

بخ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اشعه‌اش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی سازد • و شکر
و سپاسی که در مرقع شایسته صنع لئن شکرتم لأزیدنکم در جبه وجود جان انوار
جناب قدس مالک الملک بحق • واجب الوجودی حق را • تعالی عن ذلک الفهم والقیاس کمال
ذاته • وجلّ عن مسابقة الظنون جلال صفاته • که جوهر بسیط مسلسل اول را از خزینه
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بیرون آورد •
واول ما خلق الله العقل • و باز از شاخ نور عقل فیض نفس کل را بصباح صنع صمدیت
بشکفانید • و بواسطه آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان کشید و فلک
و اجرام علویات در میدان شوق از رجال مطالعه جمال از کمال • او گوی صنعت در خم
چوگان تقدیر گردان شد • بیت هر یکی شد سرگردان چو پرگار • پدید آورنده خود را طلبکار شعر
واذا نظرت الی السماء بنظرة • فاری السماء تدل انک واحد • واذا نظرت الی
الکواکب نظرة • فاری الکواکب للکوکب شاهد • و چون قبه سپهر گردون بر از روشن

و جمالی کواکب و دواری ثواقب بگماشت • از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسله اسطقسات اربعه با تضاد و
امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اثنیات در کسوت ترکیب آمد • و در ترتیب ترکیب جسمانی ثلاث در عالم کون و
فساد بظهور آمد • ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص مختلف گشته هر نوع از آن گوهرین گونا
بیانی واضح و تبیانی لایح آمد • نگین لعل و یاقوت آبدار و قطاع جواهر زواهر نقش خاتم ولله ملک
السموات والارض منقش شد • سبیکه زر ساده و قرص سیم ناب در بوته شمس زر گر و دار الضرب کان
سکه شعر ففی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • بر چهره وجود نهاد • و در ترکیب
ثانی نفس نباتات از پرده تواری عدم بصحرای ترائی وجود رسید • و در وی صفات دون مجتمع آمد تغذیه و
ازدواج و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر بر نوع مزید تهیا ترتیب یافت • و هر جزوی از آن
بر وحدت صانع و معبودی که وجود و هستی برهانیست از انیت دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد • چهره گلبرگ
طری بخط مشکین رقم شعر علی قضب الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک
رقم کشیده • و صفحات اوراق اشجار بقلم قدرت و قضا رقم وما تسقط من ورقة الا یعلمها
نگار پذیرفت • قامت بلند سرو آزاد قامت صدق بندگی را باد وزان شعر الله اکبر خالق
الاشیاء • ومکور الاظلام والاضواء • در تسبیح و شام هیات رکوع گرفت بیت
تسبیح حمد و ثنا تا میگفتند • و در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل عندلیب • و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای
در دایره اختراع نهاد • خواص آن ترکیب در وی متصف بهستی دیگر از داعیه شهوت و غضب و حس
و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد • اصناف طیور در هوا بالحان ترنم و تغرید
و انواع وحوش و سباع در فیافی • و جانوران آب بصبیح صباح و مسا • و ضروب سوام و هوام در صحرا
خاک و حجاب الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند • الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین • چون نوبت ترکیب به مرتبه رابع رسید مستعد انواع

ازتربیت آبا علوی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین رسانید يَوْمًا فَيَوْمًا وَحَالًا فَحَالًا
بکمال رسانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هیولای جسمی او
قابل صورت فَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ گشت و در او رقم ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ مزیتی دیگر ورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال کمین
دستور کرد نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که يُدْرِكُ ذَاتَهُ بِلَا وَاسِطَةٍ وَيُدْرِكُ
إِدْرَاكَهُ صفت داد تشریف وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ارزانی داشت تا در مدارج استکمال
فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عَظُمَتْ قُدْرَتُهُ بدرجهٔ وَيَتَفَكَّرُونَ
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بشارت وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَ
لْبَابِ ترقی پذیرد و آینهٔ نفس بعد از تخلیهٔ نقوش تخلیه تجلیه پذیرد چنانچه صورت معرفت بر کماهی
را حاکی و در سلک ملائکهٔ مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انتظام حالی شود و از حصول
استعداد استعداد بعیشی که از شائبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها
و لذتی بی زحمت انقراض مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
می‌رسد لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
و توام این حمد بی قیاس و تالی این سپاس بی منتها شمایم بی ... صلوات و فوایح روایح تحیات
چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس از نفحات نسایم آن صورت مصراع تَحَرَّكَ فِي نَحْرِ الْحَبِيبِ
حَمَائِلُ گیرد و درشت رشا آن ثبات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گلها و سمن پرورد
شعر عَلَى الْمُصْطَفَى الْوَضَّاحِ وَجْهًا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ كِتَابُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ نَازِلُ طرازی
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى سجعهٔ نای إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى مشکین زلف وَاللَّيْلِ إِذَا
يَغْشَى چکلی چشم مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى صاحب ... که در ضمن ... لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ

صلاه کشن

چادر روشان جناب تجشش به دوربش لا نفی رتبه لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
بر پیش انبیاء و اصفیا می‌نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تأسیس قواعد حق
حنیفی دم مباهات عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ میزد جمیع خلق که با مرتبت
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بضعفای امت تعاطف إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ
میجست موید نفسی که از دعوت بُعِثْتُ عَلَى الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ بتهدید أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ گرد ...
و طغیان از لوح وجود ... ضلال می‌شست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و متابعان ... اولو ...
سید أن السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ و السوابق از حدیقهٔ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ شعر
سَلَامٌ كَرِيحِ الْمِسْكِ فُضَّ خِتَامُهُ سَلَامٌ كَفَيْضِ الْمُزْنِ فَاضَ سِجَامُهُ سَلَامٌ كَرَوْضِ الْحَزْنِ
دَبَّجَ ... سَلَامٌ كَعِقْدِ الدُّرِّ رَاقَ نِظَامُهُ اما بعد تحریر کننده ... وَالَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ذات بجمال صاحب سعید حَاوِي الْقِدْحِ الْمُعَلَّى فِي حَلْبَةِ الْفَضَائِلِ وَ
الْعُلَى عَلَاءُ الدِّينِ صَاحِبُ الدِّيوَانِ عَطَا مَلِكُ بْنُ الصَّاحِبِ الْمَغْفُورِ بَهَاءِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ
مُحَمَّدٍ الْجُوَيْنِيِّ طَيَّبَ اللَّهُ بِنَسَائِمِ الرَّوْحِ رُوحَهُمْ وَوَالَى مِنْ غَمَائِمِ الرَّحْمَةِ فُتُوحَهُمْ
شعر نُجُومُ سَمَاءٍ كُلَّمَا غَابَ كَوْكَبٌ بَدَا كَوْكَبٌ تَأْوِي إِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ أَضَاءَتْ
لَهُمْ أَحْسَابُهُمْ وَوُجُوهُهُمْ دُجَى اللَّيْلِ حَتَّى نَظَّمَ الْجَزْعَ ثَاقِبُهُ بحکم رجاحت عقل و سجاحت
خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضیلت و تفقه و در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم
آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال با امور مملکت وقت در بسته از ضبط ... نکات
و نتایج خاطر غرایب ابکار و ... گوش و گردن عروس سخن از نظم يَنْتَثِرُ عِقْدًا لِلُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ مِنِ انْتِظَامِ
بَدَائِعِهِ و نثر يَنْتَظِمُ سِلْكُ الْمُجْتَلِي لِلْوَرْدِ الْمَنْثُورِ عِنْدَ ابْتِسَامِ رَوَائِعِهِ زیور می‌ساخت
و برای مستفیدان ... علوم بر مجره ... فکر بجز افات میریخت هَلُمَّ جَرًّا خاطر ...

جواهر بلاغت وفصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای
جوینی که جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصولٌ کالروض الممطور ضرب بها النسیم
السحری ومعانٍ کجفون الملاح اذا ادنت بالغنج السحری والفاظٌ کما
تجلی عرایس الازهار علی المنظر السحری وامتزج باریج نشره المسک والعنبر
الشحری واستعاراتٌ کصفوة القهوة بها قلب العیش جری وزند الفضل
وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری کلامٌ یداوی الکلم
وینعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم النسیم **شعر** کتابٌ لو ان اللیل یرمی بمثله
لقلت بدا عن فجر نشر ذکاء تهادی بابکار المعانی وعونها واعیان لفظ ما لهن
کفاء سوادها الا انهن اوایل ضرایرها الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت
مغول وذکر سلاطین وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای
چنگیز خان تا زمان فتح بلاد ملاحده مراکب کواکب عدد هلاکو خان **بیت** زان سخن پرور دیدم که بکو
معلوم شد کان چه عالم رای ملک آرای معنی پرور است چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب
نسخ معانی بود وآن جریده خریده بست ار اشکن زلف حروف چهره حور افش نمود الفاظ ومعانی باعقول
فضلا وفضا عمل الی خاطرانه در دلربایی آغاز نهب دهند وآن ابکار افکار هر یک از زبان منشی ومملی آواز
میساد **بیت** بر سخن نا سخن اندر سخن فرسته بشد سخن اندر سخنان از سخن آرا من بتحقیق سیاق
این ترتیب ونمط سخن طرازی بحسن ابداع واختراع وتضمینات منثور ومنظوم وتوجیهات منطوق ومفهوم
کلم سحبان وحکم لقمانیه وخطب قسی را بازار اشتهار بشکست ودر غیرت آن اشباع وایجاز ورعایت حقیقت
ومجاز ومحض ایجاز واعجاز وتناسب صدور واعجاز در صورت تشبیهات نازک وتمثیلات مرغوب واستعارات
چابک واوصاف خوب روان ابی محمد خازن را ارزان گفته **شعر** دعوا الامر فاینص والانباء

ناجیةً فاعلی نحرها غیر ابن عبادٍ والی بیانٍ متی یطلق اعنته یدع لسان ایادٍ
رهن اقیادٍ وموردِ کلابٍ عطرت زهراً علی ریاضٍ وزرت فوق اجیادٍ وثادٍ
او لا عبد الحمید بها وابن العمید اخیراً فی الی جمادٍ نزهت افزود وجهانیان را اسباب
جهانگیری وجهانداری وکمال بطش وسیاست ووفور استیلا واستعلا اوروغ میمون چنگیز خان وترتیب
لشکرکشی ودشمن کشی وآیین موافقت ومطابقت وشیوه شهامت وشجاعت ایشان که در هیچ
عهد بدین سیاقت معهود نبوده واز هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم ومحقق شد بدین مرتبه
عطا فکت را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند وصاحب دیوانین وحاوی مرتبتین گشت
شعر واذا هما اجتمعا لنفسٍ مرةً بلغت من العلیاء کل مکانٍ پس در نوبت
خانیت میمون وعهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت
خاقان غلام سایه بان امن وامان امیر ایمان خان خانان جهان **غازان محمود**
سلطان خلد الله سلطانه که عرصه ممالک عالم با نوار معدلت شاهی او همه خضر برین
از آسمان گشت ورباع حالت مورث از خاشاک کفر وضلالت زدوده نیز پیراسته کنایس مجوس
ومعابد اصنام را مدارس علم ومساجد اسلام ساخت واعلام دین هدی تا عنان آسمان برافراخت
طنطنه دین محمدی از زه به کوس محمودی عزیمه پذیرفت ودر خبایا سینه مشرکان که منابت گیاه
کفر وکناه بود غنچه توحید وایمان بشکفت دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعه
آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت مزالا
در موالات حق حنیفی بصدق اعتقاد قدم گزاردند ودر یک لحظه کفار را در ابرار واشرار صاحب اسرار
شدند وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله بدین
مقدمات مجمع حکایت غزوات واجتهادات محمود سبکتگین در دین پروری ودادگستری که بطون مصنفات

از ضعف کران مشحون است برابر از استیفا حشو نمود و در شیوه جهانداری و کامکاری با عدالت
حسن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهان دیده و خاقانان تجربت یافته بربوده و بلاد
و عباد در اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شده لمؤلفه عالم از عدلش
چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت
الآمال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها
وارتضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمترین بنده الحقیر
المقصر فی جنب الله عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح
خاطر در طیران و جوادب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلیه افضال حالیست
حالیه برای تجسیم حاله از خفی لخالی نگذرد مصرع ورب ساق زینت خلخالا و آن حجلی سبکان
قفلی نب که درج نازمعنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال می کشند و بر آستین طیره
بر ساعد از فخر و ازهی می فشانند با آنکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو اننی
صنفت الف کتاب بدین تحیه و ذکری مزین گردانید و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید مخلد
شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره و بعضی از
وقایع که بعد از انصرام آن در روزنامه شعبده فلک دوار در صحیفه مهر سپهر ثبت شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویأتیک بالاخبار من لم تزود برقم
ظهور در آمده و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنة تسع
وتسعین وستمائة والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی
بتفصیل و اجمال برحسب قضا وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت و اعدود شد
این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی نعمتی

ویا عمر کن بعض اسبابها چه ضبط محدثات و ضبط مدرک آن از معظمات علم تواریخ و اطلاع بر مقدمات
و مقامات امم سالفه و قرون ماضیه بر تأثیرات اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب
نفس گردد شعر تحسب قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان
و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان با شخص محال است والعمر قصیرة والصناعة
طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر تا بر تقدیر این مقدمات
شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم شعر سلما وحربا
نفعا وضرا جزرا ومدا حلوا ومرا معلوم شود یعنی کفی بالتجارب تأدیبا و
بتقلب الاحوال عظة واضح شود و السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر
بمن سبقه یعتبر به من لحقه تا بسبب آن بردارد توان دانست که در چه درجه مکانت ثمر
و منافع آن جمیع قرون را از سابق و مسبوق و فاضل و مفضول چگونه شامل است این نیت ثبت
و عزم جزم شد لمؤلفه گفتم که کردگار وطن بست مرا چندانکه در تعمیق و تحقیق ماجرا الفرق رفت
رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تفرق حسین خواطر و تفریق وفیض ضمایر تنمیق و ترشیق
مرامات کرد شعر فلک لدمع الطرف لما ولی ولم یطع آمری ولا زجری ما لک
لا تجری وانت البکی تجری مدی الغایات اذ نجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی
حتی متی اجری بلا اجر سرعت دهکان که پیوسته چون برق خطف در فضای مضامین جولان کردی
بتراکم غمام غموم محجوب شد فکانما قد خبت شعلات الفکرة وانتقت شقاشقها الهادرة
وانطوت حقائقها البادرة التی کانت سائرة سائرة و خاطر بود از جهت زوال
بسته دام ملالت و خسته سهام کلالت گشته گفت مصرع را لجز از عشق تو در دیده شهامت پس
مهره اضطرار رفت ... و نظر این فن بر خواند خزانه افراسیاب را در زوایا اخفا من ذوی بعث

تنها و چنین طلب دُرر و غُرر از من چه راست • آفتاب جهانتاب نیستم تا افاضت انوار بایستی توانم کردن این
استضاءت و استنارت و مادم بنا بر کثرت شبها بر کوشه صفحهٔ دماغ ورا پرده تخیلات که سالها زار
زنور بسته ام و سر بجز ز سخن سرابدت مجر کردان • مصرع • هوالمِلكُ ما كَرَّرتَهُ يَتَضَوَّعُ
بر کشاده • و از تجنیس معانی و تولید بنات ضمیر اَتَرعَ مِن نِكاحِ اُمِّ خارِجة • سحر با شعبه اعوزوت
زده خمول و پای دل بخزال است باز آغاز سودای دیگر نهاده • فَيا لَها قِصّةً في شَرحِها طُولٌ
مؤلفه • از کشف عمهای تو فریاد ای دل • آمد همه سیئات بر باد ای دل • امر طلب هیچ حاصل
بجز خون جگر ز دیده بکشاد ای دل • چون از استنطاق و جرا سنگ بر روی استنکار فایده روی ننمود
مصراع • با خامه زرو دلنواز بی گفتم • ای مختزع آیات ضمیر و ترجمان لغات سرایر • ای چمن پیرای
حدایق معانی و نقشبند کارگاه دانی • زمانه بعطف رباند دل کار افتاده را دستگیری کن و پای بخت را
بر جای دار • و سودای طیش و نخوت که در دماغ مرکب داری ترک ده • تا از دشمن و دوست به تیغ ملامت
سرزنش نیابی • مؤلفه • با کلک گفتم ای سخن پرداز من • در شرح غم فراق و کشف راز من • گفتا که نیم
من آهن یا سنگ • محکن نبود که من از آتش سازم • قلم چون از نامه کرفت بنالید و زبان صریر
آغاز کرد • مصرع • بنشین نگرن و قصهٔ آن گرگی و اشکبار • در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن
و قدمی گذاردن • بیت • بیچاره که چون مرا زده سودائی • خاصه چون در نوشتن سخن آرائی • تو
شدنا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام • و خاطر آزاد کان حرار دشت را از مشک عنبر بالین و بستر ساخته
حاصل آن جز سیاه روئی من و سفیده کاری تو چه بود • هر روز زمانه مرسم زشتاد بیت • شعر • زمانٌ
دأبُنا فيهِ كُلَّ العَجائِبِ • وَاَصبَحَتِ الاَذنابُ فَوقَ الذَّوائِبِ • هر اوچی که مستکام
تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی را لغو می پندارد • و منقولات هروی را
هر آینه مطلق خواند • جاحظ آنجا حظ از دانش خود نبیند • و کسائی کلیم در سر تربیت پوشد • نفری را کم خفی

افادهٔ تعلیم بسنده • و ده و به را خراکوش وار در حیص و بیص شده ساری انداده • و در کشف مسایل نحوی چون
بِلالٍ شِدَّةٍ فيهِ • ای هَلُمّوا نَحوِيٌّ بِشِرٍّ سمع نحات عهد رساند • اخفش خفاش صورت متواری کرد
و مازنی را وزنی نماند • و تعلیلات مبرد با رد نماید • ابن حاجب محجوب شده • و زمخشری را زخم شمرده • و فراء
بفتراض اعتراض پوستین بدرانند • و ابن الاعرابی را جهة اعراب آموزد • لا محاله مساوی و ثعلب او
مانند لغات مختلفه در زبان کاه فراهم رفته • و بجز و جهل آن دین صحاح او را بسقم نسبت دهند • و
عین نقصان را هیچ جنس فضایل و دقایق شمرده • ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانده • و انجبار رش تبدیل
بمبدل در طریق طرح استعمال کنند • و گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن باد دل گرم و دمی
سرد گوید • بیت • دم من همچو باد بر آهن • چشم من همچو ابر در بهمن • نرگس تو کل شدم و گشتیم
جز باب و باد چشم و دهن • شعر • وَهٰذِهِ عادَةُ الدُّنيا وَشيمَتُها • فَلا تَرُجَّ فَما الاَنَ
شَكيمَتُها • همچنین هر صاحب رای سخن آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال طرهٔ
پاکیزه رویان نظم بازی کند • در شیوهٔ طرد و رکب قریحهٔ امرئ القیس قریح شود • و در اسلوب مدیح
طبع از هر زهیر را از هر لب دف کرانه جوید • و در حسن اعتذارات خاطر عذرا را نابغه عقدهٔ اعتذار کیرد
و از اوصاف خمر و ذکر سرور اعشی منعش گردد • و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب
لبید را بلید و جریر را بجبر بر گوید • و فرزدق را فسرا از دق و تیسر کشد • و بتمر تمره را در رقم تقریع زند
بحتری را چیزی نخرد • و معری را از عریت معری داند • و معزی را ابوات ابیات معزی کرداند • ابن حجاج
اسم را جسم انگارد • و کثیّر را از تغزل عقیبت و کشیر دم در بندد • هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت
معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المعتز مصروف خواهد کرد • شعر • الامر
أبرِحُ عَلى ضُرٍّ مُنكَدًا • وَاُغضي عَلى الاَقذاءِ جَفنًا مُسَهَّدًا • وَكَم اَعِدُ النَّفسَ المُنى
نُكَّلًا • اِنّي مَوعِدٌ بِالخُلفِ جَدَّدتُ مَوعِدًا • اِذا قُلتُ يَأتي في غَدٍ ما يَسُرُّني • وَجاءَ

غداً فلا تبدوا وانتظر غدا • ودر پیچ و در پیچ کار بی خبرست و این شکایت ورد زبان ست

مرا دلیست پر خیال و کرمهات بجا • چو چشم یار و چو زلف سر دو پیچ • دلم رسید و چگفتم دلا چگونه دلا • دلا چو ماهی بر شست فقر و رنج

دلا صبور بحشت دلی ز کوی غمت • دلا تفو رزرست ای این رنج • دلا بآفت تنهایی مچو پیر • دلا بر آتش هجران زدود کباب

دلا زیست زیست و بیچ هیچ زیست • به نیزه جور عقاب و رنج تیر • دلا که چون همیشه باشد بشش • کوی ز ارباب کی رنج

دلا که چون کند دید کیوان کرد • چو حال غم لشوش چو چین • دلا که همراه اشهان بخنجینه • چو آرزو کند دو بشش فرح رنج

غلط همی کنم این نیست دل غمت • که مویش هر بر بخت د گرش • و هر دو ضمنی که اطراف فضیلت را استطراف ست

وافاین علوم را مستور عمر و چون عندلیب زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد و در گلشن سخندان سحبان غنچه
بجهت شکفته و در علم معانی و بیان جرجانی را جز جاهل نخوانند و در عذوبت کلام اکفی الکفات را
از زمرهٔ اکفا نشناسد و در روایت و کفایت صابی و متنبی را حسیس دانند و بتاسیس تجنیس بستی را
شعبه پستی • هستکام عمر و در ابو سعید رستمی را فرد در دم شکنند • و در القای سوال مهتبی را مهلت جواب
نداد • بسرعت رویت قابوس اطلاق بر پس بنهد • و از قدرت حذف و اصل بن عطا را نشند الف
وصل و نون تنوین بسقط انگارد • ای لب نابغه و از روز جهید را بشام • شعر • و بیت بلبل
ساور تنی ضئیلة • من الرقش فی انیابها السم ناقع • رساند • و در شب آرزو وظیفه • شعر •
عنانی من الهم ما قد عنانی • واعطیت صرف اللیالی عنانی • الف للدموع و
الهجوع فبنای عنان بصاحبان • مرتب یابد • و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض
خاطر خطیب با توغل کامل و تعمق در فن از رنگ توجیه الفاظ و اشباع معنی اورضیت یابد • و یوسف عروضی
که صدر نشین رستهٔ عروضیان ست در مواقف عجز صدر از عجز باز نشناسد • و در تقطیع اخشیه چنان از
دهشت مقطوع گردد که میان فاعلات رمل و مفاعیلن هزج امتیاز نتواند • دایم روی را بقید محنت
ایام مقید شود • و رکن وجودش از زحاف ضعیف و اجحاف هر خفیف خبر سالم • و هر متکلمی که در نظم تعابیر

اصول

اصول کلام و صحت محصول را چون تصحیح حدث محال داند • استحکام شروع در شرع شریع نعمان از روی
تمام آن او نواله ستانند • و محمد ادریس در حلقهٔ تدریس قمر ابطال بر بطلان سطر در است کشند • و مالک مملوک وار آن مقال
حمیدهٔ او معتقدی شود • با غرض او در مسایل عویص فقه قول غزالی تراند و قفال در الفقلین نماید • کحول را
سرمهٔ تنشیر در دیده کشد • و از وادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز با چیز آید • و در باب طاسیط
و سایط و وسیط متروک • ائمه الله که صاحب مذهبش چون رخصت فقه را اقتدا ائمه و تاویلات خود در جامع
شعر اشباع یابد • و در ارث حال وقت مثال و کسر جاه • و در تعریش مندوب و مستحب و مال و دهام استطاع
و استیناج گردد • و هر حکیمی محقق که از اسرار ترجیح حکمت بر دارد • و نقب رای ثاقب لآلی حکم را بسفته گیرد
از کمال غیرت صاحب شفا را از نجوم دل گرداند • و بتزییف قانون اشارات دانند • و در رسالت الطیر را تقصیر من
منطق الطیر مجاح زند • هندسی بقراط را بطیر اجلی بخرد • و دیدهٔ مذاق ثابت قره را با بت قره نماید • صفا ز ذهن ابن
الکندی نکندی گراید • و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ننطق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد • علی حکمه
راحت ذات آساید او و هم در حیز عالم چون خلا بیرون عالم خیمه محال باشد • و حصول انقسامش بر مثال جزء
لا یتجزی بالفعل نامیسر آید • و نقشش مانند جوهر هیولی بذات خود قایم • و شاید ش چون عرض محمول غیر متقوم
مردم قصه او را قضیهٔ مهمله خوانند • و در صغری و کبری از روی حسد بر نزراند • آشنا و بیگانه بر عکس مطالب
او تو فر نمایند • و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم منتج مرادات دانند • شعر •
ان الزمان لنائم للاکمل • نعم لنبیه للاخس الارذل • امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر
محض بی هنریست • بیت • هنر را عیب میگویم که من عیب هنر دانم • درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی
وقاحت را که عین فصاحت است فضاحت نام می نهند • و مخالف رای طبع سخن و تدابیر • تمامی از معانی
کفایت شمرده اند • و سعایت عمدهٔ مساعی تصور کرده • هر که چون صبح نیت پیشه گرفت چون آفتاب تاج
از کفا بر سر نهاد • و هر که چون شب لحظه پوش خطا با کثرت شتاب ناوک دلدوزش بر جگر راست کردند •

علم سکم عجز و حیران گرفته و تعلیم علم انگاشتن یا پیشه زنانه فضل غیر داری و نور ادب در ظلمت تواری
ارباب نطق معدود از ارباب جنون و کسی سخن سحره و مجنون و کردن مرتبه هر خسیس و دون شعر
لا مکّن الله دنیا ما فیها لیست تفی عند ذی لب بقیراط دنیا ما بت علی الاحرار
طالبة فطار عن کل صفعان و ضراط کدام فاضل حسیب که بی خون شفق گون از گردش
سپهر با شفقت را شبه غدر و اتصال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح
مالامال ندارد چنانکه ابن الشکل بصری گفت شعر زمان قد تفرغ للفضول یسود کل
ذی حمق جهول فان احببتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عقول قوم این قصه پر غصه
چون فرو خواند و شکایت آمیز از ثریا تا ثری رسانید و گفت اگر من بعد الیوم حکایت
فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تألیف تو اقدام بر صفحه سیمین چاه ضمیر بر خط سکین تو نهم
فحینئذ اولی الی القطع من وصل دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت در خانه محبت
خوف در مجالس انیس و همدم ضمیر و همسراز و همباز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندیده و نشنیده از صحبت
ایشان دیگر کشیده و در بیت الاحزان سینه بر سنگ خون از دیده همی بارید و زار زار می رسید بیت
با هر که در آمیختم از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خاسر
در زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد و باعث مصرع هی النفس ما عودتها تتعود
در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را به باد بر می داد و میخواند شعر ایا بهاة النفس فی
ظل ذاکم یفوز بها المشتاق لولا العوایق آخر الامر دست در دامن الابرام و سبیل
النجاح زد و پناه با جناب جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت
کای حروف آفرینش را کمال تو الف و آنکهی از لا جور در سر مدی بر چهره لام بر تو پرتو رای عالم آرایت
پوشیده نباشد که خبر محض چون فعل آن مقصود بالذات آثار ایشان اغراض ذی شرب نتوان گفت

فضای بر

در موضعی که محمول گرد بیت کز جسران عدم هر هیچ فو نهند ای عقل عجب ستم آخر تو که دانی مقالات
یاران که تیرباران ساحت و ملامت بطبع مسمع اشرف رسیده باشد خاطر را دیگر حیله پیشه ساخته و چاشنی
الکسل احلی من العسل چشیده و خار کسل را همدار مصرع کابی برافن کل لون
لونه از خورده و الی زبان به رشتی بر کشیده و بصد بیان شکایت زمین و زمان فرو میخواند و در شب و روز شکر
شعر طراز شعر اذا انا لم اکن عن آب دهر اصبت بها الغداة من الوم میخواند
و با لمام شعر اذا انا لا اساة من وضیع ولم اک له المبنی فمن الوم مولم میکرد
سبا و ارباب فضل گفتارش را در مجالس و ترغل در تعلق ویا ی در تقابل ارا قیس مصرع ان السفینة اذا لم
تحملها موجه چند از غم تادیب و تهذیب ایشان حوالت بنور دانش و هدایت شما میرود مصرع
اذا صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز رنگ
اصرار جهل و انکار را جای گیر کنند و الا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد
و چار تکبیر بر صحبت ایشان زد مصرع رفتم که مبادا به تو خوش یک نفسم نفس او به جا ضر بود از غایت دلگرمی
حال شوریده در رقت و شفقت حاضر جهان و جهانیان را می گفت شعر لا ازحلن فما ابقت
من خلدی ما استطیع به توحید مرتحل و لا من الغیض ما اقری الخیال به و لا من
الدمع ما ابکی علی الطلل در همچنان بر عادت مالوف بهوت و در قلق و اضطراب بود
و از خور و خواب عقل چون میلان نفس او را سر در دلجوئی و دلنوازی ایشان بهره کرد و عجز و سکت
ستند و آلم و آثار رقت او بر غربت او و قطعیت کامحقق دانست و سخن معقول او شنید بمقتضی
ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عزت کان راست رف
باشد مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ما چرا شعر ایا ذا ان تضجر فی مطلب
فاعلم الطالب ان تضجرا حال نفس را که شقیق شقیق او میدانست بر رسالت باز فرستاد و خاطر و خاطر را

احضار فرمود و ایشان را با دل لهم باد آنکه عاقلانه بر تجاهل و تاکف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش
و تعجب عجیب تجنب و تودد قدیم بار دوست تبلیغ نمود • دل را اندک سکون حاصل شد و نبیه آمد خاطر را صفا
گرفت و عزم پیوند آغاز کرد • وارد به قدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم
والعهود بحالها • وقد جاد ذا الاشواق حد کمالها • دل را کرم پرسید و چون جان در زیر ستم دید
و گفت مصراع • ای غم یار خویش کار خویش است • بیا و بیا ور را چه داری شعر هلم التحیة
والمقلة والذن المحبرة المفعمة • خامه نیز موافقت سر اراده تجنب نمود و در معنی انی اذل من
من و قلم • برین [illegible] کرد وقتی استماع که به تشکی نمود رباعیه چند انکه قفا خوردم از چرخ نمیساید
چیان من بخت تر آمد در کار • تا بار شدم عاقبت از ترتیبی • با این همه سرزنش برد ز دیار • قدم
برجا ده مطالعت نهاد مولفه وقد اتى من الاشواق بالراس فهات ما شئت
من اوراق و قرطاس • از اینجا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت ساحات ایشان از
تطرق حوادث مصون باد • و صاحب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت • و آن را
تجربة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردانید • مولفه همین حال در همین مجلس
همین کلک بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که
چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک شرقی از اقصی بلاد شرقیه
لشکر کشید • و برادر را قبلای با لشکری جرار و عدتی بازی بسیار بصوب قراین از مضافات
و مضافات حدود ختای نامزد فرمود • هم در قراین این احوال نوبت خانیت ابخانت
پیوست • و بر قضیت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه نشر دولتش بر سال [illegible]
با دم الفات و تبلیغ بر لیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
استرداد رفت شعر ابدا تسترد ما تهب الدهر • فیا لیت جوده کان بخلا • چنان

روعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت بگسل را داع وداع گفت • و ارتیاب را [illegible] عرض بانه یاس و تلک
الایام نداولها بین الناس • وذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمائه
برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود • اشاعت
این حالت او را مایه غرور و داعیه هوس خانیت شد • بدین واسطه قنقتای با در بالتو که بزرگترین
خواتین منکو قاآن بود موافقت کرد • و از پسران [illegible] ی و بیرلتاش و زیرکه و بعضی میرکان جغتای
و ارغدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و اورا بخانی برداشت بیت یکی را برد
دیگر آرد بجای • جهان را نخواهند باکدخدای • از دیگر سوی پسر او کتین برادر پادشاه • جاکنشی چنگیز خانی
و دیگر شاهزادگان و امرا اتفاق و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه قاآنی قبلای را
اینی با صد آقا [illegible] سکونه خیال تفوق بندد • بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد
مصراع • حدیثی بود مایه کارزار • شعر وان النار من عودین تذکی • وان الحرب اولها
کلام • چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکر از جوانب بدو نزدیکتر متصدی امر خانیت شد • و طریق
سبق [illegible] جوابد پیش گرفت • و از طریقه اسلاف و سیرت پدران نیکوی خود انحراف نمود • و این توهم
بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند • و خانه که مقر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد • و در ورنگار
زرنشان [illegible] کاتب انشا دیگر رد • خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت • عدل باید ملک را آن
کن اگر این بایدت • صاحب تخت و کلاهی از خطا دوری را • چون قبا در چین نکش گر ملک چین بایدت
با درشتیهای گردون ساز کاری کن بلطف • بر کنار تخت ملک ار زم بالین بایدت • گر عروس سلطنت را
میکنی عقد نکاح • ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت • روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمان کن
نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت • پس یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با امرا
و متوجهات و اسباب لیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چند انکه ممکن باشد بپای تخت اعلی که سپرد

للمؤلفه

دعوی رفعت درجه ذات آن ممتنع می نمود روان گردانیده ۰ و از عامه بلاد ایل بزرگان و
متمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر
سواد آن شهر را که مهندس وهم در عرصه تخییل بانی آن بود توجه نمایند ۰ الغو نبیره جغاتای که تختی
تمام و قبه بی عظیم در خدمت اریاقه برده ۰ و محل عقیده در محرم اسرار گشته و صورت حال چنان بود
که در مبدا جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و باقی پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای
قاآن مراعات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مخالفت غدری
نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است ۰ منکو قاآن از مضمون
اندیشهای مخالفان خبر یافت ۰ و بایسه و قوریشان باسرهم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد در قبضه
اقتدار مقبوض ۰ و بعضی بر تیغ یاسا معروض گشتند ۰ درین حال نبیرگان جغاتای الغو و احمد بوری
و نیکپی اغول و بغرجی را جهت صغر سن و عدم مقدار مخفی داشته اند و از زخم شمشیر قهر خلاص یافته تا
تربیت اریغ بوکا نهال قامت الغو را سرو صفت نشو و نما داده بود ۰ و روزگار به پروردن او شیوه عنایت
اصطناع و صورت اخلاص و اتباع گذشته دیده ۰ چون اریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود که
در نواحی المالیق خیام اقامت گشته ۰ و آن حدود را برای حکومت محافظت نماید ۰ و درین ممالک
ایلچیان بسبب آن متنازع شده اند آنجا آورند ۰ و الغو آنرا بصوب قراقرم میفرستند چه المالیق
سرحدیست بمثابت مرکز دارد ۰ و دیگر اعیان بلاد و دیورها معمور شهرها کان برجای قطار را از محیط مرکز
پیوند ۰ چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از المالیق تا پیش بالیغ مسافت ده منزل است
و از پیش بالیغ تا خانبالیغ از جانب جنوب براه بیابان که منزل آنرا ایغری اول گویند چهل روزه
راه و از آنجا تا قنجو که ولایت تنگت است سرحد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم
چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خانبالیغ و هم از آنجا تا قنجو همین مقدار مسافت نشان میدهند

چون مرجبات الغو را روان گردانیده ۰ و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و ورعی موفور و شوکتی موفور
داشت صورتش چون گل همه تن خوبی ۰ و سیرتش چون مل همه جان روشنی ۰ از المالیق تا کنجک و کاشغر
و کاشغر و ختن را تا آب آموی در قبضه حکومت آورد ۰ و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و باندک مدت
شوکت و استعلا و کثرت و استغنا یافت ۰ و ازین اطراف که جهت اریغ بوکا پیش او آوردند خود را برگرفت
و با او روزگار یار شد ۰ و عداوت آشکار کرد ۰ پس خواست که از اطراف فارغ و ایمن باشد ۰ و در تمشیت
امور سلطنت و دفع خصم توانا شمرد ۰ چون چنگیز خان در مبدا خروج به هر طرف نوئینی بزرگ
و لشکری بیش بترک میفرستاد تا هر یکی ربقه طاعت دایما در ایشان رعایت کنند ۰ و آنجا که تمرد
و تعرد نمایند اذلال و تخریب به نهایت بتقدیم رسانند ۰ حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری
پسری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کالرکت و
بامیان تا در غزنین بفرستادند ۰ هزاره تولی با نان نوئین بود و هزاره توشی الچکدای و هزاره
جغاتای نیسون نوئین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوقا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت
استقرار یافت ۰ و خورشید دولت جهانگیرش بر منازل قطار رسید لولیها والسعد تابعه
فی الوالد و الطفل ۰ والجد نادمه فی النهل والعلل ۰ سالی بهادر را با هزاره اینجا فرستاده
بود ۰ و بر تمامت آن لشکرها حاکم مطلق گردانیده ۰ و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جموح نفس ازین عظیم
منشی بودند ۰ الغو درین حال نیکپی اغول پسر سالی را ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که
نیکپی اغول حکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود را اشتغال نماید ۰ و سالی ایلچی به سرحد
هندوستان رود ۰ و امرا هزاره را بلشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بجاده متابعت
داده اند استمالت کند با نقیاد و مطاوعت خوانند ۰ و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند
بموجب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش گرفتند ۰ نیکپی اغول در دیار ماوراء النهر

ری دولت در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوگتای قاآن
باز شحنگی سمرقند و بخارا بکسان طایفو و بوقا پوشت مفوض بود و بقاعده مستمر ایشان مباشر
بر قرار مقرر داشت و سلدای ایلچی برغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا بجهت دروازه استمالت
کمر مطیع و خاضع کردانید و سوارانی که با اقران در قران تخمین مناهات و مباهات
شعر لنا القُرُبُ مَحلٌ والجیادُ سریرٌ لنا السیفُ شنفٌ والحدیدُ حریرٌ میزدند
و از مضایق مکامن پر خطر و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خون سوخ روی
بیرون می آمد پس سالها را که از مرض کبر و بقضا غیب سالها بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را
منتصب خود ساخت و نیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لؤلؤیة کالیمنی طفیلی
بماد بنیه چون بسمرقند رسید فآن لشکر را از غارت ممنوع کردانید لؤلؤیة کالیمنع
عطشان من الماء اما ازین جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مباهی الغو مطلع شد
و بمقطع احوال پیش نظر آورد دانست که نحو کفته اند پرنیت بخودار هرکدام بر کدام که اگر نا کم
چون کنز نحو کدام زیرکان کفته اند کار رست که مباشر آن از صحت رای و برکت سعادت بهره باید
بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل ببرد نشد و دوم مار در جیب پروردن
و دور جهان ازو هرکیاه و کیت امید شهد و شکر کیست هر خود منتهی که بوقت خود ز زخشی قابن تحمل
بر ومند نکاشت لاجرم مستحکم ادراک که در پس بیع و آرزوی شماع چون خطامی بر سطح آب
روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خاسته است آب چشمه سار تیغ فرو نشاند
و مجازات غدر و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت ادا آ خدمت فرا و نماید قصه خواندن چیست چون
اسباب وحشت و منافقت و وسایط مکاوحت بموجب کذکر رفت متوافق شده
بود از طرفین مستعد و مجهز کشته بر قصد یکدیگر لؤلؤیة دو خسرو در دستم و در پیروز جنگ و دو لشکر

دو دریا چو پولاد و سنگ در حرکت آمدند شعر کانّ ما انفکت نجوس عما را من الارض
قد جاست لها فایا قیفین المروری والتناخیب دوند و حتی هجرا بیرک المآ
صادیا با عباد و جمشیدی که نطاق قضا عالم را از ابراهیزان تضایق میکرفت و کره را با
دور زنیبا نک با و پایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف منابذت و مشاجرت شد افراد
و جلاد و جادر بعد از طراف و غیاد و طعان و طراد چون آسمان و زمین ابیات شعر الجلاد
تایس فوق آرض من دم ونجوم ببیض فی سماء قتام کرفت بر لشکر الغو چون چین زلف
خوبان شکن بشکست فتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان معقول نیز بنجات اسودگی
کشتند برقی که از نیب تیغ آریغ مانند کرمجال در میانه باشیدن نیافت سبک چون موی
خود اگر چه هم پیشانه بود در روی بتافت و چون دست تهمت پرخاش برشاخ آرزو نرسید
چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان می کزید و با اکر غار اد بار در پای تخت شکسته دیده و در
شاهراه نجات خشک آفات ریخته زود پای کریز بر داشت او صاف فروشی ناچند بر باقی لشکر او متفرق
شدند و اموال وجهت بدیشان متطرق الغو عنان بخیم خود معطوف کردانید و باجتماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول کشت و در تصاریف آن احوال سلدای ایلچی با امرا آسنزار
و لشکری چون امواج بحار بخدمت می شتد تا الغو را بخت بغال کرفت و ایشان را بنوخت و ضعف داد
جراحت روزکار بالتیام پیوست و کار ضعف نظام یافت انّ للدهر شُوَّدا و حُبُودا و کان
امر الله قدرا مقدورا چون لشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر
زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی رأینا البر
بحرا من سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در مرکش و غوغا و زلزل
زنان منزل زلزال و قدوم هدانان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جراره خطی عاصی الا

و نفس خود حصه برد شعر وجرّد من اغماده كل مرهف اذا ما انتضته الكف كاد
يسيل ترى فوق متنيه الفرند كانما تنفس فيه القين وهو صقيل ارتغ ازريغ روزگار
و غلبه خصم کامکار رسر آید گشت کوکب طالع راجع وبرج امیت ممنوع الطلوع و مزاج بخت مستقیم
چنانکه ابن بابک گفت شعر ایا نشوان من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاح
وما نهنهت فی طلب ولکن سل الحسناء عن نجح القباح لشکرش چون روی توقف
نموده پشت هزیمت بدادند و دولتش موافقت چون پشتی نیافت روی برتافت و منادی حال
این ندا بگوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت زود دیده و خون بباریدو برفت بر کف دو جو نیست
بزاریدو برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخاریدو برفت تخت و قرار
مضطرب و خوف و هراس غالب شد و قال علی بن ابی طالب علیه السلام لکل
قضاء جالب ولکل در حالب آخر بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست
و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون
حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بزخم تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تمرد و استکثار
او دهد بجز التجا بامن دولت قبلا قبله اقبال نماند عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت
برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد
مسلم بوصول و حصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون بار و رسید حکم رفت تا او را
از طرف بیار و در آورند لمؤلفه راحت خواهی بدو با کس منه از فلک روزی بین الترسیار
شرف کنکاشی یافته یعنی سؤال در حضرت کردن مثال اعتراف جرایم را که موجب آن اغراض
اغراض بود اعتراف کرد و در فر معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استیفا
ملک آسیبی رساند و بروی بخشود و جان بخشید چه بیت زابتدا عهد آدم تا بدور پادشاه

از بزرگان

از بزرگان عفو بوده است از فرو دستان گناه جهت باشیدن او صیف و مشتاه را که بعث
ایشان عبارت از ایلاق و قشلاق است معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند
که تکفل خدمت ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکای تخت سلطنت بمقام کربت
و غربت افتاد و چهره صولت را بناخن تغابن بمخراشید و از کثرت غصه خود بر خود می پیچید چون
از شراب غرور سرمست شده بود ناگاه در خمار ضجرت ماند روزگار چون آب بر روی فرو خواند
شعر وصبرا على خبر الخمار وشره بما قلت اهلا للكؤوس ومرحبا
عاقبت خمار شکن را یعنی دواء خمار الخمر من شرب الخمر نیافت و از شراب در خود بیهود
تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شریفه
جهان بود بر خاک ترحال ریخت وذلك في شهور سنه ثمان وخمسين وستمائه
و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ازو نام بیت گر تست سال گرد
هزار دولت بجز خاک تیره ترا جای نیست نزدیک بدین معنی فرو پستی که وقتی اتفاق افتاده
لمؤلفه وعمرك لابد من ان يزولا فزكان يوما وان كان الفا

موضع تتمیم ذکر

چون ارتغ برکه بخت مسعود بیگ که در خدمتش برسم منکوقاآن باسم وزارت موصوف بود در درجه
معالی همت و مکارم و ماثر بر مخیلا او مقسوم بخدمت آلغو شتافت و شرف کنکاشی دریافت
و بر قرار ملازم بنده گشت الغو مظفر و کامکار لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام
دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار اخر شهور سنه ثمان وخمسين وستمائه در المالیغ بر تخت
ملک نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هر غزه را در مبارکشاه که خاتون

قرا اغول برادرزاده جغتای باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی مصراع
وَاَعْذَبُهُمْ اَشْقَهُمْ جَنِیناً هرغنه راد خواهر بود کبکی لجای خاتون که او را هولاکو خان بزوجیت قبول
کرده و دیگر بیسکی کرخواتون صاحب خانی باتو بود و اتفاق است که نقشبندان ابداع بنوک قلم اختراع
در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و آراستگی و پاکیزگی و زیب لطف و شایستگی نینگیخته اند
هرغنه هرچند بتی خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی
اما روزگار می گفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که نکردی ز بهر مسلمان
و شیخ الشیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران و شاهباز عالم
طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود در شیره تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات
و تمجید صفات تحقیقی چون وحدت خود درو راز نهند معنی بدیع شریف که در ایضاح حجت دو
آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی ازشرم آن چون این ردیف آب
لمؤلفه ای اگر بالطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره
بروز لفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد الغو شد ندای ارجعی از زین
سراچه پایدار بدار القرار ابرار رسید بیت جانا بغریبستان چندین تمام کس بازای که در
غربت قدر تو نداند کس وَذٰلِكَ فِی شُهُورِ سَنَةِ اِحْدَی وَسِتِّینَ وَسِتَّمِائَةٍ عَلَی هٰذا
الغو را باستظهار رونق تمام و حصول مرام در سلطنت بانتظام روز میگذشت و بهر طرف که عنان همت
موید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ارتیاح مراجعت کرد ناگاه مصرع چشم بد روزگار در کار آمد
وامارات ادبار و آثار نکبت رهگذار هرغنه بسکم رضیع حلی سافرتی بورین را ازشراب ناب
روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال تیره کان را نسخ این مرثیه نگاشت لمؤلفه
دریغ نهفته سر حو صفه دریغا در گل قد آن سرو فرو رفته دریغ آن سنبل پر تاب بشکن برکش از

عاشوراء

از صدمت باد ابد شگفته دریغا سروی که همی شد تنش از زره بلگبرگ فریاد که در خاک لحد خفته دریغا
الغو چون خال او لؤلؤ کرار او سیه پوش گشت و بغمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بوتن
و تنش دود در نگرا و میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بری تو سبزه در چمنست رنگ
و تو سبزه با سمنست دیدار تو با قیامت افتاد نیک است ولی در آن سخنست آوردت قوت غضبی
و غیره و حمیت بجایی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هرغنه ایل
و متعصب ایشان بودی بتیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود بیک
مانع شد و قضا بدرا چون دعا نیکان دافع لمؤلفه دَمَائُكَ یَا سُلَیْمَی قَدْ تَقَضَّی سَوَاءٌ
اِنْ تَغْضَبْ اَوْ تَرْضَی بیت خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان همچنین بود و بود تا که بود کار جهان
به خواری و زاری می رساند که پسندیده زخم خار است پس انگه گل گلزار جهان بعد از آن الغو نیز بحکم انکه
بیت هر انگه بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی پی هرغنه گرفت و بجهان راه در او ایل
سَنَةِ اِثْنَیْنِ وَسِتِّینَ وَسِتَّمِائَةٍ روان شد و دست بر دست رفت و یار بر یار شعر
وَاِنْ اَسْتَطِعْ فِی الْحَشْرِ آتِیكَ زَائِراً وَهَیْهَاتَ لِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَشْغَالٌ سبحان الله چه
چراغ آفتاب آسای او که جلال و دارش از خسوف بیت مصون می شمرد عاقبت در عقده اسرار ادبار و پرده
محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقا نخوت و سطوتش که قرین
قاف کبریا از مراد و ستیزین اسکندر گشت هم عقاب غراب البین جادو جهید خراب آشیان هند
گشت شیر و آهوی شجاعتش که هنک جان بستان و پلنگ پیل افکن را با شغال شغالی تکلیف کردی
آخر بروبه بازی فلک گفتار عشوه جادوی در خواب خرگوش چانز تخت گردون تختش را و ایوان آن را
مناکب جوزا و قمه شعری جای بودی و رخسار و بخطش که آراسته شکر خند و طرۀ پر پیچ و بندها و ربان
شکر ریز و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان نحفته تا تربت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد

شعر ولم یزد فی الوصل الذی عاد قربه • ولم یفد الهجر الذی صاد مأتما •

و مدت ملک او چهار سال بود • پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت نشست و نفیر از زمانه بر خواست
لمؤلفه کای گردش چرخ چند آزاری و بری • هستی ز وفا و عهد یکباره بری • بر قامت شاهی چو
قبای هوزی • باز از پی تمش چو صبح پرده دری • سال بر نیامده براق بروی خروج کرد • و کوکب
طالعش بذروه شرف عروج • و در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمشیة منه و طوله

ذکر جلوس قبلا قاآن

چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد • و کمر از سلطنت از خار رفتار پیراسته گشت • تمامت پادشاه زادگان
و خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بر ندارند • و در پیدا
و پنهان و صباح و مسا مراسم و مساخط اوامر آن منقاد باشند • در اوایل شهور سنه ثمان
و خمسین و ستمایه در شهر کیجافو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند • بوقتی که مطالع از مناحس بعید
بود و ما دار بعد از نظر مناحس جدا بود • آفتاب بنقطه شرف قران یافته از سقوط حجرات ثلاث دیگر
نشو در جوش آمده و طیور را بالالاف بالوف در زمزمه سرود و خروش • لواقح ریاح حمایل شاخ خمیره را بعنبر
برسس و کنار از سبح و شام پیراسته • قوی نباتی خواص فعال شخصی و نوعی در کار آورده • و دایه
غاذیه اطفال نبات را از مرادت و مخالب پیش کاران چهار گانه ترتیب تربیت از سر گرفت
حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر حیات تنازع طبیعیات صنعت برکشاده • که قدای مولده بسبب
تولید مشتبه بحسب طبیعت مهیا کرده • نقاش مصوره خامه آزری صفت برای نیرنگ بهار اثبات
وروی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت

شعر کان عیون النرجس الغض بینها • تنادی کرای الخاقهن مواثل •
کان شقیق الارض فیه کواعب • علیهن من صبغ الجساد غلایل

وقد جمعت سوسانها فی غصونها • روا ضم الا انهن سواهل • وختم جیل الضیمران کانها
مرازب فوق الهام منها اکالیل • و نور قضبان الخلاف کانها • اصابع لم تخلق لهن انامل
تخال اذا هب الریاح خلالها • مصابیح لیل ما لهن ذبایل • وقد شربت ماء الغمامة فانثنت
کما ینثنی الشارب المتمایل • فمن اقحوان ثغره متبسم • و ورد علی اکنافه الطل جایل

قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت آمد • و عروس
خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صدق صداق استحقاق
و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل است در دست او نهاده عقد زفاف بستند
و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعت قاآننا قبلا • والجد قبل ثریا عنده قبلا • تعبیه
بطبقچه سیمین ماه لالی انجم و دراری سعود نثار کرد • مشتری بر زر جفت پا پیطیلسان بر انداخته طبق
سنزرا با لقاب زاهره مشرف گردانید • کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوب زنه قصر تشریفات
نوبت فرو کوفت • بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست • و زهره زهرا بر بساط
نشاط کوس دگون برعد پیوسته و آهنگ برکشید • لمؤلفه کای شاه کینه خواه ات گردون با
خانیت تو چو طلعت میمون باد • گر با تو کسی چو صبح صادق نبود • همچون شفق غرق شده در خون باد • تیر
دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد • و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شر
الحوادث فی الدنا • حراسة لطف الله ما طلع الشمس • بشکر صبحدم ورز عفران شفق
بر بازوی دولتش بست • تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند
و بیرون اردو شاه بسیار کلاه نزاد و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند
بیت دولت بنعم صباح کنان نو عروس وار • هر هفت کرده بر دل اوشت ذکر شد • مرغ
گر نامه او ز صبح سعادت • هر نامه را که دید منقار بر کشید • و زبان حال شعر وقد نطق

الأشياءِ وهي صوامتُ . وما كلُّ نطقِ المخبرينَ كلامُ . معنی این بیت املا میکرد .
بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست . خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست . سیارگان
فلک ثابت در بروج . بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست . سقاة یاقوت شفاه لمؤلفه وکم من
مریضٍ قد شفاهُ ارتشافُها . بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عقارٌ عقود
للرجالِ مدامةٌ . ندیمُ المنی راحٌ تریحُ الجوانبا . می پیمودند خواتین زهره عارض خوب
شمایل شعر وفیهنَّ سکری اللحظ سکری من الصبی . تعانب حلو اللفظ حلو الشمائل
با نغمات های مکلاب بجای هر که گوئی شربتی شامی از هر طرف مجلس ممتلا شد . یا عقد ثریا بمغارت
بر این مسعود گشت تازه تر از گلبر بار . و لطیف تر از یاقوت آبدار . نظم هر طرق بر بسته دگر بود
بر دست اندرون جام گوهر نگار . همه رخ چو دیبای چینی برنگ . نوازنده عود و فروشنده چنگ
زدیبای زربفت چینی قبای . همه پیش گاه شهنشه بپای . ایستاده . وشاقان لاله رخسار
چون سرو آزاد که مشک ناب وگل سیراب بار آورد لمؤلفه برده بر فرو پیش لعلش منبر نقول
از انگه بکنه آریخت از مر کلک نسرین پرست . غم ز دل بنشانده چون بر خاست بهر کار آب
فتنه برخاست از جهان برطرف مجلس چون نشست . در آن مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو
میزدند . و ساغر وار شرایط دستبوس بجای می آوردند . و ابیات ابو فراس مناسب حال آن شعر
وما خَضَرَه نارٌ بحدیثه الهبٌ . ولکن بقلب المحب تعذّب . عناقیدُ صدغیه
بحدیثه للنوی . وأمواجُ ردفیه بخصر به تلعب . ایاق شراب و قنیز در لذت و صفوت
حاکیا من خمرٍ لذّةٍ للشاربین وانهارٌ من لبنٍ لم یتغیر طعمه بر رسم دوران گشته
و سواقٍ جاریاتٍ و جوارٍ ساقیاتٍ که بهتر بین منزل جشن و طرب بود . و اندرون خرگاه
و بارگاه . از گل روی و سنبل موی دوران ایشان پر رنگ و بوی . از کاوش و طرب و لهو نشاط چون

فارغ شدند . پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارهای انواع ثیاب
مذهب و مطرف و مقصب از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند . اقربا و خواتین و امرا را بحسب مقدار
و وفق استیهال حظی موفور و نصیبی موفر ارزانی داشت . و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا نامه
چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قرمیز با کناف
شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متوجه گردانید . و رایت معدلت عام و نصفت تام بر
محدب مقعر الافلاک بر افراشت . و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره
آفتاب بنگاشت بیت عدل تو تنگ را سپری سخت نیکخت . ملک تو عدل را چو پری نیک مهربان
از دست تو مدیر نگرد تیغ تو بلا . بر کار تو نگرد که گیج تو زیان . از تأثیر عدل شاملش دروز شبان گرگ شبان
صفت گرگ گوسفند صید گشت . و بازشبیه الیف سینهٔ تیهو را از مخرزی مخارید . باوازه نصفت او
جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد . عفو او که مستقبل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم
دور و نزدیک از ترک و تاجیک می گشت . بحکم الغایات هیبت جیبا و صورت از جهره امنفر و میکرد
و بیک رویت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل میکرد . و نو عروس ملک را ... حلل
می آراست . سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد . باد جهان بر جهان
گلبرگ آزاری نمیشانید . و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد از زخم گردون . گر از گند شریف بود گردون
لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر صفحهٔ سکه نقود دیده اند . سکهٔ شکر معدلتش بطریق
نقش نقل حریف دل و جان ساخته اند . و مجره اوقات را بمجوز ستو و دعا سلطنت روز افزون مجلل گردانیده
جهان شجاع و جهان بزم شمیم مکارم پادشاه او چنان شد که جهان بیاد طراوت آن گو شورد همان
آورد . و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت وفرعها فی السماء تعدی سایه گستر شده
طوبی را در چمن خلد حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست . از اطراف چین و چین

فی کل زمان و حین اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معموری شدند
و بفیض عدل و بذل معموری گشت نظم ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ز امن او شده شیر سیاه
یار شغال نه این فراز برد و رهوا بدان چنگلک نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط
این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل آن مسیر کماله راه است
ذکر مآثر و بیان عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستمل افواه تجار
و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن
مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند
و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موزیت تطویل موجب تمزیق
این اوراق گشت المجمل مصرع ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مزایای ذات و ملکات
ذات او را مجملا یاد کرده می شود تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور کیاست او استدلال گیرند از آثار رای
و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و تقریب
ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی بر نهاد و استنباط خطی که صورت آن چون
خط شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بر آن خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود
و آن را چون جهت سعادت ... شهره گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت
و استیجاب قلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض افضال دست لا مقطوعة ولا ممنوعة
داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و عمران حضرت تقریر فرمودی
که هر گونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را احراز بالش زر مصلحت فرمودن و دیگری را
بدست زمیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما ینبغی صرف کند لا محاله
در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و کون مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتاب آن

و اسراف او بار رویت و عبرت در وجود ... ان و با زمین تا وی رسید قاعده را تاکید کردی که از
پادشاهان عدل عام بسیار ... متحبب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده
و بایسته و خجسته چون زر در صدقه دیده لان العدل یعم عوائده والبذل یخص فوائده
و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید بر بدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد آمال استرضا
چند اشخاص ممکن شود مصرع ورضی الناس غایة لا تدرک و اگر گنج قارون و مملکت سلیمان
و عمر نوح کسی را میسر باشد در سوا از آن مدت و معاذات آن مکنت ارباب حوائج و اصحاب
توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متلبس بمنا باشند و بر تقدیر
فرض محال که افاضت انعام و ادا ... شامل ... باری در مجال استیفا ... اطماع آنها
مستعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد اگر چه در ازل آزال
مقدر گشته و بر قضیت مصلحت بر حسب استعداد و دیعت مقرر شده مشری خوشحال ... ان
الانسان لربه لکنود می جنبانند و عقل ... بال پای بسته و کاد الفقر ان
یکون کفرا می گردد ... بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و ... مصالح حال
و مآل است در یک لحظه یک کلمه عالمی را عمارت و بالعدل قامت السموات والارض منصه
عرض جلوه بستران داد و باز ذکر جمیل ذخر الذاکرین و عوض الغائضین میان ملجات
باقی و پایدار گذاشت دیگر از اعداد ذکر جمیل و اعجوبه ... حکایت کرده اند
که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد درشت ... طرد و ... مصادر با معدودی از افراد لشکر جدا مانده
بیت چو اسب و تن از تاختن گشت سست فرود آمدن راهی رای جست ... ان
براهی از ... پیش با لیق فتاد ... سراج رکاب ... انجام جناب ... نزول فرمود و ...
... تعقب ... و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام

آتش اشتها طعام در تنور معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب
ظرفی قمیز متوطنان را مطالبت کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقاً دیگر سال دو
تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بر آن موضع چون علی التعیین مجتاز
بود گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف قمیز تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال
از نزول کرت اول و طلب نزول و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند
یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام برما این رسم مستمر ماند و دیگری برین اسلوب حکم راند قاآن از روشن
روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین قتاب اضافت ساخت و بزبان خشونت باز نمود
که تاسیس این قاعده ناپسندیده از تخت ترابعه وَالْبَادِیْ اَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ اَسْلَمُ اگر نوبت
پادشاهی بتو منقضی شود و امور خانیت از تقدیر الهی مقتضی مملکت داری و رعیت پروری را بدین سیاقت
رعایت خواهی کرد اکنون چون بیم آن دارد که هم و بر زیر دستان که ودایع آفریدگارند عَزَّ شَانُهُ
عَلٰی غَیْرِ الْمَعْهُوْدِ ثقلی انداخته تا روی راستی نوبت از روی یکرویی مقابل مصاف یاغی نیاوری
و بریق شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر بر روی ما که آیینه اسکندری
جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را
تقویض کند قاآن عالیهمت عادل منش فرمود تا متعلقان را صیتی ارزانی داشتند و ترفیه حال
و تخفیف مؤن و تابین احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل
هر مقبل مجلس سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان با ستایش دولت پادشاه عدل پرور
گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرد چه زیان
و با این انصاف و نصفت اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه
زباس تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد نرگس دیده زمانه بعهد دولتش هرگز نیابند بجز در

باده گرانی بیرون نصفتش باز شاهین گنجشک دری هم آشیانی عجب نبود گر از دیوان عدلش
ستاند گرگ مرسوم شبانی بدین نمط سیاقت اطراف ممالک بحفظ و سیاست قاآن تعلق داشت
و بحر نیکنامی در چمن ایام قاآن گذشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ملک
چین گشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود مستور ماند بعد همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن
مقصور گشت در شهور سَنَةَ اِحْدٰی وَسَبْعِیْنَ وَسِتَّمِائَة پا بجه و توان لشکر جان شکر چنانکه درین
قطعه گفته ام لمؤلفه جُنُوْدٌ اِذَا مَا جَنَّ لَدَی الرَّکْضِ قَسْطَلًا تَقُوْلُ لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِکٌ
حَالِکٌ تَسَاوٰی عَلَی الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَالِهِمْ مَلِیْکٌ وَمَمْلُوْکٌ وَمِلْکٌ وَمَالِکٌ
وَلَا یَمْنَعُ الْاَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَی الشَّمْسِ یَتْلُوْ کُلُّ شَیْءٍ لِهَالِکٌ روان فرمود
و با ایشان اجون و تکتش و بایان پسر کورگین و علی بیک بن ... بفرستاد و از عجایب
آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار چین بر دست بایان کفی
گردد چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه در کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات
از سواد آن جهاندار و در فرزانه چون مور و ملخ متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از صنعت
کرادون و غضر از مکاس دهر و قمرن جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِ
تِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ بایان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود
با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام تست بقوادم شمال و جنوب و مراکب اجرام
پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت بین را بر محیط محدب آب و بسیط چهره خاک قطع کرده
بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان از شکفتن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش حبش از
جنت خیل روم جنگ کشیده داشتند و مغاریان روز جنگ شب زنگی چهره به غارت دادند با لشکر
شهر ختائی در آمد فغفور را نام جوقون قابود با درجه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم

آن لشکر را مانند قضا، بلکه طلایع و طلایه از هر جانب فرا رسیده مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام
مهربند داشتند • و استیمان بپایان نامن ایله • و استیلا ذیلا • اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر
شمردند • و برضا و رغبت ایلی و رعیت شدند • و سلک در عداد طاعت • پایان مردی هوشمند با فطنت
و شهامت بود • ایشان را نوید امان داد • و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و
مصون داشت • و در سینه ارباب انجا تخم متابعت و شایعت بپاشید • تا دلها همه باذعان و انقیاد
و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت وَبِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ • پس قلعه آنجا که سینا فور خوانند •
بصعوبت مدخل و مناعت معاقل مشهور • و مشحون بافراد رجال و اشداء ابطال و محشو بذخایر و خزاین
نامحصور • روایح اقبال از تزویر رفعت آن سنگ بردل نهاده • و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه
آمده • و دست مکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده • چنانکه بیت ز آسیب چنبر فلک
افزون فراز او • برکنگره خیمه و رود سرو پاسبان • مستعصی شده بود • لشکر را باستفتاح آن اشارت
راند • محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبردار شدند •
مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود • حلو و مر احداث چشیده • و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مثل
قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار
عمر تمایلی داشت • و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایلی • از افعل و لا انفعل تکلیف فرمی حال
و در مرتع بیغمی ارتاعی شامل • عهد مغازلت و مغانات بود • نه زمان معازلت و معانات شعر
سُلُوِّي كَانَ فِي خَلْعِ الْعِذَارِ وَفِعْلِي كَانَ مِنْ غَيْرِ اعْتِذَارِ • از مدتی گوشه گرفته ام که فتح
این قلعه دست پایان نامی میسر نباید • و مدافعت و مضارعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا • اکنون بجشم لشکر احتیاج نیست • اما بیم و مطراع
و قلعه و ما فیها ملک الیمین بود رحمت دفاع و قراع • از جهت در کشادن و از قلعه شیب آمد شعر

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ هَيِّنٌ عَلَى الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْأُمُورِ وَصَعْبُهَا • خزاین و دفاین تسلیم کردند
شعر وَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِذْ نَافَاتِهِ يُحِبُّ بِلَا مَعْنًى وَيَقْلِي بِلَا سَبَبِ • درین مقام شمه
از شرح عراص عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت
کرده اند ایراد کرده شد • خنزای که بزاد اعظم ممالک چین است جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وضعی طولانی
چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد • سطح زمینش مفروش از خشت پخته
و سنگ • و اماکن و بیوت از چوب افراخته • و بتزویق تمام نقاشی خوب پرداخته • از آغاز شهر تا منتهی
سر موضع بام بسته • و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه
متشاکل بنیان متعادل ارکان • و وصف [illegible] هر روز هفتصد بالش چاو است • و کثرت ارباب
حرفت بحدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در عداد آمده اند • باقی را وقس
الْقِيَاسُ عَلَى ذَلِكَ • و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق
دفاتر ثبت گشته • با آنکه مقصد کلیه آن قطعه ساحت هریک [illegible] ایشان [illegible]
و دیگر عمله و قیمان و خدم و حشم • و اوشان با اشباع و اقوام که اسامی ایشان دخل شمار و عرض نیست و از
عوارض و تقلبات معاف باشند • و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون قیاب پارس
قیروان مغرب روی در کشد • و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز
نهند • و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند • گروه گروه بر سر راهها و محلات
و مجاز کوچه ها و شوارع و گذرها در موضع معهود خویش بحسب [illegible] نشینند • و در این وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا
بر روی مردم دیده که هستند و نگاه کنند در قطاع متجسم پوشیده بپوشند • و در میان شهر سیصد و شصت پنج
پل بسته اند • بر سر آبها و رودخانه ها • و جمله غزاره است منشعب از دریا چین و انواع سفن و
معابر نسبت احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه اکثر نگنجد • تا بعوره

خناصر وروزنامچه محاسبان مستحضر بپرسید • واز دو مام غرباء آ اصناف امم از اکناف چهار رکن عالم که
برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی طاری مجتمع شده بجدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم
باشد • این مقدمات حال دار الملک صحاحست • اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از
اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم‌تر باشد • از آن جهت
لشکین فور و زیتون و چین کلان را چون خنزای سکنه خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلا
و المجلس بدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معاد الارض در همه
آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد • واز محلی زراعت غافل رفت ده
بتمامت مزروع و معمور باشد • واما در رفاهیت و جمعیت و راحات بدان نهایت دارد • بنا بر تایید
استمالة و دولت قاآن ملکی چنان عریض بسیط که سلاطین آفاق از مبتدا زمان آدم تا غایت قرب
بذکری از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودندی تحت حیطه • مصاف مضاف ممالک گشت
و بعزمی بی خطا مملکت چین را بگشاد • و در فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان بر افکند
بیت گشوده بیکی چین ابروی و چنس بیکی تا ختن از خطا تا ختن چو آن قاآن ملکت اورا
چینی درافزود • و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت • و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد • حکم رفت
تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند • واز خزانه زر و جواهر و ثیاب
عوض داد • و در شهر منادی ندا کرد که تمغا تمغا قاآنست و چاو و چاو فغفور • بعد از مدتی فرمود
تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل ابذل و جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی
بر نشاندند که تمغا تمغا قاآن و چاو و چاو قاآن است ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرد • و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول • و بالش چاو بمصطلح
ایشان پنجاه سیرست که بهای آن ده دینار باشد • واما بالش زر و نقره پانصد مثقال است • بالش

موازی دویست چاو مسیر بود هزار دینار • و بالش نقره موازی بیست بالش چاو معین بود دیت نماز
بدین ترویج و ترتیب آن اطراف را مسخر و احکام خانیت را مقرر و مخالفان را مسخر گردانیده ولا تحسبن
الایام فی تغییر الامال و تغییر الرجال خلایقها و طرائقها لا تبدی لا سنة
الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا •

ذکر فتح جزیرهٔ مول جاوه

از قضایا که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بعد از نه شاهد مسند در شهور سنة احدی
و تسعین و ستمائة مصرع با لشکری جرار پر خاشجوی • تیغین که با انهت و ابهت معالی و عوالی
روان فرمود لو لفته علی مراکب تجری بلجة الماء • با دمان جریان چون صاعقه مقصود در ابر
مراکب سفاین نشستند • از بیم صولت شمشیر نه جزیره آن خیال • آنچنان جزیره که طولش دویست فرسنگ
و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند • والی آنجا سری را با سه با تنقسات و اعوانها
عازم بنگه حضرت شد • در راه جمعی معتمد و در کنف جوار از آن گرنعمی نداد • پسرش بعد از آن بپایتخت
اصلی پیوست • واز نصاب سیر رفاهیش و عاطفت بید ربیع نضیبی وافر یافت • و بخراج وا تاوه که
مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت • و حقیقت آن موضع و رفعت
از اطراف بحر لطایف تقیید و طارف شیحون • واز کثرت اجناس خزاین و فرط جواهر و بضایع روایع
شرایف امتعه مزوره صنع چون • انحاء و جوانب آن بارایح عود و قرنفل بریا • و اصقاع و نواحی بزبان
طوطیان گویا نظم أنا حدیقة یخجل علی نباهة نزهتی روضة الجنان ویقطر فی
مبادانی عنبرة الغیرة کاللالی فرضة عمان القمار فی مجمرة مجارانی یحترق
کالعود علی النار و ینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل

الفاخر بالأسعاد، اکا فی تدل علی وجود الخلد بالاشتراك لا بالتواطی، وتفوق
ببدایع زواهی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی، والله مشکور علی فیض النعماء
واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی، ما طوی الکتب طاو ووطی الارض
واطی. دیگر در عهد دیگر خانان تمغاچ بغراخان بالیغ بود چون قبلاق آن در خانیت مزید اقتدار
یافت آنرا ابطال کرد انیه. در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ
در چهار فرسنگ، گوئی این طود بر فرق معالی همت میستود. وآنرا اطاید و نام نهاد. وارباب
حرف واصحاب صناعات از هر جنس بر آنجا نقل فرمود. و باندک مدت از کثرت و ازدحام
خلایق مصری جامع گشت. و از وفور زیب و زینت نوری لامع. و در طرف آن شهر قرشی که بزبان
ایشان عبارت از کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح
واخشاب مبنی ساخت. و در آن هشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف بهشت معمور و سقف
مرفوع بود برافراخت. اعمدهٔ مکین و اضلاع رصین از جوانب وارجاء با فنون آرایش و انواع
تکلف ترتیب یافت. عرصهٔ زمین از ازار ابریشم مفروش. و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل
مصور و طلسمات منبت بر آن ثبت و منقوش. و روان ارشمیدس از نازکی و غرایب اقلیدس
متحیر و مدهوش. اشباک مشبک از زر و نقره. و اطراف شرفات ایوانش مثل منازل چون طارقه
وجبهه و زبره. در زمین رنگ خلد برین مشاهده کردند. و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد معاینه. هرکس که فسحت ساحت آن مکان و نزهت آن بنیان دید
شعر رای الربیع ورای الروض مربعه ورای الطود المنیع ورای شهلان
قد دکدکا. بر این نسق امور دولت و اسباب تمتع منسق یافت. و اهواء و آراء خاص و عام
بر متابعت و مبایعت منطبق. و چون امتداد عمرش از عشره دقه بر گذشته بود بتخمین سی

شعر قد شارفا لتسعین من اعوامه، ودنت منیته وحان حصاده
واسود مشرق لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده. خواست
که پسر مهین را جگین نام هم در حال حیات خود متصدی منصب نیابت و ولی عهد سلطنت گرداند
درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد. و بر تخت خانیت پای نهد
ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و آیین
پادشاه ممالک کشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد. ما بندگان چگونه
دهیم که بر خانیت جگین بعد از قاآن مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد. متفق باشیم
واو امرا را با زعان و امتثال تلقی. بل تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی پیش از موتی در
گذشت. و از هوس تاج و تخت و تحسر در مرابع مازو بخت لحد عوض یافت شعر
فلکل مفجوع سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر. اعوان بر تیمور پسر
جگین اتفاق تازه کردند. چون نوبت حیات قاآن رسید. و از این دار فنا بعالمی که دار بقاست
نوبت پیوست. اعیان حضرت را حاضر کرد. و گفت قوای نفسانی ساقط شده. و ضعف امتداد
سن با امراض و اعراض دیگر ترافق نموده قوت آورده اند. و زمان کوچ بصورت موعود از بارگاه
یزدانی بیک تنگ در رسیده. مصدوقهٔ ضمیر و محبوبات خاطر را کشف باید کرد. و خلاصهٔ اسرار از
مطویات اندرون قذف. اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک متابعت
او محقق فهو المراد. و الا که عقود عهود در تتابع بسبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد یافت
مصالح جوانب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آن را بتیمور یکدیگر باز زنند. تا شهامت
شاهانه ما او را با املاک انجو و خالصات اموال مفوض کند. و از تقلد قلاید این عهده که کاری خطیر
پر خطرست متابی گردد. مبادا بعد از ایام تیمور بود آن طمع سلطنت شیفته و تسلط آغاز کنند و لشکر

از ربقهٔ بقا و قربت عتیقت انقیاد نتوانستند و در میانهٔ امور دولت پریشان ماند و تدارک حال بر
ایشان متعذر. تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد قیمقامی
امر خانیت است مصراع وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا و بعد از وفات
قاآن مالک رقاب و نایب مناب. و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب
بیت تقریر این سخن که همی کرد این رهی داند خدای بلکه شناسد خدایگان. در موتلفات
این احوال که دهر کمین گشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که جز آن تیر
شدی نیافتند مصرع چون تیر جهد سپر با هیچ است در شهور سنهٔ ثلث و تسعین
و ستمائه آن عادل درگذشت و نام نیکو واف نه اسعد الملوک من یبقی بالعدل
ذکره و استند الیه من یاتی بعده یخلد اثر سعی مشکور و یخلف للاخلاف
بساط ملک معمور لا یبلی اسم لتموصیته ولاینلی عن صحیفة الدهر الا بان
حصافته دستوری بانی گذشت نظم بیا بگری که پرویز از زمانه چه خورد بره برپرس که گری
زر و زر کار چه برد کرا ونهاد خسته نه دیگری بگذشت ورا و گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هرکه مال
بنورشش عاقبت بنزیست نه هرکه مال جهان داشت عاقبت ببرد تمام شد داستان قبلا قاآن

ذکر جلوس تیمور قاآن

هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و دنسبة المجال در تاریخ عهد بایدوخان لایق تر بود
اما چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صبح دولت او مقارنتی داشت خواست که علاقه این سخن انفکاک
نپذیرد و سلک این عقد بواسطهٔ اجنبی قرار نگیرد چه صحو و نوع با یکدیگر مزدوج لایق تر و وصول جوهر در
محل خود رایق تر مصرع کواکب فی برج لا ابلی من درج بعد ما که قاآن مرا حق را اجابت کرد

و از چنین سرپنجه که مسند سریر تا مدت چند گاهی بر دیعی التفکن و تر تعلل شاهزادگان آقاو اینی بر حسب
التزام و امر قاآن تاموررا بخانی برداشتند و در اواخر شهور سنة اربع و تسعین و ستمائه مجمع
افتتاح آرا بمجمع اقداح ارتیاح موصول گردانید. زمانه چون روز جوانان فرخ فزای و شکمهای
شب وصل عوانان غم زدای سریر دولت را از طلعت مستلالی خود مشرق مهر آفتاب گردانید و محاط بارگاه
محیط گردار مرکز وجود او فرانشانه ساخت شعر فتوح بالعلیاء فرق سروده وحاذ
فتوح الدهر فوق سریره شاهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند وقبان
جهات مختلف و دلهای متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش
بود و باد و برق افزون نهاد و در آرایش بزبان حال میسرایید این شعر دلکش شعر فالورد بین
مضمخ و مضرج والزهر بین مکلل و متوج والثلج ینقط کالنثار ففرشنا
تلقه بانس کرمه لم تمزج طلع البهار ولاح نور شقایق وبدت سطور الورد
بین بنفسج فکان یوم ملت فی غلالة فضة والبیت من ذهب علی فیروزج ساغر
چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب
او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و در بربط استراق سمع را گوش نهاده هم بر هم طوران میگشت
کاسراریشان این رباعی رابع بود مصرع وکل حدیث جاوز الاثنین شایع لمولفه
از کلمه چو صبا حدیث با عید کرد بیدار طرب نغمه زود فعقد کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالیه از بهر کلامش
دا فعقد کرد چون رغبت او مستغنی شد و کوشش رایت نهار مختص تامور قاآن روی بساختن مهمات
مملکت آورد و بتجدید مراسم قاآن عادل که سر رساله معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح خیر
و تلاد بود در یرلیغ داد و پادشاهزادگان و وزیران و امرا را چنانکه هر یک بطرقی از ممالک دیوری مخصوص
مرسوم بود نذبرة عدة معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه

فرمود، و از مرکز ارض که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند، عیان امرا حضرت او اولیای
چنگ کنگ ترخان، پایان بیچان، علوی، عبدالله پنجان، سمرقندی، باشتشی پنجان، ایغور، قرا زم
همچنین بود، و امروز که شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعده ابتهاج مناهج آبا و
ابتهاج با حیا رسوم گزیده اسلاف که طریقهٔ مثلی وزیر معظم آصف صاحب دولتان و خلاف اقبال یار
توانند برو پیش گرفته، و ممالک را بعدل و انصاف معمور، و رعایا و لشکر را بعدل و مراعات مطیع
و مسرور داشته، و این نصیحت حالت کتابت بزبان حال املا که لمؤلفه آبا تر از ظلم ابا فرسوده و اجداد
تو اجداد جهان فرسوده اند امروز که جای خویش دادند تر، باید که چنان شوی که ایشان بردند.

ایراد حدوث واقعهٔ بغداد

بینندگان جرائد احوال روزگار، و دانندگان مضامین صحایف اخبار، کشایندگان چهرهٔ ابکار
احداث، و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته ابو اسعید چنین تقریر کرده اند
که مدینة السلام در عهد دولت خلفای بنی العباس دایم از بؤس و باس فلک در حریم امن و امان بجهت
و مضبوط کافهٔ سلاطین جهان، ایوان و بیرمات آن با فلک اثیر همراز شده، و اطراف و اکناف آن
با روضهٔ رضوان در نزهت و طراوت انباز، و در هوا و فضا آن طایر امن و سلامت در پرواز، از انواع
نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات با بغداد معتقد در حیرت شعر مشرب الخضر
ماء بغداد يا د موسى لقاء بغداد بهم مصر اذل من الف الوصل اذ لاح ماء نيل
بیت کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ، میان رجله ز ترکان ماه رخ کشمر، مدارس و بقاع بعز اعلا
خاص خاص، و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته، ولات حين مناص، ارباب صناعات
و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند، و در غیرت صورت الا

خاطر آزری

خاطر آزری بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست، چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی این
ابیات چهارگانه شعر

سقى جانبي بغداد كل غمامة ... يحاكي دموع المستهام همومها
معاهد من غزلان انس تحالفت ... لواحظها ان لا يداوى سقيمها
بها تسكن النفس النفور ويغتدي ... بآنس من قلب المقيم زعيمها
يحن اليها كل قلب كأنما ... تشاد بحبات القلوب رسومها
فكل ليالي عيشها زمن الصبى ... وكل فصول الدهر فيها نسيمها

بحقیقت آب فراتش و دجله دجله خون
در دل آب معین زده، و نیل غیرت بر رخسار چشمهٔ حیوان کشیده، ریاحینش در فصل بهار از صنوف گلها و ازهار
جنات تجري من تحتها الانهار، در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان
بلند بالای نخیلات انداخته، و در شعب مشجر زلف مجعد انگور فرو گذاشته، انار با نارنج بمغازلت حتى
حتى نادى بجنا نا دانى اشتغال نموده، با دام بزبان شکر عشاق را از چشم و لب دلدار خبر داده،
عرصهٔ آن با عرصه گاه فردوس توامان، و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان
وهذا المعنى قد استغنى عند اهل الخبرة عن البيان وليس الخبر كالعيان، در شهور
سنه ست وتسعين وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک نکهت آیت رسید، کثرت
عمارت و بواق اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال در آنچه هر چند عشر عشیر زمان سالف نبود
بنسبت دیگر شهرها میر بلاد و امصار ممالک خالی از خصب و راحت فردوس عدن می نمود، و مجمع لذات
و انس بر نبین، در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوى ناقتي خلفي وقدامي الهوى
فاني واياها لمختلفون، این چند بیت منظوم کرده، لمؤلفه اودع زوراء خليف سهاد

وأودع فيها القلب طول بقائه ... أسير ويجري من دموعي دجلة ... أرق من الماء الفرات بصادي
يقطع نفسي شوق قطعها اذا ... أتى رائح منها الي وغادي ... فؤادي حميم من تذكر خلدها
وصاحبني شوق بنار فؤاد ... تحول أحوالي بين تحولا ... بعذب مياه واخضر ارو

مصدر و منشأ آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفا
بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز
بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور و شرفات و غرفات و ایاوین دار الخلافه با کیوان تقابل
و با سماکین تناظر مینمود و از غایت ارتفاع مشیدات قباب منضد مرصعات سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ
وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ خورنق و سدیر را عرضهٔ تزویر میساخت شعر وسامية الاعلام تلحظ

دونها سنا النجم في آفاقها متضائلا | تنحط عنها ايوان كسرى بن هرمز | فاصبح في ارض المداين خاملا
فلو ابصرت ذات العماد عمادها | لاغضت على ابنائها حياء باملا | ولو لحظت حسناء تدمر حسنها
دوت كيف تبنى بعد من الجنادلا

چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودندی و اکثر محرمیت حریم حرم
با حرمت دار الخلافه داشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلکه پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بشبیه حجر الاسود
انداخته و طاق اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستین فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسجدهٔ
سده و طاق بوسش عزت عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم
معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند مهاجرتان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر واذا
قبلوا بابوابك التراب رأوه الاكرام لا الارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین
انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت
سوی حضرت امامت فرستادند چون بپیش قباب رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و
استیلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی مستنکف بپیش سنگی متخشع شدن و شرایط
تعظیم رعایت کردن مصحف بر دست داشت آنرا بر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد معتاد چنان
بود که در عیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار که در بطاق زر و دستهٔ چ

از آن

مزین و مطوق کرده و در سان خدمت مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان او زمزمهٔ
دعا اصحاب جَعَلَ اللهُ الْخَيْرَ مَعْقِدَ نَاصِيَتِهِ وَالْاِقْبَالَ غُرَّةَ وَجْهِهِ وَادْرَاكَ الْمَطَالِبِ
تَحْجِيلَ قَوَائِمِهِ وَنَيْلَ الْاَمَانِي طَلَقَ شَدِّهِ وَفَتْحَ الْفُتُوحِ غَايَةَ شَاوِهِ وَسَلَامَةَ
الْعَوَاقِبِ مَثْنَى عِنَانِهِ برخواسته سوار شدی و طبل زنان میزدند شب دیگر در روز لت فروگذاشتی
با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک مدیده دوربین کواکب در آن
زینت و تجمل تامیر نکردی و رضوان برای غلاله حور از غبار سم مرکبش غالیه استقراض نمودی لولفیه
قضا ذروهٔ خاک سم سمندش ساخت و در دیده خوبان خیت ضرانی از معتبران روایت است که
خواص و عوام مخدرات پرده ها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب همایونی نسبت بمواضع کرا گرفتندی
برای تفرج و نظاره و یک نوبت حساب کرده اند و از وجوه کرایه آن جایگاه سه هزار دینار زر حوال در
قلم آمد لولفیه چه تفرج کنی ای کار زوش نظاره و در جهان مَا هِيَ الَّا مِنْكُمْ غَرَّادَه مع حدیث
احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از آن بود که درین موضع استیفای آن
توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار از نیپاره و رسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند
و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمانشاه بن برجم ملوح مطیر الدین ایوایی و مدار در ایران امور جمهور برد و اتباع
صغیر و کبیر و شرایب مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی
مفوض و او وفا صاحب زبده ناظم حَاشِيَتَي الْمَنْظُومِ وَالْمَنْثُورِ وَنَاصِبُ رَايَتَي الْمَعْقُولِ
وَالْمَنْقُولِ کری بجلد و آراستی عزیز داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد شاعر خازن حرایت
بود شعر وَزِيرٌ وَمَا يُعْجِبُ الْمَجْدَ اَنَّهُ وَزِيرٌ عَلَيْهِ لِلسَّمَاحِ اَمِيرُ وَيَخْطُبُ مِنْ فَوْقِ
الثُّرَيَّا بِفَخْرِهِ فَلَا تَعْجَبُوا اَنَّ الْخَطِيبَ خَطِيرُ در حال تحریر ذکر او در وصف این دو بیت از
انشاد ادا کرده شعر وَقَالُوا فُلَانٌ فِي الْوَرَى لَكَ شَاتِمٌ وَاَنْتَ لَهُ دُونَ الْخَلَايِقِ مَادِحُ

فقلت ذروه ما به وطباعه فكل اناء بالذي فيه ينضح اذا الكلب لا يؤذيك عنده
فدعه الى يوم القيمة ينبح. مستعصم بدين خبث درراست و متمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت
وضلالت باشد در مذهب ترک تکلیف خلیفه بحق الامام بن الامام المفترض الطاعة على
كل الانام متعذر بود. و ابن العلقمی را اخذ و رد و صدر و ورد احوال مستبد و متفرد. شعر
الالمعي الذي يظن بك الظن كان قد رأى وقد سمعا. بی مقربان حضرت امامت
وزیر را دقیقه احترام رعایت نمیکردند. و بر قانون ادب باری سخن نمی راندند. بدین واسطه سر زده و
آزرده میگشت. عاقبة الامر غبار خاطر و اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد. و سبب اقوی در تغییر نیت
و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه میر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد
و کرخ را غارت فرمود. و بعضی سادات بنی هاشم را اسیر گردانید. و بنات و بنین در فضاحت
و ضلالت. مصرع حفاة عراة حاسرات حواسرا. از خانها بیرون کشیدند. وزیر در تشیع
مذهب تشیع مجد بود. بدین حرکت متاثر و متالم گشت. و این مکتوب را از سر اظهار ضجا. مصرع
ان تحت الضلوع داء دويا. پیش سید تاج الدین محمد بن نصر حسنی که از جمله اکابر سادات
عصر بود فرستاد. و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل
و افضال و استدلال توان کرد. ومن رأى من السيف اثره فقد رأى اكثره
هي بلده خدم بدعاء ليلي وثناء عطر مندلي وينهي انه خدم بهما من
النيل الى سامي مجده الاثيل ومجمل شوقه يغني عن التفصيل وابان شدة
القرم الى شريف تلك الشيم وينهي بعد الدعاء لايامه ولا اخلانا الله من
انعامه انه قد نهب الكرخ المعظم وديس البساط النبوي المكرم
وقد نهبوا العترة العلوية واستأسروا العصابة الهاشمية وقد حسن التمثيل

يقول

يقول شاعر من غزية شعر امور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها
اللبيب. فلهم اسوة بالحسين عليه السلام اذ نهب حرمه واريق دمه ولم
يعز نعمه شعر امرتهم امري بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الا ضحى الغد
وقد عزموا لا اتم الله عزمتهم ولا انفذ امرهم نهب الحلة والنيل بل سولت
لهم انفسهم امرا فصبر جميل وينهي ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم
الاعذار وخاطبهم اسرارا واراسلهم جهارا شعر ارى تحت الرماد وميض
نار ويوشك ان يكون لها ضرام وان لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها
جثث وهام فقلت من التعجب ليت شعري ايقاظ امية ام نيام وكان جوابهم
بعد خطابي ان لا بد من الشنعة وقتل جميع الشيعة واحراق النهاية وتمزيق الذريعة
وان لم تكن لكلامنا مطيعا لجرعناك الحمام تجريعا وكلامك كلام وجوابك
سلام ولنتركن في بغداد ادخل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند
الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرايع ونلقى اهل القرى شرار
الطبايع شعر وذي وضح من باسه وانتقامه بطي رقاع حشوها النظم والنثر
كانسجع الورقاء وهي حمامة وليس لها نهي ولا امر ولا فعلن بلي كما قال المتنبي
شعر قوم اذا اخذوا الاقلام من غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات
نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلناتينهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون شعر ووديعة من سر
آل محمد اودعتها اذ كنت من امنائها فاذا رأيت الكوكبين تقارنا في الجدي عند
صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل محمد طلابها بالترك من اعدائها فكن

لِهٰذَا الْأَمْرِ بِالْمِرْصَادِ وَتَرَقَّبَ وَلَا التَّحَلُّلَ وَالْإِغْمَاضَ شعر سِهَامُ اللَّيْلِ مُنْجِحَةُ الْمَسَاعِي
إِذَا رُمِيَتْ بِأَوْتَارِ الْخُشُوعِ * يُصَابُ بِهَا الْمَقَاتِلُ حَيْثُ كَانَتْ * فَتَنْفُذُ بِالْجَوَاشِنِ
وَالدُّرُوعِ * بدین صایبات احداث که از قسی افلاک بطشه و بدین وسایط که ذکر رفت *
وزیر کرد فرار و تشبیب حیل و فریب بر آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجرع کنند و ملک
بغداد انتزاع کنند ایشان را تیغ انتقام تقریع * در مدارج این حال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان
در شهور سنة أربع وخمسين وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله على حدته فارغ شد
و تخریب بقاع و قلاع ایشان لا سیما المرت والموت اشرف على شرفاتها بمنجنيق
وجعله دكا میسر گشت * و در مملکت صد و هفتاد سال صباحی صباحی که لشکر پادشاه
دشمن مال خورشید دار تیغ بر کشید بزوال رسید * ایلچیان را با یرلیغ مبشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف
مشارق و مغارب نزدیک و اقارب و اجانب روان فرمود * و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت
و استماع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید * و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه
بدباک که بانی اسلام را در ... مباهات شعر بِالشَّامِ قَوْمٌ وَبِبَغْدَادَ الْهَوَى وَأَنَا بِالرَّقْمَتَيْنِ
وَبِالْفُسْطَاطِ إِخْوَانِي * عِصَابَةٌ جَاوَرَتْ آدَابُهُمْ أَدَبِي * هُمْ وَإِنْ فُرِّقُوا فِي الْأَرْضِ
جِيرَانِي * وَمَا أَظُنُّ النَّوَى تَرْضَى بِمَا صَنَعَتْ * حَتَّى تُشَارِفَ بِي أَقْصَى خُرَاسَانِ *
میزدند منشی عظیم و موجبی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود * مسلمانان که در بقاع و صقاع
از ترس کار دزدان ایشان چون کار زنان محتجب پرده نشسته بودند رفاهیت بستر استراحت
فرش کردند و در ترنم فراغ و رفع پشت فاقت باز داد * مولانا اعظم شارح عُلُومِ الْأَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ نَصِيرُ الْمِلَّةِ وَالدِّينِ مُحَمَّدٌ الطُّوسِيُّ الْعَارِفُ بِاللَّهِ الْعَالِمُ بِاللَّهِ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ
أَحَلَّ اللَّهُ رُوحَهُ أَعْلَى مَحَالِّ الْفِرْدَوْسِ وَخَصَّهُ بِأَتَمِّ بَهْجَةٍ مِنْ جَلَايَا الْقُدُسِ فِي مَقَامِ

الأنس

الْأُنْسِ * مدتها در خطه قهستان موقوف بود * چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق گفت ناصری که
بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد افاضل و حکیم کامل ابو علی
مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت رفته و گفته اند * احتباس را
سبب همین بود که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد * ابن علقمی بر نظر آن مجلس ناصر الدین
محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از عواقب
تبعات آن اندیشه باید کرد * ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان
علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود مصراع وَالدَّهْرُ يُحْبَسُ وَ
الْمُهَنَّدُ يُغْمَدُ * در این حال که جهان دیگر شد و انچه او در این مدت خلاص یافت * و بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت و رافت محفوظ گشت * و بتصرف صلات و ادرار و مخصوص و حکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد
ایلخان از هر گونه در ابواب مصالح ملک و در و دقایق دولت سؤالات می فرمود و جواب بر قانون حکمت و قضیت
مصلحت در لباس تمثیل لایق و تفهیم فایق بطریق كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد
تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت * وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آيَاتُهُ مُشْرِقَةٌ آيَاتُهُ عَالِيَةٌ
رَايَاتُهُ * ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بیفراختند * و با عزم جزم و
حزم خرم دل و شادروان در بشاشت کوش و روان شد * اقبال حضرت عیش در حضرت او بیفت
و نصرت نصرت رفتار در سبزه زار شمشیر او ... میکرد * کمال البطش و مهابت نفاذ امر و قدرت ...
و سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند نظم
اگر قیصر بروم اندر زخشمت بنگرد بیت * و گر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا * بگیرد بجای خنجر و
نام تو گزینه بجای خاتم و طغرا * ابن العلقمی از پرده خفا از سر جفا بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد *
و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال

خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت معطوف گرداند بدانکه لشکر را ترتیب
مواقف و ترتیب صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند
و از اشباه معقول مستحکم که هولاکو خان بر مجرد این پیغام زیادت اعتمادی نفرمود و نیز حصانت بغداد
و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاعبت و ملاصقت
دروازه‌ها و سنگ و مضایق دروب و محلات از بوار لشکر ناصعود دایما که فسحت عرصه گیتی از وطأت
خیول و خول و از ازدحام زحوف و زحاف آن تضایق می نمود تمثل ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم
افتزان اوکتا قاآن در مبادی جلوس حاوزیت جورماغون را بلشکری قنق جباک مغول با تمامه
شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار
در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستنصر به افت و مناقب پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانیده

شعر أما تم عظیم الیأس لو أن بأسه ● أصاب ثبیرا ما استقل به قطر

این اخبار در مسامع اسماع جایگیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را
بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوق کرد او علی التواتر مصحوب ثقات
و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان
چون جبال و فارس عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافت سپرد باید که بدو ترامی رایات
همای پیکر نصرت اثر چون دل عادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکو خان در تصمیم این عزیمت
و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد و از روی احکام نجومی استسراق
بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا
بتحت مرتبه کعطفی برایت مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر و آن أوان الوصول
وصول الأتی اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود

وان

دانا شعر أدين بالنجوم ولست أدري ● ورب الأرض يفعل ما يشاء پاکا و منزها
دانا يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور که در سراچه ملک قدیمش اگر علما استبصار
با حجور زینت خلق الإنسان علّمه البیان هنگام استفسار و استقصا بر عارض صفحه جواب غالیه
والله اعلم بالصواب می کشند و اگر اطبای عیسی معجز نند که فرمانده مملکت ابدان و ارواح‌اند
در عقب موصفات و اثنای معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعت صحت میدانند و اگر
مهره علم نجوم مندسیانان عرصه افلاک و مهندسان افق کره خاک بمیل تأمل بر تخته احکام نجوم
نقش والعلم عند الله وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها إلا هو در حساب نمی آورند
هولاکو خان برأی ثابت و ضمیری منفتح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان
ایلچی فرستاد و استدعا حضور بایجو از بن سه کانه کرد و دو تیدار کوچک یکشه ایدیا و وزیر با سلیمان شاه
ارکان شده خلافت محیی الدین بن الجوزی را بفرستادند ایشان در غضب شده سونجاق را با
لشکری انبوه از اربیل روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عجب
ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام کیدت
بغرض مقصود رسید شیطان تسویل و تخییل را شیطان اغوا دراز کرد و سر حقایب حقد باز
در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله ومنه الجم الغفير سلاطین و ملوک اطراف داغ
اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت
مال و کثرت جیش دیوان عزیز أعزها الله از زمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا شنفت
گرفته چندین مال هر سال بعلت موجب عسکر و اقطاع وجوه و زرق و مرسوم اجناد صرف کردن از مقتضی
رای رزین و فکر صائب دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر را هر یک بطرفی نامزد کنند
و بشغلی موسوم گردانند تا این اموال خزانه را توفیری باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و فتنه

صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای کش غم کنه غمخوار که شعر اذا
کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لها مقیل و رغبت باستماع الحان خوش و اجتماع
با جواری چون دراری و مشاهده غلمان حوراوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف
ثغور بیض کواعب بضبط ثغور و بیض و قواضب نپرداخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف
معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و ملک فرتوت این
شعوده و تضریب در فرجام کار نحو کرانه کرد و قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول
خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمؤلفه
عزیز مصر بجوی تو یوسف صفت لکن بداراش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی اصبت فالزم و
وجدت فاغتنم را کار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور بر هم بسته قال علیه السلام
لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشتیت جمع امرا و تغییر مجتهد
سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و امرا در تفرق ایادی سبا مصدق شد و معلوم
باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت
اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد که بر راه گذر صید بر حیلت که در جبلت دارد دام
مهیا شد و دام میگسترانند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده
گردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بسنگ آوازی دهد رفته از دام گسسته شوند و صیاد
ضایع و ندامت ذایع گردد مثل است الف صیاد لا یقوم بمکش واحد
شعر ارى الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم
هولاکو خان بر میعاد مقرر روزمان منتظر طالع مسعود و نزد با سرعت از روی نخوت در حرکت آمد
و لشکری شعر تعود النبل الدروع نحالها فی البر دخنا و الهواجر لا ذا از آن

ممالک در بند که رکاب فلک سای جوشان و پیک غرور شان روان گشتند آوازه قصد لشکر
ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت به
عرض مسند الیه و صنیع حادث رفته بودند چون دوات و شرابه حضرت امامت را بدان غفلت
و توانی و کسالت و تجرئی جبانت کردند و مبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تاتار منتشر
و مستفیض است و مجموع اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یقولون
والقلب اللبیب مصدق فمبصره عمی و کلمه صم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند
اگر این خبر تحقیق پیوندد و گمان یقین شود با لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید
و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از
فضا ناگاه محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی بیشتر بر قفس بالد و در هر نفس بالد عناد
ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت چنان نزدیکتر به درایت
مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار چنانچه پیش از بود فراهم گرفته شود که قوام ملک نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت به شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط منیع و
کوشش تمام ممکن گردد لکل امور اسباب و لکل درّ ابواب و قدر توفیق یار و هر چند
زیرک سار چون صعلوکی قدر ارتبه و منقصه در دماغ او جایگیر شد از تولیه آتش فتنه توهم بشرر
کالقصر کانه جمالات صفر اندیشه کند و چون از دوری شبح سراب را شاهد مثیل چنان وری
دریا و زرف و صورت موجهای کوه آسا پیش خیال آورد و نادان منغفل و صاحب بطالت مکاسل
آسیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون نبات الما غوطه نخورد آرزوی معبر و
ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال
مثال باید داد و حبیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا اجمع الله شمله

مواضعه بعد واختلاف الآراء ینتج عدم النظام سمت پیشنهاد خود شمرده و ترصد این دو امیر
و واقعه دیدهما صرف الله الیه مکائدهما که هرچند اصحاب مشفق از سوره تبارک ... اشفاق
سورة این نصایح دیباچه ابراز درس آل عمران بروی میخواندند و از الت التباس ان البقر تشابه
علینا می کرد و آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة باز می راندند اما فاتحه حکم الست بر توقیع
تقدیر پیشانی سرنوشت می گشت و دیده خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره احزاب خود متقاعد و مستکبر دیده
تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور
پهلو بر بستر ترفه و سرور انداخته و گوش از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة فقل
للکرمی ... با وزیر قوم استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غایر آثار
بجان خریدن مثل الفتنة که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد خاصه چون نوبت خواب بیداری
کند و سهو زلت طبیب مریض را مرض نافذ شود فکیف در شب بحران قال بعض البلغاء اذا
اخیب الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثقن بالامیر اذا غشک الوزیر مهمات چون از
وراء پرده تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مطلع از مرخ بروید از زمین ...
و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد
لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی ابن ...
بدوقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را معاودت با بغداد
بچه وجه میسر شود اگر جوارت وحشیان تا رسید از بام خانها بخشتها پخته بدوافعت بر سر زنند همه را در مضائق
و شوارع محلات تا خبر یابند باخیر گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود
و دست حریف عقل و درایت بر تافته برقعه حضرت رخ در رخ ما و شان که حذیک الدهر
و انت تهزل و وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تصنیف مصطوبه احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند

حصن حصین ملک و دین گشاید و چه وقت بر حسن فرات و فیل تو میرا از اشهات دیده پنهان
اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد تا گاه خبر رسید که سوغونجاق
و بایجو و طایفه از لشکر ایلخانی پردلان اولئک فرسانی انهم ممن عصانی از طرف غربی دجله
بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن کر و مجاهد الدین ایبک المستعصمی الدویدار الصغیر را با ده هزار
سوار مرافقت ایشان را روان گردانید چون میان عسکرین کار از مبدا مصادقت بحد مصادمت
رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله مبدل شد در اول وهله لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهان دیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز کافور وش شب عنبر گون عنبر موی او را شمامه
کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب ایشان تغافل کرد
و با علام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطر جوانی با شطط جنون جمع داشت این
رای را بر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المومنین خلیفه را بدین جمع
مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی
مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان
فارغ گردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و غرور او و باد پیمائی دواتی در غضب شد لشکر را
از عقب ایشان بکهانه تحریض کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر فتاد هر دو صف مجاورت را تسویه
کردند فتح الدین بر برگی که نطاء مات من خیلاء الخیل وان تفقعت عن ذل الجماد عبارت
ازانست والبغل اشتر لمعایب الرکوب سوار گشت و تقال صدیه قوایم آن را مستور و مجلد گردانید
یعنی دغدغه فرار در مزاحمت ضمیر نماید و عنان کش خاطر نیاید آن روز مطارده کردند و در قصه بیا راتسد
بقائم بر رفتند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر محنه بغداد
گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب دلو زرین بر رسن آب تابش کشیدند و سبزه زار آسمان

سیراب کردانیده • لشکر بغداد چون نرگس از خواب درآمدند خود را همچو نیلوفر غریق آب یافتند • از طرفی آب
گردانگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد • و از دیگر سوی باد حمله لشکر صرصر اثر آب رونق اقبال را
تیره میکردانید • تا اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند
و آب باهمه سکندر افغان کنان بزبان روان برقامت و شمایل جوانان میخواند مصرع شمشاد
سمن را چنین آب دهند • فتح الدین درین معرکه منقتل شد • و اندک معدودی که از آن ورطه
ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند • عاقبت دواته با سر تن خلاص یافته
مجهول وار ببغداد درآمد • اعلام خدمت خلیفه کردانیدند که از سفر که همه خطر و هر سفر که اثر دواته با سه تن
دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند • روایت کرده‌اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند
که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین • و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کردند که چون
خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده‌اند جواب داد که از آنجا چگونه
توانند گذشت • عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیار شدند بر روی دریا چون موج گذرند • و بر قلال جبال
عقاب آسا روند • و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند • پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد
گرد غباری • و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الا شراری • و درین حال عبد القاهر نفطی
و بروایتی مجد ابراهیم بن سعد الاربلی گفته است شعر

يا سائلي ومحض الحق يزداد
اسمع فعندي نشاد وانشاد • واسمع فعندي روايات نحفظها • دراية وأحاديث واسناد
قيم ذكي نقاب حاذق يقظ • وخاطر لنقود النقد نقاد • عن غيره فنكوا في الدين او نكدوا
بما جهلا برأيي فيه إفساد • إذا اضمحلت أمور الناس ليس لهم • فيها دواء ولا حزم وانجاد
أما الوزير فمشغول بعشرته • والعارضان فتمساح ومداد • وصاحب الباب طورا شاذ يجلد
وتارة هو جنكي وعواد • وشيخ الإسلام صدر الدين مفتقر • مقصوده بحطام المال يصطاد

غدا نثر بالبؤس آباء سواسية • ما سودوا في الورى يوما ولا سادوا • إذ شيخهم شربها لو ساغ
فقل لمن يرتجي في فضله حادا • يا ضيعة الملك والدين الحنيف وما • تلقاه من حادثات الدهر بغداد

أرى المقدور كائن والحذر قد خائن والحذر دافع والتدبير تكليف إذا القدر نزل
لا يقاوم التقدير إن الحزم يربي المجد والجلالة • وكم دولة هدمها الخرق
والكلالة • از سخنان حضرت مرتضی علی است علیه السلام نعم الموازرة المشاورة
وبئس الاستعداد الاستبداد • وقال فيلسوف الهند بالرأي ينال ما لا ينال
بالقوة والجنود • بیت کسی گردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلا سپر تواند بود •
سئل من آل طاهر ما الذي أذهب ملككم قالوا شرب بالعشيات ونومة
بالغدوات • در ... ذی الحجه حجة أربع وخمسين وستمائة که چون عاشورا روز مقتل بود • و عرصه
بغداد هنه کربلا محنت کرب و بلا • و زبان حال گویان و یلا و یلا • چون نور جهان فروز صباح در
افق مشرق پیدا آمد • و از حیات و قوت حاسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت • لشکر عطارد
آثار هلاکو دیدار شعر فوارس تحت الوزن للخيل أقدمي • وليس على غير الرؤوس مجال
بأيديهم بيض العوالي كأنما • تشب على أطرافهن ذبال • مغافصة از زرا بعقوبه بعقوبه
و نکال و في المثل كما تكيل تكال • و انگال بهادر دولت و اقبال برسیدند • و از جانب
جنوب شط نزول کرد • و در حال و زمان سکون و قرار از ایشان را امن و امان رحلت مصرع شط
المزار فلا أهل ولا سكن • مادة اضطرار استنابت از جوالی دل و دیده خلیفه و اهل رشد
و روی خواب و رای صواب در حجاب استتار مستور • و زبان خلاف بطریق غربت و کربت این
ابیات انشاد میکرد با تقادی شعر وإخوان حسبتهم دروعا • فكانوها ولكن للأعادي
وخلتهم سهاما صائبات • فكانوها ولكن في فؤادي • وقالوا قد صفت منا قلوب

لقد صدقوا ولكن عن ودادی از روی اضطرار بغرور در دروب را استوار کردند و بر بارهٔ
متجنّه حاضر مستعد و متشمر بنشستند و دواتیان و شرابداران و سلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه
کثیر سواد را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند و روز دیگر که عنقای زرین بال ازین
سبز آشیان مدوّر برپرید و روی زمین بعد ما که چون آشیان مشکین مظلم بود مانند دل کامکاران
روشنائی گرفت رایات عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون گلگون مباهات
برافراختند و نایرهٔ محاربت که ضرم آن حطب غضب بغداد بود برافروختند شعر
منكسفا لعدائه عن سطوة لو حل منكبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه
دریا را با بنا بستن تخویف دهند یا بتودهٔ بازو دست در کمرگاه کوه شهلان زنند یا آفتاب را
بگل اندایند و زلزله را با فشردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را به آستین اطفا کنند
و تشکر ده کار حرب مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر نبال از بروج ممنوع الطلوع
ویسئلونك عن ذی القرنین قل سأتلوا علیكم منه ذكرا طیران آغاز کرد
و عقاب عقاب چنگل قهر باز از رفع جر محاصره علی الابنیه مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت
نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب دخل مقدر را
کمانهای تیزتر در بحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرین بستام خورشید در زیر ران ارباض
تقدیر بر سطح میدان مینای لاجوردگون جولان می نمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر
چرخ و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون بریده دعای ابرار در انصعاد و مانند
نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون هشت طرهٔ گردون
مصراع زلف شام ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند
پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و انواع تنگی و تعذیب محصوران بود و چون مستنزر راه تجلّد

می پروانید حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهها بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه برابر آن
و خود بر بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر بغداد
رعد و درخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی بایال عجز و ذل
شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند چه شطّ که در میان بغداد
چون جوی مجره بر وسط السماء جاریست از طرفی اماطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده
و از طرف دیگر لشکر آتش حمیهٔ پادشاه که بحر خضم غضب بود در مقام انتقام ایستاده ومن ورائه جهنم و
یسقی من ماء صدید و درین سال مجد الدین محمد بن حسن بن طاوس العلوی و سدید الدین
یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مضمون
آنکه ما معتقد در ایمیم و هکذا اجیل علینا وایل الینا چه از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر
سیما امیر المؤمنین النجد الهمام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال
من والاه وعاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل الفخار
صاحب ذی الفقار المتصدی لبث المكارم والصلات المتصدق بخاتمه فی
الصلوة قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الواسع العطا الشاسع
الخطی الاحذق من القطا القائل لو كشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
چنین یافته‌ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب مخلب تسلّط گردد
و درین اخبار این کلمات مخبر است اندر از قول مرتضی علی علیه السلام اذا جاءت العصابة التی
لا خلاق لها للحرب والله یا ام الظلمة ومسكن الجبابرة وام البلايا ويل لك
یا بغداد ولدارك العامرة التی اجنحة كاجنحة الطواويس تماث كما يماث
الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة ومقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه كالمجان

الْمُطَرَّقَةِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيلَةِ لَمْ يَصِلْ بِبَلَدٍ فِي الْأَقْصَاهَا وَلَا بِأَمِيرٍ إِلَّا أَنْكَهَا
هولاکو خان بسیج و بسیج شش میکرد • و بسیر غارتی و حضار ایشان بر لیغ میداد • و نکدر و علاء
الدین العجمی ابراهیم الحنجی بنجا مسیر فرستند • و برین داسطاعی سر حمله سلامت پوشیدند • و جام غفلت طاری
نوشیدند • خلیفه برقرار از خصم درون خانه • و آشنا در ترازینکانه • دشمن پنهان در دولت بکار
و واقف بر سود و زیان کار **شعر** وَأَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي • وَأَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ
الْبِعَادِ • در باب کرد کش در این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل اضطراب میکرد • که در مان
این درد چیست • و در زمان این مصیبت که عمت و طامت صفت دارد دستگیر و پایمرد کیست •
این می گفت و می گریست **لمؤلفه** آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ • آفاق را ز دود دل اعلام
میدهد • اشکم چو بر تنفس چکد از دیده در کنار • بر فرات دامدی وام میدهد • وزیر تقریر کرد که لشکر
مغول نهایت ندارد • و در شهر لشکری که بدان کفعیتین خصم باز توان مالیدن نه • ممالک و اقتدار
حشم تا غایت کوشش جاجرانه کخرکتة المذبوح نمودند • بعد الیوم مرافعت ممکن نخواهد بود • و
استیلاء ایشان هر روز زیاده می شود • و امداد و اسباب بیشتر تیسیر می یابد • و اهمال را استمساک بذیل
تثبت هر دم کمتر • صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست • که خلیفه بمقتضاء اُتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ
منازعت ترک اختیار کند • و برکت موافقت و مصالحت سازد • اگر چه طریقه مَا تَرَكُوكُمْ
نمی سپرند فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ • با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست
و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشه هوشمندان **بیت**
گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو • گفت این همه نام و ننگ که بود ترا **شعر** تَلَفُ الْجَنَانِ الْحُبُّ مِنَ الْحُبِّ
بِسِوَى أَنْ مَاءَ وَجْهِي ذَالِ • قَالَ لِي صَاحِبٌ كَأَنَّهُ فِي وَجْهٍ • هَلْ مَاءُ الْفَضْلِ
عَنْكَ مَالٌ • صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد خلیفه زر و تحف نزد هولاکو خان

رد • که باعث بر حرکت ایلخان طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود • چون خلیفه مبذول دارد • بعد از آن
قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا • مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم • و در تمهید اسباب تناصر و تظافر
نمائیم • تا دختری از ازواج خانیت جهت خلف صدق خلیفه در عقد ازدواج آید • و دره از صدف بحر امانت
در انتصار زوجیت پسر او با نقصیر فسلک شود • و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد • و دولت
سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد • و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان مصون و محقون ماند
و جاه و عظمت خلافت با ستظهار پادشاه کامکار روز افزون **لمؤلفه** هَذَا يَدٌ وَإِنَّ الزَّمَانَ آبَى
سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود • که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق
بروی مبهم گشت • چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول و سایل موافق مصلحت نمود •
درین قضیه به قصور نقیض متقدم بر صحت تالی حکم کرد • و اندیشه خصم الصدیق • لاجرم هر سخیف عقلی که بلایه دشمن
فریفته شود جای بدو سزاوار است • و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد و بنا کام قسم جام کار از کفه خواندره زده و
سوگوار و خسته خاطر در دل افگار گردد • و از خلیفه انصاف دهد و کرید **لمؤلفه** وَفِي أَسْتَحِقُّ وَذَا الْحَقِّ
حاصل کار چون روز دولت معتصم شعار عباسیان داشت • و رای او ظاهر اقایه محن را طالع و محقق بود •
و از روزگار رحایج مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب ناموجود و مستنصر بمراتع غیر رابع • و راضی از خلافت
بدین مضاجع • و معتمد و مستظهر که بعجز در مراد ماله علی الدوام منصور و بر مراد خواهد بود • و واثق که بابش و ابن العلقمی
مهتدی و رشید گردد • و از غایت سطوات ایلخان چون هرون بر تبعیت موسی مامون • وَاللَّهُ هُوَ النَّاصِرُ
الْمُقْتَدِرُ الْمُعِينُ • وَالْهَادِي إِلَى الْمَنْهَجِ الْمُبِينِ • یکشنبه چهارم ماه صفر سَنَةَ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ
وَسِتِّمِائَةٍ يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا • با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علمای دانشمندان
و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان حرم استرحاب و توجه بجانب
ایلخان کرد • و ظهر قوالگریان از شاه همراه شهرستان صدم یعنی درب بغداد بیرون شد • **شعر**

٤٦ یوماً عبوساً قمطریراً [illegible]

آه من عزمة بغير اياب ۔ آه من حسرة على الاحباب ۔ چون نزدیک ربض که عبارت از آن بعث ایشان گرپاس است رسیدند ۔ غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند ۔ خلیفه و پسران را با دو سه خادم باز دادند ۔ و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد ۔ و خلیفه با خود می گفت شعر فرحى الخير وانتظرى ايابى ۔ اذا ما القارظ العنزى آبا ۔ سپاه شه و دو دانگ و شهزادها چند خواص جای سرا پادشاه اختصاص یافتند ۔ صبحگاهی که ترنج زلیخاء را برکنار طبق افق نهادند ۔ و دست مشعبد لمعان نور مهرها کواکب از روی نطع سیماب برچید ۔ ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب غارت و تاراج در بغداد و ما فیها زنند مصرع وموقد النار لا تكرى بتكريتا ۔ بارول باز و که از احکام اجعل بينكم وبينهم ردما حکایت کرد ۔ و خندق که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند ۔ بعد از آن منجنیق شاهین جانب که در کوه کوبانی افتد ۔ و گرگ غشوم که زربهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد ۔ مطلق العنان خلیع العذار در شهر افکندند با امراد قتل و بیم والله يدعوا الى دار السلام ويهدى من يشاء الى صراط مستقيم ۔ افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بهم روان گشت ۔ ويهلك الحرث والنسل بر اموال و حقیقات بغداد خوانده شد ۔ خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکلی غارت کردند ۔ و بعد قتم قهر شرفات آن را چون سر عیبت زرکان در پیش انداختند ۔ و دور و قصور که از آبگینه و غرف جنان از رشم ایام و این آن بقصور قصور بود و از خیبت زینت عور با خاک کوی برابر شد ۔ و بزبان حال گریه آیت کم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم برخواند بیت پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان ۔ و منذ اشعر قصید و شی بر آمد از در و بامها شعر سقى عهد سعدى حيث كان خيامها ۔ بواكر ابكار العهاد غمامها ۔ وان عز ناءلها

وشطر ازدها ۔ واوحش مغناها واقوى مقامها ۔ قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هذه منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم میزد شعر جر انا جاد الزمان عليهم ۔ اذا جاد حكمهم على الجيران ۔ فرشها و ضدها مرتب و مرصع بکار و پاره بیکر دند ۔ و می بردند پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا کوش کنیزانش بیارست آرید ۔ لولو لالا فروش تا نام خود الاکرد ۔ در حریم حرمتش الا که بر پوشیده که دست کلفه بر روی کلی رعب نکرد ۔ آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت ۔ تا تابنیش مستی و الضع الاما کرد ۔ چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند ۔ و هریک دست نخش عفریتی از لشکر تتار شد ۔ و روز روشن پیش چشم آن امهات مکارم و محصنات تار شعر فلان ابو دخترنا اما لما ضربت على كلا كلها ايدى الترك كلا ۔ در کیفیت زلزله یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد ۔ ملکا چنان که شعر خانهٔ شروانه او صاف آن را لایق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم ۔ بیت الحرام ثانی دار السلام صغر ۔ بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت وكم من قرية اهلكنا ما فجاءها باسنا بياتا یافت ۔ محال سرور و مکامن سر یر خرابا یبابا گذاشتند شعر لهف بالديار فنادها بسلام حيث من دمن ودمنم خيام ۔ كانت دبو على الظباء اوانسا ۔ مالها لنوافر الارام ۔ غراب البين وحشت بر سر هر کاهی اعلام و از فریاد شعر يا دهر كيف احبابى وما صنعوا يا دار ابن هم يا دار يا دار ۔ در گرفت ۔ و از آن همه نعمت اسباب و اصحاب و اتراب جز نشد وما بالدار دعوى وما بها دوى ۔ نمو داری نماند ۔ چنانکه میر معزی گفت نظم از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ۔ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی ۔ برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ۔ القصه اطناب

چیت بغداد خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد • مغولان اطلس و اوانی زرین
و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند •
و از این جنس اشیا بسیار اتفاق افتاد • و چندین کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت
و نعمت رسیدند • لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج و مجلوبات
روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و الاقی و قپچاقی و سراری ترک و ختا و بربری
حاصل شد که فذلک آن در عقد حساب و وهم نگنجد • و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش
و فراش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند
زمین صورت وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا گرفت • و از تعجب چندان مالها قَالَ الْإِنْسَانُ
مَا لَهَا • و خلیفه مستعصم جهت آب قراح استنباط کرده بود • و آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر
و ناصر ملآن ساخته آن را ذخیره داشتند • و این قضیه مشهور است که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ادْعُونِي را اجابت کرد • از وی حوضی مملو از زر ماند • نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود
بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قوت التفات انفاق کنم
خادم خنده زد • مستنصر بر آن ترک ادب خشم آورد • و از موجب خنده سؤال کرد • گفت روزی در خدمت
جدت اینجا آمدم از این حوض یک گز هنوز پر نشده بود گفت مدت زندگانی چندان می باید
این را تمام مالامال گردانم • از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم • بار دیگر مستنصر آن زرها را در مصارف خیر
صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت • و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز بحقیقت
ام المدارس آفاق است • مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت به مستعصم رسید باز آنک وقت آن
حوض را باز مالامال ساخته بود • لاجرم عاقبت چون بتصحیف آن مختص شد • و از معتبران روایت است
که چهار هزار چارپای و اثقال غنایم و انفال بخیم راندند • کار رفت آن کاس ورشی کعبه بقوم غرشی

شعر إِذَا مَا أَكَلْنَا بَقْلَةً أَوْ كُسَيْرَةً • وَمِمَّا غِرَاءٌ فَوْقَ دَرْشٍ مُرَشَّشٍ تَمَّهُ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا • بِتِلْكَ الْقَلَايَا وَالْخَبِيزِ الْمُنَفَّشِ • کاملان دانند که در دنیا
نایافت از غم نایافت بهتر • و اندوه نیستی از نیستی مولم تر نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ
غور جور روزگار ناپیداست • و بازیچه احوال و شرور دوران فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ • بعد از دو سه روز خلیفه وقت را آنکه مکتوبه بسیج راه حرم عزیمت • و در بیت
از آیت قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ کرد • و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع
و زاری نمود • مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت غازه بند که معبود کتابت و معنی آن
که در حق ایشان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند • هر چند در این موضع روایات مختلف است
چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند • چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد
ایشان بسمع اشرف ایلخان رسانیدند • ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شمیت محبوب
چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معادات • و ماده بغضا و منافرت شعر تَبًّا لَهُ مِنْ
خَادِعٍ مُمَاذِقٍ • أَصْفَرَ ذِي الْوَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ • طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند • ذهب
شکرخنده قهر میزد • و در مواجهه خلیفه می گفت شعر يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِمَالِكَ مَا لَكَ
فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ مَالِكَ • پس او را گفت اشارت پادشاه روی زمین بر آن
جمله است که ازین طبق تناول کنی • گفت زر را چگونه توان خوردن • ایلخان گفت پس ای ممالک فرمای
بواسطه ترجمان فرمود • چون معلوم است که زر نمیتوان خوردن چرا لشکر و اعوان تفرقه نکردی
تا بفدیه جان خود و چندین خلایق ما را در آن مشارکت ندادی • تا ملک موروث از تفرقه چنین
لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر

لمن طلب الدنیا اذا لم ترد بها • سرور محب او اساءة مجرم • ازین سخن که چاشنی حکمت
داشت خلیفه نکته جواب نوشت • باد لاجون کوره زرگران دم درکشید • و از چاه دیده ستم دیده دیم
بقوارنی دمعها النّخل والنّخل • ریاض نو ول یافته دیده را آب داد • یعنی بیت اگر گریه
اگر کار بسامان نشود • آخر کم از آنکه آب روئی ببرم • امیان درفتی واتقا را و با ملازمان مغاوضت پیش
گفتند ای مسلمان اولو الامر خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج مخدوم ما ندیده اید • اگر ازین
ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکر با بروی جمع شود • و استیناف حشد و استعداد کنند
و باز تدارک آن مهم را بتجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج نیفتد
مرد وقتی بسیار فرصت فوت نکرد اند • و گفت مکان بخیال سما و دست از دست غدیر در
زمینی که خار زهر نک پاشید و باشد توقع نیشکر ندارد • و سینه را که با آزار خلید • بعد از آن بوی
وفا طمع نکند • تعذیب دشمن را مجلس بهتر از مطموره عدم کجا باشد • و تا دیبا و را تازیانه لایق تر
از شیب مقرعه فاجورت چکر نبیند • لمؤلفه فلا تبقین شانیک والدهر مسعد
فما کل مشنوء یتیسر ثانیا • پادشاه بعد ازین بلیغ داد عرضه داشتند • که تیغ سفاح را اکنون
مستعصم رنگین نتوان کرد • پس او را در نمد پیچیدند • و بر عادت اکثر مغول لگدکوب اعضا وابعاض
او در متلاشی کردانیدند • و رونق امامت بدان صدمت لاشی • روح و جسد او بمصعد و مهبط آن
وزین فرستادند • و مدت تمکن او در مسند بیست سال بود • عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلق یافت • بیت • ستم تنها نه بر چون او کسی رفت • درین پرده ازین
بازی بسی رفت • و بها انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذووا الهمم من اسلافه العز
منارها • واغلی على المتصدین لتلك المنقبة اسعارها • وذلك في الرابع عشر من
شهر صفر سنة خمس وخمسین وستمائة • ونادی منادی لسان الحال یا من اراد

ان یجمع

ان یجمع دعة الملك ودعة النفس فی خیر واحد فظفر بیر والاذوا لهما سیظفر
بك وقد ذهل رحمه الله تعالى ان مآل الاموال الى الزوال • واعمال الآمال
خبال • والملك صید شرود لا یصیده كل صاید • والدولة غادة
سلطانة لا تنقاد لكل قاید • الحزم جنة العاقل • والكسل جنة الغافل • و
الرأی السدید فی سیاسة الملك اقوى من الجد الجدید وحد الحدید • والفكر
المعقول امضى من البارز المصقول • والملك اذا تفرغ من استشارة الناصح
واستقداح الرای الصایب • فهو جدیر بمقاساة المصاعب • من كان قدر
ودرایة كالافلاك والشمس سناء وسنا • فعلیه ان یهجر كالنجم رقادا و
سنا • الا انما الدنیا اذا ارمتها رمتك • واذا استفتته سفتك • نعیمها هباء وهی
والظل سواء • فاذا اقبل له المرء ولی • واذا ولی المرء علیه بنعم لیتولی
لیس السعید الا من تفكر الیوم فی غداه • ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم
الی ما غداه • واین رباعی فارسی هم درین معنی وقتی بر حسب حال انتظام یافته بود چون وجه مناب
مقرر بود محرر شد • لمؤلفه • بر نطع فلك چو نرد غم باختنیست • وین مركب روح از جهان تاختنیست
بشتاب در امضاء عزایم زیراك • بد عهدی روزگار بشناختنیست • چون شمع دولت عباسیان
بر آستین قهر كشته شد • و روز بخت برگشته • ابن علقمی توقع داشت كه در عرض مساعی حمیده و كفو جزیل امداد
ز نخت در حق او از حضرت فایض گردد • و مصالح حكومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود
و او بكثرت وقوف و بصیرت تمام در كیفیت صروف و ضروب اطواری مناهج و صنوف مجاری مدارج
مخصوص است بدین غرض شود • همت ایلخانی او را التفات ننموده و گفت • مطمع صلاح و مطمح اخلاص از
وی برخواست • چون ولی نعمت خود را بر انداز نشید • و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابله اصطناع ارتکاب

او در درو اشته آمد کوچ دادن مارا نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخان که به بغداد در آمد علی بهادر بود که
دروازه حلبه را مسخر کرده بود او را امیر شحنگی فرموده باستحقاق بغداد داد و ابن عمران را که در مدت
عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود در راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان
بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را اتغار از بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد
از طایفه ثقات سال خورده تحقیق رفت غرابت حکایت او را که از غرایب ایام است چنین روایت
کرده‌اند وَالعُهدَةُ عَلَی الرّاوِی که او از ضیاع الناس بعقوبه و از اراذل و پلیس و فارغ از زرع و حرث
و کاسه خدمت صاحب بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیاقی نفیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی
بروی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از آنکه سال که چتر آفتاب گرمش ایلخانی بر سواد دیار عراق
سایه انداختی روزی منسوب او در وقت هواجر رشته ظهایر که از حرارت لهیب خورشید جمرات
آتش پرست واقران گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهتر غنیمی
گرفتی و بتاثیر هوا اکرم مصراع بشیر زم زم شدی بر مسام ماهی وال بر تر تختی قیلوله را فراش استراح
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناگاه بزرگ لشکر
خواب چنانکه گفته‌اند شعر قَد غَشِیَ النَّومُ و یُغرِیدُنِی اَدفَعُهُ عَنّی و یَسرِیدُنِی گاه
بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را سر پنجه تعطیل با در بافت حاکم
پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت ساعادت
سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بکاسه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده
بودی و در شهر دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد بِأَسرِهَا عَودًا و تَخَلُّدًا لا اَهمًا لا بَل جِدًّا
در قبضه ارادت من آمده چنانکه از قصر استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزا در چنین حالی
بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت کنار دور انداخت شعر

وَلَیسَ لِرِجلٍ حَطَّهُ اللّهُ رافِعٌ وَلَیسَ لِشَیءٍ شاءَهُ اللّهُ دافِعٌ از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز
و روزگار مسخره دشمن جاه پرور اگر پایمالی فراز و گردن کش شود و بمساعدت ساعد دولت
ممکنی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض و دراز نتوان کرد چه این
شیوه از وی مستغرب و مستبدع نیست باری هر مدان آن قضیه را اضغاث احلام مستحق
اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان انداختند درین حالت که ایلخان عالم
محاصره بغداد فرموده بود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا
فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست جیش اعراق در کمان عراق گذاشته بر او
بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود
آمد و این سخن در دل ایلخان کارگر شده استحسان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود
چون هیچ حال بعجز خزانه محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق گفتند لمؤلفه کهن ترسیلی
از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده
چریک پادشاه را اتغار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال می نمود
او را شحنه دادند بر آبا پیرو وزیر و نحیف ها که معتق تربیة خلافت بود در نفس بعقوبه و حوالی او وقوف داشت
نمود که بجده روز در حسب تعیین پادشاه و حوالت بعلم خود لشکر را اتغار داد و اگر بدیده اعتبار نگرند
به خلاف این صورت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا
حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او
نوکر باشد از که خود عظیم نادم شد و حریف یأس و خجلت را منادم گشت مع هذا مغولان در اهانت
و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در نانوایی بسر تمغا و بوطه میکرد و تجلدی مینمود
و با هدایت رشید اطراف تعلق می ساخت حَتّی اَستَوفی اَعمارًا قَرِیبَ ما بَقِیَ مِن دَنِفٍ فی دِقَّةٍ

و مضى في حزن القلب وحرقه بمآل کمیت ازین جنس نرد بد و بنیاد شر و فساد درین وجه
میان ابنای زمان مستمر کرد. قال المأمون لبعض اولاده اياك ان تصغى لاستماع
قول السعاة فانه ما سعى رجل برجل الا انحط من قدره عندي ما لا ينجلي عنه
ابدا. و در حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی ما ظنكم بقوم يمقتهم الله على الصدق
و در است گفته اند که هیچ طایفه اعتماد در ایشان نشاید دزدی زخم خورده و پادشاهی ستمکاره و دشمنی کرده
تهی شعار رودررو و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان
گشاید. بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب مبرات و مدارس و در ابطه باقلام
مختلفه و عقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا يلعن ابن العلقمي. نمودند که یکی از ارباب موالات
آن تشنیع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرده بود بمعنا دو چوب مجازاتش بزدند. میان مشغول طریق محمود
و عادت مستحسن است که هرگز نفاق و سخن چینی را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد در ایشان ننگرند و اگر
احیانا بسبب منفعتی یا گوشمال معاندی نفاق را تربیت و تقویت کنند و سخن او در گوش گیرند
چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ حجر
بعد از استعمال خبیثی مستقذر دانند و سخن او را عبثی مستهذر. كمثل الشيطان اذ قال للا
نسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك. ورش قول و نم او را اگر چه بصدق آمیزان
باید مقداری نماند تحلیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب فقد احتمل بهتانا
واثما مبينا. مبین گردد و این قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد. مدت چند روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و
تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند. پادشاه بر حشاشه بقایا رحمت کرد
و لشکر را از قتل منع فرمود. مصرع مهلا فقد ادبت في العلواء. و امرا و شحنگان نصب کرد

وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث ثانی و مفترزات و مثالث و مثانی
و محیی مراسم و دارس فن موسیقی بود. و مصنفات متقدمان را متروک گردانیده و بر اصول پرده های اثنی
عشر چند شعبه تفریع کرد. و منزلات قدام مصنفان سلف باز نمود. و در صورت عمل چون بالحان محیره
از نشآت و معمولات خود غزل را در پرده نوا کشیدی بقول راست بسیط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب
این صناعت بدو است جای گرفته بودی. و هر گاه که با شطر زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته کردی یا
طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای فتادی. و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی. و بر مثال قحفه در گوش
کشیدی. و نوای صورت شاخص الابصار ماندی. و هنگام آنکه فن علم نسب و تألیف از حکم مطلق
او روان افلاطون مرحوم شدی. و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی. و از
بقیه ذوق تقریرش اطلس فلک طنینی گشتی و به سماع و ایقاع بر سیات موزون خود در حرکت و
دوران آمدی. در سیاق این احوال چند که سیر دولت پادشاه بهشت افت. و از صدر النهار تا وقت
غروب سیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت و صبح آویزه بنظر بروی نمی انداخت
چون حال و عرض داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت. و در ضمن بهار ده هزار دینار از بغداد
بطریق ادرار رسما بالف نونه مقرر فرمود. و سالها برادر و فرزندان او آن عارفه مرفه بودند. چون مال جهان
اندوخته و دشمن بر انداخته گشت. و دیار و ربوع کشف و برده و دوخته و کارها بر وفق ارادت ساخته
از حکم اشارت پادشاه و مولانا آغا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر
بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارات و معجزترین اشارات محتوی بر علان چنانکه فتح نامه ارسال
شدید سطوت و مزید قهر او بر خیط عطای نفس عصار و تحریف لات و بحکام قطعا رو انهار شوکت مستوفی بر شامات فرستاد

صورت فتحنامه که بشامات نوشته شد

اللهم فاطر السموات والأرض يعلم الملك الناصر أنا نزلنا بغداد في سنة
خمس وخمسين وستمائة فاستأثرنا مالكها وسألنا وسائل فنبا وندم
واستوجب منا العدم وضن بالمال فآل به الأمر إلى ما آل واستبدل
نفائس نفيسة نفوسا بائدة خسيسة وكان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا
وقد قال القائل مصرع إذا تم أمر دنا نقصه ونحن في الاستزادة أما بعد
يعلم الملك الناصر وسيف الدين بن يعمور وعلاء الدين القيمري وسائر
أمراء الشام والأجناد أنا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على من حل
عليه غضبه فلكم من مضى معتبر ومن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغيركم
وسلموا إلينا أمركم قبل أن ينكشف الغطا ويحل عليكم منا الخطا فنحن لا
نرحم من بكى ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل
ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وأيتمنا الأولاد و
أظهرنا في الأرض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فأي أرض تحويكم
وأي بلاد تؤويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص
خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولتوتنا سواحق قلوبنا
كالجبال وأعدادنا كالرمال فمن رام أماننا سلم ومن رام حربنا ندم
ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فإن أنتم قبلتم شرطنا وأطعتم أمرنا كان لكم
ما لنا وعليكم ما علينا وإن أنتم خالفتم وأبيتم وعلى بغيكم تماديتم
فلا تلوموا إلا أنفسكم وذلك بما كسبت أيديكم فقد أعذر من أنذر وأنصف
من حذر فالحصون بين أيدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع

ودعاءكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم أكلتم الحرام وخنتم الأيمان
وأظهرتم البدع وأضعتم الجمع واستحسنتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد
والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم
تستكبرون في الأرض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين كفروا
أي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم أننا الكفرة وثبت عندنا أنكم
الفجرة فسلطنا عليكم من بيده أمور مدبرة وأحكام مقدرة فعزيزكم
لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين أيدينا طويل
والأمن والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكو الأرض شرقا وغربا وأصحاب
الأموال سلبا ونهبا وأخذنا كل سفينة غصبا ميزوا بعقولكم طرق
الصواب وأسرعوا علينا برد الجواب من قبل أن يضرم الكفرة نارها
وترون شرارها وتحطا أوزارها فتدهمون منا بأعظم داهية وما أدريك
ما هيه نار حامية ولم يبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا
وينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من أحد أو تسمع لهم ركزا
فقد أنصفناكم إذ أرسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وأنتم
لا تشعرون فكونوا على أمركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فإذا
قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا أول النحل وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام
والجواب كما يكون والسلام على أهل السلام ازبلاد صباين كرب رد اعليهم
در جواب تصدير كردند مشتمل از ثبات تجاسر و رسوخ عقد و تهديد ميعاد قتد و جهاد و جستن
بر مكاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مناوات

الجواب

وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي
الامي وعلى آله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية
والسدة السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها
بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك
ولا يرحمون عبرة باك فقد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم
فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم
واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون
لا اعبد ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل
رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم
الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتركنا
الايمان واستحببنا الفسوق والعصيان لا عز وان صار فرعون منكرا وكان
للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا
لا يداخلنا عيب ولا يحاصرنا ريب القران علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل
تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت
اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور
بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت
والسباع بالضباع والكماة بالكراع خيولنا برقية ولنوتنا مصرية واسيافنا
يمانية واكفنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا

ليوث

ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا
سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا
بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا
ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا
وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله
كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى
الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية
لدينا غاية الامنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم
الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا
طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق بهم لكاف عن قطع
نصرنا ونخيل بعزنا تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا
ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركك وفي سلكه تشكك
ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا كفر بعد ايمان ونقض بعد
بيان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد
جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت
اوجزت وبالغت والله ما عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب
لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من
العذاب مدا وتلعب بالكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا انها

بلاغتک واعلام فصاحتک وما انت الا کما قال القائل حفظت شیئا
وغابت عنک اشیاء * کتبت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لک
هذا الخطاب وسیأتیک الجواب اتی امر الله فلا تستعجلوه * الملک الناصر
ویعفور وعلاء الدین القشتمری وسائر امراء الشام والاجناد لا یجادون
الزناد وینتظرون صهیل الجیاد والتصاق البداد بل نظروا السعی الی الجهاد
والایصال الی جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصوارم الحداد وکلهم
یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد سماحة ولدیکم هذه الفصاحة
فما الحاجة الی قرائة آیات وتصنیف حکایات وتلفیق مکاذبات وها نحن
مؤخر الصفر موعدنا السحر ویجعل الله لمن یشاء الظفر ونحن ما نثرنا
جواهر الکلام وما قعدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من
عی وحصر والسلام * چون جواب بحضرت پادشاه ذوالاقتدار رسید آتش غضب موقد
گشت وآب روی تیغ وسکون برخاک ریخت * خواست اخر من هستی آن دیار بر باد فنا دهد
که به قارا باشد تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب بنان بیان است شعر
کتائب لا تجردوا سیف قهرهم یصیر بها الدهر الغشوم کتائب * چون قضا مبرم
در تنزل وسیل عزم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود * وخود از ان مکاوحت شامات شین
وشنار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد انشاء الله تعالی

استخلاص حلب وتتمیم ذکر شامات

از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران شعر طوالع طرف الجو منهن خاشئ

حسیر

حسیر وقلب الارض منهن مرعوب * استخلاص حلب وتخریب میافارقین را در حرکت آمد
شعر بعزم اذا ما ناب فی مدلهمة من الخطب لم یترک لها الاعلی فضل * و پادشاه
از ملک کامل صاحب سلطنت میافارقین داشت کینه در خشم بود * و فرموده که سیلی از طوفان سطوت در آن
دیار برسنند * و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند * و دمار هستی از سر دیار بر کشند
سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد جنود کرده بود * او لشکری گران مایه آراسته مدد اسلام را
بر نشاند * چون بموضع بشاریه رسیدند * که مفرق طرق دو واسطه ناخستین است نعی خلیفه واعلام
بعد البشر دادند * از آنجا سناجق واعلام را چون رایات دست بدین عهد نگونسار کرده کفاک از تلهف
بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت نمود * شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر
کشید * ملک کامل دانست که در شدت عجز باشرط ریانه دادن مغامرت باشد
نه مقامرت * و باعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن بتجنن باشد نه تطلب * با خزاین و مواشی
بقلعه الکیک و یمانیه که محصنهای منیع بود * و ذخایر وافر مستظهر و متحصن گشت * اما در نواحی و
اعمال که بر مراقب بود هر چه در حد امکان آید از قتل سکان وتخریب مساکن و مواطن ونهب رباع و ربوع
رسید * و آثار صاعقه در زروع وکرک در مسیل ورامکن تو آتش در بیشه نمودند * از ان حدود عازم
حلب شدند * وبر مدار شهر نزول فرمود * و وفور خوف و هراس در مجلس اهل سکان حلول کرد
و اعدا هر روزی بسرعت رجعت لمؤلفه خلت حلب من باسهم وقلوبهم لقد وجلت
کالطائر المتخذر * قطان آنجا بناکام در مطاوعت ببستند * و از حصار زبان تیر کشیده داشت
هیهات پیش باد عاصف غبارات کی پایدار نمود * و تپانچه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید * بعد ما که چند
روزی کوششها کردند * عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تقوت المرهفات
وقد غدت غرثی وتروی الثم وهی حرائر * در شهر ریختند * وقتل بمنک را از رکاب

نموده بتاراج و غارت و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت. حلایل جلایل
اسلامیان که از شعاع آفتاب جلابیب از سواد سایه بخود چهره را پیرایه خجلت و وجل می بستند چون آفتاب
هر دری و هر جا فاش شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت طاغیت روان. عفایف ساریه سیرت
عصای عصمت اسیر شهوت را در مجلس معاقرت باخذ و اعطای کاس اقامت و اجلاس میکردند
ای لب صبا یا آماه وش که سبایا گشتند. و عواتق محجبات که پیش برادر و شوهر در معرض
فضایح آوردند. باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب
و حریر و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قراطیس وزن نمیداشت. خزانه مشحون به قناطیر زر
و سیم و عقود جواهر و دُرّ یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب
در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه وهم بدان مرصع گشت. بضبط
و حفظ آن جهت عارضه خدمت پدر اشارت فرمود. چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر
و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید. عزیمت انتهاض رایت و نقلت
لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد. بعد از آنکه مسافت مرحله را بقطع رسانیدند و اجزاء
اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب چنین بچرخ هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر رفت و غنایم
و خزانه بعرض پیوست. محل مرضی و موقعی عظیم یافت. و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزائن
موجود بود. و در عهد ارغون خان از زاده یم دردانه یتیم چون لپه مریم در قبه کلاه ترصیع کرده
داشت. وزن آن دو مثقال و چهار دانگ. روزگار ایهام را می گفت کسی پرسیم را که مروارید این در یتیم
از کجا آورده. تزیین و ترشیح آن را از شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد. یعنی نظیر و توام این را طلب
توان داشت. پس فرمود که از جنات خزانه طلب است **لمؤلفه** لا دَرَّ دَرُّ دُنًى اِذ مِن مَكانِها
لا الدُّرُّ يَبقى وَلا الدُّنيا تُبقّى في فَلَكٍ. امّا از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند.

از آن رهبت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد. ارباب
دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند. و تخریب بلاد که
نظایر آن بود دیده. بتجربت احوال و عروه تمسک اعمال خود بر بسته. و باشارت ملک ناصر اکثر قطان
آن اقطار را از امرا لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم صوب مصر شدند. و بوادی مرکب جبل
و حاجزاست میان سرحد شام و مصر ها و را بشط تغییر بر مثال طریق ممدود و منقی و جهت براستند
مقصور داشتند. و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات و قصاید او از پارسی و صناعت
لطف و سلاست کان یَسری مَسرَی الخَیالِ وَیَجری مَجرَی الاَمثالِ وَاِن کانَ
بِلا مِثالٍ. و این چهریی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفت. **رباعیه** بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتُ
مَن اَهواهُ. ذَکَّرتُهُ بِما لَقِیتُ مِن بَلواهُ. اِن اَحرَدَهُ الحَدیثُ خالَطَهُ. اَو رَقَّ فَطُلْ
عَبدُکَ لا اَنساهُ. چون گفته مصراع اول را بانشاد رسانید. بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتُ مَن اَهواهُ
او را گفتم ما اَشرَفَ وَاَلطَفَ هذا الکَلامَ لَقَد لَقِیتَ بِاللُّطفِ اَقصی غایَةِ اللُّطفِ
و چون مصراع رابع صورت املا یافت اَو رَقَّ فَطُلْ عَبدُکَ لا اَنساهُ گفتم اَو رَقَّ عُودُ
الفَضلِ مِن رِقَّةِ هَواهُ تِلکَ البَلاغَةُ. بقایا اقوام دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت
نداشتند و ندیدند. مشایخ و معارف با سناجق و علم و مصاحف رحمت باسره قدیم اعنی کلام ملک
کریم مراسم نقبا در استقبال و تملق کردند. و از غضب تعطش و غلیان بأس بالتزام طریقه معادات
و معاودت ترقی نمودند و نهی خضوع بر خاک سطا و عتبه نهادند. و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند. کیدبوقا
بالشکر در شهر رفت. و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد. چون مدت هفت ماه عرائس ممالک
قبة الاسلام را **شعر** عَرائِسُ تِلاعِ الاَرضِ یَنقُشُ زَینَها تَوالِی الجَنائِمِ مِنهُ وَمَباسِمُ
مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد. سلطان مظفر در آن حال قهرمان قاهره او بود. بر عزم

کیتبوقا با ده دوازده هزار سوار که هر یک سوار را عده مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب
شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند شعر أخو الحرب مشبوب العزيمة رأيه إذا كلت
الآراء لا يتتعتع عنان گرای شد کیتبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند
و شتر را آیین و پیشه خود ساخته ببضع خدیعت شتر آیین حیات ایشان را قصدی خواهد کرد
خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستعقب ایشان شد و در رحبه
بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ماوا و از رهی ده روزه راه بروند و بغتة تعطفه نمایند
و از رایتهای سفید بر آیین لشکر تتار بیرقها آشکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز
از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبه تیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان
باشد پایدار ماند بنمایند بر این میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل المنير على الحصا
ولكنها عند اللقاء جبال از طرف وادی رحبه تیسیار کردند و شامیان بر مرصد
انتصار و موعد انتظار و تیسیار عازم و جازم بایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحرای
و رفارف راغ خیام را اطناب و از ساغر می ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار شتر گرار گذاشته
و صورت غنا تا لوف سر داشته آتش از طلایه و پس و غافل از زوال قهر و بأس زمانه که مستکفف فتح
سرایا و حزب لشکر و حنف و حرب لشکر پادشاه بود بیرقهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون
علامت لشکر خود دیدند کمان بیگانه نبردند و بر جای خود بسکون بودند تا از حوالی صفوف بیرون کش و خروش
و نهروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فی دفعة حمله آوردند ایشان برخی پای بسته خواب
بودند و بعضی مشتغل بمناولت کاسات شراب فرح فرح از کوشها مستعدی شدند و سلاح بر خود راست میکنند
و روی بجنگ می آوردند همچنانکه فراش خود را بشعله شمع زند تا چیزی می شدند فهاجت الدهماء و
الفتن وبلغت الدماء الثنن فكل فراء بالجماجم تلعة وكل مغيض بالدماء

مسيل پردلان بطعن و ضرب در رش و مشق و منک و تنگ دست یازیدند چون الف واحد جمع
از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همزه صفت بنون تاکید کمان
چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند لمؤلفه وإن القوس من مهج النبال وطار
السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت و مصدر سهام را البهام
معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و وارد دلها را اجوف می ساخت خطبا اسیاف
مصری شعر بيض تصافح بالأيدي مقابضها وحدها صافح الأعناق والقمم
ضحكن من خلل الأغماد مصلتة حتى إذا أخلفت ضربا بكين دما بر منابر گردن
مغول آیت اللهم اقتل كفرة أهل الكتاب الذين يكذبون رسلك ويصدون
عن سبيلك ويدعون معك إلها آخر فرو خواندن گرفت عاقبة الأمر کیتبوقا با تمامت
لشکر بزخم لترت آن روت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام از رغام پلنگ اقتحام بر بساط
مضارب عرضه معاطب گشتند اللهم کرمعدودی مجروح که خبر آن مقتله بشنفع و داهیه
فظایع بحضرت هولاکو خان آوردند بیت همه لشکر شیران فرو برد که حادثه توان خوردن کهی
ورد از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقوف مناجزت مغول
معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه و در قصه بچه با زن و فرزند کیتبوقا در قبض
تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کفار ربقه
انکمر تیغ مصری را بعشیش مذابه که مجاری آن اودیه عروق است موشگ کردند بجز اب آباد عدم فرستادند
و ایشان را از بالا قلعه بشیب لحد انداختند و پیش از این حال دمشق و حلب و مضافات دیار
شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال برقوم این فتح آرایش یافت

گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار استنزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد
عطوفتی که عواطف و الطاف صنوف آلاء او در سُنن یمن و سنت حضرت مبرات بسی
یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب کرمش شهرتی تمام دارد ملک مظفر را ارزانی داشت

ذکر استخلاص میردین بعون رب العالمین

در سیاق این احوال شماغر نوین از حکم یرلیغ آسمان همکنان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص
میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس
و بند میداشت چون قلعه آنجا با قله سما در رفعت همرازی و با سد سکندر در مناعت انبازی میکرد
تحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر بر سبیل
خیام در موضع مقام خیمه اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز
و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالا قلعه تکول میکرد پس سیورک و تقتغای
و تمغور براه ایلچی بمیردین فرستند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج
این لشکر گشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشت متذکری متسع و
ناصحی مشفق بمنزله‌ی شنیع و زاجری قطیع است چنانکه گفته ام لمؤلفه

کذلک اذا ما هو سابق من الغار ما الشعواء والموت ساق وما سار فی الآفاق من صیت
تحدث بالآثار منها الخلائق فما مثل جند التتر باسل وما کل سیف ذا بسل عاتق
بل القوس من نال عذا النبل وذا الخیل صاهل وذا الرمح خافق سیوف لاغنائی الخصوم سواء
لئن ثللمات لرجال سواحق

اگر بر تمرد اصرار نمایند و بحصانت حصن سنگین بر هم نهاده پناهند
و باد غروری بدماغ راه دهند بعاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر با

و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان مانند
مصراع فاخبر فایهما تهواه منقلبا مصراع زین هر دو که هست اختیار است بگیر و بخوان
سلطان سعید از تخیله صوارم مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و
توقیر کرد و عقده نفار کشاده در عناد بربست و در اطاعت در آمد چون بیندیشید که حضرت
با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با مفت و زیرکه ملک ملکت اوراست استحکام تدبیر متشابت بخت
اختر سیاره بود و ندو روزگار با عادی را از روز دفع نکاید بخت اختر سیاره بیاسار رسید پس ملک مظفر را
از محبس بالس بسرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده
در خدمت اردوی همایون قیام نمود و باستقامت میردین هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در تقدیر ثبت افتاد مقرر گشت

ذکر وفات جغتای که منابذت هولاکوخان و برکه اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف
بر پسران چهارگانه جوجی جغتای اوکتای تولی قسمت میفرمود و منازل و دیار بهاء را در چهار رکن
گیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامه‌ها و مستعذب شمامه منتهی او بود و تفاصیل آن در
بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم
سمرقند و بخارا معین شد و مقام او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد پدر
پدر چون ولی عهد سلطنت و نامزد تخت بود هم در حدود ایمیل و قوباق که تحقیقاً خاصیت دستره مملکت بود
مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی
سقسین و بلغار تا ثغور دربند باکویه در طول بنام پسر مهین جوجی موسوم گردانید و ماوای او در دشت
کرد دشت قبچاق کردند دایم موضع مشتاة و معهد نشستگاه لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن

میکردند و بی کفت اران و آذربیجان نیز در ضمن ممالک و منازل ایشان است بدین موجب
مواد منازعت و امداد مخاصمت از طرفین تعاقب گرفت • در زمستان سنهٔ اثنین و
ستین و ستمائة چون زر گر تقدیر رود دربند را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود • و پوستین
پیرای شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده • و سطح اعلی نهر مقدار
یک نیزه چون اجزاء آهن سنگ مصمت شده • بحکم برکا اغول لشکری مغول با پاک تر از عفاریت و
غول زیاده تر از قطرهٔ باران اقبلوا الحاملی الجحافل مستلئمین بالعدد • از آن بر آن آب
افسرده چون آتش و باد بگذشتند • و از صهیل صهیل جیاد و اجناد طبقهٔ باهرهٔ زمین پر صلصال
خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت • آتش خشم افروخته تا لب آب کور بیامدند • هولاکو خان
دفع شر شر ایشان را با لشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة رداء
تعاد للارض دکرا • وخیل تکدس بالدارعین • نحا العجاجة تحرزن
حزنا • ببیض الصفاح وسمر الرماح • فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا • بعد از مصاف
و مقاتلت ایشان را منهزم گردانید • و همچنان از عقب لشکر می کشید شعر ان هربوا
ادرکوا وان وقفوا • خشوا ذهاب الطریف والتالد • در دربند با گریه باز عرصهٔ جولت
بگستردند • و اقدام اقتحام فشردند • و از لشکر برکه برکه و صبر ابقا نرفت • تا خلقی تمام بقتل آوردند • و باقی
مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند • هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد • تا بر روی
آب کر یخ گرفته بود عبور کردند بیحاشی شعر کان جواری المهجات ماء • یعاود دهما
المهند من عطایش • فولوا ابن ذی دوح مفاض • وذی دمق وذی علل مطایش
همچنین روز بروز مرحلهٔ یاغیان منازل لشکر ایلخانی می شد • چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول کرد
برکه اغول را از کف رونق جار لشکر خود و غلبه و استیلای پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد

حکم فرمود که تمامت لشکر از زهره پشت ظفر مرکب شوند • و مساعت و مقاتلت را مرکب مخافضه
بر سر لشکر ایلخانی رسیدند • و راه مهادنت و مواسات بر بستند • و دست معادلت برگشاد • تا عرصهٔ
دیار شهر را از شراب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصالوا وصولوا
فمن یلهم • وصلنا صولة فمن یلینا • ایشان را از عاج که چند منزل از عقب معاقبت
کردند • چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر قبال نخو نزول رسید • اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول که در تبریز
بتجارت و معامله اشتغال داشتند • و بجهد و تجسس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند • و مال آن جماعت
آنچه یافت بخزانه بر گرفتند • و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات و ودایعت
داشتند • بعد از سپری شدن ایشان آن اموال در دست مودعان بماند • برکه اغول نیز مجازات را تجار
دیار ممالک خانه را بقتل آورد • و میان معامله با ایشان کاربست • و راه صادر و وارد و سفر ارباب
تجارات چون کار دنر مندان بیکبار بسته شد • و شیاطین فتن از شیشهٔ زمن جسته • و در این نزدیکی
قاآن ایلچی فرستاده • و شمارهٔ بخارا آغاز کرده • از جمله شانزده هزار که در قلمرو بخارا معدود بودند
پنج هزار از بیاتو تعلق داشت • و سه هزاره بخوتای خاتون میکیا و در هولاکو خان • و باقی بالغ قول یعنی به والای
موسوم بود • تا هر کس از اولاد چنگیز خان بر سریر خلیفت استقرار یابد از آن حصه حکم کند • این پنج هزاره با نوکر
تمامت صحرا راندند • و بزبان صفایح بیض که بر دیده یا مرهاست آیهٔ پیغام آجال بر ایشان خواندند • و بر جان
زنان و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت • و چون قاعده الحب یتوارث والبغض یتوارث
در نظر عقل ممهد است • بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکوتیمور قایم مقام گشت • و با اباقا خان بساط
مخالفت قدیم مبسوط گردانید • و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد • و یک نوبت سی هزار سوار
تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان برقصد جنگ و عبور بر روی آب آمو متلاشی شد • و تمامت غرق
گشتند • و وصل ایام حیات را به تیغ مشوش گردانید • بعد از آن اباقا خان را چون کثرت لشکر و

ایشان معلوم شد از این سری در بند دیواری کشیده‌اند • و آن را سیبا گویند • تا مدخلت و کلاربستان ترکستان
جهان آشوب متعذر گشت • و این معاودات قایم و دایم بود • و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار • تا عهد دولت
کیتا قاآن چون قاآنی و وراثت مملکت مسلم گشت • تواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و رواحل
گشاده شد • و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده • و مملکت ایران از کثرت عرابات و برده و
و کرسفند در تموج آمد • و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند سال رسم اتساع یافت •

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت‌گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را الحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید
و آن نواحی مستخلص شد • و سرحد مملکت روم از سرحد و یمن جند و نجده بهمت پادشاهانه مستخلص و
محفوظ گردانید شعر حَوَادٍ حَمی بِالرَّایِ وَالسَّیفِ مُلْکَهُ فَلِلّهِ مِن حَادٍ وَلِلّهِ مِن
حَامِ • و اطراف ممالک و اکناف ممالک را بتقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل
و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود • و از این امور فراغ حاصل آمد • مَولانا سُلطانُ الحُکَماءِ وَ
وَالمُحَقِّقِینَ نَصِیرُ المِلَّةِ وَالدِّینِ الطُوسِی در بنده که تخت سلطنت که مصرع قَوائِمُها
کانَت عَلی فَرقِ فَرقَدٍ • عرضه داشت که اگر رای غیب‌دان ایلخانی مستصوب بیند از برای تجدید احکام
نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد • و زیجی استنباط کند • و باصابت فکر برین ورای
سند ارشادی احتیاط نماید • و ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام می ولات
خاصه و عام اعلام واجب داند • و تسییر طالع و تقسیم مطالع و تحویل سالها فرداریه کند • و بعد از زمان
نظر در ادوار و میراثی که عطایا کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است • و باز جستن هیلاج و کدخدا
و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و مال

نفس و بسطت و بقاء ملک و بر توالد نسل و اروغ و حقیقت آن باز نماید • این سخن موافق مزاج و مزید
اعتقاد ایلخان گشت • و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط را در نظر صایب او فرمود • و بی‌دریغ داد تا چندان
مال که مؤونت استمرار و کفت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند • و بحکم فرمان
مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین
اخلاطی از تفلیس احضار کرد • و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال استحکام
وَذَلِکَ فِی شُهُورِ سَنَةِ سَبعٍ وَخَمسِینَ وَسِتِّمِائَة • و صرف دقایق حذاقت در فن
نجوم و مهارت در علم هیئات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد • و تماثیل مشکلات افلاک و تدویرات
و جوزهر و [illegible] و معرفت اسطرلاب و تقاویم منثور و کشف کره و منازل و مراتب بروج و درجات
برج سیاره ساخته شد • که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای آن بر سطح عتبه می‌افتاد • و درج و
دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌شد
و شکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداخت • و تخشیش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض
بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت و وضع اسامی بلدان و هیئات جزایر و دریا بار روشن و مبرهن
گردانید • چنانکه کرة کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده‌اند • و زیج خانی بنام پادشاه
تصنیف کرد • و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علاء و شاهی
و غیرها موجود نبود در افزود • اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوت
حادث می‌شود • و سبب آنست که اوج آفتاب از اول کتب زیج دیده‌ایم ج کج لا بوده • و امروز در
زیج تباته و کوشیار و دیگران کج مب اعتقاد می‌کنند • و در زیج خانی کج ب چنانکه چند دقیقه
نقصان که معنی بارصاد چنین یافته • لا شک عمل استخراج مطالع چهار برج تفاوت می‌کند • چه حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی در بدیت تقریبا باری ... عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود ارتحال

کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنهٔ ثلث وستین وستمائه مغاک خاک تیره فانی از فراز تخت
خانی عوض یافت شعر الا انّما هذا الموت کیف تعنی الی حی قصره العالی
المنیع الجوانب فمرّ علی تلک القنابل والقنا وجاز علی تلک القواضی القواضب
بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر در آنجا ریختند و چند دختر فروزان چون اختر با ملابس و حلل
و اکلیل و کلل سزاوار او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق مضجع و مقام
و حرّ عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت
چون هولاکو ز مراغه بزمستان گه شد کرد تقدیر چو نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه
شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر گذشته آن کمال روعت و جباری و مزید سطوت و کامگاری
و حشمت کشورگیری و کلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا مدت قضاء آسمانی و مداهر مقادیر یزدانی گشتی
با چندان خزاین و دفاین بضعیه در میان نهادی و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی نظم بر خم تیغ
جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم به یک گشادن دست بسی سپاه
شکستم به یک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر جلوس خان عادل اباقا خان

چون مدت عزا سپری شد و برسم مألوف روزهای متتابع روان او را آش فرستادند در تفویض
امر خانیت بیکی از اولاد مضادت و منازعت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی
بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا یشموت تبشین منکو تیمور نیکودار
قنغرتای آجای تکشی تکودار اجکتب یسودار جومغار چنانکه گویند لمؤلفه هاماتهم
خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم للوطأ بالسّرر اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل

و صارم قصب سیار و یمین یمین رتبت اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل
بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع میشد ارغوآقا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان
بر تذکر احکام چنگیز خان توقف کرده و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را
روان کردند باتفاق خط دادند و همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک
مطیع اباقا باشند پس بقول قاآن و ترتیب احکام خاقان در اواسط شهور سنهٔ ثلث وستین
وستمائه اباقا در ساعتی چون طالع نحو مسعود و زمانی بمناهج امانی مورود پای فلک فرسای را بر تخت
سلطنت و متکای اقبال و کامکاری نهاد و غم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا اصدر السّریر
ترای لنا به فلک بالخیر و الشرّ دایر عقد تهنیت بزبان جنان قوم و دعای فتح برکشاده میخواندند نظم

ارقضا عقد فصل انچه صادر میشود	شهیان خاطرت از سر آن آگاه باد	صاحب جاهی از نجا شده پاسبان قدر تو
انکه منزل دارد اندر گنبدش در چاه باد	مشتری در بحر همت گردنه جان در جوت	مردم از توبیش حسد تنگ بر دل بدخواه باد
ترک چرخ از هیبت راه خون ریزد چون	نیش زهر آلود عقرب بر کشش کوتاه باد	آفتاب ار چون اسد بر دشمنانت سخت تیغ
تا ابد بر حسک چرخ چارم شه باد	زهره گر با دوستانت همچو پیران	از ذنب ثور او شیر فلک روباه باد
تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر	خوشه او توشه را همچو سیح السّنه باد	ور قمر همچنگ کشد ازانکه مکند چنگ داد
در طریق آسمان چون میرود گمراه باد	راس اگر پایی ز تو بشکند مشتری با ابتهاج	ور ذنب گردد مطیعت همچو پیرایش چه باد

تا مدت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کاسها را چون
فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بیاراستند شعر

وصوّت قائد الثغر یدنی ناظرًا	بعین ظبی یزیل النوم حولاء	جرّت ذیول الثیاب البیض منتشحًا
کالشمس مسبلة اذیال لألاء	وفرع ناموس دبری علی ...	مسبّح فی سواد اللیل دعّاء

ساقیان از ان جو جرسیال انور من النار واصفی من السلسال لمؤلفه باده صافی

نور خرد در دماغ • گر صفت ساغر خوش بنگری جان بنگری • چون بقدح در نگه کند از اثر آن شود ساحت چشم
ارغوان معطر گرد عنبری • بصحن و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زری میبردند شعر
وطافت باقداح المدامة بینهم • بنات مغول قد برین من الخمر • وتحت دنا
شددن عقود دما زنابیر اعکان معاقدها سرد • و مطربان نغمه خوش آورد و بیلان
جنبر نوا از زبان لطف برین غزل هزجی ترنم کنند غزل بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم • ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم • ز قرعه نقش
پندارم چنان آمد که من خواهم • و این رباعی ملمع که از گفته رهبر و دیدار که خوشتر است بقول رات
تا آن ساخته رباعی الورد کاصداغ احبای بفوح • والبلبل فی الروض علی
الورد ینوح • با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح • کو مطرب و باده تا دهم داد فتوح • چندروز
بعداوت کاسات مدام • و مشاهدت بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند
و روز مرادیابی لب انس و استیناس می پیوست • و چون محیا دیبا رنگ از تأثیر صهبا گلگون میشد
و در انجا ویف دماغ سورة اطراب شراب جوهر خویش میزد شعر ولج السقاة بها و
هات ودع الحماة بهوی وهات • ودارت علیهم باکوابها مدیل الظلام
مدیل الضیاء • غزال من الترک حشو القبا • یرید الغزال الدحشو الاناء • برق
فی الکاس انس الحزین • وعقد الجلیع وغبط الرائی • انجمن ثریا انتظام تفرق بنات
النعش میگرفت • و باز حالا که فردوس زرین بال صبح پر میگشاید و بر رسم صبوحی از قول ابن المعتز
خروش شعر فقد نشر الصباح رداء نور • وهبت بالندی انفاس ریح
وحان رکوع ابریق لکاس • ونادی الدیک حی علی الصبوح • وحن الناعی من
طرب وشوق الی وتر بکلمه فصیح • بر آوردند • آب کار دولت و کار آب عیش و عشرت

بیت

بیت چه ساقی گرفت مرغ صراحی برام • ز آتش صبح از افق دود دانه دلها تاب • صبح جهان
چو می همه صفوت چو صبح • جرعه شد • خاک بوس خاک زجرعه خراب • بدین صفت و نسق طول ایام
ولیالی داد کام گذاشتند شعر بمدام صاف وخل مصاف • وحبیب واف
وسعد موافی • بر موافقت حسن آن جشن مجلس بهار برگ رجوع بهار لاله نیز جام بدین اثر
مدرار سحاب میکردند • و عروس ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میدادند شعر

أتاك الربيع بطيب البكر	وورق على الجسم برد السحر	وخفت على المرء اثوابه
إذا راح في حاجة او بكر	ونقرت الارض من نوره	فمنتظم فيها او منتشر

گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده • و سنبل و بنفشه از غیرت در رشک زلف دلبری یار در تاب
و خشم اطراف سهد و سنبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری • و طیره ده خانه آرزوی سال
غدیر حالی عذوبت سلسبیل گشته • و خضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس یادی میداد
قافیه تجنیس و تسجیع از گفته کاتب خوش نوخته لمؤلفه وان الریاض کفوح الغوادی
وان الفؤاد کنوح الغوادی لمدا بضا پر از شکوفه بعدی شد کوه بهار • پر از نرگس و لاله شد جویبار
ز لاله نهیب و ز نرگس فریب • ز سنبل عتاب و ز گلها زیب • مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب
میداد • و شکوفه ارغوان بر چهره نوعروس اغصان میکرد • و نرگس مخمور مستانه بیت تا کاسه
پادشاه عادل گیرد • بر فرق زر زتاب ساغر میداشت • محل هذا کار عیش بنهایت کشیده و آب
لهو و طرب بغایت کمالت انجامید • همت کان یمین دریا یسار آنی شاهزادگان را بعوارف
پادشاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید • و ز بیشان را چون ارغون آقا • والکان بهادر شکور
و برغان اغول • و امیر ساسر • و شیر امون پسر جرماغون • و دیگر امرا آ تومان و هزاره و صده و ده مه فراخ
حال و اندازه مراتب بنواخت • و شغل و رتبت هر یک چنانچه معهود میدانست • و تا غایت در صدد

و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز مانند برق
در سیر و جواز روانه فرمود و یرلیغهای متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش لمؤلفه
يُذِيعُ بِهَا الْأَقْطَارَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَيَجْرِي بِهَا بَحْرًا جَنُوبٍ وَشَمَالِ و در هر یک ثغور اطراف
روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شاهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود
بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعایت خانیت و کمال انصاف
و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان دین و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم
بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان رابطهٔ
آیین جهانیان و نشر نعمت و راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته ز نزار و ز
بوی و پر از خواسته شعر وَجَلَتْ ظَلَامَ الظُّلْمِ أَنْوَارُ عَدْلِهِ الآفَاقَ مِثْلَ هَلْ
تَرَى مُتَظَلِّمًا در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرامش و عنوان رازنامه بذل و رامش
بود چهار تن معاصر افتادند در چهار فضیلت و معانی مشتهر مصرع هر تنی را در صفت جانی دگر
مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق لمؤلفه ز ارسطالیس
بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت دوم در وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک
زرین سیما آراسته رایش بر دیباچه وزارت لمؤلفه كَانَ فِيهَا غَايَةً بَلْ آيَةً كَانَ فِيهَا
مُبْدِعًا بَلْ مُعْجِزًا رقم زد سیوم عیسی نفسی در فن موسیقی و الانه ساحر البیان فی
تَغْيِيرِ الْمَثَالِثِ وَالْأَلْحَانِ چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد جبل زمانها
بر کلین زمانها نوا از مصنفات او بقول راست بر ساز شعر شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ مَا
مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ الْمُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت
که مصرع يَغْرِسُ الدُّرَّ فِي أَرْضِ الْقَرَاطِيسِ صفت بنان او زیبد و یراع او برهان الخط

هَنْدَسَةٌ وَخَطَابَةٌ ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جِيمُهَا بِتَيْزٍ می شاید سرغونجاق نوین را راه نیابت
و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود
و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بر مرور دهور
خافی نشود و دست حوادث روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان
بهاء الدین محمد الجوینی تولاه الله برحمته و ببعض غررهم تفویض کرد و او از امن جید
از حضرت وجید سید و اعاظم الکرام و اکابر شهر خراسان بود شعر وَيَكَادُ مِنْ كَرَمِ
الطِّبَاعِ وَلِيدُهُمْ يَهَبُ التَّمَائِمَ لَيْلَةَ الْمِيلَادِ وَإِذَا انْتَمَى مِنْهُمْ فَلَيْسَ بِمُنْتَمٍ إِلَّا
نَبِيذَ مَدَائِحِ الْأَجْدَادِ بدلیت جرثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و نجابت عرق
کریم و نزاهت اصل جمیل خاندان دولتیاریشان که محط آمال و مخط اقبال و محل افضال و
مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب حوایج
و مفرع ابواب مسرت دلهٔ عالمیان را مثل سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر و متطایر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشتعل آتش استیلا مغول و مصطلح تباشیر
غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و از راحت سواد شرع و حمایت بیضهٔ اسلام
ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیر غور میشی زیادت از مألوف و منتظر
فرمود و نیابت تیغ مرتع آثار را بر قسر او بر کلک بیقرار عطارد منار گوهرنثار او مقرر داشت و زبان
وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تحریر می گفت لمؤلفه زمنصب او همی کس را فزون شد منصب
تو آنکه منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رای صایب و جدی صاعد و اقبالی
مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا رقة

در نصاب استیهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید بیت آصف او
آن ملک را ضبط چنین کردی که او گم گه کردی سلیمان خاتم انگشتری جناب او سلاطین و ملوک
و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجأ و مأمن شد و در زمان نشر
صحایف جود او فسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب گشت شعر ولیث ابن
قیس اخفت الحلم لم یمت لیبصر حیا ینتحب بلما ولو ان دانت طی سماح عنبه
طلوت ذکر جود فی عدی بن اخرما و از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی
دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت
سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایرهٔ دمار ساخت و آیت سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر موالیه القضاء کما یجری
بکبت اعادیه المقادیر فالجود و العدل منبسطان بهمته معا فذا الملک
ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر منتظم آیات علیا به فی الناس
مشهور در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی مفرد و نواب
کافی مستعد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده می داشتند و در تاریخ
شهور سنة ثلث و تسعین و ستمائة که عهد دولت گیخاتو خان بود براوراق محاسبات
ابجو عشوری حاصل آمد محصولات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه
الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه مصرع انما یعرف ذا الفضل من
الناس ذووه تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبای تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر بر زد
و بترشیح زلال اقبالش نهال افضال بیخ آور و سایه گستر شد و رفعت امرات [illegible] بمعهد احیا فرموده
و شتات بنات کرم که مانند عنقا مغرب اسمه یسمع و جسمه لا یری صفت دارد و در [illegible]

جلوه ظهور کرد و کوکب دانش بیمن دانشش در درجهٔ استعلا گرفت و آفتاب درخشنده از آرایش ماشطهٔ آرایش
دلها شد و سایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد و انعام و آلاء اش از آلایش منت منزه
بود و افاضل را از اراذل و حکیم را از جاهل در تحصیل از زغال الماس تمیز ساز که امروز متنوع فضیلت ظاهر گشت و باد
فضیلت را رونق که علامه مرجب ذات روح است و از آن رونق نماند و صاحب قلم الف [illegible] چون نون
والقلم منزلت و تمکین جهانیان نمود و مراد حکم الحجر آمذی من الفسة والبق بالحجر گرفت سخن
ارباب هنر که در این عهد دعیه عقده شجی می نماید و در سخن دهان متعید بر سر تفوق عرض داد شعری
که چون شعیر شعار به شعری دارد و شعری و در آن را بر کف اشتهار تابان کرد و کان نثر و هو الیوم
هباء منثور از نثر و برگذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبع کثیفی و جیب [illegible]
از شرم رشحات کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب و در صنعت درایت خاطر صیقل قرین کمال
و از سلاست الفاظش در صفت کتابت ذوالکفایتین دون القلمین سخنش با حشو [illegible]
لطافت صحیح نکتها سیاقت معانی هم از قوت فضل ربیع و چمن عبارتش با ازرق استعارت
در هر فصلی ربیع با نصب خطاب او ابوالفضل ربیع لمولفه فضل خلال الکتب من دهش
النوی وصار کالضب ظل فی بیته متحسب تضمینات لفظش چون نقوش عقد در نگین جان
جای گیر و مصورات تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را
با قامت بینت احتیاج نیست خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب
قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود مصرع ولکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی از
غبار اغیار عاری و مجلس آستین از کاسی تجرع کاس مصراع و مجلس الانس محفوف
بالکاسن رغبت نمود وکأنما دعا الایام لم یلبسانی وانثنی علیه الدهر من شفقه

بیاتی ° لا زال المجلس المأنوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفائر ° والحاق وجوه الورد البهی الناضر ° مزینا کالجنان الخلود ° باغصان القدود ° ورمان النهود ° وشقائق الخدود ° مصروفا لافراغ الکیس والکاس ° واسباغ الباس ° والایناس ° مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور ° وتنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور ° مشمولا بالتمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح ° اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ° ما غرد البلابل من بلابل البال ° وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ° ویلیق بامثال تلک الحال انشاء هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال

قصیدهٔ فارسی

آمد گه آنکه نای و بلبل	سازد ز چمن نوای غلغل	گوید به زبان غنچهٔ گل	بشنو ز قنینه صوت قلقل
دریاب که عمر در گذار است	از سرو حدیقه سرفراز است	وز بلبل و گل ببرگ و ساز است	وز غنچه همه حدیث راز است
نرگس ز مِی صبح چشم باز است	انگشت چو از گلی کشاد است	باغ است چو خلد عدن محل	سرو است چو قد یار مایل
انس است بوقت صبح شامل	وز باد شمال نو شمایل	ضرب بسر عاشقان نماز است	سوسن بثنا زبان کشاده
شمشاد بجای ایستاده	سنبل ز زلف تاب داده	وان مریم غنچه بکر زاده	بنگر که صباش پرده باز است
بارید گلاب ابر آذار	یا روح عبیر گلبه عطار	یا مشک ده بار تاتار	یا زلف بشانه کرد دلدار
یا بوی نسیم نوبهار است	ای مجلس نشین بهر زه خوش	سالوس مجر فروش مکروش	تقلید معتقدان تو منیوش
با یار نشین و باده مینوش	آمد گل و رفت موسم دی	وز نامه هیچ غم مخور هی	در کش قدح و قنینه نی
با چنگ و رباب و بربط و نی	کین آب و هوات سازگار است	در هر چمنی است لاله زاری	هر فاخته گفته ناله زاری
بر گلشده ابر زار باری	با ان دست تو و بیا لب باری	کاسباب نشاط بیشمار است	زاهد بدرست تو بیکشت
با شاهد و با شراب بنشست	می گفت بعاقبت چو شد مست	مگذار تو نیز فرصت از دست	زیرا که جهان نه پایدار است

[illegible]

مانند مرغ شب سحرخیز	چون ناله چنگ ناله کن تیز	با عقل ز روی جهد مستیز	در ساغر عیش خون رز ریز
کین وقت شراب خوشگوار است	شد خسته ز زخم تیغ گردون	گر زانکه شریف بود گردون	همدستش بکار باده میگون
زیرا که درین جهان دوران	هر جا که گلی است جفت خار است	دل گشت ز غم خراب ساقی	همچون رخ آفتاب ساقی
بین ساغر و بان شراب ساقی	در فصل گل و شباب ساقی	دیوانه کسی که هوشیار است	سبزه چو نبات سیمگران رست
خرم دل آنکه عیش جوی است	یاد آر که عهد عمر شد سست	وامروز که روز نوبت تست	از زهد و ریا دلم فگار است
پر رنگ و نگار شد زمانه	بلبل بنواز نغمه ترانه	می صاف ز ساغر و مغانه	ای خیبران درین میانه
هنگام کنار جویبار است	عشق است و صبوح و جام رنگین	شمع است و شراب و [illegible]	مطرب ز برای خاطر من
در پرده رهاست این غزل زن	شعری که چو در شاهوار است	دل در غم تست بیقراری	وز شادی عیش [illegible]
ای دیده ندیده چون تو یاری	بر روی تو دیده اشکباری	ذی غلطم که دیده یار است	لم تکتسل بواعث اشتیاقی
والدمع جرت من المآقی	روحی تلفت وانت باقی	قد مت بصادم الفراق	وان عشق هنوز برقرار است
ای باد اگرچه ناتوانی	در بند کم خدا [illegible]	باید که بمخلصی رسانی	تسبیط شرف که از معانی
در گوش خرد چو گوشوار است	دستور مؤید مظفر	مخدوم کریم فضل پرور	نظام جهان برای از [illegible]
فیاض کرم که هفت کشور	از دین منش بپایدار است	پیوسته بکام دوستان باد	در دولت و عز جاودان باد
با نصرت و فتح همعنان باد	فرمانش قضا صفت روان باد	تا چرخ سپهر را مدار است	

در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب

شعر: من تنب على الأوساط قد جعلوا فوق الشوير كالليل من الشعر

شرابی خاص مروق

شعر: كأن صغرى وكبرى من فواقعها حصباء در على ارض من الذهب

بر دست بلورین نهاده ° و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سپهرم گوشه چادر گرفته کشان کشان در میان حلقه کشیده ° ناگاه یکی از رسیلان [illegible] خوش نوا دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمه جان افزای از اشعار ظهیر [illegible] کرد با [illegible]

شعر

یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمایل حسن وشمایل این بیت خاطر کریم
نای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا وپیروی بر همان وزن ورَوی
برداشت کلک درکا عذو در زر فرو دوشت اعذب من الماء السائل والطف من نسیم الشمایل مصرع قصیده

العشق من اقرب الوسایل ● والدمع وسیلة المسایل ● البال من الهموم بال
لا ینکشفها سوی البلابل ● ثم ساق وسقنی شمولا ● فالشمل من الشمول حاصل
والروض من الغناء غنی ● من فرط تغرد البلابل ● والانهر بالمیاه ملای
والغصن من النسیم مایل ● والقطر علی البهار یهمی ● کالدمع علی الخد وسایل
نارنج علی الغصون یبدو ● باللیل کانه مشاعل ● فی الطود تلوح بواقی
بیضاء کلبة الحواصل ● یا من بهواک لم تصدق ● دعوای وقلت ذاک باطل
فی العشق تنوسنی دلیلا ● ها وجهک اوضح الدلایل ● فی التحریر رسالة طلبتم
ها عینک ابلغ الرسایل ● للصب جبالة ادد شه ● ها صدغک اطول الحبایل
الظلم وثغرکم وفوکم ● راح وفواقع وتابل ● قد تمایل کبان
للبدر وللنجوم حامل ● فالحال اذا اله جبینا ● ما اطیب هذه الخمایل
فی فیک شفاء کل مرضی ● مرآک دواء کل ناحل ● ساق ومدامة وروض
فالانس بکلهن کامل ● من غیرک لا ارید وصلا ● فالقلب نای عن الوذایل
کالجد سوی عطا ملیک ● ما اختار لنفسه حلاحل ● الله بفضله المرجی
قد جمع فیه من فضایل ● علما وسماحة وفضلا ● ما اشرف هذه الشمایل
لا زال بنا به رفیا ما ● جد وسعادة ونایل ● قد صاغ قریحتی افتراحا
والسائل مسرع وعاجل ● والراح تدب فی عروقی ● والروح بسرکم مغازل

والقلب

والقلب بها کم عیانا ● والجسم مباشر الشواغل ● والعین الی الملاح ترنو
والکف توقع الرسایل ● والاذن الی النشید مصغ ● والطرب منشد وقایل
یا من لعبت به شمول ● ما اطیب هذه الشمایل

چون بار با صاحب علاء الدین
فرموده بود که خاطر بمطالعه نفثات آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن وبعضی افاضل بغداد در حضرت علاء الدین تقریر کرده که هرچند شعر غرّاء صاحب شمس الدین
در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعه از نفثات
خود تقریع صفی الدین را این چند بیت ایراد کرده بود شعر عجمت شعری ودقیقة یا جاهلا
بالشعر والشاعر پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد
شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته والخیر موقوف علی نیاته
دع عنک شامیات احمد واقتطف من غصن صنوک ورد رومیاته علی هذا
همین معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت ووفور درایت صاحبی عالم بزیور عدل وعلم زینت
یافت وسواد استبداد وشرف دار زدماغ مفسدان بکلّی زایل شد اغنام دیت چند ساله
از ذیب مطالبت کرد وتیهو با باز شاهین نظر معاشقت انداخت وبدین واسطه ذکر جمیل پادشاه
بر جراید سپید روزگار بخط تأبید رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد
بحکم یرلیغ ممالک بغداد واعمال که مقرّ دار خلافت ومستقرّ سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرّر
گشت کمعطی القوس باریها ووضع الهناء مواضع النقب واو بقاعده در بسط
کف احسان وکف جور وعدوان وتأکید قواعد فضل وتجدید مراسم علم وترشیح ارباب آن آثاری
نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان ومتأخران ربوده بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب
وبایر شده بود وبر ناصیه حال خال واعمال رقم اختلال کشیده وابالی از رفاهیت حرمان مانده در اندک

زمانه بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعاظم خیرات
عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا
صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد
بمشهد کوفه روّح الله روح ساکنیه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از آثار
نزاهت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن
عملا اضاف وادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجة گردانید و خاک آن صحاری
و فیافی در عوض طلایع غرشام گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نعیب زاغ و زغن سجعات
دلفریب فاخته و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند چون این آب بر روی کار
ملک و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند
و اموال جهان در خاک ریختند بر خاک تحسر و تلهف ریخت مصراع هذی المکارم لا قعبان
من لبن و تاج الدین علی بن الامیر الدلقندی که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مأمور
باستخراج مثوبات و استخراج فرات رساله در استنباط این خیر جلیل و اجراء این اجر جزیل و
تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخت الفاظها کسلسل الفرات بل ابن الفرات
عن الرحیق الاسلس ومعانیها تزدری برياض الجنات این کلمات از آنجا نقل
کرده شد اضحت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشية بعد ان
کانت موحشة کأن ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتسبب منها زلال
سحها الدرور ويرقص على ايقاع تصفيق مائها الشرور فسقناه الى
بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها كذلك النشور شعر

والماء يبدو في الوقائع لامعا كالبحر مع نور الغزالة مشرق فاذا تخلل في الخمائل
خلته صلا يحاذر وقع نصل يمرق يترقص الاغصان في فرح به وتمر بالا
الانهار وهو يصفق فلذا اخضرت بازهار الحدائق ارضها واعشبت بانوار
الخمائل روضها وتأرج بنفحات الريا حين نسمات البساتين طولها وعرضها
كأنها حقائب تجار او بيت عطار ولقد احسن من قال شعر يا نزهة
اليوم المطير بين الخورنق والسدير والماء شبه بواطن الحيات مجدول
الظهور والظل في دمن الثرى كالبكر في ثوب الحرير تأوي اليها الوحش
من القفار وتصفق بها المياه على غناء الاطيار فتعم الناصي والداني
فائدتها وتشمل الحاضر والبادي والطاري والتالي نفعها وعائدتها
بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود
نظم و نثری نوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک
تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور اللایقة عباراته ومبانيه
الفائقة اشاراته ومعانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مصادره
وموارده المثنی علی منشیه بلسانی احسانه وابداعه وبیانی نظمه
واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه
درا فتحققه الافكار فتجده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة
ام رأيت بحرا وهذا غير بديع ولا بعيد ممن ايده الصاحب الاعظم
وجده السعيد الذي اجرى بتدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات
وادخل بفكره المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد بذلك

الأرض وعاد ماءُ الفراتِ يجري من أطوادها فيا لها مكرمةً أحرزَ قُرب
أجرِها وبعد صوتها. فانظروا إلى آثار رحمة الله كيف يحيي الأرض بعد موتها شعر
نا جنبه همّته العليا بما نكصت. كلّ الخواطر عن إمكانه رهبا. واستبعدت أن يرى ماء الفرات
بالكاف الوشي يجري دائماً صبباً. واستكثرت دونه الاتفاق في إمكانه فرأت إنفاذه عجبا
حتى أتاه بعزمٍ نافذٍ وندى. غمرٍ فسهّل منه كلّ ما صعبا. وحتّم العزم حتى تمّ مطلبه
ونال منه الذي في نيله رغبا. وافتضّ مكرمةً بكراً وولدها. أجراً جزيلاً وشكراً يبعد الحقبا
وصيّر النجف المجهود بعمره. ماء الفرات فيسقي النخل والعنبا. وهكذا الكوفة المعمور جانبها
أروى به الماء يبغي أجره من ثرا. لأنه خلّد الرحمن دولته. يريد أن لا يخلي موضعاً ترابا
فالله يعطيه في تأبيد دولته. وبسط قدرة شمس الدين ما طلعا. صنوان لا افترقا شمسان لا أفلا
بدران لا انقصا نجمان لا غربا. أيا بني صاحب الديوان لا برحا. ابن الحنيف بكم للخلق منتصبا
الله قد وهب الإسلام نصرته بكم ولن يستردّ الله ما وهبا. و چون بطلان صفحات چهره معا
و صحایف دفاتر سپهر فضل مزایای ذات و کمال معالی او اشارتی بر سبیل بدین مقدار اقتصار رفت
و خود درین باب اطناب چه حاجت. و تطویل از کجا مصلحت نزدیک نماید بیت
ور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا ذکری برزبان چرخ و دختر لفظ الشهید میرود

خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون
بودند. وبلُ ابن الغيث وشبلُ ابن الليث وعبابُ ابن البحر وشعاعُ ابن البدر و
نورُ ابن السراج الوهّاج وقمرُ ابن الصباح الوضّاح هم در ریعان عمر و عنفوان الصبی

ایات شمول کرم و امارات الشبل يؤسّد والهلال يبدر در ناصیه سیرت هر یک ظاهر و لایح
و صغیر و کبیر را حقیقت شعر أصاغرنا في المكرمات أكابرٌ وأواخرنا في المأثرات
أوائلُ. واضح و لایح. برادران هر دو بحکم آنکه مصرع از آن پدر با هنر چون بود شعر ومن
أشبه أباه فما ظلم. وفرع الشيء يخبر عن أصله. در استحکام قواعد علوم و اکتساب صنوف فضایل
نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در عنفوان زمان تحصیل جسم تمکن بودند. اما خواجه هارون
سابقت نمود. و در فنون آداب ماهر و متبحر شد. سرعت ذکاوت در استنتاج قضایا چون برق خاطف
و لطافت طبعی در عبارات صفا همرا اشغاف را کشنده مصاف. نظم و نثرش افسانه اهل زمانه
و حسن تقطیع و ترشیح او ترانه آشنا و بیگانه. با شتّت بجراب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود
و مولانا صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد. و رساله شرفیه را بنام شیخ با لقاب او در معرفت نسب
و تألیف و تحقیق ابعاد مشتمل بر جداول تصنیف کرد. و با رشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم
و بلبل خوش آواز فن این فن آمد. اما خواجه بهاء الدین در فتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت
صفاهان و ترامات عراق و وزیر شد. و در فنون آداب علوم و حقایق آشنا شد فضل بسی چند ترک نمود و رفته
راه یافت. وقد قيل العلم لا يعطيك بعضه حتى تعطيه كلّك. تمشیت مهام اصلی
و تنفیذ احکام کلّی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را چنان که گویی ناسخ حکایات سلف شد. از هیبت بأس
او شیر عرین تن بروبه بازی داده. و از مهابت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفاس
صورت هلاک مشاهده کرده. چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة با ارواح شریره مناسبتی داشته است
چنانکه شاعر گفته شعر يا سائلي عن أصفهان وأهلها. قبح النفوس بأهلها وخرابها
لا تعجبنّ بمائها وهوائها ولذيذ مطعمها وطيب شرابها. فتحاسن الأجسام من أحداثها
ومحاسن البلدان من آدابها. بکلّی در عفو و اغماض بر بست. و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد

اگر بعضی نیز بروفق ارادت استماع افتادی بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را برباد بی‌خانمانی رابت
استیصال میداد • مع هذا چندهزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و نفادی مرتبت
جنس از فسحت معموره حیات بوحشتخانه مطموره ممات پیوستند • ارکان دولت و نواب دیوان
و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی صفاهان در شب که بستر استراحت را
فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر و جهة خود لرزان بودند • تا روز دیگر از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت
سبحان الله نفس ناطقه او را بر این صفت مجبول کرده که قوت غضبی او اَلَّتِي هِيَ مَظْهَرٌ لِسَوْقِ الْغَلَبَةِ
وَالْاِنْتِقَامِ • وَمَصْدَرٌ لِشَدِيدِ الْبَطْشِ وَالْاِقْدَامِ • تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده
که بزواجر عقل و نواهی شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد • و هرچند نصایح و مواعظ را استماع
کند • و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استطالت و لجاج زیادت قوت گیرد •
مصرع كَالنَّارِ مُوقَدَةً تَزْدَادُ بِالضَّرَمِ • بواسطه افراط در اراقت دما و افاتت [?] زما [?]
وقت گشایش او اهالی صفاهان که بیکباره خود بخود محلات با محلات به تیغ و کارد در یک چشم زد صدان را
هلاک میکردند • و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق گشت چوار [?] تحقیق نمیکرد [?] مفقود بود • و نعمت
امن و امان بر همگنان منغص و مشوب • در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طاعت شدند که
زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذر و عوامل را در صحرا گذاشته
و سیاست سفرطارومی [?] سپردند • و اگر کسی احیاناً پنهانه بعضی را از آن بخانه آوردی • روز دیگر زرع حیات
آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی شعر بَطِرٌ ثُمَّ بَطِرٌ ثُمَّ وَالْعَصَا زَجْرٌ مَنْ عَصَى وَتَقْوِيمُ
عَبْدِ الْهُونِ بِالْهُونِ نَافِعٌ • همچنین محافظت محلات برؤسا و سفهالاران مفوض کرده بود
و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با نوع امتعه و اصناف اطعمه سرگشاده گذاشته بعسس و حافظ
خود گشاده نهان میرفت • و هیچ آفریده را مجال آن نه که در سالکات حسیر تکلیف امتعه و اقمشه نفیس تصرف

و تخلیطی نمودی • از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ طایفه عسس بسبیل
عسس طوف میکردند • شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرده قرصی از آن برداشت • و دو درم سیم که مضعف
ثمن بود برگوشه دکان نهاد • روز دیگر را که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف
نفروخته را چون سیم دید • هرچند بهای زیادت بر کار نشسته بود سامان خفا و یارای تحت نداشت
چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد • و سیم را بجناب نمود • صورت قضیه بعرض رسید • حالی فرمود تا
آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند لمؤلفه مردمان را بدرویت
گشته همچون گوسپند • از برای چشم زخم الحق بوزان گوسپند شعر اَللهُ أَكْبَرُ مِنْ نَفْسٍ عَلَتْ
شَطَطًا • نَفْتُ بِلَا سَبَبٍ قَتْلٌ بِلَا مَهَلِ • حکایت کردند که غلامی داشت سگ پی نام ینگ
محرم اسرار و همسینه خاص بود • شبی او را فرستاد تا میان اوطاق برآید • و احتیاط نماید تا جمعی
که بحفظ دروب و محلات منصوب بند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک • از ایشان
کیست حاضر و بیدار • و کدام است غافل و در خواب • بعد از انطواف باطراف کوچه‌ها و جاده‌ها تفحص عرضه
داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار • دیدبان عرشش
دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته • و نگهبان خردش با طلیعه غیب در اول کمین دو چار خورده • و دیگری را
یافتم در موضع حراست نشسته بلشکر خواب در دام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته • و عمله حواس را الا
متخیله از اعمال معهود معزول گردانیده • و سر دیگر را از مقام حراس غایب بود • و مستحق عتاب زمانه عتاب
روز دیگر چون نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب نمود • و پیاق داران سیاره در وثاق قراری
خزیدند • حکم فرمود تا آن سرکاه را هر یک هفتاد و یک چوب تأدیب بتقدیم کنند • شیخ الاسلام جلال الدین
تقریر فرموده که در این حال حاضر بودم • از خدمتش سوال کردم • اگر این دو کار نسبت غیبت یا عدم احتیاط
مستوجب عقاب شده اند آن را از روی عقل بحال بیستران نهاد • باری این شخص که بر احوال محیط و در

محافظت بقعه و پهلوی اهر جست بر زمین منبعه چون جالب موجب نوخستگی شحنه چرا در زمره ارباب
جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب چیزی تقصیر و اهمال است اما موافقت
این شخص که براسم محافظت قیام نمنبعه جهت آن رفت که چون یک پاره در ظلام لیالی دزدیده بیرون رفت
از سر اشغال و اهمال خدمت کرد و تفحص حال او استخباری ننمود که دیر نرفت باعث بر خروج چه مطلب

لمؤلفه إن كان حكم إله العرش مثلك في يوم الجزاء قضاءً في بريته
لا يرتجي أحد بين الأنام إذن برد رحمته أو روح جنته

روزی عزم رکوب فرموده
بود در حالت مهیبی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی بزینت و ابهت او بر عادت عموم
که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و از روی خشم فرمود
و سؤال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بیچاره بگره بگره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین
او را بسر کارد از طبقه حدقه بیرون کردند و این حدیث بارتجال نوشته شد لمؤلفه

فقأت عينا بلحظ إليك منتفعا فكيف تجزى إذا أقبلت الآفاق عزلت فابض روح الخلق
حرقة فكم من الروح قد أتلفتا تلافا

این اعجوبه مشهور است که طفلی از عزه اولاد در کنار
داشت ناگاه برقضیت حرکت اطفال نامل او مجلس پدر شد با پایان مغلظه تمسک نمود که او را
از معلاق در آویزند چون اکابر امرا و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یارای تمتع نبود آن
طفل را در ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و در این باب گفته ام لمؤلفه

يا من قسا قلبه جفا العطف منه قد عفا قال النبي المصطفى أولادنا أكبادنا

طوایف صفاهانیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده
کردند چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مستشنع و تهور و تجبر او محرر را ملالت و ملامت مؤدی میگردد اما سبب عقبت بار و التفاظ متافلان

این چند سطر در قلم آمد تا مقرر در حکمت ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك
نظری کند شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از سر فرموده من لا يرحم لا يرحم براندیشه و بر هدم اساس الآدمي بنيان الله تا مجال
جهد و امکان باشد اقدام نماید چه اقامت چیزی که استدراک آن پیش در میز تعذر بخواهد آمد آسان
آسان بنا نه ... از مقتضای حکمت و مکرمت باشد ورحم الله ابن العتبي حيث قال
خرج المال يؤسى بالتعويض والإخلاف وأما النفوس فليس لإتلافهن
تلاف

ترجمه سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معمور زمین حکم کرده لا أستعمل
السوط لمن عصا حيثما يكفي العصا وما أتصدى للعمدي بالصولة
القتل إذا كان يؤثر فيهم القول الفضل

بعد از بزرگان صفاهان روایت است
که بعد از وفات او دریک دفعه میان اهل خصومت قایم شده و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان
کردند و مقادرتین زیادت از آنچه در روز حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت جلا مهور گشته بود در یک قتل عام

قال النبي عليه الصلوة والسلام كما تكونون يولى عليكم

و شکی نیست
که تقدیم وعید ما جب با عوام الناس که از ره تخفیف آیه محترز نیست عقلا موجب مصلحت و غبطت حال
این دو دولت می نماید و قاعده ما يزع السلطان أكثر مما يزع القرآن مصدق است
اما آنرا نیز حدی محدود و در سر حل مشروطا توان بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولو الالباب
باشد و خير الأمور أوسطها هرچند در سیره غلبه و انتقام مبالغه بجا باضعاف الزام طریقه بذل
و سخاوت نمودی و امداد و صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر
و اجلال ایشان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات شعر ... مزرع کرده بود شعر

مقابل بين الأقلام والولية مردد بين أيوان وديوان

چون از صفحه بار بر روشنی ساعی منبسط

مذاکرةُ ادباءِ الاخوانِ خیرٌ من مغازلةِ الغزلانِ بمستردی و استرواح را الحظ با
افاضت جرعه کاسات عقار شعر راحٌ اذا کستْ حکت من حبّها فوقَ الخدودِ
طلایعَ الثورِ بدیدا سینای گوی باقی اوقات را مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر
استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذات
استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه شعر فکانّما من حسنها و بهائها بُنیت
قواعدُها علی الافلاکِ بساخت و چون روزگار رسید نست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب
کنان میخواند شعر عجباً لقومٍ یُعجبون برأیهم وأری بعقلهم الضعیف قصورا
هدموا قصورهم بدار بقائهم وبنوا لعزمهم القصیر قصورا و متنزهات و متفرجات
که از رایک و جمال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردی کرده بپرداخت
و با آنکه در اعتلاء مدارج سمو و انتظام اغوار ب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکشاف رموز نعمت
تا این غایت بود چون برادرش خواجه هارون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استبصار
زیادت داشت باوی نوع حسد و غبطتی میورزید وکیفَ لا و الادبُ ازینُ للمرءِ من
نسبِه واولی به من حسبِه وادفعُ عن عرضِه من مالِه وارفعُ لذکرِه من
جمالِه مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال است در مقابلهٔ فضایل
دانش که در اولی و اخری نفس بدان تغذیهٔ حقیقی باشد چه فرق نزند مال مادهٔ حظوظ جسمانیت و علم مدد قوت
روحانی پس چنانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال از تعرض
ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق بشعبهٔ آفات و مخافت و علم از استلاب و انتهاب
هر قاصد مصون و مسلّم و باشاعت و انفاق و اساعت کرسی افادت متزاید و متضاعف مال با علم
کی مجارات یابد مال مادیست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم جوهریست که

از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد مصرع شتّانَ بینهما شتّانَ شتّانا بدین مقدّمات
اگر او را نوع غبطتی بودی معذور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد
فی یومٍ کأنّ سماءَه مثلُ الجمانِ الارقشِ وکأنّ زهرةَ ارضه فُرِشتْ بالحسنِ مفرشِ
فسماؤه دکنُ الخزِّ و ارضه خضرُ الوشی رفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت را
در میدان عشرت بحضرت جولانی دهند و لحظه از حوادث ایمن گردون و بتراکم از دحام غبار کناری جویند
شعر فلعمرک ما حیاتک مسرّة او لا فطول العمر طول عناءِ پیش از طلوع صبح صادق
منوچهری چهرانوری حیات مسعود طالع بر قبهٔ چرخ ازرق رخصت حضار رهنان فردوسی وش و ساغر با لطف
عنصری دادند برادران هریر فرقدین تبار مجلسی سپهرآیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
بیت چون بحتری و اصمعی و رب حفاظ و صابیه هر یک که شعر و ادب و فضل و هنر نشستند همی
چون مرابع ربیع القصور بلطایف آراسته و نزهتگاهی ممتد روابع حدیقهٔ حدایق بلطایف پیراسته
شعر فامطر الکاسُ ماءً من اباریقه فانبتَ الدرَّ فی ارضٍ من الذهبِ
وسبّح القومُ لمّا ان رأوا عجباً نوراً من الماءِ فی نارٍ من العنبِ سلافةٌ ورثتها عادٌ عن
ارم کانت ذخیرةَ کسری عن ابٍ فابٍ شربوا شراباً اعذبَ من سلسالِ السلسبیلِ و
اورقَ من منظوماتِ الصاحبِ الجلیلِ وشمیماً اذکی من ریحِ الشمالِ والطیبِ
من قولِ من قال شعر بطیبِ نسیمٍ منه یُستجلب السکری ولو رقد المخمور فیه
افاقا چه بحث بدان دلکش تر از مبریات متنبی و طرهٔ عقیان در هم تر از درعیات معری شعر
لهم خمرٌ کشعرِ ابی نواسٍ علی روضٍ کنظمِ ابی فراسٍ علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی
و بازگشت قول مقولات ابراهیم ضبی نشید سیلان رسایل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و در
آن حال گفتهٔ نضر بن سیار الهروی شعر ینقنی لغدِ الکاظم تمهّلی فی الذنوبِ الرخم

بشقو کبدی اذا ما شدا • و یرقص قلبی اذا ما رقص • بر جای خرمن کل رباب غنا • و در عوض
الحان عبیر رایت مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات منها
کؤوس دایرات و انتهن مدام • دمن مسعد و الف وصول • و متی تسعدها الاوقات
مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب • و منافثات حریفان غذا جان چون قوت
القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش کل بحد کمال رسیده • و سرود سرمستان از زهره تا
اثیر فلک اثیر پیوسته • و طبع دلپذیر رفاقانه در گوش ارباب هوش صبحی کیر آمیده مصرع اذا ما
الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطات الملاح • هر از خنده شیرین صبح است • بیاد آن
کرد قبح صراحی • ادر فضلاتها فالارض عطل • تحلیها بوشی او وشاح • قبای صبح زرکین
زره زن • ببوی زلف ترکان سلاحی • همه را گوش مستغرق نغمه عودساز • و دماغ مستنشق بخور عود سوز
و زبان تکرار این قول دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز • یک عود در رباب زد و دگر عود را بسوز
درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود • چون خواجه هارون را قوت اطراب
شراب تاثیر کرد • از روی اهتزازات عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان
فضایل نصیبه نواله دهد • و از زلال طبع لطیف علاله بخشد • لطف نعمت آن مستوجب صورت همه تن شکم بیاید
چه شود • خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب در خطاب بسنده
کنی • پس روی بجناب کرد • و تقریری چون آب که سما هارون در خاطر دارد که چون من خلف صدق
صاحب دیوانم • و دره از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد • و مرا دو پسر را نام هارون
و مامون است • و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بعده • و فضایل جمیله و اعداد • پس اگر بعادت خلفا او را
صفی الدین خوانم مستغرب نماید • خواجه هارون با آنکه شیب اشتعال خشونت و منافقت برادر معلوم داشت
در جواب بطریقی که فنون آداب و صنوف لطایف را شامل بود گفت • هر چند خواجه حسین سفر نماید چون

این معانی صورت قضیه وجب حال است • و آنجا که بر زبان اشرف ایشان رفته بانتها صدق عزیز دهد
خاتمه القصه چون کار او بواسطه عنایت الهی به ذروه جلال رسید • و نواد حکایات غیرو کشی او و افراط
در قمع و استیصال ملوک عراق برای پادشاه مکشوف می گشت آتش ابر کمال رعونت و دو فور صرامت
حمل مینمود مصرع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة • و چند آنکه صاحب دیوان از غایت
دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهنای منع میکرد • و با دلی عاقلانه و شعله مقبلانه
فرا مینمود که هر آینه وخامت چنین تعب بیکنار متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادت و دواعی
اشتعال نایره غضب میگشت • عاقبت روزگار جوهر خود را از استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا
کرد و سر مصرع تنوعت الاسباب والداء واحد • هویدا • اعراض امراض مختلفه و اقسام
اسقام متضاده روی نمود • و قهرمان الطبیعة قوة الهیة فعلها التفرقة بین الملائم
والمنافر که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت • و در روح حیوانی که
قابض قوی جسمانی است فتور پذیرفت • هنوز ایام حیاتش عقد ثمین نگرفته • و شب شبابش از صبح کهولت
نیافته • و پر غرابش جو صعب پرش نگشته • روزنامه عمر مقدر را بفذلک رسانیده • و از سر چندین خیلا
دیگر بجز حسرت و ندامت باقی نیامد شعر ادنی الناس من امالهم فی وساوس • و
من دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان از آفت این چرخ ساز رحمت سوز • فغان ز
گردش این جان شکار جور پرست • که صورت گه بعمری نگاشت خود بسترد • که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست
یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو بیت مندرج گردانیده قطعه رفتن صاحب آفاق بهاء الدین که
زفاتش چارسی ایوان وقر در باد بجا • زین جهان گذران سوی جهان باقی • در شب شنبه بیزده از شعبان بجو
سال بر ششصد و هفتاد و بر او شد افزون • در سپاهان که از وخرم و آباد آن بجا صاحب دیوان در عزت
ترجع افتاد • و سمن برگ شیبت را بقطرات اشک لاکون آب میداد • و از خاطر زاده خود میخواند •

رباعی فرزند محمد ای فلک مسند دیت • بازار زمانه را بجای مریت • تو پشت پدر بودی ازان
پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بار و یت • اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هریک بر فلک معالی
بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند • اما عمده استظهار در زمان حیات و مستند
احراز مثابت مستنابت بعد از ممات او را میدانست شعر ولکن المتوصلا تعوف نکرتها لطائمها فی الانتشا

ذکر شاهزاده قیدو [illegible]

قیدو نبیره اوکتای قاآن بود • و پدرش قاشی اغول مصرع والشبل فی المخبر مثل الاسد •
پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب بسیار حمیت بلند همت خرد و بزرگ منش و از جدال و نزاع • وقد صدق
النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع • چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا
رسید و حرکات اریغ بوکا و الغو سبقت گرفته بود حکم کرد • تا لشکری دیرون علی بسیار تا کنار آب
آموی در رسید • و تمامت شاهزادگان را که در آن حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل
نقش میکنند • و بواسطه آن دریشه اشی می باشند • از میان بردارند • چنانچه ایلچیان قاآن بدو شامل و ایم
پیش پادشاهزاده هولاکو خان روند و آمدند • قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد • و قدم در راه
مجارات و مبارات نهاد • و بدین حجت متمسک و متشبث شد • که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسای
بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملکگیری • و دستور کلیات احوال جهانداری • و هاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور
و هادی بمعالم ترغیب و تقصیر جمهور پیدا آورد و روشن و صریح و متعین فرموده که تا از فرزند اوکتای طفلی رضیع در دایره
احیا باشد • از میان اولاد دیگران مستحق وراثت تاج و گاه و دریت شاهی و والی برتوالی اوامر و نواهی
او باشد • بنابراین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکر جرار شعر اسود ولکن
الحراب عرینها • شموس ولکن المصاف مطالعها • اشاحوا وما شحوا و باتوا و ما ابنوا

و کانت لهم تحت القنا بالمنافع • زیر رایت حمایت او جمع آمدند • و بر حدود و تلاش دکجک و
ازار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت • و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت او و فرط اقدام
لشکر او زدند و اقتحام الاهوال لمن وقف خاتم • و گویند هر پادشاهی را که لشکری متفق الآرا
چون لشکر قیدو باشد • و عدد او بسیار شی بر صفت قبلا قاآن • و مراکب جیاد چون اسبان قفچاق
مملکت او زوال نپذیرد • و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تا در ملازاینجا متعین میشود که سالها میان
او و لشکر قاآن منازعت و مقاومت قائم گشت • و چند نوبت لشکر دیرون بعد تهای دیر بوی از شش
را منهزم شدند • چنانکه لشکر قاآن از زر کلان را توکه خوانند • در بیابان پاشیده اند • و آبیاران بجای
برشح آب باران سیراب کرده اند • و بتاب آفتاب ترتیب یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که
آن چند روز بیش و کم تقریر کرده اند • وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند • با وجود تحمل چندین مشاق
و پیمودن راههای چون شب هجر دلبران دراز و دیرپایان • روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند • و مساعی غیر مشکور
نمود • و یک نوبت لمغان پسر قبلا قاآن در تاریخ [illegible] و بینهما بینهم خون لشکر کشیده او را دستگیر
کرد • و کثرت لشکرش دستگیر نیامد • پس از قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود • و او را پیش منکو تمور
فرستاد بطرف قفچاق • قبلا قاآن از انجالت منزجر و پریشان شد • و آینه خاطرش هر دم از زنگ
تیغ لشکر او پر زنگ [illegible] • باری منکو تمور لمغان را بسلامت بآیینی لایق باز بپیوند که قاآن فرستاد
و آن را وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت • مقصود که در جمله ظفر قیدو در ابعه • و هر نوبت که از حضرت
یافتی آن نوامی را در تصرف خود گرفتی • محامد آثار [illegible] جاپلیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کردانید
وصف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است • و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر حیرت و تقصیر
عندهم القتال اقبال • والعیلة دولة • والسیف سیب • والعالیة
غالیة • والغائلة طائلة • یشتاقون الی مقارعة النصال • کالعاشق العطشان

إلى المعاقرة والوصال بحثو مناجزة الأبطال في حومة المكاشفة كرشف
المحب رضاب المحبوب شفة على شفة · قبر رخ رماح را قبله رخ ملاح شناسند و صباح
دلیران رجال نشید صباح · فتنات غانیات حسان را قصبات لاعبات شمارند چنانکه گفته‌اند
نزد ایشان هست در هیجا چو چوگان شیدگون · زخم رمح و ترس ترس با بس پاس و پس پس و با جو
این شجاعت شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن بادی نبودی الا که لشکر قاآن بقصد او حرکت
نمودندی · آنگاه دفعت را از سر دولت خود مستقبل ایشان شدی · و این طریقه از روی عقل بغایت
مستحسن است · و زبان شرع نیز مرفع ساق قدمت لاشک که بحضرت مراکب او راعمق می‌نمود · و نگین
بزرو اعلا ترقی می‌یافت · از حرکت عنانش بدولت متحرک می‌گشت · و در سکون رکابش تشنی با
ساکن · بوقتی که حالت گریز آلغو درافتاد · و مبارکشاه جای او گرفت چنانچه شرح داده آمد · براق
رابسماز دو پسر نبیرگان جغتای که پدر ایشان توابود · در حدود چغتاییان یورت معین داشتند
براق باستماع این حادثه لشکر کشید · و مبارکشاه را از مملکت ماوراءالنهر منصرف و خود را متصرف
امور سلطنت گردانید · و در اوزکند اوایل شهور سنة ثلاث وستين وستمائة بر تخت نشست
و خزانه آلغو و هر غنیمه را از تحت تملک آورد · بیت · بس گنج بنهادند و دیگران بستدند · چه بیهاکه گزرو
عاقبت ببردند · نبرد ملک میراث بیکس بی زخم قوت بازو و صفدری بردند · چون قیدو بواسطه تقلب
احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآن از قاش و کمک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا
قاصد سمرقند و بخارا شود · و از تصرف او انتزاع کند · بدین اندیشه مسابقت جست · و بطرف قیدو لشکر
کشید · و در مقام آب خجند آتش اقدام برافروختند · و با حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک
بارام گشت · بیت · ز زخم تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره شیر · لشکر قیدو باتفاق حمله
آوردند که جاش کم و بالشکر مار بیت آن چون ذره در هوا پسکسار شد · شعر · وتخوض بين

صفوف فهن تذیل · ثم تقضمهن عوج الأضالع · براق بهزیمت بر هزیمت مقصور گردانید · و بار بخارا
رفت · و چون کوه بر بخارا پناهید · و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقابلت از سر گرفت · و بر پیشینه درجان
از زر و زر شمار خبر نداشت · با اهالی و مسکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد · و پیش طایفه و پادشاه فرستاد
که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقا خود و سلامت زن و فرزند میخواهند · جریده از شهر بیرون روند · تا لشکر که بی برگ
مانده‌اند درآیند · و آنچه داشته باشند غارت کنند · و در کوب غارب بمناصحت از رحمت شفقت ایشان بالاکابر و
مشایخ شفاعت پیش آمدند · و مقرر گشت که بر سر هزار و دو کارخانه تفصیلی که کنند · و چند بالش از نجز انزاشته
تا در مصالح لشکر صرف کنند · پس امر حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید
بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید · و در میدان تدارک جولانی نماید · لمؤلفه · تا بخت کرا بکار دارد دوست
اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد · و آب روی یکسان می برقرار ماند فهو المراد
والا لا از گردش طشت سرنگون سار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رفتی
و چون مرور شدت سرکوه زپیشگیرد · و سطل آسمانخود حلقه در گوش عنا آرد · روزکار خیره گوش ساز زد · ناگاه قپچق
اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید · و پیغام آورد · که براق باز طریق خود ایلی می سپرد · و دوف
کار را بی کرد · و بر عزم استیناف محاذات بالشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته
از مرده را آزمودن و اصرار بر حرص و آز نمودن کار صاحبدلان و هوشمندان نبود · بیت · چه ورزی
دل و بیهوده را یاد که دایم آزمود آزنانه · چنگزخان بسبب آن از کوب خطار و عبا اقطار را بحکم نسخ · و
مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت · و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زند اختیار کرد · و خلاصه معمورات
زمین را در قبضه استیلا آورد · تا ما فرزندان مرته که در گیتی جهلی یافته‌ایم بمطلب و خوشخوا و رفاهیت
و تن آسانی بسر بریم · و غم گذشته و نا آمده که اندوه هست چشمه آن زاینده و ولایت محنت آن افزاینده
باشاره · شعر · لك الخير فاستمع إلي لك ناصح · مضى أمس فاستمع اليوم بنفعك في غد

نخوریم بیت بیا تا جهان را به بد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم بیت هر که غم جهان خورد
که خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا از حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برادر اخشی یکدیگر
که حکم اتحاد دارد بر کشیدن و سر از خبر سلامت بیرون کشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکر را معین
گردانیم و تکاپوی بی حاصل از میانه برخیزد قبچاق اغول پیغام گذارد طایفو و مسعود بیک و هر که بخت یاور
و عقل رهبر و دیده خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض ایزد
صواب و خلاصه تدبیر راست این است و برین مزیدی نیست بر این قرار نهادند و بر این بنیاد قرار اتفاق
کردند که امسال ترک مسمی سر ستاندن از ماوراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات
اتفاق افتد و در عوض معادلات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب مجادلات را
در اسباب بر اساس نسخه مفاصات نویسند پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و در آن مجلس
بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز سعود ایشان است بنواختند مراکب اندوه و عنا را یله کرده
مصرع غنا را یله کرد گوش کردند و از پیر مغنی می در غمی بیت معیار عقل و دار وی خواب و فروغ
روی درمان درد و راحت شخص و غذای جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و
راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف و سر بیان در های دری
نوشین چنان در لشکر پیوسته مقابل همدیگر تیر با آتش در کمان چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سنگ
در کشیدند و بتلویح و تصریح از زبان مؤلف درین غزل قول امیر معزی گفت بیت ای ترک گران
سنگ سبک روح چه داری که رمت گران یا سبک این رطل من ده اگر چه پیش ازین از روی
روی تیغ کینه میزدند حالا بیت همه رخ کعب صبح اندر زنقری همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون از خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شده همدیگر را انداز گفتند

و روی زمین را از نیس جرعه ریز چون چهره عاشقان اشک افزای کردند به تبرئت مواثیق و محکمات عهود
از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و عهود
و اضمحلال آثار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزار یا سه هزار و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند
داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قیدو لشکر خود را
از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خط فاصل بودند میان بخارا و براق قاآن از این جهت لشکر
براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صبح بر طیش خود عزیمت لشکری از طرف سکوتیمور منجر شدند و
لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت منزعج گشتند براق عرصه ماوراء النهر خالی یافت باز بخارا را آمد
و در اواخر شهور سنه بیست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد
و اظهار مصادقت مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کند
کند و در خیال محرر و بال مقرر داشت که قصد این دیار بپیر مزد با تمهید بی شعر دِیَا سِنْ بَاضَ فِی
دَأْبِی وَسَادِسُهَا تَذُوقُ دَمَهُ وَأَخْشَى أَنْ تَذُوقَ دَمَهُ مسعود بیک بعالیچون نام خود مسعود و
عزمی چون عقیدت او درست و دولی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمویه بگذشت و هر منزل که رسید
طرف احتیاط را از مرتب با معتمدی انجا برداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد
چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی از روش روان بر رسید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز
مورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل
سوار بود اما پیش شهر در میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند که ملک عنان مکارم او را علی
الاطلاق گرفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار رو او را ازرد
گفت صاحب دیوان تو را نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ
صاحب دیوان خود چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف

اوصاف غزلها و شنارا بچه و بر زبان راندی شعر وَتَستَعظِمُ الأَخبارَ قَبلَ لِقائِهِ فَلَمّا
لَقِينا صَغَّرَ الخُبرُ الخَبَرُ • اما دراین حال بجز تو خصمی غضب آمیز و تحکما غیرت انگیز روانه نداشت • و جواب آن
در گنجینه سر بمهر گذاشت • تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلچی را نیافت • و با تش غیرت خاک
دیار او را بباد غارت داد بار داد • و اینجا مقام این قصه را زینت • مصنوع یک جند که حضرت سیده
و ترحیب و تمهید و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت • و او نیز باشارت وَادَّبِيل حَكِيمًا
وَلَاتُوصِيهِ دراد او رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیبی بوصمت اختلال • و مخلص
دلپذیر تر از سحر حلال شعر دَلَفَظًا قَلِيلٌ حُرُّهُ • وَالمَعنَی فَجَلِيلٌ نَصرًا هلا لا • در تمهید
قواعد موافقت میان روز و شب در رنگ یکرنگی آمیخت • و از ترکیب الفاظ چون آب روان نقش
مقصود بر آمیخت • چنانکه از بهر نثار این کلمات دُر نثار عقد ثریا و ترسلِ ترکیب از جوزا بگسیخت • اباقاخان
فرمود تا شعر مِن كَفِّ ساقٍ لَو سَقاكَ بِكَفِّهِ • سَمًّا لَكانَ شِفاءً كُلِّ سَقامٍ • بتداول
اقداح عقیق رنگ عتیق • و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست کردانیدند • اما هنوز
چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود • و بعد از کزارد پیغام • و اختصاص بسیورغامیشی و انعام • مصداق
جواب هم از پرده موافقت • و مصلحت برجب وَدِ نامُ كَأَذانُوا و از تیاح فتح و در مراسلت
معلوم کردانید • روز سیوم در تفرس صحنه حال نوع تغیری مشاهده کرد • و اثر بدگمانی در حق خود معاینه
دید • اجازت انصراف خواست • اباقاخان یرلیغ داد بر جهت او بی توقف بیرون کرباس آمد بر یکت
تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد • اگر درازی امید باشد شش میدان • زمین نورد چو برق و فراخ رو چو مرکن
سبک کذر چو جراد زقیمتی چو روان • پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود • بکردانید • پادشاه
و امرا را از تخلیه او عالم ندامت فرود • دانستند که پشتی نمود که بازوی او نتوان دید • و عَلی الیقین
بگمان طلب باز دست نیاید مؤلفه تیری که ز قبضه کمان بیرون شد • ایلچی را از عقب او روان فرمود

تا هر کجا دریابد باز کرداند • هیهات لا تَخافُ دَرَکًا وَلا تَخشَی • مَن يَعقِدُ عَلَی يَدِ أَمينٍ وَ لَمَسَ
شَمِيسَ الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ اسبان قباج آنجه ایستاده • و مرد و زیرک و کار افتاده • چه جای تو انا باشد • چنان
راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید • و از آب بگذشت • چون بخدمت براق رسید • مشاهدات
احوال را حکایت کرد • و لوع او در خصومت بدین جانب مزید پذیرفت مصراع ترک را حکم کاهش بدری
رفت • پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب خصومت رقعه صلح او در نوردید که معین شده • و آن لشکر زمکان...
کرد • بالضروره بازیجا را نقش کردیده • اکنون اباقا کلمه عظیم دارد • اگر قیدو را نه اصلحی ... لشکری را مدد
فرماید • تا من از آب چون باد بگذرم • و آتش فتح و ظفر را در آن خاک فروغ دهم • و طرفی را از آن ممالک بجنگ
گیرم • این التوکه مطابق رای و اراده قیدو افتاد • فَاتَّفَقَ شَنٌّ طَبَقَةً بر خواند چه گفته اند نیکبخت
آن کس است که دیده مقصود بکمند دیگران گیرد • و خردمند آنکه بر تیغ پیکار کون دشمن خویش زند • خواست تا
قطعین او کند • و شجره یقطین دولت او را که از زود بالاکشی بحد بصر قهر اباقاخان ناچیز کردانید • و جهانرا از
شطط و شکایت وجفا و قهر و شاداوا آنچه کردند • در جواب دلنمود کیفاف فرمود • و بر تصمیم این عزیمت و
تصویب این رای تحریص نمود • و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد بوری و نیکپی اغول و بالنغو با لشکرها جمع
مساعدت و معاضدت او را از آب جیحون آب و معبر ترمد بگذرند • و جیاد و مبارک شاه و قیچاق با تفاق
براق از گذر آمو یه عبور کنند • و کر کاه جوی بزرگ آن گذر و منک کشلاغ در آیند • و بیکجای مجتمع آمده در اهتمام
رایت براق باشند • تا این عزیمت تصمیم یابد • چون ایلچی مراجعت کرد • براق بجهت دراستعداد
مشغول شد • تخته یاسا فرمود که هیچ آفریده با سباب افتای نزنشیند • و چندانکه یابند جهت لشکریان ستانند
و چرکپی این جلیق هر یک سر اسب را هر روز هفت من جو و گندم دهند • تا فربه شود • بدین واسطه غله تمام
پیدا شد • و چندان کاوان که در آن دیار یافتند • فرمود آن را کشتن • و از پوستهای کاو پر سخن
سخن تیری کر از پوست ماده کاو عجب تر زند • سکه در آن رفع تر جو ادث لیالی باشد • بدین موجبات غلایق

و با نیال از طرق که معبر خوارزمست • و کر کاه جوی کرکیک ع

در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نه • و مبین پسنده نکرد • و جهت ساختگی و بسیجی لشکر
و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند • بار مسعود بیک که بیک مسعود بی رحمت انجام
بود او را مانع گردید • و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج
از حوصله ملک مقتضی خرد و کیاست نباشد • و همین قدر رعایت باید کرد اگر این کار در عقده امتناع
ماند و مرحمت فرماید از بخارا اثر خوراک و نزل لشکر پادشاه را مددی توان داد • براق چون سخن حق بشنید
و جواب نداشت در خشم شد • مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدن • اما دست از غارت کشید و دشت
و او بر مثوبت أَعْظَمُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فایز گشت • پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قید و استصحاب براق را معین شده بودند حیاد و مبارکشاه • و قپچاق اغول بخدمت او
پرستند • و امرا ایاسا و بزرگ و یاساور کوچک و مرغدول و چراکتای همین سبیل • دیگر شهزادگان تخلف
کردند • براق صد هزار سوار عرض داد • و در شهور سَنَةَ سَبْعٍ وَسِتِّينَ وَسِتِّمِائَةٍ از آب آمویه
بگذشت و بخراسان آمد • و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروجق و مروشاهجان
تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید • و از شعرا عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت تو خوانند
زان سری تو آموی بگیری به جنگ • در اثنا تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد • در جواب گفتم از این
سیاقت نظم معنی صحیح منفهم نشود بمانا راوی از قبیل آفَةُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ السُّوءِ بعضی حسن ایهام
و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد بیت زان روی تو آموی بگیری به جنگ • کان موی تو از پشت
خوانند اخته • در تضاعیف این حال میان شاهزادگان قپچاق و جلایرتای گفتار رو شد • قپچاق آزرده گشت
و حسب موافقت که خو نیز بم نبود گفت • وحشتی که همیشه از همه روی بروی داشت نمود • و با لشکر خود جهت کوه
در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد • و بخارا را از این چاشنی بی نصیب نگذاشت • القصه براق بر پس استعلا
ممکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض داده • با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزای سحاب نفوذ یابد بر لشکر

شاهزاده تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ
متفرق شوند منهزم گردانید • و در مبادی خروج گورکان ایلچی را پیش برادر خود تکودار اغول که در بندگی حضرت
اباقاخان بود فرستاد • معلوم بدانکه با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو
عبور خواهیم کرد • و آن دیار را معسکر چریک ساخت • باید که آگاه • از روزگار روی ترصد کار بیکار باشد
خطار او جوف قتلغ تعبیه کرده • چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد • از عقب خبر رسید که براق از آب
گذشت • و با لشکر پادشاه دستی برهم انداختند • به بسیار سر در رفاک • و تبشین در هراة اقامت کرده
و استمداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نموده • پادشاه نیز مستعد کارزار و مستعر آتش حرب گشته بمدد او از آذربیجان
و عراق آمد • تبشین را با لشکری موفور از پیش بمقدمه و بصوب خراسان نزدیک تبشین مدد لشکر
پیشین را روان فرمود لمؤلفه كَمَا تَحَرَّكَ رِيحُ الصَّبَا عَلَى الْعَجَلِ • و بجانب لشکر از اطراف و ممالک
محروسه ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب جِسم صلاب جدا گشتند • در این میانه تکودار از سر
استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت • و روزگار را خود چنین است شعار • اباقاخان
که اول متدارک حال او شد • تا عصیان و تمرد او چون امراض مزمنه بدیگر شاهزادگان سرایت نکند
شیرامون نویین را با آنقدر لشکر که متیسر و حاضر بود بدنبال او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد
بفرستاد • بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی بر آمد ز هر دو سپاه • برفتند گردان
رزمگاه • مکاوحت و مکافحت دراز کشید • و مصاولت و مطاولت انجامید • سکزی بهادر از امرای تکودار
حمله آورد • و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات گشتند • باز لشکر ایلخان در آن کر و فر فیروز
فر و مظفر شدند • و بعد از توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند • و فوجی تمام از آن لشکر در بند
تغار و دمار کشیدند • و برخی را در قید اسار گرفتار • تکودار را سامان قرار فرار • با یک هزار سوار در جبال گرجستان
رفت • و باد او دمکشد و استیلا زد و استیمان زده • و دختر خود را بوی داد • تا کمر مصاهرت و مظاهرت

او را از غایت مخالفت مأمون مانند فوج کرج را دفع تحذیر و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد چه بستند تا کوه دلا
هلاک کنند از رجس کمیت ایشان خبر یافت بتحقیق متمثل توفیق النار و لا العار و المنیة
و لا الدنیة برخواند و بفواد عقاب در خوافی لیل کلون الغراب و فی المثل اللیل اخفی
للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کرده بید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو
و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف کتمشی را دریافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرمود
بحکم استمالت کرد و عجب و هراس و خوف و یاس از ناصیه حال او کم کرد از تغییر نیت و خروج از ربقه
طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از براق خطا آمد متمثل باستیفوا و استغفرا و تحریف از جاده وفا و
و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از آن منکر بود ایلغز بهادر و کوکاجی سرایران اقدام تحریض کردند
کیفیت ماجری کما جری بر وقف عرض پیوست اگر در آن بادره جهان حقوق وفا در عصیان و عقوق
تیغ عقیق‌گون قورچیان را چند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصراع سر یک بزن تیغ
فرمان توراست و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را رافت
ارزانی آن حضرت در یک بند کمی میدهد از عفو کند هو آنکه شفیع هر مجرم و محرم هر دادخواهست عجیب نباید
فالعفو عن الجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم بیت خرد را می
ببندد چشم را خواب کند را عفو شوید جامه را آب شعر و من یک شوط همته بعیدا فقطفه
عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب
و احسن اننی احسنت ظنی و ارجوا ان ظنی لا یخیب از استماع عبارات که ترجمه آن این کلمات بود
بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید عاطفت بر از عفو در قدرت بمنزل داشت
هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون مأمون خلیفه
ابراهیم ابن المهدی را ماسور کرده بید قال انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک

الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا
امیر المؤمنین المشیر اشار فیما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان
تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت
فلا نظیر لک فقال قد حییتنی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل
من ان یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عند هذه المعذرة امرا و اصحاب
قربت را که قریب شاهزاده بودند و دوام خدمت در شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانیده و کوکودار را
بقورمشی نزدیک که صورت کرطیبت باشند او صورت از تاز و چکلی و قتلی و قرلغ و قی بر نگیخته او پسر چون
این شغل کفایت شده و این مهم ساخته گشت بیقالدواق و اسعا شاف و حکمی جازم و تدبیری حازم و راه
پیروی بختی جوان برای اخماد جمره تسکین نایره شر و دفع عارض حیث براق با پنج تومان لشکر عزیمت باد
شرق فرمود اباجی نوین را با تودادون بهادر بسبیل منقلا از مقدمه بفرستاد و در رایت حضرت گلاز پادشاه
تداوکان یرداد و قنقرات ای و اجای و کتشی و کوکدار و هولاجو و امرا ارغون آقا و از عثمون و دوزوق جهان
و کوچک و تیمور و النساق و بکش ر و عبدالله پسر ترلاک با درچی و الاحوک بر فال میمون و طالع همایون
در حرکت آمد شعر فجاشت علیها البحر و هو کتائب و خرت الیها الشهب و هی نصال چون
بساط فرمان بسیاست مراکب لشکر بتهاچو بسیط المحیط فلک سرافرازی کرد و لشکرهای اتحدوا جمع شدند
اعلام حضرت رفت که میان براق و شمت بهمی مراحل بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت کیسال که براق آنجا
اقامت ساخته از عوج و از جاده تمام یافته اند براق راه میر بهادر بجهت که روی از رزمه بهادری و پشت سپاه
صفدری در آن عهد ایشان را داشتندی بکیرا نام جلادی که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک بدست
خوش هیچ آفریده نگشت و دیگر مرد غول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم پای بیعت
مجال المطلبک داشتی و دعوی که بجهت آنکه اسب قنغر را در قنغر الالاک جنبدم و اسب لالار در الاغاق طلاق کنم

و الا برای استحکام لجام را از سر ایشان فرو گشاییم و بدین حسک گردانیم و چو ربها بدین بیت از قصیده
که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود داورا خوش آمده است بیت مرغ اول فراق تو با ملک صبر گوی
با لشکر براق بغارت بر آری اباقا خان لشکر را بطرف هراة کشید و در مقام آب سیاه آتش رزم را
روشن برافروخت بیت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید خسرو سپهر
زبرجدی گوشه تاج مغرق را آشکارا کرد و از بیم تیغ قورچیان ضیا بخش ستاره در دامن احتجاب گریختند
اباقای افراسیاب همت چون جمشید دانش و فریدون فر و لشکرش چون زال و رستم از آن زمین را
نیز از تعرض مراکب و تصادم مراکب روئین تن کرده شعر وَيَرْهَبُ نابُ اللَّيْثِ
وَاللَّيْثُ واحِدٌ فَكَيْفَ إِذا كانَ اللُّيُوثُ لَهُ صَحْبا وَيُخْشى عُبابُ البَحْرِ وَهْوَ مَكانَهُ
فَكَيْفَ بِمَنْ يَغْشَى البِلادَ إِذا عَبّا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و دروغی تمام و شوکتی وافر با لشکری
که روی خود را جز در صفحات مصقول نمیدیده بودند و چون ابروی خوبان پیوسته کمان کشی عادت کرده شعر
قَوْمٌ كَأَنَّ مُتُونَ الخَيْلِ بَيْتُهُمُ وَما يَمَسُّهُمْ بِأَثْوابٍ بِالأَمْطارِ برخاست و غبار رفته تا اوج آسمان
بر نوشت بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپر دلان جنگجوی و بهادران
کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع بیت پلنگ و شیر بجنبید
بر دل علم تن از نسیج نهال و جان ز باد شمال شعر وَالسّابِقاتُ الجُرْدُ تَصْهَلُ سُرَّبًا مِنْ كُلِّ
سَلْهَبَةٍ وَطِرْفٍ سَلْهَبِ وَالأَرْضُ قَدْ خُضِبَتْ فَخَرَّ عَلَى القَنا فِيها تَمَثَّلُ الخَمِيسُ فِي مَنْكِبِ
وَالجَيْشُ قَدْ مَلَأَ المَلا فَكَأَنَّهُ يَمٌّ طَغى فِي مَوْجِهِ المُتَحَدِّبِ عرصه مجادلت را بدست عرض بساط
و قبضه سیاف را قبض کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظاره گر بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون دلیران معسکرین برباد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب کردند و
چون آسیای حرب دایر و کوس طعن و ضرب بالامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبار در کشید و زمین

از برق سنان شعر وَما كُنْتُ أَدْرِي الأَغْمادَ مُرْهَفَةَ الظُّبى بِها قِراعٌ دائِمٌ وَصِقالٌ حَتَّى
رَأَيْنَ البِيضَ الحِسانَ وَفِعْلَها وَلَيْسَ لَها إِلّا الغُمُودَ مَجالُ آسمان صفت برزد و هر جوهر که لک گشت
بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت شعر تَبْدُو
كَواكِبُ وَالشَّمْسُ طالِعَةٌ نُورًا بِنُورٍ وَإِظْلامًا بِإِظْلامِ تیغ با گزان زبان سرزنش دراز کرد و سپر
روی سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خون ریز روان کرد هر
سر که بنداعی گرز و کوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن را بفیصل میرسانید و رشته عمر او را آن خون مسجل
میساخت مقارعه براق با جلادتهای از میمنه در آمدند و بقوت صدمات شعر التما وقع
لَوْ يَكُونُ بِيَذْبُلٍ لَتَضَعْضَعَ دُكّاهُ تَضَعْضُعَ مُنْهَلِ میسره را که در موازات بود و بار غون آقا
و شکتور بیکی تومان لشکر سپرده بر گرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنگه وزد و زد و زرد منکر گردد و تا آن جای
هر صف بر هم زد و بدان سو بیرون شد علم را برداره خود علم از آن ارغون آقا بود او تعاقب نمود چند انکه بادان
صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که بر قیان کوی مراد از نظر را بچوگان شهامت بجوی
مقصود ربایند سنتای نوین پیاده بنشست و در ترجمندها نشست و گفت هر کس که امروز در حوصه وغای
ثبت و مثابرت ننمود رسمی از آن را بچکریم آن را فدای روان چنگیز خان ما اینجا جان فدا خواهیم باخت
و بر دشمن تاخت پور بهادر است بیت حمله عشق تو را تاب من آورد دم و بس هیچ در جنگ براق از هم
میران سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشی پدید آمد و بازگشتی نمودند هلاوات مبارزات بدل شد
تا ذو الحال عزم مقابله و مقاتله کرد هر روی با صولت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند شعر
كَأَنَّ عَلَى الجَماجِمِ مِنْهُ نارًا وَأَيْدِي القَوْمِ أَجْنِحَةُ الفَراشِ سَقى اللهُ كُلَّ ضَلِيلٍ غَيْرَ ناكِبٍ وَ
رَوّى كُلَّ رُمْحٍ غَيْرَ راعِشٍ شعر تیر ما ننده گرگ که از مناصل غمام ریزان شد روان گشت اباقا خان
كَالشَّمْسِ سَلَّ السَّيْفَ ضَرْبًا لِلعِدى وَالنَّصْرُ كانَ صِحابَهُ مُسْتَلْئِمًا با بهادران لشکر که در گرد و غبار میان

نیزه تیزه می نمودند و با پیکان که پیکان آجال بود ندرازی می گفت شعر کأنهم یردون الموت من
ظماء او یستقون من الخطی ریحانا در حومه کارزار راندند و بر دشمن کار زار ماند شعر یوقت
لا یبطو اللیث فیه مساورة ولا الذئب اختیالا گوهر مختاری در منقبت ایلخانی این بیت را
کسوت نظم پوشانیده است بیت زبیم زخم او زینهار خواه آینه پیش او بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و
نهنگ و شیر و ثعبان نهفته دیده و چنگلک منه و بچنگ برکردن نهاده زهره بر نارک گرفته مهره در دندان
مرغان دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود واهب قنقرا را در قنقرا الاکنف خواست بستن بتیر چرخ از
مرکب حیات فرود آوردند و از مغز بدر چاشنی چشانید جلادتهای تیز چون بادی در گرد و سپاه دشمن را
پشت و پناه و بلغ السیل زبی در وزغ صحیح دی رخته شدند و بسیاری از برزقیان در عرصهٔ مبارزت
عرضهٔ حسام گشتند براق شاهزاده لن ینفعکم الفرار الا قلیلا را غنیمت شمرده و از ره وزیده
شمرد بوقت آنکه زرد رست مغربه در عصرهٔ غروب نهان خواست شد و ماهچهای سیمین بر رخ نطع نیلگون
انگشت گشت از روی هزیمت نمود و از دست برد صولات آن لشکرها برداشت با دیدهٔ ریزان اشک
حسرت و دل آکنده از آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر اذ لهم ذل الهزیمة محفزة
فتاطهموا واستقام الاجادع وکان لهم لبس المعصفر عادة فما طهم منه السیوف
القواطع سراپرده و خیام خاویة علی عروشها ماند و نهزهٔ غضائب و مغنیهٔ استلاب پادشاه
کامیاب گشت لشکر بانواع غنایم دست یازان و چون باران در شکار رشیه ناران و دشمن در بادیه حیران
و بادیه خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین بشتین را با لشکر گزین در غرجستان تعیین فرمود و عزم
توجه باردوی خاص فسح و ظفر بر یمین و یسار روان و زبان حضرت گویان بیت زیر رکابش کمر
حلقه بگوش فلک تاب پیش عنانش کمر شکیش روزگار عنان برداشت چون بطالع همیون ارد گو
دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود سامع قاقان اقطار بشارت این فتح نامدار مشنف

در بقعه عده رایت عدل و انصاف را که موجب حسام پادشاهی تواند بود برافرخت بیت بکیستی
فتنه که بنشستی از پای اگر نه تیغ تو گفتیش انهض براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق
بسیار و پریشانی کار مصراع کوه کز بود ظرهٔ سنگین آن نگار بار بجای رفت آثار زنجار بر احوال او
ظاهر و وفور محنت و ادبار مسکن تر و متواتر با آنکه از روزگار رفاهی نزید اورا افلاجی نعوذ بالله منها
بواسطه سقط که در حوضه حسبی اتفاق افتاده بود روی نمود قوای محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت
ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفه چوبین جنیبت مرکب خاص گشت مصرع بجای تخت عصاهاد
سال پس دعوی کوکه قلاده اسلام را متقلد شده ام و اورا سلطان غیاث الدین لقب نهاده‌اند ایلچی
بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاه زادگان و ضعف سعد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو
در جواب تجنی بر روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی
همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بیوره که باتفاق منکلی تیمور فرستند نشد تا تمامت
لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خوکه می داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین
با این جواب یرلیغ فرستاد و وقت ورود علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد
تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی هم رسیم سخن کار او گفته شود براق آن زمستان در بخارا باشید و از
هر طرف لشکرها بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و طراین موجود برگرفت و در محفه نشسته با لشکر
بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بیلاد مشرق تقصیر کرده‌اند و از
خدمت او تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق نیکپی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کنند
بر زبان براق نیکپی رفت که اگر تیزتر نیاید محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت
آن راه او باشد همچنین یاسا و بزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقاً براق نیکپی در شکارگاه
باحمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق ابا نمود

و بسوی مخیم خود روان شد • براق بیکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت
براق در جواب هم تیری از کش داد • بر تقدیر آمد و بر جای سر رسید لمؤلفه ای چرخ کرم روهم
از لت کرم و سرد • و از طرف دیگر یاساور بخدمت تکپی اغول رسید • او دانست که اندیشه براق چیست
و ضمیر او بر شسته مطلق مطلوب است • یاساور در بخارا سابقه خدمت با تکپی اغول نمود که داشت • شاهزاده
سوابق حقوق نعمت خود را برسم معمول در ضمن این عبارت تقریر کرد • که چندین مدت با خصما و قریب بیشتر
وجا بها آمون پوشیده • و کاسات سروق از دست او کشیده • گر مکافات آن حقوق را امروز آمده
تا مارا در کام اژدهای هلاکت نهی • او استبعاد کرد و گفت مصراع قسم خلعی مرا دار و بر مدار • که بجز
استصفار مجرد در هیچ گروهی وقوف نیافته ام • ورود و قبول آن بارادت شاهزاده منوطست • او در کار
این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید • تکپی اغول را قصد براق
محقق شد • یاساور باز گشت و با لشکر خود متعاقب براق بایستاد و بخدمت نرفت • تمامت شاهزادگان از
قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند • و یاساور از آن باب پر از اشفق شدند و او را علیکرد • و متوجه حضرت
قیدو گشت • تمامت لشکریان سلاح ها از کردن انداختند • و از تجبر و تهور و ظلم و بد با که براق استعداد کرده
قیدو ایشان را نواخت و یورت معین فرمود • براق رونق از کار رو و خود شد و از سحت سینه مجبور
بنا کام با خاتون خود تکاوی در فرسنک از قدم لمؤلفه فرو بسته از گردش چرخ دم • بخدمت قیدو پیوست
لشکر چون کار از دست رفته و کار چون روزگار شکسته • و نوک سرکلکش بزبان انگشت این بیت در صفت
چون بغایت آزا تر و دیر بر بیاض چهره بسرخی رقم زده لمؤلفه روزگار رخشنده تر یا زلف تریاک رخ
خاطر قیدو از فعل ناسزا او متملک شده بود و زمام عفو و اغماض را متمسک نه • تخلیص او را از عقد خصمی
نیافت • چه یک نوبت آیت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ را هر چند از معنی آن خبر نداشت تفقد آورد و هم
و نیز گفته اند از ستوده را از مردان و پیشه ذبیر شیرزه را بر قفس سر افت خاربدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن

کار دیوانگان باشد • عاقبت او را شربتی تجرع کردند که بدان جام عمرش پر شراب شد و پیمانه اقبالش پر
شراب • و در عصر روزگار او از گفته کاتب درین کتاب لمؤلفه اِقْبَالُ الْبُرَاقِ وَمِيضُ بَرْقٍ
تَلَأْلَأَ حِينَ شَامَتْهُ الْعُيُونُ • وَذَلِكَ فِي أَوَائِلِ شُهُورِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَسِتِّينَ وَسِتَّمِائَةٍ • و مدت
ملک او شش سال بود مصرع پس شش چه شصت چه شصد چه از آن زوال وَالْمُلْكُ يَبْقَى لِلْمَلِكِ الْمُتَعَالِ

در تتمیم حال ایشان

از براق چهار پسر ماند بیکتمور • توا • بوریا • مولادای • بعد از آن پسران الغو بوبا و قیان با لشکر
براق متفق شدند • و چون در قصد ریف این حال بر قیان زیاع بر تو فرو گشتند • و اسباب مطالبت را
ساختند • بنا بر مضاعف عزم کردند • باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند • و از حد خجند تا بخارا دست تخریب
تعذیب بر گشادند • بلاد ماوراء النهر که بعد از نیم نوبت اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خانه بر قی دکان آمده بود
دیار و انتعاش مکان در آن دیار رسید • باز از دیار رحلت گشت • و مدتها در آن نواحی بَيْنَ مُجَاذَبَةِ
الْفَرِيقَيْنِ وَمُكَافَحَةِ الْعَسْكَرَيْنِ از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن
باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد • و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند
و مخالفان کسیر • تا شهور سَنَةِ إِحْدَى وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ صاحب دیوان می بیند که اباقا خان
عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مودت منوطست • و هرکس
آنجا تمکن و استعدادی یافت • بدماغ خود خیالات محال راه داده • و مصلحت چنین لشکری از خراسان • و آن
دیار را عرضه تخریب کردن • تا شامل به حاصل از میان برخیزد • حکم بلیغ شد که تکپی جادر و چپ رو و اقبت بر
شعر وَفُرْسَانُ الْهَيْجَاءِ تُجْحِشُ صُدُورَهَا • بِأَحْقَادِهَا حَتَّى تَضِيقَ دُرُوعُهَا • بجانب بخارا
روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران جیتمر و جورغدای و ایلبا و قا تیمور از ارزم •

و یکبار دیگر آثار عمارت از آن حدود مطموس کردند [مثل] که گرگ را دریدن نباید آموخت
تو ما در مرد در اشیدن میاموز ● بحکم فرمان چنین لشکری بکران روان شدند از دخول آوازه لشکر مغول
مسعود بیک بگریخت ● و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا وطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش
خیال وطن جز در خواب ندیدند ● و با یاد جوی مولیان این مرثیه میگزاردند [شعر] فیا وطنی
إن فاتني بك سابق من الدهر فلينعم لساكنك البال ● پسران جیبتمور با لشکری بخوارزم رفتند
و کرکانج که دار الملک بود و ضیعه و قرابش را قتل عام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند ● و از طرفی دیگر یکی
بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا درآمدند ● و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی از شکم
زمین آبادان منزل گرفتند ● و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند
سبحان الله گویا این قضیه جواب استهزا آمسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان ● القصه
مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال کاشانه نشان نداده اند ● و قریب
هزار طالب علم در زوایا آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال می نمودند آتش در زدند ● و دود و دمغ
اندوه از آن بفلک اثیر رسانید ● و از گفته فردوسی میرسید [بیت] ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند
خاندان کهن ● چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار جوانان و ابکار و پسران لطیف دیدار از کش و کمر
کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آمو براندند
پس چرباوقیان با لشکری از عقب برسیدند ● و مقداری همه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا رسانیدند
اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تدبیر و اغوای اباقا و ترکمان دانستند ● و اباقا به کمانی
پر خشم از این ترکمان نمک پشم بود ● لبت عنبر سواء خاطر لکرفباء ● مولع بابقا و بایره ظلم
و اعتساف و حریص بر تخریب معموره شرف و مولد از بساتین بخارا بود ● و بعد قضاء الله سنین را که سالها
چون مسند باطل مهمل بود ● و درین نزدیکی نسیم از تیشی مشام متوطنان خراب پیوست ● و جرعه انتعاشی بکام

آن ناکامان رسید بواسطه رد ادات نفس این خاک چون عمر منتظم گشت ● هر آینه العصبیة من الدین
وحب الوطن من الایمان عرق بنیه و جهت شریف در شان سقط الراس و ابناء عهد خود چنین مرعی
پیوند [بیت] فرزند عاق ریش پدر گیرد چند ا ● سند جیره دست با در گشته تخت ● راست گفته اند که کاری
سر طایفه در تحصیل مطلوب امید محال است ● و صرف کردن عمر بر پوینده و بال [اول] مفقودة تخم در شوره
زمین پاشد ● و باد را که رایج مستقر باشد [دوم] بسعادت که براد خار و دستکشاد حرصی غالب دارد ● و خود را
دوستان را از منافع آن محروم گردانده [سوم] نادانا که از لئیم اصحاب کرم طمع وفا و کرد از جوق
بندد ● و توقع حسن مجازات کند [بیت] زنده پیچ چشم حیی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنة اربع و سبعین و ستمائة چرباوقیان و براقیان درآمدند و آتش غضب و غضب
برافروخت و می زدند و می کشتند و می کندند و می سوختند ● تا دیناری زر و یکمن غله بر بقایا متوطنان نماند
بزور شکنجه و قتل و نکال می ستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب
وفی المثل قد سلب من سلب ● تا هفت سال شهر آن ربایع از سکان خالی ماند ● و اکناف
اکناف حیران عاری ● و بر ابهموال بود تا قیدو حکم فرمود ● و مسعود بیک ابن محمود یلواج که طالع و بخت قش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود ● و آثار مساعی ایشان در اثبات معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور
بخارا و سمرقند رفت ● و از اطراف متفرقان را استمالت نمود جمع کرد ● و مناهج احوال ایشان را از نو آب
زاب زمان مستعمل کردانید ● و آن عراص و منازل مبارک که صفت این دو شهر [شعر] للّه یا
منازل فی القلوب منازل ● اقفرت انت و هن منک اواهل ● بمیمنت مبارک آل ترک
و تاجیک گشت ● و مقصد طوایف از دور و نزدیک ● و روز بروز از امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرده و فرا
خصب و راحت از جهت توزی و مال اندوزی ترادف نمود ● و الحالة هذه تا امروز مراتع ماوراء
النهر مرتع انس است ● و عرصه آن روضه فردوس ● سغد سمرقند بفال میمون دختر سعد بر گشته ● و رفقا

غانیات و آب عین بیمرّه از جیحون او کمترین شمر آمده • طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب آن بصنوف
تنعمات متمتع • زمین از حلاوت الفاظ شکر بخشان قند ریز • و هوا معطر کش چون زلف جانان بباد صبا
جان آویز **قطعه** خوبان سهی قد سمرقند که بزم • یارب که چه خورشید رخ و زهره وش اند • عاشق کش
و ساغر کش و چابک صفت اند • سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوش اند • چون لب بگشایند زهی دلکش
ربایند • چون رخ بنمایند زهی نغز که شانند • و بخارا ناحیت مجمع بسی در طوایف و منبع زلال لطایف
و مخزن کمال بلاغت و کارخانه کثرت فصاحت لهجه ارباب سیرف و اقلام با روعت و طلاقت
درباب شرف و رجال با ذلاقت و لباقت **شعر** بخارا هو الروض الذی لو دخلته
یحبب عن قلبی بذاک بخارا • و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور
که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله ثراه بربع خراسان درآمد • فسحت عرصه
نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن را بنظر پسندید • و آب و هوای انجا مستحسن و مستوجب شد
در صیف و خریف و شتا اقامت نمود • بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافه
عساکر ملالت و کلالت فزود • و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای آن جانب
گشت • دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد • و ساق محبت همه را از دیده می ناب
شعر ولولا هوی الاوطان ما حن نازح • ولولا لقاء الاحباب ما ان مغرد • در
سواد شب شمع صفت در گداز بودند • و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا در این راز • و با نجار کاتب
هم آواز **لمؤلفه** در صبح که کاروان جان میگذرد • هر باد که بر کوی بتان میگذرد • گوئی ز نسیم انس بر
روضه قدس • بر مرسله حور جنان میگذرد • رسول عاشقان پیش معشوقان همین شعر مستطاب **شعر**
انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خدیه و نعم الوکیل • و عریضه متمنی مشتاقان همین ابیات
شعر ایا رب القطا هل من معیر جناحه • لعلی الی من قد هویت اطیر • کوید

الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند • و از ابیات فرقت آن مهجوران
رعد و رباب ناله و خروش اکتساب کرده گاهی بشعر چو باد قانیه ریک یاد در آرزوی خیار موافق آمد
بیت اگر نسیم سحر که بر بوستان قدیم • سلام من برساند جواب باز آرد • ز شوق در جگرم آتشیست
بنشاند • بروی کار من خسته آب باز آرد • سواد این شب محنت چنین دیدن • برون برد خبری ز آفتاب باز آرد
بر مجلس یاران فغان و ناله من • وز آن نوازش چنگ و رباب باز آرد • و ساعتی این ابیات در تذکر
احباب و تودیع اتراب لایق نمود **شعر** فیا اثر یا نجدا و من حل بالحمی • وقل لنجد عندنا
ان یودعا • ولیست عشیات الحمی برواجع • علیک ولکن خل عینیک تدمعا
در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند • و عرض نمودند تا بانشاء
شعری که محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد • و بر آن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند • و اداء آن التزام
در خراسان منکشف رودکی این قصیده را بانشا در رسانید **بیت** بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی • ریگ آمو و آن درشتیها او • زیر پایم پرنیان آید همی • آورده اند که سلطان بمجرد
استماع بی رکضت از مجلس ارتش و این ابیات برنشست با پیراهنی یکتا • چنانچه جامه داران موزه و دیگر
خاص را بعد از قطع یک فرسنگ را بسلطان رسانیدند • و بسبب انکه الفاظ این ابیات معرّبست از
لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب • طبایع را مناسب و ملایم افتاد •
و طار بجناح الشهرة • فکانه منقوش علی جبین الزهرة • و بیشتر تحسین و تحسیر ارباب عصر
معدودات ارباب تقلید • در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبه آن را التماس و مجارات آن
کردند • بر حسب المأمور معذور این ابیات هر چند از ابیات ضعیف ابیات اند • در مدح صاحب دیوان
ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد • و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع ارادت
مشمول حضرتش محروم افتاد • این قصیده بروح او که المؤمن حی فی الدارین انشا میکند • **بیت**

اگر تمییز میان این قصیده و طبع نقاد و فطرت وقاد خداوندان فضل باشد فحب لمؤلفه

باد مشک افشان روان آید همی	بوی گل پیش جان آید همی	در سپیده دم نسیم مشک بید	خوشتر از مشک دمان آید همی
از نقش گل اگر نقشش تازه باد	آب با روی جهان آید همی	از برای دست و گوش گلبنان	ژاله مروارید سان آید همی
زخمه ساز دهای مرغ و سرو ناز	از نوا او نوان آید همی	از نقش لاله بوی بوستان	کاروان در کاروان آید همی
بادبان در بوی گل در تری	کشتیم را بادبان آید همی	از فروغ لاله هر شب وقت شام	بوستان چون آسمان آید همی
ور دو نقش روشنان که سحر	آسمان چون بوستان آید همی	مغز جان آنچه می‌گردد کم	بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی می جهید رب کرم	یارم آن نامهربان آید همی	جیب گیتی عنبرین شد کاین کلاه	پیش من زان کش ناز آید همی
شمع گوش میسوزم و یاد وصل	چون زبانه بر زبان آید همی	صبر چون خواهم گریز از بزم	وانکه خوانده جان آید همی
گر روا نامید سیه من زیاد	اشک من بی روان آید همی	مهر او چون مرغ دستور جان	راحت روح و روان آید همی
اگر با مشک تاج و دیباد	نام دشمن بر زبان آید همی	اگر باد دست گهر ریزش بر بیم	آفت دریا و کان آید همی
دریا بخشش و بخشایش	عالمی پیر و جوان آید همی	بخت بیدارش بکام دوستان	کامجوی و کامران آید همی
این سخن گر آرزو بیش خداوند	آب گوهر در دهان آید همی	گر شنیدی رودکی گفتی	با دهری مولیان آید همی

مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج اتفاق داشت • که امروز بلاد ماوراء النهر از نفحات بهشت دارد بهره و مصونست از نکبات دهر و مأمون از طغیان قهر و در تحت ملک پادشاه زاده قید دست • و ارباب آن [illegible] بقیدرو نسیم صبا جز از نامه عدلش برخ غنچه نمی‌وزد • و جز از نیم خار تا دیش بود آه عشق گل نمی‌پرد

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعاً بین ادبی اللسان والبنان فائزاً بالقدح المعلّی من اللسان والسنان حاجاً للکتب والکتائب

شاتا الجلوس المسانید والمراتب • وقاد ساعلی مناکب الجوزاء مثل المراکب

شعر

واذا اهتز للندی کان بحراً • واذا اهتز للوغی کان نصلا

واذا الارض اظلمت کان شمساً • واذا الارض امحلت کان وبلا

پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران درگاه معدود بود • با حظی مجدد و حشمتی نامحدود • و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که حضرت را با سلطان محمد خوارزمشاه فروغی آورد • و در سنه [illegible] سنقرقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد • و سکول منافات متقاعد یاسون سنقر که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محمد کرت سنقرقاآن لشکری را نامزد فرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند • و حدید را حریر و فولاد را ذمرد دیدند • پیش از آنکه پیکان غنچه کردار [illegible] پر شکسته • و سر را پیش مغفر چون نرگس افسر آراسته • شعر • ولله جیش کالخضم عقدته علی مرهف الآراء ماضی العزائم • پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت [illegible] بعد از اجراق دماء و ازهاق ارواح یاسون سنقر را دستگیر کرد و پیش باتو فرستاد • و درین حال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود • عرصه مملکت سنقرقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت • به بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید • و فرا نمود که در مفتتح خروج بهادر عیّنه ترغیب و واسطه تربیت چنگیزخان و اوروغ بیمرنان او را از سر اخلاص کوچ داده‌ایم • و سر بر آستان مطاوعت نهاده • و دیار شهر و غور را که بستان ابهم حسن بست یاد داده اگر قاآن تقرر فرماید بتازگی [illegible] بنده که بر عایت پیوندد • و سنقرقاآن در شمار او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد • بر مقتضی آن احکام [illegible] یرلیغ و پایزه سرشر داد • و هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود • با سیور غامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت • و بمذاق لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد • و به بند عنایت در باره خود قید • امیر ارغون تا کنار آب سند بسیف مقاطعه در نظر اهتمام او کرد

و ترتیبها مقبلانه فرمود بدین موجبات کار او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآن مقرون شد و اطراف ولایات و قصبات را
مسلم گردانید و تا سرحد ری راهها را از قطاع آمن و مطمئن کرد و اعلای صیت معالی و نشر صحیفه فضایل
و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف با ذیال ریاح
در وجه صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت
بسببی از اسباب که مشیت رب الارباب مستتر و متوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة
لشکر را نامزد دفع ماده عصیان او فرمود و مقدم ایشان تغودر و از غایت غضب حکم رانده تا پوست
اعضاء شمس الدین را بکاه در آگنده بحضرت فرستند چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این
بیت را بر تیری نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم
یاقوت تغودر از تغر بستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده گردانید
و از جانبین اقدام در مقام حمام نهادند محاربه و مقاتله بدل شد عاقبت تغودر را هلاک کردند و معاملتی که با
ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون بدین حال مدتی بر آمد باز در مرغزار شبرغان
از حدود هرات با لشکر ایلخان منابذت و معاودت نمود و بعد از آنکه راه تردد مسدود کردند و بملاطفت پادشاه جهان
استظهار یافت ایلی و مطیع گشت و بنظر تیسیر رضا مشمول ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی
حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسای بود و ایلخان را
شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون
ملک سیستان را بقتل آورد به بندگی هولاکو خان پیوست از وی باز خواست کرد که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای
نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی او را بروی چون شب خوش کردی بتعظیم و تبجیل گفت سبب آن تا پادشاه
دشمن مال این سؤال از بنده بنموده و ... کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که چون آب جاری بطبع

دفنون ایجاز و انجاز را حاوی ایلخان را خوش آمد و عاطفت بنهایت مبذول داشت چون نوبت
خانیت باقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا آتیک ما حنت
النیب و ما غبا غبیش متمثل شد و این وجهی را از سر زیرکی که نوشت پیش صاحب دیوان فرستاد
بیت بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید که نیمروز وطن گاه و پدر و ستان است کما از مهابت شمشیر و
گرز گاو سرش هنوز خانه افراسیاب ویران است صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت
خاطر او این مکتوب را که آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فصاحت از آن مترتب نظم فرستاد قطعه
فروغ ملک فلک شمس دین محمد کرت توئی که همچو فلک بر سر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من
بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو آگهی چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت بباد عزم غباری که نیست بنشانی چون عادت سپهر بمهر و روزگار جهانیان
است که مطلوب و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل و جان را آسان بر نیارد پس
هر عیش و حیات که ابناء آدم کنند بیاد تلخ و عفات ... و در حبیب زار زو و امیت بهر چه تر ستر بوده
ماده هجران و انقطاع شعر تعودت الخلاف فلو کرهنا لتبیذو فانها حصل
الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما فاخبره بما فعل الفراق مصداق این دعوی
آنست که سالهاست که گوش جان و جان گوش باوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو ترک
و عجم ملک شمس الحق و الدین که روزگار را او امر و نواهی او لازم باد و جریان افلاک موافق مرام مشفقه در رواج
گشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن
کام برآید و روزگار ریک کام فرا پیش نهد از غیب تغییری روی نمود که موجب غیرت با حیرت آل ... قطاع
و جان و روان افاقت الحریص محروم مثل معلوم است از آن سعادت باز ماند بیت فرو شد آفتاب
بر این بام لاجوردانرود که پیش آرزوی ما بکشته دیوار در این چند روزه قضا و فرزندزاده محمد از انجانب

رسیده و خبار رسالت جناب همایون و حضرت میمون رسانیده خاصیت نفس مسیح داشت
که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب حمزه او اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم منشی گذشته بود
از راه جسارت و گستاخی همین قدر میرسید که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت
برجب خاور جو کند والسلام این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد **جواب** چون ایام و لیالی متواتر
و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نزنند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل
کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بجان و روز و شب متواتر
هم و درویزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مُبارِكُ الرّأيِ وَالقَدَم
شَمسُ الدَّولَةِ وَالدِّينِ زِيدَ قَدرُهُ ببیند و غمان نو و کهن باز گوید فاما **رباعیه**
با دشمن من دوست چو یار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز
از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شایع اتحاد و محبت و اسباب
مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از رسوم بیگانگی مصون بعد ورود از جانب حق آورده
و از آن جانب هر روز کثرت با صادر و حادث میکرد و داعی تتار و کفار و فجار می شود **مصرع** از تو چه شنوم
که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی **رباعیه**
آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشه قلعه و حصاری گیرد می نوشد و لب بتان می بوسد تا عالم آشفته قراری گیرد
درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند إِنْ شَاءَ اللّٰهُ العَزِيزُ و العجب ملک
شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شهامت تناول خمر الاحاجم را مستغرق شدی و از و بسیار
و چی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تجنیس مستعمل
رباعیه می خواره اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود در حقه لعل از آن زمرد ریزم
تا دیده افعی غم کور شود **رباعیه** هرگه که من از سبز طربناک شوم شایسته سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان

سبز نوزم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم درین سال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شد
سخن از شمس جلالت سرخ شود و جهان از ابر سیاه روی سیه گردد این چو چیست و از او گو
با سرخ و سبز آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زرد بیار رخ زرد و گل بسبزی الا زرق چرخ در
چند سپید شد لیل و نهار چون میان او و ملک ضیاء الدین کا بر وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان
مکابرت منجر بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد **رباعیه** غوری بچه چنین کار برات
با همچو منی سخن بگو ابر آراست تو شمس و من ضیا و دانند همه کس کو ورود شمس بر فلک بهر ضیا است فأجاب
المَلِكُ شَمسُ الدِّينِ رَدًّا عَلَيهِ **رباعیه** ای بیخبر از خویش مگر گر چپ و راست با همچو منی
خصومتت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس کز شمس ببهر چه در آفاق ضیا است بعد
از آن بهرچند که اباقا خان بپیوست و مدتی ملازم درگاه و دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چهره سیه اختر
کرد و در مطاوعت بنده که حضرت و امتثال مثال خانه تو قرمی نمود تا از این خار خار سرای سروری

ذکر سلاطین مصر بحسب اتفاقات

از عرائس سبعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال که از هجرت پیغمبر
عَلى دُوحِهِ أَفضَلُ الصَّلَوَاتِ وَأَزكَى التَّحِيَّاتِ مَا هَبَّتِ الرِّيَاحُ عَلَى الأَشجَارِ
المُتَمَايِلَاتِ وَتَغَنَّى عَلَى الرِّيَاضِ طُيُورُ مُغَرِّدَاتٌ گذشته بر جاده جد و اجتهاد در دین
و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم إِنَّ اللّٰهَ اشتَرَى مِنَ المُؤمِنِينَ أَنفُسَهُم وَأَموَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقتُلُونَ وَيُقتَلُونَ نقش نگین دین و پیرایه
عروس یقین ساخته و تخم محبت و ولاء وَلَا تُطِعِ الكَافِرِينَ وَالمُنَافِقِينَ در زمین صفا طریقت
افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَت لَهُم

جنات الفردوس نزلا اقتطاف کند و بر مطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطواف نماید و مال و جان را برای معونت
انصار دین و کوشمال عصابهٔ متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب
والمحظوظ من المحجوب در معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و بی فطنت
حوزهٔ اسلام و حمایت حوزهٔ ایمان را باشارت تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقتضی شناسند
شعر لهم اوجه غر وایدٍ کریمة ومعرفة عدّ والسنة لدّ واندیة
خضر وملک مطاوع ومرکوزة سمر ومقربة جرد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام
کمت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته‌اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم ظریف
ترین طرفه است از جنات اربعه شعر هواءٌ کایام الهوی فرط رقة وقد فقد
الفتیان فیها العواذلا وماءٌ علی الرضراض یجری کانه صفائح تبر قد سکن
الجداولا کان بها من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا
دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصبات رضراضش در لطافت چون زاد یم اشجار خوش
او از خوطات موصوف شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر متصل وقال علیه الصلوة
والسلام لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کانت فی الارض
فهی دمشق جامعش کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکه جنانیست مجمع صد و ده هزار نقطه تربت گشته و فتیان
صدق او سر دفتر ارباب فتوت و مروت آمده عقود عقاید اهالی از فراید اخلاص پادشاه لایزال انتظام گرفته
و بر قتال و جهاد و اعلاء شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنة خمس وستین
وخمسمائة صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه امرا معتبران

صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر بود بر قضیهٔ بسهاب قضا و تلازم مسببات قدرکو
شعر بلا سبق حق او تلاحق مأثم یذل ربیعا او یذیل وضیعا مزور آنست
بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ که از نسل مروره دخیل
مذموم مستنسح ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ آن
که کانه او نزار مستبیح ذمهان بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامنتفع شده یکی اسماعیلیان معروف
بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قوهستان و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیلیهٔ مصر
در شهور ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال خبیثشان
که در منابت این دین با مثابت مثابت زهر گیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت
و استقلال بذروهٔ کمال و منتهی جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بنام خلفاء بنی عباس
مستور گردانید و در اول جمعهٔ از محرم سنة ست وستین وخمسمائة خطبه و سکه بنام الناصر
لدین الله بر منابر بسایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاه مرابط محب دگاه
دین دار بود و خزانه موفور و لشکری نامعدود داشت و خواص هشت هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ
ملکت او معدود و با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت ممتزج و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او مجموع
در موقف جهاد با کفار ابدأ بنفسک بر خواندی و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشت پسر که
مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یک را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش
بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست ملک اولاد او بماند تا بتعاقب احوال و تناوب
لیل و نهار نوبت سلطنت الملک صالح که از جمله نواده‌زادگان او بود در رسید و برقاعدهٔ سلاطین سلف
تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را مبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات
بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن مقصود دلبهٔ برای پیرانه پیرایه بست چون خاصهٔ عمر

و سلطنت او بانجام رسید. ممالیک از غایت کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر معارضه کرد. مملوکی که
قطز نام چوپان نام و کام و صاحب سلطنت مصر و شام شده او را ملک مظفر خواندند. و اوامر و نواهی او را ممتثل
و مطاوع گشت. و از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد. و طریقه مَنْ عَزَّ بَزَّ وَسَلَبَ
مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد. وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی
قرار گیرد او را پادشاه سازند. و در تخت مملکت نشانند وَإِلَى يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مطرد شده
و سلاطین انجا از استقلال که شرط اقوی ارکان اوثق ملک و دولت است متفرد آمده اند لمؤلفه کر تخت
بر تخت شاهی نشاند بخشش قضا نامه عزل خواند. فلک که از بهر شان چنبری بیرون رفته هر یک
پی دیگری. بعد از وقعه بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاه زاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کیدبوقا بشامات لشکر کشید. و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید. ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و دولت
و دست قدرت عنان تافت اما روزگار رکاب وار پای مردی نکرد. و قضا عنان صفت دستگیری نمود
بندقدار که مملوک صالحی بود قبچاق نژاد بر وی خروج کرد. پادشاهی که کثرت عطیت غبطت بر قامت قیمت
مستحقان خیاط وار رفت شامل او انداز دو کلاه کرامت سرفرازی بر هامه همت صاحب دلان دست
قدرت او نهد. بندقدار را الحق آن داد که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان روح
او را از کان بدخشان ارکان او بیرون آورد. و خزانه سلطان ملک لایزال تعالی شأنه و عز
بندقدار بیدق وار بر عرصه ملک مصر فایق شد. و منصب شاهی را لایق. ملک ظاهر لقب یافت
و بعد از کامرانی و شهی شاهی و تاییدی تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم
مصالح کامکاری شروع پیوست. تیغش در مضادت فتنه را قلم کرد. و قلمش در رونق آب گوهر تیغ
بریخت. پس هوس استصفاء ممالک روم باعث حرکت او شد. تا در زی توریه درپوشید که جاسوس وار
باده تن از خواص بروم رفت. و احتیاط سالک و حفت تا رعایا که نسخه هجرت کرد چون بمغلطه سکون کرد مخیم

شادروان سلطنت پیوست پیش اباقا رسولی فرستاد. و بوساطت سفارت او پیکری مرغ منقار که چون
صفیر صریر آغاز د طاوس خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند. و طوطیان نشیمن قدس شکر
شکن شکر شوند. غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین آب گون برآورد. بگوشی که
کلمات خطرات او تمام بشنود. و به طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی برسر زبان دارد شعر
حَكَتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا طیلسان فریدی پرخاش چون که
اگرچه بحدت او را سر نشتر کنند. و از پهلوی او تراشی وجب کرد. بصنع باری جری القلب و
جاری اللسان باشد. الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است. ذوالنون
مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و رستگاری پیشه دارد. قصب پوشی که
بر منبر سر پای امامی طیلسان مشکین بر افکند. و اصل محتدی که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما
یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم و رنگ آمیزی صبح و شام در
تجشم آمد شد باشد. مخطط چون برود الرجال که بالفاظ بلیغ سخن چنانکه می بینی برملا از املا کرده
تعلیم و تعلم خوانند. صفرائی مزاجی ابن الاصفر که بر صحت سقم او گونه زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است
معتوهی سودائی سرگرگشته که … رهنمونی او بران دلیل لامع و برهانی باهر دارند. ساعیی که کام که …
بیک چشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد الشاش رود. حدیث سنی که هم در عنوان حداثت و انفوان
نشو بر فاسش او چون سقیمان منزل مشیب مزمنت نباشد. حَيَّةٌ تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى
وَيَتَكَلَّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مِثْلَ عِيسَى تَمَامٌ يَنْتَمِي إِلَى أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَيَشْرَبُ
فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ الْمُهْلَ وَالْغِسْلِينَ مُذَكَّرٌ كَالْحُبْلَى يَزْدَادُ فِي الْحَنِينِ
وَقَلَّمَا يَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِينُ حَاتِمٌ يَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِي مَحْتِدِ الْقَطِّ مُعَنَّفٌ يَعْرِفُ
أَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَيِّ مُسْتَحِثٌّ بِالسَّيْفِ لِتَرْكِيبِ الضَّوْءِ وَالظَّلَامِ مُسْتَصْحَبٌ

بِقَضِی بِالحَلالِ وَالحَرامِ اَلِفٌ یُقطَعُ لِمُواصَلَةِ الکَلِیمِ فَهُم بُصَحِّحُ الکَلام
وَهُوَ سَقِیمٌ اَجوَفُ مُعتَلُّ الحالِ مِن مُضاعَفِ الحَرَکاتِ ناقِصٌ اِذا کانَ
سالِمًا مِن کُلِّ جِهاتٍ مَقرُونٌ بِه آفاتُ المُرهِفاتِ سُنّیُّ المَحَبَّةِ اَهلُ بَغیِه
بِالرَّفضِ حَرفٌ مَرفُوعٌ بِالاِبتِداءِ لِلنَّصبِ وَالخَفضِ مُترَفَةٌ حِیلَةُ الاَ
حوالِ فی حُکمِ ثَلٰثَةِ رِجالٍ اَبیٌّ لایَترُکُ الاَعِنَّةَ العَزلِ الطَّیشِ وَالشَّطَطِ
وَلَم یَقبَلِ المُطاوَعَةَ فِی السَّیرِ اِلّا بِالسَّیفِ فَقَط شعر مُلازِمُ الخَمیسِ
لِاَوقاتِها مُعتَکِفٌ فِی طاعَةِ البادی یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردانید
که بمجرد عزیمت تفرج روم را با مضمار رسانیدیم واوضاع واماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح
شعاع ابصار ما شد و دلیل بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه زانی
شغاخ واصف ابابای او توان بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیراندازان را رسم است
در آنجا که نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان
فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جانفزا نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت ارا کشته الم
مؤلفه وَطَوَّعَ اَیدِیکَ اَمثالَ الخَواتِیمِ شوم اباقاخان از استماع این حکایت
واستدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب واستعظام دست بر دهان نهاد و چنین
حال را با نهی فکرت خاربین گرفت ایلچی را باعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون حسن
استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت
مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که کون سرکش کمیتی را بطلاق استخدام مطوق می شمرد آورده
و باز بمصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت وجرایه احوال او حساب برگرفتند و بر قذلک
ماثر دیگران ترقیم تهجین نهاد برین حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با اباقاخان

برمی

بمحرزان

چندان معتقد نبود وگوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار امر اسلام آغاز نهاد و در تراب نفاق را
بر اسیل تسویل زینت داد واو را بر ضعف مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرانمود که از مظان
مغول اوامر کز دار ساحت و محط رحل غرامت است اگر حضرت کمرای صواب بندق داری مصلحت
داند و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت انام است بمقاسات
طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت سامی خود و اغوا و اولا پروانه بر روانه
شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم روم پای در رکاب رکوب نهاد و عنان گران ملک گیری
بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عساکر ساخت
وَعَلَی الخَلِیجِ الرُّومِ مِثلُكَ مَهابَةٌ مِن خَوفِها یَنطامَنُ الثَّبانُ لَا البَیضُ یَبدَاذَتُهُم
بِیَهَضیه نَحوَ الخَلِیجِ وَلَا البِلادُ بِجادٍ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعریرا ازان اخبار
که در اصل ملک خاک کرد نشسته بود برخت و نقصان حسن عهد و میعاد را بسر گشت بیر فانی گسیخت بندق دار
بر رقامت آن بلاد چندانکه ایلخان از این دیار دست بر کشت در طول و عرض وَقالَ اللّٰهُ تَعالیٰ
الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدنَی الاَرضِ چندماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور و مساعی مشکور
بصوب مصر که دار الملک اصلی او بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معنی و لفظ محل عبارت از ان
بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان از این حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث غضب اندرون بجد
خیر افت مانند شیر خشمناک و پلنگ محصور در قلق و اضطراب آمد لشکر ظفر متوجه روم شد و شمع عمر و قبال پروانه
که از جهادت لشکر مصر با ایلپادشاه و پروانه زشت بسر آستین قهر کشت و میزان روم را انخطا مطابقت
و اغوا صاحب ایالت مصر در ترکتاز سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی کرداند و در زنگ کینه را
از آینه ضمیر مصقول کرد و در شهور سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّینَ وَسِتِّمِائَةٍ لشکری انبوه نامزد دیار روم
فرمود تا صبح وار تیغ کینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور کت

خاقان همت عزیزی بر بندقدار استم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصور قصر
دماغ منمحی گرداند لشکر او اسباب تخت خانیت باول که دست انتصار کشادند قلعه بیره را حصار داده
بر چند سوی تا حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر حصین نزدیک آمد که مهره حرف حرب
یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه جهتیال ششدر کرده اند در قمار مقاومت مذهب ظفر عذرا برند
و قلعه عذرا را به مهر مهر تقضیب خضیب سنان اقتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند و با اعلام ورت
حال و استمداد در حال سیاحان عرصه هوا را یعنی هوادی طیور رُسُلاً اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَ
ثُلٰثَ وَرُبٰاعَ بجای محص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیقان و مراقبان اشغر
موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع ریزلان را ارسال واجب داشتند حکایت کردند که چون سیمرغ
زرپیکر بشیان نصف النهار پرید آن بریدپرنده نامه برنده همچو یک قوادم مسافت عرض هوا را
قطع کرده بمرج تا اطراف مصر رسیده شاهباز رقعه معالی بندقدار چون بر مضمون رسالت حمامه برج
خلافت وقوف یافت حالا جواب فرمود خوش که می فغان قلعه کی دل و استظهار خاطر باشند
که صبح رایت دولت بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد نمود و اگر درین میعاد به تکلف تخلّف
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار را جُنُودٌ تَلَامِعُ الأذى
تَحْمِي لِوَاءَهَا فَنُوقَلُ بِمَا اَغْنَى الكِرَامُ فَعُولُ فرمود تا سلک مسافرت و محاربت کرده در
حرکت آیند و خود با هفت نفر غلام بر اکب یام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره
تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل
بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفتگانه یام را
بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دولت از نواحی حاجغنه [illegible] پیوستند
خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفری رنگ

مغول بدیعه شنبلید در زعفران می نمود بشکوفه نشاط حل مزرد گردانند و با آستین مشکین غبار خوف و خطر
که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون مسند مسنی تمیمینا وش فلک را بوجود بخشش شاه سیارات
آرایش و آرامش داده مقابر قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر پرشته خلافت
سلطنت بنگار کرد ستر طنان قلعه نعشد نشاط عطلکت رسانیدند و نای رویین را که معادیان را نفخه
صور هیبت و موالیان را نفحه سرورت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه سبب
آن ندانستند سالک مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن اوراز
مِنَّا الكَوَاهِلُ وَالأَعْنَاقُ بَعْدَهُمَا وَالرَّأْسُ مِنَّا وَفِيهِ السَّمْعُ وَالبَصَرُ بودند برسیدند
لشکر را چون عبور بر آب فرات بمعابر از تحیلات بود بندقدار فرموده تا سی و پنج هزار نفر از جیر اکه
وَاِلَى الاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین خلقت آنست بیک دفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجب
هیات از مهابت لشکر شیرسیرت مصری بگذرند باول خود عنان را فرا آب داد و تمامت لشکر را از
یمین و یسار راست راندند چون آتش بر آب زدند و با سانی بگذشتند و شعر رودکی که در عبرت آن رود
کدورت دریا محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری
خنگ مارا تا میان آید همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت
بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهره مقاومت از روی
بساط عزیمت برچیده روان شد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نکرد
و از متخلفان ایشان چند مواشی و جهاز و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامه
احوال روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سیوم درین سرای سپنج بر فوا بگذرانید و گنجها برنج بدست آورد
مقتضی اجب آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج با داور دبجای بسپردند بیت جز خاکدان
حاصل این تنگنای چیست ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک چون زیر آن جان او که در جهان فانه قالب

سزاوی بودی صیت دعوت عقیلتین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا
کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت کردانید بحسب استحقاق ارث
مالک مملکت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ
مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ کشت بر وفق ساعات شب
و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بوسط سیاست
سطوت و نصب اسطوانه عدل و تسطیر سطر نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد
کر پای آمال بساط اقبال بسپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجازی را بناکام ترک کفته راه [illegible]
بیت اگر صد بماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بر
سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بحکم قضا روزنامه سلطنت الفی بنام او کرا[illegible]
ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و امرا و قرب امرا و جهاد در ربقه اطاعت
او را متابع در شهور سَنَة سِتّ وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَة بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد
اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شعر بَعِيدَةُ أَطْرَافِ الْقَنَا مِنْ أُصُولِهِ قَرِيبَةٌ
بَيْنَ الْبِيضِ غُبْرِ اللَّامِقِ تَفَرَّقُ بَيْنَ الْكُمَاةِ وَبَيْنَهَا بِطَعْنٍ يُبْلِي حَدُّهُ كُلَّ
عَاشِقٍ قاید لشکر ایلخانی تمغور در زمین [illegible] بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت را
مطنب و اسباب طعن و ضرب را مرتب کردانیده مجنده مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل رد
نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب سنان آرزوی [illegible] بود و سنان
خامه زن جریده عمر بیت از آوای اسبان و گرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و از گرد میغ بعد از مکابره و مکاوحت و مطارحه
مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جانب لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان

بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا مصروف بود و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ مخصوص سرحد آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد وَقَالُوا
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ
بهرمن از خون کشته جیحون شد و مستغنی ازین ابیات زخمه ساز کردن شعر وَقَدْ ذَكَرْتُكَ
وَالْأَبْطَالُ غَاضِبَةٌ وَالْمَوْتُ يَبْسِمُ مِنْ أَنْيَابِ شَيْطَانِ وَالسُّمْرُ تَبْكِي دَمًا وَالْبِيضُ
ضَاحِكَةٌ وَالْجَوُّ دَاجٍ وَلَوْنُ الْمُلْتَقَى قَانِ امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه
مراکب ایشان را غنیمت یافت در صفه غزا [illegible] که منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سَنَة
تِسْع وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَة اباقا خان برادر خود منکوتمر با امرا اباجی و ارغون و الیناق
و سرقوطان لشکر که زهره مریخ از زخم تیغ ایشان آب میکردانیدند و ذنب فلک باذناب رمح سرتیز ایشان
دانابا بأس میخواندند بدفعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و در قرایا
بر ناحیه ابا کشنه الفی با سپاه و الوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف
مقال بر قاف و ثقاف قتال کشید تیر زه بلارمن باز کرد و شعله پیکار استعلا کرفت مشعله
غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد سیه شد زمین آسمان لاجورد
همی چشم روشن عنان را ندید سپهر ستاره سنان را ندید کمان منحنی قامت وَفِي الْيَسَارِ مُخَلَّفٌ
بِالصَّوَابِ وَلَا يَمِينَ وَلَا يَضْرِبُ إِلَّا عَلَى الْوَتِينِ در کشش راست خوش دلیران کشت و
بر عادت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام مینمود و تیر بزبان سوفار [illegible] مصرع
أَعَادَ بِجَنَاحَيْ طَائِرٍ فَاطِرٍ آغاز مینهاد شعر حُسَامٌ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَاضٍ كَأَنَّهُ
إِلَى اللَّهِ فِي قَبْضِ النُّفُوسِ رَسُولُ كَأَنَّ جُنُودَ الذَّرِّ تَنْزِلُ فَوْقَهُ قُرُونُ جَرَادٍ بَيْنَهُنَّ
دُخُولُ خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل خطاب آیت وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ

ومنافع للناس را تفسیر میگفت ودر عرصهٔ میدان کاسه سرها چون گوی گردان ودو چوگانش قوایم
مراکب بود وصحرا بحری که از تموج قطع لجه دریا وشناوران تنها وبازو میسر بود شعر فسیف
له غمد من الدم قانی وطرف له ما بین جلال بیت همی کرز بار میبرخورد ترک
چو باد خزان بار ریز بید برگ از ارش نبال وشن سنان وخرق تیغ هندی گهر مردان کارزار
به عدو نمز بیت کمان بدست گرمیان زره برتن زره دریده گسسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر
منکوتیمور الیسناق وابا جی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کیف غاید دشمن را چون انگشت دست
مساعد وهم پشت بایشها چون زبان مار آخته وگرزها چون خرطوم فیل فرو هشته چون قضا بی جا
وچون اجل بی هراس وچون رعد در خروش وچون دریا در جوش عنان چون باد پر شتاب
ورکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان جاشت الرخوف
قتل را ترتیب سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرق بام شکافته گردد میسرهٔ مصریان متفرق
ومنهزم شدند نزدیک بود که رونق از لشکر مصری وشامی که سامی قدر بودند دور گردد وشکست
حزب السلام را از ان حرب درست ملائکه ارضی فخرت الیه سجدا وبکیا آواز اللهم
انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بسمع ملا اعلی رسانیدند بفرمان ارحم
الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب هیبت بر سر اعدا دین
در پرواز آمد وهمای همت بدهمان اسلامیان جناح فر وزنجاج بگسترد از میمنه شام باحشام
جمع جاه ورایات عرب که قاره را غرض ناوک تقریع میساختند وبقلم رمح بر صفحهٔ سینه مجادلان از خون
دماء اعدا شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند محبهن کالقبل
مینوشتند برقلب مغول باقلت مبالات علی العجله حمله آوردند ودعاء رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد وفتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر

بیکانور

لشکر تیمور در تیه ادبار افتادند وشهزاده باقورشی ازارغب ودر عقب شاهزاده هر بحیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را
تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود بر وی خواند باقی ابطال شام ورجال مصر که برجلادت مشهور و
اعدا دین را مستشیر بودند از بطون مکمن چون وقت ظهور ابطه بر میسره نهاکه بطونها کنز وظهورها
حرز ودکونها عز عبارت از انست ودر اسبان بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز
گردون تن عفریت دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند ومعنی اعزّ مکان فی الدنیا سرج
سابح ساخ شده بیت بشمشیر هندی برآویختند همی زاهن آتش فرو ریختند وتمامت
لشکر را دران عرصه عرضهٔ صفوف ساخت ووحوش ونسور را دران صحاری از لحوم ودماء ایشان
سالها جشن وسور حاصل آمد فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبالباطل
یؤمنون وبالحق یجحدون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
اهل اسلام بر مقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش شعر الحمد لله الذی من
فضله انا اذاقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی والحمد
لله الذی کشف الکرب برکشادند واین فتحنامه سطر بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا
ومزین بحلیت شعر بارک الله ربنا فی خمیس ردّ عنا خمیس الف عام بدوام دولت
مکر حرسها الله وادام سیادتهم فرستادند ومعونه لما کان یوم الخمیس الثانی
عشر من رجب المرجب لسنة تسع وسبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی
ظاهر حمص المحروسة فصرنا معهم مصافا ذادت بیده رحی الحرب الزبون وکانوا
مائة الف او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام
وطار حمام الحمام وغنی فی الرؤس الحسام وتقابلت الابطال بالابطال وتماثلت
الاقیال وکرت العدو فلم تول عز وکادا لاسلام ان ان فهمنا للملک الله تعالی

سبحانه وتعالى الملائكة المؤمنين فانجدت الامة وانجزت من النصر
بما وعدت والحمد لله على ما نصر دينه واعان معينه فليأخذ السيد
الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى التي عظم قدرها وصار في
الآفاق ذكرها بوفقهم واياناً والسلام على من اتبع الهدى باقي
احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات مساق آن

چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سرای پر غرور بریاض بقا شتافت
باندک مدتی چنانکه سمط لآلی الکمال اید ودانه که از عقب یکدیگر جاری گردد آثار ضعف و وهن مروت
صاحبی راه التزال روی نمود وانواع وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث
ذاك الزمن لمرء السرور وكرّ الفتن آری جمهور دار فلک بدین نمط و متعارف از داب روزگار
ناهموار جز ایذاء احرار و تشییع اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد
غنچه گل را بدست که داده که باز در پای خار انکارش ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امیدواری کی
ریختند که بهنگام صبوح اورا بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صبح جهانی
از افق مشرق مراد بر منظرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آنرا بر منظرات انحطاط
بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت
یافت که عاقبت برو باد بار درو نکبار نگشت و قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضهٔ
امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و سهیل منیر را بی وصمت محاق و زوال نیافتم اوّل
خللی که تا این وقت گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بمولد و محتد اویزد از ابنا ثروت

و نکبت متجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو و رفعت بتراجع حال و ضیق مجال دستخوش ایام
و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد محتاجان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آنجناب که کعبهٔ
آمال و قبلهٔ اقبال و مطلع شعاع فضایل و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید اورا باعمال فرخور حال فرمود
بعد از آن بتغییر عقیدت و فضول و کیدت در حسن حال تفرس کرد عیب را اعتماد و عنیت را نقصان پذیرفت
و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت بار با مکارم بدریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقع
از روابق بود توسل جست و شفیع نخست و بیچارگی نمود در تنگی گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی
استنشاقی بمشام امالی او نپیوست با طالع شوریده و بخت بخشم رفته و فلک ناقض عهد و روزگار شکسته
در مسارات می گفت شعر فان قيل لي صبرا فلا صبر للذي غدا بيدي الايام
تقتله صبرا وان قيل لي عدا فوالله ما ادري لمن ملك الدنيا اذا لم يجد
عددا نه گنجی که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و الاغی که سفرت و مهاجرت را
اختیار کردی شعر فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن
قل مجده نیز بر مانت همت و ضیافت نخست فرو نمی توانست آورد چه فطام از مالوف و انقطاع از
مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد تا چه رسد لعل مصراع وما يغني عن الحدثان
لبث روزی را شبی می پیوست و در رشته اشک لعل گون در رستین ابیات را شعر
اما في هذه الدنيا كريم يزول به عن القلب الهموم اما في هذه الدنيا مكان
يسر باهله الجار المقيم روان می بست اختلاطی و تردّدی پیش امرا داشت و بایشان
سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ
عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند مصراع نومید شده دلیر باشد و چیره زبان دل بر هلاک خویش
خوش کرده اند بیت بدانم میاور یکبارگی که جان را بکوشم ز بیچارگی دالخ فاذا عزمت

فتوکّل علی الله را بدان جهت حجت گرفت و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان استوار
حال است و پای در دریای مصراع وقرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه
ثمان وسبعین وستمائة بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب و شماتت
مروج نقد نامزه خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و در سکم مقام شر و بار که شر آن باز با و عاید شود
او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد وکل کلام
الحاسدین هراء حقیقت لطف جریده با حسن تقریر یاد داشت و آداب خدمت سلاطین و دأب
ایشان و ادا سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر
منتصب است و بوسایل شروع در جلایل مهام متشبث هرگز مال ممالک را براستی تقریر کرده و تمامت
ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین دستانی در
وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع بازراند و عنان مطیهٔ تشبیب را بمنهج این
مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و وجوهات دیوانی ششصد تومان
از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بکار خزانه و چریک منصور ناشسته مقدمهٔ من لیس
بمحل معلوم است و رونق خرم فتری روزی کار محروس باری تعالی آن را بقبول در دل ایلخان جای داد
و گوهر تقریر او چون تعلق ببزرگ گرفته بود هرچند در نظر عقل نقدی مزیف می نمود گوش هوش پادشاه بدان
مشنف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند
الله العالمین مباسط در روز دین آمد ایلخان نوازشت و خلعت زیادت از مطمع و مأمول او
ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک
پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی باداء رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک شد
و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مطالبات توفیرات و مراقع تقریرات اموال را استکشاف نماید

و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا ممانعت پیش نیاید و بر این حکم بارینه سر سری داد
که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد با استحضار نواب
و وکلا از تبریز با ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تبریز باران مکاید الدّ الخصام
که در اوایل شاه بگرگشت و داد و دانست نه مقصود را مقرطس کرد نه بوجه خیری یافت ضجرت و ندامت
که با لجاج و عناد توام از نفس مستولی شد و زیاده فکر حکما اللجاج اقلّ الاشیاء منفعة فی
العاجل واکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید
روزی با ملکهٔ مملکت و عقیلهٔ دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب دماغ میکرد مراهنه
شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود بعمل و وفا لازم آن و در دست اول
هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن درکشد که بر قوایم نشان عاری باشد خلع کرده مقابله نظر هرون
بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر حسب مشروط نمود ثانی الحال زبیده
غالب آمد گفت ملتمس آنست که با کنیزه حبشی که کمترین جواری مجمع توئی هرون از سماجت خلقت
و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت اعلا
چندانکه در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهی
مقبول نخواهد بود بمقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع او محض غدر قبل هرون در شفاعت
پیشتر زد زبیده در الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب وینتج الحروب صفت داد روزی
کرد هرون با کنیزه مجتمع شد بتقدیر الهی از زقاق رودهٔ اصلاب و قطرات آنکه بوضع مضم مستعد آن بود
که بتقیهٔ نوع را مبدأ شخصی دیگر گردد در مقر رحم شهوق یافت و وقت سکب بحافظت آن قیام نمود و لما
ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فجعلنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آن را بمرتبهٔ نشات خلق دیگر رسانید فتبارک الله

احسن الخالقين بهنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه مأمون میمون انفاس از
مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شجاعت
از حرکات و سکنات او ظاهر بود والجواد عينه فراره شعر أيقنت أن جبال
الشمس تدركني لما أبصرت بخط الأبيض اليقق روزی شخص متنبی را بحضرت خلافت
آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عقبات عذاب کشیدند بسیاط سطوت مقرر کردند چون
تادیب ضرب تقدیم یافت بصیاح و عویل و فغان بطول در آمد مأمون در رسته برادران موضعی
خامل و مرقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل
هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت
صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذ قال أولادنا أكبادنا
بعد از آن يوماً فيوماً محبت و تربیت در حق او مزیدی پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر برادران
فایق شد و بآداب و مراسم مرکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون
دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست تا پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد
اما تريد وأريد ولا يكون إلا ما أريد میان برادران کرات محاربت رفت
و در تاریخ [illegible] کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد ودیعهٔ خلافت او را
باشارت من وافق تأمينه تأمينهم آمين گفتند زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از
جگر برکشید و گفت ما أقعدني بهذا اليوم إلا يوم قيامي باللجاج مع ابنك
از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات بصر مرتفع گردد که معاندت و
لجاج در مخاصمت امور منتج ناکامیهای بزرگ و جالب معادات دشمن سترگ است و تلف مال از وقوع
ملمات و حدوث نایبات زیادهٔ عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نزول قضا و قدر

مثل

مثل لمع السراب للصادي بی‌فایده و رنج مشتبه و ادیان است مع الحديث فاغرلي
کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر روی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید
بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر
سوار کردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری بر افراشت شعر سبحان الله
كان الفتى لم يغر يوماً إذا اكتسى ولم يك صعلوكاً إذا ما تمولا ولم يك في بؤس
إذا بات ليلة يناغي غزالاً ساجي الطرف أكحلا بیت ز روزگار رهین حالتیم سنگ
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدیم بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش
باب زر دیدیم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم درگاه او بحکم المشرب
العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته چندگاه
حضرت بشتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر بزرگوار ما کوچ داده و در خدمت
که بر سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر جهان نسق تو را منصب الوف مقرر فرمودیم و تمامی
اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت
پادشاهانهٔ ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله إن
لنعم الملوك حقاً من قابلها بالكفران أتت السيوف متقاضية منه
صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلایع انجم مغیبات بود دانست که تخلیه و تکذیب خصم
در معرض عتب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد و چهرهٔ خلاص و مناص را بجز از روز صدق
و اخلاص میسر نه توان کرد بیت بجایی که تنگ اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن
بتلقین عقل سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فرخ زبان

گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد شعر فإن أنا لم أشكر
نعماك جاهلاً فلا نلت نعمى بعدها توجب الشكرا بی تقیم ایادی و نعم بی منتهای
پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت تمام
نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در این مدت خود برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت
ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرده و
شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
از ضیاعات و ضیاع در دیار روم و قلاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و جهات فضله انعام و
انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ
گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر گشته تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و نقد
از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی بیک قبا میان بسته و خامه زبان گشاده و الا تیغ
تنگ کشیده و کوچ دهم و بنده گردم شعر إذا نلت منك الود فالمال هين وكل الذي
فوق التراب تراب آن تو را و آن ما نیز تو را منك بدا وإليك يعود این سخن
متضمن سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر لوازم خدمت و ماحی لواحق تهمت
چون از زبان صاحب بمسامع همایون اسمعت البشائر رسید نسیم عنایت از مهب غیب وزیدن
آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفیدن با آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر مبارک محو
و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از این حیث ملک بخش معنی شعر إذا ما أتى من
صاحب لك زلة فكن أنت محتالاً لزلته عذرا کار است بزبان اشرف فرمود که بحقیقة مجلس (?)
گناه تو را بخشیدم و بر قدمت خدمت اعتبار رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد از
روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بگم (?) و ما العفو و دستم پیش عفو

بالطف و همای همت پادشاه بهره ور از سجده عبودیت گزار گردانید و مطلقه بعوات اطلاق ... (?)
از حضرت خانه مطلق گشت در حال صاحب را چون هوای حمام که از تنگنای دام خلاص یابد با شاهین
که از اوج هوا بسوی جنسیه انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبات مخبر از مزیت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او نیز بر جناح عزیمت بصوب بندگی در جواب این دو
بیت منوج (?) گردانید شعر وكيف يؤثر قول الوشاة فيك في عرضك الأذى (?)
وإن سعايتهم في علاك كضرب العقارب في جندل و از نفثات صاحبی بشارت آمیز
اتفاق افتاد و مفتتح آن مزین بدین آیت و متضمن بدین بیت يا ليت قومي يعلمون بما
غفر لي ربي وجعلني من المكرمين بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کامروز
دل تنگ من از جور زمانه نپسندید (?) و بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در معانی
آن ترجمه الفاظ در باره ایلخان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغییر عنایت
لذت خواب و خورد بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رود و شب
بدل فارغ و سینه منشرح است و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخسبد و دیر برخیزد هر چند در عاجل
حال بعلاج عنایت ایلخانی زوال ماده مخافت صاحب سکون حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته سر
و کتب (?) مستقر گشت اما مجد الملک در رعایت مجد و قصد حدود مال که ازو (?) موجب داد و امان اسلامیان
بود مستعد بود بواسطه شرف قربت ایلخانی و اشراف ممالک منوط بشرف اطراف عالم باشد و در قامت لوامع (?)
و جوانب برای رفع محاسبات استدراک بجر الفتیل نواب را نصب کرد و از مکتوبات که از دیوان حضرت
مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و اليسر كان مفروضا بيمينه نشان میفرمود
و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بکاسی (?) را چنان رقم میزد که تشیری (?) باملاکی ماننده خط بطلان
بر نام و نشان صاحب می کشید لاجرم استخفاف و استحقار مستمر با صاحب وی از آن کریم و خداوندان قدیم منتج ناکامی

وسته عی بحرنه دوست و دشمن بشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد رباعی در بحر غم و غصه عالم
خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گیرم
صاحب دیوان رَدًّا علیه وجمیع الفصاحة تسجد بین یدیه بهمین دو بیتی گفت رباعی
بر غو چو بر شاه نشاید بردن بس غصه زرو که بباید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ
کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوت نفس و نخوت همت از ملازمت بندگی حضرت متقادی نمیشد
و امارات عجز و انفعال و اگرچه در موضع و موقع آن بود از روی انکه شعر وَتَجَلُّدِی لِلشّامِتِینَ
اُرِیهِم اَنّی لِرَیبِ الدَّهرِ لا اَتَضَعضَعُ بخود راه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب را
استحضار فرموده تا در پایتخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسیده بود مواجهه کنند علاء الدین
هر دو مقابل یکدیگر زانو زده نه پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند
مَن کانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَنزِلُهُ فَلَیسَ یَرفَعُهُ شَیءٌ وَلا یَضَعُ در حضور دشمن معاند از دست
ساقی بدعنایتی پادشاه آن جام ناخوش گوار را درکشید و معنی این سخنان را که اَنفَعُ مِن بَردِ
الشَّرابِ وَاَنفَعُ مِن بَردِ الشَّبابِ است کاری بست وَهِیَ التَّواضُعُ اَمانٌ
مِنَ التَّقاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ اَمانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغافُلُ عَن بَعضِ الاُمُورِ تَعاقُلٌ
وَالتَّناعُسُ فی بَعضِها تَکایُسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنا طوی مجلس نیش چون عربده بهشت
غم فرسای و شراب نابش چون آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوای
نای دل می پرستان ببرده ز جای صاحب سر زنت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض
رفت در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را زانو زده عرض کاسه کرد و پادشاه
از لوم که نص صریح آن در کتاب مجید محقق است ببرکار رو کرده داد و زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن
ایلخان آن جام نوشید جمیع اینا قان را فرمود که نیک متجلد مردی است هرچند از رد و قبول کاسه اعراض

فرمود

فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن کره را رد کند هم بسر این کار رود دیده دارد
از صدقه همچون کره بر داشتی صاحب با جمله این مقدمات و آثار تنگر ایلخان بر مصابرت مثابرت مینمود
و با مکاومت فلک سفله معاندت می فرمود و همت نامی او بآواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه لبید
آن درخم طاق کردن می افتاد شعر یَغُرُّ النّاسَ لَعبُ الدَّهرِ طَوراً وَلَیسَ بِمُغتَرٍّ
اَحداثُ دَهری فَما حُبُّ الوَلِیِّ بِهِ قَلبی وَما بُغضُ العَدُوِّ بِهِم صَدری وَ
لا النَّشَبُ الثَّمِینُ یَزِینُ شَانی وَلا الکَربُ الکَرِیهُ یَشِینُ اَمری فَسارَ ذرعُ
عِندی رَخاءٌ وَکُلُّ غِنًى الَّذی تَشبَهُ فَقری چون هلال ربیع الاول سنة ثمانین
وستمائة بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار اشاره کردند صاحب علاء الدین از
بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و پیشکشی
فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال از اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست
بلا زمره حساد بفساد کار مشتغل و نایره طمع ایلخان نیز بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک
خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربیجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعادة درگاه
آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب
بتفسیح صورت و مناصبت کار بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سَفاهٌ ذا دَعَنا
الباسُ حِلمٌ وَغَمٌّ فیهِ مَنفَعَةٌ وَشادٌ و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان
گردانیده آمد مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و
خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال
بیست تومان زر توفیر بر داشته و با دیگران اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته مصرع فی کُلِّ
خارِبَةٍ هَواکَ دَفِینٌ بعضی از ثقات و نوّاب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند

و ازبهر دفع خصام ایشان را تعیین کرده و معیّن داشته عصابهٔ وقاحت بر جبین کفران
بستند و رابطهٔ تصدیق خصم مفتری کرد شعر لَيْسَ الصَّدِيقُ الَّذِي اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ
اَبْدَى الَّذِي كَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ كَمَنَا و از فرمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ
تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ منزجر گشت گویا ابوالفرج هندو از زبان آن صاحب این
تجنیس نفیس درین معنی منظوم کرده شعر اَلَا رُبَّ مَوْلًى غَرَّنِي مِنْ عُهُودِهِ
يَمِينٌ عَلَيْهِ صَافَحَتْنِي يَمِينُهُ اُكَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اَسْتَحِقُّهُ فَاَصْدُقُ فِي وُدِّي
لَهُ وَيَمِينٌ هُوَ عَجِبْتُ لِاَخْلَاقِ اللِّئَامِ كَاَنَّهُمْ عَنِ الْكَرِيمِ الْمَحْجُوبُونَ فِي شِيَمٍ نَشَوْا
حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا يَخْفَى عَلَى كُلِّ حَالٍ بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده
باشد روا ابراخراجات و توقع پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم
مرو متوقات پادشاه که از لوازم تصدی شغل خطیر وزارت به مقاطعات اموال دیوانی باشد عمالی کو
در چنان ملک نسبت چنان صبی از روی قیاس توان داشتن که اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً خواهد
و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجو الحصول که هر جمله آن در حوالهٔ کتبه در آید و بعد ذلک نیز هم در
همین سبیل معلوم رای اکثر مشتاقان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال
تمام بخزانه رسانیده بود و در اثنای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال مضایقت ملک
تنگ خوی و منافقت زمانهٔ بهانه جوی معاینه دید و کار روشنایت رواجی زیادت از قیمت مثال
بود اختیار انجور دل مستدل و اشرار سرور خاطر منجل دولت آغاز غَمَّازٌ هٰذا کهنه و نعمت
حواشی کار رهرع و اشیء فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ مَائِلٌ وَسَحَابَةُ
صَيْفٍ تَنْقَشِعُ وَدَوْرَةُ طَيْفٍ تُسْرِعُ بدانکه بکمالیت و محل دولت دوران و معارضه و مقابله
حسدهٔ مضطر شوم سلامت عرض سلیم را توفیرات نابعه را قبول کونین توفیری تمام باشد و فضل

وجوه بابت را درین وجه معین کرده بدین کفایتی بنام چه در آن یک دو سال بواسطهٔ کثرت احالات
و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود بسبب استرفاه و فراغ رعایا و تخفیف
اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذرات و نیت و عرض حساب سیاقت
و جمع و غیر ذلک موقعی نمی یافت از آن مقدار توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت
جماعت اضداد با یکدیگر گفتند اگر وجوه فاضل برکار این توفیرات نه بروی تعلق نشینند پیش شغ
بر رقعهٔ تقریر چیا داده دیگر فرو راندند و منصوبه بر ساخت که در شهور سَنَةَ تِسْعٍ وَسِتِّينَ وَسِتِّمِائَة
چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امراء گفته به ارتفاع و استدراک
محاسبات که صد و بیست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده
و آن مال بعینها متوجه است و باقی وَلَا يَنْفَعُ لِنَهْشَةِ الزَّمَانِ رَاقٍ و هم در آن تاریخ برای
پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان
نواحی دارد و استیفاء آن از دایرهٔ ممکنات بیرون است و اگر ازین نوع خطاب رود جز ابتلاء عمال
و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نه بندد از سر آن در گذشت و کار نامهٔ آن بارنامه در نوشت و صاحب
علاء الدین را از اقصا فرموده بعادت با سر حکومت انجا یرلیغ داد مصرع قصه چکنم سخن درازست
از ذهن وشاة در ذهن پادشاه حکایت زور كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ مرتسم شده بود و در عالم ملک
چون واردی از ورای پردهٔ قضا بفضای ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر دهد و حسن
تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله را بنی پوشند و باکوه الوند بقوت بازو کوشند
و دریا را با نباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی
برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که الفی و شهر سنقور
شعر فِي جَحْفَلٍ سَتَرَ الْعُيُونَ غُبَارُهُ وَكَاَنَّمَا يُبْصِرْنَ بِالْآذَانِ عزم ممالک کرده

با ایلچیان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده میرزا تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد
ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بغداد طریقه نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حدود
دربند با کوریه سلوک طریقه احتیاط را استعدادی مخصص بوده اند و آن نیز علاوه شوافی شده و درین
میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین
جهت ترتیب مهمات و تدبیر سیاورات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب
تفرج طرد و صطاد بر کناره دجله که آنرا دربهیر گویند از علف رحبة الشام نزول فرمود و لشکر جرار
مشغول نرگه کردند چون کلها را انواع وحوش با خرگوش و آهو در حلقه جمع شدند و بر ایشان مجال
نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینافان درراند و در آن بهرام جور بر آن تاختن و
رسید اند احسن آفرین میکرد نظم بو فارس زغیرت وحشی دهان گشاده شیر چون زبان خنجر کشد
تیر لاش چون در بهدر رسیدی چون سپهر ستان کشش از ضربت الغ سلطان گوی چوگان ودوش تشریف
ضربت و انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی بنگام انفصالش در یک لحظه شیران شکاری صحرا را از
وحوش بپرداختند و سوارای کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غره رجب براه اسفجار عازم بغداد شد
مجد الملک و در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز یاد ایلخان داد مصرع
فَكَيْفَ اذْكُرُهُ اِذْ لَسْتُ اَنْسٰاهُ طایفه از امرا برای بحث و استفحص کشف و استقصاء تقلدی
مدعی چون برق از میغ روان کردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانید دانست که آن قضیه نموداری
گردش فلک است و کار ایام و لیالی به فتور تقیید آمال و تقریب آجال رجعل نیست رضا بقضا داده و چه
این خود چاره نیست مصاحب ایشان بغداد شد و کافه خلق را از آن حادثه بر چرخ فریاد افراد و درکن
مالوف موقوف داشتند باول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناطق صرف تا صفر از جمادات
لاکی مانند زر و اهر موسی تلالی تا رد ایه خرات و سفال سخرس و اول از فرش حقیرات با ریا تا حصر و حصر ارا

از توالد و طارف خیامس باطرایف ازواده مرتبات و کمقتات تا رثاث اثاث از طاقات
اثواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان و از چشم بدخان تا غلمان بیت البقرو
اصطبل و از بیت الثوب بر برق و طبل از صاهل و ناهق مرود و لایق از افراس و بغال رخیص و غال
ناقه و جمل جدی و حمل بیت هر که دارد نظر بجدی و حمل از خباثت چو کاو کرون است چون
عرض حیات جوهر عرض بود عرض دررسته عرض حاضر آورد و پشت پای مصرع
لَا بَارَكَ اللّٰهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي مَالِي از رحمت علاء چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات
نفیس و خسیس زر عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پایمال و املاک
موجب املال تفصیل بضاعات و وثایق قروضات و جرایدا املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم
عرب بسپرد **لا اله الا الله** تقویم سیت لوح ممتلکات را از هر چه اسم شیئی بر آن صادق بود ترز
مثل **مَا اَبْقٰى لَهُ قَدْ عَمِلَهْ وَمَا اَرَادَ الدَّهْرُ فِيهِ قَدْ عَمِلَهْ** شعر **فَكَمْ**
ضَيْعَةٍ ضَاعَتْ وَكَمْ حُلَّةٍ حَلَّتْ وَكَمْ فِضَّةٍ فُضَّتْ وَكَمْ ذَهَبٍ ذَهَبْ چنانچه در رساله
تسلیة الاخوان ازو نشان آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان را در جهان
نحو همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد از که عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی
ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل حاصل آن چندین در تک و پوی
و بستن حری نیفتادی شعر **عَلٰى اَنَّهَا الْاَيَّامُ شَتّٰى صُرُوفُهَا تُبَدِّلُ عِزًّا وَتُغِزُّ**
ذَلِيلًا در عدم ثبات این دگرگی از حضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه
بر خوانده بیت گر فرزندی از اجلاف جفای چند تا دل خویش بیازارد و در هم نشود سنگ بدگوهر
اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود تعریب آن را این دو بیت در قلم آمد **حَذْوًا بِحَذْوٍ**
وَاَلْفَاظًا بِاَلْفَاظٍ لمؤلفه **اِنْ نَالَ يَدٌ مِنَ الْاَنْذَالِ الْمُنْقَصَةِ حَاشٰى لَهُ اَنْ يُذْنِبَ**

النفس بالضجر فالتبر من حجر اذ صار منكسرا فالتبر تبر وما يزداد في الحجر

از تواتر این اخبار نوخوش برادرش صاحب دیوان که ملازم رکاب اعلی بود وجه تمشیت و تلافی مزید اجازت خواسته ببغداد آمد و بسبب آنکه تواتر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکونی و رکونی نپذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف معهود می نمود و از خانه خاصه خود نقد زر جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن مضاف گردانید جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض دانستند حمل کرده در منزل دجیل به بندگان سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که ببغداد نت و حیل موسوم شد و خلاصه مرعوبت و مرافقت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخانی گشت قضا کار کرد و بود آنچه بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود

قطعه

سپهر و قسمت عدلش گره تا هستم	لب لهاد بدم غم خوشی ساعتها	بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه کنم
که مایه هست زبانم از این بضاعتها	بری کسب تن آسانی که ممکن نیست	بباد شد همه سیم زهی اضاعتها
برای آنکه فلک داردم چو با هنران	کجا کسی که کند پیش او شفاعتها	ز دست عدو همه کامی دریغ داشته ام
همه بنقد و دوران داده استطاعتها	و بعد معرفتی بدین الدهور اذن	عصبت نفسی جدا الی اطاعتها

یرلیغ شد که تفاحر برغوجی با طایفه سعادیان اولئك الذين حبطت اعمالهم وكان مصروفا باخلال قواعد الجلال آمالهم ببغداد آمدند و بنوعی مرافقت و معاقبت آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که از ربع همین نام داشت استکشاف کردن گرفت كرةً بعد أولى برباط و خانقاهی که مستجد شاه و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و تفتیش و هدم و کنس تقدیم رسانیده

و چون هیچ در همه نبود دفینه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مألوف که مجلس عز و دولت و مأمن وفور راحت و معرس نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بود بی تقبل کردند که داکه سر گردن گردان فرو نمی آورد و در رقاب گردن کشان کمند تطوق انعام و ایادی او معلق بود از غل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی کوشش او از کار را بشکافد رقبت مشفقی بسلسله تهدید سوار صفت محصور گردانید و دیده فضل و معالی خونابه ببارید و زبان عقبی زیر عوهی می سرایید شعر الدهر خلخلني مثل النساء وكم شنفت من قبل آذان الكنائن و در این حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نگاشت

لمؤلفه

أي شرب صفا بلا كدر	أي خل وفا بلا خلل	دهر تابعين مال مقتبلا
مثله لم يكن بلا ملل	وإذا قد بنا بنا سمحا	سخطه صوب ساكب هطل
لا يريك وجه ما دبر	كل تدبيب سميدع بطل	واكتفى في جمع مطلبه
كل تذليل مواجر وجل	لا تثق بالزمان اذ معا	لعب نرد الجد وبالله عل

اگرچه بر اعضاء ظاهر قیود و هموم محسوس میشد و در سوم تأثیر از دیار دل شوریده و از محسوس و از هر جزوی از اجزا صد آواز شعر ولو ان ما بي بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم يجر وبالخلق لم يخلق وبالأرض لم تكن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم ينر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الأجر است مشحون قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وفي الامثال من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة از سخنان علی بن الحسین علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند النائبة اسلم من اطفائها بالمشقة شعر وليس الفتى من خير الخطب صبره و

لکنه من حاز فی صیده الخطب از زبان او و در آن نامرادی منشی سرود بر سعادی
شعر وما نهلان اشرف قنتاه باحمل للنوائب من فؤادی
بگذاشته ام مصلحت نرسش بدو گر گشته وگر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض بر مجرد
خسران مال بعد ایلچی را با نحو بیار کرد اندیشیدند و حکومت ملک بغداد را از روی تقید کی قید عهد بر گذاشتند
و در عوض آن و شاخ مخضوب از اعدا و شاخ در گردن او انداختند مانند عروسی سرو بالا منقح
و معالقه را بهر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و در آن روز بازار فتنه از گفته رضی الدین
نیشابوری بزبان چو من خواطر گردن گرفت بیت دست من دل شکسته کیست تا روز
انگار که خوش است در گردن گیر این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد شعر

اسمع فداک النفوس قول فتی … قد اوردوه موارد العطب … اشکو الی ربنا و منهما
جود زمان یجیء بالعجب … کان سنانی عنان همیاء … کالبان ما البان کان من

اعادی بر این مرسله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی بودی طبع او در چنین حال
که از بقا و ارتقا درجه خلاص آیس است چگونه بتلفیق معانی انس شدی یا بنظم و نثر مراعات کردی
و قوة ذاته چندین بعبارات شداید و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه
الریاح والهزیم یتلوه الرماح کرد و وفا نمودی آن نادانان در غلط جهد و عدم عقل و رشتر
معرفت کم نصیب بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر دواء القلب الرضاء بالقضاء واستهون بالموت یهون علیک
لئن اشمت الحساد صرفی و رحلتی فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد مقام و
ترحال و قبض و بسط کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد یکی از مشفقان او
از مراسلات وشاة اخبار کرد در جواب این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و گر شمر اجابت یافت

ودلال نوشت شعر دمیت العدی ان لا الین لهذا للادلصرف اللیالی انی
ذا العجیب وکیف ابالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را
در سیاق این احوال بشارت قاین احوال اشعار چنان نوشت بعضی از آن در تسلیة الاخوان ثبت
و بعضی بر لوح حافظه بغداد و با اعصر سطور و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک
شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا زیادت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از
انقضاء ایام حبس و اوقات شکنجه بخدمت صاحبی بردند از انجمله شیخ قطب الدین … بمسند فیروز … والموشح

شکرت الله ذا المعروف شکرا … فجازانی به فرحا و بشرا … فسوف یجیء بشری بعد بشری
لئن نظر الزمان الیک شزرا … فلا تک ضیقا من ذا لک صدرا … ولا تجزع لحادثة اللیالی
فلطف الله لیس یزول عنی … اخی فاثبت بقلب مطمئن … وکن بالله واثقة فانی
اری لله فی ذا الامر سرا … لقد عجبت حدثات اللیالی … فلست اخاف من دشق النبا
ولیس الهم یخطر لی ببالی … رمانی ان رمانی لا ابالی … فقد ما دسته عسرا و یسرا
علام تراه یشقینی بهما … احسب ان یکون له طعاما … وکیف اراه یحضر لی فطاما
وقد عاشرته ستین عاما … وانی ذقته حلوا و مرا … فهمت طباعه هجرا و وصلا
ودرت خطوبه فرعا و اصلا … ومنذ ثبت حتی صرت کهلا … سلکت فجاجه حزنا و سهلا
وخضت غماره مدا و جزرا … فکم منع المعالی غیر عال … وبدله وضا لا بانفصال
وکم لبنیه الطمع فی محال … رایت الدهر لا یبقی بحال … یریک الوجه ثم یریک ظهرا
فمن یطلب علی العلیاء حامی … فادرکها ولم یخش الحماما … توجیت الثناء وعشت ذا ما
ترانی ما تحاشا اذا ما … جیوش الحادثات عزمن امرا … فاقهرها بصبری والعطایا
واجعل جنتی صبرا و ذایا … اذا ما قابلتنی بالرزایا … وجشن مفوقات للمنایا

وأوهين القوى خوفاً وذعراً فقم وانظر عجيب الكبرياء فلست بخامل بصروف دهري
وسوف يشيع في الآفاق ذكري إذا حادثتها بجنود صبري من المولى فأكبر من كسرا
جلا التجريب عن عيني علما فأدركت الأمور وميزتها فلاح فلاح نفسي إذ دنا ها
جنود لم تروها إذ رآها ثباتاً في العزائم ثم صبراً سأظهر للولي بها سروراً
وأعلي المكرمات بها مهود لأني لم أزل جلداً صبوراً فإن شاهدت في عزمي فتوراً
جعلت عزيمتي للصبر إذ ذا يقيني لم يدع للقلب شكاً فخذ حقاً ودع من قال إفكاً
فإني قد عركت الدهر عركاً إذا دكت جبال الصبر دكاً ترى مني فؤاداً مستقراً
معيني في أموري حول ربي ولطف توسلي ودنو قربي ولكن بصائبي للأمر رشدي
سواء عندنا يوماً لدهر فكن خلاً وإما شئت خمراً فأقسم بالمنازل للمثاني
ومن سوى بحكمته بناني ومن خمن المطالب والأماني تراني لا أبغي في زماني
إذا ما ساء في من حيث شراً وذكري في المحافل خير ذكر كريح العطر فاح بكل قطر
ولكنا لوماً أني بكر لذي دهر يعاند كل حر كأن له لدى الأحرار وتراً
سأمهله تجنباً أو تجني وأنظر من يجود الفتح منا سيبدي لك كل سؤل من أتاني
فصبراً أيها القلب المعنى يكون ختام هذا الأمر نصراً فسمعاً للمواعظ أي سميع
ولا تأسف على خلل وضيع لنفع من وشى بك أي نفع ولا تك مثل خنساء ذات دمع
وكن يا قلب في اللأواء صخراً وكن لحوادث الدنيا ذكوراً وشيد بالنوال عليك سوراً
فقد عادوت من عاد العراء وكن في البؤس والنعمى شكوراً لربك حامداً سراً وجهراً

اهالی بغداد و بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و مالک از روی انصاف بدین معنی شعر
أشركتمونا جميعاً في سروركم فلهونا إذ حزنتم غير إنصاف با صاحب علاء الدین مبارک

و مساهم این عبارت شکن و محن ناوک محن بوده. پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بغرسود تا اردو کوچ کرد و
درایات عالیه برافراشت. و باد از غالیه زلف پرخم پرچم مسام مشام زمانه را عنبرآگین میساخت. و فراش
صبا منزل بمنزل لام بالام فرش بوقلمون می انداخت. گاه رعد نوروزی از سقف تیره زن گشته
و ساعتی برق درفشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انگیخته. و باد علم نشاط لشکر ربیع از بهر ری
افراخته. عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بی‌معنی
که یکی زیور صدق نداشت بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ چرخ فرتوت را و مزاحمتی حاصل
نموده. هر چند پیرامن مکر و فریب برآمدند. از شیخ و شاب و بر و فاجر خاص و فخر کسی که از تعدی او حکایتی
راندی و شکایتی خواندی نیافتند. و بر سبیل برطیل و ارتشا حَيْثُمَا طَلَبَ وَشَاءَ بچیزی او را عزم
و بعلت خطاب زوایا اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لوازم اعمال دیوانی باشد عرض او را
مورث نتوانستند کرد. سیلاب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت. و اضطراب و قشعریره ظاهر ایشان را
متغیر کردانید. و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد می‌زات سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند
و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند. روز بروز زر و زور در
زیور راز زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آوردند. تا بازیچه بازیچه عقده افسانه را مبهم کردانیدند
از اقداح آراء و استشارات اصرار این مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او با مکاتبت و مراسلت بلاد
شامی موسوم کردانیده. و رقم عصیان مرقوم مجهول را از قوم یهود باز دست کردند. و بر کاغذ پاره بخطوط
مون باب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی برکشیده. یعنی او را در میان اقمشه او
هنگام تفتیش یافته اند. و سرتن را از مصر عرب که باتفاق امراء نجکشان مشایخ و مقدمان عرب را به سرقت
فرستاده بودند حاضر آوردند. تا تَخْوِيفًا وَتَرْغِيبًا تَنْكِيلًا وَتَأْمِيلًا مصدق قادیر و محقق
اباطیل و مروج نقد مزیف و مصنع لفظ مزخرف ایشان کردند. و حال آن بود که در اول حال مذکور میان

الغی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور شقر با جمعی از امرا ترک بحری تحرّی جانب مصلحت را
کرانه گرفتند و عیسی بن مهنا از امرا اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤکد گردانید و الغی در دمشق تحقق از دمشق و روش ایشان مستعد مقاومت و متصدی دفع اثارت
رفتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری
هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تحفظ حال را بولاد اباقا
باسعاق و امرا لشکر فرستاده بود و سنقر شقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده
و از مخالفت تحذیر و تخویف واجب داشته اتفاقاً انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاد و بدان
رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار افزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول بیغداد فرستاد
صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان نمود و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقر شقر
نوازش و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت
شهزاده منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بجهت
بر قصد شامیان شعر خَمِیسٌ اَقاصی الشَّرقِ تَرْزِمُ تحتَهُ وَ تَرْتَجُّ مِنهُ اُخرَیاتُ
المَغارِبِ اِذا خاضَ بحرَ الوَسْقِ صُدُودُهُ لِاَنجادِهِ فِی البحرِ تَغِبُّ شادِبٍ وَ اِن
نامَ بَرٌّ لَم تَسِرْ غانَهُ لِباقِینَهُ فِی البَرِّ مَوقِفَ راکِبِ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار
مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان ممیز دین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام
خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ نافذ شد تا منکو تیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان
منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام بقتل آورده مقصود ازین
شرح آنست که خلاص اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال لمؤلفه وَ تَکذِیبُ کالسَّرابِ
بِلا دَولةٍ فَیَحسَبُهُ العِطاشُ زُلالَ ماءٍ بدین سودا از عقب ایلخان بر فتند و تزویر فرقه

و اغلوطه نوی ساخته را عرض کرد با مید آنکه هم مصلحان حال چون متقوی حال دمشقی که بودند ازین تهمت
و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشاف نفیر شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای
لمعان المعیه اوست از دیباچه حال فصول فصول آیت افترا بر خواند و با تمامی فطنت آزار از زور او
ازراز زار اوزار او بحث د با تمنا و صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی
سریر دولت لا زالَتْ ثابتةَ الاَرکانِ کشف القناع بر اشباع رود چون بیغداد آمد از زمره
مزوران آنکه او را محل اعتماد و تمام می داشتند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از اد ا شهادت زور
نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص دهنده و تنگ گیرنده هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی
ننماید با تأکید عهد و تمنیه بمستوفی ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند
و صاحب همچنان با سلسله و کند میگذشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل نامی فجلّ کل حال مبیع
نیست و با استحالت این مسئله کس را یارای سوال نه و کمر بر کار است تا بزودی که در مقام تسلیم الحمد
لِلّهِ عَلی ما قَضی وَ الخِیَرةُ فِیما یَقضِی اللّهُ ما شاءَ اللّهُ کانَ وَ ما لَم یَشَأ لَم یَکُن
ور زبان و سجیه بیان ساخت و در منهج رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اِذا لَم یَکُن
ما تُرِیدُ فَاَرِد ما یَکُونُ مترنم کرده و هم از زین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر گردون
رنجی بخود تمکرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود مصرع
فَاَضیَقُ الاَمرِ اَدناهُ اِلَی الفَرَجِ و چنین شبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی
فرا رسد و جراحُ الدَّهرِ بَعدَ البُؤسِ یُؤسی در دعوات ماثوره آمده است اِلهی اِنَّ حَسَناتی
مِن عَطایاکَ وَ سَیِّئاتی مِن قَضایاکَ فَجُد بِما اَعطَیتَ عَلی ما قَضَیتَ حَتّی تَمحُوَ ذلِکَ
بِذلِکَ یا اِلهی وَ سَیِّدی وَ مَولایَ لَولا عَطاؤُکَ لَکُنتُ مِنَ الهالِکِینَ
وَ لَولا قَضاؤُکَ لَکُنتُ مِنَ الفائِزِینَ وَ اَنتَ اَجَلُّ وَ اَعظَمُ مِن اَن تُطاعَ اِلّا

باذنك وان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب اللهم انى لم آت الذنوب
جرأة منى عليك ولا استخفافا بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك
والمعذرة اليك هر زيرك مدرك كه درين معانى امعان وجب دارد برو روشن شود كه هيچ ضر و
و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نيست و جمله قضا يا تقدير قادر مطلق است و امور عالم مشيت
او متعلق پس در مقام ابتلا همه دشوارى بروى آسان گردد و ببركت توكل و رضا مستحق مزيد نعمت
و احسان و اين مقدمات صورت حال واقعه در مستند او منتهى والحمد لله فى البدء وا
شيعه اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت و مبادرت اعداء عقب رايات
پادشاه تقاعد و تقاعس مينمودند و قرعه تزييف و تعويق بر رقعه انديشه مى انداختند و رجوع الى
در خفيه از گوشها باز دست ميكردند تا ايشان را بر روايات نفور كردانند و آن روايات را بقول زراق
بقعقعه رنجانند و احاديث غير ماثور آن آحاد باسناد ما هذا الا افك مفترى مسند
قال الله تعالى وكذلك جعلنا لكل نبى شياطين الانس والجن يوحى
بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مزورى ديگر نيافتند چون
يماسى در مضمار اين فكرت جولان كردند با جماعت ايلچيان صاحب را تقييد كردند عازم بندگى حضرت
شدند و در آن سفر صورت خواجه بهاء الدين على بن عيسى الاربلى و نور الدين عبد الرحمن التسترى
كه فسيح دولت در مرتبه نعمت صاحبى بودند و در وطن و اقامت مكرم بخت و سلامت مصاحب
ملطف ركاب فلك ساى مجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا
واذا حططت الرحل كان جليسا با آنكه چون ناله خود در سينه مقيد بودند بر مثال اشك
از ديده روان گشتند و اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و مؤانست و مجالست دست فراهم نميداد
بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدورى و بثة المكظومى بر زبان خامه و زبان بيگذرانيدند و بدان

تاثير غبار شماتت اعدا و اعباء مسافرت در شدت و موى بر خود آسان كذر ميكرد و حكما كه اطباء نفوس
و ذوات انسانند گفته اند كما ان بالداء يبرء سقم الابدان كذلك يشفى الم النفوس
بصداقة الاخوان از قطعه كه صاحب تسليه خاطر بهاء الدين على نوشته بود و او را از قلق و اضطراب
و ضجرت و كئيب منع كرده بيتى سه چون از خوشاب درين مقام استسباغ ايراد افتاد شعر
نبئت انك تجزع وتبيت عينك تدمع وتبيت و تصبح باكيا ولكل هم تخشع
من كل خطب حادث حتام نفسك تفجع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع
او در جواب نوشت شعر لم لا و هلا اجزع و يظل طرفى يدمع و تكاد نفسى
من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحالة
هذه تا بر صهوات مراكب برهى و منازل را بقرب عقبه اسدآباد رسانيدند ايلچيان را ديدند چون
تير از شست نفاذ رفته روان و بصفت باز در شيب و فراز در پرواز لمولفه كما ذيع طير او تخطف بارق
ابراز استنطاق و استفهام تقرير حالها مفهوم شد كه در همدان پادشاه را حالتى مشكل كه ملوك و ممالك را
وصعاليك را از تحرز و تصون در وقوع و صدور آن چاره نيست يعنى مصراع واعيى دواء
الموت كل طبيب و تمامت را اجبار عادت معهود و رسم معتاد ايشان چون كار ارباب سر بسته شد
و از آن روى امور طوايف امم مانند زلف دلبران پريشان گشته صاحب را از توجه بار دو منع كردند مقتضى
عصابه تخييل و ناصبان منصوبه تخييل ايلچى را گفتند تا وقت جلوس خان نامدار او را امكان از مقتضاى خلقت
و كيانت نباشد بدين سخن با وجود تباشير صباح فلاح در شب ديجور هموم بماند و با قيد حديد و كند كيد حساد
ساخت شعر ارحم على بروح فيك قد تلفت عند الفراق فهذا اخر الرمق
وان مضى الكل منى لم يكن عجبا وانما عجبى فى البعض كيف بقى مبادى مقطع
خير و شر را در عالم مجازى مقدارى معين و وقتى موقت است بلا ارتياب والامور مرهونة باوقاتها

وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ حال اباقاخان
چنان بود که در همدان بواسطه شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوت میگرفت
و طبیعت موازرت طبایع نمیکرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر بهسنده نشسته کلاغی که دلیل غراب البین
بود همچو ذی نظرها دشت و آواز میکرد شعر مِنْ شَاعِرٍ لِلْبَيْنِ قَالَ قَصِيدَةً يَرْثِي
الْمَلِيكَ عَلَى رَوِيِّ الْقَافِ يُنْبِتُ عَلَى الْأَيْطَاءِ سَالِمَةً مِنَ الْأَقْوَاءِ وَالْإِكْفَاءِ
وَالْإِصْرَافِ گفت قرا تاری مرا طلب میکند از تفاق و کراهیت داشت فرمود تا او را براندند
چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد
وَذَلِكَ فِي الْعِشْرِينَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ حِجَّةِ ثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَةٍ و مدت ملکش او که روز بازار ایالت
و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر كُلُّ نَعِيمٍ إِلَى نَفَادِ كُلُّ قَرِيبٍ إِلَى
بِعَادِ كُلُّ هُبُوبٍ إِلَى رُكُودٍ كُلُّ نِفَاقٍ إِلَى كَسَادِ وَكُلُّ مُلْكٍ إِلَى زَوَالِ
وَكُلُّ كَوْنٍ إِلَى فَسَادِ بیت نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبا زربفت و زرین کمر
شاهوارش بیاراستند گلاب و مشک و کافور میخواستند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا
بودند خواتین ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاه
گوی سر سرکشان گشت پر گرد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک شعر وَأَبْرَزْنَ الْخُدُودَ
مُخَدَّرَاتٍ يَصُنَّ النَّفْسَ أَمْكِنَةَ الْعَوَالِي أَتَتْهُنَّ الْمُصِيبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ
الْحُزْنِ فِي دَمْعِ الدَّلَالِ و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه ساخته قطعه
اباقاخان که از انصاف ملکش جهان چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزون از دو نه کم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

که باد دار البقا شد وقت استقرار از زین دار الفنا والله اعلم

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت و کنکاج
در پیوستند و قرعه استقرار بگردانیدند آقا و اینی و امرا که حاضر بودند مُتَّفِقُ الْكَلِمَةِ وَمُطَابِقُ
الْأَلْسِنَةِ قرار نهادند که از برادران تکودار خان برای امور مملکت تکودار خان گردد و سبب آنکه قلاده
اسلام را معتقد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که با تجمع
دیگر شاهزادگان و نوینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند
و یرلیغها و پایزها را تجدید و احکام یاسا را تجدید شعر لِتَثْقِيفِ مُعَوَّجٍ وَتَأْنِيسِ شَارِدٍ وَتَرْجِيعِ
مُطَاوِعٍ وَتَعْرِيكِ مَائِدِ بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود
و اطراف کوه و دشت را از فرش بنادر بیاراسته شعر كَأَنَّ عُيُونَ النَّرْجِسِ الْغَضِّ
بَيْنَهَا مَدَاهِنُ دُرٍّ حَشْوُهُنَّ عَقِيقُ إِذَا بَلَّهُنَّ الْقَطْرُ خِلْتَ دُمُوعَهَا بُكَاءَ
جُفُونٍ كُحْلُهُنَّ خَلُوقُ و از ذرات مجلو فصیحت شعر وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا
فَانْفِ الْبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ استماع افتاده و ابنا زمان از غزل کاتب در دهان

ازنای نسیم عنبر آمد	ما که زکوی گل برآمد	از بوی چمن چو نوخطان	سنقر دل و جان معطر آمد	بر دست صبا چه لاله می
هنگام نبید احمر آمد	نرگس بسوی تماشا چو شمع	بر فرق نهاده افسر آمد	کف صبا بکف گل که خوب	از زیر بخنده خوش برآمد
آهنگ نوای بلبل	از زخمه چنگ خوشتر آمد	از رشک دهان یار غنچه	در صحبت خوش نفس برآمد	از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل از شرف تر آمد				

از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوینان درین انجمن انجم صفت جمع شدند
و وزینتها ساختند که بدان زینت و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون
فرش معدلت ممهد گشت بشر ان فتح الباب سعادت درآمد لمؤلفه لَقَدْ زَادَنِي الْأَيَّامُ
حُسْنًا وَبَهْجَةً إِذَا أُيِّدَ الْإِسْلَامُ دَوْلَةُ أَحْمَدَ از محیط فلک بمرکز افلاک رسانیدند
احمد هم زیر و سلطان قادر عادل قبا رفعت و بختیاری بر دوش گرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک

نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنة احدی وثمانین وستمائة بتخت مملکت بر آمد
لمؤلفه فی ساعة سجدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال المطالع
شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین را پاسپر گردانیده مراسم دعا دولت روز
افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده رامشگران نوا باربدی را در لحن داودی بسقف
فلک مینا گون رسانیدند لمؤلفه وراح کان الماء البس کأسها الا لیلة قد نظمت
من لؤلؤ رطب در کاسها آب عشرت بر دست ساقیان پری چهر خشان تر از مه و مهر شعر
کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان گشت
شعر فی مجلس غاب عنه عاذله تطرد فیه الهموم بالطرب والراح فی
روضه تسیل دما او داجه جاثیا علی الرکب خواتین و نگار چون باغ نوبهار
و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر یک نغمات زی فرو خوانده نظم ای ترک
نازنین که دلفروز و مهوشی ایناق دل ربائی و اسراق ایشی کاکل بر آن تو چو مشکست بر سمن
خوی بر عذار نغز تو چون قطره بروشی گل کشکک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دیر زیخت ترلیک
زرکشی افتاده کشت برگ قرتا نهاده بغتاق آل بر زبر چرا آتشی برافقت آن بزم بهشت آثار لالای
اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت و غلاله با دشمال چون گیسوی سروپایان عنبر
می چکید شعر حتی تعمم صلع هامات الربی من نوره و تازر الاهضام
قطرات عهاد تجدید عهود را مهاد انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها در تمثال دو وحا دسط کهن وطیور بلغات مختلفه بآیات من یضلل الله فما له من هاد
ومن یهد الله فما له من مضل استشهاد نموده در جهان بعد از شور و شرور سور و سرور حاصل
آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت

انفاس

انفاس زمان منشرح و سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب طناب معالی او مطنب و اعواد منابر
از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها
ناظرة صفت یافته لمؤلفه تبتسم مثل الورد اذ هبت الصبا ومن ذکر بشراه
تحمر کالشمس چون پادشاه زادگان از تهنیت گفتن و کاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب
مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول یاران تحفه جهان برگشت زر اراما انقاصی واداما فایض گردانید
و تمامت را از وفر انعامات و فواضل خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار
الربیع مدبج وموشح ومنمنم ومفوف بهرت عیون الناظرین وازهرت
حسنا یکاد البرق منه یخطف و خلایق را از نصاب عوارف و سجال ارفاد و سجال اخذ
نصیبی وافر مهیا ساخت بیت بر تخت نشست فیروز و شاد در گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود تا بنقد
و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آباء و اجداد نیکوی خلا آباق مانده بود و سالها در خزانه قلعه و
و دیگر اطراف معد بیاوردند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا
تومان تا هزاره و صده و ده و کافه حشم بخشیده قسمت کنند و از خزاین جزاین احدوثه جمیل و دعای خیر دولت
خود را ذخیره نگذاشت شعر وکان صوب یدیه ماء غادیة غزالقطاف الضافی نوع
الیمن بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست فشاننده کانست شد منحق
دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاینده جانست دل خاص و عام بدان انعام در دام کام و
قید مرام خود آورد مصراع ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دهش و بخشش و ستیهانده
و دفتر آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جرائد روزگار محرر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان
فرمود و مبشر مبسط کف جود زدی و کف جور روادی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مجد
و پیش از شروع در کار مملکت بتذکیر و تذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی

وحسته سهام چرخ لاابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی بود دست حوادث روزگار از منکای عادی
خلاص داد و از قید صورت و معنی بیرون آورد بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال
کرده بشکفت و چون غنچه در پوست میخندید شعر هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف
لله اقوام بما نذروا وقتی خاطر باجد داشت این ابیات سخاوت که بعینه درین مساق مناسبتی دارد لمؤلفه
شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید کشت امید بخندید بیک شبنم لطف
شاخ شادی ز گردش باد قبول لرزید کشتی عمر که در بحر فنا می شد غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ دیرینه شادی همه از روی گل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید ضرر از غم آنست
گر گلستان امل هم گل مقصود بکام بچید در قدح آب معصفر فکن ای یار دگر کن گر ز دیده رخ خون معصفر بچکید
بر کفم جام غم انجام ستمگر چه شد گر دلم دی ز غم حادثه یکی دو چشید ور فلک کو بعهد او سه روزی تقصیر
بخشم امروز قضا کرد و از او کینه کشید عیش من بعد خوش گذران سخن فکر مکن که در ایام کسی بوی وفا نشنید
باشارت یسجر بهیم و ضغهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپردند
زبان غل از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوش هوش او گوش آمد
و قید حدید نه از سر عذر از پی عذر در پایش که تنگ در بایست بود افتاد دو شاخ از روی کرانه چشم خود بی
نه از سر آزرده دل گران بهره دست در گردش تنگ در آورد و چند آنکه مسمار سرزنش میکرد تقرب و توصل
زیاده دست مینمود و بشکفت سر را بر سر کار او و بار را بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از روی هجری نجت بر اجزای
وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت و در دست افعال نا ستوده
و اعمال نازدوده خود چند روز با قید و تنگی بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذات و حسن سجیت جمیل
خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایص و بلندترین مراتب قضا است ارزانی دارد
و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ گرداند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کرده

وحقیقت بر جای خود بود که آخر شب بدر رفت و در اوان اصطناع و صواب صحیب بیم این دولت شایان محبت
بود نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر بو یا شرعی نداشت امروز چون پر زخم
ذئب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود ثمره مجازات قطاف
عقل سلیم کی بر او روا دارد که برخصت حلم سعادت این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر من الحلم
ان یستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و
عدوان او گرفتار کنی لمؤلفه علیک بقبح الجهل یجنی سلامة اذا کان حسن
الحلم یفضی الی الردی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز
از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت یابد و بشد لاجل
بقطع و قمع رضا نخواهد داد و ایجاب فرصت را فایت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را
از خبث عقیدت و اندیشه فاسد او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی و اجل را تأخیری باشد از این خبر
و صبح شادمانه و سرمایه فتوح زندگانه شمردن بیت یکی شربت آب از پس بیگه گاه بود خوشتر از عمر
هفتاد سال و درین حالت خلایق بسیار از فضول مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت
اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربان که خلایق بر
تفریق اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند او را پاره کردند و خون او را چون خون
حرام بکیدم می آشامیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی
به النار هر آینه سرانجام رشایت و پایان کارهای سدت بار او مکرم و محدود مانده که اولیا نعم ایشان چنین
خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سرش در بغداد بر آورده بود
و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان

اورا بریده و بتبریز برد • اگر سر زبان نگه داشتی در سر انجام سر از زبان نگردی • مصراع • وَمَا شَیْءٌ اَحَقُّ
بِطُولِ السِّجْنِ مِنْ لِسَانٍ • قطعه • گر زبان تو از دراز دستی تیغ را بر سرت چه کار استی • در بجستی
فضول خاطر تو این سرت را بجای دار استی پای دار • او را شیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است
و چون دست بردی نجهید و در باد بید دست از پای جدا که دستش بپا بردی سر عنان بعراق رسانیدند
و در نخل بهاء الدین جامی راست • بیت • میخواست که او دست رساند بعراق • دستش نرسید لیک دستش
برسید • صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ
إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى
اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت
یکی از اهل عصر انشا کرد • رباعیة • روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی • جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضا او تو برگرفت قیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی • دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل طعام پنج روزه نفس
خود را در آن جهان عطب علیه (?) میسازد و درین جهان بد رود نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه
ناکامی می اندوزد • لمؤلفه • الدُّنْیَا دَارُ مَتَالِفٍ وَکُلٌّ فِیهَا مِنَ الْغَمِّ تَالِفٌ وَالْأَمَانِ
أَمْلَادُ الْمَصَائِبِ وَفِی قَتْلِ الرِّجَالِ لَهُ السَّهْمُ صَائِبٌ • لمؤلفه • گرفتم که رسیدی
بر آنچه میطلبی گرفتم که شدی آنچنانکه میبایدت • نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان • نه هر چه
داد ستد باز چرخ مینا (?) • نظم • که بدین خاکدان فرو آرد • هر سری کو سری دارد • هر که جز دولت
هیچ نشناسد • هر که جز یار هیچ نشمارد • نام خویش از میانه برگیرد • کام خویش از زمانه بردارد • حکومت
بغداد بر قرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد • وزیادت از معهود سلطان او را بسیر رفاهیت (?)
کرد • و خلعت خاص و بایزه داد • و روزگار از گذشته عذرخواه آمد • شعر • وَمَا نُبَالِی إِذَا أَرْوَاحُنَا
سَلِمَتْ بِمَا فَقَدْنَاهُ مِنْ مَالٍ وَمِنْ نَشَبٍ فَالْمَالُ مُکْتَسَبٌ وَالْعِزُّ مُرْتَجَعٌ إِذَا

النُّفُوسُ وَقَاهَا اللَّهُ مِنْ عَطَبٍ • هرچند صاحب را زینت از نو او در خاطر موج میزد و میخواست که باز در آن
کار شگرف و دریا ژرف خوض پیوند (?) و مجازات هر غشوم و مکافات حب مال و جاه و دنیا شوم در وقت
فرصت بستانند لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید • و سخن حضرت مرتضی علیه السلام را اِنْدَارِکْ
فِی آخِرِ الْعُمُرِ مَا فَاتَکَ فِی أَوَّلِهِ کار بست • بپادشاهی باقرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته بشهامت
بوسایل تشفع و سایر (?) چشمه ان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد • و او را از ورطه شماتت
و هلاکت خلاص دهد • و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال و گرفته و برده باشد • و در مدت حکومت
حاصل کرده بوی تسلیم فرماید • چگونه رد سخن و منع فرمان (?) او در مذهب عقل اعرف مرخص و مأذون بود • بدین موجبات
از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب نتوانست نمود • و خوی رسمی قدیم و خلقی مزمن و عادتی مستمر است
که آدمی زاد در این خاکدان و حصار این بادردان (?) هنگام محنت بپندارد که ایام دولت در فراموش دهند • و در روز
شادی شب اندوه فراموش کنند • و بدینگونه کار دنیا با تهمت (?) • لمؤلفه • کَظِلٍّ مِنْ مَضَیٍّ أَوْ لَمْعٍ بَارِقٍ
أَمْ جُنُّ طَاعِفٍ أَمْ ضَوْءُ مِصْبَاحٍ • بثبات و قرار و ورود دکنرو (?) نا پایدار بعجله خنک سر دوشی
ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از ریکدانه [illegible] طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست
و در کنج آشیانه قناعت که گنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست • قلم و قدم از جاده عادت باز منهج تقوی
نسیم سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد • مثل • فَأَذَا بِالْقِدْرِ غَافِضٌ
وَحَاذَ بِالصَّیْدِ قَانِصُهُ وَدَفَعَ الْأَمْرَ وَاضِعُهُ وَحَصَدَ الزَّرْعَ زَارِعُهُ • مناسب آمد راه
نیابت سیورغنجاق نویان تفویض کرد • و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود • و رتق
و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر رهین او باز گذاشت • لاجرم رونق ملک و دولت از پایه معهود زیادت
شد • و بلاد و عباد در ایام سعی و یمن تدبیر خواجه آسوده و معمور داشت • و جهانیان را عدل فریدون فراموش شد
و ریاض این محمدی بنسیم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت • و برق عهده اسلامیان یرلیغ را فرمان

و ایلچی را رسول گفتند و ایلخان از شرب خمر معرض بجوی و احیاناً قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین
عبدالرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و در تربیت قربت یافت و شیخ الاسلامی
و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال
اوقاف برحسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علما نامزد اصحاب
استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد و ذخیره از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل
حاج و ترتیب سوران سبیل بیت الله تاکید تمام حکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف
حرمین مکرمین زادهما الله شرفاً و کرامةً جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد فرستند
تا صاحب علاء الدین آن را بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بنام
و دیرها نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت
بهر طرف یکی را روان فرمود و در ترجیح ارباب علم و فتوی و تعظیم اهل زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اجب
خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت و صاحب دیوان در مبدأ خوض
و انقوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر مصالح آتش اردوهای اردوها
خواتین و شاهزادگان و تغار و چریک منصور صرف میشود و اکثر بر کارخانهٔ خواجه فخر الدین ایداجی میشنند
اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود سال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست و خواجه
فخر الدین ایداجی در کار آتش مرغیت زد همت صاحبی آن مصالح آتش را بوجهی متمشی کردانید
و تقریر کرد که چند تومان زر زیاده دست خرج نشده تا غایت آنچه تصرف مینمودند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده
و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواخر
ادمات که در بندگی حضرت مهد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت

کرنفاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود فتاوی جمهور زمان استشارت نمودن تحقیق
کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید همان اسوهٔ قدیم و سیوری مالوف که در بندگی آقا یکو موریم
بطلم کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفای او را پسندیده و عاقبت کار آن
بزرگ را که در ورطهٔ هایل ورد یار بدو صاحب بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را
با او تغیری در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید روح قدسی را شایست لا التزام مشیت مصالح آتش
بمحاسبات اموال خود مرقعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنة اثنین و تسعین و ستمائة
عزیمت سفر الطرف فتاد بدر وداعی شعر وَانِّي امْرُؤٌ جِئْتُكُمْ لِمَكَارِمٍ سَمِعْتُ بِهَا وَالْاُذْنُ
كَالْعَيْنِ تَعْشَقُ بخدمت آن یگانه مستسعد شده انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالی
معانی در تحت همت نفسی مسخر محاوره چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای
در صیفت و صنعت دری لفظی اَعْذَبُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل نسرین بیت
برادکفی عادل که در قسمت زر بخشش و ظلم نیاید نصیب او الا که جام باده باقی ز هر مدت تهی تیغ
سر برنزنه کلک را کرده خطاها که دیده برو آرا اعزاز و تحف شد با سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم
اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناف متعاقب شد و از هزت طبع در اکتساب فضایل علی
حَسَبِ الْاِسْتِعْدَادِ رغبتی صادق و میلی کامل فرمود و بحکم آنکه هرگز کوب غارب اغتراب و کرب
مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تقادی ایام مهاجرت و حرقت
فرقت احباب و وطن برین بیت شعر بِمَ التَّعَلُّلُ لَا اَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَا
سٌ وَلَا سَكَنٌ تعللی رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت آیه
و ذلاقت لسان با حالطف طبع را مسرور فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت
و معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم

نمودی و چون زبان عذر عقده لاینطق داشت در ازاء آن شمایل اشفاق و لطف گستری گفتی
بیت: ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو · از تو غریب که بود رسم غریب پروری
شعر: ولیس غریبا ان ینال اغترابا · من المجد فرد فی الزمان غریب · و چون اشباع عرصه ریب را در
مقتضای شعر: وما غربتی فی غیبتی استفیده · ولکنما فی مفخر استجده · و در ورود
ساحت وصل خدمت او مشاهده افتاد در خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت
حضرت پادشاهان گردون غلام منظور عنایت ملوک طبقه و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر اوقات
صرف نظر از کتساب زر و دینار داشتی یا چون شکوفه میل برگ سیم خزان عالم او را حاصل بودی اما
هیهات مرد موفق عاقل روشن روان کرده فکرتش بمکحل کحلا بصیرت منجلی باشد باشارت
یا صفراء غری غیری و یا غراء غری کی بدین خاک رنگین چون اطفال مستأنس گردد و بر حقیقت
واز جاه و حشمت این جهان وصامت و ناطق خاک تفه اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست
چگونه اختیار کند و اینک زبان حال نیز و زحمت قال شاهدی عدل است که بواسطه مشاهده از تحقیقی
بیناو نتیجه کرم اصیل در مدت اندک مصاحبتی بر از اکثر ازین آستانه غرور منزل سرور پیوسته و ازان
و نعیم او از عقاب او اثری نمانده بجز دجریان خامه بر صفحه طبق کاغذ بدو در شحه لعاب مدادی چگونه
مطالعان ذکر جمیل او را از عرصه شعر: ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته · ما فاته وفضول
العیش اشغال · بر میخوانند · مقصود از اطالت این تشبیب آنکه روزی جمعی از اهل فضل
و مشاهیر آن صوب که لطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی والمجالس احلاها اخلاها
حاضر شدند و لطف مجال اغیار مسدود داشتند · ذایقات الفاظهم ادق من مرقات
الرحیق ودوایح مطایباتهم اطیب من المسک السحیق · در اثنا حکایتی که میرفت ذکر
صاحب شمس الدین ادام الله علیه شآبیب رحمته طراز صدر اخبار و واسطه عقود حکایات آمد

محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه صاحب بود و در مقدمه اشارتی بدان
رفت استطلاق کرده تعجب نمود · بمغلظات قسم و ایمان موکد حجاب اشتباه از پیش ذات بصیرت برداشت
و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وقت مخاصمت و مشاجرتی نبود · اما هر چند پیرامن
کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتری یافت و اعراض و انقباض
زیادت کرده می آمد: خالصته فخلط وصافیته فشوب وواصلته فقطع و با اکثر تعطف او
و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم · و از غایت و مؤالفت و رعایت و ملاطفت نومید شدم جز
دولت وقاصد جاه او نبودم · و در حضور و غیبت بمراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمود: والدلیل
علی ذلک · در زمان اجتناب از کار و کشش بزرگ چون مرا در معرض مواخذت آورده بود این دو بیت
که در زیور پارسی بحقیقت از ضد خالی است و ینابیع لطف طبع از اطراف آن جاری انشا کردم و بخدمتش
فرستادم بیت: مکن نومید ما را از کرم نومید · همه کس را بچشم خار بینند · نیندیشد بیندیشه همه چیز
نخسبد خواب بسیار بینند · مرد کرم در وقت فرصت · نگه دارد دل در کار بینند · این معانی در گوش حجاب
مصرع: کالطن فی لوح الحجر ذباب · زیادت تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف
تمثیل از آیت رحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا گشت و در سینه
انشا و قطعه: تو تری خواجه و مجرمان پشت · همت عفوت از تو عظیم از کرم آیت ولکن را بر خواندم
رهی کریم رحیم · بهر تعظیم عکس این معنی · گفته یافتم چو در تیم · تو کریمی و کرده ام گر کریم · در راستی سبب گوشه شده رودم
با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار که قال المتنبی شعر: واعلم اذا ما اعتذر
الیک اراد اعتذاری اعتذارا · بسبب آن شرط از معاقد تنکر صاحبی واهی گشت و هیچ وجه
در بند تدارک رهی نشد و ذکر اسباب آن ... شد · چون این حکایت باد اپیرت از حاضران که وقف
بر احوال بودند استشهاد کرد هر یک که دانستند موافق این انشا و ملایم این نسق تقریر رسانیدند · بعد از آن تقطر اطیر

وافسانه وابداع انواع احوال زمانه بازسر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف
واغلاق ابواب ضیم واجحاف بیک مبالغ نمود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه بسلیم الاعتقاد
در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تشیید دین محمدی علیه السلام رغبتی صادق و نیتی صافی
دارد باسلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف
از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار رو ورآدیه تردد مفتح گردد و سواد مشوشات و اصول
منازعات بیکبار که منقطع و منقلع بتحد مقاصد السلاطین وتتوازی خطوط القنا

شعر وَاِذَا تَقَارَبَتِ السُّعُودُ فَعِنْدَهَا يُرْجَى الصَّلَاحُ وَيَحْسُنُ الْأَحْوَالُ

واگر رفع منازله را استعدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت
بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باشتهار صیت مشارکت
وانتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت
ذادها الله مسارًا و مجابًا مایل گردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق
ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت و سفارت معین گردانید
مشیر بر دخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و منتهاء
از طریقهٔ نفار و شین بعد از ارسال و در سه اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک پهلوان
با این مکتوب روان فرمود هذا المكتوب بقوة الله تعالى باقبال قاآن فرمان
احمد الى سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى بسوابق عنايته
ونور هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة الى
الاقرار بربوبيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه الصلوة
والسلام بصدق نبوته وحسن الاعتقاد في اوليائه والصالحين من عباده

وبريته فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء
كلمة الدين واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا
الجيد واخينا الكبير نوبة الملك الينا فافاض علينا من جلائل الطافه ولطائف
ما حقق به امالنا في جزيل الانعم وعوارفه وجعلنا مهدي المملكة علينا و
اهدى عقيلتها الينا فاجتمع عندنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي
يتفتح فيه ربيع الاراء جميع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي
العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا
الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتها
وامتلأت القلوب رعبا لعظيم صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك الجهة
بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها الصم الصلاد ففكرنا
فيما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم واراؤهم عليه فوجدنا ان ذلك
مخالفا لما كان في ضميرنا من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية
شعائر الاسلام وان لا يصدر عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن
الدماء وتسكين الدهماء وتجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان
وتستريح به الملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما
لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة و
تسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى
اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب ان
يكون اخر الدواء فاننا لا نحب المسارعة الى هز النصال ولا نؤثر القصد

للنضال الا عند افتضاح المحجة ولا نأذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة
وقوي عزمنا على ما رأينا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح
اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور
الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض
وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء
الدين الذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا
ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا ويبينا لهم انا من
الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان
ان نتبع الحق واهله ليشاهدوا اعظم نعم الله على الكافة بما دعانا اليه
من تقديم اسباب الاحسان ولا تحجبوها بالنظر الى سالف الاحوان
فكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه
داعي الاعتماد وحجة يبعثون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من
ماثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء
معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقمنا نواميس
الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا
السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واعترف
وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف
المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدارسة
وايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها

ومنعنا

ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرروا ولاتها
وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا
سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم
وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل
مثله ان يهلك فلم نر اراقة دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه
اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين
فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوايف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا
الحاجة بحمد الله تعالى منا منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد
وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم
انها اخلاق وجبلة طبيعية وعن شوايب لباس التكلف عرية واذا كانت
الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها
ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله
ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى
الان طريق الصواب فان له زلفى وحسن ماب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب
وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واتيناهم باسبابنا فيها وحرمنا
على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله ورسوله ويلوح على صفحاتها
اثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة ويجلي نور

لأئتلاف ظلمة الاختلاف والغمة، فتسكن في سابغ ظله البوادي والحواضر
وتبرأ القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر، فان وفق الله سلطان مصر
لما فيه صلاح العالم، وانتظام امور بني ادم، فقد وجب عليه التمسك با
لعروة الوثقى، وسلوك الطريقة المثلى، بفتح ابواب الطاعة والاتحاد،
وبذكر الاخلاص بحيث تعمر بلك الممالك والبلاد، ويسكن الفتن الثائرة
وتغمد السيوف الباترة، وتحل الكافة ارض الهوينا وروّ الهدون،
وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون، وان غلب سوء الظن بما
تفضل به واهب الرحمة، ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة، فبه شكر الله
مساعينا، وبهذ عذرنا، وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا، والله الموفق
للرشاد والسداد، وهو المهيمن على البلاد والعباد، وحسبنا الله وحده،
وكتب في اواخر جمادى الاولى لسنة احدى وثمانين وستمائة، واجيب عن
مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون
وهذا الجواب بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون
الى السلطان احمد اما بعد حمد لله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا و
جاء بنا فجاءة نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا، والصلوة على سيدنا
محمد الذي فضله على كل نبي يجيء بامته وعلى كل نبي ناجي، وعلى آله
وصحبه صلوة تنير ما دجى وتنير من داجي، والرضى عن الامام الحاكم بامر الله
امير المؤمنين، وسليل خلفاء المهتدين، وابن عم سيد المرسلين، والخليفة
الذي تمسك ببيعته اهل الدين، فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم

المشتمل

المشتمل على النباء العظيم من دخوله في الدين، وخروجه عن خالفة العشيرة
الاقربين، ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخير المعلم، والحديث الذي صح
عند اهل الاسلام، واصح الحديث ما روي عن مسلم، توجهت الوجوه بالدعاء
الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت، وان ينبت حب
هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت، وحصل
التامل لافضل المبتدا بذكره في حديث اخلاص النية في اول العمر
وعنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية، ودخوله في الملة المحمدية بالقول
والعمل والنية، والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام، والهمه شريف
الالهام، فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي
المقام، وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تزل دونه
الاقدام، واما افضاء التوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه
الكبير، وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه، وتوقله الاسرة التي تهابها
ايمانه، وازهرها سلطانه، بعد ان اورثها الله من اصطفاه من عباده، و
صدق المبشرات له من كرامات اوليائه وعباده، واما حكاية اجتماع
الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد
في مجمع قوريلتاي الذي ينقدح فيه زند الآراء، وان كلمتهم اتفقت على
ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب، و
انه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم، فوجده مخالفا
لما في ضميره، اذ قصده الصلاح، ونيته الاصلاح، وانه اطفا تلك النائرة

وسكن تلك الفتنة الثائرة. فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من
بقي. المفكر في العواقب بالرأي الثاقب. والا فلو تركوا وآراءهم حتى
تحملهم العزة. لكانت هذه الكرة هي الكرة. هو كمن خاف مقام ربه و
نهى النفس عن الهوى. ولم يوافق قول من ضل. ولا فعل من غوى. واما القول
منه بانه لا يجب المسارعة الى المظاهرة الا بعد ايضاح المحجة. فان الله سبحانه
وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا
واجتهادنا انما هو لله. وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وذلك
الدخول وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة. فالايمان كالبنيان يشد
بعضه بعضا ومن قام مناره فله اهل باهل في كل مكان. وجيران
بجيران في كل ارض. ولما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام
قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته. فلم نزل نولي قبل
كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان تصبح كل
كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان. ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين
في الوجود. وان كل حق ببركته الى نصابه يعود. واما انفاذ اقضى القضاة
قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بهما في ابلاغ رسائل
هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات
خاطره ومنتظرات ناظره. ومن كل ما يشكر ويحمد. وتعنعن حديثهما فيه
من مسند احمد. واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة

دليل

دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل. فلينظر الى ما ظهر من مآثره في هذا
الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان. والتقدم
باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك.
فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام. فلما ملك عدل. ولم يلتفت الى
لوم من عدى ولا لوم من عذل. على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة. فهي واجبات تؤدى. وفوائد
من اثر باجراء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر. انما يفتخر الملك العظيم
بان يعطي ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز
مصون. واما تحريمه على العساكر والقراغولات والشحاني بالاطراف
التعرض لاحد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب
القذى. فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب
بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف
تلك الممالك بمثل ذلك. واذا اتحد الايمان واعتضد الايمان تحتم هذه
الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام. واما الجاسوس الفقير الذي
امسك واطلق وان تشبث من يرتدي من الجواسيس بزي الفقراء لقتل
جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن. فهذا باب من ذلك الجانب فتحه
وزنده منه كان قدحه. وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه
الى الاطلاع على امور سودوه. وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف. واما الاشارة الى ان

في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرية لمن
طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما ضاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن
المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الابنية
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلوله فوائده فان الامور
المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يعمر بها كل مغنى ومعلم ان نهايته
صلح اوله وثمة امور لا بد وان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنظم
قد تحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت انبئك ان مسئلة حملتها
النفوس واخرتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس
واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما
على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل الفضل المتقدم
في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما بيننا يناسب ما
في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين
وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله
عليه في ذلك فلا يشينها ولا يشينها منه بامتنان فقد انزل الله على رسوله
في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم
ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال
فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ثم ان

امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة وراى الله و
الناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم
من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين
المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له
رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء
والاضداد والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم
المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض و
من مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود
فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم
من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق
ويأتي مثله ولا يأمر بشيء ويبنى فعله وثغر اياس الان بالروم وهي
بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك و
سبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك والاصرار ومن
المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا ينفر
عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر
لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة و
مرة قد عاف مواردها من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها
فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم فعودوا
الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي فللتم به في يد القاتل ووقت اللقا

علم عند الله لا يقدّر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا
لمن قدّر وما نحن ممن ينتظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر
ساعة النصر الا كالساعة التى لا تاتى الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح
هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب فى مستهل رمضان
سنة احدى وثمانين وستمائة من السنة المذكورة چون باختلاف رسل وسبل
موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر
وافتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلاميان
برخود پيچان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانيت اقا (?)
داده بود بعد از ان عازم سغورلوق شد وباغراء جمعى امرا در خاطر او غبار تغيرى پيدا گشت وامارات
مخالفت بر پيدا در بند ساختگى اسباب مرافقت وپرداختن ابواب معارضت گشت پادشاه … كرد

شعر: براى كمراة ولا عجب اذا يبصر شكل الشىء نور يتجلّى طغاجار را اگر

واعلام داد وميرتومان گردانيد ولشكر قراوناس كه نسناس صفت اند نه ناس ودر ميان مغول
از ايشان بى باک تر نباشند در اعداد اهتمام او آمدند حكايت تغير نيت وتبديل عقيدت او را در حضرت
سلطان عرضه داشتند الیناق كه مقدم لشكر گرج بود وبصفدرى وبهادرى مشهور براه رسالت نامزد
شد وامتحان را حكم يرليغ باستحضار او نفاذ يافت چون بخدمت شاهزاده رسيد عاطفت شاهنشاهى
عنقاء دل بيوفاء او را كه اميد ثبات او چون كبريت احمر واكسير اعظم عديم الحصول بود بحبل اجلال ومشغله (?)
اصطناع صيد گردانيد الیناق بصنايع آفريدگار تعالى شانه كه عشاق همت مومن ومشرک باطلاق آن
مطلق است قسم ياد كرد وبر يكتادلى واخلاص در عبوديت وموافقت شاهزاده مواثيق مستحكم را حجت داد
چون به بندگى سرير دولت معاودت كرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذرى مقيم تر از غمزه دلبران

بادارسانيد

بادارسانيد عذر يتيم الشم من جفون الحسان وذليل او هى من نطاق صبى
العشاق فى مقاسات الهجران صاحب ديوان را از ماجراى جهاد واعلام كرده بودند از تسلط تقرير
وتزلزل حركات او وآيت موضحه چون آب فرو ميخواند وخصوصيات ظاهر ليس (?) سيمات باطن بشد
وزبان ترجمان احوال سراير والظاهر عنوان الباطن در بند كه حضرت بعد از تمهيد مقدمات عرضه داشت
بازدواج دختر سلطان كوچک نام الیناق را ازرک گردانيد ويرليغ بتوجه خدمت واعلاء مرتبت و
مكانت او نافذ گشت بدين حسن تدبير بيخ مخالفت را از ساحت سينه او قلع كرد وماده وحشت بين
بمصالحت صادقانه ارتفاع يافت عنقريب شهزاده ارغون چوشى را بسراپرده سلطنت فرستاد ومعلوم گردانيد
در زمان ايقاق مجد الملک وايقاد نواير غضب ايلخان در تراجع كوكب دولت صاحب ديوان (?) داده بود كه
هر چه تمكن دارد از نقد وجنس وضياع وعقار از ان پادشاه است وهنگام اشارت بتعميم (?)
تسليم كند اكنون التماس از بنده سلطنت آنست كه او را مصاحب چوشى ايلچى فرستند تا آن سخن پرسيده شود
وآن مصلحت بتصديق رسانيده آيد ونيز چند سال تصرف در ممالک … مجمع
وخرج ممالک … آنرا نيز جواب گويد وسياقت بتحقيق نمايد باعث بر ارسال اين … بود
چه در وقتى كه وقعه اباقا خان شايع شد بران منوال كه شرح داده آمد اكثر جوانب ايشان از راه ظن وان
بعض الظن اثم مى گفتند صاحب ديوان براى تخليص برادر ونظر بر آنكه مجد الملک چون ازين كار فارغ شود
باستيصال او پردازد با بعضى خواص وايناقان حضرت مواضعه كرد تا پادشاه را سمى ناقع بتجريع كردند ووفات
برادرش منگو تيمور نيز چون هم دران نزديكى واقع شده بود بدين روايت گفتند … اين اغلوطه در خاطرش قرار
استحكام يافته بود وپيوند ديگر اسباب وحشت شده سلطان دانست كه زبده مقصود چيست واين التماس
زهريست در جلاب تعبيه كرده وتيغى خونريز در زير پرنيان بنهفته … گربه در پيرايه … پلاس …
جلوه داده آنرا جواب اين فرمود كه تمامت امهات مهمات ملكى ومالى در نظر وعهده صاحب ديوانست

اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که مقام او تواند بود و تمشیت
امور قیام نموده اورا چگونه توان فرستاد و به رسول و رساله التفات ننمود و به رسول و مقترحات التفاتی
نفرمود چون سخن تمام گفته با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْنٍ این مرافعت ضمیمه
منافرت گشت و مساعدات از حد قوت بعجز و ضعف پیوست بر ساز ناسازگاری پرده می لف راه آهنگ
بلند تر شد بیک بار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند و روزگار در
عطا از خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده بیت یگانه همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت
و دین صاحب دیوان زمان ب سال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم سر ذی الحجه تهییج
ازان ازین وحشت آباد دنیا بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین رخت
مصراع ای خاک چه دانی که چه پر زر فتنی دیده فضل خوناب می پاشید و روزگار بناخن
حسرت چهره امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوز ناله میگفت و میسرائید شعر
أَلَمْ تَرَ دِيوانَ الْفَضائِلِ عُطِّلَتْ لِفِقْدانِهِ أَقْلامُهُ وَدَفاتِرُهُ كَغَمْرٍ مَضَى حامِيهِ
فَلَيْسَ يَذُدُّهُ سِواهُ وَكَالْكَنْزِ الَّذِي غابَ ... لِيَبْكِي عَلَيْهِ خَطُّهُ وَبَيانُهُ فَذا ماتَ
واشِيهِ وَذا ماتَ ساحِرُهُ قوله دلها ز هجر غرقه دریا دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند
وانجم سبب که چیست چراه و شعله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت
سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عز انشست و صحن سراچه چهره را بسیل خونابی
آلوده سرشک بشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خوابها شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد
و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان گداز زمزمه میکرد بیت کو همنشین وا و دو شمع بودیم هم
یک شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر وَمَنْ تَرَ أَهْلَ الأَرْضِ ثُمَّ بَكَى أَسًى بَكَى بِعُيُونٍ
سَرَّها وَقُلُوبٍ چون هنگام ترتیب غزا و عزم رزم و کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان اورا خلعت

خاص داده بانواع سیورغامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و رفع مادهٔ بلغ
و تسکین بحر موج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد با اطراف که املاک
صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلا او را از شروع در استیفا مفترحات ممنوع دارند
و بعین مصلحت تولا امور را بعراق روان کرد و سبب آنکه نفس خود در آن حوالی بود و ارباب عراق
استشعار داشتند بصرف قوة بعضی را در تصرف گرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط وسایل معادات
عَلَى الحالاتِ وَالعَلاّتِ مسدود و اردوت در هم چه دست درهم که کار جهانرا برهم زد نهال
مرخت بیخ بثری و شاخ بثریا رسانید مصراع مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنَبا و
برکات همسکم اجتماع شاهزادگان استحضار را بقوریلتای ایلچیان عَلَى التَّتابُعِ تسارع مینمودند
فَما زادُوا إِلاَّ التَّباعُدَ مِنْ جانِبِ السِّلْمِ وَالصَّلاحِ وَما ازْدادُوا إِلاَّ المُقارَعَةَ
وَالكِفاحَ چون صراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را درست سغبره میزان
فلک برکشید و در قسطاس زمانه گفته مصراع وَاللَّيْلُ إِنْ طالَ غالَ اليَوْمَ بِالقِصَرِ
... شد و کیدروزگار رخ جامهای سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بودند برنت
تجدد و ضعیب باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش
عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده راه عزوب خانه گرفت
بیت ما در باغ ستردن شد و زادن بگذشت چکنند نامیه عنین و طبیعت عزبست و سخن
مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد قطعه چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا
آنکه به جوان آری جوان و پیر چمید و چنین بود کین راز خود پدید کند واو کند نهان در بوستان بجای
گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و نارنج با گران گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر
جای ارغوان میزبان زمان از باد مهرگان برگ ریز زوزان موکب خزان را بنوی برگی بنوای ساخت

وناى عندليب ناطقه نوا، بيت برگ ريزان بهر حال فرو بايد ريخت * بقدح آنچه از آن برگ و نوا مطرب ست
مى نواخت باغبان در صحن چمن از زير درخت گل ورد عنوان و سمن رخشا قامت نزديك سرو سايه افگن
كشيد و چون ايام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوت ياسمين و سنبل مانند عهد دوستان سريع و
سرعت غايات بى ثبات مى نمود لمؤلفه شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر * نسبتى داشت شب
وصل تو با روز شباب * ذكر آنكه عهد وفا شعر ألا أين فضل بقائه وقد فاته وتدعوا
نضرته على الأوقات الجو أغبر وهو أخضر والثرى يبيض ويبدو وأنا غير الوفى
بورق تجديد نگاشته از تسجيع دلنواز قمرى و حمام و تغريد روز مرغ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و
نعاق غريب غراب بدل ماند و اهل زمين بديده تعجب نگران و بزبان زبان حال طعنه زنان گويان
فلكا تا كى ازين تجددات حال و روزگار چند ازين گوش بامر بد و مر ازين حركات دايم چه ميخواهى
و ازين تقلبات چه سود مى نهى رباعى تا كى فلكا كه جهان ميگردى * روزان و شبان ازين
و آن ميگردى * خاك آدم گشت و آدمى خاك شدند * در دور تو همچنان ميگردى * نه نسيم نوبهار و نه نفحات
رياض از سموم صيف مصون مى ماند و نه برگ و بار بستان تابستان از ترکتاز حريف خريف
امان مى يابد و نه خزانه خزان خانه خزانه از سطوت صدمات شتا سلامت مى بيند جهت
اى جانت برخى لمؤلفه از ازپريرو دوش روز نوروز * امروز خزانست و شود فردا دى * و درين ميان ذكر
براى فذلكه شهور اثنى عشر جلاله و شرح تاثيرات دهور زمره بشر را از آب پارسيهاى طبع آتش حرارت
مؤلف كه دشمنان را چون آتش پارسى محرق است و دوستان را چون نسيم عراقى موافق اين كلمات
مؤلف ميگردانيد لمؤلفه ز فروردين كه وقت اعتدال است * جهان بحر زعودى جمال است * زتاثير صرار دى بهشتى
بجا نهاد بر سد روح بهشتى * سر خرداد مار افعى داد * كمال نثر عالم كرده آباد * بود اندر سر تير اوج خورشيد
شود خوشتر ازو رخسار ... زمرداد دست بمرداد ... بشهريور ... آيد ...

همى تا بنده همچون جهت يار * بود در مهر سر نوبت خزان را * برد باد خزان برگ رزان را * بخوبه چونكه آمد ماه آبان
نگارى جوى همچون ماه تابان * با آذر شده يا بد زمستان * زحجره نقل كن سوى شبستان * چو آمد باد سرد وقت دى
تو هم قربت شتا و جام مى خواه * چو شد سيمين زمين در ماه بهمن * مى اندر جام چون جان است و تن * در اسفندار مذ باز او فتد هم
وما الكبر حمل الحمى الحجر * چو آمد جمله در ديده پاكيش * بزد دار عمر خود روزى بديش * از عون عزم توجه بغداد
مصمم فرمود و نواب مدينة السلام را چاشنى اشتياق بچشانيد * خزانه موجود بسته و بعلت بقايا در سالهاى
گذشته مبالغ وجوهات را معين كرده استخلاص رفت شيئى بخشى و قولا مامور وطغاچار در ختن
مصالح و خرص از سوانح مهمات سعى پيوستند چون از تحصيل مال فراغى حاصل شد در اوايل شهور
سنه اثنين وثمانين وستمائة بلشكر مصر شعر هوائى ودائى والمسير خلافه
فوجهى الى البلخ وقلبى الى الكرخ بر خوانده عازم بلاد شرق شد شعر وما شرفى بالماء
الا تذكرا لماء به اهل الحبيب نزول در تدبير آنكه چگونه تحكم موروث از دست صعادى
بيرون كند و ديده بخت دشمن پرخون روزى باشى مى پيوست عسى الله ان ياتى بالفتح
او امر من عنده چون انديشه ملك گيرى بمعاضدت رجال و مساعدت مال محال مى نمود بجهت
بر تحصيل اين اسباب كه موردى بحى بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنا آن اين امور
با جمعى كتبه تعليم بعضى امرا در خدمت سرير شاهزاده تقرير كردند كه صاحب معظم وجيه الدين زنگى الفريومدى
ابن الصاحب السعيد عزالدين طاهر بيت طاهران ذات مطهر سپهرش گويد * صدر طاهر گهر و
صاحب طاهر نسب است شعر الطاهر الآباء والاولاد وال اذاب والاثواب
والالاف كه روى زرمه مكارم و ممالك و معالم و تاج تارك ملوك و اكارم و اعالى بود نزاهت
شريف او چون تركيب آسمان از عيب مصون و جلالت قدر منيعش مانند چهره آفتاب از كلف
تكلف مامون در مدت حكومت اعمال فراهان و مضافات آن هر سال تومانها بخانه تصرف كرده

چكمين را

مؤلفه وَنِعَمُ اللهِ مَقرُونٌ بِهَا الحَمدُ و انواع اکاذیب و افانک در زیور تزویر بخلوت

جلوه داده اند مصرع وَالحُرُّ مُمتَحَنٌ بِأولادِ الزِّنا و از مآثر منشورات سید ابوالحسن محمد بن

عبدالله البلخی رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ که براکیر اهل آداب و آثار زینت اولی الالباب است این کلمات

ناصحی واضح مینماید مُعاداتُ الأَغنِیاءِ مِن عاداتِ الأَغبِیاءِ لِأَنَّ الغَنِیَّ اعتِزازُهُ

إِلَی اللهِ وَاعتِزازُهُ بِصُنعِ اللهِ وَالغَنِیُّ مُعانٌ مِنَ اللهِ وَمَن عادَی مُعانًا عادَی

مُهانًا لا شک تا جهان بوده از سخاف نظران و فرومایگان نکایت با ارباب مجد و مقدرت و خداوند

بزرگی و کرمت سرایت کرده شعر داءٌ قَدِیمٌ وَأَمرٌ غَیرُ مُبتَدَعٍ جَورُ الزَّمانِ عَلَی أَهلِ

المُرُوّاتِ شهزاده بمواخذت و توکید او اشارت راند چون هر گرها هر بر ضب ظاهر حب ذاکی

محمد سامی منصب برکاکت رضا است تن در نمیداد و هنگام تورط امواج حیات و تعرض افواج محنت

امارات تزلزل و تقلقل از خود ظاهر نماید و هر وقتی که در غلاب عیش کدر افتاد و در رهگذر بلا کَذِی

تَعَلُّقٍ بِالهَواءِ مضطرب حال شد دست اعتصام در عروه وثقی صبر و تحمل زند و سهام صروف ایام را

جنه او و از ثبات و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که ماده پریشانی و موجب

سخریت و ملامت محب و شادی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد

شعر لا تُظهِرَنَّ لِعاذِلٍ أَو عاذِرٍ حالَیکَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ فَلِرَحمَةِ

المُتَرَحِّمِینَ مَرارَةٌ فِی القَلبِ مِثلُ شَماتَةِ الأَعداءِ خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که

منصوبه روزگار ناهموار و بازیچه فلک غدار بود استصراخ و استغاثت بهادر خاطر راه نداد و بخواهش والتجا

التجا نمود بیت چون شحنه نیاز ز دست تو یافت ترس از کین مدار و پناه از طفل مخواه دل

قراره دار غمی اندرکو کن تن را پیاله وار کمر در میان مخواه کو درد دل قوی شود و کو تاب تب فزای زین ماکشگر

مجری و از آن نامردان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت عدم تواضع و التجا وقت استمداد

از افراد امرا بار خواستند مشفقانه میکردند و از شیوه معاودت و توسل مبالغت می نمود رعایت

خاطر ایشان را بلطف و قصه نامه مکتوب نوشت و این قطعه مضمن را ایراد کرد قطعه

چون ز تو دارم جوانمرد کرمش کردن پای
چون بهار عمر یار از دست دادم تیر
قامت چون تیر من چاچی کمان شد از بلا
همچو چنگم لاجرم می آید از کهنا نفیر
صاحب اعظم وجیه الدین منم در دودمان
رنج من زر میشود و زر بود دم دستگیر
من عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک
دست رس دارد ستم افتادگان را دست گیر

مشک من کافور گشت و از غمم شد دل کباب
ماه و مهر و تیر با من بخت برمهر او دوم
یار من را اندر از تحفه نزدیک شد را پر تیر
آنچه با من کرد گردون کرد با بسیار کس
ملک را فرمانده و شاهان ملک را اوزیر
تکیه بر مال کسان هر که کسی چون من نکرد
از من و در فلک گرجنس داری بپذیر
کین همان دهر است کز شاه و از ایوان برنج

ای من سرو دست چنبر از خزان بود عجب
ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر
گوشمال ماه و انجم داد گردون چنبر آب
با مرادی میر بودم در شب الکاهی اسیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج
حال من چون مار گشت در زمستان با دگر
سر برآوردی بدولت ای مهی کز لطف
وین همان چرخ است کز تو شیرد آن سر

او در جواب این ابیات مندرج گردانید قطعه سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند

برده بودی و نوبت آمده بود چون تو گز باختی کسی چکند کو بهر شب چراغ بود بدست چون تو انداختی کسی چکند

اسب رهوار بود و میدان گوی چون تو بد تاختی کسی چکند ماحصل در جواب این مطالبه و عتاب می گفت پادشاه

حکم فرماید تا مرا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف بخشند

اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال را چنانکه رسم ولاة اطراف بشد بدین طرف

عاید شود هر دینار را هزار عوض دهم شعر أَلَم تَعلَمِی أَنِّی إِذا النَّفسُ أَشرَفَت عَلَی طَمَعٍ

لَم أَدنُ إِن أَتَکَرَّما والا برای پادشاه که آیینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام است

تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بلند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات

بر افعال و حسن اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و متکفلان دولت شاه هزار

بعلم الیقین میدانستند که اکثر مستوفیان عظام در دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و علم
در امور تجربت دریا موج روی سواد لیال روزنامچه ادکار را نقش کردندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق جهات
اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابله معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که موجب
عقد انزام لایجری راند و از فذلک مجموع فطانت و کمال رزانت او وجهی باز طلب دارد اما از جوین
رز میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن رزین مقداری نداشت و طالب دُرر و
یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دیباجة العصر را چکند قوام الدین بخاری و بولوغان
از شیراز که بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و بموقع قبول
ایشان را اسیر ملامتی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب مستوفی در دیوان حضرت الارا نامزد داشت
در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلچیان
طمع در مال سنگر کرده و ما او شفقت و مرحمت کم تعیین کتبه و تحریض بر مستند راک بهانه ایست برای
توصل بمقصود و مراد در راست عرض مجید صحیفه سیاست اصحب سیل را چنان لایق ترکه بدین مبلغ
مصالحتی کرده آید و سامحتی طلب داشته شود و از برای تقییت خرسندی اِطْرَحْ وَاقْرَحْ راکار بندی
و حکایت صاحب علاء الدین و این خطاب تعذیت مضروب بران چار رکهوة فزا یافته بدان
پود و تار وَرَدی هم از ان دن و رشحه هم از ان سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف
سُفرا و تردّد رُضی بر آن مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان
مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در این حال جوهر نفس را بها
انگار کرد و ثعبان صفت زبان وشایت بیرون آورده گفت دستوری مشتمر بر ذکر اقاتیر ذخایر و نفایس
جواهر در این چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصرع وَاِنَّ الطُّوسَ آشامُ مِن
طُوبی تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالا ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع بیجا

ایلچی را با جامه و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت و از سرپای مراجعت کرد چون بر کثرت
خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تعقب کرد دویست تومان را مواشی و اجناس بنکول
وا با فرمود بنا کام ادای پانصد تومان را ملتزم شد مشدان تقریر کردند که در یک روز قریب سه هزار زر
عیار موزون گشت و تتمه را مرصعات و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون
آورد و تسلیم کرد شعر وَاَعَدَّ دُنیاهُ لِکُلِّ مُلِمَّةٍ وَسَهْمُ الرَّزایا بِالذَّخائرِ مُولَعٌ
و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات بسمت انفاق یافت با آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و
قال الحکماءُ ینبغی للعاقلِ اَن لا یشغلَ سرَّه بما زالَ عنه و فاته لانَّ ادمانَ النظرِ فی الفائتِ
تضییعُ العقلِ در بازار چه دنیای دیبانمای خوش آن بزرگ همت که ملک زر تجرید بخرید شعر
اَلا اِنَّما الدُّنیا مَتاعُ غُرُورٍ وَاِن عَظُمَتْ فی اَنْفُسٍ وَسُرُورٍ و بنظر استرداد که مصرع
زیادةُ المرءِ فی دُنیاهُ نُقصانُ در متاع استمتاع او نگریم دل بر تعنّیات فانیات و تمنهات
و برجان نازنین چه رود محنت شغف گشت و حب حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ در زمین سینه
نپاشید و از تعلّق اَلذَّهَبُ یَذْهَبُ بِدینِکَ شادمانه نباشید و معلوم کردید که شعر
غِنَی النَّفْسِ ما یَکْفیکَ حاجَةً وَاِنْ زادَ شَیْئاً عادَ ذاکَ الغِنی فَقْراً از زاده صدف
خاطر بعضی حکمات اَلعاقِلُ لا یَبْتَغی ما یَفْقِدُهُ لِاَنَّ کُلَّ فاقِدٍ تائِهٌ وَکُلَّ تائِهٍ
هالِکٌ و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن نو عروس سخن بسته اِنْ کُنْتَ جَزُوعاً عَلی ما ذَهَبَ
مِنْ یَدَیْکَ فَاجْزَعْ عَلی ما یَصیرُ اِلَیْکَ شعر وَلَسْتُ بِلَوّامٍ عَلَی الاَمْرِ بَعْدَما
یَفُوتُ وَلکِنْ عَلی اَنْ اَقْدَمَا تا هم از اول از اندیشه و تکاپوی کتاب فارغ شد و در آخر از حسرت
و ندامت زوال که لازمه حوادث خلاص یافت کَفاکَ مِنْ عُیُوبِ الدُّنیا اَنْ لا تَبْقی
وَالآخِرَةُ خَیْرٌ وَاَبْقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این چشم زخم که چهره اقبال را از خال اختلال

ونقود

متأسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متأکد شده بود و وسایط تعلق منعقد
درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود که درین واقعه با وی اشتراک دارم
و در صباح و مسا هم من هم این هم جانگداز و کار در هم است لمؤلفه وَاِنْ سَلِمَتْ نَفْسٌ فَنَحْنُ
لِيَدِهِمْ مصراع هر درد کسی رسد که دردی دارد شعر عَزَآءٌ فَفِي هٰذِي الْخُطُوبِ لَنَا يَدُ
وَصَبْراً فَفِي هٰذَا الْقَطِيعِ لَنَا سَخْلُ الْمُرْتَأَى الْمَالُ وَالْمَجْدُ وَالْعُلَى اَمَانٍ مَتَى تَحْلُمُ
بِهَا وَجَبَ الْمُثُلُ چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول شد او را تشریف داد و مخلع کرده
باکرام بر تقلد حکومت اعمال قرحصار الزام رفت وَقِيلَ حَقُّ الْوَزِيرِ عَلَى الْمَلِكِ اَنْ يُعْطِيَهُ
مِنْ نَفْسِهِ ثَلٰثَ خِصَالٍ وَيُعْفِيَهُ عَنْ ثَلٰثٍ فَاَمَّا الثَّلٰثُ الَّذِي يُعْطِيهِنَّ اِيَّاهُ
فَرَفْعُ الْحِجَابِ عَنْهُ وَاتِّهَامُ الْوُشَاةِ عَلَيْهِ وَاِفْشَاءُ السَّرَائِرِ اِلَيْهِ وَاَمَّا الثَّلٰثُ
الَّتِي يُعْفِيهِ مِنْهَا اَنْ لَا يُطِيعَ اِذَا سَئَلَ وَلَا يُطَمِعَ فِيهِ اِذَا اَيْسَرَ وَلَا يَعْجَلَ
عَلَيْهِ اِذَا سَخَطَ و در ملت و طبیعت مغول این طریق بغایت مذموم است و سخن مرسوم
که هرگز نواب و وزرا را از صدمت خطاب و عتاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه سال حقوق
خدمت عاقبت بر خامت انجامد و نیک بیکو بند کهتا بضرب عصری و تقریع ساعدی نسیا منسیا گردد
مصراع چنین باز بست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت
دنیا و سعادت آخرتست بر روی حال ممکنان گشاده دارد و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت جناب
ربوبیت مکحل گرداند تا بدین رفتار پای بر جای سرحت فرو نیارند و دست ازین حطام بر
نظام برارند وَمِنْهُ التَّوْفِيقُ وَالْهِدَايَةُ اِلَى سَوَآءِ الطَّرِيقِ

ذکر حادثهٔ قنغراتای و فاتحهٔ مکیدت او با سلطان

نسبت تسبیب اسباب اشتات در عالم ملک با جواذب حوادث و لوازب کوارث معلوم علم علام
قدیم و مقدر حکمت حکیم قدیر توانند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را مصداق
تجربت و قیاس و ادوات و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز
میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میگردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان
مبالغت می نمود عقاید و آرا شهزادگان و امرا همت تغیر میگرفت و از مخافت وبال و نکالش در خفیه
با همدیگر سگالش میکردند و در اول شهور سَنَةَ اِحْدَى وَثَمَانِينَ وَسِتَّمِائَةٍ قنغراتای را با لشکر عظیم
بسر حد روم و دفع حصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضه
و وسواس نهاده و بود و اطلاعت زمام ممالک و تماسک از دست فطنت بر بوده با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق نموده
و قیسی را نیز شید که تصمیم قصد سلطان را بر داده و نحو در جار پایش خانیت نشیند امضای این عزیمت و
تنفیذ این مصلحت را متوقف داده گشت و سر قصد در بوته تا چه وقت کمان کین گشته و کمین مکیدت نشسته
توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جَلَّ آلاؤُهُ نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستظهر
گردد یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق نفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سر این سر در قصر ... در آذر شکم
سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و سعایت قتال راز گفت جماعت متهم را وَمِنْهُمْ
مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ که عقدهٔ همه را بر امور دولت وقت خواستند گرفته احضار کردند
و ایشان را در مقام بازخواست بزرگ در معرض جواب و سوال بر تکلف و عتاب آوردند هر یک خیانت خود
و خفایا سریر سراسر را صحرا داده از قول کاتب گفته لمؤلفه عدل تو نفع و ضر مجازی باشد عفو تو
حقیقی نه مجازی باشد گر سرفکنی در قدم آن جای زیست ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اصناف صناع
اختلاف و اقتراف جنایت و جلاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر آنچه که بمکام
شدت و رفاه و زمان دولت و صولت پشت استظهار روی از زمرهٔ مظاهرت بمیدانت در یافت

فرمود تا پیشاور را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند کوچک نوئین و شادی قباجی و جمعی تمام
از امرای بزرگ که درین راه رهبری و درین کار یاوری نموده بودند بتیغ صمصام انتقام کشتند و ذلک
اولی بهم واحری شعر السیف یبدی الجور فی حالة ویبذل الانصاف
فی اخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بکلی سواد اعتماد از مغول منقطع شد و
وتحرز از بوایق و بوادر امرا لازم گشت والعجب این حال بحقیقت داعیهٔ سبب غدر و مکیدت و جالب
سمت مکر و خدیعت امرای مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها مثال مصرع
وقع القوم فی سلا جمل واقع نمود و شر قبیح بینهم نشر صورت حال آمد چنانچه در سیاق جلوس خان
واشنا و اثبات حالات احوال معلوم متأملان گردد ومن الامثال السایرة ان تعش ترما لم تره

مناسبت محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد

محرض توفیق و سعادت تایید چهره و متقاضی همت گردون فرسای ارغون بر مقتضی شعر ولا انفك
تغضی الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب وسیف وصاحب رخصت نمیداد که
یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصل بمراد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمهٔ
قلهٔ شوامخ شما و قبهٔ قلعهٔ رواسخ صما سرزد که بخانهٔ جغد ویرانه نشین برحمت فرود آورد و شیران شرزه که
فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباه زیبد چگونه از باقی کیلهٔ ذئاب و کلاب تتمه چشت
خوش سازند مصراع التاج للمفرق والخلخال للقدم خیال و تمثال عقیلهٔ ملک از محیای ذات فیض او
محجوب نیشد و درین آرزوی نامی بود و شامی بر شیب حیاض مامی بر قول تهامی شعر اهتزه
عند تمنی وصلها طربا ورب امنية احلی من الظفر چون از غایت موروث و سلطنت
ماسول خراسان را سبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس ترمانات عراق و شیراز که اکثر

با پنج خاص خصوص داشت در میانه انداخت و بسر گشت اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین
تدینت وای غریم فی التقاضی غریمها سرپوش اعتذار از طبق عرض برداشت خلاصه اگرچه
سریر دولت پدر بکر استحقاقا او اتفاقا مسند و متکای سلطنت را می شاید هر آینه ما را نیز هم طرفی
باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر فلم لست ارضی ان اکون مصلیا
وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون اگر در از التماس آثار قبول مشاهده افتد و آنچه
بمخالصات انچه تعلق دارد مبذول هر آینه میان آقا و اینی طریقهٔ مشایعت و متابعت مسلوک ماند و
منهج مصادقت و موافقت مورود والا که از اسعاف این مقترح متابه و متقاعد خواهد گشت شعر
فما الرمح میاد ولا النصر خاذل ولا النصل خوان ولا السهم ظالع جنگ را ساز
و برگ کن و مهادنت و مواخات را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر حکمت و کلید سلطنت بیت
مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح
کرده مستهجنش بوی معلوم گرفت شعر وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته
لم ابق للصلح موضعا جواب هم ازین نمط در شیوهٔ اختصار فرمود که پدرت مهرود ملک مالوف و
عراص خراسانست و از روی شفقت و استمام مجال و مقر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی از اطراف
بران مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای انور که مصراع یک ذره ز نور شرف آفتابست
صواب بیند بعد از استمام رای امرا و ایرا زند آرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم واگر برهٔ عدو دولت
را غوایت خواب بسپرد و نقش ایلا از دیباچهٔ لوح یکدلی بکلی بسترد لمولفه یصر علی التمادی
فی التنائی و یوشک قلع اجنة الاخاء فرمان فرمائیم تا موجی از دریا محیط یعنی فوجی از حشم
منصور که حضرت از ماعنان گشش عزائم و سعادت تکلم رائد هدایت ایشانست بدان صوب آیند و از غوانی
را با لشکری که بطوع ایشان در پنداشتی است جیلامشی کنان بپایهٔ تخت کیوان رفعت آرند و مثل

لامدن غضنك واشردن غضبك مشاهده کند شعر ستعلم اذا دارت

رحى الحرب بيننا براع نبابي ام قنا تك اطول · بدين جواب لطيف وتهديد عنيف ايلچي را

باز گردانيد · واميد صلح واصلاح چون دامن در پای افتاد · وتدارک کار مانند آستین از دست درگذشت

سلطان باول در اواخر شهور سنة اثنين وثمانين وستمائة امراء قورنمس را موافقت

فرمود · وايلچی فرستاد ببغداد · وامرا ونواب شاهزاده را طغاچار وچاغر وطولاداى وانجی وابای

پسر سنتای نویین وجوشی وجغاتو وتکتوت وکنوف صنوف بیات کرد نهید · وماننددل مستظهران

در بند کرد · وازین میان کیخاتو اغول با تماجی اقاجی وقوجی قبید از خوف فلک دنی وحریف

زمانه بیوفا مهره اقامت برچیدند · واز زخم کعبتین طوین ومنصوبه روزگار مقامر راه طریق خراسان

پیش گرفت · واز حکم یرلیغ چونغر ایلچی را پیش اتابک یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد

ومشکرده محافظت آن حدود نماید · وبستگام هشتاد ومیعاد چریک منصور از موضع

در حرکت آید · وصاحب دیوان لیلا ونهارا بساختن مهمات چریک از دور ونزدیک ترک وتار

اشتغال نمود · وباصابت رای آفتاب منقبت شعر والرای قبل شجاعة الشجعان

هو اول وهي المحل الثاني · اقاصی وادانی را مستطاع وبذل عنان رخت اسباب سلاح واستعداد

آلات حرب مترتب میگردانید · پس یرلیغ با لشکر کاب نفاذ یافت · ارباب مساعدت ومصاحبت

هر کس از جای خود تهیه عدت مقاتلت قیام نمودند · ودر مقدمه هولاجو شاهزاده وبابا اغول

والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت لشکر منصور · ومشهور بصفدری وعمده استظهار جمهور بارتق

وبکن واز این احمد ونشغان آسان آسان متوجه خراسان شدند شعر في فيلق من حديد

لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره · چنانکه صفت ایشان را گفتم رباعی

ترکان که چو شیر در وغا بخروشند · در صلح بعشرت ومدارا کوشند · که در صف رزم همچو خنجر بنشنند که

درکف

در کف بزم همچو ساغر نوشند · واز آن طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر

سلطان واقف گشت · ودر عقب کیخاتو گریخته با خبر مواقفت احوال برسید دانست که آب از چشمه

مصراع کار از لب گذشت ودیده تر گذشت · از اتمام ساز مصاف وجدال وتحصیل آلات قتال

وساختن مصالح لشکر ونواختن کبیر وصغیر فارغ شده · بعضی از قواد قراونانس عرضه داشتند که

اگر مشغول باشیم متعهد میشویم که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام

ایشان حاضر بوده اند با ستدن دیگران از اماکن ودور دستها ایلچیان روان داشته سود تا باید وتانی

لمؤلفه يأتي فرادى وآذوا جماعتهم · وهر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و

نصرت مسارعت نمایند · به زمان احتمال توقف وانتظار نمی کنند پس تولا تا سودو جور غدای وبولاد

تو گرمانسته بایک شاهزاده خاص بطریق منقلا از پیش روان گردانید · ونخچوان عمله بنجوم غره صفر سنة

ثلث وثمانين وستمائة که سیوم محرم مخالفان دولت بود با امرا اماکاجی ونقای بارغوجی وقادی

وقزان پسر قتلغ بوقا وبایتمش قوشچی وکسرطاق والغو واولادای وقدغان واغمان ومقدار

چهار هزار سوار ایشان پیکار شعر عفاريت ترمي بالشهاب لدى الوغى وقد ذمي

العفاريت بالشهب في الفلك حرکت فرمود · چون باد دمان وطاعت مراکب نوحی دامغان

محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق زی ولایت ری رفته ودیار را بالمره واسباب

سوخته وکشته ورفته · وسرای لار را که ایچو ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت

بآذربیجان فرستاد · واو از آن تجاسر فارغ شد وآزاد · نایره غضب ارغون را بر نایره بود انش نم

چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد · قسم یاد کرد که داد این جنایت خباب را انتقام نکنم تا به زخم

زخم تیغ غایله تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او ننهم · از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را در

روز گفت · دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحراء آق خواجه ملاقات عسکرین ومنازلت فریقین قدید

ازو بوی روی قیستان آوردند بوقتی که از گرد هش مغفر زرنگار رفام بیت برآورد خورشید زرین مجن
فرو برد سر همچو سیمین سپر صف مناجرت آراسته شد از طرف ارغون تولاتا مور و اماکاجی در میمنه
بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز قبال او ثابت و از طرف سلطان هر لاجوشتان
در قلب کن و یا ساراغول حافظ میسره بود و ایسناق قاید لشکر و رایت ظفر در میمنه ایستاده نامه
دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر مِنْ كُلِّ مُتَّسِعِ الأَخْلاقِ
مُبْتَسِمٍ لِلْخَطْبِ إِنْ ضَاقَتِ الأَخْلاقُ وَالْحِيَلُ تَبْغِي بِهِ الْبَرْقَ إِلَّا أَنَّهُ فَرَسٌ فِي صُورَةِ
الْمَوْتِ إِلَّا أَنَّهُ رَجُلٌ يَلْقَى الرِّمَاحَ بِصَدْرٍ مِنْهُ لَيْسَ لَهُ ظَهْرٌ وَهَادِي جَوَادٍ مَا لَهُ كَفَلُ
مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد زخم سنان اوتار شرایین را در پرده مجاری اصلی نب میداد
و صلیل نصال و حسام خَفِيفًا وَثَقِيلًا اصول ضرب می نمود بر آوای کوس اعراف جیاد که وَالْعَادِيَاتِ
ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا صف دشت تند دریای کوه فتن آمدند ساقیان قضا یک سر بهر سر
جام مزاق هلاکت می پیمودند و حریفان آب دندان تیغ از تجنیح حبل الورید چهره را گلگون میساخت
و چنانکه اسدی گفت از هر گوشه لاادری و بر هر طرف گمان وری در صحرا نبرد

یکی چرخ را ابر گشید از سهام	تو گفتی که خورشید شد در شعاع	سر برج کیمخت را باز کرد
دران سهم هر چه بد مرغ پرواز کرد	هوا پر ز زنبور شد تیز پر	خدنگین تن و آهنین نیشتر
ز گردان هران کس که آنجا گذشت	کمانش چنان بد در آن پهن دشت	مگر کرکس و دال بشتافتند
پرا ندر پر یکدگر بافتند		

چون ابر کمان تیرباران کرد شکفت اگر از سبزه زار خنجر گلهای لاله بشکفت
بیت زپولاد پیکان و پر عقاب سپر گشته در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش کوش تهمتن تن
برهیون پیکری که از فر اهتاد سمند خوش خرام گردون بسته عقال عجز می نمود بیت جهان نوردی
کامرو رش از برانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرو رفت شعر وَكُلُّ ذُؤَابَةٍ فِي رَأْسِ خُوطٍ

تَمَنَّتْ أَنْ تَكُونَ لَهُ شِكَالًا يَوَدُّ الدَّهْرُ لَوْ أَمْسَى جَدِيدًا إِذَا أَعْدَى الْحَدِيدُ لَهُ نِعَالًا اوله
کشته مصرع كَانَ فِي سَرْجِهِ بَدْرًا وَضِرْغَامًا و در مدار میدان چون نوبت دور بود شعر
بِهِمْ بِأَطْرَافِ الرِّمَاحِ عَلَيْهِمْ كُؤُوسَ الْمَنَايَا حَيْثُ لَا تُشْتَهَى الْخَمْرُ فلک هزار چشم بران میدان
داری و نیزه گذاری و خنجر گزاری با خلاص آیت وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن را
راست میراند بیت شه بر اسب چنین رخ فکند پیل فلک را شیر فلک چه سگ بود تاش پیاده نشیند
هنگامی که کمان چاچی مانند ابروی بتان در خم می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار
صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روز کار میگفت شعر شَبَّهْتُهُ وَالسَّيْفُ فِي كَفِّهِ
بِالْبَدْرِ إِذْ يَلْعَبُ بِالْبَرْقِ هرچند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان کو قطره بود و دریا محیط
یا ذره به نسبت اجرام بسیط اما شاهزاده در میان دو لشکر با مقدار پانصد سوار خنده شیر شکاری
که قطره آهوان را غنیمتی شمرد و یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لنظر بقلب و ساعتی باطراف جولان
جان لشکر میکرد و بیکشت دمی تاخت و بهر صدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنوره حرب
تفسیده گشت و تجار دیف و ماغ پردلان از دخان بود او آتش غضب با مثلا رسیده بیت
فرو بسته دران غوغای ترکان زبانگ نای ترکان نای ترکان برگ سروران بسر بریده زمین
جیب آسمان دامن دریده هر یک سرخ بیرق ها کشاده نیستانی بآتش در فتاده مخالفت ایسناق
از میمنه بر میسره زد در حمله اول وَالصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْأُولَى بولوغان منهزم شد و ستد نیاشتم
منشلم هم از آنجا سر خویش و رو المشکر که سلطانه در پیش گرفت تولاتا مور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف
مقابل را حمله بردند یا ساراغول باساز و لشکر عنان قرار بر تافت شعر بَسَطَ الرُّعْبُ فِي
الْيَمِينِ يَمِينًا فَتَوَلَّوْا وَفِي الشِّمَالِ شِمَالًا تولاتا مور از عقب تا نزدیک قزوین برفت چون اورا
نیافت زن و فرزند اورا بیرون آورده و دیگر کان را چون گرگان کو سفندان را غارت کرد از طرفین

قبایل شیخ وتکاور فطیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت ازان نواحی
محو شد و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد مصراع در آن
گیر ودار و در آن کر و فر ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلفه وَقُلْتُ دَهْرُكَ قَلْبٌ
وَجُلْتُ بِرِفْقِكَ خَلْبٌ لمؤلفه زهی میانه نوش تو نیش گشته مرکب سامان توقف ومجال
ثبت ندید براه فیروزکوه روان شد واعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند سیصد سوار
نمی کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاومت واستعداد مصاف
فرماید وبقایا لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند وفریقین نطع محاربت
در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد
وغراب شب حوالک جنحه را بر اطراف سهل وجبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاق
لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شاهزاده خبر نیافتند مراجعت کردند و در راه بدراهی که بر
ایشان است آغاز نهاده دست هتک وتاراج مغرها برکشادند و در اصفهان و حوالی آن آتش
غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن لشکر در دلها ولوله و جوش
ارغون با لشکر تجدید صرف چون داد چنانچه مستحکم نزول مجال طبع نبود در راه از خدمت سلطان
ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیسناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم
یرلیغ چنان بود که ارغون بیارگاه سلطنت که انجا شعر تَفْغَمُ أَبْطَالٌ وَتَصْهَلُ قُرَّحٌ
وَتُرْفَعُ حَاجَاتٌ وَتُرْوَى قَصَائِدُ حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس
مدام بر سبیل معاقرت وبارشمشی داد استطراب داده شود باید که ارغون را تجنب ونفرت مسدود
دارد و مسارعت توجهات و ثواب خطرات را التفات کند و با اعتقادی صافی ومخلصی واقع بحضرت
توجه نماید از ین جنس سخنی چند متملقانه واغلوطها عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغ نوین ولکزی

کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانها از ین نوع در جواب بپیمایند وتمهید معذرت نمایند لکزی در
مسارات صورت حال از تفرق جمع وقلت لشکر شاهزاده واستعد بسیار شرح داد وگفت اگر استعداد
کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون
مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات نازک توقف برنگیرد وضرورات مکث تاخیر نپذیرد وعاقلان
گفته اند توقی از تبعات زمان نا آمده بکم آزاری ولطایف حیل دست دهد و فقد وقت را تلافی بتازیانه
وخوش خوئی کردن بسلامت نزدیکتر باید امروز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته بشست در
قبضه امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت وتقدیم مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر محمود
باز گردد متعین است بیت اندیشه صایب شهنشاه در کرم روی چو مبیع باشد در باب که والعیانی
بالله گرفوت شود دریغ باشد وبعد از فوات قدرت تلهف وحسرت مربح نیفتد وتکاپوی فکرت
فطرت منتج نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیرگیر خروشنده چون ابر
و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جَيْشٌ كَمَا اللُّجِّ طَامِي الْمَوْجِ مُصْطَخِبٌ يَضِيقُ عَنْهُ
سُهُولُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ بَعُدُوا بِأَبْيَنِ اللُّجِّ حَتَّى وَهِيَ وَاسِعَةٌ وَسُفُ الْمُتَبَدِ
لَا تَنْبَغِي بِهَا قَدَمٌ وَتَصْدِفُ الشُّهْبُ عَنْهُ وَهِيَ هَائِبَةٌ مِنْهُ فَنَاءٌ شَبَّ فِي الْجَوِّ
مِنْ دَخَمٍ در ضمیر ازبک چریک را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و ابهت و پیراستگی در
هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز می کردند و خلایق را
در معارات محن و تعذیب می آوردند تخصیص در اصفهان و نواحی لمؤلفه فَنَاحَتْ مِنَ الْبَلْوَى
عَلَيْهَا النَّوَائِحُ آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ بر آن بیچارگان خواندند و بیرانج از کرت اولی بغیر
گذشته بود در از بودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم واستعداد و نفور استغاثت
کردند و فسیلد وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ بر آورد

سلطان برجوع آن مصلحت صاحب دیوان فرمود عرضه داشت که چون یک پادشاه چنین حالی از امثال این حرکت
منع نتوان کرد دل شکسته شود چه وزارت المخالب هر چند متعلّم باشند بجید و در آن باب تقرّب یافته
ایشان را زدادن باو چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک سلطنت را
آسیب فنا رسید شعر الظُّلمُ نارٌ فلا تَحقِر صغیرتَها ٭ فربَّ جَذوةِ نارٍ احرقت بلدا
سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را فرستاد و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان
آوردند از طرف دیگر الیسناق چون معلوم کرده بود که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده با
یک تومان لشکر خونخوار بزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب او روان شد چه در وقت
انفصال از شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سلطنت
برادرم ارغون تا خوجان که رفت از لشکر تشرد اثری ندید و از او مان رکض و اسراع پیشتر بودان ایشادا
واختیادا تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت پناهید و آن
قلعه ایست در دره دفانه کا سرمیان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت و پیشتر عمارت آن معمور
وابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وَهِیَ الّتی تُخبّی
الرّیاح بین نِعافِها وتزِلّ الابصارُ دون نَواصِیها وشِعافِها بازده صد نفر از زمره
اینافان و سایر خدم انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانّی بر تافته که خود پایان این کار
بحسب چگونه باشد و کی و کجا وآخِرُ الدَّواءِ الکَیّ باز از جا عرصه رجا در تنگ میکردانید و باخود میگفت
ممکن باشد که هم روزی لمؤلّفه نیکو شود از رحمت او کارها بِنَفادِ دَهرٍ طائعاً او کارها
الیسناق بعد از سه روز انجا رسید اتفاقا شهزاده شیبا آمده بود برای تفحص احوال لشکری کورکان چه باقوا
آوازه در انداخته بود که او باتفاق هندو و بیکجی با روزکار یار شده اند و اردوی بلغان خاتون را که محبوب ترین
خواتین بود قصد کی پیوسته الیسناق بخدمت شاهزاده آمده و التزام طریقه ادب را باسبی ...

کرد و با یکدیگر بقلعه فرستند و هر نوع سخنها گفتند الیسناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاده وفاق
فصلها می پرداخت پادشاهزاده نوازل بلا را مستغرق دید و امرا و لشکر چون سحاب خود شد مستغرق
بجز تسلیم راهی و بیرون از توکّل چاره نیافت با الیسناق از قلعه بشیب آمد و راضی بکردش چرخ
باشوده و فریب در مقام خوجان باردو رسیده او را از جانب ... در آوردند و کمر از میان بگشادند وفلک
از خاطر زاده مجره زیر دستی بمیخواند لمؤلّفه چون کمر گشوده شد خورشید از جوزا برون ٭ مهر برج عقرب آمد
چو کمر برج زلف بت سلطان در وقت که بشکل سطح مستدیر او موازی دایره فلک و ... تخلید بر بیخ
و ماه آفتاب سلطنت شعر کانّما نجب من ... وذیّلت ید نابته مفاصله
ان قر لیل کمثل النّیران ساکنة او جاد جود فلن یغشاه هاطله و بعد فرجم آنرا خرگاه
خواننده بر سریر دولت نشسته و با آب حسن المآب نقوش سموم از لوح سینه دل خود را بباب خطرات
و قدوم مسرّات ترتیب داده بمیدگه بعضی انتقام و دلال استعلاء که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل
نفس و ورد است قوت شهوانی باشد در کار آمده اشارت کرد تا مجال دخول دوستیدان چون عرصه ملک
بر ارغون تنگ کردانیدند واو را در معرض قتل آب بازداشت یکی آفتاب سما که بتاثیر تربیت
طفل را از اثیر آتش فشان میکرد و دیگر آفتاب حنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت
زوال ناچیز میکردانید چه خبر از آنکه فراوش تقدیر ... هر عزیز دمعز هر ذلیل است تا چه شفقت طفیل دولت
ارغون و اروغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزکار حبال جهانبانی در عهد سلطنت او باشته
چنانکه بقیع را نسیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند از عارض سیمای شاهزاده عرق چکان گشت
و زبان از تشنگی چاک شد و ... دل متحیّر بر کره خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی
بر خاست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از کلمه سیراب سایه پرور و چهره او
گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون بهای

معقود را در دام کام آورده بود و شاهین آمال را بر بازوی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطعیم گرگ
خاص تخیر کنان در پی کشان بیرون آمد برق قبه تاج و ابهتش از سرهنگ کلاه کیوان در خاک انداخته
و از طره قبا مروارید ریزش الکون زرکش مهر و ماه بسیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت
چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد و در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کَمَا هُوَ مَعْهُودُهُمْ
اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفت و بر صفحات رخساره لعل گون را بلآلی دُرِ اشک رحمت
و شفقت مرصع کرد لمؤلفه كَمَا رَشَّ قَطْرُ الْمُزْنِ وَجْهَ شَقَائِقِ پس بزبان سلطنت نوید داده
خراسان را بر قاعده عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی داشت و متممات را بقلم اسعاف بر جریده اعطاف
رقم زد و از جانبین برکت سمت مرحمت و مقاسمت سازد و هندوی ترکی شرمسار شرت و نصب منصوبه نجات
پیش گرفت لِيَتَّسِقَ عُقُودُ الْأُمُورِ وَيَلْتَئِمَ جُرُوحُ الْجُمْهُورِ وَتَسْكُنَ الْقُلُوبُ الْمُقْلَقَةُ
وَيَتَلَاقَى الْجُفُونُ الْمُؤَرَّقَةُ وَتَقَرَّ الْعُيُونُ بِالْمُشَاهَدَةِ وَفِي الدُّعَاءِ نَفْرَةٌ وَقَدْ قَالَ
عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ دَعِ الْقُلُوبَ نَفْرَةً ما از خرگاهی سفر و تعیین رفت ارغون ارغون
لشکر باری در آن روز که بصورت عتبه باری دشت آتش شده و با اندوه دل آتش وش آتش گشته
خود و بولوغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون
کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط گشتند روز دیگر را ماه که خورشید جمشید وار از تخت
مینا برآمد سلطان جهته مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر
مرکز اصلا مایل بود ایسناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ
داده بمنزل بولار رساند و خود تا از زحمت نبرد وصال تودی بر دوی کامل [illegible] جستجو کند در تعجیل تمام حرکت
فرمود و بعید نوا حقیقت بگفت از زاده طبع کاتب لمؤلفه هوا و تنه هر سمی عنبان هر کز چو [illegible] رقیب
بر اطراف گلستان تودی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معارضه زد و وصال زنان از صیاد

تیغ زنان

تیغ زنان نعم البدیه شناخت بطون عواقب را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بر شقه شفوذ الطاف
از مکاشفه شفوذ اطراف غافل مانده از بهر نوبتش نوبت انگیز عقارب جان را پیش پیش عقارب فدا کرد و خیمه
در هوس ابکار و عوان ابکار راعوان را فراموش فرمود معارف و شرب بر معارف لشکر ترجیح نهاد
در مناظره شد و بچشم صفحات می طره شد و چشم بر صفحات نا چیز انگاشت صبیح دلبران و غیر
نا شسته رو صبیح دلبران یغما بیش شد در ادای عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده در ادای غوالی
شرف در ایوان بزم ترجیح کرد مصرع هَيْهَاتَ تَضْرِبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ در خوشتر ای عهود
بر گوشه تخت سلطنت بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر
خفت و طیش چون در این مضیع خوات خفت برای یک معشوقه سلوک مسالک عیشش بترک سلوک و ممالک [illegible] چند
بند و چیش بگفت چه مست جام مدام بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام مدام و بیخبر از اعلام
ملام بیت زدی دام و دشمن گرفتی مدام بکشش تیره زر در سر آب نام ارغون را که مدت بقیه
حیات مقدر بود سلطان بسیف در وقت خود بر اند و اَلْوَقْتُ سَيْفٌ بر خوانده بود در انتهاز فرصت
و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فَلَا تَبْذُلْ شُغْلَكَ إِلَّا لِأَهْلِهَا نهاد لاجرم دشمن از
مرصد أَنَا لَكَ عَدُوٌّ لَكَ مِنْ بَابِهَا در آمد و يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ معاینه گشت
وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ لَمْ يَمُلْ مَا أَكَلَ فُرْصَتَهُ [illegible] وَلَا أَكَلَ [illegible] تعالی بوقت
بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و عهده داری تمام داشت و شهرت بغیرت
بود و از پایه معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا اشارت و [illegible] پیوست که احداد اروغ چنگیز خان را
مستاصل خواهد کرد و سلطان نیز از تعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم داشت و از برای
کسر معول لشکر کوچ را در استمام ایسناق متقرر کرده بود و او را بر تربیت استظهار و عطف و از سایر امرا و اینانان
بر گردانیده صاحب غدر و صحافت چون سمت تغییر عقیدت دشمن در رخسه حال بحکم

سپاهم

فی وجوههم معاینه دیدند و در اطراف کار خود فراهم گیرد و بر مرفع شر و قمع فتنه اوتقی نماید و آنرا روز نهم
تاریخ سعادت و هنگامه توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و
تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد پشک دندان
تحسّر گزیده شود و در این جهان و در آن جهان معذور و مشکور نبود لمؤلفه وَكَيفَ يُفتَحُ بابُ الرَّأيِ
وَقَد شُدَّت عَلَيها مِنَ الإغفالِ أقفالُ مصلحت الوس و جریک آن باشد که هولاجو را
بجانب واحد از سر سلطانه بر داریم و این معتقد به اطلاق ارغون منوط است تمامت الین امیر تغوار
نمود میعاد کردند که چون روز کار را مندرل کنکار ان سپاه کرده و لشکر روز بزرگ و سپاه این نحوست
بتصمیم رسانند هریک از مقام خود دستر قصد زمان موعود در ترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ
بلند از شبه تاج کرد شمامه پراکند بر لاجورد رایض فلک زرده بهترا آفتاب را از میدان آسمان
بیرون تاخته و ادهم شام را استام مرصع بدرر برانداخته بنات النعش که قطب شمالی گردان شده
و فرقدان و دیده بانان دار دیده بر حوادث لیالی برگماریده زهره ناشطه ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف
گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب توگشتن و زحل فرقوت سر از دلو در چاه چیات
خاکیان افتاده با خود می گفت مصراع وَلَكِنَّ أنّى دَلوكَ في الدِّلاءِ لمؤلفه مصرع
بصف چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابکدست گوئی دختران ثوابت چکلی بستگان بودند از
وراء پرده گلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
واز رم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از صفیح وحشت مضطرب
برخاست هر حس اندرون در تک و پوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ در دو داع روز جوانی از داغ
لمؤلفه لِتَفرِيعِ المُنى سَبَبٌ وَداعِ بجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده بشبهه
میکرد و استفسار می نمود پس صورت موضعه و قصه امرکن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و انقلاب

نجر

تا میر هولاجو سخن نه تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بودیم بوقا مانع شد گفت رای ترا زنان در چنین
مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت فی مثل
إذا أصبتَ فالزم و وجدتَ فاغنم بالجمله سوار شدند و در اثنای مراکب بسروج لجم نکمه
عزم و محزم بحیازیم حزم بسته چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه گنان برین مت شعر
بناتُ غرابٍ والوجيه ولاحقٍ وأعوجَ يَنمي نسبةَ المُنتَسِب بر باد پایان چون آتش
سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استذلال ریخت آروق و هولاجو در بستر بر پهلوی احوال
رانده و او را با چند خواص صحت خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت
الیسناق که خصم الدوله با اعتدو بهشتند آن نرود تر از اندیشه خویش پیشه شعر
مِن كُلِّ شائِلةِ الخُرطومِ طاعِنةٍ لا يُحجَبُ التَّحْفُ مَسراها ولا الكِلَلُ
در پیشه خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت نهاده بود شعر يا راقِدَ اللَّيلِ مَسرورًا بأوّلِهِ إنّ
الحَوادِثَ قَد يَطرُقنَ أسحارا با تیغها در رانده و او را با پیشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیناق الان
دست بتیر کشیدند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ سیلدیم و گردن انقیاد بر ربقه مطاوعت
می نهاد اکنون بیاسا هولاجو الیسناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین
ضراعت نهاد فروغ روز اکبر در آن شب هیبت مرده کردند و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت
همی تا بگردانم انگشتری جهان را دگرگون شود داوری شعر وَبَينَ ثَرَى صَخرةٍ وانصرافِها
تَقَلُّبُ حالاتٍ وكَشفُ عَجائِبِ هم در آن شب ما از میان واقعه دم با ذیال ظلام مستکمه
بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد به پایه روان شعر أَللَّيلُ داجٍ والكَواكِبُ
تَشتعل فَمَن نَجا بِرأسِه فَقَد رَبِح احمد چارو و رفت کند از آنجا فرسنگ از سرحد مکان
معاودت با سریر و فرمک گذشته بود و بر سر آن قضا بسته شعر يا راقِدًا في لَيلِ غَفلةٍ

انبئته فالصبح اسفر من وراء حجابه ما را جانبه قرار و سکه حیات از حیز ضبط بیرون رفته
برسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر روی چهره براند للمؤلفه فو بعد ظهرت آثار حالتي وتعيّنني
من شرحها وبياني صعود زفيري وانحدار مدامعي وصفرة لوني واختلاج جناني
بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلابل رهق شد و جان در مضیق هیبت اندوه پیچان
هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکایب و عساکر و خزاین و ذخایر ضرورت لا ینصرف شد آن
بالضرورة منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری
رجوع قهقرای اختیار کرد و بقیقری الان باز آمد خشیت و خجلت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت
بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر لیش شورش گفته و اضطراب بالش در عرش اندرون
آتش پراکنده از آنجا بعزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف گردانید و خواهاند
کاذب کسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم يجده شيئا او را غرور
میداد و در راه امراء و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف میجستند و منزل بمنزل از وی باز می‌ماندند و اهواء حیرت
اختلاف میگرفت للمؤلفه بهر گامی رکابی دور میماند ز خیل آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان
مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و موکب جناب جدا ماند مصرع كالشمس تحجاب السماء
فریدة بایک کوتاهی بنجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند
و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال شمسه سلسله انطباق گسسته بطرف اردوی احمد آمده از
نتیجه آن فتنه و لهب آن نایره در معامله مهانت و فضیحت پویان بنجاجرم افتادند صاحب دیوان
از ایشان کیفیت ماجرا و کار ابلاغ بستد و بحقیقت سر بسر جهان و کار او لاغ است و بازی و مغرور بتمویهات مجازی
آن دایم مستلا در چاه رنج مجازی شعر عرفت الليالي قبل ما صنعت بنا فلما دهتني

لم تر ذنبي بها علما چون حریف بخت بنوا بود و آهنگ قول مخالف راه تیز گفته ساز چهره عراق که آن نسبت
لایق تر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایت فلک تیغ صبح بر مخرق شب تیره راست کرده شعر
قد تولت زمر النجوم وقد بشر بالصبح طاير الاسحار اما ارغون در آن شب که بطول فرقت
بر اعدا روز بد بود و بس حسرتا و لیالی شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از سواد کینه بپرداخت
شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعرى الصبح من حلة الدجى وغمر نجم
الليل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامه‌ها کافور بدل
شمارها عنبر باطراف چرخ اخضر بریختند شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و تهنیت حیوة و دولت
و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امید تهنیت کردند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد فضل الزحمت جان و سلطنت بر ارغون ثابت گردانیده بود
او برابر جنازه بیت با همه سیر تندرو اندک خور بسیار رو از آهوان بجهه گرد و در پویه و در تک
سوی سغوراوق روان گشت تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد را نگاه دارند و الیناق قورچی را
پیش قورچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت
افتد بهیمه گویند که اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده
نیز بعزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
از الق این اخبار قیامت از آن سمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامه کبری در دار دنیا واقع شد
و فظاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر برد و حضر شد و بالشهاء
زر و سیم و اوانی مرصع و در زمره زر ثیاب دیباج و پرنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از
غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر فكم دلاص على البطحاء ساقطة
وكم جمان على الحصباء منتثر خزاین که غیرت خلد برین و حور عین بودند روا هر فرا که باستدلال

شعر ويبسم عن درّ تقلّدن مثله كأنّ التراقي وشّحت بالمباسم ضرائر
مناظم مباسم ایشان بود از گوشوار کردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده
از زین و زیب رسید و دید و خود را و بادوا غواری خریدند و از رسن منون يوم لا ينفع مال ولا بنون
حسب حال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم دستبرد نهاد دستبرد چنین ندارد یاد سونجاق
با اغروق سلطان و خزانه و رحال و اثقال راه بستی گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید
لمؤلفه إليك طريق الرشد غير مسلّم عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود در راه
صف قصه طایجو قورچی و کتبوقا قورچی با فوجی از دری رسیدند و بر اغروق زدند از طرفین جنگ در پیوستند
ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر آلغو قورچی آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سونجاق را نیز تیر زدند
خزانه را باز گردانیدند و در سستی بی حفظت آن قیام می نمود سلطان چون باردوی مادر رسید از هجوم
کار و احداث روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و نا پیوسان بدینگونه رنگها می آمیزد خبر داد قوتلغ خاتون گفت
مصلحت باشد همین جا بودن و امرا را که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصه
بوقلمون لمؤلفه تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در انحاء کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود در
حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون زناب تباشیر صبح
صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آیینهٔ چینی مصقلهٔ لمعان بزدود قراقای و
شیکتور علی الرسم بخدمت فرستند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بر ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت
سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا اولاغ و آزوق جهت چریک معین فرماییم هیهات
بیت مقراض فراخ روز بخندان برید کین سوزن خرد کام بتواند دوخت تا ایشان بیرون شبستر — خرگاه مع
و این مفاوضت را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه بر این وضع است شش پسر و شصت میر با ارغون عقد
معاهدت بسته اند و چهره سلطان و عتاب احمد را خدشهٔ غدر و الکاز خسته و او گریخته آمده اگر بقاء مملکت

و بقاء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایی
عالم خاکی و عهد رت پرستان زمانه جاف هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون
شمع بر خود گدازان چون حجاب غبار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قرائن حال از تفرق عساکر
و تبلبل ضمایر و خشکی ظاهر بحضرت آن معنی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره وثاق سلطان را
محافظت نمود خود عنقریب قراونس با اعلام بجه در حرکت آمده و هر جایی غارت و تاراج آغاز کرده
انجا رسیدند رسیدن همان بجو براه زدن همان چون سباع و ضباع که صف قصه بر سر ظبا و آرام وحشت
کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آن بحران خیمها وجوه چشمان مقصورات في الخيام افتادند
وصلات و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در راه
یافتند التقاط رفت قرطه را پیرایه از گوش و گوی جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هر چه از ناپاک
و ناپاک ممکن بود بتقدیم رسید معهود از ایشان معقول است که در هرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از
تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان
از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لا حول منزجر نمی گشتند و مشار فتنه چنان از زمین و
زمان بالا گرفت که اثر مصراع باران صد ساله فرو نشاندند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون
کرده در خرگاه نگاه می داشتند اما چون ارغون استدراک کار سلطان را عزم اسب کاب نمود لشکر از اولاغ
باز ماندند که داشتند و کلها کرشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب
فوات مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد ایزدی و نصرت و انجاز مواعید
فتح و تأیید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان
در غوغاء انهزام او مراجعت کرده بودند و شرف گشتی دریافته درین حال ملازم رکاب آسمان سای بودند
هر یک بایکی کوتاهی و بوقا سید عماد الدین را مرتب شد و بواسطهٔ تربیت او محلّ مرموق یافت و

ذکر آن در موضع خود ثبت خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مسلمی رسید
بیت زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کش پرخاشجوی قراقتای و شیکتور با لشکر او از پس
سلطان را بسته برگرفتند و مستعقب شده آیین مغول باشد در سیاق و سباق واشتا مراهنه و مناطله
که چون غالب و ظافر گردند دست افشان و با آواز بلند سرود گفتن حالا که نظر ارغون بر دشمن افتاد و اورا
بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراء امر او گفت هم اینجا کار سر گرفتند و با سر دشمن غالب اثر
که شرر شر او با شره با سر او عاید شد و در یک لمحه مالک ملوک و سرور مأمور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند
محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار اینحال بدین نمونه معتبر است شاید که عقلا آن را دستور تجارب
اختبار و معیار تجربه سازند و احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون
گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و بر این منوال داستانی باخاه و از تواتر روایت
نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون وما شاهده الاولون لمولفه چنین عجیب بلکه
بلعجب نبود نه گوش دهر شنید و نه چشم گردون دید ارغون چون از تادیب فتنه لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین متادب گشته بود و برأی العین میدید که اغفال سلطان چگونه ثمرات کامی او شد در
تأجیل و امهال او چگونه از عقل خصلتی یافتی پسران قنغرتای تیمور را که پدر را فرموده که تا مور را از داد و تی
وکینه دیرینه پرفراغ کردند و بدان تشفی جویند مصراع زانجا که خسته هم از آنجا طلب علاج و بقصاص
پدر سلطان را بشکستند قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علی تقریر
آورده اند که در این کلمات باعتبار لفظ سیئة ثانیه از معنی مناسبت چه بموقع جزا افتاد پس فرمود تا نعش
احمد را در قراقبجای و آن موضعیست دفن کردند ولله الدهر عجب وعتاب بیت همین است
رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای شعر کان لم تکن بین الحناجر والمازم کتائب
تنجین الفلاة خیام وما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صحة وسقام

محمود عاقبت آنکس تواند بود که فریب جهان ناپایدار بجوی نخرد و افسوس این فرتوت رعنا که کمرکش با چار چار
و ضمن امید پرورش را باشامی از داغ غم و درد و سر خار در عقبات نخورد و بجوهر چه صبر و قرار نورزد و بظاهر مموّه و
صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت از آنست ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت
و آسایش این جهان مانند جمال امرد و وفا غانیات و مواعید غید و ابر تابستان و قتاب زمستان سراسر عشوه
و غرور و محال و زور است و عاقل زیرک و سعید کامیاب بحصول آن که مجهولی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید
و بذهاب و زوالش که لازم حال تواند بود ندامت و حسرت نیفزاید این جنس و این جنس و یأس و یأس او را
یکسان شمرد لمؤلفه وسیان عندی نجل البلی وجودها و متابعت وصیت ناصر حقانی را ادای
دولت قاید عنان هدایت و منسج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا
تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مژده بشیرون
نمی ارزد و این حلوا از زهر آلوده گرانست چنین حدیث و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان

شعر
ز روزگار اگر کام خویش برداری
با فتاب اگر نام خویش بنگاری
اگر ملکت ساسانیان رستی و کیان
و گر خزانه سامانیان بدست آری
و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر
و گر بچرخ فرازی علم ز جباری
چه سود عاقبتش سپری و بسپاری
دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری

جلوس ارغون خان بر چهار بالش خانیت

چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شوایب مخوف و مرفه گردانید استحضار عزیمت
پادشاهی نمود که آثار دولت بیداران متعقب و مآثر بختیاران عاقبت جز آن نباشد در تقریر رغایب تمهید فروغ
پیش از انکه فساد خیالات و مراد حیالات در تجاویف دماغ و سویدا دل اکفا و اقران تمکن یابد
و قوت و وقاحت و جلادت دست تبایع و دلالت برتابد و اگرچه بواسطه غیبت بعضی از شاهزادگان

اطباق و اتفاق که اجماع کلمه پذیرد دست فراهم نمیداد اولجتای و تغتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور
و طغاچار توافق نموده ارغون را ابخانه از سر مهر جانه بر رغم انف حسود و جانه خطا دادند و در روز هفتم جمادی
الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة لمؤلفه یوم تخضع اشکال السعود له
والدهر ممتثل والجد مطواع در مقام قاسیون که آن موضع واقعست میان دشت الرود
و قربان شیره از منازل مشهور شان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بداعیه ارادت چون
مستقر شد و فلک توسن نوین بهشتال و امر و نواهی متنزه و منقر و فرفر خنده که بر فرق نهاده میگفت
فرقش نگنم من بکله سری رازا لمؤلفه متوج بالمعالی فوق هامته و فی الردی ضیغم
فی صورة القمر بیت زمین با پایه تختش نخواند خاک را ساکن جهان با گردش تاجش نگوید
چرخ را والا شهزادگان و خواتین شرابها یاقوت رنگ در کاسها گوهر با پیکر ریخته بر کف بر سبیل نثار
شعر و ذاد علیهم بالمدام ممنطق بزنادة حلو الشمایل والقد بهج سلاف
الخمر فی عسجد تبر توهج فی یمنا کالکواکب الفرد و ورود سازان که دلنوازان عالم ارغنونند
نغمه که رسم النغمة نطق دوحانی بر آن صادق می افتاد و نسبت لمؤلفه الایقاع
یجب الناس فی الاستیناس سبحال می گشت امر مجلس را اسلوع اسماع میکردند و جهان
تیز مانند بارگاه فلک شکوه و خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا حجره خوشی
افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم جور اوشان چشم
تناکر عین النرجس الغض فاترا کمثل عیون الخرد العین من دل برگماشته و بر طرف
ریاض معاشران نشسته شعر لدی نرجس غض و سرو کانه قدود جوار دملن فی ازر
خضر و زبان را بدین فصیحت چون آب روان گردانیده بیت چمن باغ بجز زیر سرو بن منشین
به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطه نسیم شاخ رعنا را چون نوعروسان در کشید و مشک بید

ازتتم

ازتتم نسیم چون جیب حوریان بر میده بر لب جویبار سبزه خط بر زد و شکوفه در تعجب بیت باز این
چه جوانی و جمال است جهان را و بدین حال که گشت زمین را و زمان را انگشت شاخ به دندان فرو گرفته
شعر و کان الربیع یجلو عروسا وکانه فی قطرة من نثاد جهید از غیرت قامت
در غنچه آمد چنانکه صراحی ابیش فرمه ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زمین ناب انفجار چشمه
گرفته نقش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاری عزنگ لاویز کاتب از نقش بستر بود و هو هذا لمؤلفه
ایکه دوران شد باد بهاری اذنع کونشا ملأ العشا از طرف بستان در زنجیر شو لحن بلابل بسجع قماری
از شعر غرا و از جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جانانه کردنه یا باغ خلدی یا روی یاری
باغ از صبا چون جیب خوبان پر عنبر تر یا مشک داری از روی دلبر نقش دلارام داری بسیم الدنیا
در سپیده دم قمری غزه دکان هر قمری را بدین رباعی مجانس مونس میکردانیده لمؤلفه ای دل تو چرا بیم
ملامت سپری تا کرده اندیشه باطل سپری تا چند ببال عقل و احساس پری می کوش که شیوه جوانی سپری
سحاب نیابه سایبان بر سر خیمه گلزار برداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی بسیج بهشت کرده شعر
فظل الشمس ترمقنا بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غیم و هو یابی
کعنین یرید نکاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور قطعه
گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی بستان بر فرو گاه مجبور گهی ساغر زدند و گاه چوگان گهی بستان زدند و گاه دستان
گهی تیر رانیده اند از کوه گهی از دل رانیده اند اندوه جهانجوی نباشد گاه و بیگاه در آن کشور نبرد اندوه بیگانه
برای مصلحت در این مدت چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزی پیوستند و با اغانی و غوانی شراب
ارغوانی در می کشید پس ایلچیان روی بر ضبط مهمات و نظم مستودات و استمالت جوانب و استمالت قلوب
واجانب آورده با قول دراز او آن مرحب که از اسراد و تنست قدیم قدیر بعد از یاسا و یاسق عام و عدم معاون
وقت عهود و عقود و قصر مدت و تقصیر مدد نقض گشت یرلیغ عالم گشای از ورا آب آمویه تا حدود بلاد مصر

ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رأفت و مشتمل حسم مواد مخافت مشعر باشاعت آثار معدلت
و مخبر از اسباغ کسوت نصفت و مرحمت و طایفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان مدار بودند و در تخطی خطهٔ رعیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهرهٔ
حسن عهد عبودیت شادخ اقبال وار بر آستانهٔ خدمت نهادند و سررشتهٔ حقوق پادشاه و نعمت از
دست ندادند هر یک را پایه بلند و درجه بلند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید
ای بس کمتر بان که کمتر دار و جهانبان شد و بس اسیر گدای که امیر و فرمانروای آمد لمؤلفه ان
الممالیك فی ذا الیوم املاك تغیر الدهر اذ ما دارا افلاك آری محافظت عهود و عقد بکلی
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شدائد و عنا مکاید واجب است از بهر او لمؤلفه
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا بحسب استحکام تضمین این مصراع که از دستان حاضر بود بر حسن
مراد جستن پارسی در نظم عربی با لطف موقع تضمین و شرف مکانت تشیید اشیره اغراق و استحسان تحسینی
میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از ترجمه مصراع معهود خاطر التزام نمود
لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا و چون هنوز کار مملکت
انتظام تمام نیافته بود قرینتای در توقف داشتند و هم در اول وهلت خوار ایلچی را با یرلیغ استمالت و استرضا
بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه
فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان
هولاجو و جوشکب و گنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی از شاهزادگان همراه عقد حرور و از تعریف
سعادت مهجور خواستند شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان کردند و بدین
سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوجه رفعت و نفس سلطنت ارغون
زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامها لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده بنید

و جهت هولاجو چتری که فر سایه همای وفور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و
کمال التماس نمود که در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما این جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و
امرا نوئین چو آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات
و هر یک را امران و ملک موروث را از نوایب مصون گردان بدان سبب از امتناع آن تجاوز نتوانست
بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات با غایله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و سلطنت حکم
اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد و احتراز از منازعات و تضاد در اعلای رونق مملکت و استکشاف هر یک
و استمرار امور یاسای بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت
با ارغون تا جایی یعنی مضایقت کی بپرود پس عازم قربان شیره شد بسوی خانه ارغون و جوشکب طرف
همدان بیرون رفت و دو سه نوبت بتهنیت های استرجاع ایشان چند که سریر دولت آسمان پایه همایون
قرار نمودند و از استبداد و انقیاد متقاعد گشتند و بانفس نیشها خیال انگیز مترصد ارغون پادشاهی که بکمال
دور نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اعضا بر این تقاعدی در غرب سلطنت و اقتدار مظفر دولت
لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و عازم صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب
و شآمت مخالفت انزجار کردند و هر یک از ارادهٔ خود بحضرت تسارع نمودند و شرف زمین بوسی و ختم خصال
با انواع لطف سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تمهید انتعاش ایشان را ابیات
بر آرنده ماه و کیوان و مهر نگارنده فروده سیم و زر او جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکفرة
والاضداد و تعالی شان عظمته من معاندة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که
جانب ایشان را براه آقا و اینی پیوسته مشمول عوارف و مکنوف حفظ دارد و هر یک را کلاه و کمر داد
ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان که جبه نجات و رحمت دادند و مواد انقسام خواطر انسجام
یافت چنانکه نجات از کرب حرب و خلاص از استیصال حسام الجان از مقرور القی باز ضمان آمد

والله هو الحامي والضامن از امر اکسند با احمد بزید مطاوعت و مراسم محبت امثال بوکا و
قیناق و الکان پسر شیرامون و هولاجو بتقاق تبریز علیحده در یاغوتخن پیر رسیده و جمعی برتش بر عرف
و شرف یاسا می یافت والله أعلم بمواضع ذکره درعین تفرقه لشکر احمد چون وجوه اعیان
برای مصلحت بینی خود از کام و دهان نهنگ با خلاص میدادند و از زبان بیت الدهر ذو
غير أخو الدهر ذو نوب عسر ويسر وإحلاء وإمرار ندا وخرّوا سجّدًا بأذقانهم
بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه پیشانه عنا و محنت درهم می کشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده
اکثر خلایق از یمین و شمال پای گریز بر داشتند و یک سر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم
عراق کرد اما اهل اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار محتال غافل بودند ملوک و
امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمت شلاق که در بندگی
چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانه صاحب شان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم
تحف و انزال تعلق کردند دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که
بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان اندازد و باز از صولت قهر مغول ایمن
کرد و باخود گفت نفس خود را ازین دریا زرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان
و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در معرض غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده
عقل و مخبر نظر صایب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلوا کامیابی بسر برده ایم و اینک
لمعان صبح صادق شیب سواد شباب را منهزم گردانیده و تیر عمر عقده شصت گرفته اگر چرخ سست عهد
بیوفا که عادت او ست آغاز خواهد که اصابت تدبیر و اثارت رای منیر کماینافع افتد بمصلحت است
که بدین ترک اعتصام و بحبل متین نشکسته متوجه بندگی گردم اگر بمقتضی حقوق خدمات سی و اند
ساله و کوچ دادن چندین کاهنه در بندگی آبا و ابنا معاطف عواطف پادشاه بانذر اهتزازی آید و مرحمت

شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصراع زمشک بوی ور از خورشید نور تیره دریغ والا بالا
چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم مبین نیست حیرت که از تعارض ادله مختلفه
تولد کند مستغنی شد و نایره خوف و هراس منطفی گشت آیت وأفوض أمري إلى الله
إن الله بصير بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال احتشام
در راه امیر غار با یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و
تأکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید عالمه فراغ بال اروی نمود و از انشا آن خود بشارت
بحکام عراق فرستاد و بر جناح تعجیل و استعجال روان شد كأن القلب احدى مراكبه والجو
بعض جنائبه أو البرق ذا املته أو البراق ذا امليته چون بشرف تکمشی تشرف جست
از حضرت نوخت اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی فرماید تا باتفاق
بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب درین بارگاه از تحوش بوقا منغص گردید
و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوانبخت از تاج و تخت گشاده بحکیم عزم خود معاودت کرد
خلایق نعمت حیات و مراسم و لوازم سپاس داری باد ارسانیدند و نذور و صدقات بود بعد از آنک
هفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده سابق منصب معهود صاحب دیوانی خواهد بود پادشاه را
او ملامت کرد و تأکید نمود تا کید او را پیدا و از اهمال جانب قهرا باکند پس گفت از کسی که پدر تکوی
ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشید توقع نیک بنده که چگونه توان داشت ثبات
دولت پادشاه و وفا صاحب دیوان مستلزم نشدند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معا
که بارها صریح و معمی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان مرحوم صاحبی در ترتیب اسباب
جهر یک ذنابه آن تحرکات می شد و علاوه آن تقریرات می آمد چون در این حال از مشیر موافق و مخلص مشفق
چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امرا یارغو قدناقی و اوگتای سخن پرسند و بغور قضیه برسند

صاحب را در مقام یارغو لمؤلفه مَوَاقِفُ الْخَوْفِ وَالْبَأْسَاءِ وَالْكَرْبِ حاضر آوردند بر
ایشان چون خون در ان سر دستها راو را در بستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا در
ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القاء مزخرفات گفت از ارباب مساوی و تقصیرات من
بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خَصَّهَا اللهُ بِالْمَبَادِ رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکبار
صد اعتراف مینمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد و لا نعمت خبر ندارم بیت نه بر
زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است کار بجهد وقت چنان و کیاست
بیان فرابسته نبود لمؤلفه با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد قضا یعنی وجود را خراب کردند
و بر چشمه جود و مکارم را سراب در موضع موینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه
حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرایید
بیت تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملالش ببری از ز اکچه نیلوفر داشت که روی خلاص
نیست و تا جان او که حشمه کرمست و مطلوب پادشاه است در معرض بدر نیاید جهان باقی است
استغاثت کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل و طهارت کرد و مصحفی که داشت تفأل نمود پس وصیتی
بفرزندان و این رقعه باخط تبریز نوشت وصیتنامه چون بقرآن تفأل کردم برآمد اِنَّ
الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را
در این جهان فایده نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نخواسته که هم در این جهان بشارت جهان باقی
برو رسانید چون چنین بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین
و منع کبار را که هر یک بنظر مری آنجا میبد و موضع احتمال میکرد بشارت رسانیدن واجب نمود
تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعا خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم

بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و در شدت عشق میگفت
يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ السُّحُبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ
الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان
سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَةٍ چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط
تقریر کرده است قطعه خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب آنکش زمانه چاکر و گردون مریدش
در سلخ چو جیم بخاک شد منتصف زان پس که در مدت عمرش مدید شد وقت نماز دیگر اندر حدود آن
روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد لیودا خیال فاسد غرهٔ بیضا او را که بیضهٔ غرا بهیچ سعادت تیغ
بچشمهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ غبرا ریزین چون چهرهٔ حمرا شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که از عالم در
گیتی از اظهار بخشندگی و جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت گوهری بود او که گردونش
بنادانی شکست گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش
از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این روحی که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورة و معنی از جهت
مراعات نظیر حق او را بنظیر آمد رباعیه از رفتن شمس از افق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این وقعه هایله و داهیه مشکل هر
طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر
باسیق الفان العین بگشودند و گفتند شعر فُضُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادُ وَمَلْبَسُ
أَيَّامِي لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ إِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهُ غَيْرُ التَّفَجُّعِ زَادُ
سَلَامٌ إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةً عَلَى مَنْ بِدَاهُ لِلْعُفَاةِ مُعَادُ شیراز با جمله که مرکز زمین
قدوم مواکب صاحبی مشرف شده بود بواسطه خیرات جاریه او که بر وفا جر و غنی و فقیر را فایض گشته
در پریشان حال شدند و جفت ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالم کش

اگر چه از دو نثار از خون دل چشم خونش صاحب آفاق شمس این دولت اگر بعد روی دولت با فروغ از نور
رای روشنش مسند آرا بگیرایش کهن فرزند بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش ورقم به
دست او خواهد که گردد درفشان شاید ار یابد ز دست تیغ قاطع سر زنش بعد از واقعه صاحب دیوان
تمامت املاک او را در جمیع ممالک به نحو در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانیدند و آثار
آن مبانی منعدم مصرع وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ و اولاد او را یحیی و فرج الله
و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه بسالت و جلالت بودند از عقب پدر
بفرستادند و بر آن اطفال بیگناه رحمت نکرد و برین حال چون مدتی بگذشت آرق خواجه هارون را
بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر حضر نعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بخدمت و
شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت آرق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بنا حقه
تصرف نموده آرق متوهم اگر خواجه هارون باوی درین وقعیت سم ارزانست و نحو سوابق مخالفت
و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود به حکم یرلیغ هرمرد را بر تیغ گذرانیدند
مؤلفه یعنی زسر بریده نماید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور
سَنَةَ اثْنَيْنِ وَثَمَانِينَ وَسِتَّمِائَةٍ ناقد این اخبار را بجا رسیده زیارت را سعی در آن مقام
روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح رفت شعر

		عَطَفْنَا فَحَيَّيْنَا مَسَاعِيَ أَنْفُسِهَا
عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا	مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا دُمُوعُنَا	كَمَا اسْتَوْقَفَتْ رَوْضُ الظِّبَاءِ الْجَوَازِيَا
وَقَفْنَا وَأَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا	تَكُونُ عَلَى سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا	وَلَمَّا تَحَامَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ
عَنِ الْوَجْدِ قُلْنَا مَا عَذَرْنَا الْبَوَاكِيَا		

هر یک برادر باهفت پسر بعضی در رتبه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده
و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ایشان بودی ورثت انس ابد خود
فردوس گرایده و القاب و اسمای ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منتقش بودی بر الواح مقابر

نقش

نقش کرده بودند و از آیات تزیین بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب او نوشته
شعر لَا دَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ نَقَلَتْ أَحِبَّتَنَا إِلَى الْأَجْدَاثِ فَغَدَتْ
مَآذِنُنَا وَهُنَّ مَقَابِرُ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثِي از رشحه آن حشر بدرو مراقد مراقد
امانت خمیده شد و روان بر چهره زرناب از دیده سکوه و سیت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت
صدر و مسند خبر میداد و سبب اگر در زمان حیات ایشان از سعادت خدمت بر خوردار مصرع
مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ محروم افتاده بود و دماغ خیبت موسوم شده خاطر که باتش تحسر در
غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعنای این ابیات تمثل میکرد شعر

الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ	وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارِ	فَاقْضُوا مَآرِبَكُمْ عِجَالًا إِنَّمَا
أَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ	وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ الشَّبَابِ بَادِرُوا	أَنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِ
لَيْسَ الزَّمَانُ وَإِنْ حَرَصْتَ مُسَالِمًا	خُلُقُ الزَّمَانِ عَدَاوَةُ الْأَحْرَارِ	

یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت
وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبله ملصق گردانیده چون حال حسب حال
بود چند بیت از آن یاد گرفت در ایجال آنرا در ضربطه حافظه باز یافت و ایراد کرد شعر

يَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزَ	سَقَاكَ الْحَيَا الْمُلِثُّ الْهَامِي	فَلَقَدْ أَطْبَقُوا ثَرَاكَ عَلَى
غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى خُدُودٍ كِرَامِ	خَتَمَ شَمْسًا مُغَرِّ وَنَهُ بِعَلَاءٍ	وَنُجُومٌ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ
سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نُجُومٌ	سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ	وَأَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمٰوٰتٍ
طِبَاقٍ وَسَبْعَةُ الْأَيَّامِ	فَرَجُ اللهِ ثُمَّ يَحْيَى وَمَسْعُودٌ	وَهَارُونُ مُنْجِدُ الْمُسْتَضَامِ
وَأَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا	وَجَمِيعٌ قَتْلَى بِحَدِّ الْحُسَامِ	حَزِّنُونِي وَذَا دَكَرْنِي أَنَّا بِكَ
مِنْ قَبْلُ كَانُوا ذَوِي نِعَمٍ	وَشَجَانِي مَثْوَى عِظَامٍ لَكَ	صَاحِبُ دِيوَانِ مُلْكِ دَارِ السَّلَامِ
فَعَلَى تِلْكُمُ الْقُبُورِ تَحَايَا	مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالسَّلَامِ	چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر

کرده بود که باندک مدتی بحضرت خاقان از تمامت مهمات دیده و فرو هم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال
مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت
مناسب حال او گفته شد اول بیت ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت · یا در عنا بداشت و یا در خطا
بکشت · چون عاقبت فنا است جان هر یک را · خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت ·
دانست که این نوبت خلاص متعذر است و هر چند پیش امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت فایده
نکرد · در مفتتح محنت که پیش حوضان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام
ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی منه پس ساخت بیت بود جانا غم هجران
تو بر باری سخت · رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است · عاقبت بر تیغ جان ستان جان
او را از آشیانه سفلی بمانس علوی رسانیدند · شعر · یا دهر انك بالرجال بصير · فلذاك
ما تجتاحهم و تبير · مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت مفضی است
و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی · بیت · مارا ت حرص دنیا دنبال او مگیر
دانی که چیست عاقبت حرص بارگیر · خواهی که عیش خوش بهدت کام بر دهد · با نیستی بساز و کم کار و بار گیر
چون روزگار کس نبرد پند آدمی · خواهی که پند گیری از روزگار گیر · والله يجعل احوالنا مقرونة
بحسن العواقب وخير المآخر ويعصمنا في العلم والعمل عن فيأ الذال
وخطل التدبير انه على ذلك لقدير · وبالاجابة جدير · والصلوة
على محمد بشير ونذير · وهو في دياجير الظلمة انور من سراج وبدر منير

تم المجلد الاول من الكتاب ويتلوه المجلد الثاني بالصواب

وقد تمت كتابته بحمد الله تعالى وحسن توفيقه في يوم الخميس عشرين

شهر

شهر رمضان المبارك في تاريخ سنة عشرين ومائتين بعد الالف
من الهجرة المقدسية النبوية المصطفوية على هاجرها و
آله المعصومين الاف الثناء والتحية ما
دامت السموات دائرة والارض
ساكنة ثناء وتحية
وافية تم
سنه ١٢٢٠

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی • و فی کل احوالی علیه معولی • فرخ ترین نوای ره
نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دبستان دستان زند • و دلنوازترین یادگاری که بدستیاری کلک سحر کاران
و کاغذ و رروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان • دارنده زمین و آسمان است • دهنده و افزون و کاستی
نماینده راه راستی • همه روشنان را دیده بینا از پاکه هستی جاوید اوست • و در گردش گنبد گیتی ناپایدار داد
اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید از او • بیت • هر چه آن جز اوست گیر مغز و پوست • اوست بیم و
پس هم اوست اوست • هندوی فرتوت کیوان را چو کمند زن بام هفتم ایوان گردانید • و برجیس
آیین پاک نهاد را در چهارمین کاشانه ششم روانه کلک داد و فرمان روانه داد • ترک تنک خوی بهرام را
شحنه انجمن انجم کرد • و خورشید جمشید روش را در گرته از کشش تیرنگاه طارم چارم فر فرزند که از زانه داشت
ناهید پرده ساز در شیوه دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت • تیر دبیر حرف سر زن ناسیه
سفید روز و شب شمار گشته گردش روزگار شد • ماه را که در کوشش گردون گوشواری نخسه و کاه در روی هم
چون آیینه خوبان خوش زر دده • و از رنگ آمیزی آتش و آب و باد و خاک سراچه روزگار را رنگ نگار داده

کرده چهره گلبرگ بگلگونه زیبایی برکاخ شاخ آراسته گشت • و زلف پرتاب سنبل در بستان پیرایه باد
بهاری پیراسته • سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن دلدار داد • و بر گوشه دلکشای چمن دراز خوان و لاله وسمن
نسرین رنگ رخ و رخساره یار نهاد • و صد هزار درود و آفرین سزاوار و گل گلستان آفرینش و روشنائی
دیده بینش را • پیغمبر راه نمای • داد گستر گره گشای • و خاندان و یاران و پیروان او را • تا خرد بیگانه پژوه
و کارفرمای جهانیان است • و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و درخشان • در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا
قاآن و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان و خانیت اولاد و احفاد در اقلیم
ثالث و رابع و فارس تا زمان دولت ارغون خان گفته شد • و احوال ملوک اطراف و حضا دید ایام در عهد
ایشان برحسب وقوف و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت • و درین مجلد شرح تجددات
امور ملک سلیمان فارس از مبادی اشتغال سلطنت برود مان کریم سلغری و بعضی احوال خانان اروغ
میمون چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه و لباب حکایات است بإجمال و تفصیل و تفریع
و تاصیل ایراد کرده می شود • و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت
قدرت خواسته می شود • انه خیر ناصر و معین • و للانام مهام الانام کفیل •
و هو حسبنا و نعم الوکیل • معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد • که محرر و منشی را
غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست • فحسب والا فلا
انچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارة کاللمعة الدالة مصونا عن الاخلال
و مختصرترین اشارة کالسلسال الزلال بزواید شواهد و امثال محررشدی • اما نظر بر آنست که این
کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قواعد براعت
باشد • و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد • چنانکه فضلای صاحب
طبع گفته اند باب که روی سخن در ایشان است • بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و

سیاقت معنی و حسن سیاق تضمین و لطف مراعی تحسین و تزیین بدین نمط در عرب و عجم مسبوق بنظیری
نیست • مبدا اگر باد دیگر کتب معارضه کنند از انجا آب بروی کار باز آید مصراع والحسن ما شهدت
به الضرات • و نحو در علم چنان بدرجه بیان رسید که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگر کردند •
و استعمال این دو قسم باندازه مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مستحسن است • چنانکه ایجاز در شب
وصل دلبران کوتاهی لیل پذیر است • اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانکه درازتر
دلنوازتر دانسته اند مصراع سرمایه عمر است درازا دلیتر و من ثم تم قول المهلبی شعر
اذا اختصر المعنی فقربه هاشم • وان رام اسهابا اتی الفیض بالمدد • بنا بر این مقدمه
اگر در مستولات و مستدولات عبارات ازین نوع سلوک کند [illegible] چون تمهید عذر از پیش رفته کمال
فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغماض ملاحظه فرماید شعر ولئن اطلت فقد
الحبت فانني رجل اذا اصف المعالی اطنب • عرصه ممالک شیراز صانها الله عن بوائق
الزمان و وقاها طوارق الحدثان که زبده ممالک ایران زمین است بل ربع رباع ربع
مسکون • و ملک سلیمان علم خاص آن • در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بجهه بود و بسط
بسط و تعلق تملک اکثر بسیط معمور جهان را نسبت با شخاص آن توان کرد • سواد شیراز از مصراع
چون مردمک چشم جهان بین باشد • و اگر کرد و غبار او را بقیه خضر خواهند که تشبیه کنند قصب است عارس اجرا
روشنان آن کردد • و اگر مسیح طب اکسیر ابی [illegible] زاعار شاید گفت • این مملکت نوبهار شادمانی
و زمان کامکاری را دو دستگاه بهر روز خوانده • شب وصل غوانی خرام بود • و اگر بهشت موعود که فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حکایت است در دار دنیا توان یافت • اسواق مربعه و اعراض
موسعه آن در فصول اربعه از کلها تازه و ریاحین گوناگون • و اصناف فاکهه مما یتخیرون
بد رشک نسخه نزهت فردوس برین باشد • حقیقت غیرت منتزهات کریرش [illegible] اشک از دیده بعد [illegible]

روان کرده • و طراوت ریاض سر در پیش سمر سمرقند بر کوشه طاقچه نسیان نهاده • و عروق عراق را رشته
رشک خونها کشاده • و در جلوه رهان لطافت شمال مشک فشان مصطفای سوا مصطفای او کشته • و سحاب
حدیقه ارم و باغچه بهشت با رونق باغ بنفشه او ازرق فیه بنفشه تنگ تر نموده • چنانکه کفته ام لمولفه معطر
خاک او چون جیب عذرا • مصفی آب او چون اشک وامق • نسیم خوش کزو چون عنبر دان هوا او تر
صفت چون دین فائق هوایش بصفوت آب و آتش جلیدیه و کاشی [illegible] غبار عبیر سا از آب
خضر بر انگیخته • و آتش بلطافت کرد از باد مسیح بر آورده • و شراب ناب شکر مصراع رحیق او رحیق
او شقیق او عقیق • صفت دارد در قوت سلسبیلیه مبالا که آب روی جوهره روح جرعه جرعه بر خاک [illegible]
ریخته • و این دو بیتی در وصف آب رکنا باد او از نتایج الفکر [illegible] لمولفه از رنگ پر آب
کند مقدر به فرات • جوید ز لب جوی تو تیک قیر فرات • از باد چو بشنید حدیث لطفت • افتاد بسر زرنک در
دجله و فرات • ما مطمان دور از تقاصیر خیار و منتسبان اعلام تواریخ احوال بر جرابر آید [illegible] کان را چنین
اعلام کرده اند که چون بحر بان نقاد در صفت سال آل بویه را این دو بیت مناسب آید شعر ملک
بنی بویه نقضت • و کان فوق السماء سمکه • فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان
من لا یزول ملکه • در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری نشر مولف متدرعین بالبوس لا اللبوس
و الراکبین علی الجیاد لا الجیاد و متقلدین بالحتوف لا السیوف شعر و یبیتیق
عند الجوح تلوحت فیها اتیاح دسفن دسف معتبد • عنان بصوب فارس معطوف کرده
و بعد از استیلای لوای سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور رایت [illegible]
سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که سنجوق کامکاری از عروه عیوق بر کذرانیده بر غرانده • چنانکه جرایدان تاریخ
باثر ساخر القاب و انساب و احوال آن [illegible] سیاران مرتع و مزین است • و در خدمت هفت تن از نیابت

ایشان حاکم بوده‌اند اول فضلون شبانکاره و فیه یقول القائل شعر فضلٌ من الله
العزیز و نعمةٌ کفّت فضول البغی من فضلون • سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد
بطریق ضمان فضلون را مقرر کرده بود عاقبت ضمان ادا بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و او
بر ودیعت روح اضطرار را راضی لمؤلفه ضمنت و لم یقبل ذمامک ضامنا • و انت لدین
الحین یوما مطالب • و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که
از انشاء دولت سلجوقیه بود بر لب جویبار تربیت ترشیح یافته پس از ضرب صرصر قهر نهال هستی او
منقلع شد شعر لئن کانت الایام سؤلک تبذل • فمن بعدها تشییع غراسک
تذبل • سیم اتابک جلال الدین چاولی سقاوه که قمع شبانکاره از فارس برداشت و تیر [illegible]
شعر هب کنت فی الدهر فردا انت تملکه • الیس شأنک ان تفنی و تترک
چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز بنا کرده و بر در همان کشته شد بیت کشتی تو و کشتند ترا
وانکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام • بردی تو و بردند ترا وانکه ترا برد • بردند ازو حاصل ای
بناکام • پنجم اتابک منکوبرس در حوالی مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست لمؤلفه
بنوا قصورا و فی تحت الثری سکنوا • ما بال ملکهم تحویهم الکفن • و حرم او
زاهده خاتون که زنی عابده عالمه بود مدرسه عصمتی بنا کرد شعر ذاد بناها عصمة و
ترابها تقوی و کل الرکن منها فضل • و امروز بحق تولیت شرعی بجناب اشرف مولانا [illegible]
لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و به توسط تصلف و تطفل تعلق که نوعی باشد از تکلف
درین عهد که از بی دیانان امة واقع شد فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا
الشهوات پای در افتاده و از بزرگان هنرمند هنرور ازین بیت یادگار مانده بیت گویا آن
قوم خادمان بودند که یکی از تبارشان نماند • اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و الدین

ابو یحیی سعید دام ظله بافراد علما حاوی محل محقق و طلبه علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم خیرات
و اشادت مبانی عبادات و ادامت روایت افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی
مزین داشته آمدی • و از کثرت تکرار طالبان و کثرت مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح
و ایا و ین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته شده که از فضیلت نامی نماندی • و شرف علوم [illegible] تا علوم
گشتی • و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال [illegible] ششم اتابک بزابه که پادشاهی
عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه و لا بد ان تلقاک یوما منیة •
سواء علیها ان تجود و تعدلا • بر دست ملکشاه کشته شد • [illegible] کشته شد لمؤلفه
چنین بود بر روی قضا نوشت • هفتم ملکشاه ازین زاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یک سال اتابکی
دولت بر افراشت • چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد • و معشوقه پیره فلک از ایشان سیر گشت
چند فوج ترکمان چون امواج بحر زاخر از نواحی قبچاق منحدر شدند • یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی
انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند • و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوه گیلویه بر مقتضی استعداد
شعر خطا الرحال اذا صادفت مرتبعا • خصبا مربعا و لا تبرح باغفال •
فالروض یضحک مادام السحاب بکی • و الماء یطرب و اذا کجربال • خیام اقامت
بر افراشت • در شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة بر ملکشاه خروج کرده • و کوکب طالعش از ذروه
شرف عروج و صف منازعت آرایش بهمان بوده • و انهزام لشکر ملکشاه بهمان • اتابک مظفر الدین سنقر
افسر سلطنت بر سر نهاده • و مملکت شیراز او را مسلم شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة • لکنه
بمعادات و توفیق • بنظام ملکداری و تمشیت مهام شهریاری قیام نموده • و در رسوم عدل و انصاف تازه
کرده • و یعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشیده • و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت
عاقبت یعقوب منهزم شد • افشری از طلب افشری کرانه جست • و پیش خیال معاودت را در مقام

دماغ راه نداد. وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام.
وطلبهٔ علوم با فشا افضایر وکتب بکمالات مشغول. مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک
مسلک نصفت ورأفت بود. در سنة ثمان وخمسين وخمسمائة خاتم ملک را در انگشت عقاب کرد
وخود از شرف سریر بغرف دار السرور وصحبت خوبان يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا
وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ شتافت. وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لمؤلفه مضى الأوائل
والباقون تتبعها. كما أتانا ذوات من السلف. لو كان يبقى ملوك أو ممالكهم
فليس تفضي إلينا نوبة الملك. چون او درگذشت برادر او اتابك مظفر الدين زنكی بن مودود
قائم مقام گشت. و در دلیری روشن روان بود با رای پیر وبخت جوان. آیین داد ودهش پیش گرفت
وستم وآشوب در عهد او سر خویش. چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخ خوبان ساخت
تقضى أمره واستوفى عمره. وذلك في آخر سنة إحدى وسبعين وخمسمائة.
بیت دریغ سلطنت وملک وتاج وتخت ونگین. که بازماند بناکام از طغان وتکین. گرفته روی
زمین تیغشان بتنها. ولیک چو پس از مرگ رفته زیر زمین. اتابك مظفر الدين تکله بن زنکی وارث
تاج وتخت پدر گشت. ودر حفظ ممالک وضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبای کرام استمرار نمود. وعز الدين
ابن بحره را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست. این دو بیت از قصیده ثبت کرده شد. شعر

هو الملك الا الفرقدين دعائمه
فلا من يجاريه ولا من يقاومه
أما السحب في حال العطاء عبيده
تمنى الثريا أنهن قوائمه
هو الملك عم الخافقين مكارمه
اليه وكل المكرمات بنائه
أما الشهب في حال المضاء خوادمه
تفرد بالآفاق تمكله شامنا
اليه تجل الاثبات صوادمه
أغر إذا يعلو السرير متوجا

در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرده بشیراز رفت با
لشکر آورد وقدر وقت فرمود. وذلك في شهور سنة خمس وسبعين وخمسمائة. بسرانك

تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت ومعدلت مندمل گردانید. چون مدت بیست سال آیهٔ جهانداری از
صفحهٔ ایام برخواند ورایت جهانبانی را افراشته کرد. در اول سنة احدى وتسعين وخمسمائة
بمقاضی هادم اللذات برسید. وناکام آنچه از ملک وسلطنت او را نصیب تر بود دربود. لمؤلفه إذا
مضى أحد يتلوه آخر. وهكذا كان حكم الله يطرد. الدهر يبسط حينا ثم يقبضه
والأمر ينحل يوما ثم ينعقد. اتابك مظفر الدين طغرل بن سنقر پادشاهی هنرور وهنرپرور
اما زیادت تأییدی نداشت. وتیره روزگار با اهل هنر امروز نیست چنانکه گفته ام لمؤلفه وليس
معاداة الدنيا لأولي النهى حديثا ولكن قد ترتب مع الدهر. بر تکله دفعات خروج کرد
واز عراق لشکر آورد. وهر نوبت چند ماهی امر حکومت را معاق شد. عاقبة الأمر در حومهٔ قتال اسیر چنگال
وصحیفهٔ عمرش بقلم آجال قاتل ابطال. والدهر حال بعد حال. چون نوبت دولت سلغری بر حسب
تقدیر ازل وحکم ملک لایزال به اتابك مظفر الدين ابو شجاع سعد بن زنکی رسید. آثار شهامت
وشجاعت او در اقطار ظاهر شد. ومحامد اقبال ونباهت او حاملان را بابر گشت. شعر فلم يخل
من أسمائه عود منبر. ولم يخل دينار ولم يخل درهم. يعز له بالجود من لا يوده. و
يقضي له بالسعد من لا ينجم. وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا وعمید الدین ابو نصر اسعد ابزری
ابزری. واو علمی زاخر وفضلی بارع وجاهی عریض داشت. ونسخهٔ شعر را مدار او تازی وپارسی موجب است. شعر
وقد سأل نقدت الى أطرافهم. عبد الحميد بهن غير حميد. بهت سامعهن من
طرب كما هز النديم سماع ضرب العود. ورفتی که او را برسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد
او را اعزاز واستیناس فرمودند وبر کرسی زرین اجلاس. وچنین گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم
اول این دو بیت مشتمل بر صفت مطابقه انشا کرد. بیت در رزم چو آتشیم ودر بزم چو موم. بر دوست مبارکیم
بر دشمن شوم. بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند. بر بدیهه گفت بیت

از حضرت بار بزرا انصاف بشام و زیب بار بز زنار بر روم • با آنکه نسبت با کفه سلطان اَيْنَ مَجْرَى الشَّبْلِ
مِنْ مَطْلَعِ السُّهَيْلِ نمود • زبان سلطنت ستایشها فرمود • و از روز بر ساز این ترانه شراب نوشید •
و خواجه عمید الدین اسعد باستاد البشر امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ مراسلات و
مراسلات آغاز نهاد • و این دو بیت در مدیح آنجناب بجواب صنعت تمثیل قصه سلامان و ابسال که تشبیه
بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد • شعر سَلَامَانُ مِنِّي غُدْوَةً وَ
عَشِيَّةً • عَلَى مَا يُجِيدُ دُرَّ الْمَكَارِمِ آنْثَالِي • وَلَوْلَا آذَى قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ •
حَدِيثُ سَلَامَانٍ وَقِصَّةُ اَبْسَالِ • اتابک سعد باول جام که مستکمی در سلطنت پیشین دست
فتح در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص کرده بود • و مقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد بن زیدان
سپرده • و جهت مملکت بیضه آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کردن افراز همه
نهنگ حمله در حرب کارزار • و قامت خصم شکن بسر پنجه اقتدار کَالْأَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَالسَّيْفِ فِي
الْقِتَالِ معین فرموده • و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلال تمام با مور ارکان
اعاظت یافته بود • وقتی که اتابک سعد با قطب الدین سنجر که از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بحج
مراجعت و پیغامها شفاها باسیفر سپرد • تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد • نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین
سعد اسعد رفته که در وصف حال کرمان و نهضت اتابک بدان جانب در رقم آورده بود و هو هذا وَانْتَهَضَ
الْخَادِمُ يَحْتَضِنُ الْجَاشَ فَوْقَ التَّسَرُّعِ إِلَى كِرْمَانَ الَّتِي هِيَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ • وَاَنْيَابُ النَّوَائِبِ
إِلَيْهَا فَاغِرَةٌ • مُنْذُ اَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِيلِ فَرَاغٍ فِي اَسَافِلِهَا وَاَعَالِيهَا • وَ
جُثُومِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ اَهَالِيهَا • بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيرَةُ اَهَالِيهَا إِلَى
السَّمَاءِ • فَنَهَضْتُ لِذَلِكَ بِحَقٍّ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ • إِلَى اِغَاثَةِ اَهْلِهَا مُطَهِّرًا اَكْنَافَهَا
مِنْ اَرْجَاسِهِمْ • وَخَافِقَتَهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ • مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان مصالح سلطنت

در موجب لشکر وفا نمیکرد • لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک قلاع کرمان افزودند • و آنرا افدیة الملاک نام نهاد
اما از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند • بوقتی که لشکر جرار بدیار ارستان کشید • و بر زمره طغاة ظفر
یافت • و روز کار در تهنیت ظفر میخواند بیت مطرب بسماع برکش و ساقی شراب ده • ایام را بحال و
فلک را جواب ده • افلاک را غلام سکندری خود نویس • تعریف نامه شرف زین خطاب ده • در فتح نامه
که بکرمان میفرستاد و از منشآت عمید الدین وزیر با بطال این رسم محدث حکم رفت • و تا شهور سَنَةِ سَبْعٍ
وَسِتِّمِائَةٍ مملکت کرمان در تصرف اتابک بماند • پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد •
و او را بجال فریب داد • تا قدم در راه استعصا نهاد • و بر چهره حال نحو مصراع وَلَنْ يَعُودَ بِمَا يَهْوَى
الَّذِي غَدَا • مسطور کردند • و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از آنست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِي ذِمَمِ فُجُورٍ
بفروخت • و حقیقت آن خود خطاء بزرگ بود • چون از تشبث او متنزع شد • در قبضه تصرف دیوان سلطان
محمد خوارزمشاه استقرار یافت • و اتابک سعد پیوسته بر سار نهضت پادشاهانه نوا عراق ساختی • و با لشکر
حاضر تا حدود همدان استرداد رابعذوبت و لطافت آب و هوا آن تا متنی شعر لَوْ بَيْتُ إِلَى
الْعِرَاقِ عِنَانَ مُهْرِي • لِأَبْنِي سُودَدًا اَوْ اَبْتَنِي مَجْدًا • وَخَيَّمَ فِي ذُرَى اَرْوَنْدَ شَعْرِي • وَحَنَّ
الزَّائِدَانِ إِلَى وَجْدًا • و پشت زلال زنده رود از رشحه کوثری نمودار است • و نفحات نسیم عنبر پاش همدان
از شمایل مشرق یادگاری • در فصل ربیعی از این مرتبها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید
مرغزاری دید مزاج از ریاحین و شقایق • و در خلال آن ریاض آبی چون هوا جانان طبایع را موافق و لایق
شعر وَجَرَى النَّسِيمُ عَلَى رُبَاهَا سُحَيْحًا • غَنَّادُو شَاهَا الرَّبِيعُ مُفَوَّقَةً • ابیات
ابیوردی بر خاطر گذشت شعر
هِيَ الْجَنَّةُ الْمُشْتَهَى قُرْبُهَا • وَلَكِنْ فِرْدَوْسُهَا مَا وَشَانْ
وَكَانَ رِيَاحُ اَمْوَاهِهَا الْعَبِيرُ • تَرَى اَرْضَهَا وَحَصَاهَا الْجُمَانْ • كَأَنَّ تَعَانُقَ اَشْجَارِهَا
وَلِلرِّيحِ فِي هَزِّهِنَّ افْتِنَانْ • تُنَاجِي الْمُحِبِّينَ اَضْنَاهُمُ • هَوًى مَا لَهُمْ فِيهِ الْاَهْوَانْ

وللطير ما بين أغصانها أغاني تشيد وهن القيان لله صنايع بدايع آفريدگار را بشكري
مقابل داشت و الحاق اين دو سه بيت بقلم ارتجال با آنكه مستحكم و حال ارتجال بود بر لوح ضمير نگاشت لمؤلفه

وجدت نسيم الخلد من همدان • وجدت بدمع وهي للهملان • فتلك ايادٍ وضا انعاما مرعا
يعذب ماءه واخضرار جنان • فبلغ الى شيراز سقيا التربها • فيما بلغ لو عتى وجنانى
وتعرض سلاما راق مثل هبوبه • من الشرف المعهود كل اوان

در اين رباعي فارسي را انشا،
آن ساخت لمؤلفه بر رغم خرد مي چو آتش مي گيرد ور دست ز بد زلف مشوش مي گيرد بر روي رياض
با چنين آب و هوا چون زلف نگار گوشه خوش مي گيرد • و صفاهان شهر از شهر بلدان اقليم است •
و سلسال مياه و لطافت هوا دلكش او از غيرت تسنيم و تسنيم خاك او از نزهت و نزهت شاهدي و دف كه
او را افراط لطافت و صفا غبار دامن خاكش بوشك سر سرمه ديده بلدان • و رقعه بساطش نقعه نشاطان •
حيات زنده رود در غرب لطف در و مرجان را صفدر خضر داده • وجنات دنيا وجنات عرصات
آن را دور خ طرح نهاده • در عبارات بهي سيب كه فوري او كه جبهة غذاء الجنيم و ذا اتحد اخذ
الوزح صفت نست • وليس على الواح كالتفاح اشارت بدان • با زار نسيم ترنج بنار نكشته •
و از نار ترنج منعطات آن نارنج بغداد چهره بخون ترشته • بر كنار زنده رود فردوسي را از گفته صاحب عباد
الاكرو شعر يا اصفهان سقيت الغيث من بلد • يا زنده رود سقيت الغيث من
واد • و در تذكره صاحب و اوطان اين رباعي چون زلال زنده رود جاري گشت لمؤلفه اي دل كه ز دست
محنت جان و روان • در يار تو بسيار بسر بردي ان • از ديدن زنده رود مقصود چه بود • كز ديده خود آب زنده رود بدست
روان • وانشات في هذا المعنى لمؤلفه لقد اعجبتني قوم كثير • بوصف الزندرود
فقل سمعي • اذا شاهدتم والدمع يجري • فهذا الزندرود و ابن دمعي • در جهه براي او
در اين اطراف اكثر اوقات شيراز را فاك گذاشتي • و توقع استخلاص ديگر ديار برداشتي شعر

كأن

كأن كثيبيها بالعراء • وملتيه بيض الخرى جانحا • مرين واسطه در شهور سنه ستمائه اتابك
ابن پهلوان با كلجه قصد شيراز آمد • و غارت شهر او فتكات شنيعا فرمود • عز الدين نجره را است در ين
حال شعر

الامان الثلاث ولا تشجه • فضد نتج الاسي في القلب زمه
وضاق علي من اسفيا ها بي • لعمري طربت لو صادفت فرجه • نعين نج بين الراح حتما
وابن طرفه حتى اتحته • لعلي ان طربت ذهبت غما • تعالى الناس من فتكات كلجه
اطال غلابنا وجني اذانا • واتلف ما لنا من غير حجه • وضادونا فلوانا طلبنا
يجهد لن يجد اغلاط عجمه • لبسنا بالبلاء ولا نبالي • ببل الماء من قد خاض لجه
وقد يلى الام يكون نجي • فظلنا الى بلوغ التعشيه نجه

و بار در سنه اثنين وستمائه سلطان
غياث الدين پير شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه • با لشكري چون مور و مار در كثرت و مضار انحدار نمودند •
و اهالي شيراز را با نواع شكنجه و عقوبات مصادرات اليم و مطالبات عنيف كه هر چه داشتند برداشتند • و از ملابس
و ستوعما در نش و فرش هيچ باقي نگذاشت • و شيراز عاليها سافلها شد • و لشكر از منهوبات و متاع
اغارات خاطفها و رقاقها راند • سلطان غياث الدين از قتل لشكر را منع فرموده بود • از ين جهه آسيبي
نرسانيدند • بعد از تقديم بدبا كيها • و تبكي بالعين الشكري على ذلك التغابي باكيها • با لشكر
خورستان شد • اتابك بچنين قصدها كه مي پرستند • و در مضما كه ممكنت از غيبت او را مي يافت • هنوز
بر كران قرقفا از هوس جهان نوردي ميداشت • و اگر چه كوه وقار بود مصراع چرخ محور چرخ گرد گم گشتن
آرزو ميكرد • در سنه اربع عشر و ستمائه تا حدود ري عنان ريز رفت • و در خدمت ركاب
معدود مقصد سوار مردان كار روا فراد كارزار شعر با فرس سابق ودرع الجوابل ودلاص
زغف وسيف صقيل • مجمع بودند • در ضيف بزرگ به جبالات بر لشكر سلطان محمد تكش زد شعر
جيش اذا ما ساد وغاءه • جيشان من طير وغبر بلبل • در صف از لشكر سلطان منهزم و متفرق

واز در قب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بِأَيْدِيهِمْ بِيضٌ عِتَاقٌ كَأَنَّهَا مُتُونُ
أَضَاةٍ صَفَّقَتْهَا شَمَالُهَا • از زیر ابر بیرون حمله میکرد • و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت •
سلطان مشاهده آن جسارت و بهادری میکرد و تعجب مینمود • لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربه زنید •
دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند • و پشه کردار
مستقبل هوا صرصر ریاح میشود • چون کوه بر تیغ جای می طلبد • و چون ماه در سرعت سباقت تیغ می پوید
دَخَلْتَ غَابَ أُسُودٍ غَابَ مِنْكَ نَجَى • وَأَنْتَ تَحْسَبُهَا دَهْنَا غِزْلَانٍ • لشکر او را در حلقه گرفتند
ناگاه بحکم اکثر وَلِكُلِّ جَوَادٍ كَبْوَةٌ اسب خطا کرد • و او را از سمند روز رزم بر زمین جدا ماند • و در وقت کار
تمهید معذرت را می گفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد • تا سایه لطف حق برو افتاده
عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند • از دو جهت اقدام سؤال فرمود • مراسم خدمت اقامت کرده جرى القلم فى كل
الالسن گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است • سطارت سبب همین بود • حسن هیأت و
منظر و شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد • با مجلس او در خرگاه همی ضرو اشارت رفت • اعیان
حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابک تقرب مینمودند • و بعد اظهار از رجا در مهابت و وقار بیرون بردند • و پیش
وزیر سلطان و دیگر امرا از حسب زیادت میکردند مصراع سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ كِبْرًا • سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ادوات مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر یحتاج و انزال ملوکانه ترتیب
داشتند • چنانچه از حضرت چنان سلطانه جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق و درخور می نمود تمامت را
بر امرا سلطانه بخدمت او نارسیده قسمت کرد • چون این خبر بحضرت سلطان رسید • بر کمال اریحیت و نجابت
اصل و علو همت او استدلال کرد • او را در مجلس صحبت قربت احضار فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ
مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ • تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ تُدِيرُهَا • لَوِ
اسْتَبْدَلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ • صادرات حرکات و سکنات او در اثنای مجلس بزم چون آداب

میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود • و بر قانون مصلحت دید عقد پرداخته • پس ملک زوزن واسطه
شده • و قرار بران افتاد که اتابک دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت
سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان منتظم گرداند • و پسر خود را زنگی برسم نوا در حضرت بگذارد • و هر سال
ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که ملاذ ارس جدی و سرطان بر مسامته آن
دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد • و این نکته مشهور باشد • و در بعضی تواریخ مسطور است
چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلعت این قلاع بقبه فلک رسیده است و سخن فروغ بیت
سر کشیدان سطخر گزین • بد جای شاهان ایران زمین • اشارت بدین دو قلعه است که قلعه منگسته
هر یک مقابل افتاده اند • برین شروط اجازت تخییر و انصراف یافت • سلطان او را خلعت داد • و مراسم
مظاهرت و اواصر مصاهرت منبرم گشت • و قواعد استحکام و مجابت منخرم • چون پرسش اتابک
ابوبکر صورت مصالحت و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد •
از اندیشه التشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجوشید • و رای پدر بر
خطا و خطا محمول داشت • با چند خواص موضعه که • در حالتی که مستقبل رکاب آسمان مرعت می شد • با تیغ
ماضی و لشکر پوشیده برگشت • چون مضیبه ما بین پدر و پسر بیش جای نماند • اتابک ابوبکر لشکر را از طرف
پایان پشته در کمین مکمن برداشت • چنانکه لشکریان متحیر شدند • بر ایشان میزد و می انداخت • تا از جمله
سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابک برعایت جانب اتحاد و اتمام متعلقات او روان کرده بود •
مقدار صد سوار بقتل آمدند • خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند • که گر نقض پیمان و نکث میثاق
بر حسب اشارت او است • اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود • و خود با فوجی خواص و کوان لشکر مراجعت
نمود • تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند • اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد از میان لَا أَرْحَامَ
بَيْنَ الْمُلُوكِ برکشید • و بر کثرت وقت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ

من الرحمة مبين است با آداب نبوة بدفعة از ميان برداشت • مفاصه پدر راز خم زد ضخامت كبار
مانع وصول بأس شد اتابک سعد چون عصيان ظاهر از پسر ديد غضبان آسيفا زخم گرز گاو سر آن
شير جگر را از زين بر ساهرهٔ زمين انداخت • و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر كأنها نحتها من الصخرة
بيد الصخر اشارت راند • و خود بملك اعز دولت خراميد • و ملك را باترتيبى كه فراخور حال و مستاهل حضرت
سلاطين بودى بفرستاد • و مترنمات را باشارت شعر اذا قلت فى شىء نعم فاتمه
فان نعم دين على المرء واجب بوفا رسانيد • و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهير آثار و
خيرات خيرات در نفس شيراز بيرون از احكام قاعدهٔ حصّن ملكك بالعدل باروى
حصين افراشت • و مسجد جامع جديد را چون عرصهٔ كرمت خوبا فسحت و بر مثال همت مقبلانه عالى
اركان بنا فرمود • و اسواق مربعه اكه مشتمل بر دكاكين مسقف و بيوت مطبق متلاصق و متعاقب
يكديگر استحداث كرده • چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمكاسب و
مراسم اشتغال دارند • و در هيچ اقليم بازارى بدين زينت و ترتيب نشان نداده اند • و در صفت سوق كبير
هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعيد است اين ابيات كسوت نظم پوشيده لمؤلفه

سوق تراها فى الفصول لابحة • مثل النسيم على الرياض اذا سرى • طرد البنفسج غضة فكانما
اضحى بها صنع الحبيب معطرا • وتزينت بجد وفى تفاح وعين • ن زجين فى التراى ان تفترى
سوقا ما فى النفس فيها جمعت • وهوى القلوب بها يباع ويشترى

و بر سر راه تبريز رباط شهر اللّه بنا فر[مود]
و قرى و مزارع و بساتين و حمام و اراضى بران وقف كرد • و هنوز آن خيرات مستمر و جاريست • و روان
او از روز بروز مستدعى و مستغفر از حضرت بارى • چون هر بدايتى را نهايتى مقدر است • و هر اقبالى را زوالى
مؤتبد و لكل امر اجل ولكل وقت اجل بيت ده سال در سرهٔ مملكت سليمان خطبه
و سكه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزين و محلى گردانيد • عاقبت در احدى الجمادين من سنة

ثلث و عشرين و ستمائة در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالى ساخت شعر

نعد المشرفية والعوالى • وتقتلنا المنون بلا قتال • وترتبط السوابق مقربات
ولا ينجين من خبب الليالى • ومن لم يعشق الدنيا قديما • ولكن لا سبيل الى الوصال

بيت جهان را نمايش چو گرد ورد است • بود هم سپردن سزاوار است • او را در رباط ابش دفن كردند
و در نوبهٔ ملک او اركان ملک باتخاذل قوى و تهافت اجزا بنيان و ديمومت حرب در مقام اندوه و كربت گفتند
ولغيره ذهب الذى غدت الذوايل بعده • نعش المنون كليلة الاطراف
هلا دفنتم سيفه فى قبره • معه فذاك له خليل واف بوصف تنفرا اين آيين طغرا و
چون طرهٔ زلف بر عارض خوبان اين بهجه • و وارث ملک سليمان سلغر سلطان مظفر الدنيا والدين
تهمتن سعد بن اتابک زنگى ناصر امير المؤمنين • و توقيعش التربس اتابك
مظفر الدين قتلغ خان ابوبكر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود • بحكم ارث
و استحقاق علا الاعلاق مالک تاج و نگين گشت • و رايت پادشاهى را بتاييد الهى بر قمهٔ زمين نصب كرد
و صيت علو شان او از مبتدا مشرق تا منتهى مغارب رسيد • و صيب احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت از
آفاق فرو نشاند • كوكب دولت اين دودمان در صعود او بذروهٔ استعلا پيوست • و آفتاب اقبال آن خاندان
در نوبت ميمونش باوج ارتقا اقتران يافت لمؤلفه فالدين مبتسم والمجد مبتهج والعرف منتظم
والملك مفتخر • در تاكيد دعايم عدالت و تاسيس مبانى ايالت و حفظ شرايط ملکگيرى و شرط ضوابط
پرورى و دولت سپارى آثارى نمود كه ذكر آن متعرض ادوار مختتم اعمار روزگار عدد آن و پايمال طريان نگردد
پادشاهى مبارک ذات ميمون اعتقاد بود • و ما حذى در تقويت دين محمدى و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود
كه در زمان او هيچ آفريده بظاهر در علم حكميات و جدليات و منطق و ميزان معنى است شروع نيارست كردن
و بر كمال عقيدت ايزدى و اصابت تدبير او اين نكته دليل قاطع است كه چون پادشاه گيتى ستان چنگيزخان

برملوک وممالک مالک شد وعالمیان را آثار بطش وسطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تقدیر مناصب
اوارزنوق مناصب جاندار سلطان السلاطین بصورت قضیه آمد ازترکت دل اعضا را ئیگردد
تنسقات وعرضات را در حجب برادرزاده خود تحصین به بند که اوکتای قاآن فرستاد والتزام خراج واتاو
نمود قاآن سیورغمیشی را برلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت وسلطنت ممالک موروث بروی مقرر
فرمود وبعد از ما هم وحف اوفات ملک شیراز ارمخالفات وآفات آن لشکر در سوقات
ومختلفات حادثات سلیم ومحمی الجوانب بماند وباول کره درکار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین
اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را از آن
با دیوان عزیز مجده الله دائما بودی ودر اطراف شهرتی تمام یافته وسلطان محمد خوارزمشاه او را
تهنیت وزارت داده بود بمبالغت تقلد کرده واو در رد وقبول آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسایل
نتایج ونتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین معطر ومطرز داشتی از آنجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت
امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد شعر

وقيت الردى يا من بافعاله غدا
لولا المعالي والمحامد عاليا ... واضحى بروض الشرائع ناضرا ... وامسى برصد الكمال لي حاليا
سوادمك البيض البواتر غادرت ... ديار الاعادي مقفرات خواليا ... عند المعالي لك الزمان مواليا
مطيعا لو ابناء الزمان مواليا ... وفاح خيال منك يحكي غواليا ... ببطل اثمان الثناء غواليا
وجاءتك من دار الخلافة خلعة ... بعلياك ذلك مفخرا ومعاليا ... كذا القطرات الثار لان من الظما
اذا ما حللن البحر صرن لاليا

ودرین حال این رباعی اظهار شفاعت وضراعت را بحضرت اتابک فرستاد
رباعیة ای وارث تاج وملکت وافسر سعد بخشای خدایرا بجان وسر سعد بر من که چو نام خویشتن
ناهستم همچون الف ایستاده ام بر در سعد پس اورا با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید ومحبوس
کردند شعر والطير اخباس بطير وانما للغانيات حبس في الاقفاس در محبس قلعه

حبسی موشح بصنوف بدایع ولطایف ومحبر بانواع روایع وتنایف است که بتجنیسات کلمات آن غیرت لقای
صاحب التجانیس شده وازآن موازنات این ازکثرت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست وجرعه
ذوق گشت وازآن روی مست بدیه چکاب سکان الفش دیده ادراک امر ضیض مستقر بمنظره ذوق ودان علی
عمرو عن الطوق چنین ابیات که بر ازکاغذ وقلم ورقات بتقدیر اشتا املا میکرد ودر پیش این ربع
دیوان ثبت کرده دیگر فرمت القصيدة الجبسية

من يلعن حمامات بطحاء
متمعات بيلسانا لدخضراء ... كل مع الالف في رضراض فيتا ... كل مع الزوج في ضحضاح غناء
كل ماء ود من عذب لي الغدب ... كل تحكي بنعمان ونعماء ... كل بطير بوحف الريش ناعمة
وبيضها مودع لحماد وعاء ... تكون عند الطوى سعدان سبقة ... والورود عند الصدى لحاحشاء
سلام فاختة في فخر كسرت ... جناحها القيت في جنح ظلماء ... بغنا بغاغمة تلهو وفي غيه
وصعبني صفوانها بعد انفاه ... ورانها افرخ حمر حواصلها ... فلا الى الشجر تاوي ولا الماء
تظل تدمع كالمطرف منتشرات ... تعجبن منها على اطراف طرفاه ... بعاقبان على ترتيب بيضها
بها بيان لجنين واغذاء ... يشم برعكم من راس زابيه ... يشم رعدكم من انف شماء
اذا تنقش في غبرانه ظهرت ... صفراء شعلته في وجه خضراء ... بالله بلى ولو كذبا بسجل عد
بالله يوحي ولو كذبا ببشراء ... فيدو ويجن وبيضن واغطها ... رغم العدى وجفاء من احباء
تلتف حبه شجال على مدحى ... وكنز جمشيد قد يحي برقشاء ... حلاه راس العلى مني اذا وجه
والقرن لاشك تحمى صندل الهاء ... لا غرو لو تلتوي لحية ملتف ... حكى الحبش نحو لاشكل اعضاء
تلتف عنه بتلاجيف العاواء ... افعاه ببطن ملقاه بصحراء ... يا ذات دا سبين تسلخ في طفف
تمس كعبي كفو لو دلا نداه ... تمتص وهو كعب الليث تحسبه ... كعب الغزال كمنهوم بحلواه
فكيف تشبع مني في تلففه ... بكلها سورة في شكل افعاه ... عدو يونس وهي النون تلعبه

[illegible]

تشعو الى باقناع وانفاء
وابن ما اشبهت لحشا و
كان لمنى من كل بذ بخد
كان ندى فى فمهم قذف ذنا
نواعشاء اسانا هم بدنا
شنفت من قبلى اذان كما
اللعل يخرج من صخر فما لكم
بما افتقدتم بانضاد بى اقتنا
ويعوذ ابن سريج فى غنا
فى بحث تصفرة من خوف خطا
لطور ابن سينا وما انا قد قرنه
ولطود اشكوان لطور الحجا
بيضاء من غير سوء للمتنصح
لما سموت البرخ اسماء
وغيرها من علوم لست اذكرها
لو كان عادم طحان وصرا
هذى الحوايد لى ماضر واجدها
لو كان عادم القاب والقابا
دنياى قد ثكلت منى بولدها

اقعى واقنع كالتنين تهيئ
وابن اجزاءها من كل اجزاء
كان صوتى من كل بسماء
كان قلبى منهم قلل واجبه
نواعدا اخبونا فى حبوناه
لا بل غلطت فكرى بعد عدم
طرحتم لعلكم فى صخر سماء
كم تعلى برفع الدهر مختطفا
تخريج نقض على اسلوب ابدائى
كم طفرة طفر النظام عن عجبى
وما دروا اننى ذو طور سيناء
القيت فيه العصا والله ايدنى
ودنى تلقف عنى افك وشاء
فى صنت على لدنيا واخره
لانها مودع اخوان عنقاء
هذى الذخائر لى ماضر واجدها
لو كان عادم خباز وشواء
هذى الخزائن لى ماضر واجدها
تبكى بأربعها من غير ارفاء

نهسا وتخطى شزر ابشو ساء
جبل النواظر عن لونى وعن بشرى
كان زجرى من كل بزى سفيه
كان برجى منهم جرح عجماء
الدهر خلفنى مثل الغناء وكم
وعنه قد عقمت ارحام حواء
لا ينتمى ببخشان ولا يمن
فواكه النسر لى فى جنة الآى
بقراطهم سارءة عندى وذنك
جعلت حالهم حال ابن جبلة
قلبى كليم كلام الحاسدين له
من فضل سيدى فى العلم سيناء
وطور سيناء او طور السناء له
من كوثر المصطفى طوبى لالاء
هذى الجواهر لى ماضر واجدها
لو كان عادم ثغاء ورغاء
هذى المناصب لى ماضر واجدها
لو كان عادم اسمال وانضاء
نيل ودجلة والجيحون رابعها

سيحون يملئها اماق ثكلاء
تبكى على مالنا الضدان تم معا
من انه لم يوس ذاتى اوذاتى
ان كان دفع حبربل فانجح
طاها فصل انا اخشى ناديها
وشمت من رمضان الصوم منظرها
من قرص شمس ومن غضرائها
يا حبذا الربع من سلمى بنعج
منى قضوى وعنقاى وحلى
قالت بمعت سراك الليل
اما ترانى وقرنى قرن شعثاء
يا عبرة عبرت فوق العيل
باق فريسة ساد منجاة
ما حال متجر مستبضع حقبا
قصرنا بين ارخاص واغلاء
وبنص الفلك ثم الفن يوميه
ومن عمان الى اوال لحساء
بينا كذلك اذا انكبت سفينته
افنداك الاهيات يا بابا

تبكى باربعها فى طول سبعتها
اسود خشان مع غزلان دهناء
ان كان ما بهم تحسبنى فاتئد
من ان يقوم لحرب جمع غوغاء
ما ضاد ايات طاسين ميم طاء
صوم الوصال الى شوال ايلاه
وكيف اذكر فى خبز وفى
يا حبذا جزعى فى جزع لبناء
زبير شوقى الى ام ناجيى
فى اثر ماوية لا كتب اثراء
طورا بعشر فى جلمود ذى جلد
مثل الفواقع من نفخ هوجاء
ويلحظه عيش ثراك قصد عرب
مسكا وقندا باو قطر والمنا
برجى الرخاء لا لحو عاجوا دى
قصير لغبصرا او دا لداء
حتى رأى له اعلام بلدته
من نار صاعقة فى جوف ظلماء
ما حال اشهب ازحص معقلة

بيت اخاتها فى خمس اناء
ان كان يا ابين يا سوى فانى
من اثر هاج شيطان لاغواء
بقول طه وايما فى بصدقه
الحجم النفس من تهويل شنئاه
بيضاء خبرى وخضراء البقول
بيضاء شير اذ وشير ابيضاء
تجاوبت فيه اصوات مختنة
وصدح ورقاء فى فضال دوح
اما ترانى ومشى مشى ذى عرج
طورا بشعتى اشواك شجراء
فيا ضباع كلى لحم امرئ طعمت
وبالحجاب تواريت شمس اضحاء
وبركب البحر يبغى من مرابحها
على الرخاء بارجاء وارساء
يرجى الجوارى من مصر الى عدن
وساحل يحملى من طرف دنا
فلا وما لها فى البحر معتصم
وحش نادم يا برح ادواء

یستغفر لی جملة احراس مشتملة
من تاب مقبلة تغفر بدر ذنباء
یا غیرة الله قومی فالملبی فوق
یا رحمة الله سمعا لا بابطاء
تحرضه عدوا بها فی نحو شاجنة
دعاء غیر محجاب فی سطوتها
الناس والطین من تبر ومن ذهب
یا نفس عند مجاعات وظماء
این الانوفان من رحم ومن کرم
این الغنیان من عدد ومن جاه
ومقبلی مطلب عزة ذنابها
ترکمونی کذا عهد الاباء
للجن والانس فی قبلی ما لاه
من المسرة باسواک باشاء
بالله یا موت بادر فی مبکرا
یکاد یبغضه کون الاشیاء
بالله یا موت بادر فی فی مرض
وکنت فی عمه من علم شتا
استغفر الله مما کان یشمها

ما النار دون مطار فی علیاء
یا رحمة الله ما اولاک تجد بنا
یا رحمة الله وانبتی بانجاء
یا غیرة الله نارا منک موقدة
تنجی قرابتها فی جوف لیلاء
کم من رأس مریخ فلنسوة
کالکاس والکوز من لوازم نعماء
فخر آدم لا ابوتک مشبعة
این الرؤفان من عفو واغضاء
این الکریمان من علم ومن ادب
جزاء ما وقعت فی کل مع بلو
ابلکم ان اوتی العدو شیمتکم
یا للملائک قوموا الا بامِلاء
ومنهم من یود الیوم لو
دل الشفاعة او من الشفهاء
بالله یا موت بادر فی فی نخ
بد المرض او من الاطباء
استغفر الله مما کان یبصرها
وکنت فی صمم من سمع عورا

یا رحمة الله ما اولاک تنزعه
من کف من هو فی ادا خرقاء
یا غیرة الله عونا غیر منتظر
یا رحمة الله نوحا ذا ادلاء
دعاء غیر مغان عند مستعبر
کم حل منطفر من خصر جوزاء
کلی التراب هنیئا واشربی لها
وماء حواء لا یحبیه لا دواء
این الحبیبان من سعی ومن همم
این العدولان من ذم واطراء
یا ایها الملأ القدسی ما لکم
او الحیاء یجی منکم اجلائی
منهم حسد لو کان یمکنهم
عناء کی لا یری احوال عزاء
بالله یا موت بادر فی ظماء
تکاد یتبعه خبز البخلاء
استغفر الله مما کان یعلمها
وکنت فی کمه من رأی فحشاء
استغفر الله ذنبا لا یحیط

نطاق نطقی ولا یقصار احصاء | لکنه عند عفو الله ادنیه | اقل من قطرة فی لجة الماء

بمخشوف بدایع و لطایف و مجبر بانواع روایع و ستایف انشا کرد و بجمیع کلمات آن غیرت لطافت
صاحب التجنیس شد و ازان مجازات انیق و رکوب عبارات رشیق روان ارباب تحقیق و تدقیق
ست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده چکیاب سکر ان الفاظ شد و دیده اولوا الامر فطن سخن سحر
درق وان جل عمر و عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذر می داشت املا میکرد
و پسرش او را بر سطح دیوار ثبت کرده میگرفت بعد از ان حاکسی روح او را از قفس قالب بجوار
جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنة اربع وعشرین وستمائة برقمی که تاج الدین محمد
خلاص یافت این قصیده را پسرش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الجناب
السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی
معلوم نمیشد آن را بحسب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق
فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه
عصر است آن را شرحی مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح و اضح از روی معانی
و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا ابلج سیده زهرا از مزید ایضاح
و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصراع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اتابک در
سلوک طریقه احتیاط چنان مستیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلمه جزوی اعمال و اشغال
عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بعنوز قسیم و فسیط و صفاق
و سراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را امکان استقلال آن نبودی که به مراجعت بحضرت ایادی بر اتمام
اونه مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از شرب خمر مجتنب بودی در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان
و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر رنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل

مزاج دیمتها بالمسانهة سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن
بودی هر سال استرضای حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرایف با آن منضم میگردانید
و هر سال پسر اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و ایلچیان مغول را از روی چرب زبانی
که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و مایحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب فرمودی
و معتمدان را برگماشتی تا متعرض نباشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و از ورود کسی استطلاع
بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت ایلچیان در بستان فیروزی که دست نشان دولت و
مستغرس اقبال اتابک بود ترتیب داده کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز که وقت
اکمه کیخسرو آفتاب بر کرسی تخت افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ سپاه بخدمت
لشکرگاه شدندی و بعد ما که خوان سالاران سماط شعر وَکَاَنَّمَا اُمُّ النُّجُومِ وَرُبَّمَا غَرَبَتْ
کَوَاکِبُهَا وَذَا الْاَبْعَدُ · اَوْ عَرْضُ جَحْفَلَةٍ فِی [illegible] · [illegible] اَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ
را چون بساط دولت او بکشیدندی هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اما لشکر پارس پهلوی رفاهیت
در مهاد امن و امان و بستر عدل انصاف بیاسودندی و در خواب نوشین خوش بغنودندی و از اعداد خیرات
جسیم و امداد صدقات عمیم یکی آن بود که در بنای مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات
و الرواق در دار الملک و اطراف اعمال [illegible] کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر
جانبی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبا با تحذق که از آب
طب نطاسی و مکس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه برحسب تکیف اخلاط و امزجه
بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنهٔ بحرانات که کلیات قانون و [illegible]
کار طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و [illegible]
وَعَلَی مُقْتَضَی الْاَحْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَاِنَّ فِی الطَّبِیعَةِ عَجَائِبًا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین

داروی مهیا سازند و مراتب دوا و غذا و غذای دوا و دوای غذا نگه میدارند و در جوار آن بستانی مستغرس
فرمود چون عرصهٔ همت خود عریض الجوانب کَخُلْدِ نَعِیمٍ وَرَوْضٍ اَرِیضٍ اشجار متمایلات مانند نهال
دولتش برومند گشت و انهار سلسلات مصراع فَفَاضَ عَلَی رَضْرَاضِهِ بِتَرَقْرُقٍ و در فصل ربیع
در بیع نزهت خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رایق و بر
مشام ها از نغمات بلبلان طیور صحن بستان بر آوای و نوای بربط و طنبور و بحقیقت بر بستان مملکت
شیراز امروز هست و بسیار رقبات و بقاع متبرکه در نفس شیراز و صقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود
آن را تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جَمَالُ الدِّینِ اَبُو بَکْرٍ الْمِصْرِیُّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ
که جامع اَدَبَیِ النَّفْسِ وَالدَّرْسِ و ناصب رَایَتَیِ الْعَقْلِ وَالنَّقْلِ بود و در زی خرقه به شیراز آمد
داور منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان و
تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد و نوک مژگان مشتری بر نگار
سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر است از
قصیده در مدح او که در انشاء خطبهٔ درس تضمین کرده شعر یَضَاعِفُ الْمُرْجَاةَ مَوْلَایَ فَاَقْبِلَنْ
فَاَنْتَ عَزِیزُ الْمِصْرِ بَلْ وَاحِدُ الْعَصْرِ · وَاَوْفِ لَنَا کَیْلَ الْعِنَایَةِ مُفْضِلًا · یَزِدْ لَکَ رَبِّی
بَسْطَةَ الْجَاهِ وَالْقَدْرِ · اتابک باران انعام و اصطناع سرا و علانیة از سر علانیت و سنای طویت
بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان را بر علما و ائمه و افاضل مرجح داشتی
و چون بر چهرهٔ حسن اعتقاد و خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسلان و متزهدان خود را در زی لباس زهاد
و معرض مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او محظوظ می شدند و ارباب
ولایت و اصحاب نفوس که مذهب [illegible] اولیا و احبای خدای تعالی اند و نفوس ملکه دارند از شائبهٔ شعوذه
و احتیال خالی وَعَلَی ضِدِّ هَذَا الْحَالِ از غدا و نذان ذکاء و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی

وایشان را بجزیره و فضول نسبت دادی؛ لاجرم چندا فراد از ائمه نامدار و علمای بزرگوار را بواسطه نسبت
علم حکمت از عوج که وقهرا وجبرا از شیراز اخراج؛ از آن جمله امام صدر الدین محمود الاشنی الواعظ بود
که استحضار و استبصار او در اتمام تکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از آفتاب بیت استغنا داشت و
در شیوه وعظ نحو را ابن القرقی عهد بن قسریع دهری انگاشت؛ چون عندلیب خوش نوا منطق او
از شاخسار منبر بر منبر اعظا و صغیر بر کبیر بوستان بلاغت زدی از گلزار اسرار و دقایق غنچه مکاشفات
شگفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی فام است کردی؛ مو در و دیوار بحقیقت نه پندار کفتی **لمؤلفه**
چون لفظ خوش تو گوهر فشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو
چون چهره آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند؛ که کلیات
وجزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غوامضات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع
الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف
و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه قرآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و
نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل و موضوع آن
فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی؛ سالها در میان حاج بموضع عرفات وعظ
میگفت؛ و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب العوارف و محقق العوارف
قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او
حاضر آورده و سخنان او را بسی پسندیده فرموده و تحسینها فرموده؛ این رباعی او راست بر حسب حال
خود و اتابک **رباعیه** از صحبت تو کنون فراق اولیتر برد ارکه تو زرق و نفاق اولیتر چون پرده راستی
مخالف گوئی؛ ما را پس از این راه عراق اولیتر؛ و امام علام شهاب الدین توربشتی و مولانا عز الدین
ابراهیم قیسی که قیس الکلم و قیس العلم بود؛ و دراقا این علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار

هم بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود؛ و باعث او بر آنکه از این طایفه نفاق او نقصر بال و ملک عباد را
بقوت درایت و درایت یکبار با سرار آن و قوف افتد؛ و خلل سرایت کند؛ و چون باری تعالی ملک او را عین
زوال مقدر گردانیده؛ آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد؛ **شعر** وما المال والاهلون الا
ودایع؛ فلابد یوما ان ترد الودایع؛ بعد از اندک مدت مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و
محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریا پریشان غرق شد؛ و روز بروز دست تصرف
احکام مختلف و تنازع آرا اسباب آن می گشت؛ چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و مبین گردد؛ و
ما توفیقی الا بالله توکلت علیه و هو رب العرش العظیم؛ **حکایت** کرده اند که روزی
حاجی در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد؛ بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفایس و نصایح او
تقرب جست؛ وقت نماز شام در آمد باشارت اتابک آن شخص امامت را تحریم نماز بست؛ بیچاره بمعرفت مخارج
حروف نیز نداشت؛ اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود مستقیم خواند؛ چون از ادا نماز فارغ
شد اتابک در عقاید و معتقدات او راسخ تر گشت؛ و از روی امتحان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه
ارزانی داشت؛ و نیک مانند است این حکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه؛ کحذو النعل بالنعل
وقد الادیم بالادیم؛ چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زنادقه متصوفه بر ائمه
و علماء مباحثات کشیدی؛ و بدین بهانه تمسک نمودی که این گروه چون بکم تکفیر مکلف و حقیر ترین خرقه و تن
قانع می شوند؛ و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بر تناهی اندک مقتصدی ترجیح کرامات و تمرتبه مزدوه
مقامات میکردند؛ **مصراع** هم القوم لا یشقی بهم جلساؤهم؛ و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای
جان گداز می کنند؛ و خون جگر در دو چراغ میخورند؛ و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نی؛ **مصراع**
الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر؛ هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة و اولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمره لایعصون الله ما

امرهم اثبات رفته و این آیت دیگر را که بواسطت غیر ذکر علما نام نموده بود انجا که فرموده وما
یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل
الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر
الکواکب در عبارت واضح و اشارت لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تحقیق خاطر
عاطر سلطانه برانکار را کار بر سهر اختیار نمود و برا قرار از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد
تا از فرزندکان صاحب طبیعت خاص مرد شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحکام و استنطاف نمود تا ایشان را شرایط
حلق و الباس دلق باد ارسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از ارباب جاده تصوف نشسته فوجی تلامذه بر قاعده
مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده لطف تخیل
و حسن التدبیر اعلام حضرت با حکمت و سلطنت کو تا بیاسمن همت چنین جو بزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید
سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور التجشم میفرماید و بزانوی خدمت با تواضع بسیار می نشیند و از انفاس
انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بسند جلالت و سلطنت خرامید خوجه
امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصحیح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیل
و مزابل نشست داشتند و با صعید و خسیس موانست داشته رای ملک پرور پادشاه چه میفرماید مجرد حلق وزی
برزی خلق و تشبیح بکروزه در نظر خلق تغییر خلق و سیرت ایشان می تواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را
ازرق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر لیس التصوف ان
یلاقیک الفتی • وعلیه من لبس الحجوس مرقع • بطرائق سود وبیض لفقت • وکانه
فیه غراب ابقع • چگونه مقابل افتد با ساعی مشتغل که سالها در کسب کمال النفس و تعمق در معارف یقینی و معالم
دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق
معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و به

ب و مجاولت نکرد و بعد هذا الحشو الذی هو الدم من حشو ما فی الکاس و الطف من
شمامة تدار فی مجلس الاستیناس مصراع هم باسر قصه خود آییم مدار مملکت اتابک بر امیر فخر
الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسبی و اصلی و فرعی نداشت پدرش را ابو نصر جوکی
گفتندی از جمله رعاع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که جراح مطبخ اتابک کشیدی اتفاقا
روزی نظر اتابک کیمیا خاصیت بحسن هیات و بهجت او بر وی افتاد و ما الدولة الا الاتفاق الحسنة
مختار شد و شهامتی در ناصیه او تفرس کرد و او را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه
بمقام قرب بخزانه داری موسوم گردانید و مطلع شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط دوام
اعتماد و اعتقاد اتابک شد و در چمن قربت المملع کشیده قامت آزاد که چو سرو سهی ان الثری
اذا سری فبغیه • با اندک مدت منصب امارت لامرتبت شرکت در مملکت یافت و در حیازت
کمال دولت و افاضت سجال کرمت و ترقی معارج قصوی همت و تقفی انوار سمو رفعت بدرجه
شعر ولقد سموت بهمتی وسما بها • طلب المکارم بالفعال الافضل • در جه یافت
که در میدان روزگار شمار آثار او در ورد منابر مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و اعلام شد
شعر بالسعی واجد نعمة تاتی ولا تقنع بشبعه • فلقد فی عقد الحساب بتسعه
تسعین تسعه • و در این حال که ذکر او ثبت میگشت این قطعه نثر کرده شد لمؤلفه

فجد وجد سعیا تنل کل غائب	فما المجد عن ذی الاجتهاد بغائب	بهمته یسمو الفتی لا محالة
کطائر جو بالجناح الناسب	تدرب تدرج للمعالی تصاعدا	ولا تخش عن دهر اتی بمصائب
فان لم یکن اصل زکی ومنصب	فنفس عصام سودت للمناصب	ولا تقبل التقدیر یجری بحادث
وما کل مطلوب یرف لطالب	لان تجود المرء تقضی بجده	وذا الکل الممنون تخطو خائب

تقاصید مساعی مکارم او در تشیید مبانی جد و تمهید قواعد ارابطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل الموال

و استحقار رغبت این عموم ما مجبول النفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مستبدع حسن سجیت او بعهد و تربیت
ائمه و افاضل بوفور انعام سابغ و ایواء ایتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع بعضی نظم میخوانند
ولا وجد مع الوجدان ۝ و لیس الخبر کالعیان ۝ و تواند بود که بعضی متأملان آن را از قبیل
احسن الشعر اکذبه پندارند ۝ از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است ۝ و مراسم دوام
درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سلک وقف کشیده ۝ و هنوز زیادت از
سی هزار دینار زر رایج در سال ارتفاع آنست ۝ با وجود تغلب و تعدی پیکارکنان وقف و تصرف فرزندان او
استدلال میتوان کرد بر مکارم ذات و فضائل پسندیده آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت و مع
هذه الشمائل در صدق عبودیت و لامعات ایازانه بود و مبانی اخلاص و صفا نیت بر اس عقیدت ثابت
لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ
باش ای پسر که تربیت تو ۝ چنانکه همت تو است چنان تواند بود ۝ والحمد لله وحده العزیز

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال ما یناسب لتلک الاحوال

منقول از راویان اخبار و خبیر رشیدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب
مثواه کار عمارت و ترتیب زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر عشیر این مقدار نبود و تمغا
و ادرارات و طیارات و قوانین دیوان و قچور مواشی معین نشده ۝ و در سایر اعمال ولایات هیچ
خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه ۝ و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور
و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آن را بمناصفه موسوم بودی ۝ و الا اصلا قلم تعرض و
مطالبت منحسم داشتندی ۝ و صحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منجز الا ما شاء الله
شعر فیا طیبا ما لی نات لینها دنت ۝ فید نوا من العیش المهنی بعیده ۝ اتابک

ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنا مملکت مشورت کرد ۝ زبده تشاور آنکه اطلاع امرا
معقول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد ۝
و مصالح خزانه و موجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد ۝
رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد ۝ و برین اندیشه چه مصلحت می پسندد ۝ عماد الدین میرانشاه منصب
داشت در دیوان اعلا ۝ و مولد او از عراق بود ۝ و مذکور بطیب اعراق ۝ تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت
هست اولو الامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و قت از اغنیا
و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا طوعا و دفعا پس ادرارات و طیارات
در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد ۝ و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشر خیول و جمال و اغنام
و حمیر و بقور معین گردانید ۝ و تمغا با انواع مطعومات الا جو و گندم برید گشت ۝ و اراضی و ضیاع کرد
تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود ۝ و حاصلات آن اهل استعمار رود باقین و تنار رایج
و مهنا بنصف مقاسمه فرمود ۝ و املاک ارباب را از قنوات و طواحین و دوالیب بر تین بنسبت اشتی
و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد ۝ و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات
و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت ۝ و در قری الاعمال شیراز چون منصب نهر
اعظم بود ۝ و عراص آن از ترقرق زلال آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا
و ادوار اجرا مشرب تاکیدی زیادت رفت ۝ و درین باب تضییق بالاحد ۝ و جرعه آب قراح نیز از حلق
اهل استحقاق ولکل اناس مشربهم منغص گشت ۝ مثل است که اگر کسی را لقمه در مجرای حلق
گیرد معالجت آن را بجرعه آب مصلحت واجب دانند ۝ اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی هیچ
پیر نتواند جست ۝ و دست از نعمت حیات باید شست **شعر** یداوی بماء من یغص بلقمه ۝ و
اذا وی اذ شرقت بماء ۝ مثال اعلا بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت ۝ و تغیر و تطیر

صفحات دساتیر و قوانین نامه مکتسا این الرسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد. اما عماد الدین
میراث میراث بدنامی برد. و او انواع آداب را تشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود. در عهد اتابک
سعد این قطعه متضمن بشکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لِسُدَّةِ مَوْلانا
عَلَى دِیباجٍ. وَذٰلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِیدِ وَتاجٌ. تَحَیَّرْتُ لا اَدْرِی دَواءَ لِعِلَّتِی. وَاَزْمَنَ بِی
داءٌ وَساءَ مِزاجٌ. اَتَرْضَى بِکَوْنِ الْعَبْدِ مَعْزُولَ فارِسٍ. وَمِنْهُ اِلَى اَرْضِ الْعِراقِ فِجاجٌ
تَبُوءُ مَساعِی وَهِیَ کَالتِّبْرِ خالِصٌ. وَلِلْقَسْوِیِّ الْفَلَكِ اَنْ دَعاجٌ. عمید الدین در جواب او
قطعه بران وزن و روی باز فرستاد. و از آنجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وَقَدْ یُنْفَقُ الشَّیْءُ
الْخَسِیسُ مَهابَةً. وَیَعْدَمُ لِلشَّیْءِ النَّفِیسِ رَواجٌ. وَلِلْخَرَزاتِ الرَّذْلِ شَتَّى مَواضِعُ. وَ
مَوْضِعُ تَرْصِیصِ الْجَواهِرِ تاجٌ. الحق از نفوس افاضل سیل بوضع موذیات و موذیات بخسران
طوایف لایق است و مذموم مثل وَالشَّفَقَةُ عَلَى الْمُلُوكِ شُؤْمٌ. خردمندان گفته اند
پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد. و در خدمت آن شایع چراغ در آفتاب. و خضاب شباب. و زرع
درستان. و اسرار گفتن با زنان. و شفقت بر کار سلطان چون اتابک نصیحت مشیران حضرت از آن کو
منال رعایا تجرع میکرد. و در شغل غفلت از قبول نصیحت مصراع فردا قیامه کرم روز تنگ
تمتع نمود. عَلَى التَّدْرِیجِ نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار را که بر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر
اعیان و کفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت. و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می
آورد لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بیت عتاب چون تو نه اندر از آن طاقت من. و مثال حمله شیر است و حیله
روباه. حکایت ابو منصور خلیفه نمود از او آمد مَنْ لَمْ یُشْبِعْهُ خَلا فَقْرُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ لَمْ یُشْبِعْهُ
ضِیاعُ الْیَتامَى وَالْمَساکِینِ. و قتی این بیت گفته ام شعر فَیا مُوقِداً ناراً لِغَیْرِكَ
ضَوْؤُها وَیا زارِعاً بَذْراً لِغَیْرِكَ یُحْصَدُ. و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دو

سیادت و قاضی القضاة بود از عهدهٔ شغل قضا معزول گردانید. و تمامت املاک موروث و مکتسب او را
در دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت. بنابر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قوی انبوه بودند. و تعلق و
استیلا تمام دارند. اگر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان
جمع شود. سودای تملک و سلطنت در ضمایر تمکن گیرد. و مملکت شیراز را از تصرف من انتزاع کنند. پس
بوکالت حضرت سلطنت در نقض املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل
الفالی اَکْرَمَ اللّٰهُ مَثْواهُ که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود. و فرمان داد که حجج و وثایق
مطالعه و احتیاط نمایند. هر تاریخ انتقال که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب سجل
مستقیم نشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر نظر آن امضا امثال دیوان اعلی موشح بتوقیع او را نافذ داشته
آید. و الا که حجت انتقال را تاریخ از این مدت کمتر باشد اعتبار نکنند. و ملک از تصرف صاحب انتزاع
ثقات و اثبات روات چنین اثبات کرده اند. که روزی منطقی وثیقهٔ مبارکهٔ سلطنت او آورد
در خدمت اتابک شمس الدین عمر منجم حاضر بود. که از جملهٔ اکابر حکما و علما نامدار بعهد و طرایف ظرافات و
لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بری اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط
کند. مطالعه کرده عرضه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می شود. اتابک تعجب نمود. در جواب
گفت حکم پادشاه بر آن جمله است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد. و تاریخ این حجت چهل و نه سال است.
اتابک خوش و متفکر شد. و ابطال این قاعده فرمود. و چون اکثر نواحی که میراث از عهد پدرش باز در
تشبث امرا آن اطراف بود. و بعلت اقطاع و جاکیات و تصرف قاطع و تصور اِنّا وَجَدْنا آباءَنا
عَلَى اُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابک نمیرسید. ایشان را مقرر و املاک مسخر گردانید. و متصرفات را بر فرع
مطالبات عنیف و معاملت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد. و اگر کسی با استظهار اعوان و اعتماد
ساعت مکان طریق تمرد و شرارت می ورزید. و چند روزی از جبر او امر کون مطاوعت می کشید. شحنه

بنیاد او را استیصال میکرد. و ثمره اما نخوه مستحصل. و نظر برآنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود
و هر آینه اعیان و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند. و از طریقه اجمع
کلبك یتبعك دور افتد. و اقارب را از نعمت خویش کمتر تصرف دادن چنان باشد که عقارب را
نیش و مور را پر و کرگس را در کله سر دهند. هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک
روزگاری بلابت اشغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بحجر التشفی و علت رفع و استدراک در پای اذلال
مصادره محفوض میکرد چنانکه گفته ام نَصْبُكَ بِالْحَقِیقَةِ نَصَبٌ فِی الْحَیٰوةِ. وَ شُغْلُكَ بِعَزْلِهِمْ عَنِ اللَّذَّاتِ
وَ عَمَلُكَ عَامِلٌ جَاذٌ لِلنَّکَبَاتِ شعر أَتَی یَوْمٌ سَرَّ دَنِی بِوِصَالٍ. لَمْ تَرُعْنِی ثَلٰثَةٌ بِصُدُودٍ

صفت قلعه سفید و شعب بوان

چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند. در شیراز محاسن محاصن
و محاصر ما محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت. اَللّٰهُمَّ الا قلعه سفید که از بهر مناعت بر کمال حصانت آن
از حضرت التماس ابقا رفت و مسعف فرمود. و آن قلعه ایست شماء در نواحی نوبندجان منجود را قبه قمه
سماء برفرق کوهی از صخره صما بنا کرده یُطَاوِلُ سُکَّانُهَا قِمَّةَ الْجَوْزَاءِ. وَ یُنَاطِحُ وُعُولُهَا قَرْنَ
ثَوْرِ الْخَضْرَاءِ. عَذْرَاءُ افْتَرَعَهَا مِنْ قَدِیمِ الدَّهْرِ لَمْ یَرُعْهُ سَلِیمٌ. وَ لَمْ یَعْرُجِ الْوَهْمُ إِلَیْهِ
إِلَّا بِمِرْقَاةٍ وَ سُلَّمٍ. مُحَلِّقُ الْعُقَابِ دُونَهُ. وَ مَا أَظَلَّ السَّحَابُ مُتُونَهُ. بدشت هست از
مطالعه ارتفاعش دیده زرق کند. و از اوضاع سقف فهم عاقل خیره. و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر.
و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک ابتر بیت بند باشش از ابر بر رفته تر. که بد بامش از ابر بر رفته تر. و راهی
صراط آسا تند باریک بر آن ممدود. بقدر آنکه یک سوار را مجال و مجاز تواند بود. و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میدان جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار. و در سالهای

اشجار

اشجار مثمره انجا کرده اند چهار هزار و چهار صد و چند و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد. و با این و سایه آب صافی
تر از روان عاقل مصراع یُثَابُ بِمَاءٍ مِثْلِ مَاءِ الْمَفَاصِلِ. کَالْحَیَاتِ سَرَتْ فِی جَنَبَاتِهَا.
بَلْ کَسَلْسَالِ الْحَیٰوةِ جَرَتْ عَلَی وَجَنَاتِهَا شعر یُضَاهِی رُضَابَ الْغَانِیَاتِ حَلَاوَةً
وَ یُبْدِی عَلَی أَطْبَاقِ الْهَوَاءِ لَطَافَةً. هر فرق قله آن جاری و سایه و آسیا و ثمار آن آب دایره و از منبع
کوه باز بطرف وادی منحدر. چنانکه صورت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی حسیر یک صعید را خبر میدهد.
اتابک ابوبکر انرا دار الیم بحر این و ذخایر و خزاین مشحون داشته بود. و مستحفظان امین و کوتوال معتمد آنجا گماشته
و از آسیب حوادث روزگار حرز مکین و معقل حصین می شمرد. و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان
غلات و نقد بسی در قلعه رفتی. و آنچه محرز بودی بلشکریان در عوض نابیاره قسمت. و فردوسی بدین بیت انرا
خواسته است بیت دژی برکه بُد نام آن دژ سفید. که ایرانیان را بدان بد امید. و امروز در بلاد عرب
و طاغی امیر و یاغی مخاصمه بدین حصانت و از استخلاصش نا امید هستند. و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا
و شعرا در نظم اماکن حصین و مواقف منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است. و آنچه صاحب علاء الدین
در تاریخ جهانگشای آورده در وصف شاهرخ قلعه ارسلان گشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق
افسانه آورده ایراد کرده که شخصی از آنجا در اثنای دوران سلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدها را برگشت.
برد در قلعه غزنین پوست آن را فرمود کشیدن. سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز. و اگر کسی این سخن را
استوار ندارد برخیزد و انجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروان آویخته است مشاهده کند. و درین مقام
باری جد نیست از مجاز است و حقیقتی از مجاز نفوذ. چه هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیاب دارد و
خود را از بیابان بنیاز نداند برخیزد و بنظاره رود مصراع گر نیست باورت ز من اینک برو ببین
تا فلک البروج را مماس و از شمخ جبال بر ده افتد. و منبع دجله و فرات را از زناب بستاک چشمه آن
خون در جگر بسته دره یابد حکایت کنند که اتابک ابوبکر پیوسته مفاخرت کردی که در مملکت من چه چیزست

کپادشاهان نامدار را در ستر او حضر از آن گزیر و جز بدان گریز نیست • یکی حصنی چون قلعهٔ سفید دیگر
نزهتگاهی چون شعب بوان • دوحهٔ دلکش تر از حدیقهٔ جنان و طارم خلد و باغچهٔ ارم • و نزهترین طرف از
بهشت چارگانهٔ عالم • در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار به اصناف اصوات مؤتلف
اغانی این معنا را ترجمانی میکنند شعر مَغانِي الشِّعْبِ طِيبًا فِي المَغانِي • بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ
مِنَ الزَّمانِ • چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضدالدوله بشعب بوان رسید • بنا بر
عضدالدوله در اوصاف اطراف و نزاهت و طراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد از آن جمله این چند بیت
تحریر را مستناسب و متناسق نمود شعر

قَدْ زادَ ذِي حُسْنِهِ فَازْدَدْتُهُ شَغَفا	إِذا لَبِسَ الهِيفُ مِنْ أَغْصانِهِ وَرَقا	إِشْرَبْ عَلَى الشِّعْبِ فِي أَظْلالِ دَوْحَتِهِ أُنُفا
وَتَمَرَّتْ تَحْتَ الأَغْصانِ مُثْمِرَةً	مِنْ ناسِجٍ قُرْطًا أَوْ لابِسٍ شُنُفا	وَلَقِّنِ العُجْمَ مِنْ أَطْيارِهِ نُتَفا
وَالرِّيحُ تَعْقِدُ فِي أَطْرافِها شُرَفا	وَالشَّمْسُ تَجْرِي مِنْ أَشْجارِها طُرُقا	وَالماءُ يَمْشِي عَلَى أَعْطافِها أُزُرا
مِنْ قائِلٍ نَسَجَتْ دِيباجَها مُفَتَّقَة	وَقائِلٍ ذَهَبًا أَوْ فِضَّةً نُحُفا	يُنَوِّعُها فَيُرِينا تَحْتَها طُرَفا
وَتَسْتَعِدُّ لَهُ الأَلْطافَ وَالتُّحَفا	مِنْ غادِينَ وَكَفا أَوْ بادٍ خَطَفا	ظَلَّتْ تَرِفُّ لَهُ الدُّنْيا مَحاسِنَها
		أَوْ طائِرٍ هَتَفا أَوْ سائِرٍ وَقَفا

ذکر شاهزاده سلغورشاه و اندیشه ابن سعد و چگونگی احوال او

چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او بدید • از هوس سلطنت در مال و ملک و امور لشکرکشی
بکلی اجتناب نمود • و آن شاهزاده ادیب اریب بود • جهورهٔ حمیده و سیرتی پسندیده داشت • طبعی زاهر چون
زهرهٔ زهرا • و خطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا • و از آن روی که بیت جهان نمی ارزد به یک ساعت
دگر همی زبهر شادکامیست شعر هُما وَهُما لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ سِواهُما • حَدِيثُ عَتِيقٍ أَوْ عَتِيقُ دَقِيقِ
وَإِنِّي مِنْ لَذّاتِ عُمْرِي لَقانِعٌ • بِحُلْوِ حَدِيثٍ أَوْ بِمُرِّ عَتِيقِ • بیرون شهر از طرف شمال بهستان را

چون از رکن خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود • و آن را صبح آباد نام نهاده • و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان
استماع نموده شعر فَبادِرْ بِأَيّامِ السُّرُورِ فَإِنَّها • سِراعٌ وَأَيّامُ الهُمُومِ بِطاءُ • وَ
خَلِّ حِسانَ الحادِثاتِ لِوَجْهِها • فَإِنَّ حِسانَ الحادِثاتِ غِناءُ • در شب و روز روی همت
در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرده • و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرده در سستی پیش غنچه‌دهانان
خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی برخود میخندد چون شمع از دل گرمی میگریست • و باز در شمائل
معاوضات شکرریز بتان که یار شیرین شمع فرهاد وقت او سرد چون غنچهٔ خندان میگشت • مجلس او
دایم بانشید شعرا آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهره‌گان ایلاقه ملاذ او
و در جهان متمسّک او همه اگر رباعیات در وی میخواند ای ساقی • گر غم بهم رسید جان ای ساقی
تا تو که خراب کردم و باز زهم • یک لحظه زجور این زمان ای ساقی • در تعلق تنقل ساغر و تشبث شعر
این ابیات که موجب سنح وافر و سرور کامل و نشاط بسیط است در دایرهٔ حال او منقرب نموده
شعر وَما العَيْشُ إِلّا أَمْعُ الغانِياتِ • صِباحِ الوُجُوهِ ذَواتِ الطَّرَبِ • وَشُرْبِ
المُدامِ بِماءِ الغَمامِ • وَعَزْفِ القِيانِ بِوَقْتِ السَّحَرِ • وَأَشْجارِ سَرْوٍ وَبُسْتانِ آسٍ • وَشادٍ
غَضِيضِ النَّظَرِ • وَبَيْتِ خَلِيٍّ وَفَرْشٍ وَحُلِيٍّ • وَطِيبٍ زَكِيٍّ وَشادٍ عَطِرٍ • فَهذا النَّعِيمُ وَ
كُلُّ السُّرُورِ • وَما دُونَ هذا فَعَيْشٌ كَدِرٌ • زمانه بیاری بندق دلربا مگشاده و سر زلفی
شکسته • و ساقی بیاری حلقهٔ کوثر زاری کشیده و گره طرهٔ یار بسته • هر دم ملاح نشاط در دریای وصال
بهبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را بکنار رسانیده • و خیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت
مقصود گرفته و وصلها در افتاده • در صبح آباد به یاد عشرت آرزوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان
و در شب از غلوا برنائی داد طرب داده • این چند سرایان بیت عمر منی ای شب از پایان نرسی
جان منی ای صبح اگر برنائی • روز گار راز در چشم بدور میگفت • و گوهر این معنی را بالماس خردی سفت

شب ۲

شعر فان نلت الفتی فی الدهر خل مساعد • فان فاته الخل المساعد فالخمر •

کار او درین سوال مطرد بود و گوش هوش حسن این مقال را استراق و دید بعقب مراد آن شد بیت

روز شنبه بر کف شراب روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فرد اثر زیکشنبه ضیق کیهان نیست

دو روزه کن طرب و باده خور بیکشنبه دوشنبه را چه که محمود نیست بیکاری شراب سبزه و دلدار در سه شنبه

سه شنبه که تماشای عالم فلان باشد موافقت کن دمی نوش و زهر پرهیز چهارشنبه روز مظالم است مشو

برون ز خانه و داد خود از نبید بده چو چهره روزه خمارست روز پنجشنبه شکستش را در پوشش هم زباده

چو کار رعایا منظور است روز آدینه تو خاص باش و کمان نشاط کن برو اگر بود بکم جسیم و در اجل تاخیر

همین کنم که ترا گفتم ای پسر والله وقتی در این معنی این کلمات را بمجلس انس که از دوستان فرستاده

السبت یصلح لاجتماع الاناس • ودفع الکاس • والاحد اغتدا ایدی التلاحی

بالمدام • ومن شریعة الاثنین الابیض فیه الاوجه الجام • ومن شرب الثلاثا تحصل

له ثلاثا عیش رفیه • والاربعاء یکثر ارتیاعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه

والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر ثم فاسقنی قبل الصباح المسفر •

یوم الخمیس علی طلوع المشتری • والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعریس • و

مرخصة لوقف ابن الکرام بابنة الکرم اغنی الخندریس شعر واذا الغیث

الجمعة الزهراء • فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر • و چون در اثنا ایام این مقالات

مستمع بودی • و خطوات عیش و عشرت را مستتبع • در شهور شرک نیز نقادی بحسن تا دیت مصراع

اذا العشرون من شعبان ولت • را کار بستی • و از گفته کاتب کفتی لمولفه • ساقی زمی ناب

کم کلگون کن • و اندیشه تقلید ز سر بیرون کن • عشرون چو ز شعبان شده و کار چه بنمود • تیر پروشت

اذا العشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام • تحنن علی الکاس و البربط

استهلال

استهلال رمضان را دیدی و دعک الله بگفتی • و بدامن نظم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز

جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور و رشک گلبرگ ممطر بر نوشتی • و بکعبه معظمه فرستادی • این

بزله مشهور باشد که نظام الملک صفا با نه خطاط مردی ظریف فاضل بود • و در معرض ظرافت و لطافت

طبع او نجم رفیع باجرام افول نیامدی • و در روضه نضیر کتابخانه و هو کاتب شاعر منجم زنول پذیرفتی •

در رمضان بخدمت او رفت • و از سبب آن تحریر سوال کرد • شهزاده فرمود نیت راسخ شده که هر سال بخط

خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اعلاها الله فرستم • نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شهزاده

باوامر آن کار نمی کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد • و او را رباعیات لطایف آیات است

کلها خمریة معتقة وغزلیات معشقة کالنحل دقیقة وکالهواء رقة متضمن

صنعت کلام جامع • و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع • اما در خور همت مقبلانه دستگاهی

نداشت شعر تمت صنائعه فما یزری بها • مع فضله وسخائه وکماله • الا

قصور وجوده عن جوده • لا عیب للرجل الکریم کماله • لاجرم چون از مقتضی شعر

الکیس والکاس لا یجتمعا امتلاؤهما • فتفرغ الکیس حتی تملأ الکاسا • بازی یا شیشه

در دام ناکامی می چید • و بر غم دهر خاکی رهم از باده بر غم آتش فشد می ریخت • و در شکایت فلک دوار

و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش بار این معنی می انگیخت رباعیة ای چرخ بگردش تو خرسندنیم

آزادم کن که لایق بندنیم • گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است • من نیز چنان اهل و هنرمند نیم • و با آنکه از مجمع

ضمیر او چنین مشغوف به استیفای لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد • و در خیال

او مجال امتناع حکومت عین محال می نمود • بلکه بر حکم ملک سنجری جرعه جام ساقیان را ترجیح

نهادی • اما یک هنوز از جانب او نا آمن بود • و نظر اهتمام و اشفاق قوت بر حال او می انداخت

محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جایزه شعرا و رایحین مجلس را وافی نبودی چون از آن

داشتی ماه و سال بر بنیاد مده بتکدیر و تغییر اشارت راندی • و از امرا و اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت
یا یارا نه بمجلس و جناب او حاضر شدی • با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بسمع اتابک رسانیدند
که سلغور شاه در صبوح آباد لشکر را تعبیه داده • و با بعضی امرا از بغض و مرا اتفاق کرده که منافضه و
بغتةً بغیت مقصود در اقصدی پیوندد • و بعصابه غدر عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد • بدین
نیمت باطل وقت خاطر گرجهت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواس نفس اماره عنان کشیده
تا بدامارت و دلیلها با جمع امارت امرا و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سخن زار آسمان بشکفت • و صبا
از حرکات موزون خوشام ایام را الحمه ساز آمد • چنانچه ابو الفرج موفقی گفت شعر لقد تبسّم
ثغرُ الصبحِ من فلقه • و مات جنحُ الدجی عجلان من فرقه • وصفّق الدیکُ اننا
بالذی لقیت • عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه • برنشست • و صبوح آباد را چون نگین
در حلقه گرفت • ساعتی توقف نموده چون مصدق تقریر نمام به نام حرکتی مشاهده نرفت • و اثری یافته
نشد • یکی را از مقربان باندرون فرستاد تا از تجسّس رکاب اعلی اعلام کند • از دیده نظری نگارد پوشیده
خبری آرد • آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده
یافت • و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته لمؤلفه صبحی صباح و صبوح وز می
قلقله کل و گلبن و بلبل و مطربه مطربان از نوا دم بسته و مست • و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون نام
از دست • رطل گستره می ریخته • و شاهد خراب و عقد گوهر گسیخته • دف از طپانچه خوردن دمی آسوده • و
دیده های کمنفس نغنوده • چنگ گیسو شکفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار • و بلبل از
شاخسار بنشد این غزل آبدار عجب که گرده بود خفتگان را بیدار لمؤلفه در چنین صبحی که باشد شاد مست
ورز دم باد صبا شمشاد مست   چشم نرگس از شبانه در خمار   غنچه مست و سوسن آزاد مست   چنگ مست و لاله مست و نای مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست   عاشق آنم که او بر خواست دیر   بنده آنم که زود افتاد مست   چون الست شرف ذات کرد

از شراب لایزالی باد مست • سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده و جامها چروکن کرده و از جامهای
ملاّن که خورده طافح افتاده • خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر والزجّ تحدّ داطراف
الرداء کما • اضنی الشفیق علی تنبیه وسنان • مناسب ابیات قاضی یحیی ابن اکثم عراقی شعر
فقلت خذها لکی لا اتاعدنی • فقلت قم قال رجلی لا تواتینی • انی غفلت من
الساقی فصیّرنی • کما ترانی سلیب العقل والدین • بعنف و درکات تمام و تبرید باب سرد و
حموضات اندک افاقتی یافت • با یکتا جامه بیرون رفت • و بستا زمراسم خدمت اقامت کرد • اتابک
چون او را بر آن هیأت دید پشیمان شد • و از سخن نمامان چپ چپ ان • سلغور شاه صفا باطن خود را چون باطن
برادر مقابل کرد دلش در غلیان آمد • و از انقصاء بخارات سواد ذوبان یافت • قطرات عبرات را از حدقه
وجنات ریزان گردانید و باز گشت • اتابک عنان منجم اقبال تافت • و سلغور را قروح تمام بواسطه قلت
دخل و کثرت خرج جمع شده • و از آن جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب •
نه چه سعه از این چو آتش برد آب کار من • از لطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح آباد با ملاح و صباح
از سر مسرت در اتباع اقداح راح را برغم قرح هر قداح در گردش آورده بود • و یاقوت مذاب صراح از دیده
پر آب صراحی چون این سخن روان کرده بیت رنگ کشان صبح را بر کشد و نوای تازه بین • زخمه زنان
صبح را ساز و نوای تازه بین • رنگ بیشه زنگ شب تیره نماند جرم • باز بر انگیزند صدف فیلسای تازه بین
و مطربان بر این آهنگ نواز گشته بیت مبر که او باده صبوح خورده • فلکش حوالت و فتوح داده و گنج
قدر صبوح نشناسد • ایزد دشمن ترا بصبوح دهاد • می خور از اضدای عز و جل • گنج قارون و عمر نوح دهاد • چون
کاسی چند متناوب گشت و دیگر شراب قوه سطوه در انجا ذیب • وقت چاشت در آمد • خوب است تا اکثر مجلس
بارگاه • اتابک روز خواص عرضه داشتند که جماعتی غربا لا اغنیا بل غربا پیش سده میمون دعا و دولت
میگویند • و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات نیکو میجویند • در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت بیت

زر باید زر که ضرب شاهی دارد • معشوقه چه داند که فلان قیمت چیست • از حیثیت کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه
از ضعف میعاد و مطل برات و تسویف بوجوهی که مدخل آن معین نبود استنکاف نمود • و عزم رکوب را از آن
کروب جانی فسخ نمود • شعر • داوِ الهمومَ بقهوةٍ عذراءَ • وامزج بناتِ الراحِ نورَ الماءِ
لم یترک منها تقادمُ عهدِها • فی الدنِّ غیرَ حشاشةٍ صفراءَ • پس فرمود تا بدین اشارة
رباعیه • در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی • جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می • بر کش بفلک سرود
بآواز و بربط • چنگ و مغنی چارپاره و بربط و نی • آن مطربان بسیار یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند •
و ساقیان سنگدلها و رطلهای گران در دوران آوردند • و باده پرستان در مقام هل من مزید
من عتاد می گفتند بیت • ساقیئی که داد که خورد و که ستد • در کف کیست که دارد که بمن داد بیاد
غم ما چون مجلس را نیک گرم دیدند • و زهره از زهت آن در خوی شرم • داد و ستد وظیفه جام و صراحی شد •
و گفت و شنید لب در گوش نای و دف مفوض گشته • وحشت صفت از آن نزدیک دور شدند • و چون چشم بهجوار
سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند • در حال جناب کشید • و با خواص خود متوجه خدمت شد • اتابک
در مجلس بزم نشسته بود • و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده • سلغورشاه گفت بر حسب حال از نتیجه طبع
بدیهه انشاد کن • تا این پیر خمیده پشت رعنا و بر بسته تن دل اندر داده • بر گذشته اشارتی بنوازند • هر چند آ
طرب بر او بسته گشته • و روزگار با او همسنگ جفا تیز کرده • در مقام ستیزه نشسته • جهان روشن بر دیده او تار
شده • و بر دل کو همیشه اصطفا با او تار • حالا این دو بیتی انشا کرد • و از مطربان التماس • رباعیه • گر بی جم
بر تخت همنشین داشتی • با بخت همیشه بر یکین داشتی • زینسان که تو ندو تو مرا میداری • گر مرد بدی تو را چنین داشتی
چون این رباعی را در خواست از دیده گوهر اشک جدتا لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و در حالت
اتابک گفت سلغور آیت شکایت میخواند • و در پرده موسیقی سخن در پرده میراند • حاضران صورت تراکم قروض
و شدت غم را عرضه داشتند • از خزانه عامره الوقت راده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق

جیاد بفرستاد و فرمود که وجوه قروض را از خزانه داده شود • و اقطاع بر قاعده مقرر که آمد • هنوز تعرض
نا رسیده بر لطیفان و خواهندگان تفرقه کرد • بعد از مدتی در عوض سه صف مطلوب و انجاز موعود را و را همی نافع
تجریع فرمود • و سبب کمانه وجها و را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر مرخف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک
و مرکز خاک رسید نه • و روزگار راز گفته او تقدیم رسم مرا تدراک را این رباعی میخواند رباعی بس سبب باغ طرب
پاک نهاده • کایام و را چو خار و خاشاک نهاده • ای بس صدف در معانی که فلک • بر گوشه صندوقچه خاک نهاده •
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی • هر میلادی از بر شاخ کلها از زبان او شعر ابو الحسن البلخی میبر آید • شعر

ولکم دعتنا العیس وهی معنق ٭ وهزتنا غصن الآس وهو رطیب ٭ وشققت جیب اللهو فی صدر المنی
ولقد تشوق من السرور جیوب ٭ ولجت فاینعة الصباح بنغمة ٭ اضحی لها بقلوبهن وجیب
ولقینا مایرة النشاط مرحبا ٭ بلسان زیرة اللغات ضروب ٭ آری درین کره خاک چاره چیست •

چون سمر واره زیست • و دولها درین بقیه‌این محنت زیست • ادوار فلک هر لحظه جان نازنینان را کمین
می کند • فی فی در جور و جفا خود آن کم این می کند • این قطعه وقتی گفته ام لمؤلفه
تا شد شاد ولی بمحنت و غم • که در عالم همه خار ست با هم ٭ درین مجلس چرا خرم نشینم • که خود عیشش مدام او ست کم
تن آسانی ز دنیا کم توان یافت • که تا زخمی نزد ننهاد مرهم ٭ سرو رایش فزاینده غم دل • شب اورش گزاینده چو ارقم
سعادت آن کسی بود از زمانه • که پیش از ترک مرد و زیست خرم ٭ مقصود از این اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و
احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است • و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر و روزگار بدان مبشر
گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود • و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود
هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه محمول است • اما چون با ضعاف از آن شهیر ثقات
که در کتب دیده اند • و از معتبران تفحص نمده شنیده • اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورده •
وخذ ما صفا ودع ما کدر • بر خوانده چه با طبیعت معتقدات نفور و محالات مزعومات آن نفعی

که در تاریخ جهانگشای مسطور است بنا هم براین معنی بعضه و باشد که از فایده خالی نبود آن مطاوی والحمد
علی الرّاوی والصّلوة علی من یرشد کلّ غاوی ویبید کلّ مناوی ما یتبع النجم الهوی

شرح استفتاح للحاوی جزایر فارس

جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر همه زبان سایر و در
هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرضهٔ آن عرض می‌کنند
و غرایب و طرایف و نفایس و نسایف مصر و شام و منتهی قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی
می‌یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیّز حصول
می‌آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریا مانند حوادث فلکی فراوان
و چون غور اندیشهٔ عقلا بی‌پایان بیت نه دیوه جمازه بر طول او گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او
پیموده بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد از عمارت در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور
صادر و واردی آنجا قدم نگزارده در عهد ملک تورانشاه ابن عماد الدوله قاورد بن چغربیک که مملکت
کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضه بوم ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض
در جزایر معموره سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متبحّر و علمای
مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت
در آن تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علمای متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم
تحقیق سیری وافی نموده و از فضلای متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی
در ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات در رباع صفف و مطبق
مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام شارع بین

الاناس

الاناس والانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز
و اقبال و مرکز رایات سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسیح
ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا قصر خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال دوارس آن در گوش
مشتاقان فرو می‌خواند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در
نابندگی دعوی آنست که از جانب جزیرهٔ سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نابند
خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست و بینهما بعد ان ماء ولا کصدّاء
مرعی ولا کسعدان القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف خداوند بضعه قیصر نام اندک بضاعت
بسیار قناعت مرحمتش متقنع بقناع شعر غنائه نفسی ان تغث قناعتی و لیس تغث
ان تغث المآکل بوقتی که قصر جهود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر سقندر را بساحل
ممات رسانید از وی سه پسر ماند و هر سه را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر لمؤلفه وهذا الحلو
للبلوی نذیر تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدت برانداختند و باقلت مال و رقت حال بشرت
طبع و نکادت عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان مرحمت بخدمت غیری
فرو می‌آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جرایم
سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب بهم فراهم داد و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید
بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و مسکن بایست کرد و مولد و منشأ را با دری که داشتند بایست گذاشت
یک صد ساله که بر گرفتند بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند
چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب بیت و منزل استراحت از سماکی بلغه کفافی
و وصلهٔ معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شملة و
شربة ماء کورها متکدّر مسالمت مینمودند بر این حال ایام و لیالی گذشت هنگام سفر

جهازات معتبری از نواخذه سیراف عازم بلاد هند میشد، معهود عادت اغنیا، آن طایفه بشد
که بوقت نهضت سفر در کوب متعابر از عجزه، و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعا
خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت سفر از خیر حال ایشان باشد، و بعد ما که حسن ایاب اتفاق
افتد، صاحب بضاعت را نسبت استبضاع فایده رسد، ناخدا از ما در بنی قیصر بضاعتی خواست، عجوزه
حاضر شد، و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش مفقود و معدوم خصوص
بنی چیزی ملک الیمین ندارد، مگر گربه، ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او غبار خجلتی پیدا نشود گفت
عزازة و کرامة آن را با خود در جهاز بریم تا حالا دفع حشرات و موذیات می‌کند، و چون بسلامت سر جهت
افتد در مقابل آن تفقدی کرده آید، عجوزه گربه بفرستاد، پس ملاحان را فرمود تا انجر که مسمار اقامت
جهازست از قعر دریا چون نخ نخیبه از ساحت سینه مهجوران منقطع گردانیدند، و دو دل را چون رایت
دولت برافراشت، و بادبان برکشید، قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بر آن دریا
بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند، بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحل از اقصا بلاد
هند انجر انداختند، و در ساحل‌ها علی الله قصد جاری بدان ساحل رسیدی، ناخدا پیش از همه اصحاب
و نقد احوال انواع طرایف که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت، و متوجه آن سواد شد، چون ادرار
خلوات او را آنجا حضرة دار الملک رسانید، شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام
بدان محیط شده، و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که از راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در
حضیض تحیری مالیده بر صحن در وسط آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مسقف افراشته، و قصر خاص
سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته
و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک، و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته لمؤلفه
فکانما تلک القصور عرائس * والروض حلی فهی فیه ترفل * غنی قیان الطیر

فی حافاتها

فی حافاتها، من جاء یقبل له التقبیل الاول، از حجاب اجازت دخول و شمول بارگاه آسمان مثال
خواست، در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان
فرمان شد تا او را با عزاز تمام تمکین بار دادند، قدم در صحن سرای نهاد، عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان
سقوف آن غیرت ارژنگ جنان، و از فرشهای ملون چنانکه گاهی که دفرف خضر و عبقری حسان
و در صفه بارگاهی بی نظیر از نقره انداخته، و چون سقوف فلک مینا بسحابات لآلی و غرر دُرر مرصع ساخته
چنانکه بریر وجئتك من سبا بنبا یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی از تقریر ولها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا از سر عرض
مجلت آوردی، ناخدا شرط خدمت التزام نمود، و بعد از ترحیب و تکریم تحفه و طرف بعرض رسانید، پادشاه
بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت کیفیت بضاعات استعلامی میکرد، بر حسب وقوف و
وقوع مجملا و مفصلا سخنی میراند، چون سخن بر کوشش بساط خاصت، و جواب لکل داخل دهشة
از پیش بر خواست، پادشاه و حاضران را دید صفا یر را در لولها زرین نهاده و خواست تا از
موجب آن استخباری واجب داند، نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهای موش میگردید، و چون
خوان بنهادند بعد هر شخصی که بر مایده حاضر بود ندیمی ایستاده و چوبی در دست گرفته موشان را طرد میکرد
دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش، پس خرام موش شد و با خود گفت همانا طایر بدی آن
عجوزه با ضره و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد، و بدین وسیله بقیت عمر را خود و فرزندان
از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی رساند، شعر یا زائر البغات فی عشه * و جابر العظم
الکبیر المهیض، چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بار از سر قدم
و قماش آمد، روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت، و زورق زرین آفتاب بر بحر خضر
آسمان روان گردانید، بازرگان فرمود تا گربه را از قفسی بر داشتند، و متوجه قصر پادشاه شد، در پایه تخت

گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بی‌حیا در کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و
بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندین را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید
موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود دریافته بودند و احتراز میکردند گربه نیز سبال
بازمالید و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تختی میکرد و بهر سوی می‌جست و
می‌گشت و می‌خورد و می‌خست تا اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر
مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا و سوراخها گریختند
گربه همچنان در اطراف قصر طوف میکرد و در سوراخی که از موش احساسی می‌افتاد چنگال فرو میبرد و چون
شیر غرین می‌غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه پلنگ صولت شیردل میکردند در غایت
بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین
باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا جبهه خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان علم
موش است و بر ایشان تنگ چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور
خوانند و مثل الفارة غفة السنانیر چون سنانیر اعظم با قامت لید محتاج نباشد
و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده مینماید که بجای این ارکان
ملتجی خواهد شد پاشش چنین حیوان در حساب آید هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجهاز فرستاده تا مگر از عوض
آن اندک فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج
و دیگر تکالیف از اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و
مقربان حضرت عاطفه موهبتی فراخور حال او ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر
زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید
و تا موسم مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد

و راحله

و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات رنگ‌رنگ گردانید و قفطها که اوانی آب باشد چون دیده عشاق
مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست
گرچه مقدار باشد و با ضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست اما چون ضرورت حال بمسامع
علیا رسیده و متاع او رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی‌آمد یافته مذکاری واجب باشد اگر بطریق
التخصیص انعامی فرماید لولده بشری فقد مطرت من غیر انواء و اگر اشارت او باین حوالت
کند آنرا از جمله عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع را زمین بوس کرد
گفت ذات مبارک پادشاه در مسند رفعت و جلال الی یوم التناد و مدام الآباد باد بنده بر جناح
سفر است عیشی از فیض انعام و فضاله از نوال عطا عام بدان عجوز رسانید یا از فواضل صدقات پادشاه
بر شخص اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگردد که او را چیزی تعیین فرموده‌ایم و در صحبت آن کرده تا
مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف
بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری
هیات و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیات جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند
چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجداف و ملاح در آن جمع بتسلیم رفت مصاحب سلامت محفوف خیر و
سعادت بمقصد مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده‌اند
که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق بر افراختند و طلایه شب بی‌پایان از بیم تیغ زرافشان بام بگریختند از
سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا آوبا آوبا لا ابر الحویا گویان با اتباع و جهاز بمقام الوف
و مقطع سره و مرجع امره نزول کرد اشراف سیراف تهنیت القدوم را بشتافتند پیرزن نیز ره بر رصد ترقب
نشسته بود و برقت الوار سینه سلامت بازرگان را بر اطلاق خواسته هم برقت مستظهر بر الطاف حق تعالی
بعد از روز باز پرسید که بضاعت مزجات این ضعیفه هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت

البنا صورت حال است • در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود • و محشو باصناف قیمت
نامحدود آورده ام و در ساحل بر داشته • عجوز زبان از زنگ شکسته تر گفت هرگز افسوس کهن بر عجزه از عادت
مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نیست • همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را برآن میدارد • مصراع
بد بختی من ز بخت چنوان گفتن • بازرگان استیعاذ کرد که عیاذا بالله • پس گفت برخیزد و جهازی که بخشش
بی نیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کند • چون این حالت سمت تحقیق گرفت • مسرعی را بجزیره قیس
قیس فرستاد • و از ضعف بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد • پسران
ابجعة الطیور را عاریت گرفتند • و هم تک باد عاصف و برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی و نمودار
صنع الهی رسیدند • پادشاهی که بمستحکم دولت نوازی لعاب عنکبوت را حجاب ساحت عصمت
و سراپرده وقایت حمامه برج محبت و عنقا اوقف نبوت ساخت • و نیش پشه عرجار را کمت
از ناق روح نمرود متمرد داد • و منذره ذره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ملهم گردانیده تا در حضرت سلطنت
و نبوت سلیمان شرف مکالمت یافت • بنی قیصر را بواسطه گربه از کربت فقر کریه خلاص داد • و بلباس نعمت
سنی و عطیات سنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع و
برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد • و مشرب عیشهم عذب و طاب • و لکل
مع نفسه خطاب بیت این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب • خویشتن را در چنین راحت
پس از چندین عذاب • اگر چه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید • و شطری ملال ازین سطرها صورت افسانه
ارکانه دارد • و مطالعان که بمطالع فضل شان از مناحس نقصان ایمن باد • همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف
بطرف افراط در نظر اشرف آورند • اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته • بنو قیصر از قش و امتعه آنچه فروختنی
بود بفروختند • و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت • و از سیراف غلات بسیار جهت

ادفار جولان کردند چنداکه جهات آن ممکن بود • و با اوی بجزیره قیس نقل فرمودند • و نسبت این جزیره بقیس
آنست که در عرف عجم کیش گویند • و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از هر کجا نهایت مرتفع چون نظر می کنند زمین
آن بر هیأت کیشی ترکی افتاده محروط دارد • و این معنی از روی تناسب هم حیث غریب و لا مشاحة فی
التلقیب • بنو قیصر را چون ثروت اسباب و صعود اعمال ظاهر شد • و قدرت عرض عسکر از اطراف سواحل مردم
بسیار از هر صنف و جمع بسیار متوجه ایشان شدند • و در نفس الامر با خشونت شکیمت شیمت مروت و مردم
داری مجبول بودند • و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی کان فینا ما
یثیر صدیقه علی ان فینا ما یسوء الاعادیا • واردان و مستجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت
و مرتع رغایب جای دادند • و معاندان را تعذیب حاکم گزاری الوف وجلادة مفرقة تنجا
کالزاج تکبرها بعذب سلسل • در میقات مفر مسند و براد را ایشان مستظهر شدند • و بر منافع فوائد
خالفه • و بیرون از ابواب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند • وفی تضاعیف الایات جوارد
پارجهاز شاهی از اقمشه و هند و عمان متوجه بنگران بودند • جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند • و رقم
جریان سفاین معلوم که کیش آمدند • و انتقال آن دو جهاز را انتقال فرمودند • بر جناح استعجال تبع ایشان
نمودند • در آخر شب دریا بار لمؤلفه شبی چو کاکل زنگان شب سیاه و دراز • بساحل رسیدند • مردان کار
و نوافل کران ازکران آن طایفه غافل بودند • و کوکب اقبال ایشان افول • سفاین با عددی اندک بر کناره آب
ایستاده • بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تغلب باشد در سفاین ریختند • و ملاحان و علوکه
در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند • و از آن غایت امن و فراغ می پنداشت • طعمه نهنگ جان ستان
شمشیر گشتند • علی الفور انجرها ببریدند • و با مقصود مراجعت کرد • و از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت •
و نام بنی قیصر و الا شد • ارباب جهازات مسلوب با امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصر
در صعادت ایشان متردد و مشکوک شدند • و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعیف پذیرفت • هرچند قطان

سوهجو و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و باسباب مناصرت و مرحمت
درهم دیگر پیوستند • قواعد تمکن بنی قیصر اختلال گرفت • و در حبال مکنت ایشان انتکاث راه یافت
و با امیر ابو دلف جماعتی که سروران امرای ایران و زبده اکابر آن اقران بود • در فضیلت حسب ذیل افتخار • و در کرم
ساحت و منزل زوار و موئل احرار و مربع مسترفدان افراد و منتجع مستمطران اقطار • اظهار عریضه شکوت و انتقام
استمداد کردند • و بلبس التیاذ و التجا او متمسک شدند • هم دواعی استعلای ایشان از آن بیشه • و کعبتین سعادت
البته گشت • و امیر ابو دلف دعوی انتها و اعتزا با کاسره میکرد • و حکم او بر تمامت کرمسیرات فارس و
از هرستان و در جهرم از صحرا اکندران تا لار و جرش و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق
و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اکابر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند • و قصاید غرا در مدایح او انشا
کرده بمغمور فیض منایح گشتند • و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است • و در سلک تدوین چون دانهای
گوهر معقود • کوه ناطقه ایام از جریده مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر انما الدنیا
ابو دلف بین بادیه و محتضره • فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره • چون بنی قیصر
بجزائر سوفر استظهار یافتند • و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند • از جمله بنا باروی رفیع قصری را بنا ساختند
و آنرا افریدون نام نهادند • و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ
ملوک بنی قیصر ساخته • و القاب و انساب هر یک برنسق و ترتیب ثبت کرده • و ذکر فتوح و مغازی و تهاجم و
تغازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر باقناع در تحت کتابت آورده • و در رفعت حال بجای رسیده که ملوک
عرب و عجم و اطراف هند و سند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند • و بتوکید اسباب مواصلت
و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده شعر وملوک قیس والحوادث جمة • کانوا بحارا
فی جواد بجاد • و در استنها لطف و عنف که مخالفت التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند • قلم بطلان بر جرایم
محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است • و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفای آل

عباس و از خلفاء آل رفق و بأس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود • منتمی شد در حمی
ایشان را بقلم مساعفت و تحری رقم زدی • و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال چو وسیتی تقدیم
والحالة هذه نوبت مملکت بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک
شاه ابن الملک جمشید اکرمهم الله بجنانه رسید • و روزگار بخشش خود باز خواست • و جیوب
مستعار را استلاب نمود • و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت ایشان آن بود که چون
اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت • ملک سلطان بغرور نخوت و خیال اختلال
بدل و دماغ راه داد • و تکبر و تجبر که مخصوص حضرت قدوس است با مبغضه نظر رحمانی توأم بود آغاز نهاد • و در
استمالت جانب چنان پادشاهی موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تعامی سپرد • و از نکایت ایام و شعبده
بازی فلک مینافام فارغ و ایمن گشت لمؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب • بتخییب
آماله وتشتیت ما جمع • و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند
و مصحوب رسولان با ذکاء و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند شعر اعواد
فارس ابناء الملوک لهم • من الجموع جموع تزدهی الفلقا • و فرضه سواحل التماس کردند
که نیز مبذول داشتند • و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد • و ملوک قیس علی الدوام ارسال
رسل و تجدید ملتمس میکردند • و استضافت نیز دیگر را اصباء لغت می نمود • و در عهد اتابک سنقور چند کرت
رسولان تعاقب کردند • و وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که برکفایت حضرت ملوک و امناء و
نصحاء آستانه سلطنت واجب باشد کشف مصلحت نیت کرد که ایشان را ملکت بحر با حکومت سواحل انضمام یابد
این توقع در عقده تعوق لایق تر • و این ملتمس بر ایشان آشام من صحیفة المتلمس راق تربیت
هرچه در آیینه جوان بیند • پیر در خشت خام آن بیند • مقتضی کرم و دواعی همت تشیم محرض شد تا اتابک
مثال داد • و سواحل ایشان را ارزانی داشتند • و در بود و نابود ایشان پند شنیدت لمؤلفه سواء أمحل

عندی أم ترحل • چند اگر فرضها را در قید تصرف آوردند • از صدمات و مقدار پایه نحو متجاوز شدند • و از
استماع معنی رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعدّ طوره تصامم نمودند • در صفا و صفات حضرت
فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند • من استخفّ ملکه استحقّ هلکه • وزیر عرضه
داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم • اتابک سنقر بدان التفات نفرمود •
ایشان بدان شیوه استمرار نمودند • و آن قطع نظر بود که قوة طبیعت گرفت • و تعود بعادت مبدل شد
چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت مبالات پیش گرفت • حتی اتابک از اغماض بر آن
ترک ادب انفت داشت • خواست که بتازیانهٔ تعنیف نفس چموش او را مرتاض گرداند • و اندازه و
مقدار او را فرا او نماید • که کلّ شیء عنده بمقدار • اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بترتیب جهاز
و معبر تعذری داشت • تحت الکتب اسباب آن را در بحر فکرت شاهانه غوص نمود • آن تدبیر از قوة بفعل
نا آمده • و نیز نقش آن اندیشه بر لوح مفکره بتتمیم و تصویر نه پیوسته • صاحب سیف الدین
ابانصر علی ابن کیقباد از سور العنایهٔ اتابکی با ملک کیش خبر یافت • رسول فرستاد و اظهار اطاعت
و متابعت کرد • و عرضه داشت که در جزیرهٔ قیس لشکری مرتب و معین نیست • و ملک انجا در غرور و نخوت
و خیلا و غفلت روزگار میگذارد • اگر برای اتابک مستظهر شوم • و با التفات خاطر او استظهار و تخصص استمالت اهالی
انجا سهولتی تمام دارد • لمؤلفه • وذلک عندنا امر هیّن سهل • وقال علیه الصلوة
والسلام ان الله تعالی ملکا یسوق الاهل الی الاهل • بعد استمداد وزیر بر استصواب
انست که مثال فرماید تا امرا که میران بوقت اگر از قیس استجاشت لشکر و استنجاد در جالبه نواحی
نمایند • مدد دهند و مردم فرستند که ایشان من از مقام خود جهازات را با مردان بکار مستعد بیکار که چون
ماهی در آب غوطه خورند • و مانند بط سباحت کنند • و بوقت مناجزت خود را چون باد بر آتش زنند •
مشحون کردانیده قصد انجا خواهم شد • و بعد از استخلاص جزیرهٔ قیس مضاف مملکت فارس باشد •

وثقی در مقابلهٔ این خدمت • چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتگاری مخلص ناگزیر است انجه
بنده را ارزانی فرماید • اتابک بدین پیغام ابتهاج افزود • و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و
هدایت شمرد • رسول را خلعت داد • و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد • و دقیقه‌ای از لطف بجا آورد • و برین
شرایط مکتوب فرمود • و توقیعات را باطراف سواحل فرستاد • با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید
چون از قیس پیادگان را با جبر تطلب سند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند • و الا در عوض قربان
کیش خناجر را نیام تیغ و خناجر خشم منصور گردانیم • سیف الدین ابانصر حسب هدایت و دیعت
معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید • و با لشکری رجاله جانشو که بشتی کشتی کوفتندی
و بر آب چون حباب سر افگندی • با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه • و با سپر روی در روی بهر مکافحه • لمؤلفه
اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل • یضلون للغیلان فی مهمه قفر • عازم کیش شده
علی الفجأة بر ساحل انجا انجر انداختند • و دست فتک و سفک و نیش بطش گشادند • و تیغ اصطلام
بر کشیدند • و قدم اقتحام بفشردند • روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنة ست وعشرین و
ستمائة ملک سلطان را بقتل آوردند • و اتباع و اشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمودند • خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت مختفی گشت • و شعلهٔ اقبال ایشان بباد محنت منطفی • لمؤلفه • تو قصر قیصرش
انگار دود دارا گیر • چه سود چون نکند هیچ قیصر قضا بقا • چون از این فتح نامدار کشتیبانان کام ملک را در بحر
آرزوی انها غوطه خورده بودند • و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاد • بر دست سیف الدین ابانصر بزیادت
کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت • و باعلاق جواهر و خزاین وافر و منافع جزایر مستظهر شد • شیطان
غرور او را وسوسه داد • و غرور ان الانسان لیطغی ان راه استغنی در دماغ افتاد • و هوای
که بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود • نزدیک زیرکان محقق است که نه هر شاطه‌ای هستی
چهرهٔ عروس جمال را بگلگونهٔ حسن عهد آرایش تواند داد • و نه هر دست متمنی از شاخ سرفرازی میوهٔ مرادت

توانز چید • اِن خَلَفنا لَو عدٍ مِن خَلقٍ لَو عدٍ بیت از عهده عهد کر برون آید مرد • از سر پیکان
بری فزون آید مرد • از تسلیم چار ردا نکه کیش که مقتضی التزام و شروط ذمام بود • و قیام بموجب آن مبادی
شیمت کرام استناع کرد • و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود • اتابک
بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابرت و دغل عقیدت وقوف یافت • از جریده همت عالی
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْأُمُورِ وَیُبْغِضُ سَفْسَافَهَا در تصور رای مملکت آرای آورد • و صورت
معنی نامی شعر لِلّٰهِ دَرُّ عِصَابَةٍ أُمَوِيَّةٍ • خَطَبُوا الْمَمَالِكَ وَالسُّيُوفُ مُهُودُ • بر نگین
عزیمت پادشاهانه نقش کرد • هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول ننمود • اما در صدد کامکاری
و ارادت دولتیاری خلیج آن دریا را چون بحر عروض بآبی شمرد • و بتصور اسباب شوکت و اوتاد وثوق
نصرت رکن دولت خصم را اهم در اول وهلت چون پست مخزوم سرزده می پنداشت • و فاصله کبری در بعد
با بین صغری می‌دانست وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ تحت فرضها ، لوجهی را بصرف حکم جازم و تصرف
حلم جازم از شبث او استنزاع کرد • و در تدبیر کار و تیسیر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در ذیل فکرت
سهر بر چیده دوخت • و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه لمؤلفه
فَلِلْمَرْءِ أَحْوَالٌ وَلِلْحَالِ فُرْصَةٌ • وَلِلْأَمْرِ أَوْقَاتٌ وَلِلْوَقْتِ حَادِثٌ • مدت یکسال بر آن بگذشت
طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو پاره جهاز بسیرمع سفری از جهت طرف بلاد هندوستان برده بودند
چون مراجعت کردند و در ملک تیری شده بود • و عروس بوفا ملک از وی ایری نفخه بجهازات نقض البضاعات
کردند • و حال امتناع و وجه امتناع بر سیف الدین ابا نضر عرضه داشت • فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود
شرایط معاملات بجای آورند • ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام بغداد دانستند بدان طرف روان
کردند • و تمامت را بمراد بفروختند • چون بضایع کیشی بخریدند • و هوس رجعت بر اقامت غالب آمد • در اثنای
مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت • که این جهازات را در حضرت اتابک عرض

وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم • در خور سیف جهازات را بر صاحب کیش نگاه داشتند • و آنچه نقود و طرایف
بود حملان کرده بدار الملک شتافتند • چون قضیه بمسامع اتابک اعظم رفت • و صورت وصول جهاز که مجهز
اسباب مقصود و مروج مقصد مطلوب بود بمعرض عرض یافت • آن را از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و
مامول دانست • از بخت اتابک از قبول آرزو خود مستبشر شد • جهازات را بسبیل تحفه و عرضه قبول فرمود • و نواخدا
بتشریف صلات و کرایم عطیات بنواخت • و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بعد از نواحی جزایر
معد و داشته بود • پس لشکر را آراسته فرمود • از افراد اکراد و لور و شول • و ایشان را در زیر رایت اهتمام
صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سران گشتگان حضرت بمزید عنایت مستثنی بود کرد • و نواخدا یعنی بر
مجره بحر ایشان کشتی واقف و صاحب تجارب نیت با لشکر منصور بنشست • چون دولت را کار و اقبال یار
و دیده بخت بیدار بود • نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید بکام در وزیدن آمد • و عروس فتح ابدی
منظر را از حجاب استدلال در دیده اقبال بریخت • و آب قطیفه بر آتش اشتعال زد • و باد غرور و فروش نشاند
وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ سیف الدین ابا نضر در عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد
وَذَلِكَ فِي يَوْمِ الثُّلَاثَاءِ الرَّابِعِ مِنْ شَهْرِ مُحَرَّمٍ سَنَةَ ثَمَانٍ وَعِشْرِينَ وَسِتِّمِائَةٍ مَا يَفْتَحِ
اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ • بدین فتح که مفتاح ابواب مناجح و لوایح اسباب مناجح و تتمه تجربه مآرب و تتمیم تجربه مطالب و
آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابک یکی بهزار شد • و خزاین اعمال
بشمار معمور و نامدار لمؤلفه لِنَجْرٍ وَبَرٍّ بَحْرٌ بِرٌّ لَكَ مَائِجٌ • تَرَى لَكُمْ كُلَّ الْأَنَامِ عِيَالًا •
کیش را ملتی نه نام نهاد • و حقیقت خانه دولت او را اعادی بود از صفت عبری • و آتش اقبال را از نادی و ازری
طیب والی بسمت مذاق موافق دست داد • و اهل عناد از آنجا مرتفع گردانید • و سبب شر و دراز منقطع و
اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده و از رجال ترکمن و لور و اکراد و سواحل نشینان آنجا

معین و مرتب داشت • و موجب و ثانیا پاره موفور و موظف • و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت
مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود در باره محافظت آن منصب مضاعف می شد شعر ضمان علی الاقبال
ما انت طالب • وحتم علی الایام انک غالب • درین حال سلطان کنبایت جهت احتیاج
ایشان با سبان باد کمیت برق رفتار رغبت منقاد شده و در سلک طرایف بخدمت اتابک روان داشت •
والتزام خراج مخصه بخشه قبول کرد • تا سال بسال اموال مواضعه باداء می رساند • و با جمله که در شرک شرک مقید
بود • و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة والسلام الابدی • در آن
دیار پرتو طلوع نانموده • خطبه بنام اتابک فرمود • و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت •
والحالة هذه • و طغرا منشور اتابک بر طراز بسمله بنوشتند • وارث ملک سلیمان عادل جهان قتلغ خان
سلطان البر والبحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله
المؤمنین و توقیع الحکم لله بود • والحکم لله العلی القادر • چون نهایت مطالب
دنیوی مسدود و با بدایت دیگر مراغب مربوط است • و حصول هر سببی از آن اسباب تجدد داعیه
آن منوط • چنانکه زبان صدر صفه اصطفا کرم مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام ما
دامت الارض والسماء • این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اختیار کشیده است الحدیث
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن
آدم الا التراب همت بر استهلاک دیگر جزایر و استرقاق دیگر احرار و جزایر مقصور گردانید شعر
تزداد همّا کلما ازددت غنی • فالفقر کل الفقر فی الاکثار • و بدستیاری دولت
و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند • و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود • و هر سال خلف و خراج آنرا با مستند خلافت بمدخل آفت و مدخل مخالفت جواب می گفتند •
ضمیمه فتح بحر و لطیفه عطر شکر و قوام زاد شادمانه و پیرایه تیسیر اعاظم ساخت • مرج البحرین یلتقیان • درایم

محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد • و مال و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابک را
روز جمعه سیوم ذی الحجه سنه ثلث وثلثین وستمایة اتفاق افتاد • و جزیره قطیف موضعی منبع نخل
و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده • و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده • ازین جهت
استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت • تا در فصل ربیع سنه احدی
واربعین وستمایة لشکر فرستاده • و قلعه طاروت را که مستحکم است افتاده در اکناف جزیره و حصانتی
تمام دارد بگشادند • ابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب
مجد شامخ و کرم باذخ بود بقید اعتقال آوردند • و قطیف را مستخلص و مصفی گردانیدند • و چون از غلبه قبایل عرب بسیار فزون تر
از معمور ما را قامت عسکر در آنجا میسر نشد • و هر سال از رسال اجناد و استیناف اهبت و عتاد و سعی داشت و
عناد احتیاج می افتاد • رای شاهنشاهی که انوار حقیقت کمتر از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با
اعراب بطریق رفق و استمالت در آید وان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد • و از برای اثبات
حوزه ملک و استتباب روضه فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام اینیاع نخیلات قطیف و اقتطاف
ثمرات آن یعنی موسم انحدار رطب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با امرا و مشایخ و وجوه عرب
و ضعفا و شعوب و قبایل رسانند • و زیادت از این مبلغ تعرضی نرسانند • و توقعی ندارند • اعراب برین موضوع
راضی شدند • و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس ممهد و در آن مستمر و منتظم چنانکه مضمون این ابواب
تنقیص محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کر الجدیدین و مرور الملوین مبرهن شد • و چه
جای تکدیر و اشتباه باشد • بدانکه در وقت استیفاء ادا و اطلاق آن نیز بر وجه آداب و طلاقت گفته جواب
حاضر بزبان سیوف بوادر اداء رود • تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره حجاب
که شغل کتابت قرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحجب جوالات سیته
طلب دو دینار زر و کرباسی کرد • کتبه داد اطلاق حاله عذری گفتند • شمشیری حمایل داشت کثیر الماء صقال

وطیبُ النادِ مضاءٌ ولسانُ الحجةِ استواءٌ بر کشیده اشارت بدان کرد و گفت یحق هذه
الفعلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا تاخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل
آنست که لیث بن قطیف را ملک الیمین خود می داشتند و این فایده فدیت و ادای ثمن می پنداشت
برای ما مصایب آنکه ثوران ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند
و در سنة اربع وخمسین وستمائة حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیره و مانع بن علی بن
ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس می رسید و حقیقت رونق دولت
و نماء بسطت سلطنت اتابک از تلک بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی
سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که پاینده سوم کهنه روزه می نمود مصراع وایام السرور
تطیر تطیرا برج و شکوه شهریاری زینت و بهجت داد و بصد حیلت و تجربه باهی عمر درشت صفا دقه
بیت چو هشت آمد نشست آمد پدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفا
ارده ولکن لا املوله مرده ردائه للردی فیه دلیل تردی من به یوما
تردی در شهور سنة تسع وخمسین وستمائة منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رسید و عمر طی شد
و بهار عمر دی و جام غم انجام کامرانی بدمی والله الباقی ولیس کمثله شیء بیت چون
دید که آسمان شد و فارغ نشست کیر دامنش دست که بالا نمای سراج همه دولتها باشوب سوز است و اسم
هر اقبال در معرض تزاحم امثال بلکد کوب نکوب عرصه گاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند
و محتجب بوایق و طوارق را راحت آباد جهان خوانده باد بران در قفس کرده عمرش می پندارند و آب بران
در غربال ریخته اما نمی انگارند و درخشش برق غلوب را دولت و آسایش میگویند این باد بپیاد فقطه گم
خواهد پذیرفت و این آب هوار از حسن المآب باز گشت و این برق بیک چشم زد متلاشی شد مصراع
سحابة صیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد بهر با کسی آرمید

تا که آورد و برد و تا چند ناز پرورد و در نیاز بشکرد بیت جهانا چه بد مهر و بدگوهری که خود پروری و خود
بشکری هان ای خامه سوداء مزاج تا که سالک مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی
بر منظره تقلید چشم بازی گاه گاه در قیاسات عقلی و براهین حکمی و در لایمان الا ولمن تفض العین ضمیر باز و بدیده
تعقل تأمل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو روزگار نیز همچون تو در
قید تسخیر تقدیر مقتدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از اغتشام بوادی کم طرفی بیوسته
و از نتیجه تبی چار رزور و دینار توقع مکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ بید امیدی دارد یا تنگ حوصله چون
غنچه از باد التماس پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متضادی اند
چشم دوام و استمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زبده ارکانش می نهند پیوسته در کشاکش
این چار اژدهاست برهان این چیست آنست که اعتدال حقیقی در ترکیب مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از حیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وهو محال واگر مایل
نبودی لامحاله هر بسیطی را بعلة الانفراد بحیز طبیعی خود چون مخالفت و تساوی نیست میل لازم آمدی
پس هر یک بحیز معهود میل کردی والا لکان المطلوب بالطبع متروکا من غیر
قاسر وهو محال و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فسادست وقاعده کل
کائن فاسد ممهدست پس هر کس که نفی چیزی را منکر باشد بالحقیقه حقیقه آن چیز را منکر بوده باشد و
بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کرده ایم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول
برین نسق کل کائن فاسد را کل لافاسد لاکائن عکس باشد و بر رای متاخران عین
موضوع را از مقابل محمول مسلوب گردانیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لافاسد
کائن بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست
و نیستی ناخواستن او نیستی خواستن او وما هذا الا ظن کاذب ووهم خائب ومحال

واگر برخلاف این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از
جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی • و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح
وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ روان بود چون فرمانش بر انس و جان
در مقام افتخار بذکر يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می‌کشاد بدین اختصاص استحقاق ثبات
داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس • که هر کجا که سریریست میرود بر باد • نظم تقلیب انجم
مثال عکس تلالی بر دیباچه طبع مستمعان افتد • چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران
عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط گشت • و رسوم حزم و ضبط مسقط • و از آن تاریخ تا امروز روز بنا و فراغ
می‌شود • و عقده امور ملکی تیسّر گردد شعر لَا تَعْجَبِ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنَّهُمْ انْتَشَرُوا • مَضَى سُلَيْمَانُ
وَاضَلَّ الشَّيَاطِينُ • پسرش اتابک سعد در سمت آن سال بابرک تمام باسم نوا بحضرت هولاکوخان رفته بود
و در اثنای مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر توقف وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت
بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع • ماند بحلاوه که در آن زهر دهند شعر وَمَنْ يَنْزِلِ
الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ • فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا أَوْ نَاعِيًا • نقدی که القاب او را زیور چهره سکه آن
ساخته بودند بوی نمودند • چون نزدیک بود که شحنه فنا سلطان جانش را از مختنقه قالب دور کند • و تخته تابوت
رساند • با دل غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می‌ستاند • بعد از
توجع و تاسف نمود • و بعد هشتده روز از جام پادشاهی جرعه نوشش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل فراق از
دست ساقی وَذَاقَ آيَتَهُ الْفِرَاق در کشید • قَالَ اللهُ تَعَالَى أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ زهی نعیم گذرنده و دولت پنجروزه جهان سست پیمان سخت کمان
و امید دراز انداز و آز درنگ و تا زبان آز زبان بیت فرس عیشش تنگ و تشویش فراخ • آه از امل دراز و
کوتاهی عمر الْمَنِيَّةُ تَضْحَكُ عَنِ الْأُمْنِيَةِ در حالت کتابت از کاتبت ایام و روزگار فرجام بمعرفه

زرین

[illegible]

زرین اقلام از دیگ در جوشش ضمیر این کف بر انگیخته شد • و این گفته پرداخته لمؤلفه شکوه مملکت و سلطنت اگرچه
خوشست • هیچ نیرزد پنج روزه پس صد سال چون بباید مرد • خزانه در روزگار لطیف و محبوب است • ولیکن به که با خویشتن نتوان
نخرش
برد • تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند • و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بجه
او را بر تخت مملکت نشاندند • و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد بزعم رای زن با فطنت و فقه
بنظم مصالح پادشاهی قیام نمود • و رعایت رعیت را در کنف اخت و رعایت بداشت • و اطراف بکرم
بدین صفت از ضیعت و اتلاف مامون الحد گردانید • خزاین که اتابک ابوبکر بسعی تا بانی بشمار در مدت
سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد • و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
و انقضا • روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد • و دیگری گنج برد و دهد • یکی یافته در باخته • و دیگری نانهاده
تمتع یافته • یکی با انتظار و طلب محظوظ • و دیگری روز و شب با نعم جرم بیت آنرا که داده‌اند همه روز
داده‌اند • و آنرا که نیست وعده بفردوش میدهند • و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب
وزارت رسانید • و در صحبت رسولان تنقلات و خدمات بندگی هولاکوخان فرستاد • و اظهار صدق
طاعت دولت و امر و نواهی کرد • و از حضرت ایلخانی تمکن سلطنت و حکومت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند •
و بعد از ذکر و تعظیم قدر و اشاعت کرم و افاضت سجال انعام و ابقاء رسوم عدالت و ارتقاء برتبه معالی همت
چند ماه فورد و سعی مشکور نمود • و سرانجام امیر فخر الدین ابوبکر ابونصر حوائجی که وزیر اتابک ابوبکر بود بعد از وقوع واقعه
اتابک چنان بود که در حال خبیبانه تخته بخدمت ترکان بشتافت • و گفت من بنده زاده و کهنه نظر پادشاهم
و برآورده و نعمت پرورده این درگاه بیت بجدا هشته‌ام مصلحت خویش برو • گر بکشد و گر زنده کند او
داند شعر وَكَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا • فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَهْلَكَا
او را بنهانه ازین خاک تحفه فانه بمنزل آب و دانه رسانیدند شعر أَذَادُوا الْعَفْوَ افْتِرَةً عَنْ عَدُوِّهِ •
فَطَيَّبَ تُرَابُ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ • حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرده • از نقد زرینه بازو بند که غیر

پیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخائید • دانستند که گنج نامرادی بکانجه مصراع بس گنج که در کنج زمین پنهانست

شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی • کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا •

اتابک شیراز ترکان را بشآمت مقدم منسوب گردانیدند • یعنی بعد از انکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبه کرد
امداد نوائب متناوب شد • و غراب البین بنکبات متجاوب • و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان و
اتراک مملکت اتابک سعد بمزید قربت و قربت معروف و موصوف بود • ازین کار روایا فتند سوابق چون سرو
سهی قباپوش • و چون ماه در خور آغوش • عارض کافوریش عارض شکر خوبا • و قامت دلبندش خوش
شمایل تر از حرکات طوبا • ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد • و غمزه کانش از روز کار ملاحت و دلال برجم
چاوشی چشم بر داد و درباشی میکرد شعر وجدت من لواحظه حساما • حمائله بنفسج عارضیه
دایم بلالا از خطش خط عنبر خادمی ریحان بسته • و بازارچه شکر را از لب شکر چون چین قبا شکسته • و از زبان
مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بیت یا رب این بچه ترکان چه زبان میخواهند • که همه
دل ها را ببلا میخواهند • روز با دیگری تیغ و زره مطلبند • شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند • ده منی که ز جو
از دست همی افراز • یکی منی ساغر در حال فرو میخواهند • اکثر طوایف بعلت الظن یخطی و یصیب او را
بخیانت با حریم حرمت ملک الرقاب متهم گردانیدند • و این حکایت افسانه زبانها شد • و ترانه مجلس گشت
تفوه بر اراذل و اوغاد باد • چه هر آنچه خواهند بی مبالات تفوه کنند • و بخصیص نقایص از خسایس توهمات تیز
بجوشند • هر چند این گمان از حقیقت دور بود • و از صدق فراست مهجور شعر فقد قیل ذلک ان صدقا
وان کذبا • فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا • چون مدت ده سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک
محمد در گذشت ارتحال و سرعت انتقال للمؤلفه روزی بشب و شبی بروزی پیوست • بواسطه سقطه از بام
قصر که مشرف بود بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده • و از شربت کام جامی نچشیده • بمنزل باقی نقل
کرد • و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت • و ذلک فی شهور سنة احدی وستین وستمائة

رباعیة گل هم بمی بخود بر اشفت و بریخت • با باد صبا حکایتی گفت و بریخت • بد عهدی عمر بین که
گل در ده روز • سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت • ابوبکر خوارزمی راست • ظالما التهف علی هلال
استتر قبل ان یتم و غصن هصر قبل ان یثمر • ترکان کیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پا
انداخت • و رباب وار در کشش محنت فراق صفیف ناله از او ارشد بیت حتش ز زلف مشک پراکند بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن • آن خون که ریخت از مژه گاه فراق او • ساقی بعمر نریزد ز خون دن
در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت • و با الماس مژه دری چون این شعر دری می سفت
للمؤلفه این چه بادیست که از غنچه نشکفته بریخت • وین چه سیلیست که بر کند ز بن شمشادم • ای سر خاک تو گرداله
بر دیده عجب • که بباد رفت از خون جگر آتش دادم • یوسف گم شده من توئی و به تو کنون • بیت الاحزان دوام
گشت فرح آبادم • چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات • تا کی من خاک شوم به تو در آتش بادم • بعد از تقدیم
مراسم عزا جا بکرا چون امور ملک از حیز ضبط خواست بیرون افتاد • ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت
مشاورت پیوست • رای همگنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد • و مالک بر هی دولت
بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد • و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد • و فرا این دعا کرد در عقده ضبط نواهی
و اوامر آورد • و او در رجولیت و فرزانگی بهمال نداشت • در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود • و مردانگیها
نموده • و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده • و بنگرو پسندیده • و درین وقت که مالک مملکت گشت • بتهتک و
انهماک پیش گرفت • و بلهو و لغو و بشرب سرور و شرب خمور کام استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام
مشغول گشت شعر ولا تحسبن المجد زقا وقینة • فما المجد الا السیف والفتکة البکر
وتضرب اعناق الملوك وان تری • لک الهبوات السود والعسکر المجر • صراحی صفت مدام لب
بر لب جام شراب داشت • و چون رود تار بسته اصطبی بیچنگ در رباب بود • بطون کوه عبر نعره را از ظهور اسلاب
مظهر نعیم البدیت شمرد • و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخنث و قحاب معاشرت و مباشرت

توانست نمود • و در عقب کناهان بر خلاف سیرت شاهان قت مبالات پیش گرفته بود • و ملامی لاین معتد
مستدعی تخریب دیار و اطراف و تعقیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه این
خدمت را بشرف قبول مقابل گردانید • و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصه دوران
چهار نوبت نعل هلال بینداخت • چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه داده در شهر آذین بستند و فرو
بستن و منادی در دادن که پادشاه سلجوقشاه است • امرا اشول را با بعضی خواص صوب قلعه اصطخر روان کرد
وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد • بمجال اقیدوه ال و احتیاج بمقارعت
و قتال ابشارت سلطنت بداد ند • و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند • چون بر سریر حکومت تمکن یافت
و افسر شاهی بطلعت خورشید ضیا رت او نور و نوا گرفت • منظری رائع و جمالی بی مثال داشت • اما بیشتر از سلطنت
او هر چند پیش هر ده یافت مستبشر شدند • در مبداء جلوس جمعی امرا را که خارکستان مملکت میدانست از میانه برداشت
و ترکان را عقده ترفیع بست • تا کرد پیش گیرد کرد و فتنه انگیزی کرد • و فرزین دو رفین را در تحت تصرف آورد
و او هم پادشاهی عیاش عیب بود • چون تیج و بیف و داغ او از تاثیر اطراب باده نا ب مستملی شدی بعقاب
و عقال ایرکس اشارت راندی • شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون اورنگ نشسته • و چون غلامان
زرین کمر بر رسم خدمت صوف کرسی بسته • و شاقان پری رخ و روبینان لاله عذار بیت می چون همه
دوستان بصفا قم چون عیش عاشقان بمذاق • بر کف گرفته • هوای مجلس از بخور و گلاب و چون غالیه
و عبیر بخور معطر شده • و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقه جنان آمد بیت قدح پر
باده گردان گرد ایشان • چنان کاندر منازل ماه رخشان • همه بسته زمشک دود سوزان • بر نگ دود زلف
دلفروزان • زگیسو دلبران بالنده بر مل • زگیسو میلان نالنده بر گل • ز ناله هر کسی را بر سر فغیر • ز باده هر کسی را بر کف
اختر • از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و رسیلان داود آوا در پرده راهوی و حجاز زروان عشق
چون کثیر و عزه • و امرؤ القیس و عنیزه • و عروه و عفرا • و مهر و وفا • و لیلی و مجنون • و شیرین و فرهاد • و ورقه و گلشاه

اختیار کرده • با عواتق در معتنق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان و الراح در صباح
روز میکذاشت شعر و لیس فتی الفتیان من جل همه • صبوح و ان امسی ففضل غبوق • و
لکن فتی الفتیان من راح او غدا • لضر عدو او لنفع صدیق • درین حال برادرش سلجوق
شاه در قلعه اصطخر محبوس بود • تخلیص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورده و
این رباعی در آن مندرج کرد رباعیة در دو غم و بند من درازی دارد • عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک • در پرده هزار گونه بازی دارد • و از ابیات جمال الدین مسعود خجندی این چوچی
دیگر ضمیمه ساخت رباعیة که باشد از این سنگ برون آمدنم • تا بیت از این سنگ برون آمدنم • کو ماه کر از
سنگ برون می آید • پروانه از سنگ برون آمدنم • در جواب عشوه نوشت • و به طمع افزونت فرو رفت
و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد • و با این خصایص بی حاصل خنان بی خط چون جرعه صهبا میریخت
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت • و اگر چه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود
بقول ترکان التفات نمیفرمود • و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود • قال عمر بن الخطاب
ان الرجال ثلاثة ذو رای و عقل فاستشره • و رجل اذا اخبر به امر اتی ذا رای
و عقل فاستشاره • و رجل حائر بائر لا یأتمر رشدا و لا یطیع آمرا ترکان با امرا
شول و تراکمه مواضعه کرد و مستوفرضت شدند • چون اتابک محمد شاه بحرم در آمد • از عکس مستدرع ملابس
جرو حرب و سگرده با آلت ضرو ضرب بیرون آمدند • و آن شاه شیر دل را ناگاه بر وباه بازی ترکان ابهر
چشم و ترکان پر از خشم در خواب خرگوش مقید کردند • این مثل صادق است که از دشمن صدق و صفا
و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر و ان هی اعطتک اللیان فانما
لغیرک من طلابها ستلین • و ان حلفت لا ینقض النای عهدها • فلیس لمخضوب
البنان یمین • او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد • و عرضه داشت که از وشیره مملکت داری قیام

امرا

بر سر مجلس در پرواز آمد • شرابات روح را قیمت و بها زد • و نشاید در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل
بدین غزل قیامی نمود بیت • ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل • وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل •
زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی • خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل • و رستهٔ دُرّ دندان
چون از رخت بتابد • گوئی که گرد ثریا در ماه کرده منزل • نوازش او ترتیب و چهارگانه بمرافقت بادهٔ یاقوتی
نسب مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را مطرب و مطیّب داشته • و عکس نور عارض ترکان زهره جبین
صورت روح را بر در و دیوار کارخانهٔ خیال نگاشته • تا کار سلجوقشاه در خیال ترکان دامن دماغ بدست
استیلا محکم فرو گرفت • و اندیشهٔ ملامت لامان گریبان جان را تاب داده • و اگرچه مشغوف شَغَفَها حُبًّا و
مشعوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود • اما در بیت مخدوم جو سامان تثبّت
نیافت شعر یُحِبُّ لَذاذاتٍ وَ یَخْشَی غَوائِلاً • فَنَفْسُ کَبیرٍ تَشْتَهی وَ هِیَ تَجْزَعُ •
از سر لذات عمّان نظر بر زنگی قوی شکلی لذت نه که در صف النعال ایستاده بود • صورتهٔ اَثْقَلُ مِنْ
داءٍ شَقَّ عَلی عاشِقٍ • با چهرهٔ چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر
از دیدهٔ رقیب • و شکلی هولناک‌تر از هجران محب و حبیب • او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد در روی
رخ را بر تیغ هندی سر از تن جدا کند • بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاه
بتحاشی بگرفت • و سر او را که سر رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سرشتهٔ لطف حق تعالی بود و بیت بریده • از زر
در طشتی زرین نهاد و پیش شاه فلک پایگاه آورد • و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر
اِنَّ مِنْ اَکْبَرِ الْکَبائِرِ عِنْدی • قَتْلَ حَسْناءَ غادَةٍ عُطْبُولِ • کُتِبَ الْقَتْلُ وَ الْقِتالُ عَلَیْنا
وَ عَلَی الْغانِیاتِ جَرُّ الذُّیُولِ • از پرورده‌کان دایهٔ صدف دو دانهٔ گوهر خوشاب که بهای هر یک خراج مصر
و شام بود • و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت • سلجوقشاه بحر دمو آنها را
هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد • و پیش مطرب مجلس انداخت • آن شب روز مدان

سرب شراب چون عقیق را از سرت عذب رحیق عوض ساخت • و چهرهٔ ترکان را که بقیت شعاع سلطنت
و خورشید سپهر مملکت و گلدستهٔ چمن اقبال بودی • وَ لَهُ عَلی صَفْحَةِ الْمَلاحَةِ خالٌ جرعه‌گاه فضا ایجام
گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید • اما چون سر ترکان در طشت نهاد
طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد • و طنین آن در محدّب طاس گردون فلک برسید • بمعنی المؤلفه
وَقَعَ الطَّشْتُ غَیْرَ مُنْکَسِرٍ • لَیْتَهُ لَمْ یَقَعْ وَ یَنْکَسِرُ • مشتمل بر بیان است بیت در این
طشت زبان رانکه • تا سر ت از طشت گوید که آه • شعر فَلَمّا رَأی اَنّی قَدْ قَتَلْتُهُ • نَدِمْتُ
عَلَیْهِ اَیَّ ساعَةِ مَنْدَمٍ • سلجوقشاه چنانکه رسم بدحالان باشد از اشارت مکّن موضع جالب
قَبْلَ مَشْیِکَ وَ تَأمَّلْ عاقِبَةَ فِعْلِکَ قَبْلَ سَعْیِکَ غافل ماند • و قدر کلام مرتضوی علیه السلام
فَکِّرْ فِی الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الزَّلَلِ ندانست • و در مبادی نظر عواقب مخارج تصور کرد شعر
فَهٰناکَ وَ الْاَمْرُ الَّذی اِنْ تَوَسَّعَتْ • مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْکَ مَصادِرُهُ • در آن وقت اتابک
و قتلغ بیکی از حکم یرلیغ هولاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند • روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش
و فاتحهٔ ابواب آشوب شد • امرا این حرکت انکار کردند • و باز آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت
ایلخانی بعید در مقبول مستحق توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود • و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور • باسقاقان
بخدمت آمدند • ایشان را تهمتی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست • بی اجازت بر مراکب سوار گشتند
و روان شدند • سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند • از طیش و خفت که با ندامت و سآمت همزاد است اِنَّ الْعَجَلَةَ
اَخُ النَّدامَةِ بَلَغَ الْمَلامَةُ • با یک پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد کمر زرین در روت داشت
بر حیثیت درگاه بکسوار از عقب شحنگان برکشید بیرون آمد • نزدیک وثاق ایشان اول با فلک رسید و دست
که شاهزاده چون شیر غیور شعر وَ قَدْ وَطِیَ الْحَصا بِنَبی بُدُودِهِ • صیغادهٔ ما قرب من التمام
قصد وی خواست که تیغ آنگون را مسلول کرد • از وحشت بوتی و دهشت دو عقال تحیر مشکول ماند • سلجوقشاه

بقوت بازو گرز گران زخم را چنان بر فرق سروی زد که نقش چهره اورا از لوح وجود پاک بسترد • حالا از پشت
مرکوب جدا گشته روح بخازن نیران سپرد • مواکب وجنایب نیز از عقب برسیدند • نایره غضب شعله
برکره اثیر کشیده بود • و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او گشاده • اقدام در معرکه غوص ایام سرسری
شمرده • و از صفحه روزگار جز این شعر خوش خوان بر نخواند شعر ما صنعوا عنس الخزایا لا فرصة
والغبن ان فات الفتی امکانها • اشارت راندند تا لشکر هم از بر پای وعوام الناس از بر جای بسنگ
فلاخن وقارورات نفط وآتش گرد مساکن ایشان در آمدند • وخانها را چون جگر معصیت زدگان بر تخته
به خانها دود دمان خود را بلکه عالمی را بباد فنا داده • ومن اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یک ساعت
مناط سقوف آن ابنیه با سطح زمین موازی ساختند • وقطع بیگی را از عقب نوکر فرستاده • و
خدم وحشم را از زن و فرزند وضیع وظلیم سقیم وصحیح صبیح وقبیح بر تیغ گذرانیدند • در سیاق این حال
میاق گریخته عزم بندگی حضرت شد • واستقصای آن سلجوق وقتلگاه شحنگان پادشاه • در تشنیع تهور او عرضه داشت
هولاکو خان نزد امجا بهره خلاف گر از اتابک واخلاف او معهود نبود معلوم شد • محمدشاه در آن نزدیکی بسیورغامشی
واجازت انصراف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانیده • وحکم یرلیغ شد که التاجو وتیمور
بالشکر مغول بشیراز آیند • وآتش فتنه سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش
نایره شر جز آن نیست فرو نشانند • واز صفهان ولر ویزد وکرمان وایک مدد فرستند • التاجو بصفهان
رسید • از روی کیاست وانتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد • وپیغام داد که با حکم یرلیغ پادشاه
روی زمین بالشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه وشکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابناء قوم
تأذووکم علی الحنق • لا یشعرون اضحی الله ام نفعا • عزم آن دیار داریم اگر بر بادره سهو ونسیان
ونادره تیه وطغیان اقراری آورد • واز غایله یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین اجتناب می کند
تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیاء تهتز نضرة • وتزهی بانواع الربیع المنجح • مالک

لا ودنا ارتجاء المرتجی • بکاب ولا باب العطاء بمرتج • ملتمس عفو واستعطاف استعطاف نماییم • واگر هنوز
از رفعت ضلالت رعایت ملک وجان واموال وذراری مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دست بشستیم سلجوقشاه
مصراع انا الغریق فما خوفی من البلل برخواند • ما زادهم الا نفورا واستکبارا • چون از
اطراف لشکر جمع شدند • التاجو با سلطان کرمان وعلاء الدوله اتابک یزد وملک ایج نظام الدین حسویه
شعر وشهباء تعشی الشهب کمنا نجیمها • اذا ما دعت والکمت شهبا لبیدها •
شهدت لها فی روضة انبت القنا • بماء الطلی اغوادها وبخودها • در حرکت آمد • از آوازه نزول
وصول وسلجوقشاه بالشکر حاضر خزانه که بود برگرفت • وبطرف خوزستان بیرون رفت • وچندروزی آنجا توقف کرد
فرمان و ترسان • واز باد خبر پرسان • شحنه را بداعیه توهمی قتل کرد • واز خاندان خاص یکی را بشحنگی موسوم گردانید
یعنی اگر از سفاهت دست ماجرا آید بیچاره زات بر روی آب حبره کند • وآب روی غیرت بریزد • وخود در بطرفی انداخت
شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا • ویختم بالحسنی ویفتح بابا • خود تمامت امرای
لشکریان از دور ونزدیک پیش از مصارعت ومصارعت اختلاف یافت • چه دانستند که چشمه خورشید را
بگل تیره اندودن مقتضی خرد نباشد • وبناخن شوامخ جبال را کندن کار خردمند شعر ومکلف
الایام ضد طباعها • متطلب فی الماء جذوة نار • هر که رای آینه بخت تیره ودیده امید خیره بیند
هر آینه خیره … بلا را بخود کشد • چون التاجو بالشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید
کانهم • فی البیض والحلق الدلاص نجوم • فرا رسیدند • امیر سعد الدین مسعود وقضاة وولاة
واکابر ومشاهیر ومعارف فوجی با اعلام ومصاحف وبرخی باعطاریه ومعازف مراسم استقبال ولوازم
انزال رعیت کردند • واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر جرار بحدود حی آستیمان پناه میدند • التاجو ایشان را
استمالت کرد • ولشکر را که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود • وتمام
شهر بشد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد • سلجوقشاه • از خور طبع در خوزستان بود از خوزستان برعزم قتال

وانهاض کفره از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت بر کران مراجعت معطوف گردانید • صباحی که از صدمت
لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد • بعد از ترتیب موقف جدال چون مجلس رزم از
ازطرفین هنگامه گرم شد شعر أَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِيضِ وَالسُّمْرِ بَيْنَهَا • كُؤُوسَ الْمَنَايَا حِينَ
غَنَّى حَدِيدُهَا • سَقَتْ غَلِيلَ الطَّيْرِ مِنْهَا مُوَشَّعًا • فَرَاهَا وَهَامَاتُ الْكُمَاةِ شُهُودُهَا
غَمَائِمُ إِيمَاضِ السُّيُوفِ بُرُوقُهَا • لَدَيْهَا وَأَنْدَامُ الْخُيُولِ رُعُودُهَا • روی هوا از غمام قتام بسته
یافت و دار و گیر و دار گشت • از طرف الپ جو ملک ایک عنان محاربه مطلق گردانید • سلجوق شاه در فروسیت
و میدان داری و شجاعت و نیزه گزاری ذوقی داشت • بضرب او اول شخص او را که بر مرکب جیوه سوار بود پیاده
گردانید • پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند • و دفعةً واحدةً حمله آوردند بیت
سیل اگر سنگ را بگرداند • چون بدریا رسد فرو ماند • لشکر شول دلور هم در مبدا حال متفرق شدند •
سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید • و شب محنت مانند طلایهٔ نکبت معاینه • لاجرم با چند تن از خواص
ترکان و ممالیک تک و پوی کرد • و بیکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوق در آن روز شجاعتی نمود که
روان رستم دستان بر روی آیت وان یکاد خواندن گرفت • ناگاه مرکوب سلجوق شاه چون اندیشه از خطا
یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت • چون سوار گشت با بیکلیک و اعوان عنان
بر تافت • و پناه با محاصرهٔ مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد •
در ها را بر بستند • و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت • لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده
و غریو و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته • سلجوق شاه با بالین مرقد مبارک مرشدی آمد • و بیک ضربت
دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شینی کار بجنگ آمد • و نام جنگ بدل شد • هنگام
معونت و مددست روایت کرده اند که شیخ روح الله بنسایم القدس روحه اجازت داده
که هر وقت که در کازرون حادثه نازل گردد • و امری هایل روی نماید • سنگ تربت او را از جای بردارند •

نائره

غضب شیخ دافع آن واقعه گردد • بر ارباب معنی که مدرک آینهٔ دل ایشان از ماده ذی اشعهٔ لامعه افتاده و جمال
لاریب غیب معرا از زحمت حدوث و عیب در آن جلوه گر آمده پوشیده نماند که تأثیرات نفوس و امدادات
ارواح حقیقتی دارد • چه مبدأ اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بکل
سبب همه ممکنات شده در عقول تأثیری میکند • چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری
اختیاری تحریک میکنند تَشَبُّهًا بِالْعُقُولِ وَاشْتِيَاقًا لَهَا • پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت
فلک القمر و عقلا که بفلک قمر مختص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و مناسبت و مماثلت میان نفوس
سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است • پس غرض از
زیارت و دعا آنست که نفوس زایر هر چند بجلابیب ابدان تعلقها دارد • و لحوق با شوب جسمانیات او را محجوب
چون بقوت استعداد فطری از ارواح که شستگان طلب خیری یا دفع شری میکنند • نفوس مزوره را از برای
تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستعد تأثیری و امدادی از ازل نصیب دارد • و اما درجات استعداد
متفاوت افتاده • و اسباب نفاذ و جسمانیات از استعداد در اول خلقت و اعراض از انتها لطا امور مادی و تقرب
در قدس جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستعد بر شروق
نور حضور باشد نیز مختلف • چون قضا کار کرده بجد و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت مرجو نه • و خاطر پریشان
شهوات و پریشان • و شامه بر شوایب شبهات شیطانه وقد فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل
روان شیخ نیز بموافقت قضا مساعدتی نکرد • بیکلیک که بشهامت از ارباب عنان مستثنی بود پیش سلجوق شاه آمد و گفت
زیادت از این توقف مصلحت نیست • ضرورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فرار واضح است شعر
لَا بُدَّ لِلْقُرَنَاءِ أَنْ يَتَفَرَّقُوا • يَوْمًا بِغَيْرِ تَقَلٍّ وَبِغَيْرِ فِرَاقِ • من بنده متعهد میشوم که با چند سوار از چند کس
بیستری شوم از نقود و جواهر بردارم • و از نثار دریا محنت خود را سلامت بر ساحل امان اندازم • باری چون عروس

تاریخ وصاف

مملکت را تعلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد • بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بود بدل آن
چهار تکبیر خوان زد • سلجوقشاه را ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد • نه مدت تا بعید بسر آمده
بود • و طومار اعمار بپایان رسیده • در جواب گفت اگر نخورا و چه خلاص اندیشه توانکرد کنون اجازت ست
بیگلیک و پسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند • و سعد قصه چون همتکان در پایان
و پیکان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاری الریاح علی قفا •
فغادرها خیری و خلفها ضعفی • علاء الدوله یزد با لشکری از پی او روان شد • بیگلیک آواز داد
که در چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید • باز گرد و بیاده هوس گردنی
مپیمای • و بقدم خود مستقبل قضا مشو • علاء الدوله استظهار بکثرت عدد و مرد و سعادت که لایق شرف
نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کی برد • و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی بیازی بازی
بیرون نرود • بیگلیک در جواب یک چوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد داد و بر دهنش آمد حقیقت
جواب چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید شعر و نجهل ایدینا و یحلم
راینا و نشتم بالافعال لا بالتکلم • چون باز گشت جیب حیاتش چاک شده و بدان زخم هلاک بیگلیک
بسلامت در کنف شهامت مال و جان ببرد • و عازم بصره شد • و از آنجا ببلاد مصری پیوست • و تا آخر عمر
سر حب زنده کامگذشت لمؤلفه چون عمر رفت جاه و قبول کجا رود • بیگلیک که تا با حد و باب اشد
و مردم تام و نامرس وقار بر در تا بس دو کس بود و چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند • و در سه
آمد • خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند • چنانکه امروز چاهی که در جوار
رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند بقعه و دهن بر شمامه و صندود ناز پرورد
ایشان که بر ورد طری خنده سخریت میزد انباشته شده • رباعیه بر سفره جهان ناکس مهر کسی بان
تا نهی برو نباشی غم خور • بس زلف چو مشک ازوست در نافه فاک • بس روی چو گل کزوست در پرده گل • سلجوقشاه

گرفته بیرون بردند • و بعد از چند روز در پایان قلعه سفید روز روشن از پیش جهان بین شاهزاده سیاه گردانید
و آفتاب عمرش بزوال رسانید • و مدت مملکت هفت ماه بود مصراع بگذشت چو روزی و همچون شب
دوشن • و ذلک فی آخر شهور سنة احدی و ستین و ستمائة کار روزگار اینست • دیروز
سلجوق کامکاری باختر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت لمؤلفه و اضحی الیوم فی الارمس • کان لم
تغن بالامس • راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء • جمعی که شمع هدایت از ناصیه دل
و دانا رایشان را منور گردانیده است • و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر • در مبادی احوال و مطالع
اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند • و در بدایت جستن ثمره امر نهایت
اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند • و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند • تا کدام طرف راجح
آید • پس در توسعه و تخصیص بر نفایه امر مرغوب طریقی اسهل مودی بحصول مطلوب پیش گیرند • و در اجتناب و احتراز
از تبعات محذور و محظور بسبب لطایف حیل و فنون تصنعات عقلا تمسک جویند • اولئک اصحاب
الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم • و طایفه که ترائب وجود ایشان از پیرایه فطانت و رزانت عاطل
و قیاسات عقل و تجربت نزدیک ایشان تحقیق باطل • بنا نور و روایت در مهمات و ملمات متکی و
گشت شروع کنند • و از غایت مصراع و کم یکون من المستعجل الزلل • بیندیشند و بر آستانه
باب الندامة رخت اقامت فرو گیرند • عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید • و آن غریق بحر غفلت
بساحل خلاص نرسد • سفینه امانی از دریا گشته یابد • و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است خضاب و
شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و
ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمؤلفه و کم نائم فی ظلمة الجهل منهم • در این
مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان عین حیات و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل
این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت بپشت نهنگان گذشتن بر آب • به آید که در کار

کردن شتاب • چون موافق حال لهو بود ارتیاب بیاراد کرده شد فعزیته من تجلد الموءلفه علی ظهر
قتاج عبورك لجة • لا اجد من فعل الامور معجلا • بدیهه عقل معلوم است که تا باجهد
و براش اسد بدست جهالت مالیدن بجز کار دیوانگان نیست • و سم زهر قاتل را بوثوق تریاق مجرب تجرع
کردن پیشه فرزانگان نه • شعر لا تشرب السم علی جراة • وان تاتی لك تریاقه
و هوشمند زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیله و دقیق تدقیق نظری و وجب نداند • و طرف احتیاط و تقوی
فرو گذارد • تا در عاقبت بغصه مرحمت دوست و سخره شماتت دشمن گردد • و در آخر از اکتساب ذکر جمیل و
نیل مغفرت جز به حرمان نماند • نعوذ بالله من سوء قضائه • خود کدام سلطان صاحب دولت
و ملوک نافذ ایالت با اتساع عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی
ستان چنگز خان با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهرت و عصیان زد • که دولت روز
افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید • و لشکر تاتار دمار از دیار و دیار
و قوم و تبار او بر نیاورد • پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و
سلامت حال خود و اعوان متحتم و واجب دارد • چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند • از خودهٔ دودمان
و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک آبش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث تاج و تخت بودی
نبود • سکه و خطبه بنام اتابک آبش مزین و متحلی گشت • و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف
بیگانگان افتاد • و خس الناس و اودانرا بر اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد • و تا این غایت
در دست متجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد • و آن رونق زیادت فتق میگیرد
و آن خرق فرابلاد یاد می شود • مصراع و اتسع الخرق علی الراقع • ضیاع دیوانی در معرض ضیاع
و مال پایمال و دلها دور از آمال به فراغ و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت
میچرا میدند بانواع مخاوف و متالف مولف گشتند • چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می توان

لیالی

شعر لیالی کنا بین لهو نبیره • و خشف تناغیه و کاس ندیرها • فدلت علیها
الحادثات بانها • سجیة دنیا لا یدوم سرورها • لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند هر که
با آن جوان کریم بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا بار دیگر تمرد و عصیان اقدام ننمایند • الا آنجوان رضا نداد
یعنی بدولت دوران صولت کسی که از این جمله باغی یاغی در برجان نمود باغی بود مجازات انتقال یافت •
اما شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند • شعر و انهم ما نقضوا
عهدا و ما نقضوا • عهدا و ما آثمروا غلا و ما ابتعدوا • چگونه مکه بدین ارادت استحکام او به حکم بر بلیع تخریب
تخریب توان کرد • پس شرایط آیین خلایق بجای آورد • و یاساق نصب کرد • و میثاق کافر نعمت غدار را که
غدر بی اصطناع و ربیب دولت و مکث الیمین اشیاع خاندان سلغری بود • و ملتزم رعایت حقوق و ناسی حقوق
حقوق گشته بیاسا رسانید • شعر ولا ترجی الخیر عند امرئ • مرت الخناس فی راسه • ما اصابت
حق اولیا نعم لا شک مستدعی غایت نقم تواند بود • و هر که را از ازل آن رقم التعبد من سعد فی بطن
امه بر جبین هستی کشیده باشند • هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطفا ذیال عرض خود را ملوث
نگرداند • الا آنجوان لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود • و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود جمع
گردانید • عزم توجه به بندگی حضرت ساخت • و این دو بیت که لطافت الفاظ معنی نژاد با غرابت
معانی عربی محمد آن • مصراع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد • بدان جهت طبع آمد • شعر و تبلیغ
الاحوال عندك بعد ذا • بمر عشاء او بکر غداة • اذا علقت الحادثات بما مضی • کذلك
تنبئك الزمان لان • للمولفه • حکم که از روز باب معنی زاید صدور از نهان بیک نفس کشید از آنچه لشکر خوارزمشاه از
پس کرد باب که تو را بنه • والتکلان و الاعتصام و التوفیق و الانابة علیه و به و منه و الیه •

ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم علوی

از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود. جامع لاسباب السعادة. وکان له فی الزهادة
الاستیناس عادة. وله بین القضاة والسادة صدر الوسادة. غصنی از اغصان دوحهٔ
علیا نبوت. و شکوفهٔ از ازهار روضهٔ غنا فتوت. نباهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر
طراز ایشان قد نطق به الآفاق. وحدث به الرفاق. ولا یوصف الفلک بالارتفاع.
ولا الشمس بالشعاع. بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کیان. و مذکور بر لسان
فرقه باشارت سافروا تغنموا. شعر. وطول مقام المرء فی الحی مخلق. لدیباجتیه فاغترب
تتجدد. ارتکاب غارب غربت اختیار کرده و در خراسان عصاء اقامت انداخته. و بزهد و تقشف و خلق و
تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده. و با نفاس و استزارت
او تیمن نمودند. و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند. چون از خراسان بخطهٔ کریم معاودت نمود
در راه آغاز دعوت کرد. و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند. چنانکه امیر ابوالفضل المکیالی
گفته خرج یبغی قبتا فرجع نبیا مقدسا. بهر موضع که میرسید طایفه باوی همراه میشدند و معتقد
می بت که مهدی آخر الزمان و مقوی ارکان ایمان جز او نیست. شعر. فان یکن المهدی من کان
هدیه. هذا والا فالمهدی ذا فما المهدی. از جمله کرامات و تقریر کردند که از اسرار اندرون و مضمون
مغیبات اخبار میکند. و شک نیست که اگر آیینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد
عاکس صور غیب و مستعد جلایا قدس باشد. لمؤلفه. مهر رخسار معانی کرا آیینه دار. ضمیر خویش از زنگ حدوث زداد
چو شمع بر سر کرسی زر نشاندت. با آب دیده کشی گر تو ریغ میدانم. بصدق عادت کن همچو صبح که ضمیری که تا
بمهر خود آفاق را بیاراید. چون این حکایت باذاعت رسید. هر کس بحسب طبیعت و مرتبهٔ نفس بر آن اخبار
مانند چیزی میستزاد و الحاق میکردند. تا حدی که گفتند بر شتی حصیات دعا میخوانند و آنرا متفرق می فرستند
تا که هر یک سواری مسلح میگردد. با بیض قواضب و رماح شوارع و عوام الناس چون در ضلالت متابعت سابقند

داکثر از اقدمت نشناسند. اولئک کالانعام بل هم اضل. در قبول امثال این خرافات و جزافات
که جزافات سحر را جالب نباشد بحمد الله و منه بر ذمه تحقیق محتاج نشوند. و چه مانند است این احدوثه
بحکایت تارا که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر. علی هذا جمعی تمام از فرس
دار الملک و بطون و لایات که مرز او بود اکثر سواد و حشک در عداد اعداد او شدند. و کوس و اعلام و مواکب
جنائب و جنائب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد و ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند.
سید با فوجی تراکمه از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته. و از هر صنف لشکری آراسته. بر عزم استخلاص
دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد. در آنوقت اتابک باسیلق یساق شیراز بود. و کلیهٔ نایب دیوان اتابک
ارکان ملک تسکین فتنهٔ ناپیچ را و توقی از تلاطم آن بحر ناپیچ مشاورت کرده. با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال
استقبال نمودند. و کلیه از غایت جربزت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار
بر زبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد. شعر. وانی لمیمون النقیبة منجح. وان کان
مطلوبی سنا الشمس فی البعد. واذ یک سؤلی حین ادرک عزمتی. ولو انه فی جبهة
الاسد الورد. نزدیک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد. و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که
بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه پنهانیست که هنگام مرافقت و معارضت استعمال انواع اسلحه پیش هر دو می افتند و
ظهور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است. و تیز در مواجههٔ لشکر او هر کس که مخالفت ارادت سلاح باز دهد
مفلوج شود بد چگونه و چون. والدنیا مخرقة و مجون. والحدیث شجون. والجنون فنون. از ین جهت
در مبادی تثویب صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت ننمود. ناگاه از گوشه
بسبیل امتحان جوانی آهسته بین الخوف والرجاء تیری گشاده. محذوری واقع نشد. و سلامت
اعضا بر حال خود باقی بود. سید شرف الدین در قلب با زره و سلاح ایستاده بود. بمحاشی تکبر گویان در راند. و سواران
مغول بجمهور حمله بردند. بتوقف. بعضی تراکمه که پشت لشکر و روی از مهزوم بود پشت نمودند. و روی برتافت

بیشتر آن لشکر مضطر را در یک ساعت مختصر از شمشیر و تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند. فقتل کیف قدر
ثم قتل کیف قدر. سید شرف الدین را بضرب های متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و
خون او که بقیه سیادت و نقاوه سماحت و نجابت بود در خاک ریختند. و هذه الحالة وقعت فی
رجب سنة ثلاث و ستین و ستمائة. عش رجبا تری عجبا. شعر: عشنا الی ان رأینا
فی الموت عجبا. کل الشهور وفی الامثال عش رجبا. و خبر ظهور سید شرف الدین و ضلالت
اهل شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید. تا سکه سکون بضبط شد. و سلسله
ثبات بی رابطه. التاجر را صنعه چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن. یعنی چرم شیر جز از شیراز باز گرفت.
و قول ذکر خود را در امور مسموع نداشت. تا این ساعت با شاعت عیش و فساد مشغول اند. پس حکم یرلیغ شد
تا هفت تومان لشکر شعر: قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم. شمسا و خلت وجوههم
اقمارا. و اذا دنا داع الحرب بالخمد نارها. قدحوا باطراف الاسنة نارا. بشیراز آیند. و جنگ کنند
در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگز خان بلاد ما وراء النهر و خراسان را کشش عام کرده قتل مفرط تقدیم
نمایند. ضعف بیای بساط دستگیر آمد. و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کشش و
کوشش و قتال در نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند. و اهل شیراز از نسبت مهادنت
و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا تبرا و تنزه بعضه بر رجوع آن لشکر یرلیغ شد. و بیامن همم
اولیا و برکات ابدال و اصفیا، قبة الاسلام باری تعالی شیراز آن نازله از تعرض [illegible] و فروج و سلب و نهب
اموال چندین هوس و هوس دفع کرد. والله ذو فضل علی المؤمنین. چون آتش آن شوب و آشوب
فرو نشست. و لطف آن حوادث غبار فتنه از روی روزگار نشسته گشت بدین حال حال بآخر رسید. در مبتدا
شهور سنة خمس و ستین و ستمائة شادی بتیکچی و در جهت استخراج خزانه و ضبط اموال ایلخانی
از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند. و بحکومت اشتغال نمود. اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش امور را می یافت

و استقلال

و استقلال آل سلغر از آن میشد. تا شهور سنه سبع بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلا و ما یمشی
نواحی ملک فارس منصوب شد. و او ترکی عظیم مهیب بود. با ذکا و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت حال
اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرائی او بر حسب پیش گرفت که هر مستزیدی بر آن مستزاد
حضور را نقصان تمام می یافت. با آنکه زمانه اطلاع و استطلاع نگاهی بود در زیان ممالک و معرفت درجات و طبقات
بنیه و فاحص حاصد گردانید. و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود. و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را
بر حسب استیجاب و استیهال از نقا، فراست نحو تعیین میفرمود. و بقدر رتبت هر کس لایق باستحقاق و عمال کو تشبیه
تشریف و نوازش میداد. و بر رسوم مقرر و جامگیات معین مزید میکرد. و دلیکن کسی که معتمدان را چون نگین
المون و مراح العلقه بدار بد محل اعتماد و مستحق اصطناع نباشند. بدین سراق را با جرت گرفته و خیانت
و تعلیظ را رخصت و مثال داده. و چون عمله معین فرمودی مجتهدی که طریقه امانت سپرند. و سیرت عدل
و انصاف ورزند. و در عطایا را از حد عطا تکلیف و خطاب نفرماید توجیه مرفه و متنزه دارند. و اگر سر موئی از مقربت
و شرایط مزاولت انحراف و تفرقی بر سر هر یک فرودی سخن از موی باریک تر میرسیدی. و در فصل امور باغور تشیع
تقریر علاقه سوی معنی شکافتی. بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانیده. و دست
متغلبان و متسلطان کوتاه کرد. و امرا و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات
و پایه خود داشت. و تمامت از بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند. و او در مسائل غامض و معانی دقیق چون
وحدت واجب الوجود و صدق بعث رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست. و اگر جوابی
غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابها عنیف او را مخاطب فرمودی. حکایت کرد که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمة الله
علیه که در عهد خود مرکز دایره معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدا ارباب طریقت بود و از حقیقت انسان و روح
او سوال کرد. مقوله برو معقول نه منقول. شیخ فرمود در رفع نقاب و در پیشان صف فراز اسفره از دریوزه باشند

نذرون را بهر روزه حضرت عزّت میفرستم تا بطریق کرامت ندا در رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
دهد • هر نذر که از آن آستان رسد نصیبه بیابد خصم بود مصراع فلمّا تقضّى ساعة من نهاره •
فرمود اینک صفرهٔ غیب رسید • چنان نمود که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقه صدف است • و گوهر نا
آن هچون ن • و همچنان که آنرا گوهر آن صدفه خوانیم هم صدفه است • و گوهر آن صدف دل او سلطان
سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز او نیست • و دل را نیز صدفه است که گوهر آن عقل قدسی • و باز عقل نیز
مشابهت صدف دارد • و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عزّ اسمه و مقرّبان حضرت و مربوبات
شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا • مَجْمُوعَةً فِي نُقْطَةِ الْإِنْسَانِ
از شبنم عشق خاک آدم گل شد • صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق بر رگ روح زدند • یک قطره
فرو چکید و نامش دل شد • پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود صاحبان
جهالت یا مفقود • شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند • و از میان ایشان یکی‌کس چراغی برگیرد • و دیگری
شمعی و سه دیگر مشعله • چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت • اما آن انوار
بنسبت نور چشمهٔ آفتاب بهیچ نماید • ازین تشبیه روشن شد که نور دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نور انور
تصوّر باید کرد • و از آن دیگران بمشابهت انوار چراغ و شمع و مشعله • چون سخن بدین مقطع رسید اتکیانو برخاست
و بتمهید لوازم حشمت شیخ بیرون رفت • و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگرچه بر قانون
نذره نونذ ادب اتفاق افتاد • اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت • اگر الحمد گوی
در مجلس تمشی میرفت ازین آبا و اجداد تبرا خواست کرد • ما اعجز هذا الكلام إِنَّ الدِّينَ
عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ • ازین اطناب مقصود شرح تعطّش و کیاست اتکیانو است • بدین درجه مباشر حکومت
ممالک شیراز شد • و بتقویم مثاقد و تنظیم مستبد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود • بعد از مدّتی
کلمچه بسببی از اسباب استیحاش باز داشت که ممالک اتابک در احوال او غلو کردند • و با لشکری انبوه جوا

خانهٔ اتکیانو در آمد • و انست که بدست رخ را رمق نباشد • و به سرور لشکر را رونقی نماند • مسابقت را و فکل
سبق السّيف العذل اشارت فرمود تا سر کلمچه را بتیغ از تن جدا کردند • و از بالا قبهٔ قصر بسوی
نشیب منتقدمج گردانید • و دل لشکریان منزعج و زبانها متلجلج • چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال
مشاهده افتاد • تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند • و هریک بزبان غلظ خسته‌تر می گفت
وقد اوقدنا الاحزان نارها بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی
زدلت در ره • اتابک بشر بدین حرکت بازخواست کرد • در جواب گفت از حکم یرلیغ برا اقدام
نموده ام • پس یرلیغ را عرضه کرد • و آن را مطلق نوایر غوغا و عنان کثیر مخالفت آرام یافت • بعضی از اکابر
دولت که درین مشورت بادی همداستان نبودند متغیّر حال و مشتعل بال گشتند و گریخته عازم حضرت ایلخان
شد • بعد از استکشاف از بواعث توجّه عرضه داشتند که اتکیانو در شیراز با ضاعت مال و تخریب ممالک مشغول
و هوس تملّک و سلطنت در دماغ متمکّن گردانیده • و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود • و او در
نام پادشا بخط خطا علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند • ورقی که برجمع او پرداخته بودند که
از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلّقان چه تصرّف نموده و چه مقدار اخراجات بر وجه اندوخته عرض رفت
چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا
وَالسَّيْلُ الْعَرَمْرَمُ يُجْمَعُ عَنِ الْقَطَرَاتِ وَالْجِبَالُ الشُّمُّ تَكْبُرُ عَنِ الْحَصَيَاتِ للمؤلّفه
چو قطره سیل شود کوه‌ها بگرداند • از آن تاریخ بار کتبه شیراز میان مشغول با بقاء شهرها جمع یافتند بیت
به نام نیکوی پنجاه سال • که یک نام زشتش کند پایمال • و در امثال بوزرجمهر آمده است مَنْ عُرِفَ بِا
لصِّدْقِ جَازَ كَذِبُهُ • وَمَنْ عُرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يَجُزْ صِدْقُهُ • ایلخان بانصراف و ارتفاع
او یرلیغ داد • چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند • سخن پرسیدگان بروی ثابت شد
و تجمّد و بعضا نابت • در جواب خصام معروضات این عبارت گفت • که اما تقریر مال آنچه اندوخته ام

در تحت تصرف باج است ازان پادشاه است اَلعَبدُ وَمَا یَملِکُهُ لِمَولَاهُ من بنده و مثابه
خانه زاد ام هر کاه که اشارت رود و بدیگر بنده کان سپرده آید • و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات
انجاید انچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت • وانچه در عقده تعذر افتاد بسبب آن بود که
کوچک بنده ام • و شیراز و توابع بزرگ مملکتی • اگر ازان استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق
سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید • قَالَ الاُستَاذُ اَبُو بَکرٍ الخوارزمی فی کلمات
القضاء الَّتِی هِیَ وَاسِطَةُ القَضَایَا وَلَابُدَّ المَرءِ تو بدان قصر عنه عمره وف
وَاِن طَالَ عَلَیهِ عمره چند بدین مذاقت و کیاست محمود از عقبات عقاب خلاص داد • و
حُسنُ الاِعتِذَارِ یُمِیتُ الاَوغَارَ وَیُبهِلُ الاَوغَادَ • از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت
قاآن موسوم کردانیدند یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد • و از اوساخ خیانت و آثام پاک
شده • اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و استیناف مقام محمود گردد • و این قاعده هنوز سنت
اطراد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود • و او را ضعف اتفاق بخشند
عدم مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا مصاف
یاغی تکلیف نمایند • پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تأکید قواعد عدل گستری و تمهید مراسم
رعیت پروری در شهور سَنَةِ سَبعِینَ وَسِتِّمِائَة بشیراز آمد • با طمطراق تمام و شوکتی موفور • امراء بزرگ
و نواب کاردان که فکر بنور فراست نقش نقش حوادث فردا را از صفحه لوح حال بر می خواندند • و بر زلال
رای ثاقب دیار را با مصالح روز مستعظم میگردانیدند • در خدمت او مجتمع بودند • و صاحب دیوان شمس الدین
خواجه شمس الدین حسین علکانی را با مال الغ بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد •
سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را
بر اصحاب و ملوک ملوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء محرم سَنَةِ اِحدَی وَسَبعِینَ وَ ستمایه

خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و شحنه محمود فرستند • و بوقت ادار مال
خانه بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کویند • سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت
سید کرار و حاتم روزکار بود درین حال بلوکی گرفت • و باسقاق و شحنه بر محمد بیک و توتیاق و بولوغان مقرر شد
وَمِن عَجَائِبِ الاَحوَالِ در اول این سال محمود پیشوای قهمات که جزیره ایست از بحر هرموز تا آنجا بعبور سفاین
سیر یک شبانروزه راه خروج کرد • و جهازات را مشحون برجال حرب کردانید • و جزیره قیس را مضافه در
قبضه تسخیر آورد • و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد • سوغونجاق نوین ایلچیان را با دهمعان اطراف
بحرین و هوز سیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دونجات را ترتیب کنند • و در بندر هوز سیف
مستعد دارند • و خود بچهار هزار لشکر مغول و مسلمان بتهیه ساز حرب اشتغال نمود • چون هوا از ربیع در جنبش آمد
بریق برق برق از لشکرگاه آفاق بنگار رسید • و دست تصادم طبقه هوا الم گوش کوس رعد بمالید
كَاَنَّ اصطِكَاكَ الرَّعدِ رَكضُ فَوَارِسٍ • كَاَنَّ بَرِيقَ البَرقِ بِيضُ بَوَارِقُ • در معارضت بادریف
دی و چنار پنجه امتحان کشاد • و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند • خنجر آخته بید زبان از قفا بمشکن
بیرون کشید • و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد • و نایبه از خشم رود کمان غزاله بر سنگ زد • و شرخ
ارغوان بریخت • و از زدن و خوردن چنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد • کلاله سبزه خار نهر
جامه بر چوب کرد • و عقد اگرچه میدان رزم در پیش بود هنوز ایوان بزم تهی نمی بود رباعی خوب رباعیة
آمد گل رشته چمن چو فردوس برین • مست بفغان آمده کای عاشق هین • بر روی زمین بروی گل ساغر گیر •
زان پیش که خوری نهفته در زیر زمین • باسقاقان و امراء مغول لشکر بر سر فارس در رکاب عزم بوجهی شدند • و
محمود قهمه نیز چون تیار ریاح از بلاد متموج آورده بود • و نایره آثار افروخته مستعد پیکار گشت • از طرفین مراکب سفاین
بر سطح میدان آب در جولان آوردند • ماهیان از غریو کوس صدا آوا در قعر دریا آرمیده شدند • و لشکریان
از لمعان تیغ مصقول خود از لجه سیماب فرستند • تیر مرغ وار رگ و ناوک خونریز چون غمزه خوبان خفتن

آمد و قوارير نقط مانند آتش دل عشاق روز وداع دلگداز، از هول آن دار و گير تب لرزه بر اعضاء آب افتاد
و غره غرا، لآلا لالا در جوف صدف گهر با صفت آبگينه يرقان گرفت، ناگاه بهبوب رياح مختلف روی دريا
چون دل دروا مجبوران بشوريد، ملاح تقدير سفاين سحب بهوطل را بادبان بر کشيد، بر صعيد سطح هوا راند، و از
و از تلاطم امواج کشتيها لحظه بر محدب فلک اثيری نمود، و ساعتی در مقعر طبقه ثری، از افواج صواعق بحار بحری
امواج زخار درها و دراج بوارق ثار آثار عيان گشت، صعوبت آن روز صف حشر اکبر داشت، اما در خوض
بحر خضر بود، و صراط غير مستقيمش تخته سعير، لمؤلفه الله اکبر من يوم کدهنا، و بركب
الموج قهرا صهوة الماء، فادنا عنهم ايدي الشمال اذا، تدهدهه الموج من علو کماها
بعضی جهازات لشکر فارس با شادی بيگجی و شمس الدين محمد بن علا لور که نايب خاص اتابک بود و چند امرا
جند و افراد حشم غرق شدند، لمؤلفه بس زورقا کبر سر غرقاب اين محيط، سر زير شد که ترشان سبز بادبان
نزديک بود که بواقی در تيار قهر غوطه خورند، و لشکر قلهه قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقين
بر خواندند، چه جا شوی هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فرس متعود بودند، و سپاه مخالف
لشکر فارس که بر زمين سهب شخواری قدم می نهادند، تا بدان چه رسد که در آن گرداب هيبت شناوری
و دلاوری نمايند بيت اين برد بهست در جهان بازی، کار هر مرد و مرد هر کاری، سوغونجاق بحر تحف
لشکر را از ساحل در ميان آب رانده بود، و بنظاره ايستاده بيرون آمد و بر پشته کلاه از سر برداشت، و
بقاعده ايشان در حضرت بخشاينده بر توبه جرم آرزاينده امان مسلم او کار فر تضرع نمود، و گفت اگر چنگز خان
بدل راستی پا نهاده بر ادروغ اد کسی زياده تواند کرد، لا اله الا الله از سراپرده عظمت امن يجيب
المضطر اذا دعاه دعاء او را دليل اجابت لام شد، و امداد نصرت فارسيان بغايت رسيد
لمؤلفه ولاح النصر مثل البرق نورا، وعاد الفتح مثل البحر غمرا، بتوفيق باهره جهازات
قلهه از زخم تير باران لشکر فارس منهزم شدند و خلايق بسيار از ايشان کشته گشت روی دريا از خون

کما امتزج

کما امتزج العقار بصفو ماء، لالاگون شد، فارسيان بدين فتح ميمون رايات فر و لوا منشور گردش را نقره
و هوا التماسنه را از تصرف بيگانگان مستخلص گردانيد، باز دو لب دولت بدين مسرت متبسم شد، و به تجديد در آن
وقت جبلت اقبال بر شانه زهرا و مترنم، سوغونجاق لشکری تمام از سوار و پياده در عرصه گرمش آماده فرمود، و نايب
و اجرای مجاری داشت، و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد، و
مهمات و مصالح و خزانه را بر گرفت، و در خدمت عهد کو هر ننگ را قاب مدار اتابک ابش بنت سعد بن ابوبکر
بنده که حضرت توجه کرد، چه در زمان والده ابش ترکان اين دره درشاخ طاعت و نور برشاخ سلطنت را با گوش
تاج خانيت و نهال چمن خسروی منکوتمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند، و بعد ما که از جانبين بتحف و هدايا
مصراع مطايا في مطايا في مطايا، متوجهت شده، عوض مهر و شيربها را چهار دانک بستان
فيروزی و نوروزی و اسواق فان که بهشتاد هزار دينار ارزد سس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبير
بحکم يرليغ هر سال تعيين فرمودند، و از اصول اموال ممالک فارس مفروز مصراع و من خطب
الحسناء لم يغلها المهر، حکام شيراز بتلقين دواعی حسد و منافرت استعمال مجادلت و مناقشت بگستردند،
و در تقبيح صور و تجريح مثالب يکديگر تصانيف مسير خرد تيد، والتقريب زند العداوة ولا داعية الخفوف
ولا وفاء للملوک، و قال حکيم الحسد داء منصف يفعل في الحاسد اکثر من فعله
في المحسود، هر چند در مقاطعه برکات توفيرات بی حد بود، و بر رعايا نيز بعلت کثرت اخراجات و استرداد
عوض عوارضات زوايد تکليفات و قسمات چون متوجهات و وجهات معين ميگردانيدند، اما اسراف
اخراجات محصلان نازک و استيلاف اموال باج مفرط از تارکيب و ترک بجهت خزانه بزرگ و تسقات و مقررات
امرا و نويسندگان و بلا احتياج مقرر او ترتيب تحف و وقفات بی حد با مضاعف روی مينمود، و تقديم خدمات
و برطيات که برای قصد و تاکيد همه گير منزم ميشد بدين اسباب مضاعف می گشت، و بقايا غير مرجو الحصول
که در ولايات و اعمال بواسطه تعلق امور و تعلق جمهور کمين و نور برهم می افتاد بنهايت متراکم

دین کرشمین دین و عین غبن دنیا بود در گردن می ماند. و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان چست و مهندسان داهی خارج بجمع می آمد. موجب پریشانی و حیرت در جهت
محب و شانی نمی توانند در ساختن مهمات دیوانی گشت مصراع وظل یضرب اخماسا لاسداس.
لاجرم در اداء مال ستقر تقصیر بانفعال ظهوری یافت. و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست. و اعمال
ملک از سمت عمارت خالی می ماند. و رعایا خانه برانداز و مستأصل میگشت و حکام مستحق سوء اخذت و معاقبت
شدید می شدند. و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است
که صاحب ثروت جهان بود. و مفخر ملوک زمان. و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان
مغرب روان. و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان خاتون همشیرهٔ پادشاه را
در حباله نکاح آورده. با وجود آنکه صبح شیخوخیت او طالع شده بود دو شب شباب در شتاب رانده. و روزگار
بر روی شعر ابوبکر خارزن بسبیل نصیحت خوانده شعر لکل عقود اسود اللون رابض.
علی صدر سود الذوائب کاعب. احب الیها من معانقها الذی. له لحیة بیضاء فوق
الترائب. در شهور سنه ست وسبعین وستمایه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد
و از حکم یرلیغ ملکه و حکومت مطلق داشت. و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمان با او می گفتند. در مدت
ده سال زیر بار حوادث پای مال پای مالان و دست کوش ناخوشان شد. و تمامت اندوخته بر باد داد.
بعضی بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز رفت و از آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات
هیچ فایده دیگر حاصل نشد. و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد. و از جمله آثاری
که ازوی ماند فتح آباد است در صحرای شیراز لمؤلفه هواء کانفاس النسائم رقة. و ماء کبکری
فی التلاء متسلسل. بروح کاعضان جنب کواعب. بارجائها صبحا عنبر و مندل. و زیاده
از صد هزار دینار خلیفتی اینجا با خاک برآمیخت. و امروز که شهور سنه تسع وتسعین وستمایه است در زوایه

ارزوا و مقام ابتلا و به چاشت و شام می از معونت بنده راد کان خود می یابد. نه با هیچکس ناقه و جمل دارد. و نه در
هیچ دفتر ثور و حمل بنام او برمی آید لمؤلفه ما آن دولت و حشمت کو ما که نبود. وان شوکت و آن پایه
کو ما که نبود. شد ملک کرم خراب سبحان الله. دیار در آن دیار گویی که نبود. فذلکه این سر جمله اثبات ق کلام و
سیاق اقلام در موضع خطوط اعمال ان را اعلام کرده شد. و علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوانی
و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح
و بیان نیست مصراع ولایحتاج فیه الی دلیل. مردم که در سرا چه جنات نعیم بلذات انس مقیم و محظوظ
و در جوار رب غفور رحمت فایض و فضل موفور مخصوص. پیوسته از راه تجربت و قیاس بحکام تسویفا امر بتحقیق
یاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی. لامحاله عاقبت کار در هر پیشه سیاه و غرض سپید اندیشه و ختم کلام نیز
لمؤلفه ومن تاه فی ظلمی فقد سلیم. والعجب در مدت عمر خود دیده ام. و در سیر مشایخ و تذکره
اولیا یافته. که هر گز دبیری بمقام ولایت رسیده است. و صد هزار بزاز و خراز و قصاب و خباز درجه اوتاد
و ابدال یافته اند. و آن را موجب همین بخاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و غلو کسب نفع
که جوارح و ابدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و تحمید آفریدگار جلت آلاؤه
فارغ نباشد. بخلاف می سبب دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و منحصر نقش و تحریر و عقد و ترتیب نگرداند
از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند. و این معنی سخن حکما موکد است. چه گفته اند کل صناعة تحتاج
الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف
بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة دو ویای ذکائین و چون مزاولت این صنعت عقیق
است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را مکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد
و اسباب وخامت و شآمت دینا و دنیا متلاحق نعوذ بالله من فضیحة امر یفضی الی البخل خلل
وعاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان. و هر چند این حکم امری کلی است بسبیل عموم مذموم اما

شیراز نسبت مکان و اقران زیادت تأثیری دارد و بتخصیص مزاولت عملهای دیوان و هو فی
نظر العقل الهادی وافی و در شیراز کوه درختی است اوراق و اغصان آن هموم و احزان و بار و بر زیان
دو جهان و وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسی که حضرت
او ضد و میزو معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه والله مشکور علی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس

قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه
الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه
بقدر بر رنگ نیرنگ پرگار آفاق میزدند و طراحان منشور کاف و نون باشارت الف استوای
الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد
تأیید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی
چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله اعداد نعم نامتناهی
بر واجب واعبد ربک حتی یأتیک الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی
واذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقصیر تقصیر بوده و نصیحت
احذروا نفاذ النعم فما کل شارد بمردود دل از مهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبنی ربی
فاحسن تادیبی متغیر گرانه بلیغ نماید و زمام مطایا جهالت و کل لت ایشان را بازنشاه راه سداد و رشاد آورد
تا فیما بعد در ابتهاج شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت آفریدگار تذکر و توقر نمایند و عیار نقد قلب ایشان
صفت در بوته حوادث بچاشنی محض توبه خالص گردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس مجموع
مرتوب و مراض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع

دمخفی

و منقصد این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه
صمیم قشتا که قلب آن مطلوب طبایع بود و تلال و جبال قطیفه بلور برا از قرطه سیماب عوض یافته
شعر
کان سقیط الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی عود منبر
از کرمان بریدی
که خبر او بریدی حال شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار
که از اطراف سیستان بر قصد دیار سجد رشده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام از اجتماع
شعر
نظارة غب الثری ذیابه تطس الاکام بذات خف میثم
روان کرده در عقب خبر
موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بر آن منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا
فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستعداد و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب
مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمودند و محافظت
دروب و محلات در نظر اهتمام ملوک و حکام که شوارع اسواق و مضایق طرق را بأخشاب استوار گردانیدند
و شیخ و شاب در تضرع و اکتئاب آمدند پس لشکر مغول و شول و ترکمه و افراد اکراد و سایر متجنده عرض
داده متوجه کربال شدند والکرب آل الیهم در خواطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و
بناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرگ و ملوک
نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زراد خانه و ملابس
بهی و بساط عبقری و غلامان پری وش در قبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند
شب هنگام قراولان لشکر فارس که طلایع انعکاس طالع بودند مسکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار
بیرون رفته برسیدند و تقریر کرد که مسیر یک روزه راه یاغی را لشکر گذاشته ایم و جانها بر پشت مراکب انجا
آورده و عنان تمالک در قلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب
والدهر غاتب و مولع بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید و بادشاهی که بود

بیت صد رود هیر را پرده او اوج و حضیض • شهب دادهم که خورا و لید و نجاره • بر صفحه با رقدم نهاد •
جوا پس از وصول بپای تا کمان و سپید کوه کردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند • امرا باستقبال ایشان لشکر
کشیدند • نزدیک تنگ بکم ملاقات اتفاق افتاد • بعضی امرا بپهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند • و گفت
ما را از نهر عبور باید کرد • و توقف نا کرده جهت عبور بر کیفیت عدد دشمن مغافصة مصاف آراست • بعضی گفتند
طریقه حزم و احتیاط را سالک باید شد • و در شیعه تحرز و تعقون را مالک • بصواب آن نزدیکتر که همین جا
تسویه صفوف کنیم • و پل ما بین الفریقین حایل باشد • و نهر را سد خود سازیم تا کماهی جناد و امداد خصم معلوم شود
و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در دو صرمه اقتحام ضرغام نهاده قدم گذاریم • چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت
عاقبت منجر است • و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود • قال الله تعالی ولا تنازعوا
فتفشلوا وتذهب ريحكم • یاسقاقان ملک و امرا لشکر کاسات عقار که در آن حال مضمر زهر
سموم افاعی و عقارب بلا تجرع کرده بودند • و تاثیر اطراب قوة غریزی را تهییج کرده • و نفس سبعی را که مبدا
شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر تیز نموده • بدرویت و کثرت از آب نهر که آتش بلا آن خاک را بر
باد میداد عبره کردند • و پول را چون اساس خود شدا خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز نبود •
اذا جاء اجل البعير يحول البير • ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر الا تری
بلادة بالزوايا من القنا • واقدم بين الجحفلين من النبل • بیرون آمدند • و براقها ماوراء کوه در کمین
ساختند • لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند • بی تحقیق حال و وقوف بر صورت
استیلا حمله بردند • و ز امرا از معنی کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله وقلّ
من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به • یاغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود رکض
عنان ریز فرو راندند • با دپایان خاک فرسای را بر انگیخته • و تیغها آب رنگ آتش بار برآهیخته و آنچه در کمین
بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین بجهرهم • والنبل والارماح للاسیاف • ورا

برش

نشت مصراع چون دایره سرزده هم باز آورده • رعد صفت با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان ار
باران کردند • و بنیاد ثبات و قرار دیران شیران از پیش آغالیده در میان رستاخیز چگونه کامیاب نخچیر افکن شنید
و شاهینان گرسنه باسینه و بال کلگان خونش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنقم رانند • بیک چشم زدند
مجال اتقاب مع مجال تقابر اکثر لشکر در سر اعرضه شمشیر و غیه تیر باران هلاک کردند • شعر
نمرّ عن الموت قدّامًا وخلفنا • فنحاذرون والموت اضطراد • اگر کسی را بار که بقوت بود و در زهر
بجهانید تا جان را از در غرقاب آب و آتش با حل امان رساند بقلم یابیح و تیرها آرش بر صحیفه ظهر او سر حی
تقریر شعر نجوت باحدى مهجتيك قريحة • وتلفتنا باحدى مهجتاك نبيل • رقم زدند
یاسقاقان محمد بیک و توتیاق را در نهر هلاک کردند • بولوخان با قرب سیصد سوار مغول در صدمه اولی بر
میسره یاغیان زد • و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت • چنانکه تا اصفهان هیچ جا مجال
استراحت و توقف نیافت • ملوک و امرا حشم و وجوه لشکریان و دهگان را اجلاء و فارسیّ صحیحی و جریحی
مستغرق شدند • با لشکر حریق تنوره عناد و غریق لجه دریای بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور
مطرّز • والارض فرش بالجیاد مخیل • بغوا العقاب على العقاب وبلتقى بين العوالى
الجدل ومجدّل • خوبان سرو قد برلب جوی خفته گویا از صدمت تند باد سروها بستان از پای در افتاده
و زبان جو بار زبانها جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت نه آخر در کنارت
پرورید م بود کم سایه روزی بر سر آری • بیکبار زخم تیغ از خون حیاء البرید گون بند لعلی بسته • و دیگری را تیر در
سینه چون غمزه یار در دل خلیده • از امتزاج عقیق مذاب آب چون باده گلرنگ بوده • و سرها کشتگان
بر آن گردان چون حباب بیت تشنه خاک رزم در دی او داج خورده • بر کف امواج مرگ تیغ چو شمع
گشت • هر چه از آن پس بر تیغ مشتی برید • هر چه از آن پس گشت گر زکشت • و وقعت تلك
الذاهبة الدهماء والواقعة الفحماء في السابع عشر من رمضان سنة سبع

سبعین و ستمائة کوکبهٔ ملک از نهضت تستر برکت عید جابها را زینان را بو عبید آن لشکر بکیش قربان جنت
بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند • اعنان یاغیان باعنان سپهر فرا شتر شد • و چندان
غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی از زر و نقره و تنسقات خوب و تحفیات
مرغوب حاصل کردند که بطون این اوراق قصهٔ شرح آن را کافی نباشد • و خاصه چی سپاهیان زیرک و دهقان
چالاک در عقد هر جوهر آن به تاریخ ناصر توانا بود • چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ مستطرف و تنعمات و آب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد • و انّ فی القلایا بلایا بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند
هر آینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد • و از چنین بستر و این مضجع برخیزد • روز میدان و معرکه
حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت بدین بیات خفته • امّا و عدّة الملک و امّا اللذة الدّعة
والعجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حورا منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و
قبا زر اندر زر شعر لم یخل فی خصره مناطقه • من مذهب سیف و حمل قوس
کانّه فوق سرجه صنم • قد سمّروه فی عود قربوس • بر مراکب که کرش نژاد اکه در طرف میدان
جولان می نمودند • ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل میگفتند • اینان ربّات حجالند نه ارباب مقاتلت و جدال
و لایق زینت شبستان فتنه نه موافق زینت روز مصاف • بلبان و آغوشی که کون و عارض او جز لبان
و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد • و سر بازی پیشه سازد • و دستی بلوری که با جعد
جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و مرابض معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده گون
تواند کرد • اندامی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ معطر پوشیده • و بر و تنه نسیم سحری
استرواح نموده • هیهات که تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند • سری که پیوسته از
کرشمه و ناز طرف کلاه مغفر را نکشیده باشد • و بستر جز دلال بر چهره چون روز این مکان فرد کرد شعر
ابت الملاحة ان تقشّع جفنه • الا بقدّ بنشر المکروب • چگونه سر بمغفر در آورد • و لشکرکشی

شعر تنکّب قوسا بالحواجب و انثنی • بعینیه سیفا عاید خاما ثله • صف آرا
کجا از کیش کمر ناوک گزاری و به تیغ هندی کمر خون خواری کنند • لشکر کوداری که امراء صده شان را لباس از
کرباس در کار است از جلباب و خفتان جلال از صلود و لباد و بودی چنان شد نداز عبارت چندان غرایب غنایم
که کوتا لیجان جامعها با آغوش پدر با شماره نه بدینها قسمت کردند • و شیرازیان را که آن زر و بحر گوهر در روضهٔ اطراف
بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند • هم در حال اقتفاء و تعقیب فوجی از آنجماعت که بعزم التجا طالع حضرت
دار الملک شیراز و استلاب آنچه در یابند و تقدیم هر چه بتوانند مراکب را جنیبت کش شمال اعنان ساختند
و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده • صباحی که لجام زرّین بر سر خنگ گردون کردند • و نسیم صبا
عنان بجنبانید • بقری الاعلی رسیدند • و از سبب تین آن حوالی مقدار سه هزار خر از آن امراء مشغول و
جمع حکام و سایر طوایف از برای کفر با بند جوش پرورش کرده • و اسبان لاغر که و لیمه نمود و عقب رد زور
بود و ندید گذشت • اهالی شیراز از بامداد آن احوال بود نبود خبر از آن حادثه روز رستاخیز محتال • عوام الناس تیغ
در حوالی مراکب معزول یاغیان را سپید میکردند میگرفت • و آن را بر مذهب عوایت نعم البدیل می شمردند • هم
در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد • فرع یوم اکبر صغیر او کبیر اهل شیراز
بالله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مترنم شدند • یوم یفرّ المرء من اخیه
و امّه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال خاص و عام شد • و در شب بر تمامت دروب
و باره شموع و مشاعل افروخته • و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده • و مشاعیل ایشان در آن حین
کوه صدا انداخته • یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوّه و میسور قدرت ایشان نخواهد بود
و زمان ثبات و مجال قرار از ترس مدد لشکر اطراف مضیق است • و اگر نشینند قوموا یا اولی برای بشان
خوانند • و سوقوا الی الحون و القل خطاب کنند • پس کرد را بغارت دادند • و بنین و بنات
مشغول هر کسی را که با ستر ... رساتیق بسبب قادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند

برده گروه رمه و گله و رمک و نقد در پیش کردند • و عازم مقام خود گشت • در اثنای مراجعت ایشان اهل
بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردها و مسلمانان را باز میخریدند • و از قید اسار رورق خلاص داده بمعرکه
در جنت حریت و معرض وجه امنیت میرسانید • و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشت • و چون
اسر حصاد مزرعه امانی که عبارت از آن هلال عید فطر ابرو بر بسیره زار سپهر بجهور مشاهده رفت بدین
مثال که بیت فتاد کوزه در فرش بشکون که رقص زساق لعبت قاصیه فلک شعر
قد انقضت دولة الصيام وقد • بشر سقم الهلال بالعيد • يتلو الثريا كفاغر
شره • يفتح فاه لأكل عنقود • خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه
بروزه ابد بودند • و عید ایشان با وعید آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصالحت قرتینه • و عقاید
کشتگان کرد • آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از مصدق تن جوانان ماه روی سلسله موی بر برج نطع
بجز بس قهر کودری سلط الله عليهم عذاب الفيل در اول مذهب شبهات کشته بودند • و هر کس
کشتگان خود را دفن کردند • و در شیراز بعزا اعزا و وداع فراق او دادا مشغول گشت شعر قال
الكيف انت قلت عليل • سهر دائم وحزن طويل • و در آن بهار بجای سبزه خط ازرق که
مهرگیاه بر دمید • و از خون کشتگان بدکناه لاله زار بشکفت • بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی
حسرت برنداشت • و نرگس یرقان زده از روی پژمانی جز چشم بر فتور نگماشت • گل سرخ از غم بر خویشتن
پرده در بود • و نیلوفر در آب دیده متغرق • و بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر رباعیة بر شاخ گل
که در چمن غنچه کنند • از خار غمی مرا رنجه کنند • از آستی تا به چون کوچنار • بیرون سر دست با دلم پنجه کنند •
شراب صفت سراب گرفت • و طراوت سبزه ستیزه خار گشت شعر اشرب الراح وهي تشرب
روحي • وعلى ذاك كان قتل الوليد • هبوب ریاح لواقح مشابه لهیب لوافح داشت • نغمه
بلابل و اسجاع دستان فرخت و غنا دل موجب مزید بلابل و عنادل نمود • متاع استماع از غوا

و شراب ارغوانی باختیار مردود شد • و باستماع اغانی استفاع صورت نمی بست • و این سخن در دل و جان نا
غم می گشت شعر یا ساقیی أخمر في كؤوسكما • أم في كؤوسكما هم وتسهيد • أصخرة
أنا ما لي لا تحركني • هذي المدام ولا هذي الأغاريد • استشمام نسیم روح پرور صبا نه بر وفق
ارادت دماغ بود • و مطالعه گل رعنا داعیه و فوز عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند • هر چون
صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند • جان در حلق قرابه غرغر آمده میگفت لو لو لغمی کنتم یعتبر
مسرة قل قل قل • در چنین وقت تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام با انفاس ریاحین معطر
بودی • و بر آوای نای و دف جام بر کف گرفتندی • این چه مستی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب
رواح آمد • رباعیة ای باد چو بگذری بر آن سیم اندام • گو وقت گل است تر زمین زود خرام • کز حسرت
تو دل صراحی خون گشت • با تو دهن پیاله تیغ است مدام • چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته
و گیسو را بر رسم سوگواران کشیده عشوه میخریدند که پیری مجلس آراست • نای دم بادی خورد و انگشت حسرت
شعر یا آسفی علی ورد الخدود • ویا لهفي على تلك القدود • مینا بید موج خوطه میداد
که حریفی بازوست بیت از ابر گریه بین و کوکان ترشح است • و از کوه ناله بین و مسند اوران صداست •
دف چاپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش بخواندند • بربط بسته چار مخ اختلال و خسته زخم زخمه جفا
میرانیدند بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو • بحریست که رودها همی زاید ازو • و بعد الكلتيا
والتي بار در شهور سنه ثمانين وستمائة لشکر نکودار مراجعت نمودند • و اطراف گرمسیرات را تا منتهی
دشتستان و سواحل و ولایات مضاف آن غارت کردند • و زنان و فرزند مسلمانان برده و در رمه و مواشی از گله
و سواحل نشینان با سرها براندند • و قحط و با کرد • دیگر باره غنایم عالم از رقعهای حسابان تازی و پرده گیان
چیگو والوان نعمت کیبار که صحت کهد متوجه بستان شدند • و تا آخر عهد ارغون خان هر چندی در فصل
که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی • بشورش و اراجیف در شیراز قابض میشد • و بعبارت سوری

و استحکام دروب و تمهید اسباب حروب مشغول می‌گشتند • و مبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند
و دو ماه تیغ در ساتیق حوالی پناه بنفس دار الملک میداد • در رعب و فشل و خوف و هراس از نگبید و سطوت ایشان
در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تقرر یافته بود که در تنها ضرب المثل جهان شد • و مطربان بنشید و تغنی
بر دف و چنگ میزدند • وَذٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ • و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از
چندهزار سال در اخبار و اسمار نظماً و نثراً ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است بازجهان
رجعت کنند • در میدان عرض فروسیت آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند • و چون جنیبه
داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند • و در ماه ام تمامی سیار از عرب کبعی و قبیله قاره
طبقات چهارگانه عجم آرش شیفا تیر و اسفندیار رویین تن و فورش شغان و بهرام گور که کتاب مراتب
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارح مبرهنست • همچنین اگرشان زیرو زخم بازو و اغراق کمان و
اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی چشم خود از حسرت تیر تعبیر و غرض ناوک تقریع کردندیش سهام ملام و
نیام حسام انتقام فرستندی • و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استیصال اصحاب خطوب
و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنی
مصراع فِي دُونِ هٰذَا التَّمَیُّنُ مَا أَغْنَاكَ عَنْ زُحَلِ • هنگام قدرت باد لهب سور روز زمان نایافت
بانفس صبور در طلب أَرْوَغُ مِنَ الثَّعْلَبِ • و در طوعیت خان رسیده جان بر لب • در روز وغا سگان فتنه
قلب اسد • و حملات تقاده کا بر پیش نسته • و در روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک که مصداق این کلمات و
برهان این مقالات می تواند بود • رُوِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ يَنْبَغِي لِلْقَائِدِ الْعَظِيمِ الْخَطَرِ أَنْ يَكُونَ
فِيهِ مِنْ أَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ عَشْرُ خِصَالٍ ١ شَجَاعَةُ الدِّيكِ ٢ وَتَحَنُّنُ الدَّجَاجَةِ ٣ وَقَلْبُ
الْأَسَدِ ٤ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِيرِ ٥ وَصَبْرُ الْكَلْبِ عَلَى الْجِرَاحَةِ ٦ وَكِيَاسَةُ الثَّعْلَبِ ٧ وَحِرَاسَةُ
الْكُرْكِيِّ ٨ وَحَذَرُ الْغُرَابِ ٩ وَغَارَةُ الذِّئْبِ ١٠ وَسُكُونُ الْهِرَّةِ • این معانی هر چند در

صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکنند • اما از راه انصاف در روی مسالت معکوس گردد که آیت
جهانگیری و دشمن مالی برین غایت منزل است • و مطاوعت حکام ایشان واجب و اجتناب از غایلهٔ طغیان و قایت
خان و مان را در نظر عقل لازم و متعین • لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ • وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدَىٰ فِي الْخَيْرَاتِ • وَهُوَ
عَاصِمٌ عَنْ سُوءِ الْقَضَاءِ فِيمَا هُوَ آتٍ • وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ رُوحِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ صَلَوَاتِهِ وَأَجَلَّ تَسْلِيمَاتِهِ

تتمهٔ حکایت فارس

در شهور سنهٔ ثَمَانٍ وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوین بازجهت تحقیق
محاسبات و دفع ظلامه و ظلمات آثار و تحصیل بقایا متوجهات از دار الملک بروجرد و مضافات برسید • [illegible]
و نواحی مملکت را مژدهٔ رأفت و امان رسانید • و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع
نمود • و بفرط زکیات و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد • و بنفس نفیس استماع
سخن عجزه و ستم رسیدگان کردی • و حقیقت بمیری عاقل زیرک بود • و بتأنی و تحذق سخن پرسیدی • از تأنی درنگ و تحذق زیرکی
دلامیر فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند • یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر من استعدا داد خواستن
عامه خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را حق التقاطش
ارزانی دارم • چون مظفر شدم وزر باز داد • بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد • بر من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعلی مرصع
غیرت لب شیرین و رخ رنگین دلدار كَالشَّقِيقِ رِقَّةً وَدَمْعِ الْمَشُوقِ صَفَاءً وَنُورًا وَشَفَةِ
الْمِلَاحِ رِضَابًا وَذَوْبًا در میان زر بود • لا محاله تو را از عهدهٔ آن تقصی باید نمود • سوغونجاق لحظهٔ متفکر شد •
پس آن شخص را که یابنده لقیط بود وَلِكُلِّ سَاقِطَةٍ لَاقِطَةٌ گفت بغیر از ایمان مستوثق توانی شد
که هیچ لعل در میان نبود گفت آری مصراع يُحْيِي مِنْ جَعْدِ الْأَنْجَادِ الْغَالِّ • تعالی شانه
دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین بوکند • ترا انگونه که لعل در خرقه معین بود • و چون امانت تسلیم کرد

آن زر را برگرفت. آن شخص به تکلیف تخفیف راغب شد. حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند
پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص باشد. و در زر قیمت که باری تعالی یابنده را مقدر کند
و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه. چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق افتاده. بدین
مذاقت کذب مدعی ظاهر شد. و خلاص و منفعت مدعی علیه حاصل. بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن
زر را بهر دو قسمت کردند. و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد. و تمامت ائمه مجتهدین حکومت او پسندیده
داشتند. وَطَرِيقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استغاثه رعایا و اسکناف [illegible]
ارباب صنعت و اصحاب مکنت که سالها در زیر بار این تکلیفات مضغوط بودند. و با نواع جنایات و زواید
بر طیلات و قسمات متعذب و متعاقب استعداد و تغییر ممالک اثر رسانیده. و وقت منال و علت اختلال
ضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرد. و حکام و ملوک مجاهرة و مجازفة علو می نموده
و سفاهت کاری است. و ایشان از ترس افشای اسرار بر تقاضای طوایف رعایا و آزردگان در زوایا بیچارگی می آمدند
بعد از فراغ محاسبات که مُحَاسَبَاتُ الْقَوْمِ وَلَذَّاتُهُمْ نتیجه دارد و واجبات و متوجهات و وجوه
و مستخرجات را در جمیع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند. و دو جهات حالات را در دفتری مجری داشت. مبالغ
اموال فاضله که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نمود برایشان باقی آمد. و در این حال گفته ام لمؤلفه
امید باشد بر بار از زعیش همه حشو. و زان حساب غم بی حساب شده باقی. سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و
مقاطعه بلوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را ترک کرد و تکمیل ایشان اشارت راند. و چون نسبت دیگران
ملوک خواجه نظام الدین معمورتر بود. و او از فرط ذرک بال دیوانی دست تعدی کشیده. و رعایا را رعایت کرده
او را بوزارت موسوم فرمود. و تمامت بلوکات را در نظر استمام او کرد. و نیز درباره او حسن عنایتی حاصل داشت
و او را برکشیده اصطناع و برآورده تربیت و عاطفت خود شمرد. و مَن غَرَسَ حَرَسَ. شعر: عِندي
حَدائقُ شکرٍ غَرسُ اَنعُمِکُم * قَد مَسَّها عَطَشٌ فَلیَسقِ مَن غَرَسا * تَدارَکوها وَفي أَغصانِها

ورق. فَلَيسَ يُرجى اخضِرارُ العُودِ ذا يَبَسا. چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی
روی نمود. بتقلید بعضی از ارباب خبرت که در باب قضای مملکت فارس مطمحی انداز شد. و مولانا قاضی القضاة
السعید ناصر الملة والدین عبدالله اروی الله صداه وجعل الجنة مثواه در
علوم عقلی و نقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علمای محقق بود. و جراید مصنفات آن امام علام که فرائد فضائل و
فنون و فوائد مآثر و منقولات در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کیا
ائمه و نحاریر امت از آن مستفید. و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دایر خواهد بود. محرر را از جناب آن
آن مجتهد بالغ به نیاز می بخشید. بمنصب قضا تعلق نسازد. بدین سبب مجلس مزدحم و جمعیتی خاص فرمود ساختن ار...
و سادات و ائمه و علما و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب
اقتدا و تقلید بر آن مترتب باشد درست نیاید. بعد از تجاذب اطناب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت
طایفه را رای بر آن قرار گرفت که مباشرت این منصب آیتی است منزل در شان مولانا قاضی القضاة
الاعظم سلطان الائمة في العالم. بشریح عهده ونعمان زمانه وشافعي دورانه
رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن
خلافته. ونضر حدائق الدین بشمائل شمول تقواه وکمال علومه وبراعته
و مزیدی بر آن صورت نبندد. و جمعی بر همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر
الملة والدین بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و در این شغل معتمد علیه. خاطر وقاد او مخترع صنایع گرد و
طبع نقاد او مخترع مبانی فکر. رشحه قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله. و نفحه دمش بشارت علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل. همدم مناجات کلیم الله. بر تردد استمال تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان
اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضاء ایشان مقرون گشت. و نشو و نمای ریاض شرع
احمدی بعد نامیه مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون. اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة

بود • بعد از اتمام مصالح ملک وقت عازم بندر کاه حضرت گشت • و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص
بقایا مصاحب خود گردانید • سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دائم قائم بود • و اسباب آن
چون کانون بمرور شهور ممتد شده • درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق میدید • و معنی مصراع فیک
الخصام وانت الخصم والحکم • معین می یافت • در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرده • و به دار الملک
سنکر دار مراجعت نمود • چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریا دلی سید سوغونجاق طلب و باز یافت او را
بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد • امرا با سقاق و را موافقت کردند • و در رفتن خواجه نظام الدین محبوس
داشتند • در عالم صورت هیچ بلیت ما و را شماتت دشمن نیست • و هیچ رزیت سوء لم تر از زحمت حسد
و ارباب عناد نه • چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلفه ایتان عندی ایتان لغصة رغم
الحسود و شماتة الاعداء • در مشهورات است که طایفه دوستان بعیادت ابو عباده رفتند و قالوا
ما تشتهی یا ابا عبادة فقال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد الحساد
باری تیغ مخالفت بقعر ثری رسید • و شاخ مخاصمت تا قرن الثور بالا کشید • و هر کس تخمی پاشید زیان
حصاد ریع آن توقع کند • و هر آینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود • والدنیا دار المکافاة
ودیر المجازاة ومقتسم القبض والبسط ومستبضع الخیر والشر • چون حرکات افلاک
بر استداره است • و اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند • لا جرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات
بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد • گاه آدمی زاد مطحون آسیاب ابتلا و مطعون نمانس عنایت • و گاه در
غایت امانی فایز و کامیاب • و در غرایب مستغرق غریق فرح و اطراب لمؤلفه روزگار توقع مکن دوام قرار
که گاه گنج و نعیم است و گاه رنج و عذاب • چو آفتاب زمستان و ابر تابستان • ثبات نیست جهان را چو دور و چو حباب
بعد از انقضاء ایام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نقش شیح بعد از تحمل تعنیم و ظلم ممتنع باشد • و کوی
شعف ... در زیر • میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و دیگر مصادقت لا یحب علی دست فر...

داد • و اسباب مطابقت تمهید یافت • باتفاق چند که حضرت خانیت توجه نمودند • مخالفان بخدمت
سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و مدد نوایب زمن اند • استدراک کار پیش از فوت
لازم است • و غنیمت شمردن فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مشغول باید کرد • و بحث طلبات ما تقدم
و معقول • سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد • و تحصیل آن گزگبیان خاص بفرستاد •
کرد در عوض آنکه دهند ببش زر بستانند صاحب دو دفتر سید دانست که هنگام تشفع و تذلل است •
و زر له کو بعشر دون پای کن نکرد • و تلاطم بحر با تباشیر خاشاک منع فتنه شد • اذا کان الرفق خرقا
کان الخرق رفقا • چنانچه مقتضی شهامت و عزمة من عزمات الرجال باشد با شارت
مصراع وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان • نزدیک بوقا رفت • و او درین حال در
عداد خواجگیان معدود بود • و در قربت مجدود • بعد از التزام خدمات عرض و وقوف بر کماهی احوال ملک
سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت • و قدم اقدم اذا وجدت مقدما
فالجری بالظفر حری والهائب خائب والجاسر للعدو کابس • را در مقام این اقدام نهاد •
بوقا خاطر ایلخان را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود • و نیز در آن نزدیکی تسویر مجد الملک
در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مشرب شده بود که بغیبتی صادق سید و شمس الدین ملک را
وسیلت گشت • و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت حقت رسانید • والرشوة رشاء الحاجة
عاطفت و رافت بنهایت فرستند • سید عماد الدین نیز بجواز نامه مشیر لقد وجدت مکان
القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل • صورت توفیرات ملک و اطلاع سوغونجاق در
اعمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه
موقعی منیع یافت • و مقرر شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشانند • پادشاه
بدست زربار خود کاسه عقار داد • و هر یک را بایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود لمؤلفه واعطاهما

المعروف الجمیل فانه سنیحة حرّ ینشرها الدهر • حکم شد که طغاجار نوین بتحصیل این مال و تقویت
این حال و ازلال معاندان بشیراز آید • و از جناح اقبال او تیهو صفت باز سونغونجاق از تغابن برنجوری
و بار انفس زدن نداشت • اذا نفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء • لمؤلفه
بجست مرغ زدست ار برفت تیر زشست • چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست • در مقدمه بغدادی ایلچی را
چون سیل در انحدار و شرر آتش در اضطرام بشیراز فرستادند • نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین
والمکافاة فی الطبیعة واجبة • بیت • اگر بد کنی کیفرش خود بری • نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست • در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند • شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز محاسبات چند
ساله کردند • در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح در حساب خلافه نظام الدین بتقدیم
داشتند • والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة را کار بست • و قلم یجری ولا یجری
جاری گردانید • دیگر حکام و امراء حشم چون از سخنه کار سوء القنیة حال تصور کردند • و در تمامت ولایات و
اعمال توفیر نسبت احوال ایشان جز مختوم بود • و حکمان از ایج و نحس و سعد و نحس یکدیگر معلوم • روزها و شبها
مجمع وزارت ساختند • و بخلوات مفاوضات پرداخت • لمؤلفه • همه چون ساز ملاهی شده با هم دمساز
در این اندیشه تا چه چاره سگالند • که عسعس خصم را چگونه بلند • بولوغان را نیز با دم دمدمه سر دادند • و دام تزویر
نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده • لا شک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دباو
خشکت او عطارد عطا ... زده از بر روی زاده خاطر خود می پوشد • و از نور ذکا او ابن ذکاء استقراض اضوا می کند
فراغی یافت • در محاسبات دیگران تعاقب خوض خواهد پیوست • و با سقاقان و امراء مغول را بهم از این دف
زردی چشانید • و از این سلسله حلقه جنبانید • و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر
جوارح براین منوال مستدرک گردد • مخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بی نیاز بود •

[illegible]

مصلحت

مصلحت در مهادنت و مصالحت است نه مشاحنت و مخاشنت • وفاق و شفاق بر حال همدیگر لایق تر از مجانبت
نفاق و شقاق • بدین تقریر او را اهم با خود هم پشت کردند • و بظاهر با طغاجار نوین و جمع متحرج از ان طریق ضراعت
و شفاعت و تعهد خدمات و تعقیب باشارات پیش گرفتند • و در پنهان شبابیک احتیال و حبایل
چنانکه صیاد بر راه گذر وحوش و طیور اندازد نصب میکردند • و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را در
متابعت می آوردند • و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بودند • و در تحت
کمیاء یرتجی یوما بیوم و یغسل دما بدم صورت حال افتاده • ناگاه آوازه و قضیه اباقاخان در
همدان شایع شده • و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع • مولانا علاء
الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در این حال ملازم حضرت
بود • اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعمیه کرده • متعقبی عرب ابن میمون ابن میمون باو
... از مولدات سوالکه را نام بابن میمون بود • صاحب ابن الغز یعنی اباقا نماند • بولوغان و اکابر و امراء حشم
بوصول این خبر بکوشیدند • و بر خود لشکری تمام جمع کرد • و امراء او بدو طرف مایل شده • و اسباب امن و استقامت
زایل • عاقبت با لشکر پیرامن خانه شمس الدین ملک درآمدند • و بعد ما که از جانبین پیغامهای خشن و الوکهای
برزبان رسل تبلیغ رفت • و بیم بود که در میانه تیغ و کمان روی و پشت بنمودندی • و سفرا پر نشیب و فراز پیمودندی
خواجه نظام الدین را مخلا کردند • و طغاجار نوین هرچند سیری با مکاشفت بود • و شوکت و لشکر بیحد داشت بر حفظ
تعذر وقت ممانعت نتوانست • و مکاوحت را مصلحت ندانست • آن مقدار را که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود
و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود کرده • عازم اردو شد • از عقب ایشان دیگر خواجگان
شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند • تا هنگام عرض ظلمات ... و مقام اجتماع ...
از جواب انا ملزمکموها ام انتم ملقوها باز نمانند • چون خلافت بر سلطان احمد قرار گرفت • و فتنه و تفرق اهواء
از میانه کارکنان در رسید که حضرت آیت ان عدتم عدنا برخواندند • و کرات بر جای مخاصمت که خود بر کران اطراف

ان منظوی نبود و گسترده شد • و هر یک بطرفی سیری تو تسب جست • بعد از تکاپوی بیشمار و جمع قروض بسیار نوع
مصالحتی باضطرار پیش گرفتند • و باتفاق این چهار تن شیراز را اتابک قبول کرد • و وزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر ولم تك تصلح الا له • ولم يك يصلح الا لها • بولوغان از اندیشه آنکه باطلاع
دست معاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بعد و پای در دایره معادات نهاده استشعار رخوف تمام داشت
والمنی مستوحش • درین حال که آوازه حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد • در مماشات و مجاملت
تظاهر نمود • و از مطاوعت و متابعت ممانعت • و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز
هر تن سر اتابک و میر دو ار مشاورت و قطب ارکان استصواب بودند • باتفاق گفتند مصلحت چو اقبال را در انقاد
خزانه تجدید می باید کرد • و حکام را مجال مرخصت نداد • و محافظت شیراز نمود • و بر مرصد انتظار چشم نهاده تا بر ایشان
از وراء پرده تقدیر چگونه آشکارا شود لعل الله يحدث بعد ذلك امرا • امرا حشم نیز برای مصلحت
وقت باوی همداستان شدند • و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد • و محصلان که بتحصیل مال و
استحضار او می آمدند • بمن قبل و بمن بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت • و مانند ممتنع
اجازت انصراف نمیداد • و در تخلف از توجه بحضرت چون نفاق صبر شاقان عذری واهی میگفت • و
ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس على التعاقب می فرستاد • و مملکت فارس دستوری
وجه استخلاص آن از عروس وار جلوه میداد • و استعداد لشکر میکرد • و هر چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه
خوبان نامزد کردی • و مضمون یرلیغ بر حسب مقتضی اماله را اسماع • و در آن حال شهزاده بين التصريح
والتلويح اظهار مخالفت کرده بود • الوکات بولوغان را بمراقع احاد مقرون میداشت • و بدان یکیشنبه کی
شتاها می افزود • و استمالت و تحریص میفرمود • باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاد
می گشت • و مهابت و روعت انضاعف می پذیرفت • و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بکران این فرمان از
انشاء آصف صاحب دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند صورت فرمان امرا حشم فارس مینی

کمال فتنه

کمال فتنه که بغان و قوام الدین آغاز نهاده اند • و از سبب گناهی که دارند • و بالکه برده اند • مخاطر کرده
فارس را خراب کنند • و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان و دشمنان که بر سر ایشان امیر کرده اند •
و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرا کرمان و شبانکاره و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان بتواتر
رسیده اند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرده • اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الى اللحد
بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه منور • و صدق اقرار بنبوت
محمدی را در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده • بحکم ان جاءكم فاسق بنبا فتبينوا نخواستیم که
پیش از تفحص و کشف از سر عت و کزاف حکمی که موجب ضرر سوری باشد از حضرت ما صادر گردد • اکنون
که موزه عقت احمدی بمکانت ما طراوت • و دوحه اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی و روی تحفه • و دور و نزدیک در کنار
و تا جنیک انچه که در محض و طاغی باغی بودند چون بوقت آفتاد و تو کاسکو و لشکر ما ایشان و از باغیان مصر و شام و حجاز
حجاز طوعا لا کرها سر در ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند • ایشان که تا غایت جز هوا
داری و بندگی و اخلاص هیچ نور زیده اند • و جریمه از ایشان در وجود نیامده • نه همانا که بزخارف اموال ایشان
مغرور شده • و دین و دنیا در متابعت شرذمه ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون
هباء منثورا گردانیده • و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است و جبهه
ابن جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوانند • ایشان را بصراط مستقیم
دعوت کنند • اگر رهنمای سعادت دیده ایشان را بکحل هدایت روشن گرداند • تشریف خطاب كتب ربكم
على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه
غفور رحيم بر صفوات و وزرات ایشان پوشانند • صاحب دیوان را که مستغفر آن است ایشان شده
فرمود تا مکتوب نویسد و موکد گرداند آنرا فرموده ما دانند • و از ان تجاوز ننمایند • و بسبب التماس او لباس قبول
فرمودیم • فرمان ما در سال کو سغنه آخر ذی الحجه سنه احدى وثمانين وستمائة نوشته شد بو

نرد و ترنم او از درجه التباس برگذشت • و ابلیس بجد افراط انجامید • حکم یرلیغ که با قضا در قضا گیتی
به مضا همی راند متمشی نموده نفاذ یافت • وقضی الله بما قضی • مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کل شیراز باشد • و بولوغان
از عاج گهره ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند • و حکام را تمکین کنند • و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه
لر با بقیت سپاهی دلاور که بستیزه مرگ پویند راه گریزند • با تغاق و شیراز آیند • طاشمنکو در معتمد
اصفهان حسام الدین پسر محمد علاء الدین را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابک بود • و از افراد رستم دلان روزگار در ترد
وا بایکه • با ایلچیان فرستاد • مشعر از مضمون احکام • و منذر باشارة فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم
بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ • بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بعد
وهابت در وحشت او در مجوف دماغها افزون • مشغاضه عظمی کرده لشکری را از عوام الناس و رجال
بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد • و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد • و داد رجولیت و فرزانگی بداد •
بر بام خانه طوف مینمود • و از هر روزنه و پنجره تیری انداخت • و چند کس را مجروح و بیکر میگردانید • و مردم [illegible] را کمان
بود که جمعی از خدم در خدمت او بند • چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال انگیختند • و بسیار ارت
برج قوس از مطالع تشریق با نقضاض و هبوط پیوست • و جوزا هر دو دستان آن شیر جنگی چون زهره دار از عاتقش
راس و ذنب تیر ترتیس بر دامن عقرب پیکان مانند گشت • حشریان قوة کردند • و بخانه در آمده او را
دیدند • با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورشید حدت در سر داشت • و مانند صبح سپر در او از او
گرفته پیش بولوغان بردند • در حال سخن با او بر زبان تیغ راندند • و ایلچیان را مجال دم زدن نداد •
بتازگی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال استیلا و حت در سر گرفت • این اخبار چون بطاشمنکو رسید
باستحضار اتابک یوسف شاه را ایلچی روان کرد • با لشکری تمام و اهبتی نا معدود در قصر زر بوی رسید • [illegible]
و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایله طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان
توانستی بود اندیشه کردند • صباحی که ترک یک سواره چرخ از دروازه افق بیرون خرامید • بولوغان با اتباع

خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت • با تغاق ایلچیان سلطان و امرا حشم دروازه ها را محکم
بستند • و در جای ارکان محافظت تعیین کرد • شعر • لَقَد صَدَقوا وَالراقِصاتِ إِلى مِنًى • بِأَنَّ
مُداراةَ العِدى لَيسَ تَنفَعُ • وَلَو أَنَّني داريتُ عُمري حَيَّةً • إِذا أَمكَنَت يَوماً مِنَ اللَدغِ
تَلسَعُ • این اغلوطه چون مکشوف شد • بولوغان در خوشدلی بانحو چون دروازه بسته یافت و سینه از رو
بیلارک بلا جسته نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت • و نه امکان دخول یا اقامت • با کوره آمال را
با کوره اهوال معاوضه کرد • و از حرمان این روزگار غریان که جز زیان او غاده دمی نزد • و جز آب روی مجادلی [illegible]
در بیدای حیرت سرگردان شد • با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه برگرفت • و محنت
شیراز را چون دفینه در خرابه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند • شعر • حيران سقط
اللوى شطت منازلكم • فليس يدرككم وخد ولا عنق • بعد از آن باسقاقان و امرا حشم
بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند • و بدین خدمت از اصرار [illegible] بحسبان یکساله بری الذمه گشت • اتابک
یوسف شاه مراجعت کرد • و طاشمنکو بشیراز آمد • و بحکومت اشتغال نمود • و بر بتکچی با احمد آقا می نوشت • و در پیام
مغول نیامد • که اسم خان بر این منوال نویسند • پس عنان کیران طمع مستوفی گردانید • و متعلقان بولوغان
و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد • و ودایع ایشان پیش هر کس که بتفتیش
نمود • و اموال بنهایت بخاصه خود حصر کرد • مدت یکسال چون سپری شد • حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک یوسف شاه
حاکم شیراز باشد • و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گسترد • و در اثنا این حال طاشمنکو بکار
مرفوز متوجه بندگی گشت • حکام و ارباب ملوک مصحوب او تا سرحد فارس فرستادند • با معدلت اتابکی ب بیلاقات
افتاد • طاشمنکو از غایت حماقت و [illegible] که در مزاج معوج و طبیعت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابک تشرف نجست • و در شب کوچ کرده روان شد • اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و [illegible] از لوا منشور
کالفه دولت [illegible] رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند • و تمامت محلات و اسواق را آذین بست

وقصور را چون ارائک خلد برآراست • و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عراق و کواعب بر آن فرستند
مدت یکماه شیراز غرق سرور بود • و وحشت و اندوه چون چشم بد از بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ
بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان وقت
در جهان شعر

وَالشَّمْسُ فِي رَادِ الضُّحَى • وَالْبَدْرُ فِي جُنْحِ الدُّجَى • وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى
وَالْغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى • وَالْمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى • وَالْوَرْدُ حَشْوَ النَّدَى • وَالصُّبْحُ بَعْدَ [illegible] الصِّبَا
وَالْعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَا • وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالْمُنَى • وَالْبُرْءُ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى • وَالْيُسْرُ مِنْ بَعْدِ الْبَلَى
وَالْوُدُّ فِي آنِ الْقِلَى

نزول فرمود • سریر مملکت سلغری از نور طلعت میمون و فر طالع همایون زینت
و بهجت یافت • و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رکنه بهانه و طنین نوبت سه گانه او آراسته تر
از روضه بهشت گشت • فتور غمزه الا در چشم مخمور ترکان • و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان •
نیابت حکم در دیوان عدل بر خلاصه و نژاده جلال الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف
انتما و اعتزاز داشت با دوحه راسی جهانی فرع آل سلغور مقرر فرمود • و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم
حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد • و در ساختن مصالح ملک و تصرف
مال شروع نمود • و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بامعنی
ببغض الله عرقهم در حوزه دیوان است اگر بافراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز بیرلیغ
دهد انجو باشد • و از حاصلات آن بعضی اتابک را هستی دارند • و با صاحب دیوان مقرر کرده اند که آنچه حصه اتابک
باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند • چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست
جانداری مهارت و دربتی نداشت • بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد که اتابک از سر ولایت
بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اختصاص با انجو بیرون آورد • و نواب متصرفان منفرد بر [illegible]
و تصرف فاسد کردند • و بسبب استظهار آنکه فرزند از اروغ پادشاه داشت • و تمامت خواص و عوام شیراز از

جریده بندگان درم خریده می بنداشت • و ملک را ملک موروث می انگاشت • از اصول آل نیز مبالغ خرج کرد و
و حقیقت ارتحت طمع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در کوزه
بزایر و سایر قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَإِنَّ سَخَا بِأَجُودِهِ مِثْلَ جُودِهَا
سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرُ • بدین موجبات وجوهی کثیر بخزانه رسید • سید عماد الدین بحجت
اتابک را در باره خواجه نظام الدین مرحمه کمال یافت • و عاقلان چگونه از دشمن غافل نشینند فکیف که کار او را
در معرض ترقی و مکانت یابد • و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بینند • مردانه دست از دامن اندیشه او بر [illegible]
کوتاه کرده و بی اجازت عازم اردو شد شعر لَئِنْ ضِقْتَ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَسِيحَةٌ • وَحَسْبُكَ
عَارًا أَنَّنِي عَنْكَ رَاحِلُ • در تضاعیف این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع
شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت • در یک لحظه ناصر مسرور و منصور مقهور گشت • و نوبت سلطنت
بتقدیر مهیمن دیان بارغون خان رسید • بوقا محمد و معاون سید شد • و در بندگی حضرت در تربیت او
مبالغت سخن راند • بنظر عنایت ملحوظ و بمناصب عالی رفعت محظوظ شد • چون اوضاع و اشکال سپهر را لا بد جریان
شخصی اتفاق نماید • حرکات و سکنات او دلایل مصباح امنیت و دریای [illegible] صباح هدایت و کیمیای نقد سعادت
و واسطه عقد ارادت گردد • تمامیت شجاعت او ایلخان را خوش آمد • احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب
او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت • از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بر بی معارض و مشارکت بوی
تفویض رفت • و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت • و نصب و صرف امرا و حشم متعلق
بود • سید موقوف • و پایزه سر شیر و [illegible] ارزانی یافت • و یرلیغ شد که اتابک در هر حال که بر مضمون احکام وقوف
گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند • و هیچ تعلق بجزئیات و کلیات امور نزند • او در وحشت و حیرت [illegible]
التماس کرد • و تقدیر پیش روز کار بر راستی می پیمود و راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقدر گشته شد [illegible]
عقد می روزی طمع ماهی بهر دست برس • از کنوز رموز حکمت که الشُّهْرَةُ آفَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ تَوَلَّاهَا

والخمول نعمة وكل الناس يتوقاها • ترجمان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از
دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کوچ نموده و ترک اوطان مألوف داده و بمسکن والوف قرض بر هم
افتاده • و راسها ماهول و مخوف پیچیده در حالت موافقت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد ایلچی
نموده بودند بجانب ایشان التفات نرفت • سید بدیع کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم
بر زبان راند • و هنگام فرصت در مقابله قصد و سعادات لطف و مواهبات تقدیم کرد • منصب سیف بر عادت
معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت • پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته صورت
احکام یرلیغ اعلام نصب نموده • و از زبان او نقلها که موجب آسایش خاطر باشد بسمع شاهنشاهی رسانیده •
جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها شاخ و برگ می نهادند • و فارغ از نسبت سبّك من بلّغك
در قبیح ترین وجهی عرضه میداشت • و بر رفع او تحریض میکرد • سید چون بحدود فارس رسید • بترفیع علم
افکار زیر • و تشیید مهمات ملک پیش گرفت • باتفاق حکام بخدمت استقبال تعجیل نمودند • ابوبکر خواجه را
بشحنگی سوم نصب کرده در دو شاخ کشید • و علاء الدوله پیغام میفرستاد که اتابک عزم جزم کرد که بحضرت رکضت کند •
نواب سلطنت در تصمیم عزایم ثمره تعویق بر بساط تعلیق می انداختند • و حکام و بعضی اکابر که دعوی معرفت
و معرفت با سید میکردند • و بعضی را یادی از آن او بود • در سواد شب بخدمت تخت میفرستند • و در سوادی و مقاطع
فصول می پرداخت مصراع گر ز کرم ایزد تو مرا چه کنی • کبر و ریا صفت راند که آن حضرت حق است و در صفت
کبریا بغایت ممقوت • و در مجمع نامه مجید بر سبیل تکرار در چند جای ابر نفاق و تکذیب بدیع شعور مطعون و مذکور
شعر رأيت الدهر يبعد كل نذل • ويقصد كل حر بامتحان • فقلت لقلبي
استمسك بصبر • فان الدهر دهر بني الزواني • سید بیست و دوم رمضان سنه ثلاث
وثمانين وستمائة در میدان نزول فرمود • و بارگاه ملوکانه برافراشت • در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین
نامدار بودی مشاهده افتاد • حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته بر حرمت ایشان بمقابره و تماشا افروزی

وازنگاه

و از نگاه و تسکف و تجنب در برجای حجاب ایستاده کمی نمودند • و در حالت تحرک بر رسم کوتاه الجی بگرفتن رکاب
تقرب می جست • باری بیاری باری باری کرد از معاندان و تفوق ایشان بر گوشه خاطر وحشت زار گشت
ما العمر ما طال بالدهور • العمر ما طاب بالسرور • ولقد صدقت في فصل كتبته
الى بعض اهل الفضل • بهذا القول الفصل • ادام الله بقاءه • وزاد الى ذروة
العز والفضل ارتقاءه • انه وان كان سرور الدهر صنوفا مكنوفا لكل
لجج • وملاذا املاذا لكل نفس • فمنها نظرة خضرة • وطربة شربة • وسكرة
دورة • وحظوة اكلة • وبنية لبقة • وسلوة خلوة • ووصلة خلة • ونقلة
قبلة • ومتعة وطنة • ولقية منية • وغنية نعمة • وفرحة نغمة • ولكنها لعل
ان يكون كل منها في بعض الاوقات مملا لصاحبه اذا تكاثر • ويتفاوت
الانس للسكران والصاحي • كلما تعاقب انما السرور وكل السرور ان ترى
في الاعادي ما يسرك ويهمهم وينطقك ويبهتهم • يودي فرحك ترحة فيهم
توذيهم • وامنيتك منية عليهم تغنيهم • وسلوتك شكوة لهم تطليهم • فذاك
ذاحة عندهم تحزنهم • بيت سر دوره زیست جز این نیم مراد هیچ • یا رب تو این مراد برودی بمن رسان
چون از تقاطع دایره سمتی و منطقه قمر و مقتضی تقاطع الدائرتين ان يرى ما ود انه هلال ليا هلال
شوال ابروی ربات جمال بر قوس افق غربه شکل مقوس نمود • سید ترتیب انزال عید و ضیافت امرا
اشارت راند • و در دو سه شنبه میدان نهادند • و نماز عید گزارده • و آن روز اتابک و اعوان بمصلای عید بر حسب معتاد
حاضر شدند • سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد • و بکاخ اقبال خود رسید • و جریکها را
پیش خود جای داد • اتابک توقع داشت که چون در این مدت بر حرکات و مفاوضات اظهار دلنمود که متعلق شد در مقدمه
تمهید معذرت از تقریرات سابق تقدیم رفت • در حال دخول دار الملک علی الرسم التزام مراسم سلطنت را اول

بخدمت تخت رود • چون سید مستشعر بود • و وساوس عصیان گرد خاطر مبین تر کرد ادب مبالات نکرد • این
با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت • و این گوهر در سلک اخوات انتظام • اتابک متغیر و متنفر شد • و نایرهٔ خشم
تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان کردانید شعر فأمطرت لؤلؤا
من نرجس فسقت • وردا وعضّت علی العنّاب بالبرد • اصحاب وشایت و ارباب سعایت
أولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفّف عنهم العذاب ولا هم
ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند • و اتابک را بدان
موارات و تحمّل منع کرد • و گفت عماد الدین علوی کمتر بنده از بندگان این درگاه دولت پناه است • از کجا گفت
این جسارت یافته • بعد ما که در این ره قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد • و چندین طلسمات تزویری
در هم بسته • اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم بلیغ که بنا بر موارات و مدارات و تقریرات بدطینان و معتقدات نامنتج
او نفاذ یافته • بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید • بدستگ دهستان این عجز و قصور چون
هلک خانیه دهان وامانند کلک سعف بنان پیر و جوان کرده • بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد در پس پرده
دو کنا ابنا و بنات ملوک چه رسد • و بیکبار که از رونق کار لطف مصراع پس از این طشت خواه و دست بشوی
تعنیفات و تحریضات چنین رای زنان وهنّ ناقصات عقل ودین چه فن زند • ببلقیس ملک
ایشان را خطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوّة
واولوا بأس شدید والامر الیک خلاصهٔ تقریر و نقاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوّج مزاج و تصحیح سقیم
معتقد او را جز معالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد • و محضری موشّح بشهادات حکّام
و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند • مدارج آن منطوی بر این ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بلد مرزوق
و بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده • و محصولات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه بنهاده طوایف اهالی
اجماع کرده برای بقا • رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقهر آورده • لامحاله از بهر یک نفس نگهدار عرضه تخریب نکنند

فرمود • هر چند از کجا یاسا و بارگاه کار مقبول برا اتابک پوشیده نبود • چون حکّام و امرا و حشم و ارکان دولت
بر این اندیشه مطابق و موافق شدند • و هر یک بخط خود پایان محضر مزوّر را چون نامهٔ اعمال مسوّد کردند •
و از مجازات ومن یقتل مؤمنا متعمّدا فجزاؤه جهنّم خالدا فیها وغضب الله علیه
ولعنه واعدّ له عذابا مهینا بیندیشیدند • او نیز بدان رضا داد • و مترصّد فرصت کار و منتظر
تمکن اشارت نثار شدند • سید از غایت استظهار بکمال عنایات ایلخانی هر چند مشفقان دولت و نصحا
بغرض بر سلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیادت التفات نمیکرد • و باش افترا را
متلقی رحال میساخت • و چنبهٔ غفلت از گوش خرد بیرون نمیکرد • و سر رشتهٔ تنبّه از دیدهٔ تدبّر نمیکشید •
نصحا نیز نصیحت عثمان کرا اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرّب الی الله بغشّه
با محلفان او اظهار موافقت کردند • و در چند نامهٔ حکمی آمده قیل لبعضهم اسأت الظنّ قال
انّ الدنیا امتلأت مکائده فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا • در فحوای این بوی
خبر رسید که در کرمان سواد لشکر گرد دار از طرف سیستان دیده اند • و هر چند اوی غیب این چیت بشد
میرسانید بیت چشم است که با لشکر حسن تو جنگیست • با قد و خط و خال او سپاهی است ترس • بدانار ترس و
هیبت ایشان تبلّد در اقوال و تبدّد در احوال ظاهر شده بود • سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که لوازم
حرکت یاغی فایض شده • و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام میباید
نمود • و تا سر حد لشکر کشید • باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود • و فارغ البال آنجا اقامت فرماید • تا ما از این مصلحت
فارغ شویم • و این شاغل از میان بر داریم • آنگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت که آید این الوکه
علاوهٔ مناوات و متمم مادّهٔ معادات گشت • اتابک گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت
شعر یا لیت شعری احقّ ما نطقت به • ام منیة النفس فالانسان ذو امل
جواب فرستاد که ترتیب یکتاج کند • و اسباب لا بد معدّ دارد • تا شاه در قلعه و ماه در فرو رود • در ساق

ین امور رسید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد • و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان
معدودی چند از ممالیک اتابک بوی رسیدند • و گفت فرمان بر آنوجه است که بارگاه شاهنشاهی حاضر شوی •
چون سخن نه بر سخت ادب شنود جواب خشن گفت • مقدم ایشان در روی آویخت • بصرف قوت سر او از مرکب
جدا گشتند • سراج الدین فضل الله در آن حضرت با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود • و اورا جاندار و قاید
جیش می شمرد • با اول ضرب بزد و خاک در دیده مشتاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن
بمطلب لشیء ولا یبقین شیئا علی العهد • چون خسیس مرا احتمال اصطبار ده و محاذ زبه نداشت •
وانچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان • ورجاله از پیش روان • قامت چون سیماب در زمین متفرق
شدند • چنانکه کلبرگ آزاری بر چهره هیچ آفریده نیامد • در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار جدا کردند • و تن
کریمان مروت و حمیت بجو برهنه در میان خاک و خون بگذاشت • وذلک فی الحادی والعشرین
من شهر شوال السنة المذکورة شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم • بآل علی والانام
سلیم • ولکنهم اهل الحفائظ والعلی • فهم للیالی الزمان خصوم • ممالیک اتابکی
و عوام انعام وش و اوباش قماش که اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ
بالله منهم صفت و صبغت حال ایشانست • و چنین وقتی را غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداردند •
در خانه او ریختند • دست غارت و تاراج برکشادند • و نقد و جنس و فرش و اوانی از آنکس که ممالیک و
دواب عرضه انتهاب گشت • و منابر و محافل ز علات باذیال ارذال پرداخته شد • و سر آن سید میمون
که ترسر و سروری از استره جبینش متلالی بجوی بارگاه بردند • و بصدمت پای دوان چون گوی گردان
دوان کردانید شعر فقل للاعور الدجال هذا • زمانک ان عزمت علی الخروج •
روزگار از گرد محنت رشک حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات فاقه میخواند و بیزار زار بیت
از آن کافتاب سخا بیچ چرخ • ز روی زمین سایه بر داشتش • جهان را همین یک جوانمرد بود • فلک هم حسد برد

نداشتش • پس با این خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی تو قرابت نا بجد را التزام نموده بود
و ممالک خراب و رعایا تمام صعوبت شد • او را از دست برگرفتیم • باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و در ارز
باشند • عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند • و قهر دشمن را اشراق تهنیت و مسرت
تقدیم میکردند • یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بود • بنظر احسان منظور این چو ستی
انشا کرد • و در پایه تخت انشاد • رباعیه شاها ز فرشته ات ز شاخه چون لعل باد • تخت تو فراز گنبد اعلا باد
هر سر که برابر اد دار ای تو بود • بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد • و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید
عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود • و در سایه اخلاص و انعام او از قدیم باز نشاکند • در حدوث واقعه او

این مرثیه نظم کرد ملوانه

	لقد غربت شمسنا لتراب غزالة	ومن مشرق الاقبال من قبل
ایا دهر ایقنا بانک راکب	عنانک فی هدم المآرب مطلق	تکلم من حسان ما ثبات تنجترا
وابنائها البیضاء بالمجد یلتقی	وکم من ملوک قد مضی وبکیتهم	سریر واکلیل وداد وجوسق
علی ذا کذا او دی المرتضی الاعظم الذی	بما انفقت دمعی وقلبی محرق	عماد الدین بن الله وابن نبیه
نبیه به باهی العلی المناطق	سری نجب ذو العود فی النهی	کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بصد المرهفات معفر	لقاه الی یوم القیام معوق	ایا دهر قد شوشت حالی بقتله
وانک تؤذی للانام وتحرق	حدود العلی شکت بفقد جنابه	وجنب المنی من ذی المنیة تحرق
هل الغصن فی البستان یهتز بعده	وهل بعده بالشمس نور مشرق	اذا کملت عیناه دم ملأ فلم یکن
عجیب لئن بانت عیونی نادق	اما جبی التشفا لم یوجب آیه	من المجد اذ منهم دم یتفرق
ضلالة السیف الدماء وقدید	بجدواه جید الناس حد ابطوق	وداحیه مفتاح کل مغالق
فلم یعله بین الجادل یغلق	علیه بکی جود وباس وردة	فلم یبق فیه الان ماء ورونق
سقی الله مثواه ولقاه رحمة	بها غصن طوبی فی الفراد یس	بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حام

ول افتاد و این دو بیتی بروایتی که سوت نظم تمکنی گشت مخاطباً ایاه رباعیة ملکت همه روز زرگین بجو ترا
اقبال رهی جهان رهین بجو ترا • دیدی که چه گونه عاقبت در حق تو • گردون که وثاق کمترین بجو ترا • چون
تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست • ارواح سید بغرف جنان بسید جمال الدین
محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود • و از کمال عنایت اتابک با حظ موفور • و فارغ از اندیشه
آنکه او را آسیبی رسانند • از عتبه علیه اتابک استعفا را وکردند • بعد تر پر و تفکر در رکاه بجا درست نمود و
جانب حزم کسست ارباب کیاست و فطانت مهمل ماند • اتابک باکیه از شیران حضرت دکفاة
عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد • آن بزرک رخصت قتل او را درین عبارت سنوح یافت
که سید عماد الدین را سلطت مال و وسعت حال نبود • بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود
و با خدمت اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت • در حضرت ایلخانی کار تهور را بدان نهایت
رسانید که پیش برده رفت • جمال الدین را اسب تمول ظاهرست • و برزانت و ثبات عقل مستظهر و چنین
ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد • باقرار ای شاهنشهی اقرب الی
صواب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب • این تقریر بعینه افسانه دزد تایب
و کار رواند بوده • ممالیک اتابک او را در سواد شب بیرون شهر بردند • و هلاک کردند • و جسد او را در مغاکی انداختند
چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد • روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت شعر ای یومین من الموت افر
یوم ما قدر ام یوم قدر • و مشت جمال آباد قزوین صورت حال آمد • که چگونگی آن در تاریخ جهان گشای
مسطورست • او و کسان او مستاق و چرکنه بر این حرکات باز خواستی کردند • ایشان را با نواع عقوبات خوشنود
و استمال کردانید • و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود • و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه
مشغله بسببی از بند که اتابک مشوش شده بود • و بطرف یزد رفته عقد و حل امور که برای او در دست خواجه بهاء
الدین موقوف گشت • و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک

صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت مصون ماند • و حکومت اتابک از تغییر
و تبدیل مصون اما شنیدست که خون پیکی بخشید • و هم کردار هرگز آمن نباشد • و در خاطر می آید که اگر چه
ظلم علی الاطلاق سردفتر رذایل و شرورست • و اندکی آن بسیار رفایه و شهور • اما یک ممیز دارد که کشنده
از آن اهم روزی شربت مکافات چشاند • و محض سجع مهدی علی اذواجه تحف البحایا از این واضح تر و عجیب
که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت همدست و یک زبان بودند • یا بران نجمی
بر طریق صدق الامیر رقمی زده • یا نوع شماتتی سخن طراز داده • بعدها که بصنوف خطا بها و مالها متوجه گشتند
و مدتها در غرق سیئات افتاد • علی التوالی بعقد و مجاة و قبول یاسای ایلخانی یا بشنوع اسباب دیگر در اندک مدت
ازین جهان ناپایدار رحلت کردند • وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤوا بغضب
من الله و برخی که هنوز در قید حیاتند وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات فاتنه فرمان
آرزو نیاز شده اند • و نعمت امن و خورشدای ایشان منغص گشته و چشم آمال کمد • چنانکه ذکر آن از تفاصیل
احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود • در موضع خود معلوم گردد • والعجب من عجب خیال
صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة والسلام ان الله لا یعذب العامة بعمل
الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا
ذلک عذب الله العامة والخاصة چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار کردند
و بجا برو میگفت • شامت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلا و قحط شده • اگر شر او ازین دیار منقطع
شود اهالی در ربیع مریع خصب و در حدیقه رفه و نزهه یابند • و در ربیع استقامت مربع نشینند • بعد از آن واقعه
مدت یک سال امساک باران عام شد • و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم نزل انعام از ضیافت اصناف امم محتبس کردانید • و دایه سحاب در تغذیه نورستگان بساتین
لبان پستان خوش لبان بنات ربیع را مبلول کرد • و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اعضا

ناپدید شدند • و از شدت تأثیر نحره و ادخنه ارضی سم جبال در بسته افتاده • و به چه سنگنالها که از چشم
به آب چشم قطره اشک مرحمتی بر صفحهٔ رخساره زرین ریاض و زروع نچکید • رعیت بیچاره که نمود دار قهر و
قهار بود مصراع اناعلی سفر لابد من زاد • گریان بر گشته اختر با بی تاختن می آوردند • و آثار
حضرت از سهد و حزن بر سید دشت • و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت • یک خروار گندم که در زمان
حکومت سید صدر الدین شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافتی بودی در
غلام بیع و شری کردندی • وقت صحت بر مشتری ثابت داشتندی مثل است که جان نزار بهر چه
خرند رایگان باشد • نزدیک بود که حکایت محمد بن حنیش بورکانی ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت
حال ایام گردد • اکثر خلایق در بیع بعضا لها جراد مسکر حیات میاختند • و در خریف جمیع ذبایح سد الرمقی
حاصل میکرد • چهرها را که غیرت لعل مسرح و بهجت بصاعت بشره و طراوت سحر ممسوخ شد • در زوایا بیوت
و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده • و در آرزوی نان جان داده •
تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقت گشتند • و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار
قوت می فروخت بیت آرزو نیست این که بهر چیز چنین نایابست • آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود • گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد شعر هون علیک فان
کل شدیدة • ان لم تشددها علیک تهون • وتیقن ان الذی هو کائن • بالکره
منک وبالرضا سیکون • علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم
غذا سر در جلباب خاک کشیدند • و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کل احوال رنجور و دسته خاطر بودند
و لذات استراحت و استقامت بر ایشان متکدر • چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت در تن
نداشتند ذکر نان چون آب جاری بود • اعاذنا الله وجمیع المسلمین من عذابه • ورزقنا
هدایة طریق الرشد وصوابه • هر آینه بکمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را

در مقابل ... از مراسم تادیب عبودیت تادیب کنند • و معنی ولنبلونکم بشیء من الخوف و
الجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لاحق گردد • در حب
اقتضاء وقت و مصلحت ابنا عصر از حضرت والا جوار نامسلا و ناموقع شود • و امداد بوس و حکمت متوقع • والا
قدر الا سرار دقایق الا له الخلق والامر بوجهی نداشتند • و دیده بغفلت ایشان که در مدار قدرت باشد
کحل کواهر اسباب بکحل فقر و حجاب شتاب و از مرآت ضمیر کور گردد • و در روزگار نچو ... مجازات اعمال بر
شر و خیر هویدا و بسر کمر جهاد بسته الناس مجزیون ان خیرا فخیر و ان شرا فشر از عهد
عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعل جمیلی یا خیری در باره غیری تقدیم نمود نقش آن بر صفحهٔ مدار افلاک
مسطر است • و چون مدار آفتاب خارج مرکز ثبات گشته • و اگر بر خلاف آن امری از ضرر و فسادی از وی در وجود
آمده یا حیف و حالی از رضا داده • و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته • هم در عاقبت مکافات آن بوی عاید شده
و سحره زبان ملامت و شعبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده • و لا محاله یوم تبلی السرائر از خضار
شاخساره فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره • ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ تلخ
المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد • و برهان این دعوی بیان آن
او و مرحمت سید مغفور عماد الدین و قاصدان او است • چه سالها کسوت جمع جماعت در زیر چندره ایام
ولیالی در لگدکوب فلک لا ابالی بی تار و پود انتعاش بود • و در معرض سخط و عتاب پادشاه • و از نتیجهٔ ذنب
محصلان خزانه و غرما حلاوت حیات را بمرارت ممات معارضه زدن معاملتی با ربح دانسته با درنج میشدند
و مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید • تبتغی نفقا فی الارض او سلما
فی السماء • عاقبت سر در گریبان خبر برون کردند • و بیا ساء الیخانه موسوم گشت • و صورت حال چنان بود که
پسرش هنوز در جهٔ بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدم گریخته صدا اورد شد شعر فکان النوی یکفی
لتشتیت شمله • فکیف اذا کان النوی والنوائب • استغاثت بخدمت بو قاربرد ...

غضب او که قاطع لطف بود ای بر فلک شعله کشید • و بر فوات سیده که ثمرهٔ عنایت و نتیجهٔ دولت تو خواهی شمرد •
متأسف گشت • و نطاق تعصب و حمایت بر میان شفقت بست • و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت
رعایت کرد • و ملازم لیل و نهار تحفّظ و حذر کرده نشیند • و در بند که حضرت عصیان و تمرّد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی
فرموده و تجاسر بر قتل گماشته پادشاه عرضداشت • و تقریر کرد که پاییزه را بر خلاف یاسا چنگیزخان چون دال
منحرفان شکسته اند • و یرلیغ را چون کسوت ... پاره کرده • اگر بر این حرکت منکر اغماض رود • و این
جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید • دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیادت باشند
از منهج طواعیت عدول نمایند • و تعقیب حکم یاسا مطالب در غیبت حضور را طالب کردند • ارغون در قهر شد •
و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد • با خشم او خواست که گرد از زمین و زمان برآورد • و تیغ آتش بار آب
مخالفان را تیره گرداند • عاقبت رای زرّین بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست • یرلیغ را با احضار اتابک
و مخالفان سیدی تنفیذ فرمود • و بر ارتکاب آن جریمت بالحد تهدید • و با اولجای خاتون پیغام فرستاد
که بهانه ابش ... حکم یرلیغ را دیگر گفته • و گماشته ما را تعهد آورده • و طریق عصیان پیش گرفته • باید که رفع
برقع ترفّع ... مشغول گردد • و ... اورا از قالب استقرار در گرداب
از آب اندازد • اولجای ازین نسبت استعفا کرد • و در صحبت تمام جواب فرستاد که در یارغو بزرگ حاضر شود
چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود • و پنهانه الوکها خشم آمیز با اتابک فرستاد • و ملامتها کرد • و در ...
ببندند که حضرت مبالغت و استعجال نمود • ایلچی چون بشیراز رسید کوه بیک جرعه آب گنا با ... میان
او فرو نشست • و احکام یرلیغ فراموش کرد • اتابک کدورتهای خاطر او برآمد • و بصلات و عطیات اورا ...
و محضرها بر تزییف نمود • و بمعاذیر ... طوایف متمسّک گشت • و تحف و اعراضات ... معتمدان ... بخدمت
امرا و خواتین فرستاد • و بمعاونت ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود و تسبّب جست • و ...
که بدین اندیشه خطر از مسند ... را رفع کنند • و از حضرت ایلچیان ... عفوی کرده • صورت محضر چون در پایه سریر

فایقه

خدمت شرف عرض و انها یافت • استشاطت و غضب ایلخانی ... متضاعف شد • تخلف و توقف اتابک
بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت • فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیوغوتای و حسام الدین
قزوینی تفحص خون ... و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بهانه در شیراز آمدند • و توغاچکان را در
سلسله و دو شاخ کشیده • و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استیجاب شامور و استحثاث اموال
پیش گرفت • اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد • چه ارغون خان بجد او استمالت داشت •
باد که ... و محقّقات و محقّلات احوال مشغول • و از طرف خصمان که ... معارضه و مقابله
داشتی حاضر شد • اعوان اتابک خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند • اول وجوه خزانه از تحصیل ... و محاسبات
ممالک پرداخت • بعد از آن مهد ... اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود • بر راستی سخن ...
از جوانب حکم یاسا را کاربند شوند • و چون این سخن موافق غبطت ... تمشیت این مهمات را اعتقاد
داشتند • ... از بند که حضرت ... عتاب در طیران ... برسید • با یرلیغ ... تأکید و انذار و
... و حکم شد که هر کوب ... از شیراز بیرون آورد • لمؤلفه وودّع
دیارا لن تری ما بعد ذا • الا مربع الکلب غما الی الکری • قیان از هر کوب فرود نیامد ...
... اتابک ... مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تقصیف ... آمد • روز دیگر وداع ملک ...
کرد و بیرون شهر رفت • و بعد از هفته بمهمات سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت • شعر
رحلت و ذا امیر عقلی و لبّی • لبعدک ... • آسیر آسیر الهوی شاد دا
فعزمی اما مضی ... • امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب
اتابک بودند • چون بتبریز رسیدند بوقا ... خود را ... عمادی فرستاد • و جلال الدین ارقان و توغاچکان
گرفته در ... میان ... برآوردند • و اتابک را ... و خدمت ... آمد • و هر چند اولجای خاتون
شفیع شد ... قبول نیفتاد • اتابک در وقتی که ... در قیر گون ... کشیده بود ... الا ثنهاب

ولا یُدانی الاخیالُ بیت شد آوای مرغ و نه جرای دد • زمانه زبان بسته از تیغ و ید • عازم خدمت
بوقا شد • تا بطریق عذر و استمالت اورا ازین تعصب و تجلد باز دارد • در مقدمه خواجه سرای اورا آن شاهزاده مستوثق
که در زمان حیات شوهر اتابک بجهة اعلام وصول اتابک را ارفت • و خبر داد که سرو درین چمن سایه می گسترد • و ماه درین
انجمن طلوع میفرماید • بوقا چون خبر یافت برآیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد • و آداب قمق را
بتواضع اقامت کرده زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت • پس خواجه سرای را اسف چوبیاسا فرمود
زدن • یعنی چگونه خاتون خان را در شب بسکنی بخانه چون من میری قراجو آورد • اگر حضور من مصلحتی منوط بود
اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی • بکمال کیاست بتغیری در صورت تعظیم کار بست • و خلاصه مقصود آن بود
که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید • چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص عروس
مهرقه بازی در نهان بنمود صبح • بر جلگت شب سپیدی شد پدید • چون عیار آسمان بنمود صبح • تا برآرد یوسفی از
چاه شب • دلو سیمین ریسمان بنمود صبح • یرغوچی آفتاب در اروی آسمان بر جستند که طلوع نشست • و یاساولان
اشعه ضیا انجمن انجم را چیلامیشی کرده متفرق گردانیدند • حکم یرلیغ شد تا اتابک در یرغو حاضر شود • نیابت سلطنت
بالغ آمده با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بخشم ناید • اولجای در حضرت تشفع نمود • و عرضه داشت که عروس
خان با او دوان چگونه یمن نشیند • اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن اغوا ارباب اغراض تواند بود
جلال الدین ارقان شیخ لوسی از دواج صحبت با ابش دارد از قبل او در یارغو حاضر کرد • بحکم یرلیغ جلال
الدین و خوجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند • نواب اتابک مرچلکی بحکام برائت ساحت خود را شرف
عرض رسانیدند • در مبدا سؤال و جواب خوجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین
هریک را بچهار دو یک چوب بحکم در مقابله اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند • ممالیک عمادی بر سر جلادان شوخ
شده تا ابقا و محابا نرود • ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در حضرت ضرب ثبات نمودند • و معترف نشد
پس جلال الدین را در عذاب عذاب کشیدند • تا در بساط یرغو بسیاط سطوات از آن احوال استنطاق رود

اتابک بنهاد کس فرستاد و بعهود و نصیحت گفت که زینهار مستحکم ثبات و مردانگی و اظهار تحمل و قرار کنی است چه در آیین
مغول اضطراب و لجه را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اِصبِر هُدیتَ فانّ الصبرَ منجحةٌ •
ومن وراء ظلام اللیل اِسفارُ • هیهات این تقریر کی مفید آمدی کار عقد بوده • و ایام ضرب جدید مصرع
و بین اللحیم والاحباب بونٌ • و ملک جلال الدین مایه پرور و متنعم و بر مسند راحت متعود چون تیر
تقدیم یافت • زبان بر اسباب و مشاتمه دراز گردانید • و قذف و لعن آغاز نهاد • و تقریری مسند و بیانی مختصر
اظهار مخزونات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر این سیاقت کرد که با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میان
برداریم • و باتفاق سلطنت او را خاضع و طائع باشیم • اگر حضرت ایلخانی عتاب فرماید که دقیق معذرت بانجاح
و قبول نپیوندد خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم • و بضرورت مجاهره عصیان کنیم • و برای
مصلحت عراق شحنه را بر جزیره قیس گماشتیم • و عمارت قلعه و استحکام پیش گرفت • محضر دعاوی خصوم
بشهادت ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد • هرچند که
تکذیب کرد نمی که غرور طمع و فرط جبن و عدم تجلد او را بر این افترا اغرا میکند اما مصراع بس لجوج خصم
ز خصمان قوی اقراری • روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده با آواز بلند میخواند مصراع ستلقی
الشامتون کما لقینا • در آن موضع میان آن جمع شیخ که تفریق مقتضی طبیعت او است
بیک ضرب او را بر تخته خاک تضعیف کرد مصراع وهذا قیمة القدر المتاح مصراع نبود
این قسم باری در شمارش • دیگران بجهت آنکه بقا با برکات بر ایشان متوجه بود • و عهده توفیرات که بخان
امان فرستند • پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض سید با اولاد دادن
و بیست تومان با یتام سید جمال الدین و ایلچی معین شد • و یرلیغ بر تجزیه و تقسیط شروع مبین که هریک از آن
طایفه برحسب جریمت و اندازه ثروت چه مقدار وجوه دهند • تمامت ملتفان در کشاکش مطالبات و
مطالبات افتادند • و معاینه خسر الدنیا والآخرة عاملان را معلوم و محقق شد • و علی التدریج

وجوه آن حالت باضعاف مستخلص وعرض حال عرض حبا وهدر دما الجند اذا خان القدر

تا زمان دولت کیخاتو خان ایلچیان نازک تحصیل بقایا آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات

بر ایشان میریخت والظلم عاقبته وخیمه وما ربک بظلام برین حال چون یک سال و

چند ماه بگذشت اتابک بسبب امراض مختلفه زردی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت

و پیش از یک هفته در شهور سنه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست کلبن دولت

سلغری بتند باد حوادث هشیم شده و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت ماند و خیم کوکب روز آن دولت

برق ومیض بود که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصراع بگذشت چنانکه بگذرد باد دشت

و این بیت که چون عروس حسنات از کفهٔ خف حب حال شد شعر إنَّ الزَّمانَ وَما یَفنی لَهُ عَجَبٌ

أبقى لَنا ذَنَباً وَاستُؤصِلَ الرَّأسُ ۞ إنَّ الجَدیدَینِ فی طولِ اختِلافِهِما ۞ لا یَفسُدانِ وَ

لٰکِن یَفسُدُ النّاسُ ۞ او را در چرنداب تبریز بر رسم مغول بر چند سوختند وعادل جهان بود دفن کردند و

او اندر زر و سیم ملآن شراب لعلیا آن رحیق ساغر خود بجمیع ختم شد ۞ وَذٰلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمسٍ وَ

ثَمانینَ وَسِتَّمائَة ومدت ملک او بیست و دو سال بود شعر وَکَم عَینٍ مُقَبَّلَةِ النَّواحی کَحیلٍ

بِالجَنادِلِ وَالرِّمالِ ۞ وَأفجَعُ مَن فَقَدنا مَن وَجَدنا ۞ قُبَیلَ الفَقدِ مَفقودَ المِثالِ ۞ وَلَو

کانَ النِّساءُ کَمِثلِ هٰذی ۞ لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ ۞ فَمَا التَّأنیثُ لِاسمِ الشَّمسِ

عَیبٌ ۞ وَلَا التَّذکیرُ فَخرٌ لِلهِلالِ ۞ زهرهٔ زهرا درین مصیبت گیسو سنبله پراکنده و سپهر نیلگون

بر انداخت وحلقهٔ کیسو را برپنجه کف الخضیب چید شعر وَإنَّ بَناتِ نَعشٍ فی دُجاها ۞ خَرائِدُ

سافِراتٌ فی حِدادٍ ۞ بوقتی که نعی آن ملکه عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل سلغر بخطهٔ مملکت فارس رسید

محرر این کلمات چند بیت را بنور نظم محلی گردانید لمولفه تخت را گر بخت بودی گو شدی شیراز و جملهٔ

تاج را گر دیده بودی بر ایش بگریستی ۞ وارث ملک سلیمان رفت در کاخ ای دریغ ۞ کو سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی

چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق	شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی	کوس نوبت گر بنالد نالهٔ این دم رواست
جام مجلس گو که اندر آتشش بگریستی	لعل بیاد در روی او چمن چهره خون آلود کرد	شاید ار نرگس بر آن چشمان کش بگریستی

در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آسا صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست ۞ ملوک

و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند ۞ و حقیقت روز آن بود ۞ و در مساجد

و محافل روز ختمات قرآن بانواع احسان بجای آوردند ۞ و مثوبات آن را تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند

و درین حال باختیار چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق نشا افتاد لمولفه

بیا ای بسی سال در باغ بان	گر از باغ باشد جدا باغبان	لب بام و شاها که در مرغزار	بنالند ز شوق درون مرغ زار
بسی در چمن غنچه پاشیده صبا	که بر بسته باشد گل از خاک پا	لب آب در جوی گردد روان	کنند ناله بر شاخ مرغ نوان
کلاهی رفته در خاک بادی بدست	ربا گهه ناکام جای نشست	کجا لاله کلبن بیارامده است	دم باد عنبر نثار آمده است
لب ابر از غنچه بشسته بکام	شده ارغوان باده و لاله جام	چه خوش گفته جمشید و کیخسرو خرد	چو بایست بگذشت با داغ و درد
خنک آنکه اندر جهان داد خورش	نه آنکس که جان نو خفت تا حشرش	جهان پر فسوس است ای پر خرد	فسوس جهان پر خرد که خورد
گر از در جهان چشم چرخش بریست	که خود کار را همچو ساغر دریست	جهان ساغری دان و با بادها	بیا غم دمی عمر بی غم گذار
بجنبش و بخشش و بغز ابرین	که باید ز جان آفرین آفرین	چو بر زیر دستی توانا است	کنون دست گیریش کن در دست
به نیکی گرای و بد مبر رو	که اندر میسند نصیحت بشنو		

در حال رحلت وصیت فرموده تا املاک موروث را

بچهار ارباع قسمت کنند ۞ دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کردند ۞ و چین و الغابجی و قسمی حصهٔ ملک

و عتقا ۞ و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکو تیمور ۞ و صد هزار دینار موجب که از عهد صاین اجن از املاک حوم

سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند ۞ و میان وارث علی القسط مقسوم ۞ بعد از آنکه

مرتقهٔ لحنانه اتابک روی در انحطاط نهاد ۞ واز آیین سلطنت و عزت و ابهت مملکت همین آوای کوس

میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس میگوید با آواز بلند ۞ بس ز دنیا نوبت آن رسم نوبه ترنت

وروزکار روادهٔ مستعار خصم را استرداد کرد • وذلك ليس ببديعٍ من شيم الزمان المحتال •
وعادات الفلك المغتال • ووراء كلّ فرحةٍ ترحةٌ وعقيب كلّ نزولٍ ترحالٌ •
دنیا کاشانهٔ محنت وبلیت ومحط طوارق است • وعوائق او تصحیف عوائق • اولقبة الا الصروف
الدهر فينا عوائقٌ • وانّ بواقي امره لبوائقٌ • شراب ناب او در زحمت خمار بر سر • و کل طری را
سر تیزی خار در پی • شادیش با نزده مشعر • و ولیمتش چون از ولاب اشتقاق دارد لحوق محنت را مخبر •
مصراع نه غلط گفتم چه جای نیست • این صورت پیرایهٔ مجاز ندارد • واین عبارت سیما تکلف
را استاد وعین رنج وبلات • ومستلذات باللذات محض اندوه وعنا • عُرسها عُرسٌ • ونفعها
ضُرٌّ • ويُسرها عُسرٌ • وقصارى اقبالها المامة ضيفٍ • او سحابة صيفٍ • او زيارة
طيفٍ شعر نفر العصافير وهي خائفةٌ • من النواطير يانع الرطب • ولبثة
اذ نابها ملازمة طلالٍ • واستقرار جبالٍ • واستحالة محالٍ • ودر بیان این
مقال آنست که در نفس انسان قوی شهوانیه مبدأ شوق است بنیت مطعمی ومنکحی ومشتهی شی واکرچه
بعضی حکما گفته اند اللذّة هي ادراك الملائم اما محققان را معلوم است که نتیجه وصف معده
التي هي معدّةٌ للهضم الثاني رنج نوا ومحنت جوع مستلا شعه • یا جگر بر آتش عطش کباب کرده
از لقمهٔ غذا موافق یا جرعهٔ آب قراح آسایش ولذت صورت بندد • وتا جسم بحرارت وبرودت انفعال نپذیرد
زینت اکتسا وزینت بفواخر لباس در خاطر نگذرد • وتا نفس مغبون دواعی شهوت وقلق اسیر تنازع نهمت
وشبق نباشد • بواسطهٔ دغدغهٔ مجری منی مجس لذت تخلخل نبود • پس نفس در مبادی این تمنی وتصدی لذات
عرضی مشتاق آلام واسقام بوده • وسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض وازالت اوصاب را راحت
ولذت نخواهند • باری تعالی همکنان را کفت اعراض ازین اعراض با ثواب وراحات پر ثواب کرامت کناد
وتوفیق توجه بعالم بقا شعر از دنس تکلف وریا واحتظاظ بمطالعهٔ جلایا قدسی ولذات حقیقی بعید از انقطاع

زوال روزی ارزانی دارد • انه وليّ التوفيق • والهادي الى سواء الطريق • وبتحقيق الاماني
حقيقٌ • حکام شیراز نه تدبیر بواسطهٔ ارتکاب مکاید ودفع شرور یکدیگر عادت ارادت نمودند • وقرض بیشمار را فرو گرفتند
ودر مدارج این قضایا طوغان قصهٔ انشرف ایناق در خدمت حضرت یافته بود • ودبوقا از تخیلات فاسده و
توهمات بی فایده تخلق میکرد • وازو نخوت در امور حکومت تقادی یجب • چنانکه ذکر آن در موضع خود مسطور
حکام شیراز بر عادت باد پیمایی چون معشوقهٔ هرجایی قدم در خطهٔ متابعت شعر فاخطا مع الدهر اذا
ما خطا • واجر مع الدهر كما يجري • نهادند • وتربیت وحمایت طوغان التجا نمودند • ایشان را وسیلت گشته
در بندکی حضرت بشرف تکشمیشی رسانید • عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر وبحر با بندکان مفوض شود • باضعاف آن
زر از بواقی اموال چند ساله ومراقع توفیرات بخزانه رسانیم • برین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد • وچون کلا
ساربان در جوش را برای تحصیل وتشدید وجوهات ومهمات التماس کردند • طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از
نیابت خود با ینکجی با ایشان بفرستاد • وچون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آگاهی وتقدم
داشت جهان باقدار از حکومت شیراز عوض یافت • وبا صد درد ودریغ خاک در دیدهٔ امانی زد • وقيل لحكيم الدين
يزيد بن معاوية عليهم العذاب واللعنة ما اقرب شيءٍ قال الاجل • قيل فما
ابعد شيءٍ قال الامل • وقال عليه الصلوة والسلام انّ المنايا قطعات الاماني
والليالي مدنيات للآجال رباعية دستور فرمان شده گیر وشده گیر • یا کسری وساسان
شده گیر وشده گیر • دستوار جهان اگر زمین میپری • بر خود بر آن شده گیر وشده گیر • خواجگان شمس الدین حسین
وسیف الدین یوسف ونظام الدین ابوبکر بتازگی در خدمت امرا تجدید التزام کنکاشیرا آمدند • ومستدرکان فصول
ودر کار بحث وکنکاش فاسرو اغرا بتحریض وتحریض سعاة شروع پیوستند • ودر دار الملک واعمال آنچه باقی
ومتعلقان ایشان براه خدمت وعراضات وعلوفات واخراجات مانده بود در استجماع آن سعی کردند •
واوفیر مشکور وجهاد نمودند اما از ثمرهٔ منفعت جوز • غلهذا از توفیر وحجر بحر بر ایشان بحجر تقصیر جزوی را روی نمود

وهمین تسوید اوراق و کمینه شقاق برنام جاری و تحریر و تقریر جمع و من ذلک رباقیه فایده داد **بیت**
سرجمله حاصل جهان جز غم نیست • من ذلک بیش اتید و ندامت باید داشت • حاصل الامر تحصیل پانصد تومان چون تحصیل
ممتنع چه حاصل بود • اموال البقایا • برکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین
و عشرات و دوانیق و قرار بیطار تو گشت • ساربان رجوشی با آن مقدار مال که بطریق حشو نفقه و عدوان از هر کس
حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند • و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال و انواع محاسبات
بگذاشتند • وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود • و فضل استحالت برزده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد
تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد • او نیز در ادرارات و مهمات تخفیف فحش کرد • و روزنامچه حال خود را بذکر بدنامی
موشح گردانید • با حکام صهادت رقوا پیش گرفت مصراع وَحِيلَ بَيْنَ العَيْرِ وَالنَّزَوانِ • مبرین سال
سال آخر کشید • سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کل ممالک شد • و ملوک اطراف و اشراف انام را بسته حیص کرد
چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود • جهت تحقیق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را با
حکام ملک اصفهان بر اسم استقبال مقرر نمودند • و از شیراز بازخواست ایشان بانواع خدمات تو قبح
اما المرء و لا يَدفَعُ التَّدبيرُ اِذ صادَفَ الأَجَلُ • جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادا
مال وجهات و ادرارات با ارباب برکات فخر الدین مبارکشاه • و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و در شیر
که چون گرگ یوسف بیگناه بود بر شمشیر گذرانید • و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت
نفس و تعویق در قید بتازگی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند تا با توکیل بدار الملک
آوردند • و در آن دریا عمیق غوص پیوستند شعر تَرجو النَّجاةَ وَلَم تَسلُك مَسالِكَها •
اِنَّ السَّفينَةَ لا تَجري عَلَى اليَبَسِ • تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آورد
و با صطلاء نایره ظلم و اصطلام تیغ غضب و تعرض املاک اشتغال نمود • و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت
ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انارالله برهانه و بدین طریق بنیاد مصادره و مطالبه که جمع

ان محاسبات بر بار زصدق حشو محض بود • و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهادند • و چنین خیر خطیر را ذخیره
عاقبت بگذاشتند • قال الاصمعي شَرُّ السُّلطانِ مَن خافَهُ البَريءُ • وَشَرُّ البِلادِ ما
لَيسَ فيهِ خِصبٌ وَلا أَمنٌ • القصه به توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی
دارد • با بطریق استمداد از ارباب اطراف و نقاده • یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی بر عمال باقی آمده
این مبلغ برساند • محصلان چون کلب متعلم در مصطبه دیر در هوش آغالیدند • و طره دوشوب آغاز زده و استغاثه
بعد از هر سال ممکن نگردد بر سر خلایق فرستند • و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت • طوایف بتضرع
رَبَّنَا اكشِف عَنَّا العَذابَ إِنّا مُؤمِنونَ بر زبان ... وَالقَلبُ ذو لَهَبٍ وَالدَّمعُ قَد
وَكَفا • و پای در دامن حَسبُنَا اللهُ وَحدَهُ وَكَفى کشیده • و چشم بر منظره طلوع مخبر
عَسَى الهَمُّ الَّذي أَمسَيتُ فيهِ • يَكونُ وَراءَهُ فَرَجٌ قَريبٌ • وقف کرده • و گوش
هوش بر دریچه ... اِذا بَلَغَ الحَوادِثُ مُنتَهاها • فَرَجٌ بَعدَها الفَرَجُ المُطِلُّ • نهاده
سخن ابواحد کاتب در آن استخراج شعر سَلامُ اللهِ كُلَّ صَباحِ يَومٍ عَلى كُتّابِ
دِيوانِ الخَراجِ • يَرومونَ البَقايا في زَمانٍ • عَجَزنا فيهِ عَن مالِ الرَّواجِ • عریضه حال مکن ... ایشان
از این مصادره قریب پنجاه تومان مال و صد تومان و زر ودبال بمحصول پیوست • باقی از بقایا بودند از استقراض
و بد ایای توانست ساخت • ناچار بر جهت اوقی میکردند و میگفت با دل باره مصراع اگر شوی تو روزی
ازین بند غم رها مصراع وَبَينَ تَرقي عُذرَةٍ وَاضدادِها • اما چون قضا کار کرده بود و مقدور رسیده
شده • بر مجد ورود واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند • و اندیشه الغ با قضاء آسمانی کی برشود مصراع
وَلَن يُصلِحَ العَطّارُ ما أَفسَدَ الدَّهرُ • و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام تُولَ
الأَراءُ بِالدُّوَلِ وَيَذهَبُ بِذَهابِها • جوشی از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرد • و از این مظالم مبلغی
با آن مضاف • و از غضب و نهب آنچه مقدور بود بقبض آورد • و از جمله از ده تومان زر رکنی بیش بوری از آن

مجد الدین سمرقندی که بر انچه ومتق جو بجو فراهم آورده و بودیعت در خانه بکار از اوساط الناس مدفون کرده
چنانچه کاه بخته را پیش باد شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از معنی شعر
اذا ما جعلت السرّ عند مضیّع • فانّک ممّن ضیّع السرّ اذنب • فقر بامن کنس وفرش کرده
بر داشت و ازان عین اثر نکذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله • ویاکل المال غیر
من جمعه • این مجد الدین در بخل سفرطا و شحّ مطاع و امساک بدرباک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در
سماحت و قس ساعده در فصاحت وکعب مادر در سماحت و قیس حنف در حلم و میکال در ادب و مربع در فهم
و حاتم در بذل شهرت داشت • و بر عکس معنی من اعزّ نفسه اذلّ فلسه سوالع او بسنین عمر او
از ستین بر کذشته • و طفل آسا در حرص و غفر از بخاک رکنین روز کذاشته • بر اواز طعام من لم یطعمه
فانّه منّی بر خوانده • و بر کوزه آب افسون فمن شرب منه فلیس منّی نقش کرده در سوال سایل
از انواع اطعمه حاضر جواب وکیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه شعر دغیف فی
الحجاب علیه قفل • وحرّاس وابواب منیعة • رای فی بیته یوما رغیفا • فقال
لضیفه هذا ودیعة • در صلات طبع اشکل ابخیل غذا میزه قناعت فرمودی • وقد ورد ربی خلف لحوم
وبیت اللئیم من قصّر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصود فیما لدیه سکان
مجلس بزم فناءت مستقرا و مقاما در تجرع و بئس الشراب و منادمت و ساءت
مرتفقا خوان اکّالون للسحت مبسوط کوی • و نشاط سمّاعون للکذب ظاهر
فرمودی شعر خوان کالمصاحف للنصاری • علیه الخبز امثال العشود •
اردو بجسم مطرب سماع مرتب داشتی • و جایزه شعرا را اجازت جواز موظف • بر کوشه مجلس او شراب آب بندی
و حریفان خون دل از زجاجی بصر او کباب خوردی • و خدم از پهلوی خود جکر لمولفه فکل کلما ادّ
فی خفض عیشه • ولا تخش یوما ان یملک بکلکل • کر بچون هیبت شیره او دیدی چون حوش

در ستیزه کریه بر بیختی • و اکر کسی از کوزه او آب قراح قراح کردی آب روی او پیش سبو بریختی • وقال المرتضی
علی علیه السلام ظمأ المال اشدّ من ظمأ الماء • وشحیح غنیّ افقر من فقیر سخیّ
شعر ومن ینفق الساعات فی جمع ماله • مخافة فقر فالذی فعل الفقر • در باب
دشمن سنکدل بود تا چراغ قصب و از زبان میر سانده و در زمستان محبت قرص آفتاب که را یکان محالیک
او را جبه زربفت می پوشاند شعر ایا جامع المال من اجله • تبیت وتصبح فی ظلّه •
سیوخذ منک غدا کلّه • ونثقل من بعد عن کلّه • چون بیچاره مستقرض متلف
و روزکار زده منکوب مستلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن وضامن وکفیل و التزام خدمت
دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بر عا بر داشتی • پس منت صلت
و عطا نهادی • و هنکام انقضا مدت در مطالبت مرکبه ساعات شب و روز بدقایق و ثوانی حساب کردی •
قال النبی علیه الصلوة والسلام شرّ المکاسب کسب الربا وکفته اند شرّ المال
ما لا یومک اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حیوتک فی علمها راس
مالک • ومالک ان عقلت فرع ذلک • فکل ان شئت بالرّبح منه • فانّ الدهر
یاکل راس مالک • از حضار استماع افتاد که چون زر را بر کرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند
و مر و زن در وزن آن بنظاره ایستاده در مقابله زر را اندوخته و زر بر باد داده چون ترازو سنک بر دل
بر نهاده • و چشم حیرت بر کشاده • و پنهان زر در آستین میکرده • و حکام در آن حرکت تغافل میفرمودند • آیت و
لا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شرّ لهم
سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة در حق او وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم
کما تراه غشوم • المال طیف ولکن حول اللئام تحوم • منعنا الله وایّاکم بما اولانا
فی اخرینا و اولانا • دیگر مشهور است که عقد المحاین بهلول را از روزی در بغداد از شوارع طرق و مواضع

خزینه کلوخ و سنگ کرد میکرد • سؤال کردند که از جمع کنندگان زر نظر بر چیست گفت اجمع کنز الاستظهار
أمري واقتصاد فقري بیت تعجب از فرس کو یعنی گنج از سیم و زر وقت و دور زهنند • نه از حجر و
مدر کوی و رهگذر • بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین خزاین و دفاین نهاده اند • و در صندوقچه دل از تعلق
محافظت آن قفل غم بر زده • چون خود از ان انتفاع نمیگیرند • و دیگران را ازان بهره نرسند • با سنگ و خاک
خاشاک تفاوتی ندارد • بی از خاک فایده متوقع و منتظر است • و در چنان زر و جواهر مفروض هیچ منفعت متصور
قال الله سبحانه وتعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال ارسطالیس الغنیة ینبوع الاحزان
و فی این دو بیت اتفاق نشر افتاده لمؤلفه لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضرا •
فکل کل ما تؤتی فعمرک مختصر • لمن تقتنی الاموال ما لک قانیه • فیا نعم مثل
المال الاشک تفتبر • از بوذرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست • قال الکریم من
استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار • واللئیم من استوی عنده
الذهب والفضة وسائر الاحجار • کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و
خاک یکسان باشد • و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام خاک و زر متساوی نماید • این
کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر و نقل آمده تمت از لوم طبیعتا و تحریر یافته اما
این فایده را اشعار است که هوشمندی موفق نقد این تجربه را در محک تدبیر بر محک عقل زند معلوم کرد انکه او
معیار تقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد • و بدان متعظ و متنبه شود • در حرص و اکثار کحاطب اللیل
اقبال کند • و عروس آرزو را کحاطب اللیل استقبال نماید • چه دنیا نازنینیا ست دیبا پوش و گندم نمای جو فروش
چنانکه گفته ام هی فناء الفناء لا تودعنا ما لم تودعنا وعهدی بالدهر اذ ادناه
اذ دنا و مهما ملکنا البنا او اشتریناه باعنا او اباعنا • الا یسعادت و جهت

و سازنده اسباب صورت در عالم فانی • چون در دست مرد متعجب آید ثمره آن از عمر مقصد و مطلق یابد • اول توشه آخرت
والآخرة خیر وابقی بر دارد و اعقاب ذخیره خیری بگذارد • پس خود دوستان و زیر دستان بدان
متمتع و محظوظ باشند • و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت علیا بواسطه خاصیت منافقت یکدیگر و ثبات
و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد • و چون از سرا پیچ غرور که روش و نیش او انگیخت • وبال او اشکال کم
نعمتها مشعرة عن نقمتها ووصولها تابعة لعدولها بمقام موعود پیوند • در میان عالمیان
نام نیکو باقی گذارد • قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم • ان لک من مالک ما اکلت
فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی ذلک فلغیرک شعر

نعم المعین علی المروة للفتی	مال یصون عن التبذل نفسه	لا شیء انفع للفتی من ماله
یقضی حوائجه ویجلب انسه	واذا دهته ید الزمان ببؤسه	غدیا للدراهم دون ذلک

اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مرحوم • چه در دنیا با محنت قدرت و کثرت ترفه و تنعم ندارد
و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و غصب غاصبان رنجور دل و متقسم خاطر باشد • و بعد از وفات سرمایه
فایت ندامت و حسرت جاوید صاحب بیت مصری هوس بازی من داده چیست • پیوسته غم و امیدواری
در این حال این ابیات زبان خاطر املا کرد لمؤلفه بسیم و زر شده مغرور که ای مغرور • بهوی انکه شوی میر و جهان
افرازان • اگر دو اب بر زر نشوی • قفل فرج استر ازان • توراست عمر عزیزی که گر رسد فیضی
توان خرید و صد ملک شاه سنجر ازان • چو مجمر از سر زر بر آوری نفسی • شود چو عود روان جهان معطر ازان •
برون زرسته مشو هرچه هست در دنیا • باب روی قناعت که خاک بهتر ازان • نعوذ بالله من مال الی اماننا
عن صوب الانتفاع • و وسمنا بوسم الضیاع • وفی هذه الکلمات عبرة لمن
نظر فیها واعتبر • و مزدجر لمن وعی واذکر • وکفایة لمن تفکر فیها بالرأی الیقظ
وذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید • بر حشن چون از تحصیل اموال و تثبیت آن ل

وقتل ونکال وغارت واذلال فارغ شد باطراف مملکت فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی
بر املاک اینجو از قری ومزارع ودوالیب وطواحین واراضی سبوخ ومنحوس ومسعود ومنحوس در قلم آرند
وتمامت اشجار بستین از مثمرات نخیلات وفسیلات که مخیب اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من بقیة طینة آدم خاصه داشت باکرومی که کرمت لمؤلفه بنت الکروم ثمار الکرم
تسبیح پاک اوست . واز غیر مثمرات چنار وبید ونخیشام وعرعر تعداد کرده . تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد
که بر جزئیات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده بر عزم توجه بتقری الاعلای شیراز نهضت کرد خواجگان
سیف الدین ونظام الدین را که تیر تدبیر فلک از ترشح درایت وتنقیح سیاقت ایشان مستحکم اتمام
مصالح جمهور وکشف معضلات امور از روی انفعال رقم لایجری بر خذلک دمن ودکان خود کشیدی . ودر
تقریر محاسبه بغشنه عجز واکف رد در روجه نهادی . ودر از اضیف کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را
از تشبیب تا تخلص تسیاری مخلص مخلص گشتی . بر گوش این خاکدان عرض تیغ خونفشان گردانیدند . ومر
ایشان را از کنگرهٔ دروازه دار الملک فرو آویخت . وچندان کمال کفایت وفرط درایت مفید دفع
نیامد . ورای حزم دور بین عاقبت اندیش کشف باب دافع ومانع نگشت . ودر زمین آیندگان حقیقت شعر
مضی قبلنا قوم رجوا ان تقوموا . بلا تعب عیشا فلم یتقوموا . مستقوم مانده در حق خواجه سیف
الدین تاریخ اثر وزرا ایراد کرده آمد لمؤلفه وفات صاحب منعام سیف الدین یوسف . که لفظ وکلکش
دستور ملک ودین بود . دوشنبهی ز ربیع الاخیر تاسع عشر . بسال ستمائة تسعة وثمانین بود . دنیا دام غفلت
وبازارچه محنت ونکبت است . وروزگار بدید آرنده فتنه وشور . ومحن ومحنتش بیان دایم از خوشدلی دور .
وبغم ناکامی واندوه نایافت رنجور . قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا
یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیاک

مثل الود یعقبه . جمیع ما انت فیها حدیث بعده . فلا تغترر بالذی نلت فیها . فما هو الا آل
بقیعة . پس ای دل ازین حالات وحلات یکم اعتبار گیر ودیده بصیرت باز کن وترک چندین همت وآرزو
وبصر او بیضا او چون اطفال خرسند مباش ونجلو وترش پیش مزاق همت متغیر مگردان . در خواب حرص
خیال آرزو . ودراز چندین بین . واز برای خوش آمد جاهلان بر مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فاحسن
ان یعذر المرء نفسه . ولیس له من سائر الناس عاذر . از سر جهالت چندین بستیز وچون صبح
پیری دمید اگر چه در جواب گفت طیب طیب با خواهی خواند شعر فقالوا الی استیقظ فصبحک
لائح . فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر . از خواب غفلت برخیز بیت بر دمی دمسز آدمی کرم
چو بر تو خو کشید از این رقم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز تو آهی
اگر چو سگ قفا کرم خوری کم از سگ آن سر دار سر مردم برخیز . الحمد لله توفیق حمده . وارشدنا طرق
رشده . ورزقنا هدایة التحقیق من عنده . بحق محمد رسوله الذی خلص الامة
بجهده وجده . والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض برنده .

موضع ذکر تتمه کار بوقا وما یناسب لهذا

چون ارغون خان صاحب دیوان را اذاقه الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید . بوقا کم
تر این یکمیت از رشتا وبعد وبرکاتش این فتنه از رشتا او . بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار
فرسنگ باشد در قبضه حکومت آورد . واز حضرت بلقب چنگ سانگ موسوم شده وحکم نافذ کرده تا هر کناره بزرگ از کفات
تمامیه دریا رغوچز پادشاه کسی سخن او بر پرسد . وبه آلتمغا او احکام یرلیغ را مسموع ندارند . ومکاتیب او را بنفاذ بلیغ
مطاع ومتبع شناسند بیت لطف تو سوی عالم خاک ار نظر کند . از بیضه عود سازد واز ذره خور کند . اکسیر اعظم است
حقیقت عنایت . زیرا که این بخاکش خاک زر کند . جلال الدین ملک سمنانی وحسام الدین قزوینی وفخر الدین

مستوفی براه نیابت واسم کتابت ملازم درگاه او شده بود وبغیر او ترکه معیب عاقل بود فکری بعید المرمی وتدبیری
قریب المرام داشت وضبط مشوشات امور وتنفیذ احکام وتمشیت مصالح مملکت را عقده نهاد وکر ذکر آن بر جریده
سپهر سپید روزگار مختتم ادوار با پیرار خلخال بود از تاثیر عدل وسیاست او باز را با تیهو نظر شفقت افتاد و
عالم انبساط معارضت ومسالمت بگسترد **بیت** گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام
مسالک ممالک بسیطه را بتقطا ولان فرط مهابت وقراولان هیبت شهامت مخوف ومحروس داشت
وآیات بأس او زمین وزمان را ظاهر گشت گویا خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او بریده
شعر **بلغت سماء المجد عزا ورفعة ورتبه‌ها فما فوق السماء بمنزل** در قطع مواد
عدل وتعلیه بنا یاسا وازالت خبث فجور وامالت خاشاک شرور وقطع امداد طمع ورفع حجاب سفه
تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از خواص صاحب خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی تخسیق
حوصله وعادت طباع اهل سوق والسوقة کالکلاب باللوقة واکثر الفسوق
فی السوق مانعی رفت قوه تحشیش عرینده را بران داشت تا چند بدرمی تقدیم کرد مستعدیان تظلم
بخدمت بوقا بردند مالش فرمود تا او را بیرون کرپاس که عبارت از آن ربض است تیغ ضربه کردند تقدیم
مصراع تو گفتی که شد سیبی بر دو نیم مفتران را فرمود اگر امثال چنین کسان را بمختصرات نوادر
افعال ومحقرات بوادر اعمال مواخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور وجلایل خطاب باشند گستاخ
وخلیع العذار شوند وچون از مذاق استیلا واستلاب چاشنی گیرند نگاه ربقه ضبط از احوال برخیزد وخلط وخبط
شایع گردد چنانکه بارها فکرت عقلا بسالها در ارتفاع اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند وحاکم محکمه تدبیر
از قطع وفصل آن تخاصم وتنازع عاجز آید **للمؤلفه** عجب مدار اگر از عدل شاهنشاه شاهین حمام را دیت
چند ساله باز دهد بدین منوال باستبداد واستقلال در کار ممالک شروع نمود وامرا حضرت وارکان دولت را
از پایه نخوت منحط گردانید وچون ارغون خان بعون الله ومشیته نعمت بقا وکمت ارتقا بدرجه سلطنت

از یمن معونت وحسن اخلاص او می شمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی ونفاذ اوامر و
نواهی بود بوی تفویض فرمود ومصالح هر یک بزرگ وسوانح احوال حضرات وخواتین نیز باصابت رای مصلحت نمای
او تسلیم لاجرم حسد وغبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر **الحقد
فی الناس مثل النار فی الحجر لکنها بانقداح الزند تستعر** امرا در بند نصب حبایل حیل
ورفع شبکه غوایل شدند وخیال رنگ آمیزی فتنه انگیزی در سر گرفت للمؤلفه **وکیف یظهر
ما فی القلب من حسد وسیف بطشک للاعداء مسلول** گویا از ... او غاشیه
پوست بر دشمن زندان بود وهر مویه بر اعضا تیغی بران وسایه بر ایشان مرگ جان ستان وبا وجود هیبت
ایلخان خود کرا یارا بودی که در راه مخالفت او قدمی نهادن ودر روی مکاشفت می دادن بضرورت در
مساعدت مدارات میکردند وخون جگر سر در گریبان می خورد وترقب وقت فرصتی میبود ومبدا تغیر امرا ارغون
بوقا حکایت آنچه فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا خان
سالها ملازمت خدمت شهزاده ارغون کرده وبارها بمسامع همایون رسانیده که نوامی املاک بسیار از اعمال
شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته
واتابک ابوبکر آن را در حوزه دیوان گرفت وبغصب وجور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشیده وبر تصدیق
این دعاوی وثایق وحجج شرعی وفرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز ودیعه الملک متجدد بسجل قضاة وقت
مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک وقت عرضه داشت وتقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج وابراز آن نفاذ یابد
آنچه پادشاه زاده باشد اباقا خان یرلیغ داد وبار دیگر ایلچی را بدین مصلحت با وی بفرستاد چون بشیراز
آمدند ملوک واکابر را در معرض تعذیب وتنکیل وتهدید وتوکید آوردند محمد بیک باتفاق دیگر بتقاقان رعایت
ملوک ومالک را بعد فوت پیش آمد وتمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد ودر ملازمت پادشاهی
مصابرت بفشرد ومثل **من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج** کار بت

و اوقات خود را با نواع طاعات و عبادات مستغرق داشت • و در خلوات ذکر از آثار میکرد • و در دل
شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید • در این حال که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور یافت •
و در مسند خانیت مرتبت نشست • حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق بتتبع و ثانق حکم شریعت و
تراضی و بیعت آنچه مشروع نوشته از املاک ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند • و تظلم و غبن و حیف
تصور کم و کیف نکنند شعر وان ملک الخافقین و فعله • لکا الدهر لا عاد بما فعل
الدهر • سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد • و بتوکید مطالبت
عنیف استرجاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود • بوقا بر این معنی بازخواست معقول کرد • و گفت شیراز
و توابع با سرها در قبضه مملکت پادشاه است • تخصیص به طایفه تحصیص صعب جابر چیست • لا محاله چون بعضی از اعمال
مفروز کرده علاحده به تعیین عمله و کتبه احتیاج افتد • و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواجه
ایلخان با فراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت • صورت منفعت بوقا را پسندیده نفرمود • و
یرلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح آنچه در بیاید • و حکومت آنچه در اقطار ممالک بطغاجار نوین
توشامیشی فرمود • پس بحکم یرلیغ بولقتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند •
و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد • برحسب دلخواه مقدار ربعی از قرا
و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز گردانیدند • چنانچه امروز از ارتفاعات
دیوانی آنچه مبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبب مقاطعه مقرر است • و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک
موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعوی رفت آنرا نیز علی قدیم ما یقتضیه الوقت بتفصیل سنین
بعد از این شده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت آنجا به ریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست
ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر • بولقتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة
ثلاث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صحیفه صفحه معالی و فنون تجربه و طلیعه نبوت بود تشریف

ایلخان

ایلخان پوشانید و بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید • و این حال در شهور سنه خمس
و ثمانین و ستمائة تیسیر پذیرفت • بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد • و سر جمله معاندان
او طغان بود پسر طراغای شحنه قهستان فایق بر زمره ایناقان خاص • و هو اذکی من ایاس و
ادهی من قیس زهیر و المغیرة بن شعبة و عمرو بن العاص • بقوت رای و مضاء ذکا و
لباقت او در میان مغول نشان نداده اند • و با این خصایص در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و کتابت
خوض داشت • و کسی از افاضل اهل شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین را جهت دعاوی املاک
ظاهر گردانید بسبب عناد و انکاری که دیگر امرا با بوقا رغو بر وی جحتی گرفتند • و بفرمود تا هفده چوب یاسا بر وی
گر بیس تقدیم رود • خواست بالقا سخن ملایم طبایع و تطییب دل خود را اخلاص دهد • گفت ثبات دولت روز
افزون را اگر هر سری یک چوب مساحت فرماید به شود • چون احتیاط کرد و نذار عداد ایشان زیادت از هفده
بود قامت منتظم گردید • طغان در میانه بدو ملتفت شد و این بیت انشا کرد شعر اذا رایت
نیوب اللیث بارزة • فلا تظنن ان اللیث یبتسم • تقریر کرد که از سرعت جواب و تشبیه بر صورت
او ما سکه قرار بر عوض سقی دیدم • و تعجب کرد که البته تخشی را در حالت اختراع این معنی این جمال و
ایراد در خاطر دایر شده باشد • مقصود از این تشبیب شرح کیفیت و سخن دانی اوست • حاصل این مقدمه
انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید • که بوقا مجلس اوامر و نواهی حضرت
و قامت شاهزادگان و خواتین و امرا رای و رای او را بلطیفه مطاوع و متبع • تا از مهاجرت غیرت و فکرتش
چه آید • و از مراد جهت عنایت ایلخان با سو اعتقاد او چه حادثه زاید • این قضیه در خاطر ... گرفت • و از
خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود • بازیاد خاطر اشرف ایلخانی ذکر راوی اسرار غیب و نقاد ... عیب آنست او
که احد او را مشفق دولت و محرم سلطنت مینگارد مصالح جزء و کل نمی شمرد • تا بغارت و رسالت پیش شاهزاده
فرستاد • با وی خیانت کرد چنان کار را ساخت • با آنکه در آن عهد زیادت قدرت نداشت • امروز اسباب ...

وشکر دارد • و بوقتی که اوردار دومی آمد چه احتیاطها توان کرد که حوالی کریاس ازین شناک خیول چگونه صف صف از دها
می باید • وچون مراجعت میکند صف قاعا صفصفا میکیرد • شعر عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر • ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضا حزم وعزم شمرده •
اما در موازات سوارات در موضع سرد و حقد نیز خفیه فرموده • تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت
ایلخان بترتیب بزم مشغول بودند • چون سورت شراب قوت غریزی را اغراق کرد • میان یکی و بوقا سؤال وجواب
رفت • بوقا تیغ ناخوش راند • چون انجمن بسمت تفرق یافت • طغاچار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند •
بوقا دربند که حضرت بذرایع رایع مشید قواعد دولت و بیان مسند دول مؤید معاقد و اسباب اقتراب بسرم مبانی
وابواب استجاب محکم معاقد و مخاییل اخلاص سابق خدمت و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود
مغرور ازیادت ازان میدانست که با ایشان دم تقابر و تکافو زند • وراه تساوی وتضاهی سپرد • مصراع
این الذباب من هوی العقاب • خواست تا تدبیری اندیشد بسبب قطع وفصل • و اساسی فکند عاجلا
پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت • و مدتی از تردد و … متقاعد شد • و بتدریج شاهزادگان را
هولاجو وجوشکب و قرانقای و کنشور و طغای تامور و … و امرا آروق و قورمیشی و قتدری ملک کرجستان
واجو و طغلق و قراونس و غیرهم بسوگند درآورد • و با خود متحد اللفظ گردانید • و مترصد زمان فرصت و مستقبل وقت
غنیمت شد • چون آفتاب دولت او قارب غروب گشت • و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع • زمان نوروز
مغول که آن را کیو تکلامیشی خوانند در رسید • جوشکب شاهزاده برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران •
وصورت ماجری و کیفیت مواضعه واتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید • طغ…
…بجنین بپیوست • و … چنان گشت • جوشکب … یافت • و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب
رکوب اشارت رفت • پیش از آنکه ترک دیر پرهنگ خنجر تباشیر صباح را ماند نماید ابرار عرض کند • و شب سیاه دل را
چون فوج گنهکاران از درگاه بیرون براند • جمشید زمان و زرین آفتاب صورت در کمر جوزا تیغ مریخ آثار ربو…

بت و با لشکر پوشیده بهشت • و همچنین از نواحی مملکت مصراع لبسوا الدروع علی الحقود لدفع …
بوقا را استفسار فرمود از مهم استعجال لشکر خبر یافت • با دو سه معدود که بخت • و باردوی الجای خاتون التجا کرد •
راه بهار الحکم یرلیغ سپرده بودند • قراولان پیش آمدند • بوقا بانگ برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست
جواب دادند که قراولیم • گفت قراول که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایها نشیند • رعب و دهشت او در صمیم دل ایشان
نه چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرت مکالمت بودی تا بمماخت چه رسید • این بگفت و روان شد
چون پادشاه بکنار پول رسید • شمشیر خاص از نیام برکشید • و روزگار هم تیغ خویش برین بیت زبان برگشاد
بیت ای تیغ ملک در کف رخشان شو • در چشم حیران ورق زهر گیاه • پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را
بگذرانید • بعد از آن بنفس عبور فرموده و بیراس … بوقا فرود گرفتند • چون از کنار بحر اخضر آسمان بادبان … سیاه
برافراشتند • معلوم کردند که مطلوب در درگاه نیست • ناگاه از پیش الجای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست
تا حکم یرلیغ برچه وجه نفاذ می یابد • پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت • او را گرفته بیرون آورده بنیم
نزول فرموده • و بخود سخن پرسید • از اندیشه عصیان و نسبت کفران من استناع کرد • چون یکی از اعوان او در
مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی تا از وجه احتیاط کرده لشکر کشیم • و همه را بر داریم • بوقا گفت سهو کرده ام …
کردم که عرضه داشته همه را برداریم • یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع و دامر بوده • هیهات برین تمویه
فریب چگونه مرمت کار بخت و مصالحت مزاج معتل کردی • جوشکب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا
بدست خود او را از مصاحبت کردن دور کند • پادشاه مبذول فرموده • پس بزبان صد ملایکت ان بطش
ربک لشدید • بروی خواند • شعر یا من غدا احمد لا فوق الثری • هل یجلب الکفران
الا ما تری • حکما گفته اند ان الملوک اذا خدمتهم ملوک وان لم تخدمهم اذلوک
انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب • ویستقلون فی العقاب ضرب الرقاب •
لشکر را فرمان شد تا یرت و اوراغ غارت کردند • و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق و قراونس و طغای و اشک طغلق

دسوا با نجش و توشکن با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهور و مخمول ضربه تیغ جلاد
ساختند • و جنس نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند • و حکم رفت که از جثث قتیل پشته
سازند • و موکلان بر گمارند تا وقتی که انیاب ذیاب و کلاب از آن لحوم کامیاب گردند • و بر عظام صدور و امرا
کبار و صدور عظام دسومتی باقی باشد اجازت بر گرفتن ندهند شعر وَهَبْتَ لِعِقْبَانِ الْفَلَاةِ لُحُومَهُمْ
وَلَسْتَ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بِبَخِيلٍ • وَوَزَّعْتَهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً • صِفَاقًا وَمِنْ ثَاغَالِهَا
وَفُضُولَا • مدتی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف زاغ زنان نوا افتند • و ضباع و سباع در اجذاب و
انتزاع بشباع دهان گشودند شعر كُلِيهِ وَجُرِّيهِ ضِبَاعُ وَأَبْشِرِي • بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ
الْيَوْمَ نَاصِرُهُ • این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان واعادی خاک برخاسته آید بیت

حادثه در زد و دود خفته در شطرنج رنج
بر دل هر کز خلاف خان ایلخان قیه
سالها بر خوان رزم از میزبانان تیغ تو
بد سگالت را چو غرق آب دندان قیه
هم ز بیم لمعه تیغ تو چون سوسن ظفر
وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان قیه
زلف ارادتش سر ز تن ببریده جلاد اجل
مرگ را در چشم تیغ تو پنهان قیه

بعد از آن هر کس که با او داد تعلق
و کمر نسبتی داشت در مقام یاس از باها یاسا و صولت زهر آسا پادشاه نکال تیغ می یافت • چون ارغون
آزوق غایب بود • و روز کارهستی او نیز غائب • تایمش قورچی را با ستطلاب او نامزد و دیار بکر فرمود تا او نیز از
عقب یاد در راه جهنم سپرد • و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد • بعد از آنکه نگذشت در صحرا کشف
تایمش بعافیه برسید • آزوق غادر بر فراز قادر نشد • بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول کرد تا بیستاق گرفت
که پیش از وصول بنده که حضرت شاه او را آسیبی نرساند • تایمش متمس او را مبذول داشت • چون باردو رسیده
و در مجلس یرلاغ حضور یافته و رسیده بود جام ملامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد • و در قبه قورشی
پیر سند و ایغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراتمشیر قورچیان شد • و سر یابوقا و آزوق
و قورشی که بحقیقت بریده دست کیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان دفع چشم بد را از روز کار

دولت فرو آویختند بیت بر آب تکیه کرد و چو پرتو نزد زیرکان • هر کس کش اعتماد بدین اکنون پرست •
سبحان الله لطف و عنف روزکار بر این قیاس است • و مهر و کین او بر این اساس لمؤلفه از جهان
و بوالعجب بازی او • بس پریشان مینماید حال من • كُلُّ مَنْ لَا أَمْنَ يَشْكُو دَهْرَهُ • لَيْتَ شِعْرِي مِنْهُ
الدُّنْيَا لِمَنْ • رذیلت مکر و غدر نسج از اخس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجی زلات و مقام ادبار
و جالب بیت و بالاکی حاطی ز کفران کشد • یقین دان که کافر ز کفران کشد • لاجرم هر کس که تخمی کاشت
بوقت استیناع و در ک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت بیت اگر بار خار است خود کشته • و گر پرنیان است
خود رشته • معرب این بیت لفظا بلفظ اینست شعر إِنْ كَانَ دَيْنُكَ شَوْكًا أَنْتَ زَارِعُهُ
أَوْ كَانَ يَنْسِجُ خَزًّا أَنْتَ غَازِلُهُ • پادشاه از غایله خداع و جاذبه عناد آن خونخوار غدار رسل مهیا فرمود تا بجمیع
باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال اعتلا و ارسان ایلخانی بکفران نعمت و طغیان خدمت
ظاهر کردند • و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر قطیع اندیشیدند • دولت روزافزون بال فتح
و رحمت چون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور کردانید • و غرض از این احوال ایشان که از عجب
و عوارف روزکار همایون ما اند رحسته بود • و بدان گهون تفوق افراخته و چهره تفوق افروخته غرضه غارت و عبرات نشیع
هر یک منصور ساخت • و تا مقهور را حکایت او دیگر آینده کان را افسانه غریب و اطروفه عجیب بود لمؤلفه
ای نسیم لطف تو راحت بخش نسیم • وی سموم سخط تو حاطم و قید عقاب • بشکند روبه از تقویت پنجه شیر • بر کند جهود
بعون سخط تو بال عقاب • روزکار لعبت باز یست که در یک لحظه صورتها را هزار نام نهد • و بعد اساس درنظر یکی
جلوه دهد • باز آنرا برهم زند • و در صندوق تعطیل ناچیز گرداند • چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده
و حکومت سبک عنان او بر این وجه یافته اند • عاقبت بیند که امارت او را امارت غفلان دانند • و وزارت وزر
وزر و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور بیت جاه او چاه و پند او بند است • مرد زیرک بعید
نه خرسند است • ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان جز این مبین وَذَٰلِكَ هُوَ

الخسران المبین • قال زیاد یوماً لأصحابه من أنعم الناس عیشاً قالوا الأمیر
قال لقولوا الأمیر وأصحابه • ثم قال كلا إن لأعواد المنبر لفزعة • وإن لقعقعة
لجام الخیل لروعة • ولكن أنعم الناس عیشاً رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له ضیعة
تمونه فإنا إذا عرفناه أسهرنا لیله وأتعبنا نهاره وألزمناه مهالك • ایمن بانگک
و بهرینا تعرف و تتبع سیفر بود • و هر کس که همت متابعت و نهمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن
او پرسیده بجرایع زهر و تقریع قهر و تجریع نکبات دهر شعر بلاد كل ساكنها غریب • طویل الهجر
منبت الجبال • سپهر سپرده • تا خلایق بسیار از مغول و مسلمانان پشت زمین را وداع کردند • و در ربیع الاول
سنة ثمان وثمانین وستمائة نوروز پسر ارغون آغا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت
بود از وقوف بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته سرکشیده و یاغی گشت • و با لشکر خود عازم جانب مشرقی شد •
و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود • بعون الله تعالی وتوفیقه • وتسهیل الحق وسلوک
طریقه • وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وأصحابه •

ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی

مالک دیوان نشر منشور قدر و قضا و طغرا یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون
چون خواهد که ساکنان خطه شغال و سکان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب تنبیهی دهد • و بعضی را
بسبب وزر عقیدت وآن تباهی بشیب بساط سطوت تادیبی کند • در عالم ملک بر سطیع عالم نفس کلمات
واو منقاد عالم عقل کلمه اعجوبه انداز • وآن را موجب تاکید اکناف و اعطاف جمعی را واسطه ترفیه و ترغید
طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة • و در ضمن آن دقایق قدرت
قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع گردد • و حقایق حکمت لیحق الحق و

یبطل الباطل در ذات ممکنات را ناصع • تا نقاب اشتباه از محیا ذات مقدور مرفوع شود • و صفوت نیات
بابیات توحید واحد مطلق جل شانه وعظم سلطانه مشفوع • ممهد این مقدمات و محدد این
جهات حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از
هجرت شاه رقعه نبوت و ما بعقبه فتوت محمد عربی شعر هذا الذی یعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم • علیه التحیات الزاکیات علی مر الأوقات
که قوم یهود در بادیه ذل و هون پویان بودند • و زبان مسکنت با ضعفای امت محمدی اما أن تعذب
وإما أن تتخذ فیهم حسنا کویان نیش زنان بر مقتضی اخبار نبوی لا تبدؤوهم فی المجالس و
الجؤوهم إلی أضیق الطرق فإن سبوکم فاضربوهم وإن ضربوکم فاقتلوهم
در هم طریق با تبعید و تضییق جوازنه • و سلام را بتعقیب و تقلیب جواب بنه • بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع
استیلا یافت • و چون دست او بعد از زبردستی فلک زیر بالا را بر تافت • سرافرازی رایات اقبال
او فرقد فرقد بشکست • و کمین گشای عزم بر الیش بر ضد فران صبا و دبور در راه مخالف بربست • و ماه و فروغ
مسلمانان را حاکم مطلق گشت • حکمی مصمون و مسلم از نقض منقض و نقص مناقض در کنف مامون الا صدا رخت
مشارکت و زحمت معارض و مبادی حال چنان بود که در زمره اطبا حضرت انخراط داشت • و در مدینة السلام
ساکن بود • منتسبان بهم قت و انتهاز فرصت که بسمع ایلخان رسید که سعد الدوله در بغداد دست فراغ
و دامن در دامن الدنیا بحذافیرها الخفض والدعة زده • و سر از جیب لباس العافیة
طرازه لا یبلی بیرون کرده • و ملازمت بندگی لیلا ونهارا اختیار نکرده • و بمعاذیر اسفار دور و مخاطرات
خطوب اخطار مستکشف گشته • چون در اوقات انعام و صدقات عمیم پادشاهی با نام ملاهم است • در ملازمت عموم
حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد • این تمیمت تمیمت اقبال و تمت رواج حال او شد •
و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل لذت و آمال للمؤلفه بیافت کام و نشه اندران حجا دله کم •

عسی أن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط
والأسباب وتحیّر فی توافقها عقول ذوی الألباب • بحکم فرمان سعد الدوله
اردو شد • آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و نوبت بکیات و کفایت جمع داشت • و بوساطت
چند کاهن مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک با ملک این زبانها شده • و در تجربت حوادث سود
و زیانها کشیده • و بسیار بر احوال بغداد اطلاع کامل حاصل کرده • در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نموده
از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بنده که نبود • مسهل نافع تجربه کرد • و ایلخان مادهٔ تسکین پذیرفت • ایلخان دافع
ملالت را حکایتی که ملایم نمود استنطاق می فرمود • چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمی فطنت و اکتساب مال
میلانی دارد در صورت اتلاف و اسراف نواب آروق در بغداد و عمال و کیفیت مواقع توفیر تقصیر در عبارات
قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و برهان قاطع فرا نمود که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و آروق
راجع است • و خانهای ایشان از نقود و جواهر مشحون مالامال • و خزانه خاص را صفت کما الآمال لخیبة بقفر
رزین سخن رزین را در گوش ایلخان نشست • و در حق آروق و شرح ظلم و جور او آیة إن فرعون لعال
فی الأرض وإنه لمن المسرفین بتقریر شمار رسانید • و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد او
تقریر کرد • و حقیقت از ظلم و تعسف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ابطال بر ابطه شد • شعر
نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها • یبنون مغتفر و بیت بزاز • محاسبت چون عنقا روی در کشید
و رفاهیت در آن مقام چون نام کبریت احمر بی رواج کار بخر در کم و کاست افتاد • و مع العلات زمام
امور کوفه بیکی از ارازل پسر ملولغنه کشش بود از بغداد و ظلم ضمیر • سنبل در مزرع کرشمش اثر • مع ماء و وقوع در
درون ناپاک و دل بدباکی او حکم عباد ثانی عن معنی واحد داشت • کالکلب النابح
والکبش الناطح والأسد الکالح کأنما سفت فی فمه الرماد وفقئ فی عینه الفضا
لا یرجی خیره ولا یؤمن ضیره • شعر • طمست محاسن المعروف حتی • کأن وجوهها

طلبت

طلبت بناؤه • در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی می‌پیوست • و آلات آن را در وجه عمارت دور
خاصه و متعلقان استعمال کرد • چون قضا بدو دافع خیرات شد • و ساکنان دیار چون ابیات قصایده برشتات
و اجزاء آن خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اولیا و اوصیاست بزبان حال قصه پر غصه و عریضه نیاز از آن نا خدای
ترس عالم و عالمیان عرضه میکرد • تا بعد در حیرت آفریدگار کوکب ولایت او آفل و مرکز دولت ناقص شد • او را
در بازار بغداد مثله کردند • و از مشت جان مرحمتی خاص و عام را اندوه بودن پیوست • بعد از آن امر جامع مجموع
و اسباب پژمان مرفوع • بنا بر این تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سکورجی چلن
مرتفعات سحور را ببغداد درود • و تفحص مال و استخراج اعمال کند • در آخر شهور سنة ست وثمانین و
ستمائة ببغداد رسید ملولغنه کما اصعد السیل العرمرم من قلل • بطریق لطایف حیل سعی
و تحصیل مال آغاز نهاد • و اردوقیا مشتی کار ربه آروق و به مانعی تو نشست اندیشید • و اگر حکایتی منعقد متعوق
و نوعی از سعادتی تعلقی میکرد • یرلیغ را جواب خاطر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود • در اندک
مدت از بقایا کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معتبر خزانه حاصل کرده و در مقابله
آن سنگ حسرت بر دل نهاد • بیت • بر رو قار تو سنگی نهاد بر دل کوه • بر و بقهقهه خندید کبک کهسار
بحضرت پیوست • و خزانه شرف عرض یافت بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت • و منصب اشراف ممالک
بغداد در یرلیغ و پایزه فرموده بدست منکوکاس برون مسوغ و خلعت مغرق مسیح داده • تا دانی الحال لاز اهتزاز داشت
اصول بقعا و استکشاف ربیع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف گفته کرده او را مصحوب اردوقیا
متوجه بنده کرد • و قتلغ شاه و جلال الدین آوجی را که ملک و وزیر بود نه با نخو ردان کرد • در آخر الآن ماه جمادی
الآخر سنة سبع و ثمانین بحضرت پیوست • و بقبول کلمش مخصوص گشته خزانه عرض افتاد • اعتماد ایلخان بر کفایت
و درایت او متضاعف گشت • اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد • و گفت سعد الدوله
از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد • و محاسبات را بر اساس رفع • اگر تربیت

ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکو داد خزانه و کفایت مهمات چون هر یک منصور رضای داند • ایلخان تصدیق کرد
چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می‌شناخت • و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و
مشار الیه می‌ساخت • حکم یرلیغ نفاذ یافت که ملغاچار تونین و اردو قیا و جوشی برادر میری موسوم باشند • و سعد الدوله
حاکم مال و ملک و ایشان به استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند • و اما سعد الدوله بهر وقت
که خواهد به مشارکت غیری مصالح نماید • و کار ریاست سازد • کوکب جلالت او استعلا یافت • و کار او بالا گرفت •
و در ازاحت دواعی تعقب و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود • و عاملیان را شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات
ملک تعلیم کرد • و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را با برادر به حکومت معین کرده نهاد • چنانچه امرا و سلاطین و ملوک
حکم او را مطاوع و منقاد گشتند • مدینة السلام را به برادر فخر الدوله که در جهد مرکب چون افلاطون در حکمت
و جمعی در ادب ثانی زرتشت تفویض کرد • و شعر پسر ربیعه مناسب منصب او آمد شعر ذهب الذین
هم الغیاث المنزل • و بقی الذین هم العذاب المنزل • موصل و دیار بکر و اعمال و سیمه آن برادر دیگر که
لا یعرف الهر من البر و لا الضب من النون و لا الکبش من التیس طراز آستین مناقب او بود
سپرد • و ملک آذربیجان به رشید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می‌نمود مقرر فرمود • و ملک سلیمان
فارس در نظر شمس الدوله کرد • و اگر چه شهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند آن دو طرف را
هم یکی از جهال اقربا سپردی • و به ابتدا شروع در کار حکومت تمامت ترک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها
و سنگ و ذکا بودند بر باد فنا داد • چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد • چون سهام مقاصد به هدف رسید
و مطالع بر اوج شرف • خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی افزاید • و ایشان را از شائبه تهمت جبلت و شنار
اوساخ فطری غسل کند • به طریق مخادعت و مدارات و تمسه و مراعات استمالت قلوب و دعوت خلایق را الا
اطراف نوشت • ان الله یامر بالعدل و الاحسان فاقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا
المیزان • در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرمود • و برک تخفیف و ترک تکلیف و

تخفیف جهت رعایا را احکام نافذ گردانید که هیچ صدر دعاوی را با مرافعت شرعی در وثوق قضایا مرجع کنند
و امرا و شحنگان نواب محکمه شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حقوق مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان
جد بلیغ نمایند • و جماعت ارتاقان که به حضرت تعلق داشته باشند رعایا را به واسطه علوفات و اولاغات
تعرض نرسانند • و به حمایت امرا ابلاد متوسلین نشوند • و در بند که عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب
دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه و ولایات و رعیت را ازور و زحمت میرسانند •
و زوائد علوفه و اولاغ می‌ستانند • باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که به موسم معهود آنچه تقبل بر رعایا
نشینند • یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه به تحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا به صوب حضرت
متواصل دارند • و الا از بعث ایشان چه فایده متوقع باشد • این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی
و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت • و حکم یرلیغ درین باب به تاکید تمام نافذ گشت • و بلاد و عباد در میان
تامین و تخفیف مستریح و مزاج العدل شدند • و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او
مشارب تبویعات و منابع ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و معنی بود • و هستا که متعدیان
در کلکه کوب ضعف و بس معنی • و معنی این بیت به صورت قضیه بیت عهد تو باز اگر چه بیمار شود • از بیم تو
آرزوی تیهو کند • شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر در اطرای امداح و اغراق اوصاف و بطون صحف
دواوین تیز مشحون گردانیدند • و بعطایا و منایح محظوظ شد • و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم
و تابید اوابد نثر اشارت راند • و در مدت دو سال کتابی مملو به فرائد شعر و محشو به علاید افکار آراسته به صنوف لطایف
و پیراسته به انواع نتایج مسطور گشت • منطیقان حضرتش آن را به نام او موسوم گردانیدند • و امروز آن نسخه
در بغداد موجود است • و دیگر قصاید مشتمات و مخلقات تباعت در صفت او زیادت از آن است که چهره این بیان
بدان مستور و محرر توان کرد • یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد به نعت و ذکر آن معطر
ساخت • اما از روی تشبیه این دو بیت در قلم آورده شد شعر لا زالت یا مولی الزمان و اهله

لیتعلق به رونق الورقة

في الناس ربّ مواهب في مناسخ، سعد السعود لكل داع مخلص، ولكل من
يشناك سعد الذابح. بدولت آن قوم يهود زادهم الله تنكيلا. وكال عليهم من
المساخط كيلا وكيلا. وكفى بالله وكيلا. لقب مقلوب خود را برسم آل بويه بدولت
اضافت کردند. اما نه اضافتی معنوی، کوزه کسره بجو برقامت ایشان لکن بریده هم در نوی شعر
یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة، تعلّی فما أنت الا علی الکرام بلیّة، تفوق
واستعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان کشاده، یکی رات از فضلا بغداد شعر

یهود هذا الزمان قد بلغوا	مرتبة لا ینالها فلک	الملک فیهم والمال عندهم
ومنهم المستشار والملک	یا معشر الناس قد نصحت لکم	تهودوا قد تهود الفلک
فانتظروا اصبحة العذاب لهم	فعن قلیل تراهم هلکوا	ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد

و در زمان خلوات و مسارات عریضه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد. و در مدت دو سال
که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرد
و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت. و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت
و سیورغامیشی تازه و عاطفتی بی اندازه مخصوص می آمد. و با وجود تعلق اشتغال ملک داری اگر لمحه از ملازمت بندگی
متخلف شدی حکایت وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من
الغائبین بعینها واقع گشتی. تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود
و سعد الدوله پای کشیده بود. قوجان درآمد و بر آن ترک ادب انکار کرد. و گفت هرچند از حضرت
رفعت بخش وفور عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بنده که چنین خانه که فلک سرکش دست خوش احکام
بندگان اوست بدین مبالات پای کشد. در جواب همین قدر گفت باعث بر این وضع مفاصلات است. و تجاوز از
فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر مصراع وکل ما یفعل المحبوب محبوب

ملاحظه کرد

ملاحظه کرد. و بحکم حبیبک لا یعیبک آن عذر لنگ را بر اهوای قبول فرمود. تا مت نویسان و امرا
بر رقعه مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی بی خاصیت شدند. و طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض کردی
و در خفا و ملا صریح و کنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می انداخت. و ظاهرترین سبب عداوت او این
بود که چون نوروز یاغی گشت. و در بلاد خراسان شر و شوری آغاز نهاده بود. از آن روی کار ظفر چون زلف
دلبران شوریده کام داشت طغان عرضه داشت کرد که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده چریک خراسان را
یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم. بر وفق ملتمس یرلیغ شد. وصول او بخراسان و رفتن نوروز بجنگ مع صاعد
اتفاق مصراع وکأنهم کانوا علی میعاد. چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب مقدرت مصالح ثغور
مضبوط کرده بهیبت کلمه از نوروز بجنگ گریخته بوی ملحق شده. باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند. سعد الدوله
برفرار رب رفعت و جلال را راکب شده بود. بر روی حجت گرفت و گریه بخشش را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ
زیادت از تعیین و قرار تمغا برنشسته است. بر این اغلوطه او را صد چوب یاسا فرمود زدن. طغان نهال کینه
سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرده و از فواره دیده آب میداد. و با امرا و مخصوصا یاسا ساخته و قصه های پرداخته
تا سیت تسبید او کردند. و بعقد و تعقیب نمود. و ناکام آن سر دررد با سینه مخفی میداشتند. و بر رشته کار ربعت
روزگار فرامی گذاشت. پس شرشاخ فنجق بال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و آن را مددی قوی و رکنی وثیق شمرد. هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نموده
و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید. چه جمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد. و باتفاق کلمه اخوان
اختلاف آرا ارباب ضغاین میسر گردد. و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است
چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام بذیل موافقت چگونه
خلاص از مکاید خصام دست داده. عاقلان گفته اند دوستان که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند
اوّل دوست موافق دوم دوست دوست سیم دشمن دشمن. و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز

اولی است هم سه نوع اند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سیم دوست دشمن • و شاعر
این معنی نظم داده بیت از دشمنان دوست حذر کردنی روا است • با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهان تبرّا و تولّی مباد • بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست • سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تیسیر
روایات نشر نعم و تعظیم فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد و کوهر صنایع مآرب ساخت • اما
شعر ما شئت من زهرة والفتی • بمصقل ابادلسقی الزرع • ظاهر ظاهر او باطن
باطن مشابهتی نداشت • در رمضان سنة ثمان وثمانین وستمائة این مکتوب بغداد فرستاده
جهة تسبیب سبیل حاج وهذا ترجمته امرا و شحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و
قضاة و سادات و کافه رعایا مدینة السلام حاطهم الله و رعاهم بدانند که حضرت آسمان رفعت
و بارگاه سدره مطاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین اعلام کرد که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر
اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه اینجا جمع شده اند • و برای احترام احرام
بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در
معرض خطر و هدر آورده • این مثال لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفا طویت قضاء حج اسلام را مبالغت واجب دارند • چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته
توفر حاج و زوار مکه موصول بوده • و مراد از سمت که بمناسک آن مبرم و مقبول • و قال علیه الصلوة والسلام
من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
و چون دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند • و مراسم اسلام تقدیم نمایند • در آن مشارع مندوب و مشاعر مبارک دولت
روز افزون را بدعای خیر یاد کنند • و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض • و مسلّم الیه مقالید
الحل والعقد والابرام والنقض • صورت کف رفاه تخیله و فاتحه لوح تذکره و نوباوه چمن مکرمت و
غنچه گلشن فطرت سازند • از آن قبیل که تیسیر این خیر شد و تیسیر قوافل و مکثر منافع عرفات بواسطه تا این زمان

معدلت

معدلت بار روی مورد شیرین نی خاصه و جمعی که با مارت حاج موسوم و منسوب اند در تجهیز و حمد اهتمام نمایند • و ملک نجم
الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول او قوافل در سر حد کوفه و نجف گذارد که کسی از ان جماعت قافله زده • و روز
سلجوق ابریشم و نقطا و ممالیک و خطا و جواری و سراری برای فروختن با خود برد و السلام • بر این منوال کلمه ظواهر
آن مزین بمضمون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملق در تقریر آورده • و مختصر بیچاره را بسجعه قضی محکم لکن
من اخلاق المؤمن الملق متحقق کرد • و زبان روزگار بگفت ان هذا النحس النجس ابدی من
ملقاه نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد و تغطیة الفساد الی ان تمکن
فساد • واذا تولّی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا
یحب الفساد • شعر یا ذا الذی رکب الفساد وعنده • انّی اسود اذا رکبت
فسادا • اسللت رایک عامدا او ناسیا • من ذا الذی رکب الفساد فسادا • از جمله
معجزات بینات احمدی و مقامات تامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بدین موجبات توکید قواعد
شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت با ارادات او صادر شد • لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون • در اواسط ذیقعده سنة تسع وثمانین وستمائة حکم کرده عز الدین جلال تاریخ مکتوبات
نویسنده از این مفسدی حاسدی چون غره معشوقان بغمازی مشهور • و چون طره دلبران به پریشان کاری
داستان • بمعنی نامقررات و لیس علی الاعرج حرج یعنی معروف بضعف • صحیح النسب
از زمره اولئک هم شر البریة در مسافه ناحدی که چون حاج را در حریم کعبه مصحف لقب خود جلال شمرده
بدین سبب عقده ناسکر را بر اسوار ابواب حاجات افتاده • و حضا فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعذر ماندند • چون
دولت را زوال مقرر است • و هر بدایتی را نهایتی مقدر • هر بهاری مستلزم محاق • و هر وصلی مستتبع فراق • هر عیشی را
طیشی در پی • و هر فرو دینی آبستن بهمنی • بیت هر قبه بام بارگاهی • افتاده زجهد بارگاهی • ازری بیت
ذهبها باشد از بخت نوبها • اوه بدیل من قولتی واها مصراع پیمانه چو پر شود بگردانند • شعر سعد الدوله کما

جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت • و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد • و بارها در صورت اساطیر الاولین
بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگزخان بطریق ارث بوی رسیده است مثلی است که ثبت
العرش ثم انقش علیه • و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دول
بواسطه تیغ جهاد میسر می پذیرد • چنانکه پیغمبر عربی صلوات الله الرحمن علیه صحابه و مهاجران را
بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد • و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن • تا قهراً و قسراً قلاده
مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند • ایلخان نیز اگر مقتضی همت عالی را نصب فرماید • و لطف فیض و عنف قهر
در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب یکی بحکم تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متجدد در روزگار
پایدار گذارد • هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد ننهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم • و هر که از
کمان مطاوعت و پایه روی چون تیر دوری جست کوه دارش بر تیغ جای دهیم • ارغون خان خود بسبب
حب مال دشمن جان مسلمانان بود • و حکم یرلیغ شد که هیچ مسلمان را بر اولت اعمال دیوانی منسوب
نگردانند • و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند • صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود • در اثنای آن
احوال روزی که نوایر ظهایر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست راست کرده بود در راه گذر با سعد الدوله
ملاقات افتاد • از روی طلب مشاورت و استقداح رای تفرس کردم • ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه
نزول کرد • سخن بخلوت در پیوست • بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مودی باشد محضری نمود مشتمل
بر مقدمات و نتایج پیچ پیچ مصدوقه اگر رتبت نبوت که آخرین مراتب بشریت است • و با فق نفوس ملکی متصل
اکتسابیست • و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده • کمال حکمت حکیم قادر اقتضا می کند که در هر زمانی
صاحب قرانی ناموس الهی باشد • و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مقتضی
الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند • و مبدع اعلی استیناس یا بز و اجر روع و مایس خلایق را با آن
متابعت و معهد مطاوعت خوانند • و از جنبه تمرد و اجتناب دور و دور راند • و معنی این قضایا در و شیر این

ضمایر در جهود ایلخان عادل محجوب است • و در پایان محضر که عین شور و غرور بود چندی از افراد ائمه اسلام و بعضی از
اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده • و تصحیح و توشیح نوع شهادت در قلم
آورده • بتخصیص که از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده • هر چند این کلام موقع ایهام بعضی بود
که در معتقد خلاف این معنی است و الله یتولی السرائر • صاحب فرمود که بر آن شهود و مختتم با طیب لهو و ایها
و مقترحات نافرجام و مزخرفات سهام همه بحکم عشوه افتاد • بمفاتیح غیب بچون مقاتح عیب درون و ارادون او معلوم
گشت که ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب • و لا حیاء و لا دین و لا ایمان • التماس کرد
تا موافقت را بر انجا چیزی نویسم • از نهیب آن تزویر و اندیشه آن تخمین فسحت ساحت عالم را بر وجه تضییق یافتم
در جواب بادی دهشت و حیرت با لهام ملهم هدایت گفتم بسوابق حقوق مودت و مصاحبت و سوالف عهود
و موافقات از قدیم باز موکد است • و مرا بر سر امر آن قواعد استظهار متمهد شعر و ارحام و ثید دونها الرحم
التی • تدانت و جلت ان یطوف بها التهم • تیغ قهر پادشاه کامکار برین ضعف از نیام انتقام آخته
و خاطر را از دواعی رقت و رحمت پرداخته • اگر از منع وا با باخبر کرده توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل است
نیز بهمگنان روشن است که من بنده بحکم تغیب عادت و عقاد متفقانه قرار و نه اگر سر از دست پای در ره طریق این
نوع محذور و محظور نهم • و برین دوستان و دوستان رضا دهم • مامول که در این سر جریده رقم مناسب بر سطرها دو است
محکوک شد • تا ثمره العمر گوهر صدف الاراده در صندوقچه سینه موضوع سازم • و بچه شمار فاتحه زبان گردانم • و اگر هم
از القای این حکایت احتجاج و بهانه است الملح چه اندیشم این چاره بر بیش کم • و انت الخصم و انت
الحکم • مدارک تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر بادار سید • و قدیما قیل الکلام اذا صدر
عن القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا وقد عن الصدر صدق له الفؤاد
کدورت که در خاطر او نشست از سر این قدح برخاست • و بجستن سود او با طل مشغول گشت • و چاشنی گیر قضا می گفت
لمولفه • ای سوخته این دیگ تمنا خاست • عمله جمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد صنم و بتخانه

و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بدین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه
گرفت و در ساختن اسباب توجه بکر و افغان و لشکر ایلی فی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب
این تماثیل استمداد و اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللّٰهُ جَعَلَ کَیْدَهُ فِی تَضْلِیلٍ بمن
بسیار رو در دار السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از بت بتامی و دور خلفای بنی عباس بریدن
لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود دمار روزگار و عزی و خسران قوم مدبر او شد داد مصراع وَلَیْتَ کُلَّ
الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذَا و درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون کیش آن کیش صورت کیش
بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان و دهاة و متمولان
آنجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستند و جز فطنت و شهرت و قدرت
خاندان و مکنت ایشان را هیچ جریمتی نبود و همچنین تفصیلی باسامی هفده تن از ائمه بزرگوار و اکابر رجال
شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد و سر دفتر معاندین بروفق خسارة دین و جنایة
اندرون پرکین و حب خبث نفس نقش خیال محال در همه حال در دل پر دل مرتسم گردانید و تا طبع
طبع فسرده او درستان عالمیان شد و حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت
کار قصابی را کاره بود چنانکه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت و از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان را بگناه برای لذت قبقبه غرض مرتفعات که چون از لوازم فسق و قلوب غلف و رذایل اخلاق
ذمیمه توان بود و علاوه او وزیر و مشیر پیوسته تحسین مستقبح و تزیین مستنکره او اشتغال داشت و می گفت
که از دولت را باغبان وار از خار را نگاه پیراستن و شارستان را از قاذورات محذورات مصفی داشتن
از مقتضیات کیاست و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که بواسطه اختلال ملک و مال و داعیه زوال رونق
سلطنت شوند چگونه و چرا نکنند مصراع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند و از وسوسه و هوا داد
دل ایلخان بر قصاب بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن مرضی شد و تا غایتی که باندک توهمی یا سبب مختصر حرمتی

صد جان ز بر باد میداد و هرآینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار این نتیجه دهد و قال بعض الحکماء تجنب
مُصَاحَبَةَ الْاَشْرَارِ فَاِنَّ الطِّبَاعَ تَنْفَعِلُ مِنَ الطِّبَاعِ وَاَنْتَ لَا تَدْرِی حکما را خلاف است
در خلق که وَهُوَ مَلَکَةٌ تَحْصُلُ لِلنَّفْسِ تَصْدُرُ عَنْهَا الْاَفْعَالُ مِنْ غَیْرِ طَلَبٍ وَتَکْلِیفٍ
مکتسب است یا جبلی محققان حجت کتاب را بشکل ثانی از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق بسبب
تجنب زمان و مکان و اخوان متغیر می شود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد
فرفوریوس جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بملاطفت اخیار خیر می شوند و همچو این طایفه در غایت عزت
وقلت است و برخی بمجالست اشرار شریر می گردند وَالشُّرُورُ یَقْتَضِیهَا اَکْثَرُ طِبَاعِ الْخَلَایِقِ
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْحَقَایِقِ شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت هر دو جهان است و مقارنت غافل
تفسیر شقاوت در جهان شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق قطعه

گلی خوشبوی در حمام روزی | رسید از دست محبوبی بدستم | بدو گفتم که مشکی یا عبیری | که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم | ولیکن مدتی با گل نشستم | کمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم

تعریب این ابیات از شیخ است

اِذْ هُوَ فِی الْحَمَّامِ طِینٌ مُطَیَّبٌ | تَوَصَّلَ مِنْ اَیْدِی کَرِیمٍ اِلَی یَدِی
فَقُلْتُ لَهُ هَلْ اَنْتَ مِسْکٌ وَعَنْبَرٌ | فَاِنِّی مِنْ رَیَّاکَ سَکْرَانُ مُعْتَدِ | اَجَابَ بِاَنِّی کُنْتُ طِیناً مُذَلَّلاً
فَجَالَسْتُ الْوَرْدَ الْجَنِیَّ بِمَعْهَدِ | فَاَثَّرَ فِی خُلْقِی کَمَالُ الْمَجَالِسِ | وَاِلَّا اَنَا التُّرَابُ الَّذِی کُنْتُ فِی یَدِ

چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو دیگر آن از یک منشا قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت
طباع و استعدادات و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشوند بیت نمک روزگار راز درازی که هست * همی گیرد از
سخن راز دست شست قضای الهی ناوک حوادث را از قوس افلاک گشاد داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان
در تبریز مرضی صعب روی نمود و از آنجا عزیمت مرقان کرد و چهره معدلت شنیدگون شد و سرو قامت از نزاری

سکه زر بزرگان گرفته • و اخلاص کاتب از املا طبع او میخواند المطلع برهان چون دید چرخ در ترتیب حالت
جوشید دلش بر صفت تبدل حالت • قد قال لمالك دبنا والحمى حلت بعدكم وعن حكم حالت •
معتبران حضرت درین مشاورت مشاورت پیوستند • و در حدوث این حادثه محادثت • رای جمعی بر آن
مقصور گشت که تجدید عقد و تجدید حالت شفا را صدقات فایض باید گردانید • و تخلیت محبوسان و تجلیت
مهموان اشارت راند شعر واذا المنية انشبت اظفارها • الفيت كل تميمة لا
تنفع • سعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش بهزار ناله و خروش بود • و از بر شفای
ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد • زیادت از کمیاه در عرق قابلیت دست و پا میزد • و از
تغیر نیت و اندیشها خطا اندامش می فزود • باز با فنت راحات و خیرات آلتمغا با بنجا ممالک روان کرد
و در دیگر روز بهقا دمکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق
صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامین مأیوسان مصدر گشت • از جمله مبرات
فواضل صدقات سی هزار دینار را ببغداد در اطلاق کرد • و ده هزار دینار رضیه تناک و فقرا شیراز آمد • و
همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود • و حکم شد که حرام است بر اقربا حضرت خواتین و
ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی بستانند • و مستحقان را ازین معارف نصیبی دهند
چون محال است که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد • و اوتاد و عباد و فنا دولت بیود را از حضرت معبود
بحق در خواسته بودند • و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمده • از صلات و صدقات
فایده حاصل نشد • و مرض اشتداد یافت • قال افلاطون الحكيم الارض كرة والانسان
هدف والافلاك قسي والاجرام سهام والله هو الرامي فاين المفر • از ناتجعیل
امید بس چون متعض حال شدند • از جمله شاهزادگان قرانغای بر پشت در گرد که مقبوض جهاد او را با همه لاجو دجوبگد
کوره بمغان شربت فنا چشانیده بودند • امرا باز خود تفحص کردند سیزده نفر از اولاد و اعلاد جنگیزخان بحکم و مشاورت

سلطان ایداجی همخوابه عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظلت سيوف بني ابيه تنوشه
لله ارحام هناك تمزق • مقامان گفتند استداد عرض مرض را موجب قبق پادشاه زادگان است • ارغون
فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد • بعضی گفتند توقچاق خواهرزاده جوشکب شعر اغر اذا استملت
وحى جفونه • درست من السحر المبين كتابا • واعيد لو حاضرته في سجونه • لرد مشيب
الغادرين شبابا • صورتگر نقشبندان مراع درحق تصویر او هیچ تقصیر کرده بودند • و تحریر کشان کارگاه
احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلک دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است • و حکم من
قتل بالسحر قتل بالسيف رکار باید بست خود نرگس جادوی او ساحر بعید و غمزه جمال کشش افزوز شعر
ان لم يكن سحرا هواك فانه • والسحر قدما من اديم واحد • او را با دیگر خواتین حاضر کردند •
و اواخر محرم سنة تسعين و ستمائة سخن پرسید • ازین تهمت توقچاق استبعاد کرده شعر
تحبى بنفسها عن ورده عنم • وصبت داعلى الياقوت من شبح • زبان الآن حصحص الحق
برکشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشتهام • اگر جان من در و
جان او می شاید • و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر ددجي فداؤك لا الفداء بل ادى
ان التغير و ما بذا الكافور بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی • اگر چه نیست گرامی فدای حضرت باد
ایلخان هر چند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب روح بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت گفت
شعر فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا • وان کنت مسحورا فلا برا السحر • باتفاق
بعد از آن آتش چهره را بباد دروغ مفتران خاک ره در آب انداختند • ساحری در رشته زلف مانند ماهی اگر در شست
ماهی بود مضطرب نفحه جان در سر کار محبت کرد • و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردى من
كان يهوى لك الردى • وجن اللواتي قلن عزة جنت • هنيئا مريئا غير داء مخامر •
لعزة من اعراضنا ما استحلت • هم درین حال از حسرت برق رخسار آن بدکن • سحاب هطال اشک باران

برعارض ریاض باران گرفت • رعد از تنگدلی در ناله آمد • برق از دل سوزناک آتش افشان گشت • و در صفر
سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت اکراه ایلچی‌نزار اراه بد نموده بیاسا رسانیدند • و در این حال کار از دست درمان
درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله که بچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند • و از دست
ایام چه ستم مهلک در می‌کشید • سعد الدوله پنهان ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد
و در مبادرت بر سریر سلطنت مملکت توقف ننماید • و اندیشه آن بود که پیش از وقوع حالت یأس از رجاء دشمن موجب
شاهزاده برسد • و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند • امرا معلوم کردند که بازندادن بر جبلی منطویست و معانی
محتوی • اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که غایت موجب اثارت فتن و فساد و سررشته شرر عناد بودند
از دست برگیرند • برین مواطاة در خانه طغاچار ترتیب طوی کردند • تا میزبان اجل معجل روح اعادی را از
ابا ابا آموزد • جوشی را زره قبا را انجا شربت هلاک چشانیدند • طوغان قوچان را بر در اردوی ارغون خان
بیک ضربت از قصب برادر و دیگر رفیق روان کرد • پس توکال و قورمشی بر البیناق و قغان اقاجی سعد الدوله
که کوکب سعد دولتش راجع می‌نمود در غره سلخ صفر سنة تسعین و ستمایة بخانه طغاچار آوردند • عاقبت کارش
که عین فنا بود بعین الیقین میدید • صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بدست قاضی زنجان این رقعه
پیش من فرستاد • بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بجد دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر درعمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود •
بیت گفتم اگر رحم کنی باز رهم • از غصه این واقعه گفتا که اگر • المعلق بالشی المحال محال • روز دیگر
چون خیاط قدر بمخیط بعض قواره از کرش آفتاب را اطلس مکون گردون دوخت • اولیاء دین احمدی از خزانه
لطف احدی قبا بقا پوشیدند • و اعداء امت محمدی از دست الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند • معجزات
نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت • و دست بهتک دعدوان بر تافت • سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر
سنا فوقع صورت محاذق سیرت را شما خورد شکنجه سخن برسیدند • چون بزرگترین آثام و اوزار دعوی بود و ادبار یغ

شراورا از جهان یعنی سر او را برداشتند شعر وَاَدْغَمَ اللهُ قَوْمًا مِنْ سَجِیَّتِهِمْ اَنْ لَا یَدُومَ لَهُمْ
عَهْدٌ وَلَا ذِمَمٌ • مغول و مسلمان کلدسته صلوات فتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن
فلک تربت میفرستادند • اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ
الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ • در آن نزدیکی پرسش مبین آیت استهزا کفتند اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
اما ندانست که بسته انوار یعنی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا هنوز در ظلمت ضلالت بست
ارغون خان در آن حال چنانکه گیلک گفت تنگ بد حال سخت سست قوی ضعیف بود • از تخلف سطیفان
حضرت و ایناقان دولت خبر رسید نصیب ایشان را عذری گفتند • و دانست که با ایشان چه معاملت فتح
چاشتگاه روز شنبه ششم ربیع الاول سَنَةَ تِسْعِینَ وَسِتَّمِائَةٍ سیمرغ روح ایلخان از قفس قالب
آهنگ مجاورت طاووسان شهرستان علوی کرد • و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت • سخن حکیم
در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت • اَمَاتَ هٰذَا کَثِیرًا مِنَ النَّاسِ لِئَلَّا یَمُوتَ
فَمَاتَ بیت چنین است آیین چرخ بلند • گهی با نشاط و گهی با گزند • یکی را بچاه افکند بیگناه • یکی را بکله برنهد
بکاه • سرانجام هر دو بخاک اندرند • از ان خیر چنگ مغاک اندرند • بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس
که بسنت ایشان او پر کوینند ترتیب دادند • و امرا اهرات یعنی دو هر خاص که ملازم خان باشند چون قربغا و کنجک
سه روز عَلَی الْمَعْهُودِ عَادَاتِهِمْ روان او را آش فرستادند • و عجب عجیب بر صراح اعجاز محمدی سلخ صفر
سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب آدینه تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی برافروختند •
و دیگری موافقت کرده علی هذا در نیم ساعت مختصر کلمح البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل آتش بلند افروخته شد • مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان
بر عادت روشنی مولع بودند • چنانکه در چند خانه با نشسته آتش در خشاب و اضلاع کنایس زدند • شیراز چون
قندیل رهبان با وجود دل عاشق روز وداع فروزان • و شعر نضر بن سیار شعر [illegible]

لیلی سوادا ، شق جلبابها علی الارض نارُ ، وتری الارض کالسماء فکل ، قد تجلی خلالها انوارُ ، بشرار کانهن نجوم ، ونجوم کانهن شرار ، و در زبان روزگار در سابق حوالی دار الملک ازمشاهده آن حالت عجیب خایف گشتند ، وظن افتاد که موجب آن وصول خبر هزیمت یا هجوم لشکر بیگانه ، و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد ، و هرگز در شیراز ازین صورت غریب روی نموده بود ، و پیران روزگار دیده نه دیده و نشنیده ، تا سه شب برین هیأت آتش میکردند ، مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با مجریان مقالت و مقصد این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی حاضران مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم ، روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب ممتلی بود ، اشارت کردم تا شمعی با مارت مجلس قیام می نمود شعر

وبیقتمه قد تصطلی النار راسها ، وتبکی دموع المتیم المتیم المولهة

برچهره اش اشک خون بیاله جاری بر سوز دلش زبان بلیلا روش بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حادثه نازک و امری خطیر تواند بود ، تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این خبار بصحت قران یافت پیش از آن روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند وبضدها تتبین الاشیاء ، برهان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون ، از زبانه آتش لامع شد ، هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت تدقیق نظری و رحیه داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و شمیم ولله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمین و گلستان جان وزد غنچه امانی و جهه شکفته کرد ، وما ذلک علی الله بعزیز ، بشارت این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد

و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را تشنیع ترکتازه استذلال و استخفاف میکردند و مال ایشان بر باد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ، ولا الخلق الا آمن وجزوع ، در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند ، درین حال عابد زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته ردا علی قائلها بحسن شمائلها انشا کرده ، و مخلص آن بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح گردانیده نوشته می شود

والقصیدة هذه

	تحمد من دار باسمه الفلک	فهذه لهم دار القرود قد هلکوا
وقارن النحس سعد دولتهم	وافتضحوا فی البلاد وانتهکوا	وشتت الله شمل ملکهم
وبالحسام الصقیل قد سبکوا	کم حکموا فی البلاد لا ملکوا	وارتکبوا الموبقات وانتهکوا
ابکاهم الله عاجلا اسفا	من بعد ما فی زمانهم ضحکوا	سقاهم الحتف شادة خشب
فملات بالجماجم السکک	واستخلصوا المال من دیارهم	وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد	دار بکم فی حیاله الشرک	یا اخبث الطیر یا بغاث لقد
ما ذکر فی الخلیة الشبک	فانتم شر امة سلفت	وانتم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون ما لککم	فضل ذاک الاباء والنسک	مهذب هذبوا بقتلته
جماعة فی البلاد قد فتکوا	لما داوو واستطاف بهم	وقد علاه القتام والحسک
فعجل الله روح خبثهم	الی الجحیم فلا منها حلاک	ففی العذاب المذاب قد سبکوا
وفی الحدید المبید قد سلکوا	فاعتبروا یا ذوی بمصرعهم	ثم اقل یا ذا البیان قد ترکوا
لطائر هدد رکن عزهم	ذاک الهمام الحلاحل الملک	اباد هم خبوة بسا دمه
وما علیه فی ذلکم درک	اشارة الشیخ فیهم ظهرت	لما داهم بسهمه فتکوا

جمالُ دينِ الإلهِ سيّدنا • ذاك الوليُّ المؤيّدُ الملكُ • الزاهدُ العابدُ الخضوعُ لمن
دانت له في بلادها الأمم • هجوتهم أبتغي بهجوهم • جنةَ خلدٍ بها البركُ
دعاً لمن قال في قصيدِ تبر • تهوّدوا قد تهوّد الفلكُ

و فخر الدین بن الطراح که ... که صدر
کوفه و سرور که فداه نفس حمید بود در کرم حاتم زمره کرام • و در شجاعت ختم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان
خذلهم الله برفع جزیت و ترفع با این اتت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل لليهود
المدفنين لا اخسئوا • ان الامير ابا الحسن المرتضى • بالمعجزات اعاد جزيتكم •
بالسيف ابداها الحسام المنتضى • و هم در حال ابن موالی پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد
چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دين العلى يا مالك يا ملك • عجل
فكم صيد لفتى صائد يبغى الهلاك • عجل بقتل المهذب قبل ان يقتلك • وانظر الى
صاحب الديوان و مجد الملك • اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری
و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت گرفته بود • و با وضیع و شریف طریق مدارا و رفق
می سپرد • و در ترتیب و تکریم ائمه و علما مبالغت می نمود بوی نکایتی سرایت نکرد • و عمال دیگر که بحکم [illegible]
مباشر حکومت گشت • چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود • و باسقاقان و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرد • و بدین سبب تمام در حال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترخی گذاشته • و با ملوک
و متصرفان اموال زیادت مضایقت و مناقشت نکرد • و قال عليه الصلوة والسلام رأس
العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس حقیقتا بصدق تجربت در امور مملکت رسم
مصالح را بوجهی می ساخت • و در بیاض نهار و سواد لیالی بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بقوانین اشتغال
داشت • و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن دیار • لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شده • و دعوی
میکرد که قلاده اسلام را متقلد است • و اوامر سنت سنیت بسبب مصلحت وقت می نمود • جمیع ارکان

کرام

کرام و ائمه عظام بر صدق مدعا او گواهی دادند • و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند • و ترحیب و اجلال جمال
بیهود که در رشته خدام او منوط بود مضطر می گشت اللهم کثر مولانا اعظم شافعی الزمان
مجتهد الدوران رکن الملة والدين لازال رکنا رکينا للدين القويم
که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشاره يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا
اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض از مبادی دولت هداة المسلمين
تا منقطع احوال ایشان در خفا و ملا مخالفت و انکار را اظهار می فرمود • و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین
شعار پروری و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشه طغیان
سر موئی کم نمیکرد • و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت
می فرمود • دین حنیفی بزبان حال دعا اللهم ايد رکنی فعليه قيامی و قوتی و مجدی
فانه مجدي بعلو گردون و طارم نیلگون می رسانید • و روان مطهر سید المرسلين عليه [illegible]
الصلوات المتواصلات بر آن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین
می گفت • و با آنکه صورت استقرار و سعادت او در تقبیح و تضریب سعد الدوله انها کرده بودند و سعایه
مکاید بر روز تزویر نهاده بر از عقوق نفاق گشوده • در چنان عهدی که دور بدعهدی بود هیچ خسارت ملک
و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود • عنکبوتیش پرده دار بود • باری تعالی چنانکه
او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استعداد نفس قدسی مصروف داشت • و تقریر حقوق در مصاب نصاب
و مسلمان استیجاب قصاد را امنیت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از
حالت جاوید و در عرصه شهر مشعشع دهاد بارقام اقلام فتوی پیرای ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرشح
و بحر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین مرشح شعر وهذا دعاء للبرية شامل • و
لانجاح مقاصد المسلمين كاف كافل • اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که تقریر این حکایت

از روی اخلاص و مودتی از آنکه با آن دولت آشیان و خضرت ستان دارد در اطراف اطرا ثنا و اکناف
اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر معتقد مستزید مستغنی است لؤلؤ لفظه کما استغنی الشباب
عن الخضاب جولان میکند پس شرط انصاف رعایت نموده از صید بطرف مصراع کلا طرفی
قصد الامور ذمیم احتراز کنند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ
التباس رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا
که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر قرشی هر نه مدتی قریب
بوده و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و شرف خیر القرون
قرنی ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و تباعت ایشان
منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانان تیغها خونریز افروخته و لشکرها جرار با عدت و
عدید بسیار در اطراف بسیج ... و ساعی ایشان در استیصال مرارت و استحکام قواعد دولت و اشاعت
اساس شریعت و ابادت ... بدعت مشکور میگشت و در چنین زمانه در دو هجرت بقرب ... رسیده
وذکر احادیث شروری کرّ علی الفساد و حرّ امها جرّت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر
بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمعاملت و مطاوعت ایشان سر همت فرود می باید آورد و نظر
کل ما یبقی بلد المرء نفسه کتب له به صدقه سپرد شخص همایون غیرت میمون نقیبت
صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز بمحض
تأیید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت
و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور مشکلات
احوال از رای او گره گشائی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفته الماس فاطر در صدف
فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا

لتناوله رجال من الفرس در سمط گرانبهاء خلال این امام مقتدی و خلیفه مجتهد منتظم میباید و مصراع
وما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه گوشه دولت سید و ملکه کوکب حوادث فلکی شکسته شد و باد
نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته ... مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی از
جوانب ممالک حاکمی را تعیین کردند ... تعیین فانه امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بعد و
منتظمات احوال در صدد انتشار و دلها از ترک و تاجیک مصراع چون زلف یار خویش پریشان روزگار و هر ...
استبداد باستقلال پیش گرفته و خیال امحال انصب العین ساخته و از عجایب اتفاقات یکی حکایت اتابک ... اسباب ...

صفت حال اتابکان لر حسب ایکار

اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسف دختر زاده سلطان
رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل تجربت بوده و الک رفق و خرق کلک و تیغ
دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طرهٔ پرچم دلیران را طیره زلف پرخم دلبران دانسته و در روز وصال
اقران راشب وصال پیکران شمرده بحکم میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری
یحسنه القضاء والدهر قادر بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چو تو شاه سواری
سوی میدان آرد روز نشاط صحرا رسید و تطیر جوارح و تطرد بیت چو گیران تازی برون جستی
ز آهو یکی دشت پر دختی ولایتی معمور و ... سرور و حشمی موفور داشت و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن
خنجر گذار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بجد مت همه
تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایص و شمایل ترتیب دانشمندان بجد فرمودی
و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی در عهد همیون آثار اباقا خان بعنوان عاطفت و نظر عنایت محفوظ و ملحوظ گشت
و او را یوسف شاه بهادر خواندند سببی آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخانی بر عزم استخلاف جیلان با ممالک فسیح

وفتح حصانت نواحی ایشان نهضت کرد • در آن مضایق و مقاوی شعاب و مخارم کیفیات الی لم یرالا بلیل
بر سراق و مصاعد آن مطارق سر نشدی • و سیول در ممر از آن مصاعد و مهاوی و غیاض و آجام منحدر بودی
لشکر کشید   در آن شب و بالای سر دو درشت زنانی بکم دیری از پشت و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک
تن از جوالیق تبری با خود برداشتند • و انواع اشجار که اغصان آن پشه وار دست در هم زده • و مانند تیر در جعبه
بیکدیگر ملتف شده می بریدند • در مضیق از آن تنی چند از لشکر حینی چنگ را حسب حیث معتصم یافته • و در کمین جمعی از
برضون و خیب پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند • و حوالی پادشاه فرو گرفت • چون پیاده و راکد از متعذر بود
سوار آنجا چگونه تکتاز و یورش نمودی • ایلخان از مرکب همایون پیکر فیل هیکل آهن تک جدا مانده • نصرت از راه و عزات
لم یزل در برابر آمد • و یوسف شاه نزدیک رسیده چون ضیق مجال و خطر فرقه ضلال مشاهده کرده • با جوانان لشکر خود
تهتك صفت آن تیغ زن • فرود آمد از باره پیل تن • بزخم تیر باران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید
و ایلخان را از آن ورطه بلاخلاص داد • بدین مقامات شهرت یافت • و دایم بمحامد شجاع نظر عنایت خاقان بودی
و در عهد ارغون خان چون از گلخن تیره دینی بگلشن روش جنتی خرامید • و زبان نصیحت آرای جهان چون
مرغ از سر شاخ سرو و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بر سر دید   شعر
بان من بان والثریا ثریا • والسماك السماك والنثر نثره • پسرش اتابک افراسیاب بحکم
وراثت قایم مقام گشت • از نزغات شبان و نزغات شیطان والشباب شعبة من الجنون
لشکر را بر غوغا و شور زنید • و دلهای خویشان و پیوستگان را متغیر گردانید • تا ملک موروث از ضبط عمارت دور ماند
و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور • شطط و حدت که شرح آن در مضامین این اوراق گنجد آغاز نهاد • و از اشارت
این سخن که بلفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست من طلب ما لا یعنیه فاته
ما یعنیه ومن ازداد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو مستحق
لها غافل ماند عرصه دشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده • و از قدیم الایام بازبال

انجا دخل مقاطعه اتابکان بوده • اگر برین جمله حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیادت از آنچه حق
دیوان فارس است بخزانه رسیده آید • بملاحظه فکری بافراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد • آنرا در قبضه تصرف
گرفت • حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده • و سرحدی حایل میان شیراز و لر • اگر از تصرف
فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد • و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر مصون نماند • چون
این سخن از شبهت مبرا بود کرات یرلیغ آوردند تا باز تحت ممالک خود گیرند • انتزاع ممکن نگشت • و افراسیاب صنف
عذر بالطیف مسکت می نمود • و بر آن بسنده نکرد • قلعه بانخت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید
و کوتوالان بقتل آورد • و حکومت عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم او بود و پهلوان لشکر و عقد قوم تفویض کرد
داوریا زده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار • و در روز میدان رزم صفدری که مکافی   شعر   واطعن من
من خلطته • واضرب من لجام ضرب • وا در خود فنون مراسم رزم و بزم متحلی بود • و در رعیت شهریاری
و شیوه ملک داری با آداب و خصایص بزم جمع داشت • دستی چون ابر بهار هطال • و تیغش پیوسته رنگین بخون
ابطال • چون بر این حال مدتی بگذشت باغوای جمعی از ارباب شعار بیسیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کلمه
منافرت و وحشت قایم شد • افراسیاب لشکر کشید   شعر   اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها
وان شمرت یوما له الحرب شمرا • قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد • افراسیاب از مخالفت برادران
اندیشه کرد • و بار دیگر ملاطفات نوشت • و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد • مواثیق و
عهود تأکید یافته قزل مراجعت نمود • افراسیاب التماس کرد که اگر منابع مصافات از کدورت مخالفت مصفی شد
و دوسیار صدق خدمت مؤکد گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد • قزل برای ازالت غبار از پشت بر وفق مراد آورد
و قفای مروت و وفا را بسیل غدر و جفا مجروح گردانید • و روح جلال الدین بکین او را از زخم تیغ از شهرستان جسد
بیرون کرد • و نقض عهد روا داشت • و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود   شعر
وما من ید الا ید الله فوقها • وما ظالم الا سیبلی بظالم • ذکر دو مرد که نه بر دید گرسش آخر

درین نصیحت نیکو بهبین و پیکار کن. پس افراسیاب در اداء مال قرار بهانه و پیش گرفت. و ایلچیان را جواب
درشت در رقت الفاظ و فرط تجبر میگفت. و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف
میجست. و جانب امراء بزرگ مهمل میماند. تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید. ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود
بمکر و تدبیر بقتل آورد. و در عصیان مجاهره و اصرار نمود. عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت. و تمامت ارباب
حسب و نسب از مغول قریب یعنی بسته کرده بودند. مدتی در صحبت [illegible] در روز افزون خبری متواتر شد. باندیشه کوتاه
وفتنه خویش و بیگانه در خاطر مجمر گردانید که دولت مغول سپری شد. و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده
وار روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد. و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت. چون از
اطراف نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لا محاله امرا و اداران صاحب دولت اشارت
بمجاورت. و کسوت این بیت کوته بر قامت حالت او بریده ام المؤلفه بروزا کنه بود وقت گمشی از چرخ
بوقت آنکه رسد روز حالتی بزوال. بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب. بمجرد این حال الطیش والسعی [illegible] در
قصاع ضعیف ایتخال قزل با لشکری بدار اصفهان شد. و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا از
از عقب او منزل بمنزل باقی رساند. شحنه آنجا با میر و بوهٔ صمر طغاچار نوبین از قبول آنحکم تمنع کرد. و در عوض آنحجت
جوابها خشم آمیز و تهدیدها رسول انگیز فرستاد. و نعجو با فوجی در دفع جسارت ایشان را از دروازه بیرون راند [illegible]
سواری چند لر [illegible] تماشی عنان ریز بر سر با برد و دوانیدند. و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند. بواقعه آن دو بیکم
و تهور مستنبع خایف شدند. و منهزم مراجعت کرد. بعد از آن قضاة و ملوک باشفاعت و ضراعت ارجحت
اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند. و گفتار ارای محاربت و مخالفت با قزل نیست **بیت**
بر تیغ چو رنگ و زسر خویش چو سوی. بنشینم و بر خیزم اگر فرمایی. قزل برادر نعجو سلغرشاه را بشهر فرستاد. و لشکر
تکبیر گویان در رفتند. سلغرشاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست. و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود
و در شهر منادی فرا کرد که پادشاه افراسیاب است. و ملک مسخر او و امراء او. و این حالت از جمله عجایب ایام بود.

شعر یا لکِ من قُبَّرةٍ بمَعمَرِ . خلا لکِ الجوُّ فبیضی واصفری . ونقّری ما شئتِ
ان تنقّری . قد ذهب الصیاد عنکِ فابشری . وارتفع الفخ فماذا تحذری . لا بدّ من
اخذکِ فاصبری . جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد بند از چنین فتنه را انتظار کرده بودند
کمر سواد و شکک در عداد لر شدند. و ایشان را بر معادیان خویش تحریص میداد تا قتل بسیار کردند. و درین
میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت با طالع بود و ساعد بخت نامساعد از رشته حیات
در گسستند. سلغرشاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید. و نعجو با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی
دست داد. و همت را بتسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان بسر پنجه مردی و مستظهر شجاعت پروا پیش
افراسیاب رفت. در احترام او دقیق الی حد بحقایق مقتضا مقرون گشت. و لواحق مودت بسوابق قرابت
مشفوع. چون دید که بیک [illegible] با کلفتی ملکی چون اصفهان مستخلص شد. و سکه و خطبه با سماء القاب مختلف
پای از اندازه گلیم زیادت برکشید. و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد. و سر جبریت از جیب
غوایت بر آورد المؤلفه دست توفیت دست بکش. پامنه کلاب بر گذشت ز سر خواستکه یکبکد
و خزره بر دارد. و یکدل را بعشق دو دوست پردازد. و بیک تیر دو نشانه را بشکافد. نخوت را از نصیحت ایاک و
البطر اذا اتاک الدهر بالوطر. و احذر عجایب القدر. بگرفت مصراع جذر الشم
عن التحقیق قرار. در تعیین لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست. او گفت اول مصلحت باشد شیراز [illegible]
و دل از آنجا پرداختن. پس با سوادی تمام و تشییده عقادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد. افراسیاب
مصوب آن رای نشد. و فرمود که تدبیر کلی را اکثر باید کرد. چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد. کار شیراز [illegible]
بیت جهان را چه سازی که خود ساخته است. جهاندار از آن دل بپرداخته است. پس ملک جلال الدین و ملک
و تاج الدین لاله پا و نکلر و ملک نصرة برادر قزل را با ده هزار سوار تعیین فرمود. تا جز یک زخم سنان او تار
عناصر اربعه را بر سازند. و جوق لشکر چهار صد مغول از تومان ارغون باساز کرده اند. چه ایشان آن نواحی را

محیم تحرز نشسته بودند • و بشوکت و باس شهرهٔ تمام داشته • یعنی چون ایشان را پرداخش بر داشت بد حاجز و حایل
قاصد ارها کرده • و اینقدر اندیشه میکرد که اگر زنجیری نهری و از عاملی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شهری
کم شود چه زیان آرد • لشکر مغول از قصد ار خبر یافتند • و طریقهٔ حزم و بیداری که پنداری اختراع خاطر ایشانست
سالک گشتند • تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند • و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای
بگذاشت • وَمِنَ الاِتِّفَاقِ در راه میان تاج الدین لالهبا و ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن
منازعت که دلیل خذلان هر ذلیلی باشد ظاهر شد • هر یک برای مجهول چون نعمت مَا لَمْ تَكُنْ فَاعِلَهُ
بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند • ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید • واثق
بوفور دلاوری عَلَى الفَوْر بر پشته علم بر افراشت • و صبح فرو کوفتند • از آن هوس استمتاع از بنین و بنات
مغول در پرچیرگان باکه کمر در مغول شعر دُعْجٌ نَوَاظِرُهُ نُعْجٌ مَحَاجِرُهُ • حُمْرٌ مَعَافِرُهُ سُودٌ غَدَائِرُهُ
عزم منازل ایشان کردند • و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا • مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر
غباوت طالب استراحت هستند • و در معرض ظهور مراکب بطیء ان کواعب بسیار رخصا نموده • و در مقابله جنگ چنگ در اطراف
چون چنگ زده • ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد • یاش بین معلم در چپقناش القبور
بالکتاب گسترده و جبی و جرحی لب جان گزای بنا شد بر ایشان زدند • و بیک ارتداد طرف جلال الدین
و دو کله با چند افراد از بانسلال تیغ از نیام بخواب اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا ساختند •
و بر قرار عمل ایشان را محافظت میکرد و طلب میگرفت • لشکر چون شعار خود را بر قرار یافتند • فوج فوج از اداهم سیر بر
پنجبر از مشعوبه بازی شعبد قضا • و بر رقعهٔ الحَرْبُ خُدْعَةٌ شهمات فنای شدند • چنانکه شیران شکاری در
میان گله گوران افتند اکثر لشکر را فرس جملات گردانیدند • و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع
وحشیه مجروح و خسته بیرون جسته را • لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ
الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا جسته جان از رکض خیل و تک پای پیش افراسیاب بردند •

ازطرف

از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و تمردی احوال شیوهٔ
نابه دراداء مال ورزیده بود • و بحکم یرلیغ سیودار رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بحضرت
جهان پناه رساند • بهنگام وصول سیودار مراسم پیشکش و انزال لایق التزام نمود • و از طریق لطف و ترفق بطرف
تضرع مجاورت کرد تا بر روی اتفاق کند • و پا قید از بندی مصاحب او به بندگی حضرت رود • البته فرمان نپذیرفت
او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل محض است • و از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد • بیت
شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز • دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز • اختیار کرد • و از دروازه چنین
خانهٔ سیودار را محاصره داد • و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورد • و هرچه داشتند غارت کرد • مشعلها بر
زنبور خانه را چون بر خود آشفته مجال مقام نماند • جماعت اراتاقان که بر حسب حالات دیوان حضرت
مستحق کس بود با طایفه بیود متمول تمامت را بقتل فرمود • و مالها ایشان را بخزانه نقل درین حال هنوز
در فرمان کرد و فرمی میفرمود • و وسایط مصاهرت و موصلت خاص داشت • با خزانهٔ تمام متوجه خدمتش شد •
چون بنجم خبر آن رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود • و بر لشکر کرمان حاکم شده ساخته توقف ندید • و پیاده
مسعود کرفت • شناعت این حکایات و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان
در حساب نمی آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خان از اتفاق نیفتاده بود امرا اطفا نایره
شرر تسکین نداده فارا طولادای ایداجی با یک تومان لشکر فرستادند شعر قَوْمٌ بَعِيدٌ جَعْدِهِ
الْبِيضُ مُخْضَلَّةٌ مِنَ الدِّمَاءِ عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيدٍ • ظِلَالُهَا وَهِيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةٌ •
كَأَنَّمَا مَازَجَتْهَا بِنْتُ عُنْقُودٍ • لَا يَنْتَمِرُ ظُبَاهَا فَهِيَ دَاخِلَةٌ • مِنَ الْجُفُونِ إِلَى هَامِ
الصَّنَادِيدِ • تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند • و نیاد موافقان ایشان را از سامره زمین قلع
و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان بروند • چون خبر وصول طولادای در صفاهان سمت
یافت • شحنهٔ ارد و موافقان ایشان که بمحافظت ملک سروستان مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع جوزا

گریزان شوند متفرق شدند. بیت: درخشیدن برق چندان بود * که خورشید رخشنده پنهان بود. شعر
فقد بطن شجاعا من به خرق * وقد بطن جبانا من به دقع * باتفاق شیراز بسبب آوازه
قصد محمد لشکر مستعد حرب شد جشم تول و ترکمان و جریک بر سر جمع کرده بی غفلت حدود فارس لا زالت
خافقتها عن المخافات محروسة * وارجاؤها بالرحمة والراحات مانوسة
در حرکت آمدند * و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند * چه از آتا دخدم یوسف شاهی
تغتغ نامی که پیش منسوب بغیتی تمام داشت دروازها را بربسته بود و دست تعدی گشاده * و بر عصیان قدم ثبات
فشرده * لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست * از بارو بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ
تراز باران بتان چون رانتنه غم ایشان روان میکشتند * و ازین طرف تیر غمزه ناوک و تیر از گوشه ابروی
کمان پرتاب میرفت * چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد بیت: چو مژگان خوبان و صف نازنین
یکی در نشیب و یکی در فراز * از تنگی علوفات و استبطاء مدت تفتران از اطراف صف بان طولادای با لشکر رسیده
اول لشکر فارس بمحاصره انجا قیام نمودند * چند انکه آن سرگشتگان بادیه ضلالت را بمعید مطاوعت و
ترک مباعدت بسته عارفت * زبان از گفته خلاف و مجاهره عصیان چون تیر و ناوک نکشادند * و دروازها چون
کار محکم بربست * نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر مداوی عقل قابل نضج بود * و نه مسیح
در مجلس تذکیر مصلحت جوید مصغی قابل نصح * تا که طولادای با لشکر منحدر شد * کار از ارسال صلح و استصواب
در مصالح باستعمال تو نهیب و منصوب و مواجهه مکافحه و منصرف انجا میدید * بر در از انجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت
داشتند * ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظیم * دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند * روز سیوم را چون از دروازه
فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود * و صحن گیتی را مانند آیینه چینی بزدود * در دروازها
چون دندانه سین رخنه رخنه کردند * و از بارو چون صورت لام بهر تمیز کار رستم ساخت. لمولفه شعر

الدیار فهل یبکی بها احد * ام الدیار بکت من حال اهلیها * لشکر در شهر راندند و دست
غارت و قتل برگشودند * دعای ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق آن بیچارگان
که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند با جابت ملحق شد * و بخروار زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند * و در صورت
تهدید و وعید آیه وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم
شدید بزبان تقیید و تنکید بر ایشان خواندند * از ثقات ارباب انجا که اثبات احوال کرده بودند
روایتست که سیزده هزار نفر از بنات دینین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده برده بودند * القصه سور
و فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد * و بازانکه مدتها ارباب شیراز و صفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکان لالا
مغولان هجر دیدند * و باز وطن مالوف می فرستاد * زیادت از پنج هزار مومن و مومنه در قید اسار در هر دیار
متفرق بماندند * و از نتیجه موفقت و سعادت لرولایتی چون سور و فیروزان که چمن باغ ارم و قطعه ارض
خلد و مستظرف طرف بلاد و نزهت نزهت خلایق و سراب ذهاب زنده رود بود * و از سالها باز مخزن الوان
زر و نعمت و محصون از نوایب زر و نعمت مستهلک و خراب شد * و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الخیر
و خالی التیر ماند * و صور انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفت * طولادای چون از استخلاص و غارت انجا
فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید * در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد * او یک منزل بر جهت کوه وا افراسیاب
از سرکناره جوید باد گرم و دمی سرد باز کنار جوی سردآمد شعر انفاسنی فی الشفة تحکی زمهریرا
وکلب الحرب قد ذم هریرا * لشکر مغول و سپاهان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج در رسیدند
و مقاتلت آغاز نهادند * تیرها سوره الم نشرح لک صدرک چون آب برخواندند و تیغها در سر زدن
ووضعنا عنک وزرک تقدیم کردند * و گرزها کاو سر سر الذی انقض ظهرک با ظهار رسانیدند
کمانها این ورفعنا لک ذکرک بر آوردند * و تیرها چون با سانها بکمانها رحمت پیشانه منتدانه بود صورت
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار شد * لر تقاعس نمود منهزم بگنجیش کوه پناه میدید * طولادای

بحکم وَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ پانصد سوار را که در مقام مناجزت ام شعر

اِنَّا لَنُرْخِصُ يَوْمَ الرَّوْعِ اَنْفُسَنَا • وَلَوْ نُسَامُ بِهَا فِي الْاَمْنِ اَغْلَيْنَا • می زدند گزین کوه • تیر اندازان

که سهام کشاد تیر قطب چرخ نیلگون را در صفت قبق می شکستند • و در جبین را بر جاس واز می شکافت • و سنانها

بنوک پیکان از رخ عشاق می ربود • تیرها لشکر را با آنکه مشرف بود در زیر لشکر مغول نشد بسمت خویشتن از طبوع

سرام قاصر می افتاد • و منتصف این مسافت نمی رسید • و از آن کماة فتاک و رماة اتراک مغول چون حملات

قهر ایشان متجاوز حدی می نمود • افراسیاب که پیوسته دعوی مصراع الْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي

میکرد و میگفت بیت نه پسند ز من دشمن بدگمان • بجز روی شمشیر و پشت کمان • چون شاه شطرنج در عرصه نظر

رخ دشمن بدید اختیار بر عزم تحصن بحصن قلعه ویر راند • و رقعه مدار را بر فرش نهد • و بزبان انصاف برخواند شعر

وَفِي الْهَيْجَاءِ مَا جَرَّبْتُ نَفْسِي • وَلٰكِنْ فِي الْهَزِيمَةِ كَالْغَزَالِ • چون مجال توقف تنگ تر از چشم

میم و صاد السیم بود • و گفت قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لاله پا را گفت تا لحظه در صف مبیچ و عرصه وغا ثبات قدمی

نماید • چندانکه او در فرار سبقتی کرد • لالا پا با لالا و برق تیغ خونریز مغول کی سامان ثبات و توقف داشت •

او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید • آری نه هر دراز گوشی افراسیاب بود • چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب •

ملک نصرت چون لشکر را مکسور دید با عقب خود رجوع کرد • و به دشت عنان بر تافت و بخدمت طلالادای رفت •

مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت نگه گفت ما برادران بارها بپسند که حضرت نهاده‌ایم که افراسیاب قدم

بر جاده عصیان نهاده • و از شاه راه ارشاد و سداد در افتاده • و درین مدت از روی اضطرار می حفظ مصالح

با او مهادنتی پیش گرفته بودیم • اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طلالادای دست داد در مخلص بستن

از عقب او روان شوم • و او را از قلعه بشیب آورم • طلالادای را این تقریر موافق افتاد • و لشکری با وی هم عنان ساخت

وصول نصرت بپای ان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب گشت بیک جهت تقدم و تا فرصت داد •

ملک نصرت در قلعه رفت • سرپیچی از ان افراسیاب باطلا ده روزه آنجا یافت پیش از ان گرفت و پیش طلالادای آورد

پس لـ

پس لشکر مغول در راه دست بهتک و فتک کشاده کرد زند • و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند • و در صحرا و کوه

و ضعفا را که در مغارات و اکناف شعبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت میبردند شعر فَكَمْ اَقْرَحَتْ

مِنَّا وَكَمْ اَلْهَبَتْ حَشًا • وَكَمْ اَوْجَعَتْ قَلْبًا وَكَمْ اَدْمَعَتْ طَرْفًا • فَكَمْ قَدْ حَمَاهَا

يَوْمَ حَرْبٍ وَغَارَةٍ • وَقَدْ نَزَعَتْ مِنْ خَوْفِهَا الْقَلْبُ وَالشَّنْفَا • طلالادای قاصد ملک نصرت

ملک نصرت را اجازت انصراف داد • و از آنجا با لشکر مراجعت کرد • عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل فرا ایشان

و چندین هزار تن از خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذبات عقاب ماندند • سخافت رای و خفت عقل و قلت

شهامت و بد شباهة گروه اعمار بادی و حضر بیرون نظر ایشان مهد رفت • و دمی تمام گوشتی بنام و اختلال اعمال و کسری بجمیع

باحوال ایشان عموما راه یافت • و خصوصا افراسیاب بتجربه دعیه عصیان و شعبه فایده خذلان گشت • و مملکتی از اثر

چون عروسی نو خاسته از زینت عمارت و در سوم امن و سلامت عاطل ماند للمؤلفه آب و جاه بر بیخت آتش

دولت برد • هر سر که بحبت اصل امر فکی شد • از کلمات ابونصر مکانست اَلْعَاقِلُ مَنْ لَا يَرْفَعُ رَايَتَهُ اِلَّا

بَعْدَ الثِّقَةِ بِاِسْتِعْلَائِهَا • وَلَا يَقْدَحُ نَارًا اِلَّا بَعْدَ التَّاَهُّبِ لِاِذْكَائِهَا • این حکایت

جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است • تا در سوانح حالات از تبعه استبداد احتراز نمایند • و عاقبت کارها را بنظر

فکرت و در بین نظر کنند • و خیر و اصابت و یمن و برکت در ضمن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردانند

للمؤلفه وَلَا يَتْبَعُهُمْ ثُمَّ يُبَيِّنُ • اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى وَحْدَهُ

تم المجلد الثاني ويتلوه الثالث كما يتلو المثاني عقيب المثالث

وقد تمت كتابته بحمد الله تعالى وحسن توفيقه في يوم السبت احد عشر شهر ذي القعدة

الحرام سنة عشرين ومأتين بعد الالف

من الهجرة المقدسة النبوية

الجزء الثالث من كتاب الوصاف تجزية الامصار وتزجية الاعصار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من حمإ مسنون. وانشأ الاشياء اذ كان امره
بين النون. قدر الحيوة وقسم الرزق وحكم بالمنون. الله يخلق ما يشاء اذا
قضى امرا فانما يقول له كن فيكون. رفع اطباق السماء. وفرش بساط الارض
قابلة للنماء. وسير الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يبغون. ان في خلق السموات
والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل
دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم
يعقلون. ينطق باقرار وحدانيته اذ دب الذر على سائر ما في البر ويسبح بحمده
في سائر فلك البحر اذ يسبح النون. ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله
الا هو فانى تؤفكون. وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد
الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام. المسلم من سلم المسلمون من

الحمأ الطين الاسود ه

المسنون المصور ه

المنون الدهر والمنية ه

بث فرق ونشر ه

يسبح يشنو ه

الافك الافتراء والكذب ه

لسانه

لسانه ويده. والمؤمنون هينون لينون. الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم
اجر غير ممنون. ثم الصلوة والسلام على الولي الوصي الوفي. علي المرتضى الرضي
وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين. وعلى عميه حمزة
والعباس. اهل الاستيناس والباس. وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين
وعلى الانصار وزبدة الاعوام والاعصار. وسلم تسليما دائما جسيما.
اذا حررنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس. وما اكتنفه
من اخبار المسوس والسائس. وذيلناه بتتمة سلطنة ارغون خان. وذكر
من دقا وخان. ابتدانا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان. وشرح
حالات في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى آخر الكتاب تجدد [illegible]
ومجاريها ومحاريها ومجانيها ومخازيها. والممتع في شرح الاخبار بينها مبانيها
بيانها بينها وتعاديها. بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه
از پیش شرح آن تقریر افتاد. امراء اعظام متعلق الکلام گشته کمر کار را بحضرت شاهزاده گیخاتو فرستادند
متعلم بر وقوع حادثه و زوال انداز و بشر نوبت سلطنت بر وجهت [illegible] وحشت متعرض شعر
فالعين باكية والسن ضاحكة. فنحن في مأتم عنها وفي عرس. و در عقب رایات فرخنده آیات
بمقام سریر دولت [illegible] اقبال در غایت استعجال ایلغار نمودند. چون از ورود [illegible] در غیر [illegible] اتفاق افتاده
در بر زوال خود [illegible] بر جرات فرزند. و در سخن حکیم راست گشت شعر انی لاندم على ما لم اقل
ولقد ندمت على الكلام مرارا. اعادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد
فی الجمله اگر گیخاتو خان باشد [illegible] در [illegible] خدمت نموده اند. و تحکم [illegible]
روز کار را بکم شعر ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا. من كان يألفهم في المنزل الخشن

الهدن الذل والمسكنة ه

حاکم مصر باشند. و کار دیگران از رونق دور ماند. شاه غزنین این معنی را تصدیق کرد. وَلَعَنَ اللهُ الخَاطِرَ بَعْدَ
المُنَاظَرَةِ ایتلاف بجمع آرا اعوان و اخوان نزدیک زیرکان بر مثال عقد لآلی است. و چون دانه از عقده
عقد ائتلاف فرو ریزد دیگر اخوات بجا درست نماند. ظاهر شد. طغاچار میل داشت که بایدو اغول را بپادشاهی
سلطنت برنشانند. و دست شهزاده گیخاتو هم داعیه توهم ایمنی شد. باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند. و
بایدو را بروم فرستادند که بایدو را بخند برداشتیم تا گیخاتو داشته باشد. شاه ضعیف حقیقت دریافت و این نیت ظاهر رفت
بایدو را بلشکر کشیدن رسیدند. صورت حال احتیاط و کیفیت تغیر عقاید امرا باب می دریافت تخت می خواست
داشت. شهزاده بایمش قوچی را با حقلار که سپاه لشکر از پیش روان کرد تا و کس از خاطر منع کردد.
و از دو طرف در توقع. از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند که بجهت بایدو اغول و فرمودند در غفلت راه دورت
از روی تقدم و آگاهی بتوقف تجشم باید کرد که سریر همایون عز مسند ایون از رونق نشسته. و ترتیب می خواست
افروخته عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته شعر كُلُّ المَآرِبِ مَا رَجَوهُ بِحَضرَتِنَا.
سِوَى خُلُودِكَ فَانعَم بِالمُبَادَرَةِ. شهزاده بتسلیم النفس سلامت جوی عاقبت انجام پیش برده و از غایت
وحشت امرا ایف و پیچان بر پیش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده أَتُرِيدُ أَن تَقتُلَنِي كَمَا
كَمَا قَتَلتَ نَفسًا بِالأَمسِ پیغام داد که استحقاق خلافت در ایام چنگیز خان پسر را دارد یا برادر را بوجود
ایشان هر دو مرا با این طلب پر تعب و عتب چه کار است و نیز جواب پیران نیکوی خود چگونه دهم و پیشان
ملک با پولادی بی سوخته اند. و اقرب و اجانب را جواز برآن در تقدیم و تاخیر مقرر گشته پس چون که امرا
در بجهت قوتلغ شاه پیش گیخاتو فرستادند با دیگر اولکات در پیش درست خان بقوم خود مترددو در يُقَدِّمُ
رِجلًا وَيُؤَخِّرُ أُخرَى حرکت کرده تا بقربان شیراز رسیده. از آنجا براه کردرغ یعنی پیشه سپهسر دروازه شد
و از اطراف امرا شرایط تملق و خدمت استقبال بجای می آوردند. چون از آنجا نیت رفتن نزد امرا در مقام تحیر
و تردد بماندند. و حرف فتنه برسم سپردند گشت. بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانسته. چون ترغاد

سانی ایلچی

سانی ایلچی و قاقان چشاچی. زهاب این طایفه موجب خلاف بر ایشان شد. فیحجی بیک گرفتند و یک
و لاغاق رفت. توکال ترکش بفوج کرج کرد. طغان از سر طغیان آهنگ عرب بفرا براه عراق
عرب تیز عزیمت کرد و رهید. چون از غزن از نقص ادوار انوا مزید حیات زمی خواهش دستور هیهات از پروه چرون
خواست برد از بر گشت بر لشکر سپاه روی ستکر و از بخانه باز رفت و راه بجهت امرا باز آوردند. و و دره
ربیع الاول تعین دست ایلچی رسید که بر رغم فلک که عرب سال مِصرَاع شاه نوعزم کاه فرود اردو.
بایدو اغول دیگر شهزادگان و جمهور امرا اسب درست را بر عزم استقبال مسابقت در رکاب داشتند. در عقد شوال
رسیده و طغاچار زمین را با عزاز گردانید. چون پادشاه جهانگیر بر تخت عرصه دولت طوایف چون
بساط چمن عرصه عود ملبس شده بود. فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرسِلُ الرِّيَاحَ بُشرًا بَينَ يَدَي
رَحمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّت سَحَابًا ثِقَالًا سُقنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع
مسکون گسترده. گلها در موجهه ستخضر رنگ غنچه بر چهره می افروختند. و نرگس چشم معشوقان کرشمه مستانه
میستدند. سرو دست در از نیاز چون چابکان حسن مجاورات راه همت بر بستر عرضه میکردند. و ارغوان
بجهت پیش جام لاله باده میشد. المُؤَلِّفُهُ ماننده چهره شاهدش نزهت ستبل خود بر دارد تیغ کشیده
بر میبرد که گر المُؤَلِّفُهُ دیوانه از زلف بتاش فزایند. سوسن برجهت با صفحه رخسار یکمون رای زرد و
المُؤَلِّفُهُ باشد اگر قدر عودی بیرم باشد. سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر دامن سیاه پیشانی
باشد که چو چشم اشکبار باشد. وطبع تابان قصب شیخ و الکی تزاید هوا بصب ربیع می بردند و غضب فضلی ابن الربیع
میخواندند. امری را بر سر آتش کشید. مزید اشک ایزدی حیرت را ستایش زمین سُبحَانَ اللهِ مَا أَعظَمَ شَأنَهُ
و رخسار گلرخی روی را بر میرزد شیخ خاک جلوه میدهند. هزار دستان از نغمه دستان در دستان عشق فرو میخواندند.
وصید در نهر دو روش گرد ستیاق میراند. انفاس صبا از جیب سرح فایح میبایید. و دل صاحب نظران
از نسیم جان آن خوش می آید. و رفتن گرد ستد رَفرَفٍ خُضرٍ وَعَبقَرِيٍّ حِسَانٍ بر سر شیده. و رفعمان

جام جوان نشو نوشید بیت گر روزی چنگ سندم با تو دمی در بستان • با هر گوشه که باشه … بستان •
با آن که در مصلحت ملک سخن راند طغاچار و قتیق بال را هر یک سر چوب با فرمود زدن • و تومان طغاچار را …
… و تومان قتیق بال را به شکر زوین • و تومان ترکال بنا بن احمد … فرمود • و حکم بر تیغ
شد تا طغان را با اولاد جوشی و … زدند • و بر وجه قصاص پسران خویش او را بیار نیند • و قتل
الإنسانِ ظلمٌ • وقتلُ قاتلِه حكمٌ • وكذلك ذكر في الكتاب • ولكم في القصاص
حيوةٌ يا أولي الألباب • مبشّران پیش بر اطراف ممالک منصرف … گرده بروق … بر
مناکب ریاح عواصف گرفته روان گشت متفرق شد … تمکن ایلخانی در ستره ملک و حصول اسباب سلطنت
وقدرت ونشر صحایف … • اما بقول منجمان که شمس کواکب ناظر بر …
خانیت قدم نهاد • و خطیبان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت … در بلیغها و مکتوبات
… • و بر چهره سکه همین نقش کنند • پادشاه و حکومت ممالک … نیابت و در آن …
… ارزانی داشت • و شاهزاده … مرزد بلاد شرق فرمود • و چون جمشید خورشید
… افتاد • و بتاثیر امتزاج … نوع … لا … ولا …
انواع ثمار و فواکه … بیت میوه چو بانوی ختن … زاغ … پیش دوان
… • زاغ … • … چو زنگیان … • عقود … بر در اب
اعناب ترصیع پذیرفت • و … ابن عباد … گفت شعر وحبّةٍ من عنبٍ قطفتُها • …
العقودِ في الترائبِ • كأنّها من بعد تمريّ لها • لؤلؤةٌ قد ثقبت من جانب •
شکل سیب شعر أشبهُ بالمعشوقِ حمرةُ نصفِها • وبالعاشقِ المهجورِ صفرةُ …
سیب … ترنج … بیان را برنج می آورد بیت سیب چو مجمری ز زر خرده عود در میان • گرد …
مجمری … • … سیب … قدوم …

پسته مغز نسبه به غلاف شعر … • في حُقٍّ عاجٍ له غلافُ •
بر ترکیب مرد و لعل لب خنده رو می نمود شعر وكرات … في غصون … مثل
الأنامل شُبّهت بصوالج شعر شمامةُ أُنسٍ وقوّةُ قلبٍ • ونُقلُ مدامٍ إذا ما
ينقل • عليه من … آثاره • وجسم الأملس مثل السنجل • له سرّة … وإن
أعكانها • كأعمّ بين ثوبٍ مصندل • لكلّ الثمار … لدى الامتحان …
تمثل • أنا … الفواكه … الخريف • ولكن أنا … وأفضل • اگر چه از ترس …
گردی بر چهره حال داشت آب لطف آتش … میکرد • … لمؤلفه
آبدار … • … با دام … لمؤلفه
… چشم مست با دام • آغاز … • و … لمؤلفه … زلف …
بر عذار ترنج • از اجزاء حسن … خبر میداد • ای لب … سورة النحل … تفسیری …
شعر وكأنّما هو في ذرى أغصانه • قطع النضار … مدقوق • ويقول
ذا … الطيب … • الله أكبر والخليفة جعفر • ترنج … عقیق …
در درون دل … شعر وحبات رمان لطاف كأنها • … ياقوت
الطف عن الثقب • … جگر … میکرد • ترنج … بصفت
شعر سلاسل من ذهب … • من ذهب أصفر … • متصف میشد • نارنج
در میان خضرت اوراق … شعر شموس عقيق في قباب زبرجد • …
أم … • … شعر عليها من الوشي … حلة • وفيها من
المسك … • … دستمال …
و میلان … مرحمت … • …

روم در آن مرز که از جاده ایلی دور شده بودند • و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواستند بر ستم ...
حسام از دار و خانه انتقام سوداوی مزاج چون علت عصیان را بطریق نافع • و ثوران ماده سودا را
سعی سهمت دافع ترقیت کند • و بعضی شعر وَقَدْ عَلِمَ الرُّومُ الشَّقِيُّونَ أَنَّنَا • إِذَا مَا تَرَكْنَا
أَرْضَهُمْ خَلْفَنَا عُدْنَا • در حق ایشان درج کرده • و آن بغات را بنهضت رایت عقاب پیکر
چون بنات النعش متفرق گردانید • بواسطه غیبت پادشاه از جیحون استیلای افواه فارس و عامه در ...
راه یافت • و تغییر در خواطر ظاهر شد • یعنی چنگیز پادشاهی چون کامران با قرب جلوس ...
مملکت متزلزل و اکثر عروس سلطنت کامی نیافته ... راه از مرکز اقبال و معسکر ... کرده
هما از ضیعت امرا کَمَا فَعَلُوا مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ اندیشه میکنند • و خرد او ساط الناس تا باذناب ...
در قبول امثال آن بجهت عقل محتاج گردند • فکیف چون اختلاف عقاید ... لاشک بزرگ زمانه علاج
این حکایات بسجح ریاح در فضای چار سوی ممالک حیران کرده • و از غات اطراف ارجافات را ... دست
پا له نهاده • و شیب و بالا داده • و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری شنفت • و درین اسباب ...
سروا ... در عشرت باغ شاهزاده انبار ... شده • و عرق ... سلطنت ... • چون ...
شتاب کرد • بهانه شدت ... مَا لَمْ يُرِدِ الْمَرْءُ فُتِحَ عَلَيْهِ • عزیت ...
بدان امور بود بدان منفسخ کرده • و در صدور ... جام می و ... مشغول شده •
شیکتور نوین بحکم و تصرف ... که هرگز ... آن نشده بود مشتغل گشت • و در تمامت ممالک از کثرت
اعالات و حیال محالات ... و تتابع ... ولاه اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند
و از استمرار ولایت و استعمال تدبیر در صلاح رعیت دل برگرفتند • سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور
نوین هم باشند • او نیز ... سر عنان ... اردوی خود گرفت • و در اثنای این احوال که ...
زمان را سلطان کرده بود ... شعر
عَلَى ... يَعْقُوبَ ...

اغراض

جت را

اَغْرَاضَ الْكَوَاذِبِ وَفِقَارَ السَّبَاسِبِ • برسید مبشر منظام سلطنت ایلخانی مخبر از قمع اعدا بنصرت
و تایید یزدانی • و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت غضنفر جامه ...
ضلام • اختیار ... قیصر ... روزگار شعر بِأَسْعَدِ فَالٍ وَأَجْوَدِ حَالٍ • وَأَرْغَدِ عَيْشٍ
وَأَنْعَمِ بَالٍ • از روم با ... از روم میرسد • و ترجمان طبع نامید ... میکرد بیت
چون شد آن ... جام ... شعر إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي
وَأَضْعَافَهُ أَلْفًا فَكِلْنِي إِلَى الْحَزْمِ • شهزادگان و خواتین و امرا ... آسمان ... شدند
شعر حَتَّى بَدَا مِنْ فَوْقِ آخِرِ دَسَائِجٍ • إِنْ قَالَ ... فَيُصِيبُهُمْ • تَحْكِي السَّحَابَ
طُلُوعَهُ فَتَهَلَّلَهُ • مِنْ رَعْدِهِ وَمَبِيتِهِ مِنْ بَرْقِهِ • چون زبان روزگار در مدح ...
تقصیر کرده بود • و در ... فارس ... روم آمد ... مرکب ...
استماع این شعر ... شعر لَوْ أَنَّنِي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ • لِجَلَالِ ذِكْرِهِ الْكَرِيمِ الْأَلْمَعِي
لَخَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَيْرَ مُضَيِّقٍ • بُرْدَ الشَّبَابِ بِحُلَّةٍ وَالْبُرْقُعِ • وَقَضَمْتُ حَبَّ الْفُؤَادِ
لِحُبِّهِ • وَجَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ • شیکتور نوین ... که در غیبت پادشاه ...
دیگر کرده بود ... و در عقد ... صَدْرُ الدِّينِ أَحْمَدُ الْخَالِدِيُّ الَّذِي
لَوْ أَدْرَكَهُ صَاحِبُ الَّتِي لَقَالَ أَنَا آدِمُ لِمَدْحِكَ وَلِقَافِ خَاءِ الَّذِي ... چون
در صدف ... در صدف ... در صدف ... مرقوف داشتند شعر
فَلَوْ أَحْبَبْتُ فَقُلْتُ لَمْ يَصْبِرْ • حَسْبِي وَأَيُّ مُهَنَّدٍ لَمْ يُغْمَدِ • ... جبا
پادشاه بر خلاف ... تحفه فرموده ... پیش کرد • و شرف قربت زیادت ... رتبت
معهود ... لِمُؤَلِّفِهِ ... آن کرا نکنند • بر جای ... در ...
و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عَادَتْ سَلَامَتُهُ وَأَظْهَرَ دَهْرُهُ • نَدَمٌ

المنیف فی نوبة المستضیع • وشه هزارکان وامرا که قضیهٔ المنی متوحش تامت نکوهش مش
واندیشناک بودند با ستین ایشان نفس غم تغیر از صفحهٔ احوال زدیک گردانیده • و با خلاص در عبودیت
حضرت شاه به مکام مرحمت ازدوم ایجاز اعادهٔ عرض روی نموده بود چون بالاطلاق بیوست مرض کسی
یافت و مدت متمادی شد • تمامت علما و اهل اسلام و ارباب ودجا هیقیق و اب قمد و حکما یهود در اخس
کردند على تباين المذاهب واختلاف الألسنة استبقاء عمر و استدامت ایام همایون را
به نیات خالص ضراعت صدق و اخلاص بتقدیم رسانند • بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا
البر برکت بر حجر و ممالک بحر و بر از فوحات صدقات سجال زوال زیزان گشت • عاقبت مزاج طبیعت غلبه
نموده مرض از انحطاط فتاد • وکوکب مزاج مستقیم حال شد • وخورشید جلال از حجاب کسوف برآمد التور بی برآمد
بروز من العلة بروز الشمس المجلی • وفاز بالعافیة فوز القدح المعلی •
وزبان اقبال از نشئت تهنیت بسرایید شعر وما اخصک فی برء بتهنیة • اذا سلمت
فکل الناس قد سلموا • پس در جمادی الآخر سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه که از تأثیر هول
نیر اعظم منطقهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محظوظ شد و دمان بیت شاخ چو آدم زبار دزد
شد و عطسه کرد • فاتحه الحمد خواند گفت کجا دیدن • اذ تبسمت الروض عاطرة • وعین السحاب
ماطرة • والريح ماشطة لأصداغ البنات • والأغصان ناشطة لمغازلة النبات
للماء مزاج الكوثر • وللحدائق من زهرة الخلد آثر • قد قد على قد العرعر لباس
النضارة • وأخذ النرجس على خد اليأمين كأس الغضارة • شعر اماترى قضب
الريحان لابسة • حسناً يبيح دم العنقود للحاسي • وغردت خطباء الطير وعلت
على منابر من ورد ومن آس • انفاس الأسحار يعبر عن العبير • وتبتسم الأنوار
على الأشجار إذ بكت السحاب المطير • مرسل الصبا كرسائل الصابی بذكر

لأرباب

لأرباب الصبابة عهد الصبى • ومعالج الهواء كالفاظ الصاحب يعالج القلب
بعاجل الشفاء • بلوح الأنوار من دد السحاب كالدرر الزهراء • وعلى غرد من
الزهر الغر والغراء • نسيم الشمال لمهما يهب بهب الأرواح للأشباح • والشفاء
اذا ما انتفت تشفت للبلابل • والأفراح بالبلابل والأقداح شعر شمس
محجبة وظل سجسج • وغمام منسح وروض دفرف • وعلى الجبال من الثلوج كالل
وعلى السماء من السحاب مطرف • بیت خرم آورد والا باد شاخ سمن • معنکم گشته بالبرو
کهن شمن • دور اطراف داکنف چمن رباعیة شده وعطر اکر پیراهن سرو • واورد چنار دست از کفهٔ سرو
ابرآمد و بر دوشت الصبد لابکری • گردی که نشسته بود بر دامن سرو • خاهری حسن آن ربیع چون الف خاو بطا
ابدربیع سوره مقرب دقرة الصبار بود شعر وكان اوحلى الرياض خزائر • ترهي بخضر ثيابها
على الخضراء • فتبرزت زهراتها وازينت • وتعطرت وتبرجت للرائي • والنور
منحسر القناع كما بدت • للناظرين محاسن العذراء • والنبت دياف المهرة مابلا
شرق محاجر نمرة بالماء • ارباب حکم نجوم هیلاج طالع همایون کردند چون سعود ناظر و نحوس از او
ساقط یافتند • پادشاه و دولت از طرف گاه آسمان پناه درامکنه جنود رخت • و در قرب ز روز که به قول اراب
در کرسی عبادة قانون عدل و کرمت زرفت • بلغ سبيل الطرب ذباه • وتجلى اثار رحمة الله •
شه هزارکان وامرا در مقام خود ایستاده • وخوانین ها و عارض زبیر پیشانه چون جان و جواهر غیش و که مرادف
روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طرفین نشسته • و شاهزاده کاتب در حق هر یک کسوة لایق بالا و اسمی موافق
سمی افتاده لمؤلفه غيداء ابصرت في اللألاء حين بدت • من نيّر فرطتها للشمس
اشراقا • بعثانها نانها اذ كلما لبست • لالاء غايضها فذان بعناقا • الحور
لقيا نهافى الخلد ذا عجب • ما بالك حوراء قد امت الاحاقا • يبجح قراول عينيها

ولم يخف حكمه لبلغ وباساقي . إن كان طرفها كالصل ناهسة . يعد ريقها للنهش
ترياقا . إذا امتزجت جرع الكاسات في طرب . تذاهرت من دم العشاق اهراق .

مطربان بنغمات الاوتار مطربان كثرت عيش بودند . و برآواز رنات چنگ و رباب در نشاءه در ربات
شهرها وسيت فهره ربات جلاجب مي بين غزل كه گوئى در غناء لطافت تركيب و مقارب اكسانش آب حيوان در زنگى
رنگ آب تر شد . و از دو فرح صبح ز چهره آفتاب چون ناب تر رسيده مغنيه غزل المؤلفه

رویت چو دید گشت ز شرم قمر آب تر
در حسن چهره است رخ گلعذار گلاب تر
در خنده آر جام چه باده که در چمن
چمن ساغر لب تو شود دار شراب تر
پیغام وصل تو چو گوشش شد روشنه

در رشک عارض تو شد از آفتاب تر
آتش تر است از آتش سوزان شرار ری
خنده است چهره گلبرگ چشم سحاب تر
با سوز عشق و ساز فراق تو شب ختم
چشمش ز نقش تازه رسیده ز لب تر

با لطف قامت قد تو سهی چو سرو
از آن چه باده لطف از آب آب تر
[illegible]
از اشک [illegible] الام غزل [illegible] تر
و شاقان [illegible]

شعر عقاد عليهما من دم الصب نفضة . ومن عبرات المستهام فواقع . معوذة
غضب العقول كانما . لها عند الباب الرجال وقايع . تحدر دمع المزن في كاسها كما
تحدر في ورد الخدود مدامع . بر صورت ساقی درد ف برکف گرفته و چمن ساغر بدست بوس ایلغار شرف
می گشت شعر رأيت الحباب في الزجاج بكفه . فشبهها بالثمن في البدر في البحر .
... دریان اگر چه در ریاض روز خورشید مثال جام آل می پوشیدند اما عقیق مکنت شعر كاقمر و
كان الكاس في فيهم . هلالا أول شهر غاب في الشفق . شاهزادگان و علاء دولت روز افزون
مصراع گنجها الزجاج ثمر وذيه . تا رو شکفته در خط سنهاد . و بجنبیت ا و خطا برسم سیداده
مدت گاه با خوبان هرمعت کرده و در بارگاهی همچون بهشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداده . منزه عاشیه
لب مطوی غیر مطوی بوده و از مطالعه عیش متقضی از تقریم جاهی تقریر ادامر ورای غیر رخت . از ارکان حضرت

عرض داشته بر لیغها تخصیص هر گروه و هر کس را واقفت صحب دراثت و تشریق برو منقبت و ترفیه علماء و
سادات و ارباب فضل تقدیم یافت . و فرزند بزرگ که اوراد و اقت و ما و خصاحت تومس بالامال گشته بود از زر و جوا
و اجناس گهوادای مؤمنی فارغ کرد . و بر بستر عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد . و چون
نظر بر زر و جواهر افتاده است که دیگر خانان آنرا چون دانه در دل در صدف سینه محافظت میفرمودند . و نفس نفیس
شبیه به آن تروج صحبت تمامت بر خواتین و بنات شعر واطعن في الأجياد بالدر
انما . جعلن لبنات العقود ضرائرا . قسمت فرمود . و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال
ایشانست خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین بیفایده موقوف داشتن و چه در قعر دریا در
صمیم صدف مکنون داشتن شعر الدر والدر فما جوده . فحصنا بالبحر والأفلاك .
در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان میگفت بیت شاها زمین بقوت
اقبال ملک تو . ممکن بود که دست برآرد بر آسمان . شاخ ملک نشست ز عدل فرزند برزم تو . و اجب بود که تو در
ایمن بوستان . انت در نواحی ملک تو کار بند . عدلت بر حوالی ملک تو قهرمان . و پس از حکم بلیغ
قره میران شد . و شیکتمور و طغاچار را در اورکز . و حسن و طاپچو و بیطلوا نظارت روم و قربت اینانق
با تفاق حاکم آن چون ممالک گشتند . پس در تعیین صاحب دیوانی و شوار در احوال را در سلک انضمام نظام
دهد . و بعضی از مهمات و جلایل مهمات ملک و دولت قیام کنند . مشاورت و مشارفت پیوسته شد . تفصیل سایل
جمهور آگاه بر عصر که ملازم او را و حضرت خواتین و خدمت امرا بودند و داشت تراستعد تقلد این منصب خطیر و
مستقلی متضمن از لوازم این امر جلیل میسر نشد عرض افتاد . و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی
که واسطه قلاید معالی و در ابطه شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم یافت . چون محرران دیوان تقدیر کلک
از اول صفحه مقام در اسم مبارک او را استعداد التقدیر صاحب دیوانی ثبت کرده بودند در حرکت زر ولد فاتحه آیتی عرش
این سعادت ازلی حق فعال منکشف شد . بلا حظه دیگر مراکز دیگر تزیین جلوه گری مصراع با حساب و چون شمع تیکات

برلفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را چشم که کرگرت وزارت بر قامت شایسته او چست آید • و در
جست و جوی مصالح الکیزی قدم تقدم می گذارد • و کار مملکت برای رزین او منتظم شود • و شعار روزگار بر روش
عدل و انصاف او منتشر • لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی
الوری وجه محسن • وایمن کف فیهم کف منعم • واشرفهم من کان اشرف همة
واکثر اقداما علی کل معظم • چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول در صحت
جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر جهاندار را یکسر گشتند • و اورا بصاحب دیوانی و لقب
صدر جهان مخصوص فرمود • و انواع سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فراخور دست کرمست چنانچه پادشاه
ملک بخش باشد • و لایق استیمال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای درباره همت کان عطیت مبذول افتاد
و آل زرین و توق و کورکای با یکتومان لشکر مضاف آن مراتب فرمود • و بدین وزارت و امارت جمع
بین المنصبین دست داد • و حکم برلیغ فرمود که آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده ملک و مال قل او
کثر تعلق نسازد • و سخن آن بشرف عرض نرساند • و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و
محض صلاح جهانست بیچ در نگذرند • صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید قهرمان و کمال ترتیب بغایتی رسید
که هیبت آن تا انقراض عالم با زوال ریاح فی الغدوة والرواح در اکناف شرق و غرب سمت خواهد
شعر یقتل بحده رجال القلم • یقبل فی الدست لو نبیح انامله • جنب مبارک
و مبارک عطایا آمال و مراتع مرابع نعم و مکان مکان کرم و مطاف صنوف امم و مصب سیل افضال و حریم
حرم امان و منی مُنی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت شعر فذاك ذلك للعفاة مناخ
مطلب هطول الدیمة الوطفاء • و مواهب و مناقب و مفاخر • و مآثر ازدت علی
الاحصاء • ابر از شرم دست گهربارش در عرق خجلت غرق بود و از بخشش حیا می نهاد • و کان زر در زیر بار
بخشش منت و انعام بی منت او خون در عروق فسرده و از العدل قوت میخواهد شعر

فتی جاء رتق المجد من کل جانب • الیه و خلی کاهل الشکر ذا ثقل • بعفو بلا کد و صفو بلا
و جود بلا وعد و وعد بلا مطل • در مقابله هفوات مجرمان مبسوطا از و بر عاکرم • و در جواب سؤال زوار
و سؤال سعود زوار و او اضافت نعم شعر نعم تجنب لا یوم العطاء کما • تجنب ابن عطاء لثغة الراء
بیت رعایت کرم اندر کلام تو تا نیست • با تحقق در تو ضد است نون گریز را • باخضاب ایادی و عیسی بن
ایادی خاقان شده • و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقار شیش قیس احنف اخف من الریاح لقبایف • از شعله
رای و رای روزی روزیت وین رویت او روان صاحب رای در عطش نرکت لو رای بالوری لب شب حلم
آتش مضمن زایده زاید باسمی گرو در نید • و قواعد ذکر جود اکه غیر را گم گشت بیت از مرتبه و رتبت درین مرتبه آری
یزدان نه بمرتبه بر تری برتران را • فلله من صاحب فتح ثراتب الحمد بیمنة انعامه • و قد فتح حدائق
الشکر بیمنة اکرامه • حمی اطراف الممالك بجا رس تدبیره • و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره
وانبرت الغیب • و فواهه برجع عن العیب • بسلاسة الالفاظ تنهب مرسلة
الغوانی • و نفاسة المعانی بنک العانی • تلفیقه کالروض المطلوب والوشی المنشور
والدر المنثور • و ترشحات اقلامه کالدر المنثور • قلمه فی نظم المهمات اسرع من
ایادیه • و ایادیه اشمل منفعة من السحاب و غوادیه شعر ما السیف عضبا بقضی
دونفذ • امضی علی النائبات من قلمه • فتنه که سر بر بستر مهد در حجر پیشه برد در خواب خرگوشین غنوده
و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده بود در دامن بی تعطلی آورد • و کاتب این مراتب آن صاحب قران قصیده تازی و پارسی
در منقبت که صدارت ان ساخت بدان موشح گشته شعر ولی مدح فیه غوادی و روانح • اشید مدح
شعری و انشی • و وصف نصیب لواعیه کثیرا • توفی بعظما و قیل کثیر • و چند رساله
موسوم بالقاب شریف محرر از انجمله مربع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از انساب ترتیب والطاف آن حضرت
حظی او فر و قسطی اکمل یافت شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه • لا یذهب العرف بین

لله والناس • و چون مساق این کلام بانتظام بذکر ریاحین منجر شد در خاطر خطور کرد که آن گلدسته ابکار
نیزین است درین برج موجود و نقشین مثال درین درج مخزون باشد • هرچند رابطهٔ حکایت و ضابطهٔ روایت
از مسامع مستمعان و مطالعهٔ مطالعان انقطاع می یابد اما عقل رخصت نداد که این خاطر زاده از دیگر اخوات
جدا ماند • چه این کتاب که دستور کتاب فضیلت آب و منظور نظر اولو الالباب است بر بدایع منشآت ادب
فصاحت و بلاغت و تراکیب بلغا و مکاتیب فصحا که آنها را با علم تاریخ مرافقت در حسب تقریب احوال و تطبیق
اقوال در محل خود ایراد در شرح موشح و مشحون است • آن دو در گرانمایه نیز درین سلک بر توالی معقود کرده تا سبب مزید
استفادهٔ جوهریان صاحب بصیرت که روی سخن در ایشان است گردد • بعون الله تعالی و حسن توفیقه

الرسالتين المذكورتين الأول البديع الربيع

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي يعيد الخضرة في العود اليابس من بعد
فوتها • وباثار رحمته يحيي الارض بعد موتها • يزين عرصات العالم بانوار انوار
الربيع • ويهيج البلابل من لواعج اشواق الورد البديع • يظهر بتاثير الهواء و
خاصية الماء اثار نشو النبات وامارات النماء • يقد خياط قدرته ملق الشمائل
على قد العرعر المتمايل • بتلاذ الاعلى الاغصان من فاخر اقمشة له انواع الازهار
الجليلة • وينثر ادا على الاطراف والاكناف نموذجات وشيه الطاف خفية • وصلى
الله على خير الانام محمد الابطحي الهاشمي من هو خلقه اطيب من الند والكافور •
وخلقه الطف من الورد المنثور • واحسن من البدر في الديجور • وعلى الواسطة
والذواجه وذريته الطيبين الطاهرين اجمعين اكتعين وسلم تسليما كثيرا دائما •
بر ضمایر عقلا عالم پوشیده نماند که هر گوهری و صدفیست موجب ارجمندی و فخر و منقبتی که در وجود لیاقت طبع و برهانی

مطلع است و هر مبدعی بر قدرت مبدع چنانکه واضح و جلی لایح و مشاهدی عدول و مصداق قصد این مصراع
جمال صورت نقش از کمال نقاش است • بر حسب دعای این دعاوی و مقتضای مبانی این معانی بیت
شبی شب شبه قیرگون گیسو کمند چون زلف یار دراز و چون پیچش زلف تیره پایان آن شب چون اندیشهٔ موسوسان ناپدید
و طلوع صبح چون ... آفتاب ... شید ناپدید است شعر تطاول ذا الليل حتى كأنه • اذا ما مضى يثنى
عليه اوائله • کوکب روان ... راه جز شعلهٔ آه آتش افشان نم رهبری بوده • و نه جز گردش گردون که ... از فغان
و ناله ام خبری • نسر واقع ... صفت مستقیم قاف تواری باشد • و مشتری در ... مبسوط افتاده • خنجر مریخ در نیام
عقد گران پروین ... منطقهٔ جوزا گسسته • و پنجهٔ کف الخضیب شکسته شعر والبدر منتقب بغيم ابيض
هو فيه بين تخفر وتبلج • كتنفس الحسناء في المرآة اذ • كملت محاسنها ولم تتزوج
... دست ... • زهره را ... افتاده • بنات نعش چون خاطر ... پراکنده • و قطب ...
... این بنده عبد العابدین ... تنها ...
... شراب عشق افتاده ... غربت و حرقت ... ...
... و چهره ... • ... آه ... قامت ...
... گاه ... • ... دوری از لذت عیش ...
... • ... •
... شمع ... • ... ظلمت ... شعر
يا ليل هل للصبح فيك وميض • فعلى هم من دجاك عريض • مشغول • و شمع ... بر ...
... زبان گویان بیت گاهی صبح ... باشد که ...
اگر ... دست ... مطلع عجبا للحب كيف ينام • گریبان جان ... •
... شمع ... • ... جامه ... • ...

صبح یعنی نرگس نوازش حتی غطاء الصبح برآورد مصراع وَلَيْسَ عَلَى الدِّيكِ إِلَّا الصِّيَاحُ
رقوم صبح در منازل افق نزول کرد • و بر ربیع صفت تفتح ربیع را بر نسیم صبا بخشید • و هاتف غیب آواز
ملمع الآنَ إِذَا الأَرْوَاحُ تَبَاشَرُ صَبَاحُ • ثُمَّ بِإِشْرَاقٍ وَاشْتَغَلَ بِأَرْيَجِ نَوَاهَا • گر ز نوروز بدر او
قهقهه کش آفاق اگر گشت پر از برگ و نوا • بود داد • با دل گفتم بیت صبحدم از قمری شنو ز ورق چمن
آن نوازش که محبت دور قمری تا چند بسته و ما بس خیال و در گشته فکری هر جا بودن • وقت آن آمد که
عقده غمهای را بر دست تفریح بگشاید • و از صفحه خاطر زنگ کدورات تحیّر بزداید • پس امید نفثة المصدور ای
و برای بثّ الشکوی در صبح چنان بیت که نسیم صبا بی قصد بهار • بود بر اطراف باغ عنبر بار • بوی گیسوی ایران
چمن برده رونق ز نافه تاتار • بر لب جوی سبزه دلکش همچو خط گرد عذار • گلستان در لباس غنچه و دلال
بلبلان در نوای موسیقار • قَهْقَهَ الوَرْدُ وَالسَّحَابُ بَكَى • بِدُمُوعِ الحَيَا عَلَى الأَزْهَارِ • شام
زمانه از نکهت انفاس ریاحین مشکین • و پشت زمین از غبار دور از نور آهن روی فلک گوهر آگین بیت بدت
نمود که خیزی • گل صفت خیمه زد بصحرا • که فراش عندال رعی در چهار رواق گیتی از سبزه فیروزه رنگ فرش محبت
کشیده بود • و زبان روزگار زهرا شعر لَئِنْ ضَيَّعْتُ عُمْراً قَبْلَ هَذَا • تَدَارَكْ مَا مَضَى
مِنْ ذَا الزَّمَانِ • بگوش هوش ناظران رسانیده و در اطراف چمن بیت غالیه سای آسمان بچشم
عاشقان • غالیه عنبرین از سر زلف یار من • صفا زلال جدول آن خاک غنیمت بر جبین یاسمین زده • و زینت
عرصه آن عرصات جنان و تنزهات روضه رضوان را عرضه اعتراض کشیده بیت در وطب چون دیبای ستبرق
بنفش و زرد و سرخ و سبز و ازرق شعر وَتَبَرَّجَتْ أَنْهَارُهَا وَتَبَلَّجَتْ • فَكَأَنَّهَا أَنْهَارُهَا
تقاطر قطرات سحاب بر ژاله بر چهره لاله را قرة لاله مذکر معنی شعر شَقَائِقُ يَحْمِلْنَ النَّدَى فَكَأَنَّهَا •
دُمُوعُ التَّصَابِي فِي خُدُودِ الخَرَائِدِ • میشد • و نرگس شوخ دیده رعنا ستیزه جدل را شعر
عُيُونٌ إِذَا عَايَنْتَهَا فَكَأَنَّهَا • مَدَامِعُهَا مِنْ فَوْقِ أَجْفَانِهَا دُرُّ • رقیب بر گل گشت •

نامیر

قامت سرو و نارون به صفق و حرکات نرم نرم چمچم شامی بسته نه شعر تُنَادِي بَعْضُهَا الرِّيَاحُ
فَتَنْثَنِي • فَيَلْثِمُ بَعْضٌ بَعْضَهَا ثُمَّ يَرْجِعُ • میزد • اقحوان بر گریه سحاب ملال چمن غنچه دهان با تبسم شعر
يُضَاحِكْنَ عَنْ مُؤْشَرٍ دُرِّيٍّ • عَقِيقِيَّاتٍ مُعَنْبَرَاتِ الدِّيبَاجِ • میکرد • و از شیرکان تندر غنچه و خیری دمان
صحن باغ شعر كَأَنَّ نِهَايَاتِ الرِّيَاضِ يَطِيبُ بِهَا • نُثَرِّدُ وَسْطَهَا شَذْرٌ مِنَ الذَّهَبِ •
بر شسته گلبن بند نقاب را با نفس مهر صبا میگشودند بیت نرگس بی ان عیسی گیر دره گشته ناطق •
غنچه بی ان مریم نو شیر زگشته حامل • از مرحمش غنچه شگوفه از مهر تابان • و در هر گوشه مرغ از شوق الیف نوا زده
و نالان • قمریان چون مقریان از سر چنار روان بیت قامت گشته •
و بلبلان و اعضاء را بر منابر غصان تسبیح سُبْحَانَ مَنْ زَيَّنَ عَرُوسَ الحَدَائِقِ بِأَحْدَاقِ النَّرْجِسِ وَ
خُدُودِ الوُرُودِ • وَذَا دَمَّ مِنْ لُطْفِ الشَّمَائِلِ حِسَانُ القُدُودِ • رطب اللسان • و عندلیب بیت
چه نوازش بشکر عهد از اشتغال ری • با میدی رسید هیچ داری • مترنم و از عندلیب خال گرد آرمیده • بحقیقت
انفاق ملاقات از ذوق منطق الطیر ملاق شد • و ادراک از محاسن منزه ریاحین جنت قصور گشته سر برخاسته
تفکر عمیق فرو برد • و پای تدبر و تعقل در دامن مطالعه کشیده • گاهی از اسرار تعیبهای حکمت پادشاهی سیر میکرد • و از رنج
شعرهای قدرت الهی هر جا می افتاد • و از بدایع صنایع و روائع نقشبندی ارادت سرانگشت حیرت در
دندان دهشت میگرفت • و گاهی مشاهدات را از اطراف طرائف گلزار بدست نظر میچید • و با زخطه مجاهدات
استدلال بخطرات صریح فکرت می برید • و در مدارج مقامات این مصعد ضرب نظری شعر فَالقَلْبُ
يَحْسُدُ عَيْنِي لَذَّةَ النَّظَرِ • وَالعَيْنُ تَحْسُدُ قَلْبِي لَذَّةَ الفِكَرِ • لحظه در معلومات و معقولات ذهنی
و مدرکات و مشاهدات حسی شروع می پیوست • و بطریق سؤال این نکته را در اعتقاد می انداخت که با شعب گونه
گلطری از چه روی مصاحبت خار اختیار کرده • و از چه نار در دل لاله نخورد روی افتاده • اگر نرگس بکجه داری سر افراشت
چرا چنار پنجه بسخن سپید برگشاده • و اگر حمام طوق منت ربیع در گردن دارد چرا عندلیب مداحی و ضمیر خواند میکند • چمن

بسبب بغمازی شهرت یافته است بکلام فصاحت زبان از هزار بر سوسن بیرون کشیده‌اند **بیت** ابر اگر عاشق نشد
چمن از چه پر از گریه همی • باد اگر شیدا نشد چمن از چه شد بیقرار • مست اگر [illegible] شد بت از خوردن می پس چرا است •
چهره جلب فروغ و چشم نرگس پرخمار • اگر غنچه بسبب عاشق [illegible] است [illegible] چه معنی دارد •
و یا اگر [illegible] شاخ [illegible] استقلال مینماید **بیت** در شکوفه
چادر خاتون باغ است از چه رو • گوشه چادر [illegible] میکشد • چه حکمت که شکوفه از فرق [illegible] شاخ
در دست گرفته • و پشت بنفشه مسکین منحنی نرگس [illegible] است • [illegible] باد [illegible] فتنه • قضیب [illegible]
[illegible] گلبن لطیف [illegible] • ای بستان السرور چون [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ملاقات [illegible] فراق خوانده [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] متقارب [illegible] متدارک حال [illegible] • و چون تصریف الریاح در [illegible] حکم [illegible] چندان دل
دهن غنچه را مفتوح میگردانند • و اگر طره [illegible] و چون زلف بتان سر [illegible] و پریشان حال بر آورده است [illegible]
پای آب در سلاسل کشیده‌اند • در رفع علایق این سؤالات ذهنی و تعرضات وهمی [illegible] گشته [illegible]
[illegible] شوریده دل آشفته خاطر [illegible] مطالعه می‌آمد و [illegible]
بیان ملیح و عبارت دلپذیر [illegible] گفت **مصراع** بیرون ز کفایت تو کار دگر است • طریق [illegible]
گذشته [illegible] در آمد • و نظر از قشر صورت منقطع کرده [illegible] معنی بود • [illegible]
[illegible] و تعرضات [illegible] از مضمون [illegible] تفسیر
[illegible] گردد • و جواب [illegible]
برخیزد • و از ورق الغیب هر گیاهی [illegible] تقریر **شعر** علی قضب الزبرجد شاهدات • بان الله
لیس له شریک • معلوم شود • چون ازین تنبیه فارغ شد از فرط مستی و کمال معشوق پرستی روی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] • و این [illegible] **لمؤلفه**

رنگ گل از [illegible] لطیف در ربیع زیبائی
چه کم شود اگر از رخ نقاب بگشائی
مباش غره بدین چهره [illegible]
که بر دل [illegible] می بخشی
مرا ببوی تو [illegible] نسیم صبا
[illegible] بالائی
[illegible]

سزد که عاشق تو [illegible] تنهائی
ز غنچه تازه بیرون آئی و [illegible]
[illegible] ترک ناز و رعنائی
[illegible] بسوی صفحه بار
برین صفت که ز عشق [illegible]
[illegible] غنچه دهنی
[illegible] که برین پیشتر نمی‌پائی

چو سالها از پی وصف تو [illegible] بودم
[illegible] رسیده [illegible]
ز شوق [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]

بس گفت [illegible] غفلت [illegible]
بیرون آورد [illegible] **بیت** [illegible] تا چشم [illegible]
از عشق [illegible] حسن [illegible] • [illegible]
الکم ذا العتاب و لیس جرم • و کم ذا الاعتذار و لیس ذنب • چون این کلمات [illegible]
[illegible] **مصراع** آشفته عاشقم جگر [illegible] • [illegible] این حدیث [illegible]
[illegible] از فرط شوق [illegible]
[illegible] نظم داد • [illegible] **رباعیه** [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] •
[illegible] علیم الغیب [illegible] حقارت [illegible] صورت
عشق [illegible] ودیعت نهاده • [illegible] اغرام [illegible] کنند • [illegible]
[illegible] • [illegible] معشوق و لطف [illegible] • [illegible]
اشتیاق [illegible] • [illegible] فراق [illegible] • [illegible]

جعبه برجی وصال او از جا بجهد • و شب نگاه در مستی عشق او دیده بر هم ننهد • پس گفتم ای موزون طرح ظریف
وای عاشق نا شکیب وای لبی سحر خیز وای ذوق شوق انگیز چرا دل بعشق می سپردی • و غم دوست خوش محبت
محبت میکردی • و چمن از معشوق ناگزیر بود چرا باری از جمله شهدان باغ و دیگران چمن منظور نظر و سرخ گل رویت
همت و منتهای همت و قصد را • امید نخورد از این بد مهری سست عهدی کوتاه عمری بی باشی • زهی نا مهربانیه
گرچه پیمان شمعی چو پیرش در هر مجلس بدست کسی • و سر آورش فتنه‌اش هر لحظه بر سر گشت هر شی • مغرور بجستن یا
پرست که در روی سر خرسند و در پای صراحی بر خلطه رباعیه بکر ترا لعل و ترا کف نیاز • هر روز بمجلس …
یا همچو حباب بر سر جام قبه • یا پای قرابه بوسه از زخم نیاز • در آتشش از بس کشش فاش و عام چاک • و در بانگ
قصر عمر مصراع در عیش خوش از دل طرب ناک • همچو رده یا چند برگ که دارد کار و بار پرداز ساز تریه • و او …
ترا گرد تو مطرب خوش گوی او و سیم مطربان شکوفه سنتانه • و او زر در اطراف … پنهان دارد • اگر چندی
ناصحانه در میست مشفقانه از غرض و اغراض تکلف برادر گوش سکن مصراع تو خود گاد و صحبت گل رنگ گی •
خار ارادت گل را از پای همت بیرون کن • و بسلامت در فضا فرغت و هوای رفاهیت پرواز نمای مصراع
پیمان شکن است عهد و پیمان فاینده • چنانکه متنبی گفت شعر اِذا غَدَرَت حَسناءُ أَوفَت بِعَهدِها
وَمِن عَهدِها أَن لا یَدومَ لَها عَهدُ • از سیرت و عادات ایشان معلوم شده از کسی پرسیده
با نامه تجربه بچاره … ایشان کشف الغطا … یعنی شربت ناخوشگوار عشق چشیده باشد •
و با دیده خون نگر از محبت بقدم جان سر برید • بیت آن کشته زمین پرسی که زمن به دانم • منع از سر دامان این
طریقه عشق • بیرون کن از سر بیروا این خیال محال • که نه جمال را نه حسن و نه لطف را وفا پائی • نه عاشقی را عیش
و نه روز هجر وصال • جان دادن شستا قرار … خطری ننهند • و بوعده‌ای مزور خوشی عظیم ثابت
دانسته • عاشق را چنین خیال خود بر آتش … • و اگر چین زلف کسر … افتد طیره نمایند • هر گاه
تیر است در کرشان آویزد او را چنین تیراز بیچ … • هر وقت که تشنه زلال وصال از لب ایشان

نخواهند تمتع بری کنند حال مصراع دندان بجز نشی در بند ناکامی • همچنان غصه‌ها مهجوران و شکایت
شکایات رنجوران را چنین خاطر خویش حرف قبت برنج آورند • و حکایت ستم رسیدگان عشق را چین زلف در پس گوش
اندازند • چیلانرا اگر عشوه میان تهی در بند نه • و خویش تیری کمان نمیشنیدند • این مقدمات از بهر آن ایراد کردم
تا بدانند همین نصیحت در گوش ایشان در آرد • و تراکم معاملات و طاقت مقالات این شاید نخواهد بود •
و یقین که اقتراح این کلمات جز برخیص شفقت در باره خود صحیح نخسته • ببب چون این مواعظ ملامت انگیز و این
نصایح تهدید آمیز را طعنه در صفات معشوق شنیدند چون مرغ نیم بسمل در اضطراب آمد و سودای گل را از دماغش بشوریده
عشق و اضطراب در نهاد دلش افتاد • و فریاد شعر یا عاذِلَ العاشِقینَ دَع فِئَةً • اَضَلَّها اللهُ
کَیفَ تُرشِدُها • باسمان رسید و گفت مصراع تو چه دانی چیست در دل من • صفقه عهد و مودت ما در
مجلس الست بربکم زده اند چگونه ترویج و مقالات فسخ و اقالت آن متصور باشد • والفتی که از پرده قفا
تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ بیرون خرامیده و بطغرای لَو اَلَّفَ اللهُ بَینَ قُلوبِهِم مرصع شده بچه وجه
زوال پذیر خواهد شد • محبت … امروز نیست • چمن صباغ قدرت ملک ذو الجلال و قوم
بی زوال در ازل آزال رنگ صبغة الله می آمیخت • و قلم تقدیر نقش … فطرت می بست طینت
گل را از مهر چهره گل سرشت • و بر صحیفه جان ای شتاق حروف عشق آن حریف برنوشت شعر
جَرَت حُبُّها مَجری دَمی مِن مَفاصِلی • فَاَصبَحَ لی عَن کُلِّ شُغلٍ بِها شُغلُ • تا رگ در
در تن و جان در بدن بود طلعت خرم او آینه سعادت و قبله دولت من خواهد بود رباعیه هستم زپی ا
طلعت روشن گل • زان ناله کنم همیشه پیرامن گل • تا در تن جان کم بود دم خار جفا که نکشم دست خود از دامن گل
دیگر معشوق چون گل را از این آینه از ناز گزیر نباشد • و چمن دلداده از عرض نیاز به نیاز ترا نم بود مصراع
گر کرانیم یا دشوده است از پس اند بنده ام شعر اِذا عَرَضَت فَنا او اَقبَلَت وَدَنَت • فَهُم
المُنی وَالهَوی التَّجَنّی مِن شِیَمی • غنچه و تمدن در شان او است در غنچه و تدلل در خور من بیت

معشوقه و سرکشش بجوشش نبود • عاشق که باکشش بجوشش بچو • با صحبت نظران که ارباب وجد و حال و مفتون خطا و
خال اند یعنی دم از عشق میزنند و بحر از عشق میزنند • ارادت و محبت طبع کریم و فرط محبت با معشوق مروت نه هند و
فتوت بشرند مع معشوق در نظر عاشق کفته و در اخلاق پیرایه جمال و کرت اوصاف و اخلاق او با منال الاقصی و
البعد المنتهی رسیدن • اگرچه عاشق صادق را که قواعد بنیان مرادداری در دل محکم میداند • و ماده مودت
حقیق و مایه صفات صاحب یوما بعد یوم در تزایدی باد بر از مبالغه در ملامت گرد ندامت و ستامت بر چهره
حال نخواهد نشست • و از تقبیح حالت و در مواصلت بشراب ملالت مکدر نشد شعر کم اواخذه
بالجفاء لانی • واثق منه بالوفاء الصریح • فجمیل العدو غیر جمیل • وقبیح الصدیق
غیر قبیح • ومرا محقق ارادتش و معلوم و مبرهن است که اگرچه من القلب الی القلب دود و دنز در زینا
بتحقیق نه شستی و القلوب تشاهد سر بار نکشیدی عمر در کمر دارا محبت ربه و نه عشق من سروری
در کمر عطار بر سر آتش ثبات و قرار نتوانستی نمود • و از طینت زنجاجی اشک کرم بر نجتی • و دیگر اگر هر صبح و
لب از مراکی من ازدم بادی شست و از شادی درجت صد پر چیو • و چشم چشم مرا وان یکادی پیرانش
سپیدم در روی من کشاده روی و خندان میکرد • و فا و محبت و دلنمو که صورت ها در این هیچ نه نوع
توان داشت بیت نحو دولت عیبت فریاد رازها • بر غنچه زد دلنمو که باد و نیست • و اما جواب اگر
پیرانطر نشینا رگارا از انواع ریاحین بر کمر افتادت هیچ نکه نیست شعر ضروب الناس عشاق
ضروبا • واعذرهم اشقاهم حبیبا • کمر حسن صورت و طیب خلق و لطافت ذات و کرم و
صفات و بصفت دیدار که اطراف سلطان جنیب سیج و گیجز و تحکما چه است • سرو سهی که سر کشی عادت او را
و راستی بازادی در کیف ما مشهور یک برطرف بار که گلشن او غلام وار کمر خدمت بسته و بر پای ایستاده است
لاله خود و روی را در آرزوی پیاله کرانه مجلس بزمش بخور دردل افتاده • نرگس دیده در وردنگی تازه و نضارت
بی اندازه دارد با رشاقت قد و لیاقت مجلس شراب غرور و حسرت صبح سرود برای پیاله کامه بی دوار از عرس اول

عشق القلیل الا من رحق القصیح سر بر مهر در بعد کشیده • و سرو آزاده مع صفات کمال لا کنده هرتن زبان شده
و سر بر کشش جمع آن هر د وجود کوش کشتم بیت از نهر چمن بگفته مبا رادم سیم • هرکه کمال از غنچه بردن ز
از صنف انوار آنچه از هر دو اشهر بود نه بهتر آل است که شرح داده آمد • والباقی علی القیاس بها اگر ما
بر قبای عمر او زبق نه دوخته اند بحمد الله و منه عشق او در دل ها غایة الاعمار و رمة الادوار باقیست • و از شیوه و فا
عاری و خالی شعر لئن درست اسبابنا کان بیننا • من الوصل ما شوقی الیه بداثر
پس گفتم شعر علمت بان تبلی رسوخ مودة • وانت علی الود الطری لعاشق
کانا مجنون ولیلا حبیبتی • فوددت عذرا و انک وامق • هر حرفی که در میان آمد و حسنی و
بر زبان رفت سبب آن بود که بر حال درد ناک تو و زودی حظ و تر حال کمر ارادت و شفقت و محبت بر شکستم
که خاطر پریشانت نگر دد و نایره مهت اشتیاق را کوند پذیرد • و الا شک نیست که تکلف عیوب و شمایل من غریب و اسکه و دل
و دادو بر کمر محبوب ارباب قرب و منظور اولی الابصار است • و خود کیا با بود که گذشت اعتراض بر حرف و رق کل
حال کم حرف بر روی شمایل او دلالت کنند • بادا بر خواستی متوجه و نوالی دارد و دارم ای طبیب چون از مسیحا بان چون
کمر حق مجا در سیستمی چرا مرمیخوری • و پرده صبر و قرار بر چه سیرمی • پس چه فرق از قرح دل بگیرد و از نظر
محبوب تا مار تو در حضور معاملت مجالی ستر دل حدت محل روزگار میگذاری • و از فیض دولت حسرت بر در و دام
تا تو در در کردن مرام چه مباینت تقصیر توان کرد شعر تعالی الرحمن فعل الذی جعفیه • تردد فی
جحیم بعذاب بالی • ایضحک ماسورو تبکی طلیقة • ویبکی محزون و بندب سالی •
انک از کتب و طبع خویش این دو بیت که باس معنی آن حقیقت حال هر دو ان راست می آمد برخوانم
لمولفه ای سینه آنکه دل از غم خالی • و قت که تا بگلاه و نکو حالی • من خالکه نزهجر و این طرفه تر • رخ بر
کمر نهاده سینه ای • چون هر عناد را که این چنین • طاوانتابع رسیده و در پرده بخفت مضراع شاد
اگر غمی دارد و دیوانه ای گفت • همچنین ما میکوید و لیکن اگرچه قفسه کمر بسته بپرده آشیان من پوسته است

وابرح ما يكون الشوق يوما • اذا دنت الخيام من الخيام • مرتو رجال تمرد بست • و اگر چه هر شب از
طوارق نسايم عنبر پاش او بپيرو فروح فجاحت است • و هر سپيده دم از طوالع انوار او ديده مستعد ميد • نور و نوا مي يابد
اما بيت: هل الشوق الا ان ترى من تحبه • قريبا و لا ترجى اليه وصول • و نيز انديشه
شعر: فايام الهموم مقصصات • و ايام السرور يطرن طيرا • چون در خاطر دارم که شيوهٔ ملاقات
حيات بارات ممات مبدل و غصص عيش منغص باال معوض ميگردد بيت بفغانم روز که روز وصال • که چو باد
آمد و چو گرد گذشت • و خوف چگونه باشد الم کرده در آرزوی مطالعهٔ جمال وارد شعر الا ليت الوصال
يعود يوما • فاحکيه بما فعل الفراق • را ورد خود ساخته باشم • و بدان اميد که روزی غنچهٔ مقصود
شکفته گردد و پروبال نجاح از معرض غيب بيرون آيد و کوکب وصال از حضيض وبال فراق به درجهٔ شرف پيوندد
و ديده در راه انتظار داشته و بال بجز در سر ليت و لعل مشغول شعر اروح و اغدو على حبها •
و يوليني في الليالي الحزن • و انگاه که زمان ادراک سعادت موصول داوان احوال زمينت مشمول در مسير
معشوق نقاب بسته درايد • و کثرت بحر فراق مستور اگر چه نقاب کشيده بر برج جيب نشينيد • و مرا باز بر آتش
فراق نشانند • و همچنين در هجران ايام وصال اگر شبها در هر يک چشم را بسوزن چو باد بر برگ شاخ گلزار
تا انگاه که از انتظار باد صبح تبسم آغاز کند و چون از سر شوق بحضرت بانفس شتابم تا تحية القدوم گفته آيد
روحش در پيش با سفينهٔ ملاقات مبدل شود • و از دل الحق انديشه بيرون کنم • حالی از قيس عنبر بجهان ازين مرده
طبعی فسرده دل در آيد • و هر نوبتی از قصه غصه شرح نداده و شمه‌ای از شب رزاز دل برصحرا نهاده از درخت مطالع
بری نچيده و بکام هر نظری نگريده و آن آرزو در کام نامرادی شکسته يعنی مصراع مرا مرا داران چه جوی کش کنند
وگر چنان شاخ بگيرد و در خون گشته و او را در کنار گرفته از باغ بيرون برده • و هر چند فرياد و فغان کنم مفيد و منتج
از دوروز و صال بر نيمه نوايب مشوب و به چندين غصص غاص و صورت فراق در آينه حال نصب العين چگونه
متحمل توان شد • با نيمه وجه موجب قرار و اصطبار و تسلم ثبات و وقار توان بود • و از روی حقيقت به تغيير و تقلقل

والقرع

و غلغله‌ی در مراحه دست فر معشوق هيچ تاوان نيست • و برهان معنوی آنست که چنانچه معرفيان را در مقام
الفقر فنه مقامات از غيبت و غشيت و دهشت و حيرت و واله و هيمان و سکر و محو و اثبات و محو و غيره که ذکر آن
بعد از اين موضع احتمال نميکند • عاشق نيز بمقامات بگذرد آن مصراع نحن روحان حللنا بدنا •
کی تحقيق اين دعوی قول ناحق ميکند • و بسبب انغمر شامل که اين دليل است • و عاشق در مقام که متصف
بصفات معشوق در او هر بهستی رخت خودی بيرون نهاده اقوال و افعال و حرکات و سکنات او از دوی متولد ميشود
حقيقة لاعبا و را اثر از معشوق غيبت نديده • و هر از استغراق حضور همچنان از خود غايب ميشوم که خود را جا کليست ام
و هر نفس که ميزنم بوی همان از ان می شنوم • بلکه از عالم غيبت و حضور و او ادراک وصال و فراق بيخبرانم • گفتم گفت
گفتی که در فقدان حال جا بگير آمد • و عذری چنين چهره با رخود روشن آوردی • و الکلام اذا صدر عن القلب
وقع في القلب • بادی مرا از نگه داشت فرمه ماوره تو از روح راح و فتوح غيبی حاصل آمد • و فنون حقايق و ظرافت
لطايف صورة و معنی روی نموده • و گوش هوش من تا زنده ام از در سخنان تو متعطر خواهد بود • حکايت فصاحت
زبان و ملاحت بيان و منطق در فشان تو که در خاطر دوستان من شنود و مصدق نيست اکنون علم اليقين گشت
معلوم است که چنين اين سرانت زوال پذير خواهد بود • و رسمی قديم و قاعده مطرد و تعارف است که از بوستان
بر نوبادهٔ و خجسته تا بيرون نروند • صحبت من از يادگاری که در گران بجای وجهه اين حال تواند بود فاتحه
در جواب گفت از من چه چاره زنديد • و از دست من چه برآيد که قبول اصحاب را باشد يد اما مصراع جان نيز هم تحفه
ياران دريغ نيست • گفتم از من قصه‌ی خواستم که از شعر از صنعت از آن خسته بسندی کنم جهت تحفه حضرت فرمان شکوه حضرت
صدر ابهت و عظمت و شفيق ان و زرار عالم عجائب ابر بر رب عجم کفيل مصالح جمهور ناظم مناجع امور صاحب ثاقب ضمير مربيان
مرتبه عالی رايت فرخنده رويت همايون رويت جناب الکمل اعلی بيت صدر اعلی صاحب گردون محل
پشت دولت عهد ملک ملت حاتم آفاق معين روزگار • آصف ايام دستور دول • صدر الدولة و الدين
تاج الاسلام و المسلمين • عمدة الممالک مشير الخواقين • ملک ملوک الوزراء في العالمين

و انواع چهارم

ملجاء اعاظم الدوران • انسان عین الاحسان • عنصر المجد و المعالی • زبدة الایام و اللیالی • اعظم صدر جهان • صاحب دیوان الممالک آصف احمد الخالدی • دستم الله تعالی ظلال اقباله و متع بالدوام جمال اجلاله • و بسبب کثرت تزاحم ایام و عوایق زمان که مانع ورادع شده مصراع چنانکه باشی خود دیده یا شنیده مگر • که نشست در نشست گردون دون و قضیت دعا در سپهر به مهر چگونه چهره مقاصد او را در پرده خفا پوشیده میدارد طلسم بیعت آن حاجت در انجاح آن مهمی سماحت نمود • اگر از فرط عرق و دوری گر منقاد و حسن فغا و فرط ذکا و لطف طبع بدیع برین منط سعادت نماید مصراع قرة العین زبان بشکر او خواهم گفتن و نیز درآن جناب چون را بعد آن نام تو برآید منقبتی عظیم و همه تو جلیلی را عاجز شود • و از اصناف تقدی که در بره نظر و عام و اتحاد او اند سعادت بقدر الاستعمال و الاستعداد بر نصیب نامه • بلبل در بهار چون نام مبارک و القاب عالیات بشنید از شاخ سجده کرد • و اهتزاز و انبساط رقم نمود و شکر گستری آغاز کرد • بعد از آن گفت هر چند معلوم و متیقن است که گرفتی و طی عالم بجامع خواهند که در شرح شطری از مناقب ذات و تقریر سطری از صحیفه صفات حضرتش کما ینبغی شروع پیوند حقیقة الامر مرا به العجز عن درک الادراک ادراک منت نماینده • و نقش آیت صورت قضیه شود • و هر اعراق و تاکید و مبالغه و اطراء در خاطر گذرانند و بر زبان قلم ایراد کنند دون ما یلیق به و نحن اهل نماید • اما تیمن و تفال را بذکر القاب و نشر اوصاف آنحضرت حفت بالمیامن بر قضیه المأمور معذور دو سه کلمه گفته آید • صبا را سرو در جیب غنچه فرو برد و در پیش عنبر از ارداد طرف این ترجیع بند قریب المطلع بر زبان آن دولت کرد در صدر القاب میمون آورده شد از بحر رمل نظم داد و گفت مصراع المطلع ما شئت فاحضر فلک • پس بسرعت رفتار از پرده راست بر اصول خفیف ملازار آهنگ کشید چنانکه از ذوق سرو در حال شد • و غنچه به فرط صدره معقد را تحریق کرد • نرگس از سرمستی کلاه از مفرق بینداخت چنار بدست زدن در آمد • صبا را از دل مستی نفس بر هم افتاد • و در آن میان سوغالاله بر سنگ آمد • و شراب ارغوان بر بیت الترکیب هذا اشرفت حسن از گلگام هست • باده عشرت گلرخ در جام هست

باده خوشبو در جام او در کف — نقشبند باغ رنگ خاتم هست
نیک گشته روی حسن تو — تا ز رخت داد دست نیکنام هست
فارغم در دولت حسنت اگر — پادشاهی کرده در عالم نام هست
حسن تو آوازه در عالم فکند — چین زلف از خم خم فکند
با قد تو همچو زلفت رکوع — چشمه بر قد رعنای سرو
گفت چون قد تو آیم سرو در باغ — راستی بگذر تو در پای سرو
بر لب جوی کشته پا در زان — راست شد قد الف آسای سرو
بر رخت خط از کشش عنبر خط — زر زیبد خلعت از عنبر نقط
مردم چشم منی از دیدار تو — وای یا مستعطف اندر ارغوان
میکند گشت شاخ ارغوان — گشت از رشک تو مقصود ارغوان
میماید با عذارت نازکت — در چنین شعری مشهور ارغوان
صاحب دستور عادل اصیدابن — احمد آن کز دولت با قدر دین
هر دم از رشک ... — بند در اندر باغ افغان عندلیب
هست در اطراف ... — همچو لاله لال و حیران عندلیب
داشت بوی خلق از ... — نقش ... عندلیب
صاحب دریا دل ... — آنکه پیش کفش همچون ...
در رخ ... — هست خندان ... صبح
بود در اندیشه خلق تو ... — زان سبب ... صبح
بسکه بخشش ... — هر ... صبح

صبحدم از باد دولت ... صبح — قرصه کرده پاره ...
خوی برد از نجابت پیش تو — عارض ... حسن ...
کم شد ای خندان ... — زعفران مالیدی ...
ای بخوبی قامت همتای سرو — در چمن ... بالای سرو
تا زمین بوسی کند بر یاد تو — سر نهد نرگس ... پای سرو
گر بباغ آئی خرامان ... — ... اندر باغ دیگر جای سرو
سرو چون آزاد گردد قد او — هستم از جان بنده ...
وارثی ای عارض پیش ... — مشکبار ... ارغوان
گر نبودی ... — داری چهره ... ارغوان
هست ... خیال روی تو — ساخت ... ارغوان
نه عجب ... — همچو نرگس ... ارغوان
شد صبح ... عندلیب — لاجرم شد خوب ... عندلیب
گر نگفتی ... — داستان گشتی ... عندلیب
زار زاری بزم ... — می بنالد در گلستان عندلیب
که تواند بافتن ... — عشق گل ... عندلیب
هست ... صبح — روشنست ... صبح
چون سلیمان ... — گشت ... صبح
از پی بزم ... — میدمد ... صبح
گر نه گشت ... — تازه کرد ... صبح

در عروسی غنچه بلبل زند نوشش	در کف حوران گل جرعهٔ بادهٔ گل	ای بزمت بر کف ناهید جام	خواهد از [illegible] تا خورشید جام
سبز پوشش آمد ز ختان خوش [illegible]	سرخ باده در سفینه جام	گوش کن بر طرف باغ ارغنون	نوش کن زیر درخت بید جام
تا نهد لب بر لب تو جان خود	بر لب آورد اندران ایام جام	جام جم گر از آن [illegible]	شد کنون از طلعت جمشید جام
باشد از عکس گل گشت [illegible] شراب	کرده از [illegible] جام	تا بود امید بلبل روی گل	باد مباد از محبت تو امید جام
در ستانت از شادی رخ چو ورد	خصم خیره چو ضمیر بر روی زرد	تا جهان باشد جهان تخت تو باد	کار ساز مملکت رای تو باد
[illegible] تعجب	از ضمیر عالم آرای تو باد	قبلهٔ اقبال در [illegible] عقل	طلعت فرخنده سیمای تو باد
بلبل خوش نغمه بستان [illegible]	[illegible] لشکرهای تو باد	تاج فرق خسرو [illegible]	ذره خاک کف پای تو باد
هر قبای غنچه [illegible]	بر قد قدر فلک [illegible] تو باد	در همه [illegible] جهان	رای پیر و بخت برنای تو باد
ای ز عدل تو جهان دار السلام	حفظت ایزد تعالی و السلام		

چون سخن بمقطع رسانید زبان باعتذار برگشاد که اگر چه سخن با کمال کلال و وفور قصور در کثرت عشرت و قلت آلت است اما در آن حضرت که تیز عیش از سمین و تسمین رخیص از ثمین بسر انگشت صرّه بدیه کمتر شمرند • و نقد در تزییف نقود دعاوی [illegible] نظر او را فرمایند **بیت**

چمن کلاهی تازه [illegible] ماش برگذشته گیر • مجمر آتش فروز کستر دامان بر سر • پس گفت از زاد طبعهای چمن آب و آتش در وصف نسیم با دو شیرین حرکات که دایهٔ نبات نبات و مشاطهٔ عرایس ربیع است هیچ یاد داری گفتم از سخنهای [illegible] ضمیر خداوندان طبع رایع و ارباب فضل شایع عالم در درج [illegible] گوهری نظام [illegible] از خاطر پراکنده و ضمیر پژولیده [illegible] برگوشهٔ [illegible] است • ولیکن با عذوبت نطق و [illegible] بیان و [illegible] طبع طرب افزای تو در معرض [illegible] و بمکالمه آمدن از نهج فطنت و حکمت [illegible] نیک مستبعد میدانم • در جواب گفت عذر [illegible] • [illegible] مزید [illegible] عیش و زیادت تصفیهٔ وقت انگاشت • [illegible] • الحق این [illegible] از نهج [illegible] قافیه [illegible]

والغزل هذا ای باد بهار [illegible] • چون [illegible] • فراش [illegible]

مشاطهٔ زلف یار ما	بر تخت چمن کهی [illegible]	از لاله کلاه میر باد	بر قبهٔ شاخ که بهاری
از غنچه نقاب [illegible]	که جعبهٔ جمع زر [illegible]	که آینهٔ چمن [illegible]	در قبهٔ سرخ گل [illegible]
از بو العجبی که [illegible]	بر قامت سرو جلوه [illegible]	در [illegible] لاله [illegible]	با تربیت تو نیست [illegible]
طفلان ربیع را [illegible]	اندر نفس تو هست [illegible]	[illegible] لطف کیمیا	واندر حرکات تست [illegible]
آثار [illegible] ربیع [illegible]	دلهای [illegible]	[illegible]	ای باد [illegible] و حرمت آن
[illegible] آشنا	[illegible]	صد [illegible] باد [illegible]	در حال شرف [illegible]
قرائت [illegible] آشنا			

بلبل از استماع این ابیات شیفته گردید و چون زیر چنگ در ناله آمد • و بزبان حال از سر شوق وافی و صدق صافی آواز [illegible] و گفت هم از این [illegible] حاله قرینه و ضمیر [illegible] این [illegible] ربیع از پرده حال برجلهٔ قال جلوه دادم ف

القصیدة هذه

بهار آمد چو [illegible] پای [illegible]	در این فصل [illegible]	چمن چمن روضهٔ خلد برین [illegible]	
از دور [illegible] نسیم [illegible]	کشد [illegible]	کشیده [illegible]	زمین [illegible] طاووس [illegible]
[illegible]	چو کرد از باغ [illegible]	[illegible] سبزه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	لب لب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] غنچه [illegible]	[illegible]	[illegible] عشق
[illegible]	شقایق در میان سبزه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بنفشه [illegible]	چو کرد [illegible]	[illegible] لطف چمن [illegible]
[illegible]	عقل [illegible]	[illegible]	اگر چه [illegible] آب [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شراب [illegible]	[illegible]	[illegible]

بنجر پیچ معنی کنج عیش مصاحب	اکر خواهی که باشی در زمانه	همایون بخت خرم طبع خوشدل	همی کو چنین شرف ارزوی افلاک
دعای دولت دستور عادل			

ببیت منطق والا و برز احجیین برکش د ونه فراخور پایه آن ستایش کرفت
و کفت از ایراد این کلمات بتوجیه و تحقیقات با اشباع معانی و تجنیس قوافی خوب و اسلوب مرغوب بیچون
اروی بتقیید مصادقت توسعیه شدم • و طبع خود را از ادای روایع صنایع و مراتع بدایع سنگ فرو
و دفینه سینم • و چنین قدرت سخن گستری و مایه سخنوری تا بدین غایت اگر در غزلی بدیهی بر جای ردیف
ارزام معشوق بر کلدسته بندی بدیگر بر ابر کرمت و لواحق موهبت منضم شود • و نکوقته در طوق منت تو در
کردن افکنم • چون این سخن از اروی امتحان اصدار کرد در حال ملتمس او را بایجاب استقبال نمود • و از مضارع فرح
برمنوال قافیه ضمن معنی مترادف این چند بیت متوالی ارتجالا اتفاقا باثبات رسید لمؤلفه

ببیت فرو اهی زند از شاخسار کل	خورشید شد دکر زمانه خوش روزگار کل	در استین ابر در رازاله که بود
بر طرف باغ کرد بکیک ره نثار کل	در پوست خنده باز عروست همی زند	برکار روبار در هر زهی کار روبار کل
باد از مهب باغ سحر که همی کند	پیموده روح از نفس مشکبار کل	در کلشن است کنج خمر همی کنید
در کردن قرابه بکر زنهار کل	بلبل بسجده کل چه طربها همی کند	چون مست میشود زنسیم بهار کل
معذور دار نامه بلبل که در هوات	ایام عهد دولت پایدار کل	با واز چه روی پرده در دیر کل طری
کر ز انکه مست باد صبا پرده دار کل	هرکس که در ... شرف ...	او در نشست وصف رخ چنین نگار کل

چنین وصف معشوق بشنود بغایت مشعوف کشت • و بمقتضای المدرس حرف والتکرار الف
حدیث عشق سراییدن کرفت • و از اندیشه تو دیگر شعر فانت وحبی حبین قالبها اشفا •
فیالیت عمر الایس للورد حاصل • وقالنا اذن لا شک ان هو واحل • فیالیت صبر
فوادی نازل • بعد از آن ز شاخ پرواز کرد و کبر تیغ مزن شعر ثم طارت وسافرت بحاجة
خلفنا لاهنا کرتنا صیف • و این بهار نامه بذکر صاحب اعظم صدر جهان عزت انصاره دولته

برادری روزگار محتمد و مرتب باشند • و آن انیس مس اجتماع و وحشت تفرق انجامید • و عقد موصلت اتصال بحرف
مصراع وای نعیم لا یکدره الدهر • الحمد لله الواحد الجبار • والصلوة والسلام
على النبي المختار وآله الأبرار • ما غردت الطيور على اغصان الاشجار في الاسحار

الرسالة الثانية في مقالات النرد والشطرنج

بسم الله الرحمن الرحيم • سپاس و ستایش صمدی را که بواسطه عقل غریزی و فضل غریزی انسان را
استعداد حل مشکلات و استبداد کشف معضلات در اسرار حقایق مخلوقات و اشکال دقایق موضوعات
ارزانی فرمود • و ایشان را بنور رای رزین و فکر متین بمغیبات و مرموزات راه نمود • و صلوات صلوات
تحف تحیات بر ارواح مقدس انبیا و رسل و از خصوص بر روضه مطهر اخص خواص انسان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة
والسلام که واسطه عقد و درجه علاقه همه بود • بمفتاح دین حنیف ابواب معرفت بر روی خود اظهار کشود •
و بصیقل هدایت زنگ ظلمت و ضلالت از صفحه آیینه خاطر زدود • و بر اصحاب و مهاجران و انصار و یاران وی باد
مصراع تحیات علی مر الزمان • چنین معلوم رای متین و مفهوم و تحقیق است که آدمی زاد بتقویت رای سلک کرامی
وتمشیت فکر معنی آرای بحث ممتیاز وضعت افزار یافته اند در همه حال همت را در تحصیل آن مصروف و نهمت بر تکمیل آن
موقوف باید کرد • بر وفق سیاق این مقدمات سابقه و قرائن متناسقه روزی در میان زمره جمعی از اعیان
و بهره طایفه یاران که هر یک در فضل اهلیت صاحب یکه از اهل فضل بودند • و از راه وثوق و وفاق بلسان مودت حقیقی یکی بودند
کاسنان المشط في الاستواء • وكالنفس الواحدة في التيام الاهواء • بساط انبساط
کشیده و طریق مراجعت کشوده و از مشرع طبع زلال ظرافت روانه • و در میانه مجال محال روانه • بر قضیة
الکلام يجر الكلام حکایت نرد و شطرنج و از مناسبات اشکال چنین نقطه در میان دایره آمد • و
پرکار صفت کرد آن برآمدند • هر یک از انبای مقاوم و تفاخر و انکار و ارادت چنینی باشد در قبول و رد اشیا

بترجیح و تعیین در رفع و حطّ آن مشغول گشتند • و حصر منافع و مضار و تعداد محاسن و معایب پیش گرفتند
گاهی در ابرام اعتراض و گاهی در ابرار اقتراح • تیغ فصاحت از نیام مباحثه آخته • و حدیث السّیف
القضا دیه در انداخته • تا بجدی کشید و بغایتی انجامید که نسیم عیشش از شوایب مناقشت و مبالغت کدورتی
پذیرفت • عاقبة الحال بعد طول المقال مسوّده چهره این بیاض و محرّر مبانی این کلمات بنده دولتخواه عبد الله بن
فضل الله بن ابو نعیم بن وزرنه الشیرازی که در اخلاص و صدق و هواخواهی بنده سعادت عقیدت و آستان
دولت شیان محرم و مصاحب صحبتگران خدایگان وزراء آفاق • المشهور باطائب الاعراق • المکرّم
بمکارم الاخلاق • المؤیّد من السّماء • المنصور على الاعداء • حاوی المدیح المعلّى
صاحب المجد والعلى • صدر الحقّ والدّنیا والدّین • عضد الاسلام و غیاث المسلمین
مغیث الملوک و مشیر الخواقین • صاحب دیوان الممالک اعظم صدر جهان لا زال
ظلّ اقباله على العالمین مبسوطا • و عقد امانیه بالنّجاح منوطا • و طرف المعالی
بسنا لقائه قریرا • و روض الامانی بحیا جدواه نضیرا • بعد از آنکه امتثال امر اطرقی
کَرى انّ النّعامة فی القُرى نموده بود بادب پرسش آمد و گفت اگر لطف اصغا ارزانی فرماید تحفهٔ مجلس
فردوس حضرت لا زال لارباب الارتیاح مطنبا حکایت مباحثت و منافثت و مکاوحت و مجاذبت
کی میان ایشان رفته من المطلع الی المقطع اداء رود • چنانچه ظفر و خذلان و مآثر و ذبول هر یک معلوم گردد •
اصحاب بزم از انبساط نشاط و داد و دهاء دولت روز افزون ثبّتها الله جدول کیسو و گوش هوش بطرف وی
نهادند • نادره سر دریغ نقش باز کرد و آغاز کرد که پادشاه عهد و فرمانفرمای وقت شهنشاه گردون سریر
خورشید منیر مشتری طالع کیوان رتبت ماه منظر ستاره لشکر مریخ رزم ناهید بزم جوزا عزم عطارد حزم عدل
گستر ملک پرور ظفر رایت نصرت رویت تایید بین فوز یمین رستم کش لشکر کش دریا دل دریا عطا
جهانبخش جهانگشای کیخسرو دست سیاوش روش نوشیروان روان بهمن تن مظفر منصور موید بالملک و

امم پناه

امم پناه سلاطین عالم ملاذ خواقین ترک و عجم قهرمان تیغ و قلم ایلخان اعظم گیتی ترخان که تا خورشید تیغ زن
تیغ شعاع بر تیغ کره خواهد کشید تیغ آبدارش تیغ گردان صاعقه بار او و واسطه امن و سکون سکان ربع مسکون باد
و تا قلم حکم جفّ القلم بما هو کائن قلم بطلان بر جرائد ذرات کاینات نتواند کشید قلم اوامر قضا امضایش
بر اقتضای رای جهان آرایش جاری و روان • بعد از تقدیم ابواب سیاست و قیام باحکام سلطنت در اوان
فراغت و زمان خلوت با ملاعبت این دو نوع مواظبتی عظیم دارد • و از بندگان دولت روز افزون ارتی حضر
قواعد این دو ندیم هستند که در بندگی حضرت شرف وثاقت و فضیلت ایناقی حاصل دارند • خداوندان طبع راقی
و ذهن فایق که رایق فایق امور مملکت و با تمکین و سایر وزراء بعد این فضل عظیم در لعب شطرنج باقصی الغایه
رسیده چنانکه منصب بی مهارت • و دیگر در علم نرد از خدا العبد النهایة تجاوز کرده و اعجوبه زمان شده • بروزی که
پادشاه جهان بر سریر سلطنت در مسند منصب استقرار یافته و تاج بر تارک مبارک نهاده و وزراء بارای
و امرای لشکر آرای و حجاب با حجی شم پر چشمت هر یکی بقدر الاستیهال و المرتبه بزانوی ادب در آمده و بر پای
ایستاده • کالشّمس حفّت بالسّعود و حوله • خدم کانّما الکواکب وُقّف •
اتفاق قسمت حالتی در گوشه خاطر خاطرش شاهی راه یافت • باخراج افواج خدمی چند که خبر بارگاه کیوان
رفعت بردند و تهیه اسباب عشرت اشارت فرمود • امتثال امر مطاع را بقدم جان تلقی نمودند • و بعد از آن
مجلس بزم چین چهره معشوقان برآراستند • شراب ارغوانی و سماع ارغنونی و ساقی مهروی و مطرب
خوش گوی در خور استند • سراحی بکوک زدن در آمد • قدح هر لحظه بدستبوس شراب صاف لبی می آورد • و زبان
روزگار مصراع می نیم و حق بدست تست ای ساقی • میر آمیده • و چنگ در چنگ مطرب با وجود نوازش بنالهٔ
زیر و زار مشغول می شد • بربط اگرچه از گوشمال مضراب در اضطراب بود از صفای ارتیاح حکم نزار در صفاء بربان
او تا رمشاطه و شانه اداء میکرد • دف بی زکاری حلقه در گوش ونی از دستیاری شاخص الانصار میماند •
پادشاه جهان زر و شطرنج حکم فرمود تا در پایهٔ تخت اعلی اعلاه الله اسباب آن بگسترانند و لعب در آیند • و

بلحظه نیز بلاعبه دو شاهره بازیهای ایشان تعلق نفسه نماید • ندما اشارت راندند و مهره را بیاوردند •
پادشاه بر زبان راند که از لعب آن مهره ملوک را کلام لایق تر و منصب کدام فیلسوف • ندیم که لاعب شطرنج
بود زیادت قربت و تاکید بیت خود را خواست که مناقب شطرنج در آنحضرت جلوه دهد بر فصاحت و زبان
بثنا بیاراست و گفت پایه سریر گردش پادشاه جهان بر فوق ذروه معالی باد • و فرق سلاطین عالم
همین رقعه شطرنج پای سپر سم مرکب عالی • بر رای ملک آرای که فتح شنشه ذره وار دست در دامن شعاع آن
زده است پوشیده نماند که بهترین چیزی از انواع ملاعب و منیع ترین وضعی از صنوف صنایع که ملوک
بدان مشغول شوند شطرنج است • و بیرون از رشید مطابق ایمعنی گفته لَابُدَّ لِلْقَلْبِ مِنْ شَيْءٍ
تَسْتَرِيحُ إِلَيْهِ وَلَا نَعْرِفُ شَيْئًا مِمَّا يَتَشَاغَلُ بِهِ الْمُلُوكُ وَيَسْتَجِيزُهُ أَكْثَرَ مِنَ
الشَّطْرَنْجِ • پادشاه روی با ندیم دیگر کرد و گفت تو این دعوی را مصدق هستی یا نه او نیز مراسم خدمت
اقامت کرد و گفت نهال اقبال پادشاه جمشید قدرت خورشید رفعت از جویبار فیض فضل الهی برومند
و مستعد نشو و نما باد • اما ای ملک نزاهت چمن مهره نرد در شده رغم بسیر و اولیا دولت قاهره در کوی امن
و امان خانه گیرد • بلعبت قبه زادها انه اشهر اقاها عرضه میدارد که أَعْلَى الْخَلَائِقِ وَأَعْلَمُهَا هُوَ النَّرْدُ
و کس را براین دعوی مجال اعتراض نخواهد بود و چه نکار حس باشد • و نزد ارباب فطنت و هوس محقق و مبرهن
که انکار حس باطل و معهود عاطل و محکم است • اشتر از خاطر و فسحت طبع در لعب نرد تعبیه رفته و بهشت نفس است
بر فرح و طرب • پادشاه گفت از طرفین سخن برنهج صواب و منطاب استماع افتاد • مصلحت آنست که
چون ایشان خود ضرر بمجلس معارضه و مصارعت در آیند • و نفسی تقریر کنند تا روشن گردد که سمت نقص با
ضعف کرا ثابت میشود • ندما گفتند که سمعنا و اطعنا هر حکم که از حضرت پادشاه نفاذ پیوندد روزگار راز
اعراض و اغماض واجب دانند • و از آلم و کیف زبان در بندند • و مدتهای مدید است تا بندگان دولت روز افزون
ترجی و تمنی این قصه را پادشاه بنور نظر ملکانه و فراست مستقلانه دریافت و اشارت فرمود • اطلعت علی ادانیا

قد میت عن قوس عقیدتنا • پس لاعب شطرنج بساط بجلت را مبسوط گردانید • و لشکر
جرار ترک و هند و مبارزان کار زار روم و زنگ را در مجال مجادله و محل مقابله و مقاتله عرض داد
شیر دلان پر عزم بر عزم رزم و نیت حزم کردند • ناگاه از طرفین دو پیاده که بر مرکب مصاف سوار بودند از
مقام خود قدمی فرا پیش نهادند و بایستادند • پادشاه را با لوان ثنا فایح بستودند و گفتند در حضرت عالیه
مصراع کشش چو رخ زرین آستانست • نصب چون و برهان محقق در روشن مبرهن کرده ایم که وضع شطرنج از نتایج
طبع حکما و فیلسوفان مهندس بصفوده و شرف صنعت و لعب آن اظهر من الشمس است • ملوک را از ممارست
آن حجاب ابواب اقبال و مراسم مصاف از تزئین مواقف لشکر و ترتیب شروع در کید و خداع و تدبیر قمع و ارتفاع
اعادی معلوم میکرده • چنانکه بر مقتضاء کار حرب بنصرت و فتح و نجاح مؤید
منوط باشد • که ناگاه از راه حیا اردل چند فتح الباب اتفاق افتد شرح آن در حیز تقریر و سلک کلک نگنجد
و بیرون از این دقایق بازیها و لطایف نکتهای او از شرح و بسط مستغنی است • و فواید اوش از نظر ارباب
بصیرت و فرض محجوب نیست • پادشاه نراد را بجواب اشارت فرمود • نراد عرصه بیست و چهار خانه موافق
ساعات لیل و نهار بگسترانید که همچون فصول سال چهار فصل داشت • و سی مهره بیرون آورد • و پانزده را از
و پانزده شب یعنی اگر ماه سی روز و سی شب تمام شود از آن ماه مصرع چنین ماه بنیمه تمام • و ایشان را از
هر قطار چنین قطار روز و شب از عقب همدیگر روان کرد • و طاسک بر صفت بکعب نهاد و سه عدد بیت
گردند کعبتین چو ترکیب آسمان • بالا و زیر هفت نماید چو بنگری • که هر یکی در حرکت قهری بترتیب ترکیب
فلک اتفاق داشت • و صلاح و عالم لعب را بگردش و دوران آن کعبتین موقوف گردانید • چون تقدیح
پیادگان شطرنج بگردش زر رسید کعبتین حالی از کف نراد در طاسک افتاد • سخت شرط خدمت ایمان
بجای آورد • و در جواب خصمان گفت كَلَّا سَاءَ مَا يَتَوَهَّمُونَ • ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ
جمله حکما و عقلا دانند که وضع نرد سرسری نیست • و از سر وقت واضع لیف تصنیف آن نکرده • بلکه

بسیار رنج اندیشه را بچون دل اشته تا این گونه لعبی مخترع مطبوع موضوع شده • ملایم طبع شمول عام و ود تصنیع و
شریف • و هر کس متی نظری و فنی دیگری شده بر کار و درار و معلوم کرده اند که نرد باستقلال عالمی دیگر است و نرد چنان
اول ظاهرترین صنعتی و منقش آنست که از لعب نرد ترکیب دماغ حاصل شود • و برعجیبش ممیز است • و لعب
شطرنج موجب عقده طبع و فرو بستگی خاطر • و بدان سبب که فکرهای بی نهایت در آن صرف میرود مولد سودای
دماغ که مرکز عقل است و واسطه نبود امر تباهی میکشد • و بر هیچ کس مخفی نیست که این خصلت مذمومه • اگر
پادشاه دار از لعب شطرنج حذاقت در امر مصاف و احوال قتال حاصل شود از لعب نرد کشایش خاطر و انجم
و فراغ بال بمیمون و رفاغ حال بیمیش دست میدهد • نیز مخبر از مردی و شجاعت بکدی میشایا بدر رشید و
بجهت لت دیگر کشد • ما هم حمد میدانیم در نرد چند نوع از انواع محاربت هست از قبض و انبساط و حبس و اطلاق و
کر و فر و غلبه و عجز ما نیز هم بر شمریم • پیادگان شطرنج از صبح و تا قیر نرد و قدح و تکبر نمود در بابت آمده و از عسکر
نکوطب نعت ضد تعاون نکرد • فیول قوی هیکل سلاطین توانایم كالجبال الراسيات ولكنهن
سادیات در موسم دفا آمدند • و بتهدید و تعنیف تمام گفت ای پیادگان نادان بیچاره آوارد • و در ایشان
چنین عجز قال و قیل نیست باری نسبت قتال بخود کنند • لشکر نرد دانا را نهند و برهای تزحم چپ تا تواند آمد شد
بتنهائی روانداز از هم بدیکال و تصور ضعف خویش الا بضرورت حال • و از لشکر شطرنج لو و پیاده و شهابیم
سوت شهر مصراع كالشمس تحجب بالسحاب مزيدة • بعقا ند روند • و قلب خصم چون کوه از لشکر
گروه انبوه در یک چشم زد چون جیب غنچه از دم باد بهار در نگ فتند • و سب و نهب کعبه فربند و وحید قوی دل دو شهر
معاودت نمایند • و مضایق حرب را از ریاض جنان و متنزهات روضه رضوان دوستر دارند • بذل حیات
و ایثار روح بر واسطه هست و آوازه از آثار مفاخر ایشانست شعر بكل اشعث يلقى الموت مبتسما
حتى كان له في قتله اربا • و حقیقت حکایت نرد عبارتست از مسابقت در عدد و نه مقابله با عدو
بران دلیل صحیح کدام زودتر بر عدد رسد حکم ظفر او را باشد • و پردلان قتال زهند که این صفت از صفت بجهت

میراست

وار لباس تفاخر و تجبر میعرا • و دیگر ایشان چگونه انکار شطرنج بواسطه نرد تفکر کنند • در علوم حکمت براهین قطع
مقرر شده که فکر نتیجه عقل است پس هر که انکار عقل کند عرفا و عقلا از جریده عقلا خارج افتد • شطرنج که جای حسن
تدبیر و نور عقل ادراک مغیبات کند • و هر روح منور در کتم عدم باشد چگونه او را در تصور آورد • و به تغییری که صورت
بعد از چند لعب حکما واقع شود • و نرد و هر که از پیش نداند که این نوبت چه نقش حادث خواهد شد • همچون کوران
در راهی بیاید و میرود مصراع وقد ضل من يبغي من العمي هاديا • نسبت فرو بستگی خاطر نسبت
لعب شطرنج چگونه تواند کرد و حال آنست که گشاد در نرد عین عیب و عذر دهند • و مع هذا اکثر بار اشرف تقدم در
وضع ثابتست و الفضل للمتقدم پس روا نباشد که از برای توهم اندک ملالی بسبب تفکر ترک منافع
شایع او کنند • نترك الخير الكثير من اجل الشر القليل شر كثير • و چون نقد این سخنان را
بر محک عیب بنهند عیار هیبت آن نزد خردمندان معلوم و محقق گردد • کعبتین چون دیده صاحب عین و بدو لی
دو من و ضعف نرد کرده بجب المكافاة في الطبيعة واجبة ورده زود در طاشت آمد • و بعبارت
فصیح و استعارت ملیح گفت اول شروع آنست که در مجادله رعایت جانب صلح نگه کنند تا بدانجا نکشد بیت
فان الجرح ينفر بعد حين • اذا كان البناء على الفساد • و الا نرد نیز چون احجاف و مجرمی ایشان
مشاهده کند از سر قهر سخن کرد و رو برهت میرود عدول نماید و بضرورت بجواب در بیت من الحلم ان تستعمل
الجهل دونه • اذا اتسعت في الحلم طرق المظالم • بعد از آن روی بجواب آورد ایشان چون تیز
صاح از سیاه و موح از جانب نهند شب که در معرض سوال و جواب نیایند بعلت اکثر هر چه در هیچ و پیچ غلت
اثبات صعب و شانه ب الراسال کرده ذکر ... [illegible]
کردند و پیشی داشتند با آنکه مقدم لشکر و طلیعه مرکب ایشان پیاده اند در حرب سعقر و شجاعت شجعان و مهم امر [illegible]
بیت بکر و جور با پیک و جنگ • بپای خود آمد هر یک بجنگ • با آنکه آفت جهل از آن کردند بجوبر [illegible]
عبد [illegible] کنند شعر ومن جاهل بي وهو يجهل جهله • و يجهل علمي انه بي جاهل •

اوراز نهادند

داردکه و بیچاره که از ان بیشتر نیست که هریک براهی میروند و بخانه‌ی میسپرند • نسبت چنین دو نوع فرسم ایشان را با تقریر مینماید
چه اگر ضعیفی را از لشکر دشمن در قید اسر آورند و محبوس دارند • و ضعف و فقر ایشان را این نکته قطعه دلیلی قاطع
و برهانی ساطع است بخلاف که اگر از دشمن دو تن در قبضه تسخیر و ربقه تنجیز آوریم در زندان بیجان امان دهیم
و با ذکر تعریف که رهبر کردیم از کمال وثوق بقوت و قدرت خویش و در شطرنج همین معنی مقرر است • و دعوی تقدم را
وضع کنف جزمین دلالت بزبان زیاده تر توان یافت • والدلیل علیه انکه پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بصورت از سایر انبیا در عصر متأخر بوده و بفضیلت و رتبت برتر • همانا صورت بدیع التقدم للفضیل [illegible] عزت
فضل ظاهر و باهر است معلوم کرده اند • فیما بعد بتخیر بی روبیت و فکر تا اسرار روبیت و مهارت کوچند • و گفتار وجهها
نباشند تا عشار که موجب [illegible] قرب و انحطاط درجات لازم نیاید • لشکر شطرنج از دو قاعده با فصاحت
و مبالغت با بلاغت زده در تقبیح صورت ایشان و تقریر و تاکید مناقب خصم بر کوشیده اند و بجز و شیده •
از شاه استمداد و وزیر کرده • شاه با کمک بر فرزین فرزانه زد و فرمود چیست این حالات در محاورات و محاکات
در محاذات با نرد نامرد چه محتاج بدین مقدمات • زمانه طولی با کعبتین لعبت [illegible] از فضل مروت قادر
و به زیاد و روالت مشهور و معروف و نه بهر دو مهارت و نقش بخیر ده [illegible] محال و منصوبه [illegible] را رشد میکرداند
و شمار برب عاجز فرزانه گیر توقف میکردید • شمر الذیل و بادر المستقبل فرزین از صورت غضب [illegible]
در میان عرصه آمد • و با وجود خورده دان زبان بدرشتی برگشود و گفت ای حقیر [illegible] در باش [illegible]
پرفنا تجربی کار بجائی رسیده که نرد در صف النقال [illegible] منصوبه شطرنج بنرزد دعوی تقابل [illegible] بر تفوق [illegible]
کنند • و در بند که ایشان عالم سخافت رای و رکاکت عقل [illegible] زد • و عنان سخن [illegible] کشیده اید • و
[illegible] طریق علم پیش گرفته تا در چنین حضرة [illegible] بزرگ ادب [illegible]
اول [illegible] شعر
فما فی سجایا کم منازعة العلی • ولا فی طباع التربة المسک و الند • هیچ زیرک خردمند

وزیر چراغ را در مقابله قرص آفتاب چه تاب دارد • یا ترشح دلو فروشی را با لجه بحر عمیق موازی داند • شطرنج
حکم و اسباب پادشاهی از وزیر و فیل و اسب و پیاده دارد شعر الأمر و النهی و السلاح بد
النفس له و العبد و الخدم • و در عالم صورت هیچ تفاخر ما در اسم پادشاهی نیست • و یقین کامل
که شرف این رتبت از شاه [illegible] معصون و مسلم افتاده است • اما جواب انکه ما دشمن را هلاک میکردانیم
و ایشان را بعد از قدرت تمکنت انتهاز فرصت و امکان نصرت انتقام نمیدهیم • از مقتضا رای متین و فکر
صایب و عزم درست چنین سزد بیت چو دست فرصت قدرت زخصم اثر نگذارد • که از دو ماه شود [illegible] باز
ما بر افعال رکیک و سجایا کریه و تقریرات بی توجیه ایشان [illegible] از اغضا می پوشیم • و ایشان به چیزی
که میدان مطاعن بجز آن نیست ما را نکوهش میکنند شعر وانی ذنبی فی عینها الجذع معرضا •
و تعجب ان ابصرت فی عینی القذا • و با لعجب با وجود انکه بارها بواسطه اطلاق دشمن از قبضه [illegible] و
قید تصرف خود با خود در معاقبه متحیر و مدبر گشته اند • از ضلالت خود خبر ندارند • و در ضلال دیگران سعی
می پویند • و ایشان را بخطی می سپارند • و حقیقت نرد بخطی که پیمان ندارد • و هر لفظه آن را بزعمی فرو بسته و
بگونه دیگر باز زند • باری با جماع بیت مجموع پریشانند از زینت از نصف • مجموع که چون ترازین نتوان [illegible]
کعبتین را فریاد در بنهاد افتاد • و جزع و قرار و سکون بباد فنا برداد • تقریر کرد که چند نوبت گفتیم تا در جای
[illegible] نمایند مصراع تقلید صداع حضرت [illegible] را • و همچنین [illegible] اقدام بر ترک ادب مشغول اند
اکنون باید که از تقریر جواب چو آب زلال [illegible] ضغینه و غضب افروخته نشود • چه سخن حق در مذاق ایشان
چاشنی حنظل دارد • خطاب حقیر را اکنون همین است سخن باندازه خود [illegible] کنند • [illegible] حقارت
نباشد نظر در مرتبت و مکانت باید کرد که [illegible] وضع لطیف است • لا یصلح الامور الا با ولی
الالباب • و لا ابد و الا رجحنة الا با الاقطاب • به تدبیر [illegible] باشیم [illegible] لطف
[illegible] عقلا و [illegible] عالم [illegible] جواز نتوانستند داد • حکم [illegible] وزیر [illegible]

وتحقیق بیشتر ثبوت کرد تا مدعی لازم آید • بلکه بسبب عجز طریق سپر افکنده کمی سپرند شعر كُلُّ حِلْمٍ أَتَى بِغَيْرِ
اقْتِدَارٍ حُجَّةٌ لَجَأَتْ إِلَيْهَا اللِّئَامُ • اگر شطرنج از لشکر و سلاح و اسباب جنگ چه شد نرد محتاج آن نیست
یک اسپ • را نامی و لقبی تعیین کنند شعر نَفْسُهُ جَيْشُهُ وَتَدْبِيرُهُ النَّصْرُ • وَأَلْحَاظُهُ الظُّبَى وَ
الْعَوَالِي • اگر شرف شطرنج باسم مجرد شاهیست • و نرد زینت کعبتین از و کم نیست • و شش پیش آن که عالم محصورات
اتفاق شش جهات و پنج حواس و چهار ارکان و سه قوی و دو عالم و یک شخص دارد • اگر نرد را خود همین پایه بسیط
بر مکان را استعلا و استیلا و تفوق و استعلا نمود • بعد ازین تقریر معلوم کرده شد که از بیدق تا وزیر برج و قلعه چند اند
را از ان چه زاید • و از فرزین بند فیدیه نرد مات یکشاید • و نرد بیک گفته بخیر دیگر همه را از پی حریف خواهد
فیدیت شطرنج همین بازجرات نرد و لیاقت کعبتین او بیاز نمود فنشیر چاپه پسر ریش و رساینده اند • شش فیل
نیسول را بجواب خصم شارت فرمود و گفت عظیم طرفه سنمایه نرد در اخود چه دست آویز محکم است که لشکر را از سر پای
پای باز نگرداند • و لکنه ثبات نمیتر هند نمود • اما در اخصی حمیده و خصایلی پسندیده هست نه منفقی شد و منقبت
کامل حاصل الا که بدین سبب در صحبه فرصت قصور سبقتی در خیال آرد • در حال بر وید و بجنگ • اورا بعد از ان لزوم ارتباط
دمید • اسپان را در جوی پوپ جای جولان نمای دیور که تیز تک گما یحْصُدُ مِنَ الْقِلَالِ النَّيْلُ
وَالْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ • صید زنان در قب صاف آمدند • و بنجع و سبع آغاز کرد و کعبتین که نقشند
ای که گشته سبیر و پای یافه دارای همه چشم با بصر زیر و زبر مصراع كَأَنَّهُ بَاقِرٌ كُلُّ لَوْنٍ لَوْنُهُ • خود نهانی
موجب مسلم است که ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ و در جواب توقع اتفاق و جرات را در
اگر سوال مطلق کنند عنف در جواب نیاید بلکه حکمی بر قانون انصاف باید و بجای جدال و تهدید و انفعال و خجال
و الا چون از سر تردد و تشنه در گذشته بار رو آن هنگام رخ میرانید جواب هر آینه بر قضیه سوال آید شعر إِنْ تَسْأَلُوا
الْحَقَّ نُعْطِي الْحَقَّ سَائِلَهُ • وَالدِّرْعُ مُحْقَبَةٌ وَالسَّيْفُ مَقْرُوبُ • وَإِنْ أَبَيْتُمْ فَإِنَّا مَعْشَرٌ
أُنُفٌ • لَا نَطْعَمُ الْخَسْفَ إِنَّ السَّمَّ مَشْرُوبُ • نیز معلوم باید کرد و انسته و محقق هست سه قطعه و دیگر گفت

داشمند از از ان که سبب عرایم بر ضعف و حسب و تحکم است تا رفیع قدر و صاحب شوکت بنظر فتی در فراغت ایشان
نگردد • و الا خیلا و تکبر بار الا یقتر منها ید شعر فَإِنْ تَقْتُلُوا بِالْوُدِّ نُقْتَلْ بِمِثْلِهِ • وَإِلَّا فَإِنَّا نَحْنُ آبَاءُ
وَالشَّمْسُ • نرد چه مرد میدان دعوی اهمیت داست باشد تا با شطرنج کافتد • و از نحو لا فند • شطرنج را عرصه ملک
عریض است شست و چهار خانه که تصنیف اعداد آن در نقد ملک هیچ محاسب نگنجد • و از ان نرد چه ست و چهار رقعه دیگر
از دو باشد تا کی مصراع شَتَّانَ بَيْنَهُمَا فِي الطُّولِ وَالْعَرْضِ • اگر تفرق بفسحت مملکت است شطرنج را بیشتر
و اگر بقول قدم بمعجز ثابت خواهد شد شاه نرد است • بعلت اگر پیوسته از تعقب خصم اندیشه ناکند • و چون عزم
مقابله کرد در وقت عزم جهانگشا لشکر مخوره که بزند • و از تجدید فرار چاپه بر سر یکدیگر فتند • و طرفه تر آنکه چون مهر با رخ
رسند از هر سر و بیم ترکش ترقف و ثبات نکنند • و از انجام مشی و فرادی برآیند • دلیل دیگر بر ضعف و نکس در
ایشان آنست که در معرکه همچون دلیران رجال و مردان قتال یک صف بر کشند • و باتفاق روی در روی
مخالف آرند • چه گفته اند الِاتِّفَاقُ جُنَّةُ الظَّفَرِ • بلکه بر سر یک دو جوگرته چون دزدان کمین کشند • و از
سعادت ایشان جز و آن که گریزست • کی مانند شطرنج و کجا که اسب و رخ ده اسپ و دو و دیگر مراکب منصور او
که دولت ضرب نصل ال مانند ضرب اصل حلایم طباع ایشان است • و میان ز واش هر صفات از رکن ز عوان صفحات
دست ز دارند شعر أَعْلَى الْمَمَالِكِ مَا يُبْنَى عَلَى الْأَسَلِ • وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّيهِنَّ كَالْقُبَلِ •
و امارات و آثار شیر دل الیر همین است که مصراع يَرَى الْمَوْتَ فِي الْهَيْجَا جَنَى النَّحْلِ فِي الْفَمِ • تا ارزو در جنگ کاری
بر آید • و نامی بر روی روزگار مخلد و موبد باشد • کعبتین حاله از خطاب عتاب آمیز و جواب فتنه انگیز استماع نمود و
نکتهای باریک و دقایق و لباقت شطرنج بیاز نمود • از شماتت اعدا در اضطراب شد چنانکه مهربان که بود دزد از
دشوار گشت • و بیم بود که ترد در روی را یا فتی با خود گفت شعر كَيْفَ الرَّجَاءُ مِنَ الْخُطُوبِ تَخَلُّصًا •
مِنْ بَعْدِ مَا أَنْشَبْنَ فِيَّ مَخَالِبَا • پس در اضطراب آمد • و بر خود پیچید • و بسر در طاسک افتاد • و از تعاقب خطر
دفعان بر آورد چنانکه از این دو طین او بفلک هفتمین رسید • و طبق و لبی و زلق با بسته و قصد جواب کرد

که منصب اعوان و تجدید اخوان کوی مراد توان برد • پس گفت مروات و مدارات در معرض مخارجت و مکافحت
چون از غایت عجز و قصور و ضعف و فتور میداننند بیرون مذموم و بصورت قبیح دارد • شطرنج مباهات بعرض نکار عرض
میکنند و نزد نیز العجب میدارد • طاعیه و عرض قسم که بکوین ترجیح با رقم بکدام تا و میعقر خواهد شد • حقد و حسد
که درایشان بواسطه زبان آوری و تیز نظری بیافته مشهور آینه چون ایشان اکم داعور باشند هنرا در اساس حسد جلوه میدهند
شعر تَعَادِيْنَا لِأَنَّا غَيْرُ لُكْنٍ • وَتُبْغِضُنَا لِأَنَّا غَيْرُ عُوْدٍ • تقریری که بسبب فرابا نموده اند •
اَلْفَرَادُ فِي فِيْهِ ظَفَرٌ • و معلوم که این آیت چنین رایت ظفر علا و شهرت • خداوندان عقل نقاد و طبع
وقاد و خاطر منقاد دانسته که هر که در کار از راه استحکام فرار قرار گیرد • و خود را بدست خصمان خونخوار و دشمنان
بدباک باز دهد از دایره عقلا و عداد ارباب ادراک خارج افتد • و بیرون از آنکه   در لقب سفیه باشد
رقم   بر نام حیز نیم و نشان تحکم کشیده بود • ما عزم فرار هم از صبا احوال مصمم کرده ایم • آما لطف
احوال را رعایت کنیم در مدت ثبات و فرار چنانچه مقتضی عقل صواب ابدان ورای مصلحت اندیشی بود چه کالا باشد
که چندین تن از اعاد در حلقه شطرنج ما محصور شنند • و ایشان بر کبش و اسپ را سور و ابتهاج بود • و سماکه بحذاقت حسن
تدبیر ظهور اخلاص تو نهند داد برای سلامتی احوال اخوان و استقامت امور اعوان و محافظت مصلحت کلی و
رعایت اتفاق اصح در مصاحبت پای مشاورت ثابت دارند • و ترک مناسبت تحکم گیرند • و خود بسته بمعاونت
سو لعیم آخر بنیاد و حرب روشن و واضع و مهم باشد که بر الزام احد الخصمین موقوف بشد • و تواند بود که صف کرد
مراکب شطرنج از انواع خیل و خیل اسقانیکدیگر آراستند • و کار از رد بلیت وتا قف بشقاق رسید تا در تنوره و غا
تمامت راهی بر باد دروند و از آن فرج و فرح و صف صف عرصه رنت قا قصفصفا گشته از مناصب قرب بجان رسند و
بقایم نیز زنند • از آن نرد باری هیچکان ندارد که بصلح و برابری خرسند شویم • چنانکه با چند ان کشش و کوشش لا
عیت و لا ان برخیزیم کر بنا در اتفاق قلا قصد شعر فَإِنْ آبَاؤُا فَمَا قَصْدٌ بِهَا لَهُمْ • وَإِنْ تَوَلَّوْا
فَمَا أَدْضَى لَهَا بِهِمْ • اِمَّا مَا لَكَ أَوْ مَا لَكَ ورد خود ساختیم مصراع تَنَا التَّصَدُّدُوْنَ

العلم

العالمين او الغبين • اتفاق تحقیق ما راست • در قمع قلع و قطع و قهر دشمن همه یک صورت و سیرت داریم
و سیرو سیرت جملگی یست به هیچ فرق • و مقصد و غرض معین و محصور • اتفاق یکجا لشکر از این چگونه باشد • ما بر زدان
چه نیم و بر خصاست و مکنیم بموجب آنیم و درویم چنانکه یک نقطه زیادت و نقصان نپذیرند • و دزدان با اتفاق و سرکردانی
ایشان شند • صورت و صفت صغیر و کبیر دارند یا کز رود و دیگر راست چندی تقدم کنند • و بعضی تخلف جویند
و این مقدمات بر نفاق دلالت نفاق است • و از نامثر عیار سازکار نیست و در شخی دو و هم تعند ر ما بسجدی موکد و اگر گاهی
مستوا که زمره دریا رها افرو گیرند هرکس که خانه ورود از ما بصد زبان گوید مصراع فَنَادِيْ سَبِيْلُ عَلَى مَنْ تَرَكْ
و عاقبت بیکی خانه قناعت نمایند و در آنجا بسر برند تا اوقات تابس ایام نحوس منقضی شود • و ضیق
مجال بفسحت حال مبدل کردد • و لشکر شطرنج چنان جبان و بیمروت و کم فتوت اند که اگر یکی از ایشان در
مصدر و مار و شرف هلاک افتد قطعا او را از روی حمایت معاونت در خانه خود جای ندهند • و اگر ایشان بنفسه
یا دیگری که به منزل جار ذی القربی بود مصراع لَا يَنْجِيْ الْجَارُ خَيْرٌ مِنْ بَيُوْتِهِمْ • پس بدین تقریر
روشن شد که لَا اعْتِقَادَ وَلَا اعْتِضَادَ وَلَا اعْتِمَادَ وَلَا اعْتِدَادَ لَهُمْ وَبِهِمْ وَعَلَيْهِمْ
و فیهم کعبتین چون این جواب بگفت درپایه تخت پادشاه بنجاک عذر طلبید و گفت ایمان خاقان غلام و از
عمر و دولت و تاج و تخت ممتع باد مَرَّةً بَعْدَ أُوْلَى وَكَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى مشاهده فرمود که بسبب
نقش و سعایی که بدین طرف حوالت خواستند گردشت تشنی و تشا دفعه شماری بر ما متوجه شد • و
از آن زخارف و اکاذیب ترهات و مفتریات و تزویر و تضلیل عرض ما در زی زینت سلیم بماند • و اکثر با ایشان
حاید گشت • ترقع بعاطفت و عارفت الملازم چنانست که بر مثال ترفع و تفوق با ترقیع همایون از بیغ نغز باید
پادشاه ملک بخش با شطرنج گفت شمار حکایتی دیگر مانده است لشکر شطرنج چون زیان که ز چه الا کعبتین برای
العین بدید آتش ضغینه در کانون سینه برافروختند • و کینه به کینه مبدل کردند • شکایت به مسامع شاه
خود رسانیدند • شاه بطرف رخ توجه کرد • یعنی سرای رخ و هر گذشت بر خصم کرده اند • و کسی در غیبت [illegible]

ایشان را امید و بسیاری دیگر شکرسازی شوند . رفتن فرخ رخ فراخ کام علما انسب بزرگ حب از چهار طرف
در آمدند و گفتند بر دشخوار است . با قومی فرومایه که پایه وحشت و سفاهت بیحد بیم . و مباحثه از آنکه فتح چند طلب
میداریم که وَمِنَ البَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَخِطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ و الآیات از
یک سؤال فی الحال عزم ترک آن کرده محتاج بجدال نیست . باتفاق کعبتین گفتند ای کم گوهران بد نژاد
از قرم عدد آن ابرص عدوی شما را باری که مرکب و تحت دراز زیر کیش شیده . و از نادی بچه که از اسرار ملامت طلب
نقاعس بیجو بینه حکم را کار بند مباشید . نه آخر شما را از پاره استخوان چیده وقیف است شعر وَلَوْ كُنْتُمْ
مِنْ يَدِهِ بِأَمْرِهِ . لَمَا كُنْتُمْ تَسْئَلُ الَّذِي مَا لَهُ تَسْئَلُ . با این خبث عرق و خسارت صحب حیرت
سخن گفتن نیز دارند شعر وَادْنُو بِنَفْسِكَ إِنْ خَلْفَكَ نَاقِصٌ . وَاشْتَرْ آبَاكَ فَإِنْ أَصْلَكَ
مُظْلِمٌ . نادانی و جهد مرکب دربایه باید کرد . چون نسبتی که خیال نِعْمَ النَّسَبُ النَّسَبُ در دماغ آید
و بدان تخوار از قومی طلبیه پیرانداختن که علامت حال ایشان نزد کثرت عین مصلحت نماید . و لیکن از
خبث خبیث بدگوهر بحجر و طریقه اللَّجَاجُ أَقَلُّ الأَشْيَاءِ مَنْفَعَةً فِي العَاجِلِ وَأَكْثَرُهَا
مَضَرَّةً فِي الآجِلِ بیرون چه توقع دارند . و از خیره چشمان سخت پیشانی بیرون از نادی در باطل و تقادی
از حق چه زاید . از انواع لعب نرد دیگر زیاده است و از آنست که نام زیادت دارد . و چون با معان در کار نهم همی بالام
و طلسم و بجهد و حصور … یافته میشود . قومی را راه خیار هیچ باشد صف اسرار ایشان از تقریر بی نیاز بود .
نغم ما خود دستم میداریم که نرد و شنق کار امرست . بر خلاف آن تقرب … ارباب عقول پوشیده نیست در کمال که
سکندر است چه استعداد و نفع باشد بغیری و لازم آید که غیریت او متعدی شود تا این نظام انفصام
پذیرد و اگر نقاطحه کسی را از کمال غیری چه حاصل مثل كُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا سَتُنَاطُ . شطرنج
سکندر و دیر است چه او پیاده که در درجه ادنی باشد چون در کار شب هشت منزل بسپرد او را محل شیر فرزان
و مکانتی رفیعتر از … میدارد . و وزیر و قرین خود دیگر دانند . و لقب پیاده که بی کام از وی بر نخیزد . از آن نرد ده هزار …

ده قم نشده ادا

یافته باشد که اگر مهره بست و چهار رخصه به جا باید او را مرده انکار نیند . و وجود بی جا میدارند . و اگر نیز همچنانست
در بازانو هیچ معونت اخوان در وجود نمی آید . اگرچه بصورت و حیات هر یک از ایشان در هیئه الی ووزاد
منفعتی نیست شعر إِنْ مَاتَ مَاتَ بِلَا فَقْدٍ وَلَا أَسَفٍ . أَوْ عَاشَ عَاشَ بِلَا خَلْقٍ وَلَا خُلُقٍ
اما مقصود از این حدیث آنست که این دو حقیرین دلیلهاست بر خست و نکبت ایشان . چون کلام بدینجا رسید
و حکایت بدین مقطع انجامید کعبتین بیچاره در گرداب تحیر غوطه خوردن گرفت . و در ابتدا حیرت و اله ماند
و خموش گشت . أَخْبَرُ مِنْ ضَبٍّ وَأَذَلُّ مِنْ ضَبٍّ مهره نرد از سیلاب … در شد را کرخته
از معرکه شطرنج خروش شده بر … مکان رسید و گفتند بیت سید اگر سنگ لالا کردند . چون مهرها
رسید فرو ماند . ندا در دادند و شادی کنان به بشارت بشاشت مینمودند . کعبتین بعد از آنکه
از آن بار بر دو کرد باز آمد . و خود را از شنه تعقب باشد تعقب بسیار کرد و گفت مشغول و خوف بنا بر چیست نرد
از آن … نیست که از جور شاه بلادان مهره بجهیند . بجواب خصم تا آنکه وقت باید گفت . و وزیر کان شطرنج
که هر یک … دیار از رف صواب بغرض مقصود که افتند . از سوالات بیجا ایشان که دندان …
محکم … بود و … جواب … ترا ران استماع کنند . تغییر و تغریب ذات اصل و خبث نفس
که الفا کرده باری تعالی در مصحف مجید و کلام عزیز خود میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و همانا فرد …
غر … جوهر فرد دارد از منظومه فکر متنبی در درج سمع جمع جابگیر نیامده است شعر لَا بِقَوْمِي شَرُفْتُ
بَلْ شَرُفُوا بِي . وَبِنَفْسِي فَخَرْتُ لَا بِجُدُودِي . با من حیث بقیه از قول معنی شعر أَنَا ابْنُ نَفْسِي
وَكُنْيَتِي أَدَبِي . مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ أَوْ مِنَ العَرَبِ . إِنَّ الفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا . لَيْسَ الفَتَى مَنْ يَقُولُ
كَانَ أَبِي . آباء و مستغفر گشته اند . شخص … بکمال شرف نجیب خود نرب مخصوص شد . و او را استعداد اظهار
فضیلت خود بر … و الحمد … نه از آبا و اجداد افتخار نمایند . و نه باستخوان ریزه ایشان تفاخر کنند بیت
از مرده مرده … ای جوان . کرنکا … از استخوان . بنا بر این … و صد مع … کسی …

مردم هنر شوند زمانی نه با نصف تیغ تکبر صاحب از خبریت و شاه و سروران ایشان با تمامت حشم و حشم خود در بیرون ملکهای آن ز ثابت
تاج بر سر نهاده اند • و غوران ایران سبب زینت و زیب صحن کرده مصراع نه زینت غلط چه جای زیب است • بیاض آن ز زیبای
سواد انسان العین و مقرر بوده با صره است در صدقه دیده کشیده اند • اگر نکبت و تهیه فضیلت با امارت ورود
تجمل و زینت و کمال ایشان دانیم • و اگر نکبت و عاری دانند ایشان را از دو وجه عیب و عار لازم میشود • اول آنکه
پیری را خوار انگاشت نمایند و بعد از آن در رب لغت مرتبت و علامات اوصی پیوندند • کالشعیر یؤکل
و یذم • این معنی در نظر خرد وجهی ندارد • دوم چگونه آن عارایش بوجه عیب و داخود بر چه منوال استوار
کنند • ترتیب شطرنج نسبت ترشیح و ترتیب باقی است در لعب [illegible] عمان • و رزه و در حکت الشطاع فقد تباین
شاه شطرنج پیاده را بعد از آنکه چند حقوق خدمت موکد گردانیده باشد • و بسالها بنده را از زراع فرازیع پیموده •
و تحمل اعبای سفر و قطع مراحل و منازل در میان دشمنان [illegible] با اقتدار نموده بر قتی از آن [illegible]

شعر ان البیاذق قد بعدوا و علی جدد • حتی تصیر بانتهی اللعب فرزانا • نزد ایشان [illegible]

توکید حقوق و باعث سوابق خدمت فارار بخشش زیاد که هم ایشان گفته اند اسمی با جسم است می بخشند • و از زینت در
سبب بحث می آرد • و در طریق دیگر اعداد معقود میکرده اند • چنانکه هیچ فرق از آن و اخوات در عدد و خصوم نیستند آنکه
مثال را نه اعتقاد را • دیگر آنکه اگر با خود از این مقالت چشم فرو گیریم و اعتراض ارباب بشنویم • اولوالابصار حی مستند
و ارباب الالباب بصیرا اند شعر وهبنی قلت الصبح صاحة مطلبه • انجمی ضیاء النیر
المتظاهر • بیت کریم که مراد چشم بستند آخر ذکر ان نظاره هستند چون این فصوص [illegible] و احوال فضول
با داپیوست مهرگان نزد از شده رو نقش بیرون آمدند • و قوی حال و فرخ اصیل فصیح زبان گشت • شاه و شطرنج
هر صد عبور از آنکه رو ترد و ترد چون در ایشان آثار قوت و نشاط ظاهر کردند بنفس خود با طالع سعد حرکت فرموده
با وقار و حشمتی هرچه تمامتر پیادگان در پیش و لشکر طلب طلب و فوج فوج از یمین و یسار و عقب و جناح طلب
و یسار و جناح مرکز ان در بستند تا بمیان عرصه آمدند • و پادشاه را شرط خدمت بجای آورده در گفت و عهد دولت

همایون ایمنه که مقالید حکومت و عقد و تزییف و نقد امور عالم در عهده سعدالت دولت که روا باشد که خسیس حسی با کسی چون
زر و زبان طعن و قدح در شطرنج نهد که از هر بد او ضع الا نوثنا بذا خرافین سلف سلاطین ماضی روزها بر نرد او
بشب رسانیده و شبها بحالت او روز گذرانیده اند • و کمال انصاف و وفور معدلت پادشاه که در شش ترد و تحریر شان
تمریک و سلسله تادیب بحرکت در آمده تا نمی بعد بر مثال این تجاسر اقدام ننمایند • پادشاه عادل از جواب فرمود که او
این مبالغه و بیان ایضاح معلوم است • اما اول در بساط منازعت میکشید شرطی که ما بر طریق سوال و جواب الزام
یکدیگر نمایند بعد از آن اگر رجا به سمت حریتی یا وسمت نقیصه متعین گردد ما بر قطع خصومت جاری حکم کنیم • چون هنوز
مقالات بآخر رسیده و از جانبین بجواب مشغول شدند حکم نمیم از جهت انصاف و از بهر عدالت عاری نمایند • پس
شاه ان شطرنج گفتند که فرشتگان این [illegible] دوکان حرام روزی [illegible] نا شت همت و خبث عقیدت و سخافت عقل
و خفت [illegible] ایشان در صاحب عرض و منصب صیرفی نقد ممتحن [illegible] اند فالحمد ممتحن بالاقدار الی ناجیح
چشم خیره کرده اند نظر در معایب مجازی صورت و معنی خود میکنند • و کینه دیگر را و انصاف بر دل خود مسدود
کرده اند سخن [illegible] رضا صفا میکنند • کو کنایت درشان کم [illegible] قدر و بهای ایشان [illegible] • تا چند
بر اباطیل لغو و اباطیل [illegible] اسرار نمایند • و در تحقیق [illegible] و ابطال حقوق دیگران از غایت جلادت با قطع الغایت
رسیدند • ایشان را چه محل و مقدار که فضل [illegible] و کمال [illegible] شرف لعب از کعب [illegible] یا
چگونه ترقع جاه و حرمت را در فضل و کمال دهند [illegible] هر لفظ [illegible] پیش [illegible] عام [illegible] زنند • و جمهور اعضا
با صد [illegible] • و عقلا مرگ را [illegible] ترجیح نهاده اند شعر ذل من
یغبط الذلیل بعیش • رب عیش اخف منه الحمام • و مناسب همین سیاق است عرض ایشان [illegible]
عوارضه قدح کرده [illegible] خط و رضا و منع و عطا [illegible] موافق [illegible] دشنام دهند [illegible] کو شمال
ایشان را [illegible] • و طعن و لعن [illegible] اکرام تصور کنند • لاشک [illegible] از صیانت عرض [illegible]
در عرض دیگران به باک سخن رانند • با هیچ آفریده شرط [illegible] موافقت بجای نیارند • پس [illegible] چشم [illegible]

که چگونه چشم گوهری مزار ندچه دارند • آری مشهور و معروف عالم جانها اند در شیوه ... • و بر سر آمده عهد در طریقه عجب

شعر لَا أَدَبٌ عِنْدَهُمْ وَلَا حَسَبٌ • وَلَا عُهُودٌ لَهُمْ وَلَا ذِمَمٌ • دلیل بر آنکه اگر کسی را نقش ...

بایست برد • و بوثوق کرم و امید مروت ایشان بارها لفظ و معنی مصراع وَبَيْنَ تَرَقٍّ صَخْرَةٍ وَأَضْدَادِهَا

و در زبان و نقش لوح ضمیر کرده معمول و مقتبس ادراک اسباب بیمروتی مزارند • و چون این دو چهره برخیزد و ملایم ...

و حال نباشد آن نقش را چند کرت متواتر و متوالی كَرًّا دُفَعًا فِي الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي برچهره ... انداختند • دیگر

ایشان که دستبرد حکمت نزده و هم بر مصاحبه ... دولت او اند نه عدد اند فَالْقِلَّةُ جَمْعٌ و مشهور و معروفست که

كُلُّ جَمْعٍ مُؤَنَّثٌ نفی حکم ... در تصور می آید • از زن سیرتان کی چشم ... دارد تا ترشده ...

و دستگیری کنند • نرد با این همه سبب ... در مرتبه با شطرنج ... بود • زمام ضعف ایشان از کف

غایب افتد • اگر در معایب ذات و مقابح صفات نرد ... شروع رود و تدقیق ... و تحقیق ...

کلیه اوراق مستغرق گردد • و عشر عشیر آن در حیز تقریر در نیاید بیت شرح و غرض کان ... بمقصدی نرسد

هزار بار زکفش جهت ناکفش • از ضلالت خطرهای آن اندیشه میرود • از ایراد این کلمات و بیان این تقریرات ...

و هیجان در جان نرد ... افتاد • و آثار خجل و امارات ذبول بر صفحات ... خون ...

لایح و لامع شد با خود گفت ... و گلها بمجروح گشت • پناه با حضرت پادشاه برد و گفت ای ...

معلوم باشد که این بندگان أَعْدَى مِنْ سُلَيْكٍ و از صیت معرفت اعوان أَعْرَى مِنَ الْبَصَلِ ...

و خصمان با شوکت ... از معاند مقابل ... استظهار بعدالت ... و فرو عاطفت ... التفات ...

که دقیقه از حمایت و عنایت فرماید • پادشاه فرموده در حضرت که صیت معدلت او کسری ...

انداخته • و فیض ... نام ... حاتم طی در طی نسیان منطوی گردانیده مجال ... باشد • و

کس را قدرت و جسارت بدان راه نبرد • ...

با غلبه ... • ...

روی بخصم

روی بخصم آورد و گفت پادشاه و اولو الامر باید که بکیاست و کفایت و فراست و درایت از کافه خدم و حشم

ممتاز باشد • حال ایشان بر عکس نماید • ما زبان بر نجش بهتان و سخف و هذیان و درشتی و سب ... جهل

و شتیمه بجز آن نیست متداول نگردانیم • با غضب جواب ... اعدا و تعدی ... دهیم • و از انتقام ...

شعر وَنَجْهَلُ أَيْدِينَا وَنَحْلُمُ رَأْيُنَا • وَنَشْتِمُ بِالْأَفْعَالِ لَا بِالتَّكَلُّمِ • ایشان نام شاهی بر جمعی ضعیف

و کلم ... اطلاق میکنند • هرگز ... ستیزه و روی و آسیب سقط و فنا برید گوشش ... رفتار و هر پیاده

افتاده باشد دعوی شاهی ... فرازی تواند کردن • پس این معنی را در سلک نظم کشیده و چنین برشته ذکر درکشیده بیت

فرزین تو کج راست چون گفتی غلط • فیل تو بریده گوشش در لب ... سقط • با این همه فخر ... عجب • إِنْ لَمْ تَغِبِ الْقَوْمَ ...

فتح ... فقط • یا خود این شاهی مزور و سلطنت بر ... چه قدرت و هیبت یا چه قوت و استیلا دارد

و بارها دیدهاند که یک پیاده ... • و نامرادی رانیده • و آن شاه از علاج ... را که ...

از علاج که در میان چند جنود ... تمهید ... بکنار ... و یک دم زدن ...

و ... الغی ... گردد و گذارند • آخر الامر بدان خلاقت و فضاحت ...

شود • و تمامت لشکر او ... با غلبه و قوت باشند كَلَحْمٍ عَلَى وَضَمٍ باشند • دگر ... که را از اصل

شاه نبود تا این خجالت حاصل گشتی • عجز و بیچارگی و ضعف و مسکنت با او را این چه جا بود • و همچنین ...

... موقف ... دفع ... شکر ... • و از ... اضداد ... انداز ...

معاینه نظر بر رخ دشمن اندازد • با چنین جرات ... این ... عقل سلیم روا ندارد و نسبت

شاهی بر کجرخ • اگر شطرنج ... و نفرین ... خطابهای سخیف اذلال و اثبات ...

خود نخواهد کرد مصراع وَمَا مَنَعُوا مَطْلَبَ الْمُحَالِ • ... و شعله آتش در ...

آب طلب کردن کار ... نبرد • شعر وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا • مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ

• تشبیه بزنان که هر یک ... مردی لاف زنانیم ... نهند • و نسبت ایشان بمردان ...

اگرچه وارث نزاد موجب تفاخری نه شعر ولا التأنیث لاسم الشمس عیب • ولا التذکیر فخر
للهلال • وقدر که ما زنانیم از قول ایشان لازم می آید جدا از فرومایه ترند • و دلیل بر ثبوت آن اقل الجمع
اثنان او دو رشان پیش از اندازه بود • وخبر زیاده از حد نمود • ایشان اگر شاه باشند باید که نظری عاقلانه در عواقب
کار نکنند • و با نرد و چشم اعدا مال او تیغ و ترنج از غلاف خلاف برکشند • و تیر تزویر بینداختند • و در ترز و تزویر از کمان
کمان فرو گیرند • و سپر بی سپری از روی حال نیسری حجاب روی بدروا خود زنند • و در جوی لشکر بودند با وجه
انکه هیچ نوبت از جاهی شش و ثلاث و رباع علی الظاهر ت ویا وری نمیکردند بعلت آنکه هر چه القا کردند بطریق
قدح و اعتراض آن را جوابهای مسکت گفته شد • و از ذکر طلقیات و ایرادات ناصورت حال ایشان گشت • و دیگر
ایشان نیز حالا در مقام مقاومت با ما از تهم عقل خطاب می شنوند • و امر را کار بند نمیشوند • و هر نخ
بقبیح ترین صورت ما را تقریر میکنند برقم مرقوم ملاحظه می فتند • پادشاه و ارکان دولت و حاضران از
رقایق کلمات و دقایق معانی و عذوبت لهجه کعبتین تعجب و آفرین کردند • شاه شطرنج از تقابن برنج خواست
آمد چنین جگر چین روم و زنگ افتاد • و بواسطه نخ خطا کعبتین چو از تیغ هندی روان تر و بران تر زجه چون
قلم مصری نژاد در حجبت از سر قدم ساخت • عاقبت در یا سحار زنگ رش مانند غواصی نمود • و بکلامی که در یتیم از
رشک لطافت آن عبارت جگر سفته میشد آغاز جواب کرده کعبتین را گفت رباعیة • چرخ فلک گر دورت نرد
وایام جفا پیشه بجورت نرد • هر لفظ چو اندقش مغایر آرای • غواص عقول هم بغورت نرد • اکنون کعبتین که
در میان میاورید • و مهره تخلیط از ادر ششدر تزویر قرار میدهید • و در نرد قبح تمامی داو ماراست • اول در دروغ گفتید
ما بتقدیر و هجا از ذال ایشان میکنیم • نرد خو خوار گرسیم و از جو و فطرت دون و خسیس افتاده است • شعر
و یکذب ما اذلکه من هجائه • لقد کان من قبل الهجاء ذلیلا • بحجت قاطع و دلیل برهن
روشن میگردانیم که از حضور نرد نفور لطف و از تو مصاحبت کرفتن از مخایل دولت و دلایل سعادت کلیت •
نزد چه باشد یا کسی از وی چه تمتع بر دارد که سید المرسلین علی ازواجهم تحف التحایا بتدنیس و

و طلیح وجود مر جوار اشارت من لعب بالنردشیر فقد غمس الیده فی لحم الخنزیر و دمه بر نفس
حکم عرض فرموده • واگر را معنی او یا دو حجتی جز و ما هند انگیخت • و رنگ تو هنده آمیخت • و در این صورت و هیچ و عشرو دو ش
چه چاره کالنده حیث امر النبی صلی الله علیه و آله من لعب بالنرد فقد عصی ابا القاسم
و هر کس که عوذ ا باشه مرتع عصیان او مرسوم آمد از شفاعت او که موجب جنات عدنست محروم شد • مقبل ال
با مرد و دو چه شباهت باشد • و خسیس بنفیس چه فرق زنند • از آن گفته با لفقه در بیت ... • و از قصب روی انداز با بتر عیا
بیاین پشمار شعر ایکون المجان غیر هجان • ام یکون الضراح غیر صراح • چه من ملاحت نرد
بر ذمت عاقبت سرایت میکند • و بواسطه آن معاقب و معذب خواهند بود • بر عاقله عقلا عالم و کافه فضلا
بنی آدم واجب نامیه و دارا از التفات خاطر محجوب کردانند • و سایه همت بروی نیندازند • از ده هزار لعب او
هیچ حساب برندارند • و از مضرت مهره فریب او کشیش در نقصور نیارند • صلاح حال ایشان کلک او را چون در ای کارواند
بی جهلی شمرند • و نقوش کعبتین که تا لعب بش مانند نقش بر سطح آب بی ثبات • عرض شش عرصه ز نقاب
و مهره ششدره امانیش عرصه مبتالف دانند • تا از برای یک ساعت رفع ملالتی یا تطییب دلی در کشاکش محنت آباد
نیفتند • کعبتین بتماع ایمنقد مات شرم زده و سرافکنده شد • در کف نرد آئین مقصود و چیدمان روی بنهفت و گفت
مصراع چه توان گفت چو هیچ نتوان گفت • هر چند طیبه جواب و نخ آوری در خاطرش نیامد • بخوار اتریخ و
تفریح دیگر بیت • کای ال نه مقام برد باریست • نه وقت ثبات و سازکاریست • عاقبت با دل
خسته و زبان ما نند طره دلبران شکسته پیش شاه شطرنج رفت ای عجب معزور را تعبد مطلع انما الغمر
من لا ینتبه • خود تقریر کردند و مغالطه نسبا بر کرده • و گرد سر و پای تعزیه تجدید برگشت • و آخر الامر مسلک دیگر
در پیش گرفتند • از مبدا بحث شاه نخ را بر اثبات منقبت و نام و حسن لعب و شرف صنعت و رتبت وضع
و نام غایت زمام را در تشبیب محلهای مغلمه کشیدند • و نخ درصد دو رمیت نرد انداخته • و معنی دیگر بود وایشان
اختراع آن مرد محض ... • و اگر الزام ما را این اقتراح و دلیل مستحکم میسر نیستی لعد خود در سحبت بحث و مفتح مقال

معلوم بود که شارع بشارت بر تحریم نرد فرموده است ابرار دیانت کرد • سخن در لطف ملاعب و حسن وضع
و ترویج خاطر و استجلاب منافع میرود و در مصراع دیگر است که تا هر چه حرام است ترک است مصراع جنب
الی قلبی ارتکاب المحرّم • از آن که شش جزوانه و اضطراب عرق جز زیادتی و ترنج رغبت صاحب نباشد • و شجره
احتمال و تخلیط جز ثمره حرمان ندیده • هما ایشان که بانیه مشهور عالم سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه التحیة
والثنا آمورا فراموش کرده اند فرمود • خَشَبَتانِ ما یَغنانِ الشَّطرَنجُ وَالمِنبَرُ • و طلب آسایش
و استکمال النفس بر تمامت فرق در همه جای از همه روی عین وجوب دارد • چون ملاعبت شطرنج مودی
باشد بر حضن و نقص آن از زیان منفعت و شرع اجتناب از وصمت صلیس الیوم مستغنی بود مصراع
غنی الظباء عن التکحیل بالکحل • فرمان محکمت لعب نرد بر عرصه شطرنج یعنی شد • با تمامت شکر از سر
علو علو کرد و گفت چه مانند این دلیل معتبر و حجت • پس قصد کردند که نرد را در ششدره عجز کشند • و چون
عرصه به سپر کردند • نقش کعبتین این مهر پیش رای ملک پرور انا خصه الله من العلا بزیاده از زحمت
طرفین و سلامت جانبین فار ارد نمود و فرموده تمام شد مجادلت و مطاولت و مبارزت و منازلت جملگی
محاورات و مباحث و سؤال و جواب و ایرادات و اعتراضات ایشان را بشرف اصغا موشّح و موشّی گردانیدیم
اگرچه بعضی کلام از حلیه ادب خالی بود اما چون در ساحت حضرت و مجادلات فرشته آن ثقافت و دال است
بر وقف کیسه دال بود بگذشت کرم و عین انعام عام معذور داشتیم • شطرنج و نرد نزد تمامت عقلا صاحب وضع لطیف
و دولت بشر بفیند • مقبول و محبوب خاص و عام • و ظرایف و لطایف و غرایب و عجایب آن هر دو از فنون عجایب
و صنوف بدایع صنایع بی حد و اندازه • شخصی باید او را احاطت بر علم و معرفت و حقیقت لعب هر دو غالب باشد
شعر فَاِذا هُما اجتَمَعا لِنَفسٍ حُرَّةٍ • بَلَغَت مِنَ العَلیاءِ کُلَّ مَکانِ • ما خود در بیت
حال ندانستیم که حکایت این مباحث بحد تکلیف رسانید • ایشان خواجه تاشان حضرت فرزانه ما هستند
ما امید بیاید که بعد ازین نطع خلاف نگسترند • و با هم قدم موافقت سپرند • تا بسبب نفاق در عدد ان تلاش در قبول

ایشان ناشی نشود • و هر دو از صحنه خور طرائی کردند • و آب در ارتق بر قرار اصحاب باقی ماند • اول شطرنج رخ را در او جهه نرد داد
دارد • و در بند عری تاری استیال نباشد • همچنین کعبتین نیز بطریق تک و با شطرنج نرد و مهارت و صفا ازب داد
و از روی سازکاری پا بپس تا پرده راستی ساز زد • چه بگاه هم شطرنج را در دست فتح صاحب دولا اتصال نرد تمام باشد • ارکان
دولت و ندما حضرت صورت و صورت زانوی خدمت بر زمین نهادند • و سه غرو از شرایط آداب تکریم بجای آوردند • و ایاق
تقریر را مالا حال ازین تحقیق کرده هر حکم دار جناب اعلی نفاذ پذیرفته و ذرات کائنات بزبان گویند حال اقضی
ما اَنتَ قاضٍ • فَما نَجِدُ فینا غَیرَ راضٍ • پادشاه بشارت بقصاص لم تقضن مصالح الطرفین بود فرمود • چون
فرمان پادشاه ملک بخش بر جمله رفته زبان استغفار برکشادند • و در ادراج اخلاص شعر وَاعلَم اَنّی اِذا
ما اعتَذَرتُ • اِلَیکَ اَرادَ اعتِذاری اعتِذارا • برگشودند گفت مضی ما مضی فی ذکر الوحشة
والجفا • پس هر دو آن در پایه تخت اعلی که قو ... ارکان عناصر را بعهد و میثاق مصالحی کردند • و بعد از آن
و تاکید مواثیق و عهود قرار بر آن نهادند که فیما بعد تخم نفاق و کدورت شقاق زنده نکنند • و باز بدین تمام
رجوع نمایند • پس از آنجا حضرت مستبشر و مستظهر شده و دعای معدلت پادشاه و ذکر دعا دولت روزافزون
رطب اللسان بیرون آمد • و در رواج بازار و قدر قبول ایشان بر وجه آن مرتبت بر عرصه روزگار رونق پذیرفت •
وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ • وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ خَیرِ خَلقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ اَجمَعینَ وَسَلَّمَ تَسلیماً کَثیراً
از فرد و در واضع شرع زنده قدره میگوید که چون سخن با فر رسید اصحاب باتفاق زبان آفرین برکشادند و
داد فر از لطف طبع و فرط کرامت نمود سزاوار آن تحسین فرمودند و گفتند چنین بادا چنین حکایت خوب مرغوب
ما را ستفید و بهره مند گردانید • و از مضمون آن معلوم گشت و گمان شد که صاحب باشد و مهارت در لعب شطرنج با فنون
در معرفت نرد را از رواج داد • مترقع و مسئول است که نمودار از انواع حالات لعب و صنعت و نکات وضع و کمیت ایشان
سرود برای مایش و ملاعبت و لذت مهارت فُضَلاءَ الاَخوانِ اَحسَنُ مِن مُغازَلَةِ الغِزلانِ
بیت گویند در شناخت ملاعبت و سیاق احوال با استشهاد ایراد توان کرد در عقد نظم آورد • و چنین اکثر این احوال مقتضی بطلبه

بزل و هزل مدح و قدح غش و سمین را کار بستند • چه در جهت شان متفاوت است تا از مطالعه و مذاکره [illegible]

و مجاورت و محاورت شخص من مقام محجوب و محروم نماند • هر چند این التماس ملایم طبع و موافق ارادت نیفتاد • و کرت

این درخواست بر تقاضای محرر راست نیامد بسبب آنکه قوت شعر و قدرت سخن در موضع خاص هر شعر [illegible]

فصحی و بلیغی باشد تا در تزیین الفاظ سلیس فصیح و تبیین معانی عذب ملیح ید بیضا تواند نمود • و با فقدان نقد سره فضل

و با فقدان عقد جوهره سخن را نظام رو باهر بود • کالاعمی عن ذی عار [illegible] • و مرکب سخن را در مضایق فضل

اسبهانا تا کی جولان توان داد • اما چون عدول از اشارت مشار فیان بکمال و محاسن [illegible] سمت تعذر داشت

باستظهار تمهید معذرت و حسن انصاف و اصناف الطاف متأملان بجواب پرداخته آمد و در نامه [illegible] رساله

وهو المیسر للمراد والموفق للعباد بسلوک طریق السداد • باب اول در جوابات اهل شطرنج

ایا لاعب الشطرنج باعد عن الوهن	والا فانی انت [illegible] الحزن	مباح علی الحلال من غیر ریبة
وذلک لعب الا تصنع تحسن	فلا تقبل البهتان والزور داعیا	فتحصین تلک المراوعة الاحسن
ولا تقعدن بالشطرنج علی العرا	فان العرا ایب الندامة والحزن	ومن فرز منکم مع بلیبلک الاسوی
فکم من واقع بهوة الفتن	الا ان الرخ دینار و ثلثان للفرس	وفرزان تر ضعف فمن عدل الاثمن
لبیدق غیر السدید [illegible] معین	وللفیل ثلث هکذا اعتبر الثمن	فعلیه الفرزین فیل و بیدق
ومن فرزین رخ فتبصر بالفطن	کذا فرس مع رخ [illegible] وفیلهم	وفرزینهم فی اخر الدست [illegible]
ورخ و فرزینان فی حکمه ثم	وفیل مع الفرزین هذا التعادل	ومن اخذ الفیلین لا شک ان علی
فان عرضوا فیلا فبیتک ابن	ولا تعتمد فیه علی اللعب ذا املا	وان کنت فی الشطرنج [illegible]

در تحت اللازم جواب کثرت الشطرنج رباعیه هر چند که نقص است در لازم شستن • زاید شود آنروز و نماید معجب •

گر لشکر دم انگشت از آن بکم نیست • گم گردد فره عقلیه در عقب • در تعب حریف در رخان داد بدون دست

و در گران بطریق مدح رباعیه از دو شیره رخ جو شهزاده جهان • در رقعه چیده است شطرنج [illegible] • رخ رخ برین نهاد و در کف [illegible]

جانم بعذری شه پیاده و نهان • در بردن فرزین پیاده رباعیه بر نطع خلاف اگر پای نفشرد • چون دست مرد سر

خود را بسپرد • بر فال رخ شه همی فیل بری • فرزین و پیاده و فرس جمله ببرد رباعیه گفتم ببرم فیل و شوم

ران دشد • خود شه تو زود در راه پیدا گشت • گفتم بفرس پای اسپ فرزین ببرس • خالی پیاده رخ برخ

باز افتاد • در تنبیه حریف بر دست لعب شعر اذا انبسط اللجاج عندی تطفح • تحمة حتی تحجب

الرخ بیدقا • فکیف تطاد بنا و لعبک هکذا • فخذ فرسا بالطرح ان لست تصدقا •

در شماتت کمی حریف رباعیه شاه تو نبیند از چنین جای نجات • شد مات و تو چاره اش نداری هیهات •

از بهر دولت شه گران خاطر من • هر چند که نیست شوخ در رخ مات • در تعریف با بطال فرزین رباعیه یک بیدق فلک آمد

کرچه خواهد کرد • فرزین بندت کنون چه خواهد کرد • از این شه لشکر شکن دو جهان • شاه تو پیاده [illegible] خواهد

رباعیه بگذاشت چو چشم اسپ اندر رخ تو • یعنی که مرا پر جهت در خور رخ تو • یا بیدقم از شه بکناری برسد

یا من رخ خویشتن نهم بر رخ تو • در پیاده فرزین کردن حریف بقطع رباعیه لعب تو همه واسطه تحسین شد • فکر تو همه رابطه

تزیین شد • از تربیت چو ذره خورشید شود • نبود عجب ار پیاده فرزین شد • در تعیین [illegible] رباعیه

اسپم که فکند دشمنی اندر پی فیل • شاه تو از دست گریزان صد میل • فیلم [illegible] آمد بیرون • هنگام زوال

مرو را کیست نه بیند در الزام کمی حریف بر تبت شعر العب فهذا فی هذا ادجوا • تد غرقت بذا الدست

و هذا الرخ • ذا الشاه کما آذاه فی فعله • من عسکرنا و کبدهم لا ینجو • ایضا عربی مثال

عمر تو هم باید • تا صبر کنم هر آن تو بازی راند • بنشین و درین تفکر یک که رهی • کاری دارد و کرده می باز آید • در

مدح حریف بیرون فرج رباعیه ای نسخ الطاف تو ز بحر ادب • قاصر ز علو جاه تو دست طلب • دست تو بر است

همه دست چو نیست • وستی شطرنج بکف از چه عجب • در تقریر طرح نهادن با حریف گفته بیت اگر قبول کنند طرح اسپ و فیل

کنیم پیش او یک فرس و فیل • مگر ز بنده یک دست کی برد • ز قهر خاطر ما دران شود غلطان • در قدح اسب فیل پیدا

شعر احتم الجبال الصم [illegible] • و شق الصفوف [illegible] • و بعد و البیادقین

کل نحوٍ • الی الآن تلاقی المنی بالحصول بیت شاها شه شطرنج اگر مات افتاد • این است تمنّا
که اقبال تو باد • یعنی که بر اکثر تو چو بیشاهی • در پای تو نیرزد و دهر بر باد • در مدح فرزین و تشبیه او رباعی
فرزین راهی درست فرزانه وزیر • بس زود بحسن رای و لطف تدبیر • در رقعه بندگی شاه تو را • در قید
اسارت لشکرش بیفتد وزیر • در بیان چیزی شریف در [illegible] لعب رباعی چیزی که بدان بود بر افرازی تو
در قوت آن بود همه بازی تو • بردم بجای تعبیه نادر خوب • بر کوه کار رسید طنازی تو • در [illegible] شعر
هل تغلب فی اللعب علینا مهمات • ذا الدست لنا و فیهم من افات • کم تضرب بیدق
وقد قلنا شاه • ما اللعب سیدی اذا شاهک مات • در [illegible] تشبیهات لعب بیت
با تو خواهم باختن ای مه بن و دل نرد لطیف • همچو روی دوستانت نادر و نغز و نظیف • عرصه خلوت مهره مهر چون
دل بکش • بر سر او کعبتین امید و وصل تو حریف • در مدح حریف و گر اجزا نرد رباعی اندر ندب فضل [illegible]
فیروزه خصلت تو خصال است مهی اندوز • عرصه فلک و کعبتینت کوکب • باشد تو را [illegible] سک و مهره شب و روز
در کعبتین شعر یدعو الکعبتان علی مرادی • عتیق بیننا عهد المراد • هو المطواع
لی فی کل حالی • و مل عنه بمیل عن انقیادی • در تعداد انواع [illegible] بطریق نرد رباعیة
از خانه و دوده هزار شد نرد همی • منصوبه و خانه گیر هستند عدیمی • بهتر ز نسبت یاد [illegible] ولی • بازی نرد [illegible]
هست ز یکم نه طوطیت بیت مه روی تش است شب و روز حال من چون نرد • ز لعب جان [illegible] شه مهرگان روم [illegible]
ششش نمیشود مهره مقاصد ز انکه • کعبتین امر مشکل است نقش شش • در لعب در شش کعبتین رباعی
ای شده ز تو شش جهت آزادی • آموخته از تو خلق عالم رادی • ای [illegible] حرکت نقش شش • [illegible]
غلام بختم شادی • در لعب چهار پنج رباعی ای پنجه تو شکسته بیا چو چرخ • از از همه رای تو آگاه چو چرخ • از آرزوی چرخ
حال نزدم • زیر و زبر است گاه و بیگه چو چرخ • در لعب چهار سه رباعی ای چار فصول سال با چار ارکان • از نقش [illegible]
ترسند اباد ان • بیچاره شدم ز چهار ناچار • تا بر که شود مشکل کار من آسان • در لعب سه [illegible] رباعی [illegible]

ای توری مهره تو [illegible] بیت • خواهم که از بر سر آید ورا • این نقش غریب بهترین [illegible] است • در لعب [illegible]
رباعیة ای نقش همی تو ترا چو چشم • داریم همه [illegible] الطاف تو چشم • زین روی همه چشم انتظارم باز است
برهم [illegible] بنظر بهر دو چشم • در لعب دو یک ای از تو بکان [illegible] شده جنس طرب • یکیک صفت [illegible]
ادب • و یک [illegible] از روی حساب • از [illegible] طلب • در لعب [illegible] از کعبتین [illegible]
او و این دو بیت [illegible] در جمع بین العلم والعمل [illegible] بیت
گفتم [illegible] • [illegible] • جواب داد که [illegible]
[illegible] رباعیة [illegible]
کعبتین [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] ایها الکعبتان [illegible]
من [illegible] بطلب الفنا • [illegible] • اذ [illegible] الاعتنا
[illegible] رباعیة [illegible] • [illegible]
شش [illegible] • [illegible] ایضا [illegible]
نقش [illegible] • [illegible] • [illegible]
در لعب چهار و سه [illegible] • [illegible] • [illegible]
تا [illegible] • در لعب دو یک [illegible] • [illegible]
چو [illegible] • [illegible] • در لعب [illegible] شعر غلبت وهذا
من الکعبتین • [illegible] • اذا [illegible] • واذا دعه
لعبت [illegible] بیت در نرد [illegible] • [illegible] • [illegible]

داد خواه برزن که بند دست یار. در صفت جوشن متمثل زره را بگیاد رود کرفتن مهره را بیت
زین هر صاحبی چشم بچشم میدارد. یعنی که ترقع مشتش میدارد. ور زانکه بخیشتن یکی دو زیرا که روی
هوس جای جنس میدارد. در صفت بستن نمود بیت خصمی زبست نزد عذرایم. خود
بخدمت برای عذر آیم. در آوردن حریف بجای که در بخیلی او بسبیل مطایبه بیت
در شش در اگر داد چنین خواهی داد. جز نقد فی چیز از آن پس چه دهی. در داو اول با نقش زد مطلع
لِوا دِفا آتک فادِدا ام مادِد بیت فرد خوش زنقش پیاپی چهره ترکان فی
در دوار عجبی تو تا بار دو شش چون ده دی. در داو اول با نقش زیاده بیت دولت حقی زیاده بر ده در نقش دل
دشمن غضب بش نه مانند نقش زیاد بیت پر نقش و خوش آینده سه تا تخم بیرم
از خسرو شاه روشه. از رخ بیرم. در آمدن نقش مطلوب در داو دیگر زد بیت در سه تا زین کم زند
راه فقند ز خود کباب. تا دو تا دار بر خود فرقه یکتا کنم. در غضب کردن بود او در داد از خوش
داد خواهی بپیش هم داد تو چون داد سخن. داد بسته نم ز تو چون بوسه از خوبان بزور. در داد دستی
برجاییکه مستعلی داد داد دی کرد بجز ابی داد. گر در داد ده غادی داد. مصراع
داد بخواهی عجب تو داد خواه از خرمن مصراع داد ده داد بی داد ده داد به تا حول
سبزل از کمال حریت و کرم سجیت اصحاب طبع زاهر و ارباب فضل باهر که در نزد
فضایل منصوبه براعت مذهب ادب خصمی نرد زنند. و بر رقعه مبارات بفرس فراست
در فتح باعث شهات دهند چنانست که اگر بر انتخراز العقل یا قصور معنی عثور افتد چون جمیع
حال درین مجال براین مقال ستر بذیل را بزید عورت نمی بخشد بر حسب اعذار
متقدم حسن معذرت و اغضا را بلطف قبول مقرون فرمایند. شعر الا ما غفتم
بهذا منا. و تم الکتاب و ذا آخره. چون کمیت راهوار خامه گوهر بار عنان از دست

شهسوار اندیشه کشید. و قدم از جاده مقصود بیرون نهاده در میدان بیان چندان
جولان کرد که چابک سوار سپهر دوار بگرد او نرسید. و از طی کردن بساط و طی سر عبارات
وجه سره و فیا فی شارات خسته و مانده شد. و از رکض و تک و دمیر زمانه آلود. صرف عنان
او باز شد براه اصل حکایت و منهج روایت بر مقتضی کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَی أَصْلِهِ
واجب نمود رباعیه چون اسب قلم عنان زدستم بربود. در پویه گرد برد ز نه چرخ
کبود. چون از تک بیهوده زمانه آلود. بنهاد قدم دگر براه مقصود. تمت

موضع توضیح ذکر

چون پیرانه گیخاتو خان بر صدر جهان قرار گرفت از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاة در
ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیم و مرجع
مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت. و او را قطب جهان لقب
و در هر مکانی لقب فرمود. و درین دولت بمکانت صاحب اعتضاد یافت. و تمشیت کار
بخش بزرگ و تقاریر مرکب منضم بحکم یرلیغ و منشور صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر
الدین ابراهیم که فهرست ابواب کرمت و قانون دست تیر مروت و مالک ازمه سخن و
قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد. او از تقلب و تکلف استعفا نمود. و عرضه داشت که مدت
بیست سال تا مباشرت این شغل عظام و کرج داده. و بواسطه ترقعات مغول و مسلمان و
زواید اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض اندوختها که مقصود از ارتفاعات
اعمال و صعه نقت شغال جز آن نیست مبالغ قروض جمع آمده. و اداء آن
در سیاق اهتمام این مهم متعذر است. ایلچیان دریاول سی تومان در عوض قرض او

سیورغامیشی فرمود شعر لَهُ راحةٌ لو انّ معشار جودها • علی البرّ
صار البرّ اندی من البحر • چون از ترتیب واجبات و تفویض مهمات فراغی روی
نمود • در تشهیر آیات کرم و عطیات و تشییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغه
فرمود • چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اوروغ میمون چنگیز خان
که بر سریر خانیت قدم نهادند • بعلو همت و وفور انعام و صلات و فضل الشان
او باموال خزاین و متقنیات ایشان نداده اند • بسیار بوده که یکی از خواتین را ای
تومان صلت فرمودی • و تسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بیکی از
خواتین و بنات دادی • یا بر امرا و وشاقان قسمت فرمودی • هرچند مقربان

حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشانرا وقعی ننهادی • و آنرا
از قبیل العذل علی البذل فعل النذل شمردی • و همت پادشاهانه
آهنگ فرهنگ قانون این کرمت نواختی که شعر اذا اتانا مقتر
للجود والندی • فمن ذا الذی یهتزّ بالام مالک

ذنبی فانفاقی لمالی علی العلی • ودابک

فی ما امتریت فی ضبط مالک • فجود یمینی عادة عرفت بها • و کل یمین لم تجد کشمالک
و در مبدا جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه
در قبض ارزاق شهزادگان و عموم امرا و تحجیر افراط کرد • و از آیه وَاَمّا ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
غافل ماند بیت چو خواهی که آزاد باشی ز رنج • بی‌آزار و آگنده بی‌رنج گنج • بی‌آزاری زیردستان گزین • که یابی
ز هر کس بداد آفرین • بدین واسطه در مدت سلطنت بر قلیل و کثیر آفریده اقدام نمود • و بر کمال عفو و کرم ارزانی
ایمان دلیل واضح تر ازین شود نبود که افراسیاب برادر آن نوع عصیان که شد و را چنان سپرده • و بر حرکت
شناخت و منافقت او چند هزار مسلمان در رتق اسار گرفتار و دست تخریب را شده • و اموال پادشاهی و ولایت
عرضه خسارت و خراب آمده • چون بنده کی حضرت رسید بتقبیل قدم همایون بر ارتکاب عثرات و عصیان بعفوات افعال
بندگان مجرم معترف شد • یا [illegible] از عواطف پادشاهی گرد • و در مقابله چندان گناه بزرگ که روی
عذر [illegible] تدارک محجوب بود در جنب عفو شرف گشت • رقم عفا الله عمّا سلف بقلم کرم بر صحیفه جرایم
جرایم او نگاشت • و ملک [illegible] عده در نظر او مسلم داشت • و باز در عهد میمون او قزل را با برادران از حضرت [illegible]
ملک • و چندین بار از اقربا ایشان تعقب آورد • و با وجود آنکه بجماعت افراسیاب و دراین ایلچی رفته بود و حکم [illegible]
تا اتفاق بندگی حضرت رفتند • و سخنها که در حق افراسیاب ایشانرا رفته عرضه داشته مواخذه نکردند و درین
نوبت همین عذر گفت که قزل و برادران او دشمن بودند بی رغبت پیش آمد و کشته شدند • پادشاه این
عذر مقبول داشت • و ازین جرایت [illegible] باز فرمود • که برجان خاطر او بجلال شعر لئن ساء
ذنبی یحسن العفو منکم • وعفوک من ذنبی وان جل اعظم • یکی از دوستان در وقت تقریر این
ذکر گفت بما نادرین کتاب هیچ [illegible] عجب تر از [illegible] تشنیع و تهور منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته باشد
در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان که او را عجب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است • و از آنجمله سیورغامیشی
[illegible] و صدور ان و قتل و غارت مغول و مسلمان و انفاق اموال دیوان همین قدم گذارده بود و [illegible]

و عنایت محروس گشت و بحکومت یزد موسوم • بحقیقت این الفاظ بر ساحت چون [illegible] صفحات صح
شاهنشاهی را ملایم آمد • فما للسیوف حجود علی الاعناق • ولا للدموع حیف علی الاماق
ولا للسهاد حکم علی المشتاق • اقر بالعدل السیوف فی الاغماد • وامن بالولاة
النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود • وکف عن الفراش سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود • و زدن و خوردن وظیفه چنگ و رباب [illegible] شد • گوشمال رود
کشش بغضب بر بط و رباب آمد • جام خون آلود تظلم بر سر چوب [illegible] سرخ کرد • و بیرون [illegible] جمیع افزوده
سنگدل بود • [illegible] تهی دست شد • و سپاه [illegible] تیغ تعدی خزان بر جویباران • چنانکه این
دو بیت مخبر است از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری • لما تضاعف عدله لم یخلق
اعدی علی اسد الثری [illegible] • بالمنی فراشه بقلب مشفق • و این دو بیت فارسی که در [illegible]
وقتی اتفاق افتاده هم نزدیک بدین معنی لمولفه • در عدل تو [illegible] جز زلف • بعهد تو [illegible]
کرشمه فتانه • ز ضعف تو [illegible] • [illegible] براه [illegible] • ایمان بلذات شهوت
مولع بود • [illegible] شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ • درین باب [illegible] پیش
گرفت • و هر چند [illegible] مصراع من النفس ما حملتها تتحمل • از سورة شهوت
او کرد آیة زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین طریق اطلاق اسم الکل علی الجزء
[illegible] بود • و بر مصداق [illegible] شعر فقیل تقول بهم او بهن • فقلت بهن
یا سیدی • به بنات و بنین دست [illegible] دراز کرده • چون پادشاه [illegible] بود و شاهان [illegible]
طاوس ریاض حسن و حمامه برج [illegible] مصراع اشجد فی
الحلوة من هد هد • بایست شدن • القصه بیت چو دال [illegible] قد الف قدان • ز بس [illegible]
الف [illegible] بدین حرکات [illegible] صورت مطلع

کلام اللیل یمحوه النهار • در سکر صحو از صفحه خاطر محو فرمودی • بدین مقدمات از هر حرکت و مال [illegible]
[illegible] کرده • و صاحب دیوان ممالک [illegible] محاکات گشت • و در دست [illegible] امرا [illegible] حضرت علیا امور جمهور [illegible]
و روز بروز [illegible] استقلال مزیدی می پذیرفت • هم [illegible] امرا و [illegible] قاآن که با طراف ممالک
رفته بودند مصروف کرده [illegible] • و تمام حسن [illegible] • [illegible]
[illegible] • وممالک سلیمان فارس [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام جمال الدین
والدین ابراهیم [illegible] الطیبی که در ورع و تقوی [illegible] و بنیابت [illegible]
در حضرت خاقان [illegible] • و چون آفتاب [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] نواب ملک الاسلام [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
امرا بزرگ [illegible] حضرت [illegible] • [illegible]
آن تعق الحبیب تعق الذیب [illegible] • [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] • و آن [illegible] شعر واستراحت من السهاد عیون
والطمأنت جوانح مرتاعه • و امروز [illegible] شعر لیالی اللذات سقیا لک • ماکنت الا
فرجا کلک • عودی بما کنت لنا مرة • فنحن ان عدت عبید لک • [illegible] در عقب نواب ملک الاسلام

[illegible]

قرقان ایلچی بتفتیش و اغوا عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید • و یرلیغ آورده که
صد تومان زر و یک هزار و پانصد خروار غله بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحر و توفیرات چند ساله متوجه است
در مدت ده روز بازستانند مصراع ولیس حدیث النفس غیر ضلال • ملک اسلام حیثیت عرض شریف و
سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خاصه ساخته تسلیم کرد • و در آن نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن
مطالبه رسید • چون مبالغ مالی که بتجارت و تجارب چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل گشته بود
خزانه شد و استیفا آن از اعمال ذرفه بتصرف درست شده بود عزم اتمام نمود • و در آن دریا زرف غوص فرمود
لمؤلفه در کار جهان بیرون جهد و خلاص • هر روز تو بخیره جانکنی • و در ذی القعده سنه اثنین و تسعین و ستمایه
امرا حسن و طاجیچر دولتشاه و جمعی از معارف تبریز اغراکو نمودند • و کمان وشایت را بسهام عداوت صاحبی اغراق
در شکارگاه امیر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بهانه بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند • و اعمال
چرکین آتش را بها خرابی مصر و مملکت گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده • و تشبیب وشایت را تخصیص
تمغا تبریز و اعمال آن موصول داشتند • و تقریر کرده که ششصد تومان جهت [illegible] آن معین کند و زیاده از سی تومان
مرفوع [illegible] و آن را با حوالات خاصه و عوض قرض بمصرف رسانیده • لمؤلفه فتولوا یا کاذب و مخبر مفتر
ودققوا دخول الاقوال الزیغا • پادشاه و ملک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا که آن زلال آن
سخن را مصراع کالمسك في لوح المجرة ذباب • در سمع مبارک جای نداد • چون صدر جهان ببندگی رسید طلق الحسنی
[illegible] از سر کمال عنایت با وی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند • و ساعی را [illegible]
طول داشت • بغیر از پادشاه اسلام [illegible] آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه [illegible]
شد • آن مشنوده نامسموع را الکاشتیم • و ایشان را با زن و فرزند و متعلقات بصاحب دیوان بخشید
و حکم یرلیغ نفاذ یافت که هر کس بعد از این بر خلاف این سخنی عرضه دارد زبان [illegible] عرضه تیغ یاسا گردد • لمؤلفه فما لک
ما لک لفتنة او مبتذلا • والرای رایک فی وقد و فی صدر • صاحب دیوان بواحتیاج تکلف

وصدور جواب در تحقیق برائت ساحت چون از حضرت ایلخان مرحمت یافت در بندگی پادشاه بعطوفت [illegible]
پرسش کرد • و چون بیرون آمد اعادی را گرفته بموجب پرس • بعد از آن [illegible] طبع زاهد کمال ورع بامیر صاحب [illegible]
اخلا الله الایام من مها من مکارمه و ما من حفاوته بیشان را استمالت کرد • و بحکم مروت
عفو و بخشایش که بهترین خصلت [illegible] • معاون ایشان بر اقتراف جرایم اعتراف کردند و از معرض استغفار مقام
اعتذار سر افکنده [illegible] رشده • ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك
واصلحوا ان ربك من بعدها لغفور رحيم • ابو حفص سهروردی راست شعر یستوجب
العفو الفتى اذا اعترف • بما جناه وانتهى عما اقترف • كقوله تعالى قل للذين كفروا
ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف • بار دیگر حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهای مصر که تیغ [illegible]
پادشاه [illegible] آن میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان امرا و ایلچیان اطراف تمامت منصرف [illegible]
هر کس را که او مصلحت [illegible] استیجاب [illegible] محروم گرداند • و بعد الیوم هر کس که برادر [illegible]
[illegible] از حضرت خواتین و امرا [illegible] گرانه [illegible] • و از شهزادگان [illegible]
با آب [illegible] بعلت [illegible] • کارخانه [illegible]
قدر و جلالت صدر جهان در طول اسماع و عرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال گفته متنبی در حق او
صادق نمود شعر قالوا هل بلغك الثريا • فقلت نعم اذا شئت استفالا • در وقت
مقام هر حکم این یرلیغ با قاآنی و خواتین و امرا رسانیدند • و از آنجا بهر طرف از اطراف ممالک یرلیغ ها نوشته
و در صحبت ایلچیان اسرع من الريح العاصف روان کرد • والعجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت
جلال الدین سرستانه که در عهد ارغون خان بملت و صرف [illegible] در آخر ملوک شیراز در و سر ولایت را بمقاطعه گرفته
بود • و از باقی مجریات دیوانی که بر وی متوجه شده مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و معزول گشت • و بعلت [illegible]
و کار رونق و طاقت معزول • و باره [illegible] اضطراب و زاری بر تواتر اختیار کرد • و در این مدت [illegible] حوادث روزگار [illegible]

فلک غدار ستیزه می‌نمود ۰ رکا الغریق یتعلق بکل شیء ۰ والعاشق یطوف بکل حیّ ۰
در تیه دغل هر نوبت راهی رفت ۰ فاخر الدواء الکیّ ۰ بدید اگر حصول مقصود او چگونه روی نماید ۰ یا که پیوند مست امرا
و جناب کبرا و تنبیه صحبت و با حمایت و نیابت درگاه و جرفا مرقام طلبید ۰ تا روزی روزنه کار فراخ کار کوته
و دست نهضت بشاخ امصار زند ۰ و ثمره بامزه کامی کم چیند ۰ بدین تقریب بنیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
تعلق نیافت ۰ و در طلب سلامت تشبث در هیچ مقام سیم نمی‌نمود ۰ الیأس احدی الراحتین بر او
و دل از جان برداشت ۰ و سر از سر پیش کرده که شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ۰ ولیس
علیه ان یساعده الدهر ۰ چند اوراق نوشت سراسر سری نه سرای سروری و لایق مردم سری ۰
شعر سرّتی لدیک کاسرار الزجاجة ۰ لا یخفی علی العین منه الصفو والکدر ۰
خطرات ضمیر را بمنظر عرض جلوه داد ۰ و نقض الجراحة کو یعنی چرا باعی روز ز پیشه دمش فرا بیکیرد ۰ یا
مخلات کاش مرتی نمی‌بزیرد ۰ قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان
شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ۰ ان البلاء موکل بالمنطق ۰ خلاصه آن ...
آنکه از ... صاحب دیوان الی یومنا هذا کنهکار ... مال بر فاصه وی ثابت کردانم ۰ و برکار خزانه چیرگی
نشانم شعر قل ما بدا لک من زور و من کذب ۰ حلمی اصمّ و اذنی غیر صمّاء ۰
و چند سخن ... و هذه للکذب فرا یافته بود و در مطاوی آن درج کرده مصراع ان الشقاء بالشقی مولع
تفتیش آن تا ... و تحریص بعضی امرا بود که ... دولت حبشی بودند ۰ هر چند پادشاه ...
آن ... نظر ... صبحی که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ...
... چشم به ... از ... سلطنت مصروف ۰ ... این حال از بنده که حضرت ... امرا
یارغو نشستند و بدان سخن پرسید ۰ بعد از استنطاق بعضی ... مباحث و مشارکت ...
این ... و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت

بایشان

شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی ۰ اتاک به الواشون عنّی کما لوا ۰
معلوم رای همگنان گشت که از الق این بار در ... خلاص نفس ... از انقلاب محنت و غرقاب بلیت
پس بحکم یاسا او را ... کردند ۰ و هذا یستحق مثله ۰ و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به
بریا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ۰ ایمان زمام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد
و خوبیش ... اقداح راح ... متمتع شد ۰ و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و
باد ... چنانکه گفته‌ام لمؤلفه اذا انقادت لک الدنیا و جادت بالمیاه ۰
فشرب بین اذهار علی صوت المزامیر ۰ و لا تهتم فی امر فان الدهر ذو ... ۰ و ...

[Margin, written vertically:] ... الاعوا ...

در شرح اسبابی که حادث شد در ضبط چاو و ابطال آن

رزاق کریم و خلاق حکیم تقدّست صفاته که منزویان چار دیوار طبایع انسی و محبوسان شش جهت
اجرام ... را گاه بدرجه ثروت ... بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید ۰ و گاه بسبب بقیه صدور ...
از رضع الا بدست ممنوع میدارد ۰ بعلم او که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی
السماء ۰ نقش سرا پرده عظمت و پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و ...
مستشنع در ... مشغول افتاد که بعضی ایشان ... خوانند ۰ بدین سبب اکثر ... اطراف را ...
و ... دیار بکر و خراسان مواشی ... شد ۰ و در خزانه ... احوال خانان و تفرقه حال ... گروهی
نامزد ... این صورت تا ... قضیه آمد ۰ و کرم ذات و سماحت ... صدر جهان ... کافه ...
واسع ف ... از زیادت ادرارات و ... انعامات بدین ... مقدم ... شد ۰ تا ... لثلاثة
و ... ببخشش و ... عبارت از آن ناطق و ... است
رابع اربعه گشت ۰ و فی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت

و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرل پیلک بر کار ارباب حوالات گشته
چنانکه امراء بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند • روزی از زبان صاحب تماع اق دکه سعد الدوله را در زمان
مشیت کار ممالک میسر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معد بود • و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط
و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بقرل بیلک اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش
اردوی خواتین تعذری داشت • اینک ایلخان گان بیرر در مدت چهار روز از یورت دولبرجین تا
مقام کاو باری خواتین و شاقان حضرت و ایناقان دولت را بخشش فرموده شعر اذا
طلعت فلا شمس و لا قمر • و ان سمحت فلا بحر و لا مطر • و وجوه آش این در زمان
اباقا خان و سلطان احمد چهار تومان مقرر بود • و هنوز متصرفان و ایدچیان از قدح قادح و طعن طاعن و
لوم لائم نا آمن • در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان در وجه از انفس وجوهات بر اعمال کشیم
کطیم • و هنوز نداء هل من مزید در میدهند • و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند • و تحکم و تعصب
میکرایند • مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود • حاصلات اموال
ممالک در راه احتیاط طرف مقدار یک هزار و هشتصد تومان بر آمد • و مصالح و وجوهات مقرری منقصه فی
مابقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود • صاحب دیوان موضوعات ممالک را
خصوصاً بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود الیعامیشی فرمود که عبارت از ان تنقیح است هنوز در مواضعات
زوایا اخراجات بند که حضرت حقت بالسداد صفت شعر فان الجلالة لا تشبع •
داشت از آن تفتیش تدارک حال و تلافی اختلال صورت نبست • پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید
قبح صورت و دمامت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمایل او بود • و الخلق فی اکثر
الاحوال تابع للخلق • مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحب نمود • و شیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشته
بسبب رعاء تزویر • و در خوف و رجاء بر روی علاء تعریر و تقریر از سر برداشت تنفیس مناهج مصالح جهانیان

سعادی نیز اصحاب شده خواست تا تاریخ او نامی در میان عالمیان مرتسم باند • و الی یوم القیام بر وفق سالم لعمر لکن
کافه انام کرده تقریر کرد که از انواع و وجوه مال اکنجه بنقیشه • و در زشت و خوب خزانه را با مال احتیاج ظاهر
و ز زوایا احالات و در روایه صحی ولایت یوما فیوما ضغث علی ابالة متوجه و مجال استقراض بعد از این هم تضایق
پذیرد • اگر فجأة باستعداد دو استر کاب چریک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند • و تغیر سبب
تقبیح ارباب اغراض و شوره و غمزه دیو مردمان منفعه که امروز کاسد است بانفعال رواج یابد • و مکا
واجبات که در رسته ثمره ملک و ابتهاج پرشده و عواطف اندیشی مبذول افتد و در صورت تقصیر عرض
دهند • و لا محاله بقبول مقرون گردد • چون سرمایهٔ بوضع عادی مفرد با فخوری مجدد و اعزمای زاید با برخ
خطاب رود موجب تغییر خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود • مصلحتی که از وقعیت هر ساعتی صعوبتی بشد
و تدارک مهملات را متکفل و منافع فرق رعایا پسین در خاطر می آید هر مثال بلاد آن در بسیط ممالک
ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه کرده شد تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد • و مال بهیه با خزانهٔ عامره
و خسران و نقصان با ابواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد • بدین مقدمات و همی صاحب دیوان با تقاق
پولاد چنگ کمک ایلچی قبلا قاآن عرضه داشت • چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف موؤنت
ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود • دفع بادی الرای در نظر پادشاه گان عین صواب نمود
ایلخان یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معاملت و مبایعت نکنند
و نسخ ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند • مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را شاید
باشد • و از صنعت ملمعات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند • و زرگری و سیم پالایی
بر رنگ چهره عاشقان باز گذارند • علی الجمله تبریر و اغراء و تصفیه و اغواء آن استناد صفت بسیار پس روز کار دولت
شد را چنین و هر پیشه با طراف ممالک عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان
و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پر خطر نامزد شد • و در هر مملکت چاو خانه بنیاد کردند • و متصرفان و چکیان

وخزنه و دیگر عمله معین و در هر طرف مبالغ مال در صورت چاو صرف شد • باشتهار این حکایت طوایف
امم در چنبر حیرت پیچان مانند پیچان بودند شعر ترحّل المال کمناه سر غنم • وقلب الاسم
بالقادسیة توسّعا • هیات و صورت چاو بدینمنوال بود • پیرامن سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه
ختائی در محض خط این بود نوشته • و بر بالای آن از هر دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله که سکه سبیکه نقد و داد
فراید عقد و طغرای صحیفه منشور و متمم تمایم آن تحریر ساخته • و فروتر از آن ایرنچین تورچی تحریر کرده • و در میانه
دایره کشیده خارج از مرکز صواب از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیره سطور در قلم آورده که پادشاه
جهان کیخاتو خان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه کرده است
تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند • و چاوخانه شیراز آوازه
بغایت مطوّل موصب شد جهای موصّب در آن اسوله متوهم انگیخته • و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه
آن موجود است • و ذکر آن جمله تطویل غیر نافع باشد • بل مصدع سامع • زبده تقریرات آنکه چون چاو مبارک
در عوض زر باشد رشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه و فقر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات
و حبوب ارخص چیزی بود • و غنی و فقیر در درجه تساوی • و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
و صاحبدیوان نتایج فکر خود بالوان بر بسته‌اند • نمودار را این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت
چاو اگر در جهان روان گردد • رونق ملک جاودان گردد • و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف
که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از چاوخانه مبارک مستدرک کنند
و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظّف کنند • هرگاه که چاو حسب اندراس گیرد
باز بچاوخانه برند • و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد بستانند • و تجار بحر ملک فارس را بهر قران و حجاز
بلاد دیاغی اندک از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند • مادام که درین باب طریق احتیاط رعایت رفته
و اجازت و جواز ایشان مقدر بر وقوف نواب و نظار دیوان باشد • ازین جنس کلمات درج کرده

بیت شروع در غرضی کان بمقصدی نرسد • هزار بار ازکردن نبست ناکردن • بر تقدیر فرض ممتنع و
محال اگر این شروط و نسخه گشتی • و بر ابطال تقلب احوال و تنقل حال و تبدیل امور این احکام از تغییر مصون ماندی
خلایق بتردد و تسلط با خذ و اعطا راضی و راغب شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افتادی • اما از روی
قیاس عقل مالا کلام جنس ای ضعف جدید بنوع کر اندیشه مبرف عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم مینمود • فاضمحلال این
معقولات و وضع این توهمات نظر برافکندن خزانه پادشاه • و پراکندن اموال عام بود • و حرمة مال
المسلم کحرمة دمه خود در حکمت علم براین مقرر شده • که زر ناموس اصغر است و مقتدر مقادیر ایمان و
مستدعی نظام جهان و اندک آن مقالب بسیاری از اشیا می افتد که نفقه آن موردی باشد بطول مدت و نقل
تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت مزاج هرگز آفت عدم بدو تطرق ندارد • و با غراق و احراق و دس و دفن
و قطع و رض قامت نقصان نپذیرد • و این معنی از بیان مستغنی است • هذا مقتضى الحکمة البالغة و از روی قضا
و اضطرار جود و شرف نسبت لولا التقى لقلت جلّت قدرته • والدراهم مراهم لجروح الدهر
سخن مشهور است بیت گر زر بری براهمه ازدم چو زر بری • از بهر زر است کار زیبچین زر رفیده شعر ما
من یدل اسرع فی النجاح • من ابیض مدقق صحاح • و اکثر کتب امثال و نوادر بلغا عرب و عجم که در
خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند • و بر لوح خاطر سطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام
و غرض مطلوب تمام • و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلید فرق سلاطین کامکار ردوار و گوشوار دست
و گوش کواعب اتراب از چه سازند • کلاه طرازش دی دشتی قرضه زر که در جیب گرفته ممنوع دارد دریغ باد
میکرد • و شکوفه بید برگ سیم چه استعداد و پیری تقدیم شکر ربیع نمودی • نرگس مست از خواب بنجم خیال از زر دیده
چنان میگرداند • دل سنگین و بد رحم کوه را از روی لعلکب از آفتاب زرفشان خون در عروق نجیده میشود • با کاغذ پاره
مقابل و معادل توان بود که بشرری خورده دخان گردد • و بانگ بادی چنین خبات الهوا طیران کند • بشبنمی صورت
گیرد • و در گردی تلاشی اجزا شود • لاف و گزاف از حد گذشت • و از ترهات تشبیهات ملالت افزود • در بحر

سنه ثلث وتسعین وستمائه در تبریز چاو روان شد • در رجب عقدهٔ دل و عقد روان بضرورت صیارفه

و مال را با نواع اطعمه و اقمشه نفیس معامله بچاو آغاز نهادند • بعد از سه روز ملک تبریز مصر کوچک عبارت از

آنکت باشند صره صبر مشتاقان تهی شد • فرو بها از دیار روزگار رفته و پهلوی امن و استقامت را فرو بستر خانه و دکاکین

و اسواق صورت بیوتهم خاویه یافت • ابواب معاملات را مسدود گردانیدند • یکی از نان برنبازی

برای اگر بعضی جستند یابند • رایج بود و بیع مسلم • و چنانچه ظرفای اطراف تقریر کرده اند در مضایق آن حال

در سوق الخلیل تبریز نظاره بودم بیاعان یکی اسب را که پانصد دینار مضاعف ثمن معدل بود در درهم

بیاران آن حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند • فروشنده در معرض استرداد ثمن یعنی فرا منع شد

و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدید • اسب از نشست و بر کفل سریع از میان دایره بازار منسرح شد • تا از حیز

ابصار ناپدید گشت • و زبان حال بارتجال میگفت شعر واضیع الحاو لغادی ولمانرنه حادی

مالدکل کلاب فی المساوی مساوی • تغیر و نفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج چو

و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد • عوام الناس روز جمعه در مسجد بتضرع و ابتهال نمودند • و بهر دو ملک بر تظلم

آغاز نهادند • و عز الدین مظفر را با جمعی که باعث و بانی این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند

من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة • پس قصد کردند تا او را

با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گریختند • و جان را بنام بد بیرون برد • و ارباب فضل و شعرای عصر

بنثر کرامت و هجو او زبان برکشادند • چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت

بیت بعرس دول عمید الملکت ملک را هیچ آب در کلکت • ریش گر پشم سگ سیر ازو • در تابه

چو سپاس دادگست • کار فردای او شاد مکنی کرچه امروز حجة الملکت • و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم در آورد

بیت تو عز دین نه ذل جهانی • جهان نه هستی تو نیست در خور • از آن کبر بر مسلمان و یهودی • پس از توحید

حق و الله اکبر • همی خورند از دو تضرع • بنزد حضرت دارای داور • خدایا بر مراد خویش برگیر • مباد در

جهان کیدم

جهان کیدم مظفر در شیراز تخصیص بمبلغ پنج تومان زر مصالح چاو صرف شد • کاغذ اسباب ارباب حسر بود

چنین جنس صنعت رواج یافته • و کس را یارا نه و پنهان از تو آب چاو خانه یکطبق کاغذ بفروشد • مبادا نام او را

چنین زر باشان گردانند • در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بودند متکار و اغراب لایق کتب گفت

صورت رقعه کلک امانه فلان بر صفحه شیخ جاری باد • والله حسبنا خیر الله الک جاد داعی محض

و مشتاق مخلص قلم است منقطع تو در میان بسته زبان از ثنا فایح و دعا فایح گشاده میدارد • و چهره

بیاض صفحات را برقوم اخلاص منگاشته • عرض اشتیاق بمجاورت نیس که اخلی من حیوة معادة معنی

نیز از آن طول و عرض گرفته که چند سر قلم زبان و گشت مسطح کاغذ وری مصراع والیوم ذلک کالعنقاء

معدوم • مسافت از مساحت توان کرد • و رقیت ملوطیان زرین پر گستر اقلام مصراع و بالاقلام

تاس الاقالیم • از تحریر مشکین رقم الادوات الدوات بر شیمن بین البیاض بیاض

الالفاظ طیران نموده • و سفیران انها مفیعات از قیروان مغرب بخطه نیمروز خبری نیاورده • اگر حظ

بتنقیح فکری یا تنقیح ذکری صحت میکند بنامر سعکفره بر صفحه ثبات میسیار گرد • یا کجره انگشت بر او دود

ستندیه منعش گردانید • بر قع و چند اوراق از آن جنس پرچش داعی بجز ذکر آن نمیرود • و کالادوات

مجلوة و مثل ترایب الکواعب مصقولة کالنور اذا ابتهج • و کالصبح اذا انبلج • زبان کتابت

قلم سرزده در بند و • و اگر چهره این رنیت در حجاب ستور خواهد ماند همین قدر باید که کلک و کاغذ تقلیم را پیرامن

کاغذی در او پوشیده • و نفیر منفیر بر زرده فلک تیر در پیر رسید • و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوید بیت

از دست یار پیرهن کاغذی کنم • کو کاغذی که ازو فریغ داشت • بغیر شسته • و السلام • چنین حکایت است زبان و زبان

با سمان رسید • و کار بجان و کارد باستخوان و سنگ بدبهان امرا و دیوانیان باتفاق صاحب دیوان صدر جهان

عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند درست از رونق ممالک جدا شد • و بعد از آن تلافی

و تدارک آن باطراف و تدارک نیست • و اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم بر رفع

گرچه و ... ابطال کنند • اما چون مقطع ... شروع قاعده محبت باطراف روانه گشتند • و بعضی ... بر
این ... وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ ... شد • و خبر ... بشارت این فتوح ...
جمهور ... و خاص و عام قول و ذکر الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ •

ذکر تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتو خان

بر عادت معهود بشرب خمور و صحبت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول گشتی • و از امور ... ردی ...
شبها بانفلاق صبح از آفاق خورشید جام را طلوع میداد شعر فِي اللَّيْلِ نَطْلُعُ بِالصَّهْبَاءِ أَقْمَارُ
ذِكْرُ الْحَبِيبِ وَشُكْرُ الْوَصْلِ أَسْمَارُ • و روزها از یال ... را بر ... صباح می بستند • و بنظم شاعر شعر
معاشران را از طلوع صبح ... خبر میکرد که شعر مَضَى اللَّيْلُ فَاسْتَبِقِ الصَّبُوحَ بِلَذَّةٍ • تُثِيرُ
الْكَرَى وَالصُّبْحُ عِنْدَ انْبِلَاجِهِ • عَلَى سَجَعَاتِ الدِّيكِ هَاتِ مُغَرِّدًا • شَرَابًا كَعَيْنِ الدِّيكِ
كَالْجَمْرِ بیت ز زلف مجلس بزمش چو حور دیده کشت • بجهان خسرو پرویز کم باز آمد • نغمهٔ مطرب ... خروش آغاز نهد • زهره در رقص از آن پرده بساز آمد • پیش رخسار چمن شمع ... عقل
مانند پروانه جانباز آمد • چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد • نه عجب زلفش اگر فتنه بر انداز آمد •
دست ساقی چو شد از ... جرعه فشان • خاک از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد • در وقت مقام
الاطاق ... شبی بعشرت مشغول بود • ... عیش ... بر کف ... می پرید • چون
... شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد ... با ... چون ... خوبان ... بر او ...
نهاد • و از ... فرمود تا ... زد شعر إِنَّ الشَّرَابَ يُهَيِّجُ الشَّرَّ كُلَّهُ •
فَذَرِ الشَّرَّ عَنْهُ وَاشْرَبِ الْبَاقِي • عنصری گوید بیت چو هشیار دل را بچیزی نهاد • بمستی همان
چیز پیش آید بیاد • روز دیگر از باده ... و فعل ... را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت

و حرکت ساعت را ... • پادشاه ... فرمود چنین ... تخت ... عیش ... تمام ...
و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد • پس ... او ... ادشاهی راند تا قیام مجلس صبوح بر آراستند
و حریفان این غزل را ... مولف از مطرب خوشخوان ... لمؤلفه در صبوح قدح باده نوشین برگیر
در دو ... دست ... سیمین برگیر • ساغر زر که پر از لعل مذاب است بیار • مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر
... بطرف باغ چو نوشی می ناب • سجع قمری بشنو و ... برگیر • صحبت یار چو حور است ... مجلس
... جام ... کوثر گیر • آب بر آتش غم ... اگر خواهی زد • جام چون آب در دور باده ... گیر
باده ... بتقلید ... مکن • در جهان خواه همه مومن و خواه کافر گیر • ایلخان بدین طلاقت و لطافت
... معذرت ... گردانید • و ... آن ... چرخ نا ... بگفت بیت ... که ز ... طبیعت ...
... نزع الباب باده احمر • شراب ... از کام ... و ... • ... دولت ... و ...
... اقوال ... باده ... اعتقاد متغیر گردانید • و ... کدورت ... نگردد • چون ...
امرا ... و قصد ... نام و ... آب ... بودند • با ...
... کردند ... شاهزاده ... از جانب بغداد در حرکت آید • و ایشان ... اعتقاد ...
برین اجماع متفرق شدند • و ... شاهزادگان بار ... بر جهت معروف ... باید ...
... که حضرت ... فرمود • ... جان ... زنده ... بودند •
... ترکیب ... شمایل خوب ... شعر وَكَانَ يُوسُفُ فِي الْجَمَالِ ...
... مِنْ بَعْدِهِ • وَكَأَنَّمَا كُتِبَ عَلَى وَجَنَاتِهِ • بِمِدَادِ ... وَلَا ...
از اطراف با تمام آن ... قیام نمودند • بوقتی که ... مرغزار ... خورشید آوردند •
و ... از ... ناقص گرفت بیت ادیم ... چو گشت از دم ... نمود صندل خاک را
... شعر جَاءَ الْغَمَامُ بِدِيعٌ

کاللجین جرت • فجذلنا بالذهب فی اللون کالذهب • حریف ظریف بزم سروری مواجهه مجلس پیش کرد
و عکس مهرسای بر اطراف سهی وجید تازه و تر ده طور سجده بپاشید • حیث الاصوات تبرد فی الندا
والریق یجمد فی اللهی والصوت یجمد فی الهواء شعر تتقعقع الاسنان فی الفم
فانزوت • معاطفنا من بردها والرواجب • برساز روزگار اوتار اعتدال ناساز شد بیت
وز اضطراب شدت سرما در آبگیر مرغان آب را سوی بابزن نیاز زهره در خرگاه او کنج آسمان بربط راه بزد
الفها غاز کرده شعر اقبل اقبض قد مضی فدا اشابه آتی • حار حین یبغی لمن یعاد بالشتا
دل شراحی در گوش ارباب هوش نوشانوشان مدهوش فرو خواند بیت لعل مذاب نوش توان آسنجید
چمن انجماد آب را تا نیر جمن است • زرد ارزد و بر کیست هر سبزین طبع • کین سبز گنبد بزرگ ایام نوش است
سطح زمین چو کشت تعمر برده پر • پیش آر آنکه همچو طور موتن است • پر کن زجره متعقد و منزود جام
خاص مکن که وقت می خام خوردن است • در صحن رز بغضب سیاوش ز جام جم • کز غم فضای دهر مرا چاه بیژن است
و آب سخن جان نواز نظامی که خاکش بنام فردوس معطر باد در وقت شتا با ارباب طبع مصحف آن انس گرفته
بیت چه خرم کسی کو به هنگام دی • نهد پیش خود آذر و مرغ و می • بتی نارپستان بدست آورد •
که در نارپستان بمکث آورد • بآن نار بن تا بوقت بهار • کسی نار نوشد که آبی نه نار • سر آنکه برون آورد از
کنج کاخ • که از دود شکر خیزد برون از شاخ • مصحف کتاب مجموع تخمیات ابوالفتح شعر ولا ینفع الاقوام
بالابن الملحی • کآب شراب او کآب کباب • در هر افتاده • و مردم را بتراکل فشاین شکره هاشم
مصراع کن و کیس و کانون و کاس طلا • با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده • و این ابیات مرجالی
رایق نموده بیت شراب برق حریف موافق • لطیف است هر روز و هر وقت لایق • اگر کار برف دم
شقایق چه باشد • می لعل و آتش گلزار است و شقایق • ایلخان را ضرورت متصور به امرا و مواضعه بایدو اغول گلزار
گشت • چه عزیمت از طرف بغداد ایلچی فتنام بیفه • و سبب معنی اسرار در قلم آورده • کار و باری ... و قیجی و ...

نوازش ۶

در کمال ایلچیان را بنده فرمود • حسن و جمالی که منبع دولت در بیت بغشت پادشاه بود عرضه داشتند که چون جمع
ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید کرد در هر ناحیه و مجلس و دشمن دیرینه
از سر جهل برانداختن چه فایده متصور است • طغاچار نوئین که سلسله مواجات را محرک او بود • و سر رشته این
اسرار بدست ارادت او شعر ودب فی الجنة یبدی الولاء لها • وفی عقیدته غش و فیه جنف
جنف • قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باتضاد بایدو اغول اشرع من السیل علی الوحد
روان گردانیم • اگر در مبادرت بعزیمت حضرت تعجیل بدو افتد • یا نوع خلافی متفرس شود در نفی و دفع
ایشان ایلچیان عالم حاکم است و عذر قایم • پادشاه بدین رای بکمه همداستان شد • و امرا مستوین بالقود
بطغاچار سپردند تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نمایند • و ایلچی با استحضار بایدو اغول و استخبار و تعرف امور انجانب
روان گشت • و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت ایلچی
بیت فلک تیغ نمود و قدر تو افق کرد • بهبود بود دفع و کره را کار فرمان داده • چون خبر این فتنه و واضع این
طغاچار و ایلچی فرستادند خدمت بایدو که بر تردد و عزیمت مقاتلت با مضارب نماند که چون صرف با این بجد
رسیده • باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید بدو شتابید • و بایدو التفات فرموده بشر که او را سوختیم • بدین
پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد • و از این جانب نیز ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد • و از مقام اران
با لشکری موفور عازم تبریز شد • صاحب دیوان صدر جهان در تبریز از جهات ... قان بطریق استقراض چند
زر جهت ساختگی اسباب هر یک بسته • و بعد که ملک الاسلام جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر ذمه
داده بود • و بواسطه رفع کشف مظلمه یک سال اقامت در اردو نموده بی تومان زر هم در اردو قرض کرده تسلیم • و امرا
احوال دولت اختلاف یافت • و در خواطر لشکر ها و طرف اندیشه • پیش دیده پرده قضا حایل مصراع
یکی بر بدید و فرو نسبلد قضا پرده • ایلخان تورتاق را با پنج هزار سوار در مقدمه بر سم منقلای بطرف همدان فرستاد و
و اقبوقا و طغاچار با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده • در ظاهر همدان تورتاق بقراولان لشکر بایدو

رسیده • ومیان فریقین مقاتلتی تمام رفت • واز لشکر بایدو فوجی کشته شدند • توری تاق انتظار مدد لشکر میکرد

و یغمان روز سه شنبه بیست سیوم جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائه از ورود فئه آخره سبه شراً آهق

ذاتاب نکار راخر ارشد بانواص حضرت ولشکر ظفر حرکت فرمود شعر فکانما نفشت حوافر

خیله • للناظرین اهلة فی الجلد • وحاصل آن بود که چون امرا اقبوقا وطغاچار با لشکر از عقب توری تاق

در روزه راه قطع کرده رسیده ودی از یورت طغاچار بحضرت مجلس بجا در پرده • مخالف کوس را بزخم زخمه چوگان

در نالش آورد • طغاچار با لشکر برگشته در روان شد • چون حرکت هوای مخصوط از مصادمت قارع وصقرع مزوشیدن

کوس را بمقرصماخ اقبوقا رسانید • و تقدم وعدم التفات معاینه دید تعجب نمود • چون نزول کردند بطریق بازخواست

کسی را پیش طغاچار فرستاد • واز موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد • طغاچار در جواب گفت بیت

علف تنگ بود از ان بجا یه • از ان برنهادن گشیدیم سپاه • تا ربیع را در او سبب همین بود • اقبوقا از

محاسنت بیت چنین تا بشیر صبح روزی که • علم نور از افق بر داشت • در یورت طغاچار باز بیت بر آمد آوازه شادی

طبل وکوس • شد از لشکر زمین آبنوس • بر طریق دینه کوچ کرده روان شد • تردد اقبوقا زیاده گشت • باز

پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا درست نماید • طغاچار این نوبت صعوبت دید که پوشیده بازیچه قصد فرا

دست وی دهد • و نقاب ارتیاب از چهره عجایب حال بر دارد • بوا بابه که شراب صراح النصح از جام جهانگای آن

مینمود • وعروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بحجت در سلک این تقریر آورد که امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بر تمامت

ممالک میراند • با اکنون از حکم یرلیغ بایدو بتقدم و میری مخصوص منم • چون ایلچی جواب آورد خوف هراس بر مزاج

اقبوقا استیلا یافت • ولشکر بطرف طغاچار چون رسید از انجا روان گشتند • اقبوقا خود وچند نفر معدود بیت

با دل از غم او عزم شدن کرد روان • با سرشک روان از چهره بخون ترشده • بتاختن روان شد تا ایماق و اولوس بی

چرخ بسبح افزای تیز رو کنند غنیمت خبر کند • واز روزگار روزگار که روزگار روزگار بر یافت اعلام دهد • چون

بسنکور رسید بر ول شاه در رسید آنچه رسیده بیت زبیشش چو عجمش چنان خبر نیست • که کرده جای پیش از تیر وشده

از گردش این فلک دولاب کردش از بار بجانب صحت عشره دروغ خود هر گزارزبت سبا در روی اقامت روسیان

سکون نمیده • و بر لشکر اعتماد نداشت • حسن دیانجو نیز سر خود گرفتند • دو روز نجبت یکم تمم قسب کرده شعر

فتحاً لابناء الزمان فانهم • ججبة احزاب وطبع وفاء • وبابقی عجب کر بناث النعش را متفرق

شدند کیخاتو خان شعر کر بثیر بهبت الریح ساقطه • لا یبتغر علی حالها من الفلق • بجهت

بیست سوار بر عزم اردوی خود رجعت کرد بیت شمی تاخت گزاردر بگزرد • سپهر چش گریزد پا سپرد •

و ملک سر گشش بنا ز جاری تر از مرکب صحیح عذار کرفت تردد داشت صنعت این تردید شرح میزشت شعر

أضنت عقود ام افیضت مدامع • وهذا دموع ام نفوس هوامع • چون بمقتضای قوایم مراکب

بموغان رسید مصراع کتجافی الاسیر فوق الظراب • مسکر دراردو فاش خته چیان نزول کرده و

فرجی بیسالعقد در فحچ بال وطلا دای با دیگران که در تبریز با سور پیش می پنداشت و خود با سورد عیش دو ندیشا

طغاچار رضا صرخا فتنه بر عزم فارت اردو بانجا رسید • چون اردو همراکیخاتو بر قاودام انحرام خبر یافتند چون کیکت نغم فرقت

بدم هم بر روی آفاق لیند و اور اکرفت • ساعدی کمکر با هر دو بان قبا پوش بود کر صحت در بند آوردند • و سپهر

با مهر صبا خبر زاد دید مخمس سپاریده و چکیف بیت خورشید اگر فرو شد با که نیست • حیف است که این شاه گرفتار حبشی

او فرزند فرزند انزاده و دوران دورانزاده ودو در درباد دردن زدن دل روان می یافت موصل ثبنائی

بامرکب غرفاب صدمت برعرصه خطر بار آسانی می یافت موصل ثلاثی تیره فلک جفا شیم بجز با جگش بکارفت

موصل رباعی لیکن بکمند سپهر مقید بند محکم محنت منقد تعیش بسته شعر بکت عینی وحق لها

بکاها • وما یغنی البکاء ولا العویل • ضرورت شفاعت و استعانت و استغاثت که بعد از بود خانه وم

خلاص پیش آورده • و در آرزوی فهل لنا من شفعاء لیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا

نعمل بحلقه اسیر زد • هیهات مصراع لا ینفع الروح یا ذا الحرص والوله مصراع زنشد روز

که پس از مرگ بسهراب رساند • و منفعة الغوث قبل العطب • از رایش ان امان خواست که گریخته

رود و بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید • چه در مبدا کار چون حق تعالی سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این
ساعت از خانه دور دیگر روند مطاوعت واجب میدانم • آن کفره نعمت غدار از طریق استهانت و شماتت و
و شناعت جوابهای بی ادبانه میگفتند • عاقبت اورا در خیمه که حکم تمکین داشت بردند • و بزه کمان آن تیره بختان را
در خیمه خفیه خفه کردند بیت • رمی چند بشمر دو نا چیز شد • بسخن جهان گفت کو نیز شد شعر
فَمُتِّعَ الدَّهرُ بِهَا وَدَنِي مُوَسَّدٌ • وَشَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ ثُمَّ تَقَطَّعُ • در عالم اسباب عجب اسبابی از اراذل
اما دیده عبرت بین نیست • والا تمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پر دستان نصیحت پذیرند
و پند گیرند للمؤلفه • ای فلک چند ازین جفا هایت • چند ازین گردش غم افزایت • هیچ کس را بجان
امان ندهی • روز و شبهای عمر فرسایت • همه امروز تو ز دی بتر است • تا چه پیش آید از فردایت • فلک
چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را در شمع وحدت گذر بر چنبر اوست • دیروز قبای دوستیاری بر دوش کدام
صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت تعدی اورا و چیدا فردا بمقراض نکبت پوستین نپیرایست • یا که
بر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت ممکا لکد کوب حوادث نگردانید • اگر ساکنان
خطه خاک بعزا او اظهار جزع و ابحاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید • ماه
گرته زرکش را برتن خود پاره کرد • عطارد کلک دفتر بر طاقچه عطلت انداخت • زهره بر گوشه طارم سپهر نوای
آهنگ این ترانه بیت • شاهی که زنده گیت از جام بریخت • کلبرگ حیات نه بهنگام بریخت • خون
و بریخت از عدو خنجر تو • از دیده دوستان ایام بریخت برکشید • بعناق زرین خور از فرق الغ خوا اوفن
گردون بیفتاد • کمر تیغ از میان ترک کین توز قبه بهم فرو گسست دند • مشتری مصحف زوال عمر سلطنتش را برقم مصراع
وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ • مرقوم گردانید • وذلك في الجمعة السابع من جمادي الاولى سنة
اربع وتسعين وستمائة • ومدت ملکش چهار سال بود • از وسایط قلاید کلمات • اذا كانت
الشهوة فوق القدرة كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة • بمقتضی اذا اقبل

اقبل

اقبل واذا ادبر ادبر • چشم کیخاتوخان مانند ابروی جانان پیوسته ازین روی مصراع • که شه را زیر ابروی
تخت با تاج • همه روی در پشت داشت • و معنی مصراع • الظهر ايمن من جميع وجوه • قبله اقبال از خدمت
بطن و ظهر امور را بدیده عبرت ندید • و از زیر و بالای فلک زیر و بالا در حیرت جهاد برگرفت • و در ایام سلطنت
فرصت و ولوع در ملاهی و مناهی که امانت امانت ملکداری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده و تمامت
امرا از آن شیوه مستوحش شدند • و روی درروی آوردند و هم پشت گشته سلطنت و پادشاهی نیز محجوب او
یعنی پشت بنمود • والمرء مع من احب • بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را شب تاریک گشت • بر شب
جوانه را سپیده دم مصراع • غدوت وما انا بفهرك فاني • در رسید • بر جا قلاوزان ارباب غفلت که دست
حوادث از دامن گریبان ایشان مکشوف باد • و اصابت بر جبیعه فکار موقوف • پوشیده نیست که در عالم تمثیل
پادشاه مانند شبانست جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او • و هر گاه که شبان
محافظت مصالح ایراه و اشجار یا مرعی و مرعی نماند تا بتدریج کار چه بر حال مواشی تاشی گردد • و مستحق تقریع
و تکفیر چه جای تعذیب و سیاست و مرعی تلف داور قبضه اندوه و وصف ماند شعر • ومن رعى غنما
في ارض مسبعة • ونام عنها تولى رعيها الاسد • قال النبي عليه الصلوة والسلام
كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته • ازین تشبیهات معلوم میشود که آنچه جهت امور سلطنت
حکم ضدان لا يجتمعان دارد • والدنيا عروس وكثرة الخطاب على الملك سلعة كثيرة
الطلاب • و در حکمت معین محقق شده که مصلحت منزل و سیاست امور مسکن نسبت با یک شخص چنانچه
استحقاق تقریع داشته باشد • و امور معاش او بر وجه اتم و احکام انتظام گیرد مخصوص است با جلال فکر و عدم فرصت
و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تمهید قواعد اقتصاد و متکفل نظم مصالح جوانب گردد و اجب آید
که عقد و فهم و حل امور از موازین عقول و افهام و اعلام طرف باشد • و حسن مساعی در فرط اجتهاد در کتاب اسباب
ریاست و تمهید قواعد سیاست بدرازا آن توان دانست که تا چه مقدار مصاحب آید • پس چگونه عقل سلیم طبع

مستقیم رود او را در دیگر کسی پای بر دست سلطنت نهد • و در سر او سودای مملکت داری و جهانگیری مخمر عاقبت با وجود این
اعتقاد و حصول این پیشه به غفلت و انهماک در لغو و سرور و لهو و فجور با کمر و مشارب و توشت ممن که شیء
از طریق پادشاهی بعد المشرقین نماید • و موجب ذهاب دقه رود هشت و جاب جبارت خدم و حشم شود خفت استیلا کند
تا در ضمن آن بنای مصالح ملک مختل گردد • و انقلاب سریر و انتکاس سر از نتیجه دهد • پادشاه عاقل مدبر بتوفیق
باید که رنات سیوف را بر رنات شنوف مرجح دارد • و میان صهیل مرهفات و وصال مصفقات فرق نکند
کند • سواد گیسوی پرچم از روز اعادی کشف رسا زند • و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرهٔ سراقع شمشیر آبدار ترتیب دهد

بیت بیا و ملک چو آب حیات نوش کند • اگر ز خم ضد و پرسند ساغر او • فلک هم کسی نوش کند بر روی
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او • عروس ملک گرامی تر است از انکه سرد • برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او •

ب غرق چاده رنگ جرعه بجای اعذب الشراب دم العدو گرده • و ترویح نفس و استرواح جسم را
استظلال بکنف ابرد الظل ظل الرمح واجب داند • و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب
الاغانی صهال الجیاد موقف گرداند • و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکمای متقدم مقرط دارد
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
والسیاسة و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابو بکر خوارزمی در نظر عقل مقرب تر از آن
بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان
والامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح عملان گذاری و حق
گزاری درین کلمات مندرج است • اگر افاضل حکمای عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند
ظروف دلالات از سعه بقعه و التزام و تفتیش کجا گنجد و کنوز رموز و اشارات عبارات آن نامنتهی • ولو کان
البحر مدادا لکلمات ربی • اول نعمت عدالت و نصفت براه می‌دارند فایض ... و در ...
منتظرات امر بر اندیشه • فالنبی یصیح اهله چنانچه حیات این موهبت و ذکر این منقبت ...

و دبور و شمال و جنوب با طراف گیتی رسد • و تمامت لبالب قبول بنده که در مطاوعت و موالات او دیگر فراموشی
چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرف خارج از دایره ملک مقصور دارد • یا رقاب لشکری بیگانه بطوق طاعت خود
مطوق خواهد • انجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد • و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد
و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد • اما هر گاه
که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطاب
و تصدی خطر مقصود چهره بیکشید و مراد در کنار می آید • والاخوة خیر من الوهوب چمن ضعیف
قریب جمال صید گردد • و آن را بعینه جهان قید نظری بر مال و مال منال نگارد • فالقلوب لا احتمال
بمثل المال • سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمراد مال از جهت اعمال و مراسم جهات و مصالح ملک
باشد • و باید که مال از وجه حق و وجوب بخزانه رسد • و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال
ملک و رعیت بود • نه چنانچه پاسبان خانه قلع کعبه شد و در تطیین سطح صرف **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود • و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تعذیری که مراد تمام غایت بذل و احتقار مال نهند
و از نتیجه معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید • دفع طماع و مستاکله از حواشی باب دولت فرض عین شمرد
چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع • وقد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه
وهو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا
منک واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا • ووسع علیهم فی الرجاء
ولا توسع علیهم فی العطاء • و این کلمات نزدیک بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما یشاء
انه بعباده خبیر بصیر • چه اگر در این باب اهمال ورزد و موذی باشد اختلال حال و ظهور شرور و عدم طاعت
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چنین جابجا کامیاب باشد ترک

ترک عادت مألوف برشواری کند • و دست تدارک بدرفع فاقه قاصر گردد • و بزرگترین فایده آن باشد که چون
پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند • و ظلم و عدوان لازمهٔ
آن گردد • وَالْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ و بهر حال احتباس عطا از خزانه ممکن
پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن • و چون معلوم گشت که اسراف و افراط وقت ضبط و احتیاط
در انفاق مال مذموم است • و مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد • بر متابعت نص قرآن حکیم بلیغ
و توفیق رفیق شمرد • وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ تا اگر
جان جانس فضایل عدالت آن هیاتست که نفس ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضایل آنچه حقیقت فضیلت
باشد از وی صادر گردد • بلکه در سخاوت آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود
اگر بطرف افراط اندک میل رود محافظت عدالت و جب توقع از وقوع در طرف تفریط لاتقتر • چه پیرایهٔ
ترقع اضافت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک عام اختلاف طبقات خلایق بمضاعف توان بود
و سخاوت و ذات از عوام الناس گزیده است و شبهه نیست که با نجابت سلطنت شناعت این را نسبت
زیادت باشد • و اندک آن بسیار نماید • و ازین قسم خلل با حوال مملکت زودتر و بیشتر از قسم گذشته سرایت
کند شعر وَعَيْبُ ذِي الشَّرَفِ الْمَذْكُورِ • وَعَيْبُ ذِي الطَّرَفِ الْمَغْمُورِ مَغْمُورُ • و
كَوَقْعِ الظُّفْرِ تَخْفَى مِنْ حَقَارَتِهَا • وَمِثْلُهَا فِي سَوَادِ الْعَيْنِ مَشْهُورُ • چون مصالح آمال و رجال
برین نوع است فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل ضابط مناهج ملک و وقت است آینهٔ صورت مقاصد و
عنوان نامهٔ مطالب زده • خواص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر قضیهٔ استعداد بعد از امتحان و تجربه
رعایت واجب داند • و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید • فَسُئِلَ مِنْ بُزُرْجُمِهْرَ كَيْفَ
تَقَضَّى مُلْكُ بَنِي سَاسَانَ وَمِثْلُكَ فِيهِمْ قَالَ اسْتَعَانُوا فِي أَكَابِرِ الْأَعْمَالِ إِلَى أَصَاغِرِ
الْعُمَّالِ فَآلَ أَمْرُهُمْ إِلَى مَا آلَ • و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب

نفس و ادب کنند • و زینهار تا اخت و اداور را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد • لِأَنَّ قَصْدَهُمُ الدِّرْهَمُ
لَا الْكَرَمُ وَغَرَضَهُمُ الثَّرَاءُ لَا الثَّنَاءُ • وَقِبْلَتُهُمُ الصَّفْرَاءُ وَالْبَيْضَاءُ لَا الْمَجْدُ وَ
الثَّنَاءُ • پس مروت حقوق بندگان مخلص را بعارفت و افزود تربیت شامل مقابل گرداند • و جریمه و عقوبت
طاغیان و عاصیان را از زجر و وعید و از وفور تهدید لازم داند • و دشمن را اعتبار کند شعر لَا يَأْمَنُ الشَّرَّ
مَنْ لَمْ يَخْشَ صَوْلَتَهُ • وَلَا يَنَالُ الْمُنَى مَنْ ضَنَّ بِالذَّهَبِ • تا هم رونق سلطنت برقرار و بر دوام لازم
باشد • و هم جمال آمال برلافت حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفتح ماند • فَقَدْ قَالَتِ
الْحُكَمَاءُ اِنْدَفِعِ الْأَخْيَارَ وَاحْصُدِ الْأَشْرَارَ يَصْفُ لَكَ از ماثورات کلام مرتضویست علیه السلام
يَجِبُ عَلَى الْوَالِي أَنْ يَتَعَهَّدَ أُمُورَهُ وَيَتَفَقَّدَ أَعْوَانَهُ حَتَّى لَا يَخْفَى عَلَيْهِ إِحْسَانُ مُحْسِنٍ
وَلَا إِسَاءَةُ مُسِيءٍ ثُمَّ لَا يَتْرُكُ أَحَدَهُمَا بِغَيْرِ جَزَاءٍ فَإِنْ تَرَكَ ذَلِكَ تَهَاوَنَ الْمُحْسِنُ
وَاجْتَرَأَ الْمُسِيءُ وَفَسَدَ الْأَمْرُ وَضَاعَ الْعَمَلُ • در عارضات امور اگرچه مجهز ناید بنظر استحقار
ننگرد و چه اهمال نتیجه دهد • و فتنهای بزرگ از آن تولد کنند • و در سلک منقولات آمده که مرد زیرک خود را بهم
اندیشه نیک نمیبیند • و کارهای خرد را معظم پندارد که در استتمام آن جد و سعی نماید است آن برنیاید و الحزم
سُوءُ الظَّنِّ شعر لَا تَتْرُكِ الْحَزْمَ فِي شَيْءٍ تُبَاشِرُهُ • فَإِنْ سَلِمْتَ فَمَا لِلْحَزْمِ مِنْ بَأْسٍ • این است
کلیات مصالح ملکداری و جزئیات دیگر بتفصیل آن علما دارد از کلیات استنباط توان کرد علم الیقین هٰذَا بَيَانٌ
لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ • وَصَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

ذکر جلوس بایدو خان بر تخت سلطنت و انقراض عاقبت

چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند • و در مملکت ادارا بدست تنها چاک • طغاچار و نورین و دیگر امرا آن حضرت بایدو را
پرستند • و بحکم ثبات او در ملک • و داد • سلسلهٔ ربط و بحث در هم بستند • و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین

دشکریان بعد حضرت از مقام خود توجه نمودند • پس اقبوقا و تماچی و ساتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو بوده
بودند از حکم برلیغ بیاسا رسانیدند • طاجار در بند که حضرت احضار کرده بود بتخت رسیده • پادشاه فرمود که کیخاتو
ترا چندان قربت و مکنت بخشید • و نهال تربیت تو از مصطناع او بالا کشید • و ثمره عنایت او چنان را از پرورش
گشت تا امروزی بکار آید • در زمان شدت از روی مردی و مروت تفکر بار و ثبات ننمودی از تو دیگری چه
توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بر وضعی که بر جهت تمکین نیست روانه کنم • و حسن را همین کند هم آنست بوجود
بجان او مجازشید • ایت طغا کرد الاطاق بهنگام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بداد بدنمود و ا • و او را وی
در بیار غو حاضر گشت • جواب لا درست دریشان بدوشد وَكَانَ مِنَ الْعُقُولِ بِالْجِدِّ هَشت عرضه داشت
که امروز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود اگر قصد اقدام فرمودی امتثال واجب بودی • و انجام نامکن
امروز نیز بنده پادشاه هم اگر سیورغامیش فرماید • و بر بنده خود بر نیم جانم ننت نهند با هر که اشارت رود دمان
انقیاد واجب دانم • پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود • و انجا قضیه إِنْ كَانَ الْكَذِبُ
يُنْجِي فَالصِّدْقُ أَنْجَى صادق آمد • و معنی فَكَانَ الْمَرْءُ بِالصِّدْقِ متحقق • وَقَالَ الْوَاثِقُ
الْعَفْوُ إِلَى الْمُقِرِّ أَسْرَعُ مِنْهُ إِلَى الْمُصِرِّ سیورغامیش یافته سجده برد که تا غایت مبشر آن هم مشغول گشت
و دهشتی که صادر شده بود • و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد • پادشاه
در هشتم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه که نیر اعظم در دوازدهم درجه از بیت الشرف بود بشرف
تمکین بخت • در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیارا است • و در آن وقت از تاثیر اعتدال زمان
این بیت جنین ورد مضاعف و در زبان پیر و جوان بود شعر يَا أَيُّهَا أَنَّهَا بِالطَّلِّ مُمْتَزِجًا
كَأَنَّهَا خَدٌّ خَوْدٍ حُفَّ بِالْعَرَقِ • نَسِيمُ دَوْضَتِهَا مِسْكٌ وَتُرْبَتُهَا • كَأَنَّهَا مُزِجَتْ بِالْعَنْبَرِ
الْعَبِقِ • ربابی جوان کرد بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زن • در چنگ جام باده و
در گوش بانگ چنگ • زتاب چشمه ساران چمن اشک دیده عاشق بر روی خاک بکشد • شکوفه از تنگ

ابریزی بهار رو دفران مبتسم سفید کرد • و قمریان آهنگ نشاط چغانه زدند شعر وَحَمَائِمُ الْفَلَاةِ
يَتَنَقَّ غُمَّا • بِمَاءٍ الصِّدْقِ مِنْ صَفَاءِ الْغَرَامِ • هم هم صبح و هم شام مصراع بشمن غصنا
يَمِيلُ إِلَى الْبَشَامِ • زمین مینا رنگ و زمان مینو وش گشته • و انفاس صبا چمن پرس رهوا در عنبر سابی بخشش
و عاشق نوا با این بیت از گفتار بلبلان درازی رازی انگیش بیت وقت در داده کج جهان همچو درشته
روح می سرشد که گلها فرخ بیارد • سبزه عذار جو یار نمود از خط یار بدمید • و بر شیوه قامت دلدار سرو ناز
بچمید • و غنچه در وقت شکفتن میکفت و در زیر لب میخندید بیت چمن کر گشته از باد صبا پرده دری •
جبیب گشاد آهنگ بر بهاء ت دری • بجز روی گل آن ساغر گلگون دارش • چمن غنچه گر با همچه اندیشه دری •
و طبع مشتاقان از روی بادپیمانه و راه آشنایی جستن مصروب بسیم باد مصراع کرد ایم رسول دل خسته
این شعر چون آب در آتش می ریخت بیت این باد شبگیر از آن کوی دلبر است • زیرا چمن شمایل
همه معطر است • لاله بیک ستره زمرد گون جتر معقد را معکوس افراشته کرد • و اطراف و اکناف از از الوان و
سنبد و آذر گون تکار خانه آنکلیون گشت • میاه در تصفیق و عراعر در رقص آمدند • کلها در شاخ و وجد و
اشجار در معانقت و معانقه و طیور با الاف در ترجیع و مناظره و نوسن و نسیم سیما در زیر قبه سما شعر
مُلْتَفَّةُ اللِّسَانِ بِمِلْأَتِهَا • تَقُولُ الْأَشْيَاءُ أَبُو عُوَّدٍ وَمُعَوَّدٍ • در طوی آراسته چمن فرح بخش
شهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر سر سریر بر درپیش نشسته • و ساقیان کاسات شراب مروق لِلْحَكِيمِ
الْأَزْرَقِ که گفته درپی شباب در شعاع او • ز چشم آدمی تواند شدن نهان • در دادند • و از اوادت
البان و قیر صورت مصراع وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ • معلوم گشت • شاهدان مهوری
نژاد و ماه رویان چمن سرو وش در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری میخواستند شعر أَبَادِي
الْأَعْرَابُ أَمْلَكَ أَنَّنِي • بِبَادِيَةِ الْأَعْرَابِ شَطَّتْ مَعَالِقِي • وَوَدَادُكَ يَا بَخَلَ الْعُيُونِ فَإِنَّنِي
شُغِفْتُ بِذَاكَ الْقَنَا الْمُتَضَايِقِ • و این غزل مملو از لغات ایشان مناسب صفت و مناقب است که

لمؤلفه ای کاکلت مشکین تو قاآن ممالک
تا خان شده بر همه خوبان ممالک
تا یاغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت
تا باد شود مجمره گردان ممالک
برهم زده چشم اینغت جور کن چیش

رخسار تو در حسن گرفتست ممالک
سنجق سر زلف تو گرد آنچه گردند
بلغاق شد این کار پریشان ممالک
در زیر کشی چشم تو هم غمزه چهار
ورنه من دیر غزوی الغ خان ممالک

بر یرلیغ خط با رخ خوب تو شده آل
در چاپق چغتای مغولان ممالک
یکتا ز مغول دم صبح بر شان
در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک

برین منوال چمن روزها از مجلس بزم انس تمتع یافتند شاه یرلیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت ممالک فرستاد که چنین گفتیم تو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نمود و یاسای چنگیز خانه را دگر کرد باتفاق اقاواینی و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح و اتمام مهمات عباد را بر کنین عزایم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و مسمات و خیرات که پدران نیکوی ما در ممالک معمور مقرر فرموده اند بر قاعده امضا ارزانی داشتیم بدان پیوست بی تغییر و تبدیل بجهات استحقاق رسانند و ارباب جهل و غرامت را تعرض و تعصب نموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب ایرانی مامون و مصون دارند پس بلغا چارزوین را بجهله بکلی ارزانی فرمود و زمام مصالح ملک و مال و حرکت در قبضه ارادت او نهاد و قچقبال و تکال و توداجو و تکری گورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او نقال را لقب صدر دیوانی با اسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نفاذ هر طرفه از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی اختلاف عقلا درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن جمله که ثبات نزار از تصرف و تعلق مال و ملک مجرد داشتند و در زمان میمون اباقا خان چون هر مملکه و ناحیت مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت جلال مستقل و امور مجتمع و مواد شورشات مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بغداد و اعمال را بجهه مهر برتوداجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف الیها بلغا چارزوین تفویض رفت و ترمانات عراق

عجم و لور با لواحق طولاده دای ایراجی را توشابیش کود و قچق بال را شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه بی مرکز باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح آن ملک مدد و حوالت رفته حمایت و رعیت داری باطراف رسانند و مصالح و مفاسد آن اباب سمع همایون انهی نمایند و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین هنوز در ارده توقف نموده بعضی شیراز را بر او بجواب برقاعده از زمان کنجی تو خان بسبب مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مضافات یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان و ارا که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم یحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف کشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام استیناف اخراجات از مدد و عوضات و اسباب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کنجی تو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورومشی گورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بعهده و علقه تعلق جسته و تصرف نموده مقید کرده و مطالبت آغاز نهاد چنانچه در موضع خود ذکر جهد و تفنیف آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کوردوچین مقرر گشت و چون این مملکت سر شاه میر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته بحسب ذکر و معظم حال المجد اند و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیع نسیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانچه از عقب این ذکر ایراد می آید رباعیة ای دل که همیشه عرضه آفاق شدی در عرصه تن زدست غم شهاقه از نامه و رفته مخور غم زیرا که ما مرّ مضی و ما سیأتی یأتی

ذکر سلاطین مملکت کرمان بر حسب امکان

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخر علی سریر الفضل

بوشاح هذا المعنی الصراح شعر الناس مثنی فی تجزی ردی و مدی • قطرین بل ملا
القطرین امواجا • فما رأت دولة مثلی لها عضدا • وما رأت ملة مثلی لها تاجا •
بود • و مستقر سریر دولتش شیراز • یکی از ابنا دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن ... بنیابت در کرمان متمکن گشت •
در اثنای آن حال عماد الدوله قاورد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق که در فرزین خطرای سلطنت او در قرا ارسلان
بن چغری بیک رقم زده انتهز فرصت استخلاص آنجا نمود • و با لشکری فتاک اتراک که زاده زین و زین میدان بودند و بتیغ
بالیده و تیغ دست در کمر خفته و در جوشش جولان نمود • لم یوضع الیدی الا تحت القنابل والقنا
التمهر فی الاعوجی شعر تخذ الجیاد مواطنا و معاقلا • و نعدّ ادعم الرماح
ظلالا • و قواضبا و عواسلا و فوارسا • و مقاتلا مذرومه و دفالا • بهرام در بروه
سر فوجی محروه علم داشت • از هیبت صولت شیران جنگ در شهر ربست • و با اعلام حال و استمداد از خدمت کالیجار
بجانب شیراز روان کرد • قاودی فرصت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و ابعد در فرص آن نشد
مصلحت خود در آن دید که بمحبث قتال مسلم و ولایت تسلیم کند • و لم و کیف نگوید • و دختری را برای توکید معاقد عهود
و احکام مبانی عقد در حباله نکاح قاورد آورد • در اثنای این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و انتقام از دو ستقلال
دیار و ممالک از غبار زغبار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید • بهرام بسیف امان از خوش
خیالات منظاهرت و مصاهرت قاورد دل نگاشته بود • و از دماغ پر غرور باد خانه نخوت هوس باد پیمائی افزوده
از حسن وفادارت و وفا باو انعمت متقاعدی شد • و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل گشت
الا لعن الرحمن من کفر النعم • کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار را مستمال کرد تا
تا امارات نقصان عقد و دین ظاهر کند • و باکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد • در جناب
از جناب این فاکران فاذ سوی جنات عدن کرمیات بادة عبارت از آنست تحول میکرد
اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها • و من عهدها ان لا یدوم لها عهد •

از شدت سطوت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند • و خیام اقامت را تقویض کرده • و کرمان را بقاورد
تفویض • و آنچه از ممالک که مستقر سلاطین کامکار و منظور التفات کردگار جهاندار بود شعر
بیاض بیل فردوس لها خور و ولدان • قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصوره
حسان من بینها تری الالبان انجالا • و من تکبیر جنبیها عقول الناس مسحوره •
قاورد را مسخر و مستخلص شد • پس در رفع قواعد شرور و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوشید که سبق از اوائل
و اواخر برده • و از نتایج عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره با لقاب زاهره آراست
عیار آن در عیار تجربه بر سایر نقود و ضرب رواج آمد • و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فراری بوده در
نفس شیراز در رباط بنا کرد • و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف • بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه
سالها حضرات آن مملکت در قبضه ملکت او و اولاد او بماند • و هر آئینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد • بحکم
وجعلنا اللیل والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا بمرتبه بر بیشتر بیلاد
و نهار تعاقب کردند • و اسباب کامکاری تراوف گرفت • او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه بیت ابراج
زر و جواهر آراسته • و بصنوف مراتع نعم پیراسته • فرصت را بجمعی از لشکری کرمان را بدان صنوف ارسال کرد
همیح و صاحب مرور بعد از آن در بر بحکم جاسوا خلال الدیار استخبار کرد • و بعد از شارت
بترتیب ذرکیب مرکب که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و بر پشت بر جای قوایم جاری بود • بیت
همچو مار از شکم قدم کرده • همچو کژدم ز دم علم کرده • چمن عزم رکوب جواری المنشآت تصمیم پیوست • بعد از جنب
ریاح بتقریب بلاد آنجا رسید • والی عمان شهریار بن تافیل والی عمان شد • و در کنج اختفا چون کنج قارون نهان
قاورد با فتح فتوحات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت • چندان غنایم یافت
که خنصر محاسبان داعی از ضبط عقود آن عاجز آمد • و نسخه این فتحنامه از منشآت امین الدوله ابوالکفات بغری
که در دیوان الرسایل من انشاء کتاب الدولة الشاهانیه و افاضل الحضرة البویهیه

مرتب در حجرات اَحسَنُ مِن وَسایطِ العُقُودِ وَاَلطَفُ مِن رَوابِطِ العُنقُودِ • عزم عمان
استمالت فرمود • و مزید عاطفت و مرحمت داد • و مثال فرمود تا والی شهر شهریار را طلب کردند • و خاتم امان
ارزانی داشت • و با بقای حشمت او تقبل کرد • والی بخدمت پیوست • و بر قاعده معهود توقیع ایالت
کر توقع نداشت بیافت • قاورد نسخه بگماشت و بخوش عنان سفاین را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار بپیچید • و
آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد در تصرف ملوک کرمان باند • و آثار
قاوردی در جهان ظاهر گشت • و در عهد او ولایت فارس از فضول فضولی شبانکاره به کاره خالی
و بزیور عدل و کرامت حلی • در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از مستأخران است مطالعه رفته که او را چند پسر
مشاهیر ایشان سلطان شاه و توران شاه و ایران شاه و مردانشاه • و چهل دختر در پرده عصمت داشت •
بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد • و بعضی را با ملک ... عقد نکاح بست • و گوهر را در سلک ... انخراط
فرمود • در آخر عهد او هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت • بطریق ... چند تن
از افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادر زاده او بود با خود متفق گردانید • و با دو پسر سلطانشاه و توران شاه و لشکری
فراوان شعر لَو اَنَّ جَمعَهُم رامُوا بِهَزَّتِهِم • شُمَّ الشَّماریخِ مِن ثَهلانَ لَانصَدَعا
قاصد همدان شد • در آن حال لشکرهای آراسته در خدمت رکاب فلک فرسای شاهنشاهی ملکشاهی جمع بودند
شعر مِثلُ الکَواکِبِ سَلّوا البیضَ کَالشُّهُبِ • وَفَرَّقوا شَملَهُم فِی الوَیلِ وَالحَرَبِ •
از امرا عزم حرب خصم مهابت بود در رایحه حسن عهد وفا بمشام قاورد نپیوست • عاقبت بانواع حیل او را
اسیر گرفتند • و تن و جان او را بمرکز محیط اجرام بسیط فرستاد • و پسرانش را جرعه جهان بین دیده
بماس الماس تکحیل کردند • اتفاقاً سلطانشاه در آن نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته • و نقد بصره با جوهر
بر قرار تمام عیار بود • شخصی او را مجهول وار باز کرمان آورد • و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود باز در برج
رسانید • و در ارث تاج و تخت بنشاند • چون یکسال بر این حال بگذشت سلطان ملکشاه با لشکری موفور

وَعَلَی الجِیادِ المُضَمَّراتِ • فَوارِسٌ مِثلُ الصُّقُورِ • عزم استخلاص آنجا کرد • و هفته در زیر ظاهر شهر برد
سیر در مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخته سلطان شاه جز از گفتن ... نیافت • و از سر اضطرار برگشت
اعوان ما و من نتوانست گفت • سلطان از سهام ... و پایان مضطره تنگ جسته و شهر را عرضه ...
کند • تصدیق این را یک برج در برطرف میدان بود و آن را برج فیروزه گفتندی خراب کرد • و دیگر تعرض نرسانید
و مرحمت فرمود • و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی باند تا زمان سلطان علاء الدین تکش از آن تاریخ
بعد از آن در آخر نوبت پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی براق و جبه که در تاریخ جهانگشای مسطور است در تصرف
براق حاجب افتاد • و او یکی از افراد امرا دولت سلطان بود • براق حاجب با ملک سلطان غیاث الدین پیر شاه را
برادر سلطان جلال الدین بعد از توثیق معاهده و توکید معاضدت هلاک کرد • و رسول بدار الخلافه فرستاد و دار
الاسلام را خبر داد • و آراسته و حلیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت نمود که او سلطان براق
معروف گردد از ملاعین خوارزم ... بعد از جناب امیر المؤمنین الناصر لدین الله منشور ...
فرمودند • و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کَرَّمتَهُم بِالأَلقابِ تَشمُلُ عِزَّهُم • مَواهِبٌ مِن
أَعلَی السَّماءِ نَوازِلا • در آن وقت سلطان غیاث الدین از اصفهان عزم کرمان مصمم فرمود و ترکان را
در سلک سراری خاص انتظام داشت • و بتعلق خاطر شاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین
مسعود صاعد فرستاد تا آن رابطه عقد مناکحت را چون کوکب در برج و چون گوهر در درج نگاه دارد • بعد از آن قتلغ
سلطان غیاث الدین علاء الدین محمود اتابک یزد لشکری با اصفهان فرستاد • و ترکان را باکراه از رکن
الدین مسعود بقلعه بیزد برد • و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید وَلِلّٰهِ دَرُّ قائِلٍ بیت
چو از سرو بن باغ کوته شود • بگیرد گیا جای سرو سهی • براق آتش عیش و استباطت بر افروخت • و با فرط
استیلا لشکری تمام متوجه یزد شد • متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالف میفرمود و مرا بر ... ساختم • و در پای مغول شربت ... آنچه متعلقات او به شما از زن و فرزند و مال ...

در قبضهٔ تصرف من گذارند • بعد از تصنیف اقلام و تخویف بالام و تواتر رسل و تقاطع کتب کار از حد رسالت
با حد حدید و حد جدید خواست افتاد • شعر • اذا الّتي تقضي سؤلنا برسولنا • فرسل
اخبارنا الیبان المناصل • ناصحان در نصح زدند • و سفیران حلقهٔ سلم بر هیچ گرفت • ولسان النجح
فصیح قاضی القضاة رکن الدین مسعود شفیع شد • و از اقتداح آراء و استشارت عقول خاطر همگنان بدان قرار
گرفت که علاء الدوله ترکان را به براق حاجب دهد • و او دختر را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد • تا بواسطهٔ
لحمیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی باشد • و تیغ خلاف در غلاف رود • برین نسق براق ترکان
بستد • و باز کرمان مراجعت نمود • و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد • و قدرت و استیلاء او روز بروز
در ترقی و استعلا داشت • و بمرور و حکمت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت آروغ میمون چنگیزخانست • و
بعروهٔ وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود • در اثنا این حال عایر بهادر و چند امرا دیگر بحکم ارکتای قاآن
بالشکری • شعر • تراهم تحت جنح النقع اُسدا • تهیجهم فی معارکها غضابا •
تقول لها العداة اذا اثارت • الا یا لیتنا کنا ترابا • باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند
ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرده • او جواب فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطوا ضمیر بر مصادقت و
مطابقت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شده که با لشکر خود کار سیستان را کفایت کنم تا زحمت
تجشم حشم جهانگیر نباشد • و چون ضعف بنیت و استداد سن حاصل است • و بر نقل و تحریک قادر نه • صرصر خزان
پیری طراوت چمن چهره را بتاراج داده • و قنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار بگذاشته حواس
ساقط و جوارحش کند گشت • انقضت الملوان ظهریه • وانقضت فی لیته ولعل عمری
شعر • شتاء العمر اعنی الشیب الغی • عصی مقامه یفناء ذاتی • پسر خود را به بندگی
قاآن عادل بفرستم • و ایلچیان را اکرام نموده و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید • و عاقبت
بر انجمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد • و پسر خود رکن الدین را با انواع تحف و طرف بار دلا قاآن

فرستاد • و هم در آن نزدیکی او را عارضه‌ای که ناگزیر خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش
در رسد و در دفاع آن یکسان روی نمود • وذلك الواقعة في عشرين شهر ذي الحجة الحرام سنة
اثنين وثلاثين وستمائة • بیت • تخت پشت خمیده شود چو برخیزند • چو روزگار تو را داد پشت
خم برخیز • عروس مملکت که از همین تا بدهر مهر خریده بود بعد بعهد سپید مهره قهر در کوشیده بناکام طلاق
ستدکانه با خلع و رجعت بگفت • بیت • اگر سال گردد فزون از هزار • همین است روز و همین است کار
یکی بر کند یک پیش آیدش • فلک بنده بخت خویش آیدش • یکی جز به تنگی جهان نسپرد • و مار از
نژندی فرو پژمرد • یکی اندر آرد دگر بگذرد • کسی کو که چرخش بپا نسپرد • یکی را از خاک سیه برکشد • یکی را ز تخت
کیان در کشد • یکی را بچاه افکند بد کنش • یکی بر کشد بر بشن ندیکا • یکی بر فرازد یکی در نشیب • یکی با فزونه یکی
با نهیب • برادر زاده او قطب الدین مملکت کرمان را از معارض و منازع خالی یافت • سودای سلطنت در سر
و در سر او قرار گرفت • و فرمان و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ طاعت آورده ترکان را در حبالهٔ ازدواج
خود نظم داد • ولمّا تجمّا ذاك النظم المتسق كيف تبدّدا • مصراع • فلله هذا الدهر
كيف تردّدا • رکن الدین هنوز بسته خدمت قاآن نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط
عم زاده او بوی رسید • بتعجیل تمام روان گشت • چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآن را بر صورت
اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد • بمکارم پادشاهانه او را بنواخت • و لقب پدرش قتلغ سلطان
یرلیغ فرمود • و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد بنفس او ارزانی داشت • و حکم شد که قطب الدین
ملتزم بندگی گردد • و آنجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند • قطب الدین از تغیر حال و انتقال سریر آن
آگاهی یافت • ترکان را با همشیره خود برگرفته متوجه حضرت قاآن گشت • سلطان رکن الدین در مقر
سلطنت نزول فرمود • و بمدت اندک نواحی و توابع و اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد • و از انصراف قطب الدین
بحکم آنکه هیچکس جرعهٔ کامی نچشیده نبرد و چهره مرادی ندیده در مجلس حوادث فلک دور شربت آن زبان

پادشاهی رکن الدین

نوش کرد • و عهد رحمت و ذمت عهد او زیر حضرت سید خضر عز ارت کبریت احمر و ملک بنی اصفهر دارد و از رحمت خاطر
فراموش قد دنا امت بیا البلدان والاسفار • ونبت عنه الاوطان والاوطار •
وضاقت علیه الاقطان والاقطار • شعر وان جسیمات المعالی منوطة • بمسعود عاتٍ
فی بطون الاساود • چنین روایت نخشب رسید نخت با نجمه اسنجی غزار بود تا تألیف و تألفی آغاز کرد •
و همشیره را که دره درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسید مناکحت با او انباز • بعد از مدتی دو در شهور از
آن صدف بجر نباهت یافته شد • سلجوق شاه و یحیی بوقا • و حیلة دیگر را اصحاب حبش عمید داد که شهور آفاق بجنب
بحضرت تمول و تقرب در حضرت قاآن • و حبش عمید را هم از آن قبیه تاج ملاحت روزگار رد و عطیه کرم کف
سوی خواجه ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان از آراسته گشت • این چار پسر تخت
سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بود و بسبب تعقب امور روزگار
احوال باز کرمان آمدند • و ملازم حضرت ترکان بود • مع القصه چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد • حکم کرد
تا بحضرت می رود • و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد • در آنجا بملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکوقاآن
بر سریر خلافت استقرار و روزگار بعز دولتش استوار یافت • در خدمت صاحب محمود یلواج بشرف بندگی مشرف
گشت • قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرمود • یرلیغ داد بسلطنت کرمان و بیتقاقان را جهت استخراج
مال متوزّع داده و مقدار معین فرمود • قطب الدین بر عزم مملکت موروث چون بحدود هرات رسید • و
توفیق یار و اقبال درکار • و در بخت دشمن تار • ایلچی بکرمان فرستاد تا پیش از وصول بسقط رأس و مقر
عز و استیناس بر آل مخالف دولت کاس بأس بپیماید • و او را امداد و یأس بخاید • و از هضم این پیغام نور تخت
ایلخانیه نتیجه رحمت آسمانی بود برسانند • ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود • و بحران مرض نکبت رکن الدین
چون بکرمان رسید و سابوس و هواجس اضداد در عنان عزم و همراه او را در غلاب تردد انداخت • و در ربیع الآخر
سنه خمسین و ستمایه او را استمالت کرده از کرمان دوانید • و خود با عشاق و قریب برکب فرار را با کرمان صحبت همت کرد و روی خود

ساخت • و در روزگار خود کدام صفای زلال که بکدورت دردی مستبدل نشد • شعر اذا انت لم تشرب
مرارا علی القذی • ظمئت وای الناس تصفو مشاربه • و چه وقت گلی از آزار خار جفا دل
خار زخم ستم نیافته اند بحقیقت حد روزگار بجالای یکیکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد • نقدی مراد هر
همالی دغدغه نشد • نقش ثبات چرخ که آخر دغا نکرد • گردون در فتاب سلامت کرانشند • کاخر چو صبح
دولتش اندک بقا نکرد • شادیش بادیت که در شیشه دهند • و اندوه قفل عسیر که به امید انفتاح بر دل ما زنند
کنند شعر وایام الهموم مقصصات • وایام السرور یطیر طیرا • سلطان قطب الدین
فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و مستقر اقبال خرامید • ملکا دیده بفر رحمتی اسباب
فراغت آن مهیا • دگر روس رفاغت مهنا • وکذلک یفعل الله ما یشاء • اما رکن الدین چون از
کرمان بپرواز شد گنگ طیش افتاده در جامه وقار • و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب تار • بسر عدو رسید
رسول فرستاده بخدمت اتابک مظفر الدین ابو بکر واز استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد
و التماس تا بحکم شعر واذا الکریم نبت به ایامه • لم ینبغ الا ابن کریم • چند
روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آسوده و طعن روزی بشب رسانند • یا باری بدشماتت دشمن جانی طبع
فالشر من بین الاشراف نسبة والحمد وذمام وحرمة والعظیم اخو العظیم وان اختلف
مولدا هما وافترق شعر واعز علی الخطب العظیم فانما • یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک ابو بکر از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از شعبه چند ولتان عذری گفت • چون از دو اتحانه فارس
روزن فتحی نیافت براه لورروان شد • و دل بر غربت فارضیه و عزم عامری و محنت علویه نهاد • بئس الخصم
الزمان وبئس الشفیع الحرمان وبئس الرفیق الخذلان از یزد خواهرزاده او علاء الدین با والده
بدو ملحق شد ند • پس از بادیه فارس بر کن رشیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمزیت مستعصم رشید گردد • و چون بار رکن
از غاییه قوم بامرن • از دیوان عز مستمسک خود را چون عهد وعهد عنایات راهی یافت بفکری دقیق بعضی

زیجا نقطه عموم که دو زیج

دوق را رعایت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت • و تن در مصادمت عوارض محن و مصادرت نوادر فتن داد شعر
حظی من العیش اکل کله غصص • مر المذاق و شرب کله شرق • بامید حسن المآب
حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب • و روزگار بصورت این جواب را از دیده سینه کان
منهفت شعر وقالوا یعود الماء فی النهر بعد ما • عفت منه آثار وجفت مشارعه
فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا • ویبل سوافیه تموت ضفادعه • در رمضان سنه احدی و ثمانین
وستمائه در مقام المالیغ به بندگی منکوقاآن رسید • و صدر ایلچی قطب الدین بتصحیح صورت او را در عقب
فرستاده بود مقارن افتاد • و قطب الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست
چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را بهم رسیدند قطب الدین بدواعی عنایت و حمل سیورغامیشی
محظوظ شد • و بنیان دولت او باحکام یرلیغ مجدد در معرض • والعتب لا تبلغ الا بید دبیج و
تدبیب ولا تدرک الا بجشم کلفة • و نصب ازحکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بیدریغ
الف انیت او را چون همزه و واو علت بایا ما نفی ولا یبقی السیف الا الویل والحیف مسلوب
گردانید • و ما بقی یعنی نیست در آن گیر حال او شد • و ذکر وجود او را چون رکن جزوی حطی کردند برین علت و
اللطف فیه حسن بیت جهان از من بسی دانه چنین سوخت • مشعبد را نباید بازی آموخت • که این رنگ
داد او بمندی • که بازش خم نداد از دردمندی • که این سرخ گل را که بپرورد • ندادش عاقبت رنگ گل زرد •
سلطان قطب الدین بی بال استعمال چنان طیران کرد که از طیره آن مسارعت مهر ذره وار باستقلال در ضبط و حفظ
امور مملکت کامکاری یافت • کما قیل وقد یعزب العقل ثم یئوب ویغرب الکلیث ثم یئوب
ویذهب الحزم ثم یعود ویفسد الامر ثم یصلح ویضاع الامر ثم یستدرک
ویکدر المرء ثم یصحو ویکدر الماء ثم یصفو • روز بروز درجه اعتلا او مزیدی پذیرفت
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک پیکر هولاکوخان مستسعد گشت • چون قطب بی گناه موجب تمتع

و آسایش نباشد • و هر کس که صلاح احوال خود در ضمن فساد دیگری تصور کند روزگار تصدیق میکند و هرگز بصورت
مراد در خواب تمنی نپسندد • و اندیشهٔ او دمار از روزگار او برآورد • و فی الواقع در معقب جلال تفرج نگاه
فرمود • ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد • گوسفندی که گرگ در حیات او بود او را بسر و نازد والف
قدیمش بدان زخم دال شد • والشر الی الفساد دال • در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بریاض جنان
خرامید مصراع واکثر آمال النفوس کواذب • روزگار چندان مواهب بر بان است ضایع بارگاه
فرمود بیت گردون چو سنگ بعضد خود باز گشت کرد • بیچاره او که کارش با او فتاده بود بیت جهانا
فسوسی را ده • بتو نیست مرد خردمند شاد • چه بازی است ناید ایستخوان مرادی • و چون مهر بشکر دائی کاچ خود
نپروردی رباعیه چون نیست زهر چه هست جز باد بدست • چون هست زهر چه هست نقصان و شکست •
انگار که هرچه هست در عالم نیست • پندار که انچه نیست در عالم هست • فلک را در هر روزی حیله و زوری ظاهر
و بهر روزی او را آزاری باهر شعر تمنیت ان تحظی حیاة شهیة • وان لا تری طول
الزمان بلا بلا • غلطت فهذا الدهر حبس لنا وما • یمر علی المحبوس یوما بلا بلا
توقع ثبات از وی مبین بی ثباتیست • و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال بعض الحکماء
اذا کان القدر حقا فالحرص باطل واذا کان الموت لا بد منه فالطمأنینة
الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافهٔ ملک و کافهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت • و تدبیر
مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود • و بیست و پنج سال مقنعه بر تارک سلاطین رجحان داشت
چهار سوی کشوری که دبدبه نوبت بکلاه دولتش گوش آفاق را طنین داشته بود محفوظ و محروس گردانید • و دوام
خدمات و عراضات بحضرت خانان بتوصیه داشتی • و بالتفات نظر پادشاهانه محظوظ بودی • و از سلطان قطب
الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون • چون نوبت خانیت باباقاخان رسید

پادشاه خاتون را خواستاری شد و تحف و هدایا و عطایا بمعنی ظهور المطایا روان گشت. علی مقتضی عادتهم
الجاریه اختلاف آمد. و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج لطف کرمان بدری
تابان با خورشید خانان و جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت. ترکان را در زینتی و مهر کز فلک هزار دم
در حضرت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود باردوی ایلخان روان کرد چنین غنچه در عماری و چمن انقیاد
بر باره کردون نگاری. اباقا خان را با وی مزید الفت بد کلفت حاصل شد. و او را بر دیگر خواتین مرجح
داشتی. و این مشاکلت مشتمل سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد. ترکان سی و اند
سال رایت پادشاهی را بعز الهی در خفض عیش رفع کرد. پس تقلد امور مملکت داری را به حجاج تفویض کرد. او
در اشتیاق آن مهر شریف الفتها و عهد گذشت. با آنکه در مبدا مجلس محترم شده بود از روی مصلحت پیش رفت و شعر
فبتی لو تعالقنی شمالی • خلافک ما وصلت بها یمینی • اذا لقطعتها و لقلت بینی • لذلک
اجتوی من یجتوینی. و مع ذلک مجلس مرض و هوا [illegible] برای ترکان در کار [illegible] شروع می نمود. ترکان قصد
رجوع و نفی او کرد گریخته بولایت دهلی رفت مردد میان امید و بیم. و زبان حالش میگفت مصراع منم امروز و دل [illegible]
کیسی برونیم. در کربت غربت و حرقت فرقت بسر برد حتی قضی امره و استوفی عمره. ترکان
مخایل [illegible] و شمایل جهانداری در مرآت ضمیر [illegible] تفرس کرد. در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمایه تاج و تخت را بفرق و قدم او زر و نو داد. حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلالهٔ
دودمان خویش [illegible] یافت و دل ترک و تاجیک بمحبت و ولای او مرهون آمد. و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوجین
دختر منکوتیمور که مادرش آبش بود خطبه کرد. خورشید آسمان خاتیت را [illegible] از مشرق افق نسب سلغری طالع شده
بود به برج شرف کرمان فرستادند. و سیورغتمش دختر خود را بشاه عالم نام که دره [illegible] اوج سلطنت [illegible] تقنع
بالظلام علی التضيب في كثب. با کوشنج باید داغول قرین ساخت. عصر مملکت بوسیله مصاهرت
رونق با اروغ میمون چنگیز خانی اسباب استظهار و ابواب استبشار را آماده گشاده یافت شعر وفاق

علی الاقران

علی الاقران عزا و فخرا • و نضرا و اسعادا و زهوا و مفخرا • چون امور خانیت بر گیخاتو خان قرار
گرفت در جمادی الاول رجب پادشاه خاتون تو قرب نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت. بحکم آنکه مدتها
مملکت موروث را ندیده بود. و حب وطن بتسکن و طمع عنان کش آمد. حکم یرلیغ شیر چکندی جناح همت
همای آمال را بر عرصه بیضه کرمان گسترد. و مصالح و مناظم ملک موروث و مکتب منظر اعیان نگرد. بدین بشارت
ایلچیان شارع نمودند معلم از وصول مهد عالی که چتر قبه کردون برد امر لا آمنا لها بود. بیت جناح عصمتش
از زمین سلطنت بنوا. جناب نصرتش از فر ایزدی والا. با احبت و استعدادی که روان طغیان را در خوی
خجلت غرق میکرد از نهیب محیط بر اموال و قرآله. و خرد کرمان یکبار شتابان. الحکیم انوری ناوک عصمت بدرزد
چشم روز. گر کند در سایه چتر ترت نگاه. پیش مهد چاوشان سرپروان کنند. آفتاب و سایه را زان شاه انوار
برامید آنکه از روی قبول. رفعت چتر تو یابد جرم ماه. پوشد اندر عرصه گاه خسوف. کسوه چون گرد
چتر تو سیاه. امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع نذور و خدمات استقبال را
مبادرت نمودند. و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف البحه به سبب عواطف پادشاهانه
مخصوص گشتند. چمن زاران خطوات مراکب عرصه کرمان چمن چهره و زلف حسنا و حسان حظ اشعه اشعه
و محط سواد غبار مراکب شاهی گشت. و ضیع و شریف خرد و [illegible] مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و
طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند. و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات منقوش
چمن جنت تبتین شقایق و ریاحین بیاراستند گوئی فردوس از جمال حور العین برآراستند. و رامشگران بر قصور بام نشسته
بلبلان بر سر شاخ گلستان زمزمه نوا برکشیدند. خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاهی خراد م
علم خاص داشت زیبی فراوان و رونق بیکران یافت. بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت
سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد. و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ضم منتشرات رأفت و عطفت
و جمع و تفریق اموال و ایراد و تصدیر احوال در پناه نیابت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت.

سو ضیعت کرد و سینه خود را بسود و بگریخت و عازم بند که حضرت شد • پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس
مواخذت و اعادت او کیخی تو خان از اسباب شاهی معرض و مباهی بود در رعایت خاطر پادشاه خاتون او را بتیغ
داد و ما سیورغتمش را از چنگال قهر خواهر بحضرت آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده
بود که وقت مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند • او را در قید مذلت و خواری کشید بار خدمت پادشاه خاتون آوردند
بعد از بار خواست بلیغ و تقریع عقیبه توبیخ و بر حکمات چند روزی اظهار عفو کرده و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار حکومت
بوی خواهد کرد تا بعشوه زمانه مغرور شد • و چون در کرمان بود بحسب فرمانه باغبان زیره و وزیره موعید غرور فرو
میخوردند شعر لا تجعلونی کمونا عند مزرعة • ان قیل الماء اغنته المواعید
شبی که بتحقیق شام بهار سیورغتمش بود محرمان خاص را فرمود تا کار او بساختند • بر جان و جوانی برادر
مظلوم نبخشود • و چهره مهر و شفقت را بظلم غدر و شاخت بخشود • و ذلک فی رمضان سنة ثلث
و تسعین و ستمائة بیت ب زد بنا ز و بنا ز د برنج • چه بازی کمین و چه بازی بگنج • و بهر تو
ایست این تیره گوی • هنر جوی در راز بنهانه مجوی • اگر با زجوئی بپیچی ز درد • پژوهش مکن که راز آنش گرد • آزار
او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است • و در اقتضاء احوال و تعمق در فعال و قوم فراواده
باحت خاطر متوحش متقاب و حقیت عجایب دهور مشهور بحوادث کوارث شعر کوارث سوء الخلق
نعوا ساءة • و حادث نزع العدو بنصر النبغا • علامت آن تواند بود که غم و شادی
چرخ بگذرت سواری شمرد • و صاحب سعادت اگر از دولت و هر دولت و محبت و محنت او حب بر نمرد
قال المرتضی علیه التحیة والثناء الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل
و یهوی الیها الجاهل جابلیکاره و آفات را تمام دنیا نهاده اند • چنانکه مراد مخافت و دشمن کامی
زمان خوانده • دایره محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده • و مرکز بلیات حوادث غدار را زمین با ثبات
گفته • زهی هوشمندی آدمی زاد • و چشم بندی روزگار بابیداد • مقصد غم و اندوه بنهایت را دل پنداریم

و دلها را بداد احسان و دوام انعام صید کرد • انما تحوم الآمال حیث الرغبة • و تنقط الطیر
حیث ینثر الحبة شعر کذلک لا یصطاد ذو الرأی والحجی • محبات حبات القلوب
بلا حب • و نه بد استقداح آراء و اقتباس انفاس از ضمیری تقویم صعوبات عالی به بدیهه خاطر و متصب ضمیر او هم
کیف لا و العوان لا تعلم الخمرة • که فی چمن ابر بهار در که بردار و خوار قطار قطار امطار بشد داشت
و در ترتیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت • بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتع از دحام اهل فضل
ایام و موضع نشاد شعرا و مجلس ... و دوستان و اسمر و عمل گشت • او را لطافت طبعی که زهره زهرا از رشک آن تحفه
کرد بیشه • و طراوت خطی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خوبان می نشست • و محقق قومی
بر رقاع سحر ها باد و توقیعات صاحب دری میکشید • نقش مهر بر غالیه عذار سر رویان رنج می آورد • یا چنانکه بر زبان
ایشان حکایت خوانی میکرد شعر سطور سواد فی بیاض کانه • خطوط غوالی فی خدود
غوانی • و مقدار لغت و علم عروض بهره مند بود • و شعر و مکالمه ارباب فضل دایم مستأنس بودی • و زاده
خاطر او و کلام الملوک ملوک الکلام در تقرب به شهور • و بر زبان خاص و عام دایر و متداول
شود و او را این قطعه از نتیجه طبع زهره وش شاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده و الحسن علیه شاهد
والعقل به یقضی ثبت افتاد بیت عز آن نظم همه کار غم کار است • بهر حقیقه فرس گردیدست

دان پرده عصمت که گیه کار نهفت	صاقران همه را گر در خور است	نه هر سری بود در خور مقنعه است اگر او
نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست	کلاه مرد جدا از وجود مقنعه است	که از سر و کله دیگر آنش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد کلاه او که میز	چه جای مقنعه تاج هزار دینار است	علاوه بر جنبیر زنان گشته بادمقنعه
که تاج آن نه در خور سروری و گرکاریست	حسن شهر زرنژاد شهان الغ ترکان	زنان بر بند اگر در جهان جهانداریست

سیورغتمش از کینه خواهر برادر غیرت میرخت • و در قید و کینه روزگار او کش او ضایع بد • پادشاه خاتون
در تاکید و تاکیدات او زیاده مبالغی میفرمود بنابر استظهار کمال عظمت و مقدرت حشمتش • او نیز باستقامه آب بر قمعی

وبا دو نفس که در اعمر بگذاریم • و چنین تفرقه و پریشانی را از خاطر بشریم مصراع اَفاً لِذَا الدَّهرِ الاَسبابِ
الاَدَبِ • بیت یارب چو ز خاک تیره ساز منزل • پیوند تو گسسته بعضیف عکس • زین ذره باد بنزدی بمعرفت
زین قطره تو من بجاید یعنی دل • باری تعالی ایمن کنارا از غم فتراز بر خارف دنیای دنی مستسلم دارد • و بتهیه اسباب عقبی
فریقه وَالآخِرَةُ هِيَ دَارُ القَرَارِ مرتبه گرداناد • فَخَيرُ تَوَضٍّ نَاصِرٌ وَمُعِينٌ • وَاَنتَ خَيرُ
نَاصِرٍ وَمُعِينٍ • چون خبر نعمتش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد • و پنهان
از تحایلت خواتین و امرا را اعلام • خود را آزرده و بواسطه غدر امرا با کیختوخان مدار در میان آن ورد مجلس گرد ادرش
پذیرفت جهان بلغاق شد • و امن و سلامت بر شال فرزند عاق • در هر طرف صاحب استبدادی ظاهر گشت
و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت گامی مینهادند • و در قصد انتقام اقدامی می نمودند • و دلیل بر این حالات
حکایت محمد ایداجی است که از ابتدای جلوس کیختوخان بحکومت با سنقاق اصفهان مرسوم بود • و پیوسته
اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه زاده جهان خداوند پسر ارغون خان مینمود • کیختوخان بر
آن حرکت اغضا میفرمود • در آخر حکم یرلیغ نافذ شد که غاری را گرفته بارد و برد • چون بکاشان رسیدند آوازه
آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود • اعوان محمد ایداجی غلو کردند و غاری را بجان بند مغلول کرده
باز اصفهان آوردند • و سر او را از اشراف ممالک معزول کردانید مصراع یعنی ز سر بریده نیاید آواز • بوقت
آنکه باید و رایت غایت بر افراشت • چون خبر [illegible] در سلک زوجیت ایلچی [illegible] منخرط بود • و
شهزاده کوردوچین متعاقب نفیر نامزد و استعداد و التماس اقتصاص عرضه میداشت • و هنوز از قصد پادشاه
خاتون بر جان خود لرزان بود • و برین اندیشه از کرمان بصحرا انتش که منزل لشکر او خالی بود [illegible] رسیده بود
بر سبیت و دالت شعر لَيسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَاتِيكَ مُتَّزِرًا • مِثلَ الشَّفِيعِ الَّذِي
يَاتِيكَ عُريَانًا • ایلچیان یرلیغ دادند که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند • و پادشاه خاتون را راه [illegible]
سپرده • و نفس [illegible] از ضحیه ضمیر پاک ستر ده • بر بندکی حضرت برند • در سطاوی این حالات پادشاه خاتون

از صورت کار و بازیچه روزگار خبر دادند • بجمع لشکر و ترتیب سپاه مشغول گشت • و دروازه را محکم ببست • و خود قلعه
جانب حزم و احتیاط را باز قلعه گنبد گنج گشت • و چون گنج در کنج آن متحصن بود که از پرده تقدیر چه بیرون آید
و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم [illegible] شود • ایلچیان حضرت با بیقان
شیراز و لشکری انبوه بیت گر گریزد بر سنتی بگوه • ببر فنای از گوه قدر و شکوه • متوجه کرمان شدند
چون خراکه اعراض انجام محتم ایشان گشت شیرا مرون را که روی در نشاط خدم پادشاه خاتون بود با عساکر ملک براز
نصرت ملک گرفتند • ایشان تخلیص خود را در نظر داشتند که با بندگان فرمان اعمار [illegible] شدند • و با
در عبودیت و کوچ دادن متعارف معتاد • اما غایت جهادی که در صورت معطل و عناد رفت • و
موسسات و در محادثات مخالفت بکلام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر صورت حال و تعذر وقت بود • و بیان
مقال این معنی شعر شَيئَانِ يَعجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنهُمَا • رَأيُ النِّسَاءِ وَاِمرَةُ
الصِّبيَانِ • عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد آنچه کرده
جواب فرستادند که ایلچیان حضرت با لشکر در آیند • و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند • که در اثنای این حال کار [illegible]
چون روزگار شیره غدر آغاز نهاد • شعر اَلَا لَا اَرَى حُرًّا فَإِن لَم تُصَدِّقُوا • فَبِاللهِ دُلُّونِي
عَلَى حُرِّ • از طرف ترزه و عصیان بسبب اتفاق [illegible] ایلچیان رفت • و اساس بنای معرفت
برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد • و پیشان را جواب تیغ جواب خواهد بود
بدین کلمه نایره حرب افروخته شد • و دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته • از اندرون و بیرون دست تیر
کمان یازیدند • و در میان چندتن مجروح و مروح شدند • چون ایلچیان آنچنان دیدند از اهالی بر مکابرت
تهدید کردند • و با اعتذار و استغفار و استقالت زلت تحریص و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شهزاده
کوردوچین مقرر است • و خلاف حکم یاسا و معاندت با چون کرکی مشهور و متعذر • اگر بادی سعادت ازلی
راهبر است و تایید توفیق و سلامت عاقبتش رفیق [illegible] بنده • چون این سخن رنگ نفاق نداشت کلمه تفرقی

میان افتاد • و رزم جنگ برخاستند • رُبَّمَا يُؤَثِّرُ الكَلامُ المَعْقُولُ اَشَدَّ مِمَّا يُؤَثِّرُ الآبا
المَصْقُولُ پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد • و مراجعت بعد از ابلاغ مرتبه پیش
نکرد • در شهر را برکشاد تا ایلچیان با لشکر در آمدند • پس او را از قلعه بشیب آوردند • و چند ماه او را در
تضییق بپوست • در خانه سیورغتمش با حسرت جواری که خدمت ضروری را کفش [illegible] موقوف گشت • و شهزاده
کردوجین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت معروف • قومی را در ام غم با ناله و فریاد • و فوجی بر بساط کام خرم و
دلشاد • طایفه بهدف مقصود پیوسته سهم مصیب • و جمعی که کرب صدمات لشکر مصایب مصاب
قوم عند قوم فواید بیت در این صندل سرای آبنوسی • گهی ماتم بود گاهی عروسی • ایلچیان چون کار را
استحکام کردند شهزاده کردوجین را سراپرده عالی بر عزم توجه بمبندگاه حضرت بیرون شهر زدند • و پادشاه
خاتون با توکید صحب خود کردانید • چون بمنزل اقصر رسیدند میزبان روح آن سیمین را از قصر قالب بیرون
کردند • و سینه را از کینه او تشفی دادند • وَذَلِكَ فِي شَعْبَانِ سَنَةِ اَرْبَعٍ وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ مِنَ الهِجرة
الخلائق والمعانی دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد • شعر
وَهَذِهِ شِيمَةُ الدُّنْيَا وَعَادَتُهَا • فِيمَنْ مَضَى اَوْ بَقِي مِنْ سَائِرِ الاُمَمِ • ای یار غار روزگار
عکس روشن ناصح و هوشمند عاقبت بین ذات روزگار را تذکر و العجب های فلک تند خوی بین که پادشاه خاتون
چند برای ده روزه سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت برادر را بغبار جفا مکدر گردانید • و برادر محبوب بدل را در
دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بیافت • قال النبی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ البَغْيُ سَابِقٌ اِلَى الحَيْنِ بیت چنین است و این بوده است روز
تو تن را بآز و فزونی مسوز • چنین است کیهان ناپایدار • نه پرورده داند نه پروردگار • یکی را ز ستی آن جهان
چند در هم قرین گه دار و شراب غیرت و تکبیش بجای آورد • زهی پادشاهان مملکت افروز و کامکاران عدل سوز دیروز
بستر بالینه قهر سلطان نکفتی • و امروز مرده کفنی • پارسال بر کرسی تخت فرخت بخش از مذهبات و مرصعات شهوه فرش

وامروز در خاک رفته با تابوت نعش • روزگار از چنان پادشاهی که در حال حیات حریر ازرق آسمان را بطانه
قبای بندگان پنداشتی • و از غایت نازکی لطیف تر از شکوفه مهلت کل و سر آغوش آل لاله و قرطه سیماب گون
و شب پوش سبز رنگ سنبل شعار روز و شار کسوت خاص ساختی • بعد از وفات کفن چنین بهره نه دریغ داشت
بیت چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخر است زوال • چه جعد زمره چه سیاده چو خارج است زناد
قَالَ المُرْتَضَى عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالثَّنَاءُ الدُّنْيَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَضَوْءٌ
آفِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ يُونِقُ مَشْرَبُهَا وَيُدْغِمُ مَشْرَعُهَا يُونِقُ مَنْظَرُهَا وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا
بیت زین تیره کاه رو که تنگیست برگذر • زین سبزه جای خیره زهریست در گیا • گیتی سیاه خانه شد
از ظلمت و جور • گردون کبود جامه شد از ماتم وفا • چون سریر خانیت بجلوس سعود پادشاه اسلام دین پرور داد گستر
غازان خَلَّدَ اللهُ مُلْكَهُ زر و زیور گرفت • و مرجعت ظلم و تعدی تازه دولت • محمد شاه سلطان [illegible]
سلطان بمبندگاه پیوست • و با نواع نوازشت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد • و تفویض سلطنت کرمان با حکم یرلیغ
بنفاذ مقرون • و در روز جمعه رجب سنه ست و تسعین و ستمائة با ایلچیان بزرگ بر عزم دار الملک خود روان گشت
چون نزول تحمل بمکه عز و اقبال بازداد تفرقه و اختلال را که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شهزاده
کردوجین بر حال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد • و بعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند • و عازم سیستان شد • حضرت ملک کرنجت با ایشان [illegible] بقلعه بم تحصن نمود • لشکر
فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند • و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال
رعیت بود بخواب عدم گردانید • و اطراف را بدوام عدل و حسن محروس و مصون داشت
و تمامی ال کرمان در موضع خود ایراد کرد بیت گر زین قفس قالب تنگ دلگیر • طاووس حیات
زود خبری کند • اِنْ شَاءَ اللهُ وَالحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا اَوَّلًا وَثَانِيًا بَادِيًا وَعَائِدًا • وَ
السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ سَلَامًا سَامِيًا نَامِيًا زَائِدًا دَائِمًا •

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود • و برقاعده
مألوف مال مقرر را جواب با سلاطین کرمان میگفت اما رجب بهار و اختیار ز خویش • و با آنکه چرخ سخت
بازوی سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود • و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک
زه آورده • ترکتازی بس دلاوری او ظاهر بود • جسارات و دلیریهای فراوان مشحون بمکر این مجال
و قتال و جاشو و عفاریت جن از ناباکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت • و تمامت ملکان جزایر از
اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی • و رای اتابک را بجهت تهور و تغلب او معلوم شده دایم می‌خواست که دولتخانه
اسلام را یعنی جزیره قیس از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی • و لشکری
با ناچاره و مواجب مرتب و معد داشته • و معتمد از برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح
جهازات از الواح و شطان و لنگر و دیگر مهمات نگماشته • و بخود خبر مترصد حالات از احوال قیس مستخبر
بودی • و بر حکام و صادرات آن واقف و ناظر • و حکم نواب اینجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر
هنگام دواعی ضرورات و لوازم مهمات بمراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج
و مصلحت وقت مجتمع شدندی • و کرا یارا بودی که در اتمام و سرانجام آن مهم عذر و نیست گفتی • یا مجال
تسویف امروز و فردا یافتی • بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست
تا بعد از حادثه سلغرقش • انتهاز فرصتی کرده و دولتخانه را مسخر گردانید • چنانچه در مجلدات ذکر آن محرر شد • و نوبتی
بجز لشکری سوی بحر آنرا انتزاع کرد • و رایت دولت را باز بر ربع خاص منصوب گردانید • پس محمود قلهاتی را
سفینه قالب ... با جمعی هم ... و در دریای فنا غرق شد • پسرش نصرت بر جای او نشست • و خزانه و لشکر
در تصرف آورد • چند سال براین حال مصراع شب از پی روز و باز روز از پی شب • گرد و فرمود • فاید حب...

او را رکن

او را رکن الدین مسعود تحریض کرد در بعضی اوقات که نصرت عزم نهضت داشت بر سر او رفت • و سر قلب ... او را
او بمردی داد • تیغ بر او بر داشت • و در سیاست ... با برادر ... شعر • و قال الله تعالی
لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک • پس زن برادر را با نوره در عقد
و زن نوبت رابعه ... در از ... عقب شوهر فرستاد • شعر • عفت الدیار محلها
فمقامها • شعر • بانوا فاضطربت الاجفان بعدهم • من نوحه عینی علی الخدین تو عینی
حتی اذا انقضت عینی مدامعها • بنت ابکیهم دمعا بالاعین • پس جزیره هرموز را
بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود بدست بود از ممالیک بانوی حسن و فا و ...
و فرط شجاعت • و من امنوا لو ان ابرها • للسیف لم یعرب • که در حریت
شمس الدین رخصت محال می‌پذیرد او را رخصت داد که بمحفوق وزرد دید • باشارت • شعر • فلک
بهذا السیف ضربه • فالسیف ... کلک واجب • لشکری آراسته کرده و رکن
الدین مسعود • بعد از مقاتلت بکام دوستان ... دشمن مسعود آمده او را منهزم گردانید • و پسر او را از بام
قصر بشیب انداخت • و ... باسوار در حصن تحصن کرد • ... از طرفین تا ده مصادمات روز بروز
مضاعف میگرفت • و امداد قصد و مکاید ترادف می‌پذیرفت • در شهور سنه اثنین و ستین و ستمایه رکن
الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش ملک کرمان لشکری آورد • و بهاء الدین ایاز را از عرصه
گریزان و اسباب ادبار غارت • با چند کشتی پناه با جزیره قیس برد • و بجوار حرمت و نقض تربیت ملک الاسلام
شیخ جمال الدین توسل نمود • بحکم کلمه الصحبة من الدین والاعانة المنجیة من سنن
الملوک • مرو داد و او را باعزاز تلقی فرمود • و مع بهدت الحکام پذیرفت • و او را با لشکری از خویش حامی
و هر سال دوازده هزار دینار اخراجات لشکری را از دخل قیس تعیین کرد • پس ملک مظفر ملک الاسلام
لشکر کشید و رکن الدین مسعود را بعد از مقاتلت منهزم گردانید • و بطرف جزیره لارک و جرون از سر جرون

پیرون رفت • و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مغافصةً عطف کرد و لشکر انجا کشید • و دست غارت گشاد
و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد • و باز چون
باد بر روی دریا روان شد • و کاروان غنیمت روی بازرفت • اما کوکب طالعش چون قمر در طریقهٔ محترقه بانحطاط
چه از طرف هرمز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده • و از طرف کیش لشکرگران رایت ملک اسلام قدم شقاق
فشرده • بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادت او بود • و زهره خنیاگر ثناخوان نصرت او
بهرمز رفت • و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین گردانید • و بحکومت
اشتغال نمود • و طریقهٔ مطاوعت و مطاوعت مسلوک داشت • در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائة
ملک اسلام برای حمایت و اصلاح آنجا عازم اقراف شد • و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین احمد
بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دروغ العقیقین کدورتی و تغیری روی نمود • و چون بهاء الدین ایاز شنید که
که در بند قصد او میخواهد رفت • در رسالت اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت که حقوق نعمت و تربیت
ملک اسلام را بکفران مقابل کنم • و من بنده خود را از دست تربیت و خدم و قرمز جان نجز و سیدانم • اما اگر
خلاف توقع قصدی از عجز خود رسیده گنم تا چاره جانب جهد و سعی کند ام • و در نظر حاکم عقل و عرف معذور
و مشکور باشم چه شعر فلو کان لی نفسان اذا لبعثت واحدا • ولکنه نفس اذا
تال اعضا • شعر سر در خطر است نیز بازی کاری • در جان خطر است نیست کوچک سخنی • و نیز ملک معظم
فخر الدین احمد را مصلحت نباشد با تمامت لشکر جانب هرمز محاربت کنند و ایشان بر خلاف ارادت من نقش خیال
زدن • چه شعر ولا یشرب السم الذعاف اخو النهی • بدالا بتریاق لعایه مجرب
باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود • و از طرفین لشکریان را یام مستعد و محق طا آمده شده داشتند در میانه روزی
ناگاه بعضی از مجرده جنگ در پیوستند • و دست تعقیب آمد • و طرفین را که چون تیغ در کف افتاد • طبل حرب در
خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جانب چون کوکبهٔ ایاز را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر

اسلام بستند

اختیار

اسلام بستند • و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند • و باقی راه هزیمت گرفتند • و بخالت ... چشم باد بهار
سنه خمس و تسعین و ستمائة واقع شد • بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام
پیوست • و شغل لشکریان مغول را که فتنهها در سر راه داشتند فرونشانید • و مرحمت حق و انعمت را بشکر ادب رعایت
کرد • و اگر در مجاورت بمعاقبت بادی نبود تواضع و تخشع نمود • و ملک اسلام را اجازت انصراف داد
در شهور سنه ست و تسعین چون از حکم یرلیغ غازانی مقاطعه بر و بحر عمان کلک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت
حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان بهرمز روند • و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند مضطر گردانند • رکن
الدین مسعود باتباع این اخبار مسرعی بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که اراقه لشکر بحکم اگر
هو اعرف بشمس ادخضه این مهم را کفایت تواند کرد • و در معارضه او مصراع وارکب دیجاه
فقد لا اعضادا • بر تواند خواند • والحدید بالحدید یفلح • این سخن قرار و قضایا فت
جمعی از التزام مرجبات وحشی که سیکنم قصد دولت نه سبقت گرفته بود نسیا منسیا گشت • بهاء الدین
ایاز چون از مطابقت و رضعت دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در دوستها بخدمت ملک اسلام
ارسال کرده بود ... تضرع مجاوزت نمود • خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده
و تبع و تلبیس شراب لغرور شراب ... نموده • زنهار باد و اعتماد نفرمایید • و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده
غنیمت شمرد • و او را مواخذت فرماید • تا بنده بحصر خدمت مبادرت نماید • و بهمان بنده ... مستدرار و
محقق قدیم باشد • و چون دم عف و او در میانه منقطع شد بهر چه مقتضی ارادت انجیب باشد گر امتثال بندد • این سخن
در محک عقد و شهامت سنجاد صدق و اخلاص به بر غرض و کیدت او حمل افتاد • و باحتشاد لشکر مغول و حشم دیل
و ترکمان و رجالهٔ ترک مشغول گشتند • و زیاده از بیست تومان زر در مصالح اتفاق چریک صرف شد •
ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرمز فرستاد و خود عزم جانب ... از طرفین او را مشغول دارد • بهاء الدین ایاز
چنانچه مقتضی حزم بود اهمال ... مستعد کار گشت • و در جهات فراوان را بر جنا ... و ذخایر بسیار در ... رفت

معدۀ دشت در تو صب بعنایت ایزدی چه شعر مَن اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللهِ فِي طَلَبٍ • فَإِنَّ نَاصِرَهُ
عَجْزٌ وَخِذْلَانُ • سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامهای لطف آمیز می
فرستاد • والتماس صلح که مستتر نجح بنده بیکرد • چون ملتمس با یجاب مقرون شد دل بر بود نه نهاد • و متابعت
مستعد شد • زاده خاطر فرورست بیت بدان کوش تا جنگ باز افکنی • وگر چند دارد کشان بشکنی
وگر زانکه افتد بنا چار جنگ • جگر باید انجا و لحتی درنگ • در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام در برابر
ایستاده بودند لنگر انداخت • نزدیک بجایگه نقصه لشکریان او پری شوناکاه • از ظرف قیس چو جهازیشان
با نواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند و بر جهازها فرصت کرفت • و بعضی معتمدان جهاز را قطع کرد • و با کلمه انزوی
تعالی آنرا تحفۀ نصرت شمرده ما از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد • لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در حرمت
بودند • از اطراف و ولایات علوفات را نقل بایست کرد از جهت بعضی تعلق کردند • و برخی کرنجنیها را زرفتح مستند
پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر وقیم میکاوحت شروع نمایند • چون جهازات بر روی آب روان
کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر أَخُو فِتْيَةٍ يَسْتَقْبِلُ الْأَمْرَ خَطْبُهَا • مِنَ النَّجْمِ حَتَّى
لَا يُرَى الضَّرْبُ مُولِيَا • کنار کرفت چند انکه جهازات در جنبش بجور را بزند • پس بر وجنات را که از حد
بیرون روی آب فرهرست جیدو حراتی دارند • بکر یعز متقبل بعد بمعا ز رعب ایشان چون فوج
موج مغرق در آوردند بهمی با نه مجال بجاورت یافتند و بمکان مکاوحت و امکان نجات • تمامت
جهازات را دستگیر کرده • واکثر آن لشکر بشمشیر بر آورد • و بعضی عقرب مثال خنجر خونریز را در جوف بطن الحوت ایشان
جای داد • و بر آن پسنده نکرد و هم در حال قلع سد و اوشان نکشت • و سه روز غارت کرد بعضی را که نقص بیاهیمه بودند
و خزاین و نفایس اموال انجا بر دهم مسره داد • پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم اغنایم کرفته باز هرموز رفت • و دولت
حرمان بنگان قیس یکبار که جلاء وطن کرده بجوار فرستند چنانکه بیرون از یک نیسته کاه در تمامت قیس نماند • و دیگر
آنجا اختلال یافت امیر معز رشت بیت از یار و دیار یاران خاک شده دیار • و زحلقه پرسش خوبان خاک شده مکان •

کشیده

[غزل] کشیده باد بر آثار او چنانکه • لیحاء بر هر روش و دوم صحبت • روزی با یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا
کرد بر ملازمت نسبت شعر اِنْ لَمْ يَكُنْ نَسَبٌ يُؤَلِّفُ بَيْنَنَا • فَالْفَضْلُ قَامَ لَنَا مَقَامَ
الْوَالِدِ • سخن بود در محاسن و بدایع این چپ منافثه ظریف و مطارحه لطیف میرفت • گفتم امیر معزی
بحقیقت شعر مطولات تشبیب و قصیده را بغنج بغنج آهو چشمان تتاری ترشیح داده • و نواخته قول بحتری
که شعر فَفِيهَا وَمِنْ لَكَ الْفِدَاءُ • اِنْ غَنَاءُ الْاَبِلِ الْحُدَاءُ • بر غزل زخمه بر بطها بر می برین
غزل شیرازی جمیله بیت ای چنگ غزلان صفت آن خوب غزل زن • وی ساقی فرمان چو مجلس جان
در پرده عزادر کشیده • با راه از محاسن اخلاق در خلال امتحان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل
هیچ صاحب استدلال شعر رسیدۀ است بر چنین تحسین در صورت تشبیه و اغراب نکرده باشد • از روی مطایبه
گفتم تعرف که جام باده را چو پیاله در میان بنه یعنی چشم و مراد از آن تعرف بود دریافت بر بدیه گفت بل
اَلَّفَ اللهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ یعنی الف مقصود بود رسید • گفتم فرزدق دشی که پیش چپ او یم سجده کردی مراد
چیست لبید بن ربیعه بود شعر وَجَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّهَا • زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا
که چون فرزدق انشاد کردند سجده کرد • قِيلَ مَا هَذِهِ السَّجْدَةُ يَا أَبَا فِرَاسٍ قَالَ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ سَجْدَةَ
الْقُرْآنِ وَأَنَا أَعْرِفُ سَجْدَةَ الشِّعْرِ • و معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوه باد و ابر بر
صفحات اطراف بزرگ قدم حک کشیده بر اق آثار دمن لیلیت از روی زمین چنانکه معزی گفته • پس گفت ما یک
در معنی بیت اول اثر زیور بر حرف در غزل در وصف خال در رنگ خال متمکن شده اما بر خواندم شعر أَتَانِي
هَوَاهَا قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْهَوَى • فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِيًا فَتَمَكَّنَا • و مراد او همین بود • حکایت
کنند که ابو محمد خازن که از ندمای ابوالقاسم بن عباد بود... روزی از مجلس فضل پرداز دو تحفه
را چون بخدمت تشریف فرستاد • قَالَ لَنَا حَاجِبُكَ عَنِّي قَالَ الْحَمْيُ قَالَ الشَّاحِبُ يَعْنِي الْحَاجِبَ فَقَدْ كُ
وَقَالَ لَهُ يَعْنِي الْقَهْوَةَ • و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم مربع را جودت طبع و حدت ذهن

و قوت حفظ با هم یار بشد چنین کرشمهای شوخ طرف و نکتهای طبع دلشاد رتبهای ضمیر و گوهرهای سحر بار رتبال به تجسم روی
در ترا نه یافت • وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ • این محرم هیچ خوش در رقاد بیت چه گفتم سخن محمد که راز
کجا بر فتم در ختم که ماند • مجملا بموسم جمادات سفری رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متزلزل خاطر شد • پس
رسولی فرستاد و پیش ملک بهاء الدین باز و عقد صلح انبرم گشت • و جبال جدال در نزاع مضمر • او جهارتی
بعضی باز فرستاده • وافر ترود دیه ترة نمود • و با مسعود وردی از خواص خویش بکمکش رفت • و با ملک فخر الدین
احمد تجدید میثاق و عهد کرد • بحقیقت در حسن رفه و در فور شجاعت در مناعت او معنی شعر فَتًى کَانَ
فِیهِ سَطْوَةُ اللَّیْثِ اِذْ سَطَا • وَمَنْفَعَةُ الْغَیْثِ الْکَرِیمِ لَدَى الْعَطَا • بهمگنان روانح گشت •
و فهم این کلمات بر طرز مطالعت در شان او صاف او بر اوراق روزگار پا بوده ام • آثار ایاز بر جبین پرچین
بیت چین کرد که تا امروز جلال ظلال او بر حاضر و بادی و غایب و بادی میخوانند • و امروز برکت [illegible] و استعداد
و قدرت و استقلال او با ضعاف مشهور و ظاهر است شعر حِمًى فِیهِ لِلْاَدْنَیْنَ مِنْ عَمًى وَمَشْرَعٌ
کَافِیهِ لِلْاَقْصَیْنَ مَرْعًى وَمَشْبَعٌ • نظم لمؤلفه خورشید زبیم در گداز تو بود • بر معبر کرمت
بحر از تو بود • گر بار دگر سوی جهان باز آید • محمود سبکتگین ایاز تو بود • تمت

صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر آن مجال

باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزهترین رباع عالم دیار هندوستان است تُرَابُهَا اَدَقُّ مِنَ الْهَوَاءِ
وَهَوَاهَا اَصْفَى مِنَ الصَّفَاءِ • زینت عرصات آن نسخه روضه رضوان • و زرایات فلک
کَاَنَّهُنَّ الْیَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ • بعضی از مفسران در تفسیر قصه آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
آورده اند که چون ابو البشر بامر اِهْبِطُوا از ریاض فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ بقعه
[illegible] سفلی خرامید [illegible] رحمت شامل الهی مهبط او را ارضی که بهای سر اندیب ساخت که بهشت اعتدال

و لطافت آب و هوا از کره خاک بهشت نیاز داشت چه اگر نقل لازمه بضد دفعة اتفاق افتادی موجب
تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی • و خصوصیت اطراف و عفونت هوا آنرا یاد با لوان نعمت و زر و جواهر
و امتعه فرا خور آن شرح بد نیاز است • اوراق و قشور اشجار روحانی که [illegible] و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و
صندل و کافور و صندل است • عنبر بیشه بهشت فضا [illegible] • و نسیم جنبش غالیه کلفونه عالم • خار و درمنه صحرا [illegible]
[illegible] • و سبعها چون با منفعت در فنون مطالبات • سنگ ریگهای [illegible] را آب جمع او گله مرمیانه • و مراتع
تجارات و منفعت کیمیا • خلاف [illegible] از تاثیرات انجم حفت طراوت • و [illegible] حفت [illegible]
ابلجیش سخشنده نو باوشاب • وزاغ عفنش بر آتش نشسته خال چهره احباب • حصیات در احجار سرخ
و بدخش با ستانه عقیق لب و لعل رخسار لستان بود بخش • زوایا اینجا همگان زرامامضروب • و خزاین فرآوان
آن ماکن در هاکی پر گوهر لیکن مثقوب • اشجار در ایم خضیر و رطیب • و نسایم هوایش پری آور و طیب • مرغان خوش الحان
طوطیان شیرین کلام • و حدوران زیباش ماه و شان خوش خرام بیت اگرش ان جنان در بلاد هند و هند
عجب داد که هرگز جنان چنان نبود • و اگر کسی این صفت مناسبت را عجب نکرد و رفقدی کند • و کاتب را از
منظری پندارد • بعد از معاین نظری از خاطر خود [illegible] بحکم وَمِنْ لَدُنْ آدَمَ اِلَى هٰذَا الْعَهْدِ
از افق شرق خاوران تا قرص غرب قیروان و از مبتدا اطوال الشمالها تا منتهی مطالع جنوبها قدر بسیط اجناع
و طرایف با بلاد مینکشند و در عوض آن خار و خاشاک و کلوخ سنگ ریزه و انواع عقاقیر می ستانند و
هرگز از آن دیار [illegible] هیچ موضع فرستند الا ما شاء الله این حکایت را از اطرا منزه دانند • مرا این
اوصاف بر جمله اضافت استحقاق شمرد • وَمَعَ هٰذِهِ الْخَصَایِلِ وَالشَّمَایِلِ اشیاع عرصات
آن کَجَنَّةٍ عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمٰوَاتِ استماع افتاده • و پیش از تقریر آن موضع اقالیم سبع و صورت
معموره زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت
باز نمایم هر چند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک

باسم آنکه ربع مسکون معلوم گردد • بدانکه سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار و
برزوایای قایمه متقاطع شوند بچهار ربع منقسم میگردد • ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی
جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر هفت اقلیم • و ازین ربع مسکون آنچه توغل دارد
بطرف شمال از غایت سرما قرارگاه حیوان نتوانند بود • و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق و همین
سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار و چهار صد و شصت نوزده هزار و چهارده میل است • و مساحت کوی
هشت هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و پنجاه فرسنگ است چهار هزار و چهار صد و پنجاه و نه هزار
نهصد و شصت میل باشد • و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار هزار و هشتصد و پنجاه هزار ذراع و چهار
هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار هزار و پانصد و پنجاه
و پنج و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و پنج هزار هزار و پنجاه هزار اصبع چهار صد و
والله اعلم • و طول و عرض و مقدار هر یک بلدان از کلفت معتبر زمان و ثقات سفر آن که مدتها عصا
اقامت آنجا انداخته اند • و روایت تفحص و استکشاف آن فرموده برین وجه تقریر افتاده که هیبت دار الصلح کهور تا
خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ است • و والک صد و پنج هزار پاره شهر و دیه است • و مالوا هزار
هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه در تعداد آمده • و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال است
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض و السماء لوای سلطنت فرو گشته و در دل خاک زمین شده • و
میان پسر او و وزیر بساط منازعت گستر گشت • و بعد از چندی دله و تقاتل هر یک طرفی را از ممالک
بدست فرو گرفتند • و هر سال ازین پیشتر اطراف هند بر آنجا تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و
فراش خ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمییابد • اما گجرات که
کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه است و شهر تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور در
فصول اربعه درین دیار هفت دو نوع گلهای رنگین بر بار **بیت** در اعتدال هوا حکم جانور گیرد • اگر بزرگ قلم

صورة نگسند

صورة نگسند نگار • و العجب دیگر انواع ریاحین چون بنفشه و ریاحین نظایر بر جوش و همچنین **بیت**
دی و بهمن و آذر و فروردین • همیشه پر ز لالهٔ چمن زمین • هوا خوش گوار و زمین پر نگار • نه گرم و نه سرد و
همیشه بهار • و زراعت غلات شتوی بعد از آن بخزه که شبنم نام پارسی آنست میکنند • و بعد از ادراک
و حصاد آن عمارت صیفی آغاز نهند • و از ترشح باشرهٔ ابر آن را تربیت دهند • و تاک انگور رنگ کرده در
اینمقام در سال دو نوبت بار از عنب ترجیح یابد • و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید
و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود • و سالهای متواتر ثمر دهد • و اگر فارغ دل باشد که همت بر تقصی احوال
آنجا مستغرق گرداند • و از معتبران و ثقات آن خبر باز داند • و روزگاری بتعلیق و تعلیق و تسوید و تبییض
صرف کند از ادای عجایب و غرایب یک طرف از آن دیار تقصی نتواند • تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از
روی الحق بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل نادی و انا فی واد و انت
فی واد • از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی
مستقلان را تحریری و تذکیری واجب دیده اند • و القیاس مع الباقی میخوانند • اما معبر عرصهٔ آن از حد کولم است
تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ بر حسب طول • و ایشان پادشاه بحور را دیور گویند • و معبر بتازی لفظ بمعنی
خداوند دولت • و پیوسته طرایف اقصی چین و ما چین و روایع بضایع هند و سند بسفاین بزرگ که آنرا جنگ
گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد • و معمور
جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آنجا حاصل
و معبر بمثابت کلید هند افتاده • درین چند سال دیور سندر بندی بود • سه برادر داشت هر یک بر طرفی استیلا یافته
و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی تهانا در آن طرف پر ظرف که طرف در طرایف ربع
لطایف آن جولان میکند • و دل در ربع بدایع سیران • نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بود • و فتق و رتق
و قایع که سمت حظیرات است • و با وجود او هیچ رتق و فتق برون از رای او نداشته • و نوبت بکلیه در موضع ترتب

و زینت کامکاری روز بروز موفر و متوفر گردانیده که هر سال هر روز چهار هزار سر عتاق جیاد و بنین عتق
المخیف فی اصوابها که در صحن مجارات ایشان رخش رستم رسیده بمغیار و سمند سرخاب و شبدیز کنگ بهزاد و سیاوش
و گلگون گودرز و دیزه گیو و اشقر بهرام و شبدیز خسرو پرویز و ادهم بهرام چوبینه چون اسب شطرنج مات گردند از خاصهٔ
ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر برسانند • و چند اسبی که از سایر جزایر بر سر
قطیف و لحسا و بحرین و هرمز و قلهات و غیرها معهود باشد که نول کنند • و هر یک سر اسب را از قیمت دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز شرط آنکه اگر تلف بر اسپی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه
واجب باشد • و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر اسب از این موضع بمعبر و کنبایت و دیگر بلاد
فرستادندی و بهای آن که ده هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فضلات موقوفات بتخانه ها و
متعای جواری که وقف کنند بر کنیس و معابد آن کفرهٔ فجره و بغا [illegible] مشغول [illegible] رفتی • که بوصول اموال خزانه هیچ
تعلق نداشتی • و طرفه آنکه چون اسبان را آنجا برند در عوض تعلیم سر بریان نخود پخته و روغن و شکر دهند • و شیر گاو جوشیده
تجریع کنند **بیت** کس [illegible] اسب را شکر داده • یا طوطی را ز جیفه خور داده • مردار غراب را است در خور •
طوطی است سزای قند و شکر • بر کرکس خر کهر که بندد • لوزینه بگاو که پسندد • و مدت روز چهل [illegible] و شکول انداه
بر آخر نشینند و [illegible] • و در تیمار داشت سعی بلیغ نمایند • و بعد چهل [illegible] بر رعایت شرایط اکرام
و ترتیب رکوب [illegible] فروسیت چون معهود [illegible] دیوان بر آن [illegible] و هم تک برق رفتار [illegible] لحرب
الاقران او لفروسیة المیدان و در اندک زمان [illegible] ضعیف شود و قوی [illegible] و فربه لاغر [illegible] نشیط
گردد [illegible] معیوب و ساقط گردند • و در آن آب و هوا این اسبان [illegible]
و الفرس لا بد من الشوط فان کان یغیط الشوط اگر اتفاق نتاجی افتد بیکی حقیر و نجیب
مستهجن [illegible] چنانکه شایان رکوب نباشند • لاجرم هر سال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب
دلال بلاد اسلام [illegible] باشند • و هذا حکمة الهیة لا لغو لاعبة او لهو لاهیة مقتضی [illegible]

هستانی است

هستانی است که شیره را باصناف بضاعات مغربیه احتیاج ظاهر باشد • و مغربیه بر آن بستان و ولایات و دیار شرقی
افتقار باهر • تمامت [illegible] در اجتلاب انواع امتعهٔ جنوب محتاجند • و جنوبی [illegible] از [illegible] شمال مترقد
تا دایم فواید این بران راجع بود که الانسان مدنی بالطبع و شرایع [illegible] آن بدین [illegible]
یستغنی ناسا لانه ذو الانس در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه [illegible] ملک معبر [illegible]
کذا که [illegible] از این عالم [illegible] گذشت • از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر گاو و محمول [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] بمقام گشت • و بر قاعدهٔ [illegible] ملک اعظم تقی الدین نایب [illegible] و حاکم
آنجا باشد • و [illegible] هزار [illegible] • با وجود این مکانت تجارت را [illegible]
[illegible] بضاعات اقصی چین و بلاد هند [illegible] معبر آورده [illegible]
خواهند [illegible] ربح و شری [illegible] • و چنین [illegible] بجهازات [illegible]
و [illegible] قیس فرستند [illegible] تا نواب ملک اسلام [illegible]
[illegible] در بیع آورند • پس از آن [illegible] معامله [illegible]
فرمان دهند • و [illegible] بجزایر بحر [illegible] شرق و غرب فرستند • و [illegible] آن از آن
مراتع [illegible] بضاعات [illegible] قماشات که [illegible] محمول سازند • و متاجرت و معاملت [illegible]
بضاعات از اقصی چین بیاورد و در نهایت [illegible] بصرف کند در جهان نشان ندادند **بیت**
[illegible] • و چنین علو قدر و نباهت [illegible]
احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین [illegible] باضعاف این دیار است همیشه ملوک آن
اطراف [illegible] ایشان [illegible] • و [illegible] مراد
داشتند • این مکتوب در شهور سنه سبعمایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان [illegible]
عز الدین [illegible] در جواب [illegible] شکر و سپاس [illegible] از معتمدان او در مدینة السلام [illegible] باتفاق

انث افتاده بود درين موضع ثبت گشته
سلام يعطر انفاس الشمايل
ويعشر مخايل الخمايل • ويحكي بارياضه الزاهرات يضاح نسيم الصبا جاءت
بريا القرنفل • وشذا يثني عنان العبير الابق • ويجمع بين المشوق والشايق •
يضاح بسقط اللوى بين الدخول فحومل • وتحيات ارجة ارباً رواها ولم يعف
رسمها يضاح لما نسجتها من جنوب وشمال • تتضمن المدايح ومحامد • كقطع
من روض معطرة الريا معطرة الصبا يضاح فغاماتها الماء غير محلل •
على المقام الارفع الاعظم • والموقف المقدس المكرم • السلطان المبجل الخطم
لمالك رقاب الامم يضاح منية مطعام ومنية قادم • اذا اخذ السيف الصقيل
او القلم • المجاهد المرابط المؤيد المظفر المنصور الى نفخ الصور • صاحب الحظ
الموفور من مواهب الملك الغفور • قاصم الاعادي • قاسم الايادي • حائز
المآثر الملكية والملكية • الذي اذعنت لاوامره ونواهيه الحركات
الفلكية • الباذل للفاضل • الباسل المناضل • القرم الهمام • النجد القمقام
ليث الوغى غيث الندى • تاج مفارق الاعالي • شمس مشارق المعالي • اورع
الملوك واعدلهم • ابرع الصناديد وافضلهم • حاوي اسنمة الفضائل وغوارب
المشهور في مشارق الارض ومغاربها • حافظ بلاد الله وعباد عباده • منقذ
المستغيث عن الظلم بسيف جهاده واجتهاده • ناظم الخلفاء المجتهدين • فاتح
الخلفاء المتمردين • المشار اليه في الملوك اذا تعد المكارم والمفاخر • المتكي
بالعوالي العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر يضاح فارس من العادي
كاين من علي وتقي • بيده دو معنى غار من المعادي • لا زالت محاسن الممالك

ممرعة بغوادي انعامه • ومواطل احسانه • وقلوب اعداء الدين مروعة بسيوف كتايبه
وسهام عنايته • وما برح من شمول الطافه كدا الدهر منة لا يستغاثه • وجعانه معونتنا
بوفاته • وما كان المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونون نوفقاته • ما فاح من المجالس العود
القماري • وناح للمجالس على العود القماري انا معبد فحقق على عالي داره • ما يتفتح
زناد اليقين من برايه • ان المعارف الروحانية • والتنبيهات الوجدانية • سواطعة
الآيات كالآيات بالبراهين العقلية المرعية • التي هي شريعة محكمة لائمة الانام
بالحجج النقلية الشرعية • التي هي عقل مفصل والمصافات بين النفوس في عالم الاشباح
قائمة من تلك المناسبة في ذيل الازال بالقدر المتاح • فتعلق بهذه الكلمات البهج
ونتبوء المقدمات المنتجة لوايح توقان العبد المخلص الى شمس الشناء الى تلالى
المصيف الى الغمام الى الهلال اعني الاكتحال بالالاء غرته • والاستسعاد بعلية
حضرته • لا ينشرها ذو ابة قلم • ولا يكشفها طرا منكلم • يقصر عن بيانها بلاء
الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل • ويحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
الاوايل • وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة
في مدارج الكلام • ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام • وقد صدر رهلة
العبودية الفاخرة ربالها • اللائحة من مطالعه صداع الاخلاص محياها •
المطرية في كؤوس الوداد حمياها • اواخر ربيع الاول • وليس الامنية وعليه
التوفيق والمعول • والامور بيمن الله وايادية الباهرة • وميامن تلك الدولة
الزاهرة • متناسقة اللآلي على ترادف الايام والليالي • وطرز حلتها ونقشه
جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم ملاذ الاسلام جمال الدين

خلّد الله دولته وقرن بالدوام مدته. الخصّ من الحضرة الأيلخانية والسدة العلية السلطانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر بأحسن ترحيب وأكمل تأهيل. وأدوق تقريب وأتم تبجيل. وبعد ما اهتزّ له أعطاف العواطف. وأفاض عليه سجال العوارف فوّض إلى حسن اهتمامه مهمات البدء لها التي لم يجد أحد غيرها سهلاً وحزناً. وأضاف إليها حكومة شيراز وما ينضاف إليها برًّا وبحرًا. والله تعالى المحمود على تتابع الآلاء وتدافع اللأواء. وأما ما أشار إلى إنفاذ بازي علوي الكريم المنظر ذكي النظر بين الأثر. إذا آنفا عن القيد غاص الصيد بالأيد. صعوده للأسير إلى الصيود ضامن. ونزول الحالها في صعوده كامن. ولقد نفذنا بالطائر الميمون طائر الطائر في مطار الأشهاد سائره. بازيًا كأنه يطير بجناح همتنا إلى القلة الشماء. ويحلق بالصيد المراد عن مقعر السماء. لا يألم العقاب من عقابه ولئن. والشاهين الطاير واقع في شرك مخلبه. يرقى إلى الخضراء كالمستجاب من الدعاء. وينزل إلى الغبراء كنازل القضاء. يديك كالرأي الصائب ما يبتغيه. ويفوز بالاقتناص لما يهتز مخالب لبنات الجواشن المنايا. ومطار مطاره مرصد البلايا. معلم إذا أطير فهو المنايا بلايا. شيمه سهم الجاهلية. لتبقى صاد الطيور من غير تجشيم تجشمه. كما قلت

شعر بأشهب بازي يخطف الصيد طاويا. كخاطر أصداغ الحبيب فواديا. إذا
دعا الأملاك من قطر شرعه. كبيت نداكم أو كشعر ماديا. وجدت له عينا كقطرة
زيبق. وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا. إذا ما بدى للوالفقاء خبيئه. شهاما على
آثار الشياطين ساريا. ولما انتهى أيدي الممالك خلفه. كمر من على فوق المضاجع باليا.

مقالها الرقيل الشريف بشرف الهدية. ولكن حين تجلى وعيناه يتقضى شعر

كما انقض العصفور بلّله القطر. ثم فيسده التي هي أخت الغيث والغمام شعر

وما انبسطت إلا لإعطاء مغنم. وما انقبضت إلا لمر حسام. فلا غرو أن يطاع لأمر أسلحة أحزام الفرقدين. ويحاط فلقسوة من حريم ملحمة العينين. ويدعى حال السنة الأسير جاع بالمأخوذ من أجنحة النسرين. ولا يصيد حينئذ إلا سعود الفلك. ولا يجار لطعمة غير فرج الملك. هذا وأنهى العبد إلى حضرة المخدوم الأعظم جمال الحق والدين أعز الله نصره. وأيّد بالسعود عصره. في مراقبة أحوال الطواشي وحيائه ما له من تخليط واشي. وإنفاذه بالشرع إلى صوب جنابه. يجب يقتطف من أشجار الرجاء المحمدية إن شاء الله تعالى. والمأمول من مكارم السلطان أن يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات. ويبشره بطلع المراسلات والتقدمات حتى يطّلع بذلك أكمام مفاخر أيامه. وبه يتعطش منابر شهوره وأعوامه. والسلام على نفسه الكاملة. وأخلاقه الفاضلة. وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين. والحمد لله حمدا كثيرا كثيرا. در جواب مكتوب مقدم الاسلام غوث دولت دولت این الف فاطمی شوز کرامت نوشته شد وهو هذا

وددا أوردنا الله المبادئ مثمنة ومكملة وأنواع الاستبشار مفصّلة ومجملة. على الجناب الكريم الشامي المعظّمي الأوحدي الأكرمي العالمي العاملي الأدوعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين محيي الإسلام والمسلمين. منجد عساكر الموحدين. قدوة المجتهدين والمجاهدين. محيي الشرائع. مصفي موردها والمشارع. مقيم الملك مؤيد الدول وجيه الملك عمدة الملوك والسلاطين. معتمد أمير المؤمنين. الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك

وآتانا بمصباح وأي مصباح في ليل الخطوب حين دس الممالك • وجعله جملة أحباب ذي
الأحباب • المشرفة بهم المناصب • المفتخر بها فلذلك كتابه الكريم • المشتمل
على الفضل العظيم • المنطوية مطاويه على مثل ضوء الأصباح مطرزًا بالليل البهيم
فهو الحبيب عنا جانبه لمناجيه بنعم الكلم • والطف معاوايه بمجلس ثانيه يوسي
بالفهم الكليم • فالعقول متحيرة • والألباب متفكرة • أشعر هذا أم سحر عظيم
ونثر هذا أم حكمة حكيم • متضمنًا شرح الشوق الذي بعض ما عندنا • والبرحاء
التي تهيج كل يوم قلقنا • وتبعث وجدنا إلى الحضرة الجناب السامي التي هي مجمع
الأنس • بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس • لما عليها من أبهة الجلالة • وأنوار
الهداية الواضحة للمسترشدين سبل الضلالة • ولما تليت علينا آيات أخبار
الملك الأوحد جمال الحق والدين عضد الإسلام والمسلمين • أدام الله بدوامه
عزة الملة الحنيفية • ومد بأسنامه أيامه ظل الشريعة المحمدية • وما اختص به
من الحضرة العالية الإيلخانية • والسدة المشرفة الغازانية • من وسع الترحيب
وزلفى التقريب • ولطف اللطائف • وإتمام سحب العوارف • وتفويض مقاليد
ممالك بغداد البصرة وغيرهما • وتقرير حكومة تستر إلى يديه وجميع الموقوفات
فإن تلك لا إلهامات الغيبية • وعنايات سابقة في الأزل واقتضية سماوية أريد
بها نصرة هذا الدين الحنيف • وإقامة مناره العالي المنيف • وما ضل من اختصه
بما اختص به وما غوى • وما نطق كتاب تأييده عن الهوى • إن هو إلا وحي
يوحى • ولقد تنبه بالأمور غمرها • واستكفى فيها عمروها • وقد دار الزند
السوار • وقلد السيف المغوار شعر تبصر بتدبير الأمور وحامل • من الكل

ما لا يخطر الشم كامله • ولا هو في الدنيا محل نصيبه • ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله
ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط كما اهتز تحت البارح الغصن النضر • وحصلت
لنا به نشوة كنشوة من دارت بها سنة الخمر • وما هو إلا آمنا إنعام الجناب ولنا
وللإسلام • وما أولى الملك الأوحد جمال الدين بذلك • وأنه لبركة الملك والملك
والممالك • وقد وصل البازي فهلا به من طائر ميمون وتمن أهداه • فما أوقعه
على الأغراض وأرشده إليها وأهداه • مشفوعة بالبغلة الشامية فقد أعلى البغال
المستحضر أن تكون الثريا لجامها وسرجها الهلال • وأن ينضد لها من ديباج الروض
المرقوم للتغطية والجلال • ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطويل
وتعدد المقال • ووصل خادمنا زكي الدين ذكوان ناشرًا من محاسن إنعام
الجناب وأحاسن إكرامه ما يخضل له الخاطر منه حياء • ويخجل الروض رياه فيغير
له أخبار الأدباء • فازدادت أسباب محبتنا للجناب تأكيدًا • وعاد ثوب
الموالاة جديدًا • ووقفنا على مكتوبات الجناب إليه يحقق أنه قد حصل بأربعين
آخرين • فكيف السبيل إلى الجمع بين الحسنيين • وأخبرنا الشيخ الجليل الكبير
المبجل النجيب النبيل شرف الدين إبراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة
الجناب عند وصوله إلى أبوابنا باعتذار الجناب عن السنقور بأنه تركي البلاد
وأن الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد تعرفناه • إذا كان أيام الشتاء وحصل
صيدنا إلى عندنا إن شاء الله • وحقق أيضًا أن الجناب وعد أن يعرفنا • بأن
في تلك الجهة من أجناس الطيور ما يسمى الجرخ والشواهين • وأنا إن رغبنا إلى
تصيير شيء منها حصله الجناب وسيره • فما أعرفنا بكرم شيمه • وما أوثقنا بهم

كريمه. ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة. والهمة السامية العزيزة
عليه حتى يحصل موقوفه. فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى رؤيتها داعيا
مصراع والاذن تعشق قبل العين احيانا. وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص
اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص. وله لذات في اوقات الظفر و
ما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعقر وانعفر. فلذلك لا يولع
به الا النفوس العربية الابية. والهمم الملكية العلية. فان حصل الاسعاف
بالاسعاد من الجناب بما طلبناه. فهو الذي من معروفه عرفناه. والملتمس من
الجناب ان يكون المواصلات مستمرة. وقاعدة المراسلات مستقرة.
فان بها صفا يا مرايا الود واستصفاء الحاب لقرب المناجات. وان حصل
البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته. ولا يحرس شائر. واما الاخبار فلنا ان
الامور جارية بحمد الله على المراد. والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد. والعدل
منشور في كل حاضر وباد. وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب
الموفقة وحقق المراد. فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه. وهو حسبنا
ونعم الوكيل. كتب في شعبان سنة سبعمائة. والحمد لله رب العالمين. وصلواته
على النبي واله الطيبين الطاهرين. در تحرير رجب سبعمائه از ارشت كاتبان كرب
مصدر شد بجواب طلب بعضی جهت شاع طرب که التماس انفاد آن رفته بود وهی هذه
لا زالت الساحة العظمى والحضرة العليا للسلطان المعظم والملك الاعظم
كاشف الغمة. ملاذ الامة. محيي المملكة. مؤيد السلطنة. قامع الجبابرة. قاهر
القياصرة. افضل العلماء. اعظم الملوك الفضلاء. القرم الهمام. السميدع

القمقام. سلطان انصار الهدى. ناصر سلاطين الدنيا. غيث سماء الجلالة
ليث غابة البسالة. المفضال الموالية المغوار على اعاديه. عادي الردا
نائي المدى سابغ الندى. سيف العدى وسيوب كل الوالي. معز الحق والدنيا
والدين. الملك المؤيد من السماء المالك الحق المبين. غوث الاسلام ومعين المسلمين
حامي الغزاة الموحدين. ماحي الطغاة الملحدين. غرة ايام الملوك والاكارم في
الاعالي. طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي. اقبل ملوك الخافقين. اعلى
عظماء المشرقين. جمشيد الزمان في جلالته. اسكندر العهد في ايالته.
مغبوط الايادي في اياديه وبذله. متبوع انوشروان في نصفته وعدله. ملوك الع
الى ما يوس في تدرج معاليه. ممتحن فناخسرو بالغناء والخير. لا زال انحاء الممالك
في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة. وحافاتها بحبال الانصاف
معمورة. وقد باض وكر الغرام بجانب العواطف مطوية. ورايات اقباله برياح
الظفر منشورة. وآماله ومساعيه في الدارين محصلة ميسورة. وما برح شريف
رايه يقوم سداد الممالك. وصائب تدبيره يثقف ميادين المسالك. وعدله المبين
يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام. وفيض جوده يزري على هاطلة الغمام. ما لاحت
على نحر الفلك عقود الثريا. ودارت في الارض كاسات المدام العتيق مع حلو
الحديث ريا. ويقول ما نطق القضاء عند ذا آخر هنيئا مريئا بنيه وذويه.
اما بعد فتقديم للجناب المعلى خصه الله بكل مسار ومحاب. واوصل
اليه ميامن كل دعاء مجاب. بعبوديات متلالية متوالية. عن التصلف متعالية
تتلوا سور الاخلاص كاشفة الصبح على الافاق. وادعية صالحة فاتحة صادحة

بلسان الودّ والوفاق • وتحيات تهتزّ منها اريحيات الطبع السليم • ويظهر عرق
الخجلة عن جبين الماء المعين وذلال التسنيم • هذا والاشتياق والالتياع من
صفو المصافات وخلوص النيّة ومحض الوداد وسرائر الروحانية الى درك
سؤله واحراز مأموله اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال
مورد الاماني شعر عمل على التوغّل في البيان • والالمعية العالية فازت بنيل
المرادات والمرامات ناظرة في المراة دعوتها بلا امدادها • وترمي عن قوس عقيدته
وداد الملك المرامات • ولما تشرّف الخادم بسطورهم مباطن الاماني • وابعد
من تشويش ماني • الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني • والمعاني
كحقل الحلم وملك العاني • متضمّنة للطائف ونتائف وعواطف وعوارف
كالماء مساغا • والبال فراغا • والعيش رفاغا • والامال بلاغا • حاكيا من خلوص
تلك الاخلاق الملكية • ناشرا من الجيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان
العين من قرة عرقة • وحلّ محلّ الروح من خير موقع • سجد لله شكرا وحمده حمدا
وافرا • لما اختصّ ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة الجلباب • محمودة الرباب
وسعادة معادة في كل حين وآوان • وعافية صافية المشارع ضافية المدارع
بكل زمان • وهيّا له اهبة السلطنة وابّهة الاحتشام • منضمّا الى رفعة السيف
وبراعة الاقلام • فقلت لازال كذلك • فدامها الله عليك وقد زاد اضعاف
هذا لك • واما الاشارة الى التحصيل سفو غالي المطالب بفاتح الصيد في الجوائب
الاوطار فقد تفاءلت وما لا يحصى فقلت سيفوز السلطان بما يريده ويرادوه
ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوادده • واقول ثانيا لا يخفى على جلي

الذي نوّر

الذي نوّر الاصابة من سقط زنده وابراقه • ان تسمّرات ايام الشتاء في الجهات الحادة
قد بادرها • آخر بين نفحات هواجر معمعة الصيف في مستوكرها ومقاديها • وكيف
لا وبسبب ذلك الثلوج رياضها • وسائر الفواصل في شواهق الجبال حياضها • بالزمهرير
بنقض وفي الثلوج يتروّح كما ارتاح محموم اشتدّ به الحرّ • تبيّنهم رباينا بالنسبة الى
الكائن عشية الاصل بحموم ضرف الاكباد • وتكبيدها اظهر كبادة • ولا شك انه
لا يوافقه ولا يكاد • ولكن الخادم يحسد لعلّه يا ليس تلك الدولة الظاهرة
التي ننزلنا القطر من السماء • وتخرج السمك من الماء • يوقف بها التخمر الجامد
ويرتّق لها التخمر المائد آمن السرب صافي الشرب • في نعم القوادم والخوافي •
قريب السلامة والعوافي • وقصد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب حشاع
الطرب وارباب المحادرة والاستاذ في علم الموسيقار • عنادل رياض الانس وبلابل
بساتين الطرب وحمائم اغصان القدس الذين بنغماتهم الرخيمة وجدنا الزمرة
الانسية • وبالطف طباعهم وحسن ايقاعهم تتعوق النفوس العقلية • كل
واحد منهم المنصوبين ذلول وعمر والغزال ثالث • ولبر صوما ثاني ولشهد صديق
الثاني والثالث • يبلغون بطيب الالحاني وتسهيل المعاني مرابيل الغواني
لا يحرّك الفلك الاعلى الا على ضرب تلك الاصول • ولا يتهيّج النفوس الكاملة
الا على الالحان فيه بلذة الوصول • وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة
ان النغم نطق روحاني • والاستماع بالسماع للنفوس سرّ سبحاني • لا سيما
الالبان الوسيد والحال • ويقلّ بل يكلّ فيه المقال • والطبع الشريف السلطاني
يؤثرها ليتمّم الاشواق العزيزية • وتكميل اللذات العرفانية • بلغنا الله تعالى الى

ذوو المعارف. وقابض إلى نفسه الفاضلة شآبيب العوارف. ولمّا وصل الشيخ
شرف الدين ابن هيم تلا على الملأ آيات مكارم طباعه. وكرّر على مقتضى [illegible]
أعد ذكره إنّ العلاوة في الذكر. شمائل فواضل اصطناعه. وما كان إلّا كالصبا
ينشر فوائح أزاهير الخمائل. أو كالصبح الصادق يحكي عن لمعان إياة الشمس
وهو أصدق قائل. فقلت كما قيل لا غرو من البدر أن يلوح. ومن المسك
أن يفوح. والصلوة على الروح القدسية المحمدية. ما لاح بدر. وفاح زهر
وناح طير. وساح فكر. والحمد لله ربّ العالمين. حمدًا كثيرًا.

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال حسب تعلق این مقال

دهلی از بلاد جنوب در شرف مملکت بمثابت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا. قاطبهٔ ساکنان آن
مسلمان پاک اعتقاد. و وسعت دایرهٔ غزو و جهاد. خاکش که از نسیم شمال. و هوایش نسبت آن داخل اعتدال.
و آب و آتش مسطور بر لطافت تسنیم. و در بعضی اطرافش معمور براوت نعیم. لشکریش بهر ابراط افزون از
سیصد هزار. و عرصه منفسح‌تر از ساحت اندیشهٔ امیدوار **بیت** تا بود بر خسنگ بهیر ... اش
سبزه و آب چمن و گلشنش. مشاهیر انهار بر حسب آنکه مشاهیران تقریر کرده‌اند از طرفه و مجاریست میان تقریران
و هندوستان پنج از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب ستلرج و آب بیاه ...
بر سر بلاد است ۱ پتان ۲ کره جو ۳ پالمهور ۴ گرصه ۵ سودره ۶ گوبادور ۷ جالندهر ۸ هداگور ۹ جوب ۱۰ ...
اجه ۱۱ جاسی ۱۲ سرسی ۱۳ گیسته ۱۴ سنام ۱۵ سهرنده ۱۶ سامانه ۱۷ جحفر ۱۸ کهران ۱۹ ناگور ۲۰ و از طرف دیگر
مشهورترین اطراف هند بر شمال ۱ عوض ۲ بلاد و آن گره ۳ ماگپور ۴ بهاستر کره ۵ سحمت ۶ گلکونده ۷ ... از بنواسع
بر چند پاره و مشتملست و قلاع حصین. و اعداد قصبات و نواحی معمور بیحد زیاده از آنست که در این مراضع

تقریر آن توان بست. و زبان خامه را بتحریر تفصیل آن گشاد. در شهور سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود
از فرزندان یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین نوبت سلطنت غزنین یافت. و چون مدتی بر این بگذشت
بیت چنانکه عادت این روزگار غدار است. غم زاده و مرد و دمار است. علاء الدین حسین ابن حسن
اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت. و برادرزاده محمود را در غزنین بنشاند و باز مراجعت بغور
نمود بهرامشاه چون مملکت موروث از تصرفات غوریان خالی یافت کرتی نمود و بعد از استخلاص برادرزاده علاء الدین
گرد و استخفاف را در اهانت او اهمال ورزید و کرده غزنین برآورد. چون علاء الدین حسین این خبر شنود فرمان
یافته برد. در پرسش خسروانه کلاهش بر سر نهاد و او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت
و بجانب هندوستان رفت. علاء الدین با استقامت غزنین را غارت و قتل فرمود. و آن ممالک او را مسخر شد و در دیلم
مقام ساخت. و فوت شد در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد **بیت** چه چو تو را گشت اگر بخت تو ... بیا گشت
خمس و خمسین کبیره. و بیکباره طمع از دولت غزنویان منقطع گشت. علاء الدین حسین برادرزادگان خود را غیاث
سام بن حسن غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب کرد. چون سلطان غیاث الدین
درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در قبضهٔ تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد. و در این حال این چند بیتی از دل
بزبان خامه روان گشت **لمؤلفه** تا چند خوری غم و کشی بار جهان. کمیاب شمار دولت کامران جهان.
هر لحظه گرد و دیگر جور. لعبت بازیست گرییا کار جهان. تا زمان سلطان ... تا آخر شهور سنهٔ اثنی و ستمائه
برای چند همره وقتی که کشته شد **بیت** و نیز گذشت از این گذرگاه. و آن بیکست که بگذرد بر این راه و چخ
طرا را اعداد او بقوم ... اجل بپایان رسید و حق نداشت قطب الدین ایبک ... در حکومت استقلال یافت
و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولتش صورت پذیرفت. چون ملک ... را گلگفت و فرزندی نداشت
غلامی ... نام جای قطب الدین ایبک گرفت. و سلطان شمس الدین در آن اقطار شمس النهار اشتهار یافت.
و غزوات و فتوحات او بسیار است **شعر** حيوة لمن بغنائه وحزه. وموت لمن ...

وهو مقنع • لا یفخر ان جاد شعرا بمتجح • والنخری اذا ما الفاظ کلا زعزع • مزد مدید
حمایت حوزهٔ مملکت و حفظ آیین سلطنت صرف همت بر آن گماشت و چون حسن ایالت باظهار رسانید • بعد از
مزاج فلک کج گرداوری کرد پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان
و ایبک خطا و انور بیک و سردار دیگر حسن مجیب بر جلال الدین غلو کردند • و حقوق و انعمت را بکفران
مجازات نمودند و از تمرد و غوایت بسر بردند • و در هم استیصال او استقلال زد • جلال الدین که تحت در شهور سنه
احدی و سبعین و ستمائه متوجه حضرت منکو قاآن شد • قتلغ خان و سنقر خان متوحش شده بر عقب جلال الدین
روان شدند • پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه را که ... بر تخت سلطنت متمکن
گردانید • و حواشی و اتباع و حاکم و وزیر او گشت • از طرف منکو قاآن درباره جلال الدین ...
بهایت مبذول فرمود • و یرلیغ داد تا ... با لشکری که ... دهند • و او را بحوزه مملکت
رسانند • و ... ممالیک که اذا ما بعثوا ... صفت ...
پیراسته کردند • جلال الدین مراجعت کرد • سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد • و تا ولایت ...
سرحد دهلی بود در رفتند • اما از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند • پس جلال الدین حدود کوهپایه
و کوچه و سوداره را که ... مشغول بودند در تصرف گرفت • و ... گشت بیت اینجا
مرادت رسیدت مرادی • و آنجا که مرادست مرادت رسید • بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را
از فراز تخت در کنار نعم الختن بالقبر جای داد بیت از خاک هر چه نرگس و سنبل بر زند • آن
چشم نکوان بود و زلف دلبران • از خاک اگر جلاب کنی هم روا بود • از بس که خفته اند در او سر دهشکران
پس داماد خویش ناصر الدین که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان بر چنین ...
... زر نهاد • ز یک دست بسته بدیگر دهد • چون چند سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت بمحمود داشت • و حکم ... قبول ...
الغ خان منوط بود باز عرق غدر و ... عهد و زلف بعد ... شد • و داماد خود را معتقل

آورد و چون کاتب جف حال آمد للمؤلفه • هر روز کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه زمین غم کند آزادی
این شاهد ملک خوش عروس است ولی • هر روز در آغوش کشد دامادی • الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معاندان
پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد • و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند • و خزاین و لشکر در حیز ضبط و قید
فرمان آورد • و بر این حال نیز چندی مصراع گردد که خاک برآمد گردون • طالع است که گر فلک سرکشش در عهد او
رام خواهد شد • با هر کس ... در پیوند ملک درگذرد و آرام گرفت • ناگاه کمین کشی ... آورد
و جواب تمام قصدهای او که در انتقام دیگران را اندیشیده بود درگذشت و یک ناوک قهر از قبضهٔ لا الامر و لا العقد
بر داد • و چنین تیر پرتاب او را از میان جهاب و اتراب در ربود انداخت • و ذلک فی شهور سنة ست
و ثمانین و ستمائة • مصراع این عالم فانی همین بود به بعد از چندان سعی و تکاپوی مرور • و ذخیرهٔ جهان باقی
چنانکه فرموده ان الله لا یحب کل خوان کفور • پس نبیره اش معز الدین کیقباد پسر بغرا خان
وارث تاج و تخت و قهرمان مالک بر ممالک و لشکر شد • در هنگام این حالات از حضرت هلاکو خان ...
ملک ناصر الدین پسر ... ملک که حاکم سند بود ... نفاذ یافت • چون اینجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند
زاده برغندی بواسطه باده ... او را متهم گردانیدند • و در تقبیح حال او مبالغه نمودند • او را با چند مملوک و
پیوستگان بیاسا رسانیدند • از استماع این اخبار ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود ...
نمود ... شد • و چون سریر سلطنت اینجا رسید پس معز الدین کیقباد ... گشت او را ملازم شد • و همراه چند ماه ...
تقرب یافت • و چون آثار رشد و شهامت از ناصیه ... جبین او لایح و لامع بود او را ... شهر ملتان که ...
بود ... فرمود تا ... لشکر مغول ... دارد • بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود • چنانکه عادت
اهل حسد و نفاق باشد ... مصراع و نار النفاق ... • او را بجهاد ... با مغول ...
از دهلی او را ابعاد رفت • ملک فیروز مراجعت نمود • و از خدمت سلطان خایف ... مصراع ...
کما اذا ... هر چند استعفا ... او را که ... آورد و تعلل میکرد • و وزیر از تسویف و تکلف و تقصیر و ...

از خضرت شه بامعدودی چند روان شد تا اگر ایّام و جبار را احضار او کند • در راه به مصادفت اتفاق مرضی
افتاد • و از نهیب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطان باز خواسته بود پریشان کرد • ملک فیروز
جواب او را بزبان تیغ شمشیر حواله کرد تا حاملان جواز نامه سر راه عدم بر روی خواند • و همچنین عنان یزد فرود آمد
تا قصر سلطنت فَاِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ در آن حال اکثر خدم درگاه پراکنده
بودند • و مزاج سلطان حامد عرض مرض شرط شهامت بجای آورد • و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان
دیر رسد • و مانند وصال دلبران زود گذرد فرصت کرد نهید • او را بضرب هلاک کرد • تسکین جنبش و دفع
پرخاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت مزور بر روی نهاد • پس لشکر را
در ربقه طاعت آورد شعر فَلَمَّا غَدَا وَالدَّهْرُ طَوْعُ مُرَادِهِ • وَفِي يَدِهِ لِلْحَادِثَاتِ
زِمَامٌ • پسر از عقب پدر فرستاد تا خبر برد که بیت زان قاعده‌های وصل دیرینه مپرس تا چشم زدیم
برهم آثار نماند ملک فیروز ملک یافت • و بر تخت سلطنت نامتصور قرار گرفت • و ثغور مملکت را بکفات انجاد
محفوظ داشت • و از ستر عصمت دختری پری‌پیکری بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
ضد میان سرین ضد سرین میانش • خواهی دهانش دیدن از زلف تا نباشد • از لفظ او دلیلی و از خنده
ترجمانی • در حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد • و حکومت
عوض و بردرون بوی تفویض کرد • مدتی آنجا استقلال یافت • و لشکری آراسته برای جمع آمد • پیش او
حکایت کردند که رای هندوان افزاین به نهایت مشحون بجواهر نامدار و لآلی شاهوار است • طمع در استجلاب آن زر
و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد • جواسیس بگماشت تا بوقتی که لشکر رای بمدافعت خصمی مشغول بودند اعلام کردند •
علاء الدین غنیمت نام فرصت که لشکر کشید مصراع مَفَاتِحُهُمْ تُدْعَى بِاَسْمَاءِ قُضُبِ • پادشاهی لشکر
تا نید و فوج نصرت و امداد رحمت او ترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تحشم سیف
و سنان حاجت نداد و توفیق داد • و فتح آن مملکت بدست اجتهاد دوی میسر گشت • رای اصابت تدبیر او را

بست • و برای استبقاء نعمت حیات دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست • شیرین سخنی که شهد در
شکر اوست • بوی داد • و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس و ذخایر بسپرد • اِنَّ اللّٰهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ
لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد •
و دیگر و سپاس فضیلت ایزدی تقدیم نموده عنان معسکر دولت بخوی فت • چون این اخبار بعد التواتر بملک فیروز رسید
رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر چنین خواسته تا خواسته و حصول امانات
و تحصیل چندین خزاین بالوان تهنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد • چند کرت رسل متواتر
شد • او رفتن را عذری بگفت • ملک فیروز را توهم عصیان او افتاد و با لشکری تمام متوجه او شد • در کنار آب
ملاقات عسکرین دست داد چنانچه بین الفریقین حایل بود • ملک فیروز طریقه عزم از احوال مشاهده نمود و بامتحان حقوق
ابوت و نبوت با پنج تن از آب عبره کرد • سلطان علاء الدین با الزام پیش عم زمین خدمت بوسه به آغوش
محبت گرد نهید • و در باب تخلفات گذشته تشنگی تخلفات نمود • چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام
آداب نمایند • پس بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد • سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت
کرد تا در اثنای سخن تیغ هندی بیت پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او • روز کین بر آهن و فولاد
خندد پرنیان • سر او را از مصاحبت گفتن دور کردند • زهی مردت عقوق سرو دوهم روی را چه برد مصراع
آری ای دل تو دان که کها ترین بد اند قَتَلْتَ وَقُتِلْتَ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ مولف راست در این معنی
این مثنوی منظوم لمولفه کبک سر ری خورد و باز آمد قصاص از کلنگ خورد است • زان پس آمد عقاب و
این همه بار از کجا تیره جست دی به پر زال بخش کرد صید • دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد • لشکر ملک فیروز
از آن سوی آب چون از آن حال فظیع و قصه شنیع بوردند • تمامت بجز شوشیدند • حال علاء الدین مال فراوان پیش
امرا و وجوه لشکر فرستاد • و دل مردان را بدان زر ارگرچه مصراع آن کند دوری دست و بصد دست شد •
بدست آورد • چون این حالات واقع شد سلطان علاء الدین بجهد مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شاهی

چو ابخت بود خدمت او را بضرورة گردن بنهادند • از آنجا عازم دهلی شد • کوتوالان قلعه که بود از رستم ...
سر کشیده بود در بگشادند • مجانیق نصب فرمود و ضربها زر در منجنیق مینهادند و بقلعه می انداخت • سکان قلعه ...
پیش از آنکه قبول را سر و قلعه حصین را در بگشادند ... وَبَدَيْتُمْ آمَرْتَنَهُ بِدُونَهُ • دو سه ...
ملک فیروز در مواقف بودند ایشان را بدر آورد و بمرود میل کشیده • درین تاریخ از سید و جلال این بیح ...
و زمانه محتال بهر شهران پایمال مسکنت و اذلال شده اند • و ناسزایان در مکنشان بر بساط عز و اقبال •
ای یار هوشمند عزیز باری رباعیة از گردش این چرخ زبون کش سحر ال • وز شعبده جهان دون ...
دارم دل دو دیده واگر چه زغم • آن سیلاب ... سلطان علاء الدین فارغبال بتخت سلطنت
بمجلس نشستن ساخت • و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت • و
در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایة قتلق خواجه پسر شهزاده تورا را شعر دجال ولكن كالجبال
نونهم وَمُرْدٌ ولكن لامرد لهائل • برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع
اقطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردید • سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزم ثابت ...
الکتاب در حیز عزا • و اعتقادی صادق و نیتی صاف در قتال از ذخیره روز جزا مستقبل محاربت مستعجل جبران آن
لشکر شد • و تسویه صفوف نا کرده ایشان زد • بسیاری بقتل آورد • و بواقی مصراع اذا كان الفرار
لهم بواقي • خاسرين خاسرين خائبين خائبين مراجعت کردند مصراع علیهم عشاء
ودبل وبيل • والحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات • وبدوام منته
الحاصلات • وصلى الله على محمد واله اجمعين الطيبين الطاهرين •

تقریر حال و آثار احوال و اخبار نوروز نبیل

مهدی غازی • یحیی این تازی • منور از نصرت یزدانی • ابو السلم ثانی • دین پرور اعدا سوز • نصر الله نوروز •

شعر سواء عليه بعدان يلج الوغا • أأقبل ام تاخر عليه التواكل • پسر ارغون قاآن
که در بهادری فتح پادشاه جهانگشای چنگیز خان چمن خلاصه دیار و در باغ اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف
سلاطین کامکار انتزاع کرده بود و از انسال بحکومت ما وراء النهر و غرجستان و سیستان و کرمان و ده ...
عراق و آذربایجان و روم موسوم بود • و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و احسان
جهانیان را بنمود • بوقتی که از ممالک حکومت ایلخانی عوض مراتع آنجا گرفت • چنانکه شاعر گفته قطعه
بسال ... هفتاد و سه روز ... زمانه چند گذشته تا زدیگر بود • که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو
عادل کلاه بخت ربود • چند پسر داشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در مرتبه رجاحت یکتا ... بر او ...
داشتند • حق تعالی امرا با دین داری و سجایا کامگاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمای در نفس نوروز
پیروز چنگ مرجوع ساخته بود • چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتداد
جد و اهتمام تمام بر روی روزگار ربع گذاشت بر کمال شهامت و علو همت او استدلال میتوان کرد • و چون پسر ...
اولاد ارغون آقا در خدمت اردوی میمون نسب پادشاه و شهزاده ... بمقرب جلال مرموق بوده اند • و مراتب ایشان سابق
غیر مسبوق • و در زمان ارغون خان چون کیدی بوقا جنگ ... برشد • و پادشاه او را با اتباع ...
... گردانیده • با اعظم مطاوعت او در زبانی گشت • و بصوب بلاد شرقی عنان عزیمت و با هر
دیار که رسیده معاملات او را تسخیر نمود • و در شبی که فلک ... شمار معسکر در اطراف پاشیده بود • و عقد ثریا
کف کریمان گردان گسسته • و قندیل ... مانند دل مهرورزان شکسته • و هزاران دود سینه داد خواهان چون آئینه زنگار گرفته
و چهره قمر را ابر پرده کشیده شعر وقد جنحت ام النجوم كانها • سقوط لآلي يلتقي في جبين
كاعب • با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر مقاديم وشالون في الروع خطوهم • بكل
رقيق الشفرتين يمان • اذا استنجدوا لم يسألوا من دعاهم • لاي حرب ام باي مكان
چنانکه روز از طرف میدان درو رسیده فارغ جوش آن جیش ... ابطال بیقرار کرد • و دیده نظاره بر غرار

شعر سری حین شیطان التراجین دائب • عدیم قری ولم یکتحل بمداد

برهضه اردوی شاهزاده غازان لشکر کشیده راه غلط کرده بیورت تغاجی یرغوچی فتاد • لشکر شاهزاده چون
جویای کام و نام بسته قید منام بودند • از کرشهای مراکب میکرفتند و بوار پیشه ورودی بجنگ می آورد • از تراکم غمام
ظلام فرق در میان راهبر و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود • تیر تشنه خواب در دیدها میرفت و تیغ
خون در مجاری عروق جاری میکشت شعر تبدی نواظرها والحرب مظلمة • من الاسنة
نارا والقنا شمع • از اصطکاک تیغ و نهیب خشب و تاراج کوش فلک جدا اصم کشت • و از غبار مراکب چشم
روشنان کواکب دیده اکمه شد شعر عجاجا تعثر العقبان فیه • کأن الجو وعث او خبار
چون صراف تقدیر درست مغربی در کفه افق شرق نهاد • و شماعهای کافور بر طبق نیل پراکند • صبح موسوی از
ید بیضا که نمود اعوان فرعون ظلام را منهزم کردانید بسکاریت فرو نشستند • تغاجی یارغوچی بقتل آمد و جمعی
و بکتا دستکیر شده • نوروز تا حدود دهرقان برفت • و شهزاده لشکر را انجا بنشاند • و بر ایلچیها بنام او حکم نوشت •
پس شهزاده جهان که با حشمت سکندر ظفر و هیبت تهمتن و فریدون فر و جمشید همت بود دیگر باز جمع او
لشکر کشید و در راه کان طوس اتفاق ملاقات افتاد • از پیش سنان جانستان او سماک رامح اعزل
میشد • و از هیبت تیغ مریخ انتقامش دیده خورشید احول می نمود بیت چون اسب کینه بر جهانش پلنگ
دشمن کند از دل چو ناپسند تاش • نوروز دانست که پای آن حمله ندارد • و مشهور است که صاحب دولت و دشمن
حریف وقت شناختن است مصرع واصل اللعب فان الحریف • و از فواید قلاید بلغا است
من مرق نجاده عن نجاده فلا نجاده • و من قصر حسامه عن حسامه فلا دنیا
عنان برتافت و با لشکر خود عازم سیستان شد • و دیگر درستمات لشکر نیکو درس بر کار بست • و از آنجا بتیغ
عقیق کون براه شبرغان بخدمت شهزاده قید رو بیت • و اظهار صدق عبودیت کند و سیر خیش و فرمان
کشت • و بر ایلچ استمداد بیورد لشکری ها دارا اکباکسم نقام دار نبرد وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند

ولشکر بیرون آ

لشکر سیستان را در مقام جمیع استمام او مقرر فرمود • و در آنحدود بسبب غلاف خوف و باس نوروز در دلها چنان جای یافت
که اکر نوش و آب خوردن متفرق شده کی تشنه کی تمثال نوروز دیده اند • سال دیکر را با لشکری چون کوه همتن
عزیمت خراسان نمود • و باز عرصه دولت بسلطان گیتی حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان حاصل کرد
و بعد از کمال هزیمت شعر فحجر مسیه الباتی و نم نومة القطا • وملء ما بل الاعنه
و انسن منی الابل • منوده در نیشابور مقیم کشت • شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه و غازان
بهادر و قتلغ تمر و سپر تاو تای کرده بدوغ ماده نفت دور رجاده عنا داوار روان فرمود • هم از طوس عزیمت جا
طول و عرض داده اند • هر طلیعه از کروه متعاقب یکدیکر متحرک شده • ناکاه غازان بهادر نوروز را چاقه زده ابر
کوه را مادی شب آرده دریا درکوه صفا پیدا آوردی • بقوت تکاپو چون راه نکاه داشت • قرچی نوروز بهادر تیری از
شست بکشاد و بر روی زد • چون پوشش داشت آسیبی بوی نرسید • نوروز او را بصفت چوب پیاز زد • یعنی چون
دید که جوشن پوشیده در او را بسر تیر زدی که او خوبان بیرون نبردی • پس نوروز عنان برتافت و باز
متوجه سیستان شد • و شهر ترن و دیکر قصبات ره را غارت فرمود • و اهالی ابر را بجهت دفاعت تحریص
ترغیب نمود • باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که هر خروار کندم را بها چهار درم سیم آمد • و تمامی ترکمانان
از شهری و لشکری مطیع و منقاد کشتند • و بر لشکر کمرر مزید اعتماد داشت • و شجاعت و پرداد او چون آفتاب در آن زمان
مشهور بود • و حمیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق منکر شعر و کیف یصح
فی الاذهان شی • اذا احتاج النهار الی دلیل • برای تقویت اسلام ارتکاب سفار ورز کی
اخطار را چون متفرقات جنان و متنزهات رضوان شمردی • و در ترواح و استماع بدین معنا نمودی شعر
واعرض للرماح الصم نحری • وانصب حر وجهی للهجیر • و ستعار رفات از آداب داب او چون
بودی که هنگام اذا آب نفس سیاق مساق و شفاق مکافحت و شقاق چون قصدی پرستش • و علیه لشکر
کشیدی در حیاض بهار خیمه او سرا پرده سکون آسمان بردی • و در سواد شب ستارات را بعقد و دیر کواکب و صباح

وزاری که از زمانه و دهر در وجم قسیله بخیار زبوده قصد ار نمودی • و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کار زار نهادی مرکب
عزا و فی شب حوالک اخگر را در اطراف ملک زمین بگستردی • کما قال القائل • و خضت الظلام و کمیتی
الظلام حتی نال رغایب العظام • وکانما تمشی بی المنیة حتما صادقا و وجها ناطقا
شعر وکم من ظلام اللیل عندک من ید • تخبر ان المانویة تکذب • بر این جمله
باطراف تاختن می آورد • و هر وقت لشکری جرار بر عزم منازعت و تسخیر سعادات بدیار خراسان
میفرستاد • و شرری می‌انگیخت و رنگی می‌آمیخت • تا اواخر شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائة از حضرت قیدو حشم
شد • و با اورنگتمور شاهزاده که عم شاهزاده نوروز با شجره مصاهرت و موجب معاهدت که در نواحی و حوالی آب
آمویه از اشراف لشکر قیدو مصاف کرده بنه • و حفظ حضرت اسلام را بدان مرفق • این حال اشاعت یافته
اورنگتمور و نوروز در مستقر گشته تکوکشیدند • و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مصالحت میسر شد • با
لشکر خود بر چریک یاسا ورزدند • نوروز هرب تجنیسید • و عواصف حملات بجنبید • هر چند نوروز بنفس خود
آنروز حملهای جان شکر و قصدهای صف شکن میکرد • و سواران را از زخم سنان سنان از اسب استان
می افکند • و عرصهٔ میدان را از خون دلیران تیغ زهر دین بکردار لاله ستان میگردانید • شعر كلما
ساجلك دانی منهم قال سیفک الله اکبر • و در آن فردوسی میفرماید •
بیت که شیری نترسد ز یکدشت گور • ستاره نتابد فراوان چو هور • چو انبوه را باز گسترد پر
بترسد ز چنگال او شیر نر • بعد از پرداختن حجت اجتهاد • و قتیال بر ابرام قتال و جهاد و چینی امدادهای دی
با ضعاف مضاعف لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند • و اکثر لشکری پیاده ماندند • پس تخلف
مصلحت دید و بهرات آمد • شعر یهنئی بالامیر هراة اذ قد • علا عن ان یهنی عن
هراةٍ ما • وکیف یهنا الدنیا جمیعا • بناحیة من الدنیا احتواها • در لیفها برکم اورنگتمور
باصقاع و جوانب میفرستاد • و نوروز نیز بدین بر آن رقم میزد • آثار یاس او باز شایع شده • و چام

دستگی می از زر نشاند و در آن صلح • بمحاصره نیشاپور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت • اما این بار
در پرده معاودت بر نوع مصالحی امان خواستند • و در سوانح این حالات جمعی از گیخاتو از مصاحبت نوروز
خایف گردانیدند که قصدی خواهد پیوست • و در شمال خراسان نعمتی آمده است • الولید الایث
بعد ان لا یقصد ان فحه • ولکن یفید دفع الخوف من ضربه • با بعضی از ارکان دیگر که با
وشیران خطا که در شبق الشبق لمن سبق • بر مجلس عرض نهاد • از انبساط خانه اورنگتمور مشفق نوروز را از کیفیت
مشاورت حسن اطلاعی و واجب دیده اند • تا هدیه از غرایب عجایب بانفعال موجب مستدعی انفصال سرشته
مواصلت میکرد • اورنگتمور با لشکر خود حرکت میکند • نوروز از تعقیب اصابت رای بکار آورد • و از این جانب تا
بر اوایلچی فرستاد که شاهزاده جهان بخارزان فرستاد • مستفتح ابواب صلح و مستنتج اسباب صلاح
رفت و در جانب خطاب ملاطفت و پیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمرد و انتقام باشیم • و از بلید خان جرعه جام
و خنجر بر عرصه لشکریان بپاشیم • وقت آمد که شاهزاده بر مجاورت رقم تجاوز کشد • و موجبات حشو
که مقتضی آن به صلح حسیت مبادرت فرماید • تا مرا که سالار این جمع و سوق دائم آنجا می‌ارزانند داریم • و
لشکر را که از سر شوق و کام جام مرام با محصول مرام خود بکشند • چنین تیغ دست در کمرگاه
و شش از کمند آن بکاری حمله • که در روزگار ظریف دفات • و دنیا عروس بی وفا • و لاشک چون
عنایت شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد • در زمان حرکت کینه • انما الفتح مع
الوفاء فی تمام • رکاب اعلی را حضرت استقبال واجب دانم • و مکفا سکون طبیعه بالایتلاف
یفیها الائتلاف بهره نماید • چون این صدق آن صدا در خم طاقدیس انداخته بود
در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت • هر چند سوابق مخالفت طرفین منافرت
واستبعاد آوردند با آن همه میمنت آثار دولت خود از موجبات فتح الباب و مقدمات نتایج تایید
شمرد • و بر تبلیغ ملاطفت و حضرت بر قابلچی روان فرمود • و بوصول او

از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید • چون شهزاده از جهاد و توقف حمل بر مصالحت عموم
خطرات دلکرد پذیرفت • نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد • و نزدیک قصبه بغنین که معروفست آنرا بمری
شبرغان گویند بشرف تکمشی مشرف شد • و بدو توسط کرد حل ورث در سلک مخدومات والامر زمام برابر قسم
و ایمان مبرم گشت مشروط بر گشت تا وقت مهلت بقا دهد • و قدر رخصت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت
حضرت شاهزاده سلوک دارد • و پادشاه زاده جوان بخت کفیل اخلاص را بعقود عقیدت اسلام زینت دهد
و زینت کند کردار اعلاء دین اسلام عمل بیند • و مقابلت تصحیح نوروز در سبب نظام ملک و ملت است
بر عزیمت کرم پادشاه بزرگ واجب و لازم دانند • و ترتب نجاة الفقر [illegible] الی نجاة الفقر و [illegible]
[illegible] الی [illegible] معاشرة • پادشاهزاده جهان ملاطفت بسیر خواهش بنده فرمود • و لشکر پیاده
نوروز را که ازو مدد [illegible] یاسا و ریاسی آورده بود از ضعف والاغ و تعفا دهات که در پناه دولت روز افزون
ارباب انتعاش یافتند شعر أفولوا [illegible] رجلوا • فمن زاده من
[illegible] فهو راکب • وان زاده الفرسان کنت کفیلهم • بان یرجعوا والخیل
فهم جنائب • اعوان حضرت بدلایل [illegible] عقیدت پاکیزه تر از آن [illegible] پر [illegible]
روی در روی حریف مرافقت گشوده [illegible] بپس و مؤالفت مبدل شده میگفتند شعر
لقد أقبل [illegible] لان [illegible] • وان کنت [illegible] کما کنت [illegible] •
و [illegible] الراح خمرا [illegible] • علی [illegible] فی [illegible] المهتدی • [illegible] حدیث
مغفور تیغ [illegible] عقیق بده از آن ساغر بوری ده • باده کهن و [illegible] نوروزی • زبان دل
بگشایم عقدها بی کره • و چو لشکر [illegible] را است شعر وجوه کاطباء [illegible] •
ولکن عند [illegible] • در عوض قبضه شمشیر کرشمه [illegible] شعر کشعاع فی
هواء [illegible] العیون • [illegible] • گرفتند •

دربجای تصمیم جهاد در موقف قتال و غنا و غناء بنات و بنین استماع کرد • القصه نوروز و سیمون [illegible]
اوقات لیالی و نهار بجانب مسامحت و اعتدال گرفت • و بدان مصالحت والصلح خیر و من لوم السلم
سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطمأنت غراس الملک وانعقدت • فما [illegible]
[illegible] الحل والحرم • والصلوة علی من امر بالطواف علی العرفات • الذی من [illegible]

ذکر موجبات نهضت رایات پادشاهزاده جهانگشا خلد الله دولته

چون امیر نوروز خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت للمولفه و بر [illegible] عهده
کار او ننهاده • تا جهانست چنین است جهان نهاده • پادشاه زاده فریدون فر سکندر همت بر آن حرکت نهضت
فرمود • با نوروز بیک درین باب شورت و کنگاج کرد و التزام نمود که در بندگی شهزاده را بر سریر دولت
روز افزون کامکار نشانم • و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که چون ظهر از جامه برآید زند چون حباب کفر از سینه بر دارم
مدام کرشاهزاده متقلد قلاده اسلام شود • وقد قال اردشیر بن بابک الدین لو کان حیا لاکو
الا بالدین والملک توأمان والدین اصل والملک حارس له وما لا اصل له فهو
مهدوم وما لا حارس له فهو ضایع • بوقت مقام فیروز کوه بمبدا زبان شاهزاده بر کلمه اخلاص کلمه
طیبه توحید بر زبان گرفت • وروز دیگر روز زیاده از دویست هزار از مشرک مشرف باسلام و موحد گشتند • پس بعزم
درست و دل ثابت و رای متین در بهار سنه اربع و تسعین و ستمایه گرایا شعر انما العیش دنیا
من حمائم • وسلاف [illegible] مشوق • و [illegible] الشمال علیل • و وشاح من [illegible]
[illegible] من [illegible] • فی [illegible] • مصدق بودند لشکر ظفر نهضت فرمود • و نوروز
غازی شیر دلیر را قاید پیش و رای پیر برد • چون صدور یکرنگ منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و
گفت معهود آنست که چنگیز خان نموده که امرا و قراچو مال خود و الاغ را بعرض رسانند • اکنون جمع را کیخاتو قتل کرده

التماس نمود که پیش از اینجا فرستد تا طلع التفصیل بحج رسیده و بر وفق یاسا آن قضیه را فیصل کنند • مولانا

از روی رسالت ایلچی الکرام ان تنفع القول الجمیل • والا ینفع السیف الصقیل • پس بر طرف ایلچیان راه جهت

تحصیل [illegible] روان فرمود و از جمله صد تومان [illegible] شیراز حوالت کرد • ساربان [illegible] ولایت [illegible]

جمال الدین حاکم [illegible] • ایلچیان بایدو خان پیش [illegible] نکرده و از آن رو مراجعت نمودند • اما وجوهی را که [illegible]

عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چریک پادشاه زاده بعضی بمحصول پیوست • و درین میان جهان پر فتنه

و آشوب بود • و خواطر [illegible] در زیر لگد کوب اهوا و آرا مختلف • و اسباب تغیر و تردد [illegible] • چون

بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت [illegible] وقوف یافت [illegible] مستشعر شدند • پادشاه زاده [illegible]

و معادات تحریض داده • و ایلچی را جواب گفت تو امور خزینت و احوال چریک را متعهد داشته بود • و بافعال

که لایق نیابت سلطنت نبود قیام می نمود • و از حکم یاسا چنگیزخانی او را بر داشتیم • ایلچی معاودت کرده • و ارا

بجمع چریک و اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند • و از حکم برلیغ توکال ایلچی [illegible] طرف شیراز [illegible]

تا [illegible] اقامت زند • و اعلام [illegible] استعلام طرفین و اسباب [illegible] • شهزاده جهان [illegible] با [illegible] هزار سوار

اشارت شعر صونوا جیادکم واجلوا سیوفکم • وجددوا للقسی النبل والشرعا •

را بر کار بستند • در ماه شعبان این سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید در حوزه [illegible] زرین نهان بود [illegible]

رسیدند • قراولان طرفین در یکدیگر آویختند • و در بادی حمله از تیغ آتش گون [illegible] در هم آمیختند • لشکر

شاهزاده تیرها را [illegible] در کمان چاچی اغراق کردند • و زبان سوفار در یک ساعت زیادت از دویست تن را [illegible]

نامعدوم داد • توکال ازین حال گریخته عازم [illegible] شد • چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر داشت • و جهان را [illegible]

لمعان چون [illegible] • شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از [illegible] خود [illegible] شرف

[illegible] و ماجرا شبانه [illegible] لشکر را بمعرفت [illegible] اتفاق [illegible] اعلام کرد • بایدو خان نیز [illegible]

و قبول معذرت و تعلق خاطر [illegible] و قرب ملاقات بگفت و میعاد رفت که آقا و اینی ایلباس [illegible]

مجدد و ایلباس بر وفق [illegible] کردند • و سخن که باید تمام کرده شهزاده متوجه اردوی خود شد • چون [illegible] بستان

صبح شیر [illegible] خورشید • و از بستان افق شکوفه زر دمید • بیت نقب بر دوار مشرق [illegible] صبح • [illegible]

زان میان آمد برون • هر دو لشکر بر [illegible] میعاد حاضر گشتند بلشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا الدروع

وقد [illegible] • تنزل الشمس اذ [illegible] الغرایب • [illegible] ترکان [illegible] رخ دیو آثار [illegible] در

دست [illegible] و ساغر دارند • در بزم [illegible] • و در رزم [illegible] تیغ [illegible] بارند • رعایت طرف [illegible]

[illegible] را هر دو [illegible] چند [illegible] از پیش لشکر بر آمدند • و [illegible] بسلاح بر جای خود توقف نمودند • آقا و اینی [illegible]

شهزاده [illegible] در خدمت تقدیم کردند • و از هر جنس [illegible] رفت • شهزاده حکایت [illegible] فارس و عراق

که [illegible] تعلق داشت [illegible] • [illegible] در تحت تصرف بایدو خان [illegible] مضایقت در باب آنچه

[illegible] • ایلچیان [illegible] البطریق [illegible] زبان داده گفت

آنچه [illegible] مملکت است [illegible] شرکت دارد • [illegible] زبان حال شهزاده این بیت [illegible] المولفه [illegible]

[illegible] • آوازه اند که [illegible] کثیر عزه این بیت را از قصیده مشهوره گفته

شعر فمن کل ذی دین [illegible] • وعزة ممطول معنی غریمها • بعد از مدتی غلامی از آن

کثیر [illegible] تمام از اطراف احیاء عرب [illegible] • [illegible] حیث الاتفاق بحی عزه رسید المولفه الا لا

[illegible] • [illegible] • بل کل [illegible] •

بل کل [illegible] الوادی • در [illegible] عزه [illegible] کرد • [illegible]

معشوق [illegible] • [illegible] عزه [illegible]

روزی عزه [illegible] گفت والله لقد صدقت [illegible] قال [illegible] • پس غلام [illegible]

[illegible] رسول [illegible] بود شعر [illegible] • و خیر الرسول [illegible]

المرسل • چون پیش کثیر مراجعت [illegible] حکایت کرد • کثیر نعره برزد [illegible] گفت [illegible] الله [illegible]

کله لملک لعزة عزة وابطال شعری باها این بیت برین وجه مشهور شده ▪ و در صفت ذکر معاتب ابن
در افواه رواة افتاد ▪ **بیت** همچون کلمی ز رسیده از دست بدست ▪ در مجلس انس می گردانیدند ▪ تا روزی
زوجه عبدالملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبدالعزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار کرده
وازوی سؤال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة ولم اف
بها فقالت انجزیها وعلی اثمها چنین گویند که ام البنین بوعده این کلمه چهل رقبه از قید رقیت آزاد کرد
ولکنا لینی لم اقللنا **المؤلفه** ای روی [illegible] لعل [illegible] تو خوش ▪ افسانه ما نیز چو شب [illegible] گذشت
پس قرار بآن افتاد که فردا کار [illegible] زدهند ▪ و سر حقه مهمات باز کنند ▪ بدین [illegible] بار اردوی [illegible]
و [illegible] و [illegible] شده ▪ و امرا عزم آنکه در [illegible] شهزاده رجعت خدمت و [illegible] و اندیشه
در حق [illegible] ساخته کردند ▪ اما [illegible] کار ساز [illegible] اقبال [illegible]
امان یابد ▪ و مخالفان و [illegible] هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پایمال محنت و ادبار گردند ▪ شهزاده
موید [illegible] از [illegible] حرکت [illegible] کردند که [illegible] دل [illegible] منظور است ▪
و [illegible] احتیاط [illegible] ▪ و نیز در عالم [illegible] وقت [illegible] است ▪
وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ در [illegible] قدم شروع در [illegible] نهاد ▪ و تقدیم و تاخیر [illegible]
[illegible] ▪ وَالْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِالْاَوْقَاتِ ▪ [illegible] باعتصام
[illegible] ▪ [illegible] که **شعر** حَتّٰی تَبَدَّی الصُّبْحُ
فِیْ جَنَبَاتِهِ ▪ کَالْمَاءِ یَلْمَعُ فِیْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ ▪ چون **بیت** [illegible] چرخ [illegible] سپیده
سر [illegible] ▪ [illegible] شهزاده [illegible] دولت [illegible] سلطنت
[illegible] ▪ پس [illegible] زمان [illegible] آن [illegible]
[illegible] **شعر** مِنْ اَفْضَلِ الْحَزْمِ اَنْ تَکُفَّ نَدَمًا ▪ وَاسْتَعْمِلِ الْحَزْمَ مِنْ اَبِیْ

الشعر ▪ شاهزاده را رزاه ایلچی فرستاد و فرامود [illegible] آقا خان [illegible] همراه
بر عزیمت از [illegible] اخلاص [illegible] ایشان بود ▪ با چنین امارت [illegible] جهت [illegible]
غالب آمد ▪ ایشان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت [illegible] ▪ و [illegible]
و [illegible] عظیم بود ▪ پس یرلیغ داد که ملک اسلام جلال الدین [illegible] ایلچی [illegible]
شاهزاده [illegible] ▪ و سال [illegible] املاک بجواب آنحضرت تسلیم کنند ▪ در [illegible] ایلچیان [illegible]
آن یرلیغ [illegible] ▪ و شهزاده [illegible] یرلیغ [illegible] جهت [illegible]
[illegible] ▪ چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] ایلچیان شهزاده
[illegible] ▪ و اگر [illegible] شهزاده [illegible] قاآن [illegible] ولایت بیرون کنند ▪ [illegible]
[illegible] کَالسَّیْفِ الْمَشْهُوْرِ وَالْجِدِّ الْمَنْصُوْرِ وَالْجِدِّ الْمَوْفُوْدِ ▪
ایلچیان [illegible] پیش گرفتند ▪ و باعلام [illegible] احکام [illegible] حضرت شهزاده [illegible]
در این حال [illegible] روان بود که پادشاه غازان است ▪ و [illegible] سلطنت [illegible]
و [illegible] احکام [illegible] بود ▪ و چنین [illegible] شهزاده جهان
غازان [illegible] ▪ [illegible] دین اسلام [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] دولت روز افزون [illegible] ▪ وَالْفَالُ عَلٰی
مَا جَرٰی چنین [illegible] پیش از صدور [illegible] بحکم اَکْثَرُ الْاَرْوَاحِ جُنُوْدٌ
مُجَنَّدَةٌ الحدیث [illegible] ظاهر میشود ▪ و از کلمات شیخ ابو نصر [illegible] ▪ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ اَمْرًا
بَتَّرَ اَسْبَابَهُ وَمَهَّدَ اَدْوَاتِهِ وَاَتَاحَ لَهُ الدَّوَاعِیَ وَاَمَاطَ دُوْنَهُ الْعَوَائِقَ وَالْعَوَادِیَ
[illegible] این حالات [illegible] بحضرت [illegible] ▪ سبب [illegible] مهمات [illegible] آن

گرد محبوب شعار مستورات سرای وقوف یابد • و بعد از آن چنانچه همت بلند و عقل ارجمند او اقتضا کند مقصود خود
پیش گیرند و بتقریرات ملایم وقت خود را بجای او حاصل کرد • و در پرده با ملحا چار پیشانی ست که پشت گرده
و ایوان دولت باید و او چون زمین پست گردانند • چند روز اجازت انصراف نیافت بعد از آن تجسس و
تفحص آغاز کرد • و بعضی از خادمان تنگ ساخت که غداران راه بسته در بندگاه حضرت بهرام • با بایدو خان بردن بکه
چون اطفال فریفته و شیفته شده • و از امیر غلامی پیش کرده با اصناف ممنات روان کرد • و نوروز در کتب را با یکدیگر
صحب جمعان ساخت • چون حضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیلت خبر گردید دوری
یمین رغم از او بست پیش بایدو خان فرستاد • پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و بحر نهاد در تعجب بودند
اما کار از دست رفته بود و چمن تیر از شست • و از آن طرف چون غراص خراسان خاطر گماشته بودند لشکر اکثر
من الرجال والنبال از آب جیحون عبرت کردند • و حوالی هرات را مخیم ساختند از فکر شاهزاده و روز
غازی شعر فتی تتبعه اخشی من الموت وحده • ولا شیء امضی من ظبی عزماته • بر جناح
تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد • از آوازه وصول او بجمله حجاج بمقام نزال آن با منزع و آن سپاه کیفیت
شد • و دهشت الفؤاد وفه ظفر منتسبی مرو رسیدند شعر تعبیته والخیل العتاق عوادی
والمرهفات والبیض الرقاق هوالع • صدعت بصبح النصر لیل جموعهم • وکیف بقاء
اللیل والصبح صادع • چون ازین شغل دل پرداخته شد با آنکه عذرین را بر جناب مشک کرده اندی
عنان سعادت بر صوب ... شاهزاده بدست قاید صهب نهال سپرده • والحمد لله ما تجلی
صفحات الظلام تلألؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنفس عن جیوب

الریاحین ربا الرواح

موضع تتمیم ذکر

در عهد ابو سعید پادشاه حکومت ممالک روم در نظر ... متقرر شده بود • و منصب دیوان صدر الدین ...

بر تخت

بر تخت ازاله و نیابت سامتر دران دیار گشته • بادر ترجیه بوجه حصول مراتع ... برسی میکرد و تیری می فرست چه
جمال الدین دستجردانی که در جبه وزارت بیاضی برده • و سبابه جلیل عزت ازیرقع مرتبه ... عطران بوده
ابوبکر ... نثر لاصعنیق مع الولایة والعمالة کالاکسیر مع العطلة والبطالة
وانما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها • ومطیة تحسن و تقبح بممتطیها • وانما
الصدر لمن یلیه • والدست لمن یجلس فیه • وانما النساء بالرجال • کما ان الاعمال
بالعمال • ... فرست ... مع دو سیاک آورده • و ... صاحبی را در عهد
کیتوخان کرد و بعد از آن ... تا بال ... قع آورد ... ساخت ... کرده • و از
اشارت صاحب ... احبب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما وابغض بغیضک
هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما ... صدر ... و جمع ... بر حال
جمع آورده • و بعضی ... ساخت ... وقت ... کرده
عفاء علی هذا الزمان فانه • زمان عقوق لا زمان حقوق • وکل رفیق
فیه غیر موافق • وکل صدیق فیه غیر صدوق • پرورده گان دولت ... سعادت پیش گرفته
و ... کرده • و ... مجاورات جامعی ... زاده
چنان روزی ... برده • و ... کرده ... انعام ... ساخته بود و روزی
ربیع ... شعر یا قومنا لا تنصبوا ذمام کل حمیم • ولا تخلوا بحجوکا
بکل حق قدیم • وذکروا النفس حدا بقول رب رحیم • انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم • بیت ... • عمر ... روزگار • ... • و روزگاری
بروی ... • ... حمد ... دروی ... اعز من بیض الانوق والابلق
العقوق والعنقاء المغرب والکبریت الاحمر والغراب الاعصم ... افتاده • ... تحمل

عز الدین مظفر عمید بارد و رسید • و مبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان را که بشیراز متصرف بود مجموع وجهی
در وجه علوفات سرگلان بر وی حوالت کرد • چون گفت صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان
معزول نشنیده ام • مدت صحبتی که همای مطار سعادت بود بر شمال آن صادرات سایه التفات نمی افکند •
و زبان حالش این معنی را تکرار میکرد شعر شربت علی الغذی ماء الامانی • معاقرة
فبشرونی بربقی • وکنت اذم صرف الدهر حتی • عرفت به عدوی من صدیقی •
مجرد تبدیل کمتر راه نداد • و در دیوان حضرت بتقریرات صبرانه و دلیعها و حجتها معین بجواب مشغول گشت
و بر بعضی شعر ولا املی الشر والشر تارکی • ولکن متی احمل علی الشر ارکب •
تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مباشرت تلف کرد و اخراجات بی وجه انجام
عاقبت باری تعالی کار را وراء معونت غیری کفایت کرد • و بر بیان آنکه بهره و دشمن وا رون حزم غریب
ان علی الکریم واجبة من فضله وله حصن حصین من فضله فی ذلک به
النوائب ذلة وصالت علیه الدهر صولة اقامته بدل احسانه وانتزعته مکانه
عن مخالب [illegible] در آن روزگار که رواج کار اراذل و لئام و روزگار معادی فاضل و کرام بود مصراع
ام الکرام قلیلة المیلاد • چندروزی ترتیب نمود • و از استنابت حکومت بدوام انفت داشت
چه کمتر بنده خود را استاد مباشرت آن می پنداشت • و پشت دست شعر ولست ادوم الرعی
والرتم والرمی • فلو وامها غیری فلست کذلک • بر روی حال زده بود • اما در مصدر آن [illegible]
و محذر آن پسر [illegible] بر عزم توجه انجا کوس رحیل فرو کوفت • و خیمه اقامت برکند • پس از راه عطف کرد
و عازم جیلان شد با تمامت حشر و خول و خیلان ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا وسعة • و منزل راه را یک منزل می پیمود • و در هیچ مرحله یک لمحه توقف نمود چنانکه
اکثر خدم مختلف شدند • و از ازدحام عشاد پایان گفتار شعر فقد کلت من الوخد المطایا

ومل الرکب من طول السهاد • پادشاه جمشید وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحب بهجت و بهجت نمود و [illegible]
و استظهار فزود • و بحضرات پسندیده وکوه حرمت آسمان رتبت چنان صاحبی ابر بخشش بحر بخشش بشه تقرب جست
فحل بربع مانوس وملک مخدوم چندان اقامت نمود که تمام خدم مرفه الحال شدند • هر چند نیت
اقامت در خاطر دریا صفت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد الله دولته مصمم گردانید
شعر اذا احل فالجو رحب وان سری • فکوکبه الاتعاد والسعد مرکب
فمن مبلغ الملامه ان دونها • سهام وحرام معاجمن تکتب • وان منایا الهمم
منهن تلتقی • وان المطایا لیس منهن تکتب • در صدد بهر ورا شرف تمکین و انصاف بندگی خاصی
دریافت و گفت بیت با این همه [illegible] اکنون چه • فردا به چه رو درین برفت اکنون چه • وقت آنست که
شهزاده دیگران [illegible] حقد را عقده عقال تو هم گشاید • و از این گرد آخر اعمال بیرون برده بزین ظفر [illegible]
دهد • و بحکم علم حکمت بهم کرد • و در پیچ این [illegible] مصاحب [illegible] مساعدت
از مین سعادت بیرون آورد • و چوگان شهامت از کف کفایت گیرد • وعنان عزیمت فرو گذارد مصراع
تا گوی مراد خود رساند که برد • تو از تیر [illegible] خسروانه فرمود • صاحب در بنده که حضرت [illegible] سلیمان
شاهزاده هر بنده داشته تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور [illegible] روشن گرداند و
[illegible] کند که چون برادر مظفر بود و [illegible] کرده در تقویت دین محمدی باقصی الغایه کوشد
و ادرارات [illegible] صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از ثواب [illegible] تنقیص مصون فرماید
و املاک [illegible] که بجای [illegible] رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد • هر بنده [illegible] متعهد میشوم که [illegible]
با سلامتی کنم و برادر جیلان [illegible] بیت
[illegible] • [illegible] جز [illegible]
[illegible] • شاهزاده عالم بر [illegible] همت ملک [illegible] لازم گردانید که [illegible]

وارتیس پیاده شرع و عدل علما اجال ترشیت این بنیاد نیز بالتفصیل مسطور نمائیم • پس بحکم همسر اولوالامر دولت از الف بیان
قفق بوراین معانی مشروط بحضور عازم فتح قلعه دی نوشت و بصاحب داد • بنت فخر از زبان آن صاحب ستاع اتفاق که درون
آن بهجت در قطعه نوشت • شاهزاده جهان بجمال بیرون پیام زده دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید
قطعة عنان با ملک ایام دو رکاب او • سعادت که در رکاب همره او • عنان دو رکاب سپهر نشست بر سر بنیان
سوی کیتا ملک بجنبش عنان بجنبانند • زهی کبریا او که زه فتح عزم کند • سپهر کو به شهسوار چنبر بسته اند • پس از زون
غازی را المُغْربُ الّذي له الدّرعُ كاللّبدةِ والقَنا كالغياضِ با چهار هزار سوار که حاضر بود روان
کرد قال الله تعالى إن يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين و
إن يكن منكم مائة صابرة يغلبوا ألفًا چنان در خدمت رکاب نوروزی برد بیت
نهنگ مکرر رای در ملک آن کی تو • که در عمران نکرده است از کف دام • با عزم عنصری عمران • با عرب و عجم
عیسی مریم • شاهزاده در مدت اندک چنان راند که چهار روزه [illegible] سنه اربع وثمانمائة برقی مه بیت
سپاه شب تیره بر دشت و راغ • یکی فرش گسترد از پر زاغ • چو فولاد زنگ خورده سپهر • ز کفش تیغ زد زرد گوهر
چهر • دو روزه مسافت را در روی یک [illegible] ورای آن شبه نزول کرد • پنهان از همه سپاه چهار روزه [illegible] وبر لشکر
ازدشت الروم تهجه شد • و بعد از روی قورمیشی پرالیساق و دولاد ای تجنبند چنانکه از مضیق مصادر [illegible]
و عوان حرب [illegible] بیکدیگر روان کرد [illegible] اولهم من كل فج
تراهم لاثنين الى • ظلّ الأماني وكهف العزّ والظفر • شعبه قضا مهرها سیاه [illegible]
لیل و نهار را بر قطع زمانه نشد [illegible] بود بیت رفته همچون قطب [illegible] از سر پروین
درفش و فرقدان آنجه • و از زخم [illegible] چرخ کمستین [illegible] بر زم طنین در انعکاس گردون فلک پر از زخم [illegible]
دست خصمی [illegible] • و بر همزاد [illegible] دولت بایزید را [illegible] • و چون [illegible]
بر [illegible] محبت [illegible] • [illegible] • و در [illegible] مقاع فواخرنا

العین الطویل • بروی میجوزد • تا بر دوی سپاه مجتمعا و از هر [illegible] دست [illegible] دایم وجود برش • و در عرض مشک
ملکت [illegible] شیرین بستانند • القصه او را خبر شد که بغتةً ومن حيث لا يحتسب در ترتیب دیار بکر
معین بود لا رقبا بالأمس أقرب بچشم تحشم تحشم حشم اکنون [illegible] که در [illegible] خود دلیران
شیر سپهر [illegible] • و پس [illegible] • واکثر [illegible] دولت در [illegible] نمود و تمام
[illegible] فرار [illegible] • وا پرخیر [illegible] • و براه [illegible] چون
[illegible] فاقمع لهم بغزاوة فيه انفسهم
بالخوف لا بالوديعة تخطف • لشکر [illegible] زیر علم اعلام آرا حضرت
[illegible] جمع میشدند • [illegible] • چون [illegible] قطع
مراکب نموده [illegible] • [illegible] چهار هزار سوار [illegible]
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير الأصحاب أربعة • وخير السرايا
أربعمائة • وخير الجيوش أربعة آلاف • [illegible]
[illegible] نوشت که پادشاه اسلام [illegible] • [illegible]
اسلامیان را [illegible]
غارت کردند • [illegible] • [illegible]
شدت [illegible] • [illegible] • [illegible]
اسلام [illegible] • [illegible] • [illegible]
و در [illegible] بیت [illegible] • [illegible]
دل [illegible] از آب دیده [illegible] • پس [illegible]
از لب [illegible] • [illegible]

ناشش از زخم پیکان هر شب برگشت و نفس تیزش از دود نفس داد فرمان هر سحر و شب چنانکه فرموده گفت

بیت هر اول چمن سبزه آتشین شده • از آن طوفان همی با دم دمان • در این پیروزه طشت از خون چشم

هر آنکه چشیده بود سعدان • اگر زیر سر کوکب زرین طشت • لباب بود از تخت از مرز • والحمد لله الملک

القهار الذی عظمت ربوبیته بلسان الحال فی ذرات الاکوان و نادی بانقلاب الدول

بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار • والسلام علی سید الابرار و خاتم الانبیاء

جلوس پادشاه اسلام غازی سلطان محمود خلد الله سلطانه

در ... ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه ... چون در رخم طاق مقرنس گردون فتاد • و جلوس سلطنت

س کنان بساط انبر از مرز پشه که پادشاه • کشور گشای مملکت فرازی **بیت** خسرو چو بر تخت گیتی کسری

صفت • صفدر دارا ... جهان ستم تران • مهر سپهر ... شیر ... ممالک ستان

لازالت صغار الظفر معقودة بنشر رایاته و زهر عنایته • و ثغور الممالک مسدد

بتهدید سیفه و قهر سنانه • بر زین تکین چو سلیمان بر سریر نشسته • و کیوان آسمان دوران در

زیر ... آورده **شعر** النصر اسرجها والعز الجمها • والحزم امسک بالامراج و

اللجم • و چتر سلطنت ... عدل و شعار اسلام ... رسید • الفتح قرینه والیمن رفیقه والنصر

نصیبه والتوفیق دلیله والمجد سبیله **شعر** اذا سار سار النصر تحت لوائه

وقر بلاده والقهر بلاده • ظفر و نصرت هر دو ... پیش دوان • و اقبال

در یمین و یسار گردان • و قضا بزبان تعظیم گویان **بیت** ... که شاه رسید • شاه جهانبخش

دین پناه رسید • در دوری مبارک که ... دولت و جلال بود **شعر** ویوم ملک

... علوا • و عام ملک ملحق البشری بقابل • در ... نوروز ...

پادشاهی

پادشاهی **مصرع** مبارک باد و میمون بادش این تخت • و جمشید زمان بطالع سعود ... نظر ... و تدریس ...

و بر چهار بالش ... سعادت ... آفتاب ... و تیر جهان لطف ... گرفت

شعر

ومن یقتبس ... • ابقیه ... • الی المعالی ...

عاداته ... • اذا احتل فی ... الانجب • وتبدی علی المریخ ...

وعذب من الدهر ... • والملح کما یطلع شمس الضحی • کاشفة ... الاسود

عطایا ... • فی ... الاعقد • و ... الکلام ...

... • ونباه بالمنظر ... الذهبی • وافضله ...

دولت ... حقیقی ... که برابر ستان ... بوده • و بدایت ... گشته

قبه چتر ظفر ... مملکت باشد • و ... اقتدار ...

و شاه **شعر** تبارک الله ما شاء و زاد اهلها • ... فی التاج ...

سکندر الثانی • پس از حکم یرلیغ نوروز ... منادی فرمود تا عامت مغول و ... جمهور

کبیرا که از متابعت شریعت ... مستغنی ... • والحجم ... بر خلاف نص آیات جلال

می شمردند بوحدت رب العالمین جلت ... و صدق بعثت رسول آخرالزمان علیه صلوة الرحمن اقرار

آوردند • و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نقش نگین ...

... زنده • و در مقتضی یقین ... حسن المآب ...

و معتقدان ... وقالت النصاری المسیح ابن الله ... تعالی الله عما یقول

الظالمون ثالث ثلثة ... باخلاص نیت صفت لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

کنند • و انواع فرق ... ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن

یقبل منه ... نمایند • اگر ...

المشرکین کافة است تحصن در امیان و ال دهند لمؤلفه ما قد ارتبت شمعه انوار ستره حق
مقرون و از آن جهت آمده طرف [illegible] • اما طایفه یهود را بر مقتضای اشارت صاحب شریعت علیه
الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام • تنزه جمع بر جزیه شده اند ایشان را از تعرض
تیغ مسلم دارند • و بعضی را استخفاف کرده • بجز دولت قاهره از عود الصلیب اعراض بر گشتند • و از کلیسیا
کلیسیان و صوامع مجلس معابد و مساجد اسلام بر افراختند • در کیوم عالی لمعه ضلالت شد که کفر نور
ایمان را فتنه اند • و در این فصول بر جای کلمه کفر کلمه غنچه اجاز زبر بنور شکفته و ستیز و عندلیب خوش الحان
ببد نوایان دین سید المرسلین از شاخسار نغماتش گفته الحمد لله الذی انحی من حدیقة الکفر نواد
حقیقة الاسلام • والبس علی قدود الدین ملابس التتمیم والنظر زر الاکرام
الطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام • فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام
نظم قلائد العقائد بنظام تمام الایمان من بعد الانفصام • فتح بفاتحة الهدایة
مغالق خواطر البعداء عن الاسلام • والصلوة والسلام علی خیر الانام • وآله
الغر الکرام • ما تعاقب الظلم والاظلام • وتتابع الشهور والاعوام • فیا طیب
عهد و اوان • وحسن میقات وزمان • فقد غدا الناس بالیمن من نوائب الحدثان
شاکین من الدهر الذی خان • ذا نبی لدولة خان • اذ من جبهته بأسه وحققه ابنیا
واستقامة نیته وسلامة طبعه • سلم من سلم وفر من کفر وساد من جاد وفاد
من انقاد • والحمد لله علی ذلک فوق الحصر والتعداد • مقرر آنچه بود در قوریتای دیگر خانان •
و در نوبت مجلس این همایون شعف قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان • در عوض معارف
مصاحب پیش گرفتند • و در جای خمر از تنقیه امور و ترقیه عمر را کار بستند شعر منثور البکر فی
اناله من الثری • یحقها خوابیب الطلی والتراب • ویلهم لکن الغناء منابع • ویکثر

لکن الکوز مناقب • بتنزیه فتح حضرت ایلچیان باش لعلها اسرع من النعیم فی افتضاح
با اطراف ممالک روان شدند • و جهانیان را به دولت صاحب و در این مقدمه تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن
بعد الیأس من فرج • یا فرحة الامن بعد الروع والوهل • اسلم ودم وابق و
املک وانعم واسم وزد • واعط وامنع وضر وانفع وصل وصل • منابر بسلام مذکر سعادت
دولت روز افزون زینت یافت • و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمد خدابنده افروخته تر از
آفتاب گشت • بدین بشارت اگر بجای گوهر نثار از عقود ستاره رو نثار کنند در خورست و می زیبد • و نشر
شکر این عوارف را اگر جاودان دولت قاهره در اقالیم سبع عقب صلوات خمس همه انفاس در ورد زبان
گردانند خلایق هنوز از ادای حق آن مقصر خواهند بود • سایه چتر سپهر آسای این پادشاه با فر و داد سالها بر
سایبان مفارق امم باد • و کلمه عالم فایز بشمائل شمول عاطفت شامل شمیم معدلت فایض چون
ریاض و [illegible] خرم • چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت و در چهار سوی دولت و تقریر نظام
مملکت شرع رونق • نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسیط ذات همایون ادام الله بسطه و کار هر یک بزرگ
بنور [illegible] تفویض فرمود تا چنانکه مقتضای رای رزین او است در نصب و خفض و اخذ و رد و تغییر و انفاق و حبس
و اطلاق حکم فرماید • و [illegible] امیات [illegible] کموبات و [illegible] از [illegible] کشف الاشکال است • و شکل
الکرة ابعد عن قبول الافات نقش [illegible] • و بر جبین سکه ان لا اله الا الله محمد رسول
الله نقش کردند • و بر سر کتابت دیوان حضرت اعلی بتقدیم اولی تقدیم داشتند • و در این حال [illegible]
دور از نظر و خیال از لشکر فتاده بود [illegible] لشکر [illegible] اعتماد [illegible] بدان طرف روان فرمود • ترکان [illegible]
بکفر [illegible] پیوسته بود • و اصحاب خصیان [illegible] بسته • لشکر فرستاد و او را گرفته بیاورد و [illegible] رسید و بر تیغ
گذرانیدند • و قتل [illegible] امرا [illegible] ترخان [illegible] یک بیک
بجهنم فرستادند • و از آن اسباب جهان فراغی روی نمود • و در خاطر عاطر شتات ملک بر رعایت پیوست • پادشاه

عازم دشت [illegible] و از آن شد و در ماه صفر از سنهٔ المذکوره خبر رسید که ترکستان مصراع اللیل حبلی فما تدری
بما تلد • بیگان طارق زاده اند و در عهد عهد خراسان شعر بلد اذا محض الزمان بجنیة محضة
فهناک مسقط راسها • دایهٔ دهر سال‌ها الله علیهما ابی ذاتیه بحضانت در رضاع و تربیت
و انما قیام نماید • و حاصل تقریر آنکه اجلاف سپه برق بلشکری که ممالک [illegible] رهین مصافحت ایشان بود • و در [illegible]
[illegible] رون را [illegible] و در پیش ایشان بودند شعر بکل شدید الساعدین مجرب • لدی الحرب ختم المکبین
صادم • از آب آمویه گذشت چون شیران غیور شعر فاتوا بالعبور لاخذ ثار • وابقاد النوا
للقتال • و لشکر پادشاه که در خراسان بود نیز پای ثابت [illegible] داشتند • و از بندگان حضرت [illegible]
مراد [illegible] استیناف [illegible] عهد کرده اند • چون متیقن بود که [illegible] نوروزی دیگری [illegible] شعر
وکیف یعود الحبش وهو عرمرم • وکیف یلین الطبع وهو ملندد • وکیف یدل اللبوة
اللبث ملبد • وکیف یتم البحر والبحر مزبد • کفایت آن مهم [illegible] و دفع آن [illegible]
رفت شعر

	انت القریب لکل قرم مجید	انت البعید بکل فتح دانِ
لک عزمة بهرام عن ابطالها	لک همة تنفوا الجیوش بها نـ	فاذا رکبت خفت کل امانِ
للخائفین وفیک کل امانِ	ان الفتوح علی یدیک تتابعت	کتتابع الانواء فی نیسانِ

حکم بلیغ نفاذ یافت که از ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند • چون [illegible] در فرمان [illegible] چند [illegible]
[illegible] و برگشته گشت [illegible] سپاه پادشاه اتفاق افتاد • و دو نوبت در چهار [illegible] که [illegible] بزرگ
تا چار [illegible] احوال ممالک [illegible] خطاب [illegible] رفت • و [illegible] دادند و [illegible] گذشتند • و از این
جهت [illegible] احوال رعایا [illegible] یافت • [illegible] کفایت [illegible]
چند تومان زر [illegible] • و در [illegible] کالقابر [illegible] والبرق [illegible] عازم خراسان شده • لشکر [illegible]
آمده بودند • [illegible] فرار کرده • و اکثر [illegible] برده شعر حتی یکون من الحب صواعق •

ویکون من فیض الدموع غدیر • فجعل سادتهم وفرخ عبسهم • من فرط خوف ادمع [illegible]
[illegible] آوازه [illegible] و صولت [illegible] نوروز [illegible] برتافتند شعر وهل یستنیر ضیاع الفلاة •
اذا من احسن دیبالها • نوروز [illegible] بجانب ایشان رسید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رجال [illegible] قتال آنچه در عرصهٔ خراسان معسکر داشتند [illegible] شعر وکیف
تقنع الوجوه بواسل • کالاسد حین تذب عن اشبالها • جمع کرده ترتیب مصاف [illegible]
شجاعت [illegible] • چون مردان جنگ [illegible] حرب [illegible] فیتنه • [illegible] غضب [illegible]
[illegible] • [illegible] قصد طعن کردند • و [illegible] طعن [illegible] ابطال [illegible]
[illegible] داشتند • [illegible] ارواح رجال باز [illegible] • نوروز [illegible] حملات اقدام [illegible]
اقدام [illegible] • و [illegible] ایشان [illegible] بیت [illegible] • چون [illegible]
[illegible] • [illegible] خورشید [illegible] • حسام [illegible]
[illegible] • حسام [illegible] • [illegible] جمع [illegible] و قصد انجام [illegible] گشتند شعر بانکیا
ظاهر واخفی قال • واسوه منقلب فی اربعة حال • اذا استقلت بهم رکاب • فحبث لادنیا
النعاب • وحبث لا ینجی نلاح • وحبث لا ینجی آب • و ایشان در عقب [illegible] باره [illegible]
[illegible] شعر تکاد ینبت اللحم ما حیدها • فینتهل
من الغیر الانامل • چون [illegible] خراسان [illegible] ایشان [illegible] نظام [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] کرد • و [illegible] اثبت فی دیوان الوفادة رقم زده • پس لشکر را [illegible]
[illegible] که حضرت توجه کرده لمولفه تیغ زتیغ [illegible] کار دشمن • هر جا که [illegible]
[illegible] • و [illegible] باطراف ممالک [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] • که [illegible] سبکتکین [illegible] خراسان که [illegible] تیغ [illegible] آفتاب شهرت [illegible]

تا صاحب دعوت شاه پندند • و مرسوم جهانداری و جهانگیری آموزند • صاحب دیوان صدرالدین را معزول کرده
بعلت آنکه در وقت یغتاق بایدوخان چون پادشاه اسلام نوروز بر سریر خانیت مستقر نشده بود دیگر مکتوبات بنام نوروز
بهر طرف فرستاده جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب هر یک و با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت و تمشیت
علایق آن حضرت موجب تغیر خاطر نوروز شد • پس جمال الدین دستجردانی منصب وزارت در دیوان حضرت
ارزانی داشت • و مصالح امت و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر او عهده برادر خود حاجی بیگ فرمود • و نام امیر الامرائی
ساتیمش را در آخر مکتوبات با آل تمغا صاحب دیوان پروانه ایراد کردند • بدین نظام مملکت را قراری پیدا شد
و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت • ایالت حکومت روم بطغاچار نوین تفویض فرمود • و او را
با لشکر آنجا فرستاد • و چون ملکه ... و آثار رشتاق ... قطب تبریزات و در این مدت معلوم المبیت
شاه عالم پناه زادها الله تعالی علاً فی درک الحقایق برادر ایلچی فرستاده او را بیاسا رسانید •
و عاقبت مجازات فعال خود و نکال بد عاقبت ... دید و کرد مصراع یکروز بپنجه فرو شد همه سال
مصراع علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب • و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره ابدها الله تعالی

چون کار خراسان را در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی‌بست با لشکری موفور عازم آنجا شد • و از حکم یرلیغ
شاهزاده ... و سکای و برلا و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان گردند • و عرایض خراسان را محفوظ دارند
تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی از شیاطین ترویج ... دست
طریق سعادت منحرف گردانید تا نوعی مصلحت کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند • برادر ...
این مقدمات میعاد کردند که شهزاده توکاو برلا در خراسان از دور گذشته نوروز را ... جو نمیند • و بستر و قیقرا تای
و ارسلان کوهون با لشکری که در استحکام ... باشند در اردو قصدی ... نمایند • و تمامت مساجد اسلام را با زمین ...

دهم ربیع ... قصد ... چون سازند • پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده توکاو برلا ایلچی فرستاد و چشم ...
شاهزاده و دو برلا برین مضاعفت اغوا کردند • او از روی مصلحت بر نقض ایشان زبان داد • و نوروز را از این حال
اعلام کرد • و کیفیت حال ... و زمان میعاد باز راند • چون بخت سپاه دار و دولت حریف یار بود • نوروز ...
عزم و ثبات عزم مشهور در زیر قبه ... داد • و از زبان ... تشبیهی میکرد و مکرر شعر وغیر فؤادی للغوانی رمیة
وغیر بنانی للزجاج رکاب • ترکنا لأطراف القنا کل شهوة • فلیس لنا الا بهن لعاب •
و فی این دو بیت در اصناف الاوصاف از مؤلفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر که از
اشعار فضلا عصر مشتمل است ایراد کرده ام • و در عقب این نثر نوشته لمؤلفه اقول فؤادی رمیة الغوانی
وان قید فؤادک فی الربیع ... • ولا ترکب الزجاج الابانی • ولو انا الزجاج رکب جانی
ولا لعاب الا بها الابناء ... بالکعاب • والعقل یصدق ... ما اعاب • ... مهیم عزم
نوروز ... گذشت • و با دلیران لشکر در کمین مستتر شده • زمره نفاق جستند ... از آنجا
... ایشان آمدند • و شمشیر ... غلام محبوب گردانید • شعال ... در پی ... شمشیر شجاعت ...
... خیام ... را پاره کرد • هیچ آفریده را نیافتند ... خود ...
... صورت ... شدند • و آثار انفعال ظاهر گشت • ناگاه نوروز از کمین برکشید و راه نجات ایشان
بربست • و ... و دیگر بعضی را بقتل آورد • و برخی را ... کرد • توکا از میانه ... گرفت
شعر تکرهم الفرار الی قتال • اشد ... الفرار • مضوا متسابقی الاعضاء منه
لاَدرکتهم ... غبار • روز دیگر که پرده شب از روی کره ... برگرفتند • و گرفتاران را ... تفصیل
احوال ... نمودند • صورت حال ... و چشم ... از روز کار دولت مصروف گشت • و در حال ... را
از ... تیغ ... گذرانیدند • و ایلچی را بحضرت روان کرد • و علم بوقوع حادثه و کیفیت ... • و از ...
دیگر بستر ... و ارسلان کوهون ... احوال ... خود ... معلوم ... شد • و طلوع ... موجب ... اتفاق ...

خانش بمستقر شوکت و مستوفر تعدت لشکر کشیدند • و دیگر روز نهضت اردو با فوجی قراولان لشکر ایمان جنگ
پیوستند • و بعضی را قتل کردند • و باقی را منهزم گردانیدند • و خود هم آنجا نزول کردند • پادشاه اسلام را چون تعبیه چغتای
بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا پل آنجا را خراب کردند • و باحضار لشکر که در آن حال متفرق بودند از یمین و یسار
ایلچیان روان گشتند شعر ولا تحسن من تاتیها و قدة • اذا دام مجدلها اخمادها • فلما
التمع ضوء الصباح السافر • واغدودف الليل معاجر الدياجر • در حدیقه صدقه خضر ازرق
دیده روشنان نهفت • و زبان عقده تنبیه پیستان شبانه زدایی گفت بیت خیز و تیغ خیز زن ترک سپهر
تیغ زن • از پی همچو برق تیغ لشکر عقرب شکن • لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فالتقى العسكران
في خومها النقع • اسود على الاسود نجوم • محاربتی هولناک و قتالی باکر رفت شعر فلما التقينا
لدى والشمس معمدة • ولقينا بالشموس غمدها الغيم • هذا العجاج غاب الافق وهو هنا •
وتلك الخيل غاب الارض وهي هم • از هر طرف لشکر پادشاه نجیب شمال در سرعت چنانچه فیض
قضیه بجلال پرسیدند • حتى عاجوا الى الحيرة وعودوا الاسباب الى اقوامها والاطفال
الى امهاتها والنصول الى اجفانها والسهام الى كنائنها • پادشاه با طالع اسعد و طایر
ایمن از تخت مملکت بر مرکب همچون هیکل شعر بعدو كعدو الوليد لعزه • تتابع كبت بخط
موصل • لنا بطلا طوى بسنا مرها • فان جال في بر فار و نعرض بسلل • سوار شد و در
ساعت سلطنت از عرصه تعریش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناغ اسب تو • همچو فرخی پوست بیندازد فلک برای
زینت گرد آهن اسب گردون در جنگ • گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن کین وری • بحر آتش پرداری نام تا با جوشنی
ابر کوه بر برداری نام تا با خنجری • عاقبت حق بر باطل غلبه کرد • و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت • بیشتر امرای [illegible]
با چند امرای دیگر که آتش فتنه انگیخته بودند • باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند • پادشاه لشکر فرستاد و
و از حضور نزدیک تمامت وجوه [illegible] گرفته می آوردند • و بعضی را علالا او نهلا عجلا او مهلا

از شرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانیده و الى جهنم و بئس المهاد میفرستاد و
شعر عددوا فعودوا منهم ارواحهم • في النار واشباحهم في الغدران • همراه [illegible]
بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل سبب می فرقه شقاوت طلب بیگ فرستاد • او را هم آنجا
گردن بیاسا رسانیده • و در مدت یکماه از طرفین شاهزاده دشت سپر که تربیه ایشان تعلق بدو داشت
با مبالغ لشکر یاسا رسانیده پادشاه در یافتند • و در مقام اقامت از منازل خود با تمام بیرون کشیدند • و هر کس اثر
بدین طایفه داشته و قتل آن تهییج ایشان نمودند و علی التدریج بجز تیغ نامی نیافتند بیت تیغ زهره
در چه آب بگفت • بس گرد آن آب فرو خواهد نشست • بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عروق و جسم دولت
سرواح ارواح این وقت و صبح صباح امنیت بود • بشایر [illegible] بلدان و جاهای قطان و سکان معموره جهان
صدقت و بر ربع [illegible] رسانیدند • و من عجایب الامور در اثنای این قصد و مکیده صدر جهان را با چندان
ولایت بسیار و شراطه [illegible] که در سابقت بحضرت علیا بمتابعت [illegible] بامحی الغان دولت و کرام
گردانیدند • و متصدیان شغل دیوان از شعور او بر احوال [illegible] استعداد او و تصرفات فاسده خود در اموال مملکت
مصدق این ظنون متحد و محقق این [illegible] منضحک گشتند • استادان [illegible] مملکت بحضرت [illegible] گفت
بیت مرغ توام که گر کریم بکس [illegible] • [illegible] ابر کران • در [illegible] حکایت آمده که حکیمی را با شخصی اتفاق
صحبت افتاده • حکیم را گفت ببین شعار [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] صحبت [illegible] گفت [illegible] گفت این قسم معتقد نیست معتقد
فرمایند • بدین تهمت او را بگرفتند و [illegible] چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند • پس
حکم [illegible] شد تا تیغ [illegible] یاسا [illegible] منهدم گردانیدند • شقا [illegible]
گرسنگی [illegible] ظاهر [illegible] بجملت [illegible] زمانه دید • و دروغ و نقض
سلطنت چون [illegible] روی در روی آورده • و [illegible] خیال چنان ملاحظه فرمود

را در جمعه ای بسته بسیار نگاه میبردند در میان بیشه مخوف ناگاه شخصی برانه از میان بیشه بیرون آمد و شمعی افروخته در دست
گرفته و صاحب را از آن مقام وحشت خلاص داد • و او را گفت غصه مخور این قضیه را با هیچکس [illegible]
محرم باز دانند • روز دیگر باز آن شخص را [illegible] یقین و سینه [illegible] آیات صدق [illegible] در [illegible] رسیده آنچه [illegible]
بود از نور ظهور حق [illegible] رسانند و [illegible] میکرد • و صورت آن رؤیا را با هیچکس [illegible]
شرح داد • چنین روز جمعه [illegible] بر حسب [illegible] خواب او را [illegible] بسته [illegible] پیش بردند مصراع والسيف
ما برحت مسلولا • دو شخص بر سر [illegible] بردند • و حکم رفته [illegible] زمان البلاء موکل بالانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل مصراع والدهر يومان محبور ومحسور • و [illegible]
که بزرگان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم در حق ایشان انعام و اصطناع [illegible] وقت
شام در آن مقام کربت [illegible] برداشتند • و بسبب [illegible] حکم [illegible] میکردند
و من در آن حال از [illegible] حال [illegible] البال بودم و [illegible] روشنائی [illegible]
ناگاه آن شخص بر آن [illegible] بود با شمعی افروخته [illegible] نظر آمد • چون در از [illegible] شوق
حضرت باری و جذبات واردات عالم غیبی غشی بروی نمود • و [illegible] برسبیل ارادت بر زمین اقدام
بزرگان از [illegible] شد که از خوف [illegible] فتراک [illegible] • و [illegible] که [illegible] خسته جراحت
نموده بود • چون بر آن طایفه گذشت از حال صاحب [illegible] کرد • صورت حکم برلیغ و فرستادن [illegible]
تقریر کرد [illegible] او را [illegible] فرستاد [illegible] تا شاه [illegible] پایه تخت اعلی بشرف عرض [illegible] رسانیده آید •
چون از آن حرکت اتفاقی یافت آن [illegible] بشارت [illegible] بیت چنین [illegible] بشارت [illegible]
که الموت مریح • پس کسی را چنین حال چه راحت باشد • روز دیگر [illegible] سلطان [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] سیمین [illegible] در هر روزنه آویخته • برای [illegible] سلطان [illegible]
که [illegible] واردات [illegible] صاحب [illegible] آن [illegible]

الذنب من ذم ابن يعقوب • دعا محررا اللهم اجعلنا على حمدك وشكرك متوفقين
وفي ملابس الطافك متعففين • ولاداء عبودية تبك قائمين • وبافاضة نعمائك
قائمين • وعن نكبات دهرك سالمين • لفظ اجابت گشت • پادشاه [illegible] فرمود • و [illegible]
[illegible] تحسین کرد • بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج [illegible] انعام و [illegible]
[illegible] دولت [illegible] وهو نعم الزاد • والحمد لله الذي جعل الصاحب
في العباد كالصاحب ابن عباد • وقد زين بجوده اطراف البلاد بطارف وتلاد
[illegible] حساده • وعصمهم في مخاض الشهوات من بعاده • وقد نعم فيه رابع الانس من [illegible]
[illegible] • وصلى الله على نبي نبيه بعث للانذار والتنبيه وعلى [illegible]

موضع افراد ذکر

[illegible] در هر [illegible] مستند [illegible] غضب [illegible] رفته بود بدین سبب [illegible]
[illegible] و ارواح [illegible] مصروف شد • و [illegible] سلیمان [illegible] عدل [illegible]
[illegible] مستند [illegible] منصوب • و [illegible] حضرت [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] جهت نموده • خاطر مبارک [illegible] قراق از حکم برلیغ [illegible] شیراز آمد [illegible]
[illegible] کند • [illegible] الدین [illegible] شیخ الاسلام جلال الدین [illegible] واجب [illegible] • او [illegible]
[illegible] الدین [illegible] • چون آغاز [illegible]
[illegible] واقع [illegible] • و حکم برلیغ [illegible]
[illegible] رسید • و در [illegible] رفته بود • و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] • و [illegible] توقف افتاد • چون [illegible]

سبو قصه مهر شد بها الدین ایاز مهادنت و مطاوعت با ملک اسلام مصلحت عرق بنزدیکتر دید • و خلاف
استقلالت از فوات فرصت و انقضاء مدت دم نزد و در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بیرون
رفت • و با خزانه موفور و استعدادی لایق بشیراز آمد • و انواع تحف و هدایای پسندیده تقدیم کرد • و منظور نظر عنایت گشت
و معزول او [illegible] ملک شرف الدین مخلص الملک [illegible] مقارن افتاد • بعد از سه روز جمال الدین [illegible]
[illegible] • و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام صدر جهان را [illegible] فرمود • و صاحب
دیوانی و منصب [illegible] شعر لئن حج ذو فضل و کید ناقص • و حج ذو [illegible]
آب باروی کار دولت آمد • و رخسار [illegible] رونق باندازه یافت • و دل و دیوان بصدر جهان [illegible]
[illegible] گشت • و ساحت جهان باوازه [illegible] چنین چهره جهان بنقش شعر لقد احسن الدهر [illegible]
[illegible] زمان وفی بعد ما قد جنا • و اتم بدور [illegible] السرور • و اسفر بالنجح
نیل المنی • [illegible] حسن [illegible] که [illegible] یافته بود [illegible] این مضمون ادا میکرد
بیت آخر دلم [illegible] رسید • و آنچه از خدای خواسته بودم برسید • دل رفته بود و جان [illegible]
منت خدایرا • که بر [illegible] پادشاه و روی زمین خلد الله ملکه الی یوم الدین • و حکایت وزیر [illegible]
[illegible] مصراع آن دل ببسینه آمد و آن جان بتن رسید • و این دو بیت [illegible] جمال
کفه شملول لفنة بصدر جهان فلک [illegible] • شهباز سعادتش [illegible] آمد • [illegible]
اقبال [illegible] آمد • کافه طوایف [illegible] صاحبی [illegible] از اطراف [illegible] و المطایا
الآمال و المدح الاهلال و العداه الاضاحی • دل [illegible] از عدل [illegible]
و فتنه چون نرگس چشم [illegible] در خواب بیت خواب امن تو چنان [illegible] • در جهان [illegible]
[illegible] • بیت [illegible] • [illegible]
[illegible] • شیخ الاسلام [illegible] و مصاحبت [illegible] شرف [illegible] یافت •

[illegible] که گاهی [illegible] و در آن [illegible] برافروخت • [illegible] بعضی [illegible] کرد که از هیچ [illegible]
و ملوک عصر [illegible] • از جمله [illegible] • و در [illegible]
[illegible] لا یعد و لا یحصی شرف قبول [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] و احترام [illegible] حضرت [illegible] گشت • [illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] استماع فرماید • [illegible] • و از مجاری احوال [illegible] رفت
[illegible] • و [illegible] • حکم [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] • و ذکر این [illegible] رساله [illegible] شیراز [illegible]
و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم یقینی بالله یقینی و این من آمن بالله
الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه • و الصلوه علی محمد رسول الله الذی
اوی اهل الطاعه تحت لوائه • انجازا لوایه • و اصحاب الذنوب بملاذ الذنوب [illegible]
بشفاعته و اعتنائه • و علی آله و اصحابه و رفقائه • بحکم من کان الله کان الله له
[illegible] رب الارباب تقاصر عن تقاصیر کلامه
اناسل الاوهام [illegible] قد افلح من زکیها
[illegible] • و [illegible] و قد بناه التجدید [illegible] •
[illegible] • و [illegible]
[illegible] • و [illegible] و قد خاب من
دسیها [illegible] • و [illegible]
[illegible] • و [illegible]
[illegible] • و [illegible] • و [illegible]

برانم جو یدم هم عجب کرده مصراع بیاتا گر نشینیم راست گوئیم • مقصد مرا و اشارت بود بوجود آفرین و حسن
باداد و دین مخدوم معظم صدر مکرم ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر
جمال المسلمین بالشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم
ابن محمد الطیبی وجوامع القلاید الجلیلة التی ربت علی الشمس لا لو سناها
اسنانها لم تزدد معرفة • وانما لذة ذکرناها • نصر الله موالیه وکبت اعادیه
که خاص و عام پیش او در فنون سخن و تقوی آفتاب را بخاصی و مه را بتردامنی منسوب میدارند • و باطن معطون
و عقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق و تمهید قواعد و صدق این بیت را از ابکار افکار کاتب المؤلفه لقد
زاد فی الاسلام حسنا وبهجة • بجود لنا ابراهیم دین محمد • از حیز قوه بمظهر فعل میرساند
امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عاید و انعام [illegible] و غیر [illegible] است • و فیض و فیض افضال او
در برابر [illegible] عذب [illegible] انصاف و حوزهٔ اسلام [illegible] واقف
له ولا عطائه بالخیر خیر مکافی • اما مقصد مرا از مصراع قوم اینجا رسید در شرح شعر
کثر الشر وبقی الخیر • ذهب الکبد والاکباد • این است منزل [illegible] شان [illegible] دشمن [illegible]
وسعت [illegible] • آن مرد [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس
قبحت مناظره فحین بلونه • حسنت مناظره بقبح المنظر • قال المرتضی علیه السلام
وبل لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب روایت احادیث [illegible] • [illegible]
المؤلفه [illegible] • [illegible] شعر هو الکلب الا ان فیه
ملالة وسوء مراعاة وما ذا فی الکلب • [illegible]
چون [illegible] بیت فانسخ [illegible] • [illegible] • [illegible]

دستغوری [illegible] المؤلفه کا [illegible] • همچون [illegible]
شعر تراه معد الخلاف کانه • برغم علی اهل الصواب موکل • نتیجه کل مو فی طبعا
[illegible] وجب قتله شرعا • مقیس قیاسا علی الافعی • [illegible] علیه
من الله ما یستحق • [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] • [illegible] نموده
[illegible] • [illegible] رسید
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • ترتعت بالروح
[illegible] • قال الله تعالی
واذا انعمنا علی الانسان ونا بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی
النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیء من احسن الیها • [illegible]
شر من احسنت الیه [illegible] والحسود لا یسود کالاسود القصار
والاسود [illegible] • [illegible] هماز مشاء بنمیم [illegible]
[illegible] کل العداوة قد ترجی ازالتها • الا عداوة من عاداک من حسد
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] قال الاستاذ ابو بکر الخوارزمی الحق حق وان جهله

الوثيق والنهار نهار وان لم يره الأعمى شعر ومن لم ير الصبح ضاحكا طلعة •
أضحى ضياء النيّر المتظاهر • در شهور سنه اربع وتسعين وسبعمائه که برادران بر سر مملکت بنشسته [illegible]
المبثوث [illegible] فساد بر او [illegible] شعر نعى الله أنّ البغي يصرع أهله • وأنّ على
الباغي تدور الدوائر • ومن يحتفر بئرا ليصرع واحدا • سيصرع يوما بالذي هو حافر
[illegible] بگذشت [illegible] يا كلوا من الثمرات كلا لما [illegible]
[illegible] جواب [illegible] خذوه فغلوه [illegible]
این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار [illegible] وهو هذا لا زال المخدوم الأعظم المشفق
على كافة الأمم منصورا على من ناواه • منشورا بأيامه من والاه • مبشرا
في كل يوم بإقبال جديد • وتأييد شديد • ودولة تنمو وتزيد • ما طرق طارق
وبرق بارق • فلله هو من ملك • وقد همته العالية • وصرف جهاده الى
في نصرة حزب الله وتقويم الدين • وبذل [illegible] في تأمين المسلمين و
تعجيز المتمردين • الجار في [illegible] الضعيف وقهر [illegible] الأسقاء
ليبتهج هذه الأمة [illegible] من إفراط الظلمة وتوارط شرور الأشرار •
أخلص الداعين لدولته يخدم جنابه بأدعية كالطائر [illegible] وأثنية
كالخلاق عطرة فائحة • ويعرض ما به من الأشواق المبرحة الى تلك السدة العلية
وينهي أنه لما كان يوم الاثنين السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر وانبعاث
وقهر عدوه [illegible] بان لحاظهم فلله الدر كالنساء اذا [illegible]
بالخاطر • [illegible] وغلة غله [illegible] بدو شره •
[illegible] المقدر [illegible] لنا

ولما اعتنقه الطوق ملبسا [illegible] • ووقع فيها الحديد معتديا في [illegible] • وقال
لسان الحال من غير مهلة • ولا يحيق المكر السيء إلا بأهله • وقال الناس متمثلا
بقول معقل بن خويلد الهذلي انتعاشا وانتباشا ما كان على الملك الدوائر
في ضمنه أوفى وأجزى • فصلى على نبينا المولى ما تابعه هذا المعنى المعجز والقول الموجز
لا تقطعن ذنب الأفعى وترسله • إن كنت شهما فالحق رأسها ذنبا • والله يوفقه و
الرسول يؤيده • وروح القدس يلقنه • والسلام • بعد از وصول مکتوب [illegible]
[illegible]
ملک اسلام [illegible] شعر ضوابع حسبتها [illegible] ایما طلبا • چون [illegible]
[illegible] مواجهة عرقوب باخاه بيثرب • [illegible]
[illegible] نعم الغيب الخشب [illegible]
[illegible] شعر فيه [illegible]
ثم العيد [illegible] وجفاه من أحباه • [illegible]
[illegible] ملک اسلام فرستاد وهي هذه
ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا
من ذنوب كثيرة • وتنسون حسني صحبتي وهو أول • فإن سؤتني يوما صفحت الى غد
ليعقب يوما منك آخر مقبل • العبد الواقف في مقام الاستغفار يقبل الأرض و
فلما طمعت طهارة نفسك [illegible] ما لا [illegible] من العفو فإن لم
يكن أهلا له فكن أنت أهلا له منك فإذا ملكت فاسجح شعر واستبق بعض
ما في نفسي فلعلني • يوما أقيك بي من الأسواء • مما اشرح في شرح ما في سعيت من

الشدائد والله المستعان علی کل حال • القصه ازمه باداد ومیمون ملک صفوه صحیفه فاصفح

الصفح الجمیل خراسان ولطیفه عفا الله عما سلف گریان پیش آمدند • وبعضی تنگ گفت ودشنام نفس ... اداء

مال شد • بین زمام دست ونفاق رسید حسن اعتقاد ووفور عفو واغماض ملک اسلام ازو روی اذا ظفرت

بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه اراقت دم اورا رضا وجنایت

ازآفت زخم از غلامی بداد • واورا ازستیمان زار • وبعلاخاو شاد فرمود وتطلیقات ثبت بتات ...

که بعد الیوم ... ببعضا نخواند • ودر شکایت ... نزاند • هیهات هیهات درحکایت ...

الماء اذا اسخنته فامسکت عنه عاد الی اصله باردا • والشجرة المرة لو طلبتها

بالعسل لم تثمر الا مرا بعینه درش ... تحت ... گرشی ... باغ بهشت • ودر ...

... سنگ ... بیخ انگبین ... سرانجام گوهر ... همان میوه تلخ بار آورده •

وکاتب ... تعریب این ابیات ... کرد وثبات لمؤلفه غرائس لها اصل التراکیب مرة •

وتغرسها فی روضة العدن من خلد • ومن انهر الفردوس ما لتشربها • تربیها

صفو اللبان مع الشهد • علی سنتها ما یظهر الاصل بدأة • وتثمر من مر الفواکه ...

برسد کل ما هو ... نکث عهد ونقض پیمان وخلاف ایمان اظهار کرد • وان حسن العهد

من الایمان برعزم ... ازدست فرار ... قصم الله ظهره ... تکرب وغراب غربت

ناعب وطایر ... وجد منکوس وبارج مشؤوم ونجم مستقیم وعقل ... علی آثار الخفا

ولعکره الجفا • ما اصاب غیثا • ولا جاوز الالبثا • بر رقه حال خود کرد ... شعر

اذا ذهبوا فلا رجعوا البنا • ولا لقوا السلامة فی الطریق • وهب خلفهم ریح دبور

وفقدا ما لهم بحر عمیق • بانک ... فلک ... دیده میثاق ... وچهره اوفوا بالعهد

ان العهد کان مسؤولا ... بجا بالغیب ...

... معمور ... شعر الا انما الایام ابناء واحد • وان اللیالی کلها اخوات

فلا تطلبن من عند یوم ولیلة • خلاف الذی مرت به السنوات • والعجب ... رجال الدین

... صاحب قران خاوی قصب السباق فی حلبة

الزمان عن نوع الانسان • ناشر العدل والاحسان • باسط الجود والکرم بالبراع

والبنان • شعر لو کان اصغر حبا کان منتهیا • من نوعیه فی اللیل ... انسا •

... شعر اذا انت عاد بنا امرء بعد

خلة • فدع فی قید العقد والصلح موضعا • ... یوم تجد کل نفس ما عملت

... لا بارک الله فی لیله ونهاره ... سعادت ... اقدام ...

... تمامی میکرد • ... الاستبداد ...

... اعتصم ... • ... میفرمود • ...

... الشیطان سول لهم وامل لهم

... شعر املیه الزمان کل یوم • فلما اشتد ساعده رمانی • ...

... • وبذیل افوض

امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ...

... • ... اقبال ... داد •

قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره

المشرکون • والحال الزهیده ... ملک اسلام ...

مصداق من یتمتع بنحل ... محرم ... تسعین

... بالیمن مقرونة • ومنا ...

بالفتح مشفوعة • بتشییع شهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام [illegible] که حضرت [illegible]
در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت
عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت قمر مرتبت آسمان دوران زمین وقار دریا دل کان ایثار اسکندر [illegible]
پادشاه کامکار **بیت** قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت • فایض بجود بر همه کس آفتاب وار • جمشید زمین [illegible]
الغ خان محمد سلطان که دیده تاج و تخت و فر و بخت و خزانه معمور و لشکر و جمهور و امرا و دشمن سوز و خواتین جهان
افروز و وزرا و مال اندوز و دوشاقان پری پیکر و [illegible] قاآن جوزا منظر و قورچیان تیغ گذار و یاقچیان سیم عذار
ممتع باد • و دولت [illegible] و [illegible] از روز کامرانی سلطنت و دولت و کامرانی اش ممتع • با [illegible]
شهنشه باداد و دین بر [illegible] • و ملک از [illegible] خورشید بر [illegible] **شعر** كالشمس [illegible]
بالسعود و حوله • خدم كانما بالكواكب في قمر • ملک اسلام [illegible]
انك اليوم لدينا مكين امين ارزانی داشته فرمود [illegible]
بنفس مبارک خود استماع [illegible] • [illegible]
استعداد [illegible] • و [illegible]
ملک اسلام [illegible]
[illegible] • والا اتفاق [illegible]
پادشاه باشد • [illegible] • و [illegible] قبول [illegible] • [illegible]
والخائن خائف • پس [illegible]
[illegible] • قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين **بیت**
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • وكل اناء مؤدٍ ما اودعه [illegible]

[illegible] توفیرات مقاطعه بر دو [illegible] • [illegible]
[illegible] مقاطعه [illegible] ارغون خان چند [illegible] تومان بر گرفته • و تفاوت [illegible]
[illegible] سی و سه تومان [illegible] • باقی [illegible] توفیر مقاطعه [illegible]
[illegible] **شعر** واذا دعوت [illegible]
[illegible] • بمصداق **مصراع** كلام العدى ضرب من الهذيان • [illegible]
[illegible] شهادت وشهد شاهد من اهلها [illegible] وما لهم به من علم [illegible]
[illegible] • قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اياكم وشهادة
[illegible] وشهادة الزور وشهادة الزور [illegible] تکذیب كذبت
وفجرت واثبات تعذیب [illegible] شهادت زور [illegible] • پادشاه [illegible]
[illegible] خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار [illegible]
تحقیق کرده [illegible] • [illegible]
بیت اذا اراد الله امضاء قضائه وقدره سلب من ذوي العقول عقولهم
قضا چون ز گردون فرو هشت پر • همه زیرکان کور گشتند و کر • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • قال الله تعالى ومكروا مكرا ومكرنا مكرا
وهم لا يشعرون • [illegible] • [illegible]
و امرای بزرگ [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] ارغون خان [illegible]

محاسبات چند ساله و ذکر افراط جهات از تسلیمات خزانه و سایر حالات که غریب که در زمان دولت گیخاتو خان
هم جهت اطفاء نایره شر این شریر در کشف جنایات و استتار این تزویر عرضه داشته برای ابراء ذمه ملک اسلام آن را
یرلیغ بامضا بهمان اسوه بیرون داده بود چنانکه حضرت رفع کردند • و ذکر رقعه که سعد الدوله در باب آن محتسب
بشیراز فرستاده و او چنین برزازد و بسیار گریخت • و ابروی پرچین چون کمان بر ترکش بازار زانو • زلف سیاه را اشتباه از
چهره بچین آفتاب مصراع الصِّدْقُ صِدْقٌ وَالْكِذْبُ كِذْبٌ • مکرر شده اعجاز وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ • برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح
صادق تباشیر وضوح یافت قَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ ساطِعَ الْبُرْهانِ • وَاشْتَهَرَ الصِّدْقُ لامِعَ
التِّبْيانِ الْحَقُّ أَبْلَجُ • وَالْباطِلُ لَجْلَجٌ شعر أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْحَقَّ تَلْقاهُ أَبْلَجا • وَأَنَّكَ تَلْقَى
باطِلَ الْقَوْلِ لَجْلَجا • بیت پادشاه جهان که فرمانش • بر جهان همچو قضا روان باشد • فرمود پادشاهی
چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری ملوکش نامه اسکندر پشت پای رد میزد • و در مستنبطات دستور بست
مرا پیر جمشید بنیه نکته بیک گسیختند • مملکتی را به حق طرز معین فرموده باشد • و بدان مفاوضات با آل داده • تو چه کیستی
که آن احکام شنیده ناشنیده انگاری • و مروارید نادیده چون سنگ پیش دیده آری • در حضرت که روز بازار انصاف
و موسم قمع زور و آزار و رواج انصاف است دروغ فروغ نگیرد • تجاوز و عدول از احکام پر ادبیکو را در نظر اشرف عین محال
مینماید • و ایقاق با تفاق مستحق مشورت کل بیت بر ثبات تو عدل تو راست دلیل • عدل باشد بلی
دلیل ثبات • نوبتی یارغوجی بتصدیق و تأکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده • قُضِيَ
الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ و این یارغو چون بشکوه و اقبر قا و طغرای زوهی استماع کرده اند •
و شناعت تصلیت قصه مانند کفر ابلیس طاغی بر بوده استیناف آن موجب ملال سامع جان بین استمعت
المسامع تواند بود • فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سپرده میشی فرمودیم تا مال خود
مستخلص کرده از آب افعال و مراد رب ند • جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً بیت

چو بر گردی مجلس امیر ز بر افتاد • که وراب بسته حقیقت آنکه ماند • حاله چند غلام برز بخواند مهی لطف اورا
ازیمین و شمال ایستاده که نمودند • اگرچه دایم نهی از او دور باشد کردی چنین بابی جمهوران شده • امارات خذلان و عناء
طغیان برناصیه نامه اهواء پدید آمد • نیب ساعی و تقصیر باغی روز حبت تحصیل ملائکه ارض بسمع ملاء اعلی و سکان قصر
قیصر بالا رسید آری شعر الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْأَيّامُ واحِدَةٌ • وَالنّاسُ كَالنّاسِ وَالدُّنْيا
لِمَنْ غَلَبا • اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه چند ده تومان که از ارتفاعات نجده تومان
محبت مسرع داده بود تحقیق کنند دانست که مصراع این کار رتبه پیری ابر است • و اقرار و اعتراف را با اعانت
و دلالت ایمان خاقان غلام که در باره ملک اسلام متوالی است حکم ثبت روی داده • بر بازار زوال او شکسته ترکیب
بر موجب مشقه رحمت صحبت بحث تفتیش بنشست این وجوه بر ذمه متوجه است و کلا ملک اسلام را حق مطالبت
معین املاک موروث ملک در شیراز و اعمال و عوض املاک وا دارد و محب مقرر را بمبلغ صدوری و چهار هزار
دینار بفروخت • و دیه آن زر آنکه بر دوخت • و کرد آن اسلام نهاده • و بخط خود رقعه منضبط بر اساس مبلغ داد
سبحان الله بیت بسی بردیم و کیسه تر آرزو نبرد • لباس هیچ مرادی ز رنگ پنهاده • چون ز ذلت
ارین در عهد او تملکات نقد و جنس و ملک و مال نداشت ذرات کاینات از زبان عقد فعال میگفت
خیر او ز نه بقات درفنا او خیر خلاف رای و بصیرت او نداشت وَتَرْكُ الْخَيْرِ الْكَثِيرِ لِأَجْلِ
الشَّرِّ الْقَلِيلِ شَرٌّ كَثِيرٌ شعر وَإِنَّ حَياةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ • وَإِنْ كانَ يَوْماً واحِداً
لَكَثِيرٌ • فَقُلْ لِزِيادٍ ما السُّرُورُ بِحالِ مَنْ طالَ عُمْرُهُ وَرَأَى فِي عَدُوِّهِ ما يَسُرُّهُ
عمل الشناد رب از خدمت امر استعجال را ایلچی کس عان عجلان فرمان جذلان بر رسیدند • و در این
میانه از برای سرخ روی خود السَّيْفُ فِي الْعُودِ وَقالَ الآن يَعْني شعر إِنَّ الْأَسْوَدَ
أُسُودُ الْغابِ هِمَّتُها • يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لا السَّلَبِ • ممالیک مجد روی روز جمعه از اهم
محرم مکرم و رقی که نیز اعظم بخط ضف النهار رسیده بود • و آفتاب عمر او بقرب زوال او کرش ان جاه

کرده برادر عدم دوان دوان میبردند • و انیس لعین با چندین چند اعوان از عقب میدویدند • و دیگر حسرت از غوازه دیده و بسیار دیده • ساعتی پرپاسه در آنجا بر می‌شت و دو سه بحث • و لحظه و هزار دو خفا می‌گفت و با بر سبز صحبت که میان ندیم می‌نشست • دریغ آن فرزند دلبند و جلیس انیس خوش پیوند • دریغ آن مردی که خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ • دریغ آن مصدق دعوی لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ شعر وَاللَّهْفُ عَلَى غَوَايَةِ عِزِّ الدِّينِ • أَمْنِيَةُ قَلْبٍ كَئِيبٍ مَحْزُونٍ • أَلْفِتْنَةُ نَامَتْ وَتَوَالَى هَمِّي • وَالنَّاسُ مُخْلَصُونَ مِنْ لَهْجَتِي • بعد از این با زر شغال با حسن تدبیر و رشد و درستی ضمیر او از رواج در گذاشته و صناعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاده • در عظام مخ و عمات تنفر و آثار رستگاری پیدا و چون توان از آن و قطعیت ندیدت فیحیت میان دوستان مخلص و اغراض مجمع خرف انداخت و قصه‌ها از آن قدیم و حسنه صاحب کریم با طلایع لشکرش کی قدم نهاده • ناگاه تیغ مقبوض عمر و حشر ازو را یک ضرب بیت بر رخسار کجا دارد در این نیک نامونرون برد و تحقیق فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مقطوع کرده • شعر أَسَاءَتْ إِلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَنَارَتْ • وَأَنْتَ قَتِيلُ ثَائِرِ النَّائِبَاتِ • عمید الملک بعمود ملک معمور شده • و رقبه او بر حیض مصقول مغمور • در حالت آنکه زبان بر وان حدیث آن زار بر وی میخوانند • ذکر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بهشت بهشت لوا لا الا بر زبان میراند • و با وجود سر بریده و طالع چون از شمشیر قالب پر بیدا • امیر عقد و بیت توان کرد و برد مصراع نبود این عقد باری در سماش شعر إِنْ مَاتَ مَاتَ بِلَا أَنْفٍ وَلَا أَسَفٍ • أَوْ عَاشَ عَاشَ بِلَا خَلْقٍ وَلَا خُلُقٍ • سبا و طالعان بر سعادت نظر مصراع لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ • با وجود صدق حدیث نبوی که جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا این کلمات با اثبات که شیت خدمت و اشتعام و تنبیه او طبیعت است نسبت بهمه مصراع سعد و الله چه جای این حدیث است • هر کس که او را صورت مصراع تَنَوَّعَتِ الْأَسْبَابُ وَالْمَوْتُ وَاحِدٌ • منفر عشت ملاحظ کرده • و معنی الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ و تحذر

مِنْ حَوَادِثِ الْأَيَّامِ فَإِنَّ لِكُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةً وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ نِقْمَةً • وَلِكُلِّ اجْتِمَاعٍ تَشَتُّتًا وَلِكُلِّ تَوَاصُلٍ انْقِطَاعًا • وَلِكُلِّ تَلَاقٍ فِرَاقًا • برهان او دو عمل داشته باشد نفر کرد با دو در آن مده شر کرد محقق داده هما با باشد تمامه • اما در سه التجربة حقیقت اذْكُرِ الْفَاجِرَ بِمَا فِيهِ وَالْأَمْثَالُ الْمُجَرَّبَةُ كَخَبِيئَةٍ بر نقش صحرا و سودای و نخار زنی این بیچاره • چه از فسخ ایام نشوما محتشم روز نامه عمر بنیاد و کار بر اسب و حال مردم نهاده دیده • و در حضرت صحبت و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته • فردوسی راست بیت پرستنده آزور جریان کین • بکیشی کس نشنود آفرین • این بیت را در حق صغرب الکرام وَمَا بِدَعٌ مِنْ أَوْ مَطَالِبِ نِعْمَةٍ • لِعَدَمٍ فِي دُنْيَاهُ حُسْنُ ثَنَاءِ • و تمامی که در اسالیب علوم نقلی و عقلی تجربی رشته است از روز هستا إِذَا زَلَّ عَالِمٌ زَلَّ بِزَلَّتِهِ عَالَمٌ با رهی است • و تقوایی حکمت معاملت این روز ایام عرفانی شیند میکرد • شعر إِذَا كَانَ الطِّبَاعُ طِبَاعَ سُوءٍ • فَلَيْسَ بِنَافِعٍ أَدَبُ الْأَدِيبِ • و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَأْسُ الْحِكْمَةِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ چنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را از حس و عبرت حس که مدبر معاش زمره انس سیاست اسباب مخالطت با ابنای جنس و معونت و مظاهرت همدیگر دست شنیده • و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی الْإِنْسَانُ مَدَنِيٌّ بِالطَّبْعِ گفته‌اند به هزار شخص کار رکن احتیاج افتد تا او را بچه نشود • و عمل عسر او در کم آن باشد تا نان برگزیده شنده تواند نمود • پس معلوم گشت که این قضیه بیمنازعتی که تردد و تواضع و جمیع استیناس و ائتلاف و نظام مصلحت عالم بسیار بر آن • و تکبر و تفرد و ادراک استیحاش و اختلاف و فتنال و تداشی امور بر تفرقه نفس را اشارت بدان • و اگر فرض کرده شود که کسی را بسیار دولت محض شخص بیش دیار محرم وفی باشد وَالصِّدْقُ الْأُلُوفُ لِأَبْنَاءِ بِالْأُلُوفِ و بعض دوستان را چند دشمن و مناوات او قدم گذارد • و البته و حالا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و موالفت هزار تن در معیار اعتبار بجربد • و هم چنانکه ارتیح غزال از انفراد شده غذا دیدیکر دو ضعیت و قصیله نمیت آن دشمن سالکی

امن شوانند بود و مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر و ما بکثیر
الفضل و صاحب • وان عدا واحد الکثیر • مقصود کلی و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب
تنبیهی و تذکیریست ارباب غفلت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان درباره اخوان برای رنج روز و نعمت
ریزه دنیای دنی و مطامع دنیه که زود زود بر شتاب و دیر دیر بپاید جهت اجتناب نهج لازم دانند شعر الا انما
الدنیا کظل سحابة • اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت • فلا تک فرحانا بها حین اقبلت
ولا تک جزعانا بها حین ولت • و نصیحت حکیم انوری را که قرت مذکور ساخته اند بیت در جهان
با مردمان دانا چنین باید گذاشت • اقتدار عمری که باید مردم آزاده مرد • کاستیهای ترک سنند اندر غمش از آب گرو
فی المشک گر بگذرد بر دامن او باد سرد • و بنا بر کسب لذات و توصل اسباب حصول مقاصد جسمانی
و مؤالفت و مزید مروت و موانست نشنند تا بر قیمت ذکر جمیل جست و اجر جزیل در دنیا و عقبی ظفر وفا و بر کرد هند بیت
چنین فلک بنشین از همه احوال بردبار • تا چنین حرمت بر کسی قادری رسد • چنین آتش نفع زبرش بر کسی می رسد •
تا همچو گشت زجهان بر تری رسد • و قد روی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی
ابن مریم اترید ان اعطیک جناحا بطیر مع ملئکة السماء فی السماء قال
یا سیدی بعلم لا ادرید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم
و فی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی و فقیر منه و فی الشفقة کالشمس
تطلع علی کل وضیع و شریف و فی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق
چون ختم الله الخصام خوش سعادت از سعادت دنیا محجور افتاده و مرض شقاوی وی از اشفا غالب و مستولی شده
در مقابل آن تا شب مصراع الخیر والشر مقرونان فی قرن • صبح آید و آیة نصر من
الله و فتح قریب رقیب حال زمره حق شده افتند و فوج عاطفت و دو فوز سر غازی مستی از حضرت در
حق ملک اسلام علی مر اللیالی و الایام متعاقب و متوالی شد • بخت شاقان حضرت ملازم ایشد و نامزد دیوان اعلی

کشته تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد • بعد از فراغ حساب
و تحقیق جمع و نقد ملک و جوبات و عرض براوات و مواجبات او را صد هزار دینار و تومان فاضل حسبه دفاتر حساب
رقم اثبات یافت • و فرمان شد که از تفویضات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند • پس ممالک عراق عرب
کرانه روی عزت به عزت که محل فیروزی ست خلق را تا امراء و سلاطین که ممالک بصره و بصره و واسط در مدت سه سال بسیل
سقطه لا این مکرمت و نامه مشاهده دیگر عارفت نست • و شبانگاه وزیر از ولای پاچه بر و بحر در درجه اکشاف
قبیر در ربیع الاول مقر که حصه برادر متعصبات با آل داد شعر فما زعبتا وعزا ناصرا و علی و دعلة
منهما نصرو تابید • و بخلعت خاص زرنگار که قواره زرکش آفتاب طراز احکام آن شده خلع
کان بداء الفرند سعفته • اهدت الفشال لما اکتفحوه • با شمشیر خسروی آثار و خصایص مروت
و رخ صدر بازوی شمشیر رسالت افضل الاشکال و هو المستنبط که گوی شمس چرخ اثیر از برج آسمان
طالع شده است مضاف آن مواهب شد • و از اسکره خاص سنقوری همای پرواز و شکار طایر در بسط رجال از ارکان
او در شکار تمرد واقع می افتد و سیر خور منیر گرد • و چتر آسمان مدار که بر قمع چهره آفتاب رای شاید بر سر آن عواطف و موارد
ارزانی داشت • فالجمله یک نظر عواطف ایلخانه در مدت دو ماه ملک نه درچار روی مملکت بغداد از شیراز و دو لشکر تبریز
بحرین تا مقام سند بسخن فیض نفس برد درگاه دولت پناه ملک اسلام مفوض شد • و نیابت قدر و منزلتش در
شش جهت عراقین سمیع چون شمس بهشت مشتهر آمد • نصر بالله فما باب الها له فوق الرفیع
الناسع • و سلط علی اعدائه الافعی اللاسیع • و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب و خلاف الحیم
آن مجمع سیر انتر اند بود

تعلیا اذ ختم الیمن باد فتر الحمد
و لکن لیا بیک الابادة و الفخر
و اننا ال الملات آل محمد قا
و من بینهما اتبعون منها الله

و من وجهک بالیمون قد قتیل
و ما لک ممنوح نال بالحسنی
بر و جدال الخلایق جمهم
و احسن من هذا غایة حالق

و سبقک سبب للولایة
و طرد سیمون جانبه الخیر
یا برح السلطان شمس و طلعته

لهُ النصرُ والتأییدُ والخلقُ والأمرُ • باری تعالی این ملک ملک‌آرا و ملک صفت را با جمیع عسکر
و اولاد و احفاد [illegible] شهامت و نجوم سپهر [illegible] بمکارم اخلاق تا منتهی عمر آدمی زاد در دولت و نوازی [illegible]
و دولت و مزید حشمت و رفعت متمتع و برخوردار داراد • اعادَ اللهُ الینا ما یوجبُ وسائلَ رحمتِهِ واعاذَنا
عمّا یوقعنا فی شمائلِ نقمتِهِ • بمحمّدٍ وعترتِهِ الطیبینَ الطاهرینَ والحمدُ للهِ ربِّ العالمین

توجّه رایات منصور به عزم ایلاق و همدان

در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه چون مزاج روزگار به جهت اعتدال باز آمد • و مبشر نسیم شاخ گل را [illegible]
و بدین بشارت برکشید آواز • شعر • ابشر بنیةِ غزالٍ ادعُ مبشّراً • بزیادةٍ وسعادةٍ ودلالِ
واشرب فقد حلّ الربیعُ نقابَهُ • من منظرٍ متهلّلٍ بسّامِ • قرّت قصب [illegible] گل را از [illegible]
سمن عارضان ریخته • و خاک ریاض با دم مشک داری از دماغ کلبه عطار [illegible] • بیت • ز شاخ [illegible]
سمن تافت چون ستاره روز • زاغ همچو شب از روز شد رسیده غراب • نو عروس باغ گل رخ و یاسمین عذار [illegible]
و طره سنبل [illegible] مشکبار • باد [illegible] چشم [illegible] • و سوسن ده زبانش [illegible] در گفتن [illegible] • سرو
قامت بلندش [illegible] از نسیم [illegible] • و غنچه دهان [illegible] تعجب سبحانک ما خلقتَ هذا
هذا باطلاً [illegible] • [illegible] • و نفس [illegible]
کرد ان ما احسنَ الروضَ والطفَ شانَهُ • نسیم [illegible] شکوفه جایزه [illegible]
اما تری نِعَمَ السماءِ علی الارضِ • وشکرَ الرّابی للامطارِ • ارغوان از [illegible] کلگونه چهره
استعارت میکرد • بیت • گر نبودی [illegible] • [illegible] زعفران • بنفشه [illegible] • شعر
کانّها فوق قاماتٍ ضعفن بها • اوائلُ النارِ فی اطرافِ کبریتِ • [illegible] مشکین [illegible]
شقایق که صفت [illegible] عقیق [illegible] • شعر • اشرب علی [illegible]

الشقائقِ حمرة • مثلُ الشقائقِ خمرةٌ فی الکأسِ • میداد • [illegible] بود و معاشرت [illegible]
[illegible] از جام آفتاب [illegible] آورد • بیت • [illegible] از آفتاب [illegible] • بر آب [illegible] • اقحوان
بر اطراف چمن [illegible] تعجب [illegible] • بیت • پیش لب [illegible] دندان
[illegible] • [illegible] چشم • [illegible] حکایت [illegible] استماع [illegible]
[illegible] • مصراع • [illegible] غم باغم • [illegible] پرده
بقول [illegible] تبرّجَ الازهارُ والروضُ غنّا • تصفّقُ الاشجارُ والماءُ جاری • زبان [illegible]
[illegible] • [illegible] ترانه [illegible] • رباعیه [illegible]
[illegible] • [illegible] غم [illegible] لطف • ساقی [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] • بیت • بهار [illegible] • برگ
[illegible] • جهان [illegible] • [illegible] جوان • [illegible]
[illegible] • [illegible] جوان [illegible] پیری [illegible]
[illegible] شباب [illegible]
مصراع [illegible] • [illegible] ابن المعتز [illegible] • [illegible]
[illegible] • غُصنُ الشبابِ غَضُّ الشحابِ فلم یُعدِ • [illegible]
[illegible] کلّ غُصنٍ اخضرٍ • [illegible] الحمامِ واعشبتِ • شُعَبُ [illegible]
[illegible] الشبابِ [illegible] ولکنّ [illegible] تذکّرُ • رایات منصوره از بغداد به عزم همدان
براه [illegible] نهضت فرموده و در آن حوالی [illegible] • [illegible]
[illegible] پس از [illegible] نوروز [illegible]

مصر پیش هرزور ومرای کمره بداکه بنیابت صاحبه تا مصر رفت با علاء اعلام اسلام واز قتال معاندان دین محمد علیه السلام
باید که سلطان مصر وامرا وتجنده آن دیار درین معنی [illegible] باشند • ومعاونت بیضهٔ اسلام [illegible] • پس [illegible]
عنه پادشاه وبرادران نوروز حاجی ولکزی وقتلغ شاه که نایب [illegible] آن حکم فرمود
وتجنی [illegible] پرسید [illegible] تیغ بسیار کرد • وچنین [illegible] نزدیک شاهزاده جهان [illegible] را با لشکر [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] امرا [illegible] وهر قراق را با دو [illegible] لشکر شعر

بطلی الصوارم مبرق • تحت العجاج بالصواهل مرعد • انجا فرستاد تا نوروز را از [illegible]
[illegible] رفت [illegible] • وبا فلاک رسید از عنایت خورشید تربیت [illegible] • چنانکه [illegible]
واکابر [illegible] افتاد • [illegible] پادشاه اسلام ودین پرور [illegible] مقابله [illegible]
ولایت [illegible] معزول [illegible] • [illegible]

قال صاحب الکلیلة اذا امر الملك رجلاً بطلب المساواة في المنزلة
والرای والهمّة والمال والتبع فليصرعه فان لم يفعل فهو المصروع • نوروز [illegible]
از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر [illegible] گریخت • پس [illegible] رسیدند وغارت کردند واسپان [illegible]
بستد آوردند • اما چون [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
رستم [illegible] تن • بلشکری [illegible] چون تیغ [illegible] رسیدند
[illegible] • [illegible] مصادف شدند • [illegible]
[illegible] • نوروز [illegible] جام [illegible] از دست ساقی [illegible] کشید • وچنین [illegible]
[illegible] • چنانچه [illegible] حضرت پادشاه [illegible] • با [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] • [illegible] گفته حصون العرب

الخیل والسلاح شعر بأوساط الفلاة المجرّبون • تحصّنها باطراف الرماح •
[illegible] تا قوت [illegible] بن [illegible] کوشش [illegible] معاندان [illegible]
[illegible] نوروز بدان التفات نکرد [illegible] بیت
[illegible] • [illegible] • اورد في الحکایات ان سئل عمرو بن العاص
عن معاویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف انك شجاع ام جبان فقال شعر
شجاع ما امکنتنی فرصة • وان لم تکن لی فرصة فجبان • [illegible]
[illegible] الشر من حيث كان الخير منه ياتی • شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند • پس [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] نوروز [illegible] حاجی شعر ما ذنبه الغيل اخت الظبی
فاذ بها • بل ذنبه الغيل اخت الضيغم الشرس • [illegible] • ونوروز [illegible]
[illegible] • وبا [illegible] چون [illegible] شعر فقد
[illegible] • ولان وقد ما كان يمنع جانبه • [illegible] شیردل [illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible] کردند • وچنین [illegible] شعر ان تفرّع الطود الأشمّ
[illegible] • اذ ترکب البحر الخضم فتوق • [illegible] • و[illegible] لشکر زدند
[illegible] • اما برادران نوروز [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] • روز [illegible]
[illegible] نوروز [illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] • [illegible] • وحسبك ذلك پس [illegible]
نوروز را [illegible] • [illegible]

ظرف کرده که استاد و استاد معاینت است · بیت · اگر با درست تحمل زهر عزم شب · بسته دشمن بر
دشمن که زیر است ده برون · نوروز شفقت گرد با حضرت پادشاه رسیدن و تحف رسیدن بر روی بقا رود ·
میهمات [illegible] دولت پادشاه خردمند رسید قتلغ · بدست خود چون حکم قضا تیغ راند · و شخص او را
بر تخت خاک تصنیف که · وَذٰلِكَ فِي الثَّانِي وَالْعِشْرِينَ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ سِتٍّ
وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ سر او که با دخانه غرور و توالیات [illegible] سرور و تخیلات می چند [illegible]
بروند · و برو روز [illegible] خلایق را از سر دار در آویختند · و در این حال این دو بیتی بزبان حال چون
قضا کار کرده [illegible] · للمؤلفه · بجنبش شه طبع ترا بخشاد · در خنجر ترا تخم عدو ریخته باد · هر سر که نه مهر تو
باشد · همچون سر نوروز در آویخته باد · چنین روز کار رسید کار زنهاد · و بخت خیر که پیش آرد · شجاعت
شجاعان و شهامت پردلان چه کنند · إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ
ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ · مصرع · وَيَلْعَبُ رَيْبُ الدَّهْرِ بِالْحَازِمِ الْجَلِدِ · باز بر سر
تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کی نافع افتد · چندان خیلا و عظمت و فرط شهامت و کمال روعت
کر بر گردون گردان فرو نمی آورد · و همیشه بزبان صدق نشان میکرد · شعر · الدَّهْرُ مِنْ حَدِّ صَمْصَامِي
عَلَى حَذَرٍ · وَالْمَوْتُ يَرْعُدُ خَوْفًا مِنْ مُلَاقَاتِي · بیت · بروز نبرد کم دل آفتاب · بلرزد در
گردون عقاب · خدنگی از شست پر دو کنم · دلیران و شیران جگر خون کنم · چون روز نوبت و زمان ادبار رسید
دست نحوست سعد او برداشته · شعر · بَكَتْكَ الْبِيضُ وَالسُّمْرُ الْعَوَالِي · وَلَسْتَ تَقُولُهَا
فَمَنْ تَقُولُ · مَكَنْتَ بِالْخَيْلِ مُعَوِّلًا وَلَكِنْ · بَكَاهَا حِينَ يَنْدُبُكَ الصَّهِيلُ [illegible]

کجا آن دلیران و پوران گیو	یلان رکوان نامداران نیو	پر پیرزن چهر با آفرین	چو رستم چو اسفندیار گزین
جهان را جهان پهلوانان بدند	همه بر دو شیر و میدان بدند	گرازنده در جنگ پیش حال	فرازنده جز زوکوپال و یال
از ایشان بجز سرگذشتی نماند	بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند	و گر زانکه ماندی از ایشان یکی	نبودی از ایشان [illegible] یکی

و از بجو بر

و از عجایب احوال · مصرع · وَمَنْ كَانَ فِي الْأَيَّامِ غَيْرُ عَجَائِبٍ · یکی آن بود که در اوایل غلبه شدن نوروز
از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیسار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که
حاکم ملک غور و غرجستان و آن نواحیست · و چند ملک الملاحی در روم و بروار محبوس بود · دو دست و گردن بسبیح
آهن مستر و مطوق · و مادرش ساکن در خطه [illegible] فرزندان هر روز دو نوبت طعمی چند غذای او [illegible] و در صندوق
مقفل [illegible] ده بر دست معتمدی روان کردی · و از آن او کشیده بودی یک خورد داشتی و یک پرسش چنین از استاد فارغ
سر صندوق را [illegible] پیش او در فرستادی بر همین منوال روزگار که بر آن گذشته و در بلا کشیده است · و غرور [illegible]
هفت سال در آن محبس بر خلاف مراد [illegible] کرده بود · نوروز را به پیش ملک شمس الدین شیخ
و خلاص او را از آن محبس التماس نمود بر رسمش پیغام بفرستاد که [illegible] احوال چند سنگ است که گر [illegible] کرده
از اطلاق [illegible] و دوام خدمت نوروزی و بر آن [illegible] تو آید کنند موجب [illegible] باشد که او را
معرفتی باشد · وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا · مَنْ لَا يُعَوِّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ ·
لَمْ يَخْشَ ظَنَّكَ بِالْأَيَّامِ مُعْجِزَةً · فَظُنَّ شَرًّا وَكُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ · آتش افسرده را اشتعال دادن و
در یا جستن [illegible] از هر جانب نزدیک ترست · نوروز در اطاعت
التماس الحاح میکرد · و در باب [illegible] بتشنیع و توسط می آورد · چون [illegible] التماس بیش از پیش بنهایت رسید
پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق [illegible] و عواقب آن البته نظری [illegible] نوروز [illegible] گفت اندر این باب جهت
[illegible] که اگر [illegible] بنهد [illegible] بلکه در دنیا و عقبی عهده آن بر [illegible]
نوروز [illegible] ملک شمس الدین او را خلاص داد و بخدمت نوروز [illegible] شد
[illegible] در عقد زوجیت او آورد · و ملک فخر الدین [illegible] صاحب جهت شهامت بود و پردل
با قوت و [illegible] · بحکم [illegible] آنچه در ازل [illegible] قضا بود اکنون بظهور
[illegible] این دو بیت [illegible] · شعر · وَمَا ابْنُ آدَمَ إِلَّا ذِكْرُ صَالِحِهِ · وَذِكْرُ سَيِّئِهِ [illegible]

تُبْرِئُ بِهِ الْكَلِمُ • أَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ أُمَّتُهُ • جَاءَتْ بِأَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْأُمَمُ •

چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد و از بندگی حضرت التماس کرد تا او را بهر وقت از تجشم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت او را معاف فرمایند • و بقاعده این مصالح شهر را که در عهده بندگی کند • معاف ... او را یرلیغ حاصل شد • پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت • به جهت حصانت تمام داشت • و او در استحکام باروی فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود • و در اطراف قلعه راه [illegible] شده فرو بست چند کنگره آن چنانکه بایست کرد • و شصت هزار از لشکری در قلم عرض آمد • غرض ... مصلحت موضع ... استظهار شد و در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها می گفت • و به مطالبات لشکر [illegible] و تعرضات ایشان تعللها می نمود • و روز بروز ... استقلال و ترقی ... اقبال ... والسلام

ذکر صادر شدن بعضی احوال

اوله • وَالدَّهْرُ مُتَّجِلٌ مِنْ [illegible] • لَا تَخْرُجُ الْأَيَّامُ مِنْ مَا الْأَ[illegible] • بعد ما که نوروز مکین گشت • و مستکفی الامر بود بعدل که خلیفه الله بحقیقت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع و تفخیم امر دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود • و در نشر عدل و رأفت ترقی فرموده بعام رعایا بر موجب بوی کرده

بیت وستارپوشتر داری وروی چو مه • زانروی نور است ... • و امرا و مقربان حضرت بر موافقت برای ارباب بی غش مقرر شدند • و حکم یرلیغ شد و هیچ نوع بطلا و مقول مستغنی گرده • و بدین منوال در تقویت رونق امور شریعت نظام زیادت فرمود • و بشارت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد • و قاضی را در ... حضرت ... چند سال ... کرده اند • و قبل از این و ... گرفته ... تحقیق کرده • و در سلک معاملات باده و ... مقرر داده ... آن اگر ... پیش ارباب تجارت ... باشد ... و باجره ... وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا

وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ ...

بغیم سپار زند و ذمت او را از تحمل أَثْقَالُ الْقُرُوضِ عَلَى النَّفْسِ ثِقَالٌ برب زند • وَالْحَالَةُ هَذِهِ ارباب معاملات که غرامت کشی غریم خورده شدند • و در باقی را بتسلیم مستقیم و وجوه چون خرقه صوفیان از وجد و حالت پاره کرده نزد گفتند

مصراع بر مایه زیانهاست ازین سود مرا • باز در سنه ثلث و تسعمائه یرلیغ بقطع کار مرابحات نافذ شد • و اغلب ایشان بهره ... بسیار • تا حدی استقصا رفت که رهن ... و اجاره ورثت و کرایه از جهت ... بستند • و مستغرق ... المال و منع صرف و تفاوت استرداد ... واتفاق می افتاد مستقرض ... بعرض ... ثابت شده • و در ... مجالس مختلف همچنین دعوی ... قضاة مانع گشتند • باری ارباب ربا ... دست بازداشتند

مصراع كَأَنَّ الْهِلَالَ بِشَارَاتُهُ • در مضمار انگشت ... گشتند • وَالْحَادِثُ مَحَلُّ الْحَوَادِثِ ... چند ... کم ... پیش کس ... بعوض را از ... کردن ... فند ... کنیزه ... بیت ... آن است ... بر در گه ... الذت الکتاب ... الصاف ... حال ... موجب ... و

مصراع ... اللَّهُمَّ يَسِّرْ لَنَا الْعُرُوجَ عَلَى ذِرْوَةِ الْمَعَارِفِ الْحَقِيقَةِ الْأُخْرَوِيَّةِ وَنَجِّنَا عَنْ مِحْنَةِ مَوْضِعِ تَلَذُّذِ الْبَاطِلِ وَالزَّخَارِفِ الْنَّاسُوتِيَّةِ

موضع ترتیب ذکر

بعد از وقوع حالات نوروز بسمع علما رسانیده شد که در خدمت شاهزاده ... از مجالس ... قشلان از روی تقطیر ... قال ... لیلا و قبل ... مقرر کرد که تا چهار روز دیگر ... باشد • و بدین القاب جس ... ... و ابا زیاده یکان نزد بین مراعات ... اکنده • ما اکثر ... یرلیغ صادر شد • و شهزاده وجوه امرا ... قاآن را که از تجلس این ... شنوده اند با جا ... و دیگران ... و تصغیر ...

ترقع انها غیبیات و فرشته کرامات میدارند بیاسایند ثم **بیت** درون تو از غیب آگاه نیست •
برین پرده اندر ترا راه نیست • وقد مشی بقدمه فوق قدمه وصاد کلیما بکلام کلیم
کلام • والعلم عند الله العلیم العلام • این کلمه باطل خاص قائم مقام رقابت چندین اشخاص شد
مشهور و در کلام بحر الحنفاء • ای هوشمند بازیچهای روزگار دیده ببین واکر دیده بخوان **بیت**
طشت هست این سپهر زرین خایه دراو • کر علم طشت و خایه ندانسته بدان • آنچه [illegible]
[illegible] روز مهتاب نردبان • هم درین نزدیکی بوشایت طایفه امرا صاحب دیوان صدر الدین را **بیت**
[illegible] • [illegible]
امرا بزرگ نوزین [illegible] • [illegible] حضرت سخنی راند [illegible]
پیان در معرض جواب آمد لیکن [illegible] دی یافته بود • و نسبت [illegible]
در نظر شرف پادشاه عالم [illegible] کشته این نوبت قضا [illegible] بود تا تقریر سیاقت و ترشیح
کفایت و درایت [illegible] • اذا انفذ قدر الله المتاح فی المکروه والبلا
دع العاقل مع القول • فالقضاء لا یرده تدبیر العقلاء • والزمان اذا ابنا بامیه
لا ینظر الیه بالاشفاق • بیرون [illegible] روز پنجشنبه [illegible] رجب [illegible]
نوبت [illegible] بیاسایند • در رخت اقامت بمنزل رب آن جهان کشید • وذلک فی اوایل
شهور سنه سبع وثمانین وستمایه **شعر** **ردّت صنایعه الیه حیوته • فکانه**
من نشرها منشور • [illegible] رونق [illegible] و صفا [illegible]
شهامت و [illegible] • [illegible] **رباعیه** [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] و درین ابیات میکرد [illegible]

اذا ما لقینا احمد ابن مجاشع • واحمد للهم المبرح فارج • نطقنا الغیر بالذی فی
نفوسنا • ولم نکثر فی النفوس الحوائج • یعنی [illegible] و امانده باید
[illegible] **شعر** **کان لم یکن حی سوا الثقلین • علی اسیا الاملاک**
النواح • لئن حسنت فیک المراثی وذکرها • لقد حسنت من قبل فیک المدائح • و درین حال
این کلمات منظوم [illegible] **لمؤلفه**

لقد حمل الایام جنبی بالجسم
و هل صبری منذ زلت الی القبر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادرش قطب الدین احمد که بجمله [illegible] بود • [illegible]
[illegible] باقوام الملک هم در روز پنجشنبه [illegible] روان گشت • **ساکن الدنیا واحل**
سوا انفاسه دواحل • وایامه مراحل • درین مقام [illegible] روزگار روزنامه [illegible]
[illegible] چون زلف بتان [illegible]
[illegible] است • و آخر کار روزگار چون عهد خوبان [illegible] این شعر [illegible]

لمؤلفه

ای [illegible] این [illegible] هیچ
بر هیچ هیچ حال [illegible] هیچ
[illegible]
[illegible]

[illegible] هیچ
از هر چه [illegible] هیچ
[illegible] هیچ
[illegible]

[illegible] هیچ
[illegible] هیچ
[illegible]

والحمد لله الذی یبقی وحده • والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده

تفویض نیابت وزارت ایلخانی خلد الله سلطانه

از مرجبات فتح الباب مراحم الهی و امارات دوام نصرت شاهنشاهی در دولایت تا کند [illegible] جهانداری و شمایل
ثبات دولت و کامگاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیر اند که طلیعه [illegible]
بیک لفظ مهد و موزون ممالک را در رشته نظم آورند • و جهت نقابت مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان نظر
کنند • بر منهج [illegible] راهبر [illegible] را مراسم مرام [illegible] نمایند • و بحکام ضبط ثغور و دفع خصوم [illegible] عیب دان
لشکری [illegible] آراسته گردانند • [illegible] و میمنه و میسره [illegible] و سیاقت عقل [illegible]
ترتیب دهند • بنا برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائة رتبت نیابت [illegible]
و منصب صاحب دیوانی برای بارور [illegible] و تدبیر [illegible] جوان دولت کفالت و [illegible] کفایت
و هست بر ما سند و شهامت الهام [illegible] اعظم ناظم مصالح العالم صاحب القران • ساحب
ذیل المفاخر علی الاقران • فرقدی فلک الجلالة • غضنفری غیلة البسالة • حامی
ثغور الملک والحصن • ماحی رسوم الجور والجود • باسط العدل والانصاف • کاشف
الظلم والاعتساف • غیثی سحاب المکرمة • قطبی سماء المنقبة • معلی [illegible]
خلاصة الماء والطین • مشتری ظل الله فی الارضین • وشید الحق والدنیا والدین
وسعد الحق والدنیا والدین

	وشید نور الحق بالحق مرشد	وسعد لکل الخلق بالخلق [illegible]
هما هما ابنا نجدة المجد والعلی	وهذا هما روح المکارم [illegible]	باصف [illegible]
بساحة [illegible] بناء سودد	فذاک لقبض العدا [illegible]	وهذا لقبض الظلم [illegible]
فذاک لقانون الممالک سائس	وهذا لقانون الممالک [illegible]	سعاد رسوم الدین [illegible]
وذا عروس الملک من ذا مورد	ومن حلمه [illegible]	ومن جوده فی الدهر [illegible]
فلم یخل من شکر لمن لم یحمد	ولم یخل من [illegible] لم یرد	اعزهما فی الدولة الغراء

نصرهما • وادام لدوام العزة القعساء عصرهما • مفروض شد • و چون [illegible]

وحقوق [illegible] آنجناب [illegible] • [illegible] کار [illegible] • و [illegible] الا از میان [illegible]
[illegible] بتان • [illegible] • و ناله و فریاد [illegible] چنگ و لب [illegible] شنیده [illegible] • و این چند [illegible]
صفت [illegible] که [illegible] که بعضی [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] • [illegible] این
در قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد • [illegible] صاحبقران عالم [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] مصالح [illegible] برای [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] • و در [illegible] که حضرت [illegible] خطاء [illegible]
[illegible] یافت • و [illegible] و تصرف [illegible] اموال [illegible]
[illegible] • و در [illegible] اموال [illegible] و [illegible]
[illegible] • و [illegible] و [illegible]
[illegible] • و [illegible] آن دستور مبارک رقم [illegible]
آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد • والقصیدة هذه **لمؤلفه**

ای [illegible] جهان ممالک	از رای [illegible] دوران ممالک	دوران ممالک [illegible]	ای چشم جهان [illegible] ممالک
[illegible]	بر روی [illegible] ممالک	[illegible]	در رای شکفته [illegible] ممالک
[illegible]	[illegible] ممالک	[illegible]	در دولت سلطان جهان [illegible] ممالک
[illegible]	[illegible] عالم [illegible] ممالک	[illegible]	[illegible] ممالک
[illegible]	[illegible] ممالک	[illegible]	[illegible] ممالک
[illegible]	[illegible] ممالک	چون [illegible]	[illegible] حیران ممالک
[illegible]	[illegible] ممالک	[illegible]	[illegible] فرمان ممالک
در [illegible]	در [illegible] ممالک	[illegible]	[illegible] ثنا خوان ممالک

و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس در دعا دولت مخدوم جهانیان وزیر جهان سعد سپهر وزارت مجد
سلطان نشان آصف سلیمان مکان سعد الدنیا والدین خَلَّدَ اللهُ جَلَالَهُ وَسَخَّرَ مَا ذَرَّ عَلَیْهِ
ابن جلاله تا فلک سپهر برای اشتمال خدمت را بر کتیبه [illegible] خبر ابر افشانده است بدین جنس سیرت [illegible]
نقیب دانارت رای داهی بت [illegible] عقد و انعقاد عدل و اخلاق فاضله والطاف شامله و اعراق
طاهره و مکارم ظاهره و کمال [illegible] خوش [illegible] وزیر در صدر رفیع وزارت نشست • و [illegible] معتقد [illegible]
سمت اثبات یافت وهی هذه للمؤلف

در مجلس صبح صبوحت برقت باد / مهر مثال جام و کوکب حباب باد
مطرب تو زهره [illegible] / بالطف طبع او زخرابات [illegible] باد
از زهره [illegible] بزم تو از صبوح / این سبز خانه خیمه [illegible] باد
در حضرت [illegible] بهرام فضل / الفاظ [illegible] خوان تو [illegible] باد
تیغت که بهر کار [illegible] / هم از رقاب دشمن تو در قراب باد
گر روزگار [illegible] جانت گرد شد / بر دوستان [illegible] خضاب باد
در سنگ [illegible] / سخت [illegible] آب باد
روز و شب همیشه [illegible] / خوش [illegible] چون شب وصال [illegible] آفتاب باد

دایم تو [illegible] چمن آفتاب باد / در گوش تو [illegible] چنگ و رباب باد
[illegible] / از [illegible] باد
شاه [illegible] / پر خاک فرق آتش [illegible] باد
[illegible] صباح [illegible] / از دولت [illegible] باد
[illegible] / بنیاد و ظلم [illegible] باد
سخت [illegible] / بر هر چه رای [illegible] باد
[illegible] دل [illegible] / چمن [illegible] باد
[illegible] / [illegible] باد
دایم [illegible] دولت [illegible] / دایم [illegible] دولت [illegible] باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً تا ممالک عراق

چون از حکم یرلیغ برای تتبع محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخمین [illegible] للمؤلف فَاِنَّ الدَّهْرَ فِی المَعْنَی حِسَابٌ
وَلَکِنْ لَمْ یُسَوِّ البَلْوَی کَذَلِکَ • مرکز اطراف را [illegible] خرج اعمال و کثرت [illegible] و خرج و برداشت [illegible]
و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف • در اواخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه [illegible] جمال الدین [illegible]

بنده که حضرت شرف یافت • هر چند کمال الطف [illegible] پادشاه روی زمین بر حسب [illegible] افتاده • اما [illegible]
امرا و حکام و ارکان حضرت بر وی متغیر شده بودند • چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی [illegible] در سال
[illegible] بواسطه مخالف [illegible] و سعایت بعضی [illegible] بر وفق [illegible]
تَبَاشَتِ الأَصْحَابُ فِی کُلِّ مَطْلَبٍ • وَذُکِّرْتُ کَالدَّهْرِ کُلَّ شَدَائِدِ • [illegible]
داشتند و برات [illegible] و حکم [illegible] که از [illegible] در سنه تسع [illegible] استیفا کنند
مجری [illegible] بعلت [illegible] صاحب دیوان صدر الدین کَسَاهُ اللهُ جَلَابِیبَ الرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ • و
اَدَرَّ عَلَیْهِ شَآبِیبَ الرَّوْحِ وَالْغُفْرَانِ • [illegible] حساب [illegible] استحقاق [illegible] داده • [illegible]
[illegible] بَلَوْنَا أَخِلَّاءَ هَذَا الزَّمَنِ • فَلَمْ أَدْرِ مِنْهُمْ [illegible] وَلَنْ
وَکَمْ مِنْ خَلِیلٍ [illegible] • فَکَانَ وَکَانَ وَلَا [illegible] • [illegible] مبالغ [illegible]
چنانچه [illegible] پانصد و چهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند • و در بنده که حضرت شرف عرض [illegible]
اشارت فرمود • و حکم شد که [illegible] تعنیف [illegible] مستخلص گردانند • اما دست و زبان بر وی [illegible] چند تومان را
[illegible] عِبَادَةً عَنْ جَمِیعِ مُتَفَرِّقَاتِ
المُتَأَدِّیَةِ وَتَعْرِیفِ مَبْلَغِهَا [illegible] نظری در جمع و خرج [illegible] حضرت [illegible] رفت
[illegible] چون از حکم یرلیغ [illegible] باب استحقاق رسیده بود از وجه باقی [illegible] گردانند • و بعد از [illegible]
[illegible] و وقوع [illegible] بیرون از آنچه [illegible] رسیده بود چند هزار تومان [illegible]
اِنْ یَنْفَعِ العِلْمُ لَا اَنَا [illegible] اِنْتَفَعْتُ بِهِ • وَلَا حَصَلْتُ عَلَی عِلْمٍ مِنَ البَاقِی • و این مقدار [illegible]
[illegible] وَلَکِنْ لَیْسَ مَرْجُوَّ الحُصُولِ • حکم شد [illegible] مستخلص گردانند •
[illegible] از حضرت [illegible] شیخ الاسلام [illegible] از قبول الطاف [illegible] حکومت [illegible] سال [illegible]
[illegible] و چند [illegible] که حضرت [illegible] در شد • و حکام دیوان اعلی اعلاه الله جلال [illegible]

ترغیب مبغوض بودند استغاثت و الحاح بزرگ زیادت نمود • پس بحکم یرلیغ ممالک بر دو بخش شیراز را بشانزده بخش
چنین تنکال در قسمت کرده در مدت یک سال ابتدا از آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار و تومان
مقاطعه را مواضعه با التون بیتکچی و مقاصات با آل داده • و از ادرارات و مسامحات و موجب هر یک و عمل
هشتاد و هزار دینار تنقیص فرمود • و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزها عرضه بنار رفت و عن مصرکونه
و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار غدان در سایر ممالک جهت دیوان خاصات پادشاه را در آورد هزار
سه هزار جهت در بغداد و در اعمال مقرر گردانند • و سه هزار غدان در ولایت شیراز بر کار کنند بنسبت فسحت بلوکات
و تتمه آن حسب الامکان والمکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تمغا و تقاوی و مونت آن مرتب سازند
و در سالی هر یک غدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خاصات جواب گویند
المؤلفه از شست غیب پیکان بکا تیر رسید • افتاده منم چنگ ز آن شست یکی • و هنگام انقضاء مدت مقاطعات
غدانات با تمغا و آلت فلاحت و سایر مونت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت فارس کنند یا بهیچ
ایشان نزد در خرج مجری شده بها هر یک جفت گاو با تمغا و تقاوی مبلغ هشتاد و پنج دینار باز دار رسانند • و مال غرّا
بقسط سوم در سال معلوم با تعاقب بر وزن و فرد اعلا • جایزه و نقره علم تسلیم نواب خزانه دارند • هر مثقال طلا
ساوی چهار دینار رایج و هر مثقال طلم مروازی دیناری • و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک اتفاق ذمت عمومی
یافت • و حکم شد تا هیچ صنف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین و مقرر
کرده نیز در معاملات جاری باشد • و بعلت صرف بها در محال زیاده و نقصان بدان راه ندهند • و ارباب
بلوکات شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده بودند اعمال را از ورود زحمت زر زنند • و خطاب تقدیر تسعیر
رعایا کنند • و بعد ما که در ورود یکی از امرا بزرگ یا از ارباب ثروت و شهرت بکفالت و ضمان مال بر جلگه دادند
اجازت انصراف و تصرف نیابند • و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر سبیل ارادت ... هیچ
صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و اداء شدی مفتخر و سرافراز شدند • و ضبطه فاقه زا

التفات نمود • **بیت** • چمن عزّ و غرّ است غم و ز روز محرّر • چمن فرقت ... پس امارت
باسقاق ملک از حکم یرلیغ بر سب واق ترخان مقرر گشت • و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب دیوان بمرکز
التون بیتکچی مستغرق شده بود و مصارف معیّن گشته و احکام را از تغییر و تبدیل مرجع و خرج و التصدیر بروات و تحریر
ز رفت داده • و ملک اعظم شرف الدین مخلص الملک المنشی برادر ملک و حکومت معین گشت تا اکنون که از مقاطعان
ستدند • و بقیتی که شیر در آن تعلق نزد • و بحقیقت در مدت این سال که از آن مقاطعه بلوکات بجهت شرب
معمورت نقره ... ثابت در آخر این دو ... **المؤلفه** ... شرح آن ...

ذکر احوال ملوک مصر و تصاریف ایام از مراتب ایشان با بیان از اقوال

در شهور سنه تسعین و ستمائة ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالالفی داعی حق را لبیک لبیک
یا من حکمه حکم • گفته بریاض فرادیس خرامید • و مدت ملک او ... سال بود ومنا
ذو الالباب لما معنی الفی • معنی واحد منهم فقد عد بالالف • پسرش ملک اشرف و هو الاهم
نسبا و لقبا والاورع شجاعة و سماحة و ادبا شعر فتی لا یجب الزاد الا من القنا
ولا الکنز الا من قنا و سیوف • چون صاحب دولت بنجدت بود بر سریر سلطنت متمکن شد • و در
تصدی اعتناق ایالت و امارت رای در وقت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متعاقب باشد • و هم در
اوایل تقلّد سلطنت همت سامی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرنگ مصروف داشت • و در کم از ده روز
مستخلص کرد • و آن کفار فجار را الی النار روان کرد • اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار • و اساس قلعه
منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت • و بر کنار شهری بنا فرمود و آن را بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام
گشت • و امروز آنجا منشأ حسن حرم و مجمع ارم دارد • **بیت** • در باغ هزار عیب بود یکی • از شوره اگر گل بر دمد عجب
چنین بسفارع توفیق و این فتح مفتتح گشت مظفر و فاتحه این سعادت را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن

رفیع و برجهای منیع و قلعه عذرا و حصنی از صخره صمّا بود زیادت از دویست هزار کنگره انجا مجتمع و در سالهای دراز بنا [illegible]
خزاین عالم و در یکی بروج و دستبرد لیالی و ایام و طرز بنا بهشت سکان برین معنی معلم شعر لنا جبلٌ یحتلّه
من نجیره منیع یردّ الطرف و هو کلیل • رسا اصله تحت الثری و سما به الی النجم
فرعٌ لا ینال طویل • پیرامن آن در قرار بحری بی پایان • و بر دیگر کناره [illegible] • و در پیش آن
خندق عمیق که عابر وهم در غمرات آن غایص [illegible] بریده • و باروها [illegible] بر افراشته • و دروازه [illegible] از
شبابک آهنین مقدار سه هزار من [illegible] چنانکه طلسمات جبر الثقیل [illegible] کشیده فرو کرده [illegible]
لشکری را در شب گرد نهد که افواج آن بر امواج دریا پیشی گرفت • تکاد السموات یتفطّرن منه و
تنشقّ الارض و تخرّ الجبال هدّا • از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند [illegible]
ایشان سها و ملک چون سهیل از آن بود • و [illegible] ایشان شهاب [illegible] • و [illegible]
فحول [illegible] و [illegible] اعراب پولاد سم برق نژاد که [illegible] مسابقت [illegible] • و در ضخامت [illegible]
گردن فرازی [illegible] روان چون [illegible] رسیده [illegible] ملاعبین الرّماح
سوادهم • وخرق اکباد الجبال لعنادهم • [illegible] فرعونه و ثروت قارونه سلّط الله
علیهم ریح عادٍ و صاعقة ثمود و خسف قارون و هلکة نمرود • از استحکام [illegible]
و استهامت مرزبان [illegible] تقذف [illegible] • و بحصن حصین که بجای السّدّ الاسکندر
رسوخا و ثبوتا و ینحتون من الجبال بیوتا صفت داشت پناهیده • و بر [illegible]
و مجانیق [illegible] ناوک و [illegible] و چرخ [illegible] پرتاب و تقذف [illegible] نفط و آتش پرتاب [illegible] مرتب شد
[illegible] و محاربت را [illegible] • ناگاه روزی در اثنای محاربت آن [illegible]
اسیری را از مسلمانان [illegible] سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند • [illegible]
[illegible] که ابعاض او کالعهن المنفوش متلاشی گشت • ملک اشرف را از ملاحظه آن حالت [illegible]

و جماعت

و جراحت ایشان نایره حفیظه با دو حمیت دین افروخته شد برکندات ایمان و [illegible]
[illegible] بادفنا نرم [illegible] تیغ آتش قهر در ایشان [illegible] کشیده [illegible]
پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان چابک چند جای آغاز حفر نقب کنند تا [illegible]
خندق [illegible] و زیر بارو رسید آنرا [illegible] • و [illegible] اتفاق قامت را
[illegible] و کنگره قصر دولت [illegible] نقابان [illegible] زمین [illegible] • و از طرف دیگر [illegible]
[illegible] چند [illegible] ساختند [illegible] • و در میان آن [illegible]
[illegible] • و [illegible] سنگ و تیر مأمون باشند • و از لشکر [illegible]
و [illegible] آن [illegible] • و آن [illegible] • و جنگ می‌کرد • و از [illegible]
اسباب [illegible] لشکری [illegible] شمار [illegible]
[illegible] در خندق [illegible] چندانکه عمق خندق انباشته گشت • پس [illegible]
بسنگ و [illegible] • [illegible] آب [illegible] افتاد • و [illegible] • و لشکر [illegible]
[illegible] تا این [illegible]
خندق دست داد تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شدند • شب جمعه [illegible] روز [illegible]
[illegible] نصرت آتش در آن [illegible] زدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شد [illegible] فیها [illegible] یُمَلُّ الجبال الشُّمُّ
طول تزالنا • فلقی الینا اهلها و تزوّل • کنگره [illegible] متحیر و مضطرب [illegible] • و خوف
[illegible] • و خورشید [illegible] • فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم
جاثمین • لشکر مصری [illegible] قوّت کردند و [illegible] • و آتش [illegible]
[illegible] روزی [illegible] چندانکه [illegible]

فرا آب دادند فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیادت از سی هزار کافر بهر کرفتند
وقت مخرج طابقه بقدیم رسید شعر عرفتك صباد الاسود ولم اكن • عرفتك صیاد
الاسود من الشاء • چندان خزاین و جواهر و تحف و غنیمت فتنه فیه و ضبط آن از شمار محاسبات اوهام خارج
افتاد • و از جمله مراحت سالها بود قریب دو هزار مسلمان را اسیر زین حصید داشته بودند • و در آهنین بر
آن مجلس بگفته و جرس آن کلیسا را بجهت سلطان تحفه می آورد • ادر را بازن و فرزند و فروخته و تعلقان از رنج
وسیر و رهائی آزاد دیغوا یافته • و آن مجرسان که از نور ضیا و نسیم صبا محجور و محجوب بودند در کرد بودند
فلاح و راحت بر بشره ثانیه یافتند • بس کودک که در جهت انتقاط ... رسید بود و جوان بمنزل ...
پیوسته • وکهول در عرصه شیوخت با عمر فرو کرفته • باری چنان بنکاه مراکب سلاطین سلف ...
واقطار آن رسیده بودند • و خیل ... آن بر سطح تخیله هیچ پادشاه کامکار نکذشته ... تیسیر ...
وبشارت مزید رونق اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح با عجب ...
عمران و عمران جهان را رانش • وذلك في شهور سنة تسعين وستمائة • و ... در شرح این فتح
نامه ... از فضلا ... حسب ال ... شرف ثبت شود

الحمد لله ذلت دولة الصلب	وعز بالترك دين المصطفى العربي	هذا الذي كانت الآمال لو طلبت
رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب	ما بعد عكا وقد هدت قواعدها	دهراً وشدت عليها كف مغتصب
لم يبق من بعدها للكفر إذ خربت	في البحر والبر إذ ينجي من الهرب	كانت تخيلها آمالنا فنرى
إن التفكر فيها أعجب العجب	أما الحروب فكم قد أنشأت فتنا	شاب الوليد بها هولا ولم تشب
سوران بر وبحر حول ساحتها	دارا وأدناهما أنأى من القطب	خرقاء أمنع سوريها وأحصنه
غلبا كما زوقوا أما على الكثب	مشتد بصفاح حوله شرف	من الرماح وأبراج من اليلب
كأنما كل برج حوله فلك	من المجانيق يرمي الأرض بالشهب	ففاجأتها جنود الله تقدمها

غضبان لله لا للملك والنشب	لبث إلى أن رد الوجع عن أمم	بدعوة رب العلى سبحانه يا
ادرا أمها ودماها قبلها أملك	ثم الجيوش فلم يظفر ولم يصب	لم يأتها ملك كبر في أوابنها
نال الذي لم ينله الناس في الحقب	لم تر عن مثلها إلا الذي يعدب	للعجز منها ملوك العجم والعرب
أتى بجيش ومحى فحص من ما ابته	ما بين مضطرم نارا ومضطرب	جيش من الترك ترك الحرب عندهم
وكان نعداحهم صوب من الصب	خاضوا إليها الردى والبحر فاشتبه	امرلان واختلفا في الحال والنسب
فتلموها فلم يترك بنا نهم	في ذلك الأفق بها غير مسلب	تلموها فلم تحل الرقاب بها
من تلك مسلم أو كف منهب	أسوارها ما لم تدفع وقد وثبوا	عنها مناجيهم شيئا ولم تجب
يا يوم عكا فقد أنسيت ما سبقت	به الفتوح وما قد خط في الكتب	لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما
عسى يقوم به بالشعر والخطب	كانت تمنى بك الأيام عن أمم	الحمد لله شاهد ناد عن كثب
وأطلع الله حسن النصر منبلجا	طلائع الفتح بين النصر والقضب	وأشرف المصطفى الهادي البشير على
ما أسلف الأشرف السلطان من قرب	وسار في الأرض سيرا في الريح سمعه	فالبر في طرب والبحر في حرب
وقد سنا البيض فيحجز الدماء فما	أبدت من البيض إلا ساق مختضب	وعاص منه شرف النافي ترواغبه
كأنها سطا تهوي إلى اللهب	لو قدت وهي ترعى من نجومهم	فرادها الريح في الأشراف واللهب
أجرت إلى البحر بحرا من دمائهم	فراح كالراح إذ ملاه كالحبب	وقاب من برها عنهم حديدهم
وقد نهم بيد ذعرا بدا الرهب	تحمل عطف فيهم قواضبها	فلا وعظ لها في با عن السلب
كم أبرزت بطلا كالطود قد طلت	حواشيه ضعفا كالبرد في الخرب	كأنه وسنان الرمح يطلبه
برج هوى ووراه كوكب الذنب	بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت	بك الممالك واستعلت على الرتب
أصبحت عاد عيسى إذ أبو لهم	فما أي رتبي في ذلك العقب	ما بعد عكا إذا لأنتم مرجحها
لديك شيء تلاقيه على نصب	فانهض إلى الأرض الدنيا بأجمعها	معقب الملك تواتيها بلا تعب

كم قد دعت وهي في أسر العدى زمنا	بسيد الملوك فلم تسمع ولم تجب	كتبها يا صلاح الدين معتمدا
بأن لها صلاح الدين لم يجب	أسلت فيها كما سالت دماؤهم	من قبل ثم أراق ماء بحر من الذ
أدركتها صلاح الدين وأسيف	منشر لنشر لواء الله في اللعب	وجئتها بجيوش كالسيول على
ثناها بين أجام من القصب	وخصتها بالمجانيق التي قذفت	أمام أسوارها في جحفل لجب
من قوم عبد نصبوا الخشبا فلك	بالحجر والكثر منها كل منتصب	صدعت صخرها بالزحف فانشطرت
دعائها وأهوت بحقيبها إلى الترب	وهت البرج في الأعماق فانسحبت	أبراجها ولعبت منها مع اللعب
والطيب بالعيم الأسوار فانجذبت	طيبا ولولا دماء القوم لم تطب	وأبرزت كل خود كاعب ترب
لما الدروب فقد سعت بلا أدب	بانت وقد جاورتها نار محتسب	طلوع البدر في بدي حبرانها الحب
خلوا بروج البيوت الشم تعظم	فاستسلم القوم فلم تطلق ولم تجب	واخزيتهم ولكن السيوف لكي
لا ينجي أحد منهم إلى الهرب	وبمالك النار في أرجائها وعفت	فاطفأت نار بسيف الدين من كرب
أضحت بالحسن تلك البروج قد	كانت تعلو بها أسماء الحطب	وأقلعت البحر منهم من نجا من
بلقاء من قومه بالويل والحرب	وتمت النعمة العظمى وقد ملكت	بفتح صوتي بلا حصر ولا نصب
أختان فجان كلا منهما أحب	صليبة الكفر لا أختان في النسب	لما رأت أختها بالأمس قد خربت
كان الخراب لها أعدى من الجرب	إن لم تكن ثم لولا قط منصبا	بها لها والى السن اللهب
والله أعطاك سلك البرج واتسق	لك السعادة ملك البحر فاربضت	من كان مبدوه عكا وصورهما
فالصين أدنى إلى الكعبة من حلب	سما بك الملك حتى أن فتك	على الثريا غدت ممدودة الطنب
فلا برحت عزيز النصر منتهيا	بكل فتح قريب المنح مرتقب	در بهار سنة احدى وسبعين وستمائة

استخلاص قلعه روم واستنزال فقر نشینان آن بوم را جامعا بين غزو ثين وقاطعا جنى الجنتين رسیده تا این فتح رفت؛ قلعه در غرس آن رفعت مرتبه یکی شد ده؛ داستان را در ... ذات آن ...

برفت

رفعت مکی ستر وده؛ و بزبان حال با کنگره قلعه گردون میگفت؛ عطست أنف شامخ وتاودت؛

بفناء الثريا فما عذا غير قائم؛ بعد از دو ماه مدت تأخیر و کشش جهة تسخیر آن سلطان خیر ... و قهر

له في كرم وجبر؛ ایشان را در قبضه ... کشید؛ فالحقنا بالمابين منهم البائس

فجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين؛ و نسخه این فتح نامه که

ملك اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدين ازبك امیر ... فرستد بر در رقم آمد؛ و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحيم؛

من خليل بن قلاون يعلم مجلس الأمير الأجل الكبير الأعز الأخص الأوحد المرتضى المجتبى المختار صارم الدين مجد الأمراء مفخر الخواص عضد الملوك والسلاطين بشره الله بالبشرى التي أخالت الإسلام في بعيدها؛ وقابلتها الألسنة بشكرها والقلوب بإخلاصها والجباه بسجودها؛ وذلك أنا نازلنا قلعة الروم التي ما ترقت إليها همم الممالك؛ ولا طرقت نحو حماها المسالك؛ يحجبها من أشرفت عليها راسخة في التخوم؛ ويخالها الناظر إليها شامخة كالنجوم؛ يكنفها نهران أحدهما الفرات؛ ويحيط بها سوران أدناهما الجبال الراسيات؛ فحين أشرفت عليها مواكبنا المنصورة؛ وجيوشنا المحبورة؛ تواطأت هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من البشر ظفرها ونابها؛ ولقد كان لهم فيمن مضى عبرة فلم يكونوا من المعتبرين؛ وانذر حلول جنائبنا المنصورة قبل وبلها فساء مطر المنذرين؛ وتخلى عنهم من كان يغرهم من التتار وينصرهم؛ وتبين لهم الهلاك بعينه إذ لا أحد من المنية يخلصهم؛ وأزين لهم الشيطان أعمالهم؛ وسيح في ميدان الضلالة آمالهم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه؛ وترك كلا منهم يعض من الندم يديه؛ واصبح

وقد أشرقت بأعلامنا المنصورة جوانبها • وتجلى بالدين المحمدي مناكبها • واخضرت
بأعزّ أنها لمالكنا الروم مفترة • واستحثت لقلاعنا الحروب سرّ أختا بعدها
كانت لقيرطها المصرية ضرّة • فلما أخذ أعزّه الله حظه من هذه البشرى التي هي دية
الآمل وأنس المقيم وزاد الراحل • وليجعل أيده الله سمعه لما يرد عليه بعدها
من أنباء الفتوح • وليعلم أن الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر دعوة
نوح • وكان الفتح المبارك يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخرة سنة
إحدى وتسعين وستمائة عنوة بالسيف الحكم • چون عرصات این دیار از لوث شرک
آن کفر پاک شد طوایف مسلمانان را در آنجا ساکن گردانیدند • و مواضع کفر و عبادت صوامع ایمان
و عبادت گشت • چون این مقامات مشهور به جوایز شهادت اسلام شد • و آینده کار زمام [illegible] آثار سعی لشکر اسلام
مذکور • وکان ذلک فی الکتاب مسطورا • [illegible] شه و شهور رجب غدر در حرکت آمد • و روزگار
عادت مذموم در هم اساس دولت و تکدیر کاس نهمت و خلع اثواب سلامت و بستن ابواب استقامت
بنمود • نایب و مشیر هر شه را الیه در تقدیر انفاق و تقدیر سپیداره بود • و ملک اشرف در ایام [illegible] ولکن
عقد عند النفس منه • برتم اگر ملک اشرف او را قصه [illegible] اندیشید باو راز و بیر مقدم ایشان لاچین
کر بفرط شهامت و کفایت از اکفا مستثنی بود و شمس الدین سنقر آق سنقر بر ضبط کوه • و [illegible] اگر یوسف مصر
مکارم بود با غیر عمارت و معاونت زد • مرتبط اهم زاد و قطام زبان او بخروخت در بعضی اوقات گر با دو [illegible]
بگار بر فرمان رفته بود انتهاز گهت برسه او انداز • با اطعام لشکر اشتغال داشت چون ایشان را بنده [illegible]
فرمان می پنداشت تعرض بقتل ایشان و تحقیق ایشان کی در حساب بود • بیدار را بیدار درست نمود و تیغ از
ورا گشت قلم گیر ملک را قلم کرد • و شهور در غدر مشهور کالنار علی علم • لاچین باتمام کار او را اتمام کرد
ولا زال هذا الدهر آفتی وآسرفا • لمن کان أذکی القوم أو کان أشرفا • و در مدت

ملک او

ملک او هم دراز نبود • بیت • هزار هشود [illegible] چرخ بر نفس کج • بصد قران کنند با کسی وفا هرگز • والذین صبروا
ابتغاء وجه ربهم وأقاموا الصلوة وأنفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة ویدرؤن
بالحسنة السیئة أولئک لهم عقبی الدار • چون مدتی متناسب حرکات روح اشرف بمضراب
مضرت لاچین و مخلب شهباز قهر قدر امر اندیشید • پیده و برادرش ملک ناصرالدین محمد را بر سریر ملک نشاندند
و تدبیر سرور برادر شد در کار ملک و لشکر • و چون یکسال بر این حال بگذشت کتبغا و غلامان ملک اشرف از لاچین در خوف
سخن چین شدند بعد از آنکه پیده و قدر از خواری زدست و نگار رحمت و اوالات حشمت و اوالات حق نعمت برداشت
در زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما أمر الله به أن
یوصل ویفسدون فی الأرض أولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار • منخرط گشت [illegible]
نیابت و امارت و غرور استقلال او را بر ترجیح با مرجح است • لاچین با ایشان متفق و متطلع گشت لشکر کشید
و قبت لاچین پشت سپاه او زیر عقربان درگاه • بود و از میان گذر کرده کتبغا پیده را در برج [illegible]
با ادای مهیا نشست • و سر بر سروری و جهانبانی بدست فرو گرفت • و در کار سلطنت شروع پیوست • لاچین
لشکر و مقدم بر هر سپاه و مقتدر گشت • و چنین گویند که این کتبغا کردکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر گیر قا بزرگ
فرقت می ربت باشمیان بیر گرفته • و تمیز را بعهده مظفر قریب بالا او کتبغا و خوانده • در عهد کتبغا در شهور سنه
خمس و تسعین و ستمائه بخروز تنعیب بغایت رسیده • و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام مردمان صفت
آن نشنیده بودند • در او رمیک ازرب مصر را که تغاری درهم بشد از اصناف حبوبات سیصد درهم • بعد از آن
قوت حمین رفته در جهان نایافت شد • از ثقات روایت کرده اند صد و هشت هزار نفر مجموع مصری از فرط جوع [illegible]
قوت حیوان شده • و مرده با درهم نوالی در وقع [illegible] جیف سباع [illegible] بر سر یکدیگری افرا گرفتند
و چنین روایت [illegible] مصر تب آبادان [illegible] و گویند
[illegible] لاجرم اتفاق احوال و تحمل احوال عجب [illegible] زیادت ثروت [illegible]

وبهنگام استماع این روایت در ترجیح شیراز بر مصر از الاء خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل

نیلکم ما فاض نیلکم • یا اهل مصر فقیسا کم من النیل • شیراز مقیسا لها اذ نیلها

مطر • تقول عن کل نیل انت مغنی لی • بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان

عروس سلطنت مصری را هرچند نکاح باطل بود بالاچین عقد مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة

الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل بالسمع والطاعة • وحمل

فی مطاوعته جهد المقل والطاقة • لاچین چون مقدمت کتبرقا پای بند بود دهدهٔ دولت

او چشم گشوده وار دولت بر تختش دست نشین گشته و کبری چنین حسیدی شده از قصد او چون شهباز

مصراع در زیر کلاه دیده بر دوخت • و بواسطه توافع حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشت • و راه داد تا کتبرقا

کشیده به دمشق رفت • و از آنجا بقلعه صلخد از بلاد حوران پناهید • و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او

بماند • لاچین چون از نقوش آنهم ساحت فرزون پاک کرده • و به تشفیه سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت

و تهیت سرمستی بر غرور دولت و بایستی تمام داشت • چون از تاسیس ضبط ممالک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد

خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند • و آن طرف را از نطفه ء ناپاک ارمن پاک • لشکری را از

مواجب آنطرف بسر کرده • بنفس نفیس خویش [illegible] بیرون بر [illegible] خویش بازان [illegible] شیری [illegible] که [illegible]

شعر غلا الله آداعد و کوّسه • تخوف علاه والجیع شمول • [illegible] نمود • چون [illegible]

سکه و [illegible] بنهایت کشید شعر ولم یخطی الابطال الا بفعلها • فکتبها نجم [illegible]

غرب • مقدار [illegible] از آن طرف بر قلاع [illegible] ۱ [illegible] ۲ مرزبان ۳ [illegible] ۴ [illegible] شقلان ۵ [illegible]

۱۲ [illegible] و [illegible] سعی [illegible] اعمال [illegible] بود مسخر گردانیده • و از آنجا باز [illegible] ممالک [illegible]

چنین پادشاه جهان [illegible] و [illegible] لشکر کشید ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون

الفی [illegible] چنانکه در موضع خویش شرح داده آید پادشاه [illegible] فرصتی نمود • و [illegible] کرد

بیرون قلعه شقلان که در قبضه تصرف مسلمانان بماند • [illegible] اگرچه سال [illegible] از [illegible] وجوه افراد

[illegible] سردار از راه [illegible] پیش آورده • و اتفاق [illegible] چشم [illegible] نیافتند • و زبان [illegible]

[illegible] پرسش احوال [illegible] زمین [illegible] بستان [illegible] لاچین [illegible]

لشکر [illegible] آورده بیت اول فرون [illegible] آخر [illegible] • آخر [illegible] اول فرون [illegible] • اول

[illegible] پیش [illegible] • چون [illegible] • باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه

[illegible] گردانیده • [illegible] از حساب سلطنت [illegible] گرفت • و این احوال و تقلبات که ذکر آن

تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود لمؤلفه اگرچه [illegible] سال است [illegible]

[illegible] • والسلام علی من اتبع الهدی • والحمد لله رب العالمین •

شرح قران نحسین در برج سرطان و توابع آفات آن

سبحان مبدع هذه الافلاک المتشابهة مبادیها من حرکات الاستدارة • ومخترع

الاجرام المستعدة للحرکة الدوریة والانارة • المصونة من الانحلال عن الخرق و

الالتیام • الوالهة اجزاؤها فی شوق جلال باریها تبارک اسم ربک ذی الجلال

والاکرام • جعلها فی السعادة والنحوسة لعالم الکون والفساد مؤثرات •

وفی الممازجات والاتصالات عند معارج الابراج للخواص مؤثرات • قرن الشمس فی

وسط نظام الکل علة لکل الجدیدین وتتابع الفصول • ومنها یصل کمال

الموالید الثلث الی حیز الحصول • نکسوا الکواکب ملابس البهاء والانوار • وجعل

بعضها کالملوک ذی الاقتدار • فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع • الا

للاصل والفرع • بالعدل والانصاف • والورع والعفاف • والمریخ فوق [illegible]

صاحب السیف المسلول ذو الانتقام والاجحاف • والزهرة تحت منظرها موافقة الالحان ضاربة العیدان • والعطارد ذو العارد کاتب الدیوان ومنشی الحکمة والبیان والکیوان المعتمر قهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الغلات عن سمة الضیاع والقمر والی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان •
والصلوة علی نبیه مشتری فلک الرسالة وعلی صحابته الذین خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما • اما بعد چون بحکمت ربانی بمدار علویات والقلم جف لک بما هو کائن تحکیم تقدیر ترتیب ضرب تقسیم وکاتبان وسط دهیئت وتقویم • دانندگان ممازجات سعد ونحس نجوم • وشناسندگان زیجات واوضاع سپهر ازروی علوم • اعنی استادان حاذق ومنجمان فایق در دستور صنایع از نه فلک اوراق چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیادت باشد از مقابله و تربیع خصوص چون ضعیف حال باشد یا در بروج منقلبه یا در مکان اوتاد وارد بعید • بنابرین مقدمات ازروی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان وتسعین وستمائة مقارنه مریخ وزحل بود • واول کیفیت طالع قران وصورت زایچه ووضع افلاک برهان حساب درنظام تا ارباب این صنعت را حقیقت آن معلوم گردد • انشاء الله العزیز وحده اخذنا طالع قران المریخ وزحل فی ۲ رجب سنة ثمان وتسعین وستمائة کان زحل فی ۱۴ والمریخ فی ۲۲ قسمناه علی بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ۱ ۱ دقیقة ساعة البعد ونقصنا من ساعة نصف النهار الذی هو ۱ وبقی ۲ وهو ساعة القران ضربناه فی ۱۵ فخرج ۱۲ وهو الدائر من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وهو مقوم الشمس لحظة القران فکان ۱ ۱ مطالعها بفلک بلد شیراز ۱ زیادة علی الدائر فبلغ ۱ وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج

طالع القران برج السرطان ثم نقصنا ۱ من مطالع الطالع الذی هو ۱ فبقی ۱ وهو مطالع العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو ۱ واخذنا نظیره فکان ۱ واخذنا ما بین المطالعین فکان ۱ قسمناه علی ۱ هی اجزاء الساعة المعوجة ثم ضاعفناه فبلغ ۱ وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ۱ فبقی ۱ وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعناه مطالع الطالع الذی هو ۱ فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی ۱ فبلغ ۱ وهو مطالع الثانی ونقصناه من الموضع الثانی تمام المضاعف فبقی ۱ وهو المطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ ۱ وهو مطالع الثالث ونقصنا تمام المضاعف الذی هو ۱ من مطالع الثانی عشر فبقی ۱ وهو مطالع الحادی عشر قوسناه بخط الاستواء فخرج الثانی ۱ والثالث ۱ والثانی عشر ۱ والحادی عشر ۱ والبواقی کنظایرها والعلم عند الله تعالی

صورة الزایجة



مستویات وحمدات نحوست بر مقتضای احکام نجوم والعلم عند الله تعالی از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بود بدرجه هبوط وزحل در وبال در برج سرطان که منقلبست دوم در طالع قران کردند سیم در طالع قران بود در سرطان

و در دلو السماء افتاده **چهارم** قران بطالع سرطان بود که مریخ در وبال زحل است بجمد زحل و زهره در قمر **پنجم**
و در قران زهره و عطارد رحیم الرجعه بودند و بدین سبب پادشاه عشرت گزین بود از آن وبال **ششم** برج با شمسی
ششم طالع مقارن کرده و مرض صعب عالم را نتیجه داد **هفتم** سهم النحسین در آخر سرطان بعد جرم و وزر وی به سد و بیت
المال باشد اتصال یافته موجب تغییر عیار و نقصان زرها باشد **هشتم** سهم الغیب در ششم طالع قران بود و در قعر
از طالع و خداوند جمع کنند و جمعه بر حمل و خداوند وجه و زر در بیت القمر و خداوند هشتم اول رابع و زر از آن هشتم دوم در بطن
بر قران نحسین اکبر و از آن هشتم سیم ضعیف اجرام قمر از آن خلایق و تتابع برانق و غلاء غلات و از از حوادث
و خسوف صحیح و نکبات زمین و بادها آن دو ماه میران روی نموده و اگر تفصیلات این مناظر و اتصالات سعود بودی
که سهم السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعاده و سهم المرت در حوت که سهم هشتم است
و در تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانگ خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی
احوال معلوم ستاره گران کرده و در مبدء سال مذکور سقف سماء عرض ریاض ابر شش رشحات سحاب بخوردست گرفت
و در صحرا راضی کی [illegible] ساعات رفته بود امانت حیات مشت [illegible] افتاده **لمؤلفه** [illegible] آب شده سحاب آذاره چو
خنجر برق و تیغ کهسار عنوان آب زیادت از غور او لوالالباب حاکم شد و در دجله و جیحون و فرات [illegible] نقصان
[illegible] معاینه دیدند و خلایق از بیم [illegible] و قحط در صحنه و در مملکت پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی
کار مزارعات برفت و خرمن امیدها برباد آمد حال قنوات و انهار [illegible] شفیر [illegible] از شتری سبزی کمی
حاصل نبود و خفیف صیف [illegible] سال عسکر حیات نداد مردم از حیطان بجان رسیدند و خلایق [illegible] و
منهج آفت جوع گشتند عوام کاه و برگ و چغندر [illegible] از قصبه المستقر مولانا الفقیر زنان و [illegible] نظرین [illegible]
و مبالغت ایشان در تحصیل [illegible] علاوه [illegible] یافت میشد تا مدت چهار روز حیات ایشان [illegible] جمعی
مغرب روی از پسندگان بنهفت و جز قرص خورشید و ماه [illegible] یادگاری نماند هیچ آفریده [illegible] در شوارع
و شارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود و با قوت حیات متقارب [illegible] کز [illegible] خندان [illegible]

دلهای نازنینان فی یوم ذی مسغبة از آزار جوع اقران و [illegible] زنان مسغبت گشت و اشباع [illegible] کودکان
تا فیه و رفتن سوی مدینه الله در سوره مائده مردم چون [illegible] ترک [illegible] و مسکنت [illegible] گشتند و ضعف مقام در [illegible]
اندوه در گرفت چون نوبت فصل بهار رسید و قوت حرارت متهیج شد و با عظیم مستعقب این بلا الیم
بظهور پیوست وبا که ملازمت میان قحط و وبا محسوس است و اذا اغلت الغلة وعلت العلة
عمت الغمة ویتبعها الموت والفوت برهان حقیقی نیز مرکز است چه غذا [illegible] که قوام قوی و ابدان
بدان منوط یافته اند چون در طرفه مفقود گردد هوایف [illegible] اغذیه غیر معتاد مزاج [illegible] حال و [illegible] اعتدال [illegible]
و اشتغال کرده مشتغل نمایند [illegible] ردیه و اخلاط [illegible] بامراض مختلف تولد کنند و آب [illegible] آن خطرات
مجاورت عفونت و فساد هوا افزایش [illegible] شود پس [illegible] نیز تاثیری بین ظاهر گردد چنانکه اندک
[illegible] در بحیره باشد چون هوا [illegible] آن تمکن شود آن [illegible] تمام [illegible] شامه که [illegible] است در [illegible]
[illegible] اگر از جرم آن چیزی [illegible] شود نعوذ بالله من فساد الزمان
فقد بائه و حدثان الدهر و خوبائه [illegible] که [illegible] ازدحام [illegible] یافت
و [illegible] از معالجت آن عاجز شدند و در شیراز و حوالی از زیادت از [illegible] هزار تن بدین علت درگذشتند و در
اندک مدت جوانان [illegible] **مثل العرائس تحل الاثماد** بس
و قوت [illegible] رسید چهره را در نقاب خاک کشیدند و [illegible] در مضجع لحد [illegible] و بر بستر [illegible] خاکشان [illegible]
بس که بدیده باران باز خواندند **بیت** چنین ابر بهاری بر درم زار گریم بر خاک تو تا برکه [illegible] برآید قال
الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها وقیل فی تفسیره انها
موت الشبان والصبیان و در مراثی این جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات
گفته آمد **لمؤلفه**

ابا دهر ان الموت قد دب بیننا — ولا شک ان الموت للناس جامع
فلا العلم مناع ولا الجهد دافع — ولا الملک یفدی بر ولا المال نافع — سواء علی جمیع الانام مصائب

ولكن على الاشبان ذلك اوجع
تكمن في تحت الجنادل بنية
وكان له مثل العبير تضوع
الا رحم الله الشبيبة جثما

ولا حسرتا ان تعزب اللحد والثرى
قدود كغصن البان في الروض ترتع
ابا عجبا بنا اسل الغرس ناميا
اصول اما نهاها عن القلب تقلع

شموس خدود في التجنن تطلع
ويعتبر صدغ فاتم متجعد
ومخضرة الاوراق ليست تقطع

و چند افراد وکبار رجال نامدار بجوار حق
رحمت کردند. قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله لا يقبض العلم انتزاعا
ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ
الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا. شعر: ولا
ينفع الآداب والعلم والحجى * وصاحبها عند الكمال يموت * كما مات لقمان الحكيم و
وكلهم تحت التراب يموت. ودر تضاعیف این احوال خبر فوت علامة علماء العا[illegible]
فخر الملة والدين احمد بن ابي غسان المشهور بالفضل والمجد والاحسان. اسكنه الله
تعالى بحبوحة الجنان. بشیراز رسید ومحرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم
اقضى قضاة المسلمين ركن الملة والحق والدين دام وشاع واريف ظله وعوائد
وبله وطله وجمع موالي فالي. ردهم الله الينا باحسن فال. اصدار کرد [illegible]
وابهام اسما والقاب بين كالورد الطري الجني والوشي البهي العبقري وهي هذه
متسقة النظام كاللآلي

ويبقى ذكر دهرهم وكتبا
به يحيى لنا علم الاوالي
فمنهم يجتنى ثمر المعاني
بجود فيضها من صوب فال

اعز الله انصار الموالي
وخلدهم على الايام والي
ويخلع بين ناديهم سواح
ومنهم يقتني زهر المعالي
سقاهم في ضحايا او وواد

كما زادة الود الموالي
ويعلي قدرهم اضحى كروح
به يصلو لنا نظم اللآلي
شموس شرقها آفاق فضل
ملوك الفطر شاكية الغوالي

فيا نا من زمان كنت ارجو
نكبت اتصال على اتصال

بغرس الادب وافاني الفراق

ضربت اذا اصابتني سهام

الداعي لدوام دولتهم الراجي لزمام صنيعتهم سبلغ [illegible]
ودعاء اصفى من الراح الشمول وصفت بريح الشمال. وعرض اخلاصا ابهى من عقود
الخدود زينت بالتحنن والدلال. ثم النزاع والالتياع الى لا الاجتماع بهم لا ايمح
للاقلام وصفه. ولا لبذي الافهام وصفه. والحال لا تبرح تجريع كؤوس اشواقهم
وترجيع ذكر اخلاقهم مصرع كما اهتز من رجع المزامير شارب. وفي الاشتيا
بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع كما فاز بالمراد في الدهر طالب. وفي ما نا
المفارقة لجنابهم مصرع كما دمى الجنان في دمل غالج. وفي التكليف على المصابرة عنهم
مصرع كشرب المرضى بغير معالج. لا ابثهم على الافق الا وبيض في من جانبهم
غير عابر. ولا ابثهم من انفاس الصبا الا انيهم عرارهم مصرع وما بعد العشية من عرار
ان خطر في خاطري سوى تذكر شمائلهم قال لهذا خيال. وان تمثل في ناظري
غير تصور محاسنهم قال انه خيال. اما بعد فما اشوق للعبدان كان مدة انفق فيها
من العمر عدة يقضي على قذى الزمان في دهشاء الفراق. ويوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتياق. ويرجي ليله تباشير غدا. ويرجي قلبه وغدا. فبينهما انعم ا
حوشيهم باذكر نغاب لو يثق عليه القلوب لا الجيوب لا ثياب. وقلده الزما
بادجوان وغادر شبابه خضلا عسيلا بان بحر الفضل نضب ماؤه. وروض الكرم
ذهب نماؤه. شعر: مضى من اذا ذكرته في الخلق كلهم * وجعت فلم نظفر له بشبيه
مضى من اذا اعوز العلم والندى * اصبنا جميعا من يد برفيه * انخسف بدر العلم
في استفاده. وابادا عمود الصبح في سفاده. وذا جود دنا الجود والحلم. وانقرض

[illegible]

عالم الورع والعلم ، انكسر علم العلماء ، وكسدت سوق العظماء والفضلاء لموته
وحسب باشجان حول الحوالي ، وادرج باب عن بنا مى والطلال ، يعني بقوله الذي يعني
قد قضى مولانا السعيد سلطان العلماء المحققين ، ثمال الائمة المجتهدين ، كاشف
علوم الاولين والآخرين فخر الملة والدين محمد ، واعتاض عن مضيق الدنيا فسيح
الخلد ودخيل لو الهية كانى لما حل بمنعيه ، تسلت بمسنون الغرادين فاصبت
اذا كلامه فهمت فهمت وتعبه وجدت وجدت بمصاب الدمع المترقرق ، و
لظى نار القلب المحترق ، بنا سمعي عن ذلك النبأ العظيم ، وانكسر سمعي بالرزء الاليم
فقصدت لاناني العين البقال والباسليق ، ومن ابتلى بهذه الفجيعة ان
صادف الياس يليق ، بكى عليه مسند المعاني ومسند المعالي ، وبعد صوت البكا
والاسا معالي ، يصيب الى الحزن اوبا وعن الصبر غائبا ، فقلت فيه وانشادا جا
للمؤلفه ، يا من بنى علم الاصول ماليا ، اودى اصول العلم والاحسان ، تجرانا حاته
وبلى الصدى ، من فيض جود الفضل قد احياني ، من خلقه وخليقه ولنا ، ملائكة
في صورة الانسان ، انسان عين العلوم والحجى ، لما مضى كلها آن انا ، لو كان بدء
سوف من هاطل هتان في مدح بني غسان ، ما اثنى منها اقول مراثيا ، اودى في
لابن ابي غسان ، ليت شعري بعده ، الى من ينثال الوزراء والفضلاء ، وقد هذا
ختام عويصات العلوم فضلا ، وانتقاما على حلاوة فكاهيه ، وعلاوة براعته
وتراهة نباهته ، وخصوص فصوله ، ونصوص اصوله ، وثمار بنانه ، واثار بيانه ، و
ذخائر بحره ، وجواهر نحره ، فمن رأى شقاشق بديهة ذاك النعمان ، قال لما هذا
الا شقائق النعمان ، ووافق على مقطعات كقطع الروض جادها غيث المطر ، ورسائل

كرسائل العقد خالطها الند والعنبر ، وغادرتها نسيم السحر ، بعث كلا بيد اليوم بالحجة
سارت كالدرة يتيمة ، وان كانت يناصرة اليتيمة ، شعر مات المعالي والعلو
بموته ، فعلى المعالي والعلوم سلام ، ونحن قائلون لله خاشعون ، انا لله وانا اليه
راجعون ، جبر الله عزاهم ، وابقى في العز اعزاهم ، واعلى قدرهم الى السماك الرامح سنة
فاصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين ، [illegible] توالى النوائب فرح الى الفرح وتلج
الى خرج [illegible] فى كل حال انتم عذمين ، [illegible]
غمی نه ودر هر جگری از زوعت مصیبت تیغی و مستصحب فی نفس ناله و دریغی ، متابعت جنازه و مراسم تمامت متروک شد
و از عیادت مریض حالت دستامت فزوده ، و در آن میان این بنده مهموم محروم کسیر از مضاف صعب با دو عظم عقیم
و صعب [illegible] ، بعينه قريح من الآلام مجروح وطرفه من الدماء مسفوح
وصبر قليل وحزن طويل ، وغليل مطاش ونفس تذوب ، پدرم که خاکش خوش باد
معطر باد ودر نفس [illegible] حضرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده سنه ثمان وتسعين وتسعمائة از این
محنت سرای به دار منزل ابرار [illegible] في مقعد صدق عند مليك مقتدر تحرير كرده [illegible]
استغفار [illegible] ، والاب رب جسماني والرب اب روحاني ، وما الابا الا الابا
ما عاش لابنه ، وابن له لحب الحيوة اذا بلى ، [illegible] بعد از این [illegible]
در باب [illegible] امور [illegible] استطلاع تدبیری کند ، واگر اتفاق سفری افتد [illegible]
[illegible] يا ما ثلهم كيف بنا ابن داود ، الى ما انتهى او لم يعد هل لشغل ،
الاخرة نفس اقدمه فضل ، اما في بحال الطالب ، [illegible]
[illegible]
يجالا وبقا لا وبلا وديمة ، وسحاو شكا باوسهلا ، [illegible]

می زارم لمؤلفه ایا عز فضل الله کان موفرا • علیک سواء فی الحیوة او الموت • و بدعوا لک
الخیرات فی الصدق و التقی • بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت • علیک سلام الله
بالغایة المنی • الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت • چنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالحجارة
مدة العمر رسم خواهد بود و این ابیات بر سنگ تربتش تغمده الله بغفرانه منقور گردانید • اللهم
ادخلهم فی غرف الجنان سرورا و سرورا • و بارک لهما کما ربیانی صغیرا • چون نوبت
ادراک ارتفاع سنه تسع عبودیت بخصب درجهت بدل شد • و آن وبا انقطاع پذیرفت • و جعلنا من
الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر • تمامت طوایف از اشراف تا خفاف در مضایق عذاب
و حرایق عقاب افتادند • و در تمامت ولایت سایر رعایا از کثیر صاحب برک و خطاب تا صغیر زاید و کسادخم
در معرض انواع محنت و بلا بودند • ایلچیان که از دیوان اعلی جهت هر گونه مصالح و مهمات حکام با عمال می فرستند
اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از رعایا واقع میشد • اولاً نوکران حکام جهت کشف و تفتیش احوال
غلات و گوشمال ارباب جهت کار رفتند • و سعی در نجح رجات و خسران طوایف مینمودند • ثانیاً برای ابطال حکم
تغییر نقود و تعیین زر • ثالثاً بسبب استماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع علامات جهت جماعات
بنا کنند • رابعاً جهت ستد و داد و استماع اسلحه از جمله تا زنگیب جهت هر یک منشور و آن نحو صلاح تمام بود در باب تحصیل
سلاح محصلان • و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مقول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند • و محترفه و علف
سلاح بودند از کسب بازمی ماندند • پیش حکام استغاثت کردند • و نیز در راهها از خوف دزدان و قطاع طریق
جوار تجار متعذر شد • حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال بوجه تعذر در بند کوفتند
دارند • و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان ماند • و مبالغ زیان بهر کس رسید •
خامساً و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مستوفیان بهر ولایت روان می شدند تا از رعایا استخراج حسابات
سنین ماضیه حبه و خرما کنند • و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نیفتد

و چون رسم شیراز از این مطالبات مختلف حال بود و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از تقریر و تحریر خلاف ما
لمؤلفه تا کم قصبه شیراز • چنانکه در عقد سر از روی حکام کوی شیراز شده بود و جمله خدمت و متاعات
ترکمان و شول و فارس در بعضی نواحی که محل ایلاق قشلاق ایشان بود جنایت بی حد و حصر و اموال
شده بود از آن اسباب ابقا رفت • محصلان بتهدید استیجاح تحصیل این وجوه مامور بودند و جمعی مستخلص شد •
و اقوام رسم بسیار بی حد مضطر و از شهر از آن زواید بتکلیف شده بود حکم یرلیغ با رعایا خطاب رفت تحکم که جهت
شدی بر بسته شد و وسیله ممکن نبقا نمودی • احوال رعایا برین وجه بود • ارباب برک را انواع مصادرات و عوارض
از جهات روی نمود لیس البلاء علی فتنها الاحدا • کار ایشان چون حق سلطنه و فتح امسکی
عمر جو البر بود چه بر گزیر حق مهمات علیه بقوت تحصیل شهر تقرری باسم تر الزامات با سید اگر غله را نخورده سال گذشته
رفت داد مصرع بوی کو سفر کرد و بس زیان آورد • و چون حاصل اسب کنی باران نبود و ارتفاع غلات شتوی
تمام حاصل شد و در دانک خلایق اللهم بواسطه قحط و دو بار سیری شده بود و جملا و طرفگی خرواری گندم که در سال
گذشته بمبلغ سی دینار یافت نمیشد بشش دینار و در وجه خزانه بر ادام مطرح میکردند و تغییر و تقلیل نقد بحکم پیر رسید •
لا جرم بسکه طلب علم علی غم و حمل بروح حساب گیر نمی افتاد • و در مقام ضرب تعدید اصول از نایت
بود که خلایق و ای رخم محصلان ...لمؤلفه مرجان جعفریم العطش الجون • ایسیم مرز ایم و مرزایم • و زوایه ...
محصلان از مهمات و وجوهات ... بود که ایشان را از هیچ شماری نبود و با دیگر تنقصات میشد • در سلف عملک ...
آمده است که وزری را که تیر بروند مصلحت سند یک از کیفیت اقدام بر کاری که موجب چنین غائله بود چرا گوئی گفت
ای اسیر معلوم درد که اول در خاطر بود که در عالم آویزم یا جنگ بی گریزم • و گرفتن و از رنگین در هیچ جای بدنم • و درحق

این طایفه گفتم لمؤلفه تبارک الله ازین نوع حکام بد فعال

هر شرق شدکان در ازل همه شوکس	هر یک زنگان آبدر هر مظلوک	گذشته انقربا که از کیا اهل ملوک
نه در طریق گرشان بهم گوید نیسوک	نه هیچ بر بر شناسند و صاحب از گوک	نه از ذوات مورثان ابجر و اتم

بجهات وجوه و ذنابت بنظر رحمت شاه
بر رعیتشان سیم غم شده مسکوک
یکی شده بنصف رغن ان زمین بجای
یکی که روی همه این ولایت متروک
شده باسم یکی رسم خراجها مکس
چگویم از اجزا اگر یکیست بیخ زر و توک

مشد نخشنده از همه ورای چو شنودگ
جز تنگ محصل از ارزنیست مردم را
یکی زرگون عزی حسب عصمتش در سرک
یکی چو منزب سیطا اصل جود او اصلم
شده بجز یکی راه مجدی مسکوک
وما مجون لك فالمجون بکم مدح

که ز ادای طلا چو بشان زر مضروب
که هر منسطیبد از نکدی صعلوک
یکی که رای زند آن رعیت مهمل
یکی چو شعر رعیت عدل او منهوک
چگویم این را جز اگر زینت کس را روشن
کفی بما لك ذا في زمانا بان

استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام ٭ وانچه صدور و اعیان و عمال و
بودند بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نوائب وصدد مخرب نهایت آمد چه جمعی که بر شیر از از
بندگی دیوان حضرت شرف عرض رسانیده بر ملک دادند که شیخ الاسلام جلال الدین از معامله زر مقاطعه
معاملی تسیع و تمان و تعیین دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه رد او را جون چند
دو تومان مال باسم توفیر درکار خزانه نشانیم در رسانیدن و تمامی خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز داده بسبب
وقوع حادثه از خون خان و استبطار جلوس کیخاتو مال قرار را انجز انداز رسیده رفع محاسبات نگردد ٭ و باز در زینت
و تعیین خراج مبادی جلوس پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رعی
گرداد و هفده تومان نقد و ستاد ز نیز مواجب که درو به خزانه تحصیل رسانند ٭ برین تفصیل بر لیغ نفاذ یافته بشیراز
آمدند ٭ و در عقب بحکم الدین ملک سعدالدین چشی که چشن بخش داد با در داشت برای تثبیت این مهمات و تحصیل
وجوهات حاصل مقاطعه بر کالات و توفیرات نود کمن برسید مصراع چه پاچه که درین و توجه ترمی باید ٭ هر کس
درین معاملات مکرر بر جریده دفاتر دیوان نام و اثبات یافته بود بسم تصرف با معاملات و نوع از کتابت بزرگ از نسخ
و تحکم مفصله و عرض و حشت لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه می یافت ٭ و چند نوع دعوی توفیر عین تقصیر بوده با بستر داد
عوارضات زایده و تکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه رباعیه در عهد تو چنین زنده میباش دل

در ساحت این جهان جدا شده محرش ٭ دانه که چو نشان نمی باهم ارزان ٭ سیمرغ و وفا و کیمیا شده محرش
و درین میانه ملک جلال الدین کرد و ستانه از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و
تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی و در تصرف هر کس باشد برسید ٭ و در مساحت مواضع و ولایات و خرج
ارباب و اوقاف و انکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کیفیت محصول
و ارتفاع شروع نمود ٭ و استطلاب وثایق و قبالات و تحصیل اغراض خود بجای لا اتیش گرفته ٭ و با فراد و ولایات
جمعی انبوه از غزبا که عنایت ضرورت و معنی داشتند میفرستاد ٭ و مجاهد مجی با املاک مسلمانان را برای تحصیل
مطامع شرب و طرح میکرد و منیه ٭ و بتجسس ارتفاعات معتمدان میگماشت ٭ برین نسق از مدت دو
سال ارباب و رعایا شهر و ولایت را خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ نقمت سبحان **بیت** نماند در
دیده نم از خشم یزدان ٭ نه اندر سینه غم از ترس غازان ٭ زیادت از صد تومان اخراجات بر آمده ساختند ٭ و بعلت
وضع قانون رسم قانون رفع کرده ٭ و کانون محنت در دلها زبانه زده ٭ و باشاعت این شناعت تهدید و انذار
آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت ٭ و بتعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطا گفتن تا بازخواست رفت ٭ بار دیگر
از نو دولت اعمال ذات و دار استهلاک ملک را آمد فزود ٭ و درین وقت که داد محنت بهفده رسید و محنت
چمن مهرها نزد در شیراز بجلا افتادند این رساله حسب حال بخدمت یکی از مخادیم مرقوم رقم گردیده فرستاده شد ٭

رسالة الشكوى

كبدُ والقلبُ من الشوقِ تحترقُ ٭ واني من اخلاص وذلك تحترقُ ٭

سلامٌ كنسيمِ ذي السلام ارجُ ريّاه ٭ ويقبلُ ماءَ الحيوةِ ترابَ الخدِّ مثراباه ٭ ويذكي
صفاءَ الهواءِ نارَ الغيرةِ من محيّاه ٭ بجمل لطائفه صنع النفسج على ثنايا الورد الطرح
وينا غي النرجس الشهلاء في الروض العبقري ٭ يهتز من اسبل الحور على النحور ٭ وصل بانفاس السحر

عقد الدر المنثور. يعطر بفوائح الشمائل اذيال الخافقين. ويجني بانامل الانس
جنى الجنتين **بيت** شميمش روح را معجزنما. نسيمش در لطافت سحرکاری. مثال غنچه باران سرشکی
چو زلف دلبران عنبر نثاری **شعر** على الحضرة العليا ومربع العلى. ومجمع الرواد ومجمع
الفضل مربع الذي هذا الربيع دعته. وادنى نوالها الربيع ابو الفضل. اعني
الحضرة المخدومة الفائزة بالنفس القدسية. الحائزة للكمالات الانسية. الذي
شعر بابر سعي نال في العلم رتبة. تقاصر عن ادراكها كل طالب. كلامه يبكي
القلوب كالخمر القطربلي. ويروح الارواح كالقطر الوبلي. ويسلب السلوى كا
لسحر البابلي. ويطرب الاسماع كاللحن البلبلي. وانشاءاته انما هي ارق وارق من
مروقات الرحيق. واذكى واطيب من المسك الفتيق والعنبر السحيق. بدايع منثوراته
كالفرج بعد الشدة. وروايع منظوماته كما ينتظم من نثر اللآلي سقده حتى بلغ
اشده. واما العلوم كزهر النجوم. والمسائل كالماء السائل. والمعاني كبكر الابكار
بكر وفكره بلبان الفضل والافضال. وربيا بحبي الحسن والدلال
مع القيان تغني وكالحسان تغنج. نشرت باعباراته ولبس محيا استعاراته مثل
النسيم تارج. وكالسباج تبلج. خط مشکین ولفظ دراگین او **مصرع** چون شب قدر با نور از صبح آن
ولطافت سخن آفرین تصنیفات پسندگه **مصرع** دراشح سخن دسته از گلبستن. لا بل هي الطف واحسن
وللقلوب انهب. واتقن جمعها الصادرين في العجز مصادرين له. وابن العميد في مجاز
عميد. وابن الحميد في الكتابة غير حميد. والنبي في التلفيج حبشي. والبكاء عند عند
بلغه الله تعالى اقصى درجات الكمال مصونا عن عين الكمال. وادام له مواهب العز
والجلال. واما الشوق الى شرف المثول ودرك القبول في ذلك الجناب. فقد تجاوز

عن حقيقة

عن حقيقة الحصر والحساب **بيت** مشتاق بدان حضرت خلد آیینم چون غنچه بباد صبح آن حضرت بتاب
ولكن الحوادث جمة. والشواغل للقلب عمة. ومشاهدة الحال تنبي بلا اشغال
ومجاهدة ابناء الزمان يغني عن انباء اللسان. ومشاهدة هذا العمل الذي كان
شاهدنا شاهد على سخافة الحال. تاركة لخفض العيش ورغد البال. داعية لتفرق
الشمل واضاعة المال. وواسطة لاغراء اللئام بطانيهم الله بالنكال. لا اخفى على ذا
الموالي. ولا كفران لله تعالى **شعر** وما استوى شرف الاعلى كلف. ولا
سقا ذهب الا على لجب. وقد ادتنا ما انموه ضدا وحسدا اعضاء وفيها صيانة
لقول الشاعر **شعر** لو يبع من نفسي بما عندي له. ابعته عمري قلت لا لا لا لا. وبعد
خراب البصرة وخواء الضرة من وجه الاستقراض الذي هو مفراض الاعراض و
وقوع الاخراجات المرتبة على خمسة الاف ومضادة الاوطان والالاف ومقاسات
الامن والخلاف واختلاف الامور من كل وجه ووجهه. وسعة الضياع مجانا
غير متوجهة. رانيس رقم كرد جدث الصبح من ابالس الظلام قد تغري والروض
هبوب النسيم تارج. والعندليب في الشوق تغني والزجر في الشكر تغنج. ويهتز
الاغصان كالمعشوق الحبيب. ويصفق الماء مسرة كالعاشق اذا غاب عن عينيه
الرقيب. الخضرة في الخضرة تمرع. والنظرة في النضرة ترتع. والورق في الصوادح فوق
الرمان وتنباع. وللبلبلة والبلبل ترجيع ورجاع. والبنفسج في لمت الساق باب
والورد مواجه للورد كالضرات من وجه النفاق. والاقحوان كثغور الغواني من
حسن الانتاق. والاشجار مع اترابها في تحية الاعتلاق والاعتناق. والآس
آس للقلب المهموم. والكاس كاس ثوب الراحة للغموم. والارجوان ارجوان بديع

من حمرة الخجلة • والورد يكاد ان يتجلى على منصة الخجلة • والراح في الجام كانها نار
خامدة • او مثل هذه المعاني الزاكية ان خطرت في الخواطر الجامدة • والانوار
شنوف آذان الغصن • وفي الرياض صنوف الوان الحسن • وخطباء الاطيار يتلوا
باعلى صوتها • فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها • وقلبي
بترشيح المديح مشغول • وروح القدس يتغنى ويتملى • والطبع يغني ويملي
والعنادل تنشد وتقول **لمؤلفه** خاک چمن ز مشک دگر روز عنبر است • بر لعل لاله ژاله گهر لولو تر است
از آستین فشان صبا در چمن دمیده دم • جیب غنچه از نکهتش معطر است • گلاه زمیسح ... شب مشکسای بار
خورشید ... هر ... زر است • مشاطه ... گل ... باغ • قمری ... خوانش ... بلبل
... است • در ... نسیم صبح • ... ناله ساغر است • بند ... بر ...
... دارد • و لاله ... بار ... حسرت می برد • باده ... چمن ... صورت ...
و با وجود ... نظری چمن نرگس ... بهرت • هر چند سرو ... آزاده ... شاک از
باد ... هر ... است • و اگر ... صورت ... از ... چمن ... است ... نکی
می ... غنچه ... شیده • ... بلبل ... الاله ... شیده • ... گنبد ... فرق ...
... پسند • و در عوض شراب جعفری ... گاه ... غنچه ... گل • و گاه لاله بصورت
... و سنگ ... سنگ • و گل ... سبزی ... **لمؤلفه**
وز جمله ... جهان ... جز آب روان ... دیده • ومع انه عندليب رياض ولا ...
وبلبل افنان شأنك وعنقاء قاف القناعة وبازي مطار السلامة كالعصفور
يستوكر في بيت الغبر • وكالخفاش لا يري في النهار وجه الخير **لمؤلفه** ... کرد
غم ... اند • یا چنگ ... ساخته اند • ... ... • ... دوست ... دشمن ... اند

ولا غرو فقد تحقق عند العقل السليم قول الحكيم • انما يستطيع عمل الديوان وتحبيره
رجلان اما رجل ينال الحاجة بمجهوده وبيرفقه وليسلم صاحبه • واما رجل
مهين مغفل لا يحسده احد • ولیکن چه چاره **لمؤلفه** ...
... بود ... که ... بودی • هم ... **بیت** امروز ...
... • امروز ... صاحب ... شده • ...
... و هر ... و هر ... و هر ... و هر ...
و هر ... و هر ... و هر ... **عجبت للدهر في**
تصرفه • وكل احواله دهرنا عجب • لعبا فنا الدهر كل ذي ادب • كانما نال ذا اتم
الادب • هذا زمان نيران الفلاكة فيها تتطاير • وقد ابل العدو وان عليها شفا
بساط العدل تطوى حواشيه • وبساط الفضل واهية نواشيه • الامن طلاعه
عنقاء مغرب • والسلامة جنبها تحت اذيال الظلال شمس مغرب • وقد سلك
في هذه الايام بعض اهل الفضل وخلان الكتابة آه هو واسطة عقد الودبا
بتي شكلي من الاشغال بجميل وعال فطلب لما ينكس اعلام الاقلام •
وانعدم ابوان الديوان • وطوى كتاب الكتاب • وضرب اعمال العمال • وضاق
مال الآمال • وانقشع سحاب الحساب • انا والى ولاية العزلة • ومشير في الاسباب
الحاسة في الجد والهزل • ناظر في امور البطالة • ومستوفي ديوان النظم والنثر بلا
كسالة • ومستحفظ مبادي الكتبة والعمالة • ومتحمل احداثات الدهر ومن لم
يحدث فالمعي كل العمالة • فالحقيقة لك سلطنة السلطنة ومنقبة المرتبة
هيبة بنيل الانحاف اعزاله • واوثب بملك لا يخشى زواله • باعث ... رو ...

این سئوال و شرح این منصوص الاشارة کما فیه تنقیة المصدر و رسیت در عرض لواعج اشتیاق و در جنب
هوسهای از خیال زنده شرف ستده و سعد و طلاق تا بنیاد امتحان طبع ملول و خاطر فتور زایل کردن تا درین منظم مخترع
و مطرز مستبدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات از روی کمه بعینه شاهدان پارسی را نحو جمال دیگر است •
چشم جان از لطف ایشان در خیال دیگر است • بر جمله اصطلاح اللغات بصورت حق الاعاجم و فی حلی الاعراب
عرضه میکند • و عرب زبان مصراع وفی البداوة حسن غیر مجلوب • در آیت در زیست دری
شب افروز بر کردن می بندد • مصنف خامه سخن سرو رعنا را در یک چمن با گیاه کرو جمع کرده • و عنقا می بدیع و زاغ
بر سر یک شاخ نظاره زند • این خود معروف است شاعرانه و عاشقی متکلف نه بلمعه الو لقیه اگر در آن توبیخ عیب
مصراع ذات محاسنها محاسن القمر • نهال دولت صاحب بهار تازه و برومند با تمت الرسالة
بدین صفت علائق غم کشش و غمخواره و از مقام انس وراث چمن از وطن مألوف دور و آواره بوده • و ظرافت
کتاب براقات و مخافات سخن تتبع و استعاره زده • و اوقات بپرداخت وکان الصدیق
الشفیق • لبث الهموم و شکوی الزمان • درین نامه می برامید وکم کرب تولاه
وکم خطب تجلی من جلی • روزی را بشبی و شبی را بشبی می پیوسته • و مرگ مصور را چهره مستعد نام
آرایندگان چهره عروس شیرین پیرایندگان سر و چمن تا دیر سقی الله تربتهم آورده اند که چمن زمین بیعتان سبیل
یمن نوبت را با جمع صحابه بجهت نقض صحت رای حق تغییر و توبیخ کردند طاوس پایش قدس جبرئیل علیه السلام
پا دست می کرد معنی و مغفرت عتی و غیرت تعالی شأنه عن الانتقاد نزول کرده • و گلدسته بشارت
فان مع العسر یسرا • ان مع العسر یسرا • در آستین ریحان بستان عصمت علی ذوجه تواتج
التحایا نهاده و کرار این اسب استیناف بخلاف عسراً ای ان مع العسر یسرین پس بلطف طلعه نبوت
گفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر فاکث •
بحکم محکم آیات بری که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و من خلفه صفت خاصه اوست • هر صوب

وانزوهی که با بنا آدم رسد باید که با ضعاف آن خفایا الطاف الهی را توقع کند • و از ثمره صبر و هو حبس
النفس و ضبط القوة الغضبیة عن شدة التأثر بالمکروه بهره نماند • و بمقام تسلیم
رضا و هو مسالمة النفس للقدر و القضاء بحیث لا تتألم بهما بل تبتهج بهما ترقی نماید •
تا کار چنانکه گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می آید از مین نباتات حصول مقاصد چهره گشاید •
ان الامور اذا التوت و تعقدت • نزل القضاء من السماء فحلها
والله مقدر کل خیر و دافع کل شر و الامر کله بیده و التوفیق منه و التوکل علیه

هجوم لشکر دوا ابن شیر ازحما الله عن تطرق الآفات و حدثان

چنین مرقوم بود تا قتلغ اینجه پسر دوا با پنج تومان لشکر قوم هم الالفان تخفق سرجها
و بلودهم تغنی عن اللامات • قوم اذا اشتد الحروب دفاهم • و ثباتهم یربی علی
الوثبات • مراله رود خانه ارغن تونر از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود • و رایت استبداد چون
کردن مستعلا انجا افراخته • و ولایت سیستان و بلخ با مضافات تش ۱ شبرغان ۲ وجرزوانات ۳ و بدخشان ۴
کشم ۵ و طالقان ۶ و دوریف ۷ و دوریگز ۸ و فیروزکوه ۹ و علی آباد ۱۰ و ملک باد ۱۱ و مرو با لواحق آن اندخوی ۱۲ و
فاریاب ۱۴ و طالقان ۱۵ و مروچق ۱۶ ارنج ده ۱۷ در قبضه تغلب آورده و هرات خود در میانه عرضه تجاذب و هدف
تاخت و تاز گشته • وکاه لشکر پادشاه اسلام را فاضع و طلایع • وکاه از روی اضطرار ایشان را تسبیع و مطاوع •
پیوسته لشکرها را با طراف هند فرستند و دیگر جوانب صغیر ستاده • و غارت و کشش بنیاد میکرد • تا درین نزدیکی
کنبات رادستبری بنام نمودند و قتل تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین زر و دینار
و جواهر فرد آثار بنفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند • و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب
نمی انداختند • لاجرم قوت و قدرت و مکنت و نعمت یافتند • و هیچ طرف را داعیه تعرض و از عاج ایشان

در حرکت بیامد و در وادی انهزام رفع مراوفت دفع فرمودند و در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه که رایات نصرت آیات
پادشاه اسلام نُشِرَتْ بِالنَّصْرِ ذَوائِبُها وَتَلاشَتْ بِنارِ الْقَهْرِ جَامِدُ قُلُوبِ الْأَعْداءِ وَذائِبُها
استخلاف ممالک شام را نهضت فرموده بود و بحکم فردوسی طوسی علیه الرحمة بیت چو پر پشه نیرو گرفت گردد دراز
شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده بگمان لشکرها بالکل را در حکم امرا ایاجی گورکان و توبای و برقه یارعوجی
و قرغای و گودر بهادر و مرجاکی و نایتای کرده بممالک فارس فرستاده و چون سه حصه بزمین یاغیان
و حوزه فارس کرمان بود و از ایام آن بجلای ابو یعنی عصیان بحصور شد و اقامت یک لشکر یغما و زرع
و خانه برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح و الاغ گشته آن لشکر
نیز متعاقب شده با اندیشه و باک در آمدند منقلای ایشان مقدار ده هزار سوار در تنگ پشتن میان بیرفت و بم
هزاره اوغانیان و جرمار سیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمُشْرَفِيَّةُ فِي الْعَجاجِ
لَوامِعٌ وَالْأَعْوَجِيَّةُ فِي الصُّفُوفِ صُفُونٌ کار چون تیغ در گردن افتاده و ایشان را چنگ اجل در دامن
ضرورت راه خوف منازلت و مناجزت برآراستند تحت شغر تیر بجای آجال را در گوش گذاری بکردند
و بحقیقت در آن مرحله موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان چون پیکان خود در پیکر تیره کشیدن سختی نمکنند و چون
تیر از بر حریف عافیت دوری نجویند اما مفید نبود و از طرفه خنجر زبان تیغ کشیده مقدرت و جگر خواری میکرد و در از
کر فسر گرانده نیزه ابی سپر نمود و کار و دست همچنان میگشت عاقبت از برای ترتیب تیغ در میانه آوردند و تعبیه
زبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع این ایشان چنان فیصل کرده یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت قصوی
شمرده و چون ناکام دست از کمر فرقت بهدر کرده برداشتند پیاده و پیاده با کوه بردند اوغانیان اسبان بسیار غنیمت
یافتند و چندی را دستگیر کرده و زیادت از صد تن یاغیان را مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ
سَعِيرًا سپردند و چون از امیران تفحص احوال یاغیان رفت گفتند بیست روزست تا سه هزار سوار بطرف یزد بیرون شد
رفته در صحابت کرامت ساعت خاطر از آن کار فارغ گردانیده باشند و ازین سخن تا لشکر چون ایشان بسر گرفت

ایران را پادشاه کرده بر عزم اغروقهای خود روان شدند و چون بیک منزلی صحرای بافت رسیدند و قترو بیت
مسیح چراغ فلک افروز شد گلاب شب قرمزی روز شد معلوم گردانیدند که دست قضا گوهر حبس و غارت نهاد
ایشان در کار رفته بافت در بافت وزن و فرزند و کودک در سر برهنها با آفت یافت این مصاحب اثرف شدند
گرجاتون تیمور بوقا کرده در اردو بیک پیش از رسیدن یاغیان بیرون رفته بود و بوقا با لشکر ظفر در شب
در حرکت آمده راه گرفته شب بهر شب از روز نقش نیا بوده چون خورشید به مثال آینه اسکندری از کنار آسمان چهره
نمایان شد خبر آوردند که هم در قرب بافت یاغیان نزول کرده اند و غافل اعتماد بر آن بهروب داده اند و بناگاه از فریقین
مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کلاه بست و نیزه در غرق گشته چون تیغ پنهان شد
بیت دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسپان بنالد همی و درین روز پسر اوغان جبرالد و پسرین عمر شیخ
چهار ده چهار ده صحف اراف وده و بر ابر [illegible] مصری نژاد جو لاشهای بود که [illegible] وقع چشم [illegible] بر آتش خورشید
برو چون مهر رفت کار و برابر از حسام روئین تن و کاه کتد از ذی نیزه پیچان افکن [illegible]
لوای بر اوستان بپوشش رستم دستان از زلزال آن حمله [illegible] اما لشکر تیمور بوقا بسبب اکثر مراکب
راه مانده بوده و استحکام کرده پشت بداده آری یاغیان [illegible] الهی فارغ شده سر
بقصد گرمسیرات شیراز را هجوم گرفتند و بوقا بعزم دار الملک اسلام در حرکت آمد و این خبر [illegible] بر سیده
در شیراز [illegible] جمع سلاح و التزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه هر که
را میرسیدند تا در قتل و اسباب در میشدند اما هر که عنان تافتند بالامان نیافتند و هر چه را میدیدند در تاراج و غارت
بحیث نارُ الْفِتَنِ اشْتَعَلَتْ وَعَلَتْ وَماءُ السَّلامَةِ نَزَهَتْ وَغارَتْ هیچ دقیقه از
کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند برابر یاغیان
چون بر دامان کاله رسیدند و رایت هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي بر خواندند شب دو شنبه سیوم ماه جمادی الاخر
لا [illegible] الغارة و ادواء الاسنة [illegible] بیابان مربب سمندر شدند و منتهی فراوان

[illegible]

در شیراز لشکری نبود ⋅ و مجال جمعیت و زمان استعداد نیز چون فرصت و یارای اتفاق از خزانه ⋅ امیر بزرگ ساداق بیگ [illegible]
کفایت و شهامت عنان انتقام بر قامت اهالی شیراز نهاده ⋅ و بر مخالفت سواد اعظم که اعظم مهمات حاصل بود ترک فرزند
کانشغا عن سائر الاجتهاد ⋅ نافرا عن مسائل الواحد والقعاد ⋅ و رخصت داد که شهر و سپاه از لشکر
مغول و مسلمانان که مقدار الف ایشان بالف نیز رسیده بود از خروج و اندیشه قتال و قراع در دم و دل [illegible]
مصراع نعوذ بالله از اندیشه دور اندیش دور ⋅ پس فرمود تا در شیراز از تمامت مهمات [illegible] بر افروختند
چنانچه قبة الاسلام همچون قندیل اسلام فروزان و چون انجم درون هر بیت کوکب [illegible] شده ⋅ و در آن هم شاهزاده [illegible]
کوشش ملک [illegible] برخاستند ⋅ بر تیغ [illegible] سنبل لعل شب از عارض نسرین سیما روز بر گرفتند ⋅ و دست [illegible]
تقدیر کلفه نور بر رخسار زرکار سمن فلک اندوده ⋅ بیت چو خورشید تابنده بنمود چهر ⋅ خرامان برآمد بجنگ سپهر
جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بر قبضه [illegible] بزه آورده ترکش بر بستند ⋅ و اگر چه روز مقام معانقه بود
نه مجلس مناغاة ⋅ [illegible]
لمؤلفه اگرچه دست [illegible] کمان [illegible] ⋅ [illegible] دار الملک [illegible]
شد مقدار [illegible] پنهان در آمدند ⋅ [illegible]
بازیست اگر چون اسلامیان از نظر قلت اعداد ایشان [illegible] لشکر [illegible] بیرون روند ⋅ [illegible]
بر ایشان [illegible] ⋅ لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند ⋅ [illegible]
تا [illegible] ⋅ بار [illegible] ⋅ و لشکر بزرگ کاغصان المثل فی الاستوا
بایستادند ⋅ چندین از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند [illegible] ⋅ [illegible]
بر عرصه امتحان [illegible] شعر وشتان ما بین حالیهما
طراد الاسود ولعب الغزال ⋅ پس دو سه تن از باغیان از مقام [illegible] پیش آمدند ⋅
و تیری [illegible] ⋅ [illegible]

بسری کرفتند

مصراع جوابنا [illegible] بیرون رفتند ⋅ و حوالی قری الاعلی نزول کرد ⋅ روز دیگر [illegible] شیراز در کوشه [illegible]
ولکن لا اعلنا ⋅ ساداق بیگ [illegible] فرمود که امشب در دار الملک [illegible] آتش کنند ⋅ و [illegible]
[illegible] مصراع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید ⋅ تمامت اهالی [illegible]
شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق [illegible] ⋅ و طلایه داران شب [illegible]
[illegible] کتب الله [illegible] کتب الله [illegible]
کردند ⋅ کار بجای رسیده بود که تا کودکان [illegible] عزم جزم داشتند [illegible]
حرم را تا توان در تن [illegible] ⋅ [illegible]
و در عوض [illegible] ⋅ [illegible] ⋅ [illegible] مصراع
کر آن زمان [illegible] ⋅ [illegible] ⋅ [illegible]
[illegible] الطلان کما اشتبا [illegible] بیت [illegible]
در آسمان [illegible] ⋅ [illegible] ⋅ [illegible]
[illegible] ⋅ [illegible]
هم در آن راه طایفه [illegible] ⋅ [illegible]
آورد [illegible] ⋅ [illegible]
ایشان [illegible] ⋅ [illegible] ⋅ [illegible]
[illegible]
سقف [illegible] ⋅ [illegible]
احساس [illegible] شعر ان لاح قلنا ادمیة ام هیکل ⋅ او نعن قلنا سابح ام
اجدل ⋅ تخاذل الاطراف فی ادراکه ⋅ وتجاذبه الناظر المتأمل ⋅ برآمدند ⋅ و [illegible]

تمام یافت • و از آنجا در اطراف که رسیدند شهر ها خراب شد • انتشار الجراد في الزروع وانسياب الآل
في السهول • و از طرف شهرستان و زیدان و حور و سیف و از جانب دیگر تا دورق و حوالی شوشتر رفتند و تا حدود
غارت کردند • و من عجایب الاتفاق در اول وقت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید مدتی یک دو اکثر حشم شیراز از
ترکمان و کرد و شبانکاره و بشتور و کوه مرد مواشی را در مضائق کوهها و صفرات و جاهای حصین محفوظ داشته اند
چنین آوازه خافت شده بود و از تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف میشد بضرورت چنانکه این آوازه از جانب هرمز
عازم مقام معهود شده اند • بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف سپاه دیم شدند • و مواشی ایشان و فرزند و تعلق
اسیر و در بقیهٔ استلاب بیشان میماند • و درست گفته اند الكافر مرزوق حکایت کردند که هزار و چند
در ابرز نزول کردند حال جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی او بیم با مواشی چند در مقام خود گرفتند • و از طلایه و پس
فارغ و آمن • با وقت روان شده اند • و در کشتی قریب سی فرسنگ راندند • بوقتی که هر خیل حشم ستاره بر بالای کوهی
بزرگ و بر سر آن حشم رسیده اند • و غارت و تاراج لشکر بسیر گرفته • و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و آنچه داشتند
در دست چکانگان نهب کرده کردند باایشان روان شدند • ملک مجد فرا با تمام ولایت که مقر ایشان بود در راه یافت
و بسیاری از حشم تصرف شدند • و خود به جهت عقل توان دانست که چنین لشکری انبوه بر کنار ... راه و دور ... کار از
رسیدند • و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبدا دخول لشکر منصور تا هنگام مراجعت در اطراف و اکناف آن آنچه یافتی گشتند
اگر بر مقتضا یاسا علوفه و علفه و یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در زمانی که حساب آن و آهن تفصیله قلیف و اتلاف را
احشاف علوفه را آتش میزدند • و از آنکه گوسفندی حضوری و از ... گوسفند میگرفتند و باقی بر جای بگذاشت و بعضی در شعاب
آن جبال سقوط میشد • مع هذا چندان غنیمت فیستاند از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش فراخی شد و هر یک
از ایشان شبانه شدند • و بوقت مراجعت در هرمز جمع آمدند و هرمز را محصور داده • ملک بهاء الدین ایاز که
شعر • يوم الهياج صفاح البيض ظلته • والجوشن الحب العناق صهاك • و لشکر را جایزه بار دو
بساط محاربت گستردند • و مبالغی از ایشان بعنف آوردند • و در مدت اقامت از آنجا هر روز چیزی میزدند • و از آنجا

عرضهٔ سپر

عرضهٔ سپرون را تبه آمده و هر روزه هیچ نخوردند • و درست گفته اند السيف لضاديه مصطلح وما
كل سيف للأنام حسام • چمن تیر و ناوک اگرچه باول مرکز رفتند آخر بر زمین فتادند • و هر چند
قضا صورت بست باک در آمد عاقبت صاده شده از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند • شعر • فلا الظفر
نال الكماة بعزمهم • ولا فضلت بالنجح تلك القوائل • بر وقت مقام ادرو در شهور سنه اثنین و سبعمائه
چمن محلات که نه در بندکه محمد و ماشرف عرض یافت • و ذکر استخلاص آن حق بر دست چو رکنی منصور ... مایه
پرسیدن ... بشارت مطالع فرمودند که در کرت الفضل غیر مفعل این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خواست
دیگر ملحق کردند • پس بر سبیه فرمودند این داستان در مجلس خاص بمحفل علما و امرا که ایشان در رسیده • و ادراک
قضیه این دو بیت • شعر • ولولا النبي ورحل عفيف • شربت عليه كاسات العقار • ولولا
النبي ورحل قفير • شربت عليه الحاق النار • و از روی ارتجالت طبع خواندن گرفتند •

سبب توجه رایات میمون بعزم استخلاص مصر و شام

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ چتر فتح آب پرورد و قتاب دولت سایه گستر تا آفتاب
را سایه سعادت پاینده و تابنده باد • و عزمات فلک سیرش مطالب کار آرا باینده • و تیغ جهانگیرش را
جریان قضا و حرکات فلک مطیع و پاینده • بر سریر دولت روزافزون نشست • و غلغلهٔ این بشارت در چهار
گوشهٔ گیتی رفت • بیت • ای که مثلت هرگز از دوران نخاست • در جهان مانند تو سلطان نخاست
اینچنین ملکی که در جملهٔ جهان • هرگز از دست سلیمان آن نخاست • بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار
شریعت و تجدید و تاسیس دین اسلام مبالغت میفرمود • با اول پیش سلطان مصر برلیغ فلک جریان فرستاد
و از حسن ایام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد • و در ضمن آن اشارت رفت
که اگر بدران نیکو ما برای مقصودی جهانا بسبب لشکری آن دیار را متعرض میشدند موجب آن ... لغت را ...

امروز بجهان بحکم المؤمنون كالبنيان يشد بعضه بعضاً چگانه بیگانه مبدل است و نخوت
بمعاونت معروض باید که فیما بعد از اندیشه قصد چریک جهانگیر نصرهم الله فارغ سر و منجح خاطر باشند و تجار
جانبین متواتر و متوارد و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و
مستنتج ثبات رونق اسلام است از غایات سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این ارد
امروز بنسبت با اقالیم جهان معترض الطاعه است سیما دیار مصر که مملکت آن از ملوک با ممالیک افتاد و
میان اذناب و ذوایب فرقی براستی نماند و مرعت ولایت و عزل انجا همان مثل دارد که مشعبدان حقه
دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهارت مهره بمهره [illegible] میکنند و چون دست برگیرند دست پاک و حقه
تهی نماید یا لعبت بازان صورت پرست که وراء پرده تخییل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند
و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد وكذلك يضرب الله الامثال للناس والله
بكل شيء عليم و در حکمت علماء سیاست از شعب [illegible] مرموز شده که ملک تغلبی را استقامت صورت
نه بندد و مکلیف که راه غدر بر آن گشاده کرده و مواد [illegible] داماده و چیان رئیس و مرئوس و ملک
و مملوک قدر رجحان و تمییز نماند و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در میان
شایع شود و منفضی گردد بر نقض نظام سلسله و اختلال احوال مملکت بنا بر این مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه
اقتدار و حضرت پادشاهی مستحق عادل باشد مصراع پدر بر پدر پادشا تا بآدم هم از روی شرع که عقل عادت
حيث قال في صفة الكافرين صم بكم عمي فهم لا يعقلون و هم از راه عقل که
که شرع و عادت است چنانکه فرمود فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك
الدين القيم شرح عوايد و فواید آن پیدا و پنهان چه در عالم جسد و در عالم جسم بصورت هم معنی از اطناب
مستغنی نماید و چون بر تبلیغ ایشان رسید باستماع این نصایح که در طبع صواب وقایه زمام رشد [illegible]
و ابتهاج ننمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده اما آن معنی از قوت بمظهر فعل نرسید و بقاعده غرور استقلال

سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال و تمییز و شارع عرصه قدرت نخوت که برای [illegible]
[illegible] لشکری فرستند و در میانه اموال و دماء مسلمانان سفیهانه اتلاف و اهراق آید بر تغافل شکال آن دیار [illegible]
التفات نینداخت ثم جبرة در شهور سنه سبع و تسعين و ستمائه از مصر چهار هزار سوار مرتب کرده بسر
تامیرین و راس العین و حوالی آن بتاختن و میزین در دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را با لعین و اکراد
گفته روان شدند چون خبر آن کیفیت بوالده رسید معدودی از ایشان بر نزدی مشغول مستر کشته و شمار ایشان
بر اخشته عازم شهر شدند محمد خان در رب گفته ستند مالی بی بر سر و اینک بار در مقدمه اعلام رایات آمده ایم
با نهیب حال ادراک داده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی‌هذا اقامت در شهر نگشتند
و بنهب و غارت وقتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از این تعبیه متعجب شد بحکم خلف قلعه تمری
غارت نداد و چون لشکر مصر [illegible] انچه از نها گاه ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در چهار گاه جامع [illegible] قندیل
سا غره بر داشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفایف و حرایر و اولاد احرار مسلمانان را در بحر برده
سبایا و ذل رقیت و معاشرت زرایا آورده و دسته ها جز در عبودیت و اهب مختار قلایشان بر با شارت
فصل لربك وانحر برهم نهاده بودند و قید بر سر خرس بر رفت و گردن نهاده بود اطواق اشواق این
وادی و حق گذاری نعمت باری چون حمامه در ورقه صورت تنادي مصعبيا في الجيد و جر
فشانا الطوق منها بانتظام درین سبب بوده اغلال اذلال کشیده اند همچنین در راس العین و حوالی
عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعواء العلوم ضبط عشوا کرده و حریم مسلمانان را بسفر فضاحت کرده [illegible]
[illegible] در فتح جیرون و از تحرزات [illegible] از عمده [illegible] حصول لاشکاینات هزاران هزار و دقایق هزاران
حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و بدایع صنایع عرش و فرش منسوج و معبات
و کس را نه بر آن مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه
در آینه تصور ماست این خبر در تابستان که مبارکاه پادشاه فلک بارگاه در رسید از این جسارت مسکرد

و حرکات شنیع در غضب شد • و عصبیت دین و در و حمیت سلطنت که محرک نهمت ملک فرسای را بر افروختن
آن منظور نظر تحریک کرد و درین باب از اکابر علما و ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند
ذب و تعرض دفع فساد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برگزیدهٔ قدرت رحمانی و رکن شیده جهانبانی است واجب
باشد خواست که رایت همایون نهضت فرماید • در عقب ایلچی فرستاد که قبچاق و کتمور از الاچین بر کرده
متوجه بندگی حضرت شدند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد بشرف مثول در آستانه عبودیت پیوستند
و در پایه سریر تهنیت **مصراع** که رفعت بر اوج ثریا باد • عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی
بیرون نهاده اند • و شرایط اسلام و مراسم مسلمانان قیام نمی نمایند • اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت
سلطانی و استرکاب پرچم جهانگیر نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیک نهضت دیار شام و مصر را مضاف
ممالک فسیحه گردانیم • سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آزار برین معانی همداستان شد • و التصدیق تقریرات
قبچاق را از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب انواع و استعداد شروط مبارزت موقوف در
سکنه سمیین دلایل واضح تقریر کرد • عزیمت رای پادشاه که به بندق تحقق قلب الاسد را از افق سماء چرخ نبات
النعش بشیب آورد • و بقوت طالع سعد جهان سکندر را اکبر شکند بندگان سپهسالار آن کیرد • خواست تا هیئت
قاهره را که با دعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی در خاطر جاری داراد بیک لخت در زمرهٔ مطاع کشید • و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس
میمون زینت دهد • یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت • و با شاهزاده هر یک از هر ده نفر پنج نفر بر نشینند
و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوق شش ماهه مرتب گردانند • و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل
ساوریات و حمل علوفات ساخته کنند • و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند • تخت مقام اردوهای خواتین تعیین
فرمود • و وزیرین نوئین را با لشکر معهود بجهت حفظ طرف سرحد خراسان در هند بار دیگر بدان حدود نامزد کرد • و ده ریس
کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر دانق ترقان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران متمیز

بود • و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف شحنگان مقرر داشت • چون ازین امور فراغی روی نمود در عقد مر **لمؤلفه**
سیر شیران جهان شیر شیان قتلغشاه • که از ملکت خان دست بکام دلخواه • ربع فرعی صفت حلقه رکابش
نگشاید کره از زلف بتان بدلخواه • تیر او دست برد جیب رشش ملک • تیغ او دست کلید ظفر و نصرت شاه • با سه
تومان لشکر روان گشت • و علم بزرگ که حضرت اسم علم او آن بود با شاهزاده خاص در نظر آلکو مقرر شد • و پادشاه
در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بغداد که بعد گردون مدار طالع تفال میکرد پای بر رکاب
گردون حرکت که مطلع آفتاب سلطنت بود در آورد • و در جنگه رکاب ایناقان حضرت کورکتمور • و نورن تمنتان
و اوقول اتر و چو • و طلادای قاجی • و قجتبای • و طغای پیرستای • بادران کرای • و قتلق قیا • و بولارغی
و تقیش • و یوسف برکا • چون امرا از فتح و ظفر و غیره تا بنیه تمام روان شدند • و امرای تومان و هزاره تمیشی
امیر زاده • و ملای • و الیدر • و سنتای • و سیلای • و تقا تمور • و نور میش پسر الیسپانق • و تیناق • و دیبار شاه
و سیاوک • و طغریلچه • در هر کسی و هر آن **مصراع** چو ابر دامان و چو برق جهان • از ییب روی زمین در حرکت آمد
رایت همایون از راه تبریز براه الیجه مراغه و از آنجا براه کردستان که راه تنگ و سر کو با ورخواهند همچنین تا شهر زور
و جانب کنار نهضت فرمود • چون بار بر گرفتند تمام در اول سلطنت شد • با شاهزاده و دیگر بعد از طرف اعظم
با لشکری قرار رسیدند • و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کمشی یافت باسم مرو
قیام نمود • و طرایف صاحب بقتا نکرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود • و لشکر را تغار داد • و از آنجا تا معبر رأس العین
و قلعه چهار زار و خطه قامت لشکر مهیا و مرتب ساخت • و خدمات مقبول تقدیم کرد • و معاطف عواطف
پادشاهانه در سوره میثمی او اهتراز یافت • چون کنار آب فرات معسکر همایون مظفر و خیمه شیران جنگ گشت
پادشاه در یاد اول کابن بخشش دجله بخشش بار و غراغول و ما • و سلطان ماردین را با ده هزار سوار تعیین فرمود
تا هم آنجا خیمه اقامت را طناب کرد زنند • و اگر از اطراف ممالک خبری رسد با علام حضرت علیا مسارعت نمایند
در مهمات وجوه عون نمایند • و الا آن عمو را ایشان بر حسب مصلحت سدید بیرون زنند • در خیال مجد و مان جهت قرآن

و صاحب صف شکان شیر فرخنده رویت و دریت و وزیر عالی رای و رایت عز نصرت جاهش و رت
پیوستند که چون بر جهات بنا بر اثره ابر بهار رواه اده سیول و قطار آب فرات زیادت کرده مستحکم مرحمت
لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد، مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند، و چنگها
باد ورد میده و راه چنین زنگیان برهنه تن که بر آب شنا ورند آموزند **بیت** چو زنگی بستر زد جوشن کنند، چو مانند
که آینه روشن کنند، در آن بندند، و زنجیرها از دو طرف محکم کرده شد و از آن معبری سازند **لمؤلفه** بحیرت نگرست
تو مواج و هم ما، بر صفحه خیال نیارد گذشت از آن، سلطان عیر ببیننا تمام این اندیشه صائب را که بر آن مزید نمی توانست
نی بست سنگفت شد، پادشاه و بیار که از آن عبور فرمود، و عقد این قیاسات شعری را منطق منطق می کشد، و چون
آب این شعر چون آب فرو میخواند **مصراع** زنیم جزم میم که بر آب گذشت، لشکر را از آنجا عرض فرمود گوش تو را
سوار در شمار عرض آمد، ترکانه ها با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بعضی و تیغ زنانه چنین آتش که تیغ آبگون
رخساره فیروزی را چنین تیغ زد و در **لمؤلفه** تیغ شان ساعد تیغ و میدان رزم، رخ سپر تیره قدر
از این مقام قنقت و نوبنی و ملای منقلای روان شدند، و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع
جبینه از نواحی حلب، و ملاحظه اعادی را که ده بحر بحس آرای لب نزول فرمود، و آن قصبه ایست الوان نعمت
و انواع خصب آراسته، و دو روز در آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند، امرا اسلام و حسب الحکم
از پیش چنین غرابت این کتاب بر آن نشسته بودند پادشاه گروه گروه راهی بر پیش فرستاده رفت، و قلعه حلب را اخراج حلبی
فرمود در محاصره و صدمه الفات بران را بهادر مختلف شد، عزیمت همایون بر آن قرار گرفت که ایشان را از تعرض
مامون دارند، چه جهت بر سامان صلح حصر نقص مرزت که فرع بدان متفرع شود، و نظر در پرده غنی ملکیت که تو حرمانه بتبعیت
حاصل آید، و هم در این حال لشکر را باز عرض فرمود، و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین بمساحت نظرات
ابرش گرد در خرام نمود، و بنظر اشرف سه الله فرمود، و در این حال چرپان نویان بیازوی قوت گوی این معنی
در خم چوگان امر سلاطین آورد و گفت نظر پادشاه در آستانه عرض بر اکابر بندگان افتاد، اگر تیسیر عنوی میشی فرماید هر یک از ما

اسبان برگزیده باد پای ابر رفتار که در چنین روزی بکار آید پادشاه را ارزانی داریم، این بگفت و کسی که **بیت**
شب تیره گر تیز بشتافتی، به تنگ روز بگذشته در یافتی، اگر چه گذرگه او را عنان، همی خواست جستن برون از جهان
در کشید، تمامت امرا موافقت را با ایشان نامی کشش کردند، و از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان
رسیدند و در حوالی صیرین نزول فرمود، در جادوی فرسنگ و روز دیگر تفحص نمود و تقریر کرد که طباطبی امیری از امرای آن دیار
سه روز است تا از خبر وصول لشکر گریخت، و در راه قراستقور میرجای بودمی شده پیش سلطان رفته اند و طبرای مصر
و صورت چنان بود که ملک ناصر و تجنده مصر آوازه حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف لشکر
در دمشق عرض لشکر داده بودند، و در حوالی حمص ستقر رسیده گشته یکی از ثقات معتبران حکایت کرد که بوقت
مراجعت از زیارت بیت المقدس بدمشق رسیده و چنین عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و اشتر کاب بود
ترقی نموده در ایخال از دوستی سوال کرد تا از برای لشکر مصری کیفیت اهبت و عدد و عدت ایشان خبری
کند، در جواب گفت همانا امسال از این لشکر فلاحی نیاید، چه پیشتر رفت و بعضی از امرای لشکر گوید که را اتفاق
نیفتاده تا در معرض عرض بگذرند، و راست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی ناید، و ز دو جیه خلاف ضعفاء
پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود دهقانان آن دیار نیز فرار کرده بودند، و شعری معری لعل غوادها
ان تزح شطوطها، وان تجلی عن شموسها دجونها، بنا من هوی سعدی البخیلة کاسمها
اذا ما ابلها عن سعدی وسینها، معره و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمد، و از این مرحله
بیک منزل ایضا سلام علی ربع من حل بالحمی، رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض معفو
ماند، پس سفیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر پی متر تربت خالد بن الولید مقام کرده و آنجا نامست که آن را قصر
میخوانند، سبب آنکه در آن مضیع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول محاربت افتاده، و با اعراب هم مقدم ایشان
عیسی بن مهنا موضع کرده برقی و فریقین بیکدیگر مختلط شدند، اعراب از زور لشکر مغول در آمده ایشان فرار در میانه
گرفته بران تعبیه پاشی ظفری چشیده اند، و صورت مرادی دیده، بعد از آن تاریخ باز بقصر را تفال گرفته اند

قلعه‌ستان [illegible] گفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منزلت وَلِلْأَعْدَاءِ كُلٌّ مِنِّي ذَلِكَ جانبی دیگر اتفاق [illegible]
و مقصر ایشان کوه [illegible] گردانیم • پادشاه سلطان [illegible] را بگرفت [illegible] لشکر روان فرمود تا [illegible] ایشان
محافظت نموده بر فراز قلعه در نشستند • چه از طرفی آب جاری [illegible] و در ایشان آتش [illegible] لشکر سلطان بعد
از این مهم فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول من السنه بمصداق صَلَاةُ الْجَمَاعَةِ
تَفْضُلُ صَلَاةَ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً که از لالا [illegible] گوهر آن حکمت بالماس [illegible]
سفته [illegible] پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات [illegible] صفت [illegible]
شرط طهارت بجای آوردند • و سر ارادت در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال [illegible]
صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گذاردند • و [illegible] اللَّهُمَّ انْصُرْنَا وَلَا تَنْصُرْ
عَلَيْنَا [illegible] کرده • بعد از ادای [illegible] پادشاه [illegible] روی زمین آفتاب [illegible] تخشع بر زمین [illegible]
و نطاق إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ بر میان صدق یقین بست • و از حضرت که جهت [illegible]
بر [illegible] سپهر گردد که فلک در سجده عبودیت [illegible] • و اگر [illegible]
بیت اگر بر لوح [illegible] حرف اول نام او [illegible] • آن [illegible] • اگر [illegible]
دندان [illegible] را • [illegible] جَلَّ شَأْنُهُ وَعَزَّ بُرْهَانُهُ [illegible]
قدرت [illegible] مصراع کرام الکاتبین [illegible] • و [illegible]
اشارت فَاسْتَجَبْنَا لَهُ [illegible] بظهور پیوست • و از [illegible] خطاب وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ
الْأَعْلَوْنَ استماع افتاد • و [illegible] این احوال [illegible]
سقط [illegible] شعر وَنَحْنُ بِحَافَّةِ هَذَا الثَّرَى وَ
الجوی • [illegible] • فَإِنْ كُنْتُمْ [illegible] • وَالْأَوْصِيَا
فَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ • بزبان [illegible] میخواندند • هر یک پیاده در موقف بندگی روی بر زمین نهاده حال عجز [illegible]

عرضه داشتند

عرضه داشتند • پادشاه توفیق یافته [illegible] رای این عقده بگشود و فرمود که در حوزه [illegible]
قامت هر یک پیاده جنگ کنند لمؤلفه سَوَاسِيَةٌ فِي الْحَرْبِ رَجْلٌ وَفَارِسٌ • فَحِفْظُ [illegible]
الْكُلِّ [illegible] • [illegible] در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت [illegible] اول
خاطر هر یک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] دل و
مستظهر شدند • و [illegible] ثبات نموده لمؤلفه [illegible]
بر وفق [illegible] يَخُوضُونَ بَيْنَ الْحُجُولِ [illegible] • [illegible] • فَإِنْ [illegible]
[illegible] • فَإِنْ تَسَابَقَ [illegible] • [illegible] عظیم بود • و [illegible] که
[illegible] لشکر منصور در یک [illegible] • پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مطلق این فرمان [illegible] • [illegible]
تمام دارد • لا شک برهان مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ [illegible] شعر عَلَوْتُمْ فَتَوَاضَعْتُمْ عَلَى
الْعُلَى • وَقَدْ تَوَاضَعَ أَقْوَامٌ عَلَى غَرَرٍ • [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] • [illegible] پادشاه [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] اسلحه باستعمال [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] شعر [illegible] • [illegible] • وَلِلَّهِ
دَرُّ رَضِيِّ الدِّينِ الْمُوسَوِيِّ حَيْثُ قَالَ شعر [illegible] • مِنْ [illegible]
الْعِرَاقِ لَقَدْ أَبْعَدْتُ مَرْمَاكَ • چنانچه هم در ضمن شرح آن معلوم گردد • [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جمشید [illegible]
پشت خدمت [illegible] • [illegible]
بیت [illegible] • چون [illegible] • [illegible]

راند و کرچون العسکرین بکنار رسیدند در آنجا خیمه ظفر طناب تا بیکه کشیده شد • روز دیگر چهارشنبه بیست و ششم ربیع
الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه که اشراق ترجیح بود • و نامه دولت پادشاه را آب و تاب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ
بود وقتی که سبز خیمه آسمان را از نور سنان بر صبح طناب کشیده شد • و خورشید برین که کیانه و قبه در خانه پیکان معلق و چرا
معلق و [illegible] سرکردن قدم نهاد • بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند • و چون
دریاها از آتش در حرکت و جوش آمدند • و از بهر تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه هست پدید کنند • و نیزه گردن بلند
برافراخت تا بعقد حال رسید • تیغ در خواندن نامه اقبال الصورت زبان داشت • و چهره سپر در مقابل [illegible] شام چون
گرفت • تیر چون فرزند ناخلف در [illegible] و کمان چرخ ها در مهربان در ناله و چنین آمده میگراید شعر نعوذ
جنبد [illegible] بالله • [illegible] • گرز بر دوش نا دیده [illegible] گران داشت کمند
در میانه بر خود می پیچید • و کوس در [illegible] طبل از اندرون سینه • چنین نزدیک آب باریک رسیده که مشغول
نادرین [illegible] پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد • لشکر هم اینجا یکروزی استراحت نمایند
بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبها را بچر کردند • و چندی بدیگر ضروریات
مشغول شده ناگاه قراولان برسیدند و گفتند که سلطان مصر با لشکر بیقت نموده در عقب میرسند • و باعث
در مبادرت همین بوده که چون سلطان ... دل را با لشکر دیده که بطرف ... بیرون رفت از تفاعس ایشان
نوع جسارت یافتند • و درین غرور از مقام تغافل که آن حضرت مستحق پند داشتند در گذشتند • و غرض که از آن فتح
در حساب بود اجمال پیوست • پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب لشکر در مقامت ثابت باشند • دیگر
صنعت در کارزار همه پیش کردند • و هنگام فرصت چون تیغ بر سر رسید • و با اقران معنی مصراع [illegible]
[illegible] • میمنه برنشست • میمنه و میسره که در استحکام طلای و قوربیشی [illegible] سبز پیوسته بودند •
و ایشان دور ترمانده • چه میعاد از زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند • هم بدان حکایت کردند •
چهار فرسنگ عرض مواقف حرب بوده • و طول آنجا در دایره [illegible] بی آمده • بدین موجب بعضی امرا [illegible]

[illegible] و مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون تصفیه فولاد همه در آهن مغفول پنهان شده • و بر مراکب برق
رفتار سوار گشته • گرزها که هر کدام سر چون سر البرز که سنگ خارا را از صدمات آن مندک شدی • و از ... مغفر و درع
و برکش از ... عرض از ... [illegible] • از قربوس زین در معقر بوس رکین بر آوردند • و چون دریای آتشین و کوه
چنین بر قاعده ایشان عنان ریز از یکدیگر در تموج و تمرج فرو رانده خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان
ده هزار سوار بود • حملات از طرفین متراد فشد لمؤلفه کمان چین را برروی مشکین فکند • سنان
جان بستان مصفر را از زین فکند • رخش نیزها پرشده مهرا • شده مرگ را تیر پران گرا • قضا جامه فتنه چاک کرد
اجل بر سر زمه خاک کرد • خروش چو شیر دهل ابر را با سمان رسیده • و هم از تیغ مانند باران از میغ
شده پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده • و از طالع روشن ال ... لشکر را تاثیر قلب عقرب مینمود • چنین نزدیک
که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی • هزاره ... چون ... و بر عکس باشارت پادشاه
ملک ... از صدمات مراکب چو کوه زمین قایم مقام شده بود • و جمعی بارگاه کشیدند و در هم یاسیج ترکانه بر ایشان داشتند
بیت تر کفتی ... بار دهی • بسنگ اندرون لاله کار دهی • چشیر غول ... ایشان از ...
کار که مشغول عروق گشت • شعر بجاما کالغایظ العیون ... بها • العشاق قوس الحاجب
المقرون • و نظرا افا ذا الکباد کانها • من کل ناحیه تقول خذونی • و درین کر
و فر از هزاره قلقشاه و نوبین آوا کوس بر آمد مصریان را از طرف بیرون رفتند و چنداشتند که علم خاص است
قلقشاه و نوبین فرمود تا لشکر پیاده شدند همه تمام از اسب فرود آمده شهر رسیده اند که سواران شوند چون النزول و انکر ب
تراخی فتاده در میانه لشکر مصری حمله آوردند • و ایشان از مقام خود متزلزل شدند • و برخی را اسب رسیده • اما امرا بقیه تقاعد
چنین اندیشه ناصواب در دل اعدا نکرده بکرد • و چون دیر کرده سغراقی را بجنگ رسیده • و زبان حال میگراید بیت تیر رست
چو حدیث سرسری و شمع را • زین کرشش در آمد و از آن بیرون شد • پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف
و متوالی رسیدند • مصریان از زخم تیر باران چون کمان پشت خمیده بودند • طلای و قوربیشی از میمنه و میسره و با لشکر خود در صف

خورشید که در جوشن تیغ جولان **بیت** شاه فلک حنیف خورشید عرش نشین هست * بهرام کوه زهره جبین

بحر خنجر * ابر رخش برق بحر خنگ پیکان * قطب سماک نیزه بهرام لشکر * جمشید جام بهرام سلطنت سام سپهر صولت *

دارای زال همت آل زمانه دار * از عقب بر عقب روان شدند كما تسرح البازی از رحامها *

كما تغضب الوعال للوفرائش * و در سر ابر حملات تیغ خورشید کوش آحاد و اشخاص اعادی را نمود در دو

پیکر پیوست * بنابع الأدواج سام والفتی قلبهما فی المنزع * وما بقی فی كنائن

الجبال امرع * مبادئ الآجال نال * والعقل فی حومة النضال شال * ونخ عشاء من

النبال لا **المؤلفه**

که در آن وقت صبح باد بران
خنگ شهر شده سپه گران
شده حیران چو چشم منتظران
کرده چون درع [illegible] نسیران

زیر جمن جوشن ارزان
سرز شهشاه تو تیغ در دوی
اندران گیر و دار حمله اجل
هستان غضب دلیران را

تیر چون مرغ [illegible] پران
مغز کرده [illegible] گران
آمده سر بجنس جامه دران
رگ شریان فکنده در فوران

دل صفدر چو [illegible] دلدار
خنجر جنگ [illegible]
حلقهای زره زنوک سنان
تیغ رکان شده در دل خصم

تا در حمص در رود خانه آب عاصی پیش از این صفت بر آمدند * و زیادت از پنج هزار تن
از مصریان بقتل آمدند * در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف بادیه ظاهر شدند
تا لشکر پادشاه را در میان گیرند * چون این معنی معلوم رای ملک گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام
حزم و احتیاط مراسم تفرقه و تحفظ بجای آورند * ما کان که برادر ایشان محاذی نظر آمد ترقعا با چهار هزار سوار ایشان مقابله
کرده * و از میسره قرمشی نیز با جاک مدد داده و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جریده حیات دور کرده نیست * بوقتی که نور خورشید
با فق غروب چون [illegible] پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیدند * و جهان [illegible]
جز نزول و استراحت [illegible] نکنند * از آن طرف چون سلطان مصر لشکر منهزم بر حمص رسید [illegible]
در جواب گفت کاره دیگر کن و رزنام و روان کار **مصراع** از قبضه خسته دم بدر رون شد * هرچگونه که [illegible] صیانت نفس
و مال و زن و فرزند و اسب [illegible] * این بگفت و عنان براه داد * چنین گویند که چون بقا هر رسید صفت [illegible]

شاه چون پیشتر از طرف [illegible] بر آن حیله دیگری را چنین فرمود [illegible] * و چون سپاهیان ایقان
در کوشش چرخ شدند این نوا [illegible] لكل زمان دولة و رجال * نعم لكل رجال
سكنات و مجال * روز دیگر ایلچیان اردوی آسمان بر چهار بالش آفاق [illegible] باز آمد **بیت** چون ز [illegible] سنقور کرد از تیغ
تباه * اق سنقور دیده بان سر از جیب * کرکستان کواکب [illegible] تیغ قزلچیان ضیا کرد از گرفتند ارکان دولت
و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند * و پیشکشها کردند * و امرا که در صف قتال [illegible] صفدری کرده بودند *
بصلات و سیورغالمیشی مخصوص شدند * و فتحنامه مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد * و در این حال بنده
دولت روز افزون [illegible] کتاب [illegible] بشارت [illegible]
ساخت

فتح بحمد دولة المعهود
والنصر [illegible] المعهود
[illegible]
[illegible]
فی [illegible] التوحید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالعدل [illegible]

چنانکه از صورت کرده [illegible] خورشید

[illegible] سرخ و دل فلک [illegible] از هیبت شمشیر [illegible] سر و حال [illegible]
[illegible] باد * و چنانکه تیر عقاب [illegible] ستان زاده [illegible] فلک [illegible]
بیت کیوان غلام [illegible] خورشید [illegible] کیوان حسام [illegible] بادهم [illegible]
دولت [illegible] * ملک [illegible] * چون [illegible] که مصریان [illegible] انهزام

بازگشت مخالفت ساخته اند تا بضرب شقیق گزاف اصول اقتدار ایشان را منقطع گردانند فرمودند که سلطان با فوجی اندک در
خوف بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امرا مصری که خفیه ایشان در دمشق مانده بودند آنجا فرستند و خفاها
بر گرفته از عقب سلطان مسارعت نموده اند و از حکم یرلیغ امراء الای و سلطان و جاجک با پنجه هزار سوار پی سلطان
گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مقتول
این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند و اکثر منقتل شدند و باز همچنین متعقب
همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راهست از آنجا تا مصر برگشتند پس خبر یافتند که سلطان با دو سه سوار
سوار کمیکه از ایشان چنین در پیکر برکی ردیف بود و عرصه اطراف شهر را بحوف عزوف مخیم شعر شورش افتاد معتق
یساخت و تخت خسرو پیش صد مراد حقیقه میگردانید در رهب عزم مصر چون آب روان شد بهت و پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و جز این غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت کرد
روز سیوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین ابن الشیرجی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات
و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و مدد و مهضات ایق و ازال و ترغوها لایق باستقبال
آمدند و از عاطفت سابغة الزلال و عارفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت و جلال التماس ارزو داد
کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که با بدرجه استیلاد و سابقه استیمان یرلیغ داده ایم تا سفقه
عفو پادشاهانه کاس را از احتیاس بر ساکنان دمشق و نواحی ادایر دارند و معاودی بوالعج هر از زلال
افضال سیراب گردانند پس چیبر و غوتای را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرض رسانند
مصاحب رکاب اعلا بحوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است فرستند ببیت کیستی برخ تو گشت جنت
تو کیست جنت که بهشت جنت انما الجنان الثمانیه و الاول جنت الفردوس ۲ و جنت النعیم ۳ و جنت الخلد
۴ و جنت الماوی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار القرار و در مرج برغیه نزول فرمود
بقیة انما الی سوق ... از حکم یرلیغ قتلق قیا و قبچاق و بکتمر و بکتمیر بدمشق فرستند و بعمارات اعالی

مبالغه و حب

مبالغه و حب و رتبت قتلغ قیا شحنه موسوم آمد و بار دیگر بر متعارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جهات صفت در رب که دمشق را بود در ربعه او را کشند و بواقع از چنین ظلم و تعدی در عهد پادشاه
عادل دور از انصاف او در بندند با او حال مخالفت در رب را جمعی و تولک بخشی معین فرمود بعد از آن
عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرایط محافظت بر عمل نمیدارند چیر و غوتای را فرمان شد تا ایشان را چوب
یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت بنیاد نگاه کرد پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه
لشکر رحمت نعمت امن و امان همه شام را فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب
تسلیم خزانه رسانیم بر این جمله سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدومان
راوی این حکایت بود معین شدند و کافه طوایف را استمالت کلی فرمود و رقت بنده که حضرت قوی دل
و مستظهر گردانیدند و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدت چهل روز بعضی ساخته شد
و در اثناء این حال پادشاه اسلام مراجعت حرکت فرمود حکم گردید قتلغشاه نوین برکنار اقامت سازد و قلعه
دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلا قیام نماید و ملای باکیرمان لشکر بغزه و ناگذرد حاکم حجت
و چاچک با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد و حکومت
ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طاهر منصب دیوان آنجا موسوم گشت که بعضی از کدیه ربت وان الجواد
اولی بالفخار نفس کمال الطباع و همتی ملکها الا ارتفاع و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا ترابلس و حکم
و سلامیه و معرة النعمان که از شام و حلب نزدیکتر باشد با بیکجا تفویض رفت و حلب و حماه و حبل السماق و بیره تا رحبه
اش م که از شام سفلا گویند به بکتمور ش می سلاح دار از اذن داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب نعجب
رسیده بود و بر جسری که مخترع اندیشه صایب مخدومان عز نصرهما بود عبور فرمود سلطان میر دین بار نطوبها کرد
وانواع خدمات را التزام نمود و در حال انزالات و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب نمود و ملاحظ و تراوف حسن
و تبرعات پادشاهی که غایت کثرت احمر داشت اختصاص یافت اما از آن طرف شامیان و ارباب تقلع

چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با قصد از خبردار شده اند که جسارت رفته اند ● و در شب پوشیده از جدار
بیرون می آمدند ● و اسباب لشکریان در دیده می بردند ● و از عجایب احوال که آن بود چون قلعت و نوبتی با استخلاص
قلعه دمشق که در حصانت گوئی از نسیم باد **بیت** هیچ بنا رفت شد از فرجها ● ذات حصانه العقبه
اشتغال نمود ● استادی منجنیقی خضرا نام در علم جر الثقیل کاملی و ماهر شده التزام نمود که از چوب صنوبر منجنیقی
از معنی والفت ما بینهما و تعلق که در عرف لغت منجنیق خرد خواهند برکار کند ● و قلعه را بدان مستخلص
گرداند ● بتهیه و ترتیب اخشاب و الالات مشغول گشت ● و نزدیک بود که عمل به اتمام رسد ● محافظان قلعه مردم زیرک
جهان دیده بودند ● و در وقت صنعت و حد قتال آن شخص از این حرفت معلوم داشته ● با قوم خویش در آن باب
احوال بر منوال است ● و اگر او دستیر تابید اجزا اگر بالصفات سنگ منجنیق نیز روز به من ریز کند ● و این تفضیه بجمیل را
محقق است که هر کس برای استقبال نا مرس محصنه اسلام و اسقیف مثوبات در عرصات یوم القیام
منتفع گرداند صره زر که محتوی است بر هزار دینار او را باشد ● و به اضعاف آن شاد و ثواب از حضرت ملکی
از جمله شجاع شخصی صاحب شطاره بود از قلعه شب آمد و تفحص کار و متهز زمان انتظار شد ● شبی
در خانه او اندر رفت و در گوشه مختفی بود تا وقت که استاد در غفلت بود ● با در خانه نهادن
همان بود و از خم بیخبر خوردن همان ● چنانچه مقتضای تهور او بود سر او را برمیدارد ● و غرات
و نفیر کنان او را بکار دار مصون قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون روز در رفت منشفه پاسبان چه سود ● فتاک ظفر یافته
و در یک سر خویش سلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از آن گوش به قلعه بر میکند ● ساکنان قلعه
غلغله بفلک آسمان بر رسانید ● و در بهاء سری حقیر که در دست زر و یک جو نیز هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند
و سر او را از سر نیزه بر افراشت ● و شامات از وقایع قتال آب و حصون محصران ارباب زیادت از آن است
تقدیر استخلاص قلعه دمشق و منع احوال آنجا ظاهر شدی ● آنچه امیر قلاع است و از معتبران آن حدود
رفته بدین تفصیل است ۱ سقطا ۲ سکنف ۳ اکرک ۴ صلخد ۵ شقیف ۶ دمشق ۷ صبیبه ۸ حصنک ۹ رد تکرا

مسلول بله

بعلبک

بعلبک ۱۰ حماه ۱۱ حمص ۱۲ شقر ۱۳ شقر بکاس ۱۴ بغراس ۱۵ شقر ۱۶ شیزر ۱۷ اسیله ۱۸ قرقیس ۱۹ صیفون ۲۰ ۲۱
یا میس ۲۲ قصره ۲۳ تورک ۲۴ ... ۲۵ عشابه ۲۶ قلعه الروم ۲۷ حلب ۲۸ بیره ۲۹ بهنسا ۳۰ کرکرا ● و میر کار این جماعت
عنداد و قتیه فرود آمده اشعری دیده و باشش دیده بهم بسته و کمک ● و پادشاهش چون کب زن بر احوال زرین تنگ بر جوش
آسمان بهیبت کوکب بیض و ذنب ● و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان سطایع شهب ثواقب ● خروش شیر
و دیل و صهیل بلابل ● ابنا سیرف در مع ● و الوان بیجاده و جاح ● انکه بر احوال که اهل از دید و بر کنده از هر آن غزا
شهره و قبچاق نیز در علاج این امر جهید و عقیدت کرد نمید ● و پیش سلطان مصر پیغام فرستاده و حضور چنین گفت
این لشکر کار آسمانی بود ● و در دفع آن مقدور من نه ● چه ورود این طایفه چون این مقدر تعبیه یافته بود ● و گمان از آن تعزا
داشت ● القدر و حفظت دمشق که بهتین تعویق و ایمن از استخلاص آن بهم لطیف مصیلکار بستم ● و بدین تدبیر
تداوی حمله کرده ● و سلطان بدین غرور رسنه گشت چه قبچاق از جمله پیش الغر بود ● پس از عقب بالیات ایلخان
قلعه زرین رسید ● و مصر و حوالی از قتل باقرب آمده بیاوردند ● و لشکر ایلخان که در آن دیار بر حفظت ایلخان
مقرر بودند منهزم شده راه دادند ● و در وقت عبره فرات چون جمعیت انبوه پس یافته بودیشان از رحمت رسید
و از وحدت رهبر بودن این بشیر زهیب عجب **لمؤلفه** با رحش نیش باشد با درجت اعتماد
وایم و بادی و رفت با و طلب ● حمل حملا لم یغتالی و انقل نو الرقوالی

نادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی

از آثار دولت روز افزون این پادشاه و از کارهای گرکه عمارتش سرمه دیده روشنان گردون باد یکی آنست
که بر شبیه و عمارت که انقاض آن ارکان و قبه جنی برنگ ... نفیس و هستی ... آنجا ... بیشتر ...
شروانه نزول کرد **اول** در شهر سنه سبع و تسعین و ستمائه ابتنا قبه شام تبریز که تاشم و بام روزگار از مثلی ... نجوی
بدین رسمت بنیان و زرنیت سکان عمارتشان نداده اند ● فرمود تا خست چندین هزار عدد و ... ستم ... بنیان زر

تجربه از اطراف حاضر گردانیدند • و استحکام اساس دایره قبة الاسلام را آلات آهن و ارزیز از روی [illegible]
و از آن شفتها در فواصل ساختند • و بجای زر خورشت شرفه تحصین تحسین و ترصین بکار بردند • چون گردید بحکم حکمت
آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ بدین سان خود را در مقابله آن صلوات سرگرم شمرده • و مشغول و هم با دامان بکشف در اجزای
مصمت آن کشت تتمیم و تهذیب بنا • چون دایره مجسم مقداری معین از سطح زمین ارتفاع یافت در شمول
آجر و بر آوردن دیوار شروع رفت • عرض آن سی و سه عدد آجر متلاصق بجهت یکبارگی بودن دو من که پانزده گز عدل [illegible]
دور می رفت مجموع دوری چهارده هزار و چهارصد عدد آجر را بر نهاده • از آنجمله سیزده هزار از مجموع و کنگره دیوار چون
کنگره چه مصراع آنگه شگفت چیزیست که در کار رفته • و بالای قبه صد و سی گز مقدار گشت • هشت ذرع طول
دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمائة تقریبا بر افراشته شد • و دو کرکتابه و شرفات متقرنس و جدول کنار [illegible]
که پیکان معلق سپهر گردون را بخسرو تقبیت مباهات آب می ریخت • و هر چهار گز ارتفاع می پذیرفت • بتحقیق
نظیر تفاوت الاسباب ترتیب مرقاة و بسته الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع بدست احتیاج
افتادی دیگر بار از ذر مصلحت دو نوبت صرف میشد • اما مساحت فسحت دایره گنبد بر برهان حساب پانصد
سی گز باشد • پس قطر دایره آن پنجاه و در پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد گز باشد • و چون سبع
نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند همین مقدار تقریبا حاصل آید • و دوازده اضلاع
بروج که بر منظر گرد اگرد قبه عالیه محیط بیرون نوشته اند اول عمارتی که از مضمون إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ حکایت کند دوم خانقاهی که باسمی صفت فِي بُيُوتٍ أَذِنَ
اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ سیم شافعیه که رکن تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب شافعی و [illegible]
فِي الدِّينِ الشَّافِعِي الْمِلِّي چهارم دار الشفاء که باشارت مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً
منصرف بمالک علم الابدان الحقی طب بحبیبی [illegible] قدم ارباب علل و اعراض را بتشخیص امراض که [illegible] و اسباب [illegible]

باز بستر برقرار نَحْنُ الْجَنَّةُ دَارُ كُلِّ دَوَاءٍ فَإِذَا الْآلَامُ فَالْمُعَالَجَةُ بِالْمُعَالَجَةِ حَسَنٌ حسن
مرارات و شفا [illegible] ادوات از آن [illegible] و اجرو و شربات لِكُلِّ ذِي كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ بر روزگار دولت روز افزون
[illegible] میکرد در پنجم بیت المنزل که بستر برزل سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام وَمَا مِنَّا
إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدارد ششم بیت الکتب که مخزن وَفِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ گردد هفتم [illegible]
که در رصد حرکات کواکب و [illegible] طلاب علوم نجوم و مجمع ترتیب حساب زیج و مقام احکام [illegible] هشتم
[illegible] که اطبا [illegible] حضرت [illegible] مستفاد و فیضان [illegible] الت امراض [illegible]
[illegible] زیج [illegible] کتب معارف روحانی عیسی [illegible] أَنَا أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
[illegible] از آن تجلیه دیده بصیرت [illegible] شبهات [illegible] کنند • و نفوس [illegible] ابدان [illegible]
مستقیم [illegible] نهم حنفیه که [illegible] علوم دینی [illegible] امام اعظم ابو حنیفه
مشغول شوند دهم [illegible] عَيْنًا يَشْرَبُ
بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا • چون حضرت آفتاب [illegible] یازدهم بیت السیادة
مستقر طایفه که لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیرایه مناقب [illegible]
[illegible] حَدَائِقَ مَشْغُوفَةً و [illegible]
[illegible] گردانند • [illegible] پرداخته شد • از غیرت آن نقش بندی [illegible]
[illegible] نقاشان [illegible] چین [illegible] صنع [illegible] در کار گشت • و در [illegible] آن [illegible]
[illegible] كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ نمود • و هزار [illegible] زوج در [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] اضلاع [illegible] آن [illegible] جنت [illegible] شده [illegible]
[illegible] سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ [illegible]
استعمال رفت • [illegible] که از [illegible] تکلف [illegible]

جاده غیرت می افتاده • و بر در بیت المعمور روزنه جبین از ابواب قصور منیف مینماید • و وقتی آفاق
در ساحت آن سهم آسمان نیافته از خجلت سر در کشیده • و در جنب آن جیب فلک باز مصرع بدا
منظر النظار فی العجب والفرج • تمسک مینموده • پیشگاه طاق کسری را زین عمارات جفت کسری شده
و از در آستانه معمور و غرایب نقوش آن روح آزر بتگر چین خامه نقشگران بانه • مزوق در زورق تعبیر در
تشویر بدیر آمده • و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر • لمؤلفه • بالقصر باهت بلد الملوک
هرمان عند بلوغک الهرمان • یا شام منها قد یغار علیکما • اعراف خلد فی ریاض
جنان • تابنیک فی الدنیا عدیم مثلها • یابنیک لم یوجد لمن ثان • ابنیت سامیة
العماد محوطة • الاطراف والاکناف والبنیان • لازال بانیها علی اوج العلی •
بالعز والتأیید والسلطان • و تصنیف تاریخ اتمام قبه و اصلاح متوز باسماء سامیه شاهنشاهی از
انشاء بعضی ابنای عصر که بر صفحات آفاق ثبت ... معقولات بعد دو جهت که بنقش کرده ابیات
الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده واجب • الکریم الذی نعماؤه علی
العالمین فائض و جوده صائب • الصانع الذی دل آلات وجوده بدائع الاشیاء
و ودائع الغرائب • و آیات جوده صنائع الآلاء و سوابغ الرغائب • القادر
الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب • و دحی الارض و وتدها بمراسی الا
طواد و رواسی الرواسب • و زینهما بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی
المبعوث الی المشارق والمغارب • صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب •
ما طلع طالع و غرب غارب • حمدا للنعمة جالب • وللفضیلة و کرمه جالب • ثم الحمد
له ثانیا علی ما ایّد الدین و اعزّ الاسلام والمسلمین بسلطنة من هو کافل الارزاق
العباد • و ماحل ید الاموال لاحیاء البلاد • و صارت عتبته العلیة مقبلة

بشفاه اعاظم السلاطین • و اضحت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما
للشیاطین • و اصبح تراب سدته المنیعة مسجدا للجباه • و امسی فلاذ النعم الحنیفة
موردا للافواه • و هو القاآن المعظم • والایلخان الاعظم • مولی خواقین العالم
مالک رقاب الامم • سلطان السلاطین • ظل الله فی الارضین • مطاع اهل الماء
والطین • محرز ممالک الدنیا • مظهر کلمة الله العلیا • المنصور من السماء
علی الاعداء • کهف الثقلین • لطف الله فی الخافقین • الناصر لعباد الله • القاهر
لاعداء الله • حافظ الارض بالسیف والسنان • شامل الخلق بالامن والامان
باسط بساط العدل والاحسان • معین الدولة القاهرة • مغیث الملة الزاهرة
نصرة الدنیا والدین غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون
خان بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم اباقاخان حرس الله ظلال رأفته علی القریب
والبعید • و جعل النصر والظفر خافقین بلوائه عن الیمین و عن الشمال قعید • ثم
حمده ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات و تاسیس هذه المبرات
المشتملة المحیطة بهذه الروضة العلیاء الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة
الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی جنبها الهرمان • و استحقر لدیها النسر
والسرطان • المجعول شرفاتها للنسور الافلاک منازل و ابراجا • و عواطفها
من انوار النیرین سراجا و هاجا • اوجها یساوی السماک • و قطرها یضاهی
الافلاک • بل هی روضة من ریاض الجنان • فیها مغفرة و رحمة و رضوان •
اسباب و آلات زینت آن چند صد دقاق دید و لکن از زرین و سیمین مرتب فرموده • از جمله آن قندیلها
بوزن سیصد مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کننده فانوس آسمان که بمطلع بحر آفتابش خوانند در موازات آن

چراغ واره بجای زر فرود • و جهت غایت عارضش بیضا سطوح و تجلیت چشمه آفتوشش سیصد من لاجورد محقق خرج کرده
و از این نمودار دیگر با حتاج رد از انواع مزوقات و تنوعات و تکلفات در تلوین و تذهیب و تزیین قیاس توان
گرفت • پس در عراق عرب و عجم حاصلات فایضات و نفایس ضیاع و رقاع بر آن وقف فرموده • و
تعیین ابواب البر و مصارف آن خیر در جریدهٔ وقفیت اثبات یافته • و تولیت شرعی این وقوف از حکم بلیغ
باشارت وأتوا الدار بابها برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق
والدین عز نصره مفوض شده • و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب مسطور خواهد گشت
از افادهٔ ممالک افراد و ولایات مفروز و مقرر شده • چنانچه هر سال زیاده از صد تومان از وجوهات آن … و از آن
عمارات بیمن التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود بر حسب اهتمام مخدوم نامی حضرت وزیر مملکت خلد الله …
و امرا و کبار … مقرر فرموده دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین و ستمائه استعمار شهر …
راغب تا کاخ دولت و بوستان مملکت بنا کرد و نهد بیت هم آشیان خلق در سایهٔ ریاحین • هم فوج …
در سایهٔ صنوبر • پرچین باغ پروین بر تیز مطایر • بوستان فضای گردون دیوار خط محور • و ابواق و حمامات …
گردانیده • و اتمام این عمارت بزرگان حضرت مختص و مقرر فرموده • هر یک به … بساتین و دور دیوارها
و کشیدن دیوارها و افراختن بازارها مشغول شدند • باندک مدت تیسیر پذیرفت • و هر روز بحسب الحکم … دریای …
صورت شکسته و طلایع لشکر ربیع در جنبش آمد آنجا مدار قطاب سلطنت و مخیم سرادقات خانیت باشد • چنانکه بنده …
بعضی از صفات در این ابیات درج ساخته لمؤلفه

		شهر اسلام تو با خطهٔ او جان باشد
بصفت جوهر ممالک چون او جان باشد	آب او در لطافت و خاصیت با دو ده	خاک او در شرف لؤلؤ و مرجان باشد
در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل	روح پرور چو هوا … روح جانان باشد	بوی الوان ریاحین وی از جیب رضوان
یادگاری ز خم زلف پریشان باشد	خضر فضای باغ ارم باغ چو گلهای	که در او لطف حق و سایه غفران
شیروان شاه بدو آمده گنداس فزای	مرتع وحش که از آتش غزلان باشد	همه سر سبزی … با دگر …

چمن سبزه گلی و سرو خرامان باشد	سایهٔ شاه چو گسترده بر جهان	منزل حوری و در منزلگه رضوان باشد
چمن ملک قدر از تو … هیچ محتشم گردد	ز عدالش بنده چو کعبه زن ایران باشد	این چنین پیچ و مخفی بنده …
هر ملکی که تو چنین شد و چندان باشد	شاه چنین عدل کند ملک چنین افزاید	کار چنین بخت کند این همه آسان باشد

پس در مرتبهٔ والثالث خیر و هو کله خیر و … در شهور سنه ثمان و تسعمایه … حکم بلیغ شد تا دار الملک تبریز
از خاص امرا و خانه … رنگین و بارو حصین مسازند تا روی در … دیگر آثار پسندیده و پادشاهی گردد • و چون
مهندسان … خطا … آن بر رقعهٔ متخیله خواست کشیدن فرمود که مدار آن دایره بر … و سر …
و بیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط بعرض … ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار …
گز تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد • و از شش جهت آن پنج دروازه عالی بنا بست … هر یک بسمت …
… بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت • و هشت دروازه دیگر کوچکتر ما بین در و پنج …
قرب مسافت صادر و وارد موضوع • و حکم شد که هر کس در فضای اندرون دایره بنا خانه و مستغلات کند …
… مانع نشود • و در جریدهٔ مملکت او … منازعی مقرر دارند • تا تمامت طوایف در احیای اموات …
قوات و اکتشاف … و استعمار آن رغبت نمایند • پس در وجه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرموده
و معتمدان و محصلان متحد شدند • و در … وجوهات … علمه و اجرا و دیگر …
آن اجتهاد نمودند • و در عهدی که مسعود الابتدا و محمود الانتهاست شروع رفت لمؤلفه …
خطی گشته • هرکز کرد آن … صدمت محنت • و … لا ادری … ولا
ادری هم در هم و پریشان بودند • و آتش … تمام داشت • و باروی … البیوت یافته از بنده که حضرت
التماس کردند که … ملک سلیمان را از دستبرد دیوان … پناه حیاطت گیرد • و …
تازه دولت … مبذول فرموده … ایشان گشت
و حکم بلیغ نفاذ یافت تا باروی … • چون زمان … عمارت …

پنج تومان زر از متوجهات شهور سنه اثنین و سبعمائة با ثمن الآلات در استعمال عمل صرف کنند • و بعد از آن
اعلام کیفیت مصالح کلیه که حکم اطلاق یافته در وجه رود • و در این حال بحضور اتمام آن خیر و تقدیم سکون خاطر عجب بازگونه
از نتیجه خاطر منیر دولت روز افزون این ابیات بحضور نظم آراسته یافت لمؤلفه

ملک سلیمان ز تو مصر دوام یافت
کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت
بازوی عدل از تو چنین بازوی او برفراشت
زان عدوت در فتن نظم تو پیغام یافت
مجلس ملک تو را عدل کند غزی
کافرم ار چون تو شاه گردش ایام یافت

قبه اسلام از آن منقبتی تمام یافت
هر که ولی دارد او خطه شیر ازرا
قاعده دولت از آنکه احکام یافت
کعبه تا شهاران منی در رسید
خلق در آن دور او جام غم انجام یافت
عمر تو همچون فلک باد و نوید دهر

از فر انعام تو هر که در و جنگ بر
بیضه ابدال خواند روضه اعلام یافت
عزم خطا سوز تو قاعده مقهور کرد
هر که بدین آستان مکنت احرام یافت
گرچه گردون بسی گرد جهان دور زد
غره ایام او زبده ایام یافت

دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرموده تخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری
و قدر سکنه مسافران و مجاوران است • و در ارتفاع سر قرفات آن علی مر الزمان خوان وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا نهاده • و سفره خدمت پیش آینده و رونده منقول و ممهد است
چنین چه و کریمان با صلاء كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ ده دیگر اساس قانون وضع
خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرا نهاده موجب فایدت تمام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود که در روی
چنانچه پیش از این در موضع خود ذکر آن مسطور گشت • حاصل آنکه بدین نتیجه عقل وجود بیا چه عدل و ضابطه املاک
و فضول اندازی و طرایف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر در عرضه تقریر و تفاوت تقدیم و زواید تسعیر اخراج
و مؤنت معتمد و مشروح که تا غایت شروع عمارت بود • و انواع اسقاط و تحکم مستاجر و عوارز و حقیقت جز از رسم
اهل بزار عان می‌نمود خلاص کلی یافتند • و بازار اعوان ایقاق و عوان یکبارگی کاسد شد • و زواید حوالات باقی
مرفوع • و انواع مسکالات از ضمایر مرفوع • و اسم شحنه و عامل چون رسم عار از جهان برخیزد • و قاعده راستی در رستگاری

بجرم نقش

بجرم نقش در بتکده نشیند • و عالم آباد و معمور و رعیت شاکر و مسرور گردد • و مال خراج در وجه العین بضبط
مقدور و غله بجنس مقرر به دعوی عجز و قصور و تصور بخس کسور و ضعف مسعود با خزانه عامره • و از غبن نوزر از کار
بر ساز اشتهار زمزمه این بشکر منه کرد انداز لمؤلفه وضع قانون تو قانون مکارم نیو است • در همه گوش
بلاغت جهان را امید • دیگر از حکم یرلیغ نقد وی همه عقیدت پادشاه تمام عیار و در ممالک جاری گشت
و بالکلفت تا جهان بجد و جهانیان مدد جهانبانان تا قمر تا که لطانه هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقد مضروب
نشده • نقود طلف را نامدار و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بخوبی چیز گشت • مؤمنی یکنفری منسوب
بر سوق خطاب يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا یافت • مستطیع تعرض قدح ما مرن گشت • و ناصری پیش
رواج منصوری نیامده • و مصری در دار مصر تمیز نموده • و سکه اتابک در ششگه خجلت مانده شعر واذا قامت [illegible]
و قضت علی • اظهار خجلت فلوس المفلس • و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد
و فواید و منافع آن در ارتیاش عبد مصراع چه حاجت بشانه روی زیبا را • و شاید که هیچ بر جهره نقش
از رقم تیر در پرنقش پذیر شده • و بر ذات آب طلا صورت داده بصفت دار الضرب آسمان نیابت این
نقود را چهره افروزند • در دار تو غیرت سوزند لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک بر سخنش بوده یازده افزون
زر عیار خورشید • دیگر در این ایام همایون که ابتدا ازان ماه شد بسیاری در تاریخ سنه خمس و سبعمائه بود بیاع
یام چنگیز و جهن معین فرموده که در تمامت ممالک از دور آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسباب
تجم و سروج و الاغچیان و منهیان و فیوج شتر الذین بامچکا تمام مهیا و مرتب گشتند • چه در وقتی که رکاب زرین
اولاغ کردن آویخته باشند • و چه در هنگامی که قبا چیان شام لباس مجره را پلاس آغراد هم در زکار ساخته • و حکم
یرلیغ جهانگیر مبلغ نفاذ یافت که هر سواری که در شب بروزی شصت فرسنگ و هر مرعی چهل فرسنگ الام یا الام بی قصور
اعیا و الام میرونده • و کمتر که باستعمال آن مامور باشند مهر خَاتَمُهُ مِسْكٌ نهاده بر سر آن جابض ریکنند • و نفقات
برنقش مصور بصورت سوار و پیاسمی بر زنند و بسطر نویسند که فلان الاغچی یاسامی در این تاریخ بدین جهت وقت ازین

مقام روانه گردیده شد تا بعد از وصول او بچنین یابات احتیاط کنند اگر زمان موعود و سکم معهود درمیده
باشد و شراب بکار رخصت دهند استعمال و مباشرت بهیچ حال بجای آورده درین صورت هرگز قدم دایره کشیده چنانکه قطره از آن
برکس نگذرد و بحضیض رسد بضرورت   واگر یکساعت تاخیر و تغافل و تقصیر بکار برده نموده باشد
شته تقصیر را قطره دایره بر میان خط مشرق و مغرب کشیده درین میان   و چون پایه
بر چنین اهمال و تهاون عشرها فرستند اعلام حکام کنند تا سخن ما پرسیده او را سیاست رسانند و دیگری را عامل
بجای او نصب کنند و اگر حکام در تحقیق حکم ما سا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب سزا باشند گویا رفته کوشش
و پاس خلفای بنی عباس که بر مملکت ایشان سوادی حمام بوده و اگر مسافت منازل ایشان از مقصد
تا منطقه بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن چنین کبوتربازی بود نه قاعده مملکت طرازی شاهنشاهی
بالا گرفته آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکرد و صفحه صورت سرا
آفاق گلگون می افروخت و دریغا که باز بجهان آمدی و رسم و آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ
در خصم استحقار اطراف و بلاد و تا بین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانگشای و مشوره رای صائب
آرای وزرا ماثر ضمیر او نسخه گرفتندی و از استنباط ضابطه و قرار احوال ممالک مشاهده گردیدی
که پادشاهی در سرحد مملکت بر گوشه سریر سعادت بخشش قرار گرفته و از فضای اطراف ممالک که طول و عرض آن
زیادت از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز و ساعت بساعت خبر متواتر میرسید که حضرت
و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات کلی و جزوی واقف میگردید و مهمات در خور هر کدام چنین یابات
و الا همچنان آن از خلاصات احوال خود مبتذل میدارد تا بر اهل کوکب ایشان و رفع مستعدان و تکلیف
رعایا و دیار و مطالبت بالاغ از راه کند اقطار احتیاج ... **للمؤلفه**
دیده عهد تو ... یافت ... **دیگر** بمصداق مضمون
آیات مجید یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا

أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیر مایه شر و رونده عوار و عورها
استماعت اعراض و اموال و تکفل و احوال حال و مآل آنست مجتنب شوند و بحضور ایشان اندک فرصت اطراف
که لازم در دارو و در رنج خمار است خورد و از مضرات عقاب روز حساب بیندیشند و اگر کسی از سر بی جرئت رفق
مجاهره فسق فرو کند بتوقع احداث و جنایت او را بسیار بر سر یاسا انداز عتاب دارد و اولا اعتبار کرده اند
و صد تعزیرات گرده بر شرع عام باد در تنبیه و بالا کرد ... خرسند صعالیق تنها
و سلسله او بار کرد لطف زلف تیره چنان شاهدی باشد در گردن وی انداختند و اندر کمی از آن چنان معاشرت بهر
معاشرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری و احکام پروری نه عجب اگر ... معلل
بر کف گیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان رنج است ساغر زرین از فرق نهند انداز و صبا رنگ ارغوان
از چهره ارغوان استرداد کند القصه ... **للمؤلفه** ...
حضرت بر ... **دیگر** در شهر ... حکم فرمود تا امتثال اَمر وَفُوا بِالْعَهْدِ
الْمُسْتَقِيمِ ... اطراف ممالک ... موازین و تعدیل ترازوها ... معاملات
سوازی معیار معدلت پادشاه دیندار باشد و زبانه آن چون زبان اهل صدق راست هنجار و يَوْمَ تُبْلَى
السَّرَائِرُ ... يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ ... وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا
عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ...
... روان شده و ... وضع کرده ...
... گردانیدند ...
... **للمؤلفه** ...
... **دیگر** حکم مطلق فرمود ... ممالک و ...
... ایشان ...

تا قطعا بنده که حضرت را جامع شدند و عقد کرد شرع این انعام شیخ محیی شیراز که در دوران از خوشنود ساکنان
فارغ و کوچه از کوچه امنول معمور بود چنانکه شاعر گفته شعر دَعَا اَلِيْنَا نَاشِئاً فِي لَحْوِ فِيرِ ظُلْمٍ ● كَانَّا يَهُوْدُ
نَدْخُلُ اَلْبَابَ سُجَّدًا ● از آثار آنکه منزل معمور گشتند و در ابواب شعب انعم الله مثابة کروا ابعد
عنکم ما ساءکم مهیا یافتند ● و در صبح صبح من اصبح امنا فی بیته از جام کام نوش کرده ضعفا
و ارباب کرکنج از سر روز بسته خیری می بیاسیند و از پنج سختانه موافق بر آورند ● و دعا دولت پادشاه اسلام
که الهی با جابت مقرون خواهد بود و چمن ورد مضاعف که از شتر قربان شکفته کرد و تازه کرده ● مولفه تا دل
نا رکیند مشود در عهدت ● و در چمن بر گشت دست صنعت پیدا دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل
کشای خان و وضع مکاسب حاصل بود که تا طشت گردن فلک دوران میکند ● و آبروی یکتایان چمن سطر برخاک میخت
میریزد و باری این بستن حالطیف پیش پیج سلطان عادل پیچ پیچ خلیفه تا مرشان نداده اند ● و صورت چنان بود
که چمن در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین وکلا بسته و وکیلان دار القضا
تا انصاف می سپردند ● و بسبب که ایشان بر سر راه شیده و وکیلان تا پر کشیده و عدول فارغ از الزام و عدول از
طمع از راستی عدول میکردند ● و بتدویرات تحقیق دعاوی باطل مولع بودند ● و این مشاهیر نموده مشهورست
القاضی محکوم للشاهدین ● لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند ● و املاک مسلمانان مشوب و مطعون
میگشت ● مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ قبض بیع کتبه خیری کرده یا رها شی واجب رتبه مرکب باقیمتی سوبعه بدان نوشته و طلب
مدتها هم او یا فرزندان او که قدم ... بیرون آورده و دعوی باطل کرده یا انتقالات تابع مدت وراثت افتاده
بر دفتر اطلاع دعوی شهودی و حساب و جدال منقودی ساخته علم تجرد این نزاع و داوری بسر ایام میکشد
میکشید و انقطاع نمی پذیرد ● والحاصل سلسله دیگر که در ظاهر میشود ● پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان
باشد انصاف ده و مملکت ستان باد بر لیغ بر اطراف ممالک روان فرمود و مقرر گردانید که در هر مجلس شرع و در هر دار الملک و در
شهری طاسی عدول بنشیند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات تحریر و مقدمات میدیده که در دست بایع باشد در آن مجلس

دست از راستی فرو شویند ● و مبایعات نامه جعلی نویسند ● و سجلات تزویر را دهند ● و شرف دار هر دار القضا
نصب کنند تا شرع و بطلان کیفیت آن بیع و شری در روز ... اثبات کنند ● بعد از آن اگر این نوع تزویری که شرع
ظاهر شود ● و در کسی دعوی باطل برود قضات اسلام با تفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر برگاو چمن گردون گرد انند
و قضات در این باب دست ... کرده قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعات املاک نفیس بر حکم دار الملک شروع نمایند
تکلیف نه چه پیش دیوان در دست باشند ● و اسامی عدول بزرگ را بر روز نامچه دار القضا ثبت کنند ● و اجازت تحریر
قبالات و حجج ایشان را دهند ● و قضات بر خطوط مجهول سجل نکنند ● و امر ثبت تحریر قبالات و حق سعی و کلا
بسبب ... مقرر گردانند ● و کم و بیش میان راه ندهند ● و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ معزول باشد
این احکام در روز جمعه در مسجد جامع اسلام اسماع و استماع رفت ● بیمن نیت پادشاه کامل تزویر تبدد و ماند ● و نقد دغل و
فتنه مردود ● و قطاول مبطلان و جدال مقاطولان و تشویشات بر روی جهان چمن لطف شان عقده را تعذر گرفت
و درین قطعه این بیت موافق این سیاق افتاده بیت ای پادشاه جهان ساخته دار جهان عقدها انده زدودی
بشمشیر زن جمشید دیگر عقلا این بشارت را از آثار یرلیغ قضا امضا با تمام ممالک رسیده که در اطراف
انس شهر و ولایات با سلطان نباشند ● و بیکبار رسوم مذموم و بدعات ... حوادث و جمیع ادوار ملک بهبهات
برگشت مرتفع گردانید ● و شر و خلاف مختصران دور از ضد و تزویرات امر نیست و بهتان صورت فطرة اِنَّ
الحلاف بالآئمنا الانثم ● گرفت ● بنده کان پادشاه در بستر امنیت در خواب خوش معنود و دند و از هر ملک به فر
تزویر فریب و سخره هر روزه و غرض ظلم و بد عهدی بر آسود بیت عدل تو کرد دل مرد عالم که کرد ● از زمم شحنه احداث
مسلم باشند دیگر در شهور سنه ... حکم فرمود تا از فرمانهای سوقات عمیده و عوارض ... تومان زر سیل
[illegible] لا الاسلام علی خمس [illegible]
[illegible]
[illegible]

و عمال زکوة و مستحقان آن شعب سبیل و غیر بموجب بمقتضی امر عزیز إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ
عَلَيْهَا مستحب و بموجب حق میدادند و دعا دولت روز افزون ما بقیت الکیل بالا الدهور الایام و بحق
الفرق الانام بدل درست و عقیده ما کاست میگویند بعینه تو و آنست که از دوده دوش و شب بروز که جهان
بخشی که بر همکان بخشد نیکو همچنین بر عزم بسته اعدی که آمده بعمل درست شعر تلاحم ملا الارمثل
نون انجادها • بحارعلی النضار الکاتب بن هلال • از نعمت بخشش قیصر شاه بخش بر دوی تحبة
خیر میداد و در باب وارات و ترغیبات و ابواب البر بر لیغ نفاذ یافت و آن احکام بر جانب ممالک رواده دستینه حضور
ملک مرسس س از دعمی که پنج خیابت از امتحن که فیثابا دیست و هیئت آنکه که قبل الطارت مستنامی باشد بکمال
فضل ذلك فضل عظیم بار برگزیده و مقام آباو اجداد نیکو ی را بجا در از ده و شت و دولت می افزون
معلوم سرمی افزون دولت مشهور شده نیز شکر این نعمت ادا حق این موهبت را که خواهیم که بعض نحو ممالک
باسامی گسیم • و خلفها را که در زمان فترات و خلفا قبلی پیشین با حوال ایشان یافته بشد بعمده سری و حقیقت دراز که فرمود
و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از چیز عالم منحی کردیده و در اعلام منار حق و شرع آنکه صدق عزایم پادشاهی
بکار دادیم • و صلاقت دولت روز افزون را که پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت جهت حظیره و جمع خویش در
پروه ضیاع ها فرو گذاشته بودند و بر مواضع نام بر حق المحصول حوالت میکردند • و ارزوی بانجمنی در عوض نقد جنس
جنس نیز عشوه نقد روز بروز می وظیفه بمیده آشفته • و زبان حال از املا آستحقان معنی این بیت للمؤلفة با زکریاکن
کنند مرحمت • اددارا بجز رنگ سیعین فریدایم • بسامع برکاه دولت مَا ذَالِكَ تَشْنِيفًا بِاسْتِمَاعِ
الْبَشَائِرِ میرسانید • و همچنین بعض در ادرات باسامی بسمار بر دفاتر ثبت میکردند و بجز بیش متصرف بشدند
مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد از این تمامت این خیرات نیز آت بموجب الغاشی که در شهور
سنه تسع و تسعین و ثلاثمائه منقح و ما کرتین مقام و بها این موشح شده ملکم ناکرده نقد بدهند دیوکجو را و اواسط شهور سنه اثنی
و سبعمائه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات کرده شنا إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ

مبارکا

مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ نفاذ یافت • و در استقرار و استمرار وقوف حرمین
شریفین زادهما الله شرفا مبالغت حکم رفت • و چون از سر لها بار سبیلی که از طرف بغداد امر رفت ببشد
بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت و نقا سریرت اختصاص داشت • و چون سره و اگر در جوار قبا پوش آمده بخیز
دارم رطعنی بر بنیادی حج رست گرفته بامارت حاج موسوم شد • و تا بین قافله هزار سوار با جنیب و جنیب
دکرس و علم و بارکاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فرا خور چنین خبری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت
و ستر رفیع که بر فرزین بالقاب شاهی که اطلس نگار گون آسمان غاشیه آن سزد • و محمل مخصوص جام همایون
که تعبیه آن سحاب در آرزوی برکشش آن خود در بزم شهاب ثاقب از عرض قطار در قطار کشیدند هم در آن صحبت
روان فرمود کرده • و در وجوه تومان از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادرارات ترک که و مدینه و انعامات و
تشریفات و بر و خیرات شیخ جناب مستعد اد زاد و راحله و دیگر مؤونات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل را
مصحوب امن و امان از بیدا باکامی بحریم حرم و بیابوس فَادَهُمَا اللهُ تَعْظِيمًا وَجَلَالَةً برسانند
در بمقتضی نص وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و بشارت و حجة
مَبْرُورَةٌ لَيْسَ لَهَا جَزَاءٌ إِلَّا الْجَنَّةُ • سال بسال برسم الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ بمقام
رجال مرم فوج فوج و وفد وفد مِنْ كُلِّ مَكَانٍ سَحِيقٍ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ
فَجٍّ عَمِيقٍ بجوار صواب بخشش و تحسنه مقصود عالمیان مشال می شوند • و سکنان قحط غیطان وفد اهم
مطایا را بجدا ا شعر قد هبت الترب من لواعج شوقه • مراحلها تطوی إذا دم
ناحل ورسیاق برق گشت سباق برق سید است و و دیده ارادت در مراتع شعر اذا نزلت
سلمی بارض فمائها • زلال و سلسال و سلسبیل فانها فدیه بر بیکار زده و طالبان مروه مرورت
و صفا صف و عارفان عارف عرفات که أَعْظَمُ النَّاسِ ذَنْبًا مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ فَظَنَّ أَنَّ اللهَ
تَعَالَى لَمْ يَغْفِرْ لَهُ بسبب معرفت ادت بر اقضا رو اصحاب و احباب مراحل آمالد را انجا بیند چه مصراع

من غاية الشوق لم تنتظر بعد الدار • وشتاقان شعر آتشاق اهل منى والراحلين

الى • تلك الديار بانه لكن اين اهل منى • برای سیر منی نوا شعر ابطحاء مكة هذا الذي

اراه عيانا فهذا انا • می سازند و درو اشارت است انک ومناسک شریفه ومعابد ومشاعر منیفه

که مصاعد دعوات مستجاب ومهابط برکات مستطاب ومنزل خیرات مرجو ومستلزم مبرات موعود است

چون شرایط فاذا افضتم مناسككم فاذكروا الله بجای آورده باشند و در استان

سنت نبوی را دعا اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر للحاج آغاز کرده سکام اکبر بیت

عرشیان با نکه وثنا على الناس (?) پاسخ از ظن سمعنا واطعنا شنوند • بصادق ترین نیتی روزگار را

پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بصفت اعداد خیرات ومبرات و(?) دارند • وبحج

من حج ولم يزرني فقد جفاني بوقتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبه طیبه کشند

از زبان سلطنت با تضرع بنده کانه نداء شعر

تطوي الفلا بنجائب ونياق	فاذا وصلت الى المدينة سالما	يا راكبا نحو الحجاز ميمما
ان غابت عنا الحبيبة ترب	وبلغتهما من بعد طول فراق	وبلغت غاية منية العشاق
واعز مخلوق على الخلاق		فقل السلام عليك يا خير الورى

درو هنده • بحقیقت اگرچه کعبه حرم است حضرت این پادشاه

کعبه کرم است • وچنانچه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجا • ازان جهت کعبه دین

دارانست • واین محبوب قبله امیدواران شعر تشرف كعبة الحاج

قدما • ولكن كعبة المحتاج داراك • وان يك مشعر الحرم افتخارا •

فانك مشعر الكرم اختيارك • اگر در فنا کعبه دعا مخلصان را اجابت موعود است

درین مقام باری کعبه مخلص وار بزبان حال نیز قصه شكر المنعم

واجب میکرید • پروردگار را تا زمر •

والعاکفین

والعاكفين والركع السجود سبحه تسبیح وتکبیر را موقف میدارند • وطایفه طوافان رکن مقام

شرایط حجره واستلام بجای می آورند و زمزمه سرایان لبيك اللهم لبيك وسعديك در آتش

شوق طواف از میزاب دیده زمزم فشان می شوند • پادشاه نیکوکار را تا سیار سعادت (?) عدل آثار

دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساریه رتبت (?)

منقبت دار روغ میمون او در (?) وشاخ سلطنت وسیاره سپهر خانیت از جاه وجوانان سلطنت وکامرانی

عیش مصفی ودولت مهنا وملک عریض وحشمت مستفیض ممتع وبرخوردار دارد • ووزرا روشن روان

ملک آرا عدل افزا رعیت پرور مرحمت گستر • وامرا نوشین روان تهمتن تن مظفر فر • واینا قان (?)

(?) بیمن دولت نامزید جاه وجلالت دوام تهنیه ونصرت کرامت کند ویرحم الله عبدا قال امینا

تم المجلد الثالث بالمجلد الرابع ويتلوه المجلد الرابع

قد فرغ من تحرير هذا الكتاب بعون الله الملك الوهاب في يوم

الاثنين احدى وعشرين من شهر صفر المظفر من شهور سنة

ثلاث وعشرين ومائتين بعد الالف من الهجرة

المقدسة النبوية المصطفوية على صاحبها

واله المعصومين الاف الثناء

والصلوة والسلا

والتحية

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد بثغر النسیم • بشری بین یدی رحمته • وافتتح الطیر بصوت بهیم غرد لعند
ندی حکمته • ماکیا فی دوات نغمات دوایح اسراده • ناطقا عند نشاء بهجات لوامع
انواده • بلسانی الروح والفوح • وبیانی الذوق والشوق • الحمد لله موجود واجب
الذات موجد الذوات مفیض العقل مقوم الکل مدبر الامور مکرر الدهور
واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود منجود
نظم مناظم الملک بلحظ عنایته ومن جوده **قطعه** پادشاهی که پادشاهان را • پادشاهی ز
پادشاهی اوست • عقد در معرض ثنا خوانیش • بصفت بی زبان چو ماهی حوت • حکیمی که بیک اشارت کن در
الت سلسله انواع اجناس اسباب گنج درکمین اشخاص نسبات جزئی که عبارت از ان هر وهم قضاء وقدر ربت
اول با اضافات بعد که فمنه المبدأ بدان کوبات • آخری نسبت با سلوک که والیه المصیر بدان کواه •
قادری که در قلیل وما تارا بچای دکان شب • واللیل وما وسق را ازجنب روشن والقمر اذا اتسق
چون نمک بسنبل بظرا زید • دانا نه روشن صبح چون شب بعناق آل • والشمس وضحیها در لکن مروارید ریز ولقد

زینا السماء الدنیا بمصابیح برود در بجوس کسی ازمت • والصلوة والسلام علی مؤید
بتایید الیقین • مهتد بالنور المبین • کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین • وآدم
ملقی بین الماء والطین • ابطل رد ود سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع • وصیر
نائلة یعوق علیهم غائلة العقوق • سعد سبتی که پهلوی معاندان مضطر ازلار کردانیده • هاشمی حشمتی
که بعار مخالفان قریش را بصر بر معجزات خشیم ساخت • دوست روئی که در پیکهای ان کنتم تحبون الله بکا
ویکانه را فاتبعونی یحببکم الله بسجاد کوشه جان رسانیده • دشمن بالائی که در شان بکروه فرو مضجر او ان
شانئک هو الابتر سعصور در متقرر کشت • پیغامبر لولاک لما خلقت الافلاک تاج که آفتاب نبوت او از دواج و
اللیل اذا یغشی تا بان شده سر برکشیده ولا تمدن عینیک وبکلیفونه والضحی چهر ننجب او از آیه
انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا انفس پز برآمده • مخاطب فتهجد به نافلة لک که از زبان
زمرد ثمک زر سر ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
بیکک برنامت **قطعه** از خامه چو صبح تو طرازم • خواهم که زدیده دود دیبا سازم • دود دم که شدم و چراغ نجم
ازدود چراغ چرخ چارم • وعلی خلفائه الاربعة الذین بالغاتهم فی الجهاد طویلة • وصدقهم
بجلوس الحق موسعة • صدیق اشتهر الصبح الثانی بصدائقه صدقه • وفاروق عدل
بالصلابة فی الدین الحنیف میز الباطل من حقه • وحیی جمع شمل القرآن • وعتب دود
البرهان • وحوی قصب الفضل فی حلبة هذا الرهان • وبطل اشجع وخطیب مصقع و
کریم اورع ذی الحسام البتار • والجود الثیار • والسیف التیار • وعلی سبطی
رسول الله • وقرطی عرش الله • وابنائهما الائمة الهداة المعصومین • سلاله یعسوب
المؤمنین **شعر** بدور بحور غیوث لیوث • سیوف سهام صقور بزاة • وعلی جمیع اصحابه
وانصاره واهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد **شعر** لقد علم الحی الیمانون انّنی

چون زلف خوبان مشوش گردانیده که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی
فایز شده و لشکرها بمحافظت آنجا حد و چنانکه تقریر افتاد تعیین فرموده بعد از نهضت رایات ظفر آیات ملک لشکریان
بواسطه مخالفت و نفاق قبچاق منزعج گشته مراجعت نموده • و بمعسکر خانیت پیوست • پادشاه را خیال عروس
آن مملکت همخوابه ضمیر بود • و آرزوی معاودت در آیینه توهم گاه و بیگاه عکس پذیر • شعر • ولا تکلمت
محزونا ولا فرحا • الا و ذکرک مقرون بانفاسی • ولا هممت بشرب الماء من عطش • الا
رأیت خیالا منک فی الکاس • هر چند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند
که این ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد • مبیات • شعر • یراد من القلب نسیانکم •
و تأبی الطباع علی الناقل • در غره رجب در تاریخ سنة احدی و سبعمائة باز عزم نهضت طراز رایت
شعشعه شعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری چند و امتی بعد • بیت • سپاهی
که دریا و صحرا و کوه • شد از نعل اسبان گردان ستوه • نهد شیر درنده را خوابگاه • نه گور ژیان یافت بر دشت راه •
نهنگ اندر سنگ و ماهی در آب • هم اندر هوا ابر و پران عقاب • همی راه بستند و که بود راه • دد و دام را زین چنین بیگناه
چون بعد از طی مسافت بظاهر حلب رسیده • معلوم شد که لشکر مصر در بیوطن اماکن بخوابگاه کمین شده اند • و بر شیشه سلاح جستند
اسب ایشان میدان مجادلت و عرصه مبارزت باز خواهند شد • و سلطان مصر کمتر و دهر و از کین و غلو عرض یافته است
و مشاهده عارض خوبان بر جای بوده عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار گفته • و عادلرا امو وعید عید دانسته
و وعده و وعید تقریب و تبعید در کار از رزم عقب عید شمرده • همت بر آن مانده که غالیه عروس ملک را غبار سم کوکب
و نرگس سیراب چمن تنزه را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت • چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را
گلشن روشن • فرمود که بعد از آنکه لشکر عنان گشتن گشسند روانه باید شد • و امسال دغدغه خاطر این خاطر گذرانید از پیش همت
خویش و دم خیال اتفاق از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید • نویسندگان و ارکان دولت معروضه داشتند که
بیت • کای بی کس چگونه یافته ملک و یغی • بر در مصر رقعه جزه کوفته کوس • جمعی امسال را قتال و

اذا قلت اما بعد ابی خطیبها • چون در مجلد سیم درین فصل بخطاب تا آخر شهور سنه سبعمائة سخن بذکر استخلاص
دمشق و شامات و باز انفلات آن صید از شبکه ملک خانزاده غازان منتهی بود • و در این اندک مدت از تاثیر دوران
سپهر مرون نگار گون و تمردار کاسه زر نگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع بیکران بر رقعه ظهور افتاده لمؤلفه
ففی کل یوم للزمان ملاعب • وفی کل شهر للانام مآتم • و شرح بعضی امور که ایراد آن
از لوازم این کتاب بود در مجلد پیشین معهود شده • اولی آن نماند که این حکایت طبایع کرد در بر چهار ارکان مستحکم
اصل متساوی فرع قرار گیرد • و چون تخت خانیت بچهار پایه عدالت استقرار پذیرد • تا احوال این رسالت و انواع
این مقالت که با همدیگر بزبان هم زبانه میگویند • بیت • که عمر رشته محبت که از جان • بهم پیوستگی تمام دارد با تو •
از آفت انقطاع مسلم ماند • و تخلص نوبت جلوس میمون پادشاه روی زمین زیبنده تاج و نگین • لمؤلفه •
جمشید تهمتن کیخسرو جم آیین • اسکندر کسری وش دارا • فریدون فر • خورشید فلک مهیب گردون قضا فرمان
نیسان سخا باران دریای جهان لنگر • خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان • ناشر العدل فی
الانام • قامع الکفر والطغیان • حافظ بلاد الله بالرای المنیر • ناصر عباد الله بالسیف
الشهیر • غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای بنده • لمؤلفه • خدا ترس خدا دان خدایاب
خدا اندیش • جهانگیر جهاندار جهانبخش جهان آرای • اعظم اولجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش
محفوظ حرمت ازل و محفوظ سعادت لم یزل باد • و دست مدت دولت روز افزونش تقویت عطاء کبری دامن
شمار زمانه گیرا در شرف فضیلت و اختصاص یابد • و با دقبول از مهب اقبال بدان وزیده • و مقبول مقبلان جهان و منظور
کاملان ایام گردد • بمعونت میمنت معدلت جهانگیر پادشاهی و حسب دار گیتی پناهی شجره • و میامن القاب در زاری منقبت
سلطان خورشید سان شهره آفاق آید • چه لمؤلفه • ذره را آفتاب برگیرد • مس با کیمیا هم زر گیرد • مصراع •
و یصعد بالذی ضوء الشموس • پس باستمداد اهل فضل و ارباب کرمت که روزگار ایشان از رسم مکارم
مجروس و بنشر مکارم مأنوس باد • گلگون قلم در میدان بیاض بسر جولان گشت • و بلعاب مشکین مداد این تقریر را

بذل مصلحت در جهت وارسال رسولان صحیح وبث نصایح کردن • باشد که بحجت قاطع عقب سیر محجّه واضح تسلیم را
سالک شوند • وازجانبین محتاج چندین بطش وتهوّر وکفران نعمت نبایست شد • ونیز گفته اند چه پای از صف مناصبت ومکافحت
باز کشیدن • وچه در مقام مسالمت دست مصافحت بیرون آوردن • چون ظاهر این حالت صورت مصالح
عام داشت پادشاه عنان عنان سای را معطوف گردانید • ودرین حال سال بآخر رسیده وسبزه بهار سنه اثنین از
لب جوی بردمیده وخواب لاله از آن تقدیر **بیت** بر زد بر تنور خورشید بره • بر خوان چمن کره بر بانوی آمد •
در ریاض بلابل وچکاوک زخمه زن ونغمه خوان شدند **شعر** وَاِذا انتقبتِ الریاحُ حبیبها • مسکا
تنفّس عن جیوب غوانی • نقاب بستگان ازهار رو نو عروسان چمن جلوه گر از برای نظاره دست زدن چنار روح
سروها ناز بر لب جویبار رو بالعجب با دشیرین کار گرد **مصراع** سر باز درینجا چو پیر برون • ودر روزگار
این بیت مضمون **بیت** این پس من و صحرای می وشش دو • من چون تو و تو چون من من و تو به من و تو •
نرگس نرگسش کشته غمزه معشوقانه نمود • وفارغ تاریخ عشرت را بآب شکرف بر صفحه جان نگاشت •
وصف ترنج بغداد چون نقش بر ترنج نوشت • شکوفه با دام راحت بخش هر مسکین • وبهوا جهت صید دلها با دام آشکار آمد
وخاطر کاتب املا کننده این غزل نو آیین **للمؤلفه** اکنون خوشست دیدن صحرا وباغها • کز لعل شد چو طبله عنبر دماغها
شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم • وافروخته ز لاله بهر سو چراغها • در نغمها مکسّر است نوع طیر • وز بوی خلد راوی
صدق است راغها • گر پای گلبنان چو پر زاغ بر کنون • طوطی کشد بال بران پر زاغها • مارا فراغ راغ فراغ ما ز دوران
طوبی لمن بذاک تملّی فراغها • هر گو بیار و چه شوده است صلح • در دولت جمال تو از نکد فراغها • پس از انکه
یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی وقاضی قطب الدین موصلی در اواخر شهور سنة اثنین وسبعمائة برسالت نزد
مصر شده بودند • زبده مرسله انکه اگر در آن دیار رسم دعوت پادشاه باظهار رسانند • والتزام خراج میکنند • وشوایب نفاق
از دایره درون اخراج • راه خلاف واختلاف مسدود است • وشرعت ایلاف وایتلاف مورود والا **بیت**
بخنجر زمین چون میستان کنم • بنیزه هوا چون نیستان کنم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت

لکم

لکم ولکن لا تحبّون الناصحین • بعد از وصول رسولان را در سواد شب مصر در آورده یعنی تا بر کیفیت
تقاریع طرق وشوارع وجادّه ومنازل وقوف نیابند • بعد از سه روز ایشان را ببارگاه سلطان احضار رفت •
چون مضمون رسالت باد ارسانیده سلطان فرمود که جواب این الوکتها در جهت رسولان ومعتمدان اینجانب روانه
خواهیم کرد • ایشان را تشریف وصلتی ارزانی داشته باز گردانید وگفت **بیت** پیامت شنودم تو پاسخ شنو
یکایک بگو وبزودی برو • چون رسولان مراجعت نمودند بحضرت جلّت رسیده وشرح هدایت ومسموعات را
حکایت کرده پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود وتقشلاق از آن هم رغبت نمود وحکم یرلیغ رسید که
هر یک اطراف ساحه جنگ وعزم رکوب پیش گیرند • ودر مقدمه قتلغ شاه نوین وچوپان وطای را با سه تمان
لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای • نیابند وکوه کشتی جای **مصراع** قلوب اسود فی
صدور دجال • براه کشف موصل روان فرمود • ورایت میمون بر عزم نه شتاه وواسطه جوقه در حرکت آمد
شعر اذا ذکروها فالانام عفاتهم • وان ذکروها فالنسور عفاتها • چند روزی
در انحدود بشکار نخجیر وشکره را تطیر فرمود • وازانجا در ماه جمادی الاول سنة اثنین وسبعمائة بر جزیره عمر
نزول همایون دست داد • هم درین مقام رسولان مصر صارم الدین جمیری وقاضی ابن سکری چندانکه حضرت پیوستند
ودر مکتوب که آورده بودند التزام طریقه ادب که رعایت آن در سده سلطنت چنین پادشاهی عقلا وعرفا حکم وجوب دارد
مهمل مانده بود • ونام سلطان مصر کمتر از محرر کرده بود • **للمؤلفه** منقش زمین ده همیونست قرض • ودر جواب آنکه
همایون را زیور سکه نقود والقاب علیه را افسر منابر آن دیار سازند • وهر سال باسم خراج واتاوه جمله شرطی محمول
قضیه عطا وعنت گردانند • واز تحصیل مرضات حضرت عدول نجویند • وتصور المهملة فی صورة الجزئیه
درین صورت مخطوطه ابطال نوروزند • که از تبعات آن محصور بسانه وعنصر داشته بودند • اما حکایت خراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک بحذافیرها در مصالح جهاد وغزا ومحافظت ثغور اسلام وذبّ از حوزه دین سید المرسلین
واقطاع امرا صرف میرود • بنا بر ان انکه لشکر که در راه دین مرابطاند هم بدان موجب در مصر وفات است • وبخزانه هیچ ارتفاع

حاید نمیشود • اگر التزامی رود بکم و بیش نسبت آن مقدار رضا در تخمینات متوقع باشد • لیکن نقودی که در جوانب
جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل الاجزا متکافی الجوانب
نقش کنند • و در صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند • و چون
نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولاه • و در تشهیر دولت روزافزون ثانیا ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرمود
پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند • چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست
زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محقر و مظروف این ظرف و عرض این جوهر و محوی این حاوی
احاطت نداده اند • چون آنرا بگشادند گونه انواع سلاح بود • مثل صرّح المحض عن الرغوة • نخلت و
اقتدار سلطان محمود غازان که بر سبنده از طلا زمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست • آتش قهر
و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد در سهل و جبال بر اتباع هیزم تنور بلا
و خاشاک تیار فنا میگشتند • اما تحمل نفس الجبانه که صولت باس و نخوت نغمت ایناس و رحمت مقرون داراد
و غلظت و شکوت سیاست با رقت و لطافت رافت معجون آمد بر آن نایره زده • و در حال قدرت با حراز فضیلت
والکاظمین الغیظ مخصوص آمده • و در سلک والعافین عن الناس انتظام گرفت • تا جریدهٔ مناقب او
از ذکر والله یحب المحسنین زینت یافت • در سیاق این امور رسول یاقی ایلچی با سیصد و پنج سر
الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند رسیدند • و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و نقای
در حدود تبقین و بلغار محاربتی سخت کرد و نقای منهزم بر مول الکیز رفته بود • و در صحرا حصر گرد و فضا محصور است لمؤلفه
التمهم دسل و المنون الوکن • و النقع لیل و السیوف نجوم • مظاهر نصرت تقتای بقوت طالع استظهار
و نقای بر ساهره خاک معفر • و تمامت لشکر او چون رمهٔ بی شبان و تخت بی سالار لشکر لمؤلفه کشت را راه بر توقی
شعر • فکل الصفو منها قد تکدر • لمؤلفه یکی را از خورشید بر ترکشید یکی را خط نسخ بر سر کشید •
یکی را دهد ملک و گنج و سپاه • یکی را نشاند بخاک سیاه • پر مهرورزد زمان از جهان • ببرد حقیقت بدین روز آن

چون تقتای در غیبت استقلال یافت • و بر فال عز و اقبال متمکن شد • عرق نخوت و حمیت در حرکت آمد •
و تمنای استضافت ممالک اران و آذربایجان تازه گشت مصراع ومن فرح النفس ما یقتل • نظر بر آن
ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کرده بود و مبالغت رفته بود که سخن چه ادا کنند • و عروس مقصود در ابهٔ
پیرایهٔ معاریض فرا نمایند • نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه ممالک اران و آذربایجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه
جهانگیر چنگیزخان تعلق بما تو دارد • و سالها ست تا محصولات و ارتفاعات آن پیرایهٔ تصرف میسازند • روزگار
چه توان گفت • غازان خان امروز باید که حق را بمرکز خود قرار دهد • و ولایت تسلیم کند • والا بقوت خدای تعالی
از حدود قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک بر زیاده باشد که خیام در خیام بسته و طناب از طناب
کشیده اند • قیاس جمهور لشکر از اینجا بر وهم چو رنگ هیچ خردمند پوشیده نماند • اگر چنین چریکی عنان عزیمت
و نیچهٔ قهر کشاینده از نهیب تموج دریا سان و جبال گوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد •
و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر من ذا یطاوله ام من یماجده • ام من یساجله ام
من یکاثره • و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کمیهٔ ارزن با این پیغام فرستاده • یعنی اعداد لشکر ما چون
ارزن نامحصور است • تمغا پسر تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی گورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود
تا سقوران و دیگر متعلقات بوقوف تقتای با خود بر بند • و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند
و از جادهٔ ادب نگذرانند • او مردی داهی طلق بود • این مصلحت را بدان وجه کاربست • و مصاحب ایلچیان بحضرت
شرف جست • و جراضات آن دیار سقوران بعیدة المطارد و المطارح • سعیدة المسارح
والمسارح • محددة النواظر والحناجر • مجددة المیاسیر بالمناسیر • کریمة الانساب •
سریعة الانیاب • قویة الاوصال • ولم یلتفت الی الشهد او صال • با انواع ادبار سنجاب
ضرضری و فنک قرلغی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قبچاقی و دیگر تنسوقات عمدهٔ تقرب
و عروهٔ توسل ساخت • و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب و مخلصی مقرون تلطف در دلجویی مراحل مضمون نامه

عرضداشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار رقمهای حشونت ضمیر مرسل و رافق تقریر رسول و خرق و رفو کردن
صفولیشان مشاهده نمودند • و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت و انتزاع
ولایت موروثی می آمدند علاوه ایشان زیاده تا ازین مقدار بایستی • و اگر تبلیغ رسالت مطلق را زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد • ازین حد دربند که خط فاصل است میان مملکت ما و ایشان تا مقام منزل چندین الاغ
بر نشستن و علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید • اما جواب طلب ولایت الملک
عقیم مصراع وَدَعواهُم کَبَنیَةٍ سَقیمِ • با آنکه از عهد هولاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط
گشته مصراع ز روز گذشته چه رانم سخن • مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که با این مملکت را
بوسالت کو هرکاره که آیینه چهره ظفر و خطیب منابر رقاب و واسطه مجامع رزم و ترجمان زبان فتح جز آن تیغ
لمؤلفه ابر باری برق تگاور باد او جاروب فتح • آب رنگ نار فعل خاک بعد بادروش • یعنی تیغ هندی نژاد
مستخلص کرده ایم • بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد تا قاریوان بر سر شاهد کنند لمؤلفه
عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ • بجز به تیغ مر او را طلاق نتوان داد • چون مقیاس کثرت اجناد و
برهان وفور اعداد بعضی از آن عرض افتاد به بدیهه فرمان داد تا چند بکیان آوردند • و بیکدم در نظر حاضران از
التقاط کردند • پس فرمود که بر تقاضای پوشیده بجهد که مرغ را چه بسیار راحت و تنعم باشد • و باز بلند پرواز
کبوتران را فرصت مستی شمرده و گرگ با کثرت گله عشق بازی نماید شعر اُقصُر فَلَستَ بِزائِری وُدّاً
بَلَغَ المَدی وتَجاوَزَ الحَدّا • و چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست و هشتم جمادی الاول بود پادشاه
فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چنان طالع نزاد که • بایدکه در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت
کنند شعر فَنَشرُ بِساطِ السُّرورِ بِیُمنِه • وَأمّا الهُمومُ فَطَویّاتٌ بِیُمنِه • بیت
بیاراست جشنی که خورشید و ماه • نظاره شدند اندر آن جشنگاه • سه روز علی قدیم العادة طوی بود
و امرا حضرت و وزرا مملکت و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام

دهقان

و قپچاق با ملوک ممالک و متصرفان اعمال و ارباب نوبت بر سیاق رتبت کشیکها باسبان طاوس خرام
عقاب بتک و انواع مرصعات و زر مرزر و محللات ثیاب و تنقات دیار بکر و ندو کاسها میگرفت • و جامات
مروق از شراب و شربت و کاسات قمز و اصناف نبیذ می نوشیدند • و قبسیه مروارید بزرگ از عکس بریق آن دیده
خورشید خیره میگشت می پوشیدند • پسران دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا لمؤلفه چشمه لبی که
کوثر خورده بسحاب شعر ذی مَلثَمٍ عاصٍ ولَحظٍ طائِعٍ • ومُرَتَّبٍ ورِدفٍ سائِلٍ • مُوَرَّدُ الخَدِّ
مُمتَدُّ القَدِّ لَطیفُ الشَّمائِلِ رَطبُ المَفاصِلِ أخمَصُ البَطنِ عَریضُ الصَّدرِ طَویلُ القامَه
مصراع بِأحسَنَ مِن عَینِ الظِّباءِ نَواظِرا • أزَجُّ الحاجِبَینِ مصراع کَقَوسَینِ مِنَ المِسکِ التَّبعو
مُفَلَّجُ الأسنانِ مصراع بِأبیَضَ مَعسولِ الرُّضابِ شَنیبِ • مُعَقرَبُ الأصداغِ مصراع
کَالبَدرِ یَرمی مَقبَرَ بُرجِ العَقرَبِ • أدَقُّ الأنفِ مصراع کَسَیفٍ قَد تَجَلّی بِالصِّقالِ • و
دختران نازنین چون چمن دلارای در فروردین • مژگان سیمین ساق نسرین سرین یاسمین عارض بنفشه جعد سروقد
خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیما زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقه قوس ابروی حوت
اندام سنبله گیسو که بر ناز کاه قمر در پهلوی سینه آن خوبان قند زیره طپانچه غیرت مطلع سنجاب صفت که بوده اند
و ناچخ آب رنگ ایشان در دل سپ آب تیغ را افتاده • بهمه در تبسم سیمین سیمین یعنی ... کری
و زیب قرطه و شکل نغول عنبر نکهت سوسن بوی عنبر شان ترک چون قراخان از کشور جان باج خواه • و
چهرشان بر بنفشه حسن و قزلیغ لطف و چگل طراوت فرمانروا چون یماک و طمغاج و طخانش • هَیفاءُ لَفّاءُ
مَیلاءُ شَهلاءُ حَمراءُ بَیضاءُ دَعجاءُ مُضَرَّجَةُ الخَدَّینِ فاتِرَةُ العَینَینِ ناهِدَةُ الثَّدیَینِ
ناعِمَةُ الکَفَّینِ مُخَدلَجَةُ السّاقَینِ کَحیلَةُ المآقینِ شعر ذاتُ ثَدیٍ ناتٍ وطَبعٍ مُؤاتٍ
ورِدفٍ رابٍ شاتٍ ودَلٍّ غاتٍ • مُخَفَّفَةُ الأوشاحِ ثَقیلَةُ الأردافِ مصراع تَکادُ عِندَ
القِیامِ تُقعِدُها • خَمیصَةُ الأقوالِ لَیِّنَةُ الأطرافِ مصراع تَکادُ عِندَ القُعودِ تُقیمُها

بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر واضحة الغرة مفتونة
الغرة بلوریة الثرد شعر کالشمس کالغصن مثل الدعص شبیه دساه وجها وقدا و
اذداقا واجیادا • یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین می نهادند شعر ونثنی الشوق عن تلک
التثنی • واثنینا علی تلک الثنایا • حقیقت از دل ارباب تطرف و یا لیتنی کنت ترابا
باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا نبغ انگشت دراز میگردانید • وکانما
غنی بهم القائل شعر نقول عیناه لعاشقیه لمثل هذا فلیعمل العاملون • وقد
ینطق من خلفه • هیهات هیهات لما توعدون • از صفت سرو نارون و شاخ گل و یاسمن که
هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند • و شعر ابن هند و حسب حال آن ترکان ختن منش
شعر فلما ان تعانقنا سحقنا • عقود الدر من ضیق العناق • از مشاهده محاولات و
مناولات تشمار ایشان و بستن بر میانها • بدنشان سعد ذابح میبوست که خنجر بهرام حد و جدی فلک را چون
بیرون کشد • و بدست کف الخضیب از برای ایشان تیر زده • در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف
بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند • و درین زهره بنت ریحانه بغدادی مغنیه که بیت قرط فستقی رنگ
چاک زند چو فندقش • هر پرده قواره را زهره کند بساحری • زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورده • چون مزهر بمشتر
کند بارگ چنگ مشتری • و این کلمات نیز از گفته مؤلف ترانه صفات آن غزال غزل سرای می تواند بود لمؤلفه
ترک الزیادة للزوراء اشجانی • وذکر دجلتها قد بل اجفانی • فکیف اذکر من دعج و
دلعجة • بنت ریحانة او بنت دهجانی • بر آواز دف چنبری پیکر نای خوش آوای شعر وناطقة
خرساء باد شجونها • تکنفها عشر وعنهن تخبر • تلذ الی الاسماع رجع حدیثها •
اذا سترمنها منخر جاش منخر • بغنچه تنگ غنچا تر چون آب روان کهه و در آن میان بیت
شاهدان آب دندان آمده در کار آب • فتنه را از خواب خوش دندان گران انگیخته • کشتی زرین بکف دریا قوت در آن

در جناب گنبد آسا بادبان انگیخته • روی ساقی خوان جان از چهره و کف رو لب • هم نمک هم شکر هم حلوا از خوان انگیخته •
گر تیغ صراحی ترک شکر خنده را • خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته • رستخیز روز دین نصال انگور عشق
وار زنیها تا غدا که از لهو و تماشا مهیا بود • و حق عیش و تمتع بادامی پیوست • بعد ما روی لب خشن جهات جد آورد
و حریف مزاح قفا نمود مصراع والعمر یمضی خلال الجد واللعب • باول رسولان مصر را با ایجاح حاجت
حکم فرمود که در طرف عدان آماده گشتند تا زمان مراجعت رایت پادشاه اسلام • و ایلچیان قبچاق را الصلات
و تشریف مشرف فرمود • و چیت و دیگ سنقور که آورده بودند • و باشکره خانه خاص سپرده • هر سنقری را هزار دینار
از خزانه مرواریدداد • و جواب شاهزاده تقتای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریص بر التزام جاده وفاق و وثاق
کرده • و با انگشتها یا و عطایا از مروارید آب صفوت و جواهر تتوق آتش فروغ بدان منضم شد در جواب ایغو
شعر ندبت جوابا عن کتابک بعثه • وعنوانه للناظرین ختام • مهد نمانده و بدان سبب
مقرر فرموده • یرلیغ شد تا ایلچیان را و قبل و راهیر صاحب آوازان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
سوار گردانیدند مصراع بجهة العیر یفدی حافر الفرس • از این ابواب بچین فراغی دست داد و لشکر را
که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز از جسر حله رسانیدند • و چون اکثر آن راه موضع سکون و مزروع بود
و پیران سال خورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری احتیاز کرده شعر تصدا الریاح الموج عنها
مخافة • ویفرغ فیها الطیر ان تلقط الحبا • یا ما رفته بود تا بیرون ساختگیها انواع سلاح و اسباب سفر که
تفصیل آنها بتطویل میکشد هر شخصی از چریک دو ماهه زاد و نفقات بردارد • و بهر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب
دهند • بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند • روزها مشاهده رفت که تحجیر
چون صراط در روز شمار شعر کانما الماء علیه الجسر • درج بیاض خط فیه سطر • صعب لشکرها
بوده • و بزبان فرات سائغ شرابه مستغاث تشکر شاه و ماهی میرسید • وما ادریک ما هی • وبجنبی
الیلم وظهری لنفسم وجنبی لنفسم وعقبی لنفسم • بر از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه لواء تائید پیکر

احتراز از شهاضی و جواز عبر فرموده و بر کناره فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد
و در سوالف ایام و احوال آن اراضی بایرات بعلتی معروف بجهة بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بر انجا بسیاق
و استطلاع کردند و در مدت سه سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان
بقیاس حواس میسر نگشت و غزارت اشجار ان در هر طرف تا حدی که مصراع جَرَی الْوَادِی فَطَمَّ عَلَی
الْقُرَی صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس حایری اعنی امیر المومنین حسین بن علی
رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْ اَبِیهِ تبرک نمود و از انجا براه فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود
و با انکه هر روز سه فرسنگ راه زیادت قطع نمیشد در آنمدت و کیفیت رایات عقاب هیأت بتفرج شکار شترمرغ
حرکت کرد و روزگار خوشتر مرغ آسایش شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش
در دل ارباب هنر از معنی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرموده بعد از ین
منزل صفت ما وراء عبادان قریة داشت و ازین مقام چون اردوها خواتین و دفترخانه و اهل
دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در صدد اثقال و اسواق براه موصل و سنجر روان خواست شد ارکان
دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملک جوانب مزید اهتمامی مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبه
دیوان را ملازم خود گردانید و بدین مصالح مشغول شد و چون بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی واقع
شده بود مصراع وَاَیَّةُ دَوْلَةٍ سَلِمَتْ زَوَالاً مملکت کرمان مشتری مینمود چنانکه بعد از ین در محل خود شرح
و مسطور خواهد گشت از حکم یرلیغ سلطنت آن منصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و یرلیغ و بایزه و تشریف و چتر شاهی
فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طَوْعًا اَوْ کَرْهًا مستعفی بود بعضی کتبه معین شدند
تا محاسبه و مال بغداد در سنه اثنین و سنه ثلث و تسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه
هلالیست استدراک کنند و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات و باقیرا بتحقیق کما ینبغی ایضاح رسانند و چون در ذکر
تاریخ خراجی و هلالی بغداد نسبت دیگر دیار سوالی وارد است اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میگردد اما

اکنون بنا بر نصیحت وَعَلَیْكَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر عقلا ان برداشته
شود و اشارت وَاتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ راستند حال و معتقد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی
اعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست و انجا که گفتیم شهور سنه ثلث و تسعین
خراجی موافق احدی و سبعمائه هلالیست بر قیاس معهود اقتضاء آن کرد که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بودی
پس برهان ماند ظاهر اگر یک سال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی گفته باشد و ارباب معاملات و مستوفیات را
بامر غیر موجود متقاضی شده و امر خراج را بادا بیوقت الزام نمیکرد و مردم را بعمر باقیه تکلیف افعل و لا تفعل کرد
و در مدینة السلام مولف این حکایت را با حذاق کتاب و مهره محاسبان انجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان
اعلی بودند اتفاق مجادثه و محادثه درین باب اتفاق افتاده جوابهای نقلی غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی در رساله ایست که در
عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمائه خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرمود
از زبان او انشا کرده و سبب و مقتضیات آنرا ابواجبی باز نموده خواست که خلاصه آن را بپارسی ایراد کند و از
سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهت انکشاف و در باب رد جت انقطاع یابد و هر آینه از فواید
خالی نماند وَبِاللهِ التَّوْفِیقُ فَاِنَّهُ بِهِ عَلَی التَّحْقِیقِ حَقِیقٌ

رسالة فی اختلاف التواریخ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ متعالی از نسبت جواهر و اعراض و منزه از جنس و فصل و نوع و ابعاض ذاتیست
که اشخاص نور انوار پیرایه این قبه دوار تسبیح و تمجید و توحید و تعظیم کنند او را هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً
وَالْقَمَرَ نُورًا مشعله قدرتش بمعاینه آینه کلمه اللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ کشید بر چهره آفتاب
وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَالْحِسَابَ در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم گزاری
خبر داد که وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا شب شباب شبه و صبح شیب آشوب را از ادوار چرخ دوار برسم مرود

متعاقب گردانیده وهما عسکر الدجی و واضح السنا. الم تر ان الله یولج اللیل فی
النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی. و
الصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع و طلع نجم فی السماء. خردمندان بوفور دانش
عقد و حدس بر جبال نیز با قصور آلت وهم و ذهن دانسته که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و حرکات نیرین
درین گرداب تدویر بطوء و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملائمت احوال قوام عالمیانست
و باهرترین حکمتی نزد آدمی زاد کرور ایام و شهور و مرور اعوام و دهور تواند بود. و از روی تجربت و قیاس مبرهنست
که سال شمسی بود یا قمری و هریک یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار او را در اتفاق کسر ننمایند اعداد شهور و ایام
چون سال ملکی جلالی که بهنگام درآمدن آفتاب ببرج حمل که نقطه اعتدال ربیعی است نوروز کنند. و اما مصطلح آنچه
که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح کرده باشند چون سال رومیان. و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه
با آفتاب مبدا سازند. و چون قمر بآن وضع رسد ماهی شمرند. و مصطلح آن بود که روز ماه را اعتبار کنند نیز ماه را چون
اهل دوادین و منجمان که سال را سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند. و از اول محرم ماهی سی روزه
ماهی بیست و نه روز علی التوالی شمرند تا آخر سال. و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند. پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز
و ربع روز است بتقریب. و در مدت شهور خورشید بادهم و اشهب شب و روز عرصه دوازده دره را از حوت
تا بره یکبار پیموده باشد. و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد. و آن مدتیست که ماه روی
چرخ را دوازده بار با آفتاب لولفهما کما یواجه عذراء لوامقها اجتماع افتد. و تفاوت ازانجاست که
در قرون سالفه زیادت سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند. چنانکه بر صحایف کلام مجید از احوال
اصحاب الکهف بندگان را این حسن خبر ارزانی میدارد که ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و
ازدادوا تسعا. اما طایفه فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم معاملات
و محاولات ایشان بر سنین معدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سال را سیصد و شصت روز مبنی باشد. و پنج روز را

الافزاد و در آخر ابان یا آخر اسفندارمذ افزاینده و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد. و در مدت
هر صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند. و طایفه روم چون بمعدل نظر و خود گرفته ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را ابتدا
مرصود دانسته بعدد و مرتب داشتند و خمسه زایده را در تضاعیف اوایل شهور محصور گردانیده. و چهار ماه را
تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک گرفته و شباط
بیست و هشت. پس کسر ربع را در هر چهار سال روزی آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سال را سیصد
و شصت و پنج روز و ربعی را است گیرند. و موافق سنین شمسی هرچند این وضع راستی ندیست محققان از اتفاق
متابعت ایشان بسهولت دست داد. و امیرالمؤمنین المعتضد بالله متمثل است رسوم ایشان را امتثال فرموده
و آنرا از اصول و قواعد ایشان نهاده. و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت. لاجرم از آنچه نوروز و زمانه دیگر ایام
در سوالف ازمان لاحق میشد. و در اواخر سنین هلالیه و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند تسلیم الجوانب نموده پس از
روی حساب میدیدند آنچه از فصول سنین شمسی تمام میشد هر دو سال هلالیه را سیزده ماه میگرفتند. و شهر
ثالث عشر در مدت دو سال یا سه بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد. بنابر تنسیق این اعمال و تطبیق
این احوال سالهای شمسی و هلالیه نزد ایشان ابدا متقارب بود. و شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت
اولیت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کسر تنجیم مزاج العلة و سدود الحکمة بوده
مرصد ایشان بنود مصدر اشارت نبی و نجوم راهنمای قول صحابه نه چون اهل تغلبه از زمان صیام و طاعت
ایشان و موقت اعیاد و حج و هنگام زکوة امر شرعیه و استیفا جزیه امر دفت بر سال هلالیه مبتنی باشد
کما قال علیه الصلوة و السلام صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته. و تاریخ ایشان قمری
حقیقی است هم در سال و هم در ماه. پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محاسبات فرو داشتن
و اهل مرد از مرد صدقه زکوة جمع شوند حساب محصولات و ارتفاعات معلوم و خراج مسوح معلوم بزمان معین
سال شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی باشد تنگ نمایند. و در معاملات شرعی و حسابات صدقات و ادا

عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اگر تداخل
و تفاوتی میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات صادر گردد چه چون سال خراجی بنیاد
کنند و در تسمیه نسبت با قبل آن می کنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد نمودندی
و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن در کبیسه کردن سال بسیزدهم چه اگر ارتکاب بعضی
نمایند ماههای حرام از مواقع خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق مستنزل و جبایت صدقات بحسب استغراق
کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالها هلالی استظهار کنند تا آن فصل بگذرد دو سال تمام شود بسبیل تقریب
بر سال شمسی و بر سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائة
با سنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل وقت
و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله نقل آورده که هذا النقل
لا تجدد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الناشی و اذکار الناسی
و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر نسبت با سالها خراجی در دیگر اطراف
چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یک تفاوت مینماید و موجب این باز نموده شد
و الحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام الشکر و توفیق الهدایة لمؤلفه تا کی سخن
از سخن برآییم هم با سر قصه خود آییم ارکان دیوان حضرت اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسق امور
ممالک بنهادند در سال آینده یعنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة خراجی که بعرف خاص آن را سنه
[...] خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و سبعمائة
الهلالیة تمامت اعمال عراق را بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل
و بعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی بالخراج که مقرر شده و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة
الامانة بنام یکی از ارباب دولت و یکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر موسوم کردانیدند و شغل تمغا

و کارخانه و وجوه اصابات و مقاطعات همچنین مفرد علیحده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در تصرفات مستقل
بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیری و باستقامت مدینة السلام بقاعده بر آدینه استقرار گرفت و تفویض چنین
شغلی بهم بدان رای روشن برمیده و چون شروع در کار شیراز رفت که شیراز آن دو نیز نیاز است این خرابآباد
عدل و ملالت جای قصد و نظرگاه ادب و وحشت سرای طبع محقق سره آفات مجمع اسره بلیات مطمع صید نوایب
و مرغب صید حوادث موضع شر و شوم محنت موقع لهو و لغو بیت آنچه ولای بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین که
بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زیدان که آن [...] لمبلغ بیست و هفت تومان
در مقاطعه صاحب طرف قرار گرفت و انجوها قدیم و جدید و صاحبی و طاپحو مفرد و مفروز در نظر ملوک آن انجو مقرر
و ساز کرده حکم برلیغ شد تا محمود و بیجی که در زمان ارغون خان بوقت ابرار انجوها قدیم نوکر بوقتلغ بود و از زعم او در آن
تاریخ نسبت قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را باز مفروز رفت و روی دل دیده بخدمت در ثبوت [...]
باتفاق حکام انجو تفحص جراید املاک عضدی و سغری و صاحبی و مقبوله کنند و آنچه بر صفحات جراید بسطور رسیده که بجزو
مصحف مسطور رسانیده و در تصرف ارباب بود و بود اگر دفتر شیراز بکمان بصحت آن ناطق باشد و وثایق قبل
بعضیها آن مطابق و جمهور رسانند که حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت رقم قلمی مطلق کشیده آید
و الا سهو از مهوار تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر بارتفاعات معالجه مسترجع گردانند و باسم انجو خاص
موسوم ساخته ضمیمه دیگر انجوها سازند اما حاصل [...] الا از ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة
هلالی تا انقضاء سنه احدی و سبعمائة مدت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت
در وجه شیخ الاسلام جمال الدین بسته بود و آن حساب [...] نرسیده در این حال چون بحث آن آغاز نهادند
شیخ الاسلام تقریر کرده در مدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر اعظم و حاصل آن در این سال چهل تومان است
نور الدین ابن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معرفت داشت و با شیخ الاسلام تأکید الفت بود عرضه داشت که
هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و هرموز است مصراع و لیس کلام النفس غیر ضلال چون تفاوت

میان این دو قضیه تباین نموده و قرب مصالحت از هیچ طرف نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور
سنهٔ اِثْنَیْنِ وَ سَبْعِمِائَة نواب شیخ الاسلام از قرار التماس او امور آنجا کمول نماینده و بجرز وکلا تعلق نرسانند و شرط آنکه
جهات او و برادران و فرزندان و پیوستگان را به جمهور و عادت از فرضهٔ کیش معذور کنند و اگر شعور افتد که بجزیره
رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد بدین شرط حجت داده و از حکم
یرلیغ بالتون تمغا یابی جهت صاحب دیوان ممالک عَزَّ نَصْرُهُ با نور الدین بن ضیاء الدین بهم حکومت بحر و جواهر
معین شده و مقرر که هر مقدار مال که امسال در وجه حصول گنجهٔ شیخ الاسلام سالیان گذشته را بجان قیاس
جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده در تنوع از در منزل خانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنهٔ اِثْنَیْنِ وَ سَبْعِمِائَة
بدولت تکمشی حضرت بخت مستسعد شده و عرض این کتاب که سمت وَهٰذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ
دارد به انجا دست داد مخدوم ما ناظم رشید ملک وقت و سعد آسمان وزارت عَزَّتْ أَنْصَارُهُمَا بالفضل
در ربار و تشبیلات سحرکار تربیت فرموده و نه در حق پایه و قصور مایهٔ آن حضرت بل از فرط علو همت و غلو عاطفت و فرط
فضل پروری و لطف گستری آن جناب ستایش گریها کرد و لا عزو فلمؤلفه نبود عجب و غریب بدانه مستکثر
نشکفت مربیع مذه و طرفه مستحقه نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و عیش از می و ذوق از شکر فحوای کمال
تا تاریخ دیگر کتب متقدم و عنوان تألیفات در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته
نشده و تاریخی بر اوراق جرائد محرر گشته و تا طریقهٔ ترسل و سخن را ثبات این شیوه مرجح صاحب سخن زینت
المؤلفه وَلِلْخَمْرِ مَعْنًى لَيْسَ فِي الْكَرْمِ مِثْلُهُ وَفِي النَّارِ نُورٌ لَيْسَ يُوجَدُ فِي الزَّنْدِ و در اثنای از
زبان روزگار استراق سمع می‌افتاد که در گوش دولت میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو ...
و خاک و تو چون آفتاب و ابر کلها و لالها دهد از تربیت کنی پادشاه شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی
تا آخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات استحقاق فرموده خلاصه آن قدر مصلحت وقت عرض افتاده چون حکم یرلیغ
بتسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت

مقام حق

مقام حقانش رفته و آنرا در سلک صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام آمده مربوط گردانیده و درین حال
بشرف عرض رسانید که از زبان جهان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمن مؤمن غائب
منعطف طیران نماید بر کنگرهٔ سدرهٔ اجابت و قرب عرش اصابت خواهد نشست اما در پیشگاه کعبه حلقهٔ اخلاص در گوش کشیده
در صف بزبان ضمیر دعاء دولت روز افزون بگوش طوافان عالم علوی میرساند لاشک مصراع آمین بکنکم کردعا
مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشارهٔ اوست و گوهر خوشاب بی آب نموده با
عبارت او تحسین فرموده چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت ناظم یکی از امر فضل که در بندگی
دیوان حضرت بکتابت خط مغول اسم موسوم بود و باتفاق در تحقیق الفاظ ایشان سحر آفرین زبان و زرین بکلم
صداقت سابق و حیثیت طالب علمی با کمال گفت در چنین حال اوقات غنیمت باید که همت بجوهر را در نبود در جواب
گفتم حقا که یک شنید تا بر چه رسد حالا استحسان را گفت اگر از سبب انجال استخباری رود در تحقیق عبارت
در تیش استعارت خاطر رحمت نماید علی الفور گفتم آری فَخِّبْتَهٰ ذَا أَوَّلُ بنده در حضرت طیب غازانی بعد از
استیناس فَلَمَّا آنَسَ نَارًا چون در شار اندیشه صحبت بود دست رد لَنْ تَرَانِي تشریف وَكَلَّمَ اللّٰهُ
مُوسٰى تَكْلِيمًا یافت و در این سفر امروز اشروا فراق شاق که تصور جناب آسمان مرتبت خداوندان و
استظهار بحصول مودت دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز و فضل و تصدیق ذات قریحی عالی
موالی و تذکار مناقب مشتری سنا اکارم و شوق مراجعت سعادت صحبت جانان زیور آینه صورت نمای خیال
در دیباچه لوح معنی نگار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار ممحید و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکه تمام عیار رنگ کرده
و در درج صدف آسای حافظه داشت این مکتوب معز از الفاظ عربیه در شرح ملالت و سیر غربت مشتمل و عرض کتاب تاریخ
و تربیت مخدوم عَزَّ نَصْرُهُمَا و شوق مراجعت بصوب وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد
صُورَتِ مکتوب طلوع ذر شهیر را بر ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری
فلان صدر بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماند بخش چو سرو بر راستی سرافراز و کارش همیشه چون چمن

ارکان و بزرگ بستان بزرگ و سازنده بنده آرزومند نیکخواه بنده که با نیازمندی که جگر تشنه تاب و دیده نغنوده
بخواب و دل میخواره بباده ناب داشته باشد میسر نشد • یافت دیدار همایون از داد داور دادگر چون خواسته آمد
بکام دوستان ساخته باد • این بنده که با آفرین هنگام بازگشتن از بنگاه پادشاه روی زمین روز نخست از فرود…
المؤلفه که روزت همیشه چو نوروز باد • نوشته شد • از بندگیه بهشت آباد دیگر اگر بهشت برین آرزوی همنامی او
کند بسخن سخن باشد در رفتند دو روزه راه تا رشته شام … خورشید شاهان فرمان فرمای جهان غازان خان
رسیده • و تاریخ را چون نامه نیکخواهان نوبت همایون و دیدار فرخش آراسته گردانید • و هرگونه بدان ستایشها
فرموده • با آنکه در آن پیشگاه گروه سرکشان تند خوی خمیده پشت از دور ایستاده • بکهترین بنده نوازش نشستن
یافت • و چون سخن بر آستی از تیر راستتر رفته بود و کمان ستایش گستری دست کشش نهاده شده • از هر گوشه آوازه
زه بر خواست • باری نوبت فراوان فرمودند • و جام زرنگار که پیرایه زربفت خورشید و دیبای مروارید دوز
آسمان آختران سزاوار اندوخت • و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان التوقع خوانند برای خواسته ریزه که فرود
مایگان هر که بهره باد آنرا چون زلف بتان پریشان میکنند روان شد • بنده چون دید که لشکر بوی شام
در شتابند و بزرگان ناپروای در روز درنگ کردن و خواستار شدن کم و بیش از بنده که نه • آبروی نخواه ناکاسته •
و هیچ خواسته ناخواسته • از دستوران فرخنده دستوری خواست • و بزرگ خردمندان این شیوه خوشتر … دیگر…
دیوکان لاجوردی بر چهره یاری دلبر • لیکن هیچ روی بازگشتن بنده به همه استان نیشده نه • و سخن مودند که از زبان
پادشاه هفت کشور فرمانی دیگر بر آغاز و انجام مشغول می باید رفت • و تا هنگام بازگشتن لشکر در موصل و سنجار
باشد • چه او را باید از سنگینها فرموده آید • و بیرون از این بانید و نوید بیشمار زبان داد المؤلفه تو خود دانی
که چون با شم من آن ام • یکی اگر فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده و دانست روزگاری دراز میخواست برخی از آن
خداوندگان دانش پژوه خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته پرورش که تا جاست خرد و
دانش گستر باد • از پادشاه روی زمین و پیران سال دیده پرسیدی • و باندازه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرا گری

ان دا

این دست و دل کو و این تاب و توان کجا المؤلفه این کار دلم خواهد و ما را آن نیست • زندگانی خوب نیست
و پایندان روزگار کس نشود • دوم اگر دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و خار دیده و
دامن جان نشد • و هر پیشه در پیرا ساز کار نخواهد است • دانسته باشند که سخن آرا را دست و دل آسیب دیده • خود دستی
در آرزوی روی دوستان نیز رنج نموده • و دل بازنیشته دیدار یاران فرسوده مصراع تم اینجاست دل اینجاست
کی جان اینجاست • هنگام بهار و گل خوروی برده • و دل چون سبزه جوی بهانه جوی • جهان مینووش و روی
زمین بهاپوش چنانچه فرهنگی گفت مصراع هوا پر از فروش و زمین پر از پوش • گل آرزو دست هزار دستان بجای
برنخواهد پاره کند • و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده • و شاد و چون فاخته بدین هستی آواز در کلام آخته
المؤلفه یا رامی ناب شادی افزای بده • آن درد غم دیده در دفرسای بده • جان در سر یابت چه داری …
این زود بیا بیار فرمای بده • آرزوی خاک ره شیراز آب چشمه زندگانی را تیره میکرده • و هوس آب رکناباد
آتش درنهاد … میزده • سر انجام کار رصد چشم بندی و افسون خوانده و هزار لابه گری و شیرین کاری بپوزش
از خداوند … دستوری خواست از کار رخورده ریزه که انجا دارد دل بپردازد • و با زبین …
آهنگ ره ساز زد • و هنگام یافت دیدار شاد بخش این داستان چنانکه با چه روی بر روی چون زلف بتان درهمی
کوید السلام • و این ابیات که صفت راه مراست اول طرز غزل دوم افغانیات سیم حسب الحجر ازدر بعضی
مستزادات بغداد و شیراز در شرح منازل بطریق ابهام هم در اثنای این امور رفته بود که انشا الیه هذا المؤلفه

نقاب غنچه چو … صبا بگشاد	زمانه روی زمین را لباس سبز داد	فسرده دل من خون چو غنچه تو بر تو
ز بسکه در رهن روزگار رها داد	نسیم خوش چو بلبل … برگ عیش چو گل	بر آستی که چو سرو از رنگ و بو آزاد
بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل	بعارض سمن و طلعت شمشاد	که کرد چو آب فرات ناچخش روان
و گرچه روضه خلد است قطعه آباد	چو آب تا گشتن … هر نفس همی کویم	خوشا هوای مصلا و آب رکناباد
زبان زبان دل … شتاب در آورد	بیا و باغ بنفشه چو زلف یار بباد	کجاست باخبر آن شوخ چشم شیرازی

که وجله ز نو چشم روانست در بغداد	حدیث از این دل و حیث بچشم کرده شد	بحمله گاه چو عالم برجبه که ناشاد
سرشک من شده همشور به کلک روایش	که ضیمران بدلم داغ ضیمران بنهاد	اگرچه تازه و مشکین دم است قدا...
مرا به دیدنش از دیده ارغوان افتاد	بخاک پیش کرانجان که تشنه آب	نیارسندیم این دلم در آتش باد

واین کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه بردا، نظم مرتدی شد لمؤلفه

وصلنا الی بغداد دهانی حبیبها	فقد کنت فی آفاق حبة عانیا	ادیر دمن القداح اقداح فرحها
لقد عاد دمعی مثل دجلة جاریا	وما شغفی بالراح للعیش انما	اداوی بها القلب العلیل تداویا
والهبت شوق العراق لانه	یذکرنی نشرا وشیا غوانیا	والهوی لدی الورد الطری نفحها
یحاکی علی خد الحبیب غوالیا	لحلدک یا بغداد قلبی جهنم	فقد ضعفت نفسی حینما لم ...
غزالا کحیل العین بر مجفونه	بسهم قبیل الخلد یصمی فؤادیا	وغیر وعند الورد اذ هثی ...
وخجل قد البان اذ دل مائیا	وان کنت فی قرب الفرات ودجلة	فانی الی شیراز اذ عود دون صادیا

طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال و متعهم بالفضائل والافضال

که این کلمات مراتع سوایم انظار و میادین تکران افکار ایشان کرده سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر از زلات فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان زبان قلم بعادت مالوف و پیشه قدیم قلمکش درانه از اندازه بیرون برده لما مصراع او راچه گنه قصه با بود دراز مصراع ولکن یفیض الکاس عند امتلائها چون پادشاه اسلام عزیمت میمون بتصمیم نهضت رسانیده با اول از نزول عانه لشکر را روان فرموده بعد از آن بوغان خواتون در جزیره آنجا مصراع مقیم الزهر سیار النسیم دیده عشاق روز وداع احباب درمیان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سه روز کار رنگ شعر والروض احوی والحمام هتف والظل الحی والغیان شوادی و درین حال از زبان روزنه رشده مقدمه لشکر بهار بدلها انگه رسیده شکوفه چون همچو شیاران از کرویش خلک در شکفت و ... (کلدارانم)

گلدوزی سبزه روش میکفت رباعیه هذا زمن الربیع والکاس غیره من نادمه الحبیب فی الکاس بعید الغم برقم کل من تمس فیه والکاس تقول کل من نم سقیه بهار امروز و دوشفتالو چون آب و آتش باهم درساخته و از گفته کاتب نوا این غزل برنشته لمؤلفه نموداری بت سیمین بهار شفتالو ازان لبان چو لاله بیار شفتالو برخست می چون ارغوان همی طلبم ز غنچه دهنت ای نگار شفتالو چو گفت روی تو ام می شتانه چون باده چنانکه گوه حضر عذار شفتالو چه نسبت است میان شان بسیب آن زنخت که بوسه توبه است از هزار شفتالو هزار دستان بر روی کلب اساری در نواسازی و خوش سرائی آمده شعر وتناوبت دجع القصیر حمائم غاضت مدامعها الی الاحشاء یصدحن فی عذبات الغصون وانما یصدحن قلبی عن هوی البرحاء بعد که درشب روز بر روی ریاض نرگس و بنفشه و از هار و گلها در ریحانها آوازه قطعه یا حبذا روضنا نرجس یحکی الندامی بخانها شربنا علیها کا حداقها عقائد بکحل کا جفانها ومسنا من المسکر مائبتها یحرق دیطا کقضبانها بکوش زهره از غصون ... رسانیده روز یکشنبه بیستم رجب سنة اثنی وسبعمائة بوغان خواتون از جسر عانه عبور فرموده وبا نفیر وحشم و بوق و کبیر و قبچنها و تمامت طوایف براه موصل روان شد و درایت سحاب سکر که در سرافرازی چرخ را بسهم غیرت ریش میکرد انید بصوب رحبه حرکت فرمود شعر وما هو کا تعز بحاف الی العلا تان فافح التمیل لا انتصرا و زمانه از گفته فردوسی میسراید مثنوی مبادا جز از بخت همراهتان شده تیره دیدار بدخواهتان بنیک اختر و تندرستی شدن بفیروزی و ناز باز آمدن روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز گردون و خیط ابیض صبح سایبان و طناب آن سزد برافراشته لمؤلفه دیوار عمر رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش عقد بسته زخارف کشیده ایم لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه و پری در دایره آورده میشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک داهی بود و از بطش و انتقام و سطوات و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرده پسر خود را غنیمام با قاضی و چندتن از اعیان قوم بسنده که فرستاد و ...

برضات و تحری خدمات تلقی نمود و لشکر را بتغار و علف و دیگر مایحتاج مدد داد • و عرضه داشت که بندگان رقم اطاعت
بر صفحه یکدلی کشیده‌ایم • پادشاه پوشیده نیست که این موضع سرحد شامات افتاده • و میان تتار [illegible] جانبین عرصهٔ [illegible]
و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهدند هر وقت که [illegible] و نواحی را در ربقهٔ طوع و طاعت آورند از ذهاب و
مواشی [illegible] ایشان زاد و اضطراب را سبب انفعال بلاغ اذعان تمام یابند • و طوعاً او کرهاً در دایرهٔ ممالک [illegible]
جمع آیند • پادشاه سخن معقول او را پسندیده فرمود • و باستمالت ایشان یرلیغ داد • و حکم رفت که لشکر بر تخریب آن
نواحی اقدام ننمایند • و بهیچ وجه تعرض نرسانند • اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند • و بجهت ارتیاد
با دراهم و بضاعت سودا کنند • و فتحنامه در صحوب مسرعان باطراف ممالک روان گردانید • و از آنجا عازم [illegible] شد
و هم در پایان قلعهٔ حصار رحبه خیام [illegible] خیمه بار رفت • قراسنقور [illegible] حلب رسول فرستاده • و اظهار [illegible]
و در تسلیم قلعه با عذار سکان رحبه تحکم نموده • پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود • پس جمع امرا را
سونتای و الغو [illegible] با لشکر مصاحب قتلغ نویین را روان کرد • و رایت فیروز [illegible] روز شعبان این
سال [illegible] رحبت نموده • و از طرف سلطان مصر لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود • و لشکر را
فرمود که از آن مقام مقدار شبری پیشتر نروند • چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند • و از مصریان خبری
نرسید و اثری ظاهر نشد • بنا کام از راه غرض بطرف حماه روان شدند • و از آنجا توقف نا کرده با دمان سرعت [illegible]
وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن جسته بودند • و آن قلعه ایست شامخ که نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن
رخنه نا کرده و دزد اندیشه حلقه کمند وهم را در کنگرهای آن [illegible] بیت کوه که خود بچه سیمرغ [illegible] •
بر کله تیزی منقار از آشیان • محکم ندیده • و در شهر دو سه هزار تن از غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند •
عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند • و ابطال را چون تقسیمات عقلی منحصر گردانیدند • و جدی عظیم و کوششی بکمال بجای آورده
رفت • سه روز جدلیان سعی گشته منازعت با دلهٔ مختلفه درمیان می‌انداختند • روز سیم را که غلبهٔ لشکر [illegible] دلیل
رواج خواست نمود • و ساکنان [illegible] قلعه تسلیم کرد • حالی [illegible] چون [illegible] • و مانند [illegible]

رسیده و تقریر کرده که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است • اما شامیان خزانه موجود و مهمات و نفقه حاضر را
برگرفته‌اند • و با لشکر بر اطراف مصر متفرق رفت • بدین مسئله قلاع و اختلاف در رایها پدید آمده • و دست اطلاع نه آن که
جز بر [illegible] برتافته نشود • دامن گیر خواطر شده • بعضی گفتند قلعه [illegible] و بعضی [illegible] تخت آن
و شیان را که دام از دام رسیده‌اند در می‌باید یافت • و بتوهم [illegible] نقد حاضر را پشت پای زدند • و [illegible]
[illegible] و دست [illegible] کشیده داشت • و دامن اجتهاد درچیده • و بر صوب دمشق روان شد [illegible]
بیک تقریر [illegible] از دمشق رامی باید شتافت • و [illegible] لشکر [illegible] واجب شناخت • بعد از آن بر [illegible]
[illegible] ثابت و [illegible] ایشان در گرفت • قتلغ نویین [illegible] شده گفت بملاقات مصریان و دل از [illegible]
[illegible] بجزئیات و فروع اشتغال [illegible] باشد • للمؤلفه فجدّوا
وکدّوا فی المسیر وما شبّوا احینا [illegible] الجبال فذالکا • دوم رمضان در مقام مرج صفر
[illegible] مرج است مرج • للمؤلفه وانّ [illegible] ذو مرج ذا مرج • بر پنجشنبه بزرگ
رسیدند • چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی متموج بود • و بریق اسلحه چون جرم زیبق
در [illegible] • صورت حال اگر ملک ناصر لشکر [illegible] آنجا رسیده بود [illegible] ناشده • از آن سوی لشکر
استشعار خوف در خواطر ظاهر شده • و رایها در معرض تردد افتاد • بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت تا مقام
مصادفت و مصاف جای دیگر تعیین افتد • چوپان بیک گفت علی کل حال از این موضع پشت بر دادن
باری وجهی ندارد • چه دشمن [illegible] جسارت دادن • و از [illegible] امارات ضعف [illegible] دلیر [illegible] باشد •
چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد که اگر قلب آراسته شود • و ساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن
تعبیه کرده آید • هر کس از جای خود [illegible] صورت [illegible] که میسرهٔ ایشان حمله بریم للمؤلفه تا چرخ چه سازد و گر
باشد یار • اگر دولت یاوری کند گوی مراد بربریم • و نام نیک حاصل کنیم للمؤلفه وما النّصر من صنع
الا الله عزیز [illegible] • و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور [illegible] گردانیده باشیم • و شب

یزرود در مسیر سد باد ذیال استتار تعلق نداریم • باشد که مجرّی و مجلّی پیدا شود و لا یصرف السّوء الّا الله
همگنان تصدیق کردند و کلفت نیت مقتضی برای رات و اندیشه درست مصراع که در روشن روان بادی و تندرست
چوپان پیک آیت وما النّصر الّا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند • تیناق و شادی و
ورتسا و کنشو با چند امرا دیگر که پس از مقام نحو موافقت را با لشکر در حرکت آمدند • قتلغشاه نویین و علای بهادر
و تومان لشکر و توق بزرگ به مجنی حکایتش موقف شدند • از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان
ز بالا گشت خروش تیره برآمد ز دشت • با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن خفته در درع چون
آبنوس مشتمري الذّيل للويل كالسّيل متدرّعين على متون الخيل كقطع من اللّيل
شعر يستعذبون منايا هم كانّهم • لا ييأسون من الدّنيا اذا قتلوا • با فرو زینت
فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشید صفًّا كانّهم بنيان مرصوص از فرس
و بغال و جنایب و اجمال با اوداد لشکر کثیر سواد در صفها دیگر برداشتند • و در اختلاط فریقین مثنوی ز گرد سواران
هوا بست میغ • چو برق درخشنده پولاد تیغ • تو گفتی که الماس جان داردی • همان گونه تیره روان داردی • دمِ
خروش آمد و دارو گیر • هوا دام کرکس شد از پرّ تیر • بیکدم عرصه جولان لاله ستان نمود شعر دانیا السیف
مرتدیا بسیف • وعاینا الجواد علی الجواد • منکبان بسیر نهاده شدند • و ادهمان در ظلّ کیستان آمد
ابلق نغز گون گشت • و کیوان بچرخ که اشتباه آورد شعر مفقودة غرد الجباه لنقعه • ونجولها
مما یخوض من الدّما • یلقاک من وضح الحدید موضّحا • لَحوًا ومن نقع السّنابک ادهما
از غیره افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب گسیخته میشد • و بزخم گرز قلعه کشی قلعه شموا سنبا روی پر ترس
گردون ستم ترس متلاشی اجزا میگشت • در تلألو تیغ آفتاب درخشش پر سیمین یا غربال اصف مشبک دیده می آمد
از عکس درآمده از خوان عطف زین زعفرانی جرم کیوان برنگ یاقوت رمانه و عقیق بدخشانه نمودن گرفت •
از صولت صوت تصهال و سعره نعره ابطال زهره زهره شهر و آب میشد • تیر چون مشتری در کمان جای رخت

و کمان مرّیخ وار با ذنب پیکک قران کرده و تیر فلک از آن سهم تیر سهام تجوزه ترک گفت • هم چهره ایل بتن و
تن پسر و سر به کفن و گردن به خنجر افتاده بیت از اکنون تا پسین روزی گیتی • بر آن خاک از فرو آید
بهور تر • ز بس اقار خون کرد اخشیسند • طبر خون رو ایشش درحق و زاغر • چو پاآن پیک چون شیر گرد از کلّه آهو افتد •
یا شاهین که با بغاث الطّیر بازی کند • گاه پیچ خاتم طرف بیار رحیگرفت • و گاه چون در کرتسیج یمین را در شماری آورد
واز هر سوی تاخت • و ممالک قالب از سلطنت ارواح بپرداخت • تیر ترکش کوژ حکم قضا بجای که بیجو خنجه نعنیند اگر
پیکانش آب رنگ مینمود اما خون کوار در مجاری عروق جریان می یافت • گرز دهنی او چون رطل می مرد افگنی پیش
داشت • ز ران روی مانند بار فراق دوستان دل شکسته شده می افتاد • نیزه آتش در غارت روان بجهاد
سنان دشمنان را سر نشتها میکرد • اگرچه کمانش چون بد دلان در جنگ پشت می نمود انصاف تیغش روی
بازوی میرفت • هر چند فلک کجروی بظاهر خورات گفتی پاسخ شستا در راستی را دوستان پیش گرفته بود
يربو على الظّبی ريق المنايا • ويحمل بالرّدى مقل الرّماح • حقیقت باتفاق تینان و کردان
لشکر خود را آگاه نمود که اگر مؤلفه لشکر کش و راه پرپیش لمؤلفه

			در شهر ایران و پشت کیان
نفرو دامن کس که برمیان	رباینده شاه مازندران	کشاینده شهرها و روان	کشنده از اژدها و دژم
کله شتاد که بزرزم تا بزم	درانندهٔ چرم دیو سفید	جگرگاه اولاد و چندی و چند	کشنده یکی جام دو من شراب
خورنده یکه گور که کباب	گرفته بشمشیرش بار چین	سره و روم وده با توران زمین	برآرنده بیژن از چاه و تنگ
سر چاه وفا افکننده بیژن	رباینده شاه افراسیاب	فشاننده خون ابر آفتاب	یعنی پور زال رجعت باز

جهان آمدی بار ز آمدن تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی • و چون تیغ در شانه نیزه گذاری همه تن زبان
شدی گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی • و گاه از ضعف تیر کشیدن چون کمان ملک الیمین خجالت
و دهن نزاع کشتی • و موافقت از منصبهای که بروی عرض یعنی چرخ شعند الله فوق کشی در خدمت رکابش منصبی دیگر قول
گردی • و چون صبح صادق نه گفتی آسمان کو در مصراع خاشیه مهر بدوش میکشم شعر فاثبت فی

مستنقع الموت دجلة • وقال الطامن دون خمصك الحذر • اقرالامر لشکر میره و مصری کمر
چون رسر از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر منعدم و جنایب و مقانب ایشان را الچی گرفتند و لشکر
بغنیمت مشغول گشتند • قبچاق که صاحب میرتبه فنظرة الی میسرة • با دو غلام خلاص یافته از وقعه این
زحف که ارکان هیچ پیش را ناموزون چون پت مرتعش ساخت سلطان مصر را خبر داده • او بده هزار سوار که
از او تا دجها دبود در چنان صلابه توقف نظرف میسره را مرد فی کنینه • و بدین اسباب قطعه مقاومت ذوق فتنین شد
و پیش از وصول مرد دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غدای و طغاتیمور نیز در مبدا شروع بتوهمی باطل بی تعرض قوی
حاضر باشند ذنب برهنگی بحرکت مستقیم راجع گشته بودند • و سر در سر بردیه کصدر رشت بر اسپ کود شعر
ابصروا الطعن في القلوب دياكا • قبل ان يبصروا الرماح خيالا • و از اینجا گفته اند استهين
بالموت يهن عليك چه بر دل برگ را فرصت داند در استقرار نام نیک و بر دل فرصت را مرگ شمرد
از خور طبع و دوستی جان چوپان پیک و تیاق و از یکمین و کتشو و ترسا که شطرنج مغالبت را بدست فرج ریبند
بودند پند اشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب و اهل کار
نیز چون شمشیر خطیب یکجا رو مانند سجده امام روی بر دیوار درین حال چنانکه گفته شد مقاضه مرد میره را عنان گردی
بر سید نموه و ندا شعر اذا اما فردنا كان ادنى فرارنا • حدود الخدود يعانيد المناكب
در داد نمه لشکر را کردن الحای و اغتنام فرصت و تجرع شربت مضرت نوع تفرقه راه یافته بود بواد متعضع شده
وقذف في قلوبهم الرعب فريقا تقتلون وتأسرون فريقا چوپان پیک باتفاق تیاق
و دیگران با اکثر از معاودن و مناصر منفرد بودند مصراع ومهرق التردما خوذ اذا انفردا • در بها دریها
بر تیغ رانده و در بتها در تیها جولانکوشش ابلیغ و سعیها و کید تقدیم میکردند شعر يطعنهم سلكى و
مخلوجة • كر كلامين على نابل • و لشکر یا بر از ترتیب جاش تحریص مینمود و هم نیستان را الخشه
مصراع وقتي في الحرب واقص من فراد میزد • اما کار به تنگ و نام به ننگ رسیده و کوشش را

مجال نماند شعر وذا احمر مهري والمهند في الوغا • فلم يبق الا مفؤدا او قرابا • ضرورت
جدال نموده و در غرب تبت عفریت آن آنند قبضه شمشیر در دستها قایم نمودند تیاق بها در که شعر
ان هاج غيظا حبت الصخر منجدا • والريح عاصفة والموج يلتطم • صفت صرامت او
بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جرحت مجرحا لم يبق فيه • مكانا
للسيوف ولا للسهام • بشکرغربال می نمود هنوز تیغ انگمون خاک رفتند بر سرا عادی می پخت • او را با ایرنجین
و ترسا و کتشو و چند میر دیگر با هم در عقده اسار اسیر گرفتند مؤلفه آه آوخ که گرفتند جهانی نفوس چوپان پیک
نیز سلامت نفس نجود ببرده لشکر را عنان بر تافت • و در وزگار می گفت شعر وليس الفرار اليوم عارا
على الفتى • اذا عرفت منه الشجاعة في الامس • با آن همه دل از دست نداده و در تخلیص لشکر و ترفیه
حال ایشان منزل بمنزل و ساعت بساعت و بذل مجهود جدها نمود که در جانب مشرق استطاع پادشاه آمده
و در آمدن مستتبع ثواب و کفر گناه در حضرت آن رشت باشد • و از آن طرف قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر با
ساز و عدت بهیئت آن شب یلدا صورت در کوه بلند اشتند بیت چو برزد سر از کوه تیغ فروز • دو زلف
شب تیره بگرفت روز • و زان چادر قیر بیرون کشید • به دندان لب او در خون کشید • ملک ناصر با لشکر معاودی
معاضد مصراع در جنگ خیره گشته و در فتح کامیاب • پیراهن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان حمایل
شدند • و از اطراف محاربت در پیوست • لشکر ه چون مشرف بودند بر ایشان رد حملات مصریان را تیرها و طیار نمودی
و ضرب بسیار میکردند • سلطان مصر لشکر را اشارت داد که از یکطرف ایشان را راه دهند و جرح الشر بعضی
بر خوانید • چون راه مکشوف شد بر مقتضای قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکر خود که متمنی هل الى خروج من سبيل
بودند مؤلفه كالريح عاصفة والسيل منجدا • از بالای پشته فرو راندند • ملای نیز تا اردو را
عقب شیب آمده و صوب بلاد خویش گرفتند • ملک ناصر سواره که اسبان حجازی نژاد با دگمه فولاد سم کوبیده
کوشش خیزان ادم داشتند شعر تدوسا فاحيص القطا وهو هاجد • فتمضي ولم تقطع

عَلَيهِ غِرَارًا • در عقب ایشان جاسوس و ازبر فرستاد تا ترصد احوال کنند مبادا مظفر نمایند یا کمینی کرده
و بطریق استدراج سَنَسْتَدْرِجُهُم مِنْ حَيثُ لَا يَعْلَمُونَ قصدی پیوندند • قلقشاه نوئین نیز هم از این
اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاد این حسب حال باغنی شعر جَادَتْ بِيُسفوانَ دَادُهَا
تَمَنَّى المَوتَ نَبَا مَا لَا يُجَادُ دُهَا • پس لشکر مصری و شامی نیز قَومٌ إِذَا لَبِسُوا الدُّرُوعَ لِمَوضِعٍ
لَبِسَتْهُمُ الأَحسَابُ فِيهِ دُرُوعَا • کاسکار و کامران با قوت جلد و جد نیز كَفَيضِ الأَتِيِّ عَلَى
حَدَبَاتِهِ • بر سر بقایا عسکر مخذول رفتند و بیشترین را فصل عَبَادِيدَ بَينَ القَتلِ وَالكَسرِ وَالأَسرِ
بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند بَكَى عَلَى قَتلَى العِدَاةِ فَإِنَّهُم • طَالَ مَا قَامَ مِنهُم
بِبَطنِ بِرَامٍ • كَانُوا عَلَى الأَعدَاءِ نَارًا مُحرِقَةً • وَلِقَومِهِم حَرَمًا مِنَ الأَحرَامِ • فوجی که از زیر شمشیر
خلاص یافتند متحیر وار راه هزیمت برگرفتند • بحوبت فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ که لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
از صفات مقدس او بیانی مقنع است • معبر منهزمان لشکر خانه در اثنا امر جعت بر زمین سنگ لاخ و آب نجع
بر آن افتاده تمامت لشکریان را جلا و فارس در سخاصات غایص شدند • هر چند خود و مراکب قوت میکردند
و در خلاص کوشش مینمودند در آن غمرات مغمورتر می شدند • در طرفة عین آبی از مقابله تیغ آتش درخش و در دریا بی
نفس متقفد میان آب خاک پاش وحشت بخش لمؤلفه ای باد که خاک باد بر فرق سرت • آتش زدی اندر
من از این بلا آبد • مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غریقان و جثه مراکب در آن مغاص بخلاص و خلاص
از آب چندان شد که معبر زبانکلان قافله انهزام گشت • إِنَّ هَذَا لَشَيءٌ عُجَابٌ • فَأَنَا لِلَّهِ وَإِيَّاكُم
مِن بَلَائِهِ • فَهُوَ خَيرُ مَسئُولٍ وَمُجِيبٍ • مصدر تقریر از لشکر ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه فنا یک تومان مرد
و دو تومان اسبه در قبضه تصرف مصریان آمد • وعلی المزید قَالَ اللهُ تَعَالَى إِن يَشَأ يُذهِبكُم
وَيَأتِ بِخَلقٍ جَدِيدٍ ملک ناصر برین پسند نکرده • افرام که امیر دمشق بود فرموده تا با لشکرکش برصوب در جیب
سه روزه معاقبت کرده • و آیت أَينَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقتِيلًا بر ایشان خواند • هر کرا یافت

است حیات

است حیات بر تافت مصراع بر تافته است بخت مرا روزگار روت • و هرچند که دید چون مهره شعبد از روی
بسط در پیچید بیت چنین آمد این گنبد تیز رو • شگفتی نماینده نو بنو • سلطان مصر برین فتح که از وراء روی نمود
بمصحوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاده • و هیران لشکر مغول از امیر تا کوتالچی بیوتنا واذنا با
در میان لشکرها ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرموده • و فرخور حال اسب و ساز و سلاح و نان پاره تعیین و تخصیص رشد آن
استظهار افزوده • چون حکایت مردانگی و فرزانگی تیناق بهادر و کوشش او در جنگ بسلطان رسانیده بودند او را
استحضار فرموده • احتیاط کرد هفده زخم بر اعضا داشت چنانکه گفتند زانوی خدمت بر زمین نهد تا به نمود و گفت
من سلطان غازان را میشناسم • پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سؤال کرد که گفت غازان خان هر سال از اقطاع
و جامگی ترا چه میرسید مرکه چنین جانسپاری مینمائی • گفت مغول خان خود را بنده است که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد
بیت خدمت از بهر بنده کهواره میکند و پدر و جد و تبار • بر بالای آسمان خدای میداند و بر روی زمین
خان را میشناسد • اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب نزند • و اگر شب گوید از روز آهنگ را کنند • اگر باشد نعمت
در نعمت شکر واجب • و اگر نباشد جان بنده است و در خدمت صبر لازم • اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده
باشد شنیده اند که در دولت و تا بوم مرا هیچ کم نبوده • سلطان گفت از عاقبه چریک سؤال کنند که ایشان را از اخراجات چه
چند بود و گفت هر تنی را ده تغار تا پنج تغار میرسید بنده دیده و صد و هزار همین نسبت قیاس باید کرد و همه لشکر را
از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده است از جهت لشکر باز از بارگیر سقط شده باشد • و پیاده تمام
سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده • و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد و قیاس که صحیح شود با چنین بی بهنی
قطعی که بر ایشان راه یافت • اگر چریک پیاده با رخیم و یا زخمی خود بخوابند نرسیده • و بر تقدیر آنکه حالا الوصول فتح با
چریک نافذ کرده باد انکه غازان را بر مراکب جنگ گردانند • یا بنده گرفته بنده بر صوب ابشارت و همت فرمان روا
کرده • و چه و چون و چرا او که در خاطر گذرانند لمؤلفه لَدَى الحَربِ كَالأَسَادِ دُونَ مُقتَحِمٍ • وَ
فِي السِّلمِ كَالأَنعَامِ دِنفٌ وَمُنقَعٌ • إِذَا وَجَدُوا مِثلَ الذُّبَابِ تَوَغَّلُوا • وَإِن صَدَفُوا كُلَّ مِن

الطیر اقشع • سلطان مصر و حاضران بر کمال حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و اظهار
آرزی مصریان رافع و نصرت رفیق بود • و نجح وجهت عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ و فتح زبان بر
و جوان ازو هر و نزدیک همه اگر اَنّىٰ لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ و آثار لطف و عنف رباّ نی بر عالم
لمعان یافت اِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ • اما حال لشکر غازیان جُندٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ
مِنَ الْأَحْزَابِ از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایات غازیت نهادند • و در راه مقاسات انواع شداید
نمود شعر اَضْنَاهُمُ الْجُوعُ وَالْعُرْيُ • وَبَرَاهُمُ التَّرْحَالُ وَالسُّرَى • بسیاری از آحاد و چریک
در مقابله مسکر از طعام یکدیگر را باسیری خطاداده • و بابخت ناموافق می گفت للمؤلفه اسیرا اسیر ابن
کواکب اسیرا • و چند امرا صد و هزار که بوسطه حرکت فرجام این ابلق بدرام ایام مرکب مراد ایشان چون
سلیمان لنگ بود • و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه که مطرع
اسپی چنانکه داند زیر از میان نزید • و اشتند تزویج دختران با پیکر بارگیری می بستند • و کواعب ابا سلاحب مرایل
که مصرع گاهی ازان پیاده و گاهی بر آن سوار • مرحمتی قطع نمیکرد للمؤلفه مرهمت شد زلاله مشکیر عشق
کز دل را خون کند در هر مرحمت کمترمان لشکر پیاده بغداد اقدند • و فریاد لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا
نَصَبًا بر آورده • آدینه که با سقاق انجا بود چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را
بصوب اردو روانه گردانید • و این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت • پادشاه اسلام را چون
ازین واقعه که بر حاشیه محیا • دولت خال بود و قعی چشم بد را خبر شد غبار غم غره غرا را متغیر گردانید • در غره
اوجان ششم صفر سنة ثلث و سبعمائة قوریلتای مبارک ساخت شعر فِي مَجْمَعٍ
فَرَّقَ الظَّلْمَاءَ غُرَّتُهُمْ • وَيَجْمَعُ الشَّمْلَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَرِ • و امرا لشکر را یارغو فرمود • چوپان
بیک عرضه داشت که قتلغ شاه نوین باول و آخر قدم در خطه مقاتلت نهاده • و لشکرها که در آب و آتش دمار و
قتال بر دند مرد نداده • و باقدام من که سرور لشکر نبودم میسره لشکر مصریان منکسر شده • اکثر لشکر او بجرد سواد دو برق

اسلحه و سهیت خیول کردی تا بشمشیر راندن و در فرش نزدن چه رسد کار ان لشکر خسته بودیم • و دل ازین غایله
پرداخته • عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا و جمعی که جانبازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا
بقوه دولت زمان مدت جهان مکنت بواقه لشکر را از خلاب دایم هلاکت خلاص دادیم • قتلغ شاه در جواب تقریر
کرد که چوپان با مستحکام در عرصه مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد • و من بنده استعجال را کاره
بودم • و چون کار از دست برده گذشت صیانت ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اشفاق
بر جان لشکر از مداخلت محاربت بمصلحت نزدیکتر دیدیم • پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از حال
تاخر از اول تا آخر چه انکه در تیار اقدام غوطه مسابقت و تعجیل خورده بود و چه جمعی که پاس کن انجام و
و عاقبت نگه داشتند پرسید • و جواب ایشان شنوده مجموع عاقبت را پسندیده مساعی ایشان را پسندیده دید
و عنان کش مرکب سلامت گشته و معنی شعر فَلَوْ كَانَ لِي دُونَهَا عَرَضْتُ فَاعْتَدْنَا • لِكُلِّ
لِحْيَتِي وَأَبْيَضَ ذِي أَثَرٍ • متصور ساخته بنسبت رتبت چوب یاسا بهشتاد و هفت و هفتاد و هفت
تاسی و هفت تاسی یافته بر وضعی که کسوت آن از لباس خاص آنت زدند • و چند روز ایشان را از دخول اردو
ممنوع داشتند • چوپان بهادر را که در آن وقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده شعر
اَقْدَمَ إِذْ كَعَّ كُلُّ لَيْثٍ • عَنْ حَوْمَةِ الْمَوْتِ إِذْ دَنَاهَا • فَأَمَّ الْخَيْلَ فِي غِمَارٍ • يَغْمُرُ بِالْمَوْتِ
لَمُوتَاهَا • عَنَّتْ لَهُ أَوْجُهُ الْمَنَايَا • فَعَافَهَا الْقَوْمُ وَاشْتَهَاهَا • تشریف و نوازش فرموده و کرم کمال
ارزانی داشت • اما موافقت آقا و اینی را تحمل سه ضربه چوب گشت • و طای لا تومان لشکر باز گرفتند • و
ارغدای و طغا تیمور را که در اول مصادمت از روی بددلی پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید شعر
بَرِئَتْ الْجُبَنَاءُ أَنَّ الْجُبْنَ حَزْمٌ • وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ • پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات
مقرری ممالک اسال ادرار و مسامحات و موجب عمله که تسبیب اشغال و آتش ربات حضرات و رسوم قوبچور
که تتمه قبچور صدقات تعیمره و الحیه قبچور بیستر اجتحسیم حضرت علیات بسبیل که کیراق که عبارت از ان استعداد است
جهت لشکر تنقیحی کنند • بدین مصالح ایلچیان نامزد بصوب التون سلکها بجوانب ممالک استعداد کردند • از انجمله

بست تومان مسمّی متخصص بر شیراز حوالت رفت در حجت مسنوس ختاجی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند
وجوهی که برای تسبیل حج معیّن شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند وَالْأَمْرُ فَالْأَمْرُ
برخوانند وعَلٰی هٰذِهِ الْقِیَاسِ دیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت • ودر هر صوبه بسببی روی تخفیف
ودر هر صقعی از ممالک صاعقه افتاد • واز خزاین وارکان حضرت نیز عَلٰی حَسَبِ الْمِقْدَارِ وَالْمَقْدُورِ
استمداد رفت • وبدین تدبیر متعاقب از اکناف وجهات دیار ربوا فیوما احمال نقود وانواع اثواب و
اجناس بلا قصد میرسید • امّا بدین وصف زیاده جهتی موصول نشد • واز غلها که تابع آن افتاد دیگر خسارت
مال دیوان بود • وزحمت ملوک ورعایا چه در شیراز احتیاط رفت با آنکه تنمیه مال حوالت حاصل گشته بودند چون
حکم اخراج محصلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن غلّه ورعایا را
از اخراجات وجهات محصّلان خسارت بود وچون مخبر احتیاط بدین کمینه که بعد حیات متوسط همتی را وافی
باشد بعد از سابقه خدمات جانی ولاحقه زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه توقع مزید وانعام جدید مقرر نبوده
بودند وبر آن حکم التون بیلکا حاصل گشته ودر معرض توقع وترقع جاه وکمال کامیاب [illegible] دُمِیَتْ مِنَ
الْغَنِیمَةِ بِالْإِیَابِ • بر دل خوانده وبر صفحه مناشیر آمال از کلفه طغرا داد شعر اَلدَّهْرُ یَعْکِسُ آمَالِی
وَیُقْنِعُنِی مِنَ الْغَنِیمَةِ بَعْدَ الْکَدِّ بِالْقَفَلِ • طغرا داد کشیده ودر خیال در سلک تحریر داشت شیراز اخراجات [illegible]
قطعه استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک رشید الحق والدین عز نصره فرستاده شد **قطعه**

ای آنکه با کمال معالی قدر تو
چرخ خشمار رجوع تو فایض زیاب نیست
ممدوح ومادحی چو تو ومن جهان ندید
جز قطرهای رشحه کلکم خضاب نیست
تاریخ من بمعجزه اعجوبه زمانست

بر رفته بهفت طارم اقبال نیست
آن عقدهای در که بر خامه تو راست
ویکی بلند گفتم وهیچم حجاب نیست
شد کامیاب خاطر من بر سر نوله
حرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست

آب حیات وکوثر وسلسال وسلسبیل
اندر همه خزانه افراسیاب نیست
بر عارض عرایس معنی بهیچ تو
بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست
با آنکه بعد ازین همه امید وسعیها

بجا و ماندم بجز از آن خطاب نیست
شاید که در دفاتر دیوان لطف تو
چون انتساب نام شرف در حساب نیست

واین قطعه شیرازی نسب که قطعه بغداد درمی ذات سلاست الفاظ آن هر دم دجله اشک از روی خجلت از چشم
پیش دیده مشتاقان میکذرانند • هم در اثنای این سفر بر رقعه انشا دوخته آمد **قطعه**

خدا یگانا دانند خدای عالمیان
براینش همه بالانشین عنوانند
فحول سحر نمایان فضل تصنیفی
سزد که خاطر خود را دگر زمین خوانند
بهفت سال بر آراستم بهر هفتش
مشاهکان قدر ان یکاد میخوانند
به سعیها که نمودم چه خونها خوردم
برا منم زر وگوهر بسر بر افشانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک

تو نیز دانی ودانم که کاملان دانند
بنوش ناطقه کاتبان هنر تخم آنند
نکرده اند بدیشان ونیز نتوانند
زگونه گونه بحسن بدیع نوعها ابداع
چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند
چو نرگسی که زر ویش بر افکنند برقع
بدان امید که در حضرت تو بر خوانند
چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن
برات عمرم در خرج آن نمیرانند

که در مراتب انشا کتاب تاریخم
درین غرایب معجز نگار حیرانند
چو نیست هند سخن را برون ازین نوری
چه چیز نیست ورا راستی بگو مانند
بدانکه چشم بدان دور باشد از رخ او
از آن چو طره مشکین او پریشانند
ز فرق فرقد بر ترشوم بعز وبقدر
بنزد طایفه کاهل فضل ودیوانند
انشاء الله باری ازین فذلکه بحج

عمری باقی آید تا هم در شنای آنحضرت بمصرف رسانیده شود • هر چند عزم داشت وَالْحَقُّ بِهِ مُلْحَقٌ که در تعلیق این
ذکر وتلفیق این فکر پیش اوراق جرایم ایام روا اعمال را بنقوش حروف صروف که عبارت از آن حوادث
ایام است مسود گردانند • وخود را از ورطات تعرض قیل وقال وبود ونابود وعود وزبان جهان بحاشیه سلامت بیرون
وَمِنْ أَخْتَارَ الْعُزْلَةَ فَالْعُزْلَةُ محلّ را اختیار است خشید ر کند • چه وقتی که هوس وهوش جمع مثال
این حکایات وانماط این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود • ودر روضه فراغت مربع • ورنگ آمیزی خامه
طبع بدیع • میوه با شیوه عیش لذت با کوره داشت • ودر روز دولت روز عمر جهت بکرد • قوایم مطیه حال از شکول
اشغال عطال [illegible] وَطَرْفُ حُدُوثِ الدَّهْرِ عَنِّی غَافِلٌ • آتش عشق افروخته وعلم نشاط افراخته

ودایم در مجلس سرو قدان مشعوف پید سوخته و عود خسته • دل از شراب غرام مست • و جان از کلک ستم افتاده دست

شعر وَغُصْنُ شَبَابِنَا غَضٌّ وَرِيقٌ • وَنَقْلُ شَرَابِنَا غَضٌّ وَرِيقٌ • مصحف صرف

عشق را هم آیت عشق مصحف مطالب میشمرد • و از مجلس ها یا همه راز هوا و هوس در هوا هوس به آهو چشم

پرواز صحبت • و در مطایبات و مطارحات افصح چون آب و هوا معتدل مزاج طرب یعنی راح را دور در و دوح

بِكَأْسِ الرَّبَابِ فِي كَأْسِ الشَّرَابِ • پیمودی • با خیال البران این کلمات که نو گلک گلشن فصاحت و بلاغت

و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و صناعت است بر بدیهه راندی که ای لب و دیده را در غم تو جام

سرد و آب گرم خشک و تر میسپارم • و گاه از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میریزم و

میسپارم • همیشه پیمان و دل را بوفا و مهرت در رشته دوستی بسته داشته ام • و از جگر ناب خوناب و بر دیده راه خواب

گشاده و بسته گذشته • تا که راحت دانده و من از دیر و زود آمدن و شدنت کم و بیش شده • و تا چند من و تو

از نیاز و ناز دشمن و دوست و وفا و جفا یکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف مغموم گاه خوش

و گاه مشوش میداری • و جفا و حق دوستی را چون اشک و کمپوش پیش روی می نهی و پس پشت مخفی آری و می اندازی •

جانم را چون آتش در مفرش سینه پراکنده و خوفا عشق در سرم چون رایت صبر از پا درافکنده • ای لب کارم که بجان

چون آهم با آسمان رسانیدی • و در کوی آزار که چون اشکم بیچ و راست دوانیدی • دلم در غم چوگان غم چون افسانه

عشقت هرجا گویند • و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند • وصال تو با من چون عهد خوبرویان هرجا باد و نه •

و صبر از دل رنجورم چون قطره رفته هرجا شاد دند • سینه نالانم در غم تو چون زلف هرجا میمویند • و دیده گریانم در

هوس سرو بالایت چون مقصود سپیدان هرجا جویند • شام زلف با روز رویت مرا هرجا درخورند • و پیراهن

صبرم در عشق تو با روزگار جفاپیشه هرجا بدین کار درند • اکنون از شرح شباب شرح نخواند • و از صف ده جام صبحی

صفتی با دل میگویم رباعیه ای دل ز می طرب تهی شد جامت • عارض بسپید دم بدل زد شامت • گیرم دیگر

درگرفت در دامت • کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت • سوی قبر گرانی شباب عنبر اشهب که دولت استبدال آغاز نهاد •

غراب غدافی از آشیانه قالیه پر چین حداثت عزم طیران کرد • و بیضه کافوری گذاشتها تفرخ و تبیض نکرد

شعر قَدْ لَاحَ فِي لَيْلِ الشَّبَابِ كَوَاكِبٌ • إِنْ أُمْهِلَتْ قَادَتْ إِلَى الْإِسْعَادِ • صدای کوس

کتب خانه بیاض از طغر عمر مسطور مه خواه او اربعین شده • انکار کرد درس در رس تقدیر مشتق است که محفوظ طلب درس

مشق اعمار تو خواهد بود • و سپید محتلف گفتن در درج تحف گفتن ایراد نمود • باری یقین است مصراع که عمر ما که چه برین

بود گذشت بیت بیتی سرزی که نقد جوانیت کم شد از کف عمر • در این سرا چه خانگه که دل غرام از رو • با آب دیده چو خواب جا گیر می‌نهی

بدان هوس که زر عمر باز یابم از رو • چون هر موی سپید بزبان اندرز در گوش عبارت میخواند شعر تعتم فعجبت

يَا صَاحِ إِنِّي زِغْتُ مِنَ الصِّبَى لَا أَبْقَايَا • پس مرده گرفت مهلتی داده اند و غایت آن معلوم نه • دستور

مجاز فات اقوال و جرائم متفرقات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر اَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ عُمْرٍ اَضَعْتُ بِهِ

حَظِّي مِنَ الذِّكْرِ فِي قَالٍ وَفِي قِيلِ • اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبَّ الْعَرْشِ مِنْ عُمُرٍ • اَضَعْتُهُ فِي

خِيَالَاتٍ وَتَضْلِيلِ • مقابله میباید کرد لمؤلفه يَا رَبِّ اَعِنْ وَاَجِبْ وَقَدِّرْ وَوَفِّقْنِي

وَنَجِّنِي • بِحَقِّ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ مَعَاشِرِ الْأَصْطِفَاءِ • وَآلِهِ وَصَحْبِهِ ذَوِي الْمُرُوَّةِ وَالْوَفَاءِ •

موضع تمیم ذکر

وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي

چون رعایا و ضعفا نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ارکیا • و خطه حبیب الله و معبد عشاق

از رحمن است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سر رشته ملک قناعت از دست ندهند

شکر و دعا خَلَّدَهُمُ اللّٰهُ و اَعَزَّهُمْ چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شده بودند • لطف و کرم

پادشاه • لا یزال که اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ بنور هدایت در سینه مسکین صفت و دل اصحاب نسبت پادشاه زاده

دیندار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر شان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب هوش

همین قال بجودت برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا
اولجایتو محمد خلّد الله سلطانه ورای پرورش کیفیه دولت بوئیت وبخت جوانش چون فلک پیر صد قران
دوران • اندوخته تا تادیب و تعریک آن اشرار کفار را بر تجشم مواکب منصور مقصور دانند • و دعای عرش فرسای
وثنای جهان پیمای اسلامیان را بقصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل آثار را از غیر بهشتی گردانند • و زبان
لایمان در اطراف جهان بسته چه پیدا و پنهان تصریحاً و تعریضاً میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلّد
الله ملکه جهت استمالت ممالک مصری و استضعاف آن دیار سر فرو نیاورد و دراز سر مملکت را پس پشت
انداخته و بدانچه دعا نکرده شده • و چندین خزاین و حب کرعرضه اتلاف کرده • و بیچارگان و حوادث ارکان
خطه شیراز را که ملک الیمین اوست و بدیریت زینت ممالک محروسه بر فراک سرجمله ممالک جهان و دیباچه
اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته • تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن در خواب تمنی هرگز بسینه [illegible]
واقدام اوهام ایشان صافات این ممالک را نسبحه [illegible] در اطراف آن از سرفراغ شامی وسکونه کامل
بسی و بعنف و بهتک مال و مهتک محارم مسلمانان اقدام نمایند • اگر عواقب ایشان را بدست اقتدار سر کوبه نفرمایند
و بفروغ تیغ سودا [illegible] خیال از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند • آن عنده که بعبده صنم اندو
متعرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از [illegible] وماننده ذباب بر طبع طعمه دیگر مراجعت نمایند • پس بدین
مقتضیات شاهزاده ملکا ملکات چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد امکن
ایشان از خراسان چریک را بر لیغ [illegible] واستعداد در سانید • و بهنگام نهضت رایت شیر پیکر بر کشش
کهر کش بر میان بست • و بجوشن کرنست شعر على درعٍ يلين المرهفات لها • من نضرة
الله لا من نسج داود • داشت تدرع نمود • خود را که افسر شهسواران روز رزم جز آن نیست بر سر نهاد
و با تعف هدایت مسکف بیت چه باید مغفر از آهن مرا آنرا • که یزدان داده بشد مغفر از فر • تیغ صبح رنگش
تو تسلط خصوم را دست درکمر زد • و حضرت چون کمند شیرمندش [illegible] فتراک تشبث کرد • بر کران آسمان کرد

زمین نورد

زمین نورد پای فرقد سپر در آورد • و در خدمت رکاب خاص تومنان بهرقداق و پنج امرا و طلایه با لشکری چون
نیزه در معرکه سرافراز • و چون کمان از پشت برگردن بونیاز • مانند تیغ زبان در کش کشیده الا از روی با روی •
و چون جدلیان در دقت نکته به پیکان نقطه دل شکافته موی بموی • که اگر سرخاب رستم و دستان نیرم [illegible]
روئین تن و بهمن لشکرشکن و بیژن گیو و گودرز نیو و هومان پرکین و بهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان
در زمانه مشهور در بستان همیز نشند درین زمان حاضر بودندی ببینندگان او نعیم گریان در کوشش کشیده ندی • و از ذوق
کوتاهیان بر روش روان شدندی • شاهزاده بر حسب آنکه شعر بشغلة الراي تذكى شعلة
الباس • ولذة المجد تغني لذة الكاس • در راه با بستر و بالین هم بالین نشده • روز چون شب
از خور بود • و شب چون بخت پیروز بخواب • آسمان کوار از حرکت نمی آسود • و کوکب صفت دمی نمی غنود • و جوزا
مثال بند کمر چه میگشود • خورشید صورت تیغ از کف ننهاده • و تیغ کوه را الا با کمر بند نخفت • و کمرآسا از میان آنجهان
پهلو نداشت کشیده • تا بمدت هشت شبانروز بیست روزه مسافت در سوق جفال و شوق استعجال قطع کرد و در
حدود شبرغان بخیم آن مخاذیل رسید • پادشاهزاده دریادل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان در دوانید و
ابر تیرباران بیکدفعه بباریدند • از آنطرف نیز نقایا لشکریان که در بنه بودند برد و مطاردت و قتال و معاندت
مشغول گشتند • ابیات لمؤلفه • با کبک تو دانی چه کند مخلب شاهین • با گردن آهو چکند پنجه شیران • در اندک
زمانی از خون کشته زمین خضاب شنگرف گون نمود • و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب ادکن آمد • قطعه
زبانک زخم گردان چشم کودک • همی احول شد اندر ناف مادر • ز بیم جان همی تن گشت پنهان • چو دراج از پس چنگال
غضنفر • زمین دریا • امواج افکن شد از خون • در او کشتی سواران گشته لنگر • لشکر بنهب و ایناق و سبی [illegible]
گردانیدند • و در آن میان جوزا • از سر شاهزاده یعنی دستی که زیر دستش فلک است بکشاد خدنگها • شهاب وش
از خم قوس میزان نظر رست اشخاص مغولان سنبله سپیغول اسد حمله ثور غضب را بر یکدیگر میدوخت • روز [illegible]
با اعادی دولت روز افزون سرطان وار کژ روی آغاز نهاده • ودلو اعمار در چاه بوار دحوت طالع در شکر و بال

افتاده هر یک بزبان حال در مقابل تیغ فرخ فعال می گفتند مصراع جدی کجدی لاجل الذبح قد
حملوا ❊ عاقبت حشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند ❊ و مقدار ده هزار خانه را غارت و یغما باد افراده
فساء صباح المنذرین مصراع و دمرت دیارهم من کل حافره ❊ اصناف مواشی چند
غنیمت و بنات حور پیکر و بنین که حسن منظر و حرکات ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد کرار
بکر و بنین فیا صبغة من صبغة الله ❊ و در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر
وابرزن من تلک العیون اسنة ❊ وهززن من تلک القدود رماحا ❊ یا حبذا
السلاح وحبذا ❊ وقت یکون الحسن فیه سلاحا ❊ می نمودند در دست لشکر آمده و دلهای ایشان
از آن پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب چون جهان حسن بدان پیکران آباد آن شاهزاده بیت
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن ❊ موسی دریا شکاف احمد جبریل دم ❊ که در رزم و بزم عالمی و اقلیمی سواری و
سؤال بستاند و در بر بسیار زیانه قفت التفات تمامت غنایم صوامتها و سوائمها منا فرها و جلاها
سمینها و غثها جدیدها و رثیثها بر امرا و لشکر قسمت فرمود ❊ و از مضمون معالی آیت این معانی
لمؤلفه مالی وللمال ان المال محنة ❊ وکل ذی همة یستکف المحنا ❊ همتی ان
اجمع بین الکتب والسیف والسیر والخیم والخیل والخیم چنان بلند گردانید که از سراپرده افلاک
برگذرانید و تخت ایام را بحکم من یبغض المال یحبه الرجال بدین اصدر و شه با نام منقش ساخت ❊ و از جهان
اسلامیان خواسته و بدرجه غزا اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامکاری بسوی مرکز دولت
پیچید ❊ و زبان معجز مجری علی دوحة ادوحات التحیات در میان جهانیان بصوت و ده صد الفضلی
و صد دعا و لفتی و هزار دعا و بیانه و صد هزار ثنا لمؤلفه چو بدر بر سر کلی میرسید مصراع هکذا
هکذا والا فلا لا بیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ❊ چنین نماید شمشیر خسروان آثار ❊
و بنده دولتخواه را یقین حاصل که از نهج با کرم و جود پادشاه مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت همزاد اند

در ضیع لا بسند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایقنت ان من السماح شجاعة ❊ تدمی و ان
من الشجاعة جودا ❊ و سخن متنبی نیز تاکیدی تمام است شعر هو الشجاع یعد البخل من جبن
هو الجواد یعد الجبن من بخل ❊ و در حکمت نظری این معنی برهان ثابت شد لمؤلفه غلام خاطر آنم که بتفصیل
سپیده اند شعر یزودنا الملک العافی وصارملک ❊ عاصی فیحوبهما ایدی و اعناق ❊

موضع تجدید حال

قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام
وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر
چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود ❊ و بر اتخال چند نوبت
مهرها ، ماج و انیس شب و روز از زخم کعبتین فلک دادو با آخر آمده ❊ بتوافق اسباب موجبات حکم ازل میان قاضی جهان
سمنانی و شیخ الشیخ محمود که در حضرت گردون سریر کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده ❊ و مجاری امور
ملک و معتمد در امور کلی شده ❊ و از کثرت استغنا و تعول بر تقول چنان گشته که کید خرج خاصه را در تدبیر ولید ریان
رایج داشتندی ❊ اساس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکاید محمد و مان اعظم حرکت نقض‌ها تمهید یافته ❊
سید قطب الدین و معین الدین جاجی نیز منصب الغ بیگی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لمؤلفه لا زال
من السماء الی اعلی داشتند ❊ و در طلب آن شغل استقلال نه ❊ از این جهت دل گرفته و خاطر پریشان بودند ❊
سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت با بندگان حضرت گردون بسطت مستحکم می پنداشت ❊ و لاجرم
در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت ❊ در این مسارات مساوات کردند ❊ و صفقه معاهدت اگر چه خاسره بود
زدند ❊ و از این حکایت بحکم مصراع وللحیطان اذان وللاسرار عنوان ❊ وللاشیاء علی المؤثر برهان
وکل یوم هو فی شان ارکان حضرت تغییر اعتقادی در نواحی حال ایشان تفرس کردند ❊ و بخصوصیات این

حوالی التحفه و تکفف

تقریر چون گوهر در سلک ارادت کشیده بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته‌اند و علی سبیل
الاتّفاق دانه نادانی در دام نهاده • و واطی شفقت بزلال پادشاه مزاج کار و مفتاح بازار ریخته • قد بدت
البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر • اکنون تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت
لازم است • چه آتش پست بعد فروغ گیرد • و باران طلب تواتر دست در هم دهد و بزودی رودی سیل گردان شود
و سوء المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد • چنانکه حکمای حذق و اطبای حاذق از
تقدیم آن عاجز آیند • و از دشمنان کوچک حقیر که بنظر اخلاص در ایشان نگرند کارها بزرگ تولد کند • که سنان
پیران در استدراک آن از معذرت پیرزن کمتر نماید • مصراع • یهیج کبرات الامور صغیرها • چون این
سخن معقول بود • و توهم تیز بر مزاج پادشاه غالب • سید قطب الدین را در خلوت احضار فرمود • و بدست گوهربار
عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد • لمؤلفه • والشراب الی من کان یشربه • چندانکه تاثیر خندریس عقل را
بتصحیح خندریش ز داد وی سؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکو ما و زبان
این دولت که با ابهم مدت باد مارا معلوم است چنین سخن نقل کرده‌اند که ماهی حال پوشیده داشته تقریر باید کرد که بر
کمال اخلاص تو حمل کرده شود • و عوارض پست و شبهت در ساحت خاطر مجال داده نیاید • سید دانست که • لمؤلفه •
هیهات تکتم فی الظلام مشاعل • از غایت سلیمی و یکتادلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که
پادشاه بسرانگشت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر بندگان برانداخته است • و سرعت فهم معنی
یالش ها سبب بر اسرار غیب یافته • چنین طایفه اتفاق کرده‌ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت معرضه تلف
و نهب سلف است همدل و هم زبان باشیم • و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال
پادشاه بچه وجه صرف کرده‌اند • و مصروف آن چگونه نموده • بیت • تو خود نویسی و کوته و لیک من دانم • که تو نمرد
دعا و نماز و محراب • هیهات تقریر این مقال محال کی مفید افتادی • برای انوری خاست که اسطرلاب آفتاب معاینت هویدا
گشت که باعث بر این مطابقت و تزویر داعیه سد ساحت فحسب • والاساسی جمیع مجهودان در اخلاص عبودیت

حضرت گیران محاسب و فور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت
که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصور است مانند
تمالوا ازو هیچ دلیل و بیان قهقار ندارد • چون جلاد دو چهره دو رنگ ده چهره زر انداز و از نیام ظلام
برکشید • در مقدمه مرصا این قاضی را محکمه یاسا حاضر آوردند • و گواهی تیغ اگرچه دو جهتین بود • شعر •
تری کل دری لفرند کانما • تناثر فی متنیه عقد مقطع • قضیه رنگ داد او
بفیصل رسید • و محضر جهت سیر رقم قاضی تقدیر مسجل شد • قطب الدین که بر فرض صدور گناهی از
بزرگ هر گز این معامله بر خاطر نمیگذرانید • و این روز در پیش چشم نمی آورد • مصراع ثانی بیت • مصراع •
فتنه گشت • لمؤلفه • ای زبان گوش دار تا سر خویش • نکنی در سر سخن زنهار • شیخ معین الدین را
نیز از موافقت رفقا عنقا لا رفقا یا بهره نگذاشتند • وذلک فی ذی الحجة تجه سبعمائة
اما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولرغان خاتون وسیله صلب خانیت با آنکه در حال تشفع جواهر
خشن از زبان سلطان شنود بجان امان یافت • بشرط آنکه هر گز چون حوادث پیرامن او نگردد
و تا چشم بر سر باشد چون چشم رمد یافته روی قبال بر دیدار او باز کند • و چون در حالت قربت پادشاه
کامک روی اطلاع و ترتیب وزرا آرد التسیر چشم شباهت بر احوال خود گذشت • بعد از این چشم نیکی از روزگار
ندارد • عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت • مصراع • وقد یخسر الانسان
فی طلب الربح • لمؤلفه • آنکس که نیست آمر و مامور دیگری • دارد ز روزگار چه ملکوت حالتی • دانی چه چیست
اصل سعادات دنیوی • امنی و صحتی و کفاف و مهلتی • هرچه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و
محنت جان بلکه خذلان هردو جهانست • پس حکم یرلیغ شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین
در حوزه خالصات آوردند • و در جرایداوقاف گنبد خاص مثبت کردند • بیت • هست دینار روز
محاسب تر همه بر کیر برو مرا زر هیچ • ومن یجمع هکذا فلیفرق هکذا • شعر

فما صفا الامرئ عيش يسر به الا ستتبع يوما صفوه الكدر انفس کہ غباری نیز

و دشمن مطلق نبود دستدار اگرچه بازیچه ایام را اعتباری نیست و فریب بعضا لعاب او را شمار کن اگر

عمر عیاذ و ی داری دامن همت فرو فشان کہ از چندین متضاد هم غالب مضطرب در حساب خواهد آمد

و اگر بر ثروت متعہ روزگار تکیه میفرمائید اکثر بر صحف آن میخندی کہ آفات حادثات از کمینگاه

بر نخاست و اگر بطراوت چمن جوانا نظری در خاطر می آری آهسته تر جولان کن ولا تمش فی

الارض مرحا صرصر شیب راپای بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان و شوافع حقوق خدمت

ایشان مستظهر میباشی فارغ باش کہ بسعایتی چون پیمان زمان ناسبته کشاید و چون صحبت

امردان بسر برنا نقصان پذیرد و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون مسارات دل گوش

کرما در راه دیقا بیده نماید شعر وانی وتهيامي بعزة بعدما تخليت مما بيننا و

تخلت لكالمرتجي ظل الغمامة كلما تبوا منها للمقيل اضمحلت والحمد لله مفتح

ابواب الخير وميسر اسبابه والصلوة على محمد النبي واله ومن اعتزى

شرح احوال اتابك وملوك انجا

سرافان سره صروف عصار و طرفان طرایق طرایف اطوار دبیرایندگان چمن مناقب اسلاف و

آرایندگان صور محاسن اشراف بلبل نوایان فنان روایت و کلشن نمایان فنون حکایت

زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان هیچ بر هیچ تحولات زمان عطاران کلبه سخن‌طرازی

و جوالان حبر رقوم قروم سقى الله ثرى الماضين منهم و زاد ثراء البقاء على

الباقين بسامع همگان لمؤلفه الدهر موقف وراد و صدار چنین رسانیده

ونهاب ملوک شبانکاره بشجره طاهر صدور رفیع فرع را کہ نسبت نضیر نش اردشیر بابک منتهی است

و با اختلاف روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر من معشر ملكوا

فالارض دارهم والنجم جارهم والعز جيرتهم پیش از طلوع آفتاب لوای دین و در باد بر کتب

دولت اسلام اسلاف ایشان سپهبدان فارس بوده اند و در صف دستور بانان از صحرا آورده شعر

صحاری کمثل الخلد عرضا ونزهة ويستاب فيها الماء صفوا كالكوثر مرضع اقامت

داشته و بعد از انصراف عهد فاروق کہ یزدجرد بانتظار آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس سر از چنبر

امتثال کشیده و پای در دایره ارتداد نهاده عثمان عبدالله عامر را کہ بعوض ابو موسی الاشعری

بامارت بصره نصب فرموده بود در شهور سنه تسع و عشرین هجری بغرستاد و تا تمامت فارس را بگشاد

و یزدجرد بدارالبجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسا شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد

عبدالله عامر با شهر دارابجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرده بخود عازم

فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله

یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره

و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت دهر چون بطرف دارابجرد و نواحی آن

رحلة الشتاء والصيف میکردند و در زمان اسمعیل جد اعلی فضلویه مدار امور و محلت سر او

هر روز بنیک بر برگشت و مبرور اهل اضدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت

تا زمان الب ارسلان کہ نوبت سرداری بفضل ابن الحسن رسید کہ بزبان ایشان فضلویه گویند

و او در عنفوان شباب اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت میان

شبانکاره و عزالملوک باکالیجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عزالدوله

بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنة ثلثين واربعمائة تا تمش فرزند ملک عضد

الدوله کہ والی اصفهان بود لشکری در مقارعت مقارعت لمؤلفه انا ابن ابي اذا سطع القتام

کریان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد لمؤلفه وَمِثْلُ الطَّرْفِ مِنْ سَلْمَى مَعَ الْعَشْقِ
بِالذُّلِّ مقاتمت در پیوست لمؤلفه فَانْجَلَى النَّقْعُ عَنْ هَزِيمَةِ سَعْدٍ باهالی و جنود از
ازمقام رون عزم دارابجرد کردند و بر نهضت ناسر لمؤلفه فَلْدَا الدَّوْ دَمَادُ اردُدُ دُفِي
دَادِ ذَادَابِ آنجا ساکن شد بذخایر وافر و لشکر متکاثر مستظهر و روزگار از منشآت مولف بر وی
میخواند لمؤلفه لَئِنْ تَحْتَاجُ أَنْتَ إِلَى ادِّخَارٍ فَإِنَّ الدَّهْرَ يَحْتَاجُ الذَّخَائِرَ بر این حال
ماه و سال بگذشت تا در سنه ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَأَرْبَعِمِائَةٍ فضلویه بر نواحی فارس استیلا
یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب
کرد چون امیر سعد عما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد بن جغربیک برادر سلطان الب ارسلان
که سلطنت کرمان داشت شعر بِعَزَائِمَ تَدَعُ السُّيُوفَ ثَنَاثِلًا وَأَنَامِلٍ تَدَعُ
الْقَنَا أَقْلَامًا از عج واجلاء ایشان نهضت نمود و میان ایشان محاربات رفت
و خرابه تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش مقاومت و مقاومت با
لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقد و اندکه چو مهتاب زند دست بر تیغ رد در منغش نه
باندازه درع قصب است منهزم بحضرت تخت سلطان الب ارسلان بجانب اصفهان شتافت
و بانواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ پنجاه و هفت هزار هزار درم
بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و موجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قاورد را دست تعرض از دیار
او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز از نواب بیگانگان بگماشت
و خود در دارابجرد شعر فَخَيَّمَ فِي ظِلَالِ الْعِزِّ فَرْدًا عَلَيْهِ مِنَ الْعُلَى ظِلٌّ ظَلِيلٌ بتصرم
ازمان و اعوام در تادیه مال مقاطعه و مقررات متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تغیرات
بظهور پیوست و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدثان وقت مبالات بدان ان از اقدری

بر نسبها دند

نسبها دند و امر فَذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا را کار می بست وَالْحَالَةُ هَذِهِ تا عصیان نظام
مجاهره کرده بقلعه که مزید اعتماد بر آن داشت متحصن بشد نظام الملک او را محاصره کرده بشیب آورد
و با قید اسر در قلعه اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زیر تور بر شستان
عدم فرستاد شعر وَمِنْهَا أَسْبَابُ الْمَنَايَا يَنَالُهُ وَلَوْ نَالَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ
بِسُلَّمِ اتابک جلال الدین چاولی تراپ لارکرکی بعد از ارکان دولت سلطان بجهة استیصال و حد
اخصان اولاد و کسان او با لشکری همچون حصن صف شکن بیت بگرز آهن سای و بیزه
صخره گذار به تیر مری شکاف و بتیغ شیر اوژن متوجه شیراز گردید و با میره او نظام الدین محمود بن
یحیی بن سویه که او را مهویه خوانند در ولایت پیر کستان محاربت کرد و او را منهزم گردانید و در عقب
شارع و حصارها در شد تا بموضع شهد اسکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از گرفتند و حرب
منازلت از سر گرفت شعر وَسَيْفُ الْعِبِ الْأَجَالِ فِيهِ عَبُوسُ الْخَدِّ خَالُ الشَّمَالِ
را در یکدیگر نهادند و از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت لمؤلفه از بانگ نای تارک افلاک
پر فغان و از گرد جنگ دیده خورشید پر غبار شده ناگاه از شدت احتدام حرب و حرکت صهوات
اعراف لمؤلفه فِي حَوْمَةِ الْمَوْتِ الَّتِي لَا يَشْتَكِي غَمَرَاتِهَا الْأَبْطَالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ در عاف
بر اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه زمام جولان بر گشت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد
و هم در راه ودیعت روح را بمتقاضی اجل موعود سپرد نظام الدین مهویه چون خبر از حالت او یافت در
اثناء مراجعت جایی حصین طلب کرد که بخود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی
ایمن روزی گذرانید در این کره که امروز مملکت خانه و دار الامان ایشانست رقعه یافت بدان نبشته
بیت اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال مزاتب
و نویسنده را نشناخت اما بفال نوپسندید که هم آنجا تحصن را اقامت نمود بَنِي الْفَضْلِ افْرَحُوا

جبلا یعصم اوعاله مواضع واماکن جهت خاصه واشیاع بنا کرده و بمرور روزگار تمکن پذیرفت
وعرصه دارالبجرد که مختصرترین کوره از کور پنجگانه فارس است در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد
لمؤلفه زهی یگانه که در معرض وجود بلند چرخ ز چار عنصر و هشتم بهشت بهتری و واحدا بعد
واحد وکابرا عن کابر اولاد و احفاد او لمؤلفه موصولة الاسناد بالاسناد
متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری میشدند تا شهور سنة اربع وعشرین
وستمائة که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن هزارسف ابن جویر
منتهی شد و او مردی هنرمند افاضل نواز بود شعر فی هجر الکرام حتی استقرت
رواسی الملک حالا بعد حال صقیل معاطف العزمات سام قصی الغور
محمود الکمال در تقویت دین و ترتیب افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت
وظایف طاعات سعیها پیوست وقد احسن الی الناس من امن بریته ومن بره
یوما برتبه ترسیع عرصه ملک موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز و لایات و قصبات را
در تحت ایالت بهم آورد و مبدا حدود شبانکاره از طرف فارس حسویه و در و نیریز و خیرات
تا رساتیق منگانات و لار و سانک و دیهی که در صفت فرسنگی هرموز افتاده نام آن کورستان
و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علما و کبار و مشایخ اعیان بحث لمؤلفه
ولا شك لی ان الرجال من القری و ملک مظفر الدین را در امور تفسیر و اسرار تحقیق
نکات و فواید بسیار است از ابکار افکار طبع و عقود دشعار رایق او منو دار این رباعی پیش جمال
الدین اسعید فرستاده ثبت شد رباعیه چون نیست مرا جز مست روی وصال سربرخط دوانی
تردارم مه ال گویم ملکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانه بکمال جمال در جواب او این
شعر ورار نقصان نبشت رباعیه آنی تو که خورشید سر افکنده تست هر کرست خداوند

هرزنده او تست جویای کمال تو بجان خلق جهان وانکه بجان کمال جوینده تست و این رباعی
دیگر هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک جلال الدین رباعیه ای جان پدر که آن جهانت
خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت
خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سقی بعهدا دار الرحمة مثواه و ملک
مظفر الدین شبانکاره افتاد آن بود که رجاله شبانکاره چون از دیار و مقاربت جوار حاصل
داشتند بر پوشیده که تاختن می آوردند و بسا و دیگر مصاقبات را تعرض میرسانیدند و بهر وقت که از
فارس لشکر نامزد آنجا میگشت بقلعه متحصن و متحصن میشدند از آنجهت پیوسته اتابک حرکات و اقدام
شبانکاره را در روزان و شبان نگاه بود و با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر ید
علیاء لو قصت عشاء عنان الشمس اطلعها الاصیل یکمرتبه لشکر فرستاده در نهو
کردست قدرت و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوت بازوان آن دیار را کف دستی کرده آهند چون آن
قلعه سر دستی و سرسری نبود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول
برکشادند و تخیلات باسقات لها طلع نضید بصفت کاعجاز نخل خاویة و عرضن قدودا
داشت با دیگر انواع درختان بارآور بریدند و غلها را سوختند و از این نوع اعمال در رساتیق را خرابی
بسیار که صرحبت نمودند مقصود از این آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل
از اطراف متوجه خدمت او میگشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند بر این وجه کار او است
استطراد داشت چون همت هولاکو خان با سوره یاسا چنگیز خان بر انقلاع و قمع متحصنان رباع و
هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از زیر سنگی بر سر سنگی مقام میساخت بدفع آن شر سیل
از لشکر آتش مجمر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان
و حلب و شامات و مرصد و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد در سنه ثمان وخمسین وستمائة

تو جنه میر تومان از قبیلهٔ جلایر که الکه نوین پدر ایشکیتور و بوقا و اقبوقا هم از آن طایفه اند شعر
فی فتیة من لیوث الحرب قد حفظت • بالمرهفات لهم فی الروع اماق • تعیین نمود
باستخلاص و استنهاب قلعه ایج و آنچه در آنست • تکوجنه غرهٔ صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان
که قریب به هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داده • ملک مظفر الدین و اهالی دار از فزع
آن لشکر چون دریا بیکران و چون کوه با تمکین و چون رعد پر خروش و چون ابر هر طرف تازان و چون
برق از هیبت بر خود که از آن دست ازکار رفته اند • و کار از دست تدبیر در گذشت • اما باستظهار حصانت
قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال حال جرمی رست روئی نموده دست بجنگ در پیوستند • و از بالا و زیر
سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد • روز سیم چون منجنیق تقدیر قرص
آفتاب را بر گوشه بام قلعه گردون انداخت • و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیده و از طرفین بسیجیده
کارزار شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری لمؤلفه مفوق مر فوق المنایا و نصله • علی
المرء یملی بها البرح والویل • بر چشم آمد • و از هیبت آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای
در افتاد و بروح آباد فنا با دیر پیوست • کبار اولاد و اعیان و اهالی مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند •
و از قلعه بشیب آمده قبول ایلی و مطاوعت نمودند • تکوجنه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعه سفید را که جزو
قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب گردانید • و مصانع آب را که آبروی استظهار
ایشان بودی لمؤلفه چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست • و سور آن را با خاک شوارع هموار
ساخت • نقل میکنند که هفده هزار خانه معمور در بر قلعهٔ دار الامان باشد • تمامت آن بیوتات منزل
و موطن بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده مصراع فأتت علیه سنون او سواد • و چندی خلل آن کی
در پایش افتاده • و شمال قلعه قمه کوهی باشد که بسلانه مشهور است مشرف بر آن چنانکه تیر و سنگ منجنیق
که از آن قله منحدر شود امن و سلامت محله و مزرعه که از محال دار الامان است محال نماید • و معدن بعضی فلزات

چون نقره

چون نقره و در قشقا فضی و ذهبی و مومیائی و سنگ هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت
آنجا باشد • و حقیقت اگر چه آن نواحی از قبیل گرمسیر است • اما آب و هوای نفس ایک باعتدال امیرست
و در بساتین و باغچها میوه سردسیر و گرمسیر با لطافت و لذاذت تمام دارد فانبتنا فیها حبا و عنبا
و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا • حسب تخصیص نارنج معطر و
انجیر معسل و شفتالو و لمون شعر کانهن من المحبوب حین تری • مثل الرضاب
و مثل الخد والقبل • بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد • تکوجنه خزینه که یافت برگرفت
و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مراجعت
نمود • قطب الدین یازده ماه مباشر امر شوانکاره بود • بعد از آن برادرانش در دشمنی او قصد پیوستند •
شعر اکرد فی الاخوان عینا صحیحة • علی اعین مرضی من الشنآن • و در
ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ستمائه از دریچه عید نشسته مصراع وعند انیابه
الملک لا یعرفها الاخ • نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت •
و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در وقعه کازرون یوم التقی الجمعان
بدست سلجوقشاه کشته شد • چنانچه در مجلد ثالث مذکور و مشروح گشت • پس برادر او نصرة الدین
ابراهیم از حکم یرلیغ هولاکو خان علم از نصب کردند • و بر قاعده یاسا مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی
سپری شد • بحکم قضا حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکوره شاخ زهرت و گلبن غنچه عصمت و
گوهر کان کامکاری و دردانه دام بختیاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت • بعد از آن برادر دیگر
او را خواستار شدند • و بازدواج محرم آن استار در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ستمائه
نصرة الدین را از حکم قضا حبس موعود تقاضا کرد • و از این تیره خاکدان شعر فابقین انما ذاق
الفراق • ولن تنجی بحیلة الف راق • هم آن روز جلال الدین طیب شاه در ممالک قرار گرفت

و در شهر ملک به ثبات خصصی حکومت بهفده سال رسیده و در عشر جمادی الاول سنهٔ احدی

وثمانین وستمائة از حکم یرلیغ احمد پادشاه متوجه مؤلفه هفت و هفده سنه که مقتاد شهر

عاقبت شهر درگذشت کرد * شعر * من طاح فی سبل الردی اباؤه * فلیسلکن

طرقهم ابناؤه * برادر او رابعاء الدین سعید تقلید امر حکومت کرد و هفت سال مدت الت

وملکت فسحت یافت * و در ثمان وثمانین وستمائة بواسطهٔ مرض دماغی کنج نشین حیات

شد * بیت * بری جگر سوخته عالم گرفت * گر شنیدی زنی دماغی گر تر است * و ملک غیاث الدین

و ملک نظام الدین که امروز وهو شهور سنة ست وستمائة درین رقعه شاه رضا صاحب

میل‌اند از فرزندان این دو برادرند * و با وجود انقلاب ایام و تراجع حال و نکس امور و ترادف محن که

بسبب اوغاد و ارذال و اطماع و تصرفات فاسدهٔ ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی

فاقت و تکلیف ما لا طاقة نالان و نواحی از استیلا را معدلت پرشان هنوز از خاندان ایشان خیرات

و زکوات صادر میگردد * و هر صاحب حالت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت و خذلان بدو

کمان مرورا دریافت * و هر یف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید * و مطلوب از و مستور شد * شعر *

ولا یستوی احساب قوم تورثت * قدیما واحساب نبتن مع البقل * والحمد

لله الذی بعبده اسری * وهو سری کیف ما سری * نبی سر

شریعته ارباب الایمان سرورا واسر ذوی الکفر اسری *

ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

ارباب کیاست و دهاء و اصحاب درایت و ایقان خداوندان خرد خرده دان نکته رانان بر دست

قضا و قدر داغ مدبران بر ران یکران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و یکبارگی خاره آینه

صفا حاشان بتاثیر وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگ زاکفر

نیافته او آیات الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بر بر استقرار او استقلال و طریق قیاس

و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غیرت و غدار است نه سرای سرایت و سرور کاشانهٔ غم است

نه جای نعم * نقش سر برون باد و نقش سقر درون * با نمایش همه نمایش * و غرور با آسایش سرای پاداش

مطالب لذات او راچه راحت جز جراحت * و مواضع راهبران به کرامت بیرون غرامت * نه عاقل را از زوال او

ستان اطمینان و نه زیرک را از نوال شاملی استرقاع * باهر که انسی بنا بر نیاید * و چون روی بتابد تن محنتش از وصف

نیاید * نمونهٔ زمان ودو به صدهان کشنده اشراف در کشنده سفاف * و دهره دهره و عصره عصر خونریز

و دو کریز و جگر شکاف * خرق مقلد او عقد ام حبل بثبات و دوام * و نوش نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام

شن بها غیر صاف عن کدر * ورشن بها غیر معاف عن غیر * مختالة مختالة

عهود هما معاهدها * مختالة مخلة عقود معاقدها * عجوزة طرائقها

غیر رائقة * وخلائقها بالتوبیخ لائقة * فرکت تغنیك طول الدهر صبرها

ولا تقبل الا بعد عدة القهر مهرها * من نظر الیها استحلی وشم الادم *

ومن ذاقها استحلی طعم العلقم * جمیع اهل الاداب فیها ممنوا بالاداب *

وکل ارباب الکمال معنوا بالاذلال والاتراب * الاستظلال بظلال نعیمها

ضلال * والاتکال بحبال کرمها خبال * تعطی ولکن تعطی عطاءها بعطاء

المطال * وتغنی فعقیب تغنی بلحوق الزوال * اگر مطالعان این تشبیب المخلص طلب بسند

و این حساب را بعد از که احتیاج افتد * و این مجلس مختصر تفصیل گردد * و جامع جهان و عاری غش

قلم آید * و حوادی معقده را که احسن من ودائع الاصداف * صدارت بسگشا فی شافی و استغنا دری

ساری کنند * ما سر رشتهٔ آن حکایت بدست راوی درایت افتد * و نقاب نکر ثاقب کرد شب افروزان

روایت بر پرستهٔ عرض بربست دلال لمؤلفه من یرغب فی سوم لآلی الفضل • در بحر مجزا ز
آنکه چون در کرمان زمان سلطنت سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطهٔ تصرف بعضی شاهزادگان
و پیر سگان که بلباس دربست و تجربت امور را متدرع بودند • و در درجهٔ فنون شعب الشباب شعبة
الجنون نامتبرع و نامتورع کما قال القائل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران • انواع اختلال باحوال ملک و مال راه میافت • و چون اکثر اوقات
محمدشاه در اداره معاریت مستغرق میشد هر روز خرقهٔ تازه و فتقی بد اندازه باوساط و حواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ
دولت از حلیت عمارت عاطل ماند • و ارتجای شکوه سریر و روعت و بهاء مملکت باطل • بوم شوم نکبت در
چهار نواحی آن بوم نوحهٔ ادبار آغاز نهاد • تا بموجب مقتضای سفر طه و تقادت [illegible] تشویش در امال مقرر ظاهر و متظاهر
شد • و زبان عذر و نطاق اقتدار کوتاه قاصر و متقاصر • پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمدشاه از منصب
سلطنت اعتزال کند • و در بن جستجوی [illegible] لمؤلفه رضینا فیه بالقدر المتاح •
پیش گیرد • و مقالید حل و عقد و زیف و نقد و تمشیت مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط
متوجهات و ترفیع مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت و کفایت صبحی و سیع صدر خطیر رای
صاحب قدر خبیر و حبری صایب فکر نحریر جاکی حکیم مستقل و پیشوائی دانا مستبد مفوض کند چه گفته اند
لمؤلفه هیچ دانی پیشوائی چیست • کاردانی و کارفرمایی است • این تیر شرف قرعهٔ انتخاب بنام مولانا
اعظم علامة علماء الایام • مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین
استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد النهابادی قدس الله
نفسه • و عطر بنفایح الفردوس رمسه • که طراز حلهٔ مجد و علما را اسوه و قبله بود برآمد •
و از بندگی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام و وفور سور خاطر [illegible] و انعام مخصوص گشته حکم برلیغ جهان مطاع بحکم او
نفاذ یافت لمؤلفه کما ینفذ حکم القضاء والقدر • و در هفتم ربیع الاول سنه ثمان

وتسعین وستمائة خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه و مکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ
جنان سرافرازی کرد • و زمین آن بقعه در رفعت شان باسمان دم انبازی زد • چون حکم برلیغ نفاذ یافته
باستصلاح احوال و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر هر مکسور و نظم مستبدات و تبدید مواد مشوشات
چنانچه مخترع ضمیر روشن و مفترع خاطر خطیر و مرتکب ذهن لطیف و متعارف از خصایص ذات شریف او
بود قیام نمود • مستاکله راد نیدان خلیع کند شد و رشتهٔ امید بغی و عدوان گسسته ماند • شاهزادگان
و متصدیان اشغال که بر سلب و نهب و زدن و گرفتن چون جوارح بر [illegible] معتاد بودند منقار کوفته شدند •
محمدشاه • برادر سلطان محمدشاه و سیورغتمش و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین
حسن با طایفهٔ ترکمانان کوی جعفرآباد را [illegible] جنبش دولت [illegible] حسن گیدیت و سوء عقیدت
باعث شد تا سلسلهٔ موضعه باهم پیوستند • و حبایل مواصلات در یکدیگر بست • و بر اندیشهٔ اظهار عصیان
و تمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد و اعوان و [illegible]
باتعداد و خیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت کردن حصانت رصین بنا و وسیع فنا اجماع و اتفاق کردند
لمؤلفه و ما یغنی الحصون علی الصعود • اذا ما الجد و دعن السعود *
اری کبک که با باز هوس مجاراة بندد و شاید که اول بقهقهه برخود خندد • و آهو که باشیر دم مصارعت زند
باید که شکستگی خود را بدرستی تصور کند • و صعوه با عنقا که [illegible] منافرت اگر خنافرت بود بجز وقاحت صرف و
سفاهت محض محسوب باشد شعر تشاور فحل الفضل اولیث غابة • سفاها و انت
الناقة العشراء • چون روزگار تاج و ملاج آفتاب از فرق افق بنهاد • و شعار عباسیان [illegible]
ظلمت برافکند • محمد شاه بلشکری فتاک [illegible] و فوجی مرد و شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن
آن قطب محور فضل و مرکز دایرهٔ علوم فرو گرفتند • و از در و بام آواز گیر و دار برآمد • بعد ما که اکثر خدم و حشم را
مکسور و ماسور گردانیده • و [illegible] کیهان تقدم نمود او را گرفته با [illegible] فضل الدین و خبر و [illegible] بیرون بردند • و در

تاراج باسباب وجهات وانواع متاع از نفیس وخسیس دراز کردند • ونفایس کتب واعلاق زواهر
قاطع دفاتر **بیت** خطّ آن چون زلف خوبان دلربای • نقطهٔ آن چون خال جانان یادگار • که متعلق
ملک وصافان بلیغ ونتایج خاطر سفتگان بحر از شرح غایت در رعایت وتوشیح وتصحیح وترصیع وتصریح آن
متعاصر بود در دست دونان واراذل پایمال گشت **شعر** فَوا اَسَفا علی دُرَرِ اللّآلی • وَوا لَهفا
علی الدُّرِّ الثَّمینِ • مولانا سعید پسران را بروز پنجشنبه بیست وهفتم ربیع الآخر من السنة شهید کردند • وذکر
ایشان که حاشیهٔ ذات کرم ومعالی وصحایف دفتر فضل ومعانی وکلفه زرد صفاخر ومفردات آثار ایشان بود
کَفَیضِ دُمُوعِ الصَّبِّ عَن شَوقٍ شائِقِهِ • بر خاک سیاه کرم ریختند • واز آب دیده فضل قطرات
حسرات سیارید • وزبان زمان برین نوحه آغاز نهاد • دریغ آن کشف معالم شریعت وجلال معاقد تحصیل وتقاد
صحاح عقاید • وورقاء مصباح قصاد وهادی منهاج ارشاد • ومطلع طوالع العلوم ومفتاح مغالق هموم • شفا
سقیم اشارات وتاج بخش عقیم عبارات **مصراع** نه یکبار که هر لفظ صدبار دریغ **شعر** وَقالوا
اِمامٌ قَضی نَحبَهُ • وَصَیحَةُ مَن قَد نَعاهُ عَلَت • فَقُلتُ وَما واحِدٌ قَد مَضی • وَلکِنَّهُ
اُمَّةٌ قَد خَلَت • وورد فضل الدین که در مطلع ایام جوانی در بیع روزگار بزرگوار جوهر حقایق غوامض حکمیات
ودراری دقایق غوامض تفسیر وحدیث وادبیات شده بود این دوبیتی در آن حالت گفته آمد لمؤلّفه
با چرخ کبود هست بس خون گشته دل • احرار بذل گفتند واشرار ابدل • گفتم ز جوانان جهان فضل کیست • فریاد بر آورد
که فضل فضل • چون آن ذلت حشمت وازالت حرمت واضاعت طاعت از مجرم بنشست • وضلال قوم او صادر
بالضروره بر جملهٔ عصیان [illegible] • وپسینگه کفران استظهار فرود [illegible] در تصرف گرفت وشعار
دعوت سلطنت آشکارا گردانید • ودر خیال از گفته او اگرچه عیاب بکر استعجاب در شیوه تضمین این دوبیتی
افتاد **رباعیه** تا چند شوم اسیر هر کس بجهان • چون کار جهان نیست بتقدیر درون • گویم به تهوری وزمن کشته ستم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون • قصه کار بمجموع بیش ترتیب لشکر واعواز انصار وتحصین قلعه جمع ذخایر و

نفقات وتمهید طبقات اشارت راند • ومتوجهات وارتفاعات را در مصالح المصارف رسانید
ومتمولان تجار شهری وغریب را بتهمت اغتصاب در شکنجه عذاب مستقلع الاساس گردانید • وهر دو معرض عارضه آن
دولت اعراض عرض مسلمانان مباح بود رشید از قضا وقدر • ونعوذ بالله من الکفر اذا اقتدر •
آوازه این حالت سریع الاتحالات شایست تدبیرها ست قرین مهم [illegible] مرجح که از امثال او مطلع بود •
چون به شیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با قصه پدر یگانه وبرادران بدیدل در گرد انتخاب
افتاده بیکفت **بیت** دیده خون فشان وجان آتش فشانست از غمت • والحق از انصاف ظاهر حالی آیت
ارغمت • آماده وقت [illegible] رایات ساداق [illegible] بر معالجه داعیه [illegible]
ضلال وجزا [illegible] تمور وتورطه کرمانیان وتبلد وتخبط ایشان تحریص کو شهامت نفس حیات وطبیعت او از را حرکت
بشست وتوانه نزاد • زود بالشکر ضرر مشغول وترکمان واکراد وشول **شعر** مُتَعَجِّرٌ بِطُلَی الصَّوادِمِ
مُبرِقٍ • تَحتَ الغُبارِ وَبِالصَّواهِلِ مُرعِدِ • علم نهضت برافراخت • وکوس رحیل بنواخت • تا
حادث شکرف [illegible] ورصد در غدر وعناد وناجم شرور وابسته بمجموع شاهی را از زخم تیغ خسروی وکرزنبرک زخم جواب
دهد • وچون رایت فتح سرایت ظفر آیت حضرت انجم ودر رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام
درین سال بصوب مصر وشام نهضت ورکضت فرموده بود نزدیک که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بر دیگر اطراف
نشینان راه یابد • وهر لحظه دری پنداری پیدا شود • ودر سینه با کینه رسوخ گیرد • باب تیغ
آتش فتنه را فرونشاند • وبیاد حمله **شعر** اَسادُ مَوتٍ مُخدِراتٌ مالَها • اِلّا الصَّوارِمَ
وَالقَنا آجامُ • گرد از دیار مخالفان دولت برآورد • در ماه جمادی الاولی از سال مذکور روان شد •
در جوان مجلس کسر عازم **المؤلف** کَأَنَّ نَعیمَ الطِّیرِ مِن شانِکَ صاحِیا • ارسال کرد • واستحبات
چرک [illegible] ورستخیز وجنیاد را مبالغه واجب دانست • وبر توقف وتخلف واغفال واهمال تحذیر وانذار کرد
ورود قرة اندک امرا چون غیرتای ومرشیخ شحنه اصفهان با لشکر با عراق وتیمور [illegible] که در حدود کرمان حوالی

لشکر او غنیان یورت داشت • و اتابک اعظم نصرة الدین احمد با لشکر لرستان و امرای
حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند • چنانکه مجموع آن لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند • و مدار شهر
کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت • و مطیع اوامر و نواهی که سفیر سرور شدند • ساداق چک
تخت در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح عقلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد • و محمود شاه و
متابعان از ابرار تکاب صولات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف
و تسخیف فراوان داد • و بر لزگشت کفایت سر پوش پندار و نقاب اغترار از پیش و خامت عواقب آن کار
و روی نکایت عواید صرار برداشت • و پیغام کرد که هر چند مرتکب گناه خطیر و جسارت عظیم شده چنانکه
دست تمرد و تبلد فعال نا ستوده اقفال استحالت بر در قبول عذر و اقالت زده • و در اقتراب این
خیانت و جنایت جنابت و خباثت نفس خود پرست دولت ایجاب در از حساب و انطباق
زمزم و غزارت قلزم و مد تیار عمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد **بیت** بیا که عفو شهنشاه تاب
آن دارد • که منهزم نشود از چنین هزار گناه • بعد از آن وقوع و تعذر چاره نیست جز بقدم انابت در پیشگاه
عبودیت ایستادن • و بزبان ضراعت **مصراع** ذُنُوبِي وَإِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُكَ أَعْظَمُ •
خواندن و پرسش نمودن • و در سایس و ایه مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و تزکیه
و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است • از سوزارت فکرت صحو خاطر
خاسر و تصور باطل و تخییل طایر را مانند پوش ازین در طی بساط غدر و نشر کین بکوشیدن •
وَقُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و اگر چنانکه هنوز شاه راه مصلحت دانا بر روی مشتبه است • و دیده بصیرت
از خواب ارتیاب نا منتبه و بقاعده در خامت کار نظری نخواهد کرد • و روایع مراتع این تقصیر را که خاندان
اسلاف اوست مراتع بلاقع گردانید • و سنگ از بد باد در گاهی عرصه عرصه قهر لشکر منصور ساخت •

یقین دانم

و خدم و خیل

یقین دانم که تسخیر هر ایشان که برای ور اه و جای و جاه و عبید و حشم بر زبان محمود شاه باشند بر دست
اجتهاد و کمتر بنده از بندگان دولت أَذَلَّ اللهُ مُوَالِيهَا وَأَذَلَّ مُنَاوِيهَا هیچ تعذری ندارد
و چون ولایت کرمان صد شهر فسیح الرجا حصین الاجزا ارم زینت حرم حرمت اگر بشعبه صد سر فوجی
لشکر موج هیبت سید دولت كَثَّرَهُمُ اللهُ وَنَصَرَهُمْ شود **مصراع** در گله گوشه این ملک
چه نقصان آید • چون سفرا کرمان در آمده پیغام بگذاردند محمود شاه بزبان تملق تمجمج آغاز نهاده • و خطی المهود
سر بر دار شقاوت باز • جواب فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استعمال
مرقع ناسعی پرست • و از لال و اهانت این خاندان را مبالغت مینمود • و دولت و دشمن زبان وقیعت
دراز کرده • مردودان بر تحقیق این ضمیم و استخفافات و اغضاب رقت مبالات کثرت معادات
طعن زبان شدند • و زیر قضا قاید زمام این ناقه و جمت بود • و قدر رایت ساقه جدل • وَسَوَاءٌ فِيهِ ثَبَاتُ
الثَّوْرِ وَانْقِلَابُ الْحَمَلِ • رفت آنچه رفت • و بعد آنچه خواست بود **بیت** کنون بود آنچه با من رفت
از اراده غم و درد و اندیشه سود • و من بنده در موقف عبودیت ایستاده ام • و سر بر او امر قدر نفاذ نهاده • اما
از ضربات عذاب و عقبات عقاب پادشاه سرو ام **مصراع** وَمَنْ لَمْ يَخَفْ مِنْ سَطْوَةِ اللَّيْثِ
مَا ضَرَّا • اگر بر جان آمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم • و سر از چنبر مطاوعت نتابم •
اما اگر قضیه بر خلاف باشد **بیت** کر بشم و فرجام کار آن بود • که فرمان و رای جهانبان بود • هر آینه
تا رمق در تن باقی بود کوشش را بواجبی تقدیم خواهیم کرد • و طرف نام و ننگ را مهمل نخواهم گذاشت • چه ذباب نیز در وقت
زخم و کمچ عاجزانه دست و پای میزند • و مرغ بسمل از صدمت تیغ و دهشت جان لختی بر زمین میگیرد • چون ایلچیان
مراجعت نمودند جواب ناصواب محمود شاهی معروض گردانیدند • ساداق چک دانست که الطاف جلال حمی
او را از تقعقع شمشیر آبدار بیم باید بخت • و ما لیخولیا دماغ خیال تخییل او را اطریفل ناقع از تیغ خضرا کام و
تیر سوداء مزاج و کر رضو فرمان نخواهد بود • و جز لشکر در رفتن اسباب رزم اشارت کرد • و ساعی

[illegible]

گه تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند • و دیده غمزه زن ستاره بر مناظر اوراق
از نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد • فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند • غریو کوس چون
آوا رعد خاکیان را صور حرکت سیماب داد **بیت** دم نای رویین تو چون برآید • برانگیزش از
بر نیاید یکی دم • ساداق بیگ لشکر سوار و پیاده را بامر تعبیه فرمود • و صفوف مقاتلت را در تور سلاح
تسویه کرده و خود در قلب ثابت شد **شعر** وكأن نبالهم للقلب قلبا • وهيبتهم جناحا للجناح
و میامن و میاسره را بامثال غوتای و خزر بیگی و تیمور بوقا و طغای و دیگر ارباب چهل صفایح و رماح شوارع و
قراکنسیات گرد اسر شحون کردانید • و چون دشمن باد پای پیکار برانگیخت اول کره رخ در رخ حریف
مبارزت آورد و شطرنج آسا صف پیاده که از پیش داشت • و فرمود تا سواران جنگ در دو جهار آینه صفات
شمرلات سحاب پیکر با تیغهای سراب درخشش برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزه های سماک صورت
شهاب صفت شتین سیرت بر مراکب رعد هیبت باد شیم اثیر سرعت **شعر** وأذرع مستوتة …
أسمر ذاعف • وأبيض مصقول وأجرد صاهل • روان شدند و مقابل صف ارادت •
شعر خيل كليل دامس وصفائح • لاحت كصبح الليلة الليلاء • از اندرون شهر
محمود شاه بن نیز باش بر کمان تنهیر دلاوران در دستها شستها و در سرها سپرها و در سینها از کدورت عصیان
سیئها و دلها بر نقطه دشمن فلان چون شیشها **لمؤلفه** وهاتيك أوصاف تليق بحيني
بالویه و اعلام بیرون آمدند • و بر پایان سور و فصیل على مجرة والتعصيب بایستادند • و با انواع سلاح و آلات قراع
و کفاح دست یازید • محمود شاه جوان معتدل بنیت خوب صورت عزه و عقاب سبحه • و پیرایه وصف قادرت
نیامد الا بر قد آن بالا **بیت** زلف تو شیطان ملایک فریب • روی تو سلطان ممالک ستان
وسع هذا امتات بهجه آداب فروسیت و تتوع با اسباب میدان داری • در حیله ربان گذاردن سنان
حلقه هلال از جبین چرخ برین بربودی • و در جولانگه سباق بر ترک پیکان در شب تیره موی بشکافتی و کمان او

چون چرخ فلک آتش وش هیچ پهلوان نشده • و تیر سپهر دهان چون سوفار بر این خطاب گشاد **مصرع**
این کمان را هم تو و بازوی تو • در مقدم ترک لشکر عنان مطارده و مجادله سبک گردانید • و عاقبت شهر
نشینان بربالا حصار نوا نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند • راه
گیر و گیر گرم ترک شد • و اسباب کر و فر آماده • تیر دهان گشاده در غلوا این معرکت پیت معرکه
شعر فإذا الأرض وهي غبراء صافية • من دم الطعن وردة كالدهان
تیغ آن **مثنوی** درخشیدن تیغ الماس گون • شده لعل و آب زر داده بخون • بگرد اندرون همچو ابری
پر آب • که مشرف در پرده آفتاب • تراکم در روز غبار که زار عظمی فیلها بر دامن فلک نیلابست • و از رشحات جرم
قطار تیغها هیولی فر کرداد ارغوان نثار عرصه زمین بلکه روی و لاله زار بنظر آمد • از هیبت صلیل تیغ جهان
… حام تازی نژادان در ورطه ملاحب کنان طارم علوی را گوش کر شد • بهرام … بهرام کین جلاد دهر
خونخوار سپهر پنجم است در رقت برادر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد **شعر**
وقد كثرت أنباؤها ما قسيم • وللموت في وجه الكمي مرمر • لشکر محمود شاه بتخفیف
جمع ترا کمه از روز مره دا … وصفدر ببها که و بهر بترکی … دی در بازار معرکه انداخت • و در حمله
بحمله حیله عیار حر برابر عیار محمول ساخت • و تشکر ایشان در مواقف اقدام و مراقبت اقتحام حملات متهورانه و …
متحیرانه كالفراش على النار میزدند • و چون چاشنی صولات ساداق بچشیدند • و سر کوب …
پردلان بیهمال و عیار … دلاوران عرصه قتال … • و زحوف صفوف ایشان مانند …
کر با شعله خورشید متلاشی اجزا شده انکشاف میگرفت • و با ذیال سور و حصار تحتی میشدند • و استتار بستر
جدران حرام … احتجاب … ومضایق … میشود • و از پس پرده مخالف در عرض … راه قراع
میزد • همچنان سورت جدال و شدت اضطرام باقی بود • تا صاحب نگین مملکت سپهر یعنی مهر گیتی فروز …
نیم روز را بسواد ملک حبش استبدال کرد • وضعت الحرب أوزارها • هر دو لشکر دم از …

و مسافرت درچیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقارعت بر داشت • روزی دیگر بازبرقی که قلم تقدیر بر غالیهٔ
صبح بر چنین روز کار می‌زد شعر الصُّبحُ یَرمُقُ عن جُفونٍ مُحمَّرةٍ • واللیلُ یَرفعُ عن ذیولٍ
مُشمَّرٍ • رقم زد بیت سپه یک بدیگر برآویختند • چو رود روان خون همی ریختند • بر این گونه
روزها و ماهها چون بر صلایهٔ پشم رنگ فلک هر صبح البیاض ترکیب مثلث را از زعفران خورشید سائیدن
گرفتی تا وقتی که طلایهٔ شام گرد لشکرگاه آفاق بر آمدی • محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی
و در الفت و منافعت و مشاحنت روز افزون شعر حیثُ الدُّجی النقعُ و البیضُ
الصَّوارمُ • والأسدُ الفوارسُ والجنَّةُ الأجمُ • لشکر بر واقه بتراوف و غرب حربش تراز
هزیم و کلیم و سیر و سیر میر اندند • و بر حضارت ایام مصابرت نشوده • و از طرفین قحط تمام گشتی بنام
میرفت • عجائب هذه الحالات گاه بزبان استیناس بدراس و گاه بسنان وعید و باس محروش در ل
تا میل و تشکیل کاری بستند • باشد که بتخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصل پذیرد • و عقده
عقال مبهم از پای خیال آن منظوران خاکم نهاد گشاده شود • محمد شاه همچنان بر سر غوایت بود • و بر جواب
آن که فلان ساعت بدین شرائط و بدان نوع چون گل از غنچه و روغن از کنجد بناقهٔ صالح از سنگ و کرگ
چنگ از پوست بیرون می‌آیم ذلکم قولکم بافواهکم • سا داق روزها دست مطاولت
از محاصره و پای اجتهاد از محاصره در مقام مقاومت کشیده میداشت • و آیه ویذرهم فی
طغیانهم یعمهون برخواند • محمد شاه با آنکه حقیقت میدانست که کوشش قبال او هیچ کار کوشش
و چه قبال اشیم است • و عاقبت کار وخیم و منشب ... است کلا ابعنه و قد علم الایام
بتحصیل نفقات و سد ثلمه مدد و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی • تا مرض گرسنگی را بحران
رسید • و مصراع کار در دولت درمان در گذشت • مواد دفاع چون روز دولت روی در کم کاست
نهاد • صعوبت جد و بت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را کلا استیصال ساخت • و آتش لاغلا

چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع و قلت بجوع مجموع گشتند • مردم پوشیده روز
و در زیر شب از هر گوشه و کنار بیرون می‌افتادند • و بعضی فمنهم مهتد و کثیر منهم
فاسقون صورت حال زمرهٔ بنجات یافتگان و طائفهٔ باز ماندگان بنگشت • و نظام سلک جمعیت
انتشار یافت مصراع کجمانة البحری سُلّ نظامها • و باطراف جنوب و شمال مصراع
سیر السحاب بحثه ریح الجنوب • آواره شده • از خوراشی آنچه داع استقلال یذکرون
اسم الله علیها بر چنین حال داشت تا حمیر و بغال که بنجاست لن تکونوا مخصوص بود در عجب
هر بها که ممکن بود بخریدند • و بدان شد از طبیعت و ستر حال او کسکه ماسکهٔ حیات میافت • خاتونان
بر زن در عشق نان از زر برنج آمدند • متمولان از غنیا با غنیا فقرا بر سفره هم کاسه شدند •
شریف با مشروف در در هم بدات فرود آمدند • اصحاب عیش و عشرت با اعراب فی آل و عسرت انس گرفتند
و تمامت خشاب ابواب بتعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم سوختند بیت ز آتش
قهر تو جمع را تو رشک • چنین برد چوب در افتد بر غرار آتش • ایا وزین بآئین کهبشت برین بران رفعت بنا و سقف
قفا شاخوان ورد از چون کعبه سکین و کر غریب بدن ... گشت • وضاقت علیهم الارض بما
رحبت و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه • عم القحط و اشتطّ و شاع المحل و تراءی
الاهل و الرمل و تطرق الفتور الی القصور و احتبس بدرور الخیر عن البلد
بقایا برایا از زراعت و رعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خویش کرده و رفت زندگانی از ترکش شعر
فویل لمن یرجی بعدم فتوحه الی الغوث محیاه و تنضیر دوحه • معاهد وصال احباب شوم
منازلت احزاب و اصحاب شعر ملاعب لو اعطیت من دهرها المنی و خیرت ما اهوی
لقلت دوامها • مراس نزال و حراب گشت • و مجالس اعراض عیش خراب شد بیت آن مصر مملکت
که تو دیدی خراب شد • و آن نیل کرمت تو شنیدی سراب شد • وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة

مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ • سُبْحَانَ اللَّهِ لَا حُكْمَ لَنَا عَلَيْكَ وَالْأَمْرُ
كُلُّهُ بِيَدَيْكَ وَلَا مَلْجَأَ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ کدام صاعقهٔ آتش محنت بدین دیار دلفروز آورد
و چه تواصر صر نوایب بدان وعواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقهٔ انس را از بن و بیخ
برآورده • آب این خاک بهشت کوش بهشت کدام کافر ریخته شده • و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که
بیخت • بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند • و غنچه غنچان نارپستان این چمن چرا چون
گل سرخ بخون نشسته‌اند • سروقدان ارجمند در چمن حسن چرا پیش نمی‌چمند • آن چشم آهوانهٔ آهو
چشمان را چه چشم رسیده • و روی آن خوبان خطا بلطمهٔ آسیب دوران چین زلف قیقیان چرا چین گرفته
آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردن شاهان بودی اگر باز بینی چها کند •
و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه‌ای کامکاران گشتی اگر باز جویی چون دام کلب بسته باد فنا چکت •
تنگ چشمان زاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ابلام ایام بستهٔ قید حمام شدند •
لمؤلفه یا رب کجا شد آنهمه اسباب خوش دلی • ما را اثر نماند ز خوبان قیقلی • باده نماند و همدم دل آمد [illegible]
ساغر شکست و دیده در انگشت مبتلی • محمود شاه بمنزهٔ چمن چراغ بزم مصاحبه که بهنگام نطفا اندک اشتعالی کند •
مصراع وَيَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ انْطِفَائِهَا • جلادت گونه از بلادت طبع طبیع فرا نمود •
و قاید شقاوت ازلی او را که حلیهٔ خذلان ابدی باشد متتبع بود • و در دریای تحیر اضطرار دست و پا میزد
و از هر سو لگد کمک و پوده عاجزانه میکرد • و رنگ و بوی زمانه می‌آمیخت • و چون شمع سر گرفته از سوز [illegible]
عاقبت سیر گشاده که سر دفتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طواغیت بود از روی بوارق سطوت و نقمت
ترادف صواعق هیبت و محنت معاودت با سر مراجعت ساداق بیک بنجات خود مشغول گشته • و در آستان
بجا جامعیت که مستدر ابقای عنایت بندگان دولت و افزون از عواید مکاید مصون داشت • بر این

از نوشت محمود شاه بطرف منافقت گرایید • و مساعت در مجالست حسنه سار گو • و چون روزگار رزنها خوانی
آغاز نهاد • و این خبر وحشت در میان ابنای زمان متداول گشت که هم گنم آنکه فسقان حوادث کام بگشایند •
و روزگار بتراجع نماید نزدیک شده در دست دشمن و یار غیر روز خویش بیگانه گردد • شعر [illegible]
أَلَا إِنَّ أَمَالُوا بِوُدِّهِمْ إِلَيْكَ وَمَالُوا إِنْ تَغَيَّرَ حَالُ • بحق مردم جوید و حرمت مردم دار که گر
کاتب پیری امروز مردم را جز در ردیف قطعه فتاد نخواهی یافت قطعه بکیش مردی کجا است [illegible]
گرد و در مردمی باید • نیست برتر کرد حس بجهان • دانه پرورد و مردمی باید • خود جهان محنت گشت نیست
گرد و مرد و مردمی باید • خوش است که فرصتی انتهاز کنند • و اسباب گریختن راه ز ره • و در باب تقریظات جانب
معاودت بانیه بیرون بطرف عصیان در مدت منادوشت محمود شاهی بوسیلهٔ اخلاص روا می توسل کنند •
و تقریر که در دیر استخلاص گزین طریق اجتهاد و مسلک خواهد داشت • و نقد ضمیر را بسکهٔ اخلاص سکه گیرد •
باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد • و لمحات حفوات بانضا مقرون • این صورت
ارزقه بمقامات رسیده محمود شاه را از اندیشهٔ او آگاهی داد • و او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق
بیک فرستاده و پیغام داد که سررشتهٔ وفا در مایهٔ عنا دارد اول آخر او بمهد بسته • ساداق بیک او را
همچنان مقید بصوب بسته که روان کرده • و در محروسهٔ تبریز از حکم بیاسا لمؤلفه وَسَاقِي الدَّهْرِ يَسْقِي
الْهَمَّ وَالْبَاسَا • شربت مجازات نوشید • از این طرف محمود شاه را طاقت طاق گشته •
و جلادت و وقاحت از اف ننشسته و آفاق • نه یارای تشفع بذریعهٔ ضراعت و نه قدرت توصل باسباب
ممانعت • نه همرزمی و لشکری را امید مسکن و نه در مضیق مرادی مسکنه قرار و نه قرار سکه حزین از چرخ گردون
و متحیر از سیر مهر و دوران قال الله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ
مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ • صفت حال او را چه در مصطلح صورت
عصیان و چه در مختبس نکبت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود یا تقریر آن

فاین نمی پسندم شعر ومن یشرب السم الذعاف فانه • حقیق بانیاب المنایا
النواهس • از جانبین ارجاس انجاس اعادی زمقی وا از دفتر غبار تشان ورقه پیش نماند • انجاس
انجاس کرمان اکثرهم خانه بدوش بسبب غایبه عدم کشتند • والی نار الله الموقدة رخت حیرت
بربست • چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی و پنج مصاف از صبح فلق صباح تا مختم شفق رواح
واز هنگام نزول قافله نهار تا وقت قفول راحله نهار با آن مجانین مجادله اتفاق افتاده بود • وهنوز در مطاوی
غرور بودند • بل لجوا فی عتو ونفور • حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تعادی از شاهراه در
چون بار دیگر رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی که صاحب مهارت و صایب شطارت و مهری
سنگ انداز و تعلم گری بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند • و سه عدد منجنیق برج و جبابات جز اکفه شهاب
طناب قصد گشاد قدر نفاذ ترتیب دادند • و عازم کرمان شد • پس مدت ده روز مستعد محلس کار از
بقلاخن مناجیق کانها رؤس الشیاطین ابرکرکارزار هیش سنگ انداز در صورت انداز
تعلیم کردند و بهر سنگی که چون سر ای کله قله قلعه را میشکافتند • و اجزاء حصار را در زلزله می آوردند • و ولوله چون
خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان می انداختند • چنانچه آیه یجعلون اصابعهم فی
آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح پذیرفت • هیبت صدمه صکاک
مصادمت بجایی رسید که سنگ تشویر و تهور در قلعه ترس نه پوشش و قبه سفر نه پستون کردن
افکند • و علم جزا تا برج شهماک که با برج حمل خیال مساحت می است با قوره زمین موازی گردانیدند •
چون بخت خصم پایدار و دستگیر بنیاد حصار نیز با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد • بیت عقلم چو هر
از چه کرد نکشش بجا • حالی که پیاله دیده گردن بنهاد • قصیده انفصال پیوست • وانجماد از انجماد ارتیاب یافت • و آن
سور محکم بنیاد هیمت اکنار گرفت • محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از نهال مکاشفه سر در جیب کشیدند •
وقفه قفل شب در دست و پای گم کرد • سادات بیک ثبات قدم ننمود • ولشکر ترک قصد کرده تا از جوانب حمله بزند •

ودرشهر

و در شهر آغالیدند • روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع وتسعین وستمائه محمود شاه و امرا اترا کرده و خواجگان
گرکف ه ملک و دستوران عهد او بودند مغلول وبا سلاسل و اغلال و در شعار لباس ماس ورداء ازدی و خلعت
خلیع بقا بیرون آوردند • فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون • معلوم کرد که ایشان چندان
نیز نکبات و نتایجها همین تیجه داد کر دمر الله علیهم وللکافرین امثالها • وصحت حدیث نجوم
لحوم العلماء مسمومة جانیان را چون چشمه نور آی خورشید روشن شد • وقتی که محمود شاه
در دایره سوء افعال خود اسیر آمد • صاحب معظم جلال الدین شاه این دو بیتی که جواب نامه جلال
سیستم در جواب گفته او رد اعتیه ایشان که رباعیه ای ناکس دین برافکن ای مفرد دون •
وی حلقه تو درودت هر رشته زبون • کردی تو تهوری و در خشم گشتی • دیدی فلک از پرده چه آورد برون •
از غرایب حکمت آسمانی و عجایب قضیه تیر یزدانی هم در این روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان
مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم آنجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانند • و در روی زمین
از جنس افعال ذمیمه و قبح اعمال لیمه ایشان طهارت دهند • سادات بیک اشارت فرمود و جماعه
تن را از افراد اعادی دین و دولت محمود شاه و اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش ملک و
خواجه محمود و قوام الملک و نصیر الدین و بهرام شاه و ازاری و طغای تگین و قتلغ شاه و کاکاک یکسا
از عقب دیگری خطاب لمؤلفه یاران همه رفتند و تو را منتظرند • مسیر سنیده اند • و بیت دست آن
دیگر را تتمه سی دشت عنقریب آیه اغرقوا فادخلوا نارا میشنوانیدند • و زمره تحسین خلایق
بر پشت دشت میرسید بیت از دل و در خسارشان خورده اند چندان گرگان • کز شبه مقدار دو
زرنیخ زاغ بر ساختند • وکذلک یفعل الله بالظالمین بیت بازیگری ماند این چرخ زمن
که بازی بر آرد بهفت و دست • زمانه نهد بر تخت و کیخ و کلاه • زمانه غم و خواری و بند و چاه • پس ملازمان
دولت در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند • و برکت

و استعداد منازل قیام نمایند • و قطعاً نگذرشت که لشکر بر جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز ناسته بود بعتاب
و تاراج نمک تازه نهند • چون مصالح ضبط ملک در این رعیت تمشیت یافت • امرا و لشکریان
اطراف را اجازت انصراف داد • و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک شیراز روان شد شعر
وَأَلْوِيَةُ النَّصْرِ الْمُبِينِ خَوَافِقُ • تَطِيحُ بِأَسْبَابِ الْعَدُوِّ عَنْ نَظِيرِ • اخبار این فتح علامات
لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بَعْدَ قَضَاءِ اللهِ وَالْقَدَرِ الْمُبِينِ بمساعی اکید و جهاد
بلیغ و زخم تیغ شهریار واقع از پرده چهره نمود لمؤلفه فَسَارَتْ مَسِيرَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ
وَهَبَّتْ هُبُوبَ الرِّيحِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ • برین مقامات مشهوره و اجتهادات مشکوره در بندگی حضرت
کیوان مکان همایون شهنشاه جهان محتد برتری از اکفا و اقران یافت • و به سیورغامیشی فراوان
مشرف گشت • و به تجدید ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان یرلیغ و پایزه
و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد • و حکم شد تا تیلان خاتون که خاتون شهزاده بیستمور پسر اباجی
ابن منکو تیمور بن هلاکو خان بود بر مقتضی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ در قید ازدواج او آمد • پس سلطان
مظفر الدین محمد شاه چون از نسبت زلت محض و خصومت صریح برادر مهتر ابعد از حکم یرلیغ چون زلف
یار نامزد مملکت پریشان نشد • و در شهور سنه سبعمائه بمهم سلطنت پیوست • و ستاره ملک و استجماع
جهاندار مکان و استعمار عاطلات رباع را سعیها فرمود • و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاش بحال ساکنان
و مساکن راه یافت • و بیشتر عمارات ابنیه و امکنه بقرار اصل باز رفت مصراع درین چرخ بدین چه
دوران میکرد • تا بیستم جمادی الاولی مِنْ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِمِائَةٍ سلطان محمد شاه بسال عمرش
تا سی نرسیده • و نایره امید او از حسرات ملک و جوانی انطفا یافت • بحکم اجل موعود ره آخرت را
سپرد و ممالک موروث بگذاشت • و بجای درین سفر که ره بازگشت ممکن نبود شعر
تَرَكْنَا الدُّنْيَا لِوُلَاةٍ قَبْلَنَا • رَحَلُوا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا • وَنَزَلْنَا مَا كَمَا قَدْ نَزَلُوا

وَتَخَلَّيْتُمَا الْقَوْمَ بَعْدَنَا ما اراده عالت او بوقت مقام حق بارور رسید • ارکان حضرت مشاورت کردند
که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد • مخفی بر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر راه آخرت
پیموده بود از صدور وحید شداث عتی یافت وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مَدَاهُ إِلَى الرَّدَى
بیت جهان را چنین است آیین و داد • که فرزند کرانس زنهار در نزاد • ازین در در آید از آن بگذرد • زمانه
برو دم همی بشمرد • حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست
مستعد سعادت امور سلطنت باشد او را به سلطانی تعیین کنند • بشارت این دولت با نیر سان
که بعلم تجنیب همه نمت نقش آن بر سطح نقش خانه وهم او مرتسم نبود با حکمت غیره دولت استعداد
انصار بشه جهان رسانیدند • در حجه بشکر الطاف سبحانی عریضه دعا دولت ایلخانی تقدیم کرده بدانسان شعار
سنت امید قوت احمر شد • و از زیر سخت چین آبر بر گشت • آری لطف لمیزلی پادشاهی مجاری انوار شمس
دل روش رحمت اوست • و مصابیح انوار لمعه بارقه حکم حکمت او چنین زمان افضال بمذاق تشنه دلان
روزگار رسی چکانید • و بسیار شب منتظر نشینان صبح امید را با شعشعه نور سرور منور کردانید لمؤلفه
اگر چند باشد شب دیریاز • برو تیر که هم نماند دراز • شود روز چون چشم خورشید شود • زمین چون نگین بدخشان شود
وَاللهُ تَعَالَى خَالِقُ الْأَشْيَاءِ وَوَلِيُّ الْإِعَادَةِ وَالْإِنْشَاءِ قطب الدین شاه جهان
لمؤلفه كَهُوَادِي الطُّيُوبِ فِي الطَّيَرَانِ بمعهود حضرت شتافت • و در مقام عنایت شرف
تمشی یافت • و بپایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد • و پانزدهم رجب سنه اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِمِائَةٍ
در جلالت و حشمت و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت • و در ماه شوال این سال به عزم طیع و فرح فال
در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت • و عموم کرمانیان قدوم او را در وفور لواعات و ذهاب اسباب نکبات
شمردند • و شهر و برزن را چون چهره خوبان برآراست • و لشکریان بنشید و غنا و شعرا عصر تهانی و ثنا
لب گشادند • و صحن بارگاه بنثار زر و سیم نمودار گردون خانه چمن فرخان و دار الضرب انجمن بهار گشت • و صغیر و کبیر

برین بیت تمثل نمود **بیت** شکر حق راست که از قدومت امروز. کس پراکنده نماند بجز زلف نگار

وچون از لهو وعشرت وسرور بر تمشیت امور سلطنت پرداخت. ونظر بر صلاح وفساد احوال انداخت

رباعیه در مملکت خویش در داد گشاد. بر خسته قدر مرهم لطف نهاد. وامروز بکام میر دو عالم [illegible]

تا بار فلک چه گوهر آید بنیاد. والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین الطاهرین

وضع قانون ممالک فارس با نفکت میمونة الطرایق ومامونة الطوارق

بسم الله تیمنا بذکره. والحمد لله تکلما بشکره. والصلوة علی النبی

محمد مناجی سره. بشیرا بلطفه وبره. نذیرا باخذه وقهره. چون بحکم یرلیغ

دوران فرمان قدر جولان سپهر مکان خراج ممالک فارس غازانی مقرر ومبرم واساس قوانین مستحکم میسر گشت

چنانکه ذکر حسب حال صورت آن با جمال در مقدمه شرح داده آمد. از مبتدا سنه اعدای خانی که مطابق

معادل سنه اثنین وتسعین وستمائة الخراجیة قانون مملکت شیراز لواقعه

صقع اذا خطرت بالقلب منتشر. عنه تساقط عند الملتقى نون. مقنن گشت

وبر وفق یرلیغ قدر نهاد وتعیین دستور المکرمة از مخترعات ضمیر انور ونتایج رای ورویت مکتب پرور مخدوم

جهانیان رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض الطاف عالمیان وکیفیت دولت جاودان

ومخبر از شمول لطف جهان ومشعر بانواع وابداع عدل واحسان بود از دیوان قانون نیز امثله

مشروح مطول ومکتوبات مشروط مفصل دادند. محتوی بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشریت در وجه

مراجب ومرسوم عمله وکتبه وحق السعی محصلان ودیگر مؤنات وعوارضات تا یکی پذیرفته بهیچ وجه زاید

زاید وملمات وقسمات وانواع تحکمات وتهکمات قلیلا وکثیرا تا میلا وتحذیرا خطاب نکنند. وشحنه

که سخنه ودیباچه آمال بدان مصفر میکرد. وسخنه سر مراد دل از آن صاحب مشخصه اصلا نفرستند. وخیانت

درجناب جلیله ظلم است از شیخ مجرم وجانی نستانند. بموجب اقتراف جرایم جزاء بما کانوا

یکسبون تشریح باحسان برخوانند. واندیشه تغییر بار رعایا مستلزم درکات سعیر دانند.

ووجوه العین مستعین را بقسط مقرر وغلات بجنس هنگام ارتفاع واستیناع استخراج کنند.

وتصور نقد سر واستسلاف مقدمه وبال دینی ونکال عقبی شمرند. واگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را

مسلم ومرفه باشد. واز دیوان قلم تعرض وتعرف کوتاه گردانند. ومسلک تعویق وتحقیق در راه [illegible]

واوان عروض آفات سماوی وارضی بنظر مبصران متدین زروع وباتوف را بازدیده جهت بر قرار

مبلغ قاصر معمور دارند. وعلى التناسل والتوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار

مرسوم واین احکام باحکام مقرون باشد. بحیث لا یوهن کرور الملوین قواها. ولا

یقطع انقلاب الامور لحمتها وسداها. بل یتصرفون فیها تصرف الملاک

فی املاک ایمانهم. ویترفهون ترفه القلوب فی ساحة الصدور وعند

اوطانهم. تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار. وتنسد علیهم

طرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار. وتستریح الممالک من نوایب مطالب

الدیوان. ویقول الناس على تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی وان

ودر آخر شرط نامه آیه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذین یبدلونه

را عنوان نامه انذار وبرهان حجت تهدید وتاریخ صحیفه ترویج ساخته وذکر رفته که در لعنت وسخط

ظهرت آیات سلطانه. وبهرت بینات برهانه. وعتاب وبازخواست پادشاه روی زمین

خلد الله ملکه باشد. هر کس مناقضه این احکام ومعارضه این فصول نماید. ونوایب تغییر وتکدیر شرطی

ازین شروط راه دهد تا ریاض حالت روز افزون سحاب نیسان این جهان دایم نضیر ماند. ودیده مطالع

سلطنت بمطالعه صورت نضرت قرین ان ذلک لهو الفضل الکبیر وکافه برایا در مقام

نعیم مقیم نسیم رواح لطف عمیم معطر دماغ شوند • و اکناف رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور
گردد إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا والحالة هذه ابراز
دو داعیه راسخ نهاده و در باعث راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاده • اول اصحاب قلم
که امور این امر خطیر شده بر خلاف سخن افلاطون نحتاج لهذا العمل الی رجل فی طبایعه بعض
الأشرار واستقصاء اصول الأمور والغلظة على الظلمة والرقة على الضعفاء
از پیرایه حکمت و زیب فطنت عاطل بوده اند • و نواب و محاسبان که ترانه للمولفه ان کان آتیه
فی عهدی ما طالبه • بما تحمل من اقسام مظلمه • … کرده در علم سیاقت که بر اوراق …
برده • و از علم مساحت الا ضرب شش در پنج ماهر • تسمیه مواضع را چون اسماء تسع و تسعین تکرار میکردند • اما …
خود را چون جذر عشره بکثرت … دانسته • در موضع … طمع می‌فشانند تا بار … • اما با برات …
دیوان … تا ذکر کفایت سایر گردد • در جواب سلام خاص و عام گفتند للمولفه که یک بیت در آن
آستین بر چند است • و در معرض تقریر خدمات شعر فهاتِ هاتِ وفيها ما لا اتيتها
فإن قلبي بما تدري لفي شغل برمیخواندند • … در پرده … قانون … برخیزد …
قانون طمع … • تا آواز … گوش زهره … رسیده • و چون نظر این طایفه از
خراج اخراج زر و دینار و آگندن اکیاس بود نه اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس …
مواضع که … • با کنج … و جمع … یا استناد ده یازده
بر … قدیم … سالها … همچنان در تصرف … اصحاب … ماند • و …
باید … که ده یازده … باشد • و در … آن …
آید • بعضی … ارباب … از رعیت بتکلیف و تعنیف
خراج آن موازی … بیت …

چون مقدمات مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بود در صفحت آشنا از نقیض مقدم و
عین تالی ما منتج گردانشتند • بر وقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خری خجلت و گرد
بر صفحه حال و دوام عرض ایشان نشست مصراع وَخَدَّهُمْ بِدَمِ التَّشْوِيرِ قَوَّادُ • در معترف
بتربیت و تقصیر معترف شدند • و از روی شرع مجر د … که وکیل از مشروطات موکل متخلف شده
و از نهج تعدی بهدایت او متجانف شد از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود • و قول فعل او از
حیز اعتبار دور • و علت ثانی آنکه شیر از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده • و چتر شب روز افروز
خورشید آسمان سلطنت هرگز بر این دیار و اطراف و قطار سایه نمی اندازد • و پیوسته از انصاب معدلت
و عارفی که جهان مشمول شمال اثر آنها شمر آثار و ایام محفوف صنوف عطایا باران مقدار است محفوظ
بوده • و ولاة و متصرفان … از … بمجلس … بینند
از … صاحب … و اوصاف آن بجا لاینده • شبهت نماند که علت این مقدمات مخالف عیان
ملک … بعضی بیچارگان و کارکنان بیت چمن طره و زلف یار بدسازد • چون ایار
روی دولت غمازه • چون غمزه یار سحر کاره • همچون لب دولت رشوه خواره • بو در الفتان بولهب خوی
رعنا صفتان رعنا کوی • که در تبدید مصالح همدیگر طمع بندند • و از غایت محاسدت … تعقیب
تعقیب … • از … چون تیغ … قطیعت رضا دهند • و مانند … تیر …
چهره حریف بیاض … • سر جمله اعمال ایشان در روزنامه اعتبار تقریری حشو باشد • و نقد …
الوجوهات … از … هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنتُم بِهِ تُكَذِّبُونَ عهد
… استمداد … امداد … چون قلم قدم ننهند • و از سر خیره … برخیزند • تا … خود قدم را …
نکنند • و صورت اساس این قاعده و اخبار تقلید و تشبیه مصراع کو ران جهان بدیده کران بشنید
مصراع رأى الأعمى وقد سمع الأصم • على هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال …

افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اَعلاهُ اللهُ وَ دَفَعَ دَعائِمَ دَولَتِهِ اقدام عتب برارایش ان
برداشته اند • و میان امجاد القوم و اوغاد هم مغایرتی نمانده • و فاخر و خامل و محمول و حامل چه پایه نا
باز آمده • و بری و مجرم و فاسق و ناسک در کفه تکافؤ موزون شده لَو تَساوَی النّاسُ لَهَلَکوا
و یکبار رگ علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات بارع صفات صاحب کثرت صادق فطنت
مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل منضبط حرکات مغبوط سکنات تا فرقه ناقص خبرت
قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستقف نیت مستضعف نیت مستذل عرض
مستبدل اصل مستاصل نسل با نقطاع انجامیده • تا حدی که اگر بالفرض قضیه مقتضی مصلحت ملک
و مال بشرف عرض اقران میابد بملاحظه اُنظُر اِلی ما قالَ وَ لا تَنظُر اِلی مَن قالَ رقم
از قضا و سمت اصغا نمی پذیرد • و قیاساً عَلی ما مَضی بر دیگر قضایا محمول میافتد • لاجرم خیار روزگار
بحت بمشارکت شرار مصراع وَالنّاسُ مِن بَینِ اَخیارٍ وَ اَشرارٍ • دایم با یم فکر و پیوسته شکسته
خاطر روز بسیاه گذرانند • و همیشه غم اندیشه و همواره پیغاره بشنو زندگانی کنند • و با این بیت شیرازی چون
عین الشغل بتحسین مسند نشینان اند • کَما قُلتُ کَفی بِالمَرءِ رُزءاً اَن یَکونَ مُشیراً اِثناءً وَ
اِن کانَ فِی الفَضلِ وَ الفَخرِ بِلا التماشی دانیاً • مضطرب از ابتنا این قاعده
و مطبوع از تاسیس این بنیان اگر بر خلاف حکام بریلیغ و تحری رضا محذوران اعظمان عن تفضّها
ولاة در ولایات بمیراث آیات طمع بر عایا خوانند • و با اندیشه بعقمت دست انداز کرده اند • و بنحو اسطون
اسنه السنه و عرضه طعنه از سنه سابقه یافت لمؤلفه عُمّالُ سُوءٍ اَن اَلی اللهُ دَولَتَهُم • قَد
طالَبوا بِخَراجِ زَیدٍ قیمَتُهُ • خراج اصل گشت • و تحکمات و مطالبات زواید بر مثال تقاریع
و تفاریق حساب بجز آنکه حق الحساب که عین بها باشد مطلبند • و تقریر طلب حق التقریر از رعایا
آن یافت لمؤلفه از روز که تقریر حق میکردند • تقریر بنا این بود که تا طلب طلبی • در مروا خلات بتوفیر و

تقصیر میکردند • اما در تمادی ازان تقصیر معلوم ازان اسباب متغیرات تغیرات بکوشش علویات میرسید • شخره
مصنف بحکم استیفا طمع و عدم مرحمت ضعفت منصوب شدند • و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدا
بر دو فرع • محصول زیاده دوازده و یازده با احتیاط هر چند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم
میگرفت • تا فرع نیز دو دست در دو صد اصل زده • بطور فصلی از روایات گشت لمؤلفه • از فرع خراج
اصل غم گشت افزون • وز نتیجه کلام شد بشکایت بیرون • ما حصل نتیجه تکالیف خراج • گرانی شدگان گشت قرار
احتساب رقیقه نانکه صورت استطاعت او ادراک ربع نمود و خطاب بتقدیر و تسعیر و گشتی چون معمول از نه علت بقراضی
در بر سر فروداری غله که حکم رفته بود یا چهار ربع علت مرسوم علله و موزونات نقد و نقصان محاز رستانند
غله را در حصر زکوی و قابض وَاللهُ یَقبِضُ وَ یَبسُطُ باتفاق رؤسای مواضع ضبط کرده اند • با آنکه
بتقدیر زر در حصه بعوض غله را انبار میرفت میستدند • همان شدن این بیت سنه که شخص در ماه رمضان
مطاوعت امر فَمَن شَهِدَ مِنکُمُ الشَّهرَ فَلیَصُمهُ میکرد • و در ادامت سنت تَسَحَّروا فَاِنَّ
فِی السُّحورِ بَرَکَةً مبالغت نیز مینمود • وقتی این بیت بر صفحه فال مسطور گشت • چون کسوت مناسب بر
قامت این بیت قت لیاقتی داشت نوشته شد شعر اِذا لَم یَجِب لی ما اَکونُ سائِلاً
فَعَذبُکَ دَع تَکلیفَ ما لَستُ اَسئَلُ مع هذا کله در جمله آن عشرات که مستلزم
عشرات بیرون کمیتی باید از اطراف بعشرات آلاف از واجب و موزونات و قسمات سمی هر اسمی و رسوم
بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند • و در شیره حق گریزانه و سویت جزء اقلید راستی در خاک می کنند بیت
غم هجران ببریت تر از این قسمت کن • کاین همه درد بجان من تنها نرسد • بعد از آن بواسطه عدم موافقت
و عرض شکایه در حق یکدیگر بادراسته تر زوی بر وقت مقام جوهر سرای عرضه داشته بودند • و از دیوان
حضرت سرادق ابد پیوند مقاطعه التزام نمودند • متقبلان نیز بجهت ادای نوش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کردند
و فنون ظنون اکاذیب تالیف • و در تفتیش سلطان توفیرات مصراع ده ده که چهار رفت زبید اربعه • هر که

بقدر قدرت کونه داشتند در انکسار زرع و احتکار ریع اندک مایه سعی کردند و بدان سبب توفیر ریزه روی
نموده بود و عین نقصان گشت • و مواضع که اصلاح خراج آن گران افتاده • و از ریع انتفاع بر کران بعضی مجری
داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ مصراع تنگ بر ریش بود داغ بر داغ شعر
حملنا من الایام ما لا نطیقه • کما حمل العظم الکسیر العصائبا • و در اثناء این احوال
بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام المؤلفة مال اگر خواهی رعیت استمالت باید کش • ور نه گو مینداز
امال باید کش • در آخر شهور سنه ثلاث و سبعمائة امیر بزرگ منکبقتلغ و صاحب معظم فخر الدین
القوهدی شعر الی هذی الحمی ابلینا الیه • لان یفتح باب خیرات به • جهت یاسمشی
ملک و استخراج ساله و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند • بوقت تشخیص محاسبات
سنه ثلث خانه موافق سنه اربع و سبعمایه خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده
بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد • و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختلال
رعایا و اختلال اعمال میشد و رعایت مصلحت ملک را در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند • تا صورت
آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانه امیر بزرگ استیجاق سکورچی از حکم یرلیغ
باستعجال بلیغ برسید • و فرمان آسمان جریان بشنودند تا جهت مسکنت چریک کثرهم الله
و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند بر سبیل تبقیه بر ثغور رسید • هر ده دینار خراج را دو دیناری بیرون از
فرع مقرر بدهند • و نیز شاهزادگان و خواتین و امرا و اخورا ازین خطاب معفو تصور نکنند • و تمسک
باحکام و یرلیغات و مقاصات و مفاصات ننمایند • و بر قطاعات و احتسابیات نیز این حکم را
جازم و نافذ دانند • چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند • ملوک و حکام بواسطه خرجات و صالی ایلچیان
و محصلان بر هر شش دینار دو دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند • و عمال را
در افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استعداد آهنگ این نوادر چون بر سبیل مستمر

برمی افزودند تا قمری شعر حوامل و حیی الربیع حامل دبغیره • وغادده فی الربیع
بالربیع ممتلی • معلوم ملکان شده و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اصبحت
ما سوء البلیات • ادفع الافات بالافات • عرامضه سخن هر ناتمام و درواشی حصر کرس و احصا
حواشی و مطالبت متقاضیان بر بین قیاس پیش گرفتند • و ده یازده محصلانه بار سم خزانه زنانه گشت
و محصلان در عوض معیشت که جز ماش نمیدادند رشوت و خدمتی میستدند • تا مضاعف مبلغ ثغور
از رعایا استخراج رفت • و ضرر تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد • و در اواخر
این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره که
رفع شده بود حکم فرمود حصاحزه که نیمه ثغور محسوب دارند • اما حکام شیراز از غایت شور بختی رعایا
سنین ازایشان مال کلیه محجوب داشتند • و بعزفه آب در دریا کردند • و کوه را از کاه و ذخیره نهاده • عاقبت
موازی مقدار اصل ثغور با زواید و متعلقات آن خسارت ال خراج شمرده داد • و عطلت دیار از آثار عمارت
و تفرق رعیت از مقام بدنت و سلامت ضمنی روی نمود • و تقصیر اول الخزانه و شکایات ارباب
احالات سالیانه دست فراهم داد بیت دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه • بر در صبر چرا میزنی
اکنون حلقه • چون زواید بر شکوفه که در گرفت بستدند • حکام باز بر سبیل تقیه عرضه داشتند • و التماس
حکمی مجدد نمودند در طلب محاسبه ثغور • و این اخبار بعشق وکاد ان یتجافی عن جنبه که دیوان
حضرت رسیده بود و برای مخدوم جهانیان که تا بشیر صبح شبهت و منشی شرح طلب امنیت است پوشیده نماند
کاین مسم بر کار رعایا نخواهد ماند • بخط اشرف برین عبارت که غیرت زاده صدف سینه ما بجواب فرموده که
فی دور رعایا از مبلغ ثغور بحکم یرلیغ معین شده نیست ایشان از زواید مضاعف گرفته اند ما لا نسند آنرا باز گردانند و در
تعویج این حالات بسبب عمال و خرابی اعمال مخاطب باعراب بانجلا رعایا و اجتماع انواع بلایا این قضیه در صفت
فرامتقلبات برزیم گشته و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد •

رقعه فی صنعة مراعاة المقابلات

تا قلم مصری محمد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی کش در عبارات عربیه و عجمی صفت ترکان ختنی
تحریر میکند • نامه اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد • و در روایت کامکاری باسناد مرتاد از معنعن
اگر حاصل از وجود مشرف دست ترفه محافظ و نظار الغ بیتکچی و کلیک بیتکچی نزاب و صاحب بلوک ولایات
شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولاة نصب رفته جریده احوال سیاه کرده است • تا در مستقبل جو کوک قلم ماضی منافع
و اصابات ارتفاع واجب و قسمات و جمع موضوع و خرج ناواقع و مستهلک مزور بیات و الوف بیگانه
والا چون برات عامل سنه اول عاید و راجع باشد • و غم بازخواه دیوان و اندیشه نقاد و تسعیر
و فاضل رسوم از ضمیر اول بیتکچیان چون محصل از در خانه ایشان نقد و تحویل نماید و معنی بیت
بعقد زلف بری هزار جان و هنوز • به بوسه ایست ترا در بار منت گرو • نزدیک محاسب منصف خرد
عقدی صحیح نبندد • و صورت حساب دار الشرع بر ورق عرض هیچ دیوان باز نگردد • و ذکر تنقیح
و مقابله و سیر الوجوه و معامله حشو مطلق نماید • و سیاق حکم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
گیرد • و علی المثل نقص ولایتی که بکثرت سعی وقت طمع دیر نقیب و برکت بلابت متصرفه از
میزان تاریخ سال گذشته سه هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد تاریخ گرد از در پای … •
و ابال از احوال خود شده در ظلمات بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ چو نور شمع از ما و از خویشتن …
پس است کتاب اول نواب شهر جو از تن منفصل باد • اگر بعد از این بمجلس دراز گردانند • و خرش آن
مجری و عمر غیر محسوب و طاعات مسترد اگر کلیفه دیگر نام حرف معرفت حساب برزند • و کتابت ارباب
عقد شیر نبد بالازم ذلک آمال وجهی باخود تقریر کنند • وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ سَلِمَ مِنَ الْأَ
شْغَالِ • وَسَلَّمَ إِلَى يَدِ الْقَنَاعَةِ زِمَامَ الْأَحْوَالِ • برعاقله جهان نبوشته • بد معفوم

برسد و طمع باشد که نظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابنده آنرا هم طریقه نامید
یابنده • و این معنی وقتی است که هر که از دیوان … خطاب زواید و از قبل رعایا توقع استدراک منافع
در میان نیاید • و نحو بعید بعید تکثرت رقبة العمال بخواطر ایشان است که این کار در رسم قسم منحصر تواند
بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر مصلحت موضع خراجی بالمبلغی که از دیوان مقاطعه کرده هم
مقابل افتد ضیعت عرصه خراج محقق شده چه طالب شغل میکند که لا یزال منتج فایده و بیت
و اگر قسم نقصان است و به تنگ روزگار رنجور مصراع میل زنگال سوی نقصان دارد • زَادَ فِي
الطُّنْبُورِ نَغْمَةً اضاعت عمر و مال مقارن افتاد • و نحو را عقب از ذخیره معنی و زادی … •
دما اثر خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود بانفعال اساس خراج منشوم و نحو احوال منغص گردد •
چه این شخص یا متمول است یا فقیر که خسارت را از مال خاصه گزارد یا فقیر که از عهده التزام خراج متقضی …
شد • وَعَلَى كِلْتَا الْحَالَتَيْنِ بحالتی انجامد که از ادا عاجز آید • و بزبان حال سراید لمؤلفه
مرا از خراج چه … چو خراب شدم • نه گفته اند و ما ان علی الخراب خراج • اگر … که توفیر
عبطات در آن باشد لا محاله معرض بزوال است هر کاری که آدمی زاد را تصور … باید و جذب فایده
و اگر بخلاف آن فعال … افتادی • و نظام سلسله مصالح با انقطاع پیوستی • و کسی ملتزم خراجی
میشود اگر هم بر این تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد • و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیرامن آن
معامله گردد • پس استقرار و استمرار کار خراج که امری اهم است • و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط
چنانچه مصلح نظام پادشاه جهان و مطلع انوار آرای وزراء کامران اوست وقتی بر صحیفه جریده امکان
مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود • و تصور رسوم و زیان از خاطر آورد و نیاید • و باید که سخن امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمایر باشد • تَفَقَّدْ أَمْرَ
الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلَا

صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال الخراج واهله ولیکن
نظرك فی عمارة الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج فانه لم یدرك الا
بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم
یستقم امره والتزام عقد خراج چون صورت الخراج خراج دواءه آداءه داء وارد کاری کرد
وبازاری تیز ودریا ودر زرف بر عقله عقال عقول بنماید ودلیل دلال عروس عوای وخال خد
فلان معنی آنست که آفات ایام وحدثان روزگار را نهایت نیست واستعداد تمشیت هر کاری
ومناسبت مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه ودر عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت
تا تضاعیف عهود عباسیان بغفلات ایام وتقلبات اعوام وتمادی ولاة از شرایط خراج
وتعدی ظلمه در مطالبت واستخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد وامارات اختلال معاینه می‌افتاده
وامن ورفعت وتمامیت مواضع وضیاع را انحطاط میکرد گشته وجلاء اوطان ومفارقت مسکن
وبیوم اختیار میکرده لاجرم تا ارتفاعات ومحصولات بلاد ونواحی در هر دوری وهر قرنی بنسبت
زمان ما قبل تفاوت وتشویش ونقصان مفرط می‌یافت **اول** در زمان معدلت فاروق خراج
عراق که طول آن از عبادان تا موصل وعرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار وهشت
هزار درهم مقرر کرده بودند ودر زمان معاویه بسر بالا محصولات پنجاه هزار هزار درهم برآمد وچون
نوبت با حجاج حجاجی رسید بسیرت سایره او بیست وهشت هزار هزار درهم باز آمد وهم در عهد عمری
خراج این مواضع بر نمونه مقرر گشت **دمشق** [illegible] **فلسطین** [illegible]
[illegible] ودر دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عهد مسترشد ایام این مبلغ باز آمد
دمشق [illegible] **فلسطین** بعد وقعة الامین [illegible] وفی عهد
المستنجد [illegible] الفی ما و [illegible] وعبد الله بن سعد ابی سرح بعهد خلافت عثمان از
[illegible]

مصر واعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد وعمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت وجبایت
آنجا بود ودو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در اینحال عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر
بعدك قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود از این ذکر
آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار وپانصد هزار درهم کشید وهر چند که حقیقت
خراج فارس ودیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده واز هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در کتابی
مسطورست که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال فارس وکرمان وعمان را علی بن عیسی بر سی هزار هزار دینار
سرخ خراجی مقرر ومقنن کرد ودر عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فزود بدین مبلغ رسید مجموع
مال فارس وکرمان وعمان مع عشر المشر وعشر بحر سیراف ومهروان الاحمر العین
[illegible] **فارس مع عشر المرکب** [illegible] **کرمان ومکران**
[illegible] **ما رخص اصغر سوی الفرع** [illegible]
اما از زمان عراق عرب مرکز رایت خلافت وقرارگاه سریر امامت بود واز تمامت ممالک بسیار
اطراف مشترک وذخایر اموال مقرری متوجهات بسری بیت المال آنجا میرسید مثبت ومسطورست
پس برین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه وعند القیاس علیه مثابت فرع با اصل وقشر
با لب داشته باشد واز اینجا قیاس حال هر وقتی با ماضی ومستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات
علما تواریخ کرم الله آثارهم المقدسة مسطور در تذکره از جزو سادس عشر از باب
چهل ونهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرموده ولایت هزار هزار وپنج هزار هزار
جریب بود مقدار مشتی تخمینه تلال وآجام وآکام ومجاری انهار وعرایض شهرها ودیه‌ها وغیر آن وضع
رفت هر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن زراعت را بگذارند ونیمه مزروع کردند
چنانکه هر سال هفتاد وپنج هزار هزار درهم باشد وخراج نخیلات وکروم ودیگر اشجار وغیر آن مبلغ

[illegible]

اما اموال صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت پادشاهی
مسند جهانداری نهاد و بتجدید و استتمام مساحت کرد و خواست که بتجدید طسوق و خراج بنا نهد و در آن
سر سلطنت بانعام سه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا مستخرجات و اصناف غلات
و حصر نخل و زیتون و تفصیل سنة الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می پسندد که اموال
مملکت بخراج مقنن و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بمال احتیاج روی نماید
اموالی که بمعدلت مناهج مملکت معد باشد و درین استشارت شما را رای چیست هیچکدام از حاضران
نفاق نطق از میان گلگون زبان نکشودند تا سه نوبت این سوال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخاست
وقال لکسری انضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی
من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها
کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقه فقال انا رجل من الکتاب کسری
کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی شدند و چون
متضمن رفاغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضیایع و حصر رؤس و تعیین جزیت دست داد و
باجماع کلمه بر اصناف قوت که قوت و سکنه انسان و بهایم است برین سیاقت مقرر گشت

الحنطة الشعیر الارز الزیتون

کل جریب من الحنطة درم • کل جریب من الشعیر خمسی درم • کل جریب من الارز خمسی درم • عن ست اصول درهم

الکروم الرطاب النخیلات نادسیر دقل

کل جریب ارضا ثمانیة دراهم • کل جریب ارضا سبعة دراهم • سوای تقدیر ... • کل اربع نخیلات درهم • کل ست نخیلات درهم

و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عظما و مقاتله و سرایده و
و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و متکفلان اعمال دیوان را مستثنی داشت و نسبت بکثرت ثروت

و اقل مال از ایشان چهار ده درهم تا ادنی چهار درهم بریده گردید و هر کرا سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت
بود از جزیت معاف گشت و بر سال او را آن به فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس
کرد بدین وضایع معتقدی شد و شرایط آنرا امضی و ضیایع ساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع
بر هر جریبی زمین قفیزی تا ده قفیز غله زیادت گردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون
ساحت مملکت را مساحت کرد و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت
و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضاء هجده سال از زمان پادشاهی انوشیروان
احصاء زراعت مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند هفتصد و پنج هزار مثقال زر و ششصد
هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه و احسان
من کل الوجوه در انهار و ترفق و حد مملکت از شیرو ... تا منتهای نواحی مغرب تا نصیبین مصراع
چه ارزد این چو هست آخر نصیب این • و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس
فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمد
زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید شقی دمشته بالعماد ابوالوزیر عمر ابن المطرف الکاتب
سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک
و ارباب متابعت و زراعت در عمل بودند و محصول ارتفاع بنسبت خراج و مقررات آن
مضاعف شعر ولا الضعف حتی یتبع الضعف ضعفه • ولا ضعف ضعف
الضعف بل مثله الف • و نظر بر آنکه از فایده اعتباری خالی نباشد تمشید را ثبت کرده آمد •

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنهٔ امین و اعراق که این در سنهٔ اربع و مأتین از جهاد التکملة
قدامة بن جعفر بن قدامه این مبلغ بعینه العین مع ثمن الغلة واضافته الی هذا

الدراهم

ما الف الف ... الف ... الف ... درهما

... درم • یکصد هزار هزار و هفتاد و هفت هزار و پانصد و ... درم

و باز در سنهٔ ست و ثلثمائة در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود
ابن الجراح حساب بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج منقح گردانید • فاسقطنا
الخرج تخفيفاً فانه لا يدخل له في هذا المكان ومجموع مع اثمان الغلات هذا

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و دلالت بر روایت
راجح آمد • و دیده و بصیرت هر که از سر صدق دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است • و در این ایام خرج و نفقه
مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال اثر • چه هر یک در نهایت را که نظر اسکن فی باز بینند •
ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و سطری از دفتری در آمده • یعنی
مطالعه جراید حسابات و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التفصیل در زمانی اندک تمام است و بالامر
اقرب • حکایت کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر بیّض الله غرّته در سالی محصول ولایت
کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بوده • بجریان عضدی چون والی در موقف استهال عنایت پادشاه و
استهلال هلال عاطفت آن درگاه • و اظهار کفایت و مساعی در این شغل تکاپوی عرضه داشت •
اتابک به آنکه استحسان فرمودی تا بتکریم و احسان زبان دادی • در جواب گفت در زمان عضد الدوله
ولایت مقتصد هزار خروار غله حاصل شده • هنوز به نیمه آن نرسیده • و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و
سعی دهاة خراج کربال ولای و انچه و خالصات و ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار متعین شده • و
تمامت معظمات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد مصراع وکم مثلها فارقتها وهی تصفر
دکار دنیا همه روز بر روز لمؤلفه چون ماه که از چهارده درگذرد • در صدد نقصان و انحطاط و معرض خرول(?)
و خباط بوده • و رست مصراع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود • و اسباب خسران و پریشانی چون ستارات(?)
با محصورات هلال است در نمو و بالیدن • و چون واثق است که مطالعان تصدیق این مقالت و تحقیق
این حالت به تجنج(?) خواهند که بر این منوال اختصار نمودن اولی شمرد • مقصود از ترتیب این سیاقات
و ترتیب تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت
با بطال بیت خراج جراح المال منه مقتنٍ • وتوبیخ تاج بل خروج خراج معربان مبلغ(?)
و باج و نیاب و اقارب در نواحی ممالک رخصت تخفیف و ترفیه مرتبه • و با جابت مآرب عموم رعایا تا غایت

کلگو نمود • یا جانب عظمت ترک و هند سماوات نامها بفرستاد • و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت
مواضع خراجی را که لشکر به تخریب جهات و فرسخ تعذیب اعقاب بعضی را تجربت ارزانی میداشت • در حق
بانواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس باتباع و ابناء دهقنت و زراعت مقرر میکردانید • و در ضمن آن
نوید مهلت و مسامحت و تخفیف و رحمت در ادا میداد • تا زمانه که بار نامه سرحف دارد باز نمایان روی
در میان آورد • و رغبت مردم در عمارت صادق شد • و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق • و اطلال خرابات
دیار که اطلال بذری الطلل میسنود بطلول احسان ایشان مطلول و منازل بهواها لا یاهول امکنت
وَنَحنُ لا نَنذُو وَن اِلَی اللهِ مِمّا یَمُولُنا فِی الدُّنیا وَالآخِرَة اما از زمان بحران مرض
دوران و دوار پرستاره فلک بوجه سنوز ظلمت دولت اسلامیان زیر گلیم میگرفتند • و موسی دعوت سلامت را
بطلعت سعادیان درین گلیم میسیافتند • و امروز بدین قانون که تاسیس یافت • و تمهید چنین قاعده
که مژده تازه کیجان خوش شد • رسانیدند جهان فرتوت فر و توان یافت • و بهار عیش تازه و انهار
راحات روان شد • اینک عرصه ممالک محروس از سند جیحون تا خطه مغرب طولاً و از خط اول
تا لب دریا قلزم عرضاً چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند • بغداد مصراع
چون قطعه فردوس باغ دادست و واسط مصراع شد واسطه عقود اطراف • حله از صیت جمال و کمال
غبطت بلاد آفاق ده • و باصره بصیرت بصره از آفتاب ضعف روشنی نهادید • شوشتر از کار گاه مانند مصر
و موصل از رشح جهت موصلی • کار سنجار سنجار باز آمد • و دیار بکر دار و دثار حسن عاقبت پوشید •
اکنون عراق به نسیم معتدل مزاج عدل مصراع کَمَا لِلرَّبیعِ راقَ هَوآءُ • صفت یافت •
همدان هم بدان مثال از نسیم نشاط رو داوری میکند • ماکشان بر کاشانه جنت قُم فَأَنذِر میخوانند و
ساوه جنت آسا سایه طوبی را آوه کنان حسرت میگرداند • و رصفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو ضعف شایع صفاهان
نهان گشت • و خاک یزد زرد خرد بر تربت فلک گوی سبق برد • و آب همویش آبروی کوثر ریخت •

تبریز بر ورق ذکر جاننا بلیغ رقم خط زد • و در شام چین جبین آورد • و مصر را جلیل غلامی کشید • فرح را
کردن نوایب ایام محرسان بودی مالک بر نی یافتند • و کرمان که عمر بار حادثه در نظر آمدی کشتی
علاق الاف شتی بواسطه دارد شهر شش که شیراز در اگر • دیده کَدٌّ وَنَکَدٌ وَدِالقَمَرُ فِی عَیشَةٍ رَغَدٍ
مهیمن بصورت روی نمود و خشتلا در دست داد • چنانکه امروز بر باور در جور مغرور است • و بجای درت آن
امید چهره • با ابنای دوام ازین غصه هم جان نبرد و غره بیضا او از غبار ظلم منغبر گشت • و بر روزنت
ارم نهاد خیب بسیاد کمین گشاد • و از شغب ایام آن شعب رکناباد از زمین بند جان آمد • و این بیت
مناسب حال و زمان بیت نهار ز شیراز کشایش مطلب • کز زیر کره دارد و از بالا بند • تمامت
رعایا کر سیر و سر سپیر بجای سلامت کرشش بر آمدند • و هاتف غیب بر زبان امیکند که اکنون شیراز
چه مکان و قامت در مستدان باشد بیت کر کاروان کرد و جرم بفال خوب • معبر گشت چهره آمال
همچو قمر • هر آینه عقد و اند و عقلاشناسند که این مقدمات بر خلاف عقد و پادشاه خورشید منظر و
انتقاد و وزرای برجیس نظر اتفاق افتاده کسی خارج مستعمل آن تو انبرد • و قضیه این جز نما قصد صالحی
کار نخواهد گشت لمؤلفه بر باهر آنچه هست هم از رونق بهارست • یا لیت بودی زود کر جانب الوطن
و چون بصورت این حال بر ذهن مشکل کشای ایشان جلوه عرض داده آید بدوری دلایر ترازوی ان آفتاب
که داغ غبرا را نورانی کرد انند • و در بحر عمیق جابر تر از سیران آب مصراع گشت امید جمله همه سیراب شود •
اِن شاءَ اللهُ وَهُوَ المُوَفِّقُ وَالمُعِینُ کرده جریان کلک بر صفحه این بیاض در تقریر این حکایت و
تعیین این حسب حال بصورت تغییر تقدیر اِنَّ اللهَ عَلَی مَا یَشآءُ قَدِیرٌ • و دعای کاتب لمؤلفه
یا رب تو تب زکار ما را • بر دار لطف بار ما را • کبار ما و در زبان داشتی بموقع اجابت پیوست • و لک
الحَمدُ یا مُبدِعَ الغَرائِبِ وَواهِبَ الرَّغائِبِ وَمُنجِحَ آمَلِ الآمِلِینَ وَمُسعِفَ طَلَبِ
الطّالِبِینَ وَدافِعَ قَضاءِ السُّوءِ وَقامِعَ الظُّلمَةِ بِشَعشَعَةِ الضَّوءِ مِنکَ نَخشَی

والیک نرجو وفیک نرغب والیک المصیر • فانک نعم المولی ونعم النصیر
برهان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست وسبعمائة بابطال اخراج ممالک محروسه حکم بلیغ نفاذ
یافت • و رقاب بسته کان را از رق عبرا آزاد کرده شد • و حقوق دیوانی در ضیاع خانه و سایر املاک ارباب را
خطاب از حصول موجود رفت • و درمانده کان از غطش معهود و بر قناد کان ازو طن معتاد که غم استرداد با پیرات
ایشان را با تراب برابر کرده بود آب بارزی کار را آمد • منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانه و دشت
که از زبان ایشان این بیت ملایم حال میبود لمؤلفه چو که مصعد کنم تا بفلک آه خویش • قرص مه از
دود نفس سیکشس شود • باهتزاز شمایم عدل و هبوب نسیم رحمت با دسحرگاهی عریضه لمؤلفه انچه کنند نیم تر
با دل مرز ناز که • با لب غنچه سحر باد صبا میکند • تازه کردند • بحقیقت در یکفصل اکثر غامرات ممالک عامرات
شده • در طافیات ممالک جاریات و باقیات اموال صالحات و دعا دولت روزافزون پادشاه روزگار
اسکندر سکندر سلطان کسری غلام دارا وشاق سنجر شکار خلد الله سلطانه وعظم شانه
و ثنا حضرت میمون وزیر آفتاب مناقب صاحب ملک مهابت خورشید رویت عز نصرهما چون رعد بالای
عرش فرسای و چون شمایم ریاح کیسی آرای گشت **بیت** این دعوت را بکنا تعلیب آمین آمین
کن جبریل • والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه • ویستجلب فواضل کرمه • یجدد
علینا کل یوم جدید جلابیب عیش رغید • ویهدینا الی الصراط المستقیم
فان المعوج لا نهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم • ویحرضنا علی طلب
اللذات الباقیة • ویدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة المقتنیات الفانیة
وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة • وآله واولاده خیر الامة • چون فتح نامه در سومنات که
قرب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین محمد دهلوی تیسیر پذیرفته بوده است که تشهیر معجزات در آن محمدی
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات • ما هبت الریاح علی اغراس الفلوات

ان اصدوشه را در این سلک پیوندی دهد • یکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرموده که بر طرز کتاب یمینی از
مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مصری سیرش طوطی شکرخای
هندوستان بلاغت • و خاطر سحار شش خضر حیوان فای سبع سلاست است • این فصول در اسلوب بلاغت
و ایجاز و اوصاف مترسلانه میباید پرداخت • با آنکه قطعه پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس و سبح زیرک نرود •
و صدف پاره با خزف ناره در معرض مضاهات یاقوت احمر و لولو غرا در پیش جوهریان ماهر هیچ قیمت نیارد • درجه
ثمود تحریر این چند سطر حجر پیوست • از نظر رقیقت حضرت دامون و بقبول اهل فضل مقرون باد •

ذکر فتح سومنات

لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة • وضرب
هو قالم بین قبة المنقبة • وانام باثمد رأفته عیون الانام • وسکن بنقوع
عدله ریاح الایام • نبض عرق حمیة الاسلام لاستئصال الکفرة وقمع
الاصنام • فوجه فی ذی الحجة حجة ثمان وتسعین وستمائة تلوه الشقیق
وصنوه الشفیق معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده
وقائد اجناده بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وعونه
المأمول الی کنبایت اشهر بلاد هند عددا واوفرها عددا والطفها هواء
واعذبها ماء واحسنها رباعا وازینها بقاعا رغبة فی الغزو والجهاد • لا
استکثارا من الطراف والتلاد • وسار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر الف
خیل وعشرین الف رجل یموجون فی غرف لغتهم حلة وما وطئ جمعهم شم
الشوامخ علی وجه الارض الا دک دکا • فلما صرح محض الوصول عن رغوة

الميسر. وصادوا فائزين بالمقصد وإليه المصير. صادفوها حين هزم فلق
الصبح فيالق الظلام. وغسل أيدي النسيم عن أطراف الأعين برود المنام
فصادف كتائب نبتا بين خضر وصفوف لعسكره مناطق. وألسن الأذناب
لأهاليها نواطق لمؤلفه يا نائمين وعين الدهر موقظة. قوموا فقد قامت
الأيام بالحرب. فانتبه لا انتبه مدابير الكفرة ومخاذيل العبدة من سنة
الغفلة وهم أحير من ضب لا تهتدي إلى جحرها. وأدهش من أم صناع
الطفل جحرها. فحينئذ أولياء الدين صدمة واحدة مذ دهشتها الأفلاك
الدائرات. وشهد بإصابتها الرياح السائرات. فأخذ الهنود بضرب
الهند وأنيات يمينا وشمالا. ورشق السهام الطائرات إقبالا وإدبارا.
وقتلوا مقتلة شنعاء. وشنوا غارة شعواء. بحيث تحجب الأرض
بجثث أشلائهم. وسبح الجياد الضمر في لجج دمائهم. واغتنموا من الذهب
والفضة ما تكسر من رزانتها أكفتا معيار القياس. ومن حبات
اللآلي كالدراري بريقا ورونقا وثنايا الحسان ماء ورونقا ما تلألأ
في تلألؤها نور الأبصار عند الإحساس. ومن مثاقيل الألماس ما
لذع البرق عند التماس. ومن قطاع اليواقيت كشفاه الحباب وحبات الرمان
صفاء ولطافة. ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة. وأطراف
الآس الخضر وآني خضرة وغضاضة. ما يرصع بنطاق الوهم ويتزين منه
أندية الخيال. ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرد وغرائب الوشي
ولطائف النسج ونفائس الديباج ما خجل رياض الربيع عند غب المطر و

غبّ

غبّر وجه الأزاهير أذبلها ندى السحر. ومن الثياب أصباغا سودا حملك كما
اللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية. شعر. مظلومة القد من تشبيهه
غصنا. مظلومة الريق من تشبيهه ضربا. محجوبة كإنسان العين في عين الإنسان
سوادها كسواد الشباب رونقا. وليل الوصال ذوقا. وسويداء القلب شوقا
ما أربت على عشرين ألف نفر إنسان عند المناغات. ومن كظباء الوحش
شرود نفر ومن أسارى الصبيان والغلمان ما أربت الخناصر الحساب في
الحسبان. وأخذوا ثلاثة عشر فيلة مهيبة المنظرة عظيم المشكلة كأشخاص
القصور والقوائم أساطينها بحيث ترجرجت الأرض بوطئها وأساطينها
بل سحائب ثقال وخراطيمها كالمجرة في التجرير. والعيون تدور في أحداقها
كصغار الكواكب في التدوير. فالحاصل من التقرير أن خربوا ودمروا وانهبوا
وأسروا ديارهم وأعمارهم وبلادهم وأولادهم كان تقسيم قول المتنبي على
حسب ما ألهم. شعر. للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا. والنهب ما جمعوا و
النار ما زرعوا. فكم من كنائس كأوس المجوس الخاوية. والمثلهم بالأدلال
والمنة. وكان من جملتها صنم أكبر يدعى سومنات نحت من حجر أملس
كالسجنجل فأمثالها سبع ذراع بديع المبنى غريب الصنعة على صورة كأن أن
يتحرك وهيئة توشك أن تتكلم لو رآها الموحد لعشق عليها بل يعذر الكفار
في التقرب إليها. علق على رأسها إكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة
الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وبالموت بديع. وعلى أكتافه من
فرائد الدرر حمائل أبهى من قلائد الجوزاء وهو إلى الجنح مائل. فغادر الجواهر

وازمعوا علی قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزیادة • وطفقوا
بقایا الکفرة فی الهلع والقلق وتودیع الرمق والتزموا الفدیة بالوف الوف
من الذهب فرتعوا فی فیهم وکذبوا امانیهم وقلعوا معبودهم المرقود • و
منجودهم المدبر ومبلیکم غیر مفتقد ومعولهم کالموت الزؤام قد فغر وفرقوا
اجزاء المضمخة بالند والعنبر شغر بغر وحملوها الی ولی فغرشوها فی باب
المسجد الجامع تذکارا لهذا الفتح اللامع لالا ایلالا المشرکین واعزازا
لهذا الدین وانصارا للمسلمین والحمد لله رب العالمین • اذا اید دین سید
المرسلین محمدا افضل الهادین • والصلوة علیه واله المهتدین الی یوم الدین
بلا ابدا الابدین یا رب امین واغفر لنا ولمن وافقنا فی التامین بعد از مدة از صنع
بتخانها آن کفره سنگ سیم رنگ در غایت لطافت وملاست فیتسند یکی از تجار آنرا بجوار فرسود خانقاه
نقوش مرغوب واشکال امثال من محاریب وتماثیل ازان انگیختند • ودر شراء الهی استدارت
قبهاء بتت ودر خطه قید لها معلق وحسن تجاویف متروق روح صانع سدیر وخورنق بارها در صدد
آسیب وخطر آورده • وحذاقت نقاش چیره دست بدقت صنعت روان آزجتکر پر ازار گزاشته
وبا قلام مختلف بر حواشی آن غیرت رق منشور آیات وکتب سطور دلربا ترازو وشم غالیه بر عارض حور کشته
تبرک را جهت مزار قطب الاولیاء ومن هو بین الاولیاء کالخلیل بین الانبیاء
الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم ابن شهریار قدس الله سره بفرستاده وهم دران
نزدیکی از کرامت مرشدی قبه عالی بر سر روضه متیمن بر افراشتند • وآنرا از طرف ایمن برکار کرده • واین
ابیات هنگام تشرف بزیارت واستمداد از همت آفتاب انارت کسوت نظم پوشید لمؤلفه

ای زخاک آستانت چشم حوران نیم | حضر جان از شرب آب تو آب حیوان نیم | در صف ابدال از پیوستگان لال خموش

بر سر بازار سر جان داده جانان نیم
آفتاب از غیرت قندیل الاقبه ات
از حروف شیخ مرشد هفت دندان نیم
در مقام تربیت از کیمیای همت
زینت سر فاره از زین حوران نیم
هر که بوسید آستانه گرد بیت آستانت
آنچه هر کس بوسته در حضرت آن نیم
زو شرف لبیک صدق ودر صف
هم چون کشتم یک قطره آن نیم

پیر صدران چمن پیر مغان تو لدر روز قبل
خویشتن را چمن از قندیل دوزان نیم
چو گوهر آن فطرت نقد وقت پیر
ذره کش سور چهین ملک سلیمان نیم
خوان انعامت که لا مقطوعه دارد صفت
در کنار آرزو مقصود دوران نیم
روضات شد قدس ابراهیم ادهم
نفس حیوانی بروز عید قربان نیم

صبح را در خرقه بازی چون کنار الان نیم
جان بکلید هشت جنت از ازل فتح باب
قرب بواسحاقیست ار اسکر عرفان یافته
ریزه خاشاک جاروب فراشان تو
دایما از صوف ابن الوقت جهان یافته
در تجلیگاه صفات مظهر حق زان سبب
همچو حاجی بر کنار زمزم فشان نیم
مصطفی سیرت تو از نیم سند بستان عجم

وامروز که شهور سنه سبع وسبعمائة است سلطان آن
دیار بتحقیق اوست • وهر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برده • ودر رحبه غزا وغنایم بی منتها
حاصل کرده مرجعت نماید • وآوازه مباهات بدین سبب از آنکه خاطری که ختم الشعر بملک
طراز کسوت مناقب اوست یعنی ابو فراس چون کلکه کوشه همت خود بشعری فلک رسانید
شعر وکم بلد شتناه عن قنیة • ضحی وعلی منابرها
المغار • وکم ملک نزعنا الملک عنه • وجبار بها دمه جبار ••

نهایة کار قیدو ورسیدن نوبت بشهزاده چپر پسر او

در اوایل شهور سنه سبعمائه شاهزاده قیدو شعر علی حسب المعهود منذ الف
المهد • ومعتاد المشهود منذ الف الجهد • مرفعت لشکر آنرا لمؤلفه
با لشکری زو مهری چون لشکری • که تا هم را زولایم ولایم ترد نند • وغوغا الا ان المحامون

ازز بان شیران وغا آواز شیر او غیا پندارند • و فیلان کوس حمام را آنچه کوبان استقبال کنند •
و هنگام مفاخرت با قران بیت نخواهم جز این دگر ز داد کس • دل و تیغ و بازو مرا یار بس
بر آورد زخمه کوس سر زنند • و در مو قتال و معرکه نزال مردانه از سر جد بمعنی شعر وَإنّا لَنَلهو
بالسُيُوفِ كَما لَهَت • فَتاةٌ بِعِقدٍ أو سِخابِ قَرَنفُل • متمثل شدند • يَعقِدونَ الحَربَ
دبحا والمُدبِرينَ بَرحا ولا يبتالون الأجرا ولا يخوضون من المعارك
إلا بحرا او يواجهون المنايا الأحمر او دحما • از مخیم کرم اقبال در حرکت آمد •
شعر كأنما تَرَكَ سطحَ البحارِ من عَصفٍ • درین سفر تو اسپه براق و مقدار چون تن از
شاهزادگان مصاحب عنان ملک سرعت در رکاب قطب آرام بودند • چون چند روزه راه از
قبا لیک سرحد مملکت او دست بگذشت ناگاه قراولان عسکرین مصراع چون تیر و کمان بیکدیگر پیوستند
همانجا متقابل لشکرگاه زدند • و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد شد کردند • عاقبت
قرعه ایثار بر قسع فراگیانیات و ضرب مشرفیات یعنی گرز گاو سر و تیغ کنند یکدیگر از غوا نشب
شعر وَطَعنِ غَطارِيفٍ كأنَّ أكُفَّهُم • عَرَفنَ الرُّدَينِيّاتِ قَبلَ المَعاصِمِ
افتاده صبحی که طناب شعشعه ظلام را فرو گشودند • و این خیمه نیلگون بکماج زرین خورشید یافت
از طرفین کورکای رعد آوای فرو کوفتند • و تسویه ترکه و تعبیه لشکر کرده صف و دیر بطال و مقاصیر رجال برپا بیان
شعر فَكأنَّما نُتِجَت قِياماً تَحتَهُم • وكأنَّما وُلِدوا على صَهَواتِها • در جولان آنقوم
تراکم قتام غواشی ارواح را ماند • و بتصادم حسام حواشی ارواح را راند • تیر سفاهت جملای دانکش در
و شمشیر جهارت عدل از بان نهاد • شعر صَرعى الى الصَّرعى كأنَّ جُلودَهُم • طُلِيَت بِها
الشَّيّانُ والعَلّامُ • گاهی از آن سو نیزه و از انتقال کردند و از ین طرف سپر گردار تحمل و ساعتی ایشان
چون گرز زبردستی ایشان چون درع فروتنی نمودند • شعر فَآبوا بالرِّماحِ مُكَسَّراتٍ

وَأُبنا بالسُّيوفِ قَدِ انحَنَينا • با آخر قیدو غالب آمد • و شهزادگان که بر لشکر قائم بودند مغلوب
و هارب روی براه نهادند • قیدو غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح قران را که با قرین الفور مقترن
می پنداشت بر سمت اردو سبک گردانید • چنین گویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر شد
و مصاف داده • چه با لشکر آن که این کرت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان • و در تمامت معارک
دست فلج و قدح سعادت و سهم نصرت او را بوده • و از روغ پادشاه گیتی ستان چنگیزخان پادشاهی
پیروز جنگ تر از وی نشان نداده اند شعر وَلَم يَستَشِر في أمرِهِ غَيرَ نَفسِهِ • وَلَم يَرضَ
إلّا قائمَ السَّيفِ صاحِبا • چون با چیره وقت مصراع ازین معرکه رنگار خورده در اردو •
سف در این صف صاف مرادی کوشیده • و نه کریم المناقب سلیم العواقب بعجز و کر سایام
کرام علت داده که با زنجیر در ان شاء مرجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود • و در یورت چول
اتفاق نزول افتاد • و ضعف قوت آورد • پسر صغیر از کس را فرمود تا بجلفت او را نگاه داشت • و بعد
مسیح شد • و کف دست تقدیر کوس رحلت را فرو کوفت • و زمان کوچ اینک تنگ آمد • چون
در کوچ ردیف معهود است در اینجا اشعری ردیف کوچ در خاطر آمد

للمؤلفه

امروز اگر چنانکه کنند آن نگار کوچ
زیرا که گر روز دلم همچو یار کوچ
سم راه دیده منتظر رخش بر توان گرفت
او رفت و رفت این مرا شکیب قرار کوچ
هنگام کوچ ای ضروری چو راه راست
ای درد دل توقف وای صبر یار کوچ

پیش کنند منزل جانم قرار کوچ
در کوچ بخت مستان را آرزو زیر بار
گر لطف امان دهد روز بیشمار کوچ
گفتم منزه تو داغ بگفتا که الوداع
در خشم آمد و رفت و گفتم خسته ای کوچ
امید مرهمی شرف از وصل داشت یک

چون جهت کوچ ناله کنان زار صبحدم
وا دود چشم نشتر دل ازین بار کوچ
او برنشست و دو لب از جان بر نجات
گفتم مراد مرکب و گفت البدار کوچ
ای ناله همدمی کن و ای اشک همرهی
داغی نهاد بر دل امید وار کوچ

از جمیع شهزادگان که مصاحب اند تو است و ارشد و اعقل است • و تحمل صعاب امور بیشتر نموده •

وتصدی احداث اخطار زیادت گشته و ما در برد لطف تو او را در کنف ارفاد و اشبال از ذکر حفاد و اشبال
اروغ عمتا زده شده ایم • یعنی که او نیز اروغ ما را قاریو یکی یعنی مجازات دریغ ندارد • پس از این شیکوه در این
منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از تنگنا علوفات زحمت رسد • پسر گفت
باشلامشی یعنی راهبری گفته لشکر را بموضعی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد • این گفت و سلطان جانش
از منزل کالبد تحویل کرد • و از مضیق کربت عنا بفسحت فضا بقا خرامید شعر مَن لا یُشابِهُ الأَ
حیاءَ فی شِیَمٍ • أمسی یُشابِهُ الأمواتَ فی رِمَمٍ • لمؤلفه اگر بجهان کو هزار باد بجو
ور زیست او عدد چو سیاه باد بجو • گو ما که بجو و نخو نباشد بجهان • بیدار شو ای آنکه مرخواب بجو • توا فرمود
تا بوت ساختند • و از آن صنیع زر ساده مغرق کرده • و روزگار بدین چه استدلال میزند لمؤلفه گیرم
زر از رث کنی از زر تابوت • تابوت نه در خاک نهان خواهد شد • بعد از آنکه بر آیین مغول غریو بفلک رسانیدند
تو اغچه با شاهزادگان بر سر تابوت استاد • و با ایشان این عیک سوجر مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز
نهاد که قیدو اندامان را انکرا قتا ی یعنی اگر چندین گاه بیسار او قیام مینمودیم او براه نحو روان شد مصراع
الی موضع لا مرتجیاً إیابا • و اگر تا غایت یاسا چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا یکبارگی جای خود
لمؤلفه وانّ طریق العقل لا شکّ واحدٌ • در نظر لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی
قیدو از جمله جهت پسر چپر مینماید که پسر بزرگتر است • و در اینحال غایب شمار را اندیشه چیست • ایشان
متفق اللفظ والکلمه گفتند رای خورشید پرتو تو با صابت توامانست مصراع صدقتَ فما
فی الحقّ غیر الحقائق بیت ز پیش من ار چون شکری کم بود • چو اورا رسستی بگذری خرم بود • گفته اند زوا
محرص بر منصب پسر آن بود که چون پدرش براق برقع امید از چهره معرف زنگار برانداخت بوقاتیمور
نبیره جغتای یعنی پسر سیتم ربنی عثمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت نمود • آتش بردند • تا او را بخانی
کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند • میان چپر و توا دقیقه مصادقت و ذریعه موافقت

زیاده از انشاج قرابت مصاحبت بود لمؤلفه تجاوزت القربی المودة بیننا • واضح ادنی
ما بعد المناسب • با امرا و ملازمان پدر مواضعه کرد که جای براق بر توا مقرر دارند • امرا استکشاف حال
در موقف حسن ادب چوک زده از زبان او این سخن در املیوغا غریب و عبارات بلیغ نزدیک بعرض رسانیدند
قیدو در این باب از امرا و مقربان حضرت استفتاح رای کرد • ایشان گفتند هر چند نوادگان جغتای بسیار زند
و چندی بر توا از روی سن درجه تقدیم دارند • فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست برشاد و شهامت
منوط است • و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق • و آنچه در غره شمایل و مخره خویش توا میبینیم
و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانه در آن هیچ پرتو یکی چاشنی ندارد • چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید • و گوهر شاهوار
از دریا خیزد • و نبات سبز از خاک روید • و آتش با فروغ از آهن حاصل آید • و این چهار که نسبت بوجود متاخر
اند شرف لعل بر سنگ مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در ازا خاک تیره و ظهور
صفوت آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد • باقی تا هم نیز قیدو که رهبر وادی
غیب و منبع زهاب صواب است چه فرماید • قیدو گفت همچنین است هرگز استعداد ضایع نخفته و هنر پوشیده
نماند • گوهر قیمت خود نکو کند • و مشک از فر اسعرف شرحایت • و نیز چپر عم الملاالقا این اقتراح کرد
اگر آنرا با سعاف مقابل نداریم • و پرده ابا در تمنع بر چهره ملتمس او فرو اندازیم جوانست و دل شکسته گردد •
پس حکم فرمود تا توا الی مشی کرده آتش در آورد • و جای براق بروی مقرر داشت • توا نیز در اینحال ایجاب
این حق را هر چند چپر غایب بود • در روزگار غیبت حاضر این معونت واجب دید لمؤلفه
کو نه را من از بهر یاد داش • که نیکو کرده نیکو یاد داش بار بر ار نخم آمده ایم • هر پادشاهزاده چندی که را تعیین کردم
تا مناصب نقش بر سر بسنگفاه قیدو روان گشتند • و هم در آن نزدیکی چپر خبر واقعه پدر شنیده بود و با تمام
در حرکت آمد بعجلت برسید • توا بر اطراد عادت و اتفاق آیین حقوق تعزیت بتعریف در رسوم
تا بادیت رسانید • و در مرغزاری که نسیم عنبر آن حلاوت جواب غانیات داشت • و نزهت اطراف

روضات جنات بود **بیت** جلوه گر از حجله گه شمال • گل شکن از شاخ گیا بان غزال • قافیه زن
یاسمن و گل بهم • قافیه گو قمری و بلبل بهم • فاخته فریاد کنان حق حق • فاخته گون کرده فلک را ز آه •

شعر أَمَدَّتِ الْحَيَا الْوَرْدَ فِي عَرَصَاتِهَا • خَجِلًا وَزَادَ الْيَاسَمِينَ غَرَامًا • وَ
تَشَقَّقَتْ قُمُصُ الشَّقِيقِ فَخِلْتَهُ • فِي الرَّوْضِ كَاسَاتٍ مُلِئْنَ مُدَامًا • بارگاه‌ها و خرگاه‌ها

آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس بر افراختند • و طویله ترتیب آراستند • و طعام‌ها مطبخ [illegible]
[illegible] و صد سراب و درایت سرفراز شاخ بود • و از مشروبات [illegible] رنگ شراب که

شعر إِذَا فُضَّ عَنْهُ الْخَتْمُ فَاحَ بَنَفْسَجًا • وَأَشْرَقَ مِصْبَاحًا وَنَوَّرَ عُصْفُرًا • و عقد [illegible]
شعر فَثَمَّ أَدْعُ [illegible] الرِّفَاقِ • لِنَشْرَبَهَا عَلَى وِصَالِ الرِّفَاقِ • [illegible]

كَالْمَاءِ الْجَارِي فِي عَدَمِ الْاِنْقِطَاعِ چون قرابه‌های شب با آتش [illegible] روشنان از تیغ [illegible]
آفتاب [illegible] یافت • آنرا که مقدم بود [illegible] و دیگر ایشان برتوانه با پاسبان [illegible] و جامه‌ها [illegible]
و صحراها ده ده گشته‌ها کرده • و هر یک هفت هفت زانو زدند • و ترتیب [illegible] و قطبش بنیاد کرده [illegible]
چون محبت دادند • و او را بر فراز تخت قرار و قید نام نهادند • و از دوران کاسات شراب و انواع [illegible]
البان [illegible] رياض چون دم [illegible] طاوس [illegible] نموده و در باغ زمین چون [illegible]
اجر گشت • چون مصالح ملک التفات رفته [illegible] عرضه داشت که [illegible] چنگیز خانیم • بر خلاف [illegible]
و آیین [illegible] با یکدیگر [illegible] و ممارات [illegible] و ملک و لشکر [illegible] بدست [illegible] داد
چه وجه دارد • مصلحت [illegible] و رعایت [illegible] آنست که [illegible] آن ایلچی [illegible] عام را [illegible]

مصراع فَإِنَّ النَّصْرَ لَازِمُهُ الْوِفَاقُ • [illegible] اتفاق [illegible] انحراف [illegible]
و اشارت او را متابعت متعین **مصراع** گر گو یکه [illegible] آفرین • پس [illegible] تمامت شهزادگان
[illegible] بخدمت [illegible] آن روان کردند •

فحوای تشبیب سخن و خلاصه مخلص پیغام مبین طرز بود که برای قاآن و جمهور اقاواینی پوشیده نیست و چه جای
پوشیدگیست **بیت** همانا که تا رستخیز این سخن • میان بزرگان نگردد کهن • که چنگیز خان بقوت
خدای تعالی از آفتاب بر آمد تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید • و خصمان جبار و معاندان قهار از اقوام
تار تار اُولِي السَّيْفِ الْبَتَّارِ و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع [illegible]
حکم و منقاد [illegible] ساخت • سبب آنکه در مبدا خروج شهور سنه تِسْعٍ وَخَمْسِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ
بدل راستی و نیت درست یاسا [illegible] نهاد • و رسوم مذموم چون ظلم و سرقت و دروغ و نفاق بر انداخت
و اقارب و اجانب را بر ترک مرافعت و سلوک راه صلاح و [illegible] تحریک کرد • و پیوسته تخم موافقت در دل
فرزندان میکاشت • و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش سعادت و [illegible] بر لوح خاطر
هر یک مینگاشت • یک روز از آنجمله اتفاقا روزی در محضر پسران بزرگ **لمؤلفه** وَهُمْ [illegible] ثَانِي [illegible]
أَوْ كَالثَّانِي وَلُؤْلُؤٍ ذُو الْمِيَاجِ • أُولَئِكَ أَرْبَعٌ لِلْمُلْكِ كَانُوا • طَبَائِعَ فِي الْمِزَاجِ وَاِذْ [illegible]
تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست • هم باز مشتی فرمود و خورد کرد • علی هذا یکان یکان اضافت
میفرمود تا قوی میکلان زور آزمای بسر پنجه آهن فرسای از شکستن آن بعجز درماندند **شعر**

يَأْبَى الْقِدَاحُ إِذَا اجْتَمَعْنَ تَكَسُّرًا • وَإِذَا افْتَرَقْنَ تَكَسَّرَتْ أَفْرَادًا • پس گفت
مثل شما رات این تیرهاست كَحَذْوِ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید •
و بوسایل اتحاد معتضد خصمان را امکانت ظفر نباشد • و اگر تفرق و انفراد جویید و از دایره مطابقت
بیرون پویید • مرکز دولت شما زود متلاشی شود • و تمامت مغلوب و مکسور گردید **بیت** سر رشته چون
یکتا بود از زور زال بگسلد • چون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال • و قواعد مصاحبت و مشارکت در
مال و ملک میان اولاد و افلاذ ذکور و اناث و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تقاضا ضعیف و اعوام و احوال
تا حدی مقرر گردانید که هر یک از ایشان هر روز که یک بخش و حصه [illegible] از نعمت و فلت دیگری [illegible]

از وحشت منا وشت غیری محروس شدند • و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن در توریتای عام در شهور سنه
ثمان وعشرین وستمائة تجدید یاسا و تنفیذ وصایای پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایشان مسخر کرده
بودند بر تمامت انساب چنگیزخان بنین و بنات قسمت فرمود • و یورت و منازل ایشان علیحده معین
کرد • و این رافت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب المراتب
و مقربان اندرونه تا خول و خدم پرونه هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راهی معین کرده اند
چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیزخان با فوجی امرا و ایناقان از لشکر در مانده • اتفاقا در
آن روز از نوع پرندگان و جنس چرندگان از اطراف طبقه هوا و بسیط ساحت غبرا صیدی نکردند •
و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه مانده بودند • ناگاه یکی از قوشچیان صعوه را
که مغول آنرا قرجه خوانند صید کرد • و در موقف عبودیت چون گرد و عرضه داشت و گفت **بیت**
پای ملخی نزد سلیمان بردن • عیب است و لیکن هنر است از موری • چنگیزخان بدان تفال کرد آنرا بقبول
مقابل فرمود • و جانور را در اترخان کرد • و باورچیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بحضرت
پادشاه بحقا همت آوردند • فرمان رضیه تا جمیع امرا و در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت • هفتاد تن برآمد
باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف الجثه را بمثابه جزء لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند • و امروز هم برین اسوه و
هم برین تفال این طریقه میان مغول مسلوک • مقصود ازان تنبیهی بود از نوع ازان بر محافظت حفظ خاطر زیردستان
و رعیت و اتباع و لشکر باوجود چنین مقدمات جلیله و تقدیم نصایح مرضیه اکنون در عرصه ممالک چنگیزخان
اتساع یافته و از اوروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج و گوهر
و یورت و لشکر باستقلال دارند • چرا در احکام او و میراث یاسای چنگیزخانی تا جهان بود از هیچ جا نداره مراسم جهانبانی
برین طریقت و سیاقت روایت کرده اند • و از تواریخ متقدم خوانده نیامده • بذل مجهود کنند و نصرت
و راه راست او را مبالغت نمایند • تا بدان چه رسد که برخلاف بیسون و عادت تیغ مکاشفت در میان کشند

و درچه رسوی گیسی یاغیان را آنچه گذارند • گاهی با لشکرها آن اولاد قید و در مقاسات طعن و مراوات
طعن باشند • و از طرفه قیچی که نبیره با تو پسر تاق است در نوشغض عیش از ترس او زندگانی کنند •
برقیان با بلاکو خانیان مطاردت عادت گیرند • و نقای و تقتای در ممالک باتو از سرنا سازکاری یکدیگر را
پیغام **لمؤلفه** من باشم یا تو راست گفتم با تو • فرستند • به تنگ این حکایت دلالت بر زوال مملکت
و امارات انقراض دولت تواند بود • و از انجهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت
در اندک مدت بر دست لشکر تاتار مستاصل گشت • چه ایشان از خویش و پیوند طمع بریدند • و از بزرگان
دوری جستند • پدر قصد پسر کرد • و برادران از برادران در تحاذر بودند • و دست پروردگان با اولیا نعم
دست برآوردند • و پایمالان سرفرازی طلبیدند • مصراع • ضَلَالٌ مَا اَرَدْتُ بِهِ ضَلَالًا • لاجرم
رسید بر ایشان آنچه رسید • و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید • باری ما نیت کردیم که بعد ازین
کردم معاذرت نکردیم • و مضمونات سانامه بزرگ را نصب قطعه بر و مثال تذکر در عرصه خاطر داریم • و از شعر
وَمُقَسِّمٍ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا • وَمُقَدِّمٍ لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا • مِنْ مَعْشَرٍ
سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ • وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَاِمَامُهَا • ابا نماییم • برقرار آنکه هرکس
از اوروغ ملک و طرفه که امروز در حوزه تصرف و قبضه تحکم او است ارثا و اکتسابا قناعت نماید • و در دیگری
او را تعرض نرساند • و از جوانب امرا و شاهزادات قاآن را منقاد و طایع و مذعان و تابع باشند • و
تجار و قوافل از اطراف دیار به حضرت متوجه دارند • و از انجا نیز مجاهزان و ابضاعت باصقاع تو ارد
کنند • لشکرها آن از کوب و طرد با تمردان و یاغیان اقصی مشتری کرتی پیش گیرند • و قیدو و پیان و
براق ان عنان گرای دیار هندوستان و سند و دیار شوند • و ارغداد صاین اجای یعنی هلاکو خان
همت بر مناجزت و استخلاص دیار مغرب مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند • و نقای و تقتای یاغیان
جوانب ایشان که تیمور و روس و بلغار مکاوحت نهند • تا برین اندیشه خوب پیش نهاد دیگر و رای درست

سلسلهٔ اتحاد را روغ گسسته نکرده و فردا در روی چنگیزخان شرمسار نباشیم • اگر قاآن این رای را بابتگی
یعنی پسندیده و میفرماید • بدین امر تنغال یرلیغ دهد • و ایلچیان قاآن و غازان خان و تقتای و تغای
و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین مهم روانه فرمایند • تا ما نیز از اینجا مصاحب ایلچی که از
طرف شده نوکری را معین کرده پیش ایشان فرستیم • و درین اتفاق بظاهر تقاعد نکنیم • و بر این تراضی
تو قریزامیم • و اگر کسی ازین طریقت ستقادی کرده • در بر شیوه موافقت مستمر نباشد • من که توانم لشکر کشید
یرلیغ قاآن آن او را بشنوانم • چون ایلچی بخدمت قاآن رسید • و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف
افتاد رای تو را آفرین فرمود • و بدین مهادنت همداستان شده ایلچی را سوزغامیشی کرد • و برین شرط
یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد • و در جواب تو او نوشته چنگیزخان که با سنزرایت منقو کوتک
قدرت الهی بود • و کوه قضا با تیغ او گفته بیت سیفی برکشید حق از مصر خلق مر تو را • تا کنند سرکشی
گردن دشمنان بزن • گاهی آیینهٔ چینی را بمصقل تیغ مصقول میزدود • و گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه
خطا میگرفت • باول چون رایت جهانگیری افراخت • و اسب در میدان روزگار تاخت • پسران چهارگانه را
هر یکی بشغل خطیر فراخور استیهال و ملایم حال منصوب فرمود • جوجی که مقدم بود شعر وَمُجِدُّهُ
الدَّهْرُ قَنَّاصٌ بِهِمَّتِهِ • وَالجُودُ بَازِيهِ وَالصَّيْدُ أَحْرَارُ • کار صید و طرد و تعیین شکارگاه
و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت • و اوکتای چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران
علی الاطلاق او را میدانست شعر لَهُ المَعَالِي سَمَاءٌ وَالنَّدَى شُهُبٌ • وَالمَجْدُ سَارِيَةٌ
وَالجُودُ أَمْطَارُ • عَلَاهُ كَاللَّيْلِ وَالمِصْبَاحِ هِمَّتُهُ • وَنَيْلُهُ الجُودُ وَالآمَالُ
سُمَّارُ • بتنسیق امور ایالت و ولایت عهد فی نیت متعین شد • و عهدهٔ بتجهیز چریک و تحریک و
تسکین تولوکه شعر يُغَامِسُ الحَرْبَ وَالأَرْوَاحُ رَاغِبَةٌ • إِلَى التَّرَاقِي وَطَرْفُ
المَوْتِ نَظَّارُ • صفت اشت مفوض گشت • و جغتای که بر هیبت الهیه یاسا و تنفیذ احکام

و چون تقیه که گفته شعر كَمَنْ دُرُوعُهُ أَمْرُ المَصْلَحَةِ • فَمَا يَدٌ قَدْ عَلَى الخُطُوبِ دَوَادُ
در شان او لایق آمد • لاشک بستر تقاطی افعال و قانون تهذیب اقوال در سیاست ملک که تفصیل آن
دریا سامانه مسطور است از زبان جغتای مشهور شده و بیاد رسیده • پس تو را چون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن
اصل است ازین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانه و احیا رسوم جهانبانی کرد • و ازین وجه فراست ذهن و اصابت
رای پادشاه جهانگشای چنگیزخان اَضْوَءُ مِنَ النَّهَارِ شد • و بدین حسن تدبیر صحایف مخالفت بعد از
در قرن مسطوری خواهد گشت • و صفحهٔ تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان دولت قاآن
اِسْتَوَوْا بِأَمْثَالِهَا وَأَمْثَالًا لِأَحْوَالِهَا تصویب این رای را استاذ مناسب و تشیید موافق
تصدیر کردند • و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت چیرقیدو پیوستند • و بدین
بشارت جشنها ساختند • و مشرب مسرت از شوایب مصفا داشت • در خلال حدوث وقعهٔ غازان
خان بَيَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ ظهور یافته بود • پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چیرقیدو متوجه تحفگاه سلطان
پناه سلطان عالم پادشاه اسلام غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان خدابنده محمد
هُنَالِكَ لَا زَنْدُ الرَّجَاءِ المُرْتَجَى • بِكَابٍ وَلَا بَابُ العَطَاءِ بِمُرْتَجِ • لِأَنَّ ذَاكَ مُشَابَهَةٌ
لِلسِّمَاكِ وَمُضَاهَاةٌ لِلأَفْلَاكِ گشتند • و تتمهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان
گردد • بِالخَيْرِ إِنْ شَاءَ اللهُ العَزِيزُ • اللَّهُمَّ وَفِّقْنَا لِإِدْرَاكِ مَعَالِي فَلَكِ الحَقِيقَةِ
وَالتَّرَوِّي مِنْ سَلْسَالِ مَشَارِبِهَا • فَهُوَ غَايَةُ الفَوْزِ المُشَادِ بِهَا

ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه

قاطبهٔ عقلا را ببرهان صدق مقرر است • و زمرهٔ جهلا را بقوت حس معلوم که روزگار را دایم رابطهٔ جفای
مکان مرتب میدارد • و زمانهٔ بهانه جوی را صاحب وفا هرگز نیافته اند شعر سَمُومٌ مَلُولٌ

لا تدوم لصاحب نشوة فرقة لا تجنب لخاطب • دولت صریفی است زود سیر
للمؤلفه هر روز بر یاری و هر شب کافی شعر یوماً بحزوی و یوماً بالعقیق و با
لعذیب فی یوماً بالخلیصاء • و سلطنت مرغیست سبک سیر للمؤلفه هر لحظه که زنید طرف
شعر فماذا ینتهی نجداً و اوبیز ماء العذیب و طور اقصر تیماء • بر
شاخ رفعت کاری رخساری کی شکفت که دیر ادبار صادمات آن زا برخاک به بادگیر ریخت • و بر کف
عروس هستی عقد خود پرستی که بستند که با شارت سرگشت اجل مصراع کتناثر المرجان
من عقد بهی • بوقت امید بهی از هم نکسیخت فرد • چه وقت مشکفان مشیت سواد سنبل زلفی را
زینت تجعید مصراع عناقید صدغ غید بجد بید بالنوی • دادند که به دست نوایب دراز کشش
مشیب چون حال مهجوران پریشان گشت • آخر تیره همتی را بر راستی در کمان آغوشی که کشیده که بازدگ
زمان انحنا کمان ابروان گرفت • میان دو هم نفس نفسی ثریا سان توافق و ترافق کلام روز اتفاق
افتاد که این گوشت بسر و پای ایشان را تفرق بنات النعش داده از زبان ایشان نخوت شعر
وکنا فی اجتماع کالثریا • فصیرنا الزمان بنات نعش • از شاهان گیتی هم در طرف
لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زنند کاذکر زد که گردش این هفت حلّاب سیمابی بنا چار ذریعات
ثلاث و رابعیت و معیشت جاودانه نکرد مرباعیة هر خاک که زیر پای هر نادانیست • زلفین بتی ره
عارضی جانانیست • هر خشت که بر کنگره ایوانیست • انگشت وزیری و سر سلطانیست • هرچند از تحریر این
تشبیب زلال تخلص را بر چشمه مخلص تعذر بیستوان برد که علی الاجمال حال چیست • و مقصود از این نزهت
اما قصیرة عن طویلة علی الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه
سرای عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازان راه یافت
للمؤلفه چه راه یافت که بالیت راه گم کردی • تا انواع معالجات ناجع و نه مواد اعراض راجع میشد •

بوقت که ز باغ آثار ربیع نمود • و شدت سرما چون حشر با او که گشته گشت • و نهضت رایت همایون بر سم
ایلاق از تصمیم پذیرفت • در روز علی الامتداد اشتداد میگرفت للمؤلفه تورا روزگار را چنین است اذ
که تمکین کنی زود دلهای شاد • علی هذا از ریثیات این سفر کار بجایی رسید که قوت ماسکه با ساکی عنان
چون روزگار روفا میکرد • از پشت مسند گردون خرام ملالت روی نمود • اختیار تقدیر که مراکب عالم اسباب
و مرکبات دلول حکمه حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب مجهته پیش کشید • مع هذا بکمال قوت روحانی
و نجدت همت نامی از تجلد نفس نابینه یافته مترنم گسیر الثوابت استقامة و رجوعاً و وقوفاً
بطریق خناب که بیچ سپهر میشد للمؤلفه ولله دهر عتاب ثم اعتاب • تمامت خواتین دعا کرد و چنانکه
کواکب و ثواقب بسیّار از عقب او حرکت میکردند • ونهایة کل حرکة سکون وغایة کل
کائن ان لا یکون • مرض چون نزول بسیار مستولی گشت • و قوت ساقط شد • تساقط
الاوراق من الاشجار • و امارات ضعف مزاج بظهور پیوست • تظاهر الاسقاد عقیب
الانجاد • تیر یقین دانست که کار دیگر است • و دوام مشیت در قبضه قضا مسخر • بخت تیغ ترکش قطع علائق
خلایق کرد • پس خواست که تتمیم اساس عدلها که تمهید فرموده و ارشاد طریقه تقویت اسلام که مدت
سلطنت همایون مصروف آن داشته بود آینده کار از نصیحتی و تذکیری واجب داند • و مدیت و صیتی ارزانی فرماید
تمامت خواتین عظمی الملکات مملکت و اوانس سلطنت و محارم حریم حضرت با ارکان دولت اعظم نوئین
قتلغشاه و امراء اعظام چوپان و بایدرو و پولاد و ستای و سلطان و علای و رمضان و الغو و کورتیمور و تاترخان
و شیران سند، جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین شعر قد دنی
فی الاداء بل مطربین فی ال • ابتداء بل قرنین فی الاسداف • و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
حضرت خانیت چنانکه از لشکر چیان امرا نعو لداران و بیتور تغای و یورالعی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و اوتمر
وطاشتمر و چار روق و سونتمش واز قتاجیان امراء اولاداری و صالح و قنچاغیان و طغای و سینوی

وکورتوقا وازقورچیان امیر بولودای وازیرتچیان امیر یارنوق وازالدوچیان امرا باشغرد وکرای وشیروق وتغمیش وپولادقیا وبورالغی وجنجی وانیغول وروسف بکه وبهاء الدین وازسونچیان امرا شیخ وسلمان وازایدچیان امرا تورانشاه وامیر علی وبوکاتیمور وبورالغی ومیکائیل وتیسکو وتولا واقسوقا وقتیمش وازقوشچیان امرا رکه ومحمد وطاپچو وامیر تیمور وبایبوقا وشیب وجی وازایواغلانان امرا بورنوروق وایسنتمور وباتیقنغ وازروق وازنعرا اختچیان امرا تکتمور وخضر وخواجه نجیب الدین وازخوجگان امین الدین خواجه کافور وخواجه فخر الدین وخواجه مسرور ودیگر گنتسان و روزنزدیک خورد وبزرگ حضار کهف بنشیند محقق است بنوریقین و دیده حقیقت بین که ازین مرحله فانی بمنزل باقی ومصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد • وازین غارکده غدار بجوار ملک جبار رحلت • وَالْمَوْتُ شَرِيعَةٌ لِكُلِّ وَارِدٍ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ
شعر فَإِنَّ غَدًا وَإِنَّ الْيَوْمَ رَهْنٌ • وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِينَا • بحکمت وتقدیر
امنیت آن بجهت که چند روز که متقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند • وحوالت تمشیت مصالح عالمیان بافرصه هرچه نصفت وعدل داشته باشد که نظام عالم بدین هر دو امر قایم نیست در رعایا خاطر راه ندهیم • وماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعا وعقلا لازم است بتعریف هر مستدعی مرتفع کردانیم وتقویت دین سید المرسلین وخاتم النبیین عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالتَّحِيَّاتُ بوجهی نمیسیم آنچه از سنن او امروز مهجور ومنحرف شده باشد • وبعدم محض دینداروزاجری توفیق یار در امتثال اوامر واجتناب نواهی نوع جبر رتبه بصنایر راه یافته بعد از تادیب وتشدید وتقریر رضاء اصحاب حق طریق جبارت شان بزبان تیغ کشاده بسته داریم • وبرانگشت تا مدار احوال طبقات خلق گره از دلها بسته گشاده گردانیم • تا درین جهان شجره طیبه جهانگشای ما آب یکنامی وایمن نامی ماند • ودر آن جهان قطاف شده تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ در حساب آید • امروز از میمن این اندیشه امداد در رعایت اصناف امم را که ودایع حق جل وعلا اند فایض وذایع کرده • وفردا از نتایج این پیشه بشارت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ از ارباب حرمان

وتبعید از جناب محن که جزای حقیقی است در سایه درخت طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فروتوان گرفت • دریغ اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال وچند ماه بود هرچند کرد بیت
چون طفل که هشت ماه زاید • می بگذرم وجهان نمیدیم • بقوت خدای تعالی ومیامن همت محمدی بعضی از اینها تا بعضی از آنچه که تقدیم یافت از استیصال عداة ومتمردان دین ودولت ووضع قوانین عدل وسیاست ودفع آفاق ظلم وبدعت بر حسب ارادت دست داد • ودیگر امنیتها نوشته بر روز دیگر فرستاده وحکام آن بهر قطر که رسید قرطه اسماع شده • وامتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت • وچون روح در دل جا گرفتند در دعیه عبرت وحیرت قصحان ومایه غیرت وحیرت آینده کان آمد • وبرخی چون خواستیم که از قوت آن تمشیت بیوندیم عمر وفا نکرده • وروزگار مسامحت ننموده • واجل مهلت نداده • أَجَلٌ لَا أَبَدُ الدَّهْرِ لَا أَدَقَّ وَلَا أَجَلَّ مَبْرَاعٍ وَكَمْ فِي حِجَابِ الْأَرْضِ مِنْ حَسَرَاتٍ • واین نیات بسر بمهر در زوایا سینه بجهد برديم • وتحفه ترحمت آفرینه رحمت که باشارت نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَإِنَّ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَىٰ از اجر از مثوبت آن هم بی نصیب نخواهیم • اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر برخلاف چاه تهاون اوان تقلب بطریق مخالفت نسپرید • وبرادر را پادشاه جهان خدای بنده محمد لَا أَخْلَى اللهُ عَهْدَهَا الْأَيَّامَ مِنْ وِلَايَتِهِ • وَجَعَلَ عَهْدَهُ دِعَايَةَ الْأَنَامِ مَكْفِيَّةً بِعُيُونِ عِنَايَتِهِ • سرچهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام • ودیگر بارات مرات با شما تکرار کرده • بزودی برجای من بر سریر دولت روز افزون بنشانید • ومنقاد ومطیع فرمان او باشید • وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ واز آیین ویاسا قی من تجاوز ننمایید • وقواعد یاسا احکام که مسطور در شقوق دارید • ورعایا را بیرون از آنچه مقرر ومعین کرده ام بزوائد ومساعدت وتکالیف وتا بغوت کرده امروز آنرا با بشر مرتفع کردانیده بودم مزاحم نشوید • ورسم محدث ننهید • وخیرات وصدقات وتوقیعات و اوقاف که معین شده وعمارات که بنیاد کرده ام بموجب شروط در آن اتمام واستحکام آن کوشید • واداررات ودر

تمام ممالک قدیم عظیم را در هر موضع از شوال موضوع سلخ ترتیب تمام آنچه آن فرود آورید و حجاب التصرف و التصدیع
نواب دیوان و متصرفان صحاع حدود گردانید و در تحریر و وجوه آن سعی نمایید و دیگر شمارا از رفیق اسما رفیق
گرده که بدان مزیدی و رجب دانید فذلك فضل الله يؤتيه من يشاء در آن باب تقصیر و اهمال
جایز نشمرید وامنا الى البر اعجله بر خوانید چه از دنیا نصیبه همین خیرات و حسنات لمؤلفه
مصراع ایام نکوییست بس • ورنه جهان هیچ نماند بکس • چون آن تصمیم عزم بود در حدود قزوین که وادیش
سر حد منازل آن حضرت بود نامدگیری را روز پنجشنبه دهم شوال قوت حاسه در تضعیف شد • و نقود روح
طبیعی مجاری عروق و اعضا بنفاد رسید • و ودیعت حق را تسلیم کرد • و ملک بستان جان بجاویش علوی
فرستاد شعر ليس ملك الذي يموت بملك • انما الملك ملك من لا يموت •
بیت اگر بمرگ بودی پادشاهی • نبی عمری که رفتی در فنائی • صیحه روز محشر در عالم اصغر بر خاست
مرده و صغیر و نوحه سیر روز صغیر و کبیر کوشواره کنگره کیوان گشت بیت صدرگاه فلک جاه و حق امرزه
جگر شب رخ خورشید برافروخته ماه • چتر عقاب پیمارا که با شاه هما ارسنده و طاوس فرادیس
بیمنا قرب فرومی آورد و پیرایه زاغ ماتم زده داد نه تاج با ابتهاجش حجر از سر حسرت در شده بودند خلخال
خوبان در پای افکنند • مراکب جنیبه را دنبال حجر کالک ترکان پست بریدند • و مانند غالیه ایشان بیعت
بر بال پاشیدند • زنهاها که رشک تبش بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا هم شیخ و کوکب بیچ و از از کونه نهادند • پیلان
خاص را ازین شهامت قدر که سیدق احزان برخ عرصه آل فرو کوبید چیز فیل شطرنج کوس بلکا ب فتند •
رایت عالی که بر کنار رهبر دولت بر پاستی بحضرت سرو الف قامت فن شاخت خمیده همچون نگون در خفقان و از آن
گزند رحتند • کوس الم الم ترو فاکم اصلنا در ناله و احزنا و و اسلطانا کر میکفت مصراع
لو لا مخاطبتي اياك لم ترني • و درین واقعه هر عاقلی که از خسته شده از غم پیش چنانکه مصراع اذا الطائر
التج عند الثوب لم يبن • خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر

بیغناق الحبیب و المحیا • بمنى لا الهلال و لا الثريا • چهره را بیغناق و الا در کوهر اشک حسرت
ریا قوت خون گرفتند • و عقد مخدره را پیوند آن شیب وحشت و نسبت میخواند شعر بیت
مکان العقد من دهش النوى • فعلقته من وجنة بمسيل • بیت ای طاق ابروان
برآیید جفت جفت • در طاق نیم جامه عالیه بر آورید • ای روز پیکران مه چار دو هفته • ناخن چو ماه یکشبه
ده ده بر آورید • سرهای ناخن از تیغ و رخ از سرشک کرم • چون نقش از ندو چندان که بر آورید • ماه رویان چون
شب پلاس پوشیدند و روز از آن بعد • و با آفتاب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت • زهره
زهره را چون مطربان نوحه کرد در نظر بنات از حرقت نعش او آهنگ این بیت بر بط راست میکرد بیت
شاید ار از غم این واقعه حوران از چشم • بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند • زیادت از آنکه خداوندان کلاه
و کوشواره خسته و سوگوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان عزیزان و جمهور لشکریان مسیح دریغ جگر
جوشان و چون کوره ی آتش • در روز کوچ خروشان بر آسیدند بیت که چو سوفار دهان وقت
فغان بگشاییم • که رضای بتن چرخ کمر بربندیم • این سیه جامه عروسان را در پرده چشم • حالها از اشک حلیهای
گهر بربندیم • آنچه آتی تحکمان چون سلیمان بر منصب رسیده و با آسمان میرسید • و خوناب ال ازدیده
چون گریبان روز گذشته در خاک می غلطید • نوئینان کامشین و امرا خسروشان کامشین و بر شاه میدان
و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و کویان بیت خاکش بر سر کف خاک بر سر گنند •
و آتش باد که دیدگان ترکنند • و عطار دار روی موافقت در عزای شاه کیوان رتبت گریبان بیدروزه را مشتری
زوال ... تیر تغییر شعر اذا اقدمت خاتمة الرزايا • فقد عرضت سوقك الكدايا
از قوس قیاس روان میکرد • پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کار فرو خنوط و تابوت در عوض لحظه عزیز
در تخت زرین تمامت ارکان سلطنت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف با
جامه سوگواری در صحبت نعش او که روزه ارکاب در ش او روان کعبه بعد روان شدند شعر

ما كنت احسب قبل غسلك ان ارى • رضوى على ايدى الرجال تسير • ما كنت
احسب قبل دفنك في الثرى • ان الكواكب في التراب تغور • مرقد او را بتبريز رسانيدند و
تا بارزه دار امرا و علما و مشايخ و صلحا و شيخ و شاب و ترك و تازيك در لباس ماتم با طوفان آب ديده
تسكين نايره اين لشكر آتش جگر را پذيره شدند • و در مجمعى كه نمودار سواد محشر و جائى كه عرض اكبر بود بر روى نماز
گزارده در گنبد خاص دفن كردند شعر تترج دمع العين في الخد عن دمي • وضرج
لدمع البين والصد عندما • فغمد مثل السيف خدا مهندا • والحد مثل السيف
قدا مهندما • بيت جهان گرگ ديده كند از خويش • نمايد بتو شيب و افراز خويش • كز ايشان پر از
تاجداران بود • بر ايشان پر از خون سواران بود • پر از مرد دانا بود دامنش • پر از ماه رخان چاك پيراهنش • در
تمامت ممالك بسيط كه خبر اين رزيت اليم و مصيبت نازل و قضيه فظيعه و فجيعه وجيعه برسيد از سند
جيحون تا منتهى فرات مصراع بادر چند انگشت جامه در نيل زدند • و از سبب حدوث مواضع و اماكن مرتفع سوره
سوره الكبرى اذا وقعت الواقعة و اذا زلزلت بروفق زلزال واقع الى تدع الديار بلاقع
باصوات حوذ نانه كه حوذ بان نوبت شريعت محمدى از بساط سمع دوروز نزديك رسيده • و بعد از ادى ديت
مراسم تعزيت داد خدمت شد • و ختمات كلام الله كه آن پادشاه اسلام را كه دولت دنيا با سعادت عقبى
جمع داشت • و نام نيكو كه حيات ابد است در اندك مدت مستحق از عمر كسب كرد تحفه رحمت و گلدسته مغفرت
فرستادند • اللهم ثقل بالعدل ميزان حسناته • وبدل بالفضل عنوان سيئاته
وعوضه من ملكه في الدنيا ملكا لا يبلى • ومن حزنه وقت الرحيل سرورا
لا يفنى • انك كريم مجيب • ورزانت محرر تاريخ وفات اين پادشاه بدين مصراع بر جريده نظم مسطور است
لمؤلفه • خان عادل شاه غازان رئيس قانون ملك • خلق حق خورشيد دولت خسرو ميمون جهان
آنكه ز آثارش مرجهان را حسن بودى بر خلاف • و آنكه بهمش مرعدو را مرگ بودى بر قتال • آنكه از او بود با فر و فروغ

و ز روز زيب • تخت و افسر و تيغ و نجح گنج و گوهر ملك و مال • روز يكشنبه و قد قيل الاحد يوم البناء • يا الف
بگذشته از شوال سال جيم و ذال • رفت از اين عالم وان العمر يفنى بعد حين • سوى آن گيتى و
ان الدهر حال بعد حال • در جمعه رابع عشر ذى القعده سنه ثلث و سبعمائه چون احكام ال
متعال بشير را رسيد مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه بر ولايت عهد پادشاهى
روى زمين فرمان فرماى شرق و غرب خداى بنده محمد خلد الله سلطانه اين خطبه كه
افاضل ترسلان را باعث بر خطبه خطيبه سخن ورزان عقيله بدايع تو امر بود انشا كرده شد وبالله التوفيق
و هى هذه الحمد لله الذى تفرد بالابداع والانشاء • واماتة الحى و
احيى الميت اذ شاء • مالك الملك من شانه تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء • قاض يقضى بما اراد ولا يعتبل قضاءه الرشا • ولا يقبل بالاماثل
على الاسباب او رشا • اذ عنت له رقاب الجبابرة من كل مليك ومالك • اذ
عنت لهم على صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات تار كل شئ هالك •
سبحان من دقوم دائم ملكه • وقيوم قائم حكمه • حتم على البرية من السلاطين
والرعية حتم المنون • بحيث لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون • له ملك
لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يفوت شعر الملك لله حقا والبقاء له
وكل ما دونه فان بتحقيق • ثم ثنائم لطائم الصلوات ومشاطر مواطر التحيات
شعر على خير خلق الله اصلا ومحتدا • رسول اله العالمين محمد • الممدح نعته
المؤيد بعثه • الذى داوى القلوب بالطب الروحانى من ددن داء الرين •
وكشف على بصائر اولى الابصار معنى المؤمن والداين • عرض قد يطالع في
احراز ماثر النبوة باعه • ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه

ورضوانه على روح أمير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى . المقتدى
به في الولاية والفتوة أربابها . المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام أنا مدينة
العلم وعلي بابها . وعلى شبلي أسد الله سبطي عنصر البسالة . سبطي خاتم
الرسالة . الحسن والحسين . وعلى عترته عنهما ديم خال الرضوان وآله
ذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان . أيها الناس ما بالكم لا آبائكم
إياكم وأحوالكم . فإن هشيم الدنيا صار غثاء أحوى لكم . أفوا
لكم أفوا لكم أفما لكما في لكم حتام تغترون للرحيل ولا تعتبرون
وتعمرون الديار وفي بحار الشهوات تغرقون . وإلى كم تميلون إلى الباطل و
أنتم لا محالة تموتون . أما خلقتم من التراب فإلى التراب مصيركم . فهل يدفع
الموت عنكم مليك أو ألف أو نصير . أين الملوك ودولتهم . والأبطال و
صولتهم . وأين الأكاسرة وبطشتهم الكاسرة . وأين القياصرة وآمالهم
القاصرة . وأين الفراعنة ونفوسهم الواعنة . فوا حسرتا إذ لم ينفع لبقائهم
تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن فلم جمعوها . فوا عجبا لما لم ترفع
لفوائتهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع
فلم رفعوها . استبدلوا القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفود بالفقود
والسيف بالحيف والنيل بالويل والأرب بالحرب والحال بالرمال . والتراث
بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو با
الرواثي والثياب بالأكفان . فكل من عليها فان . رحمكم الله يا أهل
الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور . إن لم

تتعظوا بموت حليلكم وأليفكم وإخوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون
بوفات مليككم وسلطانكم . شعر . أين سلطان بلاد المسلمينا . أين هادي
أمير المؤمنينا . أين من كان كحد السيف بأسا . أين من كان كقد الرمح لينا .
لمؤلفه . غادان أين وأين الملك والدول . وأين قاعدة قد شادها الأمل . و
أين طلعة اللماع بحجتها . وأين باترها القطاع والأسل . لم يخل اليوم في دست السرير
فهل عن السرور له في ملكه شغل . أم أم مصطاده نظير جادحة . أم نام تحت
دنا الآصال والطفل . أم لا تحلى ببلغان وكأس طلا . وحاجزته أذن يزدونا
الكلل . لا لا فذلك تشكيك وتخرفة . فالحال دل على أن خانه الأجل . لهفي على
عادل لو فيت ذا الدعل . كسرى وجمشيد قد أزرى هما الخجل . فلله من مرموس آثاره
غير مطموس وفي مقبور عدله في الدهر منشور . وملحود دفن الظلم في ضريح العدل
إلى يوم النشور . شعر . فالملك من عدله المنشور في جذل . والظلم من بأسه
المشهور في كفن . بالأمس كان في دست المطروح أبهج من الشمس . واليوم صار
عنا أبعد من أمس مدفونا في الرمل والرمس . عهدي بقوائم سريره على مناكب
مناكب الجوزاء . وها أنتم أنظروا قوائم نعشه على أيدي الحملة فوق ساهرة الغبراء
لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزائن . فالآن دفن كنوزه والأمل بائن .
أجنه بلا سقف حيذا بالمقابر . حر وجبهة تعود بالحرير والحرائر . شعر . أين الذي
حرقها الليالي . تخشى بوادرها وخطب مضطلع . أين الحجاب فما ندري أهطعت . ذوائبه
من ساجدين وركع . ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الأرض ورفع
بعضكم فوق بعض . كشف غماء الغموم . وسكن دهماء الهموم . وجلى ظلماء الليل

اللیل البهیم• وأروی بالتیمّر أکباد العطاش الهیم• أضحکنا بعد البکاء کالروض
بعد قطار الرهام• ونوّر صدورنا بأنوار البهجة کما تلألأت تباشیر الصبح
بعد الظلام• جبر کسر عزاء المسلمین فی السالف أنار الله برهانه• بوجود الدرّة
الزاهرة للخلافة أبّد الله سلطانه• أعنی زین سریر السلطنة الغازانیّة
بروعة أخیه• وربط شمل الملک الموروث بأواخیه• فنتّصنوا فی الدوحة
الخانیّة کأنّه هو• ونصل کالمشرفی فی الأصل غراره لا ینبو شعر یتوق
إلیه الملک وهو له ابنم• ویصبو إلیه التاج وهو له أخ• شفیق لعهد سلطنة
الذی ولی وقبل• وباسط لأعنّة العدوان عن العالمین صرف ولی• شمس
طلعت علی آفاق الممالک مطلعها خراسان• لکی یستضیئ بها العالمون بأنوار
العدل والإحسان• ونبتسم وجوه الدنانیر من الابتهاج بتشریف اسمه•
وأفرق أعواد المنابر من فوائح الأدعیة المنیف لقبه ورسمه• اللهمّ شیّد
قواعد الدین إلی یوم الدین وأیّد معاقد الإسلام إلی یوم القیام ببقاء
الخان بن الخان بن الخان• سلطان سلاطین الزمان الخاقان الأعظم شاهنشاه
العالم الإسکندر الثانی فی إبائه جمشید العهد فی جلالته• محسود أنو
شیروان فی شمول عدله• ملقی الحاتم فی طیّ النسیان بوفود بذله• ظلّ الله
فی بسیطة الأرض• القائم بأعباء النفل والفرض• أعظم خدای بنده
خان• اللهمّ انصر طوالع حشمته• ونضّر مرابع عیشه• ومهّد بساط
مملکته الزاهرة• ووطّد خیام دولته القاهرة• واحفظ حوزة المسلمین بیمن
حمایته• وادفع الوهن الدین بارتفاع رایته• ما أحاط بالقمر دائرة هالته•

تعقیب ذکر

سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال این جهان پیوسته در معرض انقلاب
باشد• ومستفیدان عقل همه پیشه در رصد تقلّبات وحادثات شعر الخیر والشر منه جاریا
علی• ما شاء لا حیلة ولا حذر• باسباب مشیت الهی مربوط• وواردات نفع وضرر وفق ه
مصراع فسوف یأتی بما لا تأمل القدر• بمشیت پادشاهی منوط• نه در استجلاب واستعمال
بشر را قدرتی• ونه در دفع آن وامتناع از آن فکر را مکنتی• اتفاق واطراد این کلمات مبنی است
که چون تضاعف ضعف رشته مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در عرض جهان
شایع شد هر قداق واردون خبر بواسطه سوالف افعال ذمیم وسوابق خصال لئیم خویش از حضرت
شاهزاده جهان شعر سلالة ظلّ الله فی الأرض ان جرت• له ذکره بین
السلاطین تبجحوا• خایف بود• واز منهج اخلاص متجانف• لهیب تلبیس ونسناس وسواس دیو شیطان
خذلان در گنبد دماغ افکنده بگزاف او صلف تسویلات وغرور اندیخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرار
کرده روی آن در آیینه امکان بنموده است دیده انتظار کنند• وگشت ... بتقی که برین آن بر تخته ... زده ...
نماید• والا فرزند پس کنج ... الحکم الصبیّ صبیّ وذو الحداثة غبیّ بالاف رسم ... در اعلی
شاهی مراح مشیت طغیان ورست آمیزه اساس کفران سازد• برین اندیشه ذمیم فاتحت وخیم عاقبت
پایمات تحنیک را موضع بموضع الاغ ازیغ سر جفت ریخته• وجاسوس ناموس برگماشت• وگوش بر
آوازه احداث نهاده• وچشم بر طارم دروازه انتظار نشسته• وبا امرا هزاره وصده ... ایمان و
مواثیق عهود ومظاهرت فزوده• وزبان چرخ وخیر ندا مصراع ترا این کار برناید ترا با این کار برنیامد
در رسید او شعر ابعد وضوح الحق ترجون فتنة• والحق عقد مبرم لیس ینفسخ•

چمن علمداران تقدیر علم دولت والا پادشاهزاده جهان برافراشته صنع یزدان که تا جهان باشد طراز
کسوت ظفر باد بر قبه چرخ اعلا افراشته بودند و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او که بیت پیش
سفید مهره قهرش زبون ترست • از بانگ پشه دبدبه کوس سنجری • بر پشت شیر گردن فرو کوفته • در حالت
ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جمله خواص سونجق نوئین در اردو بمقتضی شهامت را کار زبت • و پای
عزیمت بر مرکب سرعت بگردانید • و عرصه فرات را شعر بمثل ظهر المجن متصل • بمثل
بطن المجن قرددها • بحوافر همون هامون گذاری پیموده • و بادگردار نشیب و فراز و درشت و نرم را
یکجا میشمرده • و چون این کار را نکرده داشت که در تن بارگی حرکت میکرد از آن دم نیاسود • و در چهارده روز به نخجوان
رسید • شبهنگامی را بدو فرسنگی از آن منزل که • اتفاقا جماعت حاجی و پیشرو ... باوردجی انجا رسیده
بودند • چه حکم یرلیغ شده بود که شهزاده جهان با نوکران اندک و تجهیز بسیار بر مرکب ایام مبادرت نماید
و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شده باشد که کنظری مصراع اقل من نظرة
انوددها • برخواند • و روی مبارک اینی بازپسند مصراع گوکرا این کرمز ... ای چرخ نیلوفری
ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند • و اسمعیل استحکام مرکب ناگهه روان شد • چون
بارره در آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترفع منش که عبارت از آن تعرق باشد که بهره • چه آن روز در
بارگاه فلک شکوه در دیوان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط بود • و هرقداق و جمع امرا بحکم مصراع
تاولتنی الخمر بالاقداح مترعة • بر رخ عرصه سعادت قرت فرزین برگشته از بارگاه بیرون رفته بود
لمؤلفه مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا • والراح یمشی بهم مشی الفرازین
بهر روز با بود که طبع نشیط پادشاهزاده بنشاط تناول مسکرات منیفر بود • گرگشتان خاص صورت احوال
اسمعیل و وقوف او در موقف استیذان انها رسته مخافت میکنند ... حال او اشارت رفت •
پیش نهاد ازین فرسای که وا نیده قصه و تقریر کرد • و تهنیت نوبت دولت راقم فال بر صفحه قال تحریر

بنجم مبارک

ضمیر مبارک که مظهر کلیات سیاسات نفاذ عزیمت پادشاهانه که محمول عزیمت همایون لحیکای آورده • و بقوت
از فراز تخت دستبرد تیر عزم رکوب بر مرکب اثیر حرکت کرده • و بسبب تصاعد استعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد
قالت الحکماء رأس العقل مغافصة الفرصة عند امکانها والانصراف
عما لا سبيل له • باول گرگستن زاغ فرستاده • والافرنگ را که با جهاد و ... صحن تعزان در خیاله بوده
بسبب آنکه تا خوشه را سرکشی کنند در میان زرعگاهی زرع حیات را بدرود نمود • و بر ریف بها فنجا بدرود کرده
و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد بیت گردیم چو بخش تا بیارام دهر
او زیر زمین گرفت و من روی زمین • والحالة وقعت في ليلة الرابع والعشرين من شهر
شوال سنة ثلاث وسبعمائة شاهزاده در آن شب تیره تر از سر زلف دوست یکان خطه جوانیت
باره تحمل کرده با لشکر در سلاح غرق برسبیل ... وسرابيل تقيكم بأسكم ایستاده بمرج نوئین
و ولایت را فرموده که مزیت بنور زنت ان في ذلك لآيات للمتوسمين در غره غرور هر قداق
از فقه ... آثار سوء الاعتقاد می دیدیم • و شوران ماده فساد ... در مزاج ایشان می شناخت • و در سیاق
اقوال او استدلال ولتعرفنهم في لحن القول میکرد • و خبث نیت او مع لوم طبیعت طبیعت معلوم
رای شاهنشاهی بود شعر قلوب كأمثال الجلاميد قسوة • وسر كسير الزند فيهن
محجوب • اذا اضمروا كيدا اندلى علمهم • عليم باسرار القلوب لبيب • تا صدی این سودا بطال
استیلا یافت که فنهما شمار ... مخصص که بحضرت و ... ابر آن سفید کاری محصن • اما چهره مخدرات
خیال در نقاب تواری مستور داشتم • چه هر نفسی کنجور خزاین اسرار باشد • و نه هر زاویه سینه صندوق مستودع گوهر
شاهوار • و نیز این اندیشه افتاد که در اثنا صحو و سکر از شما قولا و فعلا نکته صادر شدی • و او در سلسله سر
وقوف یافتی • و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از صندوق تفتیش بگشادی بهدف مراد زدی • و هر تیغ اندیشه که
از نیام انتقام آختی چون برق حجاب رفتی • پس هم نفس خونریز جامه ... این امانت که آیت انا عرضنا

الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان بیان آن میکند شدیم • اکنون بسی چند کاری باید • و تیغ خورشید لمعه روی زمین
از رنگ سایه گران او سبک فارغ کرد هنید • ایشان زانوی بنده که بر خاک گفتند نهاده تشنه غیرت کمر
پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بدیگاه ... از لوح جبین نامه نوشته
و دلسکر اندوست در حل ضمیر خوانده باشد • و سرگذشت امروز از جریده دی نا گفته تر شنود • و پیشنهاد مستقبل
از روزنامه حال ناشنوده بنماید • اگر حکم بر بلیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض ... و محیط تفرقه ...
ایام جاینا تمام است او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تیغ بریم • و مانند زلف دلبران بر بسته
بدیگر بندگان بسپاریم • شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار اردو جوار لشکر چنین هنگامی موجب تفرقه خواطر ...
امشب مناهج ارجا و طرایق نما محفوظ باید داشت • و لشکر همچنین مستعد و بیدار ... چون برق مشرق ...
خورشید رخ آشکار شود • و ظلام شب قبضتا ... ماهروی بارق ظلام گردد • از بصیرت صافی و نصرة ...
شبهای تاریخ وحشی ... این عزیمت را با مضا مقرون داریم • بر حسب فرموده شاه که عین صواب و یاور بخت
و ... کمرن بود • مردم ... آمال ... اقبال اولیا دولت و مبدی خطا ارباب فساد ...
المؤلفة وقف الجهل بالآراء لیرتئی وان الرای بالمرصاد کاف لشکر ...
نجوم ... ستاره ... کن شد تا لمؤلفة مانند ... طالع ... خورشید طلوع ...
هر قراق عازم بارگاه کیوان رفعت ... چون نزدیک اردو رسیده پیدا لشکر خورشید دیده
بر روی پوشیده نماند که سرتیپ پیدا شده بدست ... عنان مرکب ... پادشاه زاده ...
لشکر مشاهد بودند • و ایلچی را فرمود فرستادن که خبر وقعه پادشاه دل غنوران رسیده ... حاضر گردد
تا رسوم عزا را اقامت کنیم • چون بخت یار نبود • و شجره زندگانی بارور نه • آن حکایت باور نداشت • و سر از
... ضلالت نهاده و بپای بار ... سپردن گرفت • ... رسید ...

حکم شاهزاده

حکم شاهزاده پیش او رفت • و در میان ملاقات بر رسم معمول عزیز ... و نیابت ... مسامع ... صوامع
علوی رسانیده • و دانست که شعر وان القول ما قالت حذام • اگر چه پیراست که کار فردا دی
در یافتن • اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت • و ذرات جهان بر خود ... پیغام فرستاد که اگر پادشاه
میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد • و سطوات و شرارت این ... بمحک صفح و اقالت حک
کند • ترک مدارات کریم • و بصوب حضرت مبادرت نمایم • و تا وا جان از شهرستان قالب معزول
نگردد مصراع در دادن گنج بندگانه بیت کمری بر میان جان بندم • جان کمر وار بر میان بندم
شاهزاده بر مقتضی ترفیع منشور آسمانی که ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
فرمود اگر آید و اگر نیاید جوار نامه عفو و استیفا نخواهد یافت • چه از محقق است که فناؤه ابقی للخیر
وابقی للشر ... آن کذاب ... جز ... نخواهد آمد • و تسکین نایره آن شریر در حضرت باری
تعالی اعظم قربات است وقال علیه الصلوة والسلام دع ما یریبک الی ما لا
یریبک ... صورت ... در دیده بخت ... چون موج طوفان
... از حضیض ... سماک رسیده ... کنعان ... آیه ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء بر خواند • یعنی از ضمیر ... باکوه داد • اما ندانست که باکوه ... قضا
... چه سود کند • و بلندی طالع بر بلندی کوه کی فایده دهد • و چون صبا و قضا که پادشاه در ...
المؤلفة فصول علیهم من مکان من غفصة • سینه ... • و دوام المؤلفة ودام له
نصب النبائل فی الوری • گسترده باشد ... و حشی ... موجب استحکام ... کرد
و خاطر الدهر ما یغنی عن الحیل • رایت منصور سلطانه بر عقب ... که در ... بود
چون شاهین از قفای ... و شهاب ... روان شد • و آن ... را گرداد بار بر چهره ...
گسسته ... شال ... زده پای گریز بر داشت • و با دستان گرد ... میرود شعر

بَرَدُ دَطْرُقِی فِی جَری الدَّمعِ سَابِحًا • وَبَرْقٌ فُؤَادًا بِالغَرَامِ مُصَابًا • زری تقطّا ورانی
تقدیر را چهار صد حیات بر هجوم مجاهد اسد درد داشته بودند • که هیزم کرمعاند بسته راه جواز نداده بعنوان
منصرف شد • و راه ذروه کوهی دیگر گرفت • و غول را در مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال پیچ پیچ
و شبا روز بر این منوال لجوج لشکریان از مساعدت بر عقب او هیچ نیاسودند • جرقه پردلان رزم جوی
و فوجی از خشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب جرأت و مردان میدان و اهل چوگان و جولان و
رجال قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت پا در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج عافیت
و سالکان مسلک طغیان کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرَانَ خبر یافتن
بردند • او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند • و از خجلت از دست خشیار رفته و دامن تخلف
او استین برزده • و سر او بار از جیب خیبت بیرون آورده • هر چند طلعت او چون صورت نومیدی
ممقوت لجاد او را چون مجرا به آرزو تنگ در بر گرفتند • و بتجنیس و بندی بشیب آورده • از آن مقام تا مرکز
رایت نصرت تکافر کم منزل لجد • چون آیه فَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند • او سعید
شتافت • و کشتن او را اجازت خواست • فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون گبش عید
حضرت شاهزاده را نمَ وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ سازد • ناگاه تیغی بزد و کارگر نیامد • هر قدر قد
همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده گردن راست بر داشت • یعنی زود تر بار سر از دوش کج
بر دارد • و عهده امارت از گردن بیندازد • و روزگار شکفت اگر پیش از این در بندگی شاه پشت خم داده بودی
و گردن انقیاد در راست داشته امروز بر راستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم در راست نبودی • فی
الحال تیغ را چون قلم مشقی راند • و جهت قطعی او ظاهر گردانید • استاد مسعود از گردن او را از بی تو
مزاب او داج که خلیط اخلاط کینه و کنود و ممزوج مواد جحود و جفود بود عقدی منعقد بست لمؤلفه
اینچنین لعل معقد لایق آن گردنست • سر او را بعد از در رکاب افراخت • و حقیقت بهترین عذر شهوت

افعال و مموهات اقوال و تزویرات خورست بیت سر دشمنان تو استغفر الله • که بود دشمنان ترا
سر نباشد • نثار سم مرکب بادا گرچه • نثاری از این بهجا تر نباشد • سخن بر سر دشمنت قطع کردم • که قطع
از این جای خوشتر نباشد • جثه او را بر مجمر لشکر انداختند تا تمامت رجال فارس پول وار بر وی گذشتند
و صورت مُصْطَلح جَنَایَاتُ الْقُلُوبِ عَلَى الْجُسُومِ معاینه گشت بیت عبرت زمین
مده شیل پرشکن • کوشش که خار سیه سیل از مپر رخنه بگذری • پس سر او را به بند که شاهزاده بردند
لمؤلفه برغبار رخ باد ادیما میدان ایش • جز سر دشمن مبادا گوی در چوگان ایش • حکم رفت
تا سر برادران او را که مصحوب و محبوس بود بعد تعرض والا تمور بابر ان سه کنه تلف و عرب در رمضان کرد
قبیح جز قبح میراث نبرده بحد شمشیر یاساء حد جنایت عصیان زدند لمؤلفه وَمَضْرُوبُ
سَیْفُ اللهِ مَصْرُوعُ مُلْحِدٍ • و پیرت او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند و غیث کردند شعر
كَأَنْ لَمْ يَكُنْ مَا أَنْ بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى • وَلَا خَيَّمُوا يَوْمًا ظِلَالَ الْخِيَامِ • لشکری نایب
ارض بلاد او تماشای وشادی لشکر را با سایر حشر بر قوم إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ شعر
بَنُو الْغَدْرِ مَهْمَا فَتَّشَ الْبَحْثُ عَنْهُمُ • أَنَاذِرُ وَمِيضًا طَلْبًا وَسَرَابًا • شراب عتاب چشانیده
چنانکه تیغ جلادان شاه صورت قَدِ اسْتَعْمَلْتُ كَالْأَلِفِ لِلْقَطْعِ حَرْفٌ مِنْ شَأْنِهَا الْجَرُّ
وَالرَّفْعُ مُدْرَجٌ بِمَالِ مَقْتَلِ الْأَسَادِ فِيهِ • وَإِذَا حَضَرَ الْمُعَادِي فَالْإِيمَاءُ بِالْيَدِ
يَكْفِيهِ • مُجَرَّةٌ تَقْتَضِي الْقِتَالَ كَالْمِرِّيخِ • حَادٌّ لَا يَرْدَعُهُ عَنِ الْحِدَّةِ تَثْرِيبٌ وَتَوْبِيخٌ
مُتَّسِعٌ لِلْمَنُونِ مُجْتَنَبُهُ قَاطِعَةٌ • وَيَدْعُوا إِلَى التَّفْرِيقِ بِالدَّلَائِلِ اللَّامِعَةِ • ذَكَرَ شِعْرٍ
يَحْسُنُ فِيهِ الْقَبْضُ • وَالطَّبْعُ الْمُسْتَقِيمُ يَنْفِرُ عَنْهُ حَالَةَ الْإِبْرَامِ وَالنَّقْضِ • عَضُوبٌ يَنْقُشُ
بِلَا عِلَّةٍ • مُسْتَنْسَقٌ مِنَ الدَّمِ لَا يُرْوَى غُلَّةٌ • شَرْبَةٌ أَيْنَمَا مَشَى يَرْجِعُ مُحْمَرَّ الْمُحَيَّا • شَرْبَةٌ
يَسْكَرُ مِنَ الدَّمِ لَا الْحُمَيَّا • حَلِيمٌ إِذَا كَانَ دَاخِلَ نِيَامٍ • وَإِذَا انْتَبَهَ كَانَ أَطْيَشَ مِنْ

الضرغام • ذو وجهين مطبوع على المرائي • وإذا نظرت إليه يريك شر ما فيه •
كالمرآة • ضارب كالمثل يضرب به • والذنب يعود إلى صاحبه • شعر • عليهم بأس
المنون كأنما • على مضربيه أزرات أيدي القتيل • اگرچه لقب مسواك • نامها بك من باتر
أو صارم ذكر • داشت از بس لوث خون اعادی زن حایض نمود • و در مقابل آن حایض
ومن عجب أن الصوارم في الوغى • تحيض بأيدي القوم وهي ذكور • وأعجب من ذا
أنها في أكفهم • تؤجج نارا والأكف بحور • و از بسیاری جانستاند دشمنان کرده مجمع
حشر ارواح آمد • المؤلفه • هر چند شاه تابع اجماع سنت است • تیغش همیشه بر بدعی حضرت حکیم • هر کس
که مار افعی تیغش گزیده گرچه سلیم نام او بجهان سلیم • در این حال شاه عالم دختر نور بخش ملک کرمان که خاتون
برقتلق ابود پسر خورد جهانگیر نام از وی داشت چند که پادشاه زاده فرستاد که هر چند این طفل بی سکنه
زاد و طفیلی کم می پندارد • و آب دو آتش هر کنگ میشمارد • چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر از
پستان زوج او را شیر نخست چشید • و در کنار دایه نامهربان خاک میخوابانند • حاکم پادشاه است مرحمت
شامل شاه عادل جان آن طفل را بخشید و فرمود که چون پسر تربیت و پرورش و عادت تو مربی خواه
شد شخص او را در آغوش رقت حمایت رعایت که مضاعف فرموده ایم • و بهره چه بمنصب شما تعلق دارد از خزانه
و ضیاع و حواله به رواتب از غارت و انقضاد مسلم داشت • فآويناه إلى ربوة ذات قرار
ومعين • این حکم تمامت لشکر استماع نمودند • و بحسن تدبیر مرد و از آن ملکه عاقله را هم فرزند ابستد در
کنار حضانت بماند • و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت • و بخوبی عنایت پادشاه مزید استظهار یافت
و رونق حشمت برقرار و زبان شکر او میگرد تکرار • شعر • ولا ذوق الأمين نوالك مجتنى • ولا
غير الأمين عطاياك موهوب • امرا هزاره و صدو لشکری که در استحکام امارت برقتلق بودند • فوجا
بعد فوج كانحدار القطاة من الأوج روی بقبله اخلاص می آوردند • و در سلک غواطف سرافراغ

ابدا

و سایه مرحمت فیاض سلطان که مکارمش متمسک مرحمت مستقر می یافت • و در صفحات احوال هر یک بقلم تمام و روغن
عطوفت سطر می کشت • پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هو ثغر لا يحويه الا لسان
الحسام ولا يسده غير سنان السنان لا زالت ألسنة نابي أهاليه تكثر نابها •
والخطب في دور السير ودي يكثر نابها • شعر • ويطلع فيها كالنجوم قواضب • ولكن
لها الرقاب مغارب • وكأن أرضه منتشر الرماح • ومعهد القراع والكفاح • و
منبت النبع والضال • ومبادي آجال الرجال • نامزد شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت
مهر بستان اقبال ثمرة الحيرة خانقت جنت القلب لحلمت قرة العين جهانداری غرة الكبد که مکارمش مرحوم
ملقب شاه بهرام و اسفندیار راستین هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود که در برابر ضعف صدق سلیمان روزگار
ابتسام اقبال که سرو گلش غنچه دمیده زنده کاه با کره • و سرو قبول اقبال وی • جمال جلال است • مصراع
سوزش آب برد زیرکاه است فرمود • و میرزا و پیکر تیر لالای زرین که با استجماع سیاست او ضعف و
سیاست از خسروان عهد ممتاز است برادنیا بر شکر کشی معین گشت • ... بن ... پادشاهی و در خشند و محمد
و جاه و وقاری برها با لشکری معهود ایشان • شعر • ومقادم غلب الرقاب قبيلة • شوس
تجر التمهري وتدعي • که بر تیغ ازرق چون نیزه بازند • و در نیزه طبع چون تیغ یازند • بار را چون تیر در
گوشه کشند • و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند • از متابع تیغ پیر والای در هم شکسته • و از تواتر نیزه زره
گردار دیده بر هم زنند • متاعب یابین و اعبث تصور کنند • و گرز را در خیره را عیب شمرند • منجنیق حصار ابر ش
و صحبت سنان ... کیبان دهند • در صلح راست را چون چغانه زنند • و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند •
وانتظام الأموال من وقت الطعام • واصطلام الأبطال من وسط الأيام • میره جودت
در ازمنه حفظ اطراف آن دیار منصوب شدند • و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب وجیه الدین را
که مدتی از اعراض امور دیوان اعراض نموده • و بر ضمن کار از انجا مشغول گشته اکثر بر عجب بیرون آورده جامل

الأ

پوشانیدند و جمعی اعیان جهات را تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی توشامیش بعینه تفویض رفت

جلوس همایون شاه جهان اولجایتو سلطان بر سریر دولت روز افروز

چون شهزاده مطلع ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه ٭ که پایه سریر دولت و عرشش چون بنا عرش
استوار باد مرکز دهر را از شوق غدیر پرداخت ٭ و ایوان ایوان سلطنت با نوار مسرت روشن گشت ٭ گلزار
خلافت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان داشت از خار انتظار اضداد و انداد پیراسته شد
و بستان دولتش که رب غنچه انتظار بوستان عارض لمؤلفه مُنّی مثلُ ازهارِ البساتینِ
نضرةً ٭ وقد درّشها غبّ السّماء غوادی ٭ بچهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز
سرو مسرت و دیده کشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب سلطنت
و مرکز قوایم سریر دولت مروت شعر بعزمةٍ لو انّ هبّتها للریح لم یثبت لها مضی
مصلحت نمود چه با تفاق تقدیر استقبال را انداز بیت تخت جمشید و تاج افریدون
ارزومند پای و تارک تست ٭ در رسیداد ٭ و بطالع سعد از مطالع خرسان لمؤلفه بدایت علاء و ظفر
بریخی ٭ سعادت گر چی و قبول یار ٭ فلک بنده فرمان ملک مدح خوان ٭ قضا کارساز و قدر پیشکار
زنامیه لشکر نصرت سلاح ٭ ور رفعت کلاه و حشمت دثار ٭ آفتاب گردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری
بجنبانید ٭ و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبط الاقبال ٭ و متعلق العزّ و الجلال
زمینان حسین بیک و سونج نوین و استقلع پسر شیخ بخش و امرا ملاید و جاوتر پسر جوشی و امیر
قرتیجی با کثیر مان لشکر شعر وصحبٍ کجماع الثریا تا لقنا ٭ مغاویر یحل الطعن مثلِ
الضرائب ٭ اذا نزلوا البطحاء سدّوا تلاعها ٭ بسمر القنا والمرهفات السلاهب
روان شدند ٭ چون غاشیه کوش گردون را از زعفران کرد مواکب منصور مستند میکرده و بر سیر تیز گام فلک

با چتر انه در سلک پیادگان رکاب نصرت مآب تحرکات افزوده و حسرت سمیخورده ٭ با اقبال فرمان و
زبان دولت سرایان بیت خورشید بطلعت تو شاه چه باشد ٭ با ما بچه چیز تو نخواهد چه باشد ٭
از هر سوی بشارت فانقلبوا بنعمةٍ من الله وفضلٍ لم یمسسهم سوءٌ بر حوزت
یمشی الملوک الصید تحت رکابه ٭ و بظله یحجاح جنبه ٭ منزل منزل امرا و سلاطین
آفاق مستقبل رایات دولت میشدند ٭ و خاک سم گران ملا العنبر سمار پیشانی زهره نشاط
عطارد طلعت ثریا لجام جوزه هر پاره دم جوزا ستام گردون خرام را افسر لعبت دیده و لخلخه معنبر دماغ
و انفس مسرت میساخت ٭ پنجم ماه ذی الحجه حجه ثلث و سبعمایه رایات ظفر پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت
سرمدی مکتوب بود شعر اذا نشرت فی الرّوع لاحت صفائحٌ ٭ علیهنّ عنوانٌ من
النّصر مکتوبُ ٭ بشهر سلطانیه نزول مبارک فرموده ٭ و در حضور رسوم عزا اقارا اقامت کرده و
چند روز بر اطرا دعادت خواص امرا و عموم چریک و اصناف خلایق را آتش داده ٭ و صدقات روان او را روان
فرموده ٭ و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از کسوت کسوف بیرون آورد ٭ پس باتفاق مهندسان
معماری اجرام شغاف شناسنده کان طول و عرض اضلاع قبه آبگینه پوشش اعنی جمله نجوم که در قسمت
اجزا افلاک خاک تخته ضرب را بوجه حساب بر روان بطلمیوس فرش دندری ٭ و عطا نوم ترنج طبیعت در مقابله گهر
مستقیم ایشان از دروغ دعوی راجح شدی ٭ و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گشتی
روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم با حور روز خور جلوس همایون را اختیار کردند ٭ بعث که سعود در صور
نحوش خیر الوجوه ناظر بودند ٭ و قواطع ثلث عشر را منظر و وقع عاشره طالع را موافق و معاشره مانحس
متقاعس از طالع و مرضی چکیل فلکستان چنین ابراج در خانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع ٭ و دستور دخل
او در منزل حوت مشتری خوب حال کشیده ٭ و پیر معتبر مسند ورثاد نقد شرف از کفه میزان یافته ٭ و قاضی القضاة
محکمه سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات با اوج رفعت رسانیده ٭ و قورچی شش جنتران اد

در مطرخانه فرح بخش از رباب و عدل پادشاه تیغ خیره‌کشی از میان کشاده • و در هر فرسنگ اگر چه در دیوانخانه
آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را بحق خورشید برکتابه طاق لاجوردی نقش کننده • و منجمیه
را مهر طبع مزهر از شبستان طارم سیم سار نخورا در میزان چون میزان مستقیم ساخته • و بر گفته انوری
بیت گر مشتری جوی ز زهره تو کم کند • در جمله مرغزار فلک خوشه رستنی باد • اما چنگ بلند که شاه
اورنگ طلعت همسنگ فرهنگ بخت در کمال تشنج چو کمانه گذارده • و پیشانه آفتاب طلعت راینده
وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاده • و بزبان مناجات گفت • پادشاها یا من لا ابتداء له و
یا من لا انتهاء **بیت** یا رب بخداوندیت • و اگر بکمال پادشاهیت • که چون بدین آرزو در حرمت
ترصیف این بحر انا جعلناک خلیفة فی الارض کرخبار کردانیدی • و سلطنت ملک مجازی ارزانی
داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن • و بر دست و زبان آن ران و آن گذران در بستن رضا تو و
رفاهیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تو اند بود و لک الحمد و منک الهدایة • پس پای برکت
بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت رفعت ابهت ارسی الله قوائمه که بر تخت طاقدیس مینا کون
بساط سیمین کواکب مستبر بود خورشید مثال بر آمد **شعر** سریر له عرش العز لازال عالیا
و تاجلت اکلیل علی مفرق الشمس • تاج از درج گوهر تاج خانیت که تاج مرزا دینای فلک بر
محک می کاست او محک مستور سر افراز شده • و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره چون آن مسند
از کیسه خورشید شاهان استغنی را فزود • بساط بارگاه از طبق نثار زر و گوهر در تتر دری که زمیان کشش فرقه
زربفت خورشید و دامگیر حباب مرصع کردن گشت • شهزادگان بر جانب یمین چون پروین برگرد
سپهر برین کمر بسته ایستاده • کالالف بین السطور و الالفات من غیر نقود •
و خواتین با جمال و دلال در طرف یسار علی کراسی و الانسم صندلیات یلبسون من
سندس و استبرق متقابلین نشسته • و از طرف یغناق لیشان اگر چه کوه آن نیغوله گرچین

پروین بود ماه خورشید حسن چیده • و از جیب قربتان زهره نافه مشک اذفر چون دامن کلب ساده بساط
دریده • و نوینان بزرگ قتلغ شاه • و چوپان و حسین بیک و ربوج و کیسقتلغ و امراء الامیر و امیردر دستی سلطان
در مضان و آلتو و کرتا مور و ترمتاز و ناغول الله و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و اوامر
فرمان نهاده • و بیرون بارگاه بعساکر لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف چند کمر
مر بصر باشد ایستاده • و برای آنکه شوکت دوشنان فلک را همچون همزه مسلب گردانند • بحکم جرم و روزکار
غشوم را کمری و اسب بخشنده • انواع سلاح در اسر صفات صفدری **شعر** ظماء علی ماء الورید و انما
تطلع بها حد من الماء مترع • و بر اسب ارش **لمؤلفه** صوائب مثل لحظ الغانیات • و کمان ها
خوارزمی **لمؤلفه** همچو ابروی تم خم زده بستمگر و دلال و تیرها خطی **لمؤلفه** کقدود الکواعب
و بلارکها مغول و نیچها ترک **لمؤلفه** احد من النواظر اللحیان • و در رباشها رومی **لمؤلفه**
همچو افعی دو زبان خسته بر دشمن بیش • علامت رفع و خفض و نصب و جر داده • و در جای کوه کوه ذبایح و
ماکولات بر هم انداخته • و مشروبات از شراب **شعر** حمراء صفراء کالیاقوت و الذهب • و
مبیض بیضاء لذة للشاربین • جیحون دار روان ساخته • و ارباب طبع از قصیدات کاتب این قول از گنج
گنجر نزهته **لمؤلفه** ایا من له حقا نضاب مکارم • لجودک کل المکرمات تنسب • فلا
نفس فی حرب بالقمین عبیدکم • فلا دین من کاس الکرام نصیب • و از لشکران چند رف
آمیرسب که نمود در سنگار کاه بت و مجمع **لمؤلفه** بزر و سنک و با زر و صرع و نحجیر و کوزن • بود چون حجت گردان بر
دست گرفته • و پیر اصلع سرشت سگان ... نالان بسینه مزدل تن معتقد قدم عاشق ام **لمؤلفه**
نصاب جمیع المال عشرون حجة • و زاد علی العشرین اربعا • را بر ... پیت و چهار رنگ ...
گیرد نمد **بیت** چنگ برهنه فرق ... پلاس پوش ... مشک ... کشیده خون ... کنان ز ناغری
و نای چون ضنا ... تاج از ... بر سر نهاده • و **لمؤلفه** با ... لبان لبالب کشته

تجنیب چنگ را در گوش حلقه دارد دف میگفت **مصراع** بربسته اگر باشد و بر بستر اگر • وکاسهٔ رباب قریب بکرشمه رگت کمانچه ملال ابیات چرخ کاسه گر را در رقص دوری آورده • و در آن میان **بیت** بربطی چون دایگان طفل نالان در کنار • طفل را از خواب دست دایگان انگیخته • و به دستیاری و همسازی در پرده راهوی چون وقت راهوار قضای آن بود بر اصول خفیف که ضرب الغم خفیف میسنزد این قول را در نیرزی حسینی نوای دلربای برکشیده **لمؤلفه** طلعت علی البدر بطلوع بدر • تملکن من التملک بطول عمره • بعد از تمیم خانه در جمیع موسیقار نه تحریک حنجر رسیلان و ترجمه نوازندگان این غزل خوب مطلع طالع شد •

لمؤلفه چتر سلیمان باد چتر جهانگیر تو
تاج او خورشید دولت تخت او کرسی
این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پنهان باد
پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه
گنج کیسی چرخ جامه کام دنیا جام می

آفتاب چتر دارد سایهٔ لطف آله
وز سر مهر ماه و سپهر و آفتاب این چتر
تا سوار ابر فرازی دشمن اندازی بگاه
چون نشاط بزم جوید از زهره ات بادهٔ جام
ای جنبش و آن بخت این بیاب و آن تخت

لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب
آن کمان و این تیغ و آن چتر و این کلاه
ملک بخشا تا با آدم جد بر جد چون چتر
چون لب ساغر بزم خواهی نصرت بادیه
برین سرورت چون چتر خرقه پوش

آسمان دلق هزار میخی را برین نحو صوفیانه تخریق کرد • در ارج ارج و حالت چم لجکه کلاه خورشید از تارک او در رفته • این ترانه که بقول راست در سیه تمام رهبری آفتاب گردش سایه مثل آن بر دیوار تحقیق میدید اند با چنگ و چغانه با دایهٔ پویست **لمؤلفه** ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه • تا زر خور خورشید تو سایه بگاه • خورشید چو در سایه چتر تو گریخت • ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه • بدین اشارت ساقیان چالاک رخ ناتمیس و عدهٔ طرب برکت لب و ارگشته در میدان عشرت جولان نمودند • ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین **لمؤلفه** داح تزیح نفوسنا من فکرة • کاس لنا ثوب الی فاغتنم کاس • هات التی فیها لقلبی معتب • وما اثم ومنافع للناس **لمؤلفه** از خوان می که پرورش در زر عقیق کز خسته تر شناخت • با سیمه دست رنگین که با چشیده بتار کاسه در تاخت • و خاطر فضلا در حال فکر

و استیلا از آن اب سلم لطیف که جوهر کاهنا نام دارد لفظ فهم و معنی گرا این دو حرف بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت **شعر** ثلاث زجاجات لهن هوا قرعا • حتی اذا املئت بصرف الراح • خف وکادت ان تطیر بما حوت • وکذا الجسوم تخف بالارواح • علی الرسم المرسوم والقاعدة الممهدة تمامت خواتین زهره عارض و شاهزادگان خورشید جبهت و نوینان دارا درجت و اینا قان خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا از رستم رزم و وشاقان پرویز بزم و سکورچیان خورشید منظر و اختاچیان مجره پلاس و قورچیان مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداچیان قرقرص قدر قدر و مغنی زهره رتبه بر حسب رتبت کاسه میگرفتند • و در رسم تهنیت **شعر** فلیهنا الایام انک مالک الدنیا • وطوع مرادک الاقدار • بزبان صدق طریقت اقامت میکرد • و بر مرافقت ایشان ذرات ممکنات استدامت ایام همایون را میگفتند • حق جل و علا ذات همایون عنصر پادشاه عادل سعدی فلک بخش جهانگیر **بیت** آیت تایید حق صورت امن و امان • نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان • که لطف مخصوص و از تخصیص و بدیه اخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند بر نوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد • اقبال چنانکه محیط سپهر بر مرکز دو گردد همچنین بر جانبیت دولت و ارکان سعید پر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند و امرا و را متابع • و سکان اقطار آفاق چون مدار بین القطبین منطقه بند که بست مطاوع • و بخت تا صفت که برجت متقدم باشد بر پای ارادت روان • و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود برگستان ملازمت قیام نماینده • و نصرت نشند همیشه که از لزوم ضرورت منعکف نشود از سایهٔ چتر خورشید چتر انفکاک نپذیرنده • امانهٔ حضرت جهانبانی چون ایجاب ضروری الوجود و سلب ضروری العدم حقایق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کام چون شکل اول ظاهر و موافق • و تیغش از استعمال شمشیر گزاری بر حمایل ایشان چون علت مادی بر نفع علم متقدم • و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از فنا تکرم • سوالم از ارباب خوشدلی علی الحسب چون فیض علت دارد پایان • و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا برهان • و دعاء دولت

روز افزونش در اصناف قضایا چون آویات واجب القبول باد بیت مرده‌گان بجناب تو زنده

دل من که بجد از مدد جان روح الامین منش روزی دگر که درین طشت مشبک نمای آب کنف دست قدرت

يد الله فوق أيديهم بصابون صبح بر جام مرتب تیره زدات و منجم قدر اسطرلاب آفتاب برای ارتفاع

طالع دولت برداشت و در طبقهٔ عنبرتهٔ پیشینه کان اجزاء الایتجزی نور سبب که در آتش خواهند جلوه داد

شاه خورشید فر بر دست جهانداری که پاینده باد بعبیر وزری پای نهاد و چون مجلس کرم زلال کوثر جرعه

جام قیامش رسید و غرف فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور عین چو گوشش ناز دلبرانش و طره

مصراع ای کاخ فدای سر قدرت شده و ان صنوبره بنانش و زینت انتظام گرفت و اسباب

انس و مسرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت باتفاق سعادت از اقوال ابن المعتز

شعر ایا ساقی القوم عودا کأسنا بابریق داح فی الکؤس مقهقه در آن روش

اهب اهتزاز داده یعنی بیت یا قوت بر چهرهٔ شش آر خورشید هوا نقاب دارد آن غمز سیاه وشش از زمزم

چون تیغ فراسیاب دارد بقاعده دررداد دسته مصراع داح تزیح من الاحزان والکرب

انصاف از زمانه جانفزا داد عیش از می صاف می‌ستدند و میدادند بعد از سه روز که عیش کیسوری بنهایت

کشید و آرایش مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی از اردوی بطل مجلس چون مهره نرد

برچیدند و همت بر ساختن مهمات مصروف گشت باول اشتغال یرلیغ یعنی حکم کار رفت در تعظیم اوامر شرع

محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی والتزام طراز زین جریدهٔ اسلام و اختتام تبیان حلال و حرام والاجتناب

عن ملاذ منة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی بهم شعر حتی غدا

الدین من بعد العبوس به جذلان یرفل من نعماه فی حلل و باز فرمان قضا همگنان داد که

تمامت یاسابها آقا و اینکو او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکورست از سمت تحریف و وجهت

تخفیف مصون باشد و از طوارق عدو رضات مصون و جهانیان را بنور عدل و شمول رافت در مرعاطفت و

ضعف و زیر رقت و شفقت مژده داد قتلغ شاه نوین را بقاعدهٔ منصب بیگلربیگی ارزانی فرمود و در مکتوبات

بالکام او مقدم داشت و چوپان و پولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوین را با او ذکر رفت و مخدوم اعظم

صاحب صاحب قران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا والدین لمؤلفه قوم تطلع رأیه و قعا

بقی الظلام اناده ابن ذکائه وإذا انتضى سيف العزيمة ممضيا اضحى الصقيل

متحدا بمضائه وإذا بدا متهللا لعند الندى خجلت سبعة ابحر بحبائه فالشمس

دون ذوائه والسيف دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعده ملک قاعده مملکت

و مدار دایره سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا اوامر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی تفسیر هو انشاکم

من الأرض واستعمركم فيها آیه رتبت کار فرمائی و فرمان روائی که نتیجه کمال حکمت علما بر مشیئت

کره خاک او راست آمد و رای غیب نمای صاحب رای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مهمات

احوال و کار نامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت صاحب دیوان

بحکم آنکه شعر أم الوزارة فأم جمة الولد لكن مثلك لم تحمل ولم تلد بر قرار مخدوم

جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید افق جهان جلالت جان قالب جلالت انسان العین شخص مملکت

وزیر کیوان جاه فلک آرای لمؤلفه همایون ذات میمون نفس طاهر جوهر زکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان

قدر آصف رای سعد الحق والدین را مستمر و مقرر فرمود و رتبت و مکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد

و اصول نیکنامی و شهامت ذاتی او در روزگار از علم منصور نشر مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر

و شمائل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الأعداء از اعلام نفس ناطقه

مسموع جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را بر ادوار سون و منصب معهود حوالت رفت و بنهایت برحسب مقدار و

پایه نوازش پادشاهانه رفت و ترائی ملاک اچو در بسیط ملک انما ما الله و زادها بسطة در سنه

خسرو بخت حسین بیگ گذ و چون از سال نیمه گذشته بود و فصل هنگام اطراف مستوجب انتقاض اوراق

وبسبب انتقاض احوال میشمرد• حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک آنجا مما لک که پس برمراجع و
خروف برجا غالب داشتند بقاعده مباشر شغال خود باشند• و بر قرار استمرار امور متقلدرا موتمن برحجب
تمامت شاکر عواطف عام و نشر الطاف چندریغ بازنشکرو عمال صعه وردت کردند شعر
فَأَنْصِفَ مَظْلُومٌ وَأُومِنَ خَائِفٌ • وَشُيِّدَ مَهْدُومٌ وَقُوِّمَ مَائِلُ • پس مرجوعات
خزانه قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زبارکه شعر لِتَقْبِيلِ أَفْوَاهٍ
وَإِطْلَاقِ نَائِلٍ • وَهِزَّةِ هِنْدِيٍّ وَجَرِّ عِنَانٍ • دایم کشاده است بر آن منوال که تراکم سحاب
درر الالی دریا استمداد منحی رکنند• و بازبیکدفعه بتقاطر قطرات بر قطار بحار رو بر ارفشاندند• بر خزاین و امرا
و اصناف لشکرایان ریزان داشت شعر تَشَبَّهَ كَفُّكَ بِالْأَمْطَارِ غَادِيَةً • جُودٌ
لِكَفِّكَ ثَانٍ نَالَهُ الْمَطَرُ • و چون عقیدت پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود
و از مشرب شعر تَمَكَّنَ فِي قَلْبِي لِوَالِهِ • حُبُّ النَّبِيِّ وَآلِهِ • مروی• بر صفحه ضرب زر دینار
کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمدی عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ • در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند• و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر
شعر بِأَرْبَعَةٍ أَسْمَاءٍ كُلُّ مُحَمَّدٍ • وَأَرْبَعَةٍ أَسْمَاءٍ كُلُّهُمْ عَلِيٌّ • وَبِالْ
حَسَنَيْنِ السَّيِّدَيْنِ وَجَعْفَرٍ • وَمُوسَى آخِرٍ فِي اثْنَيْ لَهُمْ وَلِيٌّ • بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس
اضلاع مرقوم کردانیدند قال اللّٰه تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ
وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ • و این نحو دایره بود از غالیه برجهیفه جمال
رخساری• یا نکیدی حسن افزای بر حاشیه عارض دلداری• و اوقاف ممالک در نظر قتلغ قی و بهاء الدین
یعقوب کرد• و حجت بستد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند• و عشر و فرع که بخلاف

حکم شرع و لاة و متصرفان از قدیم باز خود را التصرف میکرده اند• و ابراء آن وه مصدر و علاوه بتقریری شمرده
یکبارگی رفع کنند• و اگر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد• و وقوف بر احوال اوقاف حاصل کردانند•
یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمارند• در آخرت بمقام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد و
صلاح بندگان بتوقیف و توفیق اوست در وقف مقام خجلت بتقصیر شوند مصراع کَوَقْفَةِ الْعَيْرِ
بَيْنَ الْوِرْدِ وَالصَّدَرِ • و در دنیا بملامت لا ایمان سزاوار آیند اوقفنا الدهر وقف علی
أَيَّامِ مُلْكِكَ إِذْ • مِمَّا يُشَاوِطُ فِي الْأَوْقَافِ تَخْلِيدُ • پس رسولان مصری حسام الدین مجیری
و قاضی ابن سکری از اسیر غامشی فرموده مصحوب بزرگ ایلچی پیش سلطان مصر دین فرستاد بشرط آنکه از مصر
ایرنجین برادر سونج نوین و دیگر امرا را تخلیه کنند• و بر استمالت مصریان را با الهام الهی از زبان شاهنشاهی
در قلم آمد که تا امروز اگر شرارتی و نقاری اتفاق افتاده بعد از این بسبب آن تحریص طایفه بود فیما بعد تیغ قهر
و مجاهده هر سال نخواهد گشت• و بر قضیت تشابهی کلام و تدرعی جمله که در این فصل است از جانبین طریقه اتحاد
و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسول و تجار گشاده• و مادة استظهار آماده• چنانکه از طرفین فَلَكُمْ
نُفُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ که برسند• و مجاوران در کنف امن و فراغت آرمیده
کنند• إِنَّ فِي الصُّلْحِ تَأْخِيرَ الْآجَالِ وَتَرْفِيهَ الرِّجَالِ وَتَحْقِيقَ الْآمَالِ وَتَعْمِيرَ الْأَمْوَالِ
و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول جاگیر نباشد شمشیر را بقا باد لمؤلفه السَّيْفُ يَجْمَعُهُمْ
تَوَلَّى بِصَوْلَتِهِ • وَالسَّيْفُ أَصْدَقُ قَوْلًا كُلَّمَا قَالَا • و چون رای سلطانه که آیینه پرتو نمای نور
ربانی بود مقرر داشت که در ادرارات ممالک بواسطه ایغار مشیها متواتر تنقیص فاحش راه یافته• و حقوق مستحقان
ضایع مانده• بر وساطت تذکیری بریلیغ فرمود که در هر جا نسبت مسقطات تدارک کنند• و ادرار آن علی التعمیم
وقف سند• و غایه تجنس و تغیر و نقص و تقصیر و تحجیر و تعویق بعلت تکثیر و تعبیر و تزویر و امر• کما قرر ادی
مِنْ قَبْلُ از میان برداشتند و بشارت إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ بسمع کل ابرار رسانید لمؤلفه

بر هر چه کنی کیمیا زتری پیدا دارن میان شاه و گدا فرق امتیاز نیست اگر زهی ام بسیم تهی کرا خیام و کنی را بهم پیچ و زرنیست

صفت قشلاق موغان

چمن ضمیر پادشاه اسلام از تنفیذ یاسا و رعیت اید او ابد مکافرحت یافت • بوقت آنکه از تاثیر دم سردی بیرودی
لمؤلفه • نقیض آتش و هم جنس خاک و توام باد • ستروده قرة عین و ملیف صنم صلاب • روان جسم
لطاف حرارت و طیب • قوام روح چهر مزاج باده ناب • ممد ماده و اصل حیات یعنی روح • سمی اول
ایرل روم یعنی آب • بسته شد • در چنان ایام جهان پناه از کفر شاه عزر باکرش ده بعیت سرای
ترمش گشید بسیب و ترنج • بطیب رحمت بر زد کلاه خمره دوال • کوبات آنکه چو پرش آمده و باد سنگ • عدو مخذول
عبیر و عبرا کفر و ضلال • بکوی تا بخوزند و بر فروزند • بدان بسوزان وی را صحیفه اعمال • رایت ظفر پیکر نصرت
شمایل لانّ الَسنَ فی الخافقین خافقة • والسنة الانام بثنائها ناطقة • برای الاوداع
در اهتزاز آمد • و آن زمستان بنگاه زمرغان آباد و تفرج اشکر با نسرین پرورد سماک محلی لمؤلفه
از ستر چرخ و باز و شاهین • اشتغال فرمود • و طبع سلامتجوی بگفت بعیت بر خیز و بر افروز آتش
زردشت • بنشین و بر آتش بشکم قام برشت • و زبان ناطقه بیحرازه رباعیه جز مجلس یار خلد بر خورد کات
جز جام شراب با بهوردکات • شد روی زمین چو دست موسی از برف • آن باده چون آتش مزرد کات
در رساله مجیه کاتب گنجینه بادیه بر بیان صحبت صنوبری شعر ذهب گوگوسک باغلام
فی نه یوم منفضض • مناسب بوصف ورود شغال افضل چنان بود الرسالة الثلجیة بهذه
بسم الله الرحمن الرحیم • هل اتیک حدیث الغاشیة • اسرادق علی
وجه الارض قاسیة • وجوه یومئذ خاشعة • نزل فی شانه تصلی نارا حامیة •
افاج علی الرباض منتشرة • مسفرة ضاحکة مستبشرة • فراش قطنی لا یطیب

علیه المجموع • طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع • فراضات فضیة جعلت سبائك •
تطلع علی الارائك • شهب بزاة انقضت علی السهل والحزن • مفقودة عن وطنها
وابیضت من الحزن • یتصعد بالامر قة هباء منثورا • وینقلب الی اهله مسرورا
وفرح ترتب من الحیاء • میت من شانه الاحیاء • ابن سام شاب لیلة المیلاد
جسم زال • انوجود یملأ الکف نداه بالاسوال • مضاف یجر و یرفع للخفض
سنی ذو نظافة دمی بالرفض • حال ینتصب علی محله
ساکن اذا حرك بالکسر • مبتدأ یقع فی طریق الطرح بالقسر • ضمیر بارد لکنه
منفصل عند ما استکنه • مضاعف من باب الناقص فی القلة • لفیف غیر سالم
من العلة • متحرکة تصیر مسکنة • مظروف کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة
ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع • قافیة یلیق بها التصریع • عروض لا یستقیم البیت
الا بحذفه • وطالما یکسر بزحفه • متعین فی مباحث المنقول • مترشح للوقوف
علی مذهب الحلول • لفظ ما احسن موقعه عند مواطاة الطبع • معنی واضح
من طبقات السبع • ایضاح یبهم بکشف المنهاج • تنزیل بها وضع التلویحات
بلا ازعاج • عرض ولکن لا یلازم الجوهر • مقدم تالیه ینتج اضداد الاصغر والاکبر
منفصلة ذات اجزاء • کم متصل بالفارسی فی الاجزاء • موضوع یجعل المحمول
فی القضیة • موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة • موجود وجوده زائد علی ماهیته
ممکن ممتنع عن الدائمیة لوجوب ماهیته • دقیقة تفضی الی حقیقة الاعجاز •
مستعار یعرف به ترشیح المجاز • بلغمی تحجر مادته • ولا ینفتح الا بالحرارة الغریزیة
سدته • کواکب استقام فی سیره حتی وافی الحضیض • ولا یرجع الی الذروة

بالقضيض • فو بني بعد ما يعيش به الحوت • وسبزنغ الجدي بتأثيره في السنبلة
للقوت • خارجي يمنع عن الخروج للصلوة • مسلم يرتد عما هو عليه في الحالات •
مهاجر اجلس الأنصار كأصحاب الصفة معتكفين • مجانبه مجاهر اهل البيت
اجمعين • درر تتناثر من نصيف السنجاب • درر تتكاثر من مقلوب التراب •
بيض نعام تتولد منه افراخ الطواويس بعد حين • حواصل حواضن الطواحي
على اليقين • جسم تفر عنه اليد عند اللمس • ابي ابي عن الاستقرار في الشمس •
مجاذف يومه اخسر من امس • حديث ابلي يمحوه النهار • بريد يومي يومي الى
الاستتار • شتوي رواجه في الصيف • حضري يقبل اهل البداوة بالحيف •
صوفي صاف القلب النقي في غاية الحب • زائرة تزور كل سنة بلا داعية الحب •
ناعمة طالعة تزف بالليل • وتترح بالنهار لا بالاحسان بل بالويل • علوي
الوكر كالفراش يتهافت • سفلي القصد في الانكماش يتخافت • طفيلي لا يأتي
البيوت من ابوابها • اثواب مقصورة لا يصلح ان يواري بها • قطن يندف
بقوس الشتاء على الشدة • ويقطن المقل بردا عن عري وجيز رعدة • ولد
يتساقط عن مرتبة الآباء • عزيز تراجع حاله حتى ذل في نظر الاعزاء • بارد يظل
في هواجر الصيف وعليه من اللبود عباء • ويمسي ويصبح في الشتاء على سطوح
الفضاء • جليس يثقل على الجلاس • جواد يسقط على الرأس • ناهيك بثلجية اهل
من الأري المشور • صحائف ابرار تنشر الى يوم النشور • والحمد لله خالق النور
والنور • والصلوة على محمد النبي المضيء وجهه كالبدر في الديجور • وعلى صحابته
وذويه ما تغشى الحزن والسرور • وسلم تسليما •

وچهارم سرور ضیف نثران از زمره حروف بنز اضحک کرج لو • وعطار تجنیس مطار رمات کاتب الباب زر بر لوح
لاجوردی نوشت که هذا لعهدک تحويل نجويك سنة سنية بهية بهية بهية
منة منه تفتد يفتد بهائها • يعني از تاثير آن باد ربيع در جنبش آمد • و مرغ الهامبين بيت
ار گفته کاتب در فردوس للمؤلفه • درين هنگام کان ار ادهشت است • تو گویا منزل از بهشت است
مصراع عبقت جيوب الرياح واخضلت بالنسيم • اذيال الصباح واخضرت ذ
المشاريب والانهار • وانتشرت اوراق صحائف الازهار • وطابت اوقات
الليل والنهار • وحمر الورد خده كغادة الغادة • وكان اغصانه تاتي كل
يوم بزينة معادة • تضوعت اكمام الاشجار في غدوة ومساء • وتواضعت
قدود العرائر للصباء • واعتدل مزاج الرحيق • وتشققت كعين رمداء اعين
الشقيق • وصاحت لتسكين الفلاقل بقلقلها الصراحي ان هلموا بحادوص ذا
مصراع هل يكون الصراح غير صراح • للمؤلفه قد استوى الليل والنهار
ولاح كالكوكب النهار • وفاح كالجيب من سعاد • الورد والبان والعرار • الورد
مثل العروس تجلى • وناح كالقينة الهزار • بيض وصفر على اخضرار • ناهيك
بالقهوة احمرار • ابصر حريق الرحيق واسمع • قد قيل نار ولن عار • واشرب
سرا بها ولا تطل • فالعمر لا خلف مستعار • باد بهاری از اطراف صحاری ابر زید • و وزاده نغ
شیرها بر بید سیلان برفتن در باغ و راغ رسالة وما على الرسول الا البلاغ برآستی بلاغ
در منتزهات را ابلاغ کردند • فخته وسار را بدست موسیقار زبان نوبت را بنشانیدند • عندلیب پیش کار چون
عاشقان با نسیم گریبان والا برکریها نمود • و تجنیس کاتب بزنه زرد لا دزیر سبز دو للمؤلفه • بسبز حکایتی که
صدق محقق است • نزد یک عقدش هرکه در عرق است • غنچه چون معشوقان با همه تنگ خویش دل نمود کرمها

سرو از سر ارتفاع میباه در حالت آمد • و باد صبا بانفاس جان پرور این نغمات بگوش میرسانید

لمؤلّفه • کای سرو سهی سر در قربان چمن • هستی تو نمونهٔ قد دلبر من • خوبا ز شمایل شما سرو کیست •

لیکن تو نه زرین ری و سیمین تن • ابر بر گوشهٔ گلبن کلهٔ مصفا داشت • و باد پرده بر چهرهٔ غنچه لمؤلّفه

چمن روزگار را بحسن سبز را فروگذاشت • ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاده • و سحاب در ساعد شاخ

عقد لآلی از ژاله افکنده • آب لاله روان میکرد • و میگفت با جام کم غم جهان بخورد • بیت • هر که غم جهان خورد

کی خورد از حیات بر • رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری • سرخ بید آراسته • دموی عروق شریان گشوده

و گل رعنا چون رقیبان از درون و بیرون دیگر نمود • لمؤلّفه • آملاً جرّ اثر عام مرّة ابداً • لوکان

من بشرٍ فقد کان عطاراً • کانّما صبغته وجنتا خجلٍ • فقد حلّ عقد سراویل ادرار

و از قول مختاری [illegible] بسیار روزگار را آمد غزل • کنون بهار روزمن بیار مجلس و لب حوض • شراب و رود و

سماع و عتاب و بوس و کنار • گهی بزیب زر و گهی گوی گوی • گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار • گهی باز تو ساز و

گهی گوی سرود • گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار • درین میان نرگس هم نظر بر زر داشت • و سوسن گربه تیسه

در بر • و بنفشه عمامهٔ عباسی بر سر • و نیلوفر از فرق تا قدم بغزوات آفتاب و غمرات آب جنگ ورزید • و بید

از اندیشهٔ ترحال لمؤلّفه • تا که من از این فسانه خوانم • مقصود من از این خوش

چیست • یعنی درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت امضاء عزیمت منازل و

مراحل الاقرار از معسکر ازان عنان آسمان شتاب با رکاب زمین درنگ بر مجلب عالم افروز مطلق بسر کرد انید

و در تمکّه و اوجان مادامت السّلطنة بقوائمها قائمة • و عیون النّوازل عن حا

فانّها نائمة • چون آفتاب در حمل اجلال فرمود لمؤلّفه • باجلّ احوالٍ و ایمن مقدمٍ •

و اتمّ اقبالٍ یلیه دوامٌ • در ماه جمادی الاوّل من سنة خمس و سبعمائة در حدود چغتو

بر زور حالت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا هلال در حرف آنجا پشت پیران دارد و می در پیری پیران را وقت

جوان بخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع تعبات با خطران و قطع افترا از کوته نظران را بتهدید تیغ

و یجعل الولدان شیباً از آثار آن تب پیری را از جوانه و رکرد انیدند • بر خلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک

میگرداند • و فیها قیل لمؤلّفه • اشاب الصّغیر و افنی الکبیر • کرّ الغداة و مرّ العشیّ

وصول ایلچی قاآن باشتغال یرلیغ در باب مصالحت عام میان اروغ میمون با نام چینکیز خان

بعمارات از امارات طالع دولت روزافزون و بدیع اشارات الکفار از آثار عهد سلطنت فرمانده ربع مسکون

به قیاس نشانه نتایج و نیّات فراغ آن بود که در مبادی محرّم سنهٔ ایلچیان بسیر زود الاغ و ایلچیان

هزاره کان چپر قبیده و دوا و قبچی و تریسو جبان و قبان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند

از اعلام سلطنت مادامت الی قمّة العلاء مرفوعة • وعمّا من الفوز و الفتوح

مشفوعة برسیدند • و حکم یرلیغ قاآن که بنابر استدعاء و استرسال چپر و دوا و استصفاء مشارب

مشارکت از شایبهٔ کدورت و التوانغا ذیافته بود آورد • مشحون بتوصیه آنکه میان اقا و اینی از اروغ چینکیز خان

بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد • و بمصالحت و مصافات مشهور • چنانکه پیش ازین بشرح

موجبات آن تقریر افتاده • پادشاه فرمود ترتیب طوی کون کنانکرون هزار دیبه بدیبه احتساب می گرد بلان

زیب و زینت و رونق و شوکت از خانان پیش و که سک ران جهانرا ذخیره بوده • اردوی زرّین که از

ترصیع جواهر و ترصیع جواهر حیرت زر محسوس گشت • و از رشک لمعان آن خرگاه چرخ گردون سپهر که بار

فروی بر زدند • و پادشاه در وقتی که جرم با فروغ آفتاب بر قبهٔ زرجدی قدم نهاده • و در روضهٔ خضرای کلها شعبه شکفت

بر سریری که مصراع تکیه گاه بخت و دولت پایهٔ رفعت و تعالیست پای گردون سای نهاده • و در پیشگاه

شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین بأکواب وأباریق با اقداح مرصع پیکر ملا آن شراب آفتاب
اضافات ترتیب دادند • و شاهزادگان بزرین و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی که مصراع
نتوان گفتن که چپ کم تر یا راست • بر سر صندلیها چون اورنگ برزین و کلاه بر شاخ یاسمین قرار گرفتند • و پرگن
اردو کیترمان لشکر با ساز سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند ولوله کالنور حول الثریا
والکأس تحوی الحبا • و سکورچیان که بسایه دامن چترها و پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بستند • و قیتچیان
که جهت جنایب خاص لجام مرصع پروین و ستام کوکب مصقول رنگ و رکاب زرین هلال را از سبز خنگ سپهر فرو
گشایند • و قوشچیان که از بال طوطیان طوق بالش سمن قرانقو سازند • و شیلان [illegible] را هنگام اطعام جانوران ارغنک
البروج فرود آورند • هریک در مقام خود با مهابت و هیبت ایستادگی نمودند • و امراء چهار کشیک سلدوز و اویراد
و قورجی و ترطبایع که دار برج استقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند • و بیرون سراپرده هزار زاده خاص با هزار از استکی
و امرا اهربابتن با صد مهابت چون کواکب صف کشیده • الدورچیان قبایع مرصعات قواطع در دست گرفته
چون قطب ساکن • و ریاسا ولان تقرنالجیه زنان بتوالی • و در صحن بارگاه رامشگران بر مصراع صوت
دف و چنگ و نای و طنبور و سرود • سرودگویان • و پسران و دختران عنبر مغول یا از زلیفه در دست زنان و
پای کوبان بیت صف زده در طوی همچو سرو پیاده • جرعه ایشان یلا یلا جرعت • و زسر موی
میان ایشان شده او تنگ • کوه بلورین که زیر چین قیصت • ساقیان بمعاطات قمیز و قرا قمیز غالیه برگ فرق
و زلف شب عارض روز می گشتند • و از جرعه ریز شراب زمین را رداء ارغوانی می کنند • و از ترشح قمیز و لبنیات
مرتقات دایره مجره می سپردند • و بمناولت اصناف نفحات افهام و الباب را آب خداب چشمه آب در بند گشتند
در حضورت ایلچیان را از طرف یمین با عزاز و اغراز لاین کمان باز داشتند • و بر حسب مراتب نشستند • و از کف دریا
موج کان نیسان سلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند • و بسیورغامیشی با اندازه اختصاص یافت
روز دیگر که بجنگ بام بام در بام افق نام جهت الاغ هر روز • مصراع باز ترک نیکو اره چه اجرمی • گفت

و صبوح پرستان نمرا شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا • بعد لا تقربوا الصلوة
وأنتم سکری نا • در داوند • در بند که مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست • و بر سر آن الوکها و چلکهای
پادشاهزادگان و تقاضا هر و تو فرایشان بحصول کمال انجامید و وصول بزرو و حسن جهاد تقریر رفت •
پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق چهره کشاده • و استبشار بعد از استغفا
واستیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و مشاشت و ترویج نمود • و فرمود مرا بر احکام
مرا ایران معاضدت ارادت زیادت از تمامت اقاوانی مملکت است • و پیوسته همی نقش نگین تقرر
و خاطر چنین حکم و دماغ زمان ذهن و تمثال خیال سلطنت طمعت فی الانتماع آذکا دها بها
الیوم اضربت الامال ما وعدا • و کوکب المجد فی افق العلا صعدا • حقیقت از سرحد
تا آموی طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا بکر عرضا و از اینجا تا آب تیل و قفچاق و الان و آس
و اروس و تحسین و بعد از طرف ماوراء النهر و پیش بالیق تا قیالیق و خانبالیغ و بلاد ختای و از جانب
کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار شادمان و سیستان و غور و غرجه تا دلی و از خطه خوارزم تا جند
و تاچکند یا خندان جند و خول که است و از اینجا تا یورت باتو و جاهو سنا گنگ صیت تاتار از زمین آن عنان برگرفت
و از ابیب قنچی و تربرسنا و شمالا تا منتهی امیر مغول بیمن جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان خلّد
الله شانه و خلّد سلطانه حدود بلاد متحد و عهود وداد مستاکد شد • و از این اطراف و اکناف
ذکر و دیگر یورتها و الیها را اوروغ چنگیز خان که نه تعداد احفاد او در مقام حیرت است • و نه تفاصیل [illegible] دیار
ایشان مقدور تا برکز خانیت قاآن قوم فرود و صلت منازل بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد • و از تغیر اوضاع
زمان اوکتای قاآن بیت تا کنون که فلک در سی و فا از بر کرده • بنوی رایات اسلام معلا ترکرد •
هفت اقلیم زمین شش جهت سکر رخت • الحمدلله جهان تازه کند رکود • قریب هفتاد سال بود که در
سهول و اوعار و انجاد و اغوار بسب کثرت خیل دلبران و قراول یاراکند نداشت • و ایلچی بر

وهم به قلاوز عنان گرای نهضت شده امروز بیام چیام الام باو لام چپلال و علام آقا واینی اعلام و استعلام احوال
از دور و نزدیک به وحشت و دهشت میتوانستند کرد و بر جای وساطت تیغ و سفارت تیر و پیک پیک
و چپلیک بجهد کرمی فرستند و بعوض باج و گسیته قدیم طرایف تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم
ایلچیان را تشریف و نوخت پادشاهانه فرمود و بصلات موفور مخصوص گردانید و بعضی را در
زمان غازان خان شحنه صفاهان بود و بعد از آن بسببی از اسباب او را از عاج فرمود مصحوب ایشان
با تنسوقات و طرف و اعراضات و تحف بخدمت قا آن روان کرد و آن حضرت را ابتنای این
ممالک و تسکین ممالک ستایشها فرمود مواد تضاد با عتضاد مبدل گشت و نقش دو رنگی بیکرنگی
آمد راهها دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار
مصراع ولله مود بها یات و اطوار والحمد لمستحقه والصلوة علی خیر خلقه

ذکر استعمار سلطانیه

در بهار سنه اربع و سبعمائة لمؤلفه شهر له بنیة و نعیم صفة تحاکی جنة
الرضوان تمام عمارت قونغور الانک را که پدر بزرگوار پادشاه بتأسیس فرموده بود و چون بمنزل موعود خرامید
دخول کرد و کلخه تمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر وابل و طل طلل آن نیز بعلت خراب پیشینه
یرلیغ موکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤونات و اجناس آلات بر
ممالک حوالات رفت علی التفصیل و ایلچیان بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان
چابک که بنای مهارت را ابدست تکمیل عرضه شغاجرف بر زند بعمل اشتغال نمودند و از اقصای
ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در اینجا باسم تارقچی روان گشتند
و قهرمانان کافی و قیمان داهی که بقیه دهاة و تتمه کفاة جهان بودند نظر رفت و بر ایشان معماران دیگران

این دقیقه چون نکته گیر حروف شناس مشارف عمل استبداد کل بر جمله را ابقا داشتند و هر بامداد که معمار
کره زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی از هر طرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودی
و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و جستگی که گفته آفتاب زر بار از عمود معیار معدل النهار تجاوز گشته
علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی ادای اجرت بر آن روی اعزاز مثوبت بر داشتندی و هر شب گرد
سعی مشکور و عمل مبرور دولت پادشاه داد کرم منظر بر منازل نجوم فرستندی و قلعه عذرا را که لمؤلفه
با فسحت او چشم وصاف چون نقطه شد و گرده قاف بمقدار ارنا یر قیاس از رحمت نامه مجید کردم
لمؤلفه بهر دوره کار آمد سوادش خال دین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مولف درین مقام ثبت شد

لمؤلفه

خلد دیگر رویش چه خرم کو که دارد زیب و علو
گلشن در کنش از فرق در افتد در چین
شهری آراسته چون کارگه نگارین
سمن و یاسمن و نرگس و سرو آذین
سنگ بر دل نهد از غیرت صحنش برین
یادگار از عمارت او صرح ممرد چنین
چه عجب جنت دنیاست تحقیق فی نی
بود آن خشت درستاد مگر روح الامین
تا که بنا برد اندر سر ایوانش بکار
شعری شامی و جوزا و سماک و پروین

وضع سلطانیه کو که سپهر است برین
خور قیاسی که عقب غیرت آن نه برین
باغبانیش اگر آنکه بیاید رضوان
خاصه چمن باغ شهر از رخ گلهای نگین
آب او باد و نبات زروی آذر آب
خاک بر سر کند از غیرت صحنش سقین
آب زور از سر باد خطابش نه ز
شعب رسته رهی و خرطه بهشت آذین
از پی تسویت آلت طیان هر روز
جرم خورشید نمود است چو خشتی زرین
عرض ساحات ورا وهم مهندس گنجد

با بهشتیت مشکک شده بر روی زمین
فلک از کنگره قلعه او را نگرد
روضه‌اش را کند از غمزه حوران پرچین
همه اطراف چمنها و بستانهایش
خاک او از صفت و خاصیت تا معین
چند از رقبت او چرخ مهندس تیزبین
مصر از غیرت گشته ورخ شام از آن چین
عقل کل بهر بنایش مهندس
خیط ابیض گشته صبح زهی حبل متین
جوش خاص ورا آمده دیوانه سور
طول معموره آفاق نهادش تخمین

گر نه در ضمن جهان تعریف وی نقش
تا که شد سکه پادشه روی زمین
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا
همچو در خلعت سلطنت لمعه انوار یقین
عدل او بست کار جهان بر دو [illegible]
زلف را روب کند در ره حور العین
از وزیرانش که دستور مصالح چو بند
تاج او بر سر ملک است بحق سایه دین
جنگ نکش چو ببقتر بر کرا پید گردد
ابلق توسن افلاک کشیدست بزین
لشکر دشمن فلک میر [illegible] قورچی او
تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین
تا بود چرخ معلق بستون قدرت
باد همچون فلک و کعبه معمر آیین

در شسته ایام گشتی تعیین
بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام
تیغ او ساخت بحق منظر آیات مبین
زخم [illegible] گیرش ملک کش ی
جز ره ز در گره و بند قبا از در چین
مجمع ملک جهان بخشد و تخت نشند
عرصه ملک جهان یافت هزاران تزئین
این پسندار که گرگ از بره بر باید موی
از ایلغو یکپهاش غلبه در تابین
دیرینه زود کتیچی [illegible] قتلغ او
چونکه تعظیم کند سنقر چرغ وش این
بنده میگوید و ارواح ملایک در کش
تا بود کعبه معظم ز ره دولت و دین
سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر

بر اقالیم جهان یافت شرف قدر [illegible]
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
در خم پرچم او چیره فتحست عیان
کوششی کرد جهان جنگ کشش [illegible] آهنین
تا برو بر زده ابرش سلطان [illegible]
در کم از مدت چندان که [illegible]
از رشید شش [illegible] رشد آیت جهان [illegible]
تا که چو پاش [illegible] میر گزین
میر [illegible] حسین [illegible]
داغ خورشید کشد بر کفل شیر عرین
میر یقاق که او خسرو اعضا [illegible]
میر اسد دعا را بارادت تا این
شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان
گفته شد روز [illegible] ز مه فروردین

موضع ابراز ذکر

بسم الله أستفتح وبلطفه أستنجح در شهور سنه خمس وسبعمائه جمعی از سعایت در سلسله تزویر زدند و پای خذلان در خطه کفران نهاد · بدلت [illegible] لا آدامهم الله · با دولت مخدوم اعظم عز نصرهما مخالفت بجمعی جرات رسانیدند · تا که چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیء

ولو لم

ولو لم تمسسه نار صفت است · و از فروغ شعله عنایت رحمانی مدد نور علی نور من یشاء یافته بودم سردی کجا خلاف آسیبی رسانند · و چشمه خورشید صدق را بغبار تکذیب تیره و کمال افروز گردانند · از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روزی من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبها من شبيبة الغسق الی مشيب الأسفار در باره [illegible] بزرگ تعمق و استقصا کردند · عاقبت بر بیان حجت و نزاهت عرض مخدوم ادان عز نصرهما للمؤلفه روشن روشن چون شعله روز · درخشان درخشان چو چهره [illegible] ظاهر و لایح شد · و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان للمؤلفه بنده کمترین شیخ نخجدی · مفرد

قل وعنبر مجدی · معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته وسامت السماک أعلام دولته یرلیغ داد تا هر یک مخالفان را بعضی بتیغ ضرب الرقاب و برخی ببند و ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند · و اعلاء درجه و مزید حشمت مخدوم اعظم را علت اعلاء اعلام نصرتهما فنون عاطفت و مسیر [illegible] بیش از اندازه داشت · و فرمانهای مبشر برین حال فرخنده فال بانحا ممالک منصرف گشت · در سیاق این اتفاق بنده [illegible] که شرح محامد و مناظر از مناقب و مجد [illegible] گردان [illegible] دولت مخدوم [illegible] عز نصرهما [illegible] این رساله مشتمل بر کیفیت این احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع بدر فصل الخطاب نشر کرده در مجمعی مشحون بفحول علما عهد و سلاطین و قضات روزگار که زواهر آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و عقد بودند عرض رفت · استر از طبع افاضل در قبول و استحسان بر حسن غرابت آن رواج نموده · و حاضران در تصدیق بر حسب این فریده در شاخ فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بر [illegible] که مصراع لما من جملة القرآن بحر · بلکه که مصراع حکی طرفاه منقار الحمام از نفیس همچون شعر این [illegible] مصراع چون نقش سحر بر دل خوبان باید · بهداوی مصراع لکل وادی خافية الغراب الحالك · بخط مصراع لم تحسن صيد بالمقول مصراع على طرس كر قرأته التراب · نقش کرده · امید وار است که بمیامن دولت مخدوم و اثر صدق اخلاص این کمینه چون منظور [illegible]

کاملان و سامع علیه ما کاملان مشرف شده بتکلف سعت زحمت ارادت این بیت از گفته ابو العلا بر
خوانند شعر ما دام ابنا مثالها فقط لکن • قد دام ابنا جمیعها امثالا • و در روزا آن ترکیبات
تضمینی که چون اجزا آسمان از عجب معروفست باتفاق تصدیق کنند لمؤلفه کز آسمان اگر سخن آورد چه عجب
من بر اوش بدولت صاحب بر آسمان • و اگر متعرضی انگشت اعتراض بر حرف این مرض نهد • و راعتماد کرد این
معانه را حمد بر رعونت منش کند • جواب حاضر بنده غایب اینست که مقصد و از سال است تا تشریف و لقد
انزلنا علیک القرآن نزول فرموده • و در عهدت فاضلی بفا و ش میرفضی و مصاقع خطبا در بطون
مصنفات و مجاولات و مضامین خطب و محاورات از کلمات آیات تضمین و اقتباس کرده اند •
و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و درراری سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته
اگر کسی بر این صفت رساله ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید • و نسخه آنرا به بنده مؤلف تحفه فرستد •
تا این کتاب را در جلد بغداد با عین فرات که غزارت آب سرچشمه کرم همگنان تغورطلا ند • و بعد از این ترک سخن او
گیرد • و الا انصاف دهند که بعون تربیت که فخر عیت و من رافت خورشید افاضت مخدوم دولت پناه
عز نصره هما **بیت** به از این کس نگفت و نتوان گفت • در چنین کس نگفت و نتوان گفت •

والرسالة هذه

بسم الله الرحمن الرحیم •
و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له
ولی من الذل و کبره تکبیرا • نشیمن دیوان هو الذی جعل لکم ما فی الارض
جمیعا • و از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سرتی سار
و ر نزی وارست • منشور مسور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و اذا آتا

لله یقوم خیرا فلا مرد له • درین زینت جای قل متاع الدنیا قلیل برست تصرف دا
سیده هند که جبین تمثال امثال استیمال او را طغرای فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل المبین
کشیده اند • و خزانه داران و ان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله مغانم
کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة
للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما • از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة
فاستوی کنزی مقنع مشبع تواند بود همایون عنصری را کرامت میکنند که از بدایت ارادت انی
جاعل فی الارض خلیفة و ستهت حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون
در مهد سعادت در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد •
فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین • مرتبت نیابت و وزارت بذات
مبارک مخدوم مان آصف کامکار لمؤلفه آن کز رشد حق همه رشد مصور است • بر کلک وی ملک
معنی مقرر است • رشید الحق و الدنیا و الدین • و صاحب جاه مدار لمؤلفه سعد السعود ملک سعادت پناه عهد
سعود سپهر کیس و مخدوم روزگار • سعد الحق و الدین ضاعف الله جلالهما و ایادیهما • و
اضعف حسادهما و اعادیهما • زینت یافته است • بشکر ایادی و اذکروا نعمتی
التی انعمت علیکم که حایجیب قیام نموده اند • و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق مخیله نگاشته
ارشادت و ابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع گشته • و طریق احسن کس
و احسن کما احسن الله الیک عهده مآرب و عده مطالب شمرده • و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و محراب نیست لا ینفک در صوا دو مصا در امور تابع
و تجاوزات حادث روزگار رجوع • و الله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند • و با جرا مشر

ونیسر مرغوبات کما اتیناکم من قبل و پیرایهٔ تشبیب سخن و وشاح صدر اشباح متقدمات است فایز امر
و بحسب بسیط فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از محن و فن و تالف
مامون و مصون بعد و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطهٔ قصد ال
و جاهی هیچ مسلمان یا استیصال هیچ خانمان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته بر بان این
مدعا و تنصیص قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون است که صلوی کور سرخ ور ازمضمون
نبابز ولا تنابزوا بالالقاب لمؤلفه لقب در عرف خاص ترنج وین داشت غلط کفتم نام
آنچه دین داشت و در زمان هر قزاق برای کتابت او موبوم بطن با چند اخوار اشرار اولئک لا خلاق
لهم بمجرد مسیا بخیدی اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجاز الا بحقیقت صادق می آمد و بحرفه ظاهر ترتیب
محذوهان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت حرقت رای خود ساخته بودند اسباب
مباسطت و مخالطت و مسارات و مداجات در بهم پیوست چنانکه بمعنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و همانا احیانا در فضولات سخن با او ملکی سر
و خفیه غرضی میسپرده اند و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة
الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در دل بیکذرانیده
واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم
مرة برین برآمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمائه تسید بغداد بسرخ
زوین رفت و بدست غرض سفها بغیر علم بر پرش زبان هذا افک قدیم بر انداخت و عرض
داشت که تا سر سلطنت و ذینتا ها للناظرین بمجلس همایون ماتوس و مزین شده وزیران پادشاه
برخصت و شارکهم فی الاموال تو انبیا بحاضر تصرف کرده اند و حساب ممالک بر استی نانموده
ولا یبغون عنها حولا اکر از حکم بر لیغ با عتضاد سنشد عضدک متابعت کردم و تقویت امرا

وقال

قوی آل شرم و ذلک هو الفوز العظیم مر جلک داده و مواجه کفه وجوهات را بر وجهی ثابت کردانم و از
تحسین ان هذا الا سحر مبین بگوش سکان صدر صفه والسماء رفعها رسد و رفقا رانیز
بسبب تسییر لقد احصیهم وعدهم عدا کفتا این طایفه نیز در پیروی حضرت و تقریر نده و مثا
در ملازمت ارباب تعلم علم ما لا یضرهم ولا ینفعهم مشتغل همه در مبحث تزویرات مجادلان و لکن
بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت سعایت فصیح سخنان یختلفون افکا و در شر
زنهار خواری و ترک حق گذاری صاحب منقبت ویحلفون بالله ما قالوا ولکنهم هم
الکاذبون هنگام مذاکره تلبیسات و تضلیلات دو داران واذا ذکروا لا یذکرون و در امور
آمیزی یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون هم برین شرح خط
واین خدمت رهبری نمیکند اکنون دربند که حضرت فانما علیک البلاغ وعلینا الحساب
سرخ زوین او را ازید کان لهم جزاء داده و مظاهرت وان قوتلتم لننصرنکم مستظهر گردانید
بجلوهٔ دو پایهٔ سریر اعلا این سخن را بر جلیهٔ تقریر جلوه عرض داده واعانه علیه قوم آخرون هر چند مجال
این مقال چون چاش والنهار اذا جلیها بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه مأمور
لاغلبن انا ورسلی انگشت را شود و صورت لاتمم نعمتی علیکم عالمیان را بنمای برلیغ فاحکم
بینهم ولا تتبع داد که تفتیش زوین باتفاق نوکران امرا سیسون در مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمایند
و بتدقیق سخن پرسند و اشارت ولا تنظر دوقل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد
بعد الیقین ولتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصیحت سرخ حال عرضه دارند فان یک کاذبا
فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که غلوی در سفاهت
داشت و در قصهٔ امر ان هذا لمکر مکرتموه معتقد بود در دریای غرور بزرگ غرق شده همچنان بر انکار
قول مصر و در اضلال فعدیق و الله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی صاحب نا مضبوط اصل

منزه بگفت بخطی چون غنچه مالم نیسم فاعله مجهول • و سیاقی مانند اساطیر الاولین معلول بر زبان
آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد • پس بر
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت موضعه و تصدیق محاسبه استشهاد کرده
ایشان را احضار کرده خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانید و گفت سگ
وسیه یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بار رستی در میان با برآورد •
وان را ذریعه ینجیکم منها و من کل کرب شناخت • ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی
رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء ماندند • فیصبحوا علی ما اسروا فی
انفسهم نادمین چون در بام زندگانه ایشان جرعه باقی بود بنابت مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا من قبل را پیش نظر عبرت آوردند • واز هاتف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم
انفسکم استماع نمود • و صیانت نزغ الشیطان را از استطاعت فاستعذ بالله جنه و اقیه
ساخت • فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به باتفاق از غرورت و ناق فرقه فانما هم فی شقاق
بالسنة حداد نفیر کار انا لنراک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین برآوردند
و زمزمه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا گوش حاضرین رسید • و هر یک ترانه انی بریء
منک سراسیمه گرفت • و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز کرده
و عرصه استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک دوباره بجهان پناه داد • ولما سقط فی
ایدیهم تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب
سید بیکی از مهربان داره محی لغت گفت سیاق این اوراق از املاء تو هر چند ایما، انما الشیطان
املی لهم بنشر جهات آن صادق است • و چهار صد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کردی که

بابندگان

با بندگان محذور مان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هر گز محی لغت [illegible]
ایشان نکنم • و متابعت والرجز فاهجر لازم دانم • بنابر آن وما کنت تتلوا من قبله من
کتاب ولا تخطه بیمینک بر سعدی [illegible] او من وراء حجاب جدار میکنی وما یجحد
بآیاتنا الا الظالمون انتقض این نسبت ابی واستکبر سید جاعده و مبالغت میکرده وشان
واضح مرطالب سیدا • و بهر انکاری لا جرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون ایراد میکرد •
وما انا ادهم عنبر تغیب باری ایاما معدودات از مبدا طلوع نیر بزرگ صبح تا غایت ظهور
پرچم شب بساط منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند • ودر حلقه یارغو مذموما مخذولا
می نشستند • و باز ملوما مدحورا بر سر [illegible] رنگ پرکمان آن بکمال تصور می پیوست • و نه سورت
سورت آن مسخ میشد • چون از این پیر سید در قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا
فآتهم عذابا ضعفا من النار • و چون از ان نقص رفق تکذیب کردندی وقالت اولیهم لاخریهم
فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثنای این مقالات
و مقام ولات حین مناص که جهانیان را انباء [illegible] از بعضی مکران مطابقت [illegible] دوام
[illegible] فلما قضی نحبه از این آستان خاک [illegible] سید هزار [illegible]
[illegible] وتصف السنتهم الکذب محذوره مان باتفاق [illegible] و دیگر امراء لشکریان [illegible] قسمت
کرده تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بر این سخن حجت بر آن طایفه مبرهن رفت • امارت
انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن
قلوبکم در حق محذوره مان وضوح یافت • و معنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین
در شان مخالفان خاک [illegible] برگشت • وان الله مع المؤمنین برای [illegible] که مشعل حضور
[illegible] مقتبس است شبهه وللبسنا علیهم ما یلبسون [illegible] این تقریر چون [illegible] ضروری

الوجود وایجاب ضروری العدم کاذب دگفت ایشان شگفت ایام است • بل هم فی شک یلعبون
ومحرض آن محل افراحت در صرف تضلیل اضداد برده وصیت انما جزاء الذین یحاربون الله
ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد • وقاتلوهم حتی لا تکون
فتنة ویکون الدین کله لله باعث تنفیذ حکم بر تیغ قدر مثال دوران امتثال شد • تا سیرا
بر گرفتند • اخذ عزیز مقتدر • وجزاء لمن کان کفر • از چشمه تیغ یاسا که یکاد
سنا برقه یذهب بالابصار جرعه زهراب بتجرع عدو ولا یکاد یسیغه ویاتیه
الموت من کل مکان تجریع کردند • لیذوق وبال امره وبمقترف نکال لکره
وطایفه متهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا • جب جال
داشتند • کسان مخاذیر کیشان که کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة
الطغیان ترهقهم قترة الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی
الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بر مقتضی لکل جارحة زنا وزنا اللسان هو الکذب
وحکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اقامت تلک حدود الله نمایند •
هریک را در منزله انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا فرا بینند و یخرون للاذقان
وهم یبکون در زیر سیاط فصب علیهم سوط عذاب بناله سواء علینا اجزعنا
ام صبرنا ما لنا من محیص مخصص شدند جزاء بما کانوا یعملون بایلام ضربات خشب
صدکانه با الکره الطیفه شعر فان تجز تنف عدها غلطة • فارجع من الراس الی اوله
درمیان ناوردند • عضوهای مخصوص نازک ایشان را المؤلفة کزان نام چون چوب ازان بر گرفتند
نمودار خشب مسندة گردانیدند • فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق

عاقبت حال

قبت حال بر قول تبراهم ثبات نمودند • وبیت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
ومرحمت مخدومان بجهان خلاص فرستیند • پادشاه اسلام خلد ملکه وسلطانه مخدوم ما را که در طلیعه انعام بوش سانح
اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بود ونسیم عز پیش لا تخافا اننی
معکما اسمع واری فرموده • واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید •
وخلعت خاص باعطایا نامحدود عطاء غیر مجذوذ مرصع داشته اختر وانا اخترتک بر آسمان
ورفعناه مکانا علیا زر گستر شد • پس در محضر تمامت مقربان حضرت اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا ولتعلن علوا کبیرا بر زبان عاطفت راند که ما مساعی ایشان را الا
ابتغاء وجه ربه الاعلی یافته‌ایم • وجز رغبت دولت کار سلطنت ما مهدت قواعد بنیانها
خالصة من دون الناس مصروف نداشته حکم برلیغ است که بعد ازین هر کس که ازین نوع تمردات
در حق ایشان القا کند بتمهید سؤال وتامین جواب تیغ آبدار داده صفحه بر صلا دان جزاء ولیقترفوا
ما هم مقترفون برورسانند • تا جهانیان فرو خوانند کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاه
ما گردش همان دوران باد یادگیرند • ان ذلک لمن عزم الامور • مخدومان در ادا فضل خدای تعالی
جد ربنا دعا عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر
ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین را سجده عبودیت تازه کردند •
ودر بند که سلیمان روی زمین شاکرا لانعمه ب ط حضرت را بخوش نوع طرب اشکی گردانیدند •
واستدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم هر ناسپاس یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه طایر مژده وقطعنا دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون در هوا ممالک
زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد • معشر امرای عظام وقضاة اسلام
وعلمای اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون

في خلق السموات والأرض لأن آل الذين بوجودهم في ظل ممدود مصاحف نزول
با خامس و عشار يوفوز بالتذد معشر نخشتند • و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموماً و
خصوصاً يستبشرون بنعمة من الله وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن
من القانطين بجای آورند حق رعايتها را که فه خلايق تبليغ هذا بلاغ للناس ولينذروا
به وليعلموا انما هو اله واحد وليذکر اولوا الالباب مسرور شدند • و اين کمينه که
در نظر تربيت و عاطفت مخدومان شرف ولتصنع على عيني يافته از زمره مستبشران بشهرت
وانه لذو حظ عظيم مخصوص گشت • و ساحت رخسار را با شک خفی از ديده که تفيض من الدمع
صفت آن شرش گردانيده بر بديهه اين دوستی فارسی بر صحيفه نشر نگاشت لمؤلفه چون کوی ظفر
سر خنجرش • شد سيه گوی رخ در خاک سياه • خورشيد آب زر بر افلاک نوشت • هر کس که فدا بر
بود کان اند • اميد صادق و يقين صادع که اين رساله که لا لغو فيها ولا تأثيم الا قيلا
قصاد صوب الصواب له مقراً ومقيلا مشعر بآيات انا فتحنا لک فتحا مبينا چون
بعز مطالعه اختصاص يابد از ضعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابله قبح بس
چندين غرر آيات از کلام ملک الناس اله الناس که هر يک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا
ام انتم لا تبصرون ميکند و محرران سخن زبان را الزام ائتوني بکتاب من قبل هذا او اثارة ان کنتم
صادقين ميشنيد مخدومان نيز از خلال نشات عواطف بيدريغ بنده را تحسين وکان سعيکم مشکورا
ارزانی دارند • وترى الملائکة حافين من حول العرش يسبحون بحمد ربهم وقضی بينهم بالحق
وقيل الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد واله اجمعين

اخلاق السلطانية في الاحوال والازمنة

شکر و منت بی نهايت خدای را عم نواله و جل افضاله در روزگار را بغره دولت زمان مرت و يمن سلطنت
گرامی حدت و فيض رافت دريا مثال و شمول لطف عطا زلال پادشاه عالم فرمانفرمای بنی آدم ذو
القرنين ثانی جمشيد تمکين جهانبانی جهاندار صاحب قران سلطان کامگار کامران عادل جهان غياث
الحق والدنيا والدين خدای بنده محمد اعلى الله شانه وابد سلطانه مسرور و مزين
گردانيد • و سايه چتر آفتاب دوران فلک دوران او را اعتزر مطلع تاييد و نصرت کرد • و زخم تيغ آتش سيلان
آتش هيجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت • شکر که امداد وفود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد •
و اعداد قرون آن با نقراض حرکات افلاک موقوف • اگر چه اين فصول که بر زبان خامه ميگذرد • و اين تحف
که در آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد رتبت سلطانه لا زالت بشفاه السلاطين مقبلة
وباسادير جباه الملوک منقشة معروض ميدارد و صورت تذکير مجلس آرا داده • و از سر حد
التزام جاده ادب متجانف در نظر می آيد • چه هر در روضه اي که اصداف خم اطراف ضمن آن را سالها تربيت کنند
و هر نکات و فوايد که بر صفحات افهام بلغاء ايام ارتسام يابد • رای مبارک شاهنشاهی را که لوح تجليات
فطرت و دستور مغيبات قدرت جز آن نميتواند بود • از مقش بداهت آسمانی و ملهم عنايت رحمانی اضعاف
آن معلوم و مقرر شده باشد • و انواع فضيلت ذاتی و خصال سياست پادشاهی نحو که بيان خاطر و عجايب دقت
ذهن و علاله رکب فکر و منظور بصر ضمير مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده • اما کمينه بنده دعاگوی دولت
دامت مدتها وزادت مکنتها باجازت امر فذکر فان الذکری تنفع المؤمنين
باغبان آسا از حديقه انتقا اخلاق معطر و افنان ريان محاسن شيم پادشاه ملک مجبر نوباوه فايده را اقتطاف
ميکند شعر فلا بارق يشام الا من الحيا • ولا عسل يشار الا من النحل • باز
اثر باد دعا اجابت پيوند مصراع وانثنيها انت عليها الحائب • بر نهضت مصراع ان المعالي
على مقدارها مهدها • بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت ميسازد شعر فتم البلاغ فقد بهديک

المالکیة • بر شیم ینفعه من بالغ التحفا • بلکه بنده درین حال مشابه جوهری دارد که گوهرهای
گرانمایه را از خزانهٔ خاص پادشاه کیوان پایه میستاند • و در سلک تعجب و تعظیم و ترتیب میکشد • و زمرد و یاقوت
احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد • و بخرد انجیان میسپارد • لا شک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند • تا
بعطاء عام پادشاه آن خوشنما و در خوشاب و اعلاق جوهر نایاب پسندیدگان در رسانند • و از آن یکی در رفعت
و پیرایهٔ گوش و گردن دلبران سازند • پسندیدگان مدح جمالت و ثنا جلیلت دولت قاهره لا زالت
قاهرة خواهند گفت • و ذکر صنعت مرد ارسیده و دکان جواهر مکرر کرده • و البته از صنعت لال و جوهری هیچ
یاد نیاورد • و بعد از تقریر این مقدمات مصدق تواند تمهید این قواعد محقق معانی معبر است این سخنان بحقیقت
سنهٔ اخلاق سلطنت باشد • و هیچ واسطه دیگر در میان نه لمؤلفه ولیس الی مدحی لوصفک
حاجة • فذالک ممدوح و هنالک مادح • لمؤلفه مصنع مشاطه که باشد که روشن آرایه • حسن
او خود گرشش جلوه گری فرماید • پس بامید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و یغی
مسلم و ذی کلمه گستر مرجان و نیز گمت نقش صحیفهٔ روان و شمامهٔ انجمن فضلاء زمان کرده • و اساس این
سخنان که تا صدر آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت بصحبت صبح محشر که موشر و اثبات خیر انجام رود و ممد علی
ارکان نشود جهانیان بزبانها مختلف ایام سلطنت همایون را لا اخلاها الله من السعود
و جلاها بانوار الیامن الی یوم الموعود • مراسم اخلاص در استدامت دولت طابت
و طالت و استبقاء طراوت روضه شاد کامی اغصانها بنتاج الاقبال اهتزت و مالت
باقامت رسانند • سطری چند چه تقریر و تحمل لوح تذکیر و اول صفیر بلبل ترنم الهی و مبدا نطق طوطی شکرخا
که باری عز و علا در عهد ازل والسعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را به
و اسطه ارادت و کمال عنایت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده
و بامر همتش بالکلیه و نؤید بنصره من یشاء مقصد داشت قیام مفاخرت و جعلکم

ملوکا من رفعناه اذ نفع و من وضعناه اتضع را بر وش مبارکش کوتهٔ بر قد قدر معقود
گردانید • و مطاوعت او را بشرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی
فرض عین ساخت • تا خاک عتبهٔ کیوان مرتبت او بوسه جای ملوک جهان آمد • و خاشیه بردار فلک سیاست
سجده گاه سلاطین ایام شد • گاه گاه و بنده کمترین قدم نشینان ذلیل را بعز توانگری و عزیز را بذل فقر رسانند و دست
بزبان تیغ مهابت جهانگیری و جهانستانی فرماید • و این صفت از صفتها خداست مگر آنکه در سلطنت قدر
مشترک است و مملکت را بقا ممکن نیست • پس سبکه نظر در بوتهٔ ذکر باید انداخت • و از آن چاشنی اختیاری
کرد که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس
مجالس انس و راحات ولوع فرماید • و بجز این بسیار و جواهر آبدار و لشکرها بجز ادر تمتع و استظهار افزاید
فخب • گاهی بزرگ هر چون تاج سر افراز شود • و زمانه در چشم مملکت سرمه است بیکتا ناز در لمؤلفه
لا لا فلاه لاوه استغنی من الشرح • زیرا که ذریعه تمنه و وسیلهٔ تمام و تمتع خود غرضیت ملازم جوهر
و لازمی تابع مردم و مقصود ذاته و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد ایالت
او بحسن سیاست خرد و درایت رای و ترشیح بذل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخشش و
علومت ملک بخش مصالح جهان ساخته شود • و درایت این حق افراشته گردد • چنانکه مستحق دولت چند روزهٔ
گذشته شایان مملکت جاوید و الاخرة خیر و ابقی شود • الغرض بنور سعادت مجازی بصبح دولت
حقیقی پیوند گیرد • و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند • و در آن جهان بقرب حضرت مولی که
غایت همه غایات است استیناس گیرد • و این معنی برعایت کلیات قضایا و جزئیات آنست که جزئیات
خالص پادشاه و تایید یافته باحرز از آن احتراز نماید منوط باشد • اما کلیات باری تعالی از ذات همایون
و نفس قدسی پادشاه لبیسا را که همیشه کامران و دولت سیار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل محمود
اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مترادف و جنایات در عزر شاه و مرکوز

سند که گناه کار را به بارگاه آن صاحب جلالت حاضر آوردند در مقابله اعتراف جرایم دل از جان بر گرفته و روی
از زندگی امید بسته • اسکندر آیت إِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ از صفحه کتاب سعادت
بر خواند و او را عفو فرمود • یکی از مقربان سدّه اسکندری بر آفت آن سیاست تحریص کرد و گفت •
لَوْ كُنْتُ إِيَّاكَ لَقَتَلْتُهُ اگر در قدرت مقام تو داشتمی این متهور ناپاک را از نعمت حیات محروم گردانیدمی
اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تحسین او چنان فرمود إِنْ لَمْ أَكُنْ إِيَّاكَ لَمْ أَقْتُلْهُ لاجرم
چون در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم • و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم
شریعت • و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید • اما حق عزّ اسمه بلطف این معنی دقیق پیش
فرموده که وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ یعنی مجازات اساءت باساءت هم بصورت اساءت وارد
و این نکته سرّی دقیق است از اسرار قرآن • و از نهایت مذمت ضد آن یعنی غضب غایت محمدت این خصلت
معلوم مستوران کرد • و هیچ شک نیست که غضب و نرم سبعی متقابح و مظهر مساوی و مثالب • و ملوک
باجتناب از این صورت زیبت که غاید آن بهدر دما و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوارترند • چنانکه مهر سپهر
نبوّت علیه الصلوة والسلام فرموده لَا يَقْضِي الْقَاضِي وَهُوَ غَضْبَانُ اسد الله غالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بعد از طرفین کوشش بسیار رفت چنانکه
بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق را در شد • عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت
غلبه کرد • و ذو الفقار را گلگون کرده تا حلقوم او را از درداده طعام و شراب بی نیازی دهد • آن بیدین آب
دهان را که خاکش در دهان و آب در دیدگان باد بر روی آن قوت بیما مخیّله نامی طلاقت فزای شهسوار مضمار
شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرموده پای برکاب در حرکت خاک نبرد در آورده • و از میان میدان
بیرون تاخت • نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سؤال کردند •
مرتضی علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم برافروخت • اندیشیدم که قتل او نصیب

گردانیده • چنانکه در زمان دولت او مصراع بره از پستان گرگ گرسنه شیر برد • و بگواهی آفرینش
هر پادشاه • توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ربوبیت کرامت شده هر آینه پای همت او تارک
اقبال سپرد • و دست نهمتش ذرّه کامکاری چیند • دولت بهر سرای چون سایه پیرو احوال او باشد •
و صیت نیکوکاریش در میدان روزگار با مرغ صبا همعنان گردد • ولاجرم معموری ربع مسکون به معماری
عدل دست بیند • قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ الْعَدْلُ عَمُودُ الْمُلْكِ فَمَا اسْتُقِرَّ بِمِثْلِ الْعَدْلِ
وَمَا اسْتُنْفِرَ بِمِثْلِ الظُّلْمِ و از اینجا گفته اند پنج چیز بی پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد • ترازو
بی زبانه شاهین مستقیم نماید • و شمشیر آبدار بی زننده نیک کار گر نیاید • و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد •
و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد • و ملک بی عدل پایدار نماند • تمامت امم بعدالت محتاج اند • مثلاً دزدان و راه زنان
و ارباب حرفت اگر میان ایشان معدلت و مساوات نباشد یکروزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود
و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد • دقیقه • در صدد النساء روزگار جوانی و غره عمر و زندگانی که مظنّه طلب لذّات
جسمانی و مطیه ارتکاب امور شهوانی باشد بزرانت حلم وَهُوَ امْتِلَاكُ النَّفْسِ عِنْدَ هَيَجَانِ
الْغَضَبِ آراسته است • و بزینت احسان پیراسته • و این دو خصلت پادشاهان را دیباچه دفتر مفاخر و
زیور پیکر مآثر تواند بود • سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل چنانکه گفتیم موجب قوام عالمیانست • خواص امم
بمجرد عدالت راضی اند • بل اوساط و عوام بواسطه مطامع و مطامح خویشتن که در احراز آن خواهند که از دیگران
بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند • و مصداق آنست که از عمر عدل او بعید بر سبیل شکایت گرفتند
و گفتند که ما بعدل تو خرسند نیستیم • و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند • و در
دعوات میگویند • اللَّهُمَّ عَامِلْنِي بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلْنِي بِعَدْلِكَ • پس چون پادشاه حلم را
کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرم را از صفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهل
وقرب بمتابعت و اخلاص گرایند • و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند • از اسکندر جهانگیر حکایت

کنند

تشفی و تسکین نفس باشد نه طلب مرضات حق ازینجهت او را مخالف کردم • و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت • و دماغ و شرایین بحریق دخان مظلم ممتلی گشت • انارت ارای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند • و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد • و علی الدلایل حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس بحمی ثوران یافت • از حرکت او خون دل در غلیان آید • و از حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از او یا همانی یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او و ظفر قدرت بر انتقام نباشد انقباض خون عروق از ظاهر پوست تولد کند • و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند واگر حرکت سوی ماثل و همسایه وی باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست • آن خون میان انقباض وانبساط متردد گردد و از ضرورت آن حقد گویند • واما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند • و با آنکه این سخن ببرهان عقل موید است و شریعت موکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان بهر حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا می الحال نظر در تفحص حال و احتیار در افنا و ابقا باشد • و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تا جیب عقوبت مجرمان و ترک شتاب زد که در آن چند انکه سورت غضب تسکین پذیرد • چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست واگر مسارعت نماید پشیمانی است از ادات بهر منزلة فرسد • و پای خجلت بسلامت درر کنپرد • و قال بعضهم اذا همت بخیر فبادر • واذا هممت بشر فسوف • فان انقضاء الایام والساعات علی ذلک غنیمة در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خدمتگزاران اصطناع و تمهید آن سبب پسندیده تر است بحکم وَسَارِعُوا فِي الْخَيْرَاتِ متابعت انبیا و اولیا کرده باشد • و نیز متضمن شبهه ندامت در عاقبت نیست • و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما اجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت رو حانی که مرا هنگام عفو گناه کاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت زلفت ساختندی • هر آینه علی الاستمرار لذت عفو از انت

انتقام

انتقام و خشم راندن زیادت باشد • از برای آنکه لذت عفو مستحث محمدت عاقبت است • و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت • و مشهور سنده اند که ازین دو کدام مستحب و کدام مطعون **سعدی گوید** سخاوت غریزی ملک نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان همت بخشش که قرضه مهر و ماه • و خطا بحر • گفته و گوهر دان مستور قطعه رو قیر اطیکه • و هنگام عطا پاشی پیش او خزاین بسیار کمتر از اندکه • دستی چون ابر خیسان بسخا تو اگر و دل چون لجه عمان بکرم توانا • تابش بخشش بسیار بخشش چون آفتاب بهر جهان رسیده • و صیت مکارم بخشش چون ابر گران تا کران گرفت • از عهد اعقوان حسن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستر شهریار زین شد کدام سلطان و میر و بهی تا گوتاه پچی که مرد سی و ار بکلاه مغرق و قبا چکن از خزانه خاص سر و تن بنیاد نوکدام میان در سینه حلقه کمر او نشد • کدام روش امروز از خلعت زفت بخشش عاریست • کدام فقیر از دولت از تو فیروز تو فیر نرمید • و کدام سایه نامیدی یافت • در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اوش که رب بطالت شکم ما نده • و از خدمت دست بوسش کر ساغر بر بسر تن با زگشت • از عدل کامش کس محروم نماند الا زر و سیم • و از زبان عبادت عمله الا شنود الا در یتیم • قبض دو لب او که از کف کامش کس نه دید جز قبضه شمشیر و ده ال عنان **نظم**

زهی بعدل تو معمور گشته کشور جم
نه تاج تخت ستاج تو همت افسر جم
کمین غلام مستقنع تو کسری عدل
عطاء عام شهنشاهی است زیور جم
فراز جنبه فلک جهان باستحقاق
بدولت تو که آراسته است لشکر جم
حقیقت آنکه سر تیغ تست مهر نگین
بود که مهر کنند مستجاب داور جم

لوای دولت تو چتر سایه گستر جم
خدای از آن بتو داد دست ملک او نی
کمین کنیچی تفاق تو است قیصر جم
در عهد شاه و کرم چون سبک شکم از او
همای همت شه گستر شهپر جم
کلید همت از قفل بجهد کشودی
بر آستی که سر کلک تست مسطر جم
چو صلح دشمن سلطان به تیغ ناگاهی

امید چون نشود بر سریر تو براد
که جهد در خور حکمت و ملک در خور جم
کرم بجلوه در آید چو نجم و پس از انکه
سزد که عقل بخند نشان چو پیکر جم
هر هجا که عالم مسخر تو شود
مفقفتی تا روز و اپسین در جم
دعا همیشه کنم کنم درین موضع
بریده باد سر فقر من به خنجر جم

وانا جزئیات نصایح که هم ازان کلیات مستخرج باشد • واین ثمره هم ازان صدف مستحصل • هرچند در حجم
صورت ذره دارد • یا مشابهت قطره در دریای ژرف • شوخی نگر تیغ بین که بعلاد تحفه برده ام • و تر بچین
بسر قندار سغا آورده • آری کلب بستان و سنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان **مصراع**
جز شیفته بسر پس ... نبرد • بنابر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن برین نمط صواب نمود

توحید جهان پناها توحید توحید را بتوکل • وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه چنانچه
ارسنات التر است آراسته دارا شجره سحره سحر سرایان قُل مَن یَکلَؤُکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهَارِ
بیارآید • و باغبان خرد بادامی نظر باثمر شجره ثمره • وَلَئِن صَبَرتُم لَهُوَ خَیرٌ لِلصَّابِرِینَ اقتطاف
کرده چهره احوال را بیارآید **بیت** چو من نه منم و تو بخود تو نه مطلق • من آن منم که نیم من تو آن تو نه که تو

اشارت فرمانبرداری خدای تعالی از سبب فرمانهای خود واجب باید شناخت • و شکر منعم مطلق
عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روز بروز دولت دوران صولت راشامل است فزونی گشت
وشکر به همین باشد که نفس عندلیب نوا خوان زبان را بکلمه الحمدلله مترنم دارد و پس شکر سلاطین که در
حضرت معبود بحق موقع قبول یابد • و بدرجه الشَّاکِرُ یَستَحِقُّ المَزِیدَ مترقی شود برین سیاق باید
شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و احسان با زیردستان • شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت
ناکردن • شکر فرمانروائی فرمانبران حق را خدمت شناختن • شکر بلندی بخت بر زیردستان رحمت فرمودن
شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات بخشیده دیگر پادشاهان مقرر داشتن • و از خوف تعمیر و تتمه آن
ساختن • شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن • شکر صحت تن بیماران ملک نظر از قانون عدل
شفا دادن • شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن • شکر بارگاه فلک نشان دروان
وقلاع کردن حصانت در بامن بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و بخرد مصاف مسلم
گذاشتن **بیت** از تحیر که قاصرم در شکر • پیش چوکان فکر چون کویم • سخنی گرفتم که شکر حق گفتم •

شکر توفیق شکر چون کویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از صید طعام طعام طلب حرص پست نگیرد • و شیر شکاری
از فضله چاشت روباه ضعیف انفت نماید • و باز بلند منش بصید ملخ فرومایه احتراز کند • و مرکب صرصر تک
تعرض گیاه های حقیر زیر سم نه • سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت**

همت شاه فلک قدر که کوکب شکر	که همیشه فلکش بنده فرمان باشد	درزمانه که ازین گردش دوران نخورد
نستدن چیز کسان غایت احسان باشد	مال چون داده ده ظلم چو غم می کرد که	بدل درد ست که هم لجه و هم کان باشد
اینچنین شاه چو خورشید زرافشان باشد	تا فلک راه دو ... وران باشد	

حکمت حلم نیکوست نه چندانکه
حکم بر عجز رود • و هیبت سلطنت بالاتر نیفزاید • نه چندانکه لذت امر بر زیردستان منقص گردد • و ضبط ال
پسندیده و داشته اند نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود • و عفو مستحب باشد نه تا حدیکه بر گناه دلیر شوند
و دفع ملال بلهو و تماشا مرخص است نه چندانکه از ضرورات ملک بازمانند **بیت** قضا یار از آنکه کن جد او
که تا بر که مها فیروز باشی • مراین را عادت مهرکن کرده ایم • عدو را نرم تر از مهر باشی • بجای زحمت و هنگام نقمت
کهی بهم کهی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد از اشتغال پادشاهی
تقصیر روا نداشته اند • از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مهمات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا
داشته اند نیز از بعضی بندگان خدا یاد می باید آوردن • که با وجود آنکه در لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف
میکردانند در جای شرط عبودیت مرعی میدارند • سلطان وقت پادشاه بجای می آورند • و طاعت حق فرو نگذارند
پس هر وقتی از دل شبی بر عیه طلبی لبی بسیار بی تجنب • و از فراز تخت کردن محلی فرود آید • و سر تضرع
بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا اگر روز پادشاهی میکنم شب بنده وار سر عجز بر سنبه بندگی نهاده ام • و دولت
که از کشاده • و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بجمشهای اوست
بکذمی چهره مشتری سا را بسفتها اشک از پیکر چون تاج خود مرصع فرماید • و تا شمع دولت که افروخته قدرت
عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت سوزی بنماید که مشک ... از چراغ هزار

شمع تیران فروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت میباید • ماه خورشید اروزگار
بجوش • گر فروغ جهانت میباید • ملک فرد الطلب بنه امروزی • اینت خدمت آنت میباید **نکته**
مثل پادشاه ابریست که بر تر و خشک بپاشد • و آفتابی که بر بلند و زیر سایه گستر ند • کرمت التحمل عجایب الجبار
دریاست در تو فزون بر خفا اسرار **بیت** ای بجه در معارج اقبال کامجوی • وی گشته بر ممالک آفاق
کامیاب • تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار • تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را نوازد
و نا اهلان را از حضرت دور راند • که اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش ندهد سمت تمیز از میانه برخیزد
انگاه نیکان نالند و بدان بالنده شوند • و در ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی منقطع گردد •
بیت در زمان تو نیک بخت شاه • که ترا چشم بد همی مرساد • نیک را هیچ بد مرسان از نیک • تا بدرو
نیک بخت مرد صبا **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق به ترتیب و تقریب فرماید که ایشان اهل
شناخت و قربت اند • گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال سی سال
بر پای سمند توهم داشتی • یکی از علما التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است **دقایق** در آخرت هیچ مستحق
مغفرت خواهد بود **بیت** حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ منقول و منقطع نیست • سالها
میدان این تحیر جولانه میبود • و غواص فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد • تا روزی یکی از علما وقت با کی
با فروتکین او حاضر آمد • از صفوة عقیدت او را امید و ترحیب زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود • در شب
صدر نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام در خواب دید که بلفظ درر پاش عنبر بار فرمود با این
سُبُكْتَكِين اَكْرَمَكَ اللهُ فِي الدَّارَيْنِ كَمَا اَكْرَمْتَ وَارِثِي
ای خلف صدق و جگرگوشه سبکتگین از جناب الوهیت بخلعت تکریم دینی و عقبی موسوم بادی چنانکه وارث
ما را نمونه اکرام و غزده تواضعی دریغ نداشتی • ببرکت آن تواضع سبکتگین چند ساله روزگار او حل شد • و رحم
واثق است که سلطنت دنیی و دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت با مرد مطلق نگری • به فرخنده

شاه والا طلب خواهم که مر طالبان را مدام رساند بمطلوب الا طلب چون انکه دانش به از هر چیز باشت
هم چیز باز او دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکاتیست از ملکات نفس • و سلیم ترین
سفینه در نجات از مهلکات ملک • و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید
و اعوان ملک بر آن تذکیری نوجب و انسند زود از آن مسترجع نشود • و آثار تردد ننماید • که اگر چه اصرار بر آن فعل
خطاست حصول ملکه ثبات نفس را باورا اهم صورتیست • پس ازینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات
در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد • و این نکته را بعون دولت از عنوان ابتهاج معنی در خاطر نسخ
شده که آدمیزاد هم در اداء وظایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ بیانی
آن تعریف میفرماید • و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
شرعا و عقلا اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکند • و هم در شرعیت مصالح نفس خود را که آدم
لِكُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ بیان برهان نمای آنرا شارح صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید • و الا
بر هیچ عهد و عقد و حق بدان وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد • و بوبی هی از شکوفه شاخ
هیچ فضیلت از فضایل چاره که نتوان شمرد • چه اگر کسی در طاعت حق تعالی صدقی را از حدود بُنِيَ
الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ که وجوب دارد و گاه مهمل گذارد • نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب گردد • و اگر در
تعیش با ابنای جنس عدل و عقد را بضاعت رستگار احوال سازد • و وفاق و نفاق را یکبار از عقب دیگری بر فکر گو
عرض فرا نماید • یا نهال دوستی در ساحت زمین دل غرس کند بعد از ان از سعی و سقی فراغت نماید • تا عرضه
ذبول گردد البته رشته خویش صد جامت شود • و انگشت کش هزار عوار آید • و اگر در حق نفس خویش زمانی
حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند • و باز بشره نفس در اوقات بمخالطت اقوات و لوع نماید
تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود • یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتیه اکتساب کند و در مقابله آن رذیلتی ارتکاب
نماید که ماهی مطرز آن منفعت و موجب فتور آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدت گردد • و چرا توقع احتساب

اصحابی پیش آرد • و نسبت فایده اول با حضرت سلطنت شان چگونه انحصار به پیوستن **بیت**
در امور زمانه ثابت باش • متغیر مشو بهر تغییر • قطب چون ثابت است و پا برجای • هست بر روی دار
سر تدبیر • قطره ابر چون تواتر یافت • در دل سنگ میکند تأثیر **اشارت** لشکر را چندان کمک
مده که بی نیاز گردند از ملازمت خدمت • و چندان حرمان مفرمای که فرومانند هنگام حاجت **بیت**
در افراط بخشد و روی کرم • گاه می بند و گاه می گشای • ببر تیغ کام و داد جهان • گاه بگیر و گاه میفرمای •
ز زر مدرویش و جرم جمهوررا • گاه می بخش و گاه می بخشای **نصیحت** نیت با خدای تعالی صافی و عقد در
و در هر حالی توکل بحضرت عزت کند • و در خشم و رضا جانب حق را برآنچه میسر گردد فرو نگذارد • و اجب
ملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است **بیت** امید داری کاندر مدارج احوال • حفیظ ذات
تو باشد مسبب الاسباب • بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخو باش • بری شو از غضب و کبر و غیرت و عجاب
نصیحت احیانا اگر متعلقی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که حاجت گو گردد و اهم دارد عرض کند •
زکوة کامگاری را بلحظه استیناس مبهج گرد سخن او را اصغا فرماید • که بزرگان سلطنت با خردان هم از فضل
بزرگ شمرده اند • و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف
بطریق استفادت کرده ارشادی بود وار از حضرت آفریدگار عز اسمه **بیت** ای رتبت تو برتر از سلیمان
بشنو سخن ار چه کم ز مورم • زین سخنم بدولت شاه • هر چند که نیست زر و زورم **سیاست** ملوک را
سنت باشد پوشیده از اعتقاد خواص بندگان تتبع فرمودن • و نقد کیفیت طبیعت ایشان بر سنگ امتحان
زدن • تا بداند که در طلب خدمتی که بمشیت آن امور خود بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند
یا بر خلاف آن • چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند • و تعدی و
اجحاف خدم و حشم ناهنجار ابر گرد از حجاب آن گردد • آورده اند که پادشاه معاصر بود فریکا بپیرایه عقل
متحلی و دیگری برداء ظلم متردی • میان ایشان بحکم ضدیت که در میه مباینت باشد ملکا وقتی رسید

شد • اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناحیه امور مملکت خود روشن میدید • و آوازه خزاین
معمور و نواحی معمور و لشکر رعایا مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر بوی میرسید • از این معنی
بموجب متحیر و متعجب شد • رسولی را از خواص که حافظ دفینه این راز تواند بود پیش او فرستاده • و این
نکته با او در میان نهاده • ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلألی بود • لِسانَ صِدْقٍ فِی الآخِرِین
بنا آن ناطق • خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گماشته • و عدل او با ترکم
ظلم ایشان رنجوری میدارد • لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد • و من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با انصاف
و عدل کوشان • هر آینه غایت ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان قدری نمی آرد **بیت**
من بگیریم که ظلم در عالم • چیست چون خواستاران گشتی • گرگ در گله ما راند بجیب • خاک در دیده آب در کشتی •
نصیحت پادشاهان را چه واجب باشد از ادای واجب خزانه معمور و مال و دل رعیت خراب و ملک
با ختلال • فکیف اگر نظر بمجرد حصول مال باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نصرت و تقرین بر سر
و اگر معماران عدل بر کار رود و در کیفیت انصاف نصب شود • مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند • و خزانه بالعرض
معمور گردد • و نام نیک ازین سرمایه حاصل کند **بیت** زیان رعیت به سود خویش • بیقین که سلطان نخواهد کرد
چرا که داند بتو رحزه • که سود از زیان در جهان کس نبرد **نکته** جهان هست پادشاهان بودند و هستند
و باشند • اما هوشیاران هوشمند که شاهین همت ایشان کبرا صید عنقای بقا در آن کوشیدند تا در
سرای پادشاهی کنند • والاغنی بزرگ و حیف عظیم باشد در مرحله زود گذر فنا پادشاهی • و در مملکت فنا نه
از آراسته بقا گدای **بیت** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا • حروف سلطنت نقش هر نگین باشد • بملک فنا
بان مملکت بقا طلب • که پادشاه جهانگیر چنین باشد **تذکره** چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان
گذشته اظهار صدق رغبت فرموده • و خزانها بذل کرده • و از عمارت شهرها خلایق بهرها می یابند • یقین که
دست آثار آثار این دولت ابد مقرون ابد پیوسته گردد • و امداد دعای خیر بندگان از روزگار رحمت

قطعه
پادشاهی که رفت و خیر گذاشت • نام او زنده ماند تا جاوید • وانکه او هست و خیر می‌کند • چه عجب
بو ثمر چون سپید • شکر پروردگار را که تراست • عدل کسری و شوکت جمشید • اثر روزگار دولت تو • هست
مسطر بر رخ خورشید • عمر بادت چو سلطنت بمراد • مستجاب الدعا این امید •

تذکره
اگر چه پادشاه
بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت در شهر باشد بوزراء کاردان کار محکم تمشیت و حال
رعیت تمشیت نپذیرد • شعر • فاصابة الخلفاء فیما حاولوا • مقرونة بکفاءة الوزراء
چه اگر ملوک بنفس خود متصدی امور وزارت نمایند انگاه وزیر باشند نه پادشاه • و چون از وزیر ناگزیر است
وزیر دست و دل و چشم و زبان پادشاه است باید که در جمیع مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر ضمائر
و بواطن مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند • و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان حضرت
اندرونه و خارجیان بیرونه در حق او بسعایت و اراذل زبان گشایند نباید داد که طعن در وزیر بنا بر قاعده
مذکور طعن است در ذات پادشاه • و هر روز وزیری زیرک دانا دست بهم • و رای ثبات امور ملک یافته
نشود • و نیز وزرا را دشمن و حسود بیش از حد اتفاق افتد • سبب آنکه هر موجودی که بر مرکب صلف و کبر سوار گشته در میدان
تمنی بجز امر توقع نا بموقع ترصد آن رتبت نماید • و خواهد که به انواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد
و انواع محرفه معتصم حال و معتضد اعمال سازد • و وزرا را در این معنی چنین بشد که اگر چه در جهان بعد از پایه سلطنت
هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست • عقلا نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در
مزاولات این شرعت و ملابسات این حرفت همت باید عالی و عقل با کمال و ضابط عزیزی و فضیلت رایه
و حفظ مدار علیه و تجربتی تمام و نجده شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حسب و فهمی تیز و کیف و خوی
نرم و سیاقتی مائور و ذوقی مشهور و قولی با کمال و استماعی با ملال و دیانتی با بخشش و سطوتی با نفاق و
لطفی با عجز و عنفی با خشم و حلمی بی جبن و طیشی و تواضعی مقرون بمهابت و تجربتی در حساب و کتابت و تفتیشی
در اصالت و اصابت ضرورت نماید • و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات

حقایق و درجه هر صنعتی در استعمال ایشان با این خصال منضم باید • و در کل مواضع ترفیع و تقصیر و شناخت ذل
اتفاق و تقتیر و وقوف بر احوال ضبط تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت چنانکه در سینه
آن شاید • و تمهید بیشتر حکم تحصیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات با رعایا و رعیت و قدرت
تعریک عصاة و کثرت تملیک ثقات و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب
و سایر مصالح توابع و لوازع انعقادات سزد • و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار رآید • توقعات
و تشبثات پادشاه زادگان و ملکات حضرت و امرای بزرگ و اینا قان بحسب خاصیت و طمعات
و تقرحات ارباب حاجات علی تغایر الدرجات زیانه آن زحمات و مهمات شود • اگر رعایت
اطراف کند دوست را بسینه هیچ اهل پیشه الناس اندیشه باز نهند • با وجود آنکه قضاء حوائج و اسعاف
ما مولات طوایف در حیز سهولت متیسر شود طرف پادشاه جمعی میلانند • و اگر در حفظ اموال طریق تضییق
و تدقیق مسلوک میدارد دجه اعادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم طبق میگردد • و بعد از توره
دور و در طی این خطار با یده و مباشرت و تسبب این شغل بسیار بغایه اگر مصلحتی جزئیه از اسباب و
مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد • یا در جنسیتی از انجا اعمالی که نام آن جزو در حالت توقیع بر صفحه شرو
منظور نشده باشد فیلا واقع و فعل ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض معترضان آید • و
با این همه اورا سر رشته تشویش ضمیر و کدورت نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم و مستقیم گرداند • و رونق و طراوت
چهره جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون بشد • هنر ارباب اغراض بحقانیت با اضافه این ترانه سرایند
که دولت پادشاه جهاندار به وساطت سعی فیروز این کار رو ساخت • چه مقالید حکومت در قبض و بسط رفع
و حط با هتمام او تفویض فرموده • و هر کسی که بدین کرامت مخصوص گردد عیب علی اینجا موسوم باشد • با آنکه
این دلایل واضح و شواهد مصرح اگر وزارانه استظهاری بالای ملکه کمال و اعتقادی زیادت از طور تزلزل
و وثوق راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایات عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را بو صدمت ذات تمجید

این کار بزرگ کی دست دهد • و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد • و خدای را سپاس
و منت باد و قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرا از دل و جان
روان او آصف برخیا و بوزرجمهر حکمای ان و چند با فیلسوف و پلارو وزیر را بهنگام تدبیر مهمات مناهج عرفت
بحر خجلت و حسرت میگردانند • و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء رکاء و سرعت ها و اشتهار
بدربت و حکمت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بر ذره شغف طریقه کیش نواب ایشان
عاشق وار بر جای که سرانداختی • و برکات دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی •
بیت همه عقاب بیرشان از صعوه ربوده شهباز • تا بود از چتر تو فرق همای سایشان • بیت
این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان • تا که باشد کار سر زملک خسرو ایشان • سلطنت چون خضر روز افزون
بود در عهد عهد • تا نماید ایکه فکر اصابت رای ایشان • نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل • تا کند
مشاطگی ملک جهان آرای ایشان • هر کجا هستند دست و بوتن چنگار • چون تو هستی در جهان سکندر و دارای ایشان
نصیحت بهر گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است
در روز قیامت بنده مجرم را بهیچ عقاب نگیرند • اول هوامر و نواهی سبب اعمال و مقابله فرماید و صحیفه
خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر جوارح و اعضا مهر اعضا او را بگواهی بپا و رند تا هر یک بر افعال او
شهادت با دار سانند • چون عذر نماند و معترف شود مکافات یا عفو فرماید **بیت** هر بنده را بتهمت
صاحب غرض مکن • نقصان دل و عرض و نه ابطال جاه و جان • در شرع و عقل ثابت و در عرف رسم هست
اول بیان جرم و پس انگه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت کلیت قصود و مناد چیزی موجب
مسرت و ارتیاح بیند بزبان راند **الحمد لله حمدا لا یحده الا کمال انعامه** • و اگر بر خلاف
باشد باید اگر تغییری نوبت بزرگوار او را باید بگوید **الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو** •
پس کلیات مراحم حق تعالی که روزگار دولت را فیض و سرو رصد است یاد فرماید تا اندیشه آن حزن خاطر

شاهنشاهی را که کیمیای آشنایی است متغیر گرداند • چه خاطر ملوک آینه نظر الهی باشد • بهر غباری نشاید که رنگ پذیرد
بیت تغیری بضمیر منیر راه مده • ز رنگ و بوی جهان در هر آنچه یابی تو • که زنده باشد گر مضطرب صفت بشد
و المعاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزرگ داشت روزی بر پل
میگذشت که دست قضا ریف صدمات اجزا عمارت آن را با پایه اندراس رسانیده بود • ناگاه پای گاو عنف
در رخنه ازان چون امید سر مندان در آب تیره فرو رفت • و بر صفت پیمان لئیمان در رب شکست •
پیرزن هم آنجا نشست • و فریاد و استغاثه از درون و بر خاست • ناگاه بخت عنان کش بی شد • و رکاب
زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در گو کبه از لشکر جهانگیر برسید • بیچاره بر خاست • و عنان مرکب تیز تک
سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت • و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده
و الا **یوم تبلی السرائر** که با اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم
پرسید که حال چیست و تغیر از کیست • گفت در عهد سلطنت صاحب قرانی چون تو که را و باشد پل را که معبر کاروان
منصور و رعایا مطیع تو اند بود چنین منهدم الاساس و منشم الاطراف گذاشتن • و از آن غفلت نمودن تا
امروز حیوانی ضعیف که نخبه معاش و سکان ستعاش من باسیم و الضعایتیم درین روزگار زند بر شیر آن
سقوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرده • ملکشاه ازین سخن آتش با بر آمد از بر پشت باره باد رفتار چون
طاق پر خمیده گشت • و سیلاب آب دیده بر وجه براند • پس گفت ای زن **مصراع** مردی کن و
مردمی بجای آر • ملکشاه را هم در سر این پل پیچ کن که او را طاقت جواب و تازیانه عتاب تو در سر آن پل
نخواهد بود • و سر تازیانه بغمز نمود تا هزار گوسفند از صالحترین وجهی بهران عجوزه دادند • و روان شد • پیرزن
فارغ البال و رافع الحال بدعا دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت • چون ملکشاه از منزل نا پایدار کوچ کرد
و بسکیم باسر که ایان کاروان ممات بر ابر شد • او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست
گفت اگر نه دعا داد خواه سر من دستگیری کردی ملکشاه در خلاب عذاب بدیمسا ند **بیت**

ای سرگردانی از دست قهرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری کاین قدر معلوم شد
آخر که از جور فلک ملک جمشیدی نماند دولت سکندری **ترتیب** مخروره است اگر پادشاه بزرگ منش
عیب نفرماید • و بزرگ منشست اگر خرده نگیرد • یعنی بزرگ نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن • چنانچه خردی
همی باشد کارهای کوچک را ببزرگان تفویض فرمودن • از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ساسان چرا از خود
زوال و سقیمه انتقال آمد • و هم چون تو حکیمی در میان ایشان بوده • گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان
تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **بیت** بخردان مفرمای کار بزرگ • که ناید ز روباه
پیکار گرگ • اگر چنگ و منقار رویین کند • کبوتر کجا کار شاهین کند • نتابد چو خورشید جرم سها • نباشد
چو گل رنگ و بوی گیا **نیز** در امور پادشاه و یک کار است که پادشاه را بانفراد نفس مباشر آن باید بود
و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست • و هیچ خازن
امین را امانت اطلاع بر آن نباید داد • مگر کسی که شریک ذات و شقیق نفس و توام و همزاد تواند بود **بیت**
نباید گفت راز خویش با کس • که احرار [illegible] در کمین اند • نباشد راز از محرم برادر تو • و گرچه پیشکاران [illegible]
فضیلت خدا را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی • تا حق توحید بجای آورده باشی • و حق
یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات
و حالات جهان • خیر و شر را در جزا هر یک بجا گیری قیاس • لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی • بیشتر
از حق شود فضل بعلاء الناس **اصابت** اگر بدست نفاق و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد
تفرس کنند زود بقمع او مثال نباید داد • از برای آنکه تهذیب کمالات نفوس [illegible] وصول استعداد فطری
سمت صعوبت و غرابت دارد • اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال بتبدیل مزاج غیبی امن از همیشه میسر شود • و
پادشاه را از مستعدان مهذب و زیرکان کار ساز [illegible] جهت زیادت از آن باشد که صاحب [illegible]
بقربت و خدمت ایشان از دیر باز **حکایت** حکایت کنند که او را از زمره اشیاع و جریده اتباع امیری قوی رای

نامد غرم بوده • و عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت منزلت قربت یافته • تشنه ریبت شیخ
نهال [illegible] و عز آب بالا کشیده • و مجلسیه ساعی در غیبه دواعی اقران شده • بسمع کسری رسانیدند که ذروه حرف
ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید • و سر از ربقه فرمان برداری بیرون برده • اگر این [illegible]
پیوندد • و این شخ نهال دیگر بظهور رسد • سروران خدم پای از جاده طاعت بیرون نهند • و دست تطاول
دراز گردانند • و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد • کسری با خواص حضرت و محرمان دولت
درین باب مشورت کرد • بعد از تدبیر و قرعه تدبیر رای جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا
آن تخت را رونق و اثبات باقی باشد • روز دیگر که گردون ترنج شکل نارنج زرین را بر گوشه فرق شرق نهاد و کسری
بتخت سلطنت بر آمد • چون آن شخص عظیم الرتبه ببارگاه کیوان مرتبت خرامید • او را در درجه پستی و موضعی رفیع
که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بود جای داد • و ذکر مقامات مستور و کرامات مشهور او در مدت ملازمت
حضرت مبالغت بر زبان راند • و بتشریف خاص اختصاص داد • و از نقود و ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد
که حوصله آز او بدان ذخیره مکرمت ممتلی شد • و بیخ نهال کینه از زمین سینه بکلی منقلع گشت • ثقات حضرت
بحضرت عرضه داشتند که هرگز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تردد زنگار ندیده است
و نور آفتاب ضمیر او تیره اکم غمام شبهت نپوشیده • سبب مخالفت در امضا عزیمت چه بود • و اختلاف میعاد در
خلاف ایعاد و کدام را جبهه [illegible] یافت • پادشاه فرمود که از مضمون اجماع محرمان حالت تقادی بجسته ایم
و مقتضای مصلحت دید ایشان را کار بسته • اما چندانکه شهباز تامل را در نشیب و فراز [illegible] پرواز دادیم هر
هر عضوی بندی که موقع دیدیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد • پس عضوی شریف تر از دل او که سلطان ممالک
جوارح است نیافتیم • و قیدی محکم تر از نکوئی ندیدیم • او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم
و اعوان دارند بمتابعت [illegible] در بند آیند • و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بود و خزانه موبانه حصر گردد
و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم است از هیچ سوی آن فرج حصر نگردد **بیت** [illegible]

مرغ دل انسان و چه باشد برازین صید • چون قید بتو داد و رهی گشت دست زنهار بدست آر تو این صید بدین قید

اشارت هرچند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالی‌تر و مشهورتر است • و درین روز فسانه سلسله
نوشیروان را چون سلسله سست باطل گردانیده • اما معتقد باشد که از تمامت اطراف ممالک محروسه از جان حدوث تا بیرون استقلال
آن ترویج و تدبیر ببری جوینده • پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان مطاع رسانند که همواره متفحص باشند
و از افواه و ضمایر تتبع و تفحص واجب دانند • اگر کسی سخنی گفته باشد آن را بهترین تحفه شمرند • در بارگاه سلطنت
عدل گستر تا این سخن از زبان مقربان و ایناقان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آید
و از ایشان بثقة عن ثقة بنواب متصرفان و عمال ارباب و رعایا هر جا برسد • و همگنان بدین سیرت
مرضی و مامور گردند • اولا چنانچه ازین حکم عقیدت پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد • و ثانیا اکابر
و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و عجزه و رعایا و دفع مهمات بیچارگان ملکه گردانند •
و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه مردم سیه ی پیرزن مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت دوتا
گشاده در هر حال از جوشن بهتر است که از سطوات تیغ زبان فرقه طاغی و حملات جهانگشای لشکر باغی بیت
اگرچه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس جهان ترا خواهی که از او تیر بشنند
تو نیز بو که بتیر آه کارت کند بترس غنیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را اتمام نگیرد • و مصلحت
امروز بفردا حوالت نکند • که فردا نیز اگر دریابند مهمات خود بخود می آورد • و تواند که این مهم فردا در عقده
تعسر و پرده تعذر چهره پنهان کند • و ازین عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و آن را تبعات باشد
بیت کار امروز بفردا مگذار شاها • کار را با وقت خود می‌ساز • دوستان را چو تیغ خود برکش • دشمن را
بر زیر و زبر انداز خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان فرموده تا تخلق
با خلاق حق کرده باشد • و اگر از آن تحقیق کند غرض از بیان التعظیم لامر الله که بایجاز لفظ شرح
بعضی معنای آن بروزگار در سلک تألیف و تدوین بتوان آورد • و در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق الله

السلطان

است مسطور یابند • و از اینجا گفته‌اند هرچه نه نکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت بیت بجای بنده مطوع
ریش عاطفی • بحق بمحبت اگر تو نه او را کن • خدای عزوجل بسراغ خدمت • چو کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی کن •
عادت طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مجموعات نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد • و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد • و از حد سکر
اجتناب نمود • چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همراه و
حرمت و سپاری درین روزگار ضرورت حال مینماید • و سکر منافی این همه مصلحت بیت نیافرید خدا
در جهان بقدرت خویش • بتر ز گوهری خوبتر از آلت عقل • چگونه پس کند شاه هوشمند اعراض • ز هرچه آن
بطبیعت کند ازالت عقل آداب مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک جهاندار است و دهیست گر
احیاناً انما الحیوة الدنیا لعب ولهو زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصحوه کتاب تنزیل العزیز الرحیم
نقد گشت و برتری علیم منطوی است • یعنی چون حق در حقیقت دنیا بازی و مجازیست • پس لعب و لهو او چگونه
باشد • صحیح این دا هر که بدید که واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه
برد • با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت را که در عرصه مملکت بسجده پادشاهی میبایید • و از صد
مشغول به مهمات که در صد آنیم بیاد را ستوانیم گشادن پروای لعب • چه جای شطرنج گی خواهد چه بیت
من بگویم چون بیا زای شاه شطرنج خرد • دشمنان را در شطرنج ار چه با دافراه کن • بیدق تو پیران و ابدر
میدان فکن • فیل جنگی را باز دار و قصد هر برخواه کن • دست فتح چو پا طعم فرزین بند ساز • خصم را مات
خواهی رخ بعدل ای شاه کن لعب نرد اگر خاطر انور سلطان را تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید
در چار فصل فصول بساط فلک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره مهارت منتشر گردانند • و
دست را بذل چون سحاب باران گشاده دهد • و امر المؤلفة و داو بضیکم من المالک
را کار بند داد • تا گدای محتاجان قضا در همه حالی دست برد از داو بشد بیت فاردی از جمله شاغل عبادت

درزیاد

چون سر سالاران عدو باده هزار از اخوان الیف خانه گیر عور شوکری الامیر آور بکار دهر از منصوبه بخت کاین بود
نزدی شریف عرصه ملک و مهره عدل و حقه ذل خاکش داو بذل که بستین انصاف و توفیق حریف
شکار صاحب الهو ملوک که منادم مناقب سلطنت باشد شکار است • چه آن هزلیست جدها در آن
مضمون و جدیت هزلها بدان مقرون • زیرا که بهایم وحشی و سباع هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت
در مضبات و عرصات سیران میکنند • از مدخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن • و ایشان را
باکوه و اجبه مناسب استئناس کردن • و در سر ترتیب و تعلیم با خلاف خاصیت مجبول ایشان دست رس
گردانیدن • و در صفت اولو العقول مطاوع آرزو بردن و لولی کیر و دار خود ساختن مصراع عقد دانی که کار آرزنی
نیست • و مراسم قبض و تصید و مدار صلحه شکار که وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مفسر آنست • و ترتیب لازمن
بر که در غایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل بیگه و بیگاه • و موقف را امهال و هنگام شروع در رانیدن
و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مشابهت تعبیه های کار جیش و کمین کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن
و تعودی بمطاردت و حرکت و از تنبیه باختن و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت و دوسیت
نجدت در کار مبارزت و محاربت تواند بود • و جوارح و دواجات المخلب بری و بحری که طیارات طبقه هوا
اند برقفی معین در دام مرام آوردن و از او کار روش معهود و تجربت حاصل کردن • و بعد از ان تمیز آن
این حرفت و متحران درین صنعت سیران تا ایشان را اول چه بند در پای جنند • و چشم جهان بین بر دوزند
و بقوت قسری از حرکت طبعی ممنوع دارند • و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت از تعلق آشیانه و
فرخ فرخ مجرد کردند • و یک و بر از یک کس متعین بسنند • و مطاوع و مطالب شوند • طعمه در قبه آن بجز زند
که دهند و از پای آن روند که اشارت فرمایند • لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشد دست ملوک مرکب
خاص ایشان گرده • و قبا پوش و کلاه دار شوند • و مانند فغفان لعبان ان زکنف زرین در پای کنند • پس
هیچ دانا نعود بدینچنین جیوه ضعیف بدین اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد • اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد

حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج ماورا آن نیست که بفرمان معقدمان طرد
و شکار چنگال کمی معلم در رقبه کوهی نشند چون دست عاشق شبق گردن و حیلا معقول گیرد • یا بر دو بال بوری
شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سرو سرین غزالا معشوق شمایل المؤلفة گردند چون تیغ شاه از فرط
غمزه چون ناوک انداخته • بیچد و انگاه بدست اراده مترسلان باز دهد • و همچنین بارشا و شکره داران قاطعین
شاهینی که بوتر جسته بقوت پر و بال چندان بر رود که در نظر صعوه نماید • پس بزخم چنگل و منقار رو محلقات اثر
آثار کلنگ شترمیت را از مقعر فلک قمر فرود آرد • اشارة واغطانة سلطان که ممتع باد با نام محمود اعدا
بنده محمد چون سکه بزرگ زده است • یعنی بنده دارا و اوامیان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقیم
راست بر بسته اند • و این اشارتیست بر آنکه تا مشیت و عنایت خدا نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد
و همچنین تا متابعت محمد صدق عمل نکند بنده به سر حد سراحدیت خدا نرسد • پس حیف باشد که صورت
دل مخالف صورت باشد که خود فرامینها یا از تو فرا نخواهند • زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامینها نفاق باشد
و نفاق درین بازار بکری نخرند • و اگر خلاف آن نام که از تو فرا نخواهند عین تکذیب باشد • وَاللهُ لَا يُحِبُّ
الْمُكَذِّبِينَ • پس اول خدای دان ای بنده • و دوم محمد شناس و اولاد او و سیم درمیان خوی
بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین • وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر وفات تیمور قاآن و افضاء نوبت بدیگران

تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال بکمال نیکی نموده • بعد از آن مزاج
منحرف و متوقف شده • و مدت متمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موارزت اطبا تکفل
نکول کرده مرفوع الطمع گشت • و چون بعد از گذشتن برادرش ترمه بالا اندیشه داشت که فاتون او را از کفیری
یا در شهزادگان خویش ان در بیساری بر آئین مغول بنگه گیرد • فاتون او بلوغان که عقیله خانیت و ملکه مملکت

بود بر مقتضای مصرع اِنَّ النِّساءَ اَکثَرُ العُدوان • ایشان متغیّر شده • ازان جهت در سال
پیشین خویشان را با لشکری در بیرون مقاتلت چیر را با میر قبید و فرستاده بوده • و بر بهتاری و دکفیری
خاتون بولایت کرمسیر گردانیده • اتفاقاً میان امرا چنگ کنک و بیجان مخالفتی واقع شده • ترخان
چنگ کنک عرضه داشت که امرا با طایفه جوجا کنک یعنی محترلان شهر شهری ساکن اند تا بیخ یکجا متفق اند
و در جزیره آنجا چادر می‌زنند • و کشتیها را جواز و فرمان روان گردانیده متغابید هند • بولوغان خاتون
فرمان داد تا امرای پای تفحّص و تحقیق کنند • و ایشان بکجا شدند که حادثات یومی و یارغوها را که امرا
مشغول به تصدیر رسانند ماه به ماه تفاصیل آن احتیاط که حصه نقد و تریف نمایند • و موارد جهت امر و سلطان بحج
باز پسند • اگر حکمی جزئی یا کلّی از قانون متغال برلیغ منحرف باشد بر آن باز خواه رود • و فرمایند در انشو
عزل کنند • بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند • و پایان بیجان و عبد الله بیجان و باشی بیجان و میرجوع
بوچین را بکناره کاری سوی کرمسیر است فرستاده • و اولجای چنگ کنک در آن غصّه وفات کرده • تیمور قاآن
چون اندک افاقتی یافت غیبت امرا استماع یافتند بر ایشان را آنجا رو سورغامیشی فرموده • و اشغال معهود در امضا
داشت • امرا جهت دفع مکیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر او بجوی واجب دیده بالاتفاق
عرضه داشتند • تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد • اما لمؤلّفه زروزگار
چه پیمان و عهد داری ای چشم • کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند • هر از پای در آورد بهمه عمر تو • بر بیت چه عجب
چنین هزار کند • طیشو عنقریب از این عهد به عهدی در گذشت • بولوغان برادر اغیف را بدو که بیاد شنیده
ناراست شماپیر توغیسین ولایت عهد مبارک نیفتاد • بدین جریمت میر خواجه را بیاسا رسانیده • و پایان بیجان
بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت • و دیگران نیز از این بوته چاشنی برداشتند • در این حال ملک تیمور پسر اریغ
بوکا با پدر عاصی شده • و از وی در اغضب و نهب گرفته چنانکه شرح آن تا این ذکر ایراد رود برسد •
و او بابا در بولوغان خاتون انتساب داشت • چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی

فرستاد

فرستاده • واسنده پسر منغلای نبیره قبلای قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود • بعد از تکمیل تیمور قاآن بلبل عرشی
آشیان جان را از قفس قالب به مأنس فرشی پرواز داد • و تن را زیر پرده در بین مغاک مردم خوار بنهفت •
و در روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلّف این اخبار قصائد و ارا مثنوی لمؤلّفه

فرو خواند این فارسی مثنوی   گرت گوش بشنو بهم مثنوی   چو در خاک خواهد شدن هر تنی
چه از تخت شاهی چه از کلهی   جهانبان نماند و جهانگیر گشت   ببین کاین جهان چون جهانبان گذشت
کجا رفته شاهان و فرماندهان   که ناکام بگذاشتند این جهان   کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو
فریدون و جمشید با باک کو   کجا ایرج و تور و سلم هژبر   که می بگذرانید نیزه ز ابر
منوچهر چون سایه پوشید چهر   زگیتی بپیچید بر سپهر مهر   چو کاووس و کیخسرو تاج بخش
چو رستم با یال و کوپال و رخش   چو سهراب و اسفندیار گزین   همه از در تاج و تخت و نگین
چو لهراسب و گشتاسب و گستهم   نه از خاک برشان گیا رسته هم   اگر اردشیر است اگر اردوان
جهان برده نکهت ازیشان آن   نه بهرام شد عاقبت گورگیر   نه پرویز پرواز کرد از سریر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ   رها کرد و شد با هزاران دریغ   ملوک طوایف فراوان بزم
بجهت براز چرخ گردان بزم   نه زیشان نه از ملک و فرمانشان   کسی دید بر دیگران رانشان
ز سامانیان وز اشغانیان   همی رو چنین تا بساسانیان   یکایک شده دام عمر چاک
فرو برده سرها درین تیره خاک   ز محمود غزنین هم شد تهی   جدا مانده از رفته شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق   نه برزد بتابوتشان مرگ طوق   چنان ملک با فرّه دیلمی
تو گفتی که بد ساغر یکدمی   نه در روم قیصر نه در هند رای   نه در ترک طمغاج گرفت جای
جهان هر کرا چون قلج بر کشید   بدین نام چینه جانش برید   قضا قدر اوج قدرخان شکست
ببند قبا دست خاقان ببست   قراخان ایلک چو بغرا گذشت   تو گوئی که بادی بصحرا گذشت

جهان پیر شد هم ز خوارزمیان | که بودند در رزم بسته میان | چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش
پو سلطان محمد شه پرمنش | گذشتند آخر جلال و غیاث | برابر بچرخ همه الغیاث
نشان نیز از آل سلغر نماند | فلک جان ایشان بفغفور ستاند | چو شد تیغ چنگیزخان آشکار
بمیری که هم شد جهان را شکار | چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت | بزودی برخ ملک او چین گرفت
ز جوجی و تولو و منکو تمر | همانگه ز رزمین گشت پر | جهانهای دریاسی از ایلخانیت
اوکتای شد پس کیوک رفت راست | نه منکو نه آریغ نه قبلا بماند | جهان نامه برگ الغو بخواند
براق از جهان همچو برقی گذشت | ز قیدو جهان نیز آسوده گشت | هولاکو اباقا و ارغون اغول
چو غازان کزو گشت بوس مغول | همه کشور و گنج بگذاشتند | بشیری چه باشد نه برداشتند
چپیرچه شاهی ز سر در فکند | تو ایشه بدست اجل پای بند | ترغان جدا ماند و ازو فرست
ز منگو و شکین بنجاک امیر است | بر ایشان چه از ارغشان شمار | همین راه رفته قرون ده هزار
نه کوی که تو خود ازیشان کم | چرا دل گرانی کنی بر چه | چنین بود و باشد چنین روزگار
تو دل بر چنین روزه بسته مدار | بیا تا خرد را بهمدی دهیم | سر آرزو در نژندی نهیم
بپیشم آغاز و انجام خویش | برانیم ناکام از کام خویش | اگر پند من سازکار آیدت
درخت سعادت ببار آیدت | کنون این سخن راز من یاد گیر | دگر هرچه پیش همه باد گیر
ازین دام چون جست دانا بجست | مده تو گرو بهر غرور دست | روزها بر قاعده ایشان سوری

گردند و داش داد • و روزها محنت فزای را بگوشه ساغر باده اش بعیش ان می کرد و از روزنه بینش نشاطی
کو در قدح است با قدح اندر روی • شعر فكأنما خمر ولا قدح • وكأنما قدح ولا خمر •
تعیین خانه ازار اریغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام نمود •
پس ملک تیمور شهزاده و اغوتای چینگ تمر قسیله اجکین و کرای که امرا اوردوی بالغه و باشتی جهان و ایغور

چینگ تمر را بگنج در آورد • و رشته مطابقت مبرم گردانید که آنچه قاآن باشد • ترغان چنگ تمر
از کیفیت ماجری بر به تاتری را انها کرد و گفت بولوغان بدستان زنانه چنین رنگی می آمیزد • و بوی فتنه
از آن می آید وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بر به تاتری
با توا اغول پسر شادی نبیره احمد فرنبیره بوری از اخفاد چنگیزخان مساعدت و مشاورت کرد و گفت
استحقاق خانیت بمقتضای یاسا، قاآنان را است دیگری بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شود و تکیف
باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است لو لقينه سيوف حداد
بالؤي بن غالب • حداد ولكن إن الشيب شايب • قدم نجدت در کار می باید نهاد و
و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن • اگر تیر مراد موافق تقدیر آمد حریف مراد در کنار آورده باشیم •
و اگر مطلوب در پرده تعذر ماند با وجود خویشان آنگاه که امروز بر سر لشکر است بانکائی نتوانستند رسانیدن
انکار مخصوص کار را وجهی توان اندیشید • بدین رای جازم و عزم مصمم صفقه معاهدت زده • و شهزادگان
و بزرگان را بجانبت خویشان و شمول احسان ایشان نوید داد • و عریضه شعر وكذا العلى
لا يستباح نكاحها • إلا بحيث تطلق الأغماد • از لوح شهامت برخواندند باتفاق توا اغول
و ترغان چینگ تمر و دانشمند چینگ تمر و ارغون و چکبوقا ایغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و منکو
با فوجی که اعداد ایشان بصد نفر نرسید پیش از وقت شیلان در راندند • و بیرون قرشی اغوتای چینگ تمر
و کرای و باشتی برلشتاق اگر هنگام فرض تمورقاآن بحکم یرلیغ اورا قصد پیوسته بود گرفته با روی چکین
فرستاده • کشیکتان چون حال فی الجمله چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتندی
امر امتثال الینه بخدمت ایستاده کاه نمودند • هر ده کشیکتن را مصاحب نوکران خود با حضار امرا مقید فرستادند
بیکلدم راست مانم تردد و یارای تفرد نمود • چه گمان نمی افتاد که بر بدیهه طریق تهور و سپاهگی بر چنین کاری
خطیر اقدام توان نمود • بایمه استظهار تهور و قتداری شادی در آن شروع کرده • بدین منوال تمامت امرا را در زنجیر

تیر کشیده • روز دیگر را که طغان خان قتاب در قیالیق اوق هنر بگردانید • و کوکبه ستارگان از ترس او
در مکامن وجار آشیانه و زوایا و حواشی عالم گریختند • اغوتای و کرای و باشمشی از سر تیر بند بینی و هستی بر تیر
خمول و پستی که عبارت از آن عدمست رسانید • و صد و هفتاد تن از امرا که تمیرشان را بد داده و فی نیت
دیگران معروض تیغ یاسا گردانید • و باقی را شرف تکنیه و تشریف تسمیه مبذول فرمود • و در قرشی بر گوشه
تخت خانیت قرار گرفت مصراع احسنت زهی چشم بدان دور از تو شعر فلم یجد الاخاء
الأمن سعیه • من کان اسعی کان بالمجد اجدرا • سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان آن را
اولجایتو گویند در رسید • در روز میلاد شهزاده بربه تاتری طوی کردند • ملک تمور و آتنده بضرورت حاضر شدند
و تکمشی یعنی پیشکش نکرده در نشستند • ملک تمور سنقوری داشت در دست بر بربه تاتری نهاد و بار رکبا گفت
تراغول و دو دشمن پیچان از زمین و لب برجستها ، او را بگرفتند • و دست بدست مرکلان سپرد بیت
یکی غم از دل من پای باز پس نکشد • که دست دست بگیر غمش نشست ساری • چند آنکه بر سوابق اعمال تذکر
کرده و ذریعه مخالفت چیره را بر اشیعه موافقت قاآن دلیل آورده ستم در نشستند مصراع اذ لا یبا
علی الدلیل دلیل • آتنده نیز کمری تکمشی کرده باشد که بیوک و کمری خلاص یابد • بر بربه تاتری گذر
از راه آقا اینی کنزانوی خدمت بر زمین نهند • و او را کاسه گرفته و بر فراز تخت پیش تخت جای داده • چون
استر حمت را عزم و ثاق کردن رواق فرمود • آتنده را در تو کیت بداشتند بیت آرام برنشستنه
تسلیم فرمود • چون هیچ در سراچه تقدیر باز نیست • آتنده قصور دست بود که ببعضا حرب اعوان او را تعب
عوارض ایلیا عصون مانده • اما رای هر چه بر زبان آنچه تیز بالاشت ایزدی نتوانستن و سعی در آن با مجنون
معالجه زبون و نیز نرفوزین شد مؤلفه ولیس لما شاء الاله مدافع • والحمد لله رافع الدرجات

و دافع الدرکات

جلوس چیشار قاآن در متکاء خانیت

چیشان پسر بزرگتر را نیز همچنین فرمود و قبلاقا انک شعر افاد اندیه غوث مواهب
جبال البهمة ابوه کهاج برادرش بربه تاتری چون کار او بر نسق ارادت سمت اطراد یافت •
بشکوه و سپه تراغول را بر او بانجی چون ابر بر مناکب ریاح و صفت طیور در میادین هوا روان گردانید
و صورت احدوثه بترجمانی آن طایر خجسته داستان بیدها بیت دو زبان بر دو ال بسته پیمان
زرد پیکر سر بریده روی تیره بسکبار • اعلام کرده • و بزوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال بی
معارض استقبال تهنیت گفت • و در عجلت نقل مبالغت استحضار نمود • چیشان با او جا جرطایشی
و در بربه قاچنگ کنک و قبلغز چیچان و پرسش طراقای بیت دولت او را قرین و شهریار • حضرت
او را معین و بخت ندیم • با تجرار الاغ متوجه تختگاه شد • بربه تاتری تغتای چیچان را خلعت ازره
نصب کرد • و با تقاق پادشاه زادگان و نوینان چند روزه راه با لشکر شعر یا خضر مثل
البحر لیس لخیر اده • من الماء لکن من حقیبه مترد • تقدیم مراسم تملق را مصراع
متقبلین بتبجیل و تعظیم • صباورت نمود • و تمامت شهر را مشک نگاریده چون بتکده ختا و ترکی
و آن بر حسب اره جانان برآراسته • و مطار به هر صنف بر قصور الایک دیدار المخالفة • چون مقام
که بر سر کلین نوازند • دستاری و دستیاری کرده • چیشان خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت
نزول فرمود • قوریلتای ساختند • از پادشاهزادگان قبا و دمت اسکندر دربت و امرا بزرگ سال بجو
حال سوال کرد که راه خانیت بسوه یا سارقا اتاگر امیر رسد • باتفاق عرضه داشتند که قبلاقا آن پدر بزرگ
چیشان یعنی جمکین را ولایت عهد داد • و منغلای پدر آتنده را سالمش فرمود یعنی بر طرفه از اطراف عالم گر
تنازع خانیت ابداً ست • و بر آن تقریر با تفاق موچلکه دادند • چیشان فرمود تا هم در آن مجلس دیگر
او را عهدی بر نام برادر دولت یار بربه تاتری موکد گردانیدند • باز در ابقا و افنا ملک تمور و آتنده خوض
پیوستند • چون بخلاف یاساق چنگیز خانی و مشاورت و نظام قاآن و اینی تعلیم طوغان قصد تختگاه و بر ستر

بودند تمامت گفتند درکن و ایشان اشتباه نمانده • باری همند دولت تیز آمدند از محنت روز آینده و
للمؤلفه ای محنت تو در همه روز آینده • مانده قوم کاتب بسر در آمده • و سرنامه امانت پاسخ گشته
از کلمات امام جعفر صادق است علیه السلام لَوْلَا مَطْعَمٌ أَدْسَمُ مِنْ مَطْعَمٍ وَمَلْبَسٌ أَدْفَعُ مِنْ
مَلْبَسٍ وَوَجْهٌ أَصْبَحُ مِنْ وَجْهٍ لَمَا سُلَّ سَيْفٌ وَلَمَا وَقَعَ حَيْفٌ ملک تبریز مملکت
در ما یافت • پس باشارت امیر تخمیم روزی بطالع سعد مطالع اختیار رخت تیار کردند و طوایف
تر از باغ فروردین بر فرق سر برین بحضر خواتین نازنین بُدُوْرٌ وَهُنَّ المَلَاحِفُ
آن پریان • لَهُنَّ نِقَابٌ فَالوُجُوْهُ سَوَافِرٌ آراسته • و از البان اسبان نقره و حنف اعداد آن جرا
بمقصود رانند • و گوسفندان سفید پشم هفت هزار رواندند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفاءل را در کلها مغرور
داشته اند • و مغولان آنرا اتغول گویند • و هرگز گوشت آن گوسفندان و اسبان نخورند • و بر آن اسبان
الا خانان سوار نشوند • اطراف ارحا را که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان نقره پوش گردانیدند • و بر تتق
سعود چشان بر فرش از نمد سفید مربع نشست • از جمله شهزادگان هفت تن که سر آمده اقران و اجناس
خانزاده تعیین بودند چهار تن اطراف نمد را تن بازوی سعادت زیر دوش پادشاه گرفته بر سر بر جهت تهزار
دادند • و یکتن دیگر کاسه شراب للمؤلفه رخشنده چو آفتاب در آب • گرفت • و قاآن دعا باگفتند
و داستان نوم را که مقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را اگتای خان نام نهادند • یعنی اگتای خان دادگر و
نیکنام باشد • امرا حضرت او ترخان چنگک نک و طرغای چنگک نک از قبیله اوشین کوه جراق چنگک
از جلایر قر بوقا چنگک نک جب و سون چنگک نک از جلایر سنبور چنگک نک ارابغور و تیر چنگک نک از اوشین
وایر و چنگک نک مسلمان تقای پیچان از جمله طغلق پیچان از کرایت عبد الله سیمین بود • تا نهایت
ممالک چین زیادت از ده چنگک نک نصب نفرموده اند • کر خان فرمود مهمات ارباب حاجات به نهایت
و تمامت عرضه اجمال و تعویق میکرده • پیدا باشد که هر تن در روزی چه مقدار از مصالح ملک کفایت کنند •

بدین سبب چنین امرا چنگک نک نصب فرمود • و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرمنجه داشت •
و از داستان جم زرین و عقد پروین او چنین حکایت کنند که نوبت بنگاه یکبار برفت طار کوب فرمود
للمؤلفه بر مسندی همچو عمر اندر مسرت زود رو • با قمانچون جوانه در مشرع سار کار • از غباش یافت
رضوان دکه بهشت حور • و از کالبش ساخته سلطان انجم گوشوار • چون مهمات سلطنت پایمال اهمال
میشود • عبد الله همچون کرباسی برداشت • و از عقب قاآن مبادرت کرد • در حلقه که بحضرت قاآن
رسید • چنانچه مقتضا اطباع سلاطین باشد تفرج کیرو دار و حوش مشغول بود • یوزان در پای اسبان
و کلاب با ارانب در ملاعب • و گوران بتعاقب جنگیان و بوران از کام افتاده • و پیکان از کشاد شست
سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده • و باران و حرفان آغالنده و غزالان به آرام و نالنده •
و غول از باج مشغول در عویت و طبع قاآن در هزت و کشاد از لعب اطویت • گاه چون آفتاب از قوس آسمان
سیار تیر پرتاب میکرد • و گاه کمان حسنت بزه آورده و رمیات دیگران را آفرین میخواند • ناگاه
کفن در گردن انداخته عنان نگیران آسمان جولان گرفت • قاآن هرچند از ان میان اشکر و متنفر شده
از صفوه کمال دقار حضرت لَیْسَ لِلْمَلِکِ أَنْ یَغْضَبَ لِأَنَّ القُدْرَةَ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِ
بر خوانده • و از باعث بر چنان جرأت در چنین حالت سوال کرد • میت آمیز فرمود • عرضه داشت که قاآن بر
مثابت پدر و مادر مشفق است • و عموم خلایق بر صفت اطفال رضیع • و اطفال به پدر و مادر هر آینه ضایع
باشند • و نیز قاآن ممالک عریض بسیط در نظر بندگان کرده • و مصالح روی مینماید که بدو مراجعت
بحضرت و تمشیت آن متعذر است • و توقف در ان مستلزم اختلال بنده دست از عنان آسمان سای زاغ
تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت کند • یا کرسند و بیابان خانه مخصوص گردد • قاآن لطف را تمام نمود و چون
این سخن از باب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده • حالا عنان بکاخ دولت منعطف
فرمود • و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و نیز از بالش سیورغامیشی کرده • و وفور درست و شمول اشفاق

اورا بر زبان خانیت شناه تشیع راند • و دیگران را که براه و رتبت از وی پیش بودند بر اهمال آن تحریص
و تحریک و توبیخ و توطیه کرد • بر این منوال مدت چهار سال در رتق و فتق امور و جلال قدر مصالح خانیت پرداخت •
و دلها بر پیوستگان را بکمند اصطناع جذب کرد • و سایه معدلت بر مفارق ایام می گسترد • و درین مدت
بمشاهده پری چهرگان ختا و استماع از نغمات رود گذرانید از لشکر و گنج و دینار و عشرت و خلع عذار
اشتغال می نمود • عاقبت بواسطه مرض دق که قد ضرغام صفت داشت ساحت ممالک این جهان بگذاشت
و ذلک فی الخامس عشر من شهر رمضان سنة عشر و سبعمائة شعر بلوت
اللیالی فلم یترکن • یا دنف الاسائة الحشا • فلا تحمدنها علی وصلها • فهی تفسد الوصل هجرانها

جلوس سعادت مانوس بویانتو قاآن

بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرموده • چون در زمان آشنده تخت خانیت را بتیغ آبدار
گرفته بود و برادر رسم داشته • و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس چیشان مقرر و معین گشته •
در بنوقت بلا تعرض آرا و تبلیغ امرا مملکت حق تمیز مستحق رسید • پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان
با حضار شهزادگان روان فرموده • بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد و اند شهزاده قباد نهاد
اورنگ رنگ دارا رای که هر یک جداگانه مغرد و نواحی مغروز داشتند • و هر یک هزار الاغ با تفخیمه نسبت
رتبت بر نشسته • در مجمع قوریلتای ماه ذیقعده سنه عشر و سبعمائة مجتمع شدند لمؤلفه
کشقیقة الکواکب حول بدر • و در خیال ما بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بوده هوا
سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته • نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم
و چمن از گلها یوسف صورت نموده • زبان آب از قول لاله بشکفت بناله که پیاله گردانیم • و سوسن و یاسمن
بتصحیف شغل و مضطرب با دلوا فی را پیغام میداد لمؤلفه شوشن صدغ البنفسج قلنا سمح

دروح نامیه در خمیر این ترکیب غریب بود • و صلت نشف سنیة منضمة الی ترجیب
یذکرنی صدغ العشیقة مضطربا اذا ابلت غایبة عنه عین الرقیب • غنچه از
جیب عروسان حکایت میکرد • و از صفحه ظرف رواتب نظم و نثر کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روایت
بیت غنچه زای ال گلی غنچه صفت تنگدل • باده ناب ستان از کف ترک چگل • که جهان جنت وش
اطراف چمن چون صفحه طاوس منقش و روی گیتی مانند روی دلنوازان خوش گشت • شکوفه در حیرت
از رعنا بازی سرگشت شاخ گزیده • و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلفه مطرب باده و دلدار در چمن
صبا هر لحظه بجا بگلدستی بر غول بنفشه و سر آغوش گل را گلاله ربعه • و صیقل زنان آیینه صبح لمؤلفه
همی روی گیتی زدوده زدوده • و عنبر در زمرین و چنین غلغل کنان که در وقتی چنین لمؤلفه

از رو میکند سنبل نسرین نیابت	سرو قد ورخ خوش منظر خلد آرایت	گلبرگ سیراب رخ نازک خورشیدوشت
زلف بر صبح افکن شب آسایت	نرگس مست کش دلکش جادو شکر	لب جانبخش روان پرور عمرافزایت
لفظ شکر ریز گهر بند لطف آثارت	چشم جادوش فسون شیوه جادو آرایت	طره طیره طراز سرکش بر گشت
غمزه غمزه و انداز شرف فریبت	تا کنم بر سر زلفین تو جان افشانها	یا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت

در اثنا آن که هفته طوی بود • و مردم استیفا لذات را در جستجوی • و زبان نهاد دعا دولت و ثنا حضرت
بر کفت گویی • و وظایف آش هر روز چهل سه دیگ و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون از
باج دیگر که در ذمت امت محمدی وجه تحریم آن روشن و کمیت تعداد نامعین است • و کثرت شراب
قمیز و صاف نبیذ والبان نسبت آن قیاس توان کرد • پس باشارت علمه نجوم ساعتی که طالع با نظار
سعود منظور بود • و سهم سعادت از تدبیس برجیس موفور • جلوس همایون از اختیار رفت • قرشی چون
ساحت فرادیس بفرشها الوان از حریر و استبرق و زربفت مغرق مزین ساخته • و تخت خانیت که طاق
نه افلاک کرسی آن سزد در ستنگال اقدس دکوکبها ذرر آگین پرداخته • چنانکه اقبال مستقر بر طرف جنوب

و پادشاهزادگان از صلب چنگیزخان در براون قار یعنی دست راست چون منگو و ولجای کوکوجو و تغای
آجقی و شهزادگان و پسرکان جوجی قسر برادر چنگیزخان در جاون قار یعنی دست چپ للمؤلّفه بر سر کر
کله نهاده • چون سرو بر پای ایستاده • خواتین عظمی شعر يُقَصِّرُ خَطْوَها دَلُّ التَّجَنِّي • و
يَخْفِضُ جَفْنَها كَسَلُ الدَّلالِ • أَلِفْنَ الخِدْرَ دِيباجَ الحَواشِي • وعُوِّدْنَ الرِّدْفَ مَدْعُوّ
الأَغالِي • با چهرهای خرم و خندان چون گلبرگ صندلیها گلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته • و ریحان
و نوئینان و امرا و هر تمن و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون هر روز نزدیک قرار گرفته
و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیرهٔ بزم با آلات و ادوات بجواهر ثمین ترصیع یافته
چنانکه از شعشعهٔ بریق و تلألؤ آن زهره و مشتری از کنارهٔ چرخ چنبری بر روی بساط اغبر فرو
افتاده • ناگاه بر بام منظر بهادری فریدون فر بر گاه فلک منظر بیت کشیده چشم بیدار او
زمین و زمان • نهاده گوش گیتی گشا را سپهر پیاده • چون آن خورشید انور برآمد • واز زبان حاضران دولت
روز افزون را این دعا لایق و در خور للمؤلّفه بپای رباب و ربیا بر رباب • چو کوه و چو سرو
چو ابر و چو خور • مراد و نشاط و خزانهٔ جهان • بیاب و ببین و ببخش و بخور • او را کیونیا ترق قاآن
خواندند • وجمع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن
بتادیت رسانیدند • و هر کس بجای خویش بپا رامید • علاقهٔ چنگ رودساز زنان گوش عیوق سطن
ساخت • و ساغر ارغوان آتش نمای که بیت لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار او • آب سوی
جان و آتش سوی دیدار آورد • شعر عَنْ مُخْطَفٍ خَنِثِ المَفاصِلِ مُتْرَفٍ • حَتّى الشَّمائِلِ
مَيِّتِ الأَعْضاءِ • می ستدند و می نوشیدند • بعد از هفته که رطل سپری و مسرت و جستجوی عشرت
منقضی شد • قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت •
اول منصب نیابت و حکم کار بر تمر دار ارزانی داشت • و دوازده امرا کشیک در اهتمام او فرمود • و دوازده

امرا کشیک تعیین کرد • مقدم ایشان ترپقا و ارزو تکمتمور و بر سر هر یک کتیبه از خطایی غری و خطاوقتی
و غیره کوکاجی و ارتبرا حاکم گردانید • و فرمود تا از خزاین کرونها بالش و انواع ثیاب آوردند • و
بیرون قرش کوه کوه برهم انداخت • و صد و قبا هر وارید ردای بکیر بر بخشید • چنانکه روی زمین بستان
نمای شد • و بر اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند • و هیچکس بی نصیب نماند
و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند • آنچه بغایت وقت بتبدل احوال و تعرض
اهوال منخرم شده باشد بقرار اصل باز برند • و در ساحات مملکت بر منهج نصفت و راستی سپرند • و حکام
و امرا کشک و بیچانان ارباب حوایج را قلع اختلاف طبقات ایشان که از اطراف بحضرت توجه نمایند •
در مدت سه روز برحسب مصلحت کار بسازند • و سخن ایشان چون مهره در ششدر نسیان بیندازند •
و اگر ازین میعاد بگذرانند در گناه باشند • و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد
مشتمل بر تشییر جلوس و وضع آقا و اینی از اوروغ چنگیزخان و تشدید ایشان بر التزام معاهدت و
قیام در مواقف موافقت • از آنجمله ایلچی چکر تمک و دولتشاه ایلچی بششصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان
سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلّد الله ملکه نامزد فرمود • و سپلاکها و شوقات آنقدر با فنون المنسوج
با آن ضم کرد • ایلچیان در رمضان سنهٔ احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند
و مضمون یرلیغ و سپلاکها بعرض رسانیدند • سلطان اسلام در باب ایلچیان نوازشت و عاطفت بیدریغ ارزانی
داشت • و همه را اکرمها بر صنع و جامها مهذب مذهب سوزغمیشی فرمود • و از کوچک و بزرگ مغمور سجال
نوال باز گشتند • و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ سلطنت متعین شدند بجهت تشقیع محاسبهٔ چند ساله تحصیل
وجوه حصهٔ املاک خانه در ختوب عرضات و سپلاکها نامی فرستاده شد • و در مقابله الوکها قاآن
سخنهایی راند که زبان ناطقه باملاء آن غرر شرف و گوش عقل بدرر آن غرر مشنف گشت • و این چهار
بیت از انشاء بندهٔ مؤلف چون صیت معدلت قاآن چه عجب اگر جهانگیر شود للمؤلّفه

بو بنوق فی الدنا اذ صادقانا • جیشان جاشا لما باشاوا حاشانا • الصین حین
من الآفاق مثل خطا • وبحر انعمه اذ درّ بجانا • وصبر الدهر للاقبال منقبة
نما لا دهم المیمون بجانا • فی الشرق والغرب یحیی الناس کلهم • الیه کالنمل
اذواجا ووحدانا • باری تعالی این پادشاه جهان دار را سالها پیشوا رعیت پروری و عدل گستری و ثبت
دولت و بخت تو باد و بعیش تمام جهانگشای ازشب و روز در جهان • باد بهزار سال عمر تو در کامرانی • آمین بحق النبی و آله الامین

ذکر بعضی از ملوک عصر

چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه ونصر اعوانه بر سریر دولت
روزافزون مستقر گشت • و نگشت دهر جهانرا بر هم رحمت فایض منجبر بعیث آوازه شد اندرین کهن
فرش • که السلطان استوی علی العرش • و در آخر شهور سنه ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام
جمال الدین شعر ملک اذا لحظ الامور بفکرة • دفعت له ستر الغیوب المسبلا
واغرتنبق بالفعال فعاله • کرما ویکره ان یقول ویفعلا • مترجه حضرت
جهان پناه شد • و بشرف تمشی مخصوص و بخصاب سیورغمشی محظوظ آمد • چندانکه ارکان دولت
اعلاها الله وخلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بود رشک فزای
هشت جنت لاذالت محجبة الخافات من الخافات و اعتناق امور مدینه السلام حضرت
الآفاق ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهره عقیله ملک بزد • و در این مدت از غبار زحمت
دیار در هم گرفت • و مصحوب سعادت حال شعر وسلامة موصولة بعوائد • و
مواهب مشفوعة بفوائد • عازم صولتخانه کیش شد • و در اوایل این سال ملک اعظم مرزبان الهند
تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة محمد تما الطریقة • محمود الخلیقة نفاع

وضراد یعنی مضلع سنا مزرز بر جشید دولت • بازانکه سالها در پناه و حمایت ذکر دو جاهت
قدر و اتساع عرصه ثروت و استمتاع بمتاع غرور کبرزهید • بود از مملکت منبر بعیرف کذر کرد • و بارایت
فرس فرمید • و ذلک فی سنة اثنین وسبعمائة شعر کل ذی دولة وامر
مطاع • ومتاع وعسکر جراد • ملکوا بهم فسادوا وقادوا • ثم صادوا احدوثة
التماد • پادشاه معبر پال بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهور خواست که بر مال و مخلفات
او دست غصب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تالیف و تالف
خواطر پسر کان برآمد • و روایت هزار دینار زر التزام کرد تا از این خطاب با نکال نکول کرد • و منصب ملک
باضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت شعر وانتم نجوم الارض مجدا وقد فضا
اذا واحد یمضی فظهر واحد • و اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان
در سنه سبع وتسعین وستمائة نامزد حضرت تیمور قاآن شد • و در صحبت او نقای ایلچی با پیلکان
پادشاه نامزد انها و ولای ورش و خوشها مشتری اضافت و سنگپارها • ثمین جگر گوشکان بحور زلال
پرورده آفتاب و جامها زرکشار خانه و یوزان یازده و آهوگیر و دیگر متبرقات و طرایف که از خدمت چنین
پادشاهی در گوهسیار بحضرت چنان بارگاهی با فر و مقدار فرستند مرتب فرمود • و ده تومان زر از خزانه بزرگ
بر سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد • و ملک فخر الدین مهیّی اسباب سفر و مرتب مصالح جهات
و جنگها گشت • و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر فزاین چکران از جواهر
ثمین و لآلی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار ساخته گردانید • و لشکری را از جمله ترک و فرس
تیرانداز از که به نوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگبار بیافکند • و زهره را مستحکام ترّدی بصورت کسوف بر صفحه چرم
نور از خورشید بکافند • و تیر چرخ در کف تیر چرخ قلم کتابت شق دهند شعر قلوبهم وفا
ما امتنقوا • فانهم فی تمام ما اعتقلوا • در جهازات برد • و در تضاعیف این سفر از کار و

بحار و ممالک اطراف از معاملات خطیر با املاء و جاه معاینه دیدند • چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب
اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسا آقا آنکه منزل بمنزل مراسم علوفات و انزال تقدیم مینمودند • و بعلت
باج و رسوم قراولان متعرض نمیگشت • در حالی که نزدیک خانبالیغ است بار دیگر امرا و صاحب چوبستند
در اینجا امراج قاآن عارضه داشت • بعد ما که بجایز تشریف گشتند اسامی تحفها قرئی حاضر آمدند • چنک کنک
ارغون ترخان و طوقچی جایفو و طایفه از امرا بزرگ بیرون قریش برسند ایلچیان زرین با فرو تمکین نشسته ادند
نقاش در مبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین ننهاد • او را بدان ترک ادب در معرض
اعتراض آوردند • نقاش ترکان بزرگ سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازان است که تا اول روی مبارک قاآن
که فهرست کتاب سعادت است مطالعه نکنم از ارکان دولت و امرا حضرت کسی را زانو نیم تحاشی از اقامت رسم
خدمت حالی بنا بر آن رفت • پس بدولت کتمشی مخصوص گشتند • ملک فخرالدین تخت سلاکها را خاقان
در بستر عرض آورد • و تا آن تحف و طرایف و کتمشیها خاصه در نظر شرف گذرانید پسندیده حضرت
و مقرون بعز ارتضا آمد • قاآن بدست خود کاس عقار **المولفه** حرکات بحر فی حباب هواء
داد • و اغوی یرلیغ باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و غلام تا مدت مقام
مناسب فصول اربعه نفاذ یافت • و چهره و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند • عیسی چاپان معتقد مذهب عیسوی که
و طبیبی سری نگذاشت • پیش از آن در زمین قاآن نشسته بود که از تا قان دیار روم بار بکان اعصار
مرصعات و جواهر و ... باز از ایلچی ساخته اند • و در تعیین آن محال مغالطات است • و حکم نافذ شده
که اصلا مصدر تصحیح در معرض تصحیح آورند • چون اکثر متاع منتخب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن
ملائم مصلحت نمود • قاآن عن بادی الرای تفحص فرمود و عرضه داشته مقدار چهار ده تومان هر تومانی ده هزار
بالش هر بالشی موازی شش دینار باخزانه بزرگ معاملت رفت • و وجوه اخراجات و جاری العاده حوالت
کردند • باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند • مدت چهار سال توقف افتاد •

چون بر حسب تمنی ساخته و پرداخته گشت • در هنگام مراجعت آمد • قاآن نقاش ایلچی را بعطیات و فور محظوظ
گردانید • و ملک فخرالدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود • و دختری از پیوستگان حضرت
بسیورغامیشی کرد • و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودگی و شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مخالصت
و مشعر بالتزام طریقه اتفاق اوروغ چنگیزخان مصدر گشت • و سلاکهای پادشاهانه با آن یاد شد • و چون
از عهد منکو قاآن باز وجوهات کارخانه که بر سبیل اشتراک حصه این جانب آکو تعلق داشت بازمانده بود از آنجا
و فور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب خطائی و کیسه رنجک
با ایلچی مصاحب ایشان روان گردانید • و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم معمول بشود تسیب سلاکها خانه
بایغو این مخصوص مقرون ساخت • ملک فخرالدین مسرور و مبتهج باتفاق ایلچیان باسه باره جنک ابر باد دریا
دریا در سلک فلک حمایت و دیگر جهازات خاصه مشحون بعفون نعم و مستظرفات عالم ایسیغ سفر کرد • عنقریب
ایلچی قاآن سپری شد • و مترجم ملک آن سری • با ذرکی کو و پکر و دخان است میدان که بعرف خاص
جنگش خوانند غرق گشت • و نقاش بزرگ روی بیش محق **بیت** شرم درین طارم ازرق نماند • اب
درین طاق مطبق نماند • مسافت هر روزه راه تا ملک معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه بر در حجره وجود ملک
فخرالدین زد • و عاریت رهنده کسوت معطر اعمر قبا بقاء مجازی را بدست وکیل قضا باز داد کرده • و بجای
جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد منتظم داد • و چندان خزاین و سبات لالای پریشان گذاشت •
و در تخیل خاطر راوی حکایات بر چهره نقش نگاشت **المولفه** امروز بهر از زندگی پنجه میشود • کاین
خانه کار ... القطع جهان است • چون گنج زر و طبله دری گنده سود • مسکین دل من صبا بر وقع تنگ است • چون
تیغ هر کسی که ز نو قبضه بر زرد • از روی خرد آیینه گردار هزیمت • این محتشمان در سر زر رفته دو در پیش • جانها
از پی زر رسید طریق کار رفته است • موافق اینحال سخن با نظام نظامی راست **بیت** خاکی که شد آن کس ره
برین خاک ریخت • خاک چه دانند که درین خاک کیست • هر ورق چهره آزاده ایست • هر قدمی فرق ملکزاده ایست

تربت ایشان در معبری در مرقد عم ترتیب داده‌اند ام لم یغیبه لن یغیبوا جثمانه لم یغیبوا مکارمه
اللاتي الى الحشر تذكر • وذلك في اواخر شهور سنة اربع وسبعمائة بر نفی فرزند
عزیز بعد از شهادت پرسید که شیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و ورع نفس با
نیابت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت مصیبت اولاد علم چشانی و تجت و اضطرار که رابت • و بالکه
بیت صبري على المكروه اصبر جاهدا • من اين لي صبر على المحبوب • صورت
حال نمود • و درین واقعه صفا بکلمه استرجاع مرجعت کرد نقب • در مدارج این امور چهن تا شی احوال جماعت
ممالک فارس بر ربطه نقصان خراج عمال و تردد امرا متفرق و اطلاع کارکنان متعدد از صدر دیش
بگذشت و آن فرق متعدی آن شد که در سال آینده با وجود عهد • و علقه هالی کار زراعت عرضه
اضاعت باشد • و نام عمارت در نفس عمارت نیاید • و سمت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد با برای تشنیع
اسباب زرع و انقلاب صرف و فرع ز الابت ها از طبقه عنبر آ صدقه ها که بگریزد • در اواسط شهور سنه
خمس و سبعمائه حکم بر لیغ شد بر شیخ الاسلام از خوانه کمیش عزیمت دار الملک شیراز نماید • و سایه شفقت بر
سر بکر تفسیده کان ظلم اندازد • هر چند معارضه داشت • و تردد نمود • و ضعف بنیه حال فیه نیست • بهر وجه
هم افزود و عیه نفس اتفاق و دعای عزیمت بجنبانید • چون در کاخ دولت نزول کرد اول در رفع تقلب عمال و
زحمتکان و قطع احداث فرمود و طایفه که بسم رسم رسانت نقضا و کردی بر خاتم صفت با مانت داری موسوم شده
پس شال اعمال فرستاد و تا بنظر معان احتیاط که مقدار خرجات خراج و مشکلات آن از در حرف معروف
و ضعر شب تکنند و مطالبت نمایند • و رعایا را تخم و تقاوی مرد کرشند • خلایق از مضایق وحشت بر فراخ
بعا بدانس و راحت پیوستند • هر کاری که از کاری و هر دیوانی از رابطه خانه و هر حالی را آنچه پیوسته شده • هر کس
درد را مستاذرت ساقه خفاوت یکد و رود و از گذشته بود • و بجلادت بچشتی بگرم معدلتش مرارت غلاء مسکن شده
و عارضه ارالت با قرنکی کرد • و شب کمیشنبه بیست دوم جمادی الاول سنه ست و سبعمائه بروح لطیف او

که مفاده

که صفاوه تقوی و نقاوه طهارت بود بنشانه قدس بازرفت • شیراز را آن که شعور بحال عطایا و شمول فواضل مبرات
او بود نمودند ابواب از وفور زلال عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عباره دیده بر افشاندند • بحکم واتخذوا
من مقام ابراهيم مصلّى مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند • و عمارتی دلپذیر مضاف آن
گردانیدند چنانچه امروز در قبة الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن مشهد دیده نمی‌شود • و در حال اتفاق
افتاد • بیت ايا خير من اعطى وعدل واتقى • وصدّق بالحسنى وصام وقد صلّى
جمال التقى في ذا المقام مشاهد • فكانا نرى حيّا وانا نصلّي • و چون رقبه مؤلف بشعر نعم
آن بزرگوار گرانبار بود • و سوابق حقوق خلاص ارشاد او اکنت با اواحق یار • بنظم این مرثیه دل اغمزده را تسلی میداد

ومن مرثيه

كهف الكهف ملاذ اعلام الورى
والدين والاسلام والايمان
في البر جود وهو بحر زاخر
ادبت على الوطفاء في الهملان
بجبال ابراهيم صاد و مواننا
يا واحد الاعصار بالاتقان
من طي محمد كم تطلع ذا كيا
قبلتم نابتكم رضى الرحمان
ولكم على الديان عم نواله

بوفاتكم نغضب على الازمان
رب الارامل مستعان الجاني
الدهر بعدك ليس يرجى خيره
قد بيّن بالبحر بل لقيان
يبكي عليك الجود والتقوى معا
قدس الخليل وروضة الرضوان
يا من غدا فرد العلى صنو التقى
اعلامكم للطهارة الاوطان
فاسمع من الثاوي بطيبة بيّن
الاف لا تفى من الاحسان

شيخ الشيوخ شبيبة الشبان
عم المصائب للمالك كلما
والعدل بعدك باكي الاركان
في البحر جلل وهو نوحا طالع
بالقطر والتسكاب المهملان
يا ثالث القمرين يا ثاني العلى
واخ الهدى معا لم البرهان
لضريح بترب كل يوم قد مضى
عشرا من الصلوات كل اوان

مولانا اعظم قطب الملة والدين مسعود
الشیرازی تعزیت نامه بخدمت ملکزاده اسلام نوشته بود و در بسیار اقتباسات صفده فوائد در وقوع مصائب
ایراد کرده جواب آن از انشاء مؤلف این کتاب باصدار پیوست صورت مکتوب

ارزاده مفکره سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار رعونات متضمنین رفیض الیه عقیق فیض ورشاوة القلم
انامل او اربار وجرات المحة وخاطر عاطر و ثمرات المدة بکلک سحار رهوانا اعظم ملاذ الاممه فی العالم
جبر نحریر مستجر کامل مبرز کمتک فاضل مفضل مُتقن متقن مستیقن حاوی اسمیة الفضائل وغوالیها
مقتدی مشارق الارض ومغاربها • کاشف الحقایق وابن نجدتها • ابو
الفضائل واخو عذرتها • استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة و
الحق والدین لازال قطبا ثانیا لساکنی الفرش بل لحملة العرش چند سطری سر بسیر
دل و جان بود • و چند حرف که حرف غمزدای روان داشت **شعر** گراج فی زجاج بل کروح
سرت فی جسم معتدل المزاج • بسته معتقد و مخلص متخصص و مشتاق به نفاق رسانیده **مصرع**
بر سینه برو دیده خونبار نهادم **شعر** فانظر من عشی الذی کان ذابلا • وبقی
من حالی الذی کان حالکا • هر سینه زخم رشیده و کحل الجلاء دیده کشیده و تعویذ دل پر شر ساخت
گاه در ظلمات حروف آن مطروب سکندری یافت • و گاه از انوار معانی آن منظر گنج خسروی مشاهده کرده و در
عقب او عبیر اخلاص چون عرش فرسای و شمیم صدق آمیز کشتی جای بزبان حال گفت **بیت**
با ما دل آمد و دست گره بسته نیز • شفای دل و راحت جان فرستنده • از انواع تحیت و نصیحت و تعداد فوائد صحبت
که بنوک خامه معجزنمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود از آن غیرت کلام قیمتی بر تحفه ملک عددی شمرده • ایم
و آن نصایح معتقد که نه تنها از این مخلص در اهتمام به وصف روشنان فلک • **وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ**
عبارت از آنست • و ده پیشگاه ران کاینات عنی عقول عشره برقع نمود • و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبع
رهین آن منت شد • و فایده بعد هم نقش شش کعبتین مقصود در دست بود ابرو و ظفر جز آن نیافته در متابعت
و متابعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف شناخت • به رعونت درین غرا جانگزا و صحبت دلیل
کابت فزا اگر نصایح گرامی در ضمن عقل کامل رشد نفس ناطقه تواند بود دستگیری و پایمردی نمودی نشان هر

سوان و ضربت دست قضا از میان منزل عدم چرسیدی ازین **لمؤلفه** بیت در ان دو چه شبه ترپر
الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا • وما یفید سوی
التسلیم فی القدر • لمؤلفه روز رنگ بر نخستین این نیت • ترقع ثبات از تدویر فلک سرگردان
پای بر جای کرمان اجرا اوقات دوخانت و باب ضر از احرار مستمر مینماید بیلامت صفات صفا **لمؤلفه**
واما حدیث الشوق قد طال شرحه • جوامع محبت و قصارای نهمت مقصور بر آنکه عهود و شفقت
و مشافت سعری که گرو نامزنها ایام شباب بود • و چون او فاغایات به ثبات • و ما منتج عاصف ورق
خاطف زود گذر • دیده را عظیم حسرت آمیز و تنبیهی حیرت انگیز برخاطر کشیده • به وعاشق دل را **لمؤلفه**
فلیت وصال العامریة عائد • لعل الهوی یسلوا ویفنی الحرائق • بر کشش داغدار لیلی و مجنون
میر رسانیده **بیت** • اما سرار ازین همیشه رب جلال دست • یا رب سرادیب را با ماسان **انک**
ولی الطول والاحسان در باب استماع محکمت و رسل اشارت علیه فرموده • هر چند شیها و نظر آن بود
و دامن از ما بات شغال دیوانه کشیده دارد • و بر سر روضه معطر مخدوم سعید **الحاکم الله بحبوحة جنانه**
معتکف کعبه و سنت **واتبع ملة ابراهیم** در شکستن اصنام هوا و طبیعت درست کردانده • و بطرق رشاد
و افادت علوم منسک نماید • چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده • و از شکال کلما احوال این دیار رسحبیت
و صاحب معجز **انی ابری الاکمه والابرص** از معالجه و تدارک آن عاجز آمده • اما چون فرمان بود
مطیع مقدوران اهتمام عزم نظر جابر کلی برگشاد • و یاس از انفیاء چاره ندیده • و بجهد المستطیع قبل نماید **مصراع** ما بیگناهیم
و دیگران میکوشند تا به تدبیر و مشورت قوم تدبیر و تحفه عواقب و انجام تدبیر نیز مقرون کرد و رفاقه **اکرم مسئول فی**

انحدار شاه زادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن

مبادی جسد و دواعی منافرت و مناقشت هر تفصیل سخن از سطور تهادو حرکات **الفلک بحیل**

الکاینات عن حقایقها شعر ومن عادة الایام تحریك ساکن وتفریق
مجموع وتنغیص مشتهی • درست آمد از تعبیه ست بهره دیر ورزد و دوزیان وبود در کتاب مقتضیات
ناپایداری این دنیا دون غدار چون زخم سردار خونریز بیت آن مرا این راه می زند مطرب واین مرا آن زخمی زند
منقار • در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان چبر و ساربان اغول و شاه و کمه و دیگر چبر اغول و پسران
اورکتمور کرسبه و جبای چبره بابای اتافر چبره قراآن پسر اوکتای و جهانشاه جنتای تواد و سیور اغول پسر اورکتمور چبره
برقا تمور فر چبره قداقای که از او پسر بوری چبره بیستو کای فر چبره جنتای بود و با اغول و تمور پسران ایکجان
چبره جنتا فر چبره جوجی فا ساداینی چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکه و توکال دمنده اغول و پسران
اقبوقا قرخان و طغرل و خاالقرین پسر قوتو چبره قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت
قایم گشت • چنانکه در کم از یک سال بیست پیر چون کار به تیمران در پای اشده • و احوال جهان پریشان و فتنه بیدار
شد • و از فتنهها جویبار بر صفت نرگس کرم و رونق روا و آبروی هنر برفت • و در پستی هستی کاسه توفیق
مجم هست مولف را یاد آمد رباعیه شبها که بخار با تو خفتیم همه رفت • درها که بنوک دیده سفتیم همه رفت
آرام دل و مونس جان تو بودی • رفتی و هر آنچه با تو گفتیم همه رفت • تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان
در حیات خود ساربان اغول را بالا آب آمویه یورت مرغا دعیتین فرمود • و یخ تومان لشکر ملک به یورت
رایت حمایت او مقرر داشت • سه تومان از آن لشکرها ناصر بهرتی نامیرو و پ هزاره ساربان و کر سپر اغول
و تمور اغول منقلای • و هفت تومان از لشکرها توراقای بدیشان قتلغ خواجه اغول و دیگر منقلای و این تقتیه مستمر بود •
هم تجزاتا در سنه خمس و سبعمائه علاقه موافقت میان چپر و تمور بگسیخت • چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر
شرح داده شود • تواب پسر مخور ایسنبوقا اغول را آثار دولت بسیاری از فرزندها و قاآن بعد یورت لشکر
قتلغ خواجه حاکم گردانید • هنوز فرصت استخصیم نپیوسته ساربان به موضع رادنت بیلاق در لشکر اندک نشسته
کرده • از تواجکو در ازم اچی پیش ساربان آمد یعنی مهم چون پیغام گزارد دعطرف سلاغار رفت و لشکر قتلغ خواجه را منهزم ساخت

عقب بطرغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرده • و در افواه افتاد که چهار هزار تومان تعرض میسنانید • ساربان
در طوای بوده • و فارغ از این گفتگوی • که خبر هجوم طرغای با لشکر بوی رسید • حالی با لشکر حاضر مستقبل شد • شب با هجوم
لشکر در مرافقت همه گیر نزول کردند • چون بیرق شعشعه خورشید آشکار شد • و سواد لشکر رنگ از جنگ روم و زنگ
مستغرق گشت • هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند • و در میانه قتال تمام رفت • اعداد لشکر طرغای زیادت بود • چه تقول اغول
پسر تمور مصاحب داشت • ساربان با هزار و پانصد سوار که از خویشان و منسوبان داشت عنان بپیچید • طرغای امیر لشکر او را تعاقب
کرد • و فتنه ساکن شده را اثارت نمود • لاجرم نهال مجادلت را از شربت آن از چشمه شمشیر آبیار بود بالیدن گرفت •
از لشکر ساربان برادران قول یعنی دست راست مقدم ایشان جهادر قوان و کوچک و جو جکو اتفاق کرده بر طرغای
تاختند • و بر فرق تیغ او تار شیرها بر ساز جنگ نواختند • واحاطت به خطیئته • طرغای را هزیمت گرفت
و بسیاری از لشکر او بقتل آمد • ساربان با جنقان اغول و تمور اغول بعنان خود رفتند • و از آنجا تمور اغول و جهادر قوان را
با لشکری از عقب طرغای فرستاد • تا او را از ولایت اولاغ گردانند • اما در مقام انور اصطلاح نایره حرب دست داد
از طرفین کشش و کوشش تمام کردند • عاقبت طرغای زخم یافته بگشت • و غارت قوش منقر طاب لشکر او را دریافت •
یکبارگی عازم بولایت هندوستان شد • خواتین قتلغ خواجه که آنجا بودند از آن سبب پادشاهزاده ساربان را دفع داد
و تجزه امیر [illegible] شد • در اثنا این حال داود پسر قتلغ خواجه [illegible] بر و سر لشکر دول قول ساربان یعنی چپ
صفه فرو گرفتند • و در قتل و غارت مبالغت کردند • ساربان باز لشکر فرستاد • و لشکر داود را هزیمت
داد • و اپس ساربان را که او جای برده بود از ایشان باز گرفته بود و تمام غارت کردند • و اصل لشکر منهزم
گشته و اهوای ساربان سر در [illegible] اکنون مراجعت کردند • چون ساربان عزم قیلاس یعنی قشلامشی نمود •
ایسنبوقا اغول با داود پسر قتلغ خواجه لشکری بیاوردند و از آب آمویه عبره کرده به جانب ساربان تاخت • ساربان لشکر مقابل کشید
و معرکه پیکار رفت • عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد • [illegible]
[illegible] تاختند • و لشکر بغنیمت و اولجه مشغول شدند • حال ایسنبوقا با فوجی بر دوان لشکر شعر مناجید

بتاسوق کل مناخیة • کان غدیر افاض منها علی الجحیم • عطفه کوه چمن با دو صف بر شکر بیان
زد • و سمعاطف روادف از دو سر کارزار بتجانف ساخت • و درویش و نوهی را بر شیر گیر رانید • و بموضع [illegible]
نزول کرد • ساربان از منازل آنجا متزعج شد • با زمرا قول و منقلا قول و لشکر ممتز و دبیر در پیوستند • [illegible]
گردن را با چهار هزار سوار که روی از معرکه پر دستیزان روز کارزار بر تافته بودند فرستاد تا پیش از آنکه جمعیت ایشان
التیام گیرد با کار رشتهٔ نظام چیزی دراز [illegible] ایشان خاطر پرداز • فریقین عرصهٔ محاربت را بسط دادند • و از وقت
ظهور نیر اعظم بر مقطره افق تا وصول نقطه [illegible] صف شکن و حملات جان شکر رفت • و هر دو گروه [illegible]
وسط ارد و [illegible] شدند • دیگر [illegible] گریز ایشان دست [illegible] یافت • و از هر دو سوی جز تیغ [illegible] • الفتوح [illegible]
کارزار [illegible] در [illegible] شد • و کمان [illegible] پشت نمود • و [illegible] گرفت • و علم سبک [illegible] کرد • و [illegible] بر جبین آورد
و مراکب از صدمت [illegible] شیده • چون از انواع اسلحه [illegible] • و بارگیران ناتوان شدند • دست از [illegible] بر کشیدند • و
ساربان اسباب پژولیده [illegible] تفرق جمع یافت • و مجال [illegible] ممتنع • جز [illegible] حمایت سلطان [illegible]
والتجا بحرم [illegible] راه نیافت • در [illegible] اقوال پسر [illegible] و منقلا [illegible]
و دو پسر [illegible] و [illegible] و هر [illegible] جوجی [illegible] و امرای بزرگ بهادر قازان پسر [illegible]
قتلغ خواجه [illegible] برادر [illegible] و امرا [illegible] کرده [illegible] شادی [illegible] و امرا [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] لشکر [illegible] و امرا [illegible]
گرای و لشکر [illegible] بر [illegible] کردانیدند • [illegible] فرستاد [illegible]
و قضایای عرصهٔ مجال و قصد [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] و وقت [illegible]
سلطنت • [illegible] بر پیغام شاهزادگان و [illegible] لشکری [illegible]
احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را هزار [illegible] روان کردانید • و [illegible] با اتفاق [illegible]
[illegible] بجا در [illegible] و لشکرها [illegible] در حرکت آمدند • بمقام [illegible]

از صدور و امو بر اتفاق مصادفت افتاده • در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کار نا آزموده بودند از [illegible]
[illegible] و شطط جرات در وقت استکشاف بر آرای صائب [illegible] دست [illegible] کردند • با [illegible] شده [illegible]
بنا بر [illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] چون [illegible] مصادفت [illegible] که [illegible] آمده باعث بر آن
ضرورت [illegible] ذات [illegible] تشنیع و تشویر [illegible] افتاده • امرا و لشکر سلطان هر یک [illegible]
در جم [illegible] بودند [illegible] مرام [illegible] باستیناس مصراع وادع و هذا [illegible]
بجای آوردند • و شرایط تقریب [illegible] در ترتیب [illegible] تقدیم نمود • اگر چه [illegible] و [illegible]
[illegible] بودند [illegible] و [illegible] گشتند • و در [illegible] اول [illegible] • [illegible] آمدند •
این [illegible] و [illegible] بلند • [illegible]
[illegible] و این [illegible] تقسیم [illegible] معنوی دارد • با تفاق حکمای متقدم و متاخر محبت [illegible]
[illegible] بنده • و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتب گردد [illegible]
محبتی [illegible] والد و مولود [illegible] • بلکه [illegible] حیوانات [illegible] • و اگر [illegible]
در فرزند [illegible] فرزند [illegible] کردی • و [illegible] نوع • اما ارادی [illegible] وجود آن [illegible]
لذت و خیر و نفع و از ترکیب این [illegible] تمام و کمال این انواع [illegible]
[illegible] چون [illegible] فضیلت عدالت [illegible] حکمت و عفت و شجاعت [illegible]
قوت [illegible] • اما لذت مقتضی محبتی باشد [illegible]
[illegible] مصراع کنفانوا الاغصان عند دیاج • سبب [illegible] لذت هر چند [illegible]
[illegible] و [illegible] تطرق زوال است و چون سبب [illegible] باشد • المؤلفه
[illegible] دادی • [illegible] دادی • [illegible] نفع [illegible] محبتی باشد
[illegible] • [illegible] نفع [illegible] • [illegible] جهت [illegible]

به عزت و جود و مرحمت متعال الّا از تست **بیت** چون بنده گر اثر تو به پرست • و شه روان گردن از آن گشت
نسیم نیروی آن محبت است و چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان برروی جان عاشقان
در بگشاید • مرحمت نعماء دبیت مکتسبی بالذات بچیان امر خیر واقع است **مصراع** والجنس مع الجنس
کالقید بمیل • و بعد از انحلال به حضرت وصال استحکام و تحقیق حال لازم باشد خبر است و داعیه عدم انحلال **المؤلفه**
تا جان باشد عشق تو با جان باشد • چون جان برود عشق تو با آن باشد • چهارم مرکب از این سه قسم مقتضی تجلی
کنده و در بسته در گشاید • چه تحصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم الکمال بر دست دهد
بیت کاراست همه در پس پرده گره بسته‌ای • الا به هزار حیله بر گشودی • و همچنین دیر در گشاید به زیر او غیرت
وجودی که مطلوب بالذات فقط است امتناع اشتغال کند **المؤلفه** دیر آمده و دیر دیرت [illegible] **المؤلفه**
پسند از نشر و مثال و چند از تمثیل • ای عال از تو خود چند ادای قال از قبیل • یا ساده دل [illegible] پادشاه زادگان را بعهده
پدرتها مفرد و تقاعد روا آورده چه یک به حسب مصلحت وقت و از فرط حال تعیین کرد • اعلام با جرای آن رای [illegible]
کالبرق یخطف والشهاب یبرق • جمعی که به حضرت فرستاده و چون سال به آخر رسید بعد از که از شدت سرما
شش جهات [illegible] گشته بود [illegible] و شرر رعد و برق بر جوانان چمن بی برگ و بار خورده از تیر تیز
دشمن از بهار زنهار زنهار بهار برسید • و با بشارت **مصراع** در جیش نوش آمیزانه در عمر دراز [illegible]
[illegible] ورزاغ [illegible] برسید **المؤلفه** نسیم حلیم و ماء مخضوب • و طیر قوال و غصن طروب
شبرانه [illegible] هزار [illegible] چشم [illegible] • حکم [illegible] نفاذ یافت
[illegible] ساربان [illegible] در گذشت • [illegible] رباط [illegible]
[illegible] برآمده [illegible] **بیت** [illegible]
پس شهزادگان [illegible] و پسران ساربان برگشتی و بر جو **شعر** شقیقان صنوان من عزیز
ملا لا ینجمان ما اقلا • و امرای اردوی قران و قران بهادر **بیت** [illegible] تیغ زن • چو خسرو

برلاس چون تهمتن تن • بعضی لشکر را در بر نهاده و مغفور را بر داشته • و بعضی را مصاحب گردانیده • و با امرا هزاره [illegible]
بند کرده به نزد منه • بوقتی **المؤلفه** خسروانی سرو را که عبره کرده نشین • چه بنده تن را نرم آتش زناب • قصر روانی
[illegible] چشمه با آبرو • مغفر خنجر گذار و کمر زرین طناب • یعنی آفتاب بر سطح این قبه شقاق [illegible]
و قصر زیر جبه کرد از روی یمنی **بیت** هم گیر قدرت الهی است • هم قالب حضرت شاهی است • [illegible] کرده
شهزادگان را باش کرده • به نزد حضرت مستعد [illegible] قوم [illegible] سلطان گردون غلام [illegible] شد
هر یک را بحیات گران مایه گرانه و عطیات به [illegible] پادشاهانه بنواخت • و گردن مفاخرت ایشان چون رایت
دولت برافراخت • و ایشان زبان سپهسالاری می گفتند **شعر** و قلد نبی طوقا امتنانک منعما
وکم لبست الطواق منک اعناق • بر گشتن شهزاده را باتفاق امیر بزرگ [illegible] حکومت کرجستان
ارزانی داشت • و [illegible] را با هزاره از هر یک قراوناس در [illegible] مخدوم جهانیان رشید الحق والدین [illegible]
کرد • [illegible] هم در آن نزدیک راه گریاس یاس از آن جهان بپرد **مصراع** ان السراة قصیرة الاعمار
و از اردوی قران و قران بهادر را در [illegible] مفرد و لشکر و تقاعد [illegible] مقرر فرمود • چون ساربان و شهزادگان [illegible]
[illegible] شدند • پیر [illegible] و شهزاده ذوالقرنین پسر [illegible] با لشکر مسعود در ولایت [illegible] مقام کنند • و از لشکر [illegible]
اغول سه هزار سوار [illegible] و مقرر گردانید • چون ذوالقرنین به سمرقند رسید که سبب [illegible] نمود
ذوالقرنین [illegible] را با لشکر در قید [illegible] آورده و قاصد [illegible] شد • که سبب [illegible] و هر یک اشتغال نموده [illegible]
اجمال را ایلچی پیش پیر اغول فرستاد • پیر با لشکر پیش ذوالقرنین رفت • و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط
[illegible] پرداخت • و منافع و مضار و فاق و خلاف پنهان و هر یک را باز راند • ذوالقرنین [illegible] در باب
[illegible] قبول کرد و لشکر باز گردانید • و [illegible] با لشکر خود مقام کرد • پس پیر و ذوالقرنین [illegible] مطابقت [illegible] بستند
و پنهان نزد [illegible] گورگان ایلچی فرستاده • در طلب [illegible] استظهار کرد • [illegible] ایشان را [illegible] لشکر گرد [illegible]
تا بر وفق [illegible] در حرکت آیند • غره شوال سنه [illegible] این خبر [illegible] رسید

اردو لشکر اندک غوغاکش کرده عازم یورت شده تا اردو پیش از طغلق باز مرد مخالفان از دست بگیرد • طغلق خود
برادر کرسبه مخالفت کرده • و بیورد را بانجا و انجال رشت نهاده • بیرو عزم کرد که چنگش چون رخ بر نصب منصور شده
چه یارا مکابرت و روی ورای مصالحت نداشت • کرسبه این نیز شنیده خبر بو سر راه داد و او را تعاقب
واجب دانست • در اینحال ذوالقرنین و داود کپه با جمیع لشکری مستعد متوجه شده بشمار فرصت که **مصراع**
عروشان همچو پیلست و جوشان همچو شیر زره • اردوی کرسبه را بتاراج داده • و مظفر و کامیاب مراجعت نمود
اما کرسبه در موضع کرک دیر بیورد چنگشی رسیده • و از شکار وحشت تمام بیورد را فرخی دادند • و هر دو [illegible]
شکسته • و فوج تمام از لشکر کشته شد • بیرون غنیمت داشت و اغروق او را غارت کردند • برادر کرسبه
طغلق بر کاغذ کرده و یک قرشون یعنی جوقه لشکر بطرف بیورد رفت • و قران و قرایخی نیز از اعوان کرسبه پیش از
مقابله صنوف فضلاً عن مقاتلة الوف رجعت کرده بودند • کرسبه بدین موجبات خایف شده
و باز گشت • بیورد چنگشی هم پیوسته چون واهمه حال او معلوم کردند عنان مراجعت در جهت جنوب و شمال [illegible]
تا بهم دیگر رسیدند و محاربت روی نمود • عاقبت بروی ظفر یافتند • و او را اسیر کرده او را بکار رفت • مقصود
این مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کرسبه قوت یافت • و بر امیر ترا غو احاکم گشت • و مدت دو سال [illegible]
بهروزی و فیروزی حاکم بود • در صبح اشهر سنه ثمان و سبعمائه از دو دیره مختلفه شهزادگان [illegible] منتقل گردید
و چون رکن ثبات او افخم بود افزود یافت • و مانند قافیه مترادف بر اندیشه ایتلاف ایام عازم ملک ختن
گشت • یاساول نوین چون قضیه معلوم کرد • یاساق راند که امرا و تومان هر یک از منازل خود [illegible] نهند
در بیع و در صد بهم دیگر پیوندند • در زود موجب ورود او با لشکر معلوم کرده نشدند و بر بساط [illegible]

شعر ومهما اذا جاء فونیتی مهمًا • فلما جاء فاجانی مهمّان • ضرورت قضیه [illegible]

چون یورت بیکتوت و تومان او در اندکند و دو و دیشتر ایشان به ذوالقرنین رسید • نه از مضمون [illegible]
نکرده و ارکمون سر از ربقه تسیخ نمود و گه از رود این و فور مطلوب چیست • یا در میانه غالب و مغلوب کیست •

بایتغار، آخر بر ایشان تاخته اند • ذوالقرنین پادشاه زاده قوی هیکل مهیب قامت بود • و هنگام کارزار
بنفس خود روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سر گردان و چون برآورد سر • بیارد سر از خط شیده سری
بعضی لشکر مختلف بودند • و حضران از هجوم لشکر غیر وقت ذوالقرنین به لشکر خود رعیت طرف [illegible] پیش
آن لشکر باز آمد و صف کشیده • عدالعنان در ضراب [illegible] شد • ناگاه بار دیگر ذوالقرنین را از گشت و زاغ کمان
تیری عقاب پر از پر رسید **مصراع** چون اشک روان بر رو در آمد • گویا کی جان از جنبش **بیت**
ستاره چهر طلع فلک پیر خاک کی صبح • شب هم روز العطش [illegible] بر پیکر تسبیح • ذوالقرنین با سلاح و
پوستین گران از زین بر خانه زین پشت بر نشست • هنوز قرار نگرفته بود که با ضرب [illegible] یساول [illegible] نکرده
داد [illegible] از پای در آمد • در این میانه طرغای [illegible] امیر هزاره چاره کرد او را چون آتش سوزان بر باد پای
در رسید • و او را کرد و تیغ آتش گون برق کش بر فرق او راند زخم کارگر آمد • اما چون زخم [illegible] کوشش [illegible]
پیش نگرد • پس تعریف آواز داد زد [illegible] شاهزاده ذوالقرنین است • لشکر طرغای از اردو [illegible]
و آن شیر جگر را اسیر کرده [illegible] بستند [illegible] **لمؤلفه** چون روی [illegible] از کوه عضفری • بر بندد [illegible]
و کرد [illegible] سکندری • در [illegible] و قوع این حال و اشتهار این خبر [illegible] مولف گفت اگر دریا [illegible] بکتوت
منافقه رود که چرا ذوالقرنین را گرفتی در جواب چه گوید گفتم اگر در اینحال همه کس [illegible] بکتوت میگفتند •
یاساول نوین چون بر کیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین را طلب کرد • و مراسم [illegible]
احترام او نگاه داشت • و موضع اردوی او معین کرد • اما لشکر بیجا طرف [illegible] غضب فرمود • و در اینحال [illegible]
بنده که حضرت کرد • چون آن قضیه را [illegible] فرمودند ذوالقرنین بشرف [illegible] مشرف شد • و [illegible] عاطفت و
سیورغامشی یافت • بعد از [illegible] معتقدات ایمان توثیق عهود کرده که از جانب [illegible] مراعات تقاضای [illegible] جنا
بر این او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود • و [illegible] ایلچی از [illegible] صحبت
او را مزده شده و حکم [illegible] که آنچه تومان بیکتوت در آن روز از اردوی او گرفته باشد [illegible] کرده چون [illegible]

برگردهند لمؤلفه گرز گران چو چوها بهم برپیچی • گر بگریزیم چو چوها بسر و اگر دم • و شغنون از در گرفت
سلامت بار ده رسید و مراجعت نماید ذوالقرنین برمقتضی وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ
سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ذاکر منایح و مواهب بیشمار و شاکر عواطف سلطان دیندار
بیت در جان وی از کثرت احسان اخلاص • در گوش وی از منت سلطان حلقه • مراجعت کرد
و در خراسان استحضار عیان متمکنه بیکتوت و تغمش کیت غارت فَضْلًا عَنِ الْأَسِيرِ داده
دست نزد بجانب از روی نخوت نهضت نمود • در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت • و اظهار
انکار و خلاف عهد پیش آورد • و در اندیشه انتقام آنچه او سبقت یافته بود و شغنون را صد سوار موکل کرده
تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند • سنگ غیرت سر او بهر بکار او از آن خیده شد که از خودسری و فتا و ازش
صفا او توقع نتوان کرد • و در ساحت سر سینه تخم کینه پاشیدند • و نهال جدال استقرار یافت • ربیع
تودد و شیره مصادقت از آن برتوان داشت • چه استیناس بعد از رسوخ وحشت و تعلق تلبیس از این
از زر مطلا الاطلاق مفید نیست • شغنون را مناص سترورد آفات گشاده یافت • در پناه ورای او روش
و حزم شاه گریخت • با خاتون خویش دارست و موضعه که صد موکل از اشترها جهاز گران و رطلها را دادم در پیمودن
تا از مستی خراب ساختند • و از در دستی خراب و بسته چون رباب با پانزده نوکار مردان کار اسبان
براق رفتار گزین در زیر زین معد داشته بود • چون آتش بر زین بر آن بادپایان سوار گشته • و بقا رود لیل
راهی نادیده بیت چو پشه پیشه در وادی خار رخت • چو پاره پاره در در خارجها از ریگ روان •
هر جزو باجرام هیر بسدا قدان قتول رد و بد حفظ عرصات آن آزموده • و بیرون شیاطین و غول مجوز
سهول آن وادی نرسیده • و راز گفتی بیت مصراع چون زلف بگرد مرز در اوزد الگیر • پیش گرفت •
و درین سفر با خطر یادیده • و در مصافات مقاسات رنجات گوناگون را متعرض شد • تا بخدمت تخت سلطان
مصراع که هر چه پیش فرق فرقد بود • رسید با ذوالقرنین چون خبر یافت که حسید از در افکار رسید حالی

و جبال لشکر شب در طلب او از عقب برخاستند و یافته مطلوب ندیده معتذر و مراجعت نمودند • پس خاتون
و شغنون را با عذری محبت آمیز بجانب خراسان روان کرد • و روزگار در رونق دولت روزافزون میفزود •
بیت اقبال تو هر روز جوانی دارد • هر سال که پیش مید آید بهتر روز • وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فِي الْحَالَاتِ لِمَا مَضَى وَمَا هُوَ آتٍ

ذکر مخالفت چپر و توا و اختتام کار ایشان

چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغییر ایام لازمه طبیعت ... گاه عداوت عوض
محبت ... گاه موالفت مرکز مخالفت ... مصراع کَذَلِكَ بِالنَّاسِ يَجْرِي الدَّهْرُ دُوَلُ
میان چپر و توا تضریب قارب حکم و پیاپی ارب ... تا مصادقت محض مضادت گشت •
و مصافات مصاف آفات نتیجه داد • بحر مواج فتن در جوش آمد • و سبب هیجان کینه از قلة لجاج انحدار یافت •
در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف چپر و بیوراغول و جنکشی توبین از جمله امرا توا میان سمرقند و خجند
ادارت آسیا قراع و اثارت نوایر مصاع را متعرض شدند • بیاره اشرد و یکدیگر را آویختند • و آتش سبیل از تیغ
آب سیاه بر مفارق ریختند بیت چشم رستان نیزه را از آتش سنان • شیر دلان زیر پا پشته از سر کرده
سنگ سرکان گرد روی خشک اکنده یان از رشک تر • زین موج تیغ چون نهنگ چه خشک ... معرکه • از آشوب شعله فتنه تا
صدر و شعله شفق برق سنان در شب قتام نیابت مصباح میکرد • و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ
شفق میگرفت • عاقبت بیوراغول و جنکشی تقویت ... شدند • و خصم از مواضع ظفر یافت • لشکر چپر از ...
گروهی غارت کردند و اسیر گرفت • عنقریب برای قصاص شاه برادر چپر شهواری لمؤلفه عنان [illegible]
اسب افکن ... چو کریس سنه بیس سوار باعزم [illegible] وَفِيهِ يُؤْثِرُونَ عَلَى الْهُدَى
كُلُّ فِتْيَةٍ مصراع وَطَائِفَةٌ حَوْلَ الْمَنِيَّةِ طَائِفَةٌ • تا صد سوار جنکشی کشته شدند • و در آن
مرحله شاه بغضب [illegible] بیت حصیم [illegible]

درمعرکه چون چابک روی • خونریز ترا شمشیر تیز بیت • مانند نهنگ وقت جنگش • پیکان وی شاخ بر جنگش
خطا نرفت • در همان هنگام تیمور جنگش را بر نیست که جنبه خنجر مثل گوهر نهند • و از طرفین چرکیب سپاه خنجر
شمشیر آبدار شد • و پیش چپرکچی فرستاد • و در دقیقه ملحوظ بدین سیاقت رعایت کرده این پسران از
فرط نخوت و صدمت جرات یکدیگر را چنین فضای پیوستند • و چنین ابر رخشنده تبارک کفه بزرایع خلاف چرخ
لا یعتبر باشد و امرا اصحاب تجارب روزگاران مشفق عاقبت اندیش بر ونرد با رعونت کنند تا در دام اقدام کرده بتقیه
اقتحام بر هر طرف بی تدبیر توجه نمایند سهو امیشی یعنی اجمالا گفته دیده تعریک واجب انیم • باشد
چشمه مصافات راستی دار که غیر مصفی و صعوبت نماند • این تقریر در خزینه ضمیر کبیر آمد • از طرف چپر سولوی ایالت
جانب تورا اشتان معین گشتند و تو کجا پیش رفت • مدت یکماه در مقام ستیز و ترکان از آن اثر آنگیخت
گریستند مجتمع شوند • و با ستقضای تمام بنجه رسیدند • شا داغول برادر پسر چرکیت بالا اجازت انصراف یافته
و از جوانب منتظر اصلاح مجدد و بر اصلاح مدرکه شدند • پس شتان تا چهار تومان لشکر مستعجلا از زادو
زبان تیغ شان که بدین بیت گرار شعر و معتبر فی کل یوم کریهة • و جهی و
عرضی ما علیه غبار • برخلاف موعود و مرضع میعاد حاضر آمدند • و شهزادگان سیورغتمش بی برادر کرسی
و امرا بزرگ جهانشی گورکان و ارزوق سعادن ایجال برسیدند • بابا اغول و میر قراول بهزو قریب شده در مقام
براه قراولان بیر از شهر با تفاق خواجه برقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه لشکر فوق آباد نبود رسیده • و عهد
میعاد و صلح و اصلاح التوط و طراح لمعه بزودی لشکر فشرده کنند • و دست ترانه برتابند • و پای غرمت در
رکاب نهند و کار را دریابد و شیخ خرد منزله را اعتباری نهاد • و جواب فرستاد و به بی لیغ چهم
استجماع لشکر چگونه میسر گردد • وزیر آغا داینی شیخ تمام که بنا بر مصلحت عام مجتمع میشوند • تو تیم بالا ارلوی داغ
محو کنند • بابا اغول مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار رخیم سید بالشکر خود بجانب تقتاقی خان روان شد
در تجریم حمایت و ظلال رعیت او التجا نمود و مع ان الحزم عن مداداة بابا یا باتا

باکرم اخلاقی و احسن دید بن • از طرف شهزادگان سیورغتمش بی و پسران قبره قدغان و
طغرل قدغان شعر مفاخرهم تیجانهم و جباههم حمائلهم و الفرع ینمی الی الخدم
با تفاق جهانشی گورکان و ارزوق و دیگر امرا با لشکری چون پیدا و دمان در دامان سرعت در عرصه جرق یلیغ
قدم پیش نهادند • آتش کارزار باد حملهٔ یلان برفروختند • و دیده خورشید را درپس پرده غبرای مشار
بخرک سنان شهاب شان بر دوختند شعر عوامل بالخضاب عرفی حتی • کان کعوبهن
انابیب • از تیغ میگون رشتش خون بر صفحه صحرا مجمره زمین کرفت • و از رکت پیکان چون
اطفال آز دان دیده ز ره داره را فارس زین • تیغ از کرم روی در سرش آمد • و نیزه فرقی و گشت از بالا
میگرفت • و پیر طعنه دشمنان بنا کام میخورد • کمند از خشم کردن گشتن در تاب میشد • و تیر از کز نه دست برد
با پیغام حرب رسانند کشته در دهن میرفت • و کمان در بهانه کینه کشیدن می برد • و علم بپای چوبین دراز
از زنعت برضرب کوس آستین فشان مینمود • و گرز در غیبت سر گرانی از دست تهاسر کوب سیاست • شاه
بعد از درین معرکه صیت جهاد و پیروحنت • و بسیار از لشکر کشته گشت • با هفت هزار سوار ره کوه بیت
زه در کمر جنگ را زاده اند • پیکینه چون نیزه استاده اند • بر عقب زده • و از جای برداشت • و از آن اثر جنبیدند
رفت • بر عزم که اور اثر آن فراگیرد مصراع باشد در قضا موافق آید • و بخور کاری برآید • خیل اوغلان
اولجایتو پسر برقا تیمور شاه زاده و میرانشاه برقا یار غوچی شعر فی فتیة صدق و الحدید لباسهم
و خلوفهم علق النجیع الاحمر • لشکر ترکان را زاده از پی یاری قوشلاغ ایشان برسیدند •
شاه را پیش روی بکشیدن نماند • بنا کام پشت برکرد • و بنگیز اغول اسیر قید و در نواحی قتحی پسر تقتاقی چن
آرد و از جهاد و جوجی پیرت داشت منصف شد • والحرب سجال • چون شاه را کوکب اقبال رجعت نمود
و از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید • و با لشکر کم سور کشیدن گرفت • شهزادگان فرمودند تا تمامت
امیران را تاراج کردند • و روی زمین را چون گلزار شکفته برهنه کردند • و خاک عطر از دیگر و کنجکب و چکبه با تسید

دادو

ورا با لشکر کشیده آنچه توانستند برداشتند و باقی را آتش در زدند مصراع وَاُرْجِفَ الْاَرْضُ بِالْخَیْلِ
وَالْفِیل • و در این حال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان در
کاکل ترکان حایل بود • شهزادگان قیدو [illegible] حجاب مراقبت بگشادند • و در او اشرار دست کشیده از اطراف
میان ساربان و طراغای و داود و [illegible] اغول ثانیهای [illegible] • و از دیگر سو
[illegible] خدا القرنین مثال فتنه از زمین تا آسمان انگیخته • چنانچه در ذکر پیشین شرح دادیم • در این سنه
در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت • و لشکر [illegible] مکاوحات نمود •
و طراغای در جنگ کشته شد • و معظم وقایع آنکه چیپر در [illegible] این پریشانی با ده تومان لشکر در مقام [illegible]
[illegible] بمسافت [illegible] طرف ماوراء النهر [illegible] عسکر [illegible] بود • و اروس برادر [illegible] را با یک تومان
لشکر مقدمه ایشان چپان خان [illegible] داشته • و لشکر قاآن با شهزادگان [illegible] چند روزه راه از [illegible]
[illegible] و مواجهات او رسید • چیپر از این موضع [illegible] شهزادگان با لشکر قاآن قاصد
اروس شدند • چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآن رفتند • و او را [illegible]
گذاشتند • اروس با معدودی با بکان [illegible] که بزرگترین [illegible] بود [illegible] • و از آنجا ایلچی بخدمت
چیپر فرستاد • و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد • چیپر با شهزادگان تکمه و ملک
تیمور و [illegible] و دیگران [illegible] که موافقت لشکر قاآن [illegible] در حرکت آمد • و ملک تیمور عذری پیش آورد که چون
لشکر از من متخلف اند • اگر چیپر جواب پسندد روانه شود تا روز هشتم با لشکر بخدمت رکاب [illegible] پیوندم
[illegible] عریضه داشت و ملک تیمور دل [illegible] در جواب جوابی نداد • بی تکلف تخلف [illegible] مطالبت • چیپر از
قبول این نصیحت اعراض نمود • و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لمؤلفه وَحُقَّتْ لِمَنْ یَاْبَی
النَّصِیحَ الْمَثَالِبُ • بعد [illegible] روز راه لشکر قاآن را تعاقب کرد • و ملک تیمور که مکنون ضمیر را [illegible]
با امرا و لشکر خود [illegible] کرده فرصت را غنیمت شناخت • و توفیق را نعم الرفیق شمرد • برادری چیپر تخت

[illegible] چون [illegible] این [illegible] تفصیل چیست هر چه یافت با خود برد و بر گرفت • و سر [illegible] قاآن
[illegible] • چون خبر به [illegible] ذُقْ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ بچیپر رسید • انتقام خاطر او [illegible]
میان در قضیه متناقض [illegible] اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْیَیْن باند • و در [illegible] ملک تیمور روان
[illegible] پیش • زنده [illegible] جان زیر ریش شعر هَوَاهَا وَدَاهَا وَالشُّوَی
مِنْ آمَامِهَا فَهُنَّ صَحِیحَاتٌ وَالنَّوَاظِرُ حُوَّلُ • بعد از سه روز پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون
حریف دولت از چیپر تقاعس کرد گویا چون سیماب در خاک گریختند • و عازم [illegible] منازل [illegible]
چیپر ناکام با قرابه سیصد سوار در آن منزل نوای غربت بر پرده صحبت [illegible] آهنگ مخالف او ساخته بود
[illegible] که بیت سکرات چو چنگ بر گرفته زمانه چون • هم [illegible] دمت زند که [illegible] •
[illegible] کرد • و [illegible] مبذول داشته [illegible] پادشاهزادگان
[illegible] با لشکر بخدمت [illegible] شتند • تا در گاه [illegible] برین سرافرازی کرد • و [illegible] لشکریان با نجوم [illegible]
انبازی • پس [illegible] اغول را [illegible] کیوک خان داد • و فرموده [illegible] الغ قول [illegible]
بر قرار [illegible] مصلحت آن بیاریم • اما [illegible] قیدو [illegible] بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن
رفتند • و چندی پیش تکمه و [illegible] چیپر بردند • و باقی را در [illegible] اغول کرد • و [illegible] امثال [illegible] عنایت
و تربیت مخصوص [illegible] • چون اطراف ممالک قیدو [illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] روان گردانید • چندین حوادث [illegible]
در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود • [illegible] احوال [illegible]
و [illegible] بیت [illegible]
بیت کین حقه [illegible] سر کیسه عمر [illegible] چشم [illegible] جهان [illegible]
در آخر سنه [illegible] و سبعمائه [illegible] ملک [illegible] لمؤلفه چنین [illegible] • ازین

چرخ دولت دیگدم کرده بود • پسرش کبک بر اریکه لشکر فرمانروائی یافت • و در زمان او کرسبه اغول نیز با کبک
پرورش او داده دولت طفولیت بقا آن داده بود • و با آنحضرت مزید اختصاص منظور داشت سر تمرد کشیدند •
و با یسور اغول در جنگش در موضع بوری باشی یعنی سر کرک عرصه دولت و مهارت شکسته • در صدد اقدام قبح
مقابلت او را بود • اما لشکر بقیه انقیاد و ضلع کرده بطرف خصم رفتند • کرسبه منکر و اولاد او موضعه کار زار چون از گزیر
و لشکر از عقب متتابع شدند تا او را در یافتند • و بیرحمانه قهر دست حیات بر گرفتند • کبک چون کار او از حیز
نزدیک یورت به منزل اضطراری گرفت • وَذٰلِكَ فِي اَوَاخِرِ شُهُورِ سَنَةِ سَبْعٍ وَسَبْعِمِائَةٍ
شهزاده نالیغو پسر قداقی پسر بوری و مادرش دختر ارکان کرمان بود عقیدت اسلام داشت • تسلط
و تسلط مملکت بدست فرو گرفت • و او شهزاده بود دلداده ابتداد حسن در صعاب خطوب و مضایق تجرب
مجرب شده • و چند روزه در چند روزه حوادث ذلول گشته • چون خانی یافت در اشاعت شعار دین مساعی
مشکور به پیوسته بدین اندیشه بعضی امرا را توانا را از مسیر کوه تا تحرّت تباس او تنفیض شد • پس ایلچی فرستاده
و شهزادگان را استحضار فرمود • اورک اغول پسر چیبتی پسر بوری باتفاق شاه اغول اختلاف آغاز نهاده
و گفت ما تورا را اقامه ستیم نه تورا • چون تو ابرا اعضو رفت فرزند اولاد رتبت رجحان داریم • چنین گرفته
استحقاق ایشان برجمی بهره خلاف چیر میکرد • پس اورک و شاه با دو تومان لشکر نامور مرتاض با یسورکر
در فر بر قصد نالیغو حرکت کردند • چون صفوف مجمّع از هر دو سوی تسویت پذیرفت • و مراکب دلیران شیر
بجنگ حمله آغاز نهاد • قرب و جناحین و دو سواران بهم حمله کردند • از صدای دهان نیکو آهن دریای آتشین
موج بر روی بامون شد بهره افتاد • تراکم گرد هیجا برقع ظلمانیه بر چهره خورشید فرو گذاشت • و حرم کیران از
عکس خون کشتگان برنگ یاقوت نمودار گرفت • بآخر نسیم فتح نالیغو را بجو • اورک با پسران در آن صدمه
طعمه نهنگ شمشیر گشت • و شاه اسیر **بیت** بستر و تمه پوست کنده • تا همت فلک چنین زنده •
بس بنده و شاه ساخت سرور • بس شاه که سر گرد و بنده • و کار نالیغو چون سخن رضاف و تمام بار بالا رفت

و دران نزدیکی

و دران نزدیکی برادرزاده خود جغرغا را فرستاده • و با [illegible] اغول و ارورق محاربت پیوست • و ایشان را منهزم
گردانیده • بر غنایم و اموال فرزند کبک و جعبه هرمان و متاع فرغانه فرسته • و تمامت شهزادگان از خمول مقام و
فرطا اقدام او در امان کی خود بر جان هراسان بودند • لاجرم از گوشها قصد او می پیوستند • از آنجمله یسور اغول
که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنگشی لشکر کشیده با نالیغو معارضه کردند • علی اغول را با چند تومان لشکر
باستقبال ایشان فرستاده • در فرغانه قراولان مصاف شدند • و از اکثر لشکر علی ملک خایف •
اتفاق کردند که مراجعت اولیات تا جنگشی و عالم نسیم و با استعداد موفور روی بکار آریم • بدین سبب نهادی
از جنگ باز پس نهادند • خود تقاق بعد از انقاذ علی ملک بعضی امرای توابع که ملازم نالیغو بودند با شهزاده کبک
پسر کبین تاریکی شدند • و در وقت اشتغال فرصت که [illegible] نالیغو را از گرفتند • چون عمر مقدر او زوال
رسیده بود چشم آمال که در خواست شد به تحصیل زیادت کلفتی **مصراع** معتبس [illegible] • او را اسیر گردانیده
از دست بر گرفتند • و نام ارورغ او را از دفتر [illegible] محو کرده • و شاه در سلک جنس [illegible] بجام اقبال رسانید • و ذلک
فِي شُهُورِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَسَبْعِمِائَةٍ چون کبک نالیغو را بر داشت • و ارورغ او استا صد کبک چیره
[illegible] و از لاور و از یسن اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند • و با لشکری موفور متوجه او شده
يَشُقُّونَ قَدْ كَسَرُوا الْجُفُونَ اِلَى الْوَغَا • مُتَبَسِّمِينَ وَفِيهِمُ اسْتِبْشَارُ • کبک و شاه و علی اغول
بر افت و مساعدت همدیگر موافقت لشکر کشیدند • و در اندک مدت میان ایشان محاربات فتاد •
و هر یک بسیار از طرفین کشته شد • هر نوبت [illegible] از اثر اشطارت [illegible] شدند • پایان کار کبک
غالب آمد • و هر یا دو خود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون هر یک متفرق دید • و امرا ذکر معین
ده فرد او روه متفرق یافت که [illegible] ملانه سب طا اندیشه میکردند [illegible] نقش مخالف می آمد • و دو [illegible]
بجز داوید داری [illegible] می افزود • باخر چون مهره فارو در کش در بیداد فتاده باتفاق تمه لشکری از آب ایلا
بگذشتند • کبک جمال ایشان استیلا یافته • و در هر منزل با حریف [illegible] دسته کوچه از پس ایشان [illegible]

بیت گر بجز آه من و سینه ازین پس غمت • ره زنی هر دو منزل غم تو پیش گرفت • مع هذا آثار [illegible] این گروه
غارت کردند • و نحوه عزیمت بنده که تا آن مصمم گردانید • هر طرف [illegible] امکان [illegible] بالملکت [illegible]
بیرون رفت شعر فلم یبق سلطان ولم یفد العلی • ولم ینفع الأجداد غیر اغتیالها
که چون با لشکر اندک از چیرگی گریخت • [illegible] در بعضی منازل با چرکیک کلیک مصادف اتفاق و کشته شد •
از سخنان ابن المقفع است الجبن مقتلة فانظر فیما رأیت وسمعت من قتل فی القتال
مقبلا اکثر أم من قتل مدبرا • در هفت رجب وقایع [illegible] داده شد [illegible] مملکت کرمان
و دیار ما وراء النهر و مصیبات [illegible] اطراف [illegible] و تعرض پادشاه زادگان و
[illegible] لشکریان مستقطع و خانه بر انداز شد **مصراع** ای خانه بر انداز [illegible] تو • اصحاب مناصب و ارباب
دیوان در کار خود چون پرگار سرگردان و چون قلم کاتب در خطا پریشان آمده • و تجار از [illegible] و منافع تجارت
چرکیک [illegible] فرصت و متاجرت [illegible] پرهیز نمودند • و در عاقبت و ارزاع از مطالبت علوفات و ساوریات گندم و ارزن
[illegible] آتش [illegible] گشته • و از بهر جو جو جوع من جوع [illegible] مجروح باشد • و بهر
خوشه چون خوشه [illegible] پنهان بر سر دیده جلا کردند • و باقی [illegible] می‌گفت **بیت**
مرا از بخت [illegible] این رنج و عجب دارم • اگر جهان [illegible] • چون هر کار [illegible] مقرر است • و
هر [illegible] شاهزادگان در [illegible] سنه تسع و سبعمائه [illegible] • و [illegible]
استفتاح و القاح [illegible] شاهزاده [illegible] کشته
[illegible] • [illegible] • و [illegible]
[illegible] • [illegible] داد • و [illegible]
ممالک [illegible] و اقتدار او بحد اشتهار رسید • فکذلک یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید • واشکر الله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید •

والصلوة علی محمد شافع کل مطیع • ودافع کل عنید •

حیله سلطانی

در شهور سنه سبع و سبعمائه **شعر** شهور فضلها المشهور بتلوها • علی الدنیا من الأفضال
ایام • [illegible] که سلطان عالم قرنا الله بالخلود سلطان [illegible] رسید [illegible]
محاربات شهزادگان [illegible] باتفاق [illegible] در آن [illegible] تیغ [illegible] ستان دیگر بار [illegible] میکرد •
و پیکان [illegible] میگفت **لمؤلفه** [illegible] چون دلیران زمین لاله زار • ز تیر سواران [illegible] بر درد
[illegible] **لمؤلفه** من الأوانس کالوجنی جن زینت • تصید قلب الأسود
الصید بالنظر • مانند [illegible] بغارت برده اند • و چون [illegible] جهان [illegible]
آن [illegible] جدا شد • و [illegible] تافته بماندند • و [illegible]
[illegible] بیت • [illegible] چون چاه یوسف بزمین فرو رفت • [illegible]
چون [illegible] برآمد • و [illegible] سایه ساخت • [illegible]
منازل [illegible] • و آن [illegible]
[illegible] افتاده • و [illegible] آورده • اگر [illegible]
[illegible] • و غنچه [illegible] • [illegible]
[illegible] • چون [illegible] لا زالت مشعشع الأنوار [illegible]
[illegible] • و ارکان دولت [illegible]
[illegible] • تا [illegible] • و شمع [illegible] • و چون
[illegible] • [illegible]

بعضی دیگر مملکت تفتیش کردند • و در میان سرای آن گم شده را چون در آن دم بار از هر دو بطلبیدند
عاقبت او را در دو بازار یافتند لمؤلفه بر ابروش نگاه و غمزه و در آن دو تک • در دیش [illegible]
را پرچین • بر چال زنخ خالش هندو لب چاهی • بر عارض او طره همچون شب سیح آیین • القصه بنا بر
کشور را عزیز داشته بالاغ و تزئینات و ما یحتاج از مصر مملکت ایشان بصوب ممالک [illegible]
آن دو سفر قیامت بود روان کردند • و بر وی خواندند شعر اعیذک بالمستقنین انی
اخاف علیک من شر العیون • بر خوجات حکم بلیغ شد که بعد الیوم هر دو که مرکز رایات سلطنت
و دیگر ممالک سلطنت زادها الله بسطة و نماء وظایف و سرای [illegible] مغول چون جان با بها
[illegible] کد حریم حرم سلطنت و طوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شر [illegible]
نمایند • و فرش و مصاطبه بازار او را [illegible] توبوا الی الله توبة نصوحا را [illegible]
زنند • و حرار سماعات ملازمت مسالک عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر چه رسد
ممنوع و مهجور دارند • و اگر کسی از ایشان در شوارع بمکالمت بیگانه یا در مجلس [illegible] مخالطت غیر گشت [illegible]
لمؤلفه تا شهره بشهر گردد [illegible] • چون [illegible] • و [illegible]
قفص ابطال [illegible] • و بعدها آن ارقام [illegible] کنند • و در [illegible]
سواد شهر بیرون [illegible] مرتب دارند • ارباب [illegible] آن [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] • و از مخالطت و مجاورت [illegible] کنند • و هیچ آفریده را رخصت [illegible]
خون از غرابه بریزد و دختر رز را [illegible] • [illegible]
دین پرور را داعیه [illegible] • ای [illegible]
معشوق و صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه احل الله البیع والنکاح و
حرم السفاد والسفاح عقد تناکحوا تکثروا [illegible] مباهات [illegible] کاینات

علیه التحیات الزاکیات بر و در بستند • و اتیا الطیبات للطیبین بر خواند لمؤلفه کار ماهی
پر تب می گرفت • مست عشق روش شاهی گرفت • چون خون ریخته رزان از قصاص مطلبیده نشکفت اگر در نهان
کردند • و آن آب حیات در خاکدان فارغ ریخت • واللون لون الدم والریح ریح المسک
و سماع شاعران صاحب طبع از آرزوی باده چون [illegible] نیم گاه و فریاد یالیتنی کنت ترابا بگوش
رسانیدند • شیشه را اندیشه پر لاله دل پر داغ کرده • و صراحی [illegible] چشم از دیده [illegible] عاریت [illegible]
شراب [illegible] • [illegible] • چنگ [illegible]
[illegible] • دف [illegible] • رباب [illegible]
لمؤلفه [illegible] • وان [illegible] دلبران بشکستند • ارباب [illegible] چنگ [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible] • [illegible]
[illegible] • بجای [illegible] مصحف [illegible] • [illegible]
[illegible] بیت آن محمد [illegible] • وین محمد [illegible]
آن محمد [illegible] • وین محمد [illegible] • آن محمد [illegible] • وین محمد [illegible]
[illegible] • تا بود از آن محمد دین [illegible] • این محمد [illegible]

نهضت رایات سلطانی بقشلاق مدینة السلام بغداد

نهضت رایت [illegible] سلطنت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

در شهور سنهٔ تسع و سبعمائه و بشاطهٔ الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجلهٔ زرین برج چکران دیبا می
جلوه گری میکرد • آب خلاصیت میشد • در جدول تقویم باغ با دهقنت بوالعجب بار بیضا بارور داشت • بر راستی برج باغ
نرگس بر خطاب سبز اطلس بوفاداری نهاده • بنفشه چون خط خوش پسران از عنبر ساده ترتیخ غیر ایاقی ده • نارنج
چون برج آتشی را آب مزروع گشته • و مشتری فلک بها تقدیم روز و شب از تمام عید رمضان با درگفته تر از زرد اندوخته •
لمؤلفه گر زر زردی زر نپخت • در پردهٔ عنکبوت دیده • بر صحن چمن زنانک کرده • خون دل کرم بشه چکیده • زاغ
آمد و چارپاره زن شد • تا مبدت شده میده • اکنون زوشه و آب مصروع • در فرده شکن عزیزه • برای
ورق خوش زر داشت • چون خط عذاران کشیده • با چشم بتان چه گفت نرگس • ای دیده مچو تو ندیده دیده
در فصل تشرین بر جای گل نسرین حقه از عنوانه پروانها یا قوت رمانه در برگ چنو لاله عزانه او آتش زده شد
تفسیر من اکل رمانه انار الله قلبه میگفت • و شاه بعزم آرایش بستان در سیب ترنج و نار
بستان در عناب لب پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایت لمؤلفه
نرنیش را خوش شراب عنابیه • والف دریچه نخود با شیم • تمنا می نمودند • وزبان زاری روزگار این شعر آبدار
بهجت طبع سحار و خامهٔ شیرین کار مؤلف این غرایب آثار گوش اعزاز رسانید لمؤلفه در صحن باغ ازد
اوراق چو زر ریخته • بر برگ مینا گون نسب آب مزعفر ریخته • آمد زمان با دغزان هر چیز غم نبود جز آن • کاندر کشی خون رزان
بر حلق ساغر ریخته • و نقشبندان کارگاه طبیعت بر گلشتان رنگین عناب نمودار فندقان شکسته گر لعب
مطالعان را اشارت لطیف درین عبارت شریف میفرمود لمؤلفه از برگ عزان زمین پر از زیب کن
وان زلف بنفشه برخ سیب کن • می در قدح و قدح بدست ساقی • از بهر صفا خوبا ترکیب کن • در انتقال برج عزم بغداد
کورکاه رعد آوای نزول فرمودند • و رایت همایون از قشلاق اکمه بهنزار هست فرمود • عرض عرصات و نزهت
متنزهات و انواع فواکه مدینة السلام چون حسنا را آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد • دجله چون شاهد طبع
سلس چون زلف بتان مسلسل و چون هوا گلستان موافق و چون بخت نیشی دلپسند روشنه خنک عاشق با غرا

و چون عناب معشوق با عذوبت نمود • لمؤلفه تعنی الغداة لذلک الشکل الثم • المراد
و بعد از کف قطره از دریا بیست • بغداد چو گنج و دجله اژدر هیست • تاریخ بیعقوبه تاریخ عشرت بیعقوبه تازه کرد •
نرگس برگ مسرت نوا چنگ هم بر داشت لمؤلفه گر انه عقیق زرده هم ساغر داشت • کمر حشر و در حضرت
سلطان منصور از پیرایه حسن رعنا خبر داده • مرز گوشش ردیف قافیه شب تغز آمد • کمر خسرو فر درجاودرت
آبجه برده • ما شکر شکر لب شیرین بتان نبود • و در معرض نوباوه تحفه و طعم از دگر داشت • ارباب طبع بطریق
اسیر که میخوانند بیت رطب نوع گیران سپید • گر چه که جنت بس لخواه • خواهم ریحان نخل
قامت تو • رطب لعل دگر رسید • سلطان با خروس غم روز باز در تنزهات مرغزارات وجنات لهم
فیها نعیم مقیم مقام عیش و عشرت شده • در شتاء آن بر عید ایام ربیع القلوب ایام مغتنم اکشش زاده
بغدادی میلاد حضرت بمثل البداوة حسنها • ما کان منحلا ولا مجلوبا •
بخدمت مجلس بزم حضار رفت • از پی دلپسندی و دلداری ساعد نگاری خوش پشت دست از آبروی عاشقان
قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست ریخته • غمزه ها رونق شکش دلها بسته گیسو در چاه زنخدان چون
عنبر خوش آمیخته • دعقل کمر از انکار رفتار تحقیق از نقشبندی طبع مؤلف همچنین خوب آمیخته رباعیه
در صحف حسن فال فرخ رخ تست • از لطف سوال کن جواب رخ تست • در وقوع اختراع و رقاع حسن •
دم بد عقده تمنع رخ تست • ترکش ازدواری نازش حد کوتاه کرد • وزد رایش دل و دلنوازی قبله میان راه کرایید
چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب و شیر دلان را بیسند زلف گردن پیچیده • و سرین سیمین ساعین
گور از ابر کف داغ بجبین کشیده • از غایت خوش چشمی گیس چشمش از بیمار مرگ خوابیا سرمه • و کمان ابروی
کس بر کرشمش کشیده الا دست کش و سرمه لمؤلفه بجز با دو شانه گیرد و زلفت • حنظ وقت با دم
خوش وقت شانه • چون غمزه و زلف بیش جز خیره کشی و سرکشی او را آیین نه • و در عشق بازی با خویشتن چو پیوسته
فتنه آب و آینه • بر برگ عور از بهر آن حسن از زلف عنبر دسته چکین و لوالو سیمین بسته • و بزرگ

نازک غمزه و تیغ چشم تیغ کرشمه لمؤلفه هر جا نهاد ابجه بهره قلم نهاد گشته • لب شیرین تر نمخ پا بخش یک پرتش
نازشور در جهان انداخته • و از آرزوی بسته دهان و لب عناب بکش حریف غرد دیدگها عنابی بر چهره بریخ
چکانیده • و به سیب رنج روان روانه لب شفق آثار را از چهار دلدان عشق بوی بهر بخاف فته • تا سخن از فریده اند قافیه
شکر از دهان او نیافت • و تا فکرت جولان گشت معنی باریکتر از میان او در کنارش نرسید • از میان و برین
او معلوم شد و گرهی هر او نتوان گشید • و از نوزه رخ و در دندانش رونقش گشت و بر و رخساره بتران در
چون قامتش در پی او رعنا داشت قیامت بر خاست • از زیر لطف چون دست لب از کرشمه برده گان هر بر هر
دل و آرام جان باری بر جا است • خنجر طاق ابروش بطاق با جفت کرد و از فلک نه طاق و هم جفت طاق
برده • و زلف عنبر بار او با مشک تاتار و او فرداری مجازات بسته کلک حسن او خار نجورد ببت
صنوبر لعل او صنوبره چاک زده • و سرو ناز با بار که اندام و شمایل دلارایش از آتش غیرت سر بباد داده • و پای
گل فرو [illegible] • به ستیاری چنین پری پیکری غزاله دیگر در مجلس قول غزل سر داد • و بر فلک حسن غزاله صفحه با سیر
غنچه دهن شکر با قند هم سنگ نازکتر از نسخ تازه با کمر خوش رنگ در پری خال مجلس شده • با شارت شاهقان
حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بر بستر تن کشت دهان پیر چنیده • قد لطف [illegible] پوشش [illegible]
پوشش [illegible] چون معشوقان در بر گرفت • و ده فندق نازک رنگین بر پشت و چهار رگ جهنده در حرکت
آورده • و چون کار رضا ب دلستان ساخت شعر کأنّ ترنّم الأوتار فيه • أنين مشوّق
ذکرت نحبْ • در پیشش کرساده تر از عذار [illegible] بر درخ نهاده • و رسیل بران ساز غنچه [illegible] برات
[illegible] أشذی من الغرانیق غنچهای ترنازکتر از لمؤلفه نغم الطیر یجاوبن علی لو وضا[illegible]
روان کرد لمؤلفه چنگ [illegible] ساخته را [illegible] • و از نغمات تن تن تن تن اند [illegible] تن [illegible]
سماع مرتب با حسن ادا، و نغوت غنا، بر زد و برگفت لمؤلفه وددتُ العينَ أنّها أذنٌ •
تسمعُ والأذانُ أنّها حدقٌ • روان عبدالمؤمن آواز لمؤلفه أحسنتَ وأربيتَ على الزهراء

چون علاقه چنگ مجلس معرق بر آورد لمؤلفه آوازه آن چنگ نوا این ترنم • آرزو و گوش زهره زهره را [illegible]
پس بر رویت و بر بار دستیاران رقص لمؤلفه همچون سخنان بسته به مطبوع • همچون حرکات چرخ
موزون • آغاز نهاد • و زهره زهرا گرون نقاب حجاب بر بسته و چنگ حسرت فرو گذاشته از گوشه مجلس خانه
سوم قلاده جوزا و خوشه پروین با [illegible] نثار میکرد و [illegible] رباعیه ای تا به سر [illegible] تو خوش
وی [illegible] چشم چو با دام [illegible] • ای کرد [illegible] رقص طرب انگیز [illegible] • و پیچ پیچش لالای باندام تو خوش
بتحقیق [illegible] فرو [illegible] مطربه [illegible] کاسه چون دف دست زده شده • و چون دف [illegible] گشت •
والی [illegible] لمؤلفه یکی روز [illegible] بود [illegible] • [illegible] طبع لطیف پادشاه [illegible]
و [illegible] قطعه [illegible] شده • و در ان حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخان [illegible] منظور نظر عنایت و
مشمول اثر تربیت حضرت [illegible] گشته بود از [illegible] پادشاه [illegible] یافت در کمال [illegible] و [illegible]
اسباب [illegible] سلطنت [illegible] بزم [illegible] و [illegible]
[illegible] والعقل مطاوعه روان بپرداخت • برین ابیات [illegible] چون زورق [illegible]
و [illegible] حضرت روان کرد [illegible] • چون پادشاه [illegible] با [illegible] قان [illegible] • و [illegible]
[illegible] پیری تقدیم کرد • و در [illegible] آب وانّ الماء ماکانو [illegible] و حبه [illegible] سبیل
تعریض و ددت تعریض ابلغ من تصریح در معرض [illegible] آورده • گفت [illegible] روان روان آب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] • و [illegible] گفت [illegible] انقطاع • ماده [illegible]
خدمت [illegible] • و [illegible] حضرت جاری زبان [illegible] • [illegible]
ابروی [illegible] میدان [illegible] قطعه [illegible] أن اعمل سابغات
وقدّر فی السرد [illegible] لمؤلفه [illegible] حلقه حلقه چو دام [illegible] • و با [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کار [illegible]

تر و صدتی روشن تر از این میخواهی بهیکت نوکر میرزاده خطای خطا چشم خیت خاص آورده مرکبی ساق چهره
تجری بهم فی موج کالجبال بعد از جریان مباشه و مباشه پادشاه از پشت باره کوه حرکت
عزم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه کشتی کنار دریا سرد ریا بیار • کشتی در رود بحر نشیند عجب است •
بحکم فرمان مغنیه معهود و منظوران بزم را خطاب اذا رکب معنا رسانید و مجلسی آراسته و حور و ولدان
در بزمگاه رضوان ارشاد بده آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند لمؤلفه یدور علیهم
بالکوس مهفهف • علی قده للدل قدت یلامق • و شراب لمؤلفه حمراء صافیة
فی جوف صافیة • بیضاء تنعی بها خود من الحور • حسناء تحمل حسنا و بین یدیها
صاف من الراح فی صافی القواریر • بر جمعیت مرغول چنگ و مطالعه نقش ارژنگ
در میکشیدند • اب لبه از شیرینی لهجه آن شکر لب لبالب جلاب میگشت • و هوا از نفحات نکهت عنبرین نفس
مجلس را قاعده مجمره گردانیده تهیه میکرد • در هوا ت لاح و هوا تات ارتیاح از روز برواح رسانیده •
چون سواد شب بر منطقه خط خرشید هران سایه نمود • و نور عارض آن ماه رخ بر فلک شعله کشید • قرص ماه
از شرم در آب افتاد و بحرف عجم ماهتابش خواندند • و در آن میان میگفت لمؤلفه هست زلف تو
شب تیره و آنکه چه شبی • هست رخسار تو مهتاب و چه مهتابی • اطراف کشتی را بشمع و مشعل نمود از قبه
آسمان با نور ثوابت و سیارات برآراسته که هر کب نشاط و طرب ز دوران آورده • از زبان سلطنت
اقتراح کرده آمد • برآوازه معهود ملاحان کشتی زن صفت را بجذاف لام هیات بتعجیلا و تمهیلا تسییر میکردند
مغنی پرده سازی و همه آوازی کند لمؤلفه هلا یقول لنا ساقی المدام خذوا • کقول
ملاحنا عش واتعش هیلا • مطالب سبیل را از عنوان نکته از بسیط آب بر وزن این غزل
و لا و یزه طرز مخترع و نشاید بربیع کاتب است شعر کانی ما عنب بر سواها • و واها
للیلی و الاذن واها مصراع • باختر پرده برآهنگ چنگ و نوش برگفت لمؤلفه

سمن زار از آن دو لعل پر نوشش
بر آن دامن رشته بر آن دوشش
که باز آرد بسر عمر رفته
فرشته زشت بشیرین پرشش
دلم خواهد که همچون جان کشم تنگ
بجوشت بجوشت بجوشش
رسانم ناله زارم که باد
فراموشت فراموشت فراموشش

چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوشش
که یاد آرد کرشمال انسترن داد
لب نوشت لب نوشت لب نوشش
فکنده تاج خورشید از سر رنگ
در آغوشت در آغوشت در آغوشش
چو با غرور کشی همسید گریه
فرا گوشت فرا گوشت فرا گوشش

سر زلف سیه مشک باشد
بنا گوشت بنا گوشت بنا گوشش
که بیم از که طلب لعل شود خوار
سر آغوشت سر آغوشت سر آغوشش
مرا چون قمر بود روز نوروز
هم آغوشت هم آغوشت هم آغوشش
شرف باید تو که گر چه ادوست

بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر در این بسیط در صورت
تعلیق و ترقیق ترانه زبانها و سمعه نهاده شد مصراع و من تمیل من الاقانین تردیدا • پادشاه
دریا دل بزهره نوا همه بر جود و صفا بر این نوا بر رودی و جعبه و مهتاب شراب اصفیاز از مهتاب در جام لطیفتر از جوهر
آب لمؤلفه همچو در آب نماینده فروغ اختر • می نوشیده و مرغ عنبر یا قوت مذاب الکلفونه چهره ماه جبین
شعر حتی اذا الصبح دنا ضوؤه • و غابت الجوزاء و المرزم • همچو کار آن شمع طراز چون
چراغ در گرفت • و زهره مغنی در مرتبت رابعه بنات فلک شد • و صفت این چه از گفته متقدمین مقالت
لمؤلفه تا در نوا تب بهم رسیده ام • کار من از آن بجزبار رسیده • در حق او چون بالا اوراق آمد •
دیگر آیات از بنده که حضرت چون چنگ به دست منت غیر از نوشها یافت • و لا محاله چند اگر طبع لطیفتر و مزاج
سیب میرون یکره نغز و شمایت مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزوده و تمامت خواص ظاهر نسبت با مردم
خود چنین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی منحصر باشد • و لامسه را در ملابسه
نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر که و سامعه را در استماع اصوات مرقق حنین و باصره را در ادراک مبصرات
موزون حمید و ادراک حسن حسین باشد • بکره صنعت آن • و اگر کسی از زروره را و فسرده طبع موزون طبع را در ادراک حس

پیش آید • و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد و معتبر دارد • که چارپا و گوش دل دلایل معقول بشنود و هوش

براهین معقول در باب باری تعالی ادراک کند نامه مجید آدمی را که جمیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض

مدح آورد احسن تقویم خواند • و سورهٔ یوسف را در نقش منزل احسن القصص گفت • و حاکم عقل گواهی آفرینش حکم

میکند و مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق مدح باشد بحسن نسبت

کنند • پس حسن را هیچ آلت مدح جز ذات او نخواهد بود **مصراع** زبان حسن و چو خوب زبانیست حسن است

ذات است • و در شرف بیت صلعم که خوبترین خلایق محمد علی الاطلاق او را در ستندی در طواف کعبه بود • ناگاه نظر

ابو ذویب هذلی که با صحابه رضوان الله علیهم بود بر چهره چهره صحیح او افتاد • سطر ترقیع فتبارک الله احسن

الخالقین از روی صفت او بر خواند • و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا هذی **بیت**

چه کسی که چنین حسن را بتو بر کنی نباشد که تو در ناز ناز نظر نباشد جواب داد **شعر** من الله

لم تعجمن بیعفن حسبنا • ولکن لیفتنان التقی المغفلا • مثلک یا عبدالله گفت

صان الله هذا الوجه عن النار • آفرینندهٔ جان و دل در آب و گل این چهره آب صورت آتش سوزان

از تیر هیچ کس آتش بجنبه نگه دارد • عبد گفت هل فتنتک هیچ ز زخم شده زده شمایل خود گردانید

قال لا ولکن الحسن مفتون مفتون نشدم اما سنگ بشد دل هر روی خوب پسند درت

نیاورد • و از اینجاست چون سلطان المحققین شیخ عقیده از آن حسن صورت مجرد دیگر داند حکما ربانی

و علما حقانی و مشایخ طریقت لا ابالی از صنع الهی بحسن تر حکمت متناهی است ذوق و عشق و گشتی در ...

بوده • و نظر ایشان بر آنکه **بیت** بر نقش خود است فتنهٔ نقاش • کس نیست درین میان تو خوش باش

عین القضاة همکر بیار افادی حق از راه معقولات روشن شد • و هر یکی از جود مراد اش چهره گشود •

پس جمال لطیف ابریزا آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صورت جمیلش

تران کردن **بیت** آینه زیبهان ابیاره ابچه ره در او محفوظ آید • لاجرم ... که از این راه دو عاشقان این مش

ازین پس این اسرار معلوم کرده اند **بیت** انگه چو چشم من فرو باریدست • در گوش شنیده و هر دو دیدست

از گوش برون کن تره بر نامدست • کان برنج فرج و علم ادیدست • آن آنکه هر چه ضرورت پرست ذو التعرف

یعنی چون ذرات کاینات خورشیدت فیض وجود واجب الوجودی است تو نام که هر وجود از کار وجودی بندی

که کل شیء هالک الا وجهه ذره ذره ز ذرت پس نیست پندار شرکت اثنینیت از گوش هم

بیرون کن تا بنام ان الشرک لظلم عظیم گردی • که از این گرمات در خطار مکان حقیقت آن از جمیع

آن بکاری و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دیدانه مرتضایات **لمؤلفه** آینه هر جمیع

حسن است • روش مرکب آشنا حسن است • در او همچون که شاهد • بر صدق جمیع که رواس حسن است • ربنا نسئلک

ان نسئلک بنا طوقو حسن المنقلب و حسن العاقبة و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء العاقبة

تتمهٔ فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین **لمؤلفه** که از عکس نام زمین دیگر گرفت • بر سریر پادشاهی ز رقاب افسر گرفت

از برای عزت جاهش رتبه دیر باد • رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت • در سلطنت کمال استقلال یافت

و با تزغزوات و تواتر فتوحات در جهان رایت شهریاری • و تا دو چاه بعد از آن چنین سلطان کامکار مجتهد رسیده

بر گوشه گاه و کوه صد زمین منید و از شهور سنه ثمان و سبعمایه ترما بیک کورکان با ترمان لشکر تا اطراف

عرض و بیرون رو مضارب خیام انتقام و مراکز اعلام استعلا رفت • و در خیال مغرور گروه دیگری عیاران

سرسری خام فتنه از آن گرفت • یافرسه از چنگال شیر ژیان است و از بیرون برد • سلطان خادم هزار

دیناری را که ملک نیز لقب داشت **لمؤلفه** ومن السماء تنزل الاسماء • با هشتاد هزار سوار

دشمن سوز فتح اندوز **لمؤلفه** تیغ آهنگان پاک عنصر • بر تیغ نوشته یار بالنصر • بجانب تعیش نگذرد

چون میان آن لشکر گروه مسافت نماند لشکر اسلام در رشت سطح فلک صلابه غالب ساخت نمود • شیخ زاد

بیت عنانها فکنده بر پشت زین • کشیده ز گردان همه تیغ کین • مغافصة بر لشکری بی اطلاع و
پاس و فراغ از هر اس رسیدند شعر حبط الشمال من العنان ضعیفة • والسوط [illegible]
من یمین الفارس • شمشیر صمصام اسلام از نیام انتقام بر آهیختند لمؤلفه بر آمد ز هر سو ده و دار و گیر •
ز درخشیدن تیغ و باران تیر • تن از دور لرزان چو از باد بید • دل از جان شیرین شده نا امید • اکثر لشکر مغول
از مملکت به نهانخانه فنا کالاعوض یافتند • چون بیت لشکر کش خورشید تابش سحر آمد • اعلام [illegible]
بر این سبز خیمه زد • ماندگان عرصه فنا را در حلقه گرفته سلاح از ایشان باز داشتند • و علی بیک را با بقایا
امرا و زعماء لشکر که از رایات ظفر بودند در قبضه اسر در ربطه زنجیر بر آوردند • سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر
تهدید و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند • بناکام سر بر خط اسلام نهادند • و از ملهم هدایت تلقین گرفته زبان
بگفتن کلمه طیبه وهدوا الی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
در غنچه فاتحه گلشن ایمان و دره ثمینه صدف عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و محط [illegible]
دین و مهبط انوار علم الیقین و حق الیقین است بیاراستند • و معنی عجبت من قوم یقادون الی
الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت • و صورت شعر وربما کان مکروه الامور
الی محبوبها سببا ما مثلها سبب • حجاب ارتیاب از نیات بر انداخت • چه این کلمه متضمن
بر نفی عوارض [illegible] و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتمل است بیت تا بجاروب لا نروبی راه •
کی رسی در سرای الا الله • و اگر در ظلمت [illegible] طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت
پرستی پیش نظر آید • یا شائبه شبهتی در دل افتد • که چون محیط دایره بجای معلوم شود • و چون مرکز پای بر جای
استقلال ثابت دارد • و در مرکز دایره [illegible] در نقطه مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط [illegible]
است • معماست بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن بجز [illegible] یافت • همچنین دل آدمی با صغر
هیأت و قلت حجم [illegible] چون کارخانه وجود افتاده • و منقبت ان فی جسد ابن

آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سائر الجسد وان فسدت فسد بها سائر الجسد
الا وهی القلب یافته • و عدد [illegible] صدقه که محجه نور [illegible] است نیم دقیقه زر کسی [illegible] زمرد دین و [illegible]
و [illegible] خضرا در نیم کرشمه مختصر می پسندد و ادراک میکند • پس هیچ عجب نباشد اگر کلمه الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاز معنی متضمن دقایق حقایق اسرار [illegible] رق
نفوس ابرار باشد • سلطان علی بیک را بواجب نواخت • و عاطفت فرمود • درجه امارت داد • و لشکر مغول
در میان لشکرهای اسلام متعین گردانید • پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کردند • و بر جماعت هنود [illegible]
سپید گردانیدند • و چون پیش ازین با مغولان گوردی همین دستکاری رفته بود • و سرهای ایشان در پایان
غاری [illegible] فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر [illegible] آمد از ان بر در دروازه بدون مناره بر آوردند •
و عبرت نظاره هندوان ساختند • بشارت این فتح با بشاشت [illegible] اقطاع [illegible] مشرک [illegible] شد •
چون سال سنه تسع و سبعمایه شعر سنة اقبلت مع الاقبال • وفتحها من الیامن
خال • همت ملک [illegible] با استخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفاتی داشت • و در آن [illegible] مملکت
[illegible] داد • ملک نیبرز ظفر خان [illegible] هندیرا با یک لک لشکر سواره و پیاده مصراع فیا لک من
جند بنصر مجند • نامزد آن جا گردانید • چون بخط حدود [illegible] رسیدند رای [illegible] رای [illegible] کار
[illegible] فرستاد • و باج و تحفه قبول کرد • و زیاده از سی هزار پاره ولایت معمور [illegible] افواج [illegible]
نعمت [illegible] بیت چون عارض [illegible] • در وی همه [illegible] • در مملکت اسلام [illegible]
کسنده [illegible] مصراع وکم من نعمة صفراء فی سود الجوالیق •
در [illegible] چنان [illegible] رواج بها آمد • از [illegible] لشکر [illegible]
رای [illegible] • و [illegible] استمداد لشکر کرد • و چون میان برادران [illegible]
[illegible] قایم شده بود • [illegible] رای [illegible] لشکری [illegible] • [illegible]

سعادت را سالک و حصه خویشتن داری را مالک شد • و مملکت و ولایت با احتیاج جمهور تسلیم کرد • و رایات
عزم تسخیر بلاد بزرگ و غنیمت خزانه و خزائن و ایام ضبط و اوضاع آن قیام نموده با پنجاه و پنج مرابط فیل از
نجب افیال مغرور قتال بیار تواند بود و عرضه مملکت سلطنت ساخت تا ایالت آن مملکت هم بر روی دیگر شد •
و در آن دیار نیز بر جای ناقوس کوس کبری و رسوم بت پرستی دعوت کبرای ایمان و مراسم پنجگانه اذان
و اقامت اقامت یافت • و بدین اعداد ذکر غزوات هندکشای رایات سلطان محمود سبکتگین از خیمه
ترویج منسی گشت • و امروز چهار صد و هفتاد و چهار هزار سوار لشکری مرابط غازی که اسامی ایشان در رقم دیوان
عرض آمده است • و مشاهره و ماهیانه در دستور نواب ارزاق ثبت شده و گوش چشم بر سر صد فرمانده
نهاده اند • و در راه دین برای جانبازی و سراندازی بقدم اخلاص استاده • و چهار صد زنجیر پیل جنگی (شعر)
یُقَلِّبْنَ أَسَالِيبَ وَيَلْعَبْنَ بِثُعْبَانٍ عَلَيْهِنَّ تَجَافِيفُ تُشَهِّرْنَ بِأَلْوَانٍ • بر در بارگاه اجلال بر پا
داشته • و چندین نفر جهازکشان چابان نزدیک کرد که گویان (شعر) وَهُنَّ مُنِيفَاتٌ إِذَا جُبْنَ وَادِيًا
تُوهِمُنَا مِنْهُنَّ فَوْقَ جِبَالٍ • و شمال و دور و در مسارعت با کشتی یکسان نماید • و دست مسرع اندیشه
حفظ اقوام ایشان نسب ید برای روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در حوالی مملکت
مرسوم و محظوظ گذاشته • و صیت شمول عدل و داد در قیام مراسم اجتهاد در مدت یکصد [illegible] قَدْ سَارَ فِي
الْبِلَادِ مَسِيرَ الرِّيَاحِ • وَطَارَ فِي الْآفَاقِ بِغَيْرِ جَنَاحٍ • در رجب سنه عشر و سبعمائه صفدران
معمور با لشکر متعین استخلاص معبر را روانه گشتند • و بنابر معاودت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را
اسیر کردند • پس از معبر مظاهرت مجاهدت ملحمه لشکری نبرد با رجال و افیال فراوان مراجعت را مستعقب شده
ملک معبر را که در آن محل پناه داشت بر مراجعت راجع شد • و لشکریان باز گردانیده • و هم در هنگام این
امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قُرِنَ بِالْخُلُودِ سُلْطَانُهُ خاویرا ایلچی و محمود شاه نزد
مملکت دهلی گشتند بحکم یرلیغ مشتمل بر اکثر سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاقان

آخر الزمان اوکتای قاآن رسم موافقت و مطاوعت زده اند • و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت جهانگیری
بر طبق عرض نهاده • عجب بنماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق
عالم رایات ضیا افراشت • سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم و حدیث منشور اعلام حالی گشوده و طریق
تجهیز نکرده • اکنون باید که بعد از این بر استحکام قواعد اخلاص بساط سلطنت متوفر باشد • و در ضمن این اگر به حکمت
گریز از عرض سلطنت دلی اشارت رفت • سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری و
استغنا بر خزاین موفور لشکر مطیع و جمعیت از نفس خودت و خارجی توانا بود به پیوسته در قتل و اهراق و تحقیق
بر لشکر و تقتیر ارزاق جنیبان همه در مدت عمر می ستاند • و تهور و تجبر بر مزاج غالب داده • تعالی الله ایلچیان را
بند نهاده • و چندین تن از رفقا در پای چپ انداخت • و گوهر یکتای دو دریا زنجیر ریخت • چه رسول را در هر مجلس
تعرض رسیدن از قضیه شرع و عقل و عرف عقلی مستبعد دانسته اند • اما شرع خود ظاهر است [illegible] شاهنشاهی
کنده و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب به دولت دشمن در صلح و جنگ مراجعت و سپس محرم جنبد • و عقل بر هر صواب
به قتل کمتر یاد تن هیچ وهن در مملکت ظاهر نشود • و نخوت فقدهم مرکب فطری شده باشد • و هم چنین شمشیر
ظاهر کرده • و همچنین خلاف رای سلیم و عقل صحیح توانند بود وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ

بقیه احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر [illegible] در بدل چند و از مال در کمال سلطنت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت
و اندیشه معارض و قصد دشمن از ارض اشغال از مشغل ضروری بخیت داد • و بعروض مرضی طریح الفراش گشت • و
فرجام کار مکاری و برخورداری از خزاین وافر و حصول مشتهیات و استیفا اللذات این جهان بدان پیوست • چنانکه
در خزانه شهر مردی هزار و دویست کوری زر موضوع ثبت هر کوری هزار لک هر لکی صد هزار دینار و اقطاع زواهر
نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخشش و لعل های آتش صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه های گران

وز مردم حسن فای چند انکه ذکر اند کرار بسیار و عشری عشر از ان بسیار زر عیار عبارت خواهد تا تقصیر این تقریر بران
ترجیح پذیرد • وازین روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر محقق شد • و تجربه خردمندان مصدق • که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون
امن و هیچ پشتیبان چون مال و هیچ وسیلت چون زر نگاهدار زینت • و هیچ صقیل چون دیدار دوستان نی
چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون کین
و هیچ اندوه چون مجبت دشمن نتواند بود • واگر دنیا در حقیقت محض ظلمت و فنا و آسیانه ادبار و ویلات
عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب قراح از وی نصیب هیچ کافر نگشتی • و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی
اِنَّ اللهَ لَمْ يَنْظُرْ اِلَى الدُّنْيَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا در رقیمت نبوی خطاب بعد منکه
يا لاشئ وَالدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مَلْعُونٌ بنابر آنست که طایفه رفارف قنیات وزخارف لذات
دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانند • و مقصود از کار راه و حجاب نیز ارشاد شناسند • لاجرم سباع تنگ خود بهایم
صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه قبول کنند • و نفس ناطقه را که سلطان مملکت نسبت
در تو صیف خسیس طبیعت و نقایص عقلانا مثل شهوت و غضب و دیگر رذایل نفسانی سازند • انکار
دنیا حجاب را معرفت شود • و بالعکس حقیقی را انسلاخ از صورت نیستا دانند • ور ورزه کار بر روی خواند
بیت زروی عقل چه خوانی زر انکه محنت • علاج خر کی کند از زدم مسیحا • اما آنچه بر تفصیل جزئیات تحقیق
شد مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ بِاَشَدَّ فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ
فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ تنبیه بر حضرت محبت مال و جاه میفرماید • والا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه
مبنی بر عدالت است • و حصول عدالت بدلالت مال و حسن تعامل آن دست میدهد • لاجرم صورت پرستان
گرسنه را گرسنه بار نشناختند • و تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ وَعَبْدُ الدِّرْهَمِ یعنی بنده دینار این صفت
الْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ اما آنکه دینار را چه گناه باشد • زر بنده خوب زود درتعلق

جهات عجب بشارت وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى واسطه و معین او کرده • و در حضرت شیخ شرح
مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ
سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ شود • و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید
ابوالخیر قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ نقل کرده اند در مسامره طریقه مطلب او رفت • منکران طریقه عرفان و صرف زبان
از عالم اعیان که دیده بصیرت ایشان بسبب خبث داشت حجب بر سر صرف و اظهار شرف کردند • و زبان ملامت
لا شَرَفَ فِي السَّرَفِ دراز کرده • در حقیقت لا سَرَفَ فِي الشَّرَفِ قاصر بودند • شیخ در جواب
گفت مایخ زر در کف صرفه دیده ایم و دیگران در دل **لمؤلفه** سخن که زجان برون آید نشیند لاجرم بردل
و بعبارت دیگر اگر از روی حقیقت در آینه عالم آفرینش هر آفریده کار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر بینید **اول**
بخشنده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملایکه مقربین که از نقص هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس هستند
و بر فتور صفت ایشان لَا يَعْصُونَ اللهَ مَا اَمَرَهُمْ مرقوم شده • و بر ساحت ایشان فیض عنایت
از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد • و این عالم در قباب عزت و حجاب نوریت
نسبت ناپیدا باشد **دوم** پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و حجاب دو غایت در عالم کون و فساد
و مصون آن مرتبه تغییر و انتقال و دست آفرینش فنا و زوال بوده • و بحقیقت نسبت ناپیدا از آن تو **سیوم**
هم پذیرنده و هم بخشنده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی و نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانیت
و فیض عنایت از فوق قبول میکند و باعث خوش بخشش • پس در معرفت الحسنه و تعالی و مقربان حضرت
او را کرشمه مبادی کند • و مرتبه خود در سلسله آفرینش شناسد • و روی تکمیل جوهر نفس آورد • تا مستحق ابلاغ قدس
شود • و در صدر صفه جوامع بالا بالا آ قربت و زلف جنس ملایک برگذرد • و دست همت نامی شود • و اگر
باز ناخورده باید صورت که مایه ده مرد و هوس بست کرده • و دست از معارف روحانی بدارد • و در همت بلا
منجذب و ذهب فرو آرد و لاجرم بپایمال صفت النعال بَلْ هُمْ اَضَلُّ نباشد • و نسبت آثار شود

چون بحکمت ربانی تعلّق وارتباط نفوس ناطقه با ابدان وقوی جسمانیه مبیّن ومفهوم شد • وتاثیر این
آن وتاثر آن ازین معیّن ومعلوم • وچنانچه انتظام امور بدن بجنس ایالت وعدالت نفس منوط است •
حرکت نفس در اکتساب کمال آلت بدن مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدّر برسد • پس رعایت
امور جسمانیه واستعمال اسباب معاش در دنیا بقدر سدّ ضرورت وکفایت حاجت بر حقیقت حکمت ورخصت
شریعت که اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وَنِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ مستحسن ومستحب
بل واجب ومتفرّض • ونصّ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا واشارت شعر خُذُوا بِنَصِيبٍ
مِنْ نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ • فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ الْمَدَى يَتَصَرَّمُ • موکّد آن • وچون بسط اصول وتفاریع آن
درین مقام تعذّری دارد بار بکمثال بر سبیل اقتصاد واختصار نمائیم • بدانکه در عقل وشرع بخلاف مقرّر است
مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است • ومعرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه بیت
هر که بشناخت نفس خود را • بشناسد رب خود را • ومعرفت خالق تعلّق بمعرفت وتحصیل علم نافع وعمل
صالح دارد • مفید بود • وتحصیل علم واداء عبادات بقوام بدن صورت می‌بندد • وبقاء کالبد بغذا وبدل ما یتحلّل
از آن حاصل شود قرار می‌پذیرد • وغذا با شهوت وباعث بشره برتناول وتحصیل میسّر نماید • پس معرفت ربوبیت
بی شهوت ناممکن است • با مقیّد بقدر ما ینبغی در موقع خود وصعید متوسّل آخر از اعراز اجرا رضا بی نوع محروم نمانند
ودر راه طلب حوایج ایشان باشارت اَلصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ
دوا عی دوا عی او شود • واگر چنین نبودی خلق اجسام ودر هر جزء از آن چندین هزار دقایق مصنوعات
ملکا مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی • ونصّ مَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا عبث اقتادی تَعَالَى اللَّهُ
عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا • در جمله کشمیر در ملک مجازی حکومتش با امن وعمری بتمتّع وتنعّم
با فراغ یافت • ودر ارادت پسر بود بزرگتر سنسار چندی ومادرش بالکم خطبت ونکاح بر حسب تعارف وآئین مجوس
در قید زوجیت آورده بود • ودیگر پسر چندی ومنت سنال زجه او را اختصار الدّرّ ببو یعنی مادرش سیلا قد ز انوش

حریف یکشبه درپس مجلس ومصطبه بودی • چه عادت ملوک آن بی آنست که هر روز بعد از رسانیدن مصالح ملک
ورسوم رعایا چون از فراز تخت بشیب آیند • وار دحام بارگاه سلطنت بتفرّق انجامد هر از تن از اطاق وصباح
نوازش وقاب در گزک ملازم درگاه پادشاه باشند • وبنا دو بخدمت تنها بجز یار را مشغول شوند • چنانکه صاحب بزم جان
وساقی ودرایا قچی تا فراغش ودربان این طایفه باشند • ورو روز وشب مرد وزن بهم دیگر مختلط • ونیز آویخته با دیده
لِتَمْطِي وَاقْرَبَا تَنَافَوْبُ بدین تحقیق مرتبط لمؤلّفه چون چادر ظلام جهان در سر کنند • کیتی
قبای کحل شب در بر کنند • پادشاه بر حسب ارادت ورسم این فرقه انتخاب بر هر کدام که از ضجیع بستر وانیس حجره گرداند
مقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست • چون چیره چندی را بجا ودر محبّت ممتاز میدانست ولایت عهد
بنام او موسوم کردانیده • برادرش سنسار چندی ازین حال متغیّر ومتنفّر شد • ودست غیرت بر سر حسد بر
چشم تهور او کشیده تا عقوق اظهار کرده • ودر آخر شهور سنه تسع وسبعمائة تیغ عقیق سلب لمؤلّفه آن کنده
تن وجبا شتر هر کرد • محلول لاله بر ورق اوراق زعفران • هم دستگیر مرد بود بهر گیر وزن • هم قاطع تن آمد وهم قلع بیخ
روان • پدر را بقتل کشد • ودر شهور دی تیغ زنان بر سر نهاد • ولشکری که در آن جا بود در ضبط آورده • وبعضی
از خزانه آنجا بشهر سکو تلف نمود • ونحو نیز بیت ابا کرس وبای روین وسنج • ابا تازی اسبان
وپیلان گنج • عزیمت نمود • چیره چندی بار جبال ودنبال طلب پدر را ازعقب برادر بجا درست کرده • بر فوری
وبعث ایشان بلا مجی خوردند شعر مِيَاهٌ لَوْ طُرِحَتْ بِهَا الْجِبَالُ • وَمُشْبِهُهَا الْمُرَّةُ
اِنْقِيَادًا • اتفاق مصادفت ومصادمت افتاده • وتیغها هندی شعر كَجَدْوَلِ مَاءٍ عَلَى خُضْرَةٍ
بِجَاذِ الْمَنِيَّةِ فِي غَمْدِهِ • در یکدیگر بستند بیت چو دریای خون شد همه دشت وراغ • جهان چون
شب وتیغها چون چراغ • دل مرد بد دل گریزان ز تن • دلیران ز خفتان بریده کفن • هر دو برادر از کیفیت حال اهل کم
چنبر را هزیمت گرفتند • چیره چندی را بخت تیره چندی نمود تا از گشت ورزانه زخمی یافت • وبعد قید اللا
از ضعیت ودر دست لشکر سنسار چندی افتاد • سخن حکمات من الطغاة التعدّ الاتفاقی • ادّام

النّحسُ الاستحقاقی • درین زمان الکسندر برلاس دخترزادهٔ کلشیدیر از اعوان پیره بندی بود و در

کرام حتی از حوالی نائب افتاده • او را باجال و رجال مدد کرده بخدمت پیره بندی رسانید • آنحضرت مرتوجی لشکر گرفت

امّا سندر بندی سر مملکت بدست فرو گرفت • و لشکر و خزانه در تصرف آورده • بدین موجبات بین الاخوین

دم الاخوین افتاده مصراع دَمُ الأخوینِ عِندی مُستَباحٌ • و اواخی اخوت منقطع شده • و قاعده

سلم و سلامت مرتفع • چون در هر وقت دیگرش بر کاری یمنی ندارد • و … از کاری بدبنیاد نهاست • و خاندان

دیر و زود متوقع باشد • سندر بندی باد برده اسباب سلطنت و اسلاف عقاید لشکر از رو اعادت وجهت

خیر محروم بود • و طمع خام در دیگ تمنی با آتش بخت بی پخت • و از خواب پندار بیدار نشده • تا تکفل عقوق و اتفاق

حقوق در وی رسید • در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمائة پیره بندی احتشاد لشکر و استیناف

محاربت آغاز نهاد • سندر بندی منزعج و گریزان شد • و در … حمایت سلطان علاء الدین … آویزان •

پیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت • هٰذا وَاِنَّ لِلطّاغِینَ لَشَرَّ مَآبٍ

لمؤلفه تا بدانه صد داده ایزد • کس نیارد که کوشش از تو ربود • ور بخواهد هسند عالمی چه شود • خواسته او

بخلاف خدا نبود • در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیاست و فطانت موصوفند

چرا کلشیدیر ولایت سلطنت در حیات مخدوم بر پسر کهتر … و دلالت صحیح النسب مقرر رسید است • و پسر

بزرگتر … تا … چون عروسی آراسته در معرض … آورد

در جواب گفتم از برای آنکه خبث نخلت … و استیهال معاملت امور سلطنت در …

با امارت ظاهر و … باطن دلیل باشد تفرّس میکرد • پس … صواب تقریب و تمهید

ایشان بر این وجه که برهان آن واضح گشت مبین مصلحت داشت • امّا دفع مقدور در طی دستور

قضا و قدر مستور بود نتوانست بیت هر چه را اگر بمرادت ایشان بودی • هر دم حالش

چه را در گر سان بودی • ور ز لغبتم … دادی تشویش • باروی چنان چه را پریشان بودی •

تقلّب حالات ممالک مغرب

ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر غازان خان حمیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت … بود در جهان

سایر و مشهور گشت • لشکر و رعیت مطیع و مصر و در ولایت و خزانه آبادان و معمور • تا شهور سنه سبع و سبعمائة

لمؤلفه چشم بد روزگار در کار آمد مصراع وعِندَ التَّناهی یَقصُرُ المُتطاوِلُ • سیف الدین سلار

و حسام الدین … که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون

دست در بند … شده تا گر چون زبان بکام رسند بیت … از آن میان

حافظ بر رفت • … • … سلطان … دشمن … پیشنهاد

دیو مردم … • … فراهم گرفت • … عزم کرک گرفت • … مستعد گشته بیت

… آبستن • … • … آمده • …

… • … • …

خواص … لمؤلفه سواران زره پوش …

برده … • … • … لمؤلفه

بری … • … • …

… • … • …

… • … • …

با … • و در … الأقضیة السّماویة مُسکرة للعقول مُبطلة للتّدابیر

نظر … • در روزگار بدین بیت تمهید معذرت میکرد شعر نُوَقّی البَدو والنّقص وهی …

ویُبدیکما النُّقصانُ وهی کوامِلُ • پس … سخندان …

اعیان مستحب بسجلات قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و تزهد بمصر و ...
سالار و پسر ز چاشنی گیر نبیرهٔ خلیفه المستعصم و قضاة و سادات دیگر ارباب و کافهٔ عسکر را احضار کرد مصر بدین
رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استقلاع شوری و استطلاع رای کرد • چون طالبان سلطنت و
خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند • در ترجیح یکی بر دیگری و تعیین واحد مبهم ماندند آخر سنقر رومی و بیبرس و
سالار بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد • و او را بر تخت نشاندند • و ملک مظفر لقب نهادند • و بیبرس قبچاق را نیابت
کلا داد • در خود صاحب صدر عقد رمز میان حال و ملک شد شعر اِذَا مَا الْتَفّ فَانْتَ لَهُ يَمِينٌ
وَاِنْ نَطَقَتْ فَاَنْتَ لَهَا لِسَانٌ • بدین نمط شغل احکام او امور و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفتند
شعر لَهَا اللّٰهُ هٰذَا الدَّهْرُ مِنْ شَرِّ سَائِسٍ عَصَافِيرُهُ تُرْوى وَتَظْمٰى قَشَاعِمُهُ •
قال السبع از مالیک الملک و جمال الدین موصلی غلام بدرالدین لولو و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بود و
با سی مقدم لشکری مصراع پلنگ چو بر شیر ازان نهنگ نهنگ • سنجه حلب فرستاد • و جمال الدین آقوش
افرم را نیابت دمشق و منصب ملک الامرا داد • و در سرش می زد امارت حمص و قبچاق را در حما و قسم او را
حلب و آقسنقر را طرابلس و زر کش خسرو افرم را بهشتی و طغان را بیره و جوکندار را قلعه صعد اولت
صَعْدٌ نَبِيلًا أَنْ صَعْدٌ نَبِيلُ لُبَّانُ • و با هر یک لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد
فرمود • بعد از طرف ملک ناصر آتش بغیرت شعله می بست • و اندیشه آن هر وقت عذاری در پای حریف تیر
می شکست • چه بیت بزم جمشید مقامی که دید • جای از شیر خالی کرد دید • و نشاط دار کوب در روز
موکب معهود سلاطین مصر بروی بیکبارگی فرو گذاشت • بر جناب پیش ملک ناصر رسول فرستادند چون بیش از
بموجب اعتزال و انزوا اختیار کرد • و ملک لشکر پیش کرد گذشت • و خطابها با حوال و اوضاع را می یافت •
با جماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم • و بقا عهده حفظ ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا
و نشر عدل و داد در میان اخلاص او راستیم • و قدم اجتهاد کشاده • اکنون چندین خزانه مستحق سلطنت

ودا راجعت تجهیز عساکر و تسهیل حوائج احتیاج تمام بدان حاصلت • و همچنین قرابت نفر غلامان و مریح
روز مصر که مصراع اِذَا انْقَلَصَ الشِّتَانِ عَنْ عَضِّ الْقَم • صفدری نامدار و پشت لشکری جرار زنده
سفاینه در زوایا حجرات موقوف کرده بیدان و ارباب معافر محترمات معابر دراتش از فرد در میخورند •
بیرون صعود کلاه از عهده جزئیات ضروری منابع چنین امروز مستقضی تو اند بود دیگر از اسباب بر فرستادن
تا قاده لشکر غزا و سرور صفوف هیجا باشند بیت همی گفت از ایشان بختهای نرم • نه آزرم و در دل
نه دردیده شرم • ملک ناصر جواب فرستاد و گفت محترز از خزانه و مصاحبت رد و فتح عاشق خود را بیاش
قوم معین حشر ضعف هر خزاین موروث و مکتسب خیت تا بدیگر خزاین مصر کبود اشته ام چه پیوسته هر آنچه
از غم و محنتی نزاید برد و جه کفاف از آن تکلف و سد ضرورت هر روزه از دیوان مستوان ساخت • و اما فوج انبوه
از غلامان و ملازم اندر غیبت من از و محرض غیبت کردند و عیب جیوه فرمینمایند غایت انصاف و
عنایت باز آزرده • چه امروز زیادت از هزار ده هزار بنده نزاده ملک الیمین باشرف و منصوری و ظاهری
داغ کنون و کفران بر نام وشان نخونهاده اند • و در مصر مستقرند فرمان ملک لقان دولت ایستاده • و ما گفتیم ار
و خطر را دل از آن برداشته ایم • و ایشان را نابوده انگاشته • دیگر کار عالم در صدد استحالت است و طبیعت
روزگار پادشاهی دهنده و بستانده • ملک مظفر را آن لایقتر از پادشاهی نزدیک • و سلطنت را بکار و قبضه و تصرف
و گنج و تنفیذ وزارو قیاست بر او منشور آمد • بدین اسلوب چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی
و ناصری پنهان و آشکار برگشت • و در ضمیر غبطه دمار میداد • تا منکو تمور از ممالیک ملک اشرف و بهادری
پیر و لاجو دار قصد ملک مظفر بگریخت • و عزم خدمت ملک ناصر کرد • اول دانه از عقد جمعیت مصریان منخرط شد
او بود • باز دو روز دمشق روز کسب پسر محمون از اقرم بر قوم از آن رده بستر برگشت • و پسر علی نیز موافق شد •
با تفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند • چون منزوی و تو قر بر خلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان ندرشت •
و توقه از منکا که بر ظاهر و باطن واجب بود • مورث ایشان را با عزاز و احترام تمام تلقی فرمود • اما دو نفس ملتفت فاروق

پس منکوتمور بمصر رفت • و در پرده با چندین از امرا آهنگ معاودت بر ساز موافقت ملک ناصر بنواخت • و
بذات متعال المؤلفة فرازنده برشته سپهر • فروزنده ماه و ناهید و مهر • تا آنکه شاه بر کنده داده • و بتدریج
امرا حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر راس و رمضان نهاد در و علاء الدین ایدغدی ابن الحاجب
در سلک مرافقان ملک ناصر منخرط شدند • منکوتمور بجهت مرضیه بعضی امرا برگرفت و پیش ملک ناصر رفت • آنرا
فاتحه فتوحات و خاتمه بلیات شناخت • چه نظام کار سلطنت جز بتبدد دشمنان و تألف دوستان صورت
نبندد • شعر • وقد ینبئ عن غیر مزکیر • و یبنیه من نوی القلب البیان • و این سخن در افواه
افتاده و حکایت در آرا سمت اختلاف و اختلال یافت • و در دستور ... تا قال الشیخ جمال الدین
مرصیع و علاء الدین بغلدی را درین مطابقت با خود متحد گردانیدند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت • ملک ناصر را
خبر شد • فوجی لشکر بسپهسالاری بر سر راه فرستاد تا جریده بگریختند • و خزانه و احمال و ثقل و جمال ایشان
غنیمت آوردند • و درین میانه اقرم بهادر راس را تهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاده
ملک مظفر فرمود تا او را از دست بگیرند تا دیگران معاودت نورزند • امرا و پریشان شفاعت کردند • و تیر ترکش
افتاده و پریشان و او را دیگرگون کشتند • و عصیان آغاز نهاد • بحبس او اشارت رفت • و بیرغا را با دیگر امرا
بفرستادند تا در صالحیه مصر محافظت دروب و دفع زوال خطوب را نزول کرد • و ملک ناصر را ... و بیرغا
و منکوتمور و قرجی مقدمان با اعتماد • شعر • و حبیبی مرج علی الجبل الشوی • نهتهم اجلهم
بنیل المحرم • محروس شدند تا خروج کرد • و در مرصد نزاع خیمه ساخت • بر آن اندیشه و آوازه حرکت و فروغ
... شود اجتماع اصحاب متابعت و تواتر ... دولت روز بروز بیشتر گرداند • و از سر استبصاری تمام و دولتی
در روی ... کار دشمن را اندیشه نگاه کند • مصراع • والسیف لا یبرع ان لم یهزه • و در این خیال رسول
پیش جمال الدین اقرم فرستاد • و او را تهنیت و دلگرمی داد • و در ضمن آن التماس کرده که ملک ناصر بدمشق رسد
در قصر ملک ظاهر نزول کند • و درین حرکت ... عقد سلطنت ساز • و از ... منع ... فرزند • و جواب

فرستاد و در اول تحقق بمصر از وجود معاندان دولت پرداخته باخود ... • ازین او که سلطان را استغراق
... روی نمود • و سواد اعتماد در لشکر مصر پذیرفت • فرمود تا دهلیز و سراپرده را افراشته و در علاء الدین قطلوقتمر
مراجعت نمود • امرا و قادة لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و استقبال ترجیح نمودند • و کلفت مقام
امرا مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصاید بر روی مطالعت سلطان مقیدات
اقرم را رکن اشرم انگاشته • و دو جدا و خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد • مبادا طایفه متابعت
رای و رایت سلطانه بر جزم ... و در ... • چون از فتح عزیمت آگاه شدند شعله ارادت ایشان منطفی
گردد • و کارهای ساخته متلاشی شده • ملک ناصر بمعنی • شعر • فلا تکتمن الله ما فی صدورکم
لیخفی و مهما یکتم الله یعلم • بر زبان فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی مرجح است • و ازین
خروج ناگاه و رجعت بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت است • شعر • و من لا یصانع
فی امور کثیرة • یضرس بانیاب و یوطا بمنسم • اگر هیچ معذرت که افسر تخت سروری با باز
رسد • از ... که مطلوب ... از تبعات محذور ... بیشتر ضرورت نخواهد بود • شما بعروة توکل
معتصم باشید • و ... منصور خواهند بود • و هو المقتدر و بکل خبیر • و متوکلان در حالات
بتأیید ربانی زمانه نیابند • و خلایق ... این مرتبه ... تیره صحیفه ... شوند • و ... حق بر ارباب فضل ...
اگرچه مرغ هر جنس در این آشیانه آشنا نیافته اند • و هو یقوم الکل و قیام الاشیاء به • و در کشیده
و امرا مصری بکمربند جان سپرده ... و اتابک شامی ... قرا ... از ترکمانه روم با اقوام ... در حرکت آمده • و ...
رایت ملک ناصر الدین استقلال نمود • فوج فوج ... رسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را با یاران غلامان
در ... و استظهار جستند • و چون بخدمت سلطان رسیدند هفت جای زمین ... • شعر •
یقبلون ثرا بالفوق اعظمه • کما یقبل وسط الکعبة الحجر • تقدیم میکردند • بار جمهور را • مصراع
علی کل حال من یحل و مبرم • مرکز حکم میگردانید • جمال الدین اقرم با ابن الصبیح ... و الترکمان

پیکلیک انحدار مصر تسیار کردند • ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق با مصار رسانید • و در
قصر ملک ظاهر نزول کرده • در آن مقام امرا چرکس و حلب بخدمت مبادرت نمودند • سلطان خورشید منظر
بلند اختر تا سر میدان اخضر از برج قرار باستقبال انجم نموده • خاص بیک دوادار و قتلغبیک کبیر و قتلغبیک صغیر با چند فرد
متقدان بابشارت اقوم در حوران خیمه اقامت منعطف گردانیده بودند • چون عساکر و مقانب [illegible]
و طوایف مغل و مصب [illegible] و خایف متوجه رایت سلطان دیدند • ایشان هر یک گفتند مصراع
[illegible] • متابعت نموده شرایط استیمان و استیناق بجای آوردند • و در اوقات سلطان
ذی حقوق واقعات بر صفحات عفوات ایشان می پوشید • بر غلاه باب عدو باب [illegible] ملک مظفر [illegible]
مبادرت بعطف استیلاء [illegible] ذی نزد است • سلطان در ازدهم رمضان سنه ثمان و تسعمائه از دمشق
عزیمت مصر تصمیم رسانید • در آن جستن و میانه [illegible] بیت سنان در بش از ضد می سفت • فلک را
[illegible] بگفت • اعلام و صناجق و طبر [illegible] افراخته • و دبادب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته
و لشکری چون کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین [illegible] • سپاه [illegible] کینه
سعد [illegible] مصراع در خدمت رکاب روان چون ظفر شد • چهار صد جنیبت را با رخت و ستام زر آتش
برات [illegible] بمعنی [illegible] سپردند • و در [illegible] و هلال حرکت
پروین لجام قمر نام شعر وَقُودًا إِذَا أُخْلِيَتْ وَطَاعَةً • وَإِنْ هُزْ هُزَّ الأَرْضَ فِرْطًا [illegible]
بِخَفِيِّ اصْطِفَاقِ الرَّعْدِ رَجْعُ صَهِيلِهِ • وَيَخْفُتُ صَوْتُ اللَّيْثِ بَيْنَ غِيَاضِهِ • و اردهم و
[illegible] شب [illegible] ایشان [illegible] می نمود و پیش [illegible] میکشیدند • در مقدمه
پیش ملک مظفر رسول فرستاده • و او را بر ابقا و امضا از [illegible] متمنی واجب دانست • در جواب گفت
مصراع کر چشم [illegible] • در مقابله [illegible] و نتیجه اقبال سلطان از شیر و صاحب [illegible]
سالار [illegible] • و [illegible] خود از خزانه برداشت • و با چهار صد غلام خاص در صفت [illegible]

صعید چون دل از بر [illegible] از بر گرفت • پس ببشارت موکب منصور ناصری قاهره را در آرایش [illegible]
فردوس [illegible] • سلطان شب عید فطر مصراع هِلالٌ مِثْلُ مَا انعطف اللِّسَانُ • [illegible]
معاینه بود با لشکر ظفر قاهره نزول فرموده و هم در آن شب بقلعه رفت • روز دیگر چون سماط عید را مصراع
[illegible] ترتیب دادند • سلطان [illegible] منظر و طالع مسعود بر تخت سلطنت نشست
چهره شادی [illegible] برخاست • نقش [illegible] بر مراد کام بر آمد • داد طرب کن تمام فاصله کاکنون
[illegible] تمام بر آمد • امرا [illegible] دولت [illegible] سلطان [illegible] بود الأَبْلَجِ العِيدُ عَبْدٌ عِيدُهُ [illegible]
گفتند • [illegible] آسمان [illegible] آغاز کردند • و چون عید و نوروز
[illegible] بودند • [illegible] باعتدال [illegible] بهاری [illegible] • و [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] این غزل [illegible] بود • و [illegible] آمد [illegible] غزل

آمد [illegible] نوروز و عید و گل	[illegible] نوروز و عید و گل	[illegible]
از [illegible] پرسش نوروز و عید و گل	دست صبا [illegible] گستر [illegible]	در صحن باغ [illegible] نوروز و عید و گل
[illegible] جهان [illegible] کنند [illegible]	پیرایه [illegible] نوروز و عید و گل	[illegible] ساقیا [illegible]
[illegible] نوروز و عید و گل	جامی [illegible] اکنون [illegible]	از [illegible] نوروز و عید و گل

[illegible] بزم [illegible] • [illegible] بیت باده [illegible] • [illegible]
از ساقیان [illegible] شراب [illegible] در خواست • چون کار عید [illegible]
[illegible] تیمور [illegible] لشکر مصر [illegible] فرستاده [illegible] • [illegible]
بسته [illegible] • چون [illegible] پیکلیک [illegible] رسید [illegible]
سلاح [illegible] بودند • [illegible] لمؤلفه چون [illegible]

و دست تقدیر مصراع پیرقان آتش خورشید معنبر نوشت • قراسنقر و ملک تیمور با لشکر رسیدند و ایشان را
در حلقه گرفت • غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند • چاشنی‌گیر مانع شد •
بناکام او را گرفته بند بر نهادند • و حال رسید و ادای را تقریر کرد • سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر نوشت
و حکم فرموده چاشنی‌گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر تقلید رود • بر حسب فرمان چاشنی‌گیر را با بارگاه حضرت آوردند
و در موقف حیرت بر محال اندیشی او را از خجلت پیش انداخته • و از پشت پا و پشت دست سر نظر و سطح خصم
ساخته شعر وما نلت الا الهم کیف مطعما • ولا ذقت الا الماء حین مشربا • سلطان
او را گفت ای بی‌حمیت از جهت مردی چگونه رخصت یافتی با آنکه ترا از حضیض ضعف بندگی باوج رفعت امارت
رسانیدم چنین کفران نعمت کنی • و چهره وفا را بناخن تباین برکنی شعر انّ الاساءة شیٔ
ما وقعت • من بعد احسان واجمال • چاشنی‌گیر از این سخن به مرارت تلخ خطر داشت چاشنی‌گیر شد
المؤلفه جاء شیٔ هو مثبه ما بثبات • بزبان لال و عبارت با کلال گفت بعیب از گفت مخدوم
خجالت آلود • رخ در خوی شرم زمین نا مردود • سالار مرا بر این جسارت دلالت کرد • سلطان گفت او را از قتل و
حبس همین که صادر شده معاف داشته‌ایم • و با بقا مستغنی رفته • اما اعمال تادیب چنین بدخواهان لازم
مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود • او را میل کشیدند • چه دیده
و نعمت منعم نه بیند نابینا به • و نوری که موجب هدایت نگردد ناپیدا اولی • چاشنی‌گیر استغاثت کرد و پور پرورش
نمود که او را بکشند و بیک گشند • سلطان فرمود که کشتن را رخصت نمی‌دهیم شما دانید و اعفاف متعلق او •
برزه کمان [illegible] او را بولا نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضه اهل قیصر [illegible] دادند • و خزانه و غلمان و اسباب
عرضه استلاب فرمود • ای یار عقل دوست مشفق گوش مکن و ز آنچه زاده آزرده دارین مزاج طبیعت و سرشت
ضیعت شعر دارٌ ما نعیمها یبقى ولذتها • فنى الا اقبح ما یلیک من دادی • بعد جمل
گذشتنی و بر گیری گذاشتنی است • و هنگام رحلت نا معلوم و مقصد نا معین المؤلفه زمانت اندک و

کار تست سیت دای دریغ • ذخیره می‌کنند در روز کار بربایند • چه دواب در کاری شروع کردن و در فرض تیسیر مشهور عقد
میان نزهت دنیا و دوخات عقبی جمع باید کرد • و بر تقدیر استنساخ مطلوب حالتی بر روی نگذارد و مرکب آرزو جنبه
مصراع حسّاس بر آنکه آتش مرگ بود • چنانکه چاشنی‌گیر را بود بصّرنا الله بعیوب انفسنا
ونبّهنا عن رقدة الغافلین • چون نوبت بکار او رسید شعر لا اراس یقیهم لاذی جل
یوالیه • فکیف تخلّص من فخ و من شبه • ملک ناصر از وی پرسید که تو شم چون زر زبان همرتن
پاییشه‌ای • و خود را بر تنها حمل کردی • از تحذیر مصراع وغایة کل شیٔ انه زوالا • چرا اندیشه
نکردی • آخر معلوم است که هر طمع را چیزی و هر کار را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبه
شعر التحمل للرجل والتاج المنیف لما • فوق الحجاج و عقد الدر للعنق • از خجلت
سلطان آن نوشت و تیغ زبان از نیام چیان بر کشید • بر دوش متصل او را تعیین قلعه شوبک فرمود که آنجا قناع
قناعت بر افکند • و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند • چون با امرا و اسباب او را آشنید • عرضه داشتند و صد هزار دینار
زر و نقره مصاحب داشت • فرمود که در خورد او را آنقدر او را کفایت باشد • باقی را تسلیم نواب بیت المال کنند •
چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت • چنانکه ذکر آن مبسوطتر از این خواهد آمد • قبچاق را نسبت
مصاهرت داشت تقلید حلب داد • و دمشق را بر قراسنقر مقرر فرمود • و حکام رعایت سنقر کرده است
و اقطاعات قتلقبیک بزرگ و لشکری مقرر اهتمام رایات بر بودی در دمشق با سنقر مفوض گردانید • و دیگر قوم
نامزد نام یافتکان ایام دولت گشت • اما افرم از ایشان را از آن بدورداشت • چون بغزه رسید کبتوقا کوچک با لشکری
در عقب فرستاد و او را گرفته در قلعه شقیف توقیف کرد • پسری خورد داران او را با تیغ و کفن نزد سلطان آمد
و درباره پدر شفاعت کرد • و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا تهب
الذنب واعفون • وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل • سلطان بر وی ببخشود و جان افرم
ببخشید و مخلص گردانید • اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد • و بر کرسی شعر اکنها کودها ومشقرها

زِمامُها وَالشُّمُوعُ مَفقُودُها معروف است سرازکرده لمؤلّفه زین ابق تیز رو میدان جهان
بس کس رخ پیاده کشت از اسب مراد • چون محال است پیوند هست هر چند محول باشد تن بتحول در ده
دروباعث تعود و تعم فرو کذار ده • ایرجال الدین ازم الملامة فی الوطن عزیزة • والسلامة فی الغربة
وطن مشهور خوش است و بهینه اسباب انتزاب شعر گشت • والیک یأتی الحدیث
شعر وَالحَمدُ لِلّٰهِ حَمدًا دائِمًا اَبَدًا • اِذ صَارَ لُطفُ رَسُولِ اللّٰهِ لِی سَنَدًا

موضع افراد ذکر

شعر سُبحانَهُ مِن کامِلٍ ما شانَ نَقصُ شانِهِ • لَهُ الکَمالُ وَحدَهُ سُبحانَهُ سُبحانَهُ
حکمت بالغه آفریدگار ره وَکُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدارٍ اول سطری از منشور آفریدگاری اوست چنان
اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه سعایت در میان نواب واتفاق افتاده بود • و سر رشته
آن موافقت بدست شمس تاج الدین آوی داد باتفاق صحبت تکفل شدند • امرا بزرگ دریار غور سخن پرسیدند
در مقام محول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمایة از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم … الدین لولوی
کبار قابرو قاضی چی رجو لیس اورا با کریم … داود شاه • و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه • و نام
الدین یحیی عطا الشه … بعرض تیغ یاسا کرده بودند • و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام
نموده بود خانها او و نواب سبعه استیصال شده • و املاک و اسباب در اطراف و جوانب گشت • صدق
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَن جَمَعَ المالَ مِن مَهاوِشَ فَرَّقَهُ اللّٰهُ فِی نَهابِرَ
و در روز شنبه غرّه ذی الحجه من السنه امرا عظام و مخادیم اعاظم اَبقاهُمُ اللّٰهُ مَعَ نِعَمِهِم بحضرت قاضی القضاة فی
الممالک دامت جلال افضاله و جمیع اشراف و سادات سید تاج الدین را معزول و مرکات او براطلال
نسب افترا او حکم … بتواتر ادا کرد • و بر روزنامه اعمال روزنامه این روز … نگاشته شعر

وَکُنتُ فَتًی مِن جُندِ اِبلِیسَ فَارتَمَی • بِیَ الحالُ حَتّی صارَ اِبلِیسُ مِن جُندِی • وَلَو ماتَ
حَتّی ما تَاَحدَثَ بَعدَهُ • طَرائِقَ فِسقٍ لَیسَ یُحسِنُها بَعدِی • و در دار السلطنه یار غو کردند •
چون یافتیم بزرگترین گناه و حجه او بود • و نیز نزدیک دویست و سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف
بغصب و نهب و تجبر گرفته بود • و قصد محارم علویین پیوسته • و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور و تفصیل
سوء حال و تعظیم میشد و اداشته • و این ابیات در بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقت نزول مکتوب یافت شاعر
مناقب اوست شعر یا رَبِّ فَرِّج عَنِ العَبدِ الضَّعِیفِ فَهُوَ • مُحَمَّدُ بنُ السَّعِیدِ
الاَشرَفِ العَلَوِی • وَقَد دَعَونَهُ وَاَعضَدهُ مُنتَصِرًا • عَلی زَنیمِ اللَّئیمِ قَدا ساءَ نَحوَ
فِراقٍ وَالبَغیِ مِن اَجلِ شَرِّ نِیَّةٍ • یا رَبِّ یُعجِلُ عَلی الاَوِیِّ البَذِیِّ الغَوِی • یا رَبِّ
وَکَیفَ دِیارًا خَلَّ یَبکِیها • وَمِنهُ طَهَّرَ بِقاعَ المَشهَدِ الغَرَوِی • فَالفَرعُ مِنهُ ک
وَالاَصلُ مُنبَتٌ • وَالفَرعُ اَخبَثُ ذاءٍ فِی القُلُوبِ وَعی • از حکم یرلیغ باد و پسر یادات
مشهد مقدس سپردند • تا استیفا حقوق که مجازات او باو رسانند • سادات از راه تحمیه سعادات شمرده بر
شقا او را بضرب بها مترا اقتل کردند • چنانچه از سیاه دست بر ضرب در آن ضعف حسن تن مجروح شدند • و اوانه
تبرمسلمین و مسلمات مرحوب و دوست بگوش ملک … رسید • و سایر طوایف فنا از او را سخن بقا و بقا
ملک و ملت دانستند • و تحقیقت چنین بود • در پیاده شجره خبیثه و زمره زبین لا یَخرُجُ مِنهُ
الاَنکَدَا بود از عقب پدر همین راه روان گشتند • و دیگر محمد زرگر و زین الدین کیاجی و درایشان محمد
جهانیان عرضه • دار کان … کمک فرایانا معقول و حیات کاذب نامعقول از قبیل لا احکد
وَلا اَعرِفُ سُبحانَکَ هٰذا بُهتانٌ نصب کرده بودند • و در سخن مصراع لَهُما اَیدٍ عَلی
الکالاتِ شَلَّت • بر آن غوره خطوط زور نوشته • هم اینجا از فتن و فتن از من شده دست ایشان بیچ چیز
یعنی بیاسا رسیدند • و سید عماد الدین عماد الملک را در موضعه القه قه با نواب خواجه سعد الدین شریک

وسهیم بود • در کیفیت آن تزویر وقف بر صاحب جبه تزویر بعد ما وجان بخشیده زمین کشیده نه لمؤلفه
الا ایها عینی لا تنام • و ها تبلک الحوادث لا تلام • پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران
دوران • وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بزرجمهر رویت رشید الحق والدین که خامه در بار شش
نامیه ریاض معالی • و خاطر سحارش نقاش صحایف معانی است • آنچه دفاتر کتب ارشادش شش هزار صحایف بری
و عبده نویس کبیر فرخ جشن هر صبح و شام حل • بار سنبله اوصاف بر سیب علی • و بادها از اصمعی اصمعی • بر طریقه تسبیح
در خلوت و انجمن مستشار و دو ترجمان حضرت جنت گشت • و حکم بر لیغ شده در ترتیب قواعد جهانداری لمؤلفه
عقل را رای تو تدبیر کند در جهان • طبع را کلک تو تعلیم دهد در بابری • کلک تو تیغ تکرمه قلعه حسنات • و رنه کلک
مزید است بر این سحاری • و با حصول این مناقب ثواقب اشتهار مصنفات زاده خاطر اشرف زاده الله
اشراقا موضوع به مجلد هر مجلدی بوزن حدیث من عدل تعریبا و مجموع آن سه هزار ورقه باشد به مسطر
اضعاف قطع بغدادی و خود یاد و شاید شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و تذهیب
صرف شده و مشتمل بر تأویلات قرآنی و توضیح شبهات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحب قرانی و اسوله
اجوبه متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ انسان و بیان مذاهب ایشان در منع
و معارضه استدلال بآیات بیست و دو گانه از مصحف مجید و بیان حقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ
و انساب مبتنی بر جداول انشعاب که بدین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است • و بدین طرز و ضابطه در هیچ
عهدی پرداخته نشده • تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایة جامع بین الترجمة و التعریب مرتب و
مدون گشت • ابهی من نثر الورد و درر العقد و زهر الروض و سبائک التبر کلها
ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الدین و طراز العلم و عنبر الشعر و درقة السحر
تبین من سیاق تبیانها طراوة الطرائف و طلاوة اللطائف • و تعرف
من اتساق ترتیبها براعة العبارة و بضاعة الصناعة بتلألؤ لا اعلیها بسماء

الملك

الملك و رواء الجلالة تملی بلسان الجزالة من یحفظ هذه الرسالة انا اصل الفضائل
و تتلی له مجال المسائل فیها آهی و دافع فصل الربیع • ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات
کلم ام زهرات حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قرآباد و رسائل الرشیدیة
ام وسایل التوحیدیة حقیق ایم الله ان تکتب بسواد العین و سویداء الفؤاد لا بالمداد
علی طروس من جباه الحور لقراء الحسن من تلك السطور • بیت • عروس لفظش بر سر
از حروف نقاب • بر چهره بر زده از لطف نکته نقطه خال • بدر رضیت معنی جامه زده گوش سخن • سزد که عقد در انفس بپاش
چون خلخال • عبارتش نه سحر است نه کرامت است • که به سهم درج سخن که اوست لال • مشاهیر علما عصر و اکابر بلغا
دهر هر یک از شمول فضلش فضل پختند • و در میدان امتحان از سرعت عمل علمی او بر فرانشستند • و سیما ظهور حروف صنعرفا
از مقاطر کلک بنیانی کمال مصنف در برعت تصانیف لمؤلفه کخطا غالبته فی خد غانیة رقی زوده
و آن خصوص فصول معجزه آثار با تمام و اسباب ایشان در تهذیب کتاب مثبت و منقود گشت • و اگر جهانیان منظور الف
کمرند • و بتوسط تقریظی که در آن طریقه خیر الامور اوسطها سپرند • روشن و معلوم گردد که جمعی که با شتغال تیمت
مناظم مملکت و ملازمت بر حضرت بندگی حضرت که از ان فرصت مهیا یا از شوایب مصنفات تحمل تجری
چنین تحقیقات پرداختن • و تیر تقریر بر هدف این مقصد انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکاتی
واردات قدسی فیض لدنی و تأیید الهی نتواند بود • و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند در مائه اول عمر بن عبد العزیز بود و در دوم شافعی
و در سیم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی
یا شیخ سیف الدین باخرزی باری در سنه سبعمائة اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار یگانه روزگار است • و بدیک تا انضمام
لطایف ام بنظام مختلف و استعداد متفاوت از انجا اقتباس معارف قسمت اصناف فواید خود میکند و مشربات آن
جلا و ابتهاج بروزگار دولت او متلاحق گشت • ادام الله العزیز وحده •

تفویض وزارت سلطانی

بر مقتضاء قدرت فعال ایشان که تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ صفت صرف حکمت ولایم نعوت
الهیت اوست چون تیغ یاس استیلا دبستان سرای مملکت را عنبان است بستان پیرا گو • و نهال اعلام
چند در برلب جویبار تربیت بالا کشیده و شجرهٔ خلاف خوار شده • و فروع طبیعت ایشان لبلاب وار بدیگران
غدری نمود منقطع صحبت و منقطع فرع گردانید • در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی و مهمات ممالک
کفایت کنند • و ملمات مسالک را وجه تلافی اندیشه مشورت و استشارت رفت • مخدوم جهانیان صاحب
صاحبقران رشید رشید الحق والدین عزّ نصره بر نعمتی تذکاری واجب داشت • فراست پادشاهانه
و نقود اشیار اکیمیا و مشکل اغیب را جام جهان نمای است فرمود مصدره رفعت بخش وزارت بجز برقامت
علیشاهی بشارت لمؤلفه سِوَاهُ مُعْتَرِضٌ بِبَغْيٍ عَلَى شَاهٍ چه در زمان بناء
آن از حکیم بلیغ قصه گذشت و قدر رفاه منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر همت
قدر قدر کان یسار • اعظم وزیر ملک سلطان روزگار • تاج الدولة والدین علیشاه • لَا زَالَ لِقَصْدِ
الْعَوَالِمِ صَاحِبًا • وَلِتَوْفِيقِ تَوْفِيقِ اللهِ مُصَاحِبًا • وَلِجَرِّ ذُيُولِ الْمَعَالِي عَلَى هَامِ
السِّمَاكِ سَاحِبًا • وَلِإِحْيَاءِ مَوَاتِ الْكَرَمِ عَلَى مَنْ أَحْسَنَ وَأَسَاءَ نَجِيبًا • مقرر گشت
بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو می نمود • و شبنم سحری بر ورق گلبرگ طری منشور ابد • و چهرهٔ ریاحین
بچشم نرگس جاسش منظور • و بر صفحهٔ ایام بقلم صبا جمال سطور لمؤلفه هر شب ابر و چمن گل فروش
صبا پرده دار و زمین سبزپوش • خنک آنکه بنشسته دوری خوش آنکه بود بسه لب پرنعی مرا نیست دانم گران
آن بود • همش عیش و هم راحت جان بود • مشک شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان تعقل
بشکست • و اگرچه بنفشه را تغیر فایقه نبود قمری بسجع موزون بر شکستن او از درون می بست • اقداح چمن

صد صبا می همعنان • و شراب ارغوانی پیر و جوان را جلاء اندوه و صحن نشاط و راحت جان • مطلع وجه ازین
عبارت عذوبت و سلاست استعارت میکرد • و صبا از روائح گل و عبیر شکر عنبر شمیم میبافت لمؤلفه

ز نسیب لعل زاری خواست
و لیکن چشم نرگس پر ورم بود
جهان زار زرد مت شد نگار را
غنا و ل گمن شمشن گل چون صنم بود
پرکوک صاحب ابر در وقت ترقیع

صبا از عشق گل بیمار هم بود
درست غرضها و حرفیش نبود
کرگل بر مثال جام جم بود
چو سلطان گل نشست اندر عماری
بنفشه بر رخ نسرین رقم بود

سمن رخ را زآب ابر می شست
اگرچه صبح اول متهم بود
چمن شد خوشتر از بتخانه چین
درا فوج نبات چون خدم بود

لمؤلفه در مقام محول ز روز حظ طلب

وَإِلَى الْمَوْئِلِ بِالْقُصُورِ تَحَوَّلِي در رسانیده بود و تمهید طوای بهشت آیین کرده • و هزار اختر او لجا بیشی • و از جمله بر قفسات
دکه مرصع ازان چهارده و طرز حجبات لآلی و اقطاع جواهر بعز نکشمی برسانیده • و کلاهی مکلل بزواهر و قطعه
لعل مسرج بر زبت و چهار مثقال در قبه آن معلق بود • و بریق صفوت و شعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل از
قدح چون بر نمود بر سر آن عراضه عرضه داشت • و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی حوت اندام با کمرها زر و حله کلاه
در لباس جغاره بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در دسته عرض گذرانید • بعین عنایت ملحوظ و مخصوص
پادشاهانه محفوظ گشت • و چون زبان اعظم انوشیروان زمان چوپان گورکان بر غایب بعض مکتوبات باآل دور ورقه
داشت تا در ییلاق سلطانیه عَمَّرَهَا اللهُ بِيَدِ وَلِيِّ سُلْطَانِهَا بتازگی گشتی کرده • و احکام یرلیغ موکد و اسباب
و لشکر سیاری مجدد گشت • چنانکه این ذکر بر سبیل جده احوال در قلم آمد • و روز اجلاس در مدرسه سیار محله
مخدومان عز نصرهما و محضر سلاطین علماء جهان و محول فضلاء روزگار نشاط در سینه وَهُوَ هٰذَا
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَاللهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ • وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ
لِكُلِّ شَيْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّى الْبِقَاعِ بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان
فرمانفرمای زمان سلطان آسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر عطارد منجوق غیاث الدولة والدین

خدابنده محمد خلد الله سلطانه فی شهامته العقول عمارت کارخانه فردوس
دیگر اماکن که خیرت کارخانه فردوس برین است از نتیجه ثاقب رای رزین مخدوم جهانیان دستور نظام جهان
تاج الدوله والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت دقیق حرفت
با اهرمن سکن از جمله در سبیل طوع و رغبت بدان نقش فرمود و احوطی مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض
در پیشگاه آن بستکها مرمر مجر ساخت و آبها فرات عذوبت زمزم صفوت چون کار مقبلان حوالت
در آن جاری کرده انه عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و سفینه خاص جهت
لترکبوا فیها مرتاض گشته و سخر الفلک بأمره لمؤلفه عنانش قایدی دارد رسم الجیه
بسند زورق هلال مطلا و بانواع زیب و زینت مجلا بر روی آب برداشت و این پیت دریاچه سلطان را
بیت جنه کوچک کز صنع حیوان شمرد نسخه چو نش ان کوثر تابش خوان مناسب اینک
و انصاف از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی تا بعهد الی یومنا هذا بعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان
نداده اند چنین بنای رفیع ارکان منیع چنان همراه بهبایات ارم صورت بمدت سیزده روز اقرار شد
و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر
و سبعمائه شعر الیوم صادفت شموس الراح طالعة اکوابها فی سماء الحسن
اقمارا و در این ارائک جنت نزهت بندگی حضرت را طوطی طرب نضارت کرد چنانکه بهشت را از رشک
فردوس عطابیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازه رود سازان حلقه گوش
زهره از غنون ساز گشت و در آن میان شاعر از لبان طرب رسید و این غزل برآتی در زبان راوی یزدان شاد لمؤلفه

تا جهانست در جهان سلطان	مملکت گیر و ملک پرور باد	از نسیم شمال اقبالش	مغز گردون چو مشک اذفر باد
گرد سم سمند میمونش	روشنائی زود بر دود و غبر باد	کیستی از صبا و عنبرین گشت	عالم از عدل او منور باد
دایم از برق گوهر تابش	بر سر ماه و مهر افسر باد	بخت او بر مراد منصور است	تیغ او بر عدو مظفر باد

هر روش لطافت روز و روز	هر زمینش ملک دیگر باد	در جهان تا بود گردون شهور نوبت کوس او مکرر باد
عالم از جوش یافت نصیب	بنده هم با نصیب او فر باد	در مقام شمش اول کارخانه فردوس و مدرسه غیاثیه و

قصور مشید مطهره و مساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسه سیار کرده و کواکب چرخ در وضع آن متحیر
عرض داشت بارگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی و قبه بتفخیم و طارم زبرجدی و جوهر آگون و سقف آن ستون
درگاه کوکب کرد خیمه سطیر یعنی آسمان مدور در مقابله آن چون الاچوق ترکمانان صحرا در بخانه لوریان
هر جا کشوری زده و سپنج در افراشت و قبانی زرکش چون دکلّه خیلها مرصع بمروارید با کمری زر بر جلیه
بشیزه جوز از طرف شعری علاقه و خراج بجوهر شام در زیر جبیع آن صرف شده و بجوهر منضد عرض نهاد و ورود آب
برق از دابر یاز باد دکت رنگ شهبرق شیمه هلال زرین پروین لگام جوز ده پاردم معقود رنگ ستام و پیشانی
گردون خرام شعر عرض ذوی و بلدة و صلاة و جنب صدیق و منحر و معا و بر
سبیل برکشیده و هزار جامه استبرق رونق و منعم بمابش بریق نمای ترار کسوت زربفت خورشید و
مهتابش رفیع ارزمرد سبز آسمان در تختانه کمه کالقراطیس المدججة و کالقباطی المدمجة
در آن پیشگاه روضه صورت چون صدور انشراح کرده و هزار اختر فراخ سینه کشیده دم پیکان گوش
پر لادم و هزار اشتر میمون سیکت میمون زرد و شعر نسیم الصبا بحکیه فی هزال سبره
و ترهبه ریح الشمال اذا اعتدا و زمانه اولجامش ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرات
منقار خون دل علاآن از آن مدور مصور با رنگ رنگین کوچک بزرگ آیین مطبوع موزون در پیشینه دست
بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر جریده اقرار جلیک ما ملکت
و ما تملکه مسجد بسجد قضاة اسلام سپرد و خواتین عظمی زمینان بزرگ و خاقان و بسیار را
بر حسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و دیگر با مرصع و قصبه مغرق و اسب جامه المنمود که بها فزود
لاجرم در بندگی حضرت بکمال اخلاص و بیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی ادم قدم تمام یافت و دور سور عیش

و معارف و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت از خاقانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین ظاهر
نشده بود مبذول افتاد • و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نفاذ معدلت جاری گردانیده • و بتقویت
صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در تحقیقات خاص و کار کارخانها ممالک بسیط بمشارکت
نظر منیر انضمام یافت • مدتی بس دراز پیش خواتین بزرگ و عقایل خاقانیت و ملکات مملکت اند قتلغ و خواتین
و شاهزادگان گرد چین و اولجای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان گورکان و حسین درنج و ایسن قتلغ
در موقف خدمت ایستاده مهر مومن عقیده و رعدا آثار را برکشیده تفاصیل طول بعرض رسانیده • وزراء و ارکان
کار گرفتند شعر بکفّ غزالٍ ذات دلٍّ مُعشّقٍ • و صدغین کالنّافین فی طرفی
سطر • بزیر حیات مخدوم جهانیان چون لقب همایون محمد از نام یافتگان جهان بر سر آمد • و
هیبت مناقب او در بسیط غبرا بر باد پایان جهان نوردش روز طراد مسابقت جست ظلم از مهابت او
چون ولها گمنده حیلش در بند آمد • و کار رکنک چون تیر از شست او راست شد • از نشستن در چهار بالش
وزارت عزّ ... مصراع الآن استرحنا و استراحت رکابنا • بصرفه و صواب رفاهت • و از
برخاستن علم دولت بمخرق سایش فتنه با درچمن کار دشمن بر زمین نشست • الماس پیکان تیغ جوشن
غلافش با نقطهٔ دل مخالفان خط نزد با دیده فهمی نبرد • و الف سنان ستاره ربایشان چون آه دشمن
خاک حلقها از زره برد • جو جوشش پاشنده و پوشنده عطا و خطات • و خاطر فهمش در تربیت سخن و
سخا نایب دم عیسی و ید بیضا • و از دست راد کان پیش کار زیر گوه • و در بحر آوازه برد او مصراع کان
مرا در دستش یا ضبستی • بر شمال و جنوب پیشی گرفت • فکرت مهرپرش در مهمات ملک سد تفرقه از رخنه
سین • و انجما دال اداء او در اوائل شروع چون قلم ترقیع رسم محدث از جهان برداشت • و بر رغم فلک
کارسر شیر گرگی را ساغر صفت خون بر بخت لمولفه تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی • ملک آرای
جهانبخش و جهانبان بادی • والصّلوة علی نبیّنا محمّد ما هدی الحادی و فی الاحیاء ...

صفت مدرسهٔ سیار سلطانی

الحمد لله الّذی علّمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد و کشف النسیم • و عرّفنا دلائل الآلاء
لصحاح المنعقد بقایا بنی لطف العمیم • یسبّح لله ما فی السّموات و ما فی الارض و هو العزیز
الحکیم • یحکی الروض المعطار بفیض غمائم المدرار عن روایع ربیع الابرار • و یغرّد
اطیار الاشجار فی اطراف مدارس الاشجار بطرائف طرف الاسرار • یجری بشکر
نعم لسان دجلة و الفرات • و هما کالصّاحب و الصّابی فی المراسلات • و یبدی
البلبل افنانا ابداعه بافصح العبارات • و الهزار بعدها اعیا فی المحاضرات
القمری فی تسجیع تغدیه فمن الطّیور کابی الفرج الببغاء • خائبة عنهما الباب الالباب
و اذهان البلغاء • والصّلوة علی رسوله العربی الابطحی و علی آله الطّیبین الطّاهرین
بیت تا صبا در چمن حجلهٔ گل آراید • تا بهاران بسمن چهره نکو بزداید • اما بعد مدت
سپاه ... را بعرصهٔ عالم و ساحت گیتی با نوار معدلت و آثار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران
سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر حکمت کسری معدلت سنجر مرتبت غیاث الدنیا و الدین اولجایتو
سلطان چارراست • تا بشمال اقبال و صبای عنایت او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی بشکفد • و در چمن زمن ...
نهال افضال ... ریاض علوم را ... دیده ... تازه و سیراب • و بستان شریعت ...
شقایق النعمان شقائق ... دیده میشود • اگر کسی این مقدم را ... این تشبیه ... خسرو کرد
لمولفه ... • بچراغ آفتاب ... • ... ارکان ...
... ممالک ... دل وزیران ... رشید الحق و الدین و تاج الدوله و الدین ...
مدرسه چون ... سلطانی ... لمولفه ...

صحن جناب • منیع ارجام کواکب فرش اوشعری شعار • فی بیوتٍ اذن الله ان ترفع عظمت علما محدث
ضیایفت • و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و شرایع در صنادیق محمول بر ضع • و افراد علما اعلام
و شیوخ عهد رسیع و صدور اعلام بر رسوم سباق حلبه فضل اند بتدریس افادت و تشییع و افاضت متعین شده
وعلّم من علم وعمل وعلّم یدعی عظیما فی ملکوت السماء • از رقبه عمار بگذرانیده و بر هم اوراد
بر زهاب تقوی در جواب فرق ایشان ریاض این مجمع و پیوسته بجواهر نکات در هر کلمات شان تعاصیر عقود و
وشایخ حکمت مرصع • و طلاب مجد و محصلان مستعد • رجالٌ لا تلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر
الله لمؤلفه بوهیج درم حجره اکل درون • قلیلاً من اللیل ما یهجعون • ملازم اسید و بیدار شده •
ونشر العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلّک بگفت هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون بر صفحه صدق رغبت نگاشته • و از فواضل انعام شاهنشاهی ما یحتاج قوم و اسباب
فراغ و رفاع از تشریف و تسویغ و میاه و مرسوم هر و الاغ چون وظایف درس مرتب داشته • هذا
ذکرٌ وانّ للمتقین لحسن مآب • جهانیان در شد … جهات از جمیع سلاطین کامکار و خلفای
جهاندار و وزرا دوربین صاحب ذهن … در بن بمخرق عیوق افراخته اند • و در گوشش فلک جفا کوش از آغوش
فنون فطنت نوخته • این اصطناع و اختراع روایت کرده اند • و مثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده
لاشک تألیف این مآثر و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدت مملکت سلطانی در افزاید • و این احدوثه
موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطه و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد از این در شنوند
نظم مملکت • تا پای موزون شد … رسم رعیت گستری • بار خدایا عز و علای پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک
غلام مجرّه اعلام را با وارونع همیون سالها بی شمار از فطنت و جوان دولت جوان بخت و خیرات تام و مبرات عام و مملکت
آباد و رعیت دل شاد متمتع و برخوردار داد • و شیران حضرت و وزیران دولت او را به ما مبانی علوم و عدل و رحمت
قواعد فضل و بلند در شیوه بیت تنسیق امور ملک داری • توفیق مزید حق گذاری • گر خرت گذرد

و ز پیستان کیوان محل مریخ صولت و امرا غضنفر فر رستم مکاشرت و ایناقان منوچهری چهر خسرو معاشر
را بنشتی عز و اقبال در سایه عظمت و جلال او بر سانا د و چشم بد بر ساد و • شعر
من قال امین ابقی الله مهجته • والحمد لله الملک العلام والسلام

صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤال از سلطان

قال النبی علیه الصلوة والسلام • بورک لامتی فی بکورها سبتها
وخمیسها روز پنجشنبه چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه و میان لمؤلفه ان المجر
لنجح الآمال • شهر احوال الجد درگه و سلطانیه در موضع بر رسد اقبال جای رصد خانه مبارک خسته یار مرزی
بنده بنده را حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت زیبنده ملک و پادشاهی •
منصوص برأفت الهی • ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد • و مخدوم جهانیان وزیر صف رای
سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان معنون خواهد بود چون
منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پرواز پیش برده • و بصفت سخنان بمسامع
رسانیده • و عرضداشت و عرفان بنده در تدوین مناقب دولت و تا چند مفاخرت حضرت تاریخی پرداخته
و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضا سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد • و در این باب با اندازه
عاطفت مستفیض همکنان تربیت این دعا گوی را از فنون بنده نوازی بلند گردانیده • و مخدوم جهانیان سلطان الوزرا
العالمین صاحب دیوان ممالک زید قدره بنفحه دم عنبر نسیم مستعد اوش شد • پیش از شمول در حضرت گردون مجال
التماس رفته بود و اگر مجال مضایقتی بشده از شاه مستطاب فصل مشبع را در همین قدر از دعا مستجاب و … قرین
سو فزو انما مسئول است • مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد • و الا فرصت نشد و نشان تا در مجلسی دیگر
عرضه کند مصراع فلیس یدرک میسور بمعسور چه در آنحال پادشاه جهان چون خیر و فسر خود بر جهانی

اشیاء و وقف بجه • و آفتاب علام و اراد در گوهر جوزا برآمده کسوت زربفت شعشعه بر تاج و باج سلطنت در عرض خیر
سایه گستر گسترده • باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بعزت پادشاهانه وَأَرْبَابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُونَ
از دو چاپه چه ضمیر این کمترین سطر چند از خوان آرزوی این ریزه روان برخوانده • و فرمان رانده ازین کتاب فصلی برخوانده • ما
عقیده خود را بازجست ما که گرد باد سیل ساخت • و مخدوم اعظم عز نصره بها دنام یافتگان دولت بهر بودند
امیرزاده امیر علی و خسرو جوان بخت تقاق و امیر محمد میرزه و امرا الغ و طغای و توکل جلی و صاحب معظم امیر بوسی
بشکر لفظ آیین کوشش که شیان را متعرض شکر دانسته اند • و بنده دعا گو در زمان جلوس همیون اشک ریخته
برین سیاق میخواند • حق جلت و علا ذات همیون حضرت پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر لمؤلفه
آیت تایید حق بصورت امن و امان • نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان • از لطف محض او ز مشفق سایه خلق کرده
سایبان ابر چو مهر مرحمت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارا د • اقبال چون نکته محیط پرگار
مرکز گردد که عرصه خلافت او دوران • و گردان سپهر چون خط مستقیم در مراعات نقطه گرد اندر او امر او اتباع
و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بند کمر بسته مطاوع • دولت تا مصعد در عقب مقدم بار
برپا ارادت روان • و سعادت چون عرض لازم جوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده • بلند سعادت بخشش
سوال فرمود که مقصود چیست • خواجه جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض و
عرض همچون سفیدی و سیاهی باشد که بجسم قایم است • و درین طرز از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطرق حکمت
جمع کرده بود ما سلطنت را بپرورش طبع ایهام دراز پیکر تشبیه ساخته • محصل آنکه تا عرض بجسم قیام نماید سعادت بر
آستان این دولت ایستاده که خواهد بود و پسندیده افتاد • قرینه دیگر برخواندم و حضرت بنده هیولی و اوازم صورت
منفک نام از سایه چتر همایون خورشید پیکر انفکاک ناپذیر بود • اینجا باز سوال فرمود میشد دولت عرضه داشت هیچ چیز از ممکنات
خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و آب و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از هم جدا
جدا نشوند • و اگر تفرق صورت بستی جمعیت نماندی • یعنی حضرت هیولی آسا بصورت چتر همایون همیشه قرین

تحسین و دعا ب فرموده • خاتمه شد برین قرائن • تحسین ارتجال خاتم گذرانید بر ایشان چون علت
مادی بر فاعل مقدم • و لطیفه طرز از طلوع آرایش چون علت صوری از غایه کرم • از توافق صفت و تطبیق تخریج استخراجی
کرد • مولانا اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک در مقابل تخریج کتابش بدو بلاو نظم لفظ
رنعما یعنی را که گفت هر چیزی در خارج ایشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول
علت مادی چون چوب پادشاه از آن تخت سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته کرد
سیم علت صوری چون صورت تخت که کمال از ان شکل پذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه
بر تخت • و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم وقت میسر اما در
تصور سابق است • و غرض نقش این علت گشته مصرع نخستین فکرت پسین شمار • زبان سلطنت بلباس
تحسین او خوشاب را جگر سفتن گرفت • کلام موزون شد بجای مولانا از اسباب خوش اما چون فیض علت
اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا میسر است • اعادت سوال رفت قاضی القضاة گفت
هر قضیه که در عالم تصور کنند از جهت بیرون نباشد • یا البته باید که موجود باشد و آن را واجب گویند • یا البته باید
که نباشد آن را ممتنع شناسند • یا شاید که باشد و شاید که نباشد آن را ممکن خوانند • پس این کمینه در حضرت
سلیمان منقبت چون مورچه ذره نهاد زبان رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ
عَلَيَّ برگشاده گفت درین مقام بقضیه خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجب است که باشد اسباب سلطنت و
کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد • و آنچه البته ممتنع است باید که موجود نباشد دشمنان دولت
که کم و کاست باد • عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین می باید • پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده
تا چنین معانی انگیخته • مخدوم دولت پناه استیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر عیب نگار
سلطنت که درین هفته ترتیب عقد را ابراز غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که شرح یکی دولت • و چون همت ابکار
خاصیت پادشاهانه مقصور است بر تشییع حکمت و تربیت حکما مستعدان اطراف و فضلان جوانب

بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند • و لاشک چنان معاظم پادشاه
دولتیسار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کثرت امثال این عبارت مندرج گردد • چنانکه این
ساعت پادشاه تأیید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان ممتاز گشته‌ایم جهانیان بتعاقب او در اصغای آن
در کنار قبول جای دهند • و بدین واسطه هزار سال دیگر این دولت پروری بر روی روزگار باقی ماند • قاضی القضاة
گفت بعضی از کلمات جان نثار سلطان از قبول بدیهیات تا براداد آن انعام فرموده در این هفته با همین بنده •
گفته‌ام در حساب ابجد بر آن رساله بدین نمط پرداخته باشد • این بنده عرضه داشت که تحقیق این سخنان بیایمن
دولت روزافزون دست داده • و الا مولانا اعظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم
و متأخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز ادا بدین طریقه نیافته‌ایم و مسبوق نیست • پس خاتمه دعا که ختام
مسک بود برخوانده‌ام • و دعاء دولت روزافزونش در حسن اسناف قضایا چون اولیات واجب القبول یاد
بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من • که بباد ازل و جان روح الامین آیتش • از فحوای آن
استحقاق فرموده • قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بحجت و برهان قبول کنند و اگر از راه
خوانند • یا از غایت ارادتی بی برهان حاجت نیفتد و مسلم دارند • یعنی دعاء دولت پادشاه هم در اول مرتبت
با حجت و علت مسموع و مقبول است • تبسم و تحسین فرموده • چون از ترتیب دعا مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء
الدین یعقوب مصحف حمایل را بسجاده را از اعراض ارادت نبوده باز عرضه داشت • مقرب حضرت خواجه بر
سجاده بر داشت • و خسرو جوانبخت تعاقب مصحف را تبرک شد • و بدست در رشال کان بیاره یمین انداخته کلید
خلایق توانند بود داد • حالی سخن قاضی القضاة منجر بدین شد بر دعا که چون سخن خوب را در جهان بقاست زیادت
از تمام مقتنیات لاجرم طلبه علم اگر بزر و درم درس نیابند کتابها بخرند تا هم بدان مستفید باشند • و هم دیگر
غاصبان و دزدان قصد آن کمتر میکنند • و اگر اتفاق سرقت می‌افتد باز یافت آن آسانتر است • پادشاه
ملکی ملکات قدسی و ارادات مصحف ارادت داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جامع قرآن را در کتاب خدای

سپرده‌اند یعنی حکام آنرا پوشیده میدارند • دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و
فعل بجای آورند نه آنکه مصحف بر گیرند یاد کنند چنین کنم و چنان • بعد از آن فرمود که این بنده وصف دیگر از
تاریخ میخوانده • به آهستگی از روایت در خدمت مخدومان عرضه افتاده در وصف سلطانیه قصیده مطول است
نظم یافته است • اما از زلال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود • مخدوم جهان پناه فرمود در رکاب عنان عطف
استیناف را رسیده که اضافت شهر سلطانیه را بجهتم فرموده از این مناسب‌تر چه باشد • اَلحالُ ناطقٌ والقالُ
صادقٌ • پس در قافیه مترادف از مستثنی این قصیده ابیات در ستایش **لمؤلفه**

در صنع سلطانیه گرچه سپهر بیت برین	با همه بیت میکشد شه بر روی زمین	خلد در گرد بهشتش چه خوانی تو ور دیر بخلد
خود قیاسی کند عقل زیر آن زبر این	فلک از کنگره قلعه او را گرد	گلمه از گرد بیش از فرق در رفته در جبین

از معنی این سؤال فهم و آنست که ملک تعریض رسید که مقصود رفعت قلعه مهد را است که فلک را استحکام سیستین بدان کلاه
آفتاب از فرق در رفته • این تقریر طبع زهره روی آثار سلطنت را چنان تنشیط کرد که تعجب نموده **بیت**
با خوبانش اگر زانکه بجا بود رضوان • روضه بهشتش کند از غمزه حوران پر چین • و جهه مناسبت پرسید دستور
عطارد در رای تقریر کرده در روضه تحفه ایهام است • و مشهور است که پیرامن چمنها از خار پرچین بسازند • و مرتبه خوبان
بجای بوستان و ریحان تشبیه کردن • یعنی اگر رضوان مرتبه باغبانی آن یابد پرچین آنرا از غمزه خوبان کلمه او
سازد • بغایت مستحسن داشت **بیت** شهری آراسته از کار که انگلیون • خاصه چمن باغ شود از رخ خوبان گلگون
ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون بر مثال بوقلمون در هر بیت **بیت** همه اطراف
چمنها و بر بستانهاش • سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین • آب آن باده ناب است ز روی اطراب • خاک او را
صفت رنجایت یاسمین • این حرکت را چون ارکان دولت استحسان فرمودند مکرر خواندند **بیت**
سنگ بر دل نهد از غیرت صحنش مرجان • خاک بر سر کند از طیره چمنش سقین • پادشاه از مرجان و نسبت
سؤال فرموده خداوندگان مملکت سخن نمیتوانند مملکت معنی مرجان در ارز سنگ نخته‌اند • و ایهام سنگ بر دل نهادن

رشک آن و خاک بر سر گردون بچندین که با توفان انجم از برای ساختن بعز انهار رسانیده بغایت تحسین و استحسان فرمود
بیت دیو از رتبتت و چرخ مقرنس تیز رو • یافت از صورت او صبح مرتد تحمین • فحوای بیت را آصف
فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت آسمانست • و صبح مرتد قصر آیینه پیکر سلیمان
جهت بلقیس ساخت • یعنی آن هر پوش سلطانیه شیفته و سرگشته اند بیت آب زر از بر او باد خطا بیز مشک
مصر از نیک شد بر رخ شام از دو چین • عرضه افتاد که نام پنج شهر است بطریق ایهام در یک بیت با صنعت
مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاه است • فرمود در زور بیت قاضی القضاة
گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین حسین اسد الله المغوار کرار غیر فرار علی ابن ابی طالب علیه السلام آنرا زوراء خوانده
سبب انحراف قبله بیت همچون جنت دنیاست حقیقت نه غلط • شعر سلطانیه [illegible] بهی و مغرور است زینت
سؤال فرمود قاضی القضاة گفت اتفاق است که جنت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود دیگرها است
عرضه داشتم دوم از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیم غوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز سلطانیه جنت پنجم
پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجم است اما آن چهار رکاه [illegible] اند • طبع طرب
افزای پادشاهی ازین سخن اهتزازی نمود و گفت راست گفته بهشت پنج شد اما لازم نیست همه بهشته
یکدیگر باشند • شاید سلطانیه از آن چهار بهتر باشد بیت عقل کل بر در دماغش مهندس در اصلش
بر روش آگشت دمید دم روح الامین • قاضی القضاة گفت تقریر عقل کل توان گفت در جناب خواجه جهان
رشید الحق و الدین است بیت از پی تربیت آگشت طیان هر روز • خیط ابیض کشد از صبح زبی جلتش تعین
بیان این سخن طلب فرمود عرضه افتاد که بنا یا زراعت باشد از برای راستی عمارت پیمانه ستاره و از برای
کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپید هر صبحی کوئی از برای راستی عمارت سلطانیه پیدا کردانند • بنظم
و استجاب فرمود بیت تا و بنا بر دانه سرا اوش یکباره • جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین • شرح
این بیت را اعاده کردم • زبان سلطنت با مرکز دایره وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند بیت

برج [illegible] وراء آمده دو ماه اند بور • شتری بشی و جوزا و سماک و پروین • از تو پرسید معنی سؤال فرمود سلطان الحکما
خواجه صفی الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است و تشبیه کرد آنها را به سور بدان که بیت
عرض ساحات ورا و هم مساحت چون کرد • طول معموره آفاق نهادش تخمین • مخدوم جهانیان فرمود آن
همت فلک فرسای بر ترازوست طول و عرض آن مقصور است بیت گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی
منقش • مدت سبعه ایام نکردی تعیین • صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه داده عرضه داشت
گفت که تا جهات در قیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد • پس تفسیر سبعه ایام در وراء عامه آسمانها
آمده و ترجیح معنی مفهوم شد که حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی فرمود بیت بر اقالیم جهان [illegible] وقت
شرف قصر الالف • تا که شد تخته پادشه روی زمین • صاحب جهاندار فرمود به دعوت راستترین بیتی از این
قصیده این است بیت بجز از خورشید لقا کسری فغفور غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین • شاه اسلام
خدا بنده و محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین • با شارت مقربان حضرت این دو بیت مکرر
کردانیدم بیت در خم پرچم او بکر فتحت عیان • همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین • پادشاه [illegible]
در چو نیز تشبیه که [illegible] شده و دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است • شک را [illegible]
حقیقت سپید [illegible] شد بتاریکی نسبت کرده و یقین را کشف معانی میکنند بنور بیشتر بهت داده باز چیکونه پیکر [illegible]
در پرچم سیاه چنان معتبر است و زیقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت بیت زخمه کوس
جهانگیر شده ملک ستانی • گوش گردون چو جفا گوش در آرد بطنین • همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة
گفت طنین آواز گوش است • یعنی هنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آواز و انوار در اند بیت
عدل او بسته از آن رجهان بر در رخانه • جز رزه در کره و بندق اندر چین • آستیف این معنی فرمود • بر رای مخدوم
سخن گستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را تاکید المدح گویند • و ایهام و مبالغه را هم شامل است بجز و صفتی تفریق
و به عهد عدل پادشاه بندد کرده در هیچ کارخانه مگر در زره و چین قبا • و این هر دو بغیر محبوب و مطلوب است بیت

تا برو بر زر و ابریشم سلطان خاشاک • زلف حور روب کند در سر ره حور العین • وزیر بوزرجمهر تدبیر پیر جام جهان نما
خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب زد تا خاشاک از راه کنوز مرکب همایون حرکت سلطان
گیرد • فرمود که مبالغتی تمام است بیت حصر ملک جهان بخشد و منت ننهد • در کم از مدت چندان و زکوه
چنین • چون این تقریر در ضمیر منیر جا گیر آمد پسندیده فرمود و همچنین است اما در مدح ارکان دولت بجز اد اسماع
اکتفا فرمود بیت این چنین ده که از سر بر پا مویی • تا که چو پاپوشش بود باز امیر کزین • چنگ ناخنش چو
تغییر در آید گردد • از املعوی ملکهاش خجلت زده تین • میر اچوی حسین است که از رایض حکم • ابلق توسن
ایام کشیده است بزین • دیرینه زود غلامان اسپ قتلغ او • داغ خرگوشش نهد بر کفل شیر عرین • ازو وزیر
و دستور صاحب جو بینده • عرصه ملک جهان یافته صد ایران تزیین • پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم
و آرایش بیت از رشیدیش همه رشته است جهان زر رشمت • تاج او در سر ملک است بحق سایه دین • چون
بمدح وزیران این پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر • بلیطها را اعادت کردم و به موقع چو بیت
بیت بشکر دشمن فلک میر علی قوچی او • چو گنه نظیر کند سنقر و چرغ و شاهین • پادشاه بری همت
و فرمود چون مدح تو میخواند آخرکم از آنکه سرگیری امیرزاده کلاه سر گرفت • و گفت هر دعا که امروز فرمان بنده
دولت روز افزون را بعرض رسید مستجاب باد • پادشاه کلاه سر شنیده و خود میخواند بیت چرخ
درکش ناامید کریه همه زرشت همه بر کوشش بیت میر تقاق راه او خسرو دنیا قامت • تا ابد
چنین بر دل سلطان شیرین • ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و تفرس افتاده در بنده که حضرت ایشان
موقعی بلیغ یافت بیت بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش • میرسید دعا را با رادت تامین •
تا بود چرخ معلق بستون قدرت • تا بود کعبه معظم ز ره مکت و دین • شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان • باد چون
فلک و کعبه معمر آمین • باتفاق آمین گفتند • وزبان سلطنت نیز موافقت فرمود بیت سال بر هشتصد و دو
از که هجرت این شعر • گفته شد روز نهم ماه فروردین • عرصه داشته شده در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال

هجری با صطلاح فرس بهیچ تفاوت ایراد کرده است تحسین فرمود • پس امیر بر بجت تقاق گفت بکمال آن
تا این قصیده بست نظر یافته چه وقت رسیدی گفتم سیزده است تا در مقام محول بار بکار رسیده ام • مخدوم جهانیان
فرمود اشعار فرصت را مدت متمادی شد • باقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد
شرف گشتی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم پناه در صفحه روبروی سلطانیه نیز مسیر باید
پیش از این استعجال را چه ثمره بودی • چون انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان بترتیب تحسین
برکشادند • و درین میانه میرزاده ابوبکر ابهری که از بندگان حضرت عزیز الدین الملقب گفته است در آخر در آن
بنده • که کمال الهجری شاه سلطنت بود بر سر داد مصراع أقبل ذا الجلاد وذا الجدادا این مطلع
من أولها الى آخرها حسب الحال است و اقع بجزئیات و نقصان کمر در صورت عبارت تغییری
راه یافته باشد جهت سخن پیرانه والله الهادي والیه منتهی المبادي والسلام
رب اختم بالخير • بعد از عرض کتاب این نثر نثره آثار و شعری شعری ناری سحر نثر تجنیس سلطان
نتایج خاطر غرایب آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات
عزیز الملة والدين القاسم ابو علی لا زال معانیه المعالی معمورة بمعاینه بر برمه مکارم اثبات
رفت • ینذکاد الاخلاق الفاضلة وهو هذا بسم الله الرحمن الرحیم
رب اختم بالخير والحسنى • الحمد لمن من من فضائله على العربي الذين يؤمنون ولا
يؤمنون فينتبهون ولا ينتبهون حمدا نحمد به يوم لا ينته نيران الشرك • فارق بين فارق
كانه مسك المسك • وصلوات الصلوة وتحيات التحيات على نبي التنبيه وينبيه
النبي محمد العربي الذي بعث الى الخلائق ونعت بالخلائق حبيب رب العالمين رب
العالمين ما صلوا بالجلي وجلوا بالمصلى وبعد فالعبد الراجي بتبروا الراجي نسب
ابو علی الجاني الطوسي مولدا والسمرقندي محتدا يقول بقول السعد والاقبال

بسعادة الصنادید والأماثل حیث تشرف الأیام بشرف الأنام سلطان الأفاضل
برهان الأماثل الحبر البحر الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله المشکور عند الله
نجل المولی المولی عز الملة والدین فضل الله الذی فضل الله به الخطاب والبت بذا
أولوا الألباب شعر الإمام ابن الإمام ابن الإمام • الأمیر ابن الأمیر ابن الأ
لا زال لا زال عنه نعماه ولا آل عنه آلاه • فحاز فخار المکارم علاه • وأنا حاز
مناه • وزان جیدا لعلم بجید درائب فکاه • فنار کالذکاء ونار ذکاه • و
کان قد زان فخلاه وصلاه • فسقط الشمس ما أسقط زند ذهنه الذهبی • من
بواتر نوائر خاطره البهی • کما من قبل قیل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الد
وتجمل اللیالی فی آباجلها أدلهم • فتضیفک الحزون فی لطائف • نطاعن حسنا
فی تماثیل من آدم • وتخطک بری العین من کلفة العمی • ولفظک یجی السمع من علة
الصمم • فمن جملة ما حمله علی سطر هذا السطر أن الأستاذ العظام • نعوذ برب
الحمد منه الأسناد بالعظام • وذکروا طرفا من طرائف فضائله وطرائف فوائد
ولو کانت لا تعد ولا تحصی • إذ هو جم کالحصی • فأثر أن یقفوا آثارهم ویقطو
لأخبارهم وأخبارهم • ولو لم أکن من أعداد الأئمة • بل من آحاد الأمة شعر
أحب الصالحین ولست منهم • لعل الله یرزقنی صلاحا • أما تعداد علومه فلا
یحتاج إلی البیان • إذ قصر عنه لسان البنان شعر إن قیل نحو فهو ذو إعرابه
أو قیل فقه فهو ذو نعمانه • فکتبنی بهذه الأبیات الغراء • ولو کانت مما ینبذ
بالعراء شعر

برت العینین ساکنی حماء
خیال للحبیب دنا فلا لا
إلیها لا یعود بذاک إلا
کما دیجب الخضاع إلا
خیال الأخیلة أم مهاة

بدت من خدرها الظلماء خالا
ولی قلب له جمرات لظی
یوم به فلهیبه اشتعالا
إذا ما هاج زاد لهیبا
بریب البین آل وقال لالا
بلوغ الحسن من دم یتیم حب
لما ولصبها وذا امثالا
ولو صار الذی علما لدیه
له الخلق لکرمه تعالی
حوی کل العلا دینا ودنیا
له سمت بلا منه جلالا
ولو انا علی بسیط فرشنا
کلاما ما وبلا دجا جمالا
به اشتدت أزور المعالی
وفی أبناء الأجلة نالا
نبات الفکر کانت ما إلیه
نهایته فؤادی لیس إلا
آمال بقائه رب البرایا
ینادی عزه ما انفک والا

أیحل القلب شروق الأمانی
جهنم أحرقت منه اشتعالا
فمن شجر برته لبرق
ومن حال اللتی هجرته سالا
فقال أنت شمس قال یوما
یحط علی محیاها مثالا
وقالت ما علیهم المثل أکرم
کقطر فاض فی بحر فضالا
أتانی الحل کل العلم مالا
أتاح الله إیاه جلالا
تمنی الأذن لملحظ طرفه
به أحیی الذی فی اللحد قالا
وأین الیوم أقلس کادیحوا
وباع للمکارم منه طالا
وطرف لو هم لما هم برتق
بمدحته حلون وطبن حالا
فلو جرت الکلام علی دعا
فنادی فی شر یعته وقوالا

وتحلی العین للتکاب خالا
سوی ذکر الحبیب لیس شالی
تراء سلطها والدمع سالا
أما تبا لنا خانته لیلی
بها وجهی أتاها لذا تلالا
بأن الناس قد عزموا بهاء
برت أفضاله بما فضالا
إمام للوری شرف المعالی
حیا لا فی ذراه لذاک غالا
یدیم علینا من کل وجه
وکانا النصر إذ ما جئن قالا
ولو أملی علی صخر أصم
یبذل الروح إن ما قال ملا
وعن أوصافه قصر المعانی
فصار مجد ما العالی فحلا
علاه فوق ما قصر الأمانی
قصرت القول لیس الطبع تلا
ومن والاه فاح وکل قرن

در جواب آن لطایف فضایل و نتایج اقبال با رحمت بیشه ز حال ترین

مجال دو فور بالالزین قید و قال این قصیده در صنعت مطارحات تجنیس مرصع با استظهار تحسین اهل
فضل ایراد افتاده **وهو هذا** الالا لا لاء الالا لاء الاء الا له • وصل و
الباب الالباء • وحصل خصال البلغاء • من مقاطر اقلام هی مواشط
الکمال علی الاطلاق • ومعاطر کلام هی خلوق مکارم الاخلاق • للمولی المنعام
امیر المفضل • بل المجل الامیر ابی الفضل • مبنی العلم مبنی الحلم کنی البخاری
محسود الخالدی • قائلین له انا قادم لمدحتک والمائف خاء لدی • الذی
کوالده علی • قاسم المرابع والصفایا • للفضائل والمزایا • قل ضبی عنده • قل
صبی عبده • اورق شجرها عینا اثباتا • اورق سحرها عینا ابیاتا • دردد فضل
نشیها • دردد فضل بنبیها • شرح مفصلا مقرع فی قالبه • وشرح مفصلا مقرع
من قال به • تحریر تحریر اذ یجی ادیجی اوذعی اودعی مفضل مفضل • کابر کابر
کانه • لبابة کابة کابر لنا ثم لبابر کابر لبانه اذا ادی جوابه جوابه جوابه • هذا
هذا هذا هذا هذا ثم اهدا اهداء لنا لبا انا ما ایاه • فصل وفصل وفضل
فوافنها فوافیها فوافیها فوافیها • انا فانا دمنها جاه منها جا • وضح وصح
انه آیة برهان برهان حلبة حلبة یسبق یسبق علی علی المتاخرین المتلبین •
علم علم یعلیه یعلیه خلق خلق یوفیه یوفیه کلام کلام غالیه غالیه عدادا عدادا
اکیف کیف کماله کماله • وسلام قلب واله واله علی نبیه وعلی وبنیه • والحمد لله رب العالمین

مقاله گوی و چوگان

بیت تو آن شاهی که مهر عرش شیانت • پس از تسبیح حق وردش امیده • الغ الجایتو سلطان اسلام

غیاث الدین شه ابنه

غیاث الدین شه ابنه محمد • ومن تعرض الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره • روزی که
چون الغ خان آفتاب در روی آسمان بر مسند مستظهرات ارتفاع تمکن یافت • یا ساولان تقدیر تقویم
اشعه خطاب قراتا لیها بتنگ چشمان چین چراغ و چکاچاک سکان خانبالیغ امراع یعنی ستارگان
تا در مکامن این وطا بیلیه و شفقه گلی و سراپرده مطبق و جرس معلق پنهان شده از آق سنقر روز
شب سنگ افتاده • و شهاب سیمین سیب نزاکت بر این رسن تابنده تن بر ریسمان رسن باران معلق زدن آغاز
نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخشش • بر چرخ رکاب آسمان رخشش • چون گوی بیش اهل
چوگان شکف هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری رسید • نشاط گیران تاختن و چوگان باختن عزم
رکوب فرمود **بیت** از غاشیش تافته رضوان در گردن بنده حور • وزر کابش یافته سلطان انجم گوشواره
در آستانه جولان باره چوگان چوگان شرف دست بوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاده • و بدین بیت شکرگزاری
شد **بیت** جز فارس حزم تو چوگان شهامت • کس گوی نبرده است ز میدان ممالک • پس گوی نیز
بسند از خاک بر گرفته عنایت شاهم • و از دست جوزا پیکر یافته دستگاه • طاق ابروی خوبانم **مصراع**
خم گلی هلال آسمانم • دایره قوس و قزح را مانم • نواره زرکش ترکان ترکانم • نقد سینه سلطانم • چون
ظفر گشته ام • گوی چون از چوگان بخت سرفرازی در دست طرازی دید • بر جفت اندیشه جلوس در سر چوگان
افتاده • سر از پای گم کرده پیش دوید و در ره مشت • و خود را بر سینها بر زد • و در مقابله مقاوله چوگان گفت بر آن
انور جهانداری پرورش یافته و من خاکی با هم گفته که آفتاب الاشکال بر هیات مستدیرم • نمونه غبغب بتان کشمیرم •
مرکز قوس از محیط تدویرم • تسلیم میدان تقدیرم **بیت** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را • چکند گوی
که عاجز نشود چوگان را • گاه از غبار مرکب منصور بر چشمه کافور قیصورم • و ما شنید آه نیش و کان ذلک فی الکتاب
مسطورا • چوگان الف صدر من با مقصورم • ازای زخم با خشن تر از مرتاض و محرومم • نه همچون دیگران
مصراع که گوشش سرفراز و گز طبع و فضول **مصراع** المنة لله چنین و چنان • به چت خراب

بر این گمنند و هم در مبدا جوانی بر خاستم نیز چون پیران خم برداشته • چوگان از شیر آن تعرض
چمن خجلت زدگان پرورش آموخت • و زبان چو چوگان گوی را مغتنم زن شد • و گفتار خوردی زبان شیر
کشی تا از زبر دستان آسیب سر کردن نبینی • مزن هر چند گرم سلطان مرا بر دست بگیرد • اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ
عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبٌ • مردان میدان شرف روسیت بمن زنند • و بوسالت من قصب السبق ربایند
چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست بدست برند • در اثنا ملاعبه گوی و چوگان دهیجا و نه نازک دلپذیر شنیدن
منشی نفسی که در میدان تمنی از اسپ مراد پیاده بود • بدین چوگان بازی خیال گوی سخنوری از شهسوار میدان
چنان میربود با دل پیدل خود این راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفا سپهر چوگان صورت
با پشتی چون چوگان شکسته دو تا چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در طلب مراد بی تاب و زار
گذاشته ام • و بر این کرهٔ خاکی چون آتش باد و دل باد در کف و چون آب بناله چو سنگ در بدر و چون
چوگان با چنین خوشگری خاک بر سر گذاشته • هنوز کام چون گوی پیش رو مانده • و چون چوگان نیز خدمت
پادشاه دست آویزی ندارم مصراع دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور • نه تنهی و چوگان تا اول دست خوش
سطا و عت شده • و چون فلک بحرکت حمایل زیر بالا گشت • از دست پادشاه رتبت والا نرسیده • و گوی تا زخم چوگان
نکشیده و بر روی غبار حوادث نشست در میدان بر کمیت با دست سلطان نکته مسابقت نیافت • زود باشد
که در بقیة المیدان این سفر هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این جستجوی بکوی
مقصود در انداخت انشاء اللّٰه • حالا چوگان بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید • گوی نیز بتصور انجاز وعده
اهتزاز نمود • و در نشاط دلجوئی از جای بر آمد • و این داستان بهمه تیاری گوی و چوگان و شادمانی از
افزون در جهان یادگار ماند • پادشاه با کمال لایزال پادشاهی و در حرکت نامتناهی و قضیه ارادت
مصراع هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی • که تا گوی مهر زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد
و چوگان زلفکان مجعد بدستکاری باد صبا گوی زنخدان بتان می بازد • و نقطهٔ معنبر خضاب بانیم دارد

غالیه

غالیه بر کنار چهره دلبندان از گوی و چوگان خبر میدهد • گوی آرزوی جهان را بضرب چوگان ارادت
سلطان اسلام فرمانفرمای هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی • فروغ اروغ چنگیز خانی مصراع پادشاه و ملکبخش
ملک گیر و ملک دار • اولجایتو سلطان گردان بیت در این رعایت و بر اهمه آئین گفتن • همچو بر اختر
فرخنده اجابت فرض است بیت اگر گوی است چو چوگان بصد نوا بنوازد • و گر بدست بچوگان مرا چو گوی بزند
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَهَّابِ • وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّهٖ وَنُوِّرَ بِاَهْلِ الصِّيَامِ وَالْقِيَامِ

تتمه احوال مصر و توجه چریک منصور بصوب حبشه و شام

سخن پیرایه است از وفاست • که ما را فرصت چون نخوت پیکار است بیت پرورش آمد زدون
پروران • روز برآمد به روزی خوران • لمعه طراز نکرد آفتاب • حقه گر باد و حباب آب • تَعَالَى الْجَنَابُ
قُدْسِيَّةٌ عَنِ الْاِنْقِلَابِ ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات باز مالک شد • و کار سلطنت باستقامت
معهود باز رسید مصراع تَعُودُ مِيَاهٌ وَعَادَ وَادٍ لِأَهْلِهِ • چنین حکی که هر سال چهار هزار و
پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت در رفع سکان از آن حاصل میشود • بدین تفصیل
قاهره و اعمال • دمشق و مضافات • حلب و سیس و حمص و حماة و
الف تومان | الف ... تومان | ... تومان
مانند عروس زیور بسته جلوه گری کرده در آغوش داماد سلطنت آورده • و دلال جمال آغاز نهاده • بار دیگر
که چهره حال از غبار تغیرات اغیار بشست بتعقب مخالفان دولت تیغ همت بیخت • صد و هفتاد تن امرای
مصری و شامی بدین اسامی از امراء موسی ابن الملک صالح پیر بچشتی کریب لار • جار غو • بیکتمر
حاجب • سنقر • بیکتمر جاندار • ایدمر جاجری • طشتمر • جاقدار • قیان • طغاچار • سیفجار • جالی اقو
داود آقوسب لار • کوری پولاد • بیکتمر برکی • و ازدماشقه • اسنبتمر • قتلغتک • لری منغوری • اتقاصی

پیره علاء • پیر محمون • پیر زیادی • التون بوغا علاء • طرمطای • محمدی • قتلامش • قپچاق • شیخی صدر
ابن الشیخ • الغوش • قراجه اوجی • مغلتای غازان • بجابیق طوغان تاس • سربوان • و دیگران
بر سبیل مشاوره از امثال حیات بمجلس مجامات فرستاده • و گفته وصاف لمؤلفه بتروه خود این سخن را زینت
که زنهار د شتم بر از کورنیت بر آن نموده • لاجرم از امیر [illegible] و بکتال و ملک الامرا قراسنقور حاکم دمشق
و جمال الدین اقوش والاصب و امرا ارادکش و سنقور اقوش مستر بدو و تجوش گشته امیر و تبار را که بدانستند
و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و نقود حاضر شعر غرائم لو القى على الارض ثقلها •
تشكت منه ما لم تشكه من جبالها • راه صم داشته چند که حضرت سلطان عالم التجا نمودند •
و در طول الليل شعر دعونی اصل ادلقها بنعلها • واطوی الدجی حتی ادی صبحها
المجلی • خوانان • و در سحابة النهار سباسب و قفار بخطوات مراکب [illegible] قطع کنان • و در مقدمه
بسلطان امیر دین رسول فرستادند • و داو صورت حال انها حضرت جنت که امیران قتلغ قیا و اولادی
مصاحب بلیغ و شفقت در حدود دیار بکر پیش ان رسیده • و در ماه جمادی الاول بسلطانیه [illegible] سریر
سلطنت بود پیوست • ارکان حضرت شرایط اجلال و انزال و مراسم استقبال بجایت رسانیده شرف
اولجامیش یافتند • و انواع مرحمت بسیورغامیش و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد •
و شانزده تومان زر انعام فرموده • و در وجه تشریف اتباع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد مصراع
هکذا هکذا طریق المعالی • و چون قراسنقور شب مخالفت ناصری بصباح مزمرافت
سلطان رسانیده بود • از حضرت تفال را لقب آق سنقوری مشرف شد • و امیر حسام الدین مهنا
سرور عراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول لسته [illegible] سلطنت باظهار ایلی [illegible]
و لین مقاودت و اعراض امیر [illegible] صرصر [illegible] و جوارح حنفا همت روان کرده مراسم سلطانه و عواطف
ایلخانه آثار قبول والاقبال والقبول قرینان باظهار رسانیده • بر بلیغ مشتمل راسم عطف

وامثر عا با خلعت خاص و تشریفات اقارب و برسر اقتدار غله جوالت بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب
ایلچی بفرستاد • مصراع هوادی لحیا طلّ و عقباه وابل • امرا مصری کرّات حکایت ملک
ناصر و غدر و اشغال او در قتل و ازهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند • علو همت و شمول مرحمت سلطانه کفیل
انصاف مظلومان و متوکل بر انتصاف ظالمان توانند بود • مناصرت ایشان را زبان داده • و چریک را کرا
با ترکاب در استعداد و استنهاض و احتشاد در بلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم پادشاهی متوجه شتاه
موصل گشت • و در ایوان [illegible] زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لولو نزول فرموده • و در وزیا
جشنهای پادشاهانه کرده • در ایجال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید • و بنقابت
تکشمی و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت • و تشریف [illegible] با کمر [illegible] پوشیده • و یکتومان از خزانه
عامی در دامن ریخته • باتفاق قوم ایشان نیز علیحده جامه و زر انعام یافته بودند زانو زده • و کاسات رحیق [illegible]
افتاب نقاب نوشیده • از حکم بر بلیغ حله و کوفه و شفاثه با اعمال که زیادت از چند تومان ارتفاع آنست بسبیل
اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت مصراع اذا ما جددت ناسخ الغرابی • پس ارکان حضرت
بساختن آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند • و انچه پیش بر افتاد و از اهبت و عدت این سفر
پنجاه هزار دینار در مؤونت جسر و کشتی و زنجیرها و مجانیق در سنجار و میرین صرف رفت • و منجنیقها در بغداد هم
بدان منضم گشت • و در [illegible] این امور هزار و پانصد دست زره و قلغوق شعر لما خلق خیلی لو
ان وهمته • فؤادک لم یخطر بقلبک هاجس • از مستعملات دیوان وزارت [illegible] جلاله
در فرنگ ساخته بودند برسید • در تواریخ سلطان [illegible] وزرا [illegible] شنوده نیامده • و در هیچ زمان جهت پادشاهان
صاحبقران در بلاد [illegible] مجلس و صلاح خانه [illegible] ترتیب یافته است • و درایت و شعت سرابستگی [illegible]
بادنهاد [illegible] از اطلس [illegible] مرصع [illegible]
سنگ وزین پوشها زرکش بردست غلامان پریوش جنایب کش روان ساختند • و دو هزار و پانصد فرش

گر بجنبد باد قوایم بر سپهر جهت حمله و دست درازی در رقعه قطار کشیدند مصراع فَدَمَغی وَشَخَصی وَالمَطّی اَمفَعَل
نود و چهار صد انداز و پانزده هزار و کسری تیر پولاد گذار صخره گداز و سیصد عدد کشکنجیر و منجنیق قلعه کوب و صد قاروره نفط
اعدا سوز و صد عدد دوار کوس چینی میان علاوه آن زهره هیبت و صد عدد علم عالی قامت عالی قیمت زرین همچه
پرچم گیسوی زربفت شعار زرتب گشت • و کلک وصاف از سواد این اوصاف در خیال این ترکیب رباعیه
ای باد ظفر طراز رایات همت • سعد بن وقت آسمان چتر همت • گسترده بنور رایت سایه فتح • بر پهنه مملکت جانی همت •
و سیصد و شصت مرغ عقاب با کلنگها تیز منقار زرنگار و پنجاه هزار و پشت جهت تار با اعلام بر گون گون شمائل
چرخ پیکر پیچان را فنا به این سامان ساخته شد • آری در صبح رجب الاعلیه بهاء و حر فایش و توقها را بر علم شکوه رایت
نصرت قرین بر آسمان بر نهضت نمود • و راوی قدر بر اصطرلاب … این رباعیه
کای چرخ فلک باغ رنگ گون آرایش • با ملک عریض جاه افزون آرایش • در آب چو موسی و در آتش چو خلیل •
گردد رود ای جلیب … ز دون آرایش • پادشاه بازنیان اعاظم چوپان و برنج و اویس قتلغ و مخدومان جهان
و اینا قاآن حضرت خسرو جوانبخت توقاق و امرا طغای اخاجی و محمد مزره و امرا تومان ستای و ترمتار
و امیرزاده میر علی و طغای و محمد خواجه و دلگان تیمور و اورداری قازان و امرای مصری و میران هزاره و غلامان
و توراک و قتلغ قیا و اسمی ق وده تومان لشکر بهستی حرکت میفرمود • و فضای صحاری و هرامس برادری اکام
و مضبات از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد للمؤلفه زین جوابگر چه پیشه نمود
ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود • و این رساله در روز عرض جبه سمت نشان یافت

رسالهٔ عرض جبه

بر مقتضای للمؤلفه وفی الجمعات اجتماع الشرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر
و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان باعلا استنجار موصل المراد رسید • لشکر را جبه پوشیده و …

عرض و قسمت میفرمود • خود را مصقول از میان آنطرف بر آمد • گمانها و چاچی در فعل … جشیه ایمن بت عجوبت
ختم کرده زره بهزار و دویست و کران شد تا ترتیب لشکر منصور از رتب امراء جهانگیر و تدبیر وزراء بانظیر مرتب کنند • بهزار
پرچم‌های سرخ لاله‌زار نمود • در نشاط انظاره ملوم عقل در آتش غم … گفت چرا در این سفر سپهر صورت چین چین
انداخته • و روز و شب ناله را بر آوای نفیر کوس نوبت ساخته • بان سامعی چون نیزه تیز شده را بر جو آتش بشش ای
و مانند علم بقدم راستی ایستاده کرنای • برای … قایت بر آن قار باز زنند وما توفیقی الا بالله ترکت
کن • و جاودان قارراز آیه اذا جاء نصر الله تعویذ … زد • لشکر نصرت عرض داده • جبه خلاص
پس قلب ساکن دارد • و گران چپان در میدان اصحاب نجر لان • و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زنان
که چون کمان للمؤلفه آوازه زره زکرشها برخیزد للمؤلفه بهشت شهنشاه جهان سلطان باد

چرخ نیزه کش چو کمان در کشش فرمان باد
ناصر شیعه حق تیغ تو آمد کز وی
قاهره بهره و مایه ده ایمان باد
و آنکه در نوبت تیر نفر از دشمن توق
تن شود خاک و جگر آب و جگر چون … باد
هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد
در شدن را هدف عارض حسن تیر آن باد

بخت رایت سیمرغ همای آیات
بدعت آباد خراج سکه ایران باد
هر که در بندگیت راست نشد همچون تیر
چون کور کوی پر آوای تو در افغان باد
از بس آن آید رزم خون جا علامت …
مغفر خشش تیغ و ورودی کفش … باد

کایت فتح بر نیزه تو تخته دوران باد
جیش منصور تو گر شام جکل پشت گرفت
پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد
روز هیجا که جهنده آتش پیکان از دست
او برش ان بعزال قلیون … پیران باد
نصرت از پیش رایت ظفر … باد

سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد • دیگر روز از آنجا
مستقف معالیق در هم گردانیده مصحف مصری بستند • و چون فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین مثنی بر کار
بستند • روز پنجشنبه غره رمضان رایت عقاب سیمای همای اساس نصرین سای بیال اقبال چرخ
بافوجی خواص عبره فرمود • امیرزاده اعظم امیر علی قوشچی و امیر جلال الدین اقرم و فاجی دقندی بر جبه فرمشند
و اغیر لیغ مصراع اعز خدین بک اعز کلام • در ساحت … بر کاب همایون قرار و عزم استخلاص

این دیار از فرات گذشت • سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول گم کرده • و بقدم مطاوعت تعجیل
عتبه جلال را استسعاد ننمایند • تا هر یک بغایت بغیت و آمال برسند • اما از آنجا که قضا در کار ربوده • و تقدم
ایشان بدر الدین موسی بن اردوکشی کرد غروری بدماغ سپید دماغ خود راه داده • و اهالی و مواشی مواضع مجاور را
در قلعه آورده و چند از اسب و لشکر بر قلعه ایستاده • در جواب سخن برگشتند • و در آزرم بر بستند • روز آدینه
ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رنجه گشت • و تمامت لشکر حوالی قلعه ایستادند • و از
کثرت سپرهای الوان اشهب و اکهب و احمر و اصفر سخن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیفه حفظ بر خوانند
لیکونن لهذه الثلاثة شان و سیجتمع علیها رایات بنی الاصفر بجز [illegible]
غریو و آواز کرنا و سورنای و کرینه در هم پیوستند • و غریو کوس شاهی چون رعد بهار که هی معتبر فلک اخضر رسید
مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند • و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز
باز آید ترک عناد گیرند • و سمت اعتماد پذیرند • مهمات در کمال ستحاره کما در اعراب جوانب تیر چرخ و سنگ
منجنیق را اعمال ما هیمن دادند • فرمان شد تا وثاق وثیق رعایا کرده رواق را محاذی قلعه نصب کردند
و تمامت لشکر از جوانب حوادی و مصاعد بر شال سوار ابر ساعد محیط شدند • و قلعه سند فلک البروج هواداده
برج و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت • و بر طبقه مبنی بوده • اساس دیوارها بر سر سنگ تیغی
تمام یافته • و در زوایا و حجابه ریف مضعفات آنرا بجای افشان منهدم ساخته • چنانکه بسنگ که راز وضع آن
مسدس مضرس در نظر می آمد • و شاه دری حصین از آن سنگ پخته • فاوقد لی یا هامان علی الطین
حاکی است • و از نصاری سوی تیر و سنگ را جای مشید افراشته • و مع هذا بذخایر وافر و مردان مجرب با مهره و اسلحه
مرتب از منجنیق و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرو دنک مشحون داشته • و مصانع آب احلی من رضاب
الاحباب و اصفی من کؤس الحباب • از آن گرد آمده • و ایشان را از سقی اولئک من کل
ما امیمن متغنم هطل • بر بنیاد کرده • چنانکه در وصف قلعه گفته ام • اولئک صغرت ولکن

من مناعة

من مناعة حصنها • فکانها فی کل یوم تکبر • حکم برلیغ نفاذ یافت • تا لشکریان هم در خندق را
از طین رحبه و وادی فرات بنقل حیزم مشغول شوند • و توارها بعضی خرکها ساختند • و در روز و شب از جنگ
نیاسایند • و در روز دوم معاینه دیدند که کنار و دور او انبساری حیزم حمالة الحطب ساختند • و نهیب تشعلی
نارا ذات لهب رسانیدند • و صورت مجانیق ها از اطراف بر افراشتند فی جیدها حبل من مسد
نمودند • سه روز محاربت پیوستند • و لشکر آتش تجربت هر چه که در پای آن قلعه افتاده بود و تفتیش محزوات
و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند • قاضی رحبه نجم الدین با سه تن بشیب آمدند • و بپایه تعرض بزبانی
شفاعت نمودند • خلعت یافته مراجعت کردند • بار دیگر رحبه قاضی و خاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان بکمان
خواهش نمود • مشروط بنزول اهل رحبه و تسلیم قلعه چون مبذول افتاد در عقب بدو سه روز مردم وفا ان مسکن ایستاد
در جنگ پیش آوردند • و چند تن از آن شیب و بالا تیر چرخ رسید • از آنکه برلیغ [illegible] در قلعه بیرون
قدم فشردند • و راه بستند • نزدیک رسید • منقابان از قلعه مفاد ضفه زنان با شوهران افتراق کنند • و عاشق
عاشق و معشوق مشاهده نماید • باز قاضی با چهار تن بسطالب حاضر راجعت و تجدید قاعده شفاعت را از زوال
اجازت انصراف نیافت • و ایشان را بخواجه جهان رشید الحق و الدین عز نصره سپردند • عورت و نجیب اولاد
و پیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگره نه قلعه گردان گرفت • در شب سلطان اسلام برابرش کرده ان عوام
پیران قلعه طرادیفر مرود • با وجود صیاح عورات و اطفال بسمع ملک [illegible] رسانیدند • در واعی
شفقت و رحمت سلسله عفو و اغماض را بجنبانید • روز دیگر بیشتر به نظیر و دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان
عالم انجام کار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را بر حسب التماس فیصل کنند • و مسکن را از کار ایشان برکه
گشاده رحمت [illegible] روز افزون داند • این تقریر موافق معتقد همایون آمد • و مصلحت آن جمله را بیازمون
فرمود • رای صائب بستری باتمام مصالح اصلح و اصلاح و تعقید [illegible] از انجاج اشتغال نمود • و روان فرمودی
میر [illegible] بعثت کلید در بند بسته [illegible] جهان از اسرار فرخنده تر • هر چند زینهان و امرای بزرگ و [illegible]

چو هر یک شکایت و شناعت سپر تشنیع ساختند که بنا بر مهمات و تعللات و مشروطات بمطالب ایشان قرینه نمیگردد
گردنکشان و لشکر را از جنگ سرباز زدن و منافرت و محاربت مینماید • اما خواجه جهان نظرًا الی الخلاص
الجهود وانجاح الامور وادخار ثواب یوم الجزاء وانجاء نقاب الاهواء بعطایای
عطارد و اصابت درایت بوزرجمهر دالت انواع لطایف و فنون حکم کاربست • و بعد از توارد و توافد و
تراجع و تنازع کرة بعد اخری بر آن مقرر شد که او زرکش و صفات دو تکیه از امراء حبشی و مصری و محبند قلعه
حصار اند **لمؤلفه** بدو بیت از دست ازین نیش فارغ • بوصلت فردی دست و نیش ثانی •
سر کشند یا کشند • و خط شرط دهند • در یرلیغ امان بسته شده تا بوی با مشک و رنگ با گل و اطراب با شراب
و غرور با سراب مقارن باشند بنده و ایرمی مخالفان دولت و مؤالف مؤالفان حضرت باشند
و از حضرت به سر انزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و نانپاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر است بجهت اضعاف مقرر دارند • و قراولان و امرا لشکریان علوفه و ازال ارزاق ایشان
نطلبند • بر این شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و بر بسبان عربه اولی جیش کردند • و جهت هر یک
تغارها آوردند • ایشان را تشریف مشرف داشتند • و چون مسجد جامع از لشکریان بتعرض رسیده و بود هم
و عمارت آن در اصحاب تمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد • سلطان اسلام پنجهزار دینار نقد از خزانه بنقل
فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کنند • بر جای نفیر و نفیر کنان نوای و آوای مطربان
از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید • و دعا دولت سلطان رحیم با صوات بلند و زمیم تسبیح زبانها نشست
ناگاه از جوانب لشکریان آتش از هیزم و مجمع کهسار بر دم زدند • و صورت **وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ**
آشکار نمود • شعلات آتش مشاعل وار بام بالا قلعه زبانه میزد • و دیوار قلعه چون برج نجوم و روش نجوم و دل هجوم
گرم گشت • هم در این روز پنجشنبه چهارم رمضان لوای سلطان نهضت فرمود • و بمبارک از فرات عبره کرد
و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق بروز حشر بر سر صراط مجتمع شدند • و در آن

مضایق بوایق آثار رحمتها رسید • و در این حال پیکی از افاضل شیراز صفت رجب برین عبارت توشیح
صورت مکتوب هر چند قلعه رجب چون قحبه رعنا دعوی عذرا میکرد • **والقحبة الوجبة تأتی**
تأتی وتارة تأبی اگر لشکر منصور گروه دیگر علم منازلت بر پای میکرد و در نزدیک بود رشید که استبدال
می یافت • هر چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن چنین صورت بقوت قهری از شیر نزاری
بیرون می افتادند • و از معمول معقول معزول اجزاء رجب رخنه میشد • **ولکن الله یفعل ما یشاء**
ویحکم ما یرید • و در صدر دو بیت **مصراع** **ما بال الحبیب عن الزوراء او هیا** • روز
عید فطر این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاده

رسیدن وصاف مجددا ببندگی سلطان با اصناف احسان

چون در بند که حضرت چون جزو اش در کف گرفته عز مثول یافت • پادشاه هر سنده چون خورشید
مقنطره و ارتفاع نشسته بود • و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان زیبنده هر یک در موقف
ایستاده • باورچیان عالی الرتم شربها خاصه مشتری کاسه پیش آوردند • و امرا و ایلچیان بمعاطات
اشتغال نمودند • ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت نشید و آن اشارت فرماید • ناگاه نظر
تربیت سلطانی از روی کمینه بنده چون مطلع شعاع ساخت • و بملاحظه تذکیر بلفظ اعلا این خطاب مستطاب فرمود
مصراع بیا تا چه داری بیاور بخوان • باز با خواجه جهان بلفظی که غیرت در منثور میشود تذکر کتاب تاریخ
و استماع آن بدین سیاق فرمود که تا بکدام باب ختم رسیده در پادشاهی آورده عجب قضیت گفته • این عبارت
از زبان کهربا سلطنت **مصراع** در حقه سمع سیفه حج غمود • و بلفظ استنباطی افتاد عرضه داشت سلطان عالم
آن کتاب تصنیف کمترین بنده است • و مدت العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب نامتناهی است
قیام خواهد نمود • فرمود میباید که تو تصنیف کتابی [illegible] قیمت گفته هر آینه بیست در باعطای از شیره خاص که [illegible] و دفتر

طاوسان ریاض سدره بهشتی فرموده • سجده بندگی تازه گردانیده و بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش
العبد نگاشت • و دیگر گشته حالی آغاز کرد تهنیة العید چون نوعروس خاوری طالع خواتون
گردون بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش نوربخش از سر مهد بنهاد • و لباس زربفت شیار از دوش افکند
در تتق افق نیلگون خرامید • بر اطراف این طاق مقرنس و رواق طباق مقور اختران چون دختران پری پیکر
وار نقاب از چهره شکفته عالم [illegible] نظاره میکردند لمؤلفه همه در کار و چو پرکار بنجوم سرگردان •
ناگاه خلایق از کنار لشکرگاه پادشاه نظر کردند ماه عید چون ابروی معشوق عید لمؤلفه نی چو عین نعل از
زر حل نوشته • بر حاشیه لوح مینا مشاهده افتاد • هلال نمایان باشارت سرگشت سوره ن
والقلم وما یسطرون مصور دیدند • و آوازه لمؤلفه طال المطال احی ها ربی وربک الله
برآوردند • و در میانه بنده وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان
سلطان عالم غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد لمؤلفه واولجایتو بن ارغون ابوه • اباقا بن
هلاکو بن تولو • هو من آل چنگیزخان نقیل • تحیه شمائله العقول • و مسند عید دیگر را ضمنی باد نظم داد

لمؤلفه فی تهنیة العید

عید را طلعت سلطان جهان میمون باد
تیغ گیران تو تاج سر نه گردون باد
در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم
و چو پیمانه دولت ره پیش چو جان باد
لحن موزون طرب [illegible] ناموزون بخشش
چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد

دولت او چو مه شب روز افزون بادا
هر زمانه [illegible] رسد از شب و از روز ترا
از قضا ریف حوادث چو فلک بابر باد
ضعف [illegible] نشق پیشه زود
ساقی بزم درین جشن نبی موزون باد
هرچه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی

تا هلال است یکی نیمه ز نعل ابلق
اندر آن کام دل و گنج امل مضمون باد
روز عید است دگر [illegible]
دل اعدا غرق [illegible] پرخون باد
روضه ملک چو [illegible]
هم درین ساعت هم [illegible]

بالنبی الرضی وعلی الولی وآله واصحابه رب اختم بالخیر

تذییل کتاب

تذییل کتاب از احوال جهانگشای چنگیزخان بسبیل انجاز و اعجاز

بسم الله نشم فواتح نوایح الرحمن • ونسیم لوائح منائح الرحیم • چون نمیق حکایت برین نمط
تنسیق پذیرفت • و منصص این سیاقت برین شیوه ترتیب یافت • مهم عادت براعادت نظری
بر اشارت راند • و نقش خاطر اندیشه بر زبر ترشیح فکری کار بست • یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت
براعت آن از عطارد بقلم زرین شهاب و حقه رضوان از صفحات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده
کتاب جهانگشای را از بابت استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر معلوم شده در
خلال این مجموعه بعبارت [illegible] و اشارت لطیف [illegible] تعقد [illegible] بود • تا زمره افاضل دولت [illegible]
بر [illegible] نیز [illegible] هم ایجاب جستجوی اثر شاد از پی معنی غریب آرای صاحب [illegible] آورده • و دست [illegible]
عقد [illegible] ایضاح و تکمله بعضی روایات بیرون کرد بیت حالی چه خندید در اندیشه [illegible]
طبع [illegible] گفت و از آن چنان کنم • و حقا که [illegible] فضیلت [illegible] و احتراز از تقصیر [illegible] سعادت [illegible]
و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت [illegible] بهره رود و از ظلمت محض شعره و بخرجهم
من الظلمات الی النور چگونه میزاید • و از مرده بمرده دل مژده حیات یخرج الحی من المیت برینت
[illegible] الها از زمره [illegible] • اگر [illegible] جهانسوز چنگیزخان در بدایت خروج و نهایت [illegible]
تسعین و خمسمایه شعله برکرد و [illegible] • در فتنه و قهر هو القهار ذو القوة المتین • بخشش [illegible]
لمؤلفه ان المراضع العلیاة مباضع • شریان جهانکشودن گرفت • بحمد الله [illegible] سعادت
پادشاه هفت کشور افراز [illegible] و اولجایتو سلطان در سنه [illegible] عشر و سبعمائه [illegible] الاطلاق [illegible]
ساخت • و [illegible] هو اللطیف الخبیر پیرایه گرانمایه لمؤلفه وان فیها آثارا من النعم •
ترابیه [illegible] حکمت را از نی زیب و زینت داد • و [illegible] روزگار خزان [illegible]

وجهان پیش پیر و جوان چراغ مطلوب بر راه آماده نهاده • از آن لمؤلفه آغاز سخن چو زکم انور قم آید
کاغاز بعد از تو و انجام هم از تو است • طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آسای نبوت از صفت صورت
ایشان چنین خبر کرده لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ
ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا
الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ چند قبایل در شعوبست • اشهر آن قیات • اجداد چنگیز خان انجا قباب سروری
افراشته‌اند • و امثال ۱ ارلات ۲ منغوت ۳ قاتغن ۴ سلجوت ۵ سرغاوت ۶ ترمات ۷ چرت
بارین ۸ خوسین ۹ ابداب ۱۰ بارولاس ۱۱ اذرقین ۱۲ دوقولات ۱۳ امانات قرابت داشتند • او دیگر
قنقورات ۳ قوراس ۴ تاتار ۵ کرایت ۶ جلایر ۷ بایاغوت ۸ سلدوز ۹ توبات ۱۰ الوچیکوت ۱۱ ارلات
کرخسران و دوا دبودند • و دیگران چون ۱ اکیرس ۲ موتان ۳ کورین ۴ ساقات ۵ تجین ۶ کنکر ۷ برلوتی ۸
قربان ۹ بداقن ۱۰ قنقتن ۱۱ اتباوت ۱۲ امرکت ۱۳ اجرغن ۱۴ نایمان ۱۵ ساقر • و در آن عهد تقدم قبیله
نایمان و کرایت و ساقر و چند قبایل دیگر اونگ خان داشت • و چنگیز خان را نام تموجین بوده • پدرش سوکای
بهادر ابن برتان ابن قبل خان • و وی شش پسر داشت ۱ جوجی ۲ جغتای ۳ اوکتای ۴ تولوی ۵ کولکان ۶ جورجتای
چاوور ۸ ادراچو خان • برادر چون سعادت ذیل تقیب از جمله اتباع اونگ خان در گذشت • بعد از او یکجان
در وقت میمنود لمؤلفه یکی پیر ... گرون باش • چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال ... است
نقل او مثال آمده • بر جانبین ضدیت طراح و شایت بستند تا اونگ خان متهم و متوهم شده • کلک و بادرار
قصد چنگیز خان را آگاهی دادند • شبگاه در اینگاهی باشر زمستر قوم خویش روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل آلود
اونگ خان با لشکر برسید • و محاربت در پیوستند • بحکم سابقه ازل وَالدَّهْرُ اِمَّا مُسَاعِدٌ وَاِمَّا
مُعَانِدٌ لِلْمَنْزِلِ چنگیز خان ظفر یافت • و لشکر اونگ خان منکسر و متفرق شدند • وَذَالِكَ فِي شُهُورِ سَنَةِ
تِسْعٍ وَتِسْعِينَ وَخَمْسَمِائَةٍ در این روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تا ترکی در ترک و کوچک و بزرگ بهای گزند

و درگذشته و هریکی از ایشان مناصب رفیع و مناصب شریع یافت • هر یکی صاحب سیاستی و هر خانی
رایی شد لمؤلفه همت در ترتیب از خاک سازد کیمیا • و از شمول اصطناعت صعو عقاب شود کلک دیا
ترخان فرمود • و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان مَا اَتَانَا سَلُوا وَتَوَا الدُّعَا مرقوف کرده نیه
لا شک دو سیار ان بزرگ همت حقوق اولیا دولت با ضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند
چون زمین برومند تخم را یکی ده و صد تا هفتصد عوض میدهد • و لئیمان بد اصل و منحیان خود پسند ساعی
پیشکاران و خدمات زیر دستان هیچ بر نگیرند • و از رنج بزرگ خود نشناسند • بر مثال شوره زمین که
تخم در او هرا و برزند و ترتیب کنند ضایع و بی فایده باشد لمؤلفه نیست تا وان بر سرشک ابر و نور قنب
کز زمین شوره و زخار بستان برون ناید گیاه • پس ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد • و ضد او دوا و ندا دروا با طی
و طواعیت دعوت کرد • هر کس در دایره امتثال جمع شده امثال قبیله اویرات و قیقودات و جلایر نظر
خواطف معرضا آمدند • و پا سر فرمود تا از قبیله اویرات قضا حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند
و طایفه که کون ایشان اغلال ادبار ابدی داشت بر چنین فرو بر گردند • تا کار قبایل او هرکس بلکه چون
قبایلکی تر شد نه بیت طبع تیغ تو سرد و خشک آمد • زان شد شش خون کرم و تر و دامن • فَاِنَّ
الْمُعَالَجَةَ بِالضِّدِّ • و شخصی بت بکری نام بود از قبیله قیقتن جامها سفید پوشیدی • و در برف سنگ
سوار گشته بر پشته بر آمدی • و آسمان را قبله و قاب ساختی • و گفتی استراق الهام میکنم • و با خضوع با خدا سخن میکردم
بار تجرد و عزلت اله داشت • و بیکنف الهامات بمن میرسد • او گفت خدای فرستاده که مرا پادشاهی از آن
تو را نام چنگیزی کردم • یعنی چنگیز محکم باشد • بعد از آن لفظ چنگیزی را بچنگیز و بصیغه جمع بدل کرده • و او را دیگر
خوانند • و ما در چنگیز خان را در حکم زوجیت آورده • و گفت باید ... تر سر سازی • و علم جهانگیری را بر افرازی
و در این حالات نیز کرینه چنگیز خان بیت شب مترالی در انشا و منامات آوازی می شنود مصراع
چهار سوی جهان ملک تست ای رستان • و حقیقت معنی میر قبال و آثار رفعت از حرکات و سکنات او ظاهر بنحو

و بحساب خطاییان که سالها بهزار تثنیه شمرند و دور را بسه نام مقید کرده‌اند • اول را اوشنگ ون گویند
و میان را اورجونگ ون و آخرین را اوهاره ون از مبدأ آفرینش عالم تا اول سال که چنگیز خان بپادشاهی
نشست هشتاد هزار و هشتصد و شصت و سه ون هر ون ده هزار سال گذشته بود • و از ون ناقص یعنی هفت
و چهارم نه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال منقضی شده بود • چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی بود
و بزبان ایشان اورا کون خانه خوانند • یعنی سال آخر از اورجونک ون • و چنین گویند که در مبادی پادشاهی
چنگیز خان چون بت تنگری پیر صورت و معنی بود • و حکمش در ظاهر و باطن چنگیز خان روان بی مبالات
نزدیک می‌نشست • و بر جای تعالیم بر می‌خاست • بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه داشتند و این کار بیست
بزرگ دوهزار نپذیرد • چنانکه سرد و قوج در یک قرغان نجوشد • بر حضرت چنگیز خان او را بهمان قدم اکر گوب
عدم گردانیده‌اند • و اینجا گفته‌ام **لمؤلفه** بت تنگری نمانده اما بتخمین • بت تنگری چه باشد از آن
قنغتن • پس وضع یاسا امور کلی از جزوی و کلی در یاسا نامه بزرگ که آنرا توچین گویند و معنی ...
کردن و یقین داشتن بر وجهی کرده که نسخگان را مایه ده تشویر و آینده کار از اعتماد کش تذکیر آمد • و
ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و دهه و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و سیون و تقدم و تأخر
در ظعن و اقامت و طاعت و مناعت نحو مشروح ضمیر او بود • چنانکه بهنگام هستر کاب و میعاد استنهاض
شب را روز و روز را شب و عذر را مهمت و سنگار رخیت بکم و بیش کو منید • و بترتیب اقطاع و نانباره
تعلل و تخلف سجر بینید • لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام
قلانات و عوارضات طاری را پیش رونده بسهولت چون آب جاری • بنجه معاش چون پلنگ از جنگ
از چنگ نحو ساخته • و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش جدا انداخته **لمؤلفه** شاهین بگاه
نخوت و در جنگ چون عقاب • در انس چون کبوتر و در حیله چون غراب • و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا
اکنون بجا ذره امر کن چنگیز خان صاحبقران جهانگیر دولت یاری دشمن مال چون او بهر گاه در ربت و مضا و سیاست

عنان

عنان سند نه گاه مکاری نبوده • و لشکری چون لشکر مغول بحشمت و مهابت پای در رکاب قربت و سواری ننهاده
هیچ بزرگ صاحب قیاس آنرا ابراهیم آدم الفت حمل کنند • بر حیسیتی باشد مراقف حالت • و مفرع در بدایت
مقالات • و نحو مجموع مخز فرو نشیب • تفضیل کردن جهان و عداد ممالک آفاق و بر دست لشکر تاتار مسخر
در گشت • و در این اوراق محرر و مقرر • اگر با حوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان
و ساسانیان و اشکانیان و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب
قرنا بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر **وانا المانعون لما اردنا • وانا النازلون بحیث
شئنا • وانا الحاکمون اذا اطعنا • وانا العازمون اذا عصینا** • از روش و فعل ایشان
روشن و معین گردد • اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصر است
و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور • و بر رو شمال قناعت افتد تا مطالعان بر آن قیاس کنند • و از آن استدلال
گیرند • ابوالمعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه ... مملکت سلطان محمود که بحکم حیرون وارث ممالک سامانیان
و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که ... بلفظ گوهر بار آن پادشاه رفیع مملکت را یک حد سامانیان
و دیگری حد و سیم خوارزم و چهارم آب گنگ • و هر کس مطالعه کتب مسالک و ممالک کرده باشد داند در مساحت
مسافت آن ملک چه مقدار بعید • و ابوالنصر عتبی نیز در یمینی هم بطرز همین سلطان را این مرابع از اشعار ربیع
ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر **فمن ناحیة الهند الی ساحة جرجان • ومن قاصیة
السند الی اقصی خراسان فیوما رسل الشاه
ویوما رسل الخان** • با آنکه تواریخ در حالی حسب رفعت مملکت مرحله الیه تواند بوده بنده و در قت
در این باب طرف غرت برعایت صنع رسانده • در جناب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی از رجوع بکتاب
مسالک و ممالک میکنند • و استدلال بقیاسات مخیلات شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه مینماید • و مرقول امثال ما
شعر **وان اصدق بیت انت قائله • بیت یقال اذا انشدته صدقا**

مصدّق و معتبر میدارد • و همین حسب حال بود امیر ساند و از مبدأ امتری اقصی چین از ممالک مشرق تا دیار مغرب
اشهر آن مصر و از کنار دریا اسند و ظاهر هند تا باطن روم و بعض روقرم و شتمر بر بلاد ختای و قرقز و سکای
و شکنوت و تبت و قرقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان
و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیاربکر و موصل و جزیره و میافارقین
و میردین و حلب و شام و گرجستان و الان و ارس تا بلاد روس و بلغار و باشغرد و ماچین و فرنگ و [illegible] در تحت حکم خوارزم
فرسنگ زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال بقضیهٔ المقدور و المیسور در قبضهٔ تسخیر و تحت تسخیر چنگیز خان و اولاد
همایون او آمد • و امروز که صد و [illegible] سال از زمان خروج او بگذشته هنوز همچنان ممالک [illegible] زیر [illegible] جهت
بلندتر میگیرند • و دم [illegible] تصانیف میزنند • چنانکه در مقابله این صدور حکایات شاهنامه [illegible]
مشهوری چند [illegible] • و تاریخ طبری از مقابله بری نمینماید • و کتاب تاجی از وقعیت تاجی نمیشود • معجم البلدان
معرب البلدین لقب یافت • و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت • و مجموعهٔ ابن مقفع چون با مقنع [illegible]
در عقد [illegible] ماند • و جرایس المجالس در سادوس المجالس شد • و ابن الاثیر از تاریخ کبیر [illegible]
و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج [illegible] زبان جادو گشید • و صاحب تجارب مقارب خطر باشد • و دیگر
داستانها هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد **بیت** عالم بزخم تیغ گرفت [illegible]
ملک • از آن جهان بر تیغ زدن گیرد آفتاب • و در لیب [illegible] بار یاساق چنگیز خان حکایتی است که ایراد میرود
چون بر قصد گرای عنا گرای شد برادرش بوجی [illegible] کرده از دگمین کوچکتر بهمه بموضع اجتماع زمان [illegible]
دیرتر رسید • بر آن تقاعد خشم آورد و گفت موجب این توانی قصور استعداد است • چنانکه ضباب اگر چه
هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور ببیند ناپدید شود • و قطرهٔ شبنم با غایت مجردی در درس
زرّین آفتاب میزند • و قصد بالا میکند • پس بیاساق کرده هرگز زور او [illegible] اوراق را [illegible]
و چون بار دیگر [illegible] زراز دست [illegible] راه دهند • و هنوز این قاعده معطول است • و برین [illegible]

با امرا قرار چو وقت ری نماند **بیت** هر که با دولت او بست بپیکار کمر • تیغ تو پیکر او [illegible]
کرد • الحمد او شرح ظفرنامه افریدون گفت • و الحمد او وصف هنرنامه نوشیروان گو • منشق گشت کزین پیش
ظفر توان یافت • معترف گشت کزین پیش هنر نتوان گو • وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

استیصال کوچلک پسر تایانگ بسطوت قهر چنگیزخان

کوچلک پسر تایان با لشکر اونگ خان در مصاف بالجمله منهزم شد • و بحمایت گورخان قراختای التجا
ساخت • و لقب کوچلک خانی یافت • چون میانهٔ گورخان و سلطان محمد تکش غبار آنگیخته شده بود •
از گورخان لشکری بستد • و [illegible] پیش [illegible] • با شاعت این آوازه تا ساعت جمهور افواج [illegible]
اولاد قراختای بر وی ملحق گشتند • چون لشکر توانگر دانبوه دید • و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد
آغاز کرد **بیت** سر نسرابان برافراشتن • ور ایشان امید بهی داشتن • سر رشته جو پیش کم گوش
عجیب افزون مار پرورد • با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف غرب و شرق
متوجه گورخان شوند • اگر سلطان مسابقت نماید تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد •
و اگر کوچلک پیشتر قراختای را مسخر کند تا آب فناکت او را مسلم باشد • برین شرط از جانبین قاصد
قراختای شدند • کوچلک سبقت یافت • و لشکر گورخان هزیمت گرفتند **لمؤلفه** گرد [illegible]
صف جنگ تجان • كَرَدٍ مِنَ الْعَنْبَرِ أَحْسَنَ الْأَسْوَدِ • خراسیما از زر کند که خراسها از زر کنند آن معلوم بود
غارت کو • کرت ثانیه در بلاساقون با گورخان مصاف داد • و ساقی زمان کوچلک را در دوی [illegible]
مصاف **مصراع** تا در رو جهان خورده و جام خورد است • لشکر کوچلک **لمؤلفه** چون توبهٔ فاسقان بشکست
بشکست • و بدین زخم از کوچلک محنت بپرده [illegible] زور و زوری بازگشت • و در استیناف جمع رجال و اسباب
قتال سعی بلیغ بود • چون لشکر گورخان باز بمقامها فرستند کوچلک مانند برق [illegible] بپیوست باسیل

وزارت تقدیر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستأصل و مستخلص کرد و کوچلک ترسا بود و بواسطه
خطبت دختری از گورخانیان **بیت** بتکش پرست روش جان هزار زردشت • بسته صلیب زلف
عقل هزار عیسی • بت پرست شد • و اقامت صلوات چون آیین عدل برانداخت • و در عهد او نوا
اذان آذان اهل اسلام را نواخت • و در مباحثهٔ ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی حسینی
روح الله روحه ملزم گشت • او را بار نداد از دین حنیفی تعذیب نمود • میهات ظلمت مجوس شیطان
در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد • چون تخم حقیقت دین در زمین یقین او نابت یافت • و دل بر قدم
صدق ثابت • بر در مدرسه امام معصوم را که محرم سراپردهٔ او کشف بود چون پرده چهار میخ فرمود • فاقاموا
بیت ای مشتری رو ابنه ازین کرهٔ طین ان • در گردن محمد یحیی طناب شد • چنگیز خان طایفه از
نوینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد • و ممالک ممالک ایغور ... با صلاح
ایشان ابدی قوت خواهند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده
پشت برکرد • مغولان عنان تعاقب سبک کردانیدند • و هر موضع که رسید ندا اجازت اذان و
اقامت صلوة داد • و منادی گرد بوادی برآمد و هر کس قاعدهٔ کیش خویش محمد ورزد • عاقبت او را
در ودار بدخشان بگرفتند • و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت • و نواحی کاشغر و ختن با سر مملکت
سلطان پادشاه جهانگشای در رستم شد **بیت** بجهانی تر از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلم •

ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد

حاکم این نواحی ارسلان خان بود • و شحنه از قبل گورخان با او در آن مملکت شریک • چون گورخان را عقب
خانه گور خواست شد • و از اطراف معاندیان خیره و چیره گشته بودند **مصراع** سلطان ختن بساط
طغیان گسترد • و لشکر کشید • و ارسلان خان با او موافقت نمود • باز از جهت متابعت خایف گشته

برتق زهر جام مرگ را بتجرع کرد و درگذشت • گورخان جای او بر پسرش قرار داد • از مستکرات عادات
شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود • و در درگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد • او را نامی از قراخان
قوتسبس مطاهرت حبس مشهور بود بابک المالیغ را شحنه کرد • و مانند کلبهٔ حیران با دغرور ترکی یافت • و تیغ آهنین
دل اهل فولاد را چون موم نرم کردانیده • و بارها با کوچلک محاربت کرد • پس بخدمت چنگیز خان رفت
و از خلوص ضمیر بر خلوص مطاوعت تنشان کرد • از حضرت بعاطفت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج مشرف
یافت • بالمالیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود • و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان
پیوسته در شکار بودی • تا حشم کوچلک او را در مصطادی بگرفتند • چون او را با آن آلات و ادوات ...
برسش سغناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر تادیت حقوق پدر جای گرفت • و بتصرف زوجیت دختر دیگر از اوروغ
جوجی **مصراع** چون رشک بتان چین در بر آمد **مصراع** که هر که تن را عروسی است بر در •

حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطان از ابتدای خروج چنگیز خان آب امن و امان در جوی رباع رفاغ روان بود • و نظام
کار بتربرور رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با توان و تتار را خو مسکنی معین و مستقری نبود •
بدین واسطه اصناف صادرات و مخروشات پیش ایشان چون برروی خوبان غالیه بود • و مسکالبح
معاملات و منافع دادوستد با غایت سترتن • از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از منقبات ثیاب
و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند • و عزیمت بلاد شرق نمود • و درین وقت قبایل مغول از معانی
لطافت و سعادیان بغاتت خالی گشته • و چنگیز خان قراولان گماشته بود تا وارد و صادر در کنف سلامت
و متواتر باشند • ایشان امتعهٔ تجار را مصاحب بخدمت خان بردند • قماش البلج نامی دار ...
مقدم داشتند • چون ازش سوال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تا چرانه تکسب ده چهل برداده برداشت

بهره داد • و بعضی معتقد بودند که بها مضاعف گفت • آتش خشم باد آن خیره گرانه اشتعال یافت • فرمود همانا نظر از آنجا
کرده‌اند که کثرت محال بنماید بر آنست که هرگز جامه در خزانه ما عرض نیافته • و از بافت شاهی و فرنگیان باهم
متکافی میشمریم • تا چنین هرزه لایه میکنند • متاع او را در قلم آورده تاراج فرمود • از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند
گفتند بهای آن بنظر قبول خان است • تقریر ایشان بار رضا پیوند یافت • هر جامه زربفت را بالش زر و هر کرباس
بالش نقره فرمود دادن • و همین نسبت جامها را با بهای متاع اول نیز رسانیدند • بعد از آن هم بدین نسبت ایشان
باشارت چنگیزخان از قبل پسران و دامادان و نوئینان استجماع طوایف اطراف را چهار صد و پنجاه مسلمان
جمع شدند • و چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان انضرب با نیز طایفه امن و داد
معیّن کرده‌اند می‌بینیم تا مستوفیات و مجلوبات آن دیار طلب دارند • و بواسطه مواد دوستی طرفین مواد و مودت
متصفّی و مواد نزغات بسته باشد • چون بشهر اترار رسید نوغایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود •
بتوقیف این طایفه اشارت راند • و بحضرت سلطان رسول فرستاد • سلطان بی‌آنکه تفکری و تأملی در عواقب
کار کردی با فات خون و مال ایشان مثال داد • غایر تمامت را هلاک کرد • و مال ایشان که بسودی برد
می‌پنداشت برداشت • و شناعت این حال بخدمت چنگیزخان رسید • نایره غضب او التهاب آمد • و
زه آب از نایره دیده در انصباب • بر سر پشته برشد سه شبانروز تضرّع نمود • و از قوم خود مدد نصرت و قدرت
انتقام طلبید • پس بتدبیر تدمیر سلطان مشغول گشت • و تا زمان حرکت در انتشار فرغت لب جز بدین
سخن نگشادی • در شهور سنه خمس عشر و ستمائه مصراع عَزَمَاتٌ كَأَنَّهَا أَقْدَارٌ مصمّم شد •
با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی که او را الغ نوین گفتندی • و لشکری از شمار بیرون •
بیت غضنفر خروش آهن پوش گرد اژدها دم کش لشکرکش • مصاف افروز فتح اندوز اعداسوز جنگ آور
خان جهانگیری بجنبانید • و مصداق این حدیث نبوی که اَلْفِتْنَةُ مِنْ هٰهُنَا وَأَشَارَ إِلَى
الشَّرْقِ چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت • در مقدمه سلطان ایلچی فرستاد • و

بادره وحشتی یاد زد و تشویش بسیار منا وحشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شوراند • و آتش بلا را بجای
شعله بر آب خیره خیره خوابانیدی • کار از جست و جنگ را آنکه دید بیش که هر قطره از خون آن پنج هزار مسلمان جوی
جوی چه چو جیحون روان خواهد شد • و هر قیراطی دینار را بیت قنطار را پرده حسرت خواهد گشت • سبحان الله
این سخن محض فراست و عین کرامت بود • از الماليغ سقناق تکین و از پیش بالیغ ایدی قوت چون بالیغ
ترا آمده بود بدو ملحق شدند و شب را از خشم در جبال ملحق کردند • نخست بقصبه اترار رسیدند • و بارگاه فلک مثال
را پیش حصار بر افراشت • سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجمع داشته بود • قراجه خاص را
با ده هزار دیگر مدد فرستاده • و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده پیکار شدند
للمؤلفه بسی چیده در جهان کار خار • کنون خار را داد از گلت روزگار • چون تمامت لشکرها خان از ترتیب
و لشکر آماده شدند • جغتای و اوکتای با لشکری بیحصر اترار را بگذاشت • و جوجی را بجند و جندی را
از امرا بجانب خجند روان کرد • و بنفس خود عازم بخارا شد • از جوانب جیب گرد مقانب بیقاد و نایره حرب
وافتاد زبرید مرگ مشغول گشتند • بعد از اقامت پنجماه کار اترار با اضطرار رسید • بوقتی و زاغ شب در آن
بوم جناح ظلمت بگسترد للمؤلفه بنات نعش تو گفتی که با شکر زهی • نمود صورت صادی نهفت
قراجه خاص و اتفاق با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت • او را با اتباع از چشم
تیغ آبدار شربت بلا چشانیدند • و لشکر در شهر آغا لیدند بیت چون حسیج بغال تیک روزی • بر
عالم جهان فروزی • اما کار از زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند • و خاک شهر بباد غارت دادند • و
کشش عام کار است • غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناه یافت • و چون دل از جان بر گرفته
از تنگ پری نیارمید • روز بروز فوج فوج بیرون می‌آمدند • و در رقعه حرب جانبازی می‌نمود • تا غایر تنها ماند
ستیز از اظهار تجلّد میکرد • چون تیر نماند • و کمان چون کار در دست سنگ بسخت بیجنگ نداشت مینمود •
تا از عقب زنجقار روان گشت • و سرای و حصار را با خاک برابر کردند • در بعضی ارباب حرف ابقا رفت

و طایفه بحشر برانگیختند لمؤلفه حشر غم و فراق تو برانگیخت مرا • صبر من چون حشر او کیان بر هم زد • و از آنجا

ذکر جند و اخذ و فتح

از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت با تصرف جند روان شد
و از قبل پسران و دامادان امرا و افراد لشکر مصاحب رفتند • اول قصبهٔ سقناق را که بر شط جیحون خجند است قرب
محاصره دادند تا قهراً بگرفتند • و اشخاص بی‌شمار بغضب و اکراه رسیده روان شدند • و اوزکند و بارچلیغ کنت
بران چار روی مضاف الیها فتح • و چون پای در خط معاندت نهاده بودند از قتل دست کشیده
داشتند • و عازم اشناس شد • سکان آن خوش‌شناس بودند • و بجهالت مقاومت پیش گرفتند •
لاجرم همخوابهٔ عدم گشتند • پس از حضرت چنگیز خان جنتمور براه ایلچی بجند رفت • و از روی حمایت
شغب کرد • چهارم صفر سنهٔ ست عشر و ستمائه باتفاق ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند • تا شهر
بگرفتند و غارت کردند اهالیان را محتاج امان فرمود

ذکر خجند و فناکت

از پسران الغ نوین در خدمت رکاب و طغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند • ایلتکو
ملک از فیالت رای با جماعت قنقلیان سه روز محاربت نمودند • روز چهارم را حلقه بر در استیمان بزدند
و بپای درگشادند • لشکر با مزار برداشتند • و پیشه‌وران را دهه و صده بحشر برانداختند و عازم خجند شدند • تیمور ملک که
بشهامت تیمار ملک سلطان داشت انحصار بحصار حصین اختیار کرد • چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضا
در قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اتراک بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا مقدار ده هزار مغول و حشری جمع شدند
برسم هر ده هزار تا ترکی مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه سه فرسنگ سنگ میکشیدند
و مغولان در جیحون میریختند **بیت** برزمین از خون اگر جیحون برانگیزد عجب زانکه در جیحون کشی از کشته
پشته بی‌شمار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش می‌نمود **بیت** شبی تیره‌تر از دل پر کینه
تیره‌تر از دیوان نه ماه و نه ماه • بنفس را طلب برهی ره نبود • بجز غم راز او کس آگه نبود • هفتاد کشتی
که معد بود تا در چنین حالی مرکب نجات گشتی باثقال و بنه و مردان کینه مشحون گردانید • و چون باد بر آب

و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد • ایدی قوت از هجوم او با سپاه لشکر را بر چون از جانبین از آستین
برداشت • و از سفاین منهزم گشت • تیمور ملک بر آب زده • و از کنار با جلیغ بگذشت • و چون بجا رسید از آب بیرون آمد
و دو جانب کردار بر باد و پایان سوار شد • لشکر مغول بر عقب روان شدند مجادلت میسر نشد تا اغرق از وی باز
داشتند • و از کوشش تن آسوده • و در آن تاب و تب تنها شماماند • سه چوبه تیر داشت تیری بی پیکان و چون
دو سه تیکان خطا رفت • کشته دو از لشکر مغول در عقب بود تیری را بر کسی دیده در صدر یقین حد میرانداخت
دیگران را گفت من تیر دو کمانه دریغ میدارم شما نیز جان یگانه بخود را دریغ دارید بضرورت چون ز کمان
تا فتن کوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد • و با جوقی پردلان لشکر سلطان بشهرکت رفت و شحنهٔ مغول را
قتل کرد • باز بر عقب سلطان براه شهرستانه در شبانه روانه شد و خدمت سلطان دریافت • و مدتی
که با روزگار غدار در تکاپوی بود و جنگ بندگیها نمود • و فرزانگیها فرمود **مصراع** و من یفتقر میتا
یعش مجابر •

ذکر ما وراء النهر

چنگیز خان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانه مقصور
گردانید • و از تجهیز جنود در ترتیب و فود که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق
قصد بخارا کرد • و تولی در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری **مصراع** همه ملک تن و گیران دل
و شهاب سنان • سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه از قرص آفتاب علم افراشتند بر ابواب
حصار بیرون در کنار آب برافراشتند • اهالی آن سپیده و فرغان در روز بستند • دانشمند حاجب برای ترتیب
فتح بخارا رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است • و حقیقت دانند که تیره نمودن با مقبل و
آفتاب افزودن بکلک کار دانایان و کاردانان نیست • بعد از تسلیم فرمان شتر خبر تا تمامت بازان
و فرزند بصحرا آمدند • و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند • و دیگران را اجازت مراجعت داد • و وده را
قتلغ بالیغ نام نهاده روان شدند • در مقدمه طایر بهادر با اعلام حرکت اعلام عالم گیر بنور فرستاده • و در حوالی
برسر گی جوده انقیاد ترغیب کرده • طایر بنقال تنگ بگذشت • معارف نور در سول را با نزل و زاد

طاعت بنده که چنگیزخان فرستاده بود • بی تیغ شده و سپاهی میر سید این قصه را بی تسلیم کنند • مشتاق امور
خانها کمند بشستند تا لشکر سستبای نور از ظلمت غارت تیر و تیر از کمنه مسکین نشستند • چنگیزخان نیز با لشکری
چون تلاطم موج بایی برابر آنجا بگذشت • و متوجه بخارا شد • اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه بر ظاهر دروازه قهندز
نزول کرده حاکم از قبل سلطان گوک خان بود • و امرا دیگر چون حمید نور براق حاجب و سونج خان چون سپاه
سیاه پوش شام برابر پرتو روز دست استیلا دراز کرده با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند • در کنار جیحون جمعی
از لشکر ایشان اثری و خبری نگذاشتند • روز دیگر که روی جهان از شعشعه خورشید گلگونه یافت •
دروازه را بر صفت دل ابرار مشروح گردانیدند • ائمه و معارف بخارا را مصاحف بدست برای بشفاعت پیش
چنگیزخان فرستادند • پادشاه بمطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد • و پرسید که این خانه پادشاه سرای سلطان
و سرای است • گفتند خانه خداست • پس از اسپ بر منبر برآمد فرمود تا از صحرا غلات می آوردند و در صندوقهای
مصاحف بریختند و صحن مسجد اصطبل ساختند • اوراق کراس در زیر پای ستوران پایمال شده بقایا درات
در پی پرگشته قوام اقوام بود • و قینان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام و مطاربه بشهری با انواع
ملاهی و مغولان برغنا سهود آواز برکشیده • و سادات و ائمه اعلام و کبار کرام چون سید جلیل جلال الدین
علی الشهری و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و در آن عجایب نظر عبرت بکار برده و در همدیگر
نگریستند و بگفت مصراع سامان سخن گفتن بالبهایت • پس چنگیزخان بیرون رفت و در مصلای عید منبر
ارباب حضر را سر شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را تفصیل خواست • در اثنای تهدید و تعنیف شدند • بر لفظ
گفت سلطان خون و مال چنین مسلمانان بکند • به ارباب تباه کرده اید • و تعلل غدر و غرور در این جاها
بخود کشیده • بدانید که چنگیز بزرگان شما مرتکب گناهان شده • و بر ضعیفان ستمها کرده اند • تا خدای با قوت
و صورت عذاب آسمانی ام برشما مسلط گردانیده • بعد از اتمام خطبه از اغنیا پرسید که ترکان ایشان مغولان
استیفا اموال را بگماشت • و آتش در محلات زدند • چند روز آتش برفرز گشت مصراع در سوختن آتش زدن آسمان باش

اطلار بجا صره حصار بی تیغ رسانیده از بیرون و اندرون منجنیقها راست کردند • و کمانها را خم داده • تیر پران
چون قطرات باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد • کوک خان و اکثر اعوان زنطاق از عمستانق
حصن لاایطاق طاق گشت • قلعه را آتش زدند • تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان در اغلال اذلال
بپای پیشگاه جنایت و جلال آوردند • و بسیاست مخصوص شده • در این وقعه بر این قصه سی هزار کشته در شمار آمد مصراع
تو داند ریزدان و روز شمار • اما کا شهر از ذکور و اناث کهول و اطفال بقاعده در صحرا مصلی باستقصا احضار
رفت • و در صحبت آنلاص سمرقند جدا کردند • بقایای آن شهر سالها مصراع والتُّرُبُ فی خلالها امثی الها
در نواحی بلاد منتشر شدند مصراع کالنبات القضا بین البلاد • ذکر سمرقند
سمرقند که نزد معرب شمرکنت است چون رکاب جهانگیر سکندری بدان خطه رسید • و غزارت رود و نهر
کثرت لطافت و نزهت عرصه بهشت سرشت بدید • شهر بن عرش را که دوازده هزار پادشاه زاده در
زیر رایت بتمام داشت پاسبانی آن اشارت راند • و در قصه شهر شتقی بر دوازده هزار برزن گوسی گردانید •
و در هر برزن دو مسجد بنا کرده • و دو باروی محکم بنیاد افراشت • طول ارباع هر قعه اول چهار فرسنگ و
مربعه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بوده • و میان هر دو باره مقدار دو محله قسمت دری اطلاع باب مبین
آراسته تر از خوابین در روز فرودین موضوع شده • و آب را بمجاری مطبوع در تمامت خانها بشیب و بالا
جاری ساخته • و از کنار باروی تا کلیدان غرچک که فاصلست میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ
در عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره ده معمور و قصبات مشهور بود بتزیین با انواع اشجار و الوان ثمار
استعداد رفت • مشارب این جمله هم از این رود که فاتح مرو قرو معلوم • و غره کفی بسغد که از هشت چهار که جنت
موسوم • و باز از قعر کوهی در جانب [illegible] افتاده جوئی از زیر [illegible] مسافت یک فرسنگ آب بشهر در
آورده • اکثر شهر امصار در ممالک سلطان سمرقند بوده • حیثیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار
آن در جهان شایع • و آثار نزهت قصبه و نزهت رقعه و فسحت عرصات آن لامع • سلطان مصدود

لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی و پنجاه هزار تاژیک باریک اندام در استحفاظ خانان که اعوان سپهسالار
و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود • و بیست سر ابطال فیل با خرطومها • در دروازه حصار سرفیل شیاطین
شکل عجیب هیات میمون هیکل شگفت اشکال بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و از دحام خلایق از اجتماع
طوایف زیادت از شرح و بیان • بنا بر همت چنگیزخان با بسته عزم استفتاح بخارا کرد • و گفت
تختگاه را چاپار سازم • باز باستخلاص سمرقند پرداخت • چه گرد خیمه بزرگ را با اکثر اطناب آن از زر
فروکش بیند مستوران انداخت • و در تضاعیف منضات هر جا که با باتقیب ستم دند و مطاوعت را
تقبل کرد بتقدیر از هاق عبادت میکرد • و جا بجا در قدم تیغ می فشردند چون دیو سر و پرچ از آتش شرنگ اعوان
میگردانیده • و جهت دفع شرنگ یکبقاع مجاهر لشکر پیشانند تا بسمرقند رسیده • اوکتای و جغتای نیز
از کار اترار دل پرداخته و دیده معاندان دولت برادر خسته بجهت پر تعقیب شدند • بارگاه فلک شبهات
در کوک سرای فرو افراشته کردند • روز چهارم که بجوانان عاریه سمرقند را بجهت آن اشاره فرمان کرده • قضا عرصه
آنجا و انجا از اعداد انجا تضایق گرفت • البرخان و دیگر خانان لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان
بر داشته با خشم جهانگیر در مقابله ایستاده • و از طرفین سرها در خاک و غیر بر افلاک شده • اتراک سلطانی در این
روز عم اندوزی در میدان مردانگی جولانها نمودند • و فوجی را از لشکر فناء شمشیر بر آوردند • و برخی دستگیر کردند
چون سایه زلف مشوشش شب مندوش بر عذار رومی رخ روز افتاده • هر کس از لشکریان چون جعد
زنگیان باز پس رفتند • روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متحشم شد • حرکت مغول از بیرون و جناد سلطان
از اندرون جنگ درهم پیوستند • و درانجا بار بست • شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار بندان بحضرت عزت
پیش آمدند • و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز موعد نمودند • آثار قبول ساطع شده • بنماز
دروازه نمازگاه بگشادند • و لشکر مغول چون مور و ملخ در اجزا و اعضاء شهر انتشار یافت • و جمعی
که عادت ما در آورده شب ...نت مشغول شدند • فضید از عبارات فضائل بیت • بار دیگر روز دیگر بار و دیگر روی

گردانیدند

گردانیدند • اهالی از اهستان بند و معجرپوش مصراع همه در خورد و لایق بوس و کنارش • با ناله و خروش
بیرون راندند • پس حصار را روی آوردند • البرخان با هزار تن از دین تن از حصار بیرون جستند
و با تفقت اعوان بر قلب کرد شاب مغول زدند • در آن حمله بسیار تن برابر قهبه معرکه انداختند • و خود
بسلامت بیرون رفته تا بسلطان پیوستند • و بیرون آن بیگانه زادستان صحرا ان اصفهان از اشکر حموت
جهان مفتوح گشت • لشکر مغول در حصار را چون ساعد در میان گرفتند • و در یک نقبه دروازه بستند
و دیده و دوران از در آن شیر مردی میدان مردی پسندیدند • حصار خراب بیکار اسلام چون چشم لئیمان بیاب
ساکنان را از قلعه حصین که عذرا از حسنا بود در بر قمع صحرا راندند • و قادره سلطان با بکجر و قاده اشال
بر حاسن خان و الاغ خان و بغایر خان با پنجاه تن از اعیان امرا که گم چند جوزار از چون حلقه فراک
بر بسته بخویشتن بستند با سایر قبقیان اعداد ایشان سی هزار بودند بشمشیر بی دریغ از بکجز ارسیدند • پس پیروزی
جستگان از زنجیر قهر و درون خستگان از آتش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند • و سی هزار
نفر جهت حشر جمعیتیا رو در بقا بجان بخشیدند دویست هزار دینار زر حکم فرمود که از اهل شهر بستانند •
روایات گفته اند مصراع هر چه جان بخرد و بخشد رایگان باشد • ذکر خوارزم • نام خوارزم
جرجانیه است چنانکه مولع تصحیح این توصیف کرده بجرجانیه تجربه جانیه • چنگیزخان خواست که خوارزم
پایه سلطان گیرد • و جانب معاندان از غصه خرمان بر دارد • در تخیال خوارزم از مظاهرت حوالی فنجانک
و چون خانه بادر مجلس مهر سپرده • جغتای و اوکتای را المؤلفه که خوارزم خوارزم در دل نداشت
با لشکر متوجه آنجا کرده خیمه بر او بخارا جوچی نیز از طرف جند مدد فرستاده • در خوارزم خمار تکین با سلطنت
موسوم بوده • و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نموده • سوادی اعظم شده • اهالی خوارزم
با زیچه فلک دغا ناگاه روزی طایفه مغولان از دروازه رسیده بسیار ان چون این سخن است ان را غمزدند • جمعی
از نظر وادی آشفته سر بتحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند • و غلبه عوام تراوف

وقضا عطف گرفت تا بباغ خرم رسیدند • چریک مغول از کمینگاه بیرون واقعه ادبار از نمودند و
شهریان بعد از شکست غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند • لمؤلفه • دشمن خندید بر من و حیرت است
سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسیدند • روز دیگر پادشاهزادگان بالشکر مور عدد مار عادت • مصراع •
چون باد در بحر که چون سیل در تحدر • برسیدند • خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط بر او
بر تیر برج و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم و حرق اشتغال نمودند • مدتی بر این سیاقت
مکاوحت رفت • عاقبت از لشکر خان سه هزار مرد در میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند
ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند • لمؤلفه • که از جملگی یکی جان نرسید • خوارزمیان بر این
جسارت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند • مهمات برج در آب دهان بدم چگونه ساکن گردد • و
دود رنج تا فتن تقطر آتش جنگ کی تقصیر پذیرد • خوارزم تخلص کردند و صد هزار ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند •
صبایا و صبیان را برده کرده شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بر لشکر قسمت کردند •
هر یکی از لشکر را بیست و چهار تن مقتول رسید • شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف
گردانیدند تا • لمؤلفه • در قرابادکاشغر خوارزم تا نه نشستند • واقعهٔ نخشب و ترمذ • چون
سمرقند مستخلص لشکر را استصفا نواحی را مستخلص شد • آن ربیع کرباربیع نوروش و سبزه طور یافا بود در کنار
سمرقند بیاسید • مصراع • نوروش بیش که نوروش نیست بجز نوروش باشی • تابستان که جهان از سموم آن
تابستان بود در مرغزار نخشب بمسیر خاطر بگذرانید • مصراع • پس قاعدهٔ تعب نزد برآمد • ارباب
آن بقعه که نیران آن پیکر فروزان در قرار چون بود استظهاری داشتند • از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم را
بقهر و اقتحام و قسر و اقترام گرفتند برشیوهٔ پیشین • مصراع • مرد بر دو زن بزن خانه بخانه گرکو کشتند •
اسیر بردند و کندند و در نخشتند • چنگیزخان بجد و همگنان راند • و در قمع دشمنان از تیغ سیلاب خون روان شد •
چون زمستان در آمد و عقار را • بیت • زمستان چو جام انگور درده شراب • برافروز آذر چو در کباب •

مقام کرد تا از عدادهٔ آن نواحی تا آن نواحی گرگشتی کس نرسید • بعد عبر ترمذ استخلاص نجم را عبور کرد و در تقدیر چون
روان • اما اقبال ایلی کردند • چون بر بقعهٔ سلطان جلال الدین وثوق بر سطاوت ایشان نبود • دو ورق از صحات
اوارغ شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند • و در آن دیار خرابی و بلخ گذاشت • عزیمت
طالقان و نصرت کوه کرد • اما از نصرت کاه خوات شد فرمود • چون تولوکا در خراسان مگشی و جهانی از بخارا
ساخت آن طرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار سپهرفت طالقان و باز کرده سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند •
و اتا رحیوان از آن قصبات هم برداشت • پس خبر آمد که سلطان جلال الدین نقاش بافته • و بر ضعیف
تحیف او دهورا مانع انتعاش پذیرفته براه گوزوان قاصد او شد • اما از تفاوت اصحاب بر تسمع و تاب او
یکماهی اقامت نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست • و براه نایان نهضت فرموده در اثنای مکاوحت
آنجا تیری از منجنیق تقدیر بپسری از آن جغتای رسید و بمیرد شد • تمامت را تیغ انتقام سایه بر دوش شدند و بنا
جسارت تا جنین از شکم مادر زنده نگذاشت • انعام نیز ببرفت خاص و عام کشتند • و در آن را خراب و نام آن
مادو بالیغ کرد • از آنجا دو گوچه دار طلب جسید منفور بالشکری • مصراع • در غضب چون باد و دود در عهد چون
تند و ذو • نمیرفت تا غزنه محط چون چنگیز جهان آشوب شد • ماما را بیاسفاق نصب کرده روان شد • در کنار
آب سند رسیدند سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند •
سلطان را سعی محنت از سر گذشت • و سنگ تهی بر رخ قندیر بهم برافتاد • سبک بار گزرگران چون شیر
بافرتنجز و رسید • در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت • و حرم گسترا انما که داشت با خاک برابر ریخت • حرم و عیاد
اولاد و صغار و کبار را • مصراع • با دیده نادیده رخ یار بکام • وداع کرد • مقدار هفتصد سوار از معتبران چابک
و بندگان هشیار داشت که بر قفا راه بر خاستن • مصراع • تپشنا قد حق حقیقتنا زوالا • میدان
و در زیر اسپا لگک اسپا مع که را چون دلیران میکردانید • استقلال فرو ز اسکو پیشیدند تا ادوار و چون
اسبتین دستگیر گردانیدند • چون دلاوره لشکر جان کمیز از مقعه تنگ تنگ تر نمود • و فرصت یافرمز گشت سلطان ازکری

دیگر کرده • و در غیبت سوار گشته عنان برتافت • خود چون دل از سر برداشت • و سپند جوشن چون رمید از جان نگه
بیرون • و اسپ را بر مثال کوس سلطنت پس پشت انداخت • مقدار یک نیزه بود از کنار رودخانه تا لب آب عنان انگیخته
تازیانه زده • و اسب **بیت** همواره برق تاز همواره سنگ سم رهجوی بادپای زمین سای خاره در • را
در آب افکنده • و چون ابرو با وان دریا مقدار کره جگر با تیغ چون قطره آب بپیری برکشف جاب بر روی آب گنج
چنگیز خان انگشتی را دست بر دهان نهاده • و با پسران گفت **بیت** پسر چنین باید از آن پدر • و در او
روان شد و دار پسر • چون از این حال خوارزمشاه و ناپدید شدن اعلام عنان آثار خلاص یافت • مردم عقب او را دست در
در طلب از پای ننشیند **بیت** مرد طلب توئی ز پا ننشینم • الا که بر ارزش جان بر خیزم • بهادران مغول
خواستند که در عقب بروند • و عنان فرا آب دهند • چنگیز خان مانع شد • پس عسکر سلطان و سراپرده و حکم
و اولاد و پسرکیان در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده اهانت شده • در مقتضی یقتلون ابناءهم
ویستحیون نساءهم از مردان خرد و بزرگ بکشتند • و از زنان و عراق و دخترها بابرده کرده و بجوهرهای دیگر
محو گردانیدند • و بر بادشاه زادگان قسمت رفت • بعضی را که سراری بهم داشتند • و باقیات باشراف و اولاد
بخشیدند • پس بحکم ایلچیان غواصان در آب ماهی سان غوطه خوردند • و آنچه یافتند از میانه آب بیرون
آوردند • در این حال اوکتای را بغزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راندند • بیرون بتفرقه و صنایع قامت را برچند
و مطیع بودند بر جالهای قطع فتنه کرد • و بر پای بغتش باروتمان لشکر فرستاد که سلطان جلال الدین را از آب
سند بگذشت • قلعه بیره را که یکی از امرای سلطان قمر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش تشیع کرد
از آنجا بمولتان رفت • و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد • مولتان و لهاوور را رسوم فرستاد و قتل
امری ضروری میدانستند کار بستند • و در عقب چنگیز خان در سبز گیو بیم اقامت اختیار کرد • عفونت هوا آنجا
موجب عفونت بعضی لشکریان شد • ایلچیان را بعقبات نواحی فرستاد و اکثر را میکرد • و از ارابعد
خفتگی و سستیان بواسطه ظفر و عصیان بیاسا رسیدند • پس از آن رایات هندوستان خورشید خان عزم گو

چون ماه از رجعت در برج دل برفت را و چون نیر از برج اولاد رجعت قرار داد • و نصرتش و دی بقویت و رامده و
عنان کامکاری باردوی و اصحاب از راه بهمان معطوف ساخت • و تابستان در مربع بغلان بگذرانید •
چون باد خزان که رنگ زر بر روی سیاه بود و زان گشت • و زان **بیت** بوستان از برگ و کوه از برف
گرد چون اشقام • گشت زرین فرش سیمین جبه شکین شعار • و در چون عبره کرد • و زمستان در سمرقند مقام ساخت
و ایلچی با تقاضا بر جوجی روان کرده • جغتای و اوکتای بقراکول آمدند • و تماشای صید پرندگان اشتغال
نمودند هر هفته چند شتر و از قو مصراع **وارتوا من جمل الاحمال یاقوتا** • نشاط شکار را چون
چنانکه بسیار کنان روی زمین امیر ماهی از حرکت ایشان در دادل او را پرا بودند • سیاه عان تحت
ضمار و جوالان میادین هوا ایشان نیز یک پر زدن نیاسودند • چون سبزه بر لب جوی مثال خط دلبران **المؤلفه**
تفرو تر و نازک و کش غم پرداز • شد • و ابر نیسان چون کف رادا میخانی زرفشان و برق بهار چون
برق تتاری در افشان آمد • جوجی بشرف تکشمی مستعد شد • از جمله عرضات و پیشکش صد هزار اسب
تیزگوش و دراز گردن کوتاه کنگ **بیت** زغمیهشان سطح زمین گرفته ملال • ز گوشه هاشان روی هوا
گرفته سنان • اولجامیشی کرده • رایت شیر پیکر از آنجا نشاط انتقاض نمود چند روزه مسافت که بر دیگر فرود گرفتند
میراندند • و آن موسم فرحیت نعیب بستند • و در این ضمن از آن قاعده تنگ شده • با اوامر چنگیز خان و دیگر بر سیاق
شاهزادگان و امرا لشکریان بر قاعده تمام اسب فرو راندند • دگر را مصراع خوش صبح خورد دندانه و ... چون از
حوال شدند • و بقایا تا توران و هندول بودند هر کس داغ بر سینه دوید میکرد مصراع در سال تخت از نقطه پیچیده

تا فقتن

ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان در ممالک

بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری متوزع و اندوهی آ
آن مجمع بگذشت • و خانان صفدر و نامور ان لشکر در قلاع ممالک و بقاع ممالک متبدد نظام بگذشت

ازنوینان بزرگ و بهادران ترک که در محاربات [illegible] بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر **بیت**
چو شیر غاضب از خشم جوشان چو عفریت حیران کوشان چو تمساح دهان باز چو ثعبان سینه تیغ تعقیب [illegible] رفت
تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند • اول به بلخ رسیدند • ارباب آنجا شحنه قبول کردند
و به تعرض بگذشتند • طالیه جبه در مقدمه باسم شغله روان بود • و از آن آوازه دروازه دربستند •
و زبان به شتم و قبایح برگشادند • لشکر بر دوار حصار زیر که کشیدند • و از [illegible] آنچه خفتند خدمت
دم حرف فرمود • سخت مهره جفا که حریف دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه هستی کشد داد آن [illegible]
مصراع ای دردی درد از تو [illegible] • چون هلال ربیع الاول سبع عشر و ستمائه **بیت**
چنانکه گیری در از حقه نعل ستور • چنانکه [illegible] در سر روی غزال • بر [illegible] جوشق ازرق معاینه دیدند •
بشابور رسیدند • اتراک سلطانی بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند • ایلچی
از یرلیغ و [illegible] چنگیزخان نامکتوب با آل دادند در غایت اختصار و نهایت انذار • خلاصه اینکه سروران و
و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بچنگیزخان داد
اگر ایل شد با زن و فرزند امان یافت • و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چگونیم آنرا خدای بزرگ داند
جبه براه جوین و سبتای براه جام شدند • سبتای بطوس رسید • طرف شرقی ایل گشتند • و حاکم
سلامت گذر یافت چون [illegible] شهر جواب ایلچی بر وفق صواب دادند • شهریان [illegible] را
قتل و سفر [illegible] گفت • از آنجا عزیمت رادگان نمود و آسیبی نرسانید • شحنه گماشت • در خبوشان و اسفراین
[illegible] کشتش تمام کردند • باز جبه در جوین عنان باز [illegible] کشید • در اسفراین [illegible] درخطه آمد **مصراع**
و اُمّلُ بالخیرِ لا بامل • از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت • و قلاع [illegible] بجرم سلطان محصور [illegible]
و بخدمت چنگیزخان فرستاد • پسر [illegible] عرضه داشتند • و عورات پسر چنگیزخان فرمود تا [illegible] سلطان
نوحه میکردند **بیت** از تو که لاف زد [illegible] • و از تو که راحت [illegible] های های • جبه و سبتای

باقوش [illegible] و قومس هم برین سیاقت شتافت • چون بدامغان رسید ارباب آن بر گردکوه [illegible]
لابد اصفهان در استخلاص نمودند • و او فدا و دفاک در پرده شب راه جنگ میزدند • از فریقین بسیار کشته شدند
عرصه محاربات بقایم [illegible] شدند و روان شد در سمنان و خوار و ری و مضافات قتل عام کردند •
و عالمی اسیر بردند • شیخ صاحب اصفا نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در [illegible]
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تاتار در سنه سبع عشر و ستمائه از شهری که مولد اوست و نواحی قریب
[illegible] گذشته اند و [illegible] نعوذ بالله من الخزی و الخذلان و این درویش [illegible]
رباعیة شاهان جهان بجملگی بشتابید • تا بو که بقیتی ز دین دریابید • اسلام ز دست رفت [illegible]
برفت جهان کفر و شما در خواب اید • از صدور ری جبه بر پی سلطان رکاب جلوگران و عنان عزم [illegible]
بطرف همدان [illegible] • و سبتای بجانب قزوین لشکر کشید • از هجوم جبه با آنکه علاء الدوله حاکم
همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد • و بخدمات تقرب نمود • در آن حال خبر آمد [illegible]
سلطان بیلگین سلاحدار و کوچ بوقاخان با گروهی انبوه در مجلس و آن [illegible] ثریا سان
اجتماع یافته سخت اندیشه دفع ایشان زمام عنان [illegible] • و همه را چون رکاب در پای [illegible]
و اکثر بلاد و قصبات را تاراج کرد • و قتل مفرط بی بهره و استدراج • از آنجا بر قصد او حرکت نمود و قلعه را
بجارات مسلم کرد [illegible] • و دیگر جوارات منظم شد • از پس فضیحت [illegible] کرد **للمؤلفه**
و از برف [illegible] زمین [illegible] بگرفت • در موقان اقامت نمود • در عراق جمال الدین آیبه [illegible] با جمعی از
برگشتگان اظهار دین پرور [illegible] شحنه همدان را بکشتند • و علاء الدوله را بسبب [illegible] تاتار [illegible] مقتول
و در قلعه گریت محبوس داشت • بر آن حال زمستان [illegible] روی بنهفت • و از [illegible] شیرین [illegible]
تازه بشکفت • و در آتش ربیع [illegible] بساط خضر چمن قدوم موکب گل را آنکه برفت **بیت** رفت
زماهی برون چشمه آتش فشان • شمع فلک را [illegible] سفره نهاد آسمان • جبه [illegible] لشکر [illegible] بعراق [illegible]

جلال الدین ایپسر را با اعوان و تبار رفتن کوه شحنه گماشت • و همچنان و آنچه در ابراغو غارت و از ذاق فرزند
از آن ابر باران چون قطره باران در سرعت و آنچه در باران رفت • و چقان را بتخصیص نواحی را خراب
گردانید • و سخن بحجر محجر انجامد از حال خان او را به ارتیاب **بیت** سار بحجره عقوبت در یمینش فرس
گرد روی صبح سعادت بماند زیر نقاب • هر دو زمین را در اینجا چون آتش و باد با لشکر ستخیز اتابک جهانگیر
پیوسته بودند • و آثار گرگ گرسنه در رمه گوسفند و باز چیره در کله تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک نموده
از راه شیروان که شیروان آن لشکر متلازمان بودند در بند رفتند • و در دشت قبچاق بجهت جور جی
شدند • و از غبار رفتن ایشان غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته • پس متوجه خدمت چنگیز خان شد
سبحان الله از آنکه بقدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط غبرا بقضیه وَجَعَلَ لَكُمُ
الْأَرْضَ فِرَاشًا مفروش گشت از زمان آدم تا امروز که این فسانه عجب را بساط انبساط امداد داد
بر جبین این اوراق بخطرات قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهانگیران
ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور مسطور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک
مدت از قطری قطری و از بحری نهری و از لشکری عسکری چنین در آید • و بیک زخمت عالمی بر هم افتد
و جهانی از خلایق بپردازد • چنانکه تا انقراض دوران اگر مدت ایشان بر استمرار شهری موقوف
باشد باجتماع مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد • عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد چنین
گردد **شعر** وَكَأَنَّهُ بَرْقٌ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى • ثُمَّ انْطَوَى فَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْمَعِ •

استخلاص خراسان بدست تولوی خان

خراسان اسم جنس است و عبارت از آن **لمؤلفه** چار شهر است در جهان مشهور • بلخ و مرو و هرات
و نیشابور و بلخ را چنگیز خان بنفس نفیس خراب کرد • و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولوی خان دست برد

بلخ نیز

یافتند • و دیگر قصبات و عرصات میسره و شمال لشکر فرستادند • و بنیاد و بیخ عمارت گردانیده •
امثال ابیورد و نسا و زرد و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح هر یک مقصود بودی باشد
با طناب بتطویل انجامد • و اطراف هرات که شرف سرای جهان باهتزاز آن صحیح بود تا سجستان و شبورغان و
آنچه در عرصه غارت قتل گردانید **ذکر مرو** مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه و بقعه بهشت و
پر سال عمر یافت • از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراشته کرد • چون ممالک خراسان بر قضیه زوال
از آل از آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت ساحت و ناطق و طارف و تالد از دیگر
بلاد خراسان ممتاز و بیرون زیب بر عهد رجال مختار شده • وقتی که سلطان محمد از معبر ترمذ بجناح انهزام بگذشت توقیع قضا
کرد ارباب شغل دیوان و نجبا بقلعه تحصن نمایند • و اصحاب و حرفت و عوام مقام کنند • و لشکر تاتار را
مراسم استقبال و انزال و مثال ایشان را بامتثال و رسانند • بدین سبب امور شوریده گشت • بهاء الملک
و جمعی معارف که در فذلک شهامت سرآمد حشر بودند بحصار مرغاب بار زر پناه میدند • خوف و هراس بر طباع مستولی
شد • در عقبه حیرت و تبدای برسیدند • ارباب مرو احمد الملک را رسول فرستادند • اما طایفه تسلیم شهر را غوغا
و جمعی از اندیشه عواقب با سیب بودند • غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکر مغول
شعر كَأَنَّ الْأَعْرَافَ كَانُوا أَعِنَّةً • فَمِنْهُمْ حُسْنُ الْبَنَاتِ عَنِ اللُّجُمِ • برسیده
و گرد مرکز شهر از لشکر مهابت دایره زد • و از اندرون شهر افواج اعوان سلطان بیرون آمدند • و بر لشکر مغول
لعابان صورت جنگ آوران از صند و قحبه شعوده بیرون آوردند • و محاربت کردند را بعرض سپر زنی درست افتاد
گسسته مطاردت عاجز و چون جز آن شیوه استنبه نمودند • بامدادی که مرغ سحر خوان مژده بامداد در داده • و بر ابر
تباشیر صبح در افق مشرق کوه با شیر بامداد آمیخته بودند • یکا فور از غالیه انگیخته • امرا با مردار امرا از اهل ملت بفرستادند •
و بجان امان طلبیدند • با قضای مدار فلک غدار بر اسیری منتران نمودند • و چشم وفا از زمانه پرجفا توان داشت •
مصراع تو چشم وفا ز چشم از زمان با مرار • بامداد نوروز از قضا مبرم بعض لشکر اعیان عالم در شهر ریختند •

و چند شبانروز خلایق را بیرون می‌راندند • و زن و مرد از یکدیگر جدا می‌کردند • شوهران نظاره‌گاه عورات مخدرات
پرده‌نشین را ‌شده من الأوانس مثل الشمس لم يرها في باحة الدار لا بعلٌ ولا جارٌ •
در می‌ربودند • و دل بدرد چون لاله در آتش غیرت می‌سوخت • چه خواهر که جز جواهر خوشاب کناره روی او را
از زیر شب‌پوش نبوده بود مصراع چون سرو پا برهنه و چون گل گشاده روی • در برزن و کوی می‌بردند •
عواق و ابکار را پسران چون نگار بر گرفتند • و چهار صد نفر پیشه‌ور گزین کردند • باقی زن و مرد را لشکر تیغ
تا از خون کشته‌ها سوزن پشته گشت • بارو و حصار و فصیل که از آب بود بتفصیل با تراب هموار ساختند • یکدو
دفعه لشکریان متعاقب می‌رسیدند • و حصه مردم کشی یعنی حظوظ أماني الدهر لا تنقسمُ •
می‌طلبیدند • عاقبت الأمر طایفه‌ای بهادر زیر پایش منهزم تیغ آهنگون تک پاشیده • اگر چه پیشتر
مرد مروه مروت بردی • و سقیم و عاری را زبان حال گفتی للمؤلفه ای طالب النفس جنت از مرد مرد
چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نفیر منیب للمؤلفه مُرّوا مُرّوا فربّ دهرٍ مُرّ •
می‌آمد • چنین گویند والعهدة على الراوي که سید عزّ الدین نسابه با جمعی از اهل بر شمرد و هفت شبانروز
کشتگان را تعداد کرد • آنچه معین بود بیرون معتوبان در اجواف مغارات و اشداق صحاری بیرون بود هزار
هزار و کسری برآمد • و در وصیتی عمر خیام جناب حکیم استدلال و شقه بارگاه معنی گشت رباعیة اجزا
پیاله که در هم پیوست • بشکستن آن روا نمیدارد مست • چندین سر و پای نازنین از سر دست • در مهر که
پیوست و بقهر که شکست • ذکر نیشابور سلطان محمد چون از رزم با جیش تمّ و غره چون سیل
روان شد • ظاهر او بر نقش بالذات دلیل راجح بود • و در افعال و اقوال آثار رعب بر بهرو لمع
در سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور درآمد • و ایام را بتفریق ذات البین تحریض کرد و می‌گفت للمؤلفه
شاه هر یکی چاره جان کنید • خود را براین کار چه پای کشید • که کار لشکر مغول بلا آسمانی و قضا ناگهانیست
با ایشان نه مصافحت و نه مصالحت مفید است • و نه کثرت جیش و انصار • ناگاه بر صد فرزان آخر آن روز برسید

از جیحون بتبدای باشکر جنگ آسای از آب مغرق گذشتند • چون آتش محرق برسیدند • سلطان بتوریکچار بیرون
رفت • جمعی از تحقیق مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا پیاده متهم بر فرزین جنیدی بسازند • و خبر جستن محرس
منصور برانگیزند • باشد که فرزین رو بکار شد • در این قضیه تو مر علی بازی نزدند • چه جبرغزه ربیع الأول من السنة برسید
و بهم و فصیل و سور ایشان را وحیت کرد و بگذشت • روز بروز لشکر که علوا آفات بود می‌رسید • و علوفات میکرفت
شستم رمضان تغاجار کورکان با یکتومان لشکر در مقدمه تولی رسیده • اما محاربت آغاز کردند • از برج
قراقوش تیری روان گشت • و تغاجار از آن بیجان شد • برفق لشکر عازم مراسم شدند • و حصار را که
منده بود و خراب کردند • و باقی بطرف سبزوار رفتند • در سه شبانروز مستخلص شد • و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن
گشتند • و این حال در بیست و هشتم رمضان بود بیت نیست هم ‌ ای جنگ در کار تو • زنو قانون و قار را
کرمتقار در جنگ تیز کرده بودند همچنین بمخلب ایشان بهر گرفتند • و اهالی نیشابور بر مجاهره و مظاهرت مستقر بودند • و
از جیش تو در از اغروق مغولان هر چه بغنیمت رسیده بردند • چون بهار رسید قان عشروار آمد تولی با لشکری بطول و عرض
آن گرفته سیلاب آمد با عیان بعطش بشکست • و در گرداب للمؤلفه جیش تو را لقیت نیشابور • با وجود وجهته
تمام سه هزار چرخ بر روی آن بر افراشتند • و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند • اما هر بلای گذاشتند • روز چهارشنبه
از روز هم چرخ جنگ را آهنگ از جنگ بگوراینده • ما خندق انباشته شد • و از اطراف راه بر دو دشت اعلام تاتار
بر بروی از خسرو گراشت چون کرنگ خسرو در برافراشتند • تولی نیز برسید • تکو آمیخ مغولان شهر گرفتند • قامت
شهر مغول گرفت • بعد از فراغت با انتقام تغاجار بیرون چند نفر را در دو طرف که از دو قوت تیغ آتشبار خلاص یافته
دبیرستان فرستادند • از ویران اثر گذاشتند مصراع چون گردن چو کار رعد را بیست • بیشتر
شهر نیشابور خراب کردند بیت شهر گرگین تا ندانا گرگین • نزشت بود با مزد وحش بوره •

خاتمه حال چنگیز خان و جلوس حاتم الزمان

در عالم ملک بر فرازی نشیبی و هر راهی آسیبی در پی دارد • چنگیز خان چون با نوک قدرت نقاره وصف داده ربع
مسکون مسلم و مسخر گردانیده • و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة به پرداخت • از اطراف ممالک
غزنه بسر ... تحقق بشرف پیوست • و از آنجا بجانب مسکوت لشکر کشید • و از شواهب ... رحمتی ساخته گذرها
وصف حال جهانیان آمد المولفه زغوغا زبون دی احوال دهر پر آشوب • زفتنه گشتی مغبون هر کسی هر
اگر بسهم تو گفتی ببین که ... مشکت • وگر به تیغ تو گفتی بمان که این التر • در اثنا مرض قوی ... ضعف
قوی پذیرفت • اشبال ... را که عازم از روی آسمان ... بود جغتای و اوکتای و تولوی و کوکان
و جور غدای پیش خوانده و بیلکهای قدیم را تازه کرده • و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان سنه
اربع و عشرین و ستمائه المولفه از روی زمین ... بستد زیر زمین • وین راه نه او درو همه راهست همین
بعد از تاریت مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب آن متفق عازم اردو گشتند
شدند • چون روزها پیرایه جوانه بر خوبت ... نای ... حنظل ... و سادات ...
... از مرکب کمر ... کش ... انداخته • پادشاهزادگان در حرکت آمدند • و پسران جوجی
باتو و ... از صحرای قپچاق و جغتای از ایمیل و قیاق و اوتکین برادر چنگیز خان و بیلکتای نوین و اولجای
نوین از مقام خود ... القراد ... باردو پیوستند • روزها ... طویها ساختند • و ... از غرش بپرداخت • در شهور سنه
ست و عشرین و ستمائه المولفه روزی بسعود ... حاله • حاله ... المولفه ...
سخا ابر ایادی نثار • ختام جود و کرم حاتم آخر زمان • اوکتای قاآن بر سر ... فرو ... پای ... بر
نهاد • ... در مملکت آرای ... و معمار اساس عدل ... و بذل • تخت یاسا بر
قاعده وضع چنگیز خانی مقرر گردانید • و با قاآن ... جهان گیران تا گران لشکرها گران ... برادران و
نوینان نامزد کرد • کوکتای و ... نوین را با سی هزار سوار بجانب قپچاق و ... و بلغار روان گردانید
و جورماغون بطرف خراسان و عراق با ... آن لشکر فرستاد • چه سلطان جلال الدین هنوز بار دیگر

کار جلال الدین ... درست گرفته بود • و در حالت انفراد نظیر با یاس انداخت • و فرمود که کار سلطان بجهت ... توکلی کرد
و همچنان بود • و همچنین بجود و رفت و ملکای از چپ و راست لشکر منهزم گردانید • و چون بلاد ختای ...
ایلچی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف با مضا رسانید • و ارتغ از برادران جغتای و الغ نوین بغیرت
و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب جلال ... روان شدند با لشکری که بیت
سپه کز تک ... دیده روز • چنانکه ... ز ارشتاب جعفر ... • از خطوات ... آن خیول و خیل ...
... و جبت ... گشت • در ابتدا ... بشهر ... رسیدند • لشکر بر آن زمین محیط چون ...
فلک محیط گشتند • از وقت ... تا هنگام ... روز ... مختلط میشد جنگ می پیوستند • ...
چهل روز ... گرفتند • و طایفه تمام ... گشتند • و دختران ... و پسران ... اندام ...
آورده • از ... مقام ... و کیوک را ... لشکر چون ... بر قصد بلاد التون خان روان فرمود
از طرف آن عفریت ... قرا ... لشکر المولفه هم ... تیغ گذار
... سیمین بران آهن پوش • ... الغ نوین ... بشارت ... اند
... لشکر ... بر ... ختائیان چون ... گرفت • ...
... مغولان مصراع فطووا یمینا وطووا شمالا • ...
... بیت چو ... گرفته ... چو ... گردان ...
... قایان ... المولفه ... پشت جهان ... آن ...
... خوبان پری پیکر زره پوش ... اسیر گرفتند • و حکم شد ...
... اصحاب ... بخیال ... با تفاق در خدمت رکاب ...
... بشهر ... الملک ... التون خان اکنون جان کی برد • ...
... رفت و گفت ... آتش ... لشکر مغول ...

شهر بخشند • و غنایم و نعم نامتناهی یافته چندان برگ خطائی بیغما بردند که جهان باروی ایشان ترک خطا
گرفت • و اطراف و دیار از رشک آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت • قاآن حاتم عطا
در یاسمی عزیز و نوازش را بمی قطع ممالک خطای منصوب بعزم توجه باردوی خاص متعطف فرمود • و بطرف جنوب
سپری بزرگ در بجانب تبت و نکوت و سومغول لشکر از مغول روان شد • تمامت شاهزادگان و لشکرها
اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند • و رای ممالک آرای قاآن اقتضاء قوریلتای کرد • هنگام انگیز
جبول غرا ابر غزا صحب چهان لباس فستقی در بر گرفت گیاه • **مصراع** بر روی بتان ماه منظر • و الحان مغنی
در رشک **المؤلفه** از دست ساقیان مه رخ سیمبر باده احمر گرفتند • و احکام یاسا بسابق و لاحق
در رینال چون ماه نو کرد • و خزاین و غنایم براقاء اینی و خاص و عام تفرقه فرمود • و لشکرها بدیگر نوعی که داغ
از عان بر جبهه اخلاص نهاده بود دز نامزد گشت • و خود باستیفاء اللذات باتراب عیش پرو تشیید عدل و داد
نام نیکو مبذول آن خزاین و دفاین که مردانه و کامروا میکرد • **بیت** ز خوبان چو ایوان بهاری کشند • ز قیصر
بود بزم او مشتری • چو فرخنده بر چشم جهشی شود • شود در سخا دست او کوثری • چو عنبر در ابوی فروش خلق او
که بعطر و ز دوش مشام در مجمری • تا پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه ایلچی اجل پیام بر رسید
و این همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا و هبات هباء گرفت **المؤلفه** ماحصل کارها از زینت
در چه کاری تو خود که کار نیست • در جهان بود و نه بهاری نیست • همه ای گیر چون بهار نیست • و این دو بیت
در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر بما وراء النهر فرستاد • **بیت** در شهور هفت فزون کرد زهر سال اوکتای
روز و شب و او بستی خبر از پیچبران • از رف در جنبش اثری کرد تمام • مشتری درد بران و اثر باد و بر آن
و از وی چهار پسر ماند ۱ کیوک ۲ ملک اغول ۳ قداقان ۴ قوچی اغول • والحمد لله الحی الذی لا یموت •

ذکر کیوک خان

پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک بابرو با دیمعان گسیل بودند • و از صدور حقیق
مبادرت ما روی امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت
در گذشت • توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور
جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت میکرد • اما از جوانب هرکس پادشاهزاده را منسوب و متمسک بجهه دیگر
همراه هوس و خویش مشغول گشت چون کیوک خان باردو رسید بقاعده اوامر یاسا در اطاعت بوده و در
مصالح ملک و مال کم و بیش لب نگشود تا مجمع قوریلتای بهمت اجتماع یافت • و تقاصیر اجماع بر تحسین
موالات او حسن انتظام گرفت • باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیگی و فرزندان او در زینت و آراستگی
مصراع که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید • و کوتان و او کتین با فرزندان و اولجای و اعمام و
بنی عمان • و از اردوی جغتای قرل و میسو و بوری و بایدار و لیسین بوقا و نوادگان دیگر • و از اردوی باتو
هرده و برتای و برکه و کار رسیدند • و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و حضار دیدار ایام و نجوم هر گروه و
بزرگان هر مکان از خطا و ختن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان
و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و مصر و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند • باتفاق
علماء تمام و جمهور علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان بافر تمام **مصراع** بروزی که تاریخ اقبال بود
کیوک خان در چهار بالش فرخی و دولت رغبت بخشش شاهنشاهی قرار گرفت **بیت** ترکان دلکش
خوبان سرکش • از چشم و ابرو بسته ترکش • پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند • و در شهر
نصیحت مؤلف چون نوا چنگ و خروش نای در گوش گرفت **رباعیه** ای دل خود در عیش ای
فرزند جهان • چون سبزه بوستان بهم بر بهارستان • زیرا که نمیدیم پس از مرگ کسی • کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن
پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور و احوال برلیغها و پایزه ها که پادشاهزادگان در اوان فترت
به راه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود • و فرمانهای امرا ان تجدید و تعیین واجب دید • و میسر اجابی حقی

درازانده و تواغول که نواده بود از مرحمت دور داشت • و اقصاء چین یعنی ستری محتاج و بزه تا دیبی بودند
سستای بها در وجه نوین بلشکری متوجه آنجا گردانید • و مثال آن مستصحب ایلچیان بفرستاده • و بالکر
چهرکیه بزرگ در اهتمام او بود و خط و موضع ولی بزرگ هم بدو تفویض فرمود • و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد
و امیر مسعود بیک را بلاد ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت • و امیر ارغون بر ولایت
و عرض عراق و آذربایجان و لور و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت • و سلطان رکن الدین را
از آل سلجوق بسلطنت روم مرسوم کرد • و رسولان دار الخلافه را بنابر شکوه شیرامون پسر جورماغون جواب خشن
گفت • و پیغامهای دل شکن داد • و با ایلچیان سدة الموت التفات نرفت • و تنفیذ احکام خانیت
بطریق تسلط و تغلط آغاز نهاد • چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی
و در مدح ذات آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت اکرم پر در دعوی مجاز رسد کردی • و صفات دهر از بیش
بیک لیقه نا گفته بخشیدی • و این بیت شاعر او توان دید لمؤلفه بیکر بیغ احسب یا سیادت آورد
حاصل صد بحر و کان قطره دریا راوست • بدین منوال بود تا غریب بلاد غریبه را اهتمام فرمود • و در ربیع الآخر سنه
سبع و اربعین و ستمائه که بحدود سمرقند رسید مصراع چون قند و سمر گریخت و بگذشت •

تمهید جلوس منکو قاان

الغ نوین یعنی تولو خان پسر خوردتر چنگیز خان بود • از سرقوقیتی بیکی بزرگترین خواتین و برادرزاده اونگ خان
و پسران بزرگتر تولو خان از بزرگترین خواتین بر این تفصیل ۱ منکو خان ۲ قبلا ۳ هولاکو ۴ اریغ بوکه • موکا • و چهار آن
مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر صغیر را که در پیش منصب بزرگتر باشد عهد و مقرر دارند • و از کیوک خان ۱ خواجه ۲ و
۳ نقو قوبا نمودند • و مادر شیرامون اغول قاتش خاتون • در اینحال که وقعه او حادث گشت • و در امهات ممالک قوریلتای
و ایلچیان برادران قتاق شد کانت تبعثهن بالقاع الفرق • ایدی جواد یتعاطین الورق

باتو بعزم خدمت کیوک خان بحدود قیالیق رسیده بود • چون آوازه رحلت او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر
شهزادگان ایلچیان روان کرد • خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را بعرض رسانیدند و حجت داد که باتو حاکم و آقا است
بهر چه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم • خواجه و بلاقو نیز بخدمت باتو پیوستند • و تیمور نوین از حضرت کیوک در قوریلتای
بر وفق اطباق آراء جمهور از قبل ایشان خطا دهد • بعد از تحقق توقف ناکرده روان شدند • پس خواتین بزرگ
و شاهزادگان از پسران قاآن قداقان و از اخلاف جغتای قرا هولاکو و توتش و از پسران الغ نوین منکو قاان
و اریغ بوکه و موکا و تولو و از امراء سرور دیسنبوقا و دیگر نوینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند • روز دار
جیب جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر دوام عشرت زدند • و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند
و در ضلال آن تعیین خانیت را مشافهت پیوستند • علاء الزمن این از آن استقالت و آن بدین حوالت میکرد
تا آخر در اختیار رای باتو را التحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری را نصب کند • او گفت راه خانیت را سلک استحقاق
منکو خان زیبد • و نقد این منقبت در دار الضرب استیمال او سکه گشته • پس بر خلعت شهزادگان
او را سر گرفتند • و خانیت را در مرکز خود جای داد • بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان تاثیر ربیع را تا بر شود • و مبدان
بر شاخ تهلیل بنوا عشق قدیم قوریلتای کنند • آن مجمع تفرق یافت • چون زمان میعاد در رسید شیرامون
و ییسنبوقا اغول برادر قرا هولاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند • و خواجه و بلاقو و قرقع تعویق میکرد و هنیدند و
بعلل کردن زین جهر کن بعل چون فلک هشتمین میبرد • و ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکو قاآن
اتفاق نکرده ایم • باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسای چنگیز خانست • و تمشیت چنین ملکی چهار رکن جهان
شامت • بازیچه کودکان نا مهذب و تمنی طالبان نامستعد کی دست دهد • چون موسم کنجک طعمه باز بر مدارده و از
آشیانه انعطاف نشیمن عنقا ساختن جز خطا نباشد • ضعف میعاد در جهت میعاد از حد اعتدال بگذشت • و سال
باخر کشید • از ابر کلها بر فرق کلها رایت داشته • و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده • و مقنع نرگس جلباب
کلها در گوش غنچه گفته • بهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بطالعی که سعود و ... آن سهم سعادت می یافت

و دشمنان را حسرت تحسین از غم چنگ چو چنگ نوبت افزوده • منکوقاآن را بر تخت خانیت نشاندند •
برکا اغول و بوقا تیمور و پسران اوکتین و اولاد کولکان که نبیرگان کیوک خان بودند برنشستند • و بر موافقت
ایشان نوئینان و امرا و تومان کلاه از سر چون غنچه از دل برداشتند • و درد اندرون را از بن گوش کمر را
چون غاشیه بر سر دوش افکندند • و دعا گفت • و زانو زده کاسات شراب گرفت • و اتفاق را بمحو رخت
بر صفت سروها پا صف زده لمؤلفه چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد • چوک زدند • چون برسید رکین
بخشم و کین قرار گرفت • و او از اشکران از مجلس خدمتش بعلکت برخاست • فرمان رسانید
و هیچ آفریده در این روز دلفروز مساعت ننماید • تنگدل در سیکار غنچه وار با دم صبا مقصور دارند • و خوش نخوانند
وزدن بچنگ ساغر باز نگذارند لمؤلفه هان تا نشوی موجب آزار دلی • زیرا که نمی‌ارزد این جهان آزار دلی
دلها تو بدست آوری مده دل از دست • باشد که تو را گشنه در کار دلی • چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی
گفته بالطبع انا ناقه در تنعم و آسایش و تمتع و آرایش مشغولند • اصناف حیوانات که قوی حس و حرکت ارادی
دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و شکال و حمل اثقال مخفف حال دارند • و آنچه لایق ذبح و ماکول
باشند از جزرگان و پرندگان وحشی و انسی ضاکی و از آسیب تیغ قصابان و خدیو صیادان بکلی
اعضای ایشان نرسانند • و چه گفته اند لا تؤذین نملة فعنا بها اللیم کانا لنک نالنها
چون فیض این انعام بر انسان و انعام فایض شده نبات نیز روح طبیعی ایشان مقتضی نشو و نما
والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان از آفات مصون دارند • زلف سنبل و عارض سمن چون
گیسوی محبوبان نسابند • و بقوت بازو پنجه چنار نشکنند • و خنجر بید نکشند • و خون ارغوان نریزند • و همچنین
اصناف جمادات که اول مرتبه است از مرکبات طبایع که تاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته • و
بهیات و خاصیتی اختصاص یافته • و هر قسمی از آن آینه صنع بیچون و نموداری امر کن فیکون گشته همچنین
داغ زنان را بتیغ تیغ و تحکیر تحقیر منغزل نکرده و تصدیع ننمایند • و دوران صافی آب یعنی آب صافی زیر داز ابر بارش و

قادورات مکدر نگردانند • و دینار زر و درم سیم روی به ضرب و نقش سکه مضروب و مجدور نزنند • و کلوخ و
سنگ را ضیق ضرب خرابین ارکان اتر آب تیز نداناکنند • چون وفود راحات چنین متواصل و شامل شد • و دهقان
سبب طوطی جهت آیین اسباب بیغمی ساغر یکدیگر که شعر لست تدری لرقة وصفاء
هی فی کاسها ام الکاس فیها • مرتبه • مرغزا بیلاق اتفاق قورچی در میان لشکر شیرامون و باقوا قاآن
گرد و نهای بیشمار با انواع اطعمه معنی یافت • از معنی احتیال التعرف که معین گردانیده که در خیالات ایشان
اندیشه محالات مستحکم است این معنی عرضه داشت • چون خلاف یاسای چنگیز خان در تقصوری آمد ارکان حضرت
تصدیق نمیکردند • باز از راه حزم سنگ رزین را با لشکر متمم ضمایر را روان فرمودند • در آن وقت که سوار معشوقان
از دم سه رشتقان حکایت کنند • و لعل قلاده دلبستان چون نعل در آتش دگرمی از معانقه دست نیاز منتظران
نبرده • یعنی سپیده دم حوالی اردوی ایشان فرو گرفت • و پیغام داد که آواز و چون زه در گوشها افتاده که کمان
چون کمان چاچی گرفته اند • و ناوک غدری از مفوق اندیشه انداخته • اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند
اصابتی دارد و چون فاق تیر زه تصدیق رسانند بگشایند تا بدست کشش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه
چون قبضه کمان بدست آریم • و الا بر صفت تیر چه دیگران تیز پری آرزو کنند • و بال
و بال و نکال گسترند • و در وضلال ... باشند الحاله اشت یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشان را
پیکان و از خاک نشین ادبار گردانند • شیرامون و باقو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند • حالی دفع رنج
نبرد با اتفاق امرا و نوئینان عزیمت کمر زدند • و نه به کشش کردند • و انواع سلاح از خود جدا کرده پیاده در
امرا یارغو سخن پرسیده بر کعبه قرار آوردند • و مکنون ضمایر را به اظهار • نوئینان را که خمیر طرف دبوده چون
دو بال و قیچای و سه مال و طغان و سیوا او لا و تغلق قورچی و از افسون پسران الچیدای و چقتای افراط
بنماو به جان هر یک در چشم تیغ یاسا غوطه هلاکت خوردند • اقول و غاتیش و قداقاق مادر شیرامون را
پیش سر قوقتنی بیکی فرستاده • یعنی پسران ایشان معترف به تیر و گشنده آستینه مصالحات ایشان بجمله الم

فرامولاکو فرمود تا در حضور منکوقاآن اوتقاشی را در انضمام سیم صفوت حریر بضاعت نقد کرد

و بعضی شهزادگان را در خفیه کار برساختند • اما شیرامون و ناقو و چغان نوین و سیقورقا در صحبت

قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و چلنگای فرستاد تا بشیب مقرعه تادیب تهذیبی یابند • و جرائر

را زاعیان و عمان و عشا سفر معاف داشته در حدود چلنگای یورت معین فرمود • پس شماره قوچور

در ماوراء النهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و منزی مشری را از یازده دینار

تا اصحاب مسکنت یک دینار بریده کرده نهاده و بساط عدل گسترده • و یاسا با نیکو نهاد • و چون از زمان

کیوک خان و بعد از آن اغول غایمش و خواجه و ناقو بارتاقان دیار سوداها بزرگ کرده بودند و احالات

بر آن شده بعضی از آن حاصل و اصل و برخی عاطل و باطل گشته • و چندی بموضع احالات ناپیوسته

در انحلال استغاثت کردند • فرمود تا کتبهٔ دیوان و غیر آنچنان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره

بلا توقف و تدبر و استشارت ارکان دولت یرلیغ داده از ممالک اطلاق کردند • و در هیچ تاریخ ملوک

زرفشه پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گزارده لمؤلفه لنا الذین نبذل

الخزاین طرا • و دین علینا منی یعقبنا • در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه از این خاورد بر

و معنی این دو بیت از گفته وصاف یادگار رکن رشت لمؤلفه یارب آنعهد کجا شد که جهان را از آن

بخت فرخنده شدی از نظر منکوقاآن • همچو بادی بگذشت آن و تجارب فلک • نصد امید هرآکنون خبر منکوقاآن

موضع ذکر جوجی

چون جوجی از خدمت تخت چنگیز خان بازگشت عنقریب بازگشت از پیش بر مخالف ارادت او بود • راه

کرده بزرگ جز آن نیست پیش گرفت • از وی هفت پسر ماند برآسمان فتنت هفت کوکب بودند •

و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا گشت ۱ هردو ۲ باتو ۳ برکتای ۴ تنکوت ۵ برکه ۶ برکچار ۷ بوقاتیمور

از ایشان باتو

از ایشان باتو کر شهامت ذات و سیرت عدل و بخت عظمت مشار الیه و وارث مملکت پدر گشت • و چهار

هزاره خاص جوجی بزرگ از آن ازل • الغوزی که با زیادت از کیتومان لشکر زننده بودند در نظر برادر بزرگ

همراه کرد • و معسکر باتو نواحی آب اتیل بود • و اینجا شهری کرد عرصهٔ آن چون همت او فسیح • و المقوچه

طرسرای را سرای میخوانند • و هر چند مقت نصرانیت داشت که نصرانیت آن خلاف عقل را انهای آیت

دین و مشغلت بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی • و از تعصب و تصلف دور بودی • و چون عرصهٔ عالم الجلوس

گلشن • و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن و این چپ در زبان زمین در آن شد لمؤلفه

زمین روشن از پایه تخت تست • جهان گلشن از مایه بخت تست • در قوریلتای نام او را بحار بر آن قرار گرفت

و شیری از قهر بر سروران ارس و آس برانند براسند • چه قدم مجازات در صف مبارزات

از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قداقان و کولکان و بوری و بایدار و هردو و تنکوت که هر دو در صف معرکه

نامدار بودند با سستای بهادر در این کار معین شدند • مستحکم جنبش با دریچه که بیت کلین پیکان

در صف بستان کشیده • خنجر مینا برگ نیزه سر تیز خار • حرکت کردند • و در حدود بلغار جمعی پیوستند و بلا

روس لشکر کشیده بیت یقین تیغ هندو شد هندوستانی • بلغار روس ارس و الان تا غایت

تا شهر میش مومشکری فرو شهر از جراد و لجوج تر از ذباب وهو اذا ذب آب مستخلص گردانیدند • و قتل و غارت

بمقتضای عادت بفرمان گوشها کشتگان ببر میدند لمؤلفه کمیتی هیمایون زنو گوشها • ز بس گیرد

ستم گوشها • دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد لمؤلفه تو نیز گوش کن که فلک گوشمال داد

پادشاهزادگان با امراء بزرگ و ازادگان مظفر و کامران لمؤلفه فلک بمراد ارادت چشم صفاوت

گران • و زبان ملک بدین بیتی سرایان لمؤلفه بود آنرا که در امر تو گردد لحظه عاصی • بود آنرا که در دور

تو خواهد زره نقصان • بچشم اندرش ده زو چون بچشم اندر عصب خنجر • بکام اندر زبان ناچ منجنیق انداز نفس پیکان

باز گشتند • و باتو را اجلوس استقف کلار و تامشغر که تن بمیس داشتند بحرمن آمد • چون خیل زمستان از نجم

لمؤلفه
روی بر تافت • و کمها چون بخت مقبلان با صد روی کشاده روی نمود • و جبلا آنکه تیغ تبر در
دانا قیصر زا کر چرا صورت قلعه دار است • یعنی به چه خ تو نه کلی کل ز نیلی مریست • تو کلاهدار زلف تو نهاده سر بر آن
یعنی که بر عذار تو جای تو کلاه دار است • پادشاه شهزاده دولتمآب مصراع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب •
روان شده مصراع چو رکاب تو روان شد چه عجب روان ما را • ایشان نیز به استظهار مناعت حصار با چهار
صد هزار سوار و هر یک پشت لشکری جرار روی بکارزار آوردند • بحکم مصادفت فریقین آب زره در میانه
حایل بود • با تو پسر را با کیتو مان لشکر فرستاده تا عبره کردند • و خود بر اثر ایشان رفت و در حضرت بخشنده بی ملک
تضرع و بیچارگی نمود • با دل سوزان چون چراغ شب زنده داشت • و با نفس سرد چو صبح آثار شبی بروز آورد • روز دیگر که
خسرو سیاره بر جهان نور دخش رو چو رخ از تیغ جهان پیدا شد • لشکر از جانبین مصاف آراستند • و براق
در مقابله خصم با کیتو مان حمله کرده • فرقه تعبیه نیز چون کمر از طرف پشت در آمدند مانند قضا نازل که هیچ چیز
دافع آن نباشد • و روی نخیم و خصم نهادند • و شمشیر طناب اپردها چون حبل مودت لیمان پاره کرده
رعب و هراس بر احالی کار شناس و جیش غالب شد • بیشتر از لشکر را طعمه سباع و اکثر طباع ساختند • و آن همه ملک
نیز با خوات انضمام یافت • در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه منکو قاآن قوریلتای ساخت و براق را تخت گرفته عرف
فرستاده و بر جهت نام کرده • با او عروس خانیت را تطلیقات ثلاثه بر گوشه چادر بست • براق بعد لطف عواطف و ارکان
عوارف معتکف گشته تحقق [illegible] پیوست • بازیاده کمتری انقطاع کلاه اضطرار را روی نمود • از تحکم یرلیغ منکو قاآن براق جین
خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت را مشیت و الاغجی پسر براق را تربیت میکرد • الاغجی نیز با اندک مدت
لمؤلفه سرمایه عمر خود بپایان آورد • برکه اغول فرمانروا یافت • و لشکر او را بیشتر هولاکو خان بر فتح مملکت و
افتاد • و چون نوبت خانیت به منکو تیمور رسید با اباقا خان همچنین طریق منازعت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد

ذکر جغتائی

جغتائی خفته بود در سایه عاطفت او کرکس و پیش مجمع در کیفیت و ش • بطشش قفس احسین را رشته گسکنند و
سیاستش دیده بار را هول انگیزتر از موج دریا اخضر • از بیم تیغ آتش بار او کس یارا نمود که بروز در آب روان
نقش کند مر بدان آب در زیر این سطر کون اکنون دست از جان شیرین بشستی • بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن
صورت تولد کند لمؤلفه چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو چو ابر • آری مریع که بود از ابر صاعقه • عرصه مملکت
او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و پیش بالیغ بود تا حد قیالیق • بعد از واقعه حاتم آخر زمان یعنی اوکتای قاآن
درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد • بدین شیوه بود لمؤلفه
تا از سر تخت تابوت گرفت • و زر آب جهان سر بیست بیت آنکه در آب نیز رفت کسی از پیش
فرقه در بحر محیط است که بس ناپیداست • قاتون او بسکون و پسران بزرگتر ماسکان و پیره بود • در عقب پدر بیکان
ماسکه حیات را ترک گفت • قرا اغول در حال وفات پدر پای در سرا پچه وجود نهاده • قاآن ولایت عهد
او را مقرر داشت • بسکون خاتون با پسر عید به حفظ مال و حیش اشتغال نمود • چون کیوک خان بر تخت
نشست با پسر مصادقت داشت • گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد • تحقیق برادری مقرر کردانید • و در عهد
منکو قاآن بواسطه ظهور عصیان از پسر قرا اغول را قاعده خانیت ممهد داشت • و با فرمان او از حضرت بازگشت
در راه بر پیش مصادف اوشده • منکو قاآن آن مملکت را بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود •
وخاتون او هر غنه را استقالیه حکومت در قبضه تصرف نهاد • و تتمه احوال اولاد جغتائی در موضع خود مسطور است چنانکه [illegible]

ذکر سلاطین خوارزم

اول ایشان محمد خوارزم شاه • پدرش ملکاتکین غرجه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان با نام طشت داری
موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف طشت داری معدود • قطب الدین محمد پسر بزرگتر او بتایید بخت
در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد • و در مدت سی و نه سال مدت سلطنت یک نفس [illegible]

خدمت تخت سلطان سنجر دریافتی و یک سال پسر خود را اتسز فرستادی • در سنه عشرین و خمسمائه وفات کرد • اتسز
تخت خوارزمشاهی بعز الهی استقرار یافت • فاما ازانت **بغیت** کردن که مصحف نامش شنیده بود
که بشر زرشت نامش بر تاج مشتری • او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بمقتضا **مصراع**
سَنْجَرِی بِلَا اِسَاءَةٍ کُلَّ ذَنْبٍ • بر راه استظهار شجاعت تمرد نمود • سلطان کرات قاصد او شد • اتسز
در تشفع میکشید • و بحیث سلطان عفو و اغماض کار می بست • تا در نهم جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه
گذشته شد **سلطان ایل ارسلان** بن اتسز بر تخت آل افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد • و برادر را میل
شد و اتابک اغلبک را سیاست فرموده بود و متوجه خان سمرقند شد • از قراختائی ایلک ترکمان را با ده هزار
سوار بمدد خان فرستادند • و لشکر چاچنین آب سغد نزول کرد • ایلک در مقابله شرکت ورد و هجمت خوارزم
تخشع نمود و بخوارزمشاه بازگشت • در شهور سبع و خمسین و خمسمائه از ختائی و ما وراء النهر حشد لشکری
کرده متوجه خوارزمشاه شد • عیار بک از قراخان ماوراء النهر در مقدمه بدفع ایشان را با آموی فرستاد •
عیار بک هم در غبار رنگ دستگیر گشت • و لشکر منهزم شد • چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب
از آن سال بمرض بحق پیوست **علاء الدین تکش** از ایل ارسلان دو پسر بزرگتر علاء الدین تکش
در جند بود • و خردتر سلطان شاه براه ولیعهدی بر تخت نشست • تکش بدشت قراختائی که اسم خاتون داشت
متوسل گشت **مصراع** فره نفزای مملکت فرما بود • شوهر او را بیشتر ز بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا قوما
با لشکری در صحبت تکش روان کردند • سلطان شاه با مادر ملکه ترکان بگریخت • و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه
ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد **لمؤلفه** تکیه بر گاه که بر او بنا نهاد مگر گر • قرار را خدمات
تقدیم کرده و مواعید بانجاز رسانید • پس میان ایشان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه
در گذشت • و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت • و در رادکان طوس بیستم جمادی الاول سنه تسعین و
خمسمائه تخت سلطنت را بفرزند ارجمند گذاشت • و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد • پس پسر اتابک محمد ایلدکز

اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و شعر داد که سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافت • و
استنزاع مملکت عراق را در حرکت آمده • در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد • در سر فرستکاری
سلطان طغرل او را مقاومت او فرصت بود در آنجا آسیاب حرب در دوران آمد • سلطان طغرل که از غضب و دلیری پیش
صف با هزار مرد می کرزان بود • ناگاه باسش چنین اندیشه خطا کرد • و قتلغ اینانج در وی رسید • و بیک ضرب روح
وتن او را مصعد و محبط استار رسانید • جثه او را بر شتری بر افکنده پیش سلطان آوردند • از شتر راکردن خبر پشم
خراسان را نام این شیوه مستحسن نیست • و شهاب الدین ابو الشرف که برادر زاده او در مرثیه او قصیده ای دارد این دو بیت
از آن ثبت شد **شعر** **فجعوا به اشباله و عبیده • و جنوده والله حسب الفاجع**
ترکوا یعنز الملاجم شلوه • حیران بین مدافع و ملافع • سلطان در ری و زر ری خلعت
و جلال ترقف نمود • خلیفه الناصر بالله التماس بعض عراق کرد تا در دیوان عزیز قسم فرماید اجابت نکرد • و مؤید الدین
ابو الفضل وزیر را با رسته خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند • وزیر ارسال رسولا کرده والتماس کرد
که سلطان مراسم استقبال رعایت کند • و پیاده پیش مرکب وزیر برود • سلطان را از استماع این الوکه رنجید
و لشکری را باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق گردانید • وزیر بگریخت • و آبروی دارالخلافه در خون پیش سلطان
بریخت • سلطان بهمدان آمد و اصفهان را از نظر قتلغ اینانج دور پسر خود یونس خان و میانجی با تا بکار او مقرر گردانید
و چون ... نظام الملک را بکار رزدند • سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکر گزین بنزد وقت آن گرد آمد
اول ... خندق آن اقبال نمود • ... • ... پسر ... پیش ... آمد
چه سلطان بعد از زوال ... عاشر اللیالی معین شدت غضب و سورت ... او را در حرکت ...
در شراب ... گر زوال ... و عزت ... رسید • و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه ...
سلطان محمد بن تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** پسر برنهاد و آن ...
چه رسنده باشد ... سلاطین ... و لشکری ...

باز در ربقهٔ طاعت سلطان جبهه عجز بر آستان آوردند و تشریف و باج و خراج ارسال کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان از
عقوبت و نکال رهانید • ملک ضیاء الدین در نیشابور رخت بر داشت • و غیاث الدین بهرات شد • و شهاب الدین
بجانب قهستان لشکر کشید • و فساد غوریان در اطراف شایع گشت • سلطان محمد هم در آن نهضت بطرف بلخ
و بر دار الملک لشکر مصطف بیرون آمد غوریان امان خواستند • سلطان با قلت عشرات بعفو شان حوالت کرد • و ملک آن
غور را بخواهش پیش سلاطین غور فرستاد • بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید • و غور و غرجستان تا
سرحد هندوستان بگشود • و گرد آن در سنه سبع و ستمائه بمصاف مصاف ممالک گردانید • و بر عزم استخلاص
ختای از جیحون عبره کرد • و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمائه محاربت پیوست • و لشکر ختای را چون
زلف قیقلیان مکسور گردانید • و تانیکو که سرور لشکر ختای بود تا بیکو جنیسا کرد بحضور آمد در حضرت سلطان دید •
و سلطان را در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض خطاب فرمودند • و یکی از اهل عصر گوید در این حال **رباعیة** عالم همه چون
باد و حباب گرفتی • و از پشت سمک تا بسما بگرفتی • چون تخته که بنات داد نه تو • بیکو بیش بزدی و خطا گرفتی • از آن
تا کوکب دولت او تا دار بعید و بال بوده • و ستر غنا در دو روی اقبال بهر چه روی مینهاد و فوز تایید و بخت رای در زیارت
او را استقبال مینمود • و فلک حلقه از مه نو در گوش میکرد • و غاشیه از مهر بر دوش میبرد • چون بمرور کار را قضا کار صورت
کار بر جمله کمین از همی و رتبت خار ستم بنا فته اند • و ماه بر فلک از رخ محاق و خسوف آسوده نجسته • و دولت از دور آن
کشتی بکس دیگر مشتغل خوار شده • از سعود فلک بهره او نحوست آمد • و از سمو زیان تفسیر او زیان رسید • چنانکه از
پیش گفته شد بواسطه هجوم مرتکب جهانگیر چنگیز خان اسیر دل در وادی دیر گرد اندیشه پای نابرجا بی بود • هر کس از کار آن
دولت را بجمعیت و اندیشه از سمت صواب متجانب میزدند • و بر حسب هوای جسمی جا بی میکرد • و در وادی حوادث و تدبیر
اضطراب پیش سلطان آنکه مهر به جهت تیار کند معنی **لمؤلفه** چو سر بست گنج و نه سر با شش • پسرش سلطان جلال الدین

شعر **هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی • بنی مجده فوق النجوم الثواقب**

این را بجهار با جو سنگ در میزان اعتبار نهاده • و بسیف جهاد دین عالم پیمایی کرده • و استقبال دشمن از سر بصیرت

قائم و پنجه

قائم و پنجه تایید دشمن را پس دانست که کار را در قبضه ارادت اوست **لمؤلفه** تا بخره که کردیم بر دشمن وحدت • جانب
هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بجانب عراق کرد • در کنار آب ترمذ خبر و فقه بیکار شنید و در رسید بر جهان پیش سپاه
و کار بر مان تباه • باز گرفتن سمرقند رو در آن در و پیوند آن جور آمد **مصراع** کار از دو رازد و دست رمان در گذشت •
و اعتماد بر شیر پیشم امانرا بحجاب عظمت بربست • ناگاه بر بریشان رسید که عجیب و نسبای از آب گذشتند • و چون
سلطان بری و نزول بیک غرب بن معلوم و بحصول لشکر مغول مقارن افتاده • شاه از آن رفته بقزوین
قلعه قزوین شد • پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود • هم از آن سلطان غیاث
الدین را با والده و دیگر حرم با اسباب و خزاین بقلعه قارون روان کرد • و با ملک نصرة الدین هزار اسف لرده هزار
عراق در قرار که حال غایب مان مشارفت و شاورت پیوست • رای هر دو نیر خطا اختلاف افتاد • متحیر وار بر عقب جبال
عزیمت نمود • در آن لشکر بیگانه با ری دو چار زدند • عرض و قار مغالبت بکمین دفاع فرشش بازی بحکم سبق
معرفی عقاب آهن منقار را که **بیت** بر گرفت ز بلعفار و منقار که هی • پرش زمند پدید آمد و تن از بلعفار
از سر بر گرفتشان طیران دادند • و با رئیس سلطان زخمها یافته از آن در رطه چنانک مهلک بگوشش بلیغ نمود از قارون
اندر خت • در بیت خوف مان تبت نیافت بیت مازندران از راه گیلان بگذشت • حرم بزرگ از خوار زم مقیم
بودند در قلعه مازندران رو سلطان از آنجا بر جزیره آبسکون معتزم گردید • و با آن جزیره دیگر تحریم حرمت سلطان و نزول
مغولان مقام معاورت داد • بمحاصره قلاع اشتغال و در خفیت ضعف بجوال رفت • بعد از سر از مستخلص کردند • و در بت
حی ل پامال ربجال گشتند • و ابکه در آب که راه رودی صحت برفت • خبر این وقهر سکفی و ناز که عیب سلطان رسید
چون رنیم افسرد بکوی چه تا جان بتسلیم کرد • و هم در این جزیره او را دفن کردند • و از شعور و تحرک قلک سلطان گشت
شیطان پرور **مصراع** کار در قفا کش همین نوع بازرست • بازرست **سلطان جلال الدین**
چون پدرش از این کلمه عنا وکتب مقا صدا و کلمات بدل کردن او شش نه بخیش عوض عقب فتن است بگذشت • و برادر
بقا بدرود نمود • او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از فکر ر فته بشط آمد • بی شوست که بر خلاف رای پدر بجانب

باقدام مبادرت کند • با خود گفت اگر کار بر وفق و بر وفق مراد باز آمد • بر وثیق توفیق کار اعدا ساخته شد **مصراع**
بردی بردی دولت دو جهان بردی • و الا باری از عهدهٔ اجتهاد بیرون آمده باشد • درین حال از جوار مغول بجوار عراق عزم
عزم خوارزم نموده و رسول بشارت وصول ارسال کرده • ارزلاق برادر کوچک سلطان آنجا مقیم بوده و درین وقت
نبود هر از ترکان قنقلی و دیگر ملک که بغیر محکم از لشکری بجز او خود استقلال یافته پیشکاران دولت او چون جوانه
داشتند از صلابت سلطان مستوحش شده • چه دانستند که هر کاری در ممکن حق او [illegible] و هر قاعده و ضابطه پدید
بر اندیشه غدری متواطی شده • عقیدت سلطان بر آن کیدت وقوف یافت • پشت دست **مصراع**
وانی لا ادعوم لکم و ضلالا • بر آن ممکنت برزد • از آن مصاحبان پیش از آنکه در عهد بغیایی رسیده باشد
تقاعدی بجز زده • بعزم الرجال بجوب عنان بازان شد • عز الاتفاق در اثنا با مغول ابقال حرب ایستاده
بافوجی اندک در مصادمت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام حرایه انظلام پوشیده مرو پوش گرفت **بیت**
چو زاغ شب بیجا بغار رسید از عنبر جلب • بر آمد مهر خشند بر از قرت عنقا • ارزلاق و دو جوخان از برق
در عقب سلطان بیرون فرستند در چنگ نهنگ بدست بی تتار گرفتار آمدند • سلطان جلال الدین بطرف غزنین و
غزنین آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بسلطنت او مقرر بود توجه نمود • و چنانکه گفتیم در کنار آب سند
با لشکری دریا تموج ملکه دست پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت • و با اندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و
متفرقان لشکر بکنه همتش متصل شدند • جمعیتی یافت و عازم دهلی شد • رسول بسلطان شمس الدین فرستاد
و التماس موضعی کرد چند روزی اقامت نماید • چون صرامت سلطان با صاحب در خضا [illegible] همچو لا [illegible] مینمود از فتنه آن
اندیشه کرد • رسول را باز پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مراکب سلطنت جایی نیست پیش فرستاد • باز حدود
جبال آمد • ملک تیغ زا با لشکر که بجود فرستاد • و غنایم فراوان آورد • پس خطبه در [illegible] کوکار سنگین کرده ایلچ
نمود • پسر را با لشکر گران بجود بسند فرستاد • سلطان او را بلقب قتلغ خان مشرف گردانید • و لشکر فرستاد
و قباچه را که متملک بعضی نواحی سند بود • و با کوکار سنگین مبارزت قدیم داشت منهزم گردانید • و قلعه ملتان

بمشورة و اهالی ملتان را بسبب تیری که روان آن روی قصه بر دار السلطان زر و قطعی فرمود • بطرف ایل رفت و
مسجد جامع بنا کرده • و جمعیت لشکر سلطان زیاده هزار کشیده براه کرمان بر جهت نمود • براق حاجب چند منزل باستقبال
و مراضات تملق کرده • و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده • کلید حصار بحضرت آورد • سلطان بحصار بر آمد •
و از روز ها مصاف شب زفاف عوض یافت • و قلعه [illegible] **مصراع** بر خصم ظلب [illegible] ضرب [illegible]
از آنجا براه فارس روان شد • اتابک سعد پسر خود سلغرشاه را با مراکب و مناقب و بغال و جمال و زر و فاخره
و بیت الشراب و [illegible] و زر و جواهر جامه [illegible] نامی تا سر حد روان کرده • و چون [illegible] سبقت [illegible]
بنفس خویش جلیس را استقبال نکند عذر این تقصیر [illegible] آن احوال فرمود • سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت
و سلغرشاه را بلقب قرابتش خان مخصوص گردانید • و در مصاهرت رغبت فرمود • اتابک دختر [illegible]
عصمت در حباله [illegible] و بیت سلطنه منعقد گردانید • سلطان عازم صفاهان شده و کار سلطنت بالا گرفت •
در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد فرمود • ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار [illegible] شمشیر زنی
روان کرد • و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب [illegible]
و استیمان قرار [illegible] الله [illegible] اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم • و اطراف نشینان ممالک اسلام
حمایت [illegible] **مصرع** [illegible]
و الا چون من [illegible] و دست از روش اسلام [illegible] • خلیفه [illegible]
او [illegible] و در دل [illegible] و فرش ضمیر [illegible] بعوض [illegible] قشتمر [illegible] هزار [illegible] کرد و معین کرد
و بدفع او بطرف [illegible] فرستاد • و مظفر الدین با ده هزار مرد توقف نماید • و از طرفین [illegible] • و سلطان [illegible]
ممالک او [illegible] • قشتمر [illegible] لشکر [illegible] مستظهر بشوکت [illegible] • و سلطان [illegible]
گرد **بیت** باشد بود و [illegible] نره شیری [illegible] • تا [illegible] منهزم و [illegible] ساخت • و تا دور [illegible]
مسافت بغداد در عقب برفت • و از آنجا عنان [illegible] وقوق زد • و آتش [illegible] برافروخت • و در [illegible] حال [illegible] سلطان [illegible]

از معمول لشکر او پیش خبر آوردند • مع قصد بر لشکر مظفر الدین زد و شکسته و او را در قلعه اقصد ا آورد • پس بر

عفو او مقرون شد • مظفر الدین از کرده پشیمان آمد • و از جریمت استقالت کرد • سلطان انواع صنع و کرامت

مبذول فرمود و او را اجازت داد • مظفر الدین در مقابله این باز جهت با انواع عرضات بخدمت سلطان فرستاد •

و سلطان عازم آذربایجان شد • اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت • و ملکه او دختر سلطان طغرل که سپید او بود

در تبریز بگذاشت • سلطان بی محابا اشارت فرمود • ملکه اینست که نزدیک من لباس با بازمانید چنگل زرین

مناقشت شوانگرد • و او با عاده بار شمشیر دلیر چو سعادت رفیع یار دارند • و این دستور نقا معتمدی بسلطان فرستاد •

و فتاوی ائمه خواسته بود بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود بمعهود • و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت

دهد با نخجوان رود و او روی شوهر را در خوی خلعت مراقفت ارزانی کند • بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد نکاح

ببندد • راست گفته اند که بر چهار چیز اعتماد نشاید کرد • جوانان و تن درستی و اسب و زن • سلطان ملتمس مبذول داشت

و نشانه را **مصراع** یعنی که بدان شاهان که من دانم و تو • که هر که از امان بخشش محبوبان باده بر عشرقان پر [illegible]

دست نشان نگه رصاب **بیت** بجای سینه نان و بجای گردن چشم • بجای تارک دیده بجای

تعیش عذار • یعنی انگشتری بمهر فرستاد • و ملکه را بسیر و خول اجازت داد • و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و

ستمائه در تبریز آمد • اهالی و اعیان ملک پنهانی زر و زری و جان نثار کردند • پس نخجوان خرامید و ملکه را

در آورد و اتابک در قلعه النجه بدین شکنجه غصه جان بر تسلیم کرد **بیت** جان عزم رحیل کرد گفتم مرو • گفت

چکنم خانه فرو می آید • **فتح کرج** کفره کرج بر طمع ازعاج سلطان و ممالک آذربایجان سی

هزار لشکر تعبیه دادند • و حرکت نمود • سلطان با لشکری حاضر پیش از حرکت ایشان را ترتیب می کرد • و در

کرتی جنگ تمام بقتل آورد • و مقدم ایشان را شکسته و ایوانی اسیر گرفت • و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص

بلاد زحمت باشند **لم تُغنه** وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدُّ [illegible] • از مجلس کفر با فرنگ متعصب الا

حاکم آن ممالک بود سلطان مراعات بهم پیوستند • تا آن ملکان بر دین سلطان را در دره ما ملکان فرو گرفتند •

بجوار حرکت سابق بر ایشان رسانیدند • بخدمت سلطان ایشان انهاء کردند • امتحان را در حضرت فلک شکوه و شکوه بایع

و دیوانه را با تواند احضار کردند • بعد استشارت را موضعه در نظر سلطان جلوه دادند • چون عذر آن کشیدن

بیش کنجش واضح شد • بهت بر ایشان کرده خود معجزه نمای **شعر** مَحَا الْبُرْدُ تَحْتَ بِرْدَتِي • تجا

اللیل و انسل الهلال • از خیام بر کشیده • و شکوه دار بارگاه • فلک مقدار هم دار و در پیکر ساخت • و از

غیر تیغ سلاحداران خاص صبح رفیق به توفیق گشت • سلطان چاره با لشکر بازگشت • و در آن مقارات و مقاتل

در سیاح اوهام راه بجاز متعذر ایشان روان شد • خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی کرد • و لشکریان

گرانک صورت بر ملالات **بحر علی المواردات** در حرکت آمدند • و هر بار رفت که در تواریخ نشان آن صورت

صدقت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلىٰ أَمْرِهِ اکثر آن فجره را به تیغ برآوردند • و جمعی

بشارت رسان نیست مقصود را وَاِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ در قطار ممالک سابق فرمودند • و بر جمعی امتیاز تقیید

که مواضع کفر و تجسیس بود مساجد اسلام و معابد مجمع اعلام اسلام بنیاد نهاده • در خلال این احوال منهیان اعلام کردند

که براق حاجب بر روی استخلاص عراق اظهار عصیان کرده • سلطان با خواص و امرا بدت معدوده از از تعقیب

مجدد و کرمان راند • براق حاجب براق حاجت لنگ شده • و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولا جست • و از آن

اندیشه تبرا نمود • سلطان باز اصفهان آمد • و سطوت جبروت و شوکت رهبوت او در جهان شهرت یافت •

و کمال الدین بعمید رایت در مرغ سلطان **بیت** براق عزم ترا همی که بر گرفت از مشد • نهاد و گام دوم بر

اقاصی اران • و از همت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند • و تفلیس قهر تلبیس آن ابلیس نهاد و آن کیش تهدیم بقاع

خیر و تعذیب اهل اسلام کرده • رایت سلطنت نهضت نمود • و در حوالی اغناطاز نزول فرمود • مقارن اینحال خبر جلال

لشکر جورماغون مقدم ایشان را یما بشناسی لشکر و نیال با لکال با تکال اسیر و جبال بر رسید

بیت ای عشق کهن نا شده نو کردی دست • وین محنت نا گذشته آوردی باز • در غربت بجنوب اصفهان

مجدد شده • و اسباب جنگ را نوی مستعد • با وجود لشکر و اعیان دولت گفت کار رست افتاده • و نهضت با

دهان گشاده **بیت** گفتم که بپرسم ساعد و دستش کنم • اکنون که گرم زنم در دام چکنم • در نظر خرد مکارت بر
مزیت رواج است • دیگر از پرسش قضا بهر عالی نحج • قامت یکدل دیگر زبان گفتند این نوبت جان را **بیت**
بکوشیم و را کشش چه پرده • کز آغاز بود آنچه بایست بود • چون تتمه مصروف در مزارات خصوم کرد و بابت برادرش
غیاث الدین که صاحب میمنه بود و درستی را چپ زنه • و با ایلچی پهلوان چون روزگار جهان برگردانید • سلطان را لشکر
فرا دست فرو شد و آهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هردم با من • یک ره نه تری که بستانی مانده • وقتی از این
سخن در دستی این دو بیت از گفته اسدی برخواند **بیت** برادر که او مر ترا دوست نیست • چنان دان که او
آشنا نیست • علی العفو این بیت گفتم **للمؤلفه** چو بیگانه باشد ترا دوستدار • ترا او را چو جان و خرد دوست دار
سلطان بنجدت غزنین درگاه را آورده • و خود را چون حمزه خوزان برقب زد • لشکر با بهادری مختلط شدند • در روی میدان از
خون مبارزان رنگ عطر خون گرفت • و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید • سلطان با یکی که تا لحی در میان دشمن
لشکر را افتاد • رنگی از فعلات او خیره • بحیلتی تمام مخلص جسته و در ساتان افتاد • لشکر مغول تا اصفهان آمدند • و وقت
ناکرده تا بنا بر برفت • سلطان بمبشران فرستاده • خلایق بمقدم او مستبشر و مبتهج گشتند • اما از اعیان لشکر و فقهای
صفدر کرده سر که جیش نمانده هم نکرد • بوده در عصب بود به فرمود تا ایشان را در اولاق تمام چهار کلاه آوردند • و بصحبت عوانان
مسجدها را حوزن بر سر انداختند و بعضی را گرد اسواق برآورده • و طایفه او است ... وقتیکه بمقدم اقدام نعلین و درجه
هشستی نموده بودند بلقب خانه و تشریف سلطانی مشرف گردانید • و چون لشکر مغول را تراجعی افتاد و سلاطین روم و شام
و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند **مصراع** همه چون تیغ گریبان گشتند • و بمکاتفت سلطان لشکر گرج
و ارمن و الان و قبچاق و دیگر ذات و شام و الا روم جمع کرده و قصد سلطان شد • چون روز مصر که صف آراسته سلطان کسی را
فرستاد که ایشان مدار الان و الارا رسیده اند • و اسبان عقال اجام دارند • امروز بمطاردت و چاش افراد کماهی و جما
او تا ده و قناعت کنیم فردا **بیت** فرو شیم در جنگ چون نره شیر • عقاب که آرد ز بالا بزیر • از زه الاوران و سران
گرج سواری که شیر کردن با فرو شست او بیاده به نمود در میدان آمد سلطان بر سر او تیر پاره چون آتش جهید و **شعر**

کأن بیخ اعترت حالرا من زبرجد • لما التبر جسم و اللجین خلاخل • بر گرجیت • و بان چیکل
در بر داده • بعد از انکه مروریخ باشد و بر رقعه میدان غزا بازی نمود سلطان **مصراع** **تمقلب صدق الکعوب مقوم**
او را شهمات کرده بدو نخ فرستاده • سپهسالاران جناد بد و می آمدند و حملات چابک و لعبها در ایشان زدند بر گشت
حکمی بود و روان میکرد • چون او از ظفر مستولی دید بسیار زیادت اشارت فرمود تا لشکر یکجا بر ایشان حمله بردند • و تیغ دمار از ایشان بستند
و صفوف گرج تا بست دار و دست پراکنده اجزا رحت و غنایم موفر یافت • و بشارت این فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد
و ملوک جهان باز بر دولت سلطان دل نهادند • و لوای نامه سعادت از حساب برگرفت **فتح اخلاط**
در سنه ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطه اخلاط کرد • و در مقدمه رسول فرستاده و جمعی امرا را از اطراف شیرانی
فرمود اداء نمودند • و بجماعت حصار را زدست با ر و دیوار و کثرت جنود و خود که موجب آن حجر و شیطانی بنمود و بناهید
لشکر را در لشکر عقد و جنید در کشیدند • و ... بروی ... رفت • و در این مدت ... زبان ...
بعضی را کشته بودند • حاجت بکشودند • سلطان فرمود تا سامی لشکر قتل ... شدند • بعد از آن از ... گرجی
اکبر بر باره بعضی زدند • و از کشتن و غارت منع کرد • و ... ملک ... نور الدین منشی در آن فتح ... **خاتمه**
کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه بر ارغان توجه نمود • عنقریب لشکر مغول انجا رسید •
سلطان معسکر خالی گذاشت و بکوهستان فپان رفت • مغولان زمستان را در ... مقام ساختند • و باز گشت
جرماغون امرا لشکر را بر عقدهم و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد • پس تا پاس را با لشکری انبوه کرد • و سلطان
برین عذر ... **بیت** می گلگون کن گلگون زفتم • زدا ... می گلگون بریخ ...
می گلگون ... • چه باشد ... • ... • روزی ...
بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود • بر خلاف عادت ...
... قتند • ...
سیر ... **مصراع** ... **مصراع** ...

نامی بوجه زحمت توجه محنت را **مصراع** تا الاقبال واقترب المنیة • می شمرند **مصراع** ز...
وکلیش نام کرده • چون شب از پاس اول بگذشت • ارکان دولت و بزرگان با صولت چون چشم دلبران مست
و چون کار سلطان خراب افتاده • تا پاس با لشکری همه فرس و پاس رسیده **بیت** از هجر [illegible] اگر
هم اول شب وصل این روز چو مهتاب [illegible] بود • اورخان بر بالین سلطان آمد • و تکلیف [illegible] کرد و گفت **مصراع**
برخیز که خفتن بسی خواهد بود • از جامه خواب چون خاسته امیران سر سنگ برخاست • و اندیشه ملک و لشکر [illegible]
بیرون کرد • با فوجی از خاصگان روان شد • تمامت خانان و اعیان و سروران بتیغ [illegible] کشته شدند • و وفات
احوال سلطان مشتبه شد • بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب را نزول کرد کردان گرد آن در آمدند • و طمع در
مالش [illegible] سلطنت کردند [illegible] کشتند • و طایفه بر آنند که [illegible] پوشیده در لباس تصوف تطواف نمود • باری
هر چه [illegible] بود **للمؤلفه** از چرخ نصیب این جهانش ماند • سرمایه عمر [illegible]
بر روی غم و محنت جهان آمده • و آن دولت و کام و کامرانیش نماند

توجه هلاکو خان بدیار مغرب

پادشاه زاده جهاندار [illegible] جهانگیر بود • و آرایش جهان را گشاینده • بحکم [illegible]
[illegible] گفتند • [illegible] آن که تمامت پادشاه پسران [illegible]
یعنی [illegible] زمینش باشد • [illegible] هلاکو [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] وجود است • و [illegible] فرمان [illegible] گشت که [illegible] اغول [illegible]
خدمت رکاب آسمان مدار پادشاه زاده روان شوند • و از پادشاه زادگان برادر [illegible] اغول و پسر [illegible]
با توقای [illegible] و توتار [illegible] چنگان [illegible] تیمور با لشکر [illegible]
و از جانب [illegible] امیر [illegible] **مصراع** [illegible] شده [illegible]

فآن عجله بخنیق که از راه [illegible] • در جمادی الاخر سنه خمسین و
ستمائه کیدبوقا [illegible] را در مقدمه روان فرموده • و ایلچیان [illegible] ممالک ترکستان
تا اقصای روم و گرجستان [illegible] منقطع گردانند [illegible] چون کنم آدم
[illegible] • پادشاه زاده در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرموده
و از پسران [illegible] اغول که [illegible] قدیم مقام کرده • و پسران بزرگتر را [illegible] را مصاحب گردانید
و از شاهزادگان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند • در حدود المالیغ خواتین [illegible]
خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند • و صاحب اعظم مسعود بیک و امرای ماوراء النهر جمیعا بپیوستند • و در [illegible] جشنها
[illegible] • تابستان سنه اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام فرمود چندانکه حرارت آفتاب [illegible]
پذیرفت شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمائه [illegible] نزول فرموده • و چون [illegible] آن مقام [illegible]
عشرت نظام یافت • و [illegible] امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان [illegible]
آستانه دولت [illegible] • چون [illegible] بسته بودند [illegible] موقوف [illegible] لشکر
[illegible] بسلامت از آب بگذشت • [illegible] مختلف [illegible] • و زمین از
اعتدال زمان [illegible] **بیت** چو بود [illegible]
[illegible] • قلع قلاع ملاحده را در حرکت آمد • اول ربیع الاول این سال
کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری [illegible] فرستاده • چون [illegible] رسید آن غیرت [illegible]
در حدود [illegible] رکن الدین خورشاه [illegible] برادر خود [illegible] شاهنشاه با [illegible] قهستان [illegible] فرستاده • و اخلاص [illegible]
طاعت اظهار نمود • [illegible] رکن الدین خورشاه [illegible]
آغاز نهاده • [illegible]
خلل کرده • پادشاه [illegible] • [illegible]

که حرب را سوری و ضرب را امیر پیش از این با لشکری از خراسان و عراق آراسته گردانیده • و از جوانب در حرکت آمدند

رکن الدین در سیاق این امر اول وزیر او شاه الملک برادر دیگر و ورثه کرد که به تبریز و گنجه پیر ارادت متعاقب بفرستاده • و در

مستمر و کسی که اول این واقعه در اخذ آن دین و مذهب چنین امر دین او کم شود • و الموت را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت

از فنا کردن معاف دارند • و ایشان با جانهای معقول و جهت نهایی مقبول بر جهت میکردند • هفدهم شوال این سال

چتر همایون اسکندر پیرسته قلعه گیوان رفعت که محاذی قلعه میمون در افتاده واقع شده اعلی فیروزی و فتح الی رفع نمانده چند سال

حسن صباح **مصراع** چنانکه با صبا جیب غنچه بگشاید بجنگ زدند • بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره

با لشکری از مکابره و مکاشره ایشان روز دوم **مصراع** همچون سر زلفین دلاویز تو تار • روان گشتند • و از پس پشت

کیدبوقا که از کیاد و ترقی تا بکمر بر ده • و پادشاه از عقب **لمؤلفه** خروشان و جوشان و کوشان شدند • لشکریان چند جیحون

بر ملازمان قلعه چهار دارات بر ادا هم از هم **لمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه در و صد خم • سکینه دل فرزانه و هر زده مرغوم

قدم گذاردند • از صراخ پردلان و صهیل اکدیشان و غوغای کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قلعه تا کوه

قلعه گوش آسمان فریاد کرد شد **بیت** خیره گردد آسمان چشم به سنگ لالان گور • نعره گیرد بیابان گوش خاک کس را

عاقبت رکن الدین خورشاه پنج شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت

بشیب آمد • و به تقبیل عتبه خلافت آستانه شهنشاهی نمود • و با اعتراف جرایم در موقف ذلت اعتراف کرد • عواطف شاهانه

و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را به استعطاف و استیناس زایل گردانید • و رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع

و بقاع دیگر فرستاد • کوتوالان الموت نزول را حسابی تمام و نزول را ایشان بازگشته • شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت

سیلاب غضب در بوم مواطن ایشان بستند • و بنیاد آن در کندند • و آنچه موجود بود برداشت • و اولاد میمون

نقیب معزز شد و در همین نعمت پادشاه جهانگشا **موضع ذکر** چون فتح ممالک الحاد به بعث اتفاق

پادشاه بار و عمت و رواده دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتبخانه ایشان را تفتیش کند مجلدی چند

که با مصاحف و مصاحف نفیس خزانه مشتمل بر اباطیل و ترهات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح ایشان زمره الفت

نزد امر گذشت سیدنا فرزند نام • اسم صاحب مهدی و سلم معین او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین

بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنة اللاعنین

مذهب پدرش سنت او مذهب شیعه اثنی عشری بود علیهم السلام و الرضوان • و ظاهر شریعت را باطنی و احکام شرع را

تاویل گفتی یعنی چون بر باطن شریعت عبور حاصل شد اگر در شعائر ظاهر اخلال ورزد حضرتی نباشد • و معرفت ربوبیت

امام معصوم منوط است • و مجرد عقل را در هدایت کافی نه • اما قلعه الموت یعنی آشیان عقاب **حسن صباح**

در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه به جهت الجاء او بجا حاصل شد • و از غرایب اتفاقات

حروف الموت بحساب جمل موافق تاریخ مصدر او است • و این معمورت نیز بر عوقات سعادت گشت • حسن بر مردم

حوالی الموت دعوت بدعت آرای و اضلال جهال قوم بخیزد و فتنه انگیزی آغاز نهاد • تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر

او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند • و قزل ساروغ بمحاصره آن فرستاد

شد • پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد • حسن صباح کار روز بروز قریب داد • و در شب

دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که قائم وزرا بود بر در مرو کار در روز روز دور گذشت و لقد

صدق من قال **بیت** مردی وزیر و عالم و شاه عرکه او طوسی بوده • چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بوده • پسر بزرگ

نظام الملک احمد و فخرالملک را در بغداد و نیشابور به کارد فدائی هم کار روز زدند • و این سنت مرفوع شد • و از قتل و هتک

هتک و قتل فاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع • چون میان برکیارق و سلطان محمد پسران سلطان ملکشاه

مخالفت ظاهر شد • چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است • رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد • و در ارادت چنان راسخ

بود که حسن صباح علوی مشهدی را صاحب قلعه الموت بر بین صفت قرار داد • رئیس مظفر

الموت علوی مشهدی رسانند • چون برات بوی رسید تسلیم کرد • و در رئیس مظفر امیر داد

حبشی ابن التونتاق را تسخیر کرده قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود و بمنزل رفت • و در احکام عمارت

آن قلعه پرداخت • مورخان معتقد کثرت اموال مستظهر شد • و چند سال در متابعت طریقه حسن و شاگردی

جمیع ادبیر برده • کار حسن صباح بمظاهرت او حسن و نوا یافت • و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از قلاع
بفرستاده و قلعه لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت او باجابت قبول نمیکردند • شب چهارشنبه بیستم
ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه گرفتند و سکان آن را قتل کرد • و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود
و حسن صباح بنیاد الحاد و زندقه نهاده • چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در الموت
کسی ظاهرا شراب ننوشید • و پسر خود را محمد بدین تهمت بکشت • و الحاصل تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر
منتقل شد از غایت سلیم مزاجی و پاکی اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت • حسن صباح بزرگ امید را خلافت
داد • و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و خمسمایه ناگاه بعقب جانش بکلی
عطیه داد و روح بپرداخت • هر ملک الموت گفت … الله • بزرگ امید از خردی و بخردی در ترویج سلطنت
حسن صباح الحاح مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرو رستی یافتند • و امیر المؤمنین المسترشد را
در هفدهم ذیقعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کار ساختند • بزرگ امید در بیست و سیم جمادی الآخر سنه اثنین
و ثلثین و خمسمایه بمحمدآباد در احمدآباد گردانید • پسرش محمد بحکم ولایت عهد بجای پدر … گردانید لمؤلفه
پدر از نزدیک و زن کان ده … • چون وفات خاتمت پدر … قتل … مقرر بوده که
جلوس محمد حسن پسر محمد بر … قتل … • و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم … ملاحده در اصفهان …
محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسمایه بنا کام رسوم … الحاد در اترک … حسن ابن
محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد • و آن … اسلاف سوء با نکات حکمای یونان
چون ظلمت با نور ممزوج گردانید • و کلمات ظاهر … در آن زندقه تصرف … نمود • قوم گمراه او را با پیران
امامی متفرق و عالمی … پنداشتند • پس ظاهر منع شعار شرایع کرد • و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمایه در پای الموت منبری … از عهد ضلالت نصب کرد لمؤلفه … آن …
و چهار … برفع • چون امام … بر آمد • و چون … رسوم … گشت • و … عید …

فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است • و قیامت موعود منظور شده • و قبل از این
… حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلق است • و مولانا … ایشان را بجای … رسانیده • و انواع تکلیف
بر داشت • چون از منبر نزول کرد سماط عید گسترده • و آن را عید قیام خوانند • و بشرب خمر و نشر لهو و سرور اشتغال نمود •
و این حسن را … اصطلاح ملاحده … ذکره السلام گفتندی • عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و
ستین و خمسمایه در قلعه لمسر … او را کارد زد و بعقوبت … بشتافت • پسر او محمد در عنفوان … مقیم شد
و چهل و شش سال در ملک … لیزدادوا اثما باضلال مردم و اختلال قواعد سنت و جماعت …
و کلمات … کفر … پیرایه کفر … مجرد بوده … الفاظ با اختلال و معانی … ترویج میکرد
هرچند … الفاظ هم … یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه خانه حیات … پرداخت • بزرگترین پسران
جلال الدین حسن بود • و او … نومسلمان گفتندی • چون … رسید طریقه … بوده و
با پیران … بدین واسطه میان او و پدر … معاندت … گشت • چون مملکت … یافت اظهار شعار
شریعت کرد • و قوم … را به انواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف … مصروف گردانید • و کتب … حسن
صباح … بحضور … قزوین بسوخت • و بخط خود … نوشت مبنی بر التزام قاعده
اسلام … قزوین داده • و دار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضر … نوشتند • و … دیوان عزیز
از وجوه … گیلان چهار زن در حباله نکاح آورده • و در سنه تسع و ستمایه … روان کرد • و … سلطان
محمد خوارزمشاه … داشتند • و … میان او و خلیفه الناصر لدین الله … بوده • جلال الدین در …
رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذات ربیع عمر … گردانید • پسرش علاء الدین … ساله بوده …
… تعلیم … باذیت … مشهور شده • … اصلاح … حسن صباح …
بود … گردانید • و … الحاد پیش گرفتند • چون … ایشان … و امام …
… آن … گردی … بودی • پس … اشارت …

فصد کرد خون بسیار که مرکب روح حیوانیست مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد • روز بروز علت غالب و
جنون مستحکم می‌گشت • و چون مجال رد قول او نبود جانب احتیاط می‌نگذاشت • و حق را بناحق می‌گذاشت و هیچ
مشفق را قدرت تنبیهی نه و هیچ دانا را فرصت تذکیری نه • همه روزه ازدیاد هواجس و تضاعف مراعی که …
داشت • و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی • و بعضی از خواص را بتهمت متابعت با رکن الدین
مثلی کرد • پس رسولی بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابو بکر طلب طبیبی ماهر کرد • چون از ارتش
قد جهان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین الکازرونی
که حذاقتی تمام در دستوری علم و عمل داشت بفرستاد • و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافته ترحیب و
نوازش کرد • اما بر جهت قطعا رضا نمیداد • چون در آن جانب جنون سخن عاقلانه تأثیری ندارد حکیم عقل
بر مجنون آورد **بیت** خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید • بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون ••
لمؤلفه لا تعجبی علی التجنّن منّی • من رأی هذه الشمائل جنّا • بدین بهانه خلاص
یافت • علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم از راه طلب گوسفند مست بخفت • و
در بست تا گفته اند **مصراع** رفت خرسنده به جنگ شتربان آید • روز دیگر او را کشته یافتند • و بافواه افتاد که
رکن الدین را با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله یعلم ما فی الضمایر خورشاه چون قایم مقام پدر
گشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد نواحی حصار گیلان بود تجهیز کرد • و قلعه شان زود بگرفت • و تاراج و قتل
فرمود • و آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک اطراف چون از ظهار[?] مسلمانی کرد بواسطه حرکت پادشاه
جهان هولاکو در بقعه تسخیر آمد • بر حسب ملتمس او در آن حضرت منکوقاآن فرستاد فرمود که بیاسای چنگیز خان و قاآن
است که از ظلمت آباد ملحد یکتن زنده نگذارند فرستادن او آنجا راه موجب تشدید و تقدیم بود • بحکم فرمان در شهور
سنه خمس وخمسین وستمائه او را بیاسا رسانیدند • و شعله اقبال اسمعیلی چون چراغ نیم مرده
انطفا یافت لمؤلفه وأیّ سراجٍ بالذوائب لا یطفی • و شمع دولت مهدی لا ابدال نور

ساطعا اشتعال از سر گرفت **مصراع** وکان کذا ما دامت الشمس تطلع

ذکر سوانح غیبی در حالت انجام کار

چون این کتاب در بند که حضرت لمؤلفه وکم لجباه الراغبین لدیه من • مجال سجود
فی مجالس جود • بعز لطف پادشاهانه بخلعت خاص و لقب وصاف الحضره اختصاص داده • و از روز
تربیت مخدوم جهانیان **بیت** رشید دولت و دین عنصر جهانی • که اصل حکم و حکمت است در جهان ثانی
جهان ندارد چون او و او جهان ندارد است • حقیقت اگر ندارد در این جهان ثانی • فدامت ظلال دولته
شایع شد • و قبول و استحسان موالی اعاظم و فضلاء ایام تالی آن گشت • بعضی از ناقصان در حضرت
کردگی محاسن این کتاب بصیرت تقریر کرد که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری و معنی
نتوان گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیرتر بفهم میرسد • هر چند جواب
این بدذوقان خوب روی و کرامه بتمام است که پرسید چه عیب داشت یکی از عیب‌جویان گفت لب از سر حرف
بسیار میریخت **شعر** اذا المحاسن اللاتی ادل بها • کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر
اما آن حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن آرایست
و حکایت تاریخ بالعرض پیرایه آن صورت ساخته و چند جای شرح آن داده بدین موجب در اثنای این سفر
چند رسایل مخترع چون رساله مدرسه سیار و رساله التصانیف خدایگانی و رساله انگشتری و رساله مقالات گوی
و چوگان و رساله پیشکش در آفرینش و رساله عرض حشر[?] و تهنیة العید و غیرها ثبت داشت در سفینه • چنانچه
رباب سلامت از مجاری الفاظ آن جاری بود • و بلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقه چنگ ناهید
میرسید • و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و ترصیع و تصحیح و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و تدقیقات
شعری و تخییلات سحری را ثابت نمود **شعر** اذا جاء موسی بآیاته • فقد بطل السحر والساحر

عز قبول یافت

و بایشان مطالعه آن رسالۀ بحضرت ایمنی دلیلست تمام باشد • غرض که چون رسالۀ گوی و چوگان پرداخته گاه از
افاضت عبید چوگان استخوان گوی لطیفی برآید و سخن مورد ما ورا این عبارت در ظرف حرف گنجد • و همین است صحیح
سخن پروری **لمؤلفه** ختم است بر تو حسن و بوصف تو جز شرف • انصاف ده ختم سخن بر در که کرده
گفتم میدان قدرت این فسحتر و زبان بیان فصیحتر است **لمؤلفه ولا تَرَهَّبِ القولی اِن وَقَضی**
علی مقدار ایقاع الزمان • اگر دواعی تربیت و اشارت تأیید بشد میتوانم بود در ظلال الفاظ و
نقش سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و فصاحت که معظم معانی دواعی آن
قرآن مبنی برآنست با امثلۀ پارسی برسبیل ایجاز در سمت ممتنع مبسوطا و مضبوطا ایراد کنم • والحاصل سیما التکلف و
تعسف برد دیباچه عبارت نگذارم • بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از فکر دور آن بی نیازی دهد
و چون تیسیر رود از غایت وضوح مبتدیان را اصول و فروع آن هم معلوم گردد • بدین سیاق …
پست و پنجگانه ۱ اطلاق علت بر معلول ۲ عکس آن ۳ ملزوم بر لازم ۴ عکس آن ۵ حال بر محل
۶ عکس آن ۷ اطلاق احد المتشابهین ۸ احد الضدین ۹ اقامت محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور بجای
غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ تسمیه باعتبار ما کان ۱۳ باعتبار ما یؤول ۱۴ باعتبار
ما یتعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ معرفه بر نکره ۱۷ اسم شی بر بدل ۱۸ آلت شی بر شی ۱۹
اطلاق کل بر جزء ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید ۲۲ عکس آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن ۲۵
و حذف شی بمصدر • و اگر مجاز را لغویست و آن در مفرد باشد و مجاز فی النسبه گویند یا عقلی و آن در جمله باشد
و مجاز فی الاثبات خوانند • لغوی تحقیقیه یا غیر تحقیقیه مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی
یا تخییلیه و احتمال هر دو اصلیه و تبعی … مجرد یا مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشایی
هر یکی را از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف • اما کنایت یا مقصود و مستقل الیه بعرف موصوف … یا غیر
صفت و این کنایت در نسبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایات در اثبات باشد و صفت قریب

صرف ۲

یا بعید

یا بعید و قریب یا ظاهر یا خفی و بعید یا بواسطه یا بی واسطه و موصوف یا مذکور و از آن تلویح و ایما و رمز و اشارت تعریض
یا غیر مذکور و از آن تعریض گویند • و اما تشبیه را عمده وجه و علاقه و غرض و اداة و اقسام شانزده گانه اعنی
طرفین مشبه و مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس یا زجوهر و عرض را طرفین
محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بعکس دیگر ملحق بمحسوس خیالی و ملحق بمعقول وهمی و وجدانی و
شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین و در تقریبات آن در مراتب حسنگانه تشبیه کیفیات چهارگانه محسوسات
مختص بالکمیات کیفیت استعدادیه کیفیت نفسانیه آن • و اما فصاحت که عبارتست از حسن معنی لفظی از
کرده از احوال سخن است از آنچه موجب تعقید شود و محتاج است بآنچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی و لفظی معنوی فنون
الکلام عن التعقید لفظی شروط اشه ابطا بجده گانه پنج از لفظ و سیزده خارجی محتاجست … یا عرضی ذاتی را درباب
منحصر و بلاغت نیست که وصف بواسطه حسن عبارت بکنه مقصود از سخن برسد **مع ایجاز بلا اخلال و**
اطاله من غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی از آن مرد و بعضی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصور • باز عرضی
معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات و تبیینات ترتیبات ۱ مطابقه ۲ مشاکله ۳ مراوجه ۴ مقابله ۵ لف و نشر جمع
تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تفریق و تقسیم تأکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد و عکس ترجیح جمع
اشاره ارسال المثل استتباع حسن مطلع حسن مقطع و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق رقم
ایجاز تضمین ادراج … و استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستحسن بر رقم
بدیع اثنی عشر حسن بیان تعلیل الصاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تأکید استطراد تکمیل حشو تذنیب مدح نسبت
لفظی تجنیسات عشره مفرد آن هفت است ۱ تام ۲ ناقص ۳ زاید ۴ مطرف ۵ مکرر ۶ خط ۷ مشوش • اشارت و مرکب
است ۸ مفروق ۹ مرفو ۱۰ رد العجز علی الصدر • و انواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیع تسجیع تردید عطف تعلیق
حذف تجربه • تشطیر • تطریز • تسمیط • موشح • مقطع • خیفا • رقطا • مواردة • اقتباس • نقل • سلخ • مسخ • فنون … مزلزل • اطراد
تنسیق صفات • اغیاب • ذو طرفین • ذو قافیتین • تضمین المزدوج • التفات • موصوف • تصحیف • چون

سخن بدینجا رسید نامه بدین ترتیب تحسین و آفرین کرد • و اقتراح در صورت الی فرود العدة و دین بعضی ...
... گرفت پس بر ترتیب خاطر خود در این رساله با شرح و ارشاد تشبیه مقصد و تشریق ... جا بر ... خاتمه کتاب ساخت

الرسالة التنبيهية خلخلت بها الكتاب

شکر و سپاس آفریدگاری را که جناب عزت او منزلت از آنکه نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاوه طرفین ...
المتساويين في القوة والقربة غرض از تشبیه که اشارت بدان حکمت بود فرقت چیزی مردم گیری را
در یک وصف بیشتر منقطع الوجود است پس مناسب صفات او علی آمد لیس کمثله شیء قادری که نوع
... نزار از تشبیهات معقول و محسوس متخیل و موهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی رتبت علم
البیان داده و در بیان تشبیهات استعاره و بنیان تبیان را کلک جاری القلم ساخته صانعی که از قطره آبی
زیبا گلشن خیز فرزین ... چون ... بر فروزنده ... آراسته داشت **بیت** ...
این باغ بری میرسد • تازه تر از تازه تری میرسد • وجانهای بسته که در ... شیشه ... حکمت ... نزد
۳ آفتاب را گرا **شعر** کانها بوتقة احميت • تجول فيها ذهب ذائب • جهت حقیقت ...
حسن در جرم افلاک روح آسا حیات بخش جانیان کرده **مصراع** والشمس كالروح في اجرام افلاک
۳ جان پاک را در تصرف مرز فراک گرا بقیعة یحسبه الظمآن ماء جهت حقیقت ... عقل
آفتاب روشن کرد حکمت او الهام داد **مصراع** والروح كالشمس في اشخاص انسان • در ...
... و ... ۵ از نکهت معنبر غنچه مانند غنچه جیب ... خون ... در ... چنین ...
ان للعنبر لشعرا و در شب ... طیب الطاف ... اخلاق ... را **مصراع** کجیب لاثبات
ونیل الامانی • مرهم جراحت سینه مهجوران ساخت • وان من البيان لسحرا از ... ۱۰
... معشوقان ... لطیف ... روح افزای • و از ... عهد و پیمان ... دلبندان

... درخشنده و بادی جهنده و دریا ... نسیم ... چون ... ۱۰ ...
... چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضه منور پیغمبر **محمد مصطفی** ... صلوات نامیات
... تحیات زاکیات باد ۱۱ ما طلع الصباح کوجه العبد ۱۲ وبدا محيا الحاجب كصباح
العید **وبعد** ... معلوم باشد که ۱۳ سخن خوب که ... کلما ازداد حلاوة و
لطافة تضاعف ثمنه ... شرح ... عبارت ... که ۱۴ ... برق ...
معانی روح ... ترتیب عقد ... انجام این کتاب ...
... **بیت** ... • ... • ...
... عشر ... من سنة اثنى عشرة وسبعمائة
... **مصراع** اعلام یاقوت نشرن على رماح من زبرجد
... كالحدائق المزينة ...
... **بیت** ...
... **شعر** شربت بكاس الحب في المهد
شربة • هلا ونهاها حتى الفناء منه في ملحد • ...
لمؤلفه وكان اجرام السماء لوامعا • درر نثرن على بساط ازرق **لمؤلفه** ...
... **لمؤلفه** ...
... **لمؤلفه** ...
... • ... الغرض المركب من
الامور الاربعة بين عند الامعان **شعر** بدت قمرا ومالت خوط بان • وفاحت عنبرا
ورنت غزالا • ...

سلامت ارکان اربعه با جان راست جفت در غایت معطار ... تشبیه به ماه آغاز کردند • یکی گفت اَدعَد کالقمر
فی الصّباحة بیت نگارم چو ماه است از نکوئی • که دیده است ماهی بدین خوبروئی • دیگری گفت مثلُ
القمر فی الصّباح بیت بنام ایزد چون ماه بود در خوبی • ولیکن از نظر وش مهر گشت روز افزون •
دیگری گفت بیت هست تیم ببین چه روش کشم • سرو است نگار من چنانم چمن است • دیگری گفت بیت
جانت بشیرینی و خرّم بعزیزی • ماهست بخوبی و صنوبر بشایست • دیگری گفت بیت نقاب ار کشد آن دلارام چو ماه است
چنین سرو روی و دلداری کراست • دیگری گفت بیت چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش • وز شرم
ماه رفت بمغرب درون نهان • دیگری گفت بیت دلارا و زنیستان قصب نرم • تار قصب نپسندد
بجز زبان • دیگری گفت بیت ماه است اگر دیدی ماهی که کمر بندد • سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید •
و با تیر و تقریر چپ و گاه و تشبیه از زبان حال در جواب معتقد بمقابله تشبیهات مذکور میخوانم للمؤلفه عهد تو
نقش بر آبست و ترا مهر • هست امید من ز وعده تو تشنه و باد • و چون با قوت تمثیل در سنگ بی مهر آنچه
مصراع آب فسرده که در او آتش تر است • ترغیب عشرت را حاضر آورده • و از روی آواز و صف بلیغ بر
دست شان کالبدرِ بل اجمل • و کالبانِ بل امیل • تزیین را بنهادند • و عقب جمله همگان وجود آن
خطاب میکرد للمؤلفه کز آب و گلاه و برتر از آب و گلاه • وز جان و دل او خوشتر از جان و دل مصراع
وانّ فی الخمر معنی لیس فی العنب • و در مجاری اطراب که از ذکر از لطف تحسین و حسن استظراف بجای
صاف از نایره زرین آبدان بیت [illegible] پرپت بشکند • شبان بسیم پیکر پیروزه [illegible] • مرغزاری
مواج از شقایق للمؤلفه کانّه کان حین تلحظها • بحر من الفضة موجها الذهب مصراع
و الحال الزهد و هذی حالة • تقت بلطف حق تعالی حاصل چون بمطالعه ارباب بخشش [illegible] شریف
شود • و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانه شاید این کلمات [illegible] کنند که بیت
زکره بریخ نگارش نخورد • جز از آتش گرده بگردش نمود • بت آرای چین نقش ازو دیده • سر انگشت حیرت بدندان گزید •

والانصاف داد

و الانصاف داد که گلدسته گلستان تشبیه چهار نشست تشبیهات بر شاخسار لطف تقریر عز نزول دادن • و همچنین عبارت دلال
آسا در فضول خطبه و صدرت پیوند و سیاق اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تجنیس و تمثیلات مؤثر و
تشبیهات بلبل بر دفتر ذکر نمود و تغزل و مجلس بزم و مشاغات بستن گواهی این است بر خاطر سحر آفرین براعجاز زمین
دیگر مقصد او باشد • اگر غایت این طریقه مقصود از سخن سرایان جهان نبوده • و اگر فضیلت طریقه انجمنی بر بلاغت
در عبارت حکمت • دگر میتواند بود که بهتر از این سخن اندازه با رسیده جواب آن باشد که هر آینه نسبت بطریق
مسلوک از شرع طریقه مرتب تر باشد التماس نمایند تا معجزنمایان سخن و فضلای عصر که فارسان میدان علم
معانی و بیان باشند جهت مشابهت بیکی پیشتر از قسم پنجگانه که در مقدمه کتاب یاد کردیم با اشتمال بر مناسبات این فن
هم بر این طرز بپردازند مصراع وقد قیل ذا غرور مضاهی تفرحا • اگر توانند ساخت تا این
در چیانه که با وجود پیری [illegible] باری از اخوات جدا نمانند • حکم بر همگان مثل آن در سالف توان کرد للمؤلفه
والامانی عائدٌ و شکوده • نا شناخته در زنده و [illegible] خرزیت ارای و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء • والسلام رب اختم بالخیر و الحسنی •

خاتمة الکتاب و الحمد لله الملک الوهاب

چون فایده علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد • و از موجبات شر اجتناب نماید •
[illegible] بر [illegible] و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب گفته شود • و از عوائد حکمت و فواید سخنان [illegible]
مخلخلها من الخلخال خالیة • و در تحقیق آن حبلک علی غاربک بر خطیه قلم فرو انده آید • چه [illegible]
[illegible] است و سهولت [illegible] و استفاده سایر طبقات • والله یلهمهم الخیر و السعادات • پس [illegible]
افتتاح بالف [illegible] پیشوای است که اگر نه او بودی در پیش والای است گفته شود • چه [illegible] موعظه و ارشاد [illegible]
[illegible] صدق [illegible] زاید یاد [illegible] باز آن [illegible] عقد [illegible] ارشاد [illegible]

قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب
ولا عقل کالتدبیر ولا حزم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب
ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف
عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع
ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس وما وعی والبطن
وما حوی واذکر الموت وطول البلی از ترجمهٔ الفاظ کلام مرتضوی این گوهر فروش بحکمت بزرگ
قوم المامس روش سخن گشت • هرکه عیب خود دید فارغ شد از عیب دیگران • و هرکه شمشیر ستم برکشید هم
بدان کشته شد • و هرکه برادر خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد • و هرکه هتک پردهٔ دیگری روا داشت در کشف
عورات حرم خود سعی کرد • و هرکه بر مردم تکبر کرد خواری یافت • و هرکه سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام
و سخن نافرجام گردانید • و هرکه مجالست علما برگزید موقر گشت • و هرکه فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند
پس فرمود نیست با قطیعهٔ رحم افزونی • و نه با فجور توانگری • سر عقل رفق است و خوش خویی • و آفت آن حماقت و تیزی
خوی • هرکه حساب نفس خود کرد سودمند شد • و هرکه از آن غفلت ورزید زیان زده گشت • و هرکه ترسید امان یافت
و هرکه عبرت گرفت بینا شد • و هرکه دید دریافت • و هرکه دریافت دانست • و همانا که درویشی از جمله بلاهاست و
سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل • و توانگری از جمله نعمتهاست و افضل ترین توانگری صحت
بدن است و افضل تر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل افضل است یا جود فرمود که عدل اشیا را
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود • دیگر عدل ضابطیست عام است و سخاوت عرض خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت • از شجرهٔ فضایل نوبادهٔ بستان خلافت الحسن بن علی علیهما السلام
این ثمرهٔ فواید قطاف کرده اند • نیکو دانش نشناخت هرکه طالب آن نشد • و بدی نشناخت هرکه خود را از آن دور
نداشت • این سخن باقلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است • چه معرفت اشیا دو قسم است یکی موجب منفعت

دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کند
و خود را از مضار و منافی نگه دارند • بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکت و
ایشان را اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیا • از غرر نکات
این فصل خطاب روایت کرده اند که او گفت هر کس که بدی را نمی شناسد گفت سزاوار باشد در آن
افتد • از فواید افکار محمد بن علی علیهما السلام این فرائد معانی یافته اند • چه زشت است بر خواهان زر نظر
یافتن بر مقصود • و اندوه و مناکی در حالت نزول بلا • و زفتی بر درویش • و سختی با همسایه • و مخالفت با
و بر خودنمایی با امن و دراز گفتن در عبارت • و غیبت همنشین • و دروغ در سخن • و سعی در منکرات • و غدر
از سلطان • و سوگند خوردن از ارباب مروت • از ماثورات اقوال محمد بن علی ابن موسی علیهم السلام
نوشته میشود این معانی متین و الفاظ بهی بهتر از نیکی کننده آنست • و نیکوتر از نیکویی گوینده آن • و افزون
از دانش بردارنده آن • و بدتر از بدی خواهنده آن • و ترسناکتر از ترس انگیزاننده آن از
خواص حکمت لقمان نوالهٔ این نوال نصیب جان طالبان آمد • شناسند حلیم را جز در حالت
خشم • و دلیر را جز در روز جنگ • و برادر را جز وقت حاجت بدو • دعوت بر تحصیل مکارم اخلاق از غلام
بر اضداد آن چنانکه سعدی گفت • آفت مروت تکبر است • و آفت خلق همنشین بد • و آفت علم
فراموشی • و آفت حلم خواری • و آفت سخاوت اسراف • و آفت فضل بخل • و آفت سخن فحش
و آفت عقل عجب • و آفت ظرافت صلف • و آفت حیا ضعف • و آفت جلادت کاهلی • و آفت خوش خویی
فرموده اند که درسخن صاحب کلیله این لطایف حکم در تضاعیف کلم درج کرده • بهترین یاران و برادران
آن باشد که در نصیحت مبالغه کند • و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود • و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری
معاونت نماید • و بهترین سلاطین آنکه بطر در او راه نیابد • و بی‌نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد
و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب گم کند فرفوریوس و فوز فردوس

حکمت از الفاظ او مستفاد است فرموده که اگر چیزی با بنگال و نظایر تمیز و تحقیق شدی دروغ با مرد و فتنه‌ای
و راست با پردلان و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت
و سلامت با شهادت **یکی** از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده • نیکو نباشد در گفتار
جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل
و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی جز با صحت • و امن و شادی لذات دنیا منحصر است
در شش قسم **اول** لذت یک ساعت و آن مباشرت است **دوم** لذت یک روزه و آن مجلس شراب است
سیم لذت سه روزه و آن نوره است بر تن بعد از حمام **چهارم** لذت یکماهه و آن نشاط
است بعروس و سماع **پنجم** لذت یک ساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند **ششم** لذت
همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستان است در سعت و قدرت **خاطر** فیلسوفی تاج ارشاد
بر سر نهاده اگر هر شب افزون از این مناصحت بیاراسته است • بسیار چیز باشد که بهترین و معین خود گرداند
نیفتد • علم با ورع • حفظ با فعل • جمال با صلاحیت • حسب با ادب • شادی با امن • حکم با عدل • اعتماد با تجربه
کلمهٔ چند که گزیده و صاف است چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات و بعضی از نوع
المواعظ و الامثال تحریر میگردد مصراع **لعل یبدی لنا ترعند الحوائج** یکی هر که بی‌زر لا گزیند
گرد زمانه زمانه چند **دیگر** آزار از آزادگان و جور جبار جبار تیار شمار **دیگر** هر کس که نیک
کرد یا بد هم روزی جزا خود یابد **دیگر** چون دوستی بر جای تکلف بر خاست **دیگر**
هر اگر بزرگتر بخورد بزرگتر بخورد **دیگر** ای اهل کیست از پی دیگری از زمین مرسند سر و جوان خوبان بسیار
مباش و الا ترک برگ عافیت عاقبت خواهی چو آهی کردن **بیت** کردن رنجش کن غم چو قرار
در کوه • آب بخت بی غرضی چند چو عمر رفتن **دیگر** با بنده یا بنده از او بر آن باشد خداوند
جدا او بر شمرد در بند که **دیگر** روز کار از سر و یاسمین عهد و اسمین عهد و خشک تر و خشک هیچ

با هیچ خواهد کرد گذشت **دیگر** چهار چیز است که وجود آن لازم چهار چیز دیگر است نکوکاری گزیننده را
گفتار گرد و از جمال گیرد • و تواضع شعار خود ساز تا در دل خلق شیرین گردد • و خوی عبودیت بدان تا خدا را
بربوبیت بشناسد • و ثبات در کارها اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد **دیگر** چهار چیز اگر انعدام آن
و سینه انعدام چهار چیز تواند بود • صحبت نماید تا حیرت مستولی نشود • و دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده
تا حضش نیارد • و از زیادتی غافل نشد تا چراغ دل فرو نمیرد • و در کارها لجاج نپسندد تا در خوشدلی
بر خود نبندد **شعبت** چهار چیز مستتبع اشقا چهار چیز یافته اند • تکبر را پشت دست همت زند تا پای
در سنگ مذلت نیاید • و نهال دروغ در زمین برومند نشاند تا ثمره پشیمانی نچیند • و مزاج را با افتقار
مزاج بخشد تا بحضور نینجامد • و طاعت را با اخلاص چاره باید تا سعی ضایع نگیرد **انتفاء** چهار چیز
ثبوت چهار چیز را بسته اند • بد نکنند تا آخر نرسد • و ترک قناعت نکنند تا توانگر باشند • و در هم نشود از آنچه آید تا شاد
شود بر آنچه باید • و دروغ نگوید تا وقار بر قرار پسند **دیگر** سطیه اذکرونی بجز اذکرکم
نیست • و صحت نسوا الله جز فنسیهم نباشد • یحبهم را ثمره یحبونه دان • و اوفوا
بعهدی ضمان علقه اوف بعهدکم شناس • ادعونی مقتضی وقت استجب لکم
آمد • و رضی الله عنهم رضوان را ستایی و رضوا عنه • و لئن شکرتم علت
لازیدنکم گشت • مثاله من یطع الرسول چهره گشایی شاهد فقد اطاع الله
است • و من اراد فی اینه زوره فقد رای الحق • رست و الذین جاهدوا فینا جزاء
کردن لنهدینهم سبلنا حلقه شود • چون من کان لله عمده دلال زده لنوز کان الله
له جمال وصال در همه حال از او اندیشه داشت **بیت** مرد باید که بوی داند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست
دیگر قناعت در امور دنیا صعوبت انفصال از مالوس و نظام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر
کارها سهل باشد با آسانی از دست میدهد • ز هیچ چراغی از خورشید خورسند میتوان بود • و با اندکی شیمی از لطف عطا

و حدیقه کمتر از سرو راح توان نمود **اشارت** ده خصلت مذموم است و نسبت با ده طایفه مذموم تر ۱
مضایقه در ملوک ۲ غدر در اشراف ۳ دروغ در قضات ۴ فریب در عالمان ۵ خشم در نیکوکاران ۶ شره در توانگران ۷
معصیت در پیران ۸ بیچارگی در طبیبان ۹ خودپسندی از عاقلان ۱۰ کسالت از جوانان **و ده چیز**
محمود است و نسبت با ده گروه محمودتر ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقت از خویشان ۳ فروتنی از بزرگان ۴ شکر از
درویشان ۵ بی‌تکلفی از توانگران ۶ حلم از پادشاهان ۷ صبر در مصیبت زدگان ۸ ثبات از دوستان ۹
راستی از تاجران **هر کرا** از دنیا ده عادت پیرایه مفاخر احوال و سرمایه مآثر اقوال باشد ۱
با حق بصدق ۲ با خلق برفق ۳ با دوست بوفا ۴ با دشمن بنفاق ۵ با دانا بتواضع ۶ با نادان بحلم ۷ با مهتران
بخدمت ۸ با فروتران بشفقت ۹ با سلطان بمطاوعت ۱۰ با غلام بمرحمت هر که از این ده روش روی گردانید
دامن دولت بدست رجال از او منحرف شد. يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ
شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. بتوفيق رب العالمين.

تمت ذريعة النصائح ولسان العقل لنا بالإيقاظ صالح

تم الكتاب فسعينا مشكور، ولم لدينا نائل موفور، ثم الصلوة على النبي محمد ما بقى المحفوظ
والمسطور، والحمد لله الغفور الشكور، وقد تمت كتابته بعون الله تعالى
وحسن عنايته في يوم الاثنين رابع شهر صفر المظفر من شهور
سنة اثنين وعشرين ومأتين بعد الألف ١٢٢٢ من الهجرة
المقدسة النبوية على مهاجرها آلاف
الثناء والتحية
والحمد لله رب البرية

آغاز

بسم الله الرحمن الرحيم

هر سپاس که ساحت اوضاع و اصناعش مصون از صحبت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که از ادراکش
متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور نخواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود و العزة
الواجبیة جلت ان تدرکه الابصار الاذکیاء الواجبی صفت حقیقت اوست مسجودی که چون
فیض جود او ذوات ذرات اکوان را در جهات صفات و الوان مسجود جود گردانید صفت ان فی سراپرده جلال او
این زیبد که الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدسش متمیز و منقسم
او را اجزا نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در جانب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مرکب
نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نه پس ضد او در آینه ظهور چهره ننماید و چون از غیب جود او را
جز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید لاشک
صفت نسبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد مشعر بنعوت و مثبت کیفیات هویت او آمد
و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت [illegible]
در صفات مرکب حقیقی واضح هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

اورا توان گفت و بس مصراع تو را اندکس تو را تواند و بس و چون سرتاپای کاینات از جواهر عقول چالاک
و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آن که از ارکان بیرون آمده اند هیچ یک
مکنت سبقت نداشت در صفت مرکب حقیقت و سلب ازل و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون
هستی او مبدا همه هستیهات و بر وی هیچ جهت سابق نه و همه ممکنات از وی صادر شده و پس بر والاحق نه در صفات
مرکب نسب و اضافت والسلوب والاضافات لاتوجب کثرة فی الذات مصراع شد زیر یقین
ظاهر و برهان باهر که هو الاول والآخر والباطن والظاهر و غنی عن الکل فی الاول
والآخر قومی صنع از صانع پسندند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشارت بدان باشد
و قومی صانع پسندند پس صنع یعنی آفتاب پسندند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید بدان گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر پسندند و آخر را اول زیرا که مو مبدا اول است
و عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و مو مبدا آخر در نظر از اینجا گفته ام للمؤلفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش
القصه توان گفت که ما مصطرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع یافتند ما فی
الدارین الا الله مصراع در کوزه تو را بجستم اگر آب خوردم لاجرم اجمال این قوم را سوفسطائی نام نهاده
و ندانسته که در نظر شان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان خود را او
ایشان نمود و یبقی وجه ربک با ایشان غمزه زد آری که از ما یافت خود خبر ندارد و دیگری در یافت از
خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود و صنع بود و بر بیدار نزه و سر و نور ده آنجا که سر جلوه همه یکیست از سر جلوه همه یکیست مصراع
من بر یقین خویشتنم گر تو را شکیست للمؤلفه چون بر نشستی که عالم جلوه اوست با دو پیمانه کن چون زلف دوست
او بدان دل او گر شود دوست چشم هم اوست پس هم اوست دوست نغز منظری که باده است فدا خوش [illegible]
کز برون آن زو اوست هر که چشم نرگس شد [illegible] در او راستی چمن غنچه گفت نکوست سرو میناوش که در رقص آمد است
حاشش از نغمه لب جویبار [illegible] طبع وصاف از صفاتش شد چنین بارخ گلبرگ بلبل از گفت و گوست فیض لطف میرزا ازل

تا ابد مستلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست مستلاحق باید پنداشت • چه هر دل که حقیقت حق بر وی نا پیدا است
یقین شد که حق اورا از مقام پند نشست و پند داشت **بیت** هر که او عاشق آن زلف و لب باشد • هم ازو زنده
بود باشد و هم او باشد • در تخیل صورت انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه کند • و سر لیس فی جبتی
سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه ناز آغاز کند • و معنی خلق الله آدم علی صورته
و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم در ذرات کونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی
ما اعظم شانی که بحری بس طامی است غواص جان را گوهر گرانمایه توحید بدست آید **بیت** چه میگویم نمیدانم
تو میدانی که میگویم • چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی • عقیب این حمد بی قیاس بر عدد کثرت نفس و تکرار انفاس
از تحیات ار یحیات حیات بخش و از صلوات صلوات متواصلات بر روان مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره وجود
محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را **شعر** سلام کقطر المطر و المطر هامل • سلام
کعدد الورد و الورد ناسل • اما بعد **شعر** و فضل الخطیب بفصل الخطاب • رعایت ارکان
حدایق علوم فضایل و حمایت سالکان طرایق نجوم دلایل و وسایل اذیال برازاب فضل و فتوی • و ازلال نوال …
با اصحاب عقل و تقوی بسیما طایفه که حیاض معانی بعین عبارت غرا ما لامال داشته اند • و ریاض مبانی شیرین
استعارت زهرا را با جمال گلزار بهشت • گاه از ازهار رشحات دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان چنین …
جهان روضه آرای جنان نموده • و گاه با آثار نثار خامه عنبر سرشت بازار کارنامه بهشت در جنت برهم زده …
پیش ابنا زمان مورود • و شرعی زلال جان مورود • و طریقی است بمکارم اخلاق معمور • و حقیقتی از مفاخر …
جمهور • و تا بر توام چمن ترکیب ساجه • و در بیت زمین خفته صبا فرموده • بمآثر صنایع آداب و نحاریر مرابع الباب
جالبین علینا جرة من الفضل کریمة • و جالبین الینا دودة من البذل بنیمة • معلنین اسرار
الصیاغة فی الصناعة • مغلین اسعار البلاغة فی البراعة • طاعنین فی العدی باوفی قناة
ضاربین للعلی باتفی ظباة • و جماهیر صنادید ایام و عشر صید انام شهریاران عالم جهاندار و دولتیاران

کامرکا مکار معنی **مصراع** جهان بر که یکجا بود یادگار • بر تخته سپید لیل و نهار نقش کرده • و فاطبان غرایس فیض
و جبلبان ادانس روز بهی بر مقتضای **شعر** مر فوعیشک فی الخلق المطالب بهجی • و الخیر مغتنم
و الذکر غیر • آثار الطیبه عطر دماغ و تمیمه سطر طلاغ و تیجان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی و …
داغ ران ازهان و رنت باغ جان است و کتابت فهق بعقین و اصابت فص مراسم این دودمانه پر صفا
… شناخته و دانسته **بیت** … **مصراع** ان الثناء کمثل عمر ثانی
دانسته اند که امی ایام تو نیست • در باغ دهر خار و گل و سرو در تو نیست • این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات
کشش مطاوی مبنی بر آن و منبی از آنست • که بنده وصاف اکمن زاده اصداف انصاف داده ارادت و صحراء
بادیه دعا و عرش فریدی مسامع ملایک قدر عطیه اعطش داشته • و در اثنا انشا فرش همای مجامع ملایک قدر
فیر انتزین کوانیده • و در از اوصاف اوصاف رقعات صفحات رقات صادقه نموده • و از انواع ابداع و تجنیس …
و ترصیع مربع و تسیس انیق و تشبیه اسیل و مجاز با اعجاز و کنایت مبرا از وصمت تکلف • و استعارت مستعار از
معرفت ازالت و تسجیع قری بجعات و ترصیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرای و تعیین تجنیس نمای و ایجاز
انجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز و اضمار اظهار ارادت و تکرر تقریر افادت و تطبیق التفات سحر پیوند و تعلیق صفات
سحر مانند غرایب بدایع با طلاوت الفاظ چون کلاه غوانی در حلایت الحافظ ایم الله که ابو الفتح بستی با لوالقع
پستی لقب یافت • و صاحب ذو المراتب گفت **مصراع** زین آتش پارسی مراتب بگرفت • و ابن القریه التمری …
کلامک بالمجامرة مجاضرة … مکتب گشت • و ضبی کلمات حبس بمکات آمد • عبد الحمید از حیرت کتابت
حید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت غیر حمید رسید • اصمعی لغوی با اسم علی لغوی معتزی شد • و بغوی بلغوی مشهور
گشت • و روان ابو النضر عتبی روان انا ابن عتبی ورد جان بر زبان شمرده • بر تعلیق یمینی …
از فضایل … **مصراع** یمینی آخر مت شلت یمینی • از قول مترجم آن خواندن گرفت • و
حریری را از مقامات صناعت حریری نیافته • و حریر را در مهاد ذات صناعت سحر حریری متمرن نهند •

ودیگر مترسلان عرصهٔ زمین و متوسلان لسلسلهٔ سخن وسیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی

تبیان مَعَ فَصَاحَتِي اللِّسَانَيْنِ وَصَبَاحَتِي الْبَيَانَيْنِ هرکه را در فضل فصحا و در آداب کتابتی و در براعت

انشائی و در بلاغت اسلوبی تواند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی بازمانده

گذاشت • اگر درین عبارات مجاملتی و درین مناظر مقاوله و برین مقدمات عرصهٔ اعتراضی یا عرضهٔ انقباضی در

خاطری جایگیر آید **المؤلّفه** تصنیف بنده حاضر و اینک من ایدرم • هرچند با قصور حسن عقاید و دو فوز دیم فرهنگ نیاید

و اجماع بر طریقه سخن رانده • و از انواع بر حقیقهٔ سخن را نصیبی نیافت • بر مکرمت اشراف منت استعدادی بنهاده

در جلیت اسلاف صحبت بستر داده مغز سوده • و بصراحت چراغ خوردن و دود دماغ آوردن در مناهج امور مجد اعوانی

و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب را جزین نباشد و سبب شد • تا **مصراع** بجان جفای پدر بود که باعث رسیدن

اما حدیث دیباچه نامه مجموعات قوامه همه کاینات عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَزْكَاهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ اَسْنَاهَا

مبذول مفهوم و مجال کلمه عموم ساخته ام که مَنْ دَقَّقَ حَذَقَ فِي صِنَاعَتِهِ فَهُوَ مَحْسُوبٌ مِنْ ذِي فِقْهٍ و بجا

کاین شاعر منش عرفضل گردد عبارت براعت نگار و غرایب بغایب آثار شارع عقد را منع و مدارج نقد را اضاده

اقتباس ازین اخلاص خورشید آثار و اعتراف ازین اوصاف بمید نظر کرده حَيْثُ يَقُوْلُ **بیت** لطف طبع خود

بسا زرین بدان • کاین لطف طبع برتو بروزی نوشته اند • ازین **بیت** در دو هر چه جسم بجز از زمین منزست • زین پس

سر و عیب توای عقد توانه • وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِاَسْبَابِ التَّدَانِي • وَهُوَ الْوَاثِقُ الْمُتَيَقِّنُ فِي الْحَالاَتِ

دَانِي • وَلِسَانُ الصِّدْقِ بِاَعْلَى الصَّوْتِ نَادَانِي **مصراع** فاعذر ز نیشود کمر از ناداند • و این قصیده

پارسی مجدد موکد اساس این بنا و مجدد لباس این حسنات **والقصیدة هذه**

صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من	گردد ز ناله دامن من آگیر من	رقاصهٔ فلک را در رقص آورد
آهسته نالهای خوش زار و زیر من	از آه تیره زم و از نفس خونچکان	تا منخرق شود فلک از زخم تیر من
از گوش فلک همه را تیر اندر است	یا هر چه مانده است همه هست تیر من	نا امید ماه و تیر شر بیفند پس چرا

دون پرور است این مه و ناامید و دیر من	رویم ز زر بگرفت و از درد زر ها ند	بر نام من ز نزد ز محنت زیر من
خط کم از کم است چه سودم ز پرش پیش	اینست در زمانه قلیل و کثیر من	در کشش زمانه من آن بلبلم و عقل
چون کلک در رید جامهٔ صبر از ضمیر من	بر بار ز عطا ر و تیر قیس گشته خرد	چون بیکرم قم گشته سر کلک و پیر من
منصوبه باز عقل ست رد فزود از او	در نزد فضل از نیر و شش خانه گیر من	فرزین صفت اگرچه مرا بخت کژ روست
بر خطا استوار است رخ آن امیر من	سلطان نشان فضلم و ملک سخن مراست	گنج روانست فضل و صعانه سریر من
افلاک نه که گرد شش چو پرش کند خراب	ملکیست جاودان سخن دلپذیر من	اسکندرم گرفته جهان سخن بله
جام جهان نماست بتحقیق ضمیر من	عرضم عزیز و مال ذلیل است و قدر آن	عقد عزیز دانم و فضل عزیز من
ممزوج داد کوهٔ با شکر منیر	در عهد عهد ما در ایام شیر من	در فطرتم هنر از فضیلت نهاد لیک
پخته گشت نان امید از فطیر من	بر گفتوان خاص سلاطین کنند قوس	از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من
تیر من است صبر و سیاه ضمیر پاش هم	دود چراغ دان همه شب دان عبیر من	لفظم شراب ناب و سماعم صریر کلک
معنی گر موشه ناگزیر من	گر بر براق همت خویش شوم سوار	ارواح قدسیان بستر آوردی عشیر من
روحت در مسالک معنی مراد افق	عقد است در ممالک صورت وزیر من	چرخ ار چه پست آینه گون تا بصد قران
دانم یقین که هم نماید نظیر من	هم زنجه نیست بود الا امید هم	تا لطف و عنف اوست بسیر و نذیر من
گر کار ساز و یاور من نیست گو مباش	نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من	مخلص این تشبیبات و مخلص این

مقررات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید • و هیچ کاری به مقداری بحصول نمی پیوندد •

و هر شغلی را از صناعات صوری با تجملات و صیاغت رسد آلتی و ادواتی هست که آن صورت مفروض در آن ماده مجهول

بدان آلت معلوم منظور رسید • چه وقتی که سبب فعل با قوت فاعل مقارن افتد وجود فعل تمام شود تکلیف آنچه تعلق بتحقیق

سخن دارد اسعا نه دارد که نتیجه چیست • و از آن بمقصود چیست • و معلوم است که **قطعه** بدم باد صبا

گر نیستی احسان ابر • که دمیدی گل زنار و چون گرفتندی گلاب • گر نیستی تربیت بهی و فیض ماه و خور • زالکه گشتی

درو خون چون شد سستی مشکناب • تربیت یابد سخن را از آنکه درست تربیت • خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب
باری سحاب خاطر هر آن نگشت از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الا اوقات از شوایب شوشات داخلی و خارجی
مصفی نماند • و رفاه سعی ضایع روا ندارد • چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق تمام از حضرت ملک
علام روی نموده • و شرط اقوای تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری نهان کرده و کوکب
امید از ذروه شرف رجعت گونه آغاز نهاده • و در ساغر خوشدلی باده امانی با جرعه فتاده مصراع و انی
یکون الشکر من جرعة الطلاء • برین رقعه قرعه افعد و لا تقعد بی تردید میکردیده • و ذره وار در میان
رجوع بحضیض و عروج باوج ذروه تردد مینمود • و از جدول غالب و مغلوب تفألی میکرد • تا عاقبت صورت
عقل مستعلی شد • و خاطر فاتر را تمشیطی مستقلانه فرمود • و اشارت راند که لا تضطرب بین کاسدی سوق
الفضل و حرمتیها • و اضطراب الامور بجوانبها • بجد اسباب آداب و قدرت
سخن رانده و بلاغت سحبانه روز بروز افزونست • در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان بخت
کامران بعث مبدع ساعد دولت محمدی • مرافق مرافقت احمدی ابو سعید بهادر خان
باد مبانی جهانبانی فروغ از روغ چنگیز خانی نصر الله الویة الدین برفع لواء المنشوره و انجح
امانی العالمین بواسطة المیسوره • دعا، تاریخ دولت خانی • که بطرد و عکس تاریخ دعا دولت خانیست •
و عنوان ضمیر در بیان اهاضیر آن نیست چون نظم طبیعی واجب ان چه بیت زان روکه تو خود
نه هر چه خواهی باید • از دولت او هر آنچه خواهی باید • بدانکه این عدد رنگ نمط که گفتیم ای نقطه وحدت و آدم معنی
و معلول علت اولی است رشافه و فرمان مطاع است مبتنال اوله باد در مجلد رابع سطورست و در دستور فقط
مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار مدار لایق تر مینماید • پس وضع خامس را بکلام طواح متعرض
شوم • عقد کف عجب مقنوع چو میداند که میلزم همی کوید و میداند • که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری
یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز • اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش • یا خفیف باضافت باشد

یعنی هوا • و آنچه از محیط بمرکز باشد ثقیل مطلق باشد یعنی خاک • یا ثقیل باضافت یعنی آب • و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
پیرامن مرکز • و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند • و هیولی فلک از قبول تغیر و تبدل مصونست • و ترکیب آن
از عجب است • اما هیولی عناصر که مشترک افتاده بدار تیاب و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب •
چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب • اکنون چه وضع عالی تر از آن میخواهی که وضع این مجلد
مجلد پنجم زیباتر از مجلد مخلد پنجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد • و موسوم بهمین القاب باهره پادشاهزاده عالم
که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود بیت تا فلک پیروزه گون باشد بچه پیروزبخت •
تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران • و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
مشرسعه دات کبری و دلیل بر این مدعی که این پادشاه دولتیار باشد • و از کمال عمر طبیعی برخوردار است که عهد
همایون در سلسله نسب اروغ میمون تا مبدأ دولت چنگیز خان هفتم درجه خانیست • و هفت از روی حساب و
برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد که مستفصد و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد • یا زوج باشد همچون
دو که اول عدد است • و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد • زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه او باشد
و یک را یک حاشیه بیش نیست • پس یک عدد نتواند بود • یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است • یا زوج
زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است • یا زوج فرد همچون شش و از این تقسیم روشن گشت که در عدد هفت
اقسام چهارگانه منحصر است • و عدد معتدل که آن شش است در روی موجود سبب آنکه عدد یا جفت است یا باشد یا اجزا
صحاح او چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و نصف سدس یک او یک و مجموع آن
شانزده باشد • یا اجزا صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمه آن چهار بود و ربع او دو و ثمن یک او یک و مجموع آن هفت
باشد • یا مساوی اجزا صحاح در جهت وی گیرد چون شش که نیمه او سه بود و ثلث دو و سدس یک و مجموع آن هم شش باشد
و میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل جز شش از یک نامتصور باشد • و العزة من لوازم القلة بر یکه
در آحاد و در عشرات و در مآت و در الوف • و اگر بعقد حوالت رود و اشارت بالعدل قامت السموات ع

الْأَرْضَ بنا برین سماوات تو انده بود • وازجهت حکمت بالغه حکیم مطلق ودانا برحق عظمت الاؤه این گنبد

مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم آنست • واین چکاد بستگان چنین ضراع که درعرف عجم آنرا استار ...

و ... خوانند • واین فرش بسیط ... آثار وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ که زمینش ...

هفت هفت آفریده • بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمده ودریاها بزرگ وقرات معروف یعنی ... سبعه که نظام

عالم بدان منوطست • وروزها هفته واعضا ... انسان هفت هفت ... عدم بصحرا وجود آورده • در

مدت شش روز که این نیز هم ازجهت عدد معتدل است ودرخور اجابات عدد هفت • ونظم قرآن که فهرست

کارنامه ازل است ازین معنی چنین عبارت گو • فقال قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ

الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ إِلَى قَوْلِهِ فَقَضَاهُنَّ

سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ • واگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیه اعجاز آفرین معطی آنست که درهشت روز

هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ باید

نگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است • چه در روز یکشنبه ودوشنبه زمین وانواع نبات واشجار وخواص

اکثر بستان کن نگاشت آفرید • ودرسه شنبه وچهارشنبه کوهها ومعادن ومنابع با منافع ومضار آن و

ارزاق خلایق سمت خلقت یافت • ودرپنجشنبه وآدینه این هفت سرا پرده خضرا بغیر عمد به مدد غیر برافراشت • ومثال

آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل بدو روز رفتیم • وتا مقصد بمدت چهار روز رسیدیم یعنی بدو روز اول

وقرآن مجید بر هفت لغت منزل شده ۱ قریش ۲ همدان ۳ طی ۴ حمیره ۵ هذیل وثقیف ۶ هوازن ۷ والیمن

وقرات مشهوره هفت است • ومصحف با ثور هفت • وفاتحة الکتاب که نماز بدان درست نیست هفت آیه

ومجموع قرآن هفت سبع • آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مستعبت در ادعیه ماثوره ووضع هیکل وانواع

مختارات که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد توانند بود • وهمچنین بیماران را بحران روز هفتم

بهترین بحاران باشد • چه آن بحران تمام بود با استفراغ وبه صعوبت واجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم

دفتر دوم ... (margin note)

پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه پلید روز چهارم در غایت بدی بود • ومبالغه در آیه إِنْ تَسْتَغْفِرْ

لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً وحدیث إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وخواب ولید بن ریان

که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ

سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ وماننده آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید گرفتن • و

العجب از راه صورت وعرف ورسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو هر هفت کرده آید چرخ •

در تو این هفت زیور اندازد • وخوبروی دیگر کشیده منظر اعلا اهمیت ماه هم بدو هفت تمام شود • واگر طریق تفأل معتبر

نیاید داشت • وبفال تفأل کردن از آن روی که دعوی أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ

يُحِبُّ الْفَالَ • وقال المرتضى عليه السلام تفأل بما تهوى يكن فلقلما • يقال لأمر كان

إلا يكونا • معتبرترین فال آنست که به تعرض طلبی وتعیین مطلبی آوازی شنوده شود • یا وضعی گزیده دیده آید •

چون سوانح سید که از نبیا سبحانه بنماید وماننده آن • یا اشکال شانزده گانه که برتخته رمل مرتسم گردد • وباشارت

كَانَ نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ يَخُطُّ خَطًّا فَمَنْ وَافَقَ خَطَّهُ خَطًّا فَهُوَ ذَاكَ بر مطلوب دال باشد • وگر

حال معد قرعه یکی فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال بمیامن اعجاز وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ

واشکال واشکال افعالش برتخته لوح محفوظ بسیط تا صیر قدرت ارتسام یافته • ودر نصرة الداخل بسعیدا ...

صورت اجتماع طریق توفیق حاجتش بر بیاض نقش الحذ حقیقت کشیده باشد • یعنی تمامت عالم اجسام اصغر واکبر

مطابق این فال میمون وموافق این اشکال موزون وعدد اکبر خاصیت افتاده • وفضیلت ذاتی وخارجی از ...

همدیگر مستظهر گشته • اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر ومظهر قهر الهی بود • ذات همایون پادشاه مظهر و

صفت لطف نامتناهی است • لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد • وبالعرض از سیاق

این تقریر رفته که مجموع سبقت رحمتی غضبی به ترقین تشکیک بر بار زر یقین روشن ومحقق گشت •

وبرمذهب ... اگر کارش ... کجا پادشاهی منوز در مطلع بهار اللذات جوانه • ومربیع بهار ... مراد ...

صفت ... (margin note)

همیون او بحلیت علم و وقار پیران جهان دیده آراسته • و بشجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته •
و نقش عفت و پاکدامنی بر نگین عقیدت پادشاهانه نگاشته • و رایت سخاوت و عدالت با آفتاب بر فلک
افراشته • تا بحدی که عدلش در ذکر کسری کسری آورده • و بذلش ذکر حاتم طی را در طی نسیان انداخته • چنانکه از جود
انعامش کمر ربط تهی شکم مانده • و از خدمت دست بوسش کر ساغر بر سینه باز گشت • قبض و امساک از کف کافش گریز
و انامل ایادی آرایش بجز قبضه شمشیر و دوال عنان نگرفت • مراد و بخشش چون در حضرت او مجال مواجهه و مشافهه
نیافت بجز کاغذ و روی و خامه بی زبان • جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا بیضا بر جگر
کان و بحر مانرکان لجه عمان • در ترازوی همت بساط بیلیش قنطار و قیراط هر دو یکی • و در مقابله بخشش و بخشایش
بنهایتش خزاین و جرایم بسیار بسیار کمتر از اندکی • و سطح العان این تاریخ نامه فرمایند که آن زمان که پادشاه
جهانگیر چنگیز خان در سال ایت ییل بر تخت نشست که بحساب جمل نفع و ششصد و دو سال از آفرینش عالم گذشته
بود • و از مدت جلوس او تا این عهد که بامن آخر الزمان موسوم است تقریبا صد و پنج سال است • و این عدد
هم بروفق طبیعت کبری افتاده • و هم فال با بشارت و بشری آمده • و از عهد خروج و عروج چنگیز خان تقسیمه قلمرو
تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیز خان بعینه در سلسله نسب او به چون او برتبه بغیر در به سابع علاء الدین
بدلیل این تفصیل که در فذلکه تقریر کرده می آید • پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خلافت را
چهار قایمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار رکن بودند ۱ جوچی
۲ جغاتای ۳ اوکتای ۴ تولی لمولفه أولئك أربع للملك كانوا • للطبايع في مزاج واذ ذلك
هم جوجي جغاتاي المعني • أوكتاي وتولي ذو المياج • چون طایر روح چنگیز خان بآشیان
آسمان باز شد • اول حاتم ثانی اوکتای قا آن در تختگاه بخطای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت •
ناگاه دولتش از قضا با نقضا پیوست • و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار افزود • بعد از آن بنی اعمام او
بنوبت آن ممالک را داشتند • تخت منکو قا آن پسر تولی خان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند •

دیگر اریغ

دیگر اریغ بوکا برادر کهین که بمواضعه بعضی شهزادگان در سر ممالک بر تخت نشست • و سه دیگر قبلا قا آن که او را
از میان برداشت • و چون عمر مقدر در دولت بگذرانید هم در حال حیات او خانیت به نبیره اش تیمور پسر چمکین مفوض
گشت • بامر تیمور از شکوی زرین و قرشی با آیین عوض فرش دیبا از خاکستر بستر و از خشت بالین • چون پسر نداشت
نبیره چمکین تخت خلافت را اقلک نمود • چون روزگار نام او را از صفحه احیا بسترد • توفیق معاودت برو
لعبش کمر خان برادر چشان اتفاق افتاد • بعد از آن بر پسر ارشیدی جلاقه آن • و امروز از شهور سنه سبع
عشر و سبعمائه ایسنتمور بن کمبلا بن چمکین بن قبلا قا آن است • و ممالک چین و ختای تا اقصای حدود را
بعز معدلتش چون ساحت جنان آباد دان • اما جوچی پسر بزرگتر چنگیز خان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و
قرم و بلغار و اولاک تا روس داشت بعد از وی پسرش باتو مصراع چون نوبت آنست که گویم باتو • برجای
ارث شایان تاج و نگین آمد • دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قا آن بر سر وثاق سلطنت فرمان روا نکرد • و از این
دیر ناپایدار زود منزل گزیر کوچ کرد • چون او هم در طوره زوال رفت • آفتاب خانیت برادرش الاغچی هنوز تمام تابان
بسجیک بیام اجل ناکام از پی پدر شتافت • برکه اغول برادر باتو بمرتع سلطنت خرامید • و در عقب او منکو تیمور پسر نوه
نواده باتو بر دست جهانداری پای بنهاد • و قبا بقا او نیز در جست او به تنگ چین گرفت • برادرش تودا منکو
سکه بر چهره زر زده • بنا بر جنگ و آلغو پسر منکو تیمور و تولابوقا و کنجک پسران تاربو او را چون از ناسره و رین صره
عزل بنهفتند • و پنجسال بمبارکت بدین کردان آن الوس برقعه شاهی قرعه امر و نهی انداخت • شهزاده تقتای پسر
منکو تیمور ایشان را بنجراب آباد عدم سپرد • و عروس بانمو رست عهد پادشاهی را بجهندی در آغوش کشید • از فقدید
خدای تقتای پسر تاتار نواده جوچی که لشکرش با تو در برکه بودی بر روی آن غالیده • و اطراف الوس او را بتعقب از
امن و استقامت بپرداخت • عاقبت علوی را معزول و اعماق تقتای را برست تقتای در آغوش تشنند زود ه دیده و پسر
عم تقتای نیز نجار بهبود عهد چون دامن کلب بادصبا بربیده • شهزاده دیندار او زبک بن طغرلجی بن تقتای بن منکو تمور
گرد او زبک صبغت آلهی و او زبک پادشاهی دارد که چوکان استحقاق گوی شاهی برده • و اکنون رایت خانیت چون

اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد • اما جغتای که چنگیز خان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ
و قیاس تا نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید • بوقتی که کمر کشورگیری را از ترک گشت نبیره او پسر موآتوکان قراهولاکو
اغول را براه و ولایت عهد از حکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت بر خواندند • کیوک خان او را معزول و مملکت به یسو
منکو پسر جغتای مقرر فرمود • یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد • باز منکو خان بواسطه مخالفت یسون در مبادی جلوس
شیشه خانیت او را بسنگ عزل خورد شکست • و منصب سلطنت بر قراهولاکو قرار داد • چون او فانی شد پسرش مبارکشاه
طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد • تا الغو بن بایدار بن جغتای از عهد
اریغ بوکا بتکیه تعلق طلب خانیت کشید • و بعد ارغنه پسر خود را مبارکشاه از غایت تملق بر دست پادشاهی نشاند
براق پسر یسون توا نبیره موآتوکان بمعاودت بر خانیت و مبارکشاه را در مقدم با برچیان خود داشت • و دوران مملکت
بخانه استقرار پذیرفت • بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنت کرد • چون توا در گذشت از میان فرزندان
کنجک کوس استقلال افراخت چهره استیلا افروخت • سال با آخر نکشیده از عقب پدر پرتو بیرون تاخت
نالیغو پسر قداقان بجای او نبیره بوری بن موآتوکان بن جغتای اندک مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود بیاراست
پس کار او و اوروغ بر دست شهزاده پسر توا بانجام رسید • و شهزادگان قیدو و توابع را برخانه ایسنبوقا پسر توا
بیعت بستگام • او نیز از این خاکدان زود زوال قفار رحلت بقا گزید • برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد اروغ
جغتای او را گفتندی یکچندی آن مملکت را با مملکت قیدو با انضمام رسانید • و امروز از شهور سنه ثمان
عشر و سبعمائة برادرش شهزاده ایلچیکدای بهمه کامرانی و جهانداری را در زیر ان فرمان روائی براهوای
میراند • اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیق و آنجوانب تا سرحد ماوراء النهر
معین شده • چون از میان ملک مجازی کنار رحلت جبر قیدو که او را از جمله چپ پسر و نواده بزیاد شهامت
فاردشم دندی بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه حیله خانه گیری می باخت • عاقبت از زخم که خر کعبتین فلک چون
مهره نرد از ششدره فرار گرفت • و بدست ایشان در دامن دولت تیمور قاآن آویخت • و شهزادگان توالد آن

مملکت را

مملکت را بتصرف آوردند • و الی الآن بهذه الکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی در عرصه صحت فال برهانی و فال
فراز از قبیل نسبه دضاف الحضره واضح و روشن شده • و کدام دلیل واضح تر و روشن تر از نتیجه حال در
خزانه وهم و خیال توان آورد • بر معنی مَا أَغْنَى الصَّبَاحَ عَنِ الْمِصْبَاحِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَغْنِ بِصَبَاحٍ
لَمْ يَسْتَغْنِ بِمِصْبَاحٍ بر بسیط پسم پوشیده نماند شعر وَمَا انْتِفَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَاظِرِهِ
إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الْأَنْوَارُ وَالظُّلَمُ • علی الاعلام و بحث شناسان ایام مطالعان تاریخ و وقوف
که بر رعونت عنوان تواریخ جهانست از بدایت منطقه دایره ارتفاع یعنی قوس افق شرقی تا نهایت منطقه دایره
الانحطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال یمیناً و شمالاً تا مقاطع جوانب جنوب طولاً و عرضاً داشته
و شناسنده • و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقاً که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرمایند و
نوینان فریدون فر دانند که این سخن چون تیر از جوزا از بهرشان راست بر تیر رود • و مخدوم جهانیان دستور
جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگیری باد خلعت انصاف بخشند • و ارکان
دولت و امرای شهامت ملک صولت و ایناقان خسرو بزم افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را
بحسن تصدیق مقابله نمایند • و دستوران دیوان که عطارد کتابت مشتری هیبت اند درین محضر و صفا فراز تمکین
محضری رقم مصراع إِنِّي شَهِدْتُ بِمَا أَجْرَى مِنَ الْقَلَمِ • کشند • و ذرات کاینات گواهی هم در نیع
که شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند • و روز اقبالش تباشیر گور دارد • و ثمره شاخ عمرش با کوره گرفته • در مدت
یک الکه پایش سرفتح نامدار بر روی روزگار رباقه و پاینده گذارد • با آنکه ممالک را از خود ورزیدگی ایستی برسد • با اعراف
مرزبان اتفاق افتد • آثار این نتیجه عنایت آنکه وقوت طالع پادشاه امری ثالث کرده است که صد بر آن توان گفت
اول • قصد پادشاهزاده اورنگ و لشکر دریا موج او که مصراع عقده چون قضای مبرم بعد از انعقاد
که حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیط است بگذرند • و برکنار کرخیمه اقامت زنند جدال و نزال بیت
به آنکه در نبرد فروزنده شد حسام • با آنکه در مصاف درخشنده شد سنان • در کشت عنان مراجعت در انهزام

انهزام و

واسراع واجفال تمام معطوف کردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند • دیر آمدند و زود رفتند • و غبوق این
صبوح قصد تمکیدت و سوء عقیدت یاغیان بزرگ و کردان سترک قورشی و از نجمن است که بر روی نب با
حضرت جنت فال بچه • و قارون مال و فرعون خیال • با دیگر اعوان چون سیکی شت که خورشید بنان در کمر خود
چون سنبل سنان کین بر بست • و تیغ مریخ کذار بر کشید • همه را چون ثریا و کرستارکان از تیغ کشی صبح
متفرق گردانید • و اکثر شعبذیت زوال و عرضه تیغ اغتیال گشتند • و پیوند این فتوح در درجه والثالث
خبر خبر بسور حسور و بیکتوت مقوت که دو دشمن چیره و دو شیر مصور بودند • و لشکر بیشماره از ایشان که در
سر شر و در دل فتن و در جان غایه عصیان داشتند • و بیچاره بحکم برلیغ بغشلاق با زندران در آمده بهیچ
بسعی بندکان دولت قاهره **بیت** با اگر شد کشیده یکی خنجر از نیام • با اگر شد کشاده یکی ناوک از کمان شهر
کیک از آب آموکذشته ایشان را هر جه بر ساهره زمین خراب بسکنی آبادان پرداخت • و اعوان و اتباع را
در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت • و ساحت مملکت خراسان صغر سمن بر راحت وتن
شده **بیت** از بهر آنکه حضرت زاید برای تو • هر روز بخت با در دولت پدر شود مصراع والرابع زهرة
المرابع چهارم این قضیه قصه دمشق است که زبان بکفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
تجری من تحتی افلا تبصرون جاری بکردانند • و بجم این احوال ذالخمس مع الخمسین کرای
از سر نخوت بر قمه تارک افلاک می نهاد • و امثال این جمال که بسطور رسید **لمؤلفه** چنانکه فال زد این بنده مبارک
بنسبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد **قطعه** بهش تا شاخ عدل بر بدهد • کاین نخستین شکوفه در است
سر بر کن تا علم فراز دهر • کاین تباشیر صبح را از است • پس مقرر و معلوم شد که سالکها باید تا فلک بطبه سروپای
برین قطب و محور معلق دوری کمر زند • مگر بعضی ازین اسباب و جهات توافق نماید • و ازین نوع طالعی از
مطلع توفیق طلوع کند • سزد و زیبد که برین مژده جان دولت در تن مملکت چون کل بنسیم سحر بشارد • و بدین
موهبت سنی ابر بر و عاطفت پادشاه کامکار رسمی بجایل نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان

[illegible]

ببارد • و در اوی روزکار را از کفته بنده وصاف این چند آرد **لمؤلفه** عالم از جود شاه یافت نصیب •
بنده هم با نصیب او فر باد • و قوانین عظمی و برکات مملکت و ارکان دولت و ایناقان حضرت و اصناف
بندکان علی تغایر الدرجات هر کس بقدر قدرت و اندازه توان تا توان ادا شکر و شکرانه پادشاه
ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرند • و بدین عطیه تحسین روان دریغ ندارند • و از حکم یرلیغ نوید عدل در مقابله
این فضل که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت • بضعفاء رعیت با ضعاف رسند • تا جهانیان نیز
واقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت نامتناهی بدعا سحرگاهی **مصراع** که پای مزد بود در ادا فتالی
می طلبند • و امیدوار باشند که بیمن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خرف خراب
چون بخت معتبر و دل عاقل جوان و آبادان کردد • و بر مصداق حال **شعر** تقول الدهر مطواعا
زلولا • کمی للعالمین بید لیلا **بیت** جهان از تو است چون تجانه چین • پر از زیب و نگار و فردوس
شعر زمان انت فیه لفرط یمن • یمن علی النعیم الوفرین **بیت** جهان لطف و حکمت چون
باغ • چهار از یمینی ملا باغ • تو کون از کن چهار در تحقیق به • حیث شکر با جبه قانم بده • اگر در بحل
وصاف بزبان متنبی جریب کفته شاعر متنبی **شعر** تعبانهما بالمرض ولو ددی • بانک ترق
شعرة لنا لها • کوید **شعر** مستظهرا بعبادات والسنة • تغنت کالریاض الغن الوا
هدی الی لغة الاعراب بعثهما • و دق بالمنطق الترکی خاقانا • همانا چون تیغ پادشاه مریخ روی
باشد • و برین بیان عذر این سخن آرایی توان خواست • باری چون سخن منجز معجز نمای برین مقام منجر شد در جواب
عقد **مصراع** وما له عقل فذلک معقول • کفتم عین الله علیه و عون الله ذا تمام الد
بیت زعمر کم شد و در غم فزود عشق و چه شد • من از تو سیر کردم برای پیش و کمی • علی هذا بر اشارت
بعد از استجازه از ملتقی عقد و استی زه از زوایای فضل در شرعت الوف والمؤمن الف ما لوف
شعر نفوسنا المحل المجد عاشقة • فلو تسلت اسلنا ها علی الاسل • هم باز سر حرفت

معلوم رفت. والفقیر اولی بجر فتنه. وانا اقول الماهر بصیر بجر فتنه. ان الله لذو فضل
عظیم. طایفه که با بزرای گنبد دوار درند. وتن بهوشیاری را دل وجان نه ودریافت را دراند. دیده ودانسته
کردار او آخر رمضان سنة ثلث عشر وسبعمائة سلطان روی زمین از رجعت اشرف هم عنان انصراف
بدینة السلام کرد کر انصاف واتصاف بجمیع صفات اوقات خود در عدل وبذل مصروف گردانیده وچرک [illegible]
باماکن ویورتها تحریر نمودند. چون موسم ربیع قناع تستاع از چهره گلها ازباغ برداشت لمؤلفه از شکوفه
باغ شد مانند رخسار روت. وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار. وز روزگار زین غزل آهنگ برکشید بیت
هنگام تفرج وتماشا است. کز لاله چمن چو روی حور است. در باغ عشق گر زبلبل. در صفر صفر صفیر بر خواست.
برعزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود. هنگام خریف که بیت شب پنداری رخ آید بر زعفران
یا چو رست زعفران آلوده شد دست چنار. امور ممالک روم منزل بعد وقروم آن بوم نا معقول. ولشکری که آنجا
مقام داشتند در خدمت بدو د وعدت وعدد محتاج نوین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف
مخصوص داشت. وچون در آن نزدیکی شهزاده واجب الاطاعت را اجازت گذشت شهزاده جهان زهره برج
سلطنت ودرة درج مملکت سارو بیک را بزیدت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری
گرد استمام رایت فرحت بنگار راه بیند پیمانات آن ثغر مشابرت نمایند. ومساحات آن ممالک را از خبث وجبث
وعناد وفساد ترکمانان قرامانیه که هر وقت پای در خطه نافرمانی می نهادند وسر از خبر اوامر سلطانی میکشیدند پاک
گردانند. وامیر جوانبخت حسین را باقامت ممالک اران وحفظ دربند شروان مامور گردانید. عنان مراجعت
بر انصوب سبک ساخت. ودرین حال ایلچی رسید از پیش سلطان بیسول که شهزاده الکیک با دیگر شهزادگان از آن
بالشکری که جبل وجدل وراحم وراجم را یکی پندارند. برقصد استخلاص خراسان از جیحون چون از قبضه چاچی کمان
مسرع تیر ومانند کار از دست بر گذشته. وهزاره در مقام فلان بقراول نشسته بودند تفحص نمودند و
با سلطان بیسول در موضع فلان محاربت پیوستند وغالب آمد. بیسول با یک سوار منهزم بطوس رسید

وابالدروازه بگشودند. واز طرف حصار تیر طالکیمور زدند. روز دیگر چون هزاره بروی ملحق شدند وصورت حال معلوم گشت
دروازه گشودند. سلطان بیسول ملک طوس را با محمدشاه حمید بیابسار رسانیده از بندگی حضرت استمداد لشکر نموده
مصراع وَبَأْسُكَ لِلْأَعْدَاءِ قَدْ جَرَّ فَيْلَقَا از حکم یرلیغ امیر جلال توجی وامرا طغمای کورکان وطغای
پیرو تای نوین وقرمش ایلتیناق با برادر بیسول صمغان واباجی وبیرزنکی وامیرزاده سونجیک وبهرشاه
واختیار کات برادرزاده توکلی وطوغان با چهار تومان لشکر صفدر صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت
برجز خطیره نطق بهنند. ودر مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند. شعر یَمْشُونَ قد
کَرُّوا الْجُفُونَ اِلَی الْوَغَا مُتَبَسِّمِینَ وَفِیهِمُ اسْتِبْشَادُ ودر اول زمستان سال مذکور سلطان
هفت کشور بیت شهنشهی که بنامش درخور آمد پادشاهی را. چو فرق ملک را تاج وچو روی تاج را گوهر
بنفس خجسته با نوینان الوس وامرا بزرگ وسپاهی چار کشک وایناقان ودوشیان ودیگر امرا تومان ودراز عمر
گردان کار دیده ومردان کاردان نهضت فرمود در هیبانه که شیر فلک تن بروبهی می نهاد ونریان ملک بر او
جی وقرچی مخوات ومحکمت بیت مفتاح نصرت وظفر وفتح دولت. آن سر کشاف تن لشکر جان نگاه داد
چون رایت سلطان خافقین بر صوب طوس خافق شد. آوازه حرکت عنان اعنان سرعت در رکاب زمین آرام
باطراف خراسان لاحق مصراع آوازه تو کار دو صد لشکر دکره در آشتا. آن مشرکان که مباشران انها مسرت
بودند برسیدند. وعرضه داشت که لشکر ترا که بواسطه آنکه پیکتوت بهادر پوشیده واز از هر طرف در طلب غنیمت
یافتن کجه بجهد. ودر آن حال خراسان از شیران لشکر از خالی گشته بر سبیل معارضه جسارت گونه یافتند. وچندروزه
راه ازین سوی هرات در مراضلت توقف کرده اند مصراع کَمَنْ تَعِي الصَّيْدَ عَنْ عَرِيْنِ الْأَسَدِ وبا سلطان
بیسول محاربت اتفاق افتاده. چون در آن نزدیکی آوازه مراجعت پیکتوت ووصول آن امرا با چریک پلنگ کین
غضنفر آیین از هر طرف شبه نکایة دهاین وشر کالعنان بدیشان رسیده وباز خبر حرکت پادشاه جهان
قرینه ونهیمه آن تمیمه شد. سرازپای نشناخته ودستگیر قرار از دست هلاک ایشان انداخته. ومراجعت بنمه

بیت آری چو باکم عقلب باز آمد از هوا • گنجشک زود باز گریزد بآشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون
نمود از خاور • ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه • شعر فَاِنَّکَ شَمسٌ وَالمُلُوکُ کَواکِبٌ • اِذا طَلَعَت
لَم یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبُ • امرا و لشکر سلطان در عقب ایشان از جیحون عبور کردند • و از آنسوی ترمد در مرفق
مصادمت دست داده دلاوریها و بهادریها نمودند قطعه کرده کرچه چشم گیتی کور • کو سها کرده گوش گردون کر
سینه چون تخته کوره در جوشش • مغز چون گفته غنچه در مغفر • عاقبت شهزاده کپک و جنگسون منهزم شدند • و تا
جلدرک که یکروزه بخارا است از عقب تعاقب کرده و اولجای گرفتند شعر کَذا فَلیَسِر مَن طَلَبَ الأَعادی
وَمِثلُ سُراکَ فَلیَکُنِ الطِّلابُ • سلطان عزیمت تفرج متصدیات ماژندران و قلاع آنجا با مضافات نمود
چون بتاثیر بهار سَنَةَ اَربَعَ عَشَرَ وَسَبعَمِائَة بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست •
سبزه همچون خط مشکین بتان از جا برخاست • غنچه برجگر گلبن نشاند بنازه • قامت سرو سهی بر تماشا برخاست
رایت نصرت فرمای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود • رباع سلطانیه خود ربیع دیگر نمود با انواع ازهار زمین
بهشتی مصور و جوی در روی زهاب تسنیم کوثر معین و از جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر مهندس رای صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه عَزَّ نَصرُهُ بود ایوانی خورنق نکار گردون رواق معرس سلطنت را افراشته بودند • که طاق
نه طاق فلک از غیرت آن جفت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میکشت • و در صورت سقف مرفوع و نقش
موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای مشبک زر نقش از حیرت باز میماند • و جناح بجناح کنگره ش صرح
ممرد را خاک نشین جناح میکردانید • و از آن غرف پر طرف شرف قصور فردوس عَلی شَفا جُرُفٍ
مینمود • و در مطالعه آن منظر بهجت فزای ازار ایک جنة المأوی آوای حسرت نمای حورا این بیت ورد
مانند بود بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس نهم سر • بر آستانه که دانم فرشته راست مقام • و باشارت
دستور جهان باز بنده و صاف بدین قصیده غرا اوصاف آن را در جریده نشر اثبات کرد •
مصراع وَاِنَّها هٰذِهِ وَالدَّهرُ ذُو غِیَرٍ • قصیده لمؤلفه

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بکر
چون سدره اعظم دار الامان اکبر
ایوان بهشت جنت کنکره بنیادش آن
حوران بزلف مشکین جبرائیل طرف شیر
نقشی که ریخته نقاش بر کنکرش
شاداب و نغز و نازک سیراب تازه و تر
کوئی منصه الحق در خشت صولجان
از خط تصحیح کرده تقدیر خط مسطر
در وصف او چو وصاف از عجز نامه حیران
یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خان زمانه سلطان اولجایتو محمد
مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
تا بهر فر کنگرش در صحن صدر چو رستم
خاقان بزم سازش پرویز عیش گستر
هر کس که بر کشیده ش چنبر تیغ خود نه
دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر
حکمش بر نیم اشارت از بهر امتی ده
اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
فکرش بکار سازی چون عقل کار فرما

خاک سر شرف قات عنبر آتش فرات کوثر
چون طبع دلفروز است چمن عقد و فرازش
میدان بهشت کردون بر آن نشستش کنج
آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را
از لطف میپذیرد هر لحظه جان دیگر
بار رفعت بنایش ادراک و هم قاصر
زیر نطاق طاقش نه قبه مدور
تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا
گفتا خرد که زاند سخن مبتر
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت
دارای ربع مسکون کسری ده سکندر
فیض محیط کوشش از روم تا بغداد
نعل سمند نشش در گوش صدر قیصر
تیغش چو آب جاریست از عروق دشمن
از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
تا عدل شامل او ظل امان بگسترد
منقشه گشته عرض از التزام جوهر
گر بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر
رایش بکار دانی چون پیک قدس رهبر

غیرت نمای جنت خیر البقاع عالم
چون عیش عنزه ایست چو عمر روح پرور
خاشاک ساحتش و هر باد او در مشک
اینک بهشت سلطان محمود کیمر
آن شاخ و برگ ها بین چون برگ و شاخ عنبر
و از نفحه هوایش مغز فلک معطر
تا استوت پذیرد آن کس که ذات بنا
هر کز ندیده باشد و ضعی چنین مصور
یا کعبه است در روی ساکن شده محمد
خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
مسعود برکه هستی مختار این سه مولد
عرض بسیط ملکش از شام تا بخارا
چوپان رزم نورش بهرام دشمن افکن
تیر رسش چو خوارج کشش در دیده خنجر
و انکه سهو دوار انش چون تیر از ان بود
با یار عشق بار و تهییج زار مضطر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل
و نورتن ممالک چون روح هست در ور
سعیش تمام کوین ایوان خلد آیین

بدو دال و ذال رفته از هجرت پیمبر
بر تخت کامکاری از چار چیز دلکش
چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر
تا کعبه هست بادا این ایوان قیصر کیوان
پیوسته چار چیزش حاصل گرفته یکسر
تا چرخ هست بادا سلطان درو معمر
طبع از شراب احمر جان از نشاط وافر

و پیوند این عمارت در قلعه گرد رواق از طرف فلان بر وضع چهار طاق
و چهار صفه را کیمیا آیین برافراشته‌اند • از سقف تا تحت و از سره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب همه به کاشی دیگر آب
از زر ناب پرداخته • در میانه که غازن بهشت هشت درمی ذات آن جز از در خجلت و دهشت در نمی آید مصراع
اینست چار رود که از آن زینت در بهشت • و در صحن سرایچه دلکش حوضه مدوره زرین ساخته • و در میانه قطعها به شکل
مثلث و زاویه قائمه نصب کرده • و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالا که با شاخها منشعب از یاقوت
مجوف متصل به دیگر مرصع به یاقوت و در فواره وار برانگیخته قطعه ز رنگ جوهر و یاقوت و لعل و مروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری • از این جواهر در این عطرها مزاده که نمی دید هرگز گوهر فروش و عطاری • و
بر آن اصناف مرغان و انواع میوه با صنعت زر گردانیده • و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از نحاس در این حوضه
نهاده • چنانکه شراب و شربت و غیر لذة للشاربین از آن نایژه ها روان در مرکز حوضه به مجاری ساقیهای
سرکانه در اجواف متعین متصاعد میشد • و از سر آن شاخها با برگ و نوا از آهسته تر از وشاخها که چون منقار
شاهین اعوجاجی داشت تا ریزش ها نعمات را از تفرق مانعات باشد هر قسمی از حوضه سرکانه منصب میگشت
و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق و کاس من معین از آن زلال کوثر آثار تسنیم نسیم سلسبیل
سلالت برمیداشتند • و عقل بیرون گشت حیرت در آن دهان تعجب گرفته میخواند مصراع این آن صفتی دان که
چو موصوف خوش آمد • و اگر بجای آب بمنفاخ دمی در آن نایژه دمیده نزدی از منقار مرغان و اجواف اغصان اصوات
مختلف همچون نغمات موتلف با سماع حاضران رسیدی • سلطان جمشید بخت و طیش • و پادشاه پرویز حشمت
و عیش شبها و روزها بیت اوخ از آن وصال دلفروز روزها • مجلس نخچو دیده بی ساز و سوزها • بر من بی
چو زلف و رخ نیکوان گذشت • شبها و روزها و چه شبها و روزها • در آن کاخ مینو بهجت همیشه گوش در اشکران

آوازه العیش العیش گوش زهره زهرا که بر بنوای مجلس اعلا رسانید نظم شعر یا طیب لذة
ایام لنا سلفت • و حسن لذة ایام الصبی عودی • ایام اسحب ذیلا من بطالتها • اذا نم
صوت النای والعود • و قهوة من سلاف الخمر صافیة • کالمسک والعنبر الهندی والعود • تستل
عقلک فی لین و فی لطف • اذا جرت منک مجری الماء فی العود • و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

ذکر التجاء شهزاده یسور بابلی سلطان عالم و توجه پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید خلد الله ملکه و سلطانه

راق نقش نمودنه

در اوایل شهور سنه اربع و عشر و سبعمایه چون شهزاده کپک عادل پسر توا با لشکر منوا از خراسان
مصراع وان الدهر بالناس ذو دواق • برای مخالف در پرده انهزام چون ترکی حسینی بازگشت • چنانکه گویند
این قول با اصول براستی در مقام پیشین گفته شد • میان شهزاده یسور پسر اروکتمور نبیره بوقه تیمور نبیره قداقای از
اولاد جغتای و شهزاده ایسنبوقا به سبب که سبقت گرفته بود علاقه موافقت گسیخت چنانکه باز شوال پیوست • چون
رشته مصادقت یکتا شد • و با دیگر شهزادگان توامانیز دل همری و هر یکدلی نداشت • بر این اساس مخالفت بنو کرده
منافرت مستمدی نمود • در اواخر این سال عروه وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروه مثل ایلی و پرسته علیا
تمسک و تجی گشت • و در جیحون جسری بست • و با کلیه مان لشکر خاصه که از شتر جدی بستر حریر پرداخته و سفر
سفر را از افق قصر دوست تر دارند • کتایب چون کتابت رقاع پیش ایشان یکسان نماید • و در رزم بر دست
چون در بزم دست بر بر نهادن آسان • در صدر و نقد فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند یا ییلاق و غارت
رانده بود بدست سرماه و از آمویه عبور کرد شعر کأنهم لما تفیأ العبر • اسرة موسی یوم شق البحر
در سر شبورغان یورت و علفخوار اختیار کردند • اتفاقا وبائی که مغت ایشان یورت خوانند روی نموده چنانکه

یمن آن روضه بهشت آسا قحط یافت نمی شد • و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فَاِذَا اَغْلَا شَیْءٌ عَلَیَّ تَرَکْتُهُ •
فَیَکُونُ اَرْخَصَ مَا یَکُونُ اِذَا غَلَا • اِلَّا الدَّقِیقَ فَاِنَّهُ مَوْقُوتُنَا • فَاِذَا غَلَا یَوْمًا فَقَدْ عَظُمَ الْبَلَا
در کوهپایه انجا علفی باشد که مغول آنرا ترن گویند • عوام آنرا مسکه معاش و اهل آن تعاش میساختند • پس توق تیق
مبالغه اخلاص را ایلچی با الوکها و خبار انجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر یَسِیرُ اِلَیْکَ الْوَفْدُ مِنْ کُلِّ
بَلْدَةٍ • فُرَادَی وَاَفْوَاجًا کَاَنَّهُمُ النَّمْلُ • معاطف تنج سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمد و
ایلچی را اغرلامیشی یعنی اعزاز و مرسل را سورغامشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود • و بعواطف خلع و کرامات
و فنون تشریفات و انعامات ایشانرا مخصوص گردانید • و علفخوار در صیف و مشتی در حدود بادغیس که بادغیس در
آن روضات بهشت آسا و زان بود • ورزا او نواحی بخاو نرس معین • و حکم را که از تمامت مملکت بر سبیل
و کیراق وجوهات استعداد از تغارات لشکر و لیکن بتقیید از اخراجات متقرر اطلاق کردند • پس حکم یرلیغ نفاذ
یافت که شهزاده عالم تحفه و خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین گرداند • سونج نوین براه بیکلربیکی دیوان
در خدمت رکابش روان شوند • و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت هریک موسوم برای در بندگی رکاب
آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل • سیان قتلغ پسر قتلغ شاه سرور تومان • براون قارو نوین زاده حسن سرور قاآن
جیون قارو کال پسر اینقتلغ باتفاق رستم پسر ... بر سر دیوان توسامیشی • و عبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین
براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر تمش باتغلا و پسر ایلبارش دیگر براه قوشچی • بیک روز پسر فوزین نوین براه
ایداجی علا پادشاه پسر حاجی کبشارکت ایلبارش پسر سونج قیاغراجی • جنکمور پسر ملای شادی براه علمداری
ایسن پسر سلطان بیاول براه بیساول • منصور خواجه پسر محمد خواجه براه اوداجی • قرا محمد پسر بستای نوین باتفاق
نورغتمش پسر تغدای براه اختاجی • شیخ علی پسر ابرکین براه قشقا اختاجی • و بتو براه بوزاختاجی • منضم بقربت
اینافه • دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بضبط مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزاین و
دفاین چنانکه لایق بندگی شاهزاده جهانگشا نوباشند اشتغال نمود • و باختیاری سعود بیت سراپرده شاه

بیرون زدند • سپهر خیمها را بهمایون زدند • چون زمان حرکت رسید بیت فرمان فرمای ربع مسکون
بطالع سعود و فال میمون • تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب گردون سای
ستجشم فرموده دیباچه چهره سلطنت را بزلال اشک شفقت چون عارض گلبرگ بشبنم سحری باران زده ساخت •
همانا بفراست پادشاهانه و نور یقین میدانست که مصراع دیدار تو ای دوست مگر باز پسین است بیت
دل من همی داد گوئی گوائی • که باشد مرا روزی از تو جدائی • بلی هر نگه هر چه آید بر دوم • بر آن پیش از آن میدهد
دل گوائی • جدائی گمان بردم ای جان ولیکن • نه چندانکه گیسو همی آشنائی • پس پادشاهزاده دولتیار مبارک
و فرخنده که بیت قدر چون برنجی توفیق یولداش • قرین نقش ظفر دولت چاواشش • روانه شد •
چون عرصه خراسان مخیم چتر کیتی پادشاهزاده عالم گشت ایلچیان ... بحضرت تخت شرف جسته اولجامیشی کردند
شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرمود • و هر یک او را بانعام جزیل و اکرام مخصوص گردانید • و کار بارا
نسقی و رونقی پیدا آمد • و هر چیز در حیز خود قرار گرفت • و سودا استبداد از دل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت •
و دیگر امرا تومان را هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که دهینه طاعت و طاعت باشد بوثت
و رعایا و لشکری در عهد و امانت خورش بر آسودند • با نکه زمان عراص خراسان در وقایع رفیع آسا ... آن بار دو
جهان دم انبازی زد • و در دولت روز افزون روبه بکفتار شیری نمود • و تیهو بسرمستی باشاهین بازی کرد • شب روان
در انکار فرقه خیال معشوقان یافتند فحسب • و کاکل ترکان در فتانه بر سر پیشانه بود و بس • و در حضرت شاهزاده
ملک امور ملک و هر یک مشغول و بآجیک و مصلحت مال و حال در دور و نزدیک بر تیغ آبدار شهیر و کلک سحار دبیر نوین
بزرگ سونج نوین و صاحب معظم علاء الدین مسند بود شعر اِنْ لَمْ اَقُلْ اَلْقَابُهُ الْحُسْنَی بِهِ سِمَتًا
تَحْمِلُ مَنَاقِبَ الْاَلْقَابِ • چون سلطان چهار گوشه ممالک را بتقطار آن خرم و رای مضبوط و محفوظ فرمود •
شاهد در ملک او فانه کرشمه غیر لهو و طرب • و گمنه انگشترو خوار بود الا دلبران و آن نیز بتاب بجز زلف و عناب
و لب • خونریز شان نبود نه جز دست ساقی از ادیده صراحی • و راه زن نبود نه مگر ترک چشمک و لیکن در جوی

قطعة خون مرد افکنی از ساغر می باز کرد • لاشک از دست غلامانت بخون رنگین بست • چنگ اگر از هزه ترک ندارد ولیک • در گرفتی و فغانش چو دل غمگین بست • گاه در صدر ارایکت آرای وگاه در ایوان روضه آیین
بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر وقهوة من ید المغنوج صافیة • کأنها عصرت
من خد مغنوج • خواستی و گفتی بیت نماند دیری درین تنگنای دام • نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام
در سنه خمس عشر وسبعمائة چون ترک نیست شاه برگ جنگ راشتابکه • و حباب شیشه گری برروی
آب مصراع وبکت سحائبها بلا اجزان • خیاط قدر قبای سیماب در پوشید • و آفتاب در فروه
شعر وافرط البرد حتی الشمس ما طلعت • الا مقلة فی فرو سنجاب مصراع
زهی فروه ندارد کس فروتو • خزینه حکم پرلیغ شد تا در سلطانیه بساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و
این هوس پیدا گشت امیر سغزی که در قبح صورت سغزی داشت • وشاید آسا در پیرایه حال نغزی مینمود مصراع
یغرنی بکل ما یهواه انسان • عرضه حال پیر و جوان گشت بیت دو گوهر است درین وقت
شرح مجلس ما • قنینه معدن این و تنوره معدن آن • یکی چو آب زلال اندر میان جام و قدح • یکی چو برگ گل اندر
میان آتشدان • بر قاعده مألوف عزیمت میمون قاعده تقاضی عیش و عشرت بجلوه و عدل و منتهی بعزل
وبذل اوقاص بر شریف و بذل • و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و
ابواب البر سلطانیه مشتمل بر مشهد متبرکه معطوف • اما روزگار چنانکه عادت دارد و از روی عادت شکیبش مطال دواعی
دارد • یاقوت احمر امید بار را بسنگ دل لسنگ سیاه کرداند • در نوش هر نیش زهر آکنده بهر • بوقت مهر و مهربانی
از قهر قهرمانی کند • و هم در شب وصل منشور فراق نویسد • و هنگام هدایا بجز آن که کام فرا پیش نهد • از شراب لهو اسباب
سهو نماید • در اطفاء مردمی آل نه بهر و جان بسته نه • در طرف طرب به مراغم پیش آورده • و بعم نعم از پیش برد
بوسه بر بر آنگاه دهد که چون مقراض شمع سر بر دارد • آب بر روی وقتی زند که دست بکون تر شوید • دولت در آغوش
پارش کشی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود • قزل بعد از دل بستان مهمانداری روزی نماید که جان هیأه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الاسد

رسانند و انسانی باشد که دام غم انجام گستر ده دم آخر دم هر که در دم سر برد شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی
ویأخذ ما اعطی ویفسد ما اسدی • نظم این همیشه عادت چرخ کبود • چه غم خورد هر آن که در زوال آرد زود

وفات سلطان اسلام غیاث الدنیا والدین اولجایتو محمد انار الله برهانه

چون محاسبان جامع الحساب فحاسبناها حسابا شدیدا و محرران دیوان ایجاد اسرادا و اولیاء
که در دفتر خانه ازل بافراغ محاسبه محاسبه ماشینه مشغول بودند • و رقم تحریر ولایجری بر جریده کائنات
میرانند • در صحایف اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه جمیع اعمار بر هم ط دمیزاد درست
گردانیده • او را در مباشرت بیت العمل حیات پنج روزه بنظر اشراف خود طرح وضع روزنامچه حال بر قانون
عمر خود بر ظاهر و باطن بنیاد نهاده • و در قطع متحصلات اموال اعمال و اعمار که حاصل آن جز جمع اثقال
و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست • بابت بابت مساعی و اجتهاد دستش جز در حشو مطلق باز نبود
و تا زمان عزل که بیت بدفعه دفعه ایام صرف صرف مراد • بحکم جبر قضا میکشند استیزال • و در مقابله
صد خون جگر هر حقیقه که از منها و من ذلک امانه بر گیرد • با آنکه ارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد • و از تحویل
و تبدیل امین نباشد • هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار رهن ازکسور غم وا مانده بر روی تخریج و توجیه رود •
و مفردات قوی نفسانی را در سیاق رستی و مزاولت ملکات ثبوت فی ضمن منتقح نا کرده محسوب حصیل لا غیر الا ما
تکمیل عقلانی نیافته در ایراد بروات فجمعناهم جمعا خرج انفاس مقدر و حرف اطلاق عمر مزور را بار از
دستور قضا بازار اندازد • چون بیشتر متصرف عقب بالعقد که منشور مشهور فتقرب الیه بعقلک لتنال
بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة دارد رسیده باشد محرر
ندارد • و تمامی متوجهات حقانی و نفوس زکیه بر لوم رضی الله عنهم ورضوا عنه مشروطات
و از جهات حقایق بمصارف وجوب استحقاق نرسانیده متردد فرمایند • و بربار زمحوش که تا مکنت بیار فتح

زیر عین عنایت و از مناقشات نوایب افعال و خارجی مستغنی بر سر وی گذشته و ترقین کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ بر سر حرفی کشند • و عاقبت معنی بیت صحن همه صرف شد بمن ذلک فیمن • این جمع کثیر کذروت
باقیست • در وجه باقی تقریر مصراع وَاللهُ لَقَدْ جَلَّ قَدِیمٌ بَاقِی • فذلکه این حساب و حاصل تقریرات آنست
که سلطان عالم در شعبان سَنَةَ سِتَّ عَشَرَ وَسَبْعَمِائَة از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار توجه
جهان نادر شد • و مدت پنج روز در آن حدود ساغر سبزه و نخچیر می انداخت • و بر کمیت سوار گشته در عرصه میدان
مصراع عرصه جهان عشرت و جای میدان • در پی غزالان با آهو می تاخت • در عشر آخر شعبان بکاخ
جهان کامی در روضه بهشت صورت مصراع کَأَنَّهَا شُرِّفَتْ مِنْ طِیبِ جَنَّاتٍ • مراجعت فرمود • وجع
مفاصل از خیره سری دست برو می نمود • و سبب آنکه در آن سفر رکاب عنان سای رنجه گشته بود بعذر در قدم شاه
سرافراز افتاد • و از آن درد که خلایق در ماندند • پنجه کف خضیب بر صلایه فلک صندل سای شد • و خاتون حجره
نشین منظر هشتم در دو چین آمد • طبیب حاذق وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ باد در کف لؤلؤ فشنده در
سرپای شاه تا چند دهی • نمیداند که قدمش فرق فرقدین بود • و خاک که از اخمص قدم او آمیخته شود فلک را کحل
خدم اوست ذرور دیده میشاید • چون درد لختی از پای شاه دست بکشید و سر خویش گرفته استحمام فرموده ناگاه
باسهال دموی موذی گشت • و رنج از دست معالجت چون آستی بر آستی از دست در گذشت • سلطان بتخلیت
محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضعاف مبرات حکم فرمود • و وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه
میخورد • و از شفقت در آتش حرقت میبود • صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ارزان
داشت • و یرلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی خلفاء راشدین عَلَیْهِمْ رِضْوَانُ اللهِ أَجْمَعِینَ إِلَی یَوْمِ
الدِّینِ در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بترتیب واقع ایراد کنند • و اگر بعد ازین متعصبان بیخبر و مقلدان
دور از نظر که دشمن بمکابره دوست ناشناسند در صورت تقدیم و تأخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان آرند
آن کس نزا مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند • و این ابیات

معتقد ضمیر پاک جهانداری را تصور شعر لِعَلِيٍّ عِنْدِي مَرْتَبَةٌ تَرْحَبُ • وَأُحِبُّ الصِّدِّیقَ وَالْفَارُوقَ
وَلِعُثْمَانَ مَشْرَبٌ فِي فُؤَادِي • لَمْ یَكُنْ آجِنًا وَلَا مَطْرُوقَا • مَا أَرَی بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا
بَلْ أَرَی بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ صَدِیقَا • چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوز گرفته وقف ابواب البر سلطانیه
فرموده بودند در تخیل سلطان تذکری واجب دید • و اشارت فرمود تا نیمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند
پس دانست که رنج گریست • و معنی شعر وَأَبُو عَلِيٍّ مَا مَاتَ فِي إِسْهَالِهِ • وَمُرَیْضُنَا قَدْ مَاتَ
أَفْلَاطُونُ • مَا إِنْ دَوَاءُ الْمَوْتِ لِأَحَدٍ مِنَ • قَدْ قَالَ لِلْمَعْدُومِ كُنْ فَیَكُونُ • مانند دیگر آب
ستنوصه در نظر عقل مصور شد • بخط اشرف که پیوسته حلا شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت • محتوی
بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر وزارت بر نسق کار دولت و مستحق هزار عاطفت و تربیت
خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه • و هرچه گوشواره فرقد درخش چون سخن سرسری و حکایت ملک و
سلطنت این سری از گوش بیرون کرد • و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در دستارچه خاص بسته
خسرو عادل اسینقتلغ را سپرد تا برسبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را سپارد •
و نوین اعظم چوپان را از روم مراجعت کرد این سخن برسانید که کوچ آقا ینگو را چنان دادی که در روزنامه تاریخ
جهان مآثر رستم و دستان بر دستان که دستان باستان گشت • و در زمان دولت ما نیز بخدمات پسندیده
و بندگیها گزیده تو نسبت بر تحقق نمودی • بعد از ما جبلت مردانگی و طویت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چندین
ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد خانیت یکدانه عقد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی • و محافظت ملک
و لشکر باضعاف معهود نمائی • و مدة العمر بوالف حقوق تربیت بروادف عبودیت مجدد داری • و خدمت ایوان
و میدان بیت چو رخش راستی دایم کمر بندی ز دل بر جان • چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی • این بگفت و
زبان بکلمه طیبه دایر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن ودیعت جان که خلاصه ملک جهان بخزانه خانه
ارواح تسلیم کرد شب جمعه بیستم رمضان مصراع از روضه بر روضه رفت و از کاخ بکاخ شعر أَتَاهُ الْوَدَعُ

في ذي عاقبٍ وانّما • ابي جوده ان يرجع الموت خائبا • بيت لغزير عجيم از ملك الموت كه او

از چون تو كسى جان بستد و شرم نداشت • صاحب اعظم تاج الدين عليشاه باطن رو قصه غم اندوز شد دى انداز

رخصت نداد • تا تجهيز پادشاهانه از تابوت زرين و مراسم ترفين و تكفين اقامت كردند تا كاه از كاهش بهشت شاد

عزيز و احرار و اوليا و سلطان اچون ناله كوركاى شاه بكوش خورشيد و ماه رسانيدند • وسطرلابى زنكار نيلوفرى چرخ

چنگ خود را آن ماتم سوى بر ساعد بسته • و دف صورت شا نحچه بر چهره روان داشته اين ابيات از انشاء بنده

وصف بنا و جهاندارى اگر **لمؤلفه**

	برجانت كو چرخ ستمگر ستم دريغ	كيچه دريغ مى كنند سود هم دريغ
دستم تو يم بپين دولت كان ببار بود	محروم كشت عالم ازين كان ديم دريغ	صد آه و صد هزار دريغست در دلم
بارى دريغ و آه مرا اى دلم دريغ	بكذشت روزگار رفيق كار ناكهان	زاسيب سنگ حادثه اين جام جم دريغ
سيفى بسند دار نفس دود ناک ملک	بر مهر طلعت تو بر سجده م دريغ	بر باد رفت تخت سليمان عدل آه
در خاک كشت متعبيه شخص كرم دريغ	بر بزم جانفزاى تو دانند خرد كامت	بر چنگ زهره زمزمه بر نغم دريغ

چون بر جاى سرير اثير رفعت و بستر و شير بالين و نعومت اسباب تجهيز از تابوت و تكفين ساخته شد • اخيه چنان

تقدير در عوض سمند و رخش مركب جنازه و نعش در كشيدند • تمامت خواتين و شاهزادگان و امرا دولت

و وزرا مملكت و اصحاب ديوان و ارباب ايوان و عموم رعايا و متوطنان و لشكريان همه لب خشک چون چشم

پر آب ايشان همه ديده ان تر مانند كف فياض كريمان با گريه نوح و نوحه كرم **مصراع** بس كوشش كه از نوحه گرى

گر كردند • در صحبت آن اركاب كه با زر كوب بر آن نا متصور بود چون اشک بحر روان شدند • و نماز گزارده در قبه

فتح ديدار ابواب البر كه بر ابواب البر جنه در منت بيكشد و تابوت زرين دفن كردند • و تاريخ اين واقعه در صفحه جريده ايام

بقلم الم از راده خاطر فترو صاف برين نمط مسطور گشت **لمؤلفه** خدايكان جهاندار اولجيتو سلطان • كه كرد اعظا

با فتح مملكت خم كرد • بسال هفتصد و يا وا آخر رمضان • زربيع عمر ضنا هم برد بمحرم كه • روز با علا الثوا در نفس

سلطانيه و ساير ممالک قرب و بعد آكه نعى اين وفات پر آفات رسيد • بعد از ختمات قرآن مجالس و عظ و

تذكير را

تذكير را بر ما رحمة الرحمن بروحه وقدس جنانه • فانه انعم من ملكه وسلطانه آراسته

داشته • اللهم ادم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلان خلفه بما اخلفه في تلك الكرم

المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله في كل شيء حسبي ونعم الوكيل •

جلوس همايون سلطان سلطانزاده اسلام ابو سعيد بهادر خان

چون سلطان عالم **بيت** سايه لطف خداى مالک رق امم • حامى ملک جهان ماحى رسم ستم •

صورت رحمت آفريدگار خلف صدق سليمان روزگار **بيت** كيخسرو كيقباد دانه • اسكندر خضر غمگسستى •

نهال بهشال حديقه خافقين • هلال جلال فلک سلطنت **شعر** هلال ابن بدر ووابل ابن غمامة

وفيض ابن بحر بل شجاع ابن شادق • غزال ابن صمصام وفجر ابن صبحة وشبل ابن ضرغام

وملح ابن بارق • **لمؤلفه** ابو سعيد بن الجايتو بن ارغون • سليل شاه اباقاى بن هلاكو خان •

كه بمحمده تولو او سلاله شاه • جهانگشاى عادى گزاى چنگيز خان • **شعر** ودق الحضيم تهمى صفو

التمام يعلى وسع الزمان بحجى ملائه التي مذى • اماد عرفا وتعرفنا وعادفة •

كالكوكب السعد اهدى واهتدى وهدى • خلد بالو اقتدره دفذا نه بطالع مسعود و اقبال

موعود از صوب خراسان كه مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد العهد بمحروسه سلطانيه جلوس فرمود

واقامت مراسم عزا او و اقامت مراسم دعاى سلطان سعيد نقل الله ميزان حسناته وانزله دار خلود

جنانه كرده روح او را از ختمات قرآن كلام الله عز و علا تقديم افتاد • و روزها در ابواب البر

و روضه و ايوان تمامت امرا و كبرا و اصناف مردمان را آتش دادند • بوقتى كه در مخيم سلطان خيمه ربيع

رعد نو بهارى فرو كوفتند • و رايت آتش رايت برق خطاف برتيغ كوه سران برافراخت • اجراف اصناف از

٤١٠ قطار ابر و كافى چمن اصلاف الاوصاف از روايع طبع وصاف بدر ثنا به و لؤلؤ خوشاب القصاف ناف

چون یار بر در یار یا یار در بر یار • سبزه مرغزار بنالید • و در برابر ریحان سیسیل از سبزه مرغزار بنالید • از قطرات
گلزار سنبل و سبزه زار و در ریاض و بهار کشیده چون نگار رنگارنگ و بانگ هزار از نوای موسیقار رنگ آمیز شکوه خطبا خطبا
بلاغت صور روحی در انجمن چمن منبر و سمن مجلس سوسن فردوس کلمه یاقوت عذار مهر و پیروزه تن
عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ • بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ • خواندن گرفت • اغصان ریاحین و
افنان فنان و کلمه و ریری و لاله خود روی از ژاله گوهر نسب **مصراع** آراسته هم ساعد و هم گوش و هم گوش
باشاره و فرمان شاهزاده جهان کرد و چنین دیگر ارباب حضرات و اتفاق و اطناب ارکان حضرت طلبه علوم
و عمده نجوم به تیسیر طالع و تقسیم مطالع و تمییز مطالب اشتغال نمودند • در سنه تسع عشر و سبعمایه **بیت**
غره غرا بخت طلعت زهرا نموده • چهره حسنا ملک جلوه رخسار فزوده • نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج
حوت چون چشم مه از روزگار سلطنت شده • و ذنب چون کید واهی حیث دمهوره • و سعدین بنام سعادت بخش
پادشاه مستعد شده • از مناظر تثلیث و تسدیس مناظره • و حظ سهم السعاده و افرین کمال الوجوه قوی حال و تدقیق
یعنی مشتری تیر نظر را از قوس مشتری بود **بیت** قدر چون بندگان داعی قمر چون مهران ساعی • زهره اش مهر
فرما عطارد کاتب دیوان • رسید سلطان ناهید و برجیس شاخ گستر • و بهرام ترکش کش نصرت چو کیک زن ایوان
بر قرار تخت میمون بخت قرار یافته • بر فرق فرقد قدر شاهنشاهی تاج دولت شاخ پادشاهی نهاده • و عقد در آن ساعت
و بهادر وقت و رود تحیر نامه از زبان راوی روزگار میخوانند **بیت** برازنده بهش چون فریدون نبود • نه
پرورده اش از فرایدون بود • هم قضا در محکمه رضا بوکالت ایالت و لایت عهدی و هدایت کفایت ابدی و
نتیجه سعادت ابلیز لتوانیز بود بمحضر گواهان مرکه عدل و بذل عروس بهر جهت که ملک را عقد زوجیت بست •
و هم قدر بمقتضای وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ • وَقُرِنَ النُّورُ وَالثَّمَرُ • نگارید شاطه صنع الهی عقیده
پادشاهی سبیله صلب خاتون سلطان بنت سلطان العادل غازان خان را بقصد خطاب خطبه خطبه کرد •
و صداق صدق صداقت و مهر مهر مهارت بر بدیه بحکم کفالت و دلالت وصایت شریعت محمدی و رزق

امتزاج

امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد **بیت** قدر بحر از تن خضاب بخفت • ستاره ها چو سپند و
وان یکاد بخواند • روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و خط خورشید نامه وفاق در محضر کروبیان بنوشت •
و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد • از یمن معدلت پادشاه همه روز روز نوروز بود • و همه شبها قیمت
شب قدر گرفت • و عید خود بخود اگر بود بحکم عید بدل یافت • و موسیقار زمانه زخمه مرغان خوش سرود و ایقاع
نغمه رود در مجالس انس خوش سرود **بیت** نگار را درین بزم همچون بهشت • خنده جوان خوش برخواست
گشت • جهان خوش شد از دولت بوسعید • چه خوش باشد از این دولب بوسعید • بنده وصاف که قریب بی
سال در سایه سر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر جهاندار این حضرت اولی تر سلطان اَنَارَ اللهُ
بُرْهَانَهُمَا حات من مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخن ران بهجه عرضه این دعا
بانشاء رسانید **لمؤلفه** چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه است • خدا بدست تو داد جهان پیر باده • چو سال هفصد
هفده جلوس همایونت • بسی سلطنت تهنیت قصیده رساده • و سطر برزم نسیم یعنی زهره دو پرده راست بزم خوش
نوای این قول نو آیین بر ساز چنگ صبح آیین بساخت **بیت** چو گفتم بجان تا ابد رشد نمی • چه گفتا قضا که آمین
بیتی • چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد • احکام قوانین کلا و جزوا بر احکام یرلیغ سلطان سعید آمد
نویان اعظم بهتین آفاق دین پرور عدل الاطلاق **مصراع** خسرو کسری نسب آرش جمشید حسب • چوپان **بیت**
مهر سرکش دشمن کش ملک افزای • شیر رستم دل عادل نصرت آرای • اگر او را برون قدر زرع و ظفرست • و اگر او را
چون قدر تایید خدای • که بحقیقت حامی عالمیان و راعی رعایا سیاست بقا عهد قدیم بر منصب بیگلر بیگی توقیع
و بر مقتضای یاسای سلطان سعید تَوَلَّاهُ اللهُ بِغُفْرَانِهِ عبیر بوستان خاتمیت غنچه گلشن ملک و ودیعت بدیع
لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساتی بیک سلطان دَامَتْ عَظَمَتُهَا در عقد جهانداری او در عقد زوجیت
او انتظام گرفت • و کار هر یک منصور و بستد ثغور و رونق امور و جبر کسور از ازدی علا و درایت منصور بر قرار استقرار
یافت **بیت** دریا کشی ملک شاه خورشید ستاره لشکر آمد • در رزم بدست بر دلی • مانند تیغ بر سر آمد •

امراء بزرگ سونج نوین و امیر پیر حسین و ایسن قتلغ بقاعده باخدمتش براه نوکاری توسامیشی گرفت و امراء
تومان و هزاره و صده و ده باچریک که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها و هر ثغر و هر کوره برآن نسق
و هم برآن وتیره مقرر و ممهد گشت و دیگر یراق سیورغتمش که درصوب هرات بودند و دیگر لشکرهای جوانب که در اطراف
ممالک مخصوص شده بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته از مستوفیات مقرری بتازگی
اطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهان تاج الدنیا والدین علیشاه عَزَّتْ أنصارُهُ بوصایت سلطانی
بنجابت عنایت یزدانی برحسب معهود … صاحب دیوان گشت بمشارکت فقیر و کار خزانه بزرگ و
دیوان عمارت و کارخانه معمور و … خاص و دیگر یراق و … که پشت دست … بر روی زر داد خانه
مرتع … برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرت جنت … لیلاً و نهاراً … این حقیر
آمد و وفود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیورغامیشی گوناگون روزافزون مترادف

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بینکتور در هرات

چون هر کس که سعی آدمیزاد به سعادت سپهر بال است و اسباب به ارادت حق عز و علا … مصراع وَأَكْثَرُ
سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ و وسایل بهشت از هر زهد و طاعت مصراع وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ
وَبَاطِلٌ و درین حال به ارادت بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا اشجار مراد انسان را از لب
جویبار ارادت بتسنیم توفیق پروردی … ثمره کام از اکمام انتظار و امید … براوردی چنانکه
بلبل طبع سعدی … ازین سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل که گل از خارم
برآوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمائة سلطان اولجایتو
خطبت دختر ذو القرنین برادرزاده ایسن قتلغ نام بیت … ستان و دلکش و دل زدا و دلربای و دلنواز و
دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تُغِيرُ عَلَى الْقُلُوبِ بِسَيْفِ لَحْظٍ … بِنَاهَا اللِّسَانُ

بیت زلف و روی و قد چو مشک و ماه و سرو مشک پیچان ماه تابان سرو روان آن خاطر
… استیلا محکم گرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب … چنین داعیه توان بود کرده متوجه مرغزار
چگلو که … دران حال سیورغتمش چند روز … بود و آتش شوق … تا تزویج …
… کار بسته … خاتون … اولجایتو … در کمال …
… ترتیب داده و دل خواتون … بیت از …
… باری وعده داد و … باشد که … را عرضه داشت که کار
… شعر وَيَا عَجَبًا أَنَّ الظِّبَاءَ
بِطَرْفِهَا تَصِيدُ الْأَبْطَالَ وَالظِّبَاءُ تُصَادُ خیمه اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که همخوابه
… شعر بَدَا بِلِبَانِ الْوَصْلِ طَيْفُ خَيَالِهِ وَهَيْهَاتَ طَيْفٌ مِنْ
لَبِيدِ وِصَالِهِ … حال اگر … نبود تا این ستاره برج خلافت را از مرصد امید برج
تزویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری … آگاه شد بر رفتاری که بر نفس … استعلا دارد
… اطراف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی … درین کار چون هرگز … آمد و آتش غیرت
…
و انعمت زده و سیوری را در … بعضی عرضه داشت که سلطان اولجایتو ببهشت عدن پیوست و
پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی خرامانست اگر سیورسی … کنند و اندیشه … خاطرش …
و ایسن قتلغ … متعهد میشوم که باتفاق … دل را بر داریم و عرصه … سیوری را …
… شعر فَحُضَّ عِنَانَ
الَّذِي تَسَلَّمَ … عَجِلًا لِفُرْصَةٍ عَرَضَتْ فَالْحَزْمُ فِي الْعَجَلِ برین شرط ختم سخن … مبارکشاه را
با لشکری معین … در عوض … اورا بخانه … عرس بروی

سند بنه با تمام سازد • پس دل فارغ و خاطر مطمئن منتظر سرور و شور نشسته و دل در مطلوب محال بسته • و با خیال محبوب چون
جامه از غم سرگذشتی میخواند • مفاوضه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا • وسالت
باعناق المطی الاباطح • آن لشکر گسسته در رسید بیت آخر بمیرم ای جان در روز خوبه تو • وجه
خطا کشیده پای صواب بسته • با بیاد ول مقدار رعایت سوار بوده • چون ماهی در شکنجه اضطراب نموده
و بصد کوشش بر مراکب سوار گشته • اجل بشنیدن تیر از هر سو دهان گشاده • و کار چون تیغ در کون افتاده •
حاصل تمامت احوال را عن آخرها بعتاد آورده • پس دل مضراع در آن گیر و دار و در آن کر و فر • فرج
مفری یافت و عنان برتافت بیت تا فتنه دشمنان و شیفته دوست • سوخته روزگار و خسته گردون •
و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خطا تو با رخ تو میداد مصحف • بر قلب مزار
بهر چه افتاد دشکست • و زبان حال باین بیت جواب میداد شعر اذا کان نکهة الحرب بالبتر
والقنا • جعلنا المنایا عند ذاک طلائها • مبارکش • چون صید خسته وانگه او را بصد کمند
جسته از قید جسته دید • برباد بیچاره گه زیر ران او بر سرعت صبا و دبور دعوی زبر دانه میکرد • امتد امامه
وشوطه عنانه وشوطه وسوطه عنانه نهوا بیت باد گردش سیه هیبت برق سیه بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران تنش دریا فغان • با جوقه پردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مضراع فکانما
یرفعن ما لم یوضع • صف برکت داشت در عقب چون دود بشتافت • و چون باد بزان کوه میشکافت
بعد از چو روز مانند بخت دولت یاب در پایان هرات نزدیک آب جیحان که قرار او خواند در وی رسید •
معدودی که مصاحب بودند همه را مرکب کلهم علی ما ثقه مانده و عرصه امید از مهره حیات برقش نموده
هم انجا او را بگرفت و فرمود تا جیلا امیر صده تعجیلا لا تاجیلا بدست نمودند مرو را سر او عراضه زبان تیغ
گردانید • ولله در القایل شعر المرء یسعی لامر لیس یدرکه • والعیش شح واشفاق
وتامیل • مبارکش • بعد از برین خدمت مجلا مرموق نزد میرزا بیکتوت یافت • و از کفه و اشال ممتاز شد •

بیکتوت چون بترکیبت ارث تست بر عقیدت بیندخت • و از کار رب ول ال بپرداخت • بموجب شرطیکه در نزد
مبارک آیتقلغ را از تیمور چون داد خود از کامکاری بسته • و از آرزوی که پشتیوان مظاهرت مستحکم یافته
مشتیر را با خود میگفت بیت بر پشتی هنر در ویش غربت و ضعف • ز سرو باغ و گل نوبهار بستانم چه
ایلچی به بندگی حضرت فرستاده • و طلوع چاین الحاح و مزاج این لجاج و اعذار این عثار را تقریر کرد که بعضی
عزم نموده در این قصد پیوست • و نیز قضا چنین رفته بود مضراع ندارد کنون رنج و اندیشه سود در بندگی
مقرر باشد که مضراع بنده همان بنده است و فرمانبر • و کوچ دادن و بندگی کنون را مضراع بر میان
بسته جان بطوع کمر • هر چند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانه شغو در را پولاد قیاس بجواحدت شهزادگان
و ذو القرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانیده • چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شده • اما چون مبادی
جلوس همایون بود و خرمان سالی فال میمون • و هم بیکتوت در انضمام لشکر بیگانه را سدی سدید و رکنی شدید
و شیری شکر زده و شیری بر زده شعر خصیم تنجاوهم برنطا • وسیف مضی و سنان صنع
میشود در رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا در فواز را غاقت ده • وان گناه را بصفوچ
کرده شده • و بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت • او نیز ظاهرا برنج بندگی استمرار میشود مضراع کما استمر
التمیز البازی الذکر • در اوایل شهور سنه سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان
سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد بیت و زچرخ دولت
اشراق اقبال رو نمود • و از شاخ خرمی گل آرایش برون دمید • امیر بزرگ آیتقلغ ضبط مملکت خراسان و به
ضبطی آن میدانست با آنکه از حضرت جلت شاره رفیق • یا مذکری برنگیران آن توقف نمودی • التزام یاسا میشی
و محافظت انجا نموده • چون تمرد و تمرد بیکتوت ظاهر بود • و تعلق بسبب مظاهرت تیمور پیوند آن شده عرضه داشته
گفتند که در من بنده او را بر جاده بندگی و اطاعت مستقیم میدارم • این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت • و
تمامت امرا و ارکان دولت بر تادیت حقوق اخلاص در حضرت ممنون منت شدند • و حکم یرلیغ شد که در

خدمت او امرا، تومان بکان تمور و امیرزاده سیورغتمش و بزرگ‌زاده طوغان برادر شادی کورکان و ترمتار کوچک
محمد پسر جامیدو و طغانک شعر فی جیش کأنما السمر و الابطال فیه غیل حشه أسود • روان
شدند • در اثنا این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرا، تومان حاجی پهلوان برادر نخی و الوای قران و تغاجی
اباجی و ری ملک پسر سلطان یساول و بهرام شاه پسر محمد اوکدای و امرا، هزاره توکال و اولاد بوقا و جبرسیف پسر اقرا
بهادر و شنقوتای و حاجی پسر آرجو و شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه • و چرکیف و چاوربوقا و مقدار سه تومان لشکر
معاهده و مواضعه کردند که پیکوت را نافتی کنند بقصاص یساول امیر بزرگ اسینقتلغ را ازین معنی معلوم شد •
حالا ایلچی پیکجک یام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن پیکوت اینجا بریده شده و بران حکم یرلیغ نفاذ
یافته باید که ازین اندیشه منقادی شود و تعرض نرسانند • بدین موجب اطا اندیشه بجای نرسید • هر کس از امرا در اماکن
خود ساکن شدند • چون امیر اسینقتلغ بخراسان رسید • پیکوت پنهان ایلچی فرستاد • و بتهانه وصول ابتهاج
و استبشار اظهار رسانید • و خلاصهٔ پیغام آن بود که با منقان کون ناتمشی نتوانیم کرد • کار دیگران سهل است
امیر اسینقتلغ با طایفه مواضعه و مواطات کرد چون کرهٔ زمین از سواد شب نمود از کلهٔ مشکین نمود • منقان کون
کار بر ساختند • روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بحکم یرلیغ نبوده باشد • و
الا امرا، قراجو از غایت نفس خود برین باده اقدام نخواهند نمود • عنقریب پیکوت فارغ البال بعزیمت خدمت
امیر اسینقتلغ با مصاف رسید • و در مقدمه سوار از وصول خط اعلام کرد • پانصد سوار باستقبال فرستاد • تا او را
محافظه و مراقبت بجد و جهد لوایح اعلان گشتند • و راه خطرات در خواطر بسته ماند • پیکوت چون بخدمت امیر اسینقتلغ
رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود • و طوی مستقبلانه فرمود آراستن • و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و
ساخت زرین داد • و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه چرکیف خراسان متعین شده بود تمامت پیکوت و چرکیف را در
ارزانی داشت • و از اینجا بر سریر زبانها دایر گشت • والله یتولی السرائر که امیر اسینقتلغ را بر مخالفت پیکوت نیز
بر فرمان چوپان بیک با پیکوت نوع موافقت و معاهدت بود مصراع ولو لم یکن هذا ل

حسبت کأن فیه مصراع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتیبان • چون از ضبط امور فراغتی روی
نمود لشکرها را یاش میشی که در یورتها معهود مقرر کرد و نهید • از دای قرانرا برادر نوروز که خلایق هنوز سپنداره
بر آذر مهر نوروزی می‌سوختند در خراسان نصب کرد • و متوجه بندگی حضرت شد • هنوز بشرف تکشمیشی نرسیده بود
که متعاقب اخبار عصیان پیکوت از افواه اشاعت یافت • و باردات حرکات باردات نفس انضمام
و بادرات افعال باذرات کون تغیر این بیت میگفت شعر ألا لا آدی فاخشیة فی فؤاد
یحجبها الا سیبدوا دبیها • و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد شیئا
الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه • و تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود •
ان شاء الله تعالی وحده • والله ینصر عبده حتی یوافی حمده بحق من لا نبی بعده

نشر مناقب شهزاده کرد و چین و ذکر خیرات جاریهٔ او خلد الله تعالی دولتها و تقبل مبراتها

در حالت حدوث حادثهٔ ما لابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاه‌زادهٔ جهان
ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود • و سونج نوین ملازم
آن آستان نصرت آشیان • و خسرو روی زمین زیبندهٔ تیغ و نگین اعظم چوپان نوین در روم • و امراء بزرگ
ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خورشید متفرق • و خللها با حوال اموال و آمال
اعمال متطرق • مدبر بیرون از امیر بزرگ اسینقتلغ و صاحب اعظم عزت انصاره محافظت • در حبال شاه
و شاهزادهٔ جهان بلقیس دوران ملکهٔ ملک آرای عقیلهٔ جهانبخش عاقلهٔ عدل پرور عادلهٔ عقب پرور کافلهٔ
سارهٔ عفت آسیهٔ عصمت صفورا صفوت مظفر الدنیا و الدین کرد و چین لمؤلفه

افسر دوده سلغر که همایون ناخنش
دیده نوروز اشعه همه پرویزن است
ابرش با همبرش چو نهند کام برچین
خوش شد برکت در بر حاتم طی تر زمین است
عنف و لطفش بجهان نقابد قهر و رفقی

در هر اصیل اروغ واسطه تزیین است
عصمت او دست چو نرگس فلکش [illegible]
جای زیرش که زنخدانه حور العین است
حضرتش را بسوی صد یک دنغو اقا
خشم و خوشنودی او رایه کفر و دین است

تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند
راستی این سخن معتقد جبرین است
تا بنام کرمش جمع سخا گشت درست
بنده اخجیش صاحب قسطنطین است

ترتیب اسباب عز او تسلیه خواتین
عظمی سیما شهزاده راستین دره و شاخ سلطنت و ثمره شجره خانیت ساقه بیک ذادالله عظمتها
اجتهاد و شاهانه فرموده • و در مهمات سریر دولت و رعایت هر یک و رعیت در چنان هرج و مرج بذل المجهود
چنان کرد که روان تورا کیا خاتون که بعد از وفات او کتای قاآن به تعیین خانه و تمکن جهانبانی رعایت
الوس و اردوش هر یک چنگیز خانه بواجبی نمود • و آن احدوثه عنوان تاریخها آمد • ازین رای و رویت در
خوی خجلت غرقه گشت • بعد از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر عشر
آن بر نیاید • و بچهار رکن مقنعه که مقنع مصراع قد فاق آدم بذا الرجال الجمادها • میتوانه بود باظهار
رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاد
لاشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید لمؤلفه هر گرا ما در اینش باشد پدر سکو تر • خوب لطف لایزال
حق بجو منظور هم • مشکل ایام بر رایش شخص لاجرم • وین چنین ها که نماید از چنین کس چو رهم • اول اعلام واقعه
هول انگیز و انهار حالت رستخیز نمای را ایلچی منکسایم در تعجیل تمام جنبد که پادشاهزاده ایام بسوی شرق روان
فرموده • و در سارعت برادر سلطنت مبالغه بیکران • و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوین چوپان و
دیگر اطراف احضار امرا و ایلچیان چون دافدان شب و روز در شب و روز با برق بروق خواطف و رماح
ریاح عواصف همعنان و هم برگردانید • و فرمان امان تبلیغ بانحا ممالک مصراع زادها الله بسطة
وبقاء • بر آن گونه که با سقاقان و ملوک ممالک در نواحی مشارق و مغارب بتأمین خلایق و دفع طوارق بوارق

مردانه قیام نمایند • و در عمارت بلاد که کافل مصالح عباد است امارت نیک بندگی و اخلاص مظهر صدق رسانند • و بغیر
بشغل معهود چنانچه پیش ازین بجهد استمرار فرمایند • و از دستور خیال فضول فضول بر نخواهند • و بمطالعت حکم یرلیغ
مستحق مزید تربیت گردند • بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد • و چهار سوی ممالک را اتفاقی
روی نمود • و روح سلطانه از صدر بهشت مصراع آفرین باد آفرین باد آفرین میخواند • چون
سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد • در مفتتح شهور سنه تسع عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا
تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمان بر و بحر اکه ملک الیمین آل سلغر اناد الله براهین الماضین منهم
وادام دولة الباقین بود • باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و تیمنوا فی سلوک طرق الخیر حزنها و سهلها بحضرت ... مسلم داشتند • و اموال بر سبیل مقاطعه بر
معین • چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب ملوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از قبضه
نواب آنحضرت مشخص گشت • لاشک بحکم کریمک و دوام الطاف شهنشاهی آن ممالک بجذر اقبیرة از شمول عدل و
نصفت و دور نور بذل و عاطفت زیب و زینت و نور و نوا گرفت • حاکم و رئیس فارس بر طالع انصاف شد •
و آب صواب اشام گرد بادی چنین خطاب شد • و قال الدهر مستفهما بلسان العدل الکامل
اترقوه ابرقوه و اثر قوة اترقوة الامن الشامل • باری جناح شفقت در رافت سایه خدای
بر قوی و ضعیف کم ظل ظلیل آمد • و باران احسان از ابر بر شاهانه بر کشت زار امانی کافه رعایا و عموم برایا از غوادی
نیسان ریزان گشت • و باهجوا کرما لیت شعری من بقاع نقاع در نفس دارالملک شیراز و نواحی بتخصیص ابادی خانواده
سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یار از اوقاف جاهره ارتفاع یافته امثال رباط سنقری علیها
ایاتما سنقری و رباط ابش [illegible] ابش • و مسجد جامع نو • و دارالشفاء [illegible] • و رباط شهر [illegible] شهره الله بالقبول
و دارالشفای مظفری شفی الله ساکنیها • و سقی صوب الرحمة بانیها • و رباط فیروز والثناء علیه
جائز • و رباط [illegible] لک الدنیا اذا اتاک ایها [illegible] زبان آتش که آتش در دل این [illegible]

دولت ابد آن ظاهر است • و سقایه جامع عتیق و بناؤه کحلو حدیث و خان دود در حقیقت جهان نحو
خانیست مورد • و رباط عدّتی و بالله عدّة بابها و مدرسه عضدی وقفت فی عضد الاعادی لهذه
العتبة العلیا و ربعی املاک وقف بنده زاده کان که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از دویست هزار دینار باشد
و همت دریا مقدار شاهنشاهی از آن مستقر و موفّر فرموده بمصارف خیر بدعوت غیر و نصاب استیجاب بی لجلجه و
اضطراب میرسد و ثواب و شامش شعر إنّ البناء إذا ما دام آثارها • من بعدهم فبالسن
البنان • باضعاف آنچه ذکر یافت بان را موعود و منتظر است • اکنون از جزایات آن چیزی کم شود روز بروز روزگار شیرازه
مرمّت میکرده • در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه اقالیم جهان و سر دفتر هفت زمان تواند بود سعبه
انهدام و عرضه خراب است • و چنانچه از اکثر بقاع و مدارس مدرّس تقریر درس اندراس شعر اضحت
بقاع الخیر قاعاً صفصفاً • وغدت مدارس اثرها مدروساً • میکوید و جهد او بار جهید داد
جهد مصراع الدهر یجعل البقاع بلا بنا • مراسم اعادت باقامت میرساند • محراب روی امام
بچشم روشن قندیل بر کرنی پسند • و چون امام چهار تکبیر بر پنج نماز خواند بیجای ماموم دیوار و سقوف در رکوع و
سجود آمده • موذنان از کنگره آوازه نماز بقیه بندا حی علی الفلاح می شنوند • متعلمان غریب کیب و
محصلان فقیر معیشت و مستعدان مجتهد به نوال از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده • و تمامت موقوفات موقوف آفت
مستاکل و متغلبان افتاده • والتفات بتبلیغ به لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی نا نموده • و حکم پرلیغ خانه
و الیغو یاسا نامه چنگیزخانی ناشنوده • و ارواح ایشان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که
پیوند دنیا و کمین گشاد اهل سبب عنان عمر شناخته بوده اند • و مال حلال خود در نظر پرستان خسیم داده
خدای بجو هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از حظیره بالا در حضرت والا بنفرین ناسزا و بزبان حال
شکایت کنند که عفا الله نوالان دولت مغول که چون ثواب مرده را بی بر چوبها می کشند • و از آن تولیعان میخواهند
تا مرغان هوا را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد بیت همت باز خشن بر زاغ

کراد • بی بهره ورش بر کرد اعمی کیرد • چرا متولیان امت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حکام ایام و ملوک
عظام و امرا کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زهاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و وضیع و شریف و رهی و داه
در ابطال این خیرات و استهلاک این مبرات کوشند • و بنا حق صرف قحبه و ذهب و دولت جاه و حرمت و مزید
زیب و زینت خود سازند • و نیندیشند که مرد از آن خیر اگر بر شرایط وقف بموجب استحقاق پیوندد بوسایط تقلبات ادوار
و مدارج حالات آدمی گردد مصراع بر که تو دست گذشته است بترنج احسن • و مردم که از آدمی برآید عکس مترتب شود •
و تسبیح آن ملک این دعا باشد • اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وادخله من ریاض خلدک
و متواترة قربک بفضلک العمیم و حرمة وجهک الکریم • والحالة هذه بنا زکم از عقیدت اخلاص
پیوند و همت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان ابر پاشش و توفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی مصراع
ای حج قبه چرخ ببنام تو مباهی در جوار دولتخانه آنجا احداث فرموده شعر إن البناء إذا تعاظم شأنه
أضحی یدل علی عظیم البانی • بقعه چون حور اعرق زر و زیور و چون جوزا مزین بغر و در قطعه
چون قبه کسری بتصاویر مزین • چون نامه نو تماشا بس منقش • چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب • چون
بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش • چنانچه بکمال استحکام و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا
و زیب بنا ناظران آن در قعه ربع مسکون مشتهر بصفات لم یر بر مثلها آمده و هیچ دیده نظیر آن و هیچ زبان نشان نداده است
و از طرف قبله قبه شماء نمودار قبه سما و در نزهت غیرت جنة الماوی چون رایت دولت بر افراشته • یعنی چنانکه شاه
فلک پایگاه و را بارگاه کیوان رفعت در دار دنیا بکار آمده هر آینه بعد از استیفاء عطیه کبری خوابگاه بهشت سرشت نیز در
عالم عقبی ضرورت نماید • و عدد ساعات واردات جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز و نزول
و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صف صفت از جانبین والیسار مقرون بالیمین در
پیشگاه ساحت رحمت قرین مشتمل بر دقایق علم و عمل ساخته که رفانه چنین بر آراسته • و از ثبت بنده وصف که
علی سبیل الارث والاکتساب پرورده اصطناع و رافت و بر آورده نظر رحمت اردوی دولت

سلغریت این ابیات بر سطح آن ایوان بهشت ارکان باب زر و تکحیل لاژورد چون نقش نامه بر صورت ماه

بر دیوار تختیت مسطور گردانیده‌اند لمؤلفه

شب تو قدر و روز نوروز است
از بلندی طاق بارگهت
باز و تیهو و آهو و یوز است
بازوی ظلم از تو بی‌زور است
چرخ با قصعه بهر دریوز است
گرد چین باد در ره دنیا شاه

ساحت قبه‌ات چو خلد برین
دل قندیل چرخ پرسوز است
پیش آن بنده کان لعل کمر
عدل را بخت از تو پیروز است
طبع وصاف در ثنا تو شاه
حافظش خالق شب و روز است

وقت و ساعات تو دل‌افروز است
محنت‌افزا و راحت‌اندوز است
بر سلوکش چو روز و شب هم
کمترین بنده چرخ پیروز است
پیش خوان نوال ایزدیت
خوشش باقبال تو دل‌افروز است

و این دو بیت هم بر حواشی طاسی

که مهرهٔ نقد وقت در آن حیران شود نوشته آمد لمؤلفه وصاف گفت طاس فلک میکند طنین •
از مژدهٔ سعادت و اقبال گرد چین • دنیا و دین مسخر احکام شد • باد مسخر تو کمالات آن و این •
و در حوالی آن عمارت بستانی چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از نشو آن درختان سایه پرور
و زمزمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بستانند • و از طرف یسار وَالْيَمِينُ بِالْيَادِ
يَمِينُ اللهِ سقایهٔ رفیع ارکان منیع بنیان سِقَايَةُ الرِّضْوَانِ دَوْحَاتُ الثَّوَابِ که آبروی جله
و فرات آنجا ریخته شود • و از آب طاهر طهورش متوضیان ملت حنیفی در روز محشر اعظم لمؤلفه غرّ محجل و
غیر محجل شوند تا آن مراهب سنی گشت • و حمامی شعر دَأَبَتْ بِهَا ثَوَابًا فِي عِقَابٍ • وَذُرَّتْ
بِهَا نَعِيمًا فِي جَحِيمٍ • در مقابل آن اکر جهان برضعفی پرداختند که از غایت غرابت و حسن مصراع
قیامتی است که در وی برهنه تن بنشیم • و سبزه گرد طشت سیمین ماه • و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیمان آن •
و ماهی فلک در حوضهٔ کوثر زهاب آن سباحت آموزد • و شانه بصد زبان سُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ دقیقه
شعر طَابَ لَنَا مَقَامُنَا • حَمَّامُنَا حِمَى مُنَا • برسر جمع را نه بر چشمه‌ای آب خور خورشید بریت تعرب

فی عین

فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ شاید که در آنجا به تحت جناب غسل واجب شمرد • و بدست نیاز کلاه خسروی آن بر سر کنند • تا جهانیان
روشن گردد که مطلع خورشید بکلاهی توان افزودن • و حور العین از پس چشمهٔ سلسبیل و ماء معین چون کلالت
فرا پوشیده از رضوان بتماشا آن گرمابه شعر اِذَا بَرَزْنَ مِنَ الحَمَّامِ مَائِلَةً • اَوْرَاكُهُنَّ
صَقِيلَاتُ العَرَاقِيبِ • امداد دیگر شعر لِلحَجَرِ الحَمَّامِ عِنْدِي يَدٌ • وَمِنَّةٌ لَسْتُ اُؤَدِّيهَا •
سَوَّدَ رِجْلِي صَقِيلٌ لَانَّهُ • عَنْ طَمَعٍ فِي القَبْلِ يُؤَدِّيهَا • از دولت شهزاده نیکو کردار دریا دل کان
لب رکوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رسانند • پس نواحی املاک اراثا و اکتسابا موازی گنگ
ثمن سعد کشش توامان و لا نقص رحمت نامه مجید قرآن کلام ملک دیان اعنی مَنْ جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
اَمْثَالِهَا مستغرق شود مثوبات آن وَاللهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مصدق این چنان تصدقا و احتسابا
طلبا لوجه الله تعالی بر آن خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر هٰذِي المَوَاهِبُ وَالرِّبَاحُ
ذَخِيرَةٌ • هٰذِي المَكَارِمُ وَالسَّمَاحُ يَمَانِي • موشحات و سیادات طلبه علوم و علما و حفظه و متصوفه و
مرتزقه و مقیم و طاری چون دعاء باد این مبانی بعثت زرورت پرتو برحال من تاب • بکرانی الغفار
لِمَنْ تَابَ • مرزبان ساکنان غیر مراتب مرتب و موظف گشت • و مقرر گردانید که آنچه از مصارف این خیر جیت کفیل
اجر جزیل خواهد بود • و صورت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلفُقَرَاءِ
وَالمَسَاكِينِ وَالعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللهِ
وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ تفرقه کنند تا جهانیان از گفتهٔ وصاف بخوانند و بدانند که لمؤلفه
در معدلت عاقل روح امین • در مملکت پاکی روی زمین • بغیبس دوم رابعه مهر سنابات • شهزاده آفاق الغ کرد چین
در اثنا این خیرات و احسان فنون نور الله خیرات حضرت خسرو سعادت ازل که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر
شاهنشاهی برسنده ملک پادشاهی انداخت • تا اعادت کبری و احادیث نظری فرموده فرمان داد که سقایهٔ بارگاه
سلطنت فزای دنیا خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شعر

فَدَیتُ لِتُربٍ بِالمِسکِ یَترُبُ ذَیلُهُ • شَمیمُ رَسولِ اللهِ ما ذالَ شامِلُ • بقعهٔ بهشت سرشت
ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین عَلَیهِ مِن تُحَفِ التَحِیّاتِ اَذکاها وَمِن نُخَبِ الصَلَواتِ
اَنماها چون کره سن عرش را بکیوان برافراختند • واموال از حلال ترین وجهی در استعمار آن صرف کردند و نواحی
املاک املاک بر اینجا و سفره طاری مقیم وَفیها نَعیمٌ مُقیمٌ وقف • وَقَفَ اللهُ دِیاضَ الجِنانِ عَلی مَن
فاضَ عَنهُ العَدلُ وَالاِحسانُ وَاَدامَ مُلکَهُما ما تَعاقَبَ المَلَوانِ • مشهور است که چون اتابک
سعید مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد زنگی بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُم وَاَدامَ فی مَعارِجِ الاَمنِ عِزَّتَهُم
بعالم بقا پیوست • یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر کوهی از لازورد نشسته پرسید
که ای پادشاه عادل حال چیست • جواب داد که خطا بود و عنایت نیست • سبب این کوه از لازورد دانه دانه
که از کی آمد و بچه صرف شد • باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت راتبه هر روزه دو قرص است از سقایه
که بر در مسجد عتیق ساخته ام • اندرین مقام بنده وصاف میگوید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده توفیق
یافته قدیما و جدیدا بر این قرار باشد • و اخلاص نیت که خلاص از عقاب و جز آن نیست برین عیار بمقتضی اِنَّ
اللهَ لا یُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً مصراع وَلا یُخَیِّبُ مَن یَرجو اِبَه آمالاً • امید وار باید بود
که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است • در عالم حقیقت مرتبهٔ او از آن زیادت باشد • وَاِذا رَاَیتَ
ثَمَّ رَاَیتَ نَعیماً وَمُلکاً کَبیراً • باری عز اسمه این شهزاده عالی تخت فرخنده بخت عادل عالم
دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیز خان ارورغ بیت گوهر تاج دوده سلغر • مه فروغ ارورغ چنگز خان •
را با نواب عطار در رای ملک آرای مال افروز و خنده کان از تیغ مهابت دشمن سوز و خواهان شاطر از مدحت
افروز مقصد رای مطالب هر جهات و مقتضاء مآرب آنه مصراع برسانا دو چشم بد مرساد بیت
دایم دعا دولت تو مستجاب بوده دایم دعا دولت تو مستجاب باد • بِحَقِّ خَلیفَتِهِ وَمُظهِرِ حَقِّهِ وَاَصحابِهِ
البَرَرَةِ الکِرامِ المُطَهَّرَةِ بَینَ الاَنامِ وَالسَّلامُ • رَبِّ اختِم بِالخَیرِ وَالسَعادَةِ وَالتَّمامِ •

تحدی وصاف الحضرة باکلیله ودمنه

یکی از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان الصفا برین ترکیبات عبور یافته • اسلوب مواعظ غریب و نسق
تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند • با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود پس از
روح حافظان قران در طراز مواعظ از کلیله و دمنه بر خواند • کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن
و در عالم منزلی رسد و در معرض خطر نیفتد • و از نعمت دنیا شربتی چشد و چابک نشود • و بر پی هوا قدم نهد و در مقام
هلاک نیفتد • و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد • و بکسان حاجت رفع کند و خایب نشود • و با شریران مخالطت
کند و در حسرت و ندامت نیفتد • و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت نجهد • و معتقد انه اعجاب بسیار کرد که پارسی
بدین خوبی طرز نشین کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی • و شاید که آنرا قرآن پارسی خوانند • در جواب گفتم
اهلاً و سهلاً مصراع مَهلاً فَقَد جاوَزتَ کُلَّ حُدودِها • سبحان الله سخن با فلک کج چیش سخندان سخن
نباشد • بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد • آنگاه بحلیت بدایع حالی تا ترتیب و تدوین را شاید • و از کاسعوا
گردد کراین ترکیب از راه علم بیان و سیاق ترسل خللی ندارد • اما چه توان کرد مصراع وَمَن مُلوعِ عِنادِ اَدوی •
بیشتر رد و قبول و تحسین و تهجین امروز کار از قبیل تقلید است • حالیا تسلم لم و لا نسلم بر آمد گفتم شعر
وَلَیسَ کَمِثلٍ وَلا دونَ اَعلیه اِلَیکَ یُساقُ الحَدیثُ • اول بشنو و بدان پس مخیر باش میان انصاف
دادن و تعصب نمودن • حسن اصغاء کار است • گفتم بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب
و چه در سایر رطانات نظماً و نثراً معنی است • و درین معنی تر زور امجال جولان نیست • و صاحب کلیله و دمنه استنباط
حکما هند است • و مصنف اصل پند های برهمن از زبان وحوش و طیور و هوام و سوام رموز حکمت و کنوز موعظت در
صورت مشرواف جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبت برهمنان برهمان
و ذخیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعرض رسانید • و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی

عبد الله بن العباس چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود • ابن المقفع کلیله را
تعریب کرده • و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمهٔ آنرا بنظم فارسی پرداخت • باز ابو المعالی نصر الله
بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه بن مسعود بزبان دری چنین ملمع مشحون بمستدلات از
از آیات و اخبار و ابیات عربیه و فارسی برین نسق بساخت • اکنون صورت لفظی بگرد که بدل الفاظ دیگران
واجدا بعجز و احیه بسبیل نسخ و نقد بر جان نسق و نهج ایراد کرده است • زاده خاطر غزنوی باشد فحسب • مع هذا
تو آنرا قرآن پارسی میخوانند • و در عوض قوارع قرآن حفظ کنند پس قرآن بمعنی باشد • و اگر بر جای این قراین آیه
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ
يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ
الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ حفظ و درایت کردی باری نفس بدان زنده جاوید
گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانی است • و مصباح عقل بالفعل • و زجاجه عقل بالملکه • و نور علی نور عقل مستفاد
وَيَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود •
و شجره زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض
صور حقایق او است • اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این موعظه دوازده قرینه اول مثبت
و ثانی منفی بر طریق عطف تنسیق گفته • و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده • و میان اخوات انسب نهاده •
از آنجمله نه تکرار سجع نه تشنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانچه گفته • مجال تکلف و حاجت رفع کند و مخالطت
کند و اختیار کند و بیباک نشود و غایب نشود • و در سر قرینه معانی با نثرها و بیشتر الفاظ تکرار بجای است
یکی در معرض خطر نهفته و دوم در مقام هلاک نهفته سیم در حسرت و ندامت نهفته و چون از اول تا آخر این
قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند • و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم …

وَقَعَ عَنِ الْمَقْصُودِ بِمَعْزِلٍ وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَطْلُوبِ أَلْفُ مَنْزِلٍ و از راه آداب کتابت و مراسم ترسل
و شیوه سخن رانی سخن دانان تکرار است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد • و اینک خامه وصاف در مقابله آن
شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو شق بمثال مسموع و معقول که علامة الزمان سایر تر از سحاب
و دایر تر از آفتاب خواهد بود تعلیق میکند • در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی داشته • و در قسم
دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس کرر سجع مزدوج کار بسته • و در هر دو قسم تکرار الفاظ نگذارده • زیرا که بر مذاق
طبع لطیف تکرار جز در ترجیع اقوال مردود و تجریع مسائل موزون خوش نمی آید • و با این خصوصیت لفظ و معنی زاده
خاطر باشند اتفاق افتاده است • و این نیز منصبی است که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد
و لیکن در سلاست و روانی بمقتضی الْبَلَاغَةُ مَا فَهِمَتْهُ الْعَامَّةُ وَرَضِيَتْهُ الْخَاصَّةُ مفهوم و مقبول
خواص و عوام گردد انشاء الله تعالی الکافی و مطالعان که شاهین تیزپر نظر ایشان مشتبه کبوتر خبر بیقین باشد
بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال از دیوان ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان …
وصاف در فرو نیست چنانکه گفته **بیت** کس از انام از او اگر بر گردنکشان دهر • گو را سرمه خون صد دیوان بگیر و نیست •
باری مراست شعر من از صنعت کهنست گرنه مرتبت است گرنه مدونست وَلَا أَزِيدُ عَلَى الْحِكَايَةِ
بیت برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت • منشور فضل صاحب و صابه برو نوشت • **نوع اول**
مقدم و تالی هر دو مثبت • آن کیست که با قدر مقتدر در معرض ستیزه تواند آمد **اول و دوم هر دو اثبات**
یا طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او بر قرار ماند • و با سفله پیوند گیرد و کار او را استقامت پذیرد • و بر بیاد طبع تحکم برای کاهل
و انگاه ربیع بیگانه توقع کند • و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس حرمان نوشد
مقدم و تالی هر دو منفی یا از بهر کار دنیا دین فرو گذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد • و ثبات بر طریق
خود نماید و با آخر پیمانه ندامت نه پیماید • و سر کیسه مروت گشاید و در آفرین بر خود بسته دارد • و بترک عهد روی بت
سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد **اول اثبات و دوم نفی** یا در پناه آتش هوا ارد و آبروی بر خاک باد …

و با دیو مردم مخالطت افزاید و نومید و بدنام گردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد **مصرع** ور زگردش
ایام جهالت نخورده و بستر پر خود واثق باشد و از تعذیر خجالت کشد کما قیل فی المثل عرضت لثاقة
علی الحوض **اول نفی و دوم اثبات** یا در دنیا عذر از عاقبت اندیشی کند و از علامت هر کس سلامت جستند
و در روزنامه حال خود مقابد نظر باید و وجه یا قع عمر بمصرف وجوب رساند و بیان آنچه ببرد و بر بزمین مقصود نشسته و
انصاف از خود بدهد و کام از زمانه بستاند **نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی** و همچنین
از صاحب خرد و کیا در خور دکه از روی چیزی بغیری یا دست توان بدان رسد نرسد و طالب رزقی که بدان رستگار
و جهانشو نشود و دیگر باهر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و از او طمع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود **مردد
اول منفی و دوم مثبت** یا دست از تیمار داشت اگر چه مصادقت در دل ندارد ندارد و دوری بکسی که جز نیکی
نرساند نرساند و در دل اندیشه انقطاع از اگر بر مین از روی نیاز رد چاره و حاجت اگرچه ما اصلا نخوبه بگوید
مردد مدوم منفی یا دلش بر حالت کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بد خو بد و اگرچه بکسی نیاز زدن زند
و مشورت پیش از اندیشه معقول و نه برد نبرد و در همکاری بیچ هر چه جان کس هم گوید سخن نخرد **مردد مثبت**
یا تصور بندد که نهال سعادت به اگر سر از جویبار ارادت برارد برارد و جیب طبع به اگر می در ساغر سرایه سر ارد
و تمتع از باطل و اگر چه مقصود چاره بیابد و ترک صحبت ناصح هر چند جواب تلخ گوید بگوید چون سخن بر جا رسید
امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی بر طبقات اهل
و نجد خاص و عام صفحه و منصول انصاف دهند که این کلمات بدایع نکات غرایب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی
نسب حجازی حسب الکه برهان علم معانی و بیان مختصر اعجاز قرآن عربیست قرآن پارسی توان خواند یا سخن
غزنوی را بهر الاوشرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بر آن مرخص باشد و ازانست
که قرآن دانند بهتر از قرآن خوانست اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القد
الانصالیة الکشفیة الفیضیة واعصمنا عن المیل الی هذه الزخارف الدنیویة

اللدنیة الجسمانیة السفلانیة الزایلة انک اکرم مسئول و اجل مامول

وصف بعضی ظلمه فارس و فترت خواطر در عمارت و زراعت
کة تتمیما للقصص تسهیلا للغصص ایراد کرده آمد

در اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط موکد یا بوده نیوست و بهریک محذور موهوم ده محذور معلوم
مصور و مشاهده آمد فرع با اصل یکی شده و بهره از زبور اتحاد دوم اتفقت وکثرت و انفتقت برکثه
مستجاب گشت چنانچه در شهور سبع عشر خانه موافق سنة ثمان عشر و سبعمائة خراجی در ملک شیراز
که سلوک سعتین فرموده خطاب سوخش و حرز فاحش بر رعایا مضطر ستوش که اخراجات بسیار انم نهشته و باز
اگر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده اند اعتبار حرص بر قرار بگذاشت و حاصل ملکها برداشت و در دریا را نار عمارت گذاشت
بعوض بحر که در دل این زمین دخین مهیاست تا بخش فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء سود تخم غم در ساحت سینها پاشیده و از ان ربع زراعت حصاد رفت و نمودار اصورت ولایت
فیروزآباد که از حکم ربیع خراج آنجا بنده و صاف الحضرة متقن گردانیده برهان این معنی و مصداق این دعوی خیست
و در سعه دو سال مذکور این ولایت دخیره ملک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم
و از نیابت او یکی از آن جز مباشر **بیت** من نهوام و ولا بن رستمی بیکنه همی بهمن باوجود کثیر در تقریر و
ترطیب و خدمت وافر رعیت را اذیت و خطاب سمی الخرص والامناء طلسمی الحرص والخلاء در
عین خراج عین با رسمی تواند بود و جمع ترحا کم و وشش نایب و صف مقرر و در دیت سوار و پیاده بحکم
واجلب علیهم بخیلک ورجلک بعد از اقامت تشویش مواضع خراجی را با اخراجات مستغرق کرد
و محصولات را حصه دیوانه بجنس بر داشت و حق التسعی را با معتمد و رسم محدث خرواری سه من و علوفه محصلان

باز به وهمن بر تخته هیچ نگاشت • در آخر بست حساب و خراج صاحب با دیوان پیمای نفذ نقد حساب دروغ آرای و تزویر
که لا خبرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت داشتند **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه دیر و نه تمییز
هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور • بودند مبالغ توفیر که بر سر عین تقصیر بود در تخریج کرد **بیت** در وجه
خرابه با برآمد اینت مثال کسای برآمد • توفیر غرم آورد توفیر تقصیر میکند ز تقصیر • اما تحریر حلال در اختلال چه بود با مزارع
مواضع محصول آن نیز که صاحب خراج اصلا نداشت • و بنا بر غلبت مال الحکام شرط محصول جنس را احکام داده بودند
و بعضی ملاک غایب را همین اجحافات کار بستند • و با حضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در مصادره گرفتند
و از دیوان بمصرف رسانیدند • باز از راه توفیر اکثری بمساحت فرود دینی از بزرگی و فروتر دینی تقریر رفع و همی و
تفاوت را قلمی کردند • لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار روی بحساب را روی نمود • از راه خدا ترسی بعضی بر جریده تخفیف
ثبت شده • و بر سبیل تحکم مثوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل و داد • و برکات الشفقة
علی خلق الله در افاضت بذل ثانیا با هم جمع گردانید • و اذا هما اجتمعا **بیت** نظم تو عدل است و بخشش
تو خلاصه • چشم جهان تو رو رحمة و کرامه • لس باد و شمشیر از رقم خذلان ابدی بر صفحه عمر باقیه مالک و مزارع چون
هیچ دیگر نوشتند کشیده • و هنوز دعوی مبالغ باقیه • و الله هو الباقی هرچند تحصیل آن ممتنع مینمود در سبیل تقسیم
با دیوان در وجه تقریر تعبیه رفت • و آنچه بی حصه تصرف گرفت عفوا صفوا را و رها ماند • اللهم عفوا و
صفحا و غفرا و از ین نکته غرامات و از ین زیور پیرا عاطل بود دیگر که در حضورت مالک و مزارع محروم مجبور را دعوی
حق الزراعه و حصه ملک از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد •
و محض ضلال آنکه پانزده هزار دینار در عوض بار از حکم آن مقدار عایدار از اصل خراج محسوب افتاد • چون ایشان را
درین فراغ روی و از مطلق مجری داشت • و یک آقچه در عقد تکلف این بدحساب بنام آن جمع فروتنان و روزه هلم جرا
ده تومان با نواع اجحافات و خرافات مستخلص کردند • و درین ابواب از بالا بالا خواهی نرسیده • و را دعی از هیچ طرف
در کار نیامد • بعاقبت در مصافات که بحق و الصافات رنگ مصافات نداشت تحقیق که بصورت تصحیف بود • و در خارج

از حیث الوجود تحقیق نه در حشو بدنما و نشو بار زمیسید **بیت** مصادر هم همه تکرار این مصادره بود • زنهار ای
سامع کلمات حضرتی • و خاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ که از عالم رفیع ترفانست و وصاف حضرت
ایلخان و حکم فرمان شهزاده جهان با مصداق آن چون قضا روان دلربا تر از فال فال برچال ریخ بتان
بیت تفاحة علقت من ناعم الغصن • و تدعی فی نبوة الملاحة اعجازا • انقلاب این
اقسام استقام افزای با سر با کار بست • اما از نوک خامه سیاقت برامداد بیک نقطه سوم جمع که فرد چکیده و گشته
غرا حساب تخریج فرمود • چنانکه مدار حصص مفروز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت • و بر کثرت قسمت
بن ساعده و سیاقت سوم بر زاید و ترقین تهجین کشیده آمد • اول یک موضع در ملکیت اوقاف خاص شرکت
داشت • و نمیدانم که او از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم از نسبت این تکثیر
در خرج مرتب نهاد کرده • و آنچه از حصص حصه مذکور بتوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری داشت از حصه
اوقاف نیز توفیر بتوفیر بر کار رفت حضرت شد **بیت** کز نکو میراز ین حساب نماید • و ورثه مجهول نویس یاد مفصل
این تضمین تجنیس اینجا مناسب بود الملح الفاد لو تهم بعدما عدلهم شوا • ای خبر تر ز خویدبارین تو ترجم
و الثانی نعم الثانی سیدی که قدمت خدمت با حاکم گرجاک حاکم سردم بود ثبت داشت • و مالک
و صاحب خراج موضع دیوانه بود • بوقت تقدیر قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار او حصه معتقر در موضع فو
آمد • و زراعت این موضع وکیل وصاف الحضرة میکرد • و از محصول جواب با صاحب خراج میکیفت • و در حال رسید فیها
و من غاب خاب نتیجه نمود • بقاعده متعارف حصه دیوانه شتری و حصه عایدنه بجنس مجاز که دیوان برخوش
و وجه ادرار بر صفحه هیچ نگاشت • در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و همی تقدیر کردند • چون عرصه تو تم را عتی و
لبعی تام مرتب بحصه موضع سیصد دینار بود • ببرکت همت حاکم عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس
ادرار رسید غایب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا تخفیف شناعت بر خیزد و نقش حق بنشیند
اصل خراج مالک و توفیر را کاربند بر الوجه در قلم آمد و خرج متصرفات وصاف الحضرة گردانید • و نیمه توفیر سوم آن ابراء

تخفیف لا خفف الله عنه بنام مالک از اصحاب عهد کرده و وجوه ادرار در مخرج بتمام و کمال بمثابه تخفیف و
نایبه تحقیق مجری داشت و رسیدرا دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در مخرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و ممنوع شده
بر وکیل وصاف عقلا و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقد اعتبار با اخراجات و محصولات متحمل کرده و حقیقت
غایه این ظلم ظلمت فزای نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا سرایت نموده چه بسی در سه موضع از چند
مواضع که مخرج آنرا از حکم مبلغ سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بی رعیت و معطل مانده و متنفس ناطق و باقی
انجاش نداوند و چگونه حال بدین مآل نرسیدی اگر این محنت در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان آل الرضا باب الله الاعظم از روضه بهشت برین و حوضه ماء معین بپای تعجیل
بگریختی و اگر مالک خازن نیران از سرگذشت ملکان این دیار خبر یافتی از ترس همنامی ایشان در زمره طاغین
متصرفات خاصه یعنی جحیم و غسلین و ماء حمیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایت فارس
صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان بتخمین و صاحب بها آن بود اشتباه از سطور بطلیات و مغمور بظلمات
و فوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکنند و احوال اغوات این بلوک مسطور بحمد الله و منته
همچنانست که گفته اند **بیت** رخ و زلف و لب بنا میزد همه از یکدگر لطیفتر شد و چه جای این حدیث است **لمؤلفه**
همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات میباید چنانکه حکیم بر لیغ قادر محالات **لمؤلفه**

از کیومرث تا بعهد قباد	پس از آن تا بکسری پرداد	باز از عهد شاه نوشروان	تا بصفاریان کشد بنیاد
بعد از آن دیلمی و سامانی	تا زمانه بغزنیان شد شاد	پس ز تاریخ ملک سلجوقی	تا بخوارزمیان قرار افتاد
همچنین از زمان چنگزخانی	تا بدین حاکمان مخلد باد	تازه باد از روان بخت النصر	آفرین بر وجود ما مان باد
حرز و محصول و فرع و مخرج و ضبع	همه باهم کسی ندارد یاد	عرض انگور و ماه فروردین	راستی را نتیجه بر مرداد
باید آنکه طلب کند تو فیز	از دو کرکس زهی بکار استاد	قلم اینجا رسید و در بشکست	ظلمت وحشت ز بام ظلم افتاد

چون در این سال حال ولایت فیروزآباد و اغوات آن که بعد از موجبات جمله انشاء در رساله استیفائیه این چه‌ت

مناسب آمد **بیت** ای بر غمزه تو کشته مراجان غارت طرفه هرگز نماید ز قراخان غارت همچو چشم و
رخ و ابروی تو مر اهل را وقت آنجا که کند لشکر سلطان غارت و آباد ما را کار بطاقت رسید و حال بنفاق کشید
و العجب **مصراع** کر این غم باقت بکشید و حدیث اشتدی تنفرجی را اثر ظاهر شد و معنی دعوة
المظلوم لا ترد برهان نموده و امر اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت ضعیفان کرده و تیر آه مستمندان
از تیر سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کارگر آمد و نحن افلاطون الملی لا یزال الظالم مستورا علیه ظلمه
حتی یتجاوز بظلمه الی الضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم
منه قیم العالم و یجازیه الطبیعة بالخاصیة بتحقیق پیوست و دعا یا منتقم انتقم و الله عزیز
ذو انتقام بدست اصابت چهره گشوده تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت تشتوی
عاطل ماند و در اندیشه مدارک آن اعجاز ید بیضا موسوی و برهان دم احیاء عیسوی کالنقط علی صفحة الماء
مستعار باطل و اکثر رعایا متفرق چون شب سایره و آوازه خرابه در اقطار زمین چون فلک دایره پس از حکم فرمان
شاهزاده جهان خلد ملکه بنده وصاف حضرت که سالها بعد از عهده مباشرت اعمال بیرون و تصرف آن تقاعدی
جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت در سنه ثمان و عشر فاذا انجا رفت هر چند بعضی اوان
عمارت صیفی فوت شده بود و محصول بقایا ناموجبه سنه سبع و عشر فانه و از سبع و عشر جانه حکایت میکرد
بنزاحمت ولایت رعیت آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصه عوارف آصفی نماز نمود و داد و بخشش که حکم بهایم و انعام
دارند بی بهره بر وقت شنیع و غارت قطیع و بخوا اقدام مینمودند و حاکمی مستقل شده که بحسن تدبیر پاس توابیر رعیت
ایشان از مضر کرد ادند نبرده و بهمان اسپ و شتران و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را پایند و بدمی مستی ننمایند
و به سماع و در رقص آیند عصابه وقاحت بسته در این شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و باز یاران و ایلچیان
مشغول میکردند و آب از مقاسم می انداخت و آتش در خانها و خرمنها میزد و با ستاق قوت دفع و قدرت
منع نداشت و در چنین حال بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز افزون از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت

بر دفع اسباب شر مشار بریت نموده رعایا را حاضر ساز از مطالبات مشاقص و خلاص داده تخم و تقاوی تعیین
میکرد • و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین
فرموده بودند • رعایا و ثایق سجل در عوض برات متکفل بودی تسلیم کهره وجوه از تقدمهٔ تار بتلفیق و تدریج بر فرخت
اما مواضع بایر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورده • و بیشتر از شیرکه ولی
و جنس ترغیب و تنشیط که هر بر عمارت داشت • و در کمتر از یک ماه تمامت ولایت مسکون و معمور گردانیده • مواضع
بایرات که بتراب داشت خاوران می وران بود و نمکرز مردی از حضرت و حضرت بر میان بست • و
در قرطهٔ اصغر و احمر تحجر تسعیر قه نه نموده • و تمنیها والطمع کان الغاها زیادت از مقرر خراج یا حق
التقریر اما جهت دیوان در بست • و در تقریر مشتری بمضر متصرف مال بذل مجهود رفت • آنچه تعلق بمستقبلان
داشت بر روابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و … و محصول … بسیار محال تخفیط و تغلیط …

شعر • وما کان عن خلقٍ بتضییق نطاقٍ • ولکن لاجدی باحتیاطٍ علی حالِ •

چنانکه در چند موضع از نسبت خراج مقرر توفیر مضاعف … و منطقهٔ شناعت بود و نابود بر فات •
و عموم البعد از اعیان در مساحت و ربیع میان حرز و محصول تمیز داشت • لاجرم حقوق دیوان و حصهٔ رعایا
براستی موفر گشت • و غلات را خطاب استسلاف بسعر واقع مستقر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع
تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد ساخت • و رسوم مذموم چون زیادت جهد و پیش … محصلان و نحوه …
و الاغ بالسویت در خوت ایلچی خانه رفع کرده • و مادهٔ تطاول نواب بیتاق که معظم اسباب خرابی ولایت و
تفرق رعیت تواند بود قطع و ذرات کاینات گواهی دریغ ندارند تا بالجمله چه رسد • والصدق شهدٌ
بقولی حتّی ابا مالی که برحسب حادثه متعارف • شعر • وانّی لعفٌّ عن مطاعم جمّةٍ •
اذا زیّن الفحشاء للنفس جوعها • پیران حق التسعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بتقلید …
و اصحاب ازمال دیوان و رعیت تاحق الحساب و تقریر که آیین امرداد این باشد • و بانحو رسمی … مشهور

بر نحس مستمر تحویل راه نداده • و این اصدر و شغف بخدمت شهزاده جهان خلدالله ملکه رسیده • و تقدمات خیر …
مشتمل بر اکثر … بعد اخری و مرة بعد اولی مساعی او در پایهٔ تخت کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد • و سیورغال …
فرموده • و همواره در حضرت حق عزّ و علا مجاز است آن بخیر متحرّ خواهد بود • و چون و عالیس اعمال و متصدی جهت
اموال نمیشود • و مأمن در نفس اوراغ میانیم • ولایت را بمقاطعه داده شده • والا چگونه حوالت بدیگری رفتی والحال
هٰذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زمره در بین نمط کرد • والحکم للتغلیب فقط لاجرم
از هر طرف لکین مکری برو ویکشادند • و از هر گوشه کمان قصدی در روی کشیدند • و عاقبة الامر بواسطه مرار از عقل و
نفس گریز دیگر بعضاد در وقت … آنچه کو ده کان نماید • و از زمین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض
افتاد • و بار صاحب مقاطعه که بعد الیه بیدل مساعی و صاده … خاص بر داشت • و منتهیکه
داشت • و بخلاف حکم یرلیغ سابق و فرمان لاحق کشیح و قصد سراج کرد و خطاب … بعد از دفع خراج
و ناواجب واجب دانست • و مستردّ حق التسعی را داشت • که بسبب … روزگار … خضبت شیبا
کنت شبنا … حفظت شبنا وغابت عنک اشیاء • این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل …
ایجال را در قلم آمد • من التعلیقات الوضافیة معروضا علی الالمعیة الثاقبة والصافیة
بنابر کلمه کلکم راع کلکم … شطری از صنع حکایت یعنی سطری از اصناف شکایت بامداد بامداد
بر صفحهٔ سیمین … نگاشت وهو هذا که عنقا عنقا جانب مرغ خایب مرغی … نام عنقا … بر و بال
که زینت جمال در قبت بروبال اوست برو وبال آید • تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک … •
وما سواه فهو مصرفان در حکومت مجازی … اموری … چنان مغرور شراب … که بچشم خشم
نظر بطر بر حال از حال … مطلوبان ملهوفان افکنند • و بدست … در طمع طمع انگیز طبیع …
مسکین شخص مروت و ده که وفات یافت • دریغ جان مردی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند •
زنی باز ار مجر قه … که تفاق تمام گرفت • و شکفته پیرایه محاسن اخلاق که بدست انزوات پذیرفت •

وهذا لا ینقضی الی یوم الفصل مصرع کردی فضل سیه باد و خانمان کرم • و اینک مثیل امثال
اوصاف فیروزآباد است • و وصاف که نکبات و بلیات ایام انام بابت نایب باستحقاق باتفاق انجابت
وقد قیل فیک قبل ما ابین وسوم الشوم فی وجه الغشوم به باتفاق دروغ بانفاق
او در بیدا ربهتان پیدا و پنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب جز آب روزگار روزگار گشت
و رعیت در جلاء وطن بشک وظن صادق آمد • مسلمانه کرد رقاع تمام مسلمانه برحسب نص تبلیغ
بلیغ آسمانه و حکم یرلیغ خانه بدل راست بذل مساعی کرد از جسارت آن تمام مساعی بر فتراء افتری
اندخاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد دنا کان میعادنا چه باید جسارت او رنا بکام
جانها کشید • و خانمان بر این کار کرده • و در وزیر چند روز قرض ظریف و تلید تقاضا به تقضی طریف و تلید
و بلید همواره یرجی یوما بیوم و یرجی قوما بقوم و دم بدم بعثل دما بدم صورت
حال او و آخر الامر چون در آن معرض نبود از بطمع رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبادانی در عوض
آن بتر از حق السعی و امی و اصرف مسامحه و احتساب حاکم را به درک شرعی و درک عقلا بهانها و بهتانها بهار به بها
که بتر از دو البغل استر لمعائب الکروب ولکن ههنا اظهر لمعائب الکروب و هنوز
در دریا به حساب غوص میکند • و زبان ربان عقب بروی میخواند • در بیوت نبوت و این زمین زمن توجه
توجه بسوء معامله و تصرف بطرف باطل ممکن بود و گذردی • سعادت رب عقد عقد عبد عند رب
الهی الهی از این ظلم ظلم درین ملک و ملک سیما شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهره رسد درین مشاهی
مشاهی عدل افروده برافروزد • و علم علم کرم برافروز یا دافع بلاء اللاواء و رافع لواء الالاء
ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الجلی بحق النبی الابطحی • اکنون معلوم و مقرر و مفهوم
و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایا تا موجب او را در ظلم مطلقه تمام
دانند • و بر موضوع این حکایات بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ عذر مجمول الکر دانند • و مادام که حکم

تغییر در این مشروط خاص مبین نه چنانچه بحث بر حسب این مقدمات تا منتج محصور دارند • و علماء این شیوه را
چون حکمه استقبال نامعتبر شمارند • و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران
کدام عاقل آنرا تصدیق کند • و در حق ایشان بحد اوسط که قاعده ضبط اکتساب این صغری را بر غرایب
کبری بازخواه پادشاه چرا قیاس کنند • و از تصدیق چنین وجوهی ایشان را بعدول الزام چگونه نظر نمایند •
و بدین جهت رابطه مباشرت اشغال دیوانها تا امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند • تا قیاس استثنائی
طرد او عکس نتیجه دوام دهد • و مطامع طامعان جاهل که موجب خراب ملک و دین است چون عکس [illegible] نقیض تمام

هجوم شاهزاده اورنك و لشكر ده سوار بصوب شیراز

در شتا سنة ثمان عشر و سبعمائة که فصل شتا در خور بهو و باشیر گره زمهریر قطعه پنجه سرو و
شاخ گل کوبیده • دست مفلوج و پای مفرور است • برگ نارنج و شاخ پنداری • پر طوطی و ساق عصفور است شعر
کانما حوجوها آبر • و اذنابا فروشها قوابر • و شمس حرة مخدرة • لیس لها من
ضبابها ثوب • بوقت مقام در قشلاق کاوباری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر منازعت مجاری و مباری
شهزاده اورنک پسر طغلق نبیره نغتای از حدود سقسین و قبچاق با لشکران بیکران اسبان یراق تاخته
و ستغنها براق خسته هر تنی بار لاغ تا خبر شد کالسیل المائج و الضیغم الهائج در بند تخریب از دربند
آهنین بگذر گذشتند • و امیر ترمتاز با هزاره خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بود • چون اقوام الکرانات سلط الله
علیهم الکرات از [illegible] و جنس و طویت با آن اطراف زیاده اتصال داشتند • او را از وصول لشکر پریشان
حسن اختیاری نگردید لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت • بناکام سر خویش از راه در پیش گرفت •
در راه امیر ژنکا استقلام مسعود و قسم حال را مستدرک او شد • و صورت کثرت لشکر معلوم گردانید • اما توقف ننمود تا
حوالی [illegible] پیرحسین پروانان که رحمت بر روان آن موصول باد مرکز اعلام و مضارب خیام چریک

گشت • و از آنجا بر جناح مسارعت بصوب بنکت بحضرت مراجعت کرد • شهزاده اوزبک چون بزیور اسلام
متحلی بود • و گردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضعی بسیار فوجی اندک از اینان
بخانقاه فرستاد • و پیر روزگار چکیفت خان وقت آن در خانقاه درویشان با ژنده پوشان یکیست برای
قتلغ برادر قتلغ تیمور پیش از آنکه هر یک سور عهد در ایمن و یسار و منقلا و کجکا در جال خود فرود آمدندی
زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهادند • و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار
بعد با که عادت رسم الصوفیه تیمن بسفره با بسین سلام مقارن افتاد • ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن
لشکر که طول و عرض آن بهر ولد اقلام کتاب و مهندسان اوهام حساب مساحت پذیر نبود استغاثت بردند
و عرضه داشت که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چندین از مرد و زن اسیر و هر چه یافتند
غارت کردند • چنانکه سی هزار گوسفند و مقدار بیست هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته فقد
از جمله مغول از زر و زینت خانقاه نیز فروگرفتند که پرده نخ را بر دارند • گفتند آن پرچه یعنی نخ مارا دهید
تا باز گردیم • ساکنان و عورات نفیر و عویل بر آوردند و ایشان برفتند • چون در خدمت اوزبک خان این عریضه
عرضه افتاد یرلیغ شد تحقیق آن صورت که از بهر پرده بدان دیار کرده بود تفحص را بجای رسانیدند • و دیگر از حشم که هر پرده را
در گردن او آویخته گرد لشکرگاه برآوردند • عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بمخوابه عدم گردانیدند • از حشم
با امرا اروس قتلغتمور و عیسی اغر یرلیغ رسانید که هر کرا گرفته اند با هر چه برده ها بمریدان شیخ سپارند • و بعلاوه
تکم و پیش زحمت نرسانند • و اگر بسهو امری و تقصیری کنند تن و جان ایشان را بالبسط و بصعد زمین و آسمان
رسانیم • بدین مهم شحنه تعیین رفت • چون حکم یرلیغ از امرا تومان با امرا هزاره و صده و دهه رسید علی الفور
برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند • و آنچه گوسفند و یک اروچی که تلف شده بود عوض آن تولامیشی رفت
بسرع صبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید • با هر یک مغول را
که در آن حدود یافتند دست تصرف از موجود بر تافتند • پس پنجه عدد شمشه نقره که بهر طرف آن ملمع

باشد

باشد • و آنرا سوم خوانند • هر سومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود • و یک پشت سمور و قم
درویش نوازی و خرقه بازی کرد • روز دیگر را چون خورشید رخشان درفش درفشان نور از گوشه قلعه مینا گون
بر افراشت • کورکای سیصد رای کوچ زدند • و عزیمت توغلتا لب آب کر با مصاف پیوست چنانکه روی دریای محیط از
جنبش باد صرصر و کبار در تموج آید آنجا خیمه خَتَمَهُ اللهُ بِالخَیرِ لَنَا وَجَعَلَهُ عَلَینَا مُطَیِّبًا مطنب کردند •
چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم میان دو سطر قویم جاری بود • هر یک نیزه ها را با آب رسانیدند • و مغول
آنرا سرومیشی خوانند • و بمعنی بمثابت تصلف و رعونت دارد • اوزبک با مریدان پیر حسین قَدَّسَ اللهُ روحَهُ [illegible]
گفت ترسناز مارا چنین عرضه داشت که چوپان قراچو تخت پادشاهی دارد و اکنون نمی باید که او خود کوبنده و روی بخ
ماکشیده و داشته است • در اینحال نوین اعظم چوپان بیک که بیت ز پیکارش تف آتش رسیده • ز پیکارش
دل آهن فگار است • ز نهیبش پنجه شیران بسته چو پنجه شاخ چنار است • قیاس لشکرش نتوان گرفتن که در
مردی یکی زان چون هزار است • با هر یک دو جال لشکر هر یک دلمراد اسند در حدود بیلقان بود • و امیر حسین با لشکر
معهود جهت دفع غایله یسور و چکتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی گشته
و امیر ایسن قتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب الان چون از یورت مسلمی براه ارغنا
کوچ کرد از غناء فلک بی عنایت بعد از سه روز بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد • و از آن خیلا و خیالات
جز دریغ و حسرت چیزی نماند • و دیگر امرا تومان و هزاره در یورتها معهود در ماندند • و هر یک از ضرر انواع
تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف
معتاد در آن دیار غلا دست داده چنانکه یک من بشلوک را سه آقچه بها معدل بود • و گوسفند را که بجز بره درم
مساومت نکردندی بچهل و پنجاه دینار خریده اند • با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج
الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و اهتمامی و نجدت رای جهان آرای شرایط ناموس ملکداری و دقایق
احتیاط و بیداری برعایت رسانید • و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده با حضار هر یک از امرا و نوئینزنگ

روان فرموده بموجبکه گرفت مقید بشرط شعر وما انا غیر سهم فی هواء • یعود ولم یجد فیه
امتساکا لمؤلفه منم چو تیری کاندازند سوی هوا • رسیدن من و واگشتنم یکی باشد • میان اهل نظر
خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند • اندک مایه زمان ایستی کند آنگاه بشیب بازگردد • محققان گفته‌اند
که قطعاً هیچ توقف و مکث نکند متصور نیست چنانکه قوت محرکه که از کشاکش شست و قبضه کمان نفاذ یافته
منتهی شده بالضروره میل بتحدر کند • پس آخر زمان رسیدن او بهوا عینه اول زمان بازگشتن او باشد
بزمین و دریافت این معنی صعوبت و دقتی دارد • همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست
و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی‌آید • مثال دیگر آب سرد و گرم چون بهم آمیزند اعتدال محسوس و مدرک
نمیشود • یعنی چون انگشت در آن زنند همچنانچه از گرمی تکثیف شده از سردی نیز تکثیف میکرده • باز سر سخن رویم
چون ایلچیان بر مناکب براح روان گردانید • لشکر حاضر را باسامی کرده • و اسباب ساز و سلاح و الاغ و عدت
و عتاد مرتب و آراسته داشت • چنانکه ماوراء رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین
و سد سکندری نمودن گرفت • و راوی قدر از زبان وزارت در بند که حضرت این بیت خواند بیت

پس رایت منصور پادشاه جهان نشاط

نهضت فرموده و در کنار آب بغرخند که نزول کرد • از آن طرف چون ایلچی بخدمت رستم آخرزمان چوپان نویان رسید
با امرا لشکر و رزم جویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پول شهزاده منکو تیمور را در بند پرشان
بزبان تیغ گشاده بسته دارد • و شیرازه مملکت را بزخم شمشیر کعبتین الحرب خدعه گشاده
گردانند • همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت ختمها الله بالنصر والتأیید
نهادند • و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت • پادشاهی که در وفور نصر او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب
قلب و جناح و تعبیه طلیعه و یزک و تسویت میمنه و میسره بآهنگ حرب قرار داده • گاه اوامر عصمت آفرینگاری او تار
او تار عنکبوت را حصن حصین دوستان سازد • و گاه نواهی قهر جباری او بحرکت پر پشه نیم مغز کوهی دمار از دماغ

همی نمود

هستی دشمنان برآرد • تفرقه بحاسدان مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داده • و سبب ظاهر آن
بود که مغول را از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اورنگ خان بردند • بخود را پیش ان استعلام حال امیر
چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین گشاده پس پشت شما گرفته • اورنگ
خان بمغول با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب باشد در پس پشت باشد ما روی در کجا داریم
صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر گلو فلق راند • و نور شعشعه حجاب ضباب که میان راه و مرغ
حایل بود برگرفت • عراص صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت • اورنگ خان با آن لشکر گر
منهزم چون دل عاشق از روز فراق و پیکر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود • مانند کمان جنگ ناکرده
پشت بداده • و چون وفا در جهان قفا نموده • در جفال واستعجال ده روزه راه بیکروز طی نمودند • و منازل
در مراحل شکست • و شب در روز می‌پیوست • چریک پادشاه بسیار تا دم رفق متابعت نموده اولجای
میگرفتند • و بر بدرقه قضا کیستی بعنفوان این اسانید میرسانید که چون این حسن وفاق وفاق علی الآفاق
بالاتفاق بیامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت و ارتیاح بود روی نمود • بشارت نامها
باطراف ممالک پران گشت و خلایق را نزور وفا پیوست • و دل بنده وصاف صدق مقال نموده • بر زبانها
از شکر حق ثنا با بود • و در دلها از فتح شاه سرورها شعر رجعت وفود الانس بعد نفورها •
والحب الایام فی استغفارها • لذنوبها حتی الفتن بعفورها • والله شکور و
عزیز و غفور • اللهم ذکشفا و برهانا فی بصایر عقولنا • و شوقا و همنا فی
جواهر ارواحنا • و شهودا و عیانا فی حقایق اسرادنا • و نورا یسعی بین ایدینا و
ایماننا حتی نوجهن الی الجناب جبر و تیه الاعظم بخطوات خطرانیتنا •

ذکر دمار اعادی دولت قاهره زاده الله دمار اعادی اجلا

للمؤلفه در مضامین قضا و قدر حادثه زای • این قوی و قدر ضعیف سبب او جمله ست • قیل للغوی
انت لغوی فقال لا والله انک لغوی • قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد • و قدر از تقدیر
گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض
همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند از سطوح اجسام • و بر
سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف
آن و اخلاق و علوم و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد • و بر حسب قضا
و قدر عبارت باشد از هر چه بوده است و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون
و فساد و مقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلا را که مسببات
بدان مربوط باشد قضا اول و حکم مبرم خوانند للمؤلفه قضا را اول حق حکم لا مبدل اوست • که صورت
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر دارد • و ظهور مسببات جزئیه مرتب بر تفاصیل آن اسباب علی التوالی
فحالا بتدریج و ترتیب وما ننزله الا بقدر معلوم قدرست • و حال امثال غرایب قضا و قدر را
روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اورنگ و لشکر چیاره اثر او از حکم
یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارت بدان کرده شد ایلچی بالتماس قوریشی بطریق ییلاق نیز رفته بود و تخلف نموده چوپان
نوین نقاری ازوی در خاطر داشت • از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند و بیارغو چون سخن پرسیدند
چوپان نویان را گفت ما با لشکر بحکم یرلیغ آمدیم ترا ندیدیم گناه من چه باشد • ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد
باری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاساق علی الرسم بموضع ازار زنند • بازار امرا او را مراقبت کرده ظاهرا بر او
ضرب زدند • ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معهود بر موضع معهود نزده اند • از حکم
یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصر خواجه لباس معتین را بیرون کرده احتیاط نمود نه آثار جراحت نبوده • این
تضریب بضربت شمشیر مشابهت داشت • نیک تنگ معنی گشت از ان خصمی • و آزار خاطر مشتی • چون در مجلس

بشارب امرا را کاسه گرفت زانو زده امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان از عرض ایاق کرد • او از راه
استبداد مسن زانو نزد و شراب ننوشید • این حرکت اضافه خستگیها دیگر شده • و بدین علت التفات
متنفر و متوحش گشت مصراع و علی المرء شواهد لا تنکر • عمده تر سیاستی که معظم ترین
قانونی از حکمت علا تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را از لطف و عنف آمیز نهد • چه گاه باشد
که بر حسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب افزون از اقبال بران در حساب آید بیت چو خیاطان
در افزون بار جو زنند • سر دو سر هم چو چند انکه سوزن زند • باری تخم کینه در زمین سینه بپاشیده و بیازیاری و آبیاری
قیام نموده بار و مند گشت • و ثمره این داد که با امثال او اکفای مواضعه و مواطات کرده و باتفاق سر خیل
بر سر شته حبل اشقیا ارنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امرا جهان چوپان بیک
انطباق پیش گرفت • ثم حرا ما از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی
ساختن مهمات را بطرف گرجستان بپیش قوریشی فرستادند • خواست که مهره اندیشها بر بساط مشاهرت
ششدر گردانند • و در رشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد • و سر پوش از طبق مطابقت بر اندازد •
و چغانه عصیان را بهانه او بار نواز زد • از وفور فوران ماده معادات علی الفور باندیشه آن بد اندیش فرعونی
پیشه ایشان را در گزیده ترین صورتی و شنیع ترین حیثی قتل کرد • پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را
تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره مغافصه شبیخون و از خون گشته مصراع جان از انمود از چوپانی
کنند • اما وعده حق خلاف نباشد • و هر کرا عون ربانی نگهبان باشد مصراع گر شود دشمن او جمله عالم
چه شود • از نزدیکان قوریشی قراطی که حقیقت بر بیدر حمت الامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند
دعا نیک دافع قضا بد شد • شبگاهی بنگاه خود را انجا گذاشته بخدمت نویین و ینداز جیقی و داد آر در
حوالی ییلاق آقسرا از گرجستان بشتافت • و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد • چون ناصح مشفق
بغرض بود و سلوک طریق احتیاط انفع دین چوپان بیک تفاوق را در یورت بگذاشت • و باتفاق ملک اعظم

ناصر الدین قراطغی که آق طغای شده و امرا ارسلان قشتای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر و ادبیر رفت
بیت چون توانگر و از حال روزگار پرس که روزگار ازین جنس بارها کرده است • ما آن لشکر عفریت اثر پیرامن خانها
چون دایره محیط شده نزول آغاز کرد • معلوم شد که شیر در بیشه و تیر در ترکش نیست • پس دست تعدی و غارت برگشادند
و رواه مدارات بربست تماق بر ایشان پیوست • چون دو از این دفتر ایلخانی تماق خلعت گرانبها جهت پسر خود باز
از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوین زاده اعظم دمشق خواجه نظام یافته آنرا امواج بام شتاق و صباح
شام تماق ساخته • بناکام اتفاق بازمره تماق اختیار کرد • لنا من خسوف پیشتر این مشتر معتقد قوم کرکی
در وجود کرنه در پشت امید قبیه و خلو استی اختیار مرد نباشد اگر در عقرب بود کر خیر را و ارابدی پیوسته در جوار آتی
و اگر تحقیق کرده مرد اختیار را آمیزاد اضطراری است • نحن مجبورون على الاختيار فكيف على
الاضطرار • مانند کسی که از نهیب تیغ دشمن خونخوار از سطح بامی بلند یا قله کوهی تند پرتاب کند • در ان حال غرب
جبریان باز یا وسط لعان آید • و انجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست • چون شیر تیره از رخسار
رخشان روز دلفروز در گرفتند • مدبر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال چوپان
نویان را با دو تومان لشکر تابع بار رفیق توفیق همعنان نموده شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود
در آن نزدیکی نوین زاده اعظم حسن و امرا قرافغان و دانشمند و قرابه با پانصد سوار از خدمت اتابک پیر احمد منفصل شده
بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کنار گنجه و دیگر از نواحی نخجوان قورمشی و بابا خواجه ساقی
پسر تیمور قیا و ارس و خوارزمی و قراونا و چوپان میر هزار و اغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند • و جنگ در
دامن جنگ زدند • و از طرفین کوششهای بلیغ بعمل آمد شمشیر رفت بیت ز تیغ کشته هوا همچو میغ آتش بار
ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر • تا بابا خواجه و چندتن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمدند • و اغرواتچی از قورمشی
زخم یافته اسیر شد • چون اعداد اعادی اضعاف مضاعف بود قرافغان و پولاد پارس و چند اعیان و اعوان هم
بدان راه روان گشتند • و طوفان باد برخاست • و زمین و آسمان یکسان نمود • و تراکم ضباب که مغول آنرا تومان

خوانند میان ایشان و مرد حیله بابرم مبرهن • و نویان اعظم از زخمی رسیده • و بر سر پشته مجتمع شده در خدمت او با
پنجاه سوار پیش نماند • مصراع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ • که پیوسته در جوهر قتال و عرصه نزال با صفدران
رجال و مبارز ابطال آهنگ مغافرت • بیت مرا دیده در جنگ شیر و پلنگ • فشرده همی پای مردی چو سنگ
تیغ آتش بار کشیده بود • و زبان صدق دعوی بگفت شعر حرام على ارماحنا طعن مدبر و
تندق قدما في الصدور صدورها • مسلمة اعجازها في الوغا • و مكلومة
اعجازها و نحورها • چون تیر کش ده • قصد کرد که حمله خاتمة الفعال نماید • مصراع تا چرخ گرا کر دو
تقدیر چه پس زند • ملک اعظم ناصر الدین قراطغای تذکیری واجب دیده عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب
فرزانگی و شجاعت محذور است • و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه سوار با قرابه دو هزار دشمن غدار معارضه کنند •
سیما که امداد خصم متعاقب میرسد • عاقل هوشیار و پردل هوشیار در این حال ترک تهور و اقدام که موجب
تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود کند • و همین سعی و اقدام را بموقع و هنگام مستدرک کار دشمن
کار بندد • تا باشد بتوفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن را بکام دل دیده شود • مصلحت حال
مقتضی آنست که نوین زاده اعظم حسن ساعتی در مقام یاس و باس حسن ثبات در مقاومت و مدافعت
بنماید • و کاس انعکاس تجنیب بر ایشان بپیماید • چند اگر سابقی اتفاق افتد • فرمود که از حریف همت و شفقت
کار نخست طلبم روی از دشمن گردانیدن • و فرزند دلبند را در واسطه بلا و لجه عنا گذاشتن • بیت چه پیکرز
از زه تیر زبان • به پیش پدر بسته جان بر میان • پس امیر ایغلی را با نوین زاده بازراند • عرق کریم و العرق
نزاع و نجدت رای و شهوت سنان والولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت مبقور
رسانید • و روان فردوسی از گفته خود بدین طرز میرسانید • بیت از آن پر هنر به هنر چون بود • که آموزگارش
فریدون بود • و تغیرا للاضداد لباسهای بارانی و التخابیا ذاتی تاثیر کرده علی اثر ببطنه
نصب کردن مصلحت نزدیکتر دیدند • آنگاه نویان جهاندار با چندتن راه بدرا که در شمال ارزنهای ده کاه اقرباست

ودستبردها مغفوران اسفندیاری مانند ملک سلغور روز رزم گران داشته بودند

گیو دوم بهمن اسفندیار شاه با آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت شعر

يلقى السيوف بوجهه وبنحره • ويقيم هامته مقام المغفر • ويقول للطرف اصطبر لشبا القنا

فهدمت ركن المجد ان لم تعقر • تا حالت حیلوله گرد فرس زمین شب تیز چون بخت منهزمان سایه ظلمت

انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود • بوقتی که قورمشی و اعوان بعون چون از اضطراب خوف جز باد در دست

نمیدیدند باد ناصحا با آنکه دربار خانه دماغ بود دماغ امثال ایشان جایگیر آمدی در صحبت ایلچیان جنوب

جنایت شمال انجاب بجوانب ممالک فرستادند • مخبر شدند که از این چنین و قورمشی سوز زمین • و مشحون بخیالات

ومحالات هوا از عقد دین و حاله ارس را با سیصد سوار گزین که تا بچه سنخیف بیر تصحیف عدو بر

چهره آیت معاینه خواستند دید جوشان بر زین چون آتش بر زین از عقب چوپان نویان جویان و پویان

گردانید • بعد ما که معظم مسافت با پی بتعاقب خطوات قوایم مراکب قطع شد • بر پشته مرغزار اعدا اثر گرد

بدم بیره در خوی تب ریز افتاده سر بر آوردند • از بعضی مجتازان استعلام حال ارفت دانست که عقب بقیه

معاندان جناح نجاح بقرب نشیمن و مانس دولت پیوسته ارس جا کام خائباً خاسراً دردم بازگشت بیت

چو الوندش غمی بر دل و لیکن • ز چشمش دیده بیشد آب ارس • در آن حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز

حازم شد که شهزاده چنگیز خانه از روغ سلغری فروغ ذادت عظمتها بود • و بنا بر تصدیر ذکر مز در قورمشی

والقا اراجیف مصراع ادنی خیفا جمیع المرجفینا • شیطان تسویل در بعضی متعنتش دماغها بیضه

وساوس نهاد مصراع ومن يلد الوسواس الا التواثبا • چون قضیه من يتبع بمجمل متفرات

وحکایت من يبصر يقع واقع • شیخ علا پسر ایرنجین قصد نوئین زاده اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه

نهار اجهار از درمین قوریق مطبخ را نهب غارات و عرصه تاراج گردانید • در تضاعیف این امور اتابک ایلچی

از زاره استعلام کیفیت حال را متوجه انتصوب گردانید و تبریز رسیده و مژده وصول رکاب خسروی شرکا

رایات عنان ریز رسید • صاحب اعظم لشکر ظفر را آراسته با ابهت و عدت تمام از جنایب و مقانب

وسناجق و اعلام و کوس و کورکه و خیمه و خرگاه • و زرادخانه و اسبان نامی و کسوتهای سامی و نزلهای

پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید • و حقیقت ذکر این حدوث جمیدی برتخته لیل و نهار تا

روز قیام ارتسام یافت • و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال مصایب حدثان و رونق

بازار اسلام و اسلامیان دانستند • و اتابک بقدم همراهی طیور بسند که حضرت که مورد و اراده قدسی و

طیران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرج و ارتیاج فزوده او را ترخان فرمود • و بر اثر ذادت عظمتها

وزيدت معدلته وعزت انصاره بشرف کامبخشی بندگی حضرت خلدت سلطانه تشرف جستند •

واز حضرت جنت در از امشی واجلال و اغراب پیش و بسیو نال اعظم نویین علو و ایقال رفت • و پیشتر آیینه

رنگ وحشت و زنگ دهشت از صفحه خاطر و بحیه حال او زدوده بعد گردانید • و انجا خیم ساخت و عنقریب یاغیان

وارون بخت با لشکر فولاد جگر نواحی رنگان رسیدند • در حجت پادشاه بیت زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت

ستاره رتبت خورشید رای چرخ آثار • زمین توان هو صفوت اثیر نهیب • جهان مکانت دریا نوال کوه وقار

شعر اذا فوق التدبير جانب رايه • على شكل قد رام اقصد ما رمى • فرمود مصلحت

آن باشد که با مسند رزم بدیعی قضا زین بر کوه شخت با فرزین برخ داریم • و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر

فرونشانیم • چه اگر چوپان آقا با این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطه تغییر عقیده و تغایر رایها این کار

به پیچ مصراع چون زلف بتان دراز گردد • و کسب را ایز فتنه تباه شود • و حقیقت اندیشه صایب این بود که معنی

غیب در نظر ضمیر جهانداری انداخت • سبب آنکه توهم برضمایر اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر

از این لشکر منقاد فرمانبر سیما با چنین نویین خسرو فر جهانها در پرده مانده مصراع آوازه کمر در انجمن چیزی هست

کرد یار قرت دیگران بر نگرده ادراک آن نمیتوان داشت • فکیف که از چنین با حصار طشما • قربت پیشوای ایشانست

پس رایات مسعود ظفر بطراز هو المؤيد بنصره شعر ويحيى بجيش نحو الاعادي بلق

عَلَى الحُتُوفِ جَرَاضٍ • مطعى اثر الفلاة لحوما • بالمواضي بطرفها والجماس • تاركي ادرس
الاعادي كهشيم • في ارياح النعام بالادغاس • نهضت فرمود براون قارش ارا رسته بعون
اعتصموا بحبل الله جوان ده رش فارس اذا جاء نصر الله بر رسته باسله وما توفيقي الا
بالله بجا واستظهر مظاهرت وما النصر الا من عند الله ازکشت چهار کانه سلدارش صاحب تصرف
کشته در معنی لا يصبر فالسوء الا الله اوبرادش بر کلین بیقین تکاشته نقش وما بكم من نعمة
فمن الله قوجیش در کیش خاطر نشانه ش با فتح قدح معلى والله يعصمك من الناس در شش دار
دشمن محقق دانسته که ان الله لا يهدي القوم الكافرين روز جمعه هشتم جمعیت اسلام واسلامیان
بود موجب ازالت کفر و طغیان پست وچهارم از جمادی الاخر سنة تسع عشر و سبعمائة برکناره دریاش
مصراع جنگی که گرفته است از ین میانه کنا و عسکرین مقابل صف کشیده بوده و عجب که آن با صفان کافر
نعمت مانخس خارجی که با قطری گفت در تحریض بر مقاتلت حجاج شعر أتقاتل الحجاج في سلطانه
بيد تقر بأنها مولاته • ماذا أقول اذا وقفت ازائه • في الصف واحتجت له فعلاته •
دستگیر خانمده پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفه اسرار مستقبل نور وجه رب العزة سلطین • وچوپان
نوین جوبان کین با هرچها خلاف صدق بیت شیران شیر بچه که در پشت شیر زه • از بیم تیغ شان بنهند تن بروبهی •
در میمنه با مین یمین استه وکلتا يديه يمين چون تیغ خورده در روی دشمن کشیده سر افراز روش میر
مصراع فرغ آثار رحبار رک شیمون تمرچو • با هزاره او کسواران و بهادران خرچهانه مصراع رستم دل درویین
تن و پیرزن زحمنه • راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق مصراع همه سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر •
در میسره بایسه بر سر جانبازی ثبات قدم نموده • و امراء بزرگ او کرنج رزم سنج و آلغوی جنگجوی وستای سلطان
ستای و میرزاده بهم نام سپهدار شیخ عاجباد و غورمش بزرگ منش و دیگر امراء تومان و هزاره هر یک در
مقام انتقام بر عزم سر افرازی ایستاده • و از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد باشو بر سپاه رانجی مصراع

شوهر پسر تو خواهی زبری بروی خواه • از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب عقرب
پای طغیان پیش نهاده • و قورمشی با پسر و اشقاد در میمنه ناشیمه از منادی مبادی قضا اوزار مصراع مبادا
در این کار حاجت روا می شنود • و تخنیس يمينك يمينك ولا سيرك سيرك وشرك شرك
هلا لك هلا لك قلنا اولى لك ما اولى لك از خاطر زاده و صاف مناسب ایشان می آمد •
و تمار و ارس با دیگران در میسره با میسره دیگر و از نظر یاسره با سره مرگ محو در آستین تیغ سعاینه صید بوده • از کلم بلیغ
الهی پیش از چنین مسارعت نموده که موجب در وادی غوایت پوییدن غایت غباوت باشد • و نعمت کفران را
در سعادت نقمت غفران بمقناطیس لجاج بجود کشیدن نهایت شقاوت • تا جهان باشد شاد خیمه مخیلفت باشیع
رفیده مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود کمن و از ضلالت نکول کن • و از فریب و شعوذه این دیو مردمان
محال اندیشه پرهیز • و بدست ختسیار در دامن سعادت کلابیاویز • و کار اپیش از وقعه در یاب •
و چشم اعتبار بکشای • و با تردد هیبنده که مرتبت نمای مصراع که راه و جاه تو از آنچه هست افزونست •
شیخ عبد الله انصاری گوید گناه پیش کرم زبونست • زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست بیت
بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد • که منهزم نشود از چنین هزار گناه • هیهات هیهات مصراع هيهات
ما قضى الرحمن في الازل • قضا هم رم برضا هم رم بر گرداده و بخت بخصیحت مقبل چنانکه زنکا شستن
سفید نشود • و کافر جز کفر مدی نبرد • و ظالم از ظلمات نجات نیابد • افسانه چیست و بهانه از بهر کیست • حکم برتیغ
مطاوعت نموده و جز راه شقاوت نه پیمود • و همچنین اصرار نمود بر این وقال عز وعلا ابى واستكبر
وكان من الكافرين شعر يا ليت لي من جلد وجهك رقعة • فاقد منها حافرا
للاشهب • لاجرم فرمان شد تا سر ش شیخ جاکه بهر نکام سعادت ضبط باهر حاضر شد نظارگیان میگفتند مصراع
چون نینک بر میم از کجا تا بکجا • مانند هیچه علم شاه بر سر نیزه برافراشتند • و گفت شعر اذا احيى محياه بذلك
فقل للبدر غب يطلع بذلك • ادرو پدر چون سر پسر که بحقیقت بریده دست جهالت ایشان بود

بر سر علم چو چین در عوض سر رسیدین بهشت بده کرده تیش غضب مشتعل گشت و لشکر را بر حمله دیها با اغرا کردند
درین حال قرال که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و برادران قارو منقلا و جوانغار
و کنگاچ معتبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر ترتیب پذیرفت و تورانجی یعنی فوجی پردلان از زمره
نفر را بیرون کرده منفرد از لشکر نصب گشتند عَلَى شَرِيطَةِ التَّخْيِيرِ لَا التَّغْيِيرِ تا حزم نگاه دارند و منقلای
گزیده خود و اسب پوشیده و کیش نر را با مغول جیراسان قا قنقو گویند در مقدمه لشکر روان شدند
ناگاه در کار زار شروع پیوستند با دل گنجک و ارغنین و تقماق و داروس با عصبه شقاوت مسابقت جسته
عصابه کفران و نخوت کفر آن بجو جبین نا مبین بسته تاختن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی
رسانند بمیامن دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیر دل و میرزاده بزرگ شیخ بهادر **بیت** جوانه جهان
جهان پهلوانه برش پور دستان کمر بر میانه مشقت را بر کشیده و عنان کشاده هر یک از مقام خود با لشکری
گرد در استمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین گیرا که با کبوتر بر پریده پر باز زد حمله بردند
وان زخم را چون گرد متلاشی که وه در میان پیچیدن عرضه شمشیر گشتند پادشاه جهان بر باره **بیت**
چرخ گردش نهره روش تیر کشش باد سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال عنان آسمان دور در کاب
زمین آرام را سبک و گران فرمود و زمین رزم آرا شتین از طرف لات و یاقه امرا از جوانب **مصراع**
همیون پیکران را برانگیختند و هر یک منصور یکبار رکاعنان برزانند **بیت** زمین چو چرخ شد از خشت و
ناچخ و خنجر هوا چو بیشه شد از گرز و تیر و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دیلان و پردلان بر سر آمد تیر راستی از قبضه کمان
زر دو نیزاز شد کمان از بد کینه توزی از بغ بعوذ چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس
استسقا طبل نفیر باسمان بر داشت جان در تن علم باد آمد **مصراع** سنان مانند جراحان ماهر بغور رگ جگر
نیکو برسید کمند درین میانه از بغض بر خو پیچیده ای رو بین را چون دشمنان دولت روز افزون **مصراع**
از نهیب جان بغل خنجر رسیده خود چون را زسر خود بر بافت پیکان چون سلیمان تو منصب معوج کن در صدد رشت پیغه

سپر چون پر کیت چنگیز خانه و زلف یار در پریشانی چین گرفت و زره همه تن چشم شد که **بیت** شیر ایلنگان لشکر
صفدر پیل تن شکن ضیغم چو من منش رستم آخر زمان سلطان جهان را نظاره شو تا چگونه در مقام ترس و بیم
بیت اگر هوا آید پیش کند نیزه یکه و گر کیمیا آید پیش کند به تیغ دو نیم گرد ناوردگاه چون حیات لشکر کشی
و دشمن کشی بعلت و زلزله از رسم یک عنان و ران بکوشش بکسک پیوست **بیت** ز گرد موکب تو روی
پر خاک است ز نعل مرکب تو روی خاک پر ماه است از زنش خون بر اشخاص کوه پیکران با دیهای برق
رفتار رعد آوای بوز نغرل و قیون گلگون نمود و قبه تیغ قفر و سیاه بحر دشت آورد حکیمی که بقادری
مصراع در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر تجاع شیطان ظالم منصور کشت
ار کچین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخی ذمی را ه انهزام گرفتند آوازه تحسین ملایکه فرش بگوش سکان
وَحَفَّتِ الْمَلٰئِكَةُ حَوْلَ الْعَرْشِ پیوست و بدل مبدل ارباب نظر و خاطر وصاف از اعلا ملا قدس این
الهام رسید **للمؤلفه**

شاه خورشید روش و رستم انجم حشم	بو سعید است که امروز بهادر خانست	انکه عالم همه مانند تن و او جانست
عقده دان کو بتحقیق الغ سلطانست	پیش او کسری و دارا و قباد افغانست	چون جلال الدین که در عهده [illegible]
تیغ خونریز زوی اندر کف دریا پاشش	با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او	سخن حاتم طی در [illegible]
شرف سو رغتمشاه و لقب بر هانست	چون سحابست که با برق و دارا بارانست	بنده وصاف که دیدار پدر دم تو شاد
از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد	تنگ شد بنده بسی از ستم و جور فلک	سایه حق چو تو بر کرمت تا دانست
	تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست	چون سر و سروران اتقیا با سر هم در

اسرهم را نو شدند و هر یک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلا تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و جوان
و تا موق و نواب به کانه ستکه و چکتمور و قراو نا همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رفت باران عفو و احسان
ریزان گردانید و فرمود یک کن هر یک خونریز بجاه کهون از ادراس قانون جهانداری نا سزا باشد فکیف که روان
طوایف مجرم شان را با نواع تربیت و تفضیل از اوه رات و طواعیت ضمیر اندوخته **شعر**

وجرم جره سفهاء قوم • وحلّ بغیر جارمه العذاب • تا دیب این گناه را نظر بر تادیب حق اله
بایداشتن چه کمینه تیغ در نیام کفته باراج مشغول گشتند • و آیهٔ ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا
فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان
این چار ارکان واضح گشت • و بواسطهٔ این نوازند که مصراع نوا زند که از سر گرفتند لمؤلفه
پادشاه جهان بهادر خان • مهر و پیش او بهادر خان • عالمی را فکند در یکدم • سر تیغ تا بهادر جان •
مردی و مردیست پیشه شاه • وله فی العلی بهادر جان • موید و کامران بیت حفظ خدای و تقویت
چرخ و سعی بخت • بوده ورا پناه و معین و نگهبان • عنان کامکاری بکام جهانداری منعطف فرمود
علی التعاقب رفقا یاغیان که از شهر که مع دکة داهیم گریخته بودند از هر گوشه در کمند خسارت
کشیده بدیگران ملحق گردانیدند • چنانکه خواجه معظم مقرب الحضرت لشکرکش آفاق بدر الدین لولوه
شعر إنما بدر بن عمار سحاب • هطل فیه ثواب وعقاب • قورمشی را از حدود کرگفته
بیاورد پیرشش که گریخته عازم ایلی شهزاده اورنگ شده • پس از حکم بلیغ ایرنجین چیدین در رفیق بی توفیق او
قورمشی با پسر دیگر و اتباع برادرزاده پیکوت و تغاق بعده که برشتی و از ذلال در سلاسل و اغلال کرده بشهر آورد
وعلی التخصیص قورمشی از دست گرگیان تیر تیز بر سینه پر کینه آمد • ایشان را با یوسف بوکه و برادرش
فیروز و قتلغتمور بتیغ نکشد مصراع بدان صفت که پوست برهوا پرده • تشمیر کعبه چون کوشتی بر معلاق گرم
شعر بلغ الدستبند فرداً وان کان • له شاغل عن الدستبند • و بعضی را هم بر معالیق
آتش و نفط زدند • پس وفا دار پسر ایرنجین جفاکار که گردی کردن فراز و بهادری صف درنگ ریوه با پسران
تغاق محمد و حسین و پیرشاه و حاجی محمد و نایب او ناریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزاره و قران قفضیل
و قطومیش تا دیر چیت بیت همه اسیرست وما لهم من وال • همه ندیم ندامت وما لهم من واق •
بر تیغ یاساق گذشته راه آن جهان گرفتند • اما تیغ آب صفوت قورچیان که آینه صورت نمای ظفرست

• بکرهٔ نازک و مصر

بخون ناپاک گنجک ملوث نشده • آن سبک سر سنگ را سنگ رخنه بر رخنه تن در فضاحت تمام بر عوام
پلاسپر جواب و انعام گردانیدند رباعیة بازیچه روزگار غدار نگر • در مخنفیش صلح و پیکار نگر • در دوش بزرگ
قهر الطفش دان • در باده خمار و بالش خار نگر • پیوند این فتوح با مدارو عموق این صبح امانه نگار ردروم
آل تغا ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در گلچه گکیز تشهیر آیات ظفر با دیده و فتح نامه که پیش امرا فرستاده
بودند گریوه برادر میر بزرگ ایسن قتلغ و برسای برستای نوبین و محمد پسر نورین نوبین و حرب پیره شمار غزنوی
و ایجیل بوقا و پایدار و طوغان و خضر او آزمی و دیگر اعوان بعون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوبین معظم خبر بهادر
سیما ایشان تفرس فرموده بعزمی درست و دلی قوی و رایی و داری افراشته
ورویتی وافی التمیز و لشکری بیت بر تیغ شهامت همه ملک دارد • ز جام شجاعت همه شیرگیر • جابکی روز رفت
و ایشان عزت سجده روز که نقش بهرش محنت زده بود و خبا بارت همز روز و نکومت سر تر و قصبه ایام و اقوطه
روزگار در مقام غرور افتادند • تا بپرسان سلامت ذات اعظم نوبین که حامی ملک وقت و ماحی رسم بدعت متضمن
فتراهای این دولت معلوم کردند • مرکب بر مات در جولان خذلان آوردند • اما کار از دست ترارک گذشته بود •
و از بار گیر عذر لکنا امید هواری نماند عن بادی الرای میان گربوقا و ایجیل مخالفت افتاد • و با نفعال در دیگران
سرایت کرده • هر کس خواست که بدامن استیمان نوبین زاده اعظم تر تمسک تو سل جوید و برات نجات حقوق تخی
بر فیر ثابت گردانند • از همه گر بهر تحرش شد بمشی تیره تر از دل جبار دو دست از دشمن ناپدید و از خوف از گرد دارد و همبر اسب
از یکدیگر بر جان آسیلا یافت تیغ بدمی با در همدیگر بستند بیت چو تیغ روز شد از فکه کبود پدید • زمین زخلعه زرنقد
گرد کرد شعار • بعضی از امرا و لشکریان کشته بودند • و بعضی بر تیغ چینی بیغ قراتاش عنبر جبه راه شهرستان عدم
گرفتند • از اطراف بشارت فقطع دابر چیون فتح و امر القدایر مصحوب ایلچیان با طراف ممالک چون مشعل
دایر شده • و خلایق دست بدعا صباح بر آورده شکر لب را بشنا فتح گشودند • و جان را بصدق نیت خالص نثار ساخت
و چون دستور داد دل عزت الفضار و اول صف اعادی را بشکسته بعد از حکم بلیغ براه جلد و یعنی آنکس که اول

شکاری را زخم زد اطایب اطراف و اعضا پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد در قسمت او جای
حرم اینچنین را قبول فرمود. و قتلغ شاه خاتون نامزد امیر پولاد قیا گشت. و ایلچی خاتون تمغاق را ایلچی
از اوساط موسوم کردانیده نه بپنجهزار دینار زر نقد را ارشین همشین خلاص داده. امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت
نعم البدیل بود عوض پدر او شد. و در خیال بنده وصاف الحضره را مصدوقه فال صادق از سعادت نامه
بوسعیدی بر مصداق حال لایق آمد و گفت لمؤلفه: تا تیغ را ز ملک توان یافت کارکرد. تا ملک را
ز تیغ توان یافت استوار. چون باد باد تیغ تو از ملک زرفشان. چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار. [illegible]

ذکر سلطان علاء الدين والب خان

قد ترب السلطان علاء الدين المتملك بدهلي سنة خمس عشرة وسبعمائة وأكد
الب خان المشهور بمهرا ودستار على بلاد معبر في عسكر جرار وفيلوق فلا وكا
لتسول عددا والرمال عددا والجبال عددا وفيها طرائق قددا. اعدادهم
الذين ترتب على اربعة الف ولكمان تحمها ما بين ثلاثمائة الف فرسانا ودبا لابطاء
وعجالا لاختفاء وثقالا. جيوش اذا ادبرت على عدد الحصا. يغص بها افواهها
والقطامح. مع الاسباب وارباب الحرف مختلفة الصور والسير لإعلاء اعلام
الاسلام في اطرافها واكنافها وتطهير تلك الفلوات وارجائها من انجاس
الكفرة الفجرة وارجاسها ولان يلقنهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
بلسان السيف ولا يلقيهم الى الحتف والحيف ولا يسئل ولا يسمع له ولا وكيف
فلما اناخ مع الاخوان الكوكبا واشهر عند القرب حلال لذاذه بهجوم تلك
العساكر الزينتر باش التمادى عنهم بمعاجل الدنانير فما ادى ورأيا الحوط من

الاختفاء

الاختفاء في ستور الاجام والغياط تحمي بالغنيمة جنكل فكيف بقاء البعوض مع
رياح العواصف. وان يسلم بغاث الطيور وقد نشر الجناح العقبان القواصف.
فدخل العسكر سرة معبر ووقع القوم في بلاء جميل بلا جميل فاختار الب خان
الغنائم وطرف الذخر منهم بالربع ثم بحيث حمل من خزائن التنيم الاكبر من
الذهب الاحمر سراع والله اكبر والخليفة جعفر سبعمائة فيل وقبل بلغ حصة
كل جندي خمسة وعشرين منا بالقبان يؤدون الى دهلي فيا وافيا وغنيمة عظيمة
وهبة من عند الله كريمة وكان الملك الاعظم سراج الدين بن شيخ الاسلام
جمال الدين ابرهيم طيب الله بطيبات خير ابيهما ويه وجعل رياض القدس مقره
ومثواه في والي لوملها ان اخبر هذا الخبر حرم العزم المصمم لنقل الخزائن ونفائس
الجواهر الى بعض

سنة من سلاطينهم من مراعات جانبه ووقع الجاني به فوكل الى الكبل
جوانب حرمه وكل به فوانب عزمه ونال الدا اماله واعماله اعماله وقعد
كما كان وال با لمكان فاذا انتبوا في عين غفلته غور اغرار القرار ولكنوا
بلا واهما له بدار الاغترار وكبوا فجأة داره وكنسوا عن الغفلة ذهبه ونضاه
وادوا الاقدار وقداره فمن هذا الثعبان اللئيم والكافور القيصوري
وهو سم قاتل كانه سم الثوري فاعتاض رياض العقبى كحلوه قابل
ولله در القائل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين وافرين ساجدين
حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكرا
لله عز وعلا على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ

وسمع السلطان بهذا الفتح الميسور والظفر المقدور وابتنى للمجد الأثيل واقتنى
للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون مسيرة
يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها وأخذ زلال الماء من مصب مواردها
وتيمن بنجح الفتح الشهير والفيء الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم تشكر على
الخادم الب خان وما أهمل من إدخال رقاب الكفرة في ربقة الإسلام وإثبات
الأذان في مقعر آذان عبدة الأصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة
الإسلاميين إلى يوم الدين وجاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك
سراج الدين مستغيثا من سوء حاله ومستصرخا من نهب أمواله [illegible]
گفتیم آم سادیا آم والیه فأكرمه وآواه في مربع كرمه ومرتع جدواه إذا كان
من السلطان القمقام وجده. شيخ الإسلام جمال الدين ابرهيم الطيبي مولدا
ونشأ الشريف أكرومة وحسبا الجميل أحدوثة ونشأ موالات كريمة
ومراسلات قديمة في مرير بعض أخلائه والتقديم بتقرير منصور فإنه قائل
دفن وملى فتن عليه وتفويض زمام الحل والعقد كما عهد إليه وإلى عنده
السماع بهذا الفتح المبين كبيض أياديه وسود أيام أعاديه بيت شعر موالیه
بيت من المؤلف سرت بحر الفلك في البحر والجندا أما في إلى موروث ملكه هذا
فعاش السلطان مستقيم الأمر مشتعل الجمر رفيع العماد ممتثل الأوامر في
البلاد والعباد شهيرا آيات بأسه شرقا وغربا ومنيرا آيات إحسانه بعدا
وقربا وعلى هذا في أرغد حال وأسعد فال وأنضر عيش حتى قضى نحبه ولقي
ربه وذلك في شهور سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي هو

ذكر

ركن وثيق من أركانه وإنسان عين أعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه
أخذت هوسات التملك بأطراف ذيله ونزل سلطان الوساوس في ساحة
صدره برجله وخيله فأخفى حالة وفاة السلطان عن أولاده وحرمه فضلا
عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتمحل ويحتال ويتعلل
بأن مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلي والاستراحة والهدوء والهدون
فأرسل عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر
العساكر ووجوه الأجناد ويستوثق الفؤاد بالمال والقلوب لا سيما تميل
المال فيعدهم ويمنيهم بأنه يصرف الهمة السلطانية عن تغيير إقطاعاتهم و
توفيق التسويفات وحاجاتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك
بين السلطان وبين الأجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك
ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتراك فالتزموا مفترض طاعته واقتدوا
في الإصدار والإيراد بواجب متابعته فلم يروا الدنيا إلا بعينه الباصرة ولم
ينالوا الأماني إلا بأيدي أياديه الناصرة فإذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات
الغير المنتجة طلب الحد الأوسط بالرأي الأضبط فواخذ على ابنه الكبير قطب
الدين مبارك شاه البيعة والذمة بيعة ما لكن الب خان فلم يقدر أن
تشافهه بكلمة وتكلمه شفاها عن فضلا أن تمنعه وترده عن قصد الغادر الكنود
إذ بعد أنفس من فتك المنود في سواد الليل وقد ما قيل الليل أخفى للويل و
السيل أذهب للنيل وأمر بأن ينفرد بمن غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة
كرمه فأرسلت والدته شفيعا إلى الشيخ نجم الدين من أولاد الشيخ الواصل

الحقاني أحمد يعرف بالحجام وعرفه صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة
فأجابها لا تجزعي وتيقني بكلاءة الله تعالى فإن عونه على القلوب لطائف
مصراع ولله في سر الغيب لطائف، فتكئ على أم رأسه طاقية وقال لفؤاده
لا أسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك ويستتب الأمر ويضع الغشوم
المشوم تحت سرير الملك ألا له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمين ثم راقب
وقته وقارب سره بمناجاة نورية قلبية وإشراقات لا شرقية ولا غربية
فلما أتى فتاك المنود إلى الملك قطب الدين وهو آيس من برد الحيوة وبرد
الشباب ناظر في مرآة الحال بلا مرايا صورة الممات فأعطى لهم قلادة الذهب
من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحليف وتأكيده بأن
يضربوه سيفا فأطاعه منهم وتجرعوا كاس الحمام شربة المستريح من حمل الوابل
وخوف معرة الباس، وقال أبو نواس عليك باليأس من الناس إن غنى نفسك
في الياس، فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على
المظلوم وتابوا عن اللوم واللؤم وخافوا اليوم المعلوم فألقوا عن أيديهم الحديد
وقبلوا بين يديه الصعيد، فإذا كفوا أكف جناياتهم وكفوا قيود سلطانهم
أسرعوا في خدمة السلطان إلى قتل من بغى وغدر ونعوذ بالله من اللئيم
إذا قدر فقتلوه حيث ثقفوه في مبيته بذلك السلاح المجدد والباتر المحدد
واستحضروا في تلك الليلة شيخ الإسلام نجم الدين وعلاء السلطان قطب الدين
على سرير الملك فلما أضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح والديك
للصبوح صاح على ديك الأصباح تبادر أركان الحضرة وأعاظم الأماجد

لتهنئة

لتهنئة في عقيلة الملك الجديد وإعلان الشماتة بالعدو الشقي كحران البعير
في المهلكة لعينه، فشكروا الله على نصرة الإسلام وبهجة المسلمين إذ صاروا
من استيلاء المماليك مسلمين فاشتغل السلطان بإقامة رسم الممالك وحسم مواد
المهالك وضبط الخزائن والأموال وربط المصالح والأحوال شعر برأي دقيق
وجد علي وقلب جري وعين هنية، وكان وزيره وكافل تدبيره ... خان وأمراء
دولته وأعيان مملكته ويرك وبهرام خان وخسرو خان وهو أمرد سود الأعين
مقبول أو ورد ذو جمال رائع مناظر وحسن بارع نادر فكان منظورا إليه محل
الناظر مسطورا فوق جبينه الغلق لا يفلح والله ساطره وظاهر ذمه من العلماء
النادرة واشتهر قربه حين كان في مجلس الأنس الخلوة متملكا بالورد والآس و
الورد والكأس طلبا للاستيناس ومغلبا على الأوباش، وقصد خسرو خان ثم
رأس السلطان وسد حجره بتصنيع الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المسلولة
والضروب المتتالية ونعوذ بالله من بغاث استنسر وكليب استأسد وثعلب تلبث
وغراب تذئب فجلس الخائن الغادر والله على ما يشاء قادر بالغلو والشيطنة
على دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة
وتسمى بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان طغلق من قواد مغول أخذ بأمر
السلطان علاء الدين سامانة وحوالي سند وسامانة فنبض له عرق
الحمية وأظهر الأنفة الإسلامية فخرج عليه بعد أربعة أشهر في أربعة آلاف
من العسكر وخير السرايا أربعة آلاف وهم الألف الرائع والمطاع صادقوا
النيات في قرع الكتائب ويستقون من مشرب المشرفيات ولا يرهبون

الابطال الرديئيات فاذا احس خسرو خان الذي خسر وخان بخروجه
طفق يخص اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وصب عليهم سجال
العطايا مصراع مطايا في مطايا في مطايا ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق
على شريطة التبذير لا التقتير يلقي على جوانب العسكر بدر الذهب وكاس
النضار والعساكر لامطار الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله
يقبل الرشى او يميز بين الاسد والرشا او يهدي الى مرد التقدير سبيلا او
يغير المال قبيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة
من الجانبين وكاد ان يتوسط سفر النبال والسيوف في البين قبل ان يتطاول
لهاذيم الشجعان ويتجالد مساعير الفرسان دخل عسكر خسرو خان في حومة
السقر كامثال الفرق الاسلامية محظورات الفلاسفة وسلكوه في اسار
الخسار وشغار العار واتركوه في بوار الدمار وجوار البوار واظهروا الآلاء
والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الامور وجمع اوابد
الجمهور وقام بثقاف ذابل الرزين اود الممالك وطب بطب النطاسي من نبذ
مرض المهالك وملا الدفاين والخزاين واذهب الحقائد والضغاين فحافظ
على كل سوال المريد وقدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما
يشاء ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم
ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقيقان شاديخان ونصرة خان
وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة والوزارة وله لحمة المصاهرة و
حرمة المظاهرة ومن امرائه المقوي لراية بهرام الموسوم بكبلك خان ومن الدلة

على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابذله خسرو
خان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضيما واجحافا استرده منهم بالتمام
واستوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها فشاع اثار
باسه واستبيناسه في الافاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره
واستوفى عمره في سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة فقضت النوبة الى ولده
خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفاء الغ الذي
خان وقد اذعن الاخوان والاعوان لنافذ احكامه وتحصنت الارجاء و
الانحاء بمريرة احكامه اصاب فيما قال وصال قيلا وذاما واتصف بالنجاد
المعلى والملك الدهلي قيلا وذاما شعر فجند مطيع وامر مطاع وسيف ضجيع
ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه يصطف حوالي فسطاط دولته اليوم سبعمائة
مربط من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال ضخامة المجللة بالديابيج المحبرة
المحلاة بالتجافيف المشهرة مصراع تشهرن بالوان ويلعبن بعجان فاضحى الدهلي
ملكا موروثا له بعدما كان ملكا مكتسبا وفي هذا باب الموهم ما لا يكون
محتسبا ولي فيه بيتان فارسيان حين وافاني الخبر بجلوسه والزمان اذن
ربيع وروض التعرض بديع بيت خبر آمد كه الغ خان بجهان سلطان شد ببدر منير دوران زر
كلبن زان شد بذل او كرم حاتم طائي طي كرد عدل او طيره قصه نوشروان شد وسنكتب في
موضعه اخواله مما هو من العوال الاحوال وغشاء احوى له والحمد لله
وحده لا شريك له وصلى الله على خير خلقه محمد واله
وصحبه والتابعين له

این استغنا استبقا میکنامی و استیفا بجهانگهی حضرت مخدوم جهانیان در قید تحریر آورده هر سؤال بر زبان
سائل وارد است اما جواب در آنکه از آنجناب مأمول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت علامت
آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از ان انتفاع گیرد و تجربه جهال که گذشتگان را صیقل آینه رای خود سازد و
از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بغیره فاسرده مقولا من
معقول و منقول فاقول مقبول پیش قیل من قبل لا لعلة تعنی واما من امن
وعمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم بحکمه فاحکم ولا تتبع رکیک سخن ولا تطرد
وقل الحق قدس ملکوت فتلقی ادم من ربه کلمات ناظر سعد له قل انظروا حافظ الجلی
علی خزائن الارض انی حفیظ مستر فی سیاقت وکفابنا حاسبین شکسته نواز
وما انا بطارد المؤمنین معدلت شناس فنعم اجر العاملین حلیم متقابل خوان بل نقذف
بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم متخلق باخلاق وما ربک
بظلام متمثل طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایت ستان
معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده تمکن فرنگ وکذلک نجزی
الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نایب سلطان وکیل رحمن که بدیت هدایت از جناب صمدیت
در شان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر حال مال و مملکت پادشاه و ولی نعمت
و نزاهت عرض جنت نزهت و نباهت اخلاق فضل نباهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفت مناشیر
عطارد منشور و از آرایش و نمایش هر سخن گستر و بی نیاز میسنماید چه فرماید در حیثیت این حالت و صورت این مقالت
که درین چند سال پیشین خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان اوّلاً در انشا دار الملک سلطانیه عمرها الله

تعالی

تعالی ید ولته سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بدر نوری لامع در ظلمت خانه جهان
یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه انجا یکه و توالد و تناسل میسابند
و بر مقتضاء خلاف حق است خیرات و برکات تا فتح ما بر سر بر نور الهی از ان حاصل منتفع و ثواب
و ثنا آن بروان سلطان سعید مرفق بتایید و بر روزگار دولت روز افزون مضراع پادشاه جهان
بهادر خان ابو سعید خلد الله سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود با لذات
اضعاف آن مال که در استحداث آن اتفاق انفاق افتاد با لعرض خزانه بزرگ را واصل و متواصل شده
خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شیا تجربه چون از در
آموید تا حدود مصر در تحت تصرف و قبضه مملکت او بود بی مانع و منازع در تحصیل بدلها تحلب اخلاف
سحایب کار بستی و در استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال دا با ضعاف عمارت ایوان منقرنس
و کارخانه منقش با دریا پیجر و بازار چه مسقف سعی و اجتهاد فرمودی والحالة هذه بر صفحه متخیل این نقش
مرتسم و مصور در نهانخانه ضمیر این فکر مخمر و مقرر گشت که در ابتناء مسجدی هزار تومان تشهیر آیات معالی
صرف کند و تا غایت قریب پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شده که زرنا موس صنع
و مصالح و مناجح جهانیان بر آن مقدرست این مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان
یعنی آفتاب زرگر چه پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج بمعتبرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج و
حضیض پیماید و غایت تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات اجسام سافله در حمیم اصلاب احجار با ظهار پیوند دهد باشد
که این مقدار در نظر عقل گرد شده باز اگر آن در وجه تجمل و تقاوی بر محاکم پادشاه عهد مصروف گشتی یا بعضی از ان بر
رعایا در وجه حق التقریر معهود مسامحت رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقت تفرقه و صدقه کردی با شارت
هل اطعمت جائعا هل کسوت عاریا آبادان اعمال ولایت و شادمانی اهال رعیت با ضرر مشکت
حق جل و علا دانه که در چه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق چه مثابت داشتی مع هذا در

آن عمارت غایت تنوّق و نهایت تحذّق تا حدّی کار بستند که در نقش سقفها شصت هزار دینار خرج شد ∘
و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست منصور را که در رفعت بنا و سعت فنا طاق کسری را حجت
کسری باید کرد خواسته ابطال و استیناف آنرا تو ما نها با خاک برآمیخته شد تا در صحن طاق و صلات شایع ظاهر گشت
و آن عمارت نا تمام و نا منتفع باند ∘ و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی بیت جز احسن عملی چنین که روزگار هنوز
خراب می کند بارگاه کسری را ∘ و از تغییر کار آن کار هشیار زره عرصه زبان و شغبه دهستان پیر و جوان آمد ∘
بیت جز این قبح عملی چنین که روزگار هنوز ∘ تمام نا شده طاقی همی کنند ویران ∘ آورده اند که هرون
الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برفراشت ∘ و فضلا و شعرا عصر در شان آن بنا فصول و قصاید
پرداخته‌اند ∘ اعقل المجانین بهلول در آمد ∘ و از خطی خوب نوشتن ∘ خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی
نویسد فحم پاره برداشت ∘ و این کلمات نگاشت ∘ رفعت الطین و وضعت الدین ان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لا یحب الظالمین و حقیقت استعمار مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
والیوم الآخر و حدیث ماثور من بنی مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة
مندوب و مستحب و موجب قربت و رضای حق عز شانه دانسته اند ∘ تا بجدی که محققان گفته اند مراد از مفحص قطا
آستانه آشیانه است بلا محض مشق است یعنی مقداری اگر این مرغک حقیر بیت منقار لام حیات خود را بدو
برساند ∘ پس این معنی راجع بمصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد مصراع صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی
نیست ∘ چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم و چار پوشش کعبه اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل علیه وعلیهم
الصلوات الزاکیات این چنین خبر را ازرانه فرموده ∘ و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت
و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ∘ والا بایستی که بنیان کعبه ابراهیم را
در و دیوار او مرصع بیاقوت و در بودی ∘ و از نظم رحمت نامه از این آیت هدایت بخش مدعی را دلیل ظاهرست

یسئلونک

یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی
والمساکین وابن السبیل ظاهرا جواب در سیاق این سؤال مطابق نیست ∘ زیرا که سؤال آنست که
در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده ∘ و حل این اشکال آنست که مهم تر از این سؤال
لایق حال و ملایم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق خیری یابند مصرف وجوب رشته تا بقبول موصول
شود و بموضع ارتضا پیوندد مصرع ان الصنیعة لا تکون صنیعة ∘ حتی یصاب بها طریق
المصنع ∘ و چون از این سؤال بنهج اهم مقاصد او اهمال نموده حکمت بالغه در جواب دقیقه مصلحت کلام را رعایت
فرموده ∘ و بمقصد علیا هدایت نموده ∘ و از آن جهت این مسئله را در علم سعیه اسلوب حکیم خوانند ∘ در حدیث شیخ ربانی
سباح بحار العوارف سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعشق جلساء
الرحمن شرف الملة والدین محمود دنکرینی ادام الله برکات انفاسه الشریفة
روایتی لطف را از زبان صاحب سعید تقبل الله میزان حسناته که فرمود تا مع معلوم کردیم که در دیار
ونگم کفره فجره دیری را بجهة معبد بیست سنم مسجد و مشتمل بر سی سعد و شصت قلیه مجهد بر درو تانق در غایت
تکلف و استحکام تمام پرداخته‌اند ∘ و غرا این جهان در آن بهزینه ساخته اند ∘ ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه
من الصلوات ازکیها در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را بجهة معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته
شود ∘ شیخ فرمود که اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در دیوار و سقوف مسجدی را صنوف ترتیب و آرایش کار فرمود
و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب رود والحالة هذه در مقابله آن اسراف وجه کیر اراق
یسور و تدارک آفات لشکر و بیرون بیخ و اقطاع امراء و خاقان حضرت اعلی تر و صدقات دولت روزافزون اطلاق
فرموده که بنیاد آن پیشتر در عهود دولت خاقان پیشین با وجود چنگگگ در دین تیسیر یافته ∘ و بعد از آن پادشاه عادل
غازان محمود و بازبهان اسره سلطان مغفور اولجایتو سلطان محمد تقبل الله میزان حسناتهما اغتنما
من فیض مزیدی فرموده اند ∘ و در مواضع معمور معمول مستقبل از حاصل مستقط کرده نیز در حشر باز دیده ∘ چنانکه

در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نوّر الله مرقده در شرایط
قانون مسطور است و این احدوثه جمیل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف لم و کیف بخشند
و بعلت یاسامیشی و ایغامیشی و جایلیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان از اعتدال در
ادا امروز و فردا نگویند و کیسه بنده وصاف الحضره بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کارزین
بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصباً علی شریطة التذکیر افرشت
لاشک چون حکم سترداد اطراد یافت رفارف عوارف شاهی از صوارف گوناگون نامتناهی مأمون و مصون
ماند طامعان مجال تصرف و رخصت مداخلت نیافتند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائة
یکی از آل همز براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر بلوک از شیراز بود و ذکر جمیل احدوثه جمیل او
سفر و مسطور گشت با آنکه ولایات را عالیها سافلها گرفت و آیه لاتبقی ولاتذر بر صفحه حال رعیت
نگاشت و جه ادرارات از دیناری چهار دانگ حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم محل که بر مذهب معتزله
اطلاق شیئی بر آن هم نتوان کرد و بر سند این سند نکته که عقل میزد و نکته دور از عقد و نقد میراند جواز
مقاطعه گرفته ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاد هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات متعذر
توان انگیخت همعنی و هندو ایشقدر ندانستند که لامحاله اینچنین کسان در کسوت ایله و بنده که قصد دولت پادشاه
بوجهی کنند که دست یاغی بزرگ و طاغی سترگ بدان نرسد بسبب آنکه یاغیان دمّرهم الله بر فرض
اختلاس فرصتی که ایشان را مباد در وقتی از گوشه قصد کنند و هو ظل مائل و عرض ذائل کرده اند
پیوست و در اکثر اوقات خایب و خاسر باشند باری بهر حال استیلاب منفعت یکنامی و قطع تعلق چندین
هم و غم طوقة للخواطر مآثر و للهمم آثار مضرات ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون را لشکر
سحرگاهی و سلاح پنهانی و صلاح عرضه اند و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرا دولت توانند بود اکنون در
نظر شرف جهانبانی این سؤال متوجه شده است و چون امروز عهد دولت بوسعیدیست که دنش دامن زمانه گیرد

ودر میزان

و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط یکسان مینماید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که بیت
تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرا و جهانبخش و جهانبان باشد
ترمان در استنباط ربنا ما صرف میکند که از صدقات دولت روزافزون استمداد درود و بنده وصاف الحضرة
از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام شاهنشاهی و جرایت ستانان دیوان عواطف
نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دینداری نیکوکار بجوید و میگوید اگر در پرتو خوان
عدل و احسان پادشاهانه سهر ایشی فرماید و مخدوم جم فرمان وزیر آصف مکان در بار غوث شفقت سهر ایشی
نماید و در موهبت توفیق بار غو شوبات کند تا سر قوت صدقات عمیمه که ناشر قوت و سکه معاش و عمده
انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال
نارسیده موفر ماند یرلیغ جهانگشای و التمغاء ممالک آرای بنفاذ پیوندد که بعد ازین مستوفیان حکام
درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلا حضرت باستخلاص وجوه انگیزی و تخریج ضبطیات دیونه صدقات
دولت روزافزون را که بهر اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و حساب دو مایعد منها و ینسب
الیها رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف و معوز ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق
و تحیّز چون از اصول اموال و متوجهات مسقط است بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند
و گرد کعبه معاذیر طواف ننماید تا بدین مژده خلایق را نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه
بکوری چشم فلک کبود از درجه احتراق بیرون آید و سراپرده دولت قضا صولت پادشاه جهان بطناب
تابید مستحکم و مآثر حمیده و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان علی ممر
الزمان سمر گردد و بعد ازین عمرها در دار نسبق خوانان مکتب عهد المؤلفه از تخته ایام بخوانند که این بعد
کور انظاری برنسق ملکت و دین بود و از عقب بپرسد که چنوست چه گویند هیهات همین بود همین بود
اللهم وفق السلطان الاعظم و ذویه لما ترضی و ترضیه و اذق له العیش

الرَّفيعِ الَّذي لا اَشرَفَ فيهِ • وَصَلَّى اللهُ عَلى نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

الدُّعاء

آفتاب سایه‌گستر شاهی که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکر شاهی که آفتاب همسایهٔ اوست تا آفتاب
آسمان نورد و سایهٔ زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد • و طالع کامیابش در مطلع شاهی
به تیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطا کبری را یابنده • و گردش چرخ اخضر و جنبش باد و حشر فرمان قضا مضا
چاکر یابنده • رباعیه • ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه • تا سایهٔ خورشید بود سایهٔ بیگاه • خورشید چو در
سایهٔ چتر تو گریخت • ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه • بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین
و دولت غِیاثُ الحَقِّ وَالدُّنیا وَالدّینِ عَزَّتْ بِالتَّأییدِ اَنْصادُهُ وَجَلَّتْ بِالتَّأْبیدِ
اَعْضادُهُ واضح است که شاهی معالی و اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت در مسالک
درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره کرده و عقده تعقید بر عقد عطارد انداز پوشیده نماند در روز
عرض تاریخ در پایهٔ سریر اعلا تشبیه معقول در تمثال محسوس ممتحنه شد یعنی حوادث معمول از چوب بقوت
استنباط صانعی و دقت اختراعی مهارت پرداخته بودند و بچابک دستی و خرده‌کاری زنجیره و حلقه
آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از همین پیکر آن آمیخته • و بنوک قلم صنعت نگاری بارها در معرض
نظر و خلد آورده آنرا بعز عرض رسانیده و تقریر رفت که این چوب پاره پیش ازین لایق گوشت خواره
یا گوشت خواره میشود • این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل استادی بدین مرتبه رسانیده و
بسبب آسیبی زنجیره آن اختلال پذیرفته • و از زر طلا که برزانت جوهر و متانت و عزت جوهر ناموس صورت
پیوند آن رفته • و آنرا هیچ عیب ورای و حسنات این منقصت مستدرک نیست • اکنون بنده وصاف کهنه
تایید دولت روزافزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان

معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعهٔ وَلا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ جز آن نیست
ساخته • و آنرا در عجب چنان آورده که در نظر اولوا الالباب و خداوندان این فن برهان ادوات معقول از
مشاهده حوادث محسوس روشنتر و هویداتر باشد • زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صعودی است
از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُوداً مِنَ الكَثْرَةِ اِلَى الوَحْدَةِ و از معقول معلوم بمحسوس مسموع
صُعُوداً مِنَ الوَحْدَةِ اِلَى الكَثْرَةِ وَعَلَى البَيانِ وَبِاللهِ التَّوفيقُ درین دعا که بمعظان آیات
پیوند باد دو قرینه پارسی و شش عذب التشنه و لسهل الممتنع در میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی
کلمه و پنج و سه اصول و هفت روابط و در خلال این کلمات سا اند که مجال امضیق معقد صنعت از اصول
فصول صنایع و خصوص خصوص بدایع ادراج کرده چنانکه سیما بتکلف بر تقاشیه عارض عروس سخن نشسته
و غبار تصلف بر دامن نازنین خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمانی عجیب تر است مشاهده نتوان کرد
اول طرد و عکس طردی که چون قاعده عقد مطرد و عکسی بصورت و معنی منعکس **دوم** حسن تکرار و آن چنان است
که اگر یک لفظ مکرر مقرر دارند نظم و نثر سخن و زیب و زینت ترکیب بخلاف پذیرد **سیم** تشبیه بلیغ همچون
چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس حضرت و طلعت مشتری انارت به ادوات تشبیه گفته آمد • یعنی چتری
که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرت همچون فردوس است • و طلعتی که در انارت همچون مشتری است
بخلاف تشبیه ساده و مغسول چنانکه در عربی گویند زَیْدٌ كَالاَسَدِ فِي الشَّجاعَةِ و در پارسی گویند رویش چون ماه
مانند در روشنی از آنجهت در عربی از جملهٔ مراتب تشبیه یکی نه تشبیه زَیْدٌ اَسَدٌ ابلغ الکلام دانسته اند • و در پارسی
بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن ترجیح و تطبیق کند • و نه هر صاحب فنی در اسلوب فارسی
از عهدهٔ این تشبیه بوجهی تقضی تواند نمود **چهارم** اِعْتِراضُ الكَلامِ قَبْلَ الكَلامِ که صاحب عباد آنرا
حشو لوزینج خوانده **پنجم** همین حشو ملیح ایهام افتاده لمؤلفه ایهام نازک است که ایهام
نازکست **ششم** تضمین مزدوج که در شاه سخن شش سجع شعر گَنْجُ الْمَعادِیْ وَآطَوْاقِها

وَاَنَا الْمُرَادُ وَاَنْوَانُهَا• نگاه داشته هفتم دعا پاینده هشتم مطابق تجنیس خط مجلس دعا
تابنده و پاینده و تابنده و پاینده آمد نهم لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده و بر سبیل
تداول و استعمال صفت کرده دهم مساوات در دعا پاینده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب
و سایه چنین است چنین باد• و حال آنکه در عرب و عجم اکثر و اغلب رعایت این لطیفه نکنند• مثلا عرب گوید
شعر اَللّٰهُ یَکْلَؤُکُمْ فِیْ عِزَّةٍ وَعُلًی• مَا دَامَ حَنَّتْ اِلٰی مَرْعَاتِهَا الْاِبِلُ• و در عرف
پارسی گویند نامی و مطرب را عاقبت جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعیف باد• و بلغا دانند که میان
این دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعات نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که
گفته ام آفتاب آسمان نورد و سایه زمین گرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در
رعایت مانند نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین گردانید تا آن معنی در یکدیگر تناسق و
تناسب علم بیان که بر ملازمت بستن است نزد ما و ستوده آید• فَضَاءُ الْحَقِّ الْحِکْمَةُ وَمَا الْحُسْنُ
اِلَّا التَّنَاسُبُ کَمَا تَسْمَعُ وَتَرٰی مصراع بِرَبِّنَا الْوَرٰی وَالثَّرٰی وَالْبَرٰی• دوازدهم حسن بیان
اول معنی بیان بیان کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون نبات
از نبت و کلام از کلم و سلام از سلم اما از راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است• زیرا که بیان پیش
علما این فن نقل صورت معنی است از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارت رایع چون این مقدمه معلوم•
بیان حسن این بیان را اعاده آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی از معنی الملمعی درین بیت سوال کردند•
شعر الْاَلْمَعِیُّ الَّذِیْ یَظُنُّ بِکَ الظَّنَّ کَاَنْ قَدْ رَاٰی وَقَدْ سَمِعَا• سیزدهم فصاحت مذهب
صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد• و لفظ از منافرت سلیم ماند• و در استعمال
ادورد و شهرت یافته باشند• و زمخشری گفته عَذَبَتْ عَلَی الْعَذَبَاتِ سِلْسِلَةٌ عَلَی الْاَسَلَاتِ• و
مذهب امام عبدالقاهر که معلم اول است درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم و مزیتی که در معنی باشد

بعجز از جرس و صوت و صدا حرف و حسیار رسنده و متاف است• بنابراین مقدمات واثق است
که بحصول این دعا مستفیدان مذاهب با جمعهم گواهی بی دریغ می دارند• و منصفان تصدیق فرمایند چهاردهم
بلاغت جمهور علما بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد
ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات احوال رانده باشد• اما ارباب طبع و اصحاب صدر سلک
درین مقام اتفاق متفاوتست حسن ابن سهل گفته• مَا فَهِمَتْهُ الْعَامَّةُ وَرَضِیَتْهُ الْخَاصَّةُ
بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند• و پسندیده نظر خواص باشد• وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا دخود کرام اعم
از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر مانند• یا کدام اخص الخواص فضلی بر فصاحت این ترکیب
در بلاغت این عبارت لطیف شیفته و مفتون نگردد پانزدهم جزالت که جزالت بلاغت نیست در لغت
معنی جزل قطع است گویند هٰذَا اَذًی مِنَ الْجِزَالِ وَالْجُزَالِ همچون حصاد و حصاد و جزالت تمام عطا
و درست الفاظ و محکم رای شدن در تاویل تسمیت اگر بمعنی عطا باشد گویند مَقْطُوْعٌ مِنَ الْبُخْلِ و بمعنی
اصابت رای گویند مَقْطُوْعٌ مِنَ الْخَلَلِ وَالْخَطَلِ و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گویند مَقْطُوْعٌ
مِنَ الْخَلَلِ پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می بینی گویند لَفْظٌ جَزْلٌ وَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ
مَا هُوَ بِالْهَزْلِ شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته اند کَلَامٌ یَدْخُلُ فِی الْاُذُنِ بِلَا اِذْنٍ
وَتَاوِیْلُ الْوِفَاقِ یَقُوْلُ وَیَقْبَلُهُ الْقَلْبُ بِلَا تَعْلِیْلٍ وَتَاْمِیْلٍ• گوش بر شنود و دل سخن پذیر
این سخن دل پذیر را بآسانی مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب گردش چرخ
آفتاب و سایه مشهور و معروف است• و چون چتر سلطنت علا و سرافراز و همچنین مبتدیان طریقه ترسل
نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد• اما تا بر صنف تمثیل محسوس که تعریض پیوسته
امثال این معانی معقول مشاهد و مدرک نگردد دعوی امتناع الیوم الثانی دقایق و باقی خواهد بود• بعد از
اقامت برهان بر ساحری و سخنوری سخن انوری مناسب حال نماید بیت ساحری کو تا بیاید گو شمال اکتسام

وکیف لا و این سخن درّ دری گردن هم گویم بهر کس • و بیت ناطقه بر زمزمهٔ صدق تو اسیر آمد لمؤلفه

با سخن تا سخن از سخن افتد باشد • سخن اندر سخنان از سخن آرایی من • و درین مذهب ادب که دست بر در ابروت

بمنصوبه اعجوبه ذهن سحار و مجاری عقل فعال خصم نصب بیهوده عذر آرایند • و شد اگر کعبتین عنایت

مخدوم جهانیان عزّت آنصادُدو ولکنه نقش ششش بخشش و پاشش انعام و تربیت دریغ ندارد

لمؤلفه دریغ طبع مرا گر مربه بودی • زبان ناطقه دادی ببند که اقرار • توفیق در افاضت حسان

گرکیند عمر ثانیت لایزال روزگار دولتش با مخدوم جهانیان را کرامت باد شعر وهذا دعا

تو سکت گفته • لا ازال اسئلک الله فیک وقد فعل • والحمد لله رب العالمین

والصلوة علی رسول الله محمد وآله الطاهرین

تم المجلد الخامس و هو آخر المجلدات والصلوة علی محمد خیر البریات

تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب ثم تمت کتابته فی شهر محرم الحرام من شهور سنة ۱۲۲۲

اثنی وعشرین ومائتین بعد الالف وکتبتها فی اوقات مختلفة علی الحول

متفرقة مع کثرة المشاغل واختلال الاحوال وتهاجم جنود

الهموم وتوزع البال متوکلا علی الله تعالی

وانا العبد الضعیف المتمسک محمد بن

ابی الحسن الشریف النائینی عفی

الله عنهما وعن والدیهما بمحمد

وعلی آلهما

سمت تحریر یافت



